۹۰۴

بخط مؤلف

کتابخانه
جعفر سلطان القرائی
تبریز ۱۳۶۵ قمری





بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

[illegible] کلمات راویان اخبار انبیا علیهم السلام روشنی دهد [illegible] و افغان [illegible]
دوی لا تعد و احمد [illegible] خالقیست که از خوان انعام کل شی خلقه هر یک از [illegible]
خلقت خلقی مخصوص ساخت و از جامه خانه انا خلقنا کل شی بقدر [illegible] از افراد [illegible]
هنر بعضی را تشریفی خواست بیت همه کس خلعت هستی از و یافت ◦ [illegible] الارض [illegible]
یافت ◦ و [illegible] کلمه کریمه و لقد کرمنا بنی آدم [illegible] اشرف [illegible]
تکلم [illegible] از تعلیم و تکریم مشرف [illegible] گردانید [illegible]
انبیا و رسل [illegible] نمود [illegible] ملوک [illegible]
[illegible] بیت ز جهان [illegible] ◦ [illegible]
[illegible] باشد [illegible] ◦ [illegible]
[illegible] عظما و رفعت [illegible] انبیا [illegible]
کلام [illegible] ضلالت [illegible]
[illegible] در ایام [illegible]

بیت علام تو شاهان روی زمین ◦ تو لجی نوایان امت قرین ◦ و تحف رحمت
و رضوان و تحف تحیت و غفران نثار ارواح مطهره و اجساد معطر آل و اصحاب او باد
علی ارواحهم تحف التحیا ◦ من الله الذی خلق البرایا ◦ بر رای ارباب دانش و
بینش که خلاصه کارخانه آفرینش اند پوشیده نماند که بنده فقیر و ذره حقیر غیاث الدین
ابن همام الدین الملقب بخواندامیر بلغه الله الی ما تمناه و جعل عقباه خیرا من اولاه از مبادی سن
رشد و تمیز همواره عمر عزیز را بمطالعه کتب تواریخ و اخبار مصروف میداشت و پیوسته
نظر بر صحایف حالات سلف و لطایف روایات خلف میگماشت و چون فی الجمله وقوفی
بر اخبار و اوضاع اهل عالم دست داد و اندک اطلاعی بر کیفیت سلوک طوایف و امم اتفاق افتاد
احیانا در مجلس شریف عالیمقداری که سپهر گیتی نورد با صد هزار دیده گرد شبه او و مانند و همسری
بر مسند ایالت متمکن ندیده و مهر عالمگرد با آنکه سالها گرد جهان گردیده نظیر او صاحب هنری
بر سریر ایالت شاهانه نگردیده بیت خرد آینه و آتش نوان نظیر ◦ خرد در اندیشه دو جهان
نتوان یافت بدل فضیلت شعاری که توضیح عبارات [illegible] احسان بیانش متضمن است
تصریح اشارات مخفیه خلف را [illegible] تانیش متکفل بیت کاین کرم کف تو شناسنده [illegible]
پیدا شد بیان تو گوهر رکان نظم ◦ از فیض فضل کر تو شمع بر فروخت ◦ تا شد ز نور طبع تو روشن
جهان علم ◦ از صفای طبع لطیفش آبحیوان خجل ◦ و از جودت ذهن شریفش روان ابو علی منفعل
آستان سعادت بنیانش ملاذ صدرنشینان مجامع جاه و جلال و درگاه سپهر اشتباهش پناه خرده
بینان غوامض فضل و افضال نظم هست ملاذ امرا درگهش ◦ گرد [illegible] آمده خاک درش
ناظم احوال جهان دست او ◦ قاسم ارزاق [illegible] دست او ◦ یعنی امیر کبیر [illegible]

کرامت دستگاه صوفی صفت نصفت شعار صافی طویت نیکو سیرت روزگار نظام مراسم احسان جامی شیمه
مراسم مسلمانی رکن السلطنه و عمدة المملکه موثق دولت خاقانی مقرب حضرت سلطانی
المخاطب از خوان نوالش بهره گرسنه سیر شد نظام الحق والحقیقه والدین امیر علیشیر خلد الله
تعالی ظلال معالیه و قرن بالخلود ماثر ایامه و لیالیه بعضی از غرایب حکایات بر وجهی التقام میکرد
که شرف استحسان آن میافت و انوار عنایات آنحضرت بر وجنات احوال این شکسته
بال میتافت و روز بروز این صورت سمت ازدیاد میگرفت و ساعت بساعت این حالت
صفت استکمال میپذیرفت تا در سال نهصد و چهار از هجرت نبی مختار صلی الله علیه و آله الاطهار
الابرار هر کتابی که مشتمل بر فن تواریخ و اخبار بود در کتابخانه معموره آنحضرت موجود بود
تسلیم این بی بضاعت نمودند و بمطالعه آنها ترغیب و تحریض فرمودند و بنده چون بر آن
مصنفات فصاحت آیات گذشتم و با خشاء فواید موفوره و باقتناء فراید غیر محصوره آن
محظوظ و بهره مند گشتم این هوس در سر و این اندیشه در خاطر پیدا شد که از برای تقلیل
مؤنت متبحران و تسهیل مشقت مستحفظان آثار بعبارات روشن و اشارات مستحسن
خلاصه آن فواید را در ورقی چند نگارم و نقاوه آن فراید را در سلک بیان کشیده آرم
چون این خیال را بعرض آن نقطه دایره فضل و کمال رسانیدم بشرف قبول و رضا مقرون شد
جهت آنکه آن امه نای بی نیم دیدم تمام و جهد ما لا کلام از پی ترتیب این نسخه گرامی شتافتم
و در آن کوشیدم که صورت اصح روایات در قید تحریر آید بی تکرر خلاف ارباب تاریخ و خبر
بیضه ورقی حال نماید و چون این مختصر بر خلاصه جمیع اخبار مشتمل بود در مرتبه قبل از ابتدا
خلاصة الاخبار فی بیان احوال الاخیار نام نهاد و بیان حکایات و شرح روایاتش

و مبنی بر مقدمه و ده مقاله و خاتمه اتفاق افتاد و بر این تفصیل که مذکور میگردد مقدمه
در ذکر اول چیزی که خلعت خلقت پوشید و بیان آنکه حق سبحانه و تعالی در هر روزی که ام شی
آفرید و کیفیت سلوک جان و حیوانات و ریاست و حکومت ابلیس در میان ایشان مقاله اول
در ذکر انبیا و مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین مقاله دوم در ذکر حکما رحمهم الله المؤمنین منهم
مقاله سیوم در ذکر ملوک عجم و سلاطین متقدم رحمهم الله مقاله چهارم در ذکر
خلافت و غزوات خواجه کاینات و خلاصه موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
مقاله پنجم در ذکر ائمه اثنی عشر صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین مقاله ششم در ذکر خلفاء
بنی امیه مقاله هفتم در ذکر خلفاء عباسیه مقاله هشتم در ذکر طبقات سلاطین
معاصر عباسیان و برخی که بعد از ایشان بوده اند مقاله نهم در ذکر فرزندان یافث
بن نوح علیه السلام و بیان خروج چنگیز خان و سلطنت اولاد او در اطراف و اقطار جهان
مقاله دهم در ذکر فرمان فرمای کشورگشا پادشاه ظفرقرین صاحب قران امیر تیمور
گورکان و بیان سلطنت آن پادشاه گیتی ستان تا این زمان خاتمه در ذکر بلده فاخره
هراة و بیان مقامات و عمارات آن خطه جنت صفت و ذکر بعضی از اهل فضل و هنر که در ایام دولت
این امیر عالی گهر در آن بلده مقیم بوده اند و در ظل تربیت و عنایتش آسوده اند رجاء واثق و
وثوق صادق که ارباب دانش و انصاف بنظر شفقت و اعطاف درین اوراق نگرند و از
تعاقب عیوب و اعتساف در گذرند و هر جا سهوی بینند ذیل عفو پوشیده و بکلک تکرم در اصلاح
آن کوشند و بالله التوفیق فی المقصود و بغایة الکلام المسعود مقدمه در ذکر اول چیزی
که خلعت خلقت پوشیده و بیان آنکه حق سبحانه و تعالی در هر روزی کدام شی آفرید و کیفیت

سلوک جان و بنی الجان و ریاست و حکومت ابلیس و بیان ایشان ذکر اول مخلوقات آنکه در
بیان توفیق احادیث مختلفه مونق کتب سیر مشحون است باین خبر که جابر انصاری رضی الله عنه
روزی از حضرت خیر البشر صلوات الله وسلامه علیه وآله پرسید که یا رسول الله اول چیزی
که قدم از صحرای عدم بعالم وجود نهاد چیست آن حضرت فرمود که نور پیغمبر تو یا جابر و ارباب تحقیق میان
این حدیث و احادیث دیگر که در باب اول مخلوقات واقع شده کما قال صلی الله علیه وسلم
که اول ما خلق الله تعالی القلم وقال ایضا اول ما خلق الله العقل وقال اول ما خلق الله
اللوح وقال اول ما خلق الله الروح بدین وجه توفیق نموده اند که غرض حضرت پیغمبر صلی الله علیه
ازین عبارات یک جوهرست و تعدد اسما باعتبار صفاتست و این معنی بوجه لطیف و سمی خفیت
ذکر کرده نام باشد که حقیقت را روا و فیاض علی الاطلاق نور محمدی را که جوهر بیضا
عبارت از وست منقسم بدو قسم ساخت قسمی در غایت لطافت و صفا و قسمی دیگر در بن او صاف
دون مرتبه اول از قسم نخستین که موسوم بنور بود ارواح انبیا و اولیا و اجرام عالم علوی را افرید و از قسم
ثانی که از آثار سکینه جان و بنی الجان و اجسام مخلوقات سفلی را موجود گردانید و آنحقیقه به نوع
می بوند که سبب آفرینش عالم و ادم نور حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم بعد ظهور یافت هرکه از آنکاه باثبات
از پرتو آن نور از ظلمات عدم بسر منزل وجود شتافته اند ه نه عالم و آدم که بود از وجود تو غرض آفرینش آدم محمد بود.

ذکر آفرینش آسمانها و زمینها و ما یتعلق فیه ائمه اخبار رحمهم الله الملک الغفار گفته اند که صانع
بیچون و قادر کن فیکون از بعضی اقسام نور خیر الانام علیه الصلوات والسلام جوهری بیافرید و نظر هیبت در ان جوهر
تجلی نمود آن جوهر بخود بلرزید و تمام آب شد عرش را موجود گردانید و دران زمان جهان همه سر
آب بود و هیچ مخلوقی دیگر موجود نبود چنانچه آیات وهو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام وکان

عرشه علی الماء موید این حقیقت بعد ازین گرت دیگران آب را از نظر عزت ساخت آب بجوش آمد
دود خان و کفی از ان حاصل شد و امواج کف در میان چنان که حالا کعبه معظمه دران مکانست جمع آمد
باری سبحانه وتعالی از ان کفها زمین را آفرید و از ان دخان آسمانها را مخلوق گردانید
یک بحر بود در اول فطرت که موج زد . موجش جبال گشت کفش تراب شد . و در روایتی عبد الله عباس
روز یکشنبه و دوشنبه طبقات زمین را بیافرید روز سه شنبه کوهها را وجود ساخت و روز چهارشنبه
اشجار و نباتات بحیز ظهور آورد و پنجشنبه افلاک و ملائکه را لباس هستی پوشانید و روز جمعه کواکب سبعه آفریده
شدند سیاره و ثوابت و همچنین و حکمت در انکه اشیا نه گوره در عرض شش روز آفریده شدند آن بود که
بندگان را تنبیه شود که شتاب در امور موجب ندامت و تانی در مهام از جمله سنن حضرت سبحانی
والا حق سبحانه وتعالی قادر بود بر آنکه بیک لحظه تمامی مخلوقات موجود گرداند و جمیع ممکنات را بحیز
هستی نشاند فتبارک الله احسن الخالقین ذکر جنیان و ریاست ابلیس در میان ایشان بر طبق کریمه
والجان خلقناه من قبل من نار السموم آفریدگار قیوم پیش از آفرینش ادم از آتش خلقی آفریده و بنی الجان
خواندن ما مور گردانید و مادام که بنی الجان اوامر و نواهی الهی را مطیع و منقاد بودند در غایت رفاهیت روزگار
میگذرانیدند چون آغاز طغیان و عصیان نمودند منتقم جبار بعد از الزام حجت اکثر ارباب معصیت را بدار البوار
فرستاد و بقیه ایشان را که رتبه طاعت در رقبه اطاعت داشتند سر نعیم مخلد عطا فرمود و مکلیایس که
هم از ان قوم بود بر ایشان والی ساخت و این طبقه چند گاه باحکام شرع عمل نموده گرت دیگر قدم در وادی
نافرمانی نهادند و تا بعقوبت ایزدی معاقب گشته جمعی که از جمله بر صراط مستقیم راسخ بودند باز
ماندند و بعضی ایتام بر ایشان حاکم و فرمان روا گشت و بنی الجان زمین طارق دو نوبت دیگر در باب ضلالت

افتاده مکر را تقبط و سخط خالق ارض و سما مبتلا شدند و در کرت آخر که ملایکه بمحاربه آن طایفه مبادرت
نمودند ابلیس را که نیز از اتمام داشت اسیر کردند و با فرشتگان باسمان رفته انجا نشو و نما
یافت و در طاعت و عبادت بمرتبه مبالغه نمود که مقبول درگاه احدیت شد و بمرتبه تعلیم ملایکه معزز گشت و چون جنیان
انجا بکسب طول اقامت نوبت دیگر آغاز فتنه و فساد کردند و از راه هدایت و ارشاد انبیا از آفرینش به
عباد و بلاد التماس کرد و سول او نیز آخر آن یافته با فوجی از فرشتگان از آسمان بزمین آمد و جمعی از
مطیعان جن را که به وی پیوسته او یکی از ایشان را برسم رسالت نزد ارباب عصیان فرستاد و آن گروه
بی باک رسول را شهید ساختند و ابلیس چون از فرستاده خود خبر یافت یکی دیگر را بدین مهم نامزد کرد و جنیان
او را نیز بهمین معامله مبتلی ساختند و این صورت تکرار یافته تا رسول آخر که موسوم بیوسف بن یاسف بود بعطا الهی
از جنگ اهل ظلام یافته خود را نیز از بل رسانید و کیفیت واقعه بتفصیل معلوم گردانید و ابلیس بعد از آنجا
از حضرت عزت بمعاونه آن گمراهان شتافته اکثر ایشان را بقتل رسانید ولوای حکومت و تجبر برافراشته
خود را از سایر مخلوقات الهی اعلم و افضل پنداشت **بیت** زراه تفاخر بنوعی که ملک ؛ گهی بر زمین بود گه بر فلک
ندانسته آنکه از کار و کردار خویش ؛ که خواهد غلط کرد ره سیر خویش ؛ لاجرم تجبر طرح کذرانید که اگر منصب خلافت از بارگاه
احدیت بشخصی دیگر مفوض گردد بمتابعتش گردن در نیاورد بلکه در هلاکت او شرایط سعی و اهتمام مرعی
دارد و درین اثنا روزی جمعی از فرشتگان که بمشاهده لوح محفوظ رفته بودند در غایت حزن و ملال
بازآمدند و بعزازیل گفتند که امروز در ملاحظه لوح محفوظ چنان معلوم کردیم که عنقریب از قهر آن جناب
جلال سبحانی بندهٔ مخصوص خواهد گشت و ما هر یک از عاقبت کار خود هراسانیم امید آنکه دعایی کنی
تا حق سبحانه به برکت نفس تو بدان بلای عظمی مبتلا نگردد ابلیس بزبان آورد که آن بنده ما و شما نیستیم قادر و علی

مدتی است که من بدین قضیه مطلع شده‌ام و با کس نگفته القصه شیطان نیز چون فرشتگان بخدای التفات نمود و بتضرع
و استغفار میل نکرد بنابران بخذلان ابدی و حرمان سرمدی گرفتار شد نعوذ بالله منها و هم دران اوقات
صدای کوس خلافت آدم در جهان افتاد و ندای انی جاعل فی الارض خلیفة بگوش عالمیان رسید ملایکه گفتند اتجعل
فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک حق عز و علا در جواب ایشان فرمود
که انی اعلم ما لا تعلمون فرشتگان از استماع این جواب از جرأت خویش پشیمان شده تقدم توبه
و اعتذار پیش آمدند اما ابلیس همچنان بر جاده غرور مستقیم بود و هو الغفور الودود **مقاله اول**
در ذکر انبیا مرسلین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین **ذکر خلق آدم و حوا و بیان احوال ایشان در جنت عدن**
و مهبط ایشان در دنیا چون اراده بیچون و مشیت مقدر کن فیکون بافریدن خلیفه اعظم یعنی حضرت آدم ع
متعلق بود جبرئیل امین بفرمان رب العالمین از سدرة المنتهی پرواز نموده ببسیط غبرا آمده قصد کرد که
یک قبضه خاک از طبقات زمین برگیرد زمین از کیفیت حال پرسید جبرئیل جواب داد که باری سبحانه میخواهد
که از تو شخصی پدید آورد و او را بسریر خلافت بنشاند خاک گفت پناه میگیرم از تو بخداوند که از سر این کار
درگذری زیرا که ممکن است که آن شخص موجود سازد که بشیوه نافرمانی اقدام نماید و بدین واسطه
بلا از عالم بالا نازل گردد و من تحمل سخط الهی و غضب پادشاهی ندارم جبرئیل بر عجز و بیچارگی زمین ترحم
نموده مراجعت کرده صورت واقعه عرض نمود بعد از آن میکائیل و اسرافیل متعاقب یکدیگر بدین خدمت
مامور گشته مانند جبرئیل بی نیل مقصود بازگشتند پس عزرائیل بدین مهم نامزد شد و زمین بشتاب همه
استعاذه و سوگند زمین را نشنید برفت و یک قبضه خاک از الوان و صفات مختلف و متفاوت از روی
زمین برگرفت و در میان مکه و طایف بریخت و بنابر آنکه از تحرکت فهم هر جمعی شد قبض روح بنی آدم

بعد از اصل قرار گرفت و تکلم آفرید و حضرت طینت آدم را تخمیر نمود چون قالب ابو البشر خشک شده و بمرتبه
صلصالیت رسیده مدتی مدید در میان مکه و طایف افتاده بود و دران اوقات ملایکه بنظارهٔ
آن صورت میرفتند روزی ابلیس انجا رسیده دست بر شکم آدم زد و آوازی مسموع شده گفت این شخص میان
تهیست زود باشد که ببلای جوع مبتلا شود پس از فرشتگان سوال کرد که اگر حضرت عزت شما را باطاعت
آدم مامور کرداند چه میکنید جواب گفتند که ما از فرمان الهی گردن نه پیچیم و بمتابعت او درآییم و شیطان
بحسب ظاهر گفت چنین مناسب مینماید اما با خود مقرر ساخت که اگر او را باطاعت آدم امر نمایند تقدیم
نمی نماید و هرگاه بهبوط [illegible] از پایش درآرد فی الجمله چون روح بجسد ابو البشر درآمد و [illegible]
ابو البشر را حلهٔ بهشت پوشانید و او را بتعلیم اسما شرف اختصاص داده ملایکه را بسجود او امر کرد همه
فرشتگان بموجب فرموده قیام نمودند مگر ابلیس که بنابر نخوت سر بر زمین ننهاد و لاجرم لعنت ابدی نصیب
گشت و از درگاه صمدی دور افتاد و آدم علیه السلام در بهشت خوابید وحی لا انام سلطان انام را به
بهشتیان زمین متولی ساخته حوا را از پهلوی چپ او بیافرید و چون آدم از خواب درآمده او را دید
پرسید که تو کیستی حوا جواب داد که حق عز و علا مرا از برای تو آفرید و عقد مناکحت میان ایشان بوجود پیوست
بروایت اشهر از خوردن شجرهٔ گندم ممنوع شده بودند و ابلیس لعین بپای مردی طاوس و دستیاری مار به بهشت
درآمد و سیاست خود را مستتر گردانیده با آدم و حوا ملاقات نمود و بتسویلات شیطانی و وساوس نفسانی
ایشان را بران داشت که باکل ثمرهٔ شجرهٔ منهیه مبادرت نمودند و هنوز در معدهٔ ایشان قرار نیافته بود
که لباسهای بهشت از سر و بر هر دو افتاده عریان شدند و عورت خود را ببرگ درخت انجیر پوشیدند
قلنا اهبطوا منها جمیعا
خطاب رب الارباب در رسید که اهبطوا [illegible] و لکم فی الارض مستقر و متاع الی حین
قال اهبطوا بعضکم لبعض عدو و لکم

لاجرم مجموع ایشان از روضهٔ رضوان بیرون آمده باتفاق اکثر مورخان آدم بکوه سراندیب نزول نمود
و حوا بجده و شیطان بعمان و طاوس بهندوستان و مار باصفهان و بروایت عبد الله عباس
آدم هم روز آنجا که [illegible] صد سال است در بهشت بود چون بزمین آمد مشقت دنیا و مفارقت حوا استیلا گرفت
پشیمانی او از نافرمانی جناب جلال سبحانی بیشتر از بیشتر شد و توبه و زاری و گریه و تضرع آغاز کرد تا
حضرت مجیب الدعوات اعتذار و استغفار وی را بقبول مقرون داشت و او را از طواف بیت المعمور که جهت
اطمینان خاطرش بزمین آورده بودند و درین موضع که حالا خانهٔ کعبه است گذاشته امر کرد و ابو البشر
بتعجیل هر چه تمامتر بمکهٔ مبارکه شتافته بتعلیم جبرئیل مناسک حج بجا آورد و چون ازین امر فارغ گشت
باشارهٔ روح الامین متوجه کوه عرفات شده و در طلب حوا اهتمام نموده اتفاقا حوا نیز از جده
بدان طرف می آمد و هر دو بر بالای آن کوه بهم رسیدند و بوسیلهٔ جبرئیل یکدیگر را شناختند آن جبل
بعرفات موسوم گشت و آدم و حوا بعد از استجازه از باری تعالی بجانب سراندیب شتافته باهم
مواصلت و مصاحبت اهتمام نمودند و هر نوبت که حوا حامله میشد بخشنده بحسب پسری و دختری بدو
کرامت میفرمود و چون قابیل با خواهر خود اقلیما متولد شد و بعد از آن هابیل با توام خود لیوذا در وجود آمد
مجموع بحد بلوغ رسیدند آدم علیه السلام بنابر فرمان الهی خواست که اقلیما را بهابیل دهد و لیوذا را
بعقد نکاح قابیل درآورد قابیل ازین معنی سرباز زده گفت بنابر آنکه هابیل را از من دوست تر میداری
میخواهی که توام مرا که در غایت حسن و جمال است بوی دهی و حال آنکه من هرگز از خواهر خویش جدایی
اختیار نکرده ام ابو البشر گفت تو و هابیل قربان کنید قربان هر که از شما قبول افتد اقلیما او را باشد
و دران اوان طریقهٔ قربان چنان بود که هر کس از جنس مال تا چیزی در قربانگاه نهادی آتشی از

آسمان بیامدی و آن قربان را اساس کردی و اگر مقبول بودی او را در ربوده از جنس خود ساختی
و الا گردی انگیختی و بالجمله قابیل خوشه گندمی و هابیل گوسفندی بقربانگاه آوردند و آتش از عالم
بالا نازل گشته از قربان هابیل اثر کرده است و گرد قربان قابیل گشت قابیل از حمیت متغیر شده برادر را
بکشتن تهدید نمود هابیل گفت خداوند عزوجل قربان اهل تقوی قبول فرماید و اگر تو قصد من کنی دست دراز
کنی من دست نگاه دارم زیرا که از حق سبحانه میترسم و در این اثنا آدم علیه السلام بجانب مکه مبارکه
رفت قابیل در وقتی که هابیل را بر سر کوهی در خواب یافت بزخم سنگی او را چنان ساخت که تا قیامت
بیدار نگردد و چون ندانست که با جثه چه معامله کند او را بر پشت بسته چند روز در کوه و دشت میگردید
تا دو غراب بالهام رب الارباب در نظر قابیل آمده با یکدیگر جنگ کردند یکی دیگری را کشته بمنقار خویش
زمین را بکند و کلاغ مرده را در زیر خاک دفن کرد قابیل از مشاهده این حال متنبه شده دفن برادر بجا آورد
چون آدم علیه السلام از طواف بیت الحرام فراغت یافته باز آمد احوال عالم را متغیر دیده هابیل را
در نیافت دانست که حال چیست لاجرم بر قابیل لعنت کرد و بروایتی قصد قصاص او نمود قابیل از پدر ترسیده
گشته خواهر برداشت و بجانب یمن رفته بپرستش اصنام قیام نمود چه شیطان او را گفته بود که آتش
قربان هابیل را بجهت آن قبول کرد که بعبادت آتش اشتغال نموده اولاد قابیل در آن بر زمین بسیار
شده ارتکاب فسق و فجور بیا درت نمودند ذکر استخراج ذریت ابو البشر و انتقال او از این عالم
بعالم دیگر آدم صفی علیه الصلوات السلام او را چند بعد از آنکه از طواف بیت الله فراغت یافت
بوادی النعمان رسید بخواب رفت و در آن حین حضرت رب العالمین ذریت او را تمام از پشت وی
بیرون آورده بوی نمود و ندای از عالم الملکوت بذریت آدم رسید که الست بربکم جمع گفتند

بلی پروردگار ما توئی آدم علیه السلام بجانب یمین نظر کرده اشخاص نورانی دیده و از طرف
یسار اجسام ظلمانی مشاهده فرمود و در آن زمان که بذریات متوجه بود چراغی که روشن
درآمد که بسیار روشن است لاجرم از جبرئیل علیه السلام پرسید که این کیست و موجب کرامت او چیست روح الامین
جواب داد که این داود پیغمبر است و موجب کاهش عمر او معصیتی است که از او صدور خواهد یافت آدم گفت
از مدت عمر او سوال کرد جبرئیل گفت که مقدار چندان است که داود شصت سال در دنیا باشد ابو البشر را
بر حال او رحم آمد گفت الهی از عمر من چهل سال اضافه حیات داود نما پس دعا بهدف اجابت رسید
زمان زندگانی داود صد سال مقرر شد و آدم علیه السلام بعد از مشاهده ذریت خویش بمقتضاء وحی الهی
بدیار یمن رفت و قابیل و اولاد او را بطریق پند و دعوت نموده از عبادت آتش نهی فرمود بعضی
از آن قوم متابعت جد بزرگوار اختیار کردند و بقیه آن طبقه همچنان در وادی کفر و طغیان سرگردان
القصه چون نهصد و شصت سال از زمان حیات ابو البشر بگذشت عزرائیل بالینش رسیده قصد قبض
روح مطهر او خواست که بکند آدم علیه السلام گفت که وقت این کار نیست زیرا که حضرت الهی اقامت
مرا در دنیا هزار سال مقرر فرموده وی جواب داد که چنین بود اما تو از عمر خود چهل سال بداود علیه السلام
بخشیده آدم این قصه را انکار فرمود پس عزرائیل صورت واقعه بسمع حی لایموت رسانیده
حکم شد که آدم را علیه السلام چهل سال دیگر از این قضیه هیچ معاف دارد و داود در این صد سال در دنیا
بگذارد چون مدت مذکور بگذشت چنانچه بگذرد باد بدشت مرضی بر ذات پسندیده صفات خلیفه
اعظم اعنی آدم علیه السلام طاری شده باشاره جبرئیل علیه السلام شیث را که حامل نور محمدی بود
وارث اولاد او و وصی ساخته شرط وصیت بجای آورد و چون مرغ روح پر فتوحش بکنگره عرش

پرواز نمود و روح الامین جبریل کفن ابو البشر بیاورد و شیث بروی نماز گزارد و بدن پدر را
در کوه ابو قبیس دفن کردند و حوا بعد از فوت آدم علیه السلام بیکسال از محنت سرای دنیا انتقال کرد
و فرزندان صلبی ایشان بیست پسر و نوزده دختر بودند اما در وقت وفات آدم عدد اولاد و احفاد او
بچهل هزار نفر رسیده بود والله اعلم بالصواب **ذکر شیث نبی علیه التحیة والسلام** معنی شیث هبة الله
است اول کسی که تعلیم حکمت و دیگر علوم پرداخت او بود و بنابرین حکما او را اوریا اول گویند چه معنی
اوریا بلغت سریانی معلم است و شیث علیه السلام بعد از فوت پدر افسر رسالت بر سر نهاده پنجاه صحیفه
بروی نازل شد و شریعتش موافق ملت آدم بود و در زمان شیث اولاد قابیل بسیار گشته و ادعای کفر و عصیان
می نمودند لاجرم شیث با ایشان رفته آن قوم را بقبول دین قویم و صراط مستقیم دلالت و هدایت می نمود
و قلیلی از آن فرقه بوی گرویده و باقی همچنان بر معصیت و طغیان ماندند و بنابر آنکه بیت المعمور را بعد از
فوت آدم باسمان بردند شیث بر همان موضع خانه کعبه را بسنگ و گل معمور گردانیده بود و چون نهصد
و دوازده سال درین منزل پر ملال بسر برد پسر خود انوش را بولایت عهد مقرر گردانیده برای رحمت
اقبال انتقال فرمود **انوش** پسر ارشد فاضل شیث علیه السلام بایالت و سرداری طوایف انام
پرداخت در تاریخ جعفری مسطور است که اول کسی که صدقه داد و حکم کرد که مردم تصدق نمایند او بود و
باتفاق صاحب گزیده و بناکتی انوش نخستین شخصی است که درخت خرما نشاند و بروایات علمای نصاری
مدت عمر انوش نهصد و شصت و پنج سال بود و او قینان را که بحسب سن از سایر اولادش استعداد
داشت قائم مقام خود گردانید **قینان** بن انوش بحکم وصیت پدر بریاست بنی آدم تعلق بدور فتق
صاحب گزیده گوید که آغاز عمارت بابل او کرد و باتفاق محمد بن جریر الطبری و حافظ ابرو مدت عمر او

نهصد و چهل سال بود و قینان مهلائیل را بحکومت خلایق تعیین نمود **مهلائیل** بن
قینان باشاره والد بزرگوار خود متصدی امر امارت شد و در ایام ایالت او بنی آدم بسیار
شدند و مهلائیل ایشان را در اطراف عالم متفرق گردانیده خود با اولاد شیث در زمین بابل
قرار گرفت و شهر سوس بنا کرد و مدت حیاتش هشتصد و نود سال بود **یرد** بن مهلائیل بموجب
وصیت پدر در میان اولاد ابوالبشر حاکم گشت در تاریخ جعفری مذکور است که یرد جویها از رود
خانها اخراج کرد و خوردن گوشت ماهی او پدید آورد و خدای تعالی او را اجل بخشید و یرد اخنوخ را
که بحسب سن خوردترین اولاد او بود ولیعهد گردانید مدت عمرش باتفاق اکثر مورخین نهصد و
شصت و دو سال بود والعلم عند الله تعالی **ذکر ادریس النبی علیه السلام** اسم شریفش بزبان عبرانی
اخنوخ است و یونانیان آنجناب را طرمیس و هرمس گویند و در میان عرب بادریس و المثلث بالنعم
اشتهار یافته کلمه هرمس مرادف عطارد است و آنجناب را از کثرت اشتغال بتدریس ادریس
میگفتند و بنابر آنکه نعمت نبوت و حکمت و حکومت حایز گشته بود او را المثلث بالنعم لقب نهاد
و ارباب حکمت او را اوریا ثالث گویند و بالجمله اولاد قابیل جمیع محرمات را حلال داشته
در طریق کفر و شرک و ارتکاب فسق و فجور و غلبه معصیت غلو نمودند حضرت باری جل جلاله ادریس را
خلعت رسالت پوشانیده سی صحیفه بدو فرستاده بارشاد ایشان مامور گردانید و بیمن نفس
شریف آنجناب جمعی کثیر از آن طایفه از بادیه ضلالت بمنزل هدایت رسیده و بقیه آن فرقه
همچنان در مقام طغیان و عصیان ماندند علم نجوم و صنعت کتابت و حرفت خیاطت از مخترعات
ادریس است و بناء اهرام مصر که گنبد اهرمن مشهور شده از مستحدثات اوست و سنت جهاد با کفار

صنعت

ادریس میان آورد و بنابر کثرت طاعات و عبادات حضرت واهب العطایا حیات جاودان و روضهٔ
رضوان ارزانی فرمود و جناب ابوی جدی رحمه الله در کتاب افادت انتساب روضة الصفا
نقل فرموده اند که کیفیت این واقعه چنان بود که ادریس علی نبینا و علیه السلام در اداء طاعات و عبادات
بمثابه مبالغه فرمود که اعمال خیر او با عمل تمامی بنی آدم برابری میکرد و عزرائیل از این واقعه وقوف یافته
بعد از استجازه از حضرت عزت بملازمت حضرت ادریس شتافته چون قاعده مصاحبت بنهایت مستحکم شد
جناب نبوت مآب از ملک الموت التماس کرد که روح مرا قبض نمای عزرائیل باذن ملک جلیل ویرا آنحضرت
مرگ چشانیده باز زنده گردانید پس ادریس از او التماس نمود که مرا بر احوال دوزخ مطلع گردان عزرائیل
ملتمس ویرا مبذول داشته نوبت دیگر نیز ادریس توقع رویت بهشت نمود ملک الموت بامر ملک اکبر او را
بر خویشتن بهشت برد و چون ادریس ساعتی تماشای حور و قصور پرداخت عزرائیل گفت وقت بیرون رفتن است
ادریس از این حرکت ابا نموده خود را بیکی از درختها متعلق گردانید هر چند عزرائیل در بیرون رفتن مبالغه
کرد بجای نرسید و در اثنا این قیل و قال ملک متعال ملکی را بجانب ایشان فرستاد و آن فرشته
کیفیت واقعه تفتیش نموده عزرائیل گفت من بنابر ملتمس این شخص روحش را قبض کرده باز بجسد او آوردم
و دوزخ را بوی نمودم و او را به بهشت رسانیدم تا ملاحظه تفرج نموده بیرون رود و اکنون نمیخواهد که معاودت
نماید ادریس علیه السلم بزبان الهام بیان کردانید که بموجب کریمه کل نفس ذائقة الموت شربت ممات
چشیده ام و بحکم و ان منکم الا واردها بر دوزخ گذشتم و بمقتضاء کلمه و ما هم منها بمخرجین که در شأن
اهل بهشت واقع است از اینجا بیرون نمیروم و در این اثنا ندا در رسید که بفرمان ادریس شو که حق
بجانب اوست بعضی از علما آیه و رفعناه مکانا علیا عبارت از این معنی داشته اند مدت اقامت او

درمیان انام سیصد سال بوده و او از طاعات نوع مردم را خبر کرد **ذکر پرستش اصنام درمیان
اولاد آدم** در این باب اقوال مختلفه بنظر رسیده چون این مختصر گنجایش جمیع روایات ندارد در ایراد
یک قول که بصحت اقرب است بنابر اختصار میرود نقلست که ادریس را دوستی بود که بمجلس شریف او آمد شد
نمودی و بتفصیل کلمات حکمت آمیزش زنگ اندوه از آیینه دل زدودی بعد از رفع آنحضرت بآسمان آن عزیز
در مفارقتش جزع و فزع بسیار کرده در غایت حزن و غمناکی روزگار میگذرانید ابلیس از این واقعه آگاه
گشته بملازمتش رفت و گفت اگر میخواهی صورتی مشابه ادریس بسازم تا بجهة رویت آن ترا اطمینان
حاصل گردد و آن شخص بدین معنی همداستان گشته ابلیس بوعده خود وفا کرد و صورت ادریس از وی
آن پیکر آن محب را غم و الم کم گشت و صنم را در خانه که غیر او کسی را راه نبود نهاد و هر صبح و شام بتماشای
آن غبار کدورت از لوح دل شستی اتفاقا آن عزیز در آن خانه علت فجاه رخت بمنزل دیگر کشید و چون
روزی چند مردم او را ندیدند بتفحص ایشان درآمده او را مرده نزدیک آن بت یافتند و خلایق از مشاهده
این صورت متعجب شده در خلال این حال ابلیس در هیات انسان در میان ایشان ظاهر گشت و گفت
ادریس این بود که دوست او بود این صنم را بخدای میپرستید شما را بآن دعای ایشان مستجاب میشد و پیش
شیطان در آن مردمان اثر کرده هر یک شبیه آن صورت می تراشیدند و بعبادت آن مشغول
شدند **ذکر نوح نجی الله علیه السلام** نوح بن ملک بن متوشلخ بن ادریس است و او اول پیغمبری است که
کفار را از عذاب بیم کرد و نخستین رسولیست که امت از دعای او هلاک شدند و اول کسی که روز
قیامت بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سر از قبر بر آرد نوح خواهد بود و هیچ پیغمبر در دنیا
برابر او اقامت ننمود بالجمله چون شیمه شرک و عبادت اوثان و ارتکاب عصیان در میان طوایف انسان

شیث یافت جناب کبریای سبحانی نوح را مبعوث گردانیده بدعوت خلایق مامور ساخت و او
بروایتی نهصد و پنجاه سال بنی آدم را بدین قویم و صراط مستقیم دلالت نمود در مدت ایذا و
اضرار بسیار از کفار بدو رسیده زیاده از هشتاد نفر کس بدو نگرویدند و نوح علیه السلام بعد از آنکه
از ایمان قوم نومید شد بر ایشان دعا کرد که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا
و این دعا بعز اجابت اقتران یافته وحی بدو نازل شد که درخت ساج نشان و ترتیب کشتی نهال
نمود که ما خرمن حیات این خاک را از اندر بهم زر آب بباد فنا بر خواهیم داد و مجموع را با آتش دوزخ
خواهیم فرستاد منقولست که جبرئیل علیه السلام نهال ساج آورده بموجب فرموده آنرا نشاند و بعد از
چهل سال که آن درخت بکمال رسید آنرا بریده خشک گردانید و بتراشیدن کشتی مشغول شد و سفینه نوح
مشتمل بر سه طبقه بود در طبقه اعلا طیور و در طبقه اوسط نوح و سایر اتباعش که هشتاد نفر بودند مقرر شده
و در طبقه آخر وحوش و سباع و نوح علیه السلام بموجب وحی سماوی جسد آدم در کشتی برد و در تابوتی
نهاده بحسب اتفاق در ان اوقات کواکب سبعه سیاره در یک برج آبی جمع آمده باذن باری تعالی
چهل شبانه روز آب از زمین میجوشید و از آسمان بارانی بسیار میبارید چنانچه جهان پر از آب شد
نقلست که نوح را علیه السلام پسری بود یام نام که او را کنعان نیز گویند و آنجناب هر چند پسر را بگریه نمود و
بدر آمدن سفینه دلالت میکرد قبول نکرده گفت ساوی الی الجبل یعصمنی من الماء لا جرم آن پسر با
مادرش که واعله نام داشت و او نیز بنوح علیه السلام ایمان نیاورده بود غرق شدند باتفاق مورخان
طغیان آب بمرتبه رسید که از بلندترین کوهها پانزده ارش بالا در گذشت و با وجود این از اینها راوی
عوج بن عنق که در صورتی بود تا ذر نمود کشتی نوح چند نوبت گرد تمام عالم بر گشته بر قله کوه جودی



قرار گرفت خلایق از کشتی بیرون آمدند و در پایان آن کوه قریه ساخته آنرا ثمانین نام
نهادند و پس از اندک فرصتی آن هشتاد نفر بدار بقا پیوستند بلکه غیر از نوح و سه پسرش و عورات
ایشان هیچکس باقی نماند و نوح علیه السلام بعد از طوفان دویست و پنجاه سال دیگر عمر یافت و او در
دویست و پنجاه سالگی لباس نبوت پوشیده بود و مدت نهصد و پنجاه سال بمراسم دعوت قیام نمود
و بدین روایت مدت عمر حضرت نوح علیه السلام یکهزار و چهارصد و پنجاه سال باشد و از نوح سه پسر ماند
یافث و سام و حام و جمیع اهل عالم از نسل ایشانند و چون ذکر یافث و زاده او از احوال خاقان
ترک بعد از قضای آلهی رقم زده کلک بیان خواهد گشت درین مقام شمه از حال حام و سام ثبت تحریر
میباید حام بقول اکثر مورخان پیغمبر مرسل بود و نوح علیه السلام او را مغرب به و تفویض نمود
و سبب تغیر لون و دیانتش آنست که روزی نوح علیه السلام در خواب بود و عورتش ظاهر شد حام
بران بخندید و آنرا نپوشید بدان سبب اولاد او سیاه فام گشته پیغمبری از نسل او منقطع شد
در کتاب روضة الصفا مسطور است که حق سبحانه و تعالی حام را نه پسر کرامت فرمود هند
سند زنج نوبه کنعان کوش قبط بربر حبش و ذریت ایشان عجایب منها نیخ
تعبد برابری هر فرد بلغتی تکلم نمودند لا جرم از هم دوری گزیدند و هر گروهی بموضعی پرداختند
سام علیه السلام وصی نوح بود در سلک انبیا و رسل انتظام داشت و بروایتی حضرت واهب العطایا او را
نه پسر ارزانی فرموده بود ارفخشد که پدر انبیاست و کیومرث که اول ملوک است و اسود که تحول
صاحب ملکی شهر طیوی و رحت و اکله از بناهای اوست و توج که از وی جهان ارباب التاریخ
خبری باقی نمانده و لاود که فراعنه مصر از نسل اویند و عیلم که عمارت خوزستان بدو منسوبست و ارم

گرد آوری ... دیگر آنکه باعتقاد صاحب گزیده اورا چهار پسر بود
آذربایجان واران وارمن وموغان وچون سام ششصد سال زندگانی کرد بجانب آخرت
واولاد او در اقطار آفاق پراکنده شدند ذکر هود علیه السلام عابر بن شالخ بن ارفخشد بن
سام عبارت ازوست وهود را حق عز وعلا بهدایت وارشاد قوم عاد که بطول قامت وزیادتی
جثه از فرق انام امتیاز تمام داشتند وبپرستیدن اصنام قیام واقدام مینمودند مبعوث گردانید و
هود علیه السلام پنجاه سال ایشانرا براه راست دعوت نموده وباقرار وحدانیت حضرت عزت ترغیب
وتحریص فرموده در غایت اندکی بوی ایمان آوردند وچون هود از متابعت ایشان ناامید گشته از اندار
وانذار کفار خایف در حق قوم عاد دعا کرد وبمسئول او حق تعالی قرآن باشد سال در میان ایشان باران
نبارید ووبا وغلا هویدا گردید عادیان بعد از استشاره چنانچه در آن اوان رسم بود جهة دعای
باران قیل بن عنز ونعمان بن عاد ونعیم بن هزال بمکه فرستادند چون این گروه مدتی بعیش و
تنعم بسر برده از طلب باران فراموش کردند وبالاخره از مذمت معاویه ابن بکر که از مجلس عشرت بر خواسته بود باز به
پیغ تنها باشتغال نمودند ودعای باران کردند وبعد از آن در عارضین سه قطعه ابر در هوا هویدا گشت سرخ
وسفید وسیاه هاتفی آواز داد که ای قیل یکی ازینها اختیار کن قیل سحاب سیاه را اختیار کرد آوازی
آمد که بخاکستری هلاک بقوم خود فرستادی که یکی ازیشانرا زنده نخواهد گذاشت آنگاه آن
ابر سیاه متوجه اولاد عاد شد چون چشم عادیان بر آن ابر افتاد تصور باران اظهار استبشار کردند
وکیفیت حال بر هود علیه السلام ظاهر گشته از میان آن جماعت بیرون رفت وقوم عاد شدت وزیدن باد
ملاحظه نموده در درها اموال واهالی خود جمع ساخته ودرهای دستهای خویش گرفته باعتماد قوت خود

صحیح است

عمود در

بایستادند وصرصر عقیم بجهات وعیال واطفال واموال عادیان در ربود وبعد از آن اثری از
نیست ونابود گردانید چون این خبر بمکه بقیل رسید او واصحاب او نیز آفت هلاکت گرفته
مگر نعمان بن عاد که نهانی بهود ایمان آورده بود واو از واهب عطیات عمر هفت کرکس طلبیده بود
این دعا شرف اجابت یافت ونعمان کرکس بچه را گرفته بود ومیپرورد هر یکی را هشتاد سال
شده بعالم دیگر پرواز مینمودند چون کرکس هفتم که موسوم بلبد بود پرواز نمود مرغ روح نعمان نیز
از قفس قالب پرواز کرد وهود علیه السلام بعد از آنکه عمر مبارکش بصد وپنجاه سال رسید بروضه
رضوان خرامید مرقد مبارکش در حضرموت صلی الله علیه وآله وعلی جمیع المرسلین ذکر شدید وشداد
کافه علمای سیر وآثار ورواة تاریخ واخبار شدید وشداد را در سلک پنج طبقه از طبقات ملوک
دنیا ورده اند که مناسبتی در انشا گذارش کلام معلوم خواهد شد حال ایشانرا در ذیل قضیه هود ثبت
نموده اند لاجرم راقم حروف نیز شرط متابعت بجای آورده میگوید که شدید وشداد دو
برادر بودند از نسل عاد در دیار شام بفرمانفرمایی انام قیام واقدام مینمودند وهود علیه السلام
گاهی بمجلس شدید رفته اورا بدین اسلام هدایت میفرمود واز مخالفت اوامر ونواهی تحذیر میکرد
شدید اگرچه بسعادت ایمان فایز نشد اما در عدل وداد باقصی الغایت میکوشید وهرگز درحق هیچ
متنفسی جور وجفا نپسندید چون او فوت شد شداد حاکم عباد وبلاد گشته هود علیه السلام اورا نیز
بملت قویم دعوت فرمود شداد گفت اگر من متابعت تو نمایم حضرت حق در عوض مرا چه انعام فرماید
هود علیه السلام جواب داد که روضه جنان وبهشت جاویدان واوصاف جنت را در تحت
عبارت آورد شداد گفت این سهل چیزیست من هم درین جهان از برای خود بهشتی بسازم وبزینت

جازم شده باطراف مملکت خویش رسولان فرستاد تا هر جا نقدی و جنسی نفیس یابند بپایه تخت رسانند
بعد از حصول سیم و زر و جواهر نفیسه و مشک و عنبر در موضع خوش هوا و افسح تمام طرح باغی و بر سبیل
برج قصر مربع رفیع انداخته و در و دیوار آنرا خشتی از سیم و خشتی از زر ساخته هر چند با نقاشی مضمون
این مقال بزبان حال در گوش شداد می گفت بیت این سرا گر تو باز خواهی ماند خشتی از سیم و خشتی از زر کم
بجای نرسید و با اتمام تمام در تکلف و تزیین آن بنا میکوشید و فرمود که هر یک از سرهنگان او
که عدد ایشان بهزار میکشید در ان باغ از برای خود کوشکی تعمیر نمایند و بالجمله در عرض پانصد سال آن
گلستان بهانه در کمال زینت و آراستگی باتمام رسید و شداد در حوالی خضرموت این خبر شنید
بر جناح استعجال بدان جانب توجه نمود ناگاه آهویی خوش منظر بنظر او در آمد بطمع صید او اسب
برانگیخت و چون از لشکر خود دور افتاد سواری مهیب دید که از عقب او می آید شداد متوهم گشت
سوار نزدیک او آمده گفت بواسطه این عمارت که ساختی از چنگ اجل امان یافتی شداد
از هیبت این سخن بر خود بلرزید پرسید که تو کیستی گفت من ملک الموتم بقبض روح تو آمده ام شداد
بدو گفت مرا چندین امان ده که یکنظر برین باغ جنت آیین خود اندازم عزرائیل گفت خبر نیست
انگاه شداد از اسب افتاده رخت هستی بباد داد و سپاهش از هوا آوازی هایل شنیده
باجهنم واصل شدند و آن عمارت از نظر خلق غایب گشته نعوذ بالله من غضب الله سبحانه ذکر قوم ثمود و
بعثت صالح علیه السلام بایشان چون اولاد ثمود بن عابر بن ارم بن سام بسیار شدند و مانند قوم عاد طریق
عصیان سلوک داشتند و بشنیعه و فساد مشغول گشتند حضرت باری عز شانه صالح علیه السلام را بمقتضای
آیه و الی ثمود اخاهم صالحا که هم از آن گروه بود بشرف رسالت مشرف ساخت بعد ادای رسالت

مامور گردانید و صالح علیه السلام مدتی مدید برای نبوت قیام نمود غیر از اندکی از ضعفاء قوم کسی بدو
ایمان نیاورد و چون عبده اصنام از وعید و تهدید صالح علیه السلام بتنگ آمدند چاره در باره مخلص
خود اندیشیده گفتند ای صالح اگر تو دعوی که میکنی صادقی با ما یکبار بصحرا رفته بدعا و نیاز استخلاص ایام
و حقیقت ملت که واضح شود و مجموع آن کیش را اختیار فرمائیم و صالح بدین معنی همداستان شده در روزی
که باصطلاح ایشان عید بود و اهل ایمان و اصحاب کفر ان عیدگاه رفتند سرهنگان ایشان روی بر زمین
مالیده دعا کردند که مدعای صالح حاصل نشود و آنچه مسئلت نماید باجابت مقرون نگردد پس مقتدای آن طایفه
که موسوم بجندع بود باتفاق قوم گفت ای صالح اگر تو میخواهی که ما بوحدانیت الهی قایل شویم باید که دعا کنی
تا ازین سنگ که در برابر ما ستاده ناقه بزرگ که حامله باشد بیرون آمده هم در ساعت وضع حمل نموده
و آن شتر بچه مشابه مادر باشد صالح علیه السلام دست نیاز بدرگاه کریم کارساز برداشته
مدعای قوم را عرض نمود و آن سنگ از آنچه بود بزرگتر شده برخود بلرزید و شگافته شد
و از آن میانه ناقه عظیم خلقت بدر آمده فی الحال از آن ناقه بچه شتری در بزرگی قریب در تولد نمود
جندع بن عمرو جمعی از خواص او که چنان معجزه مشاهده کردند بسعادت اسلام فایز شدند بقیه آن طایفه
صالح را بسحر منسوب کردند و همچنان در وادی کفر و عصیان ماندند آورده اند که ناقه بعد از
وضع حمل روی بعلف زار آورد و بچه همچنین متوجه شد که آبجایی که اغنام و مواشی قوم از آن
می آشامیدند روزی ناقه را باشد و روزی چهارپایان ایشان را و صالح علیه السلام ثمود را از ایذا
و اضرار ناقه منع کرده گفت بدانید که این شتر در میان شما باشد عذاب الهی نازل نگردد و در بعضی از نسخ
معتبر بنظر این فقیر حقیر رسیده که بعد از ظهور ناقه مذکور وحی بصالح علیه السلام رسید که این ناقه را

قوم ۳

ببب دعای تو بقوم ثمود ازرانی داشتیم اثنا زا لکوی که خود را از قصهٔ ناقه نگاه دارند که حیات
این طایفه بوجود او بازبسته است صالح علیه السلام صورت حال را با قوم در میان نهاد ایشان
متفق آن کلمه گشته هر کرا زنان نسبت بار شده بعدی داعی نخواهند صالح گفت آنکس که قاصد خواهد بود
در پنجاه ازعدم بوجود می آید قوم ثمود با خود قرار دادند که هر پسری که در آن ماه متولد شود بقتل آرند ده پسر
در آن ماه تولد نموده نه نفر را معدوم ساختند بنابر آنکه سالف والد ولد بود کشتن پسر خود را نفی نند دست
از و باز داشتند و سالف آن پسر را قدار نام نهاد و بتربیتش اشتغال نموده باندک فرصتی آن نجیب
جوانی در رسید و بمواعید عنیزه و صدوق که دو مالدار بودند و بواسطهٔ آنکه چراگاه بر مواشی ایشان
تنگ گشته بود و باقی آب نیز بسهولت میسر نمیشد کینه نیز در دل داشتند فریفته شده باتفاق مصدع نجس
بعد میعاد دیگر در روزی که ناقه با شامیدن آب می آمد سر راه بر وی گرفته نخست مصدع زخم
تیری او را مجروح ساخت و قدار شتر را پی کرد و دیگران رسیدند و کارش با خر رسانیدند و
صالح علیه السلام از نزول واقعه آگاهی یافته بمیان قوم شتافت رؤسای ثمود بعد از تقدیم اعتذار پیش آمدند
قدم جو
و گفتند این قضیه بوقوف ما بوقوع انجامیده صالح گفت سعی کنید تا بچهٔ ناقه بمیان شما در آید چه این واسطه
از عذاب الهی ایمن باشید قوم ثمود از عقب بچه که بر قلهٔ کوهی رفته بود توجه کرده کوه سر بفلک
افراز کشیده چون چشم بچه بر صالح افتاد سه نوبت بانگ کرد که یا صالح و از آن ماه و از نظر منکران
غایب شد صالح علیه السلام گفت بعدد هر آوازی یک روز شما را مهلت است بعد از آن بعذاب مستقیم
گرفتار خواهید شد ایشان بر سبیل تمسخر گفتند علامت صدق سخن تو چه باشد فرمود که نشانه عذاب
آنست که روز اول رنگ رخسار شما زرد گردد و روز دیگر سرخ گردد و روز سیوم مجموع سیاه روی گشته روز چهارم

مبعوث ایزدی معاقب شوید و بر زبان صالح علیه السلام گذشت در ایام ثلثه رنگ روی قوم ثمود
هر روز بشکلی بر آمده در شب چهارم صالح با اهل اسلام بطریق نهانی از میان قوم بیرون آمده و
بجانب فلسطین رفت و هنگام صبح آوازی از طرف آسمان بگوش ارباب طغیان رسید که از هیبت
آن یککس جان نبرد کما قال عز و علا فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دیارهم جاثمین و صالح علیه السلام
بعد از هلاک قوم ثمود در حرم مکه کا و گشته بطاعت و عبادت روزگار میگذرانید تا اجل
موعود فرا رسیده بخلد برین خرامید تعیش مرو او از ملت نوح بود و مدت حیاتش بروایتی دویست و
هشتاد سال والله اعلم بالحقیقه بر کمال بر ضمیر اولو الالباب مخفی نماند که اکثر مورخان اتفاق دارند
که بعد از طوفان تا اوان بعثت خلیل الرحمن غیر از هود و صالح علیه السلام پیغمبری مبعوث نگشته اما حمدالله
مستوفی در تاریخ گزیده بعد از ذکر صالح قصه اصحاب رس و بعثت حنظله بن صفوان را در سلک بیان
آورده ایضا جناب ابوی مخدومی مرحومی روح الله روحه در کتاب روضة الصفا قصه ذوالقرنین
اکبر را پس از ذکر صالح پیغمبر قلمی فرموده اند و راقم حروف متابعت این دو بزرگوار نموده نخست
ذکر حنظله بن صفوان را در ذکر بیان منتظم گردانید انه حمید مجید

ذکر حنظله بن صفوان علیه الرحمة والغفران

در تاریخ گزیده مسطور است که در زمین مغرب از قوم ثمود پادشاهی بود موسوم برس و این ملک اول به
پرستش حق قیام مینمود اما چون زمان سلطنت او امتداد یافت عجب و غرور بخود راه داده دعوی
الوهیت کرد مردان آن قوم لواط کردندی و بچهار پایان جمع آمدندی و زنان آلتی از چرم ساختندی و بدان
استعمال نمودندی اکنون آن نوع زنان را سحاقه خوانند و پیش از آن آلت خود را بمحالیه ندی و حالا
مثل این عورات را ستری خوانند چون گمراهی این گروه از حد اعتدال تجاوز کرد کریم متعال حنظله بن صفوان را

که از نسل نهر بن قحطان بود پیغمبری داده بدعوت ایشان مامور ساخت و حنظله مدتی بهدایت ارباب ضلالت
پرداخت ایشان را از حرکات شنیعه منع نمود فایده بران مترتب نشد واحدی بوی نگروید لاجرم هلاک آن قوم
از حضرت احدیت مسالت نمود تیر دعا بهدف اجابت رسیده حق سبحانه آب باران از ایشان باز گرفت
رسم مردم او از پی آن بتنگ آمده این معنی را از حنظله دانسته با او در مقام محاربه در آمدند و هر تیری که
در جعبه داشتند بجانب حنظله انداختند چه تقدیر آن تیرها بازگشته بمقتل تیر انداز می آمد اکثر لشکر بدرجه
قتیل رسیده خذلش منهزم شدند و غلبه کرکسه قابض ارواح از عقب او شتافت رس نزد عزرائیل تضرع نمود
مدتی کیالی امان خواست و ملک الموت باذن خالق موت و حیات او را امان داده مراجعت نمود
و آن بدبخت دران مدت برومی رسیده ارزومی از زنیز مرتب کرده از فحوای آیه اینما تکونوا یدرککم
الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة غافل گردید بسیل الفنا مدت مذکور عزرائیل او را با قوش
باسفل السافلین رسانیده پوشیده نماند که از حال حنظله بن صفوان زیاده از انچه نوشته شد
چیزی معلوم نگشت ارباب کیاست حمل بر تقصیر این حقیر ننمایند **ذکر ذوالقرنین اکبر علیه السلام** در کتاب روضة الصفا
ذکر او در قرن ده ملک بیان گشته که مجاهد از عبد الله عمر روایت کرده که ذوالقرنین اکبر از جمله انبیا
مرسل است و گفته اند دلیل صحت این دعا آنکه حق عز و علا او را بخطاب خویش معزز گردانیده میفرماید
که قلنا یا ذا القرنین و این خطاب مخصوص تواند بود بکمر ذات کامل الصفات یکی از انبیا علیه السلام
و این ذوالقرنین غیر از اسکندر رومیست زیرا که نسب شریفش بیافث ابن نوح میپیوندد و اسکندر
رومی از نسل سام است سنان بن ثابت الصابی در مولف خویش آورده که محل اقامت ذوالقرنین اکبر
دیار فرنگ بود و او پیوسته بجهاد کفار قیام و اقدام مینمود و چون غلغله سپاه او بمصار در خاطر تن میداد

نخست بدیار مغرب رفته مدتی [illegible] در آن ولایات با کافران محاربه نمود و اکثر ایشان را از تیغ بیدریغ بگذرانید
و از انجا به بیت المقدس آمده بعد از چند گاه ببلاد مشرق رفت و دران سفر بشهری که مسکن یاجوج و ماجوج
نزدیک بود رسید و پادشاه آن بلده باستقبال ذوالقرنین شتافت تحف و هدایا پیشکش کرده به
قبول دین اسلام موفق شد ذوالقرنین آن پادشاه و رعایا را با سپاه و نوازش بیکران نواخت
و چون ایشان از کثرت مضرت یاجوج و ماجوج که از اولاد منشج بن یافث بودند شکایت نمودند متوجه
تعمیر سد شده حکم فرمود تا میان دو کوه که آن قوم از ان ممر از موضع خود بدر آمده بخلایق اضرار
میرسانیدند حفر کردند و سنگهای بزرگ در اساس آن نهاده از روی زمین برابر ساختند انگاه دیوار سد
بنیاد کرده قطعهای آهن و سرب و مس در روی بزر بر یکدیگر چیدند و چهار بر جهای آن مرتب
گردانیدند و آتش در دمیده تا مجموع آلات درهم گداخته آن دیوار یکپاره گشت و بضعف کار
میکردند تا سد تمام شد باعتقاد ارباب تواریخ طول سد صد و پنجاه فرسخ است و ارتفاعش دویست
مقدار ارش والعهدة علی الراوی ذوالقرنین بعد از فراغ از ان امر خطیر باقصای بلاد شمال رفته
بشهر سین که حکایت آن مشهورست رسید و از انجا بنهایات بلاد جنوب شتافته بعد از ملاحظه آن اطراف
بار دیگر باسکندریه آمد و شهر مقدونیا بنا فرمود و در عجایب الاخبار مسطورست که آن شهر در مدت صد و
پنجاه سال اتمام شد و دران بلده صوری از صاروج گچ شده آن را از صیقل چنان شفاف ساخته بودند
که سکنه آن مدینه جهت حفظ صحت چشم مدتها نقاب میبستند و بر یک طرف آن شهر مناری با ارتفاع [illegible]
[illegible] مشتمل بر [illegible] بر اخبار آورده بودند و از ان نقبها بدریا نگاه میکردند و بر بالای آن منار آئینه تعبیه
کرده بودند که هر جا لشکری متوجه آن شهر گشتی اهل بلده دران آئینه نگاه کردندی و کیفیت حال معلوم نمودندی

و آن شهر مدت یکهزار و پانصد سال معمور بوده بواسطهٔ فترت روزگار و حوادث لیل و نهار خراب و ویران شد
و اسکندر رومی در ایام سلطنت خویش بر آن حال مطلع شده اسکندریه در آن مقام بنا کرد و بالجمله ذو
القرنین در آخر حیات سپاه را اجازت داده بدومة الجندل رفت و بعبادت حضرت عزت اشتغال نمود
تا زمانی که نقد عمر عزیز بقابض ارواح سپرد بیت درین ره خواه سلطان خواه درویش ٭ بآخر عقبهٔ مرگ
آیدش پیش ٭ درین بستان که جای خرمی نیست ٭ گیاهی بیوفاتر زادمی نیست ذکر ولادت خلیل الله علیه السلام
صیرفیان جواهر اخبار درر سخن را چنین در سلک نظم کشیده اند که در دار الملک بابل پادشاهی بود از نسل حام
بن نوح موسوم بنمرود و بکثرت لشکر و عظمت تجبر موصوف و بوفور شوکت و بسطت مملکت معروف چنانچه اکثر
مورخان بر آنند که تمامی ربع مسکون در تحت تصرف او اندر آمده بود و اثر ظلم و جور او بجمیع اهل عالم سرایت
کرده چون ایام دولت او امتداد یافت خیالات فاسده بکاخ دماغ راه داده دعوی الوهیت
کرده تماثیل بصورت خویش ساخته مردم را بر آن داشت که بعبادت آنها قیام نمایند و آزر پدر ابراهیم
پیغمبر که او را تارخ نیز گویند در فن بت تراشی ید بیضا مینمود و وزیر و مقرب نمرود بود القصه روزی
جمعی از منجمان و کاهنان در مجلس نمرود جمع آمده باتفاق گفتند که از اوضاع فلکی یا راحیان معلوم
شده که امسال در دار الملک تو شخصی متولد گردد که چون اندک زمانی از عمر او بگذرد و مردم را بقبول دین
جدید ترغیب نماید و اساس پادشاهی این خاندان منهدم سازد نمرود از استماع این سخن پریشان
خاطر گشته هر ده مرد را بوکیلی سپرد تا ایشانرا از مصاحبت زنان باز دارد و عورات قابله را از نو
تا بکاشی در خانهای مردم در آیند و از حال زنان حامله واقف باشند تا هر پسری که در آن ایام از ظلمات عدم
بصحرای وجود نهد بتیغ معدوم گردانند کسانی گویند که در آنوقت که آن ملعون این حکم کرد صد هزار طفل بقتل

رسیدند و در آن روزی که مشیت ربانی حتمیه که آن نطفهٔ مطهر در رحم مادر قرار گیرد نمرود بواسطهٔ
اخبار ارباب نجوم این حال را معلوم نموده بود فرمود که تا جمیع مردان از شهر بیرون رفتند و
بر دروازها معتمدان گماشت که کسی را نگذارند و زنان را به بیرون راه ندهند اتفاقا نمرود را
در آن شب مهمی در پیش آمد بنابر آن اعتمادی که بر آزر داشت او را بجهت کفایت آن مهم بشهر فرستاد
و آزر بقصر پادشاه رفت و مهم ساخته در حین مراجعت چشمش بمادر ابراهیم افتاد که بتماشای قصر نموده
آمده بود و آتش شوقش اشتعال یافته بامری که مستلزم انتقال آن نطفه بود قیام نمود و مادر ابراهیم
حمل خود را از مردم پنهان میداشت چون وقت آن شد که روی زمین از فر وجود خلیل رب العالمین
زیب و زینت پذیرد مادرش بصحرا رفت وضع حمل نمود و او را در کرباسی پیچیده در غاری نهاده در آن غار
مضبوط ساخت و مراجعت فرمود و هرگاه که فرصت مییافت بدانجا میرفت و از فرزند خود خبر میگرفت
و ابراهیم علیه السلام در آن اوقات انگشتان خود در دهن مکیده از یکی شیر و از دیگری عسل بیرون می
آمد و خلیل الرحمن تا پانزده سال در آن موضع بسر برد شبهنگامی از غار بیرون آمده چشمش بر زهره
افتاده بر سبیل استفهام گفت این رب منست و چون زهره آغاز غروب کرد از زوال او اعراض نموده از
تبریت و گفت هذا ربی و قمر نیز غارب گشته چشمش بر آفتاب افتاد ٭ برزد علم جهان فروزی ٭ بر روی
هوا بفکند روزی ٭ ابراهیم گفت هذا ربی هذا اکبر و بعد از آنکه زوال آفتاب مشاهده نموده بزبان
الهام بیان گذرانید که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین
آورده اند که بعد از خروج ابراهیم علیه السلام از غار مادر او را بخانه برده بپدر نمود و چشم آزر از
دیدار پسر منور شده تا زمانی که خلیل الرحمن از طعن بتان زبان نگشوده بود آزر نسبت باو شفقت مینمود

وچون ابراهیم علیه السلام بارشاد و هدایت فرق انام مامور گشته خواص و عوام را بدین حق دعوة
نمود و از عبادت اصنام نهی کرد نمرود را میان انجناب و او در باب مناظرات واقع شد گویند
واقعه بسمع نمرود رسیده باحضار ابراهیم علیه السلام فرمان داد و چون بمجلسش در آمد مانند دیگران
سر بسجده او نیاورد لاجرم نمرود پرسید که چرا سجده نکردی جواب داد که من جز پروردگار خود را
سجده نکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم علیه السلام گفت آنکس است پروردگار من که میمیراند
وزنده میگرداند نمرود گفت بدین صفت موصوفم آنگاه دو نفر زندانی را حاضر ساخته یکی را کشت و دو
یگری را آزاد کرد و گفت آنکه میرانیدم و زنده کردانیدم ابراهیم ازین سخن اعراض کرده دست در دلیلی دیگر
زده گفت خدای من آفتاب را از مشرق بیرون می آورد اگر در دعوی خود صادقی از مغرب طالع گردان
فبهت الذی کفر نمرود از معارضه عاجز آمد و ابراهیم علیه السلم از آن معرکه باز گشته از سر جد و اجتهاد
عباد را بقبول ملت بیضا خواندن گرفت و چون خواست که عجز و انکسار اصنام بر بابلیان ظاهر نمود
در روز عیدی که اهالی بابل بعیدگاه رفته بودند در بتخانه را باز کرده اکثر بتان را در هم شکست و تبر را
در گردن بت بزرگتر نهاد و بعد از آنکه خلایق از صحرا مراجعت نموده بسر وقت معبود بتخانها آمدند از
مشاهده آن حال فریاد و فغان بر آوردند و نمرود را از آن حال آگاه کردند جمعی که در محل توجه بعیدگاه
از ابراهیم علیه السلم شنیده بودند که آهسته میگفت که تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین
جزم نمودند که این عمل از خلیل الرحمن صادر گشته لاجرم این حدیث را نیز بسمع نمرود رسانیدند و آن کافر
باحضار ابراهیم علیه السلم فرمان داد چون حاضر شد گفت تو کرده این عمل را بر معبودان ما انجناب آواز داد
که بزرگتر ایشان این کار کرده برین گفته بپرسید از ایشان خود اگر سخن توانند گردنکشان نمرود خجل سرها در پیش

من نیز چنینم

افکنده که توسیدای که سخن تواند گفت ابراهیم علیه السلام بار دیگر ایشان را مخاطب ساخته بزبان
گوهر فشان گذرانیده که اتعبدون من الله ما لا ینفعکم و لا یضرکم اف لکم و لما تعبدون
من دون الله افلا تعقلون ۹ آتش قهر نمرود بر دو دستقال یافته بعد از مشورت خاطر را
بر سوختن ابراهیم علیه السلام قرار داده حکم کرد تا محوطه عظیم مرتب کردانیدند و هیزم بسیار در آنجا
جمع آورده آتش دران زدند و بتعلیم شیطان منجنیقی ساخته آنحضرت را دست و پا بسته در آنجا
نهادند و باتش انداختند و چون ابراهیم خلیل از منجنیق جدا شد جبرئیل خود را باو رسانیده گفت
هیچ حاجتی داری جواب داد که مرا بتو حاجتی نیست جبرئیل گفت بدانکس که داری مسالت نمای ابراهیم
علیه السلام گفت علمه بحالی حسبی من سوالی درین اثنا خطاب حق سبحانه و تعالی که یا نار کونی بردا
وسلاما علی ابراهیم وچون آنحضرت بمیان آتش فرود آمد در اطراف او اصناف گل و ریاحین
شکفته سبزه زار و چشمه خوشگوار ظاهر گشت و فرشته بصورت انسان جهة مصاحب خلیل الرحمن
دران مکان پیدا شد و بعد از روزی چند نمرود جهت تفتیش حال ابراهیم بر موضعی بلند رفته بجانب آتش
نگریست دید که ابراهیم علیه السلام با شخصی دیگر در میان گل و ریحان نشسته از مشاهده این حالت دود حیرت
بکاخ دماغ نمرود صعود نموده فریاد بر آورد که ای ابراهیم از آتش با عظمت چگونه خلاص یافتی
آنحضرت گفت این از فضل و کرم پروردگار است نمرود گفت ای ابراهیم توانی که بمجلس ما حاضر شوی
جواب داد که آری در حال برخاسته قدم بر اخگر نهاده نزد نمرود آمد و او را نوبت دیگر بعبادت
حق اکبر دعوت نمود نمرود گفت ایمان آوردن من حالا متعذر است اما جهة پروردگار تو قربانی عظیم کنم
ابراهیم گفت اگر بوحدانیت پروردگار اعتراف ننمائی قربان تو مقبول آن حضرت نخواهد یافت نمرود بجز

عمر نمرود ۵۰۰

خود چهار هزار کار و فرمان نمود روایتی آنست که چون ابراهیم علیه السلم از میان آتش بتعجب و سلامت بیرون
آمد او را مجرب و فعال دعوت نمود خلیل الرحمن التماس قبول نمود در ان روز موعود نمرود با سپاه
بسیار بصحرا شتافت و ابراهیم علیه السلام تنها در برابر ایشان ایستاده در رسیدند و سر و روی نمرود و دیگران
گزیده مجموع منهزم شدند چون نمرود متحیر و مبهوت در قصر خویش در آمده بنشست پشه در دماغ آن جبار رفت
لشکر اکرند بعد از آن به دماغش بالا رفته آنجا منزل گرفت ذکر صعود نمرود بجانب سپهر کبود و هجرت ابراهیم
[illegible] چون نمرود آثار قدرت حضرت عزت مکرر از قصه ابراهیم علیه السلام مشاهده نمود خیال قتال با مکان
روی ملک متعال خواست که با همان رو بمناره در غایت بلندی ساخت و بر آنجا رفته آسمان را همچنان
که از روی زمین می دید ملاحظه کرد و تیر انداز آن منار زیر آمده و مناره افتاد و آوازی های
گوش ارباب بابل رسید و نمرود بار دیگر تصور صعود بر آسمان فرمان داد تا چهار کرکس را پرورش
بعد از آنکه آن کرکسان کشتن گرفتند چند روزی قوت بازگرفته صندوقی ترتیب داده با یکی از خواص در آن
صندوق نشست و کرکسان را بر چهار پایه آن بست و چهار قطعه گوشت بر چهار گوشه صندوق که متصل
بود و در ترتیب داده بود نصب کردند و تیر و گوشتها بر بالای سر دیده بقوت هر چه تمامتر صندوق را
برداشته بجانب هوا پرواز نمودند و بعد از سه شبانه روز که بالا رفتند نمرود بطرف آسمان نظر کرد
سپهر را همچنان دید که از روی زمین می دید و بسوی زمین نگاه کرده بغیر از ظلمت چیزی در نیامد لاجرم
متوهم شده چنین حکم کرد که گوشتها را بجانب اسفل نهاوند تا آن شخص بموجب فرموده عمل نموده کرکسان
بازگشتند نمرود در غایت انفعال بر زمین آمده چون چهار صد سال از سلطنتش بگذشت پشه
نیش کرده در دماغش رفته بود و در سلک صد رشتنیان جهنم منتظم گشت بعضی از ارباب تواریخ بر آنند که قصه

استیلای حرب نمرود و رفتن پشه بدماغ او بعد از این حکایات واقع شده والعلم عند الله صاحب کتاب
اخبار الزمان آورده اند که چون ابراهیم از حرقت آتش نجات یافت نمرود او را در خلوت طلب نموده
گفت بواسطه این محبت که بعد از ده خلل مهمات ملکی راه می یابد باید که از مملکت من هجرت کنی زیرا که
اگر چنین پروردگاری که تو داری مرا دست از محافظت تو باز نخواهد داشت و ابراهیم علیه السلام این سخن
قبول نموده با لوط بن هاران که برادرزاده اش بود و ساره که دختر عمش بود بجانب شام توجه نمود از آنجا
راه ساره را در سلک ازدواج کشیده چون بمصر رسید حاکم آن دیار سنان بن علوان خبر یافت که زنی
غریب آمده زنی جمیله همراه دارد آن لعین ساره را طلب نموده چون دست بطرف او دراز کرد دستش خشک شد
و نزد ساره تضرع نموده گفت اگر دست مرا نیک سازی من دست از تو باز دارم و بدعای ساره دستش
بحال صحت باز آمده تا سه نوبت این حال تکرار یافت پس کنیزکی هاجر نام بساره بخشید و او را اجازت داد
در آن زمان حجاب از چشم ابراهیم علیه السلام مرتفع شده این قضیه مشاهده نمود و خلیل الرحمن از آنجا
بجانب فلسطین شتافته در بیابان بی آب جای کرد و بر سر چاه ساکن گشته چون طعامی که همراه داشت
تمام شد جوالی برداشت و بطلب گندم از خانه بیرون آمد و بعد از یأس از وجدان گندم جهة تسلی اهل خود
جوال را پر ریگ ساخته باز آمده از غایت حزن و اندوه در خواب شد ساره و با جوالی پر گندم نشسته
و مقداری به بستان آرد کرده نان بخته ابراهیم علیه السلام چون این واقعه مشاهده نمود شکر منعم تمام
نموده بعضی از آن گندم زراعت فرموده برداشت و باندک زمانی در آن موضع خلقی بسیار جمع آمده آنرا
ابراهیم آباد نام نهادند و استدعا از خلیل الله زیاد کنند تشریف ضیافت در میان آوردند بالآخره از مردمی که
در آنجا جمع آمده بودند رنجیده و از میان ایشان بیرون رفته در حدود فلسطین در موضعی که آنرا قسط خوانند

یا در مزرعهٔ حبرون که اکنون بتربت خلیل اشتهار دارد منزل کردند و تا آخر عمر آنجا بگذرانید **ذکر تولد اسمعیل**
علیه السلام و بردن ابراهیم او را بجانب مکه و پرورش یافتن اسمعیل میان بنی جرهم ائمهٔ تاریخ در مصنفات
خویش آورده اند که چون ابراهیم را صلوات الله علیه از ساره فرزندی در وجود نیامد ساره فهم کرد که تقصیر
از آنجناب بالی نیست که بخشنده بهیت او را ولدی کرامت فرماید هاجر را بوی بخشید و هاجر از خلیل حامله شد
بعد از انقضاء مدت حمل اسمعیل علیه السلام بوجود آمد و خلیل الرحمن را تربیت بولد رشید بهمی معوظ رویی نمود
و ساره از ملاحظهٔ این صورت در رشک شده بنیاد اضطراب فرموده ابراهیم را گفت این کودک را با درش
بجایی بر که از آب و آبادانی دور باشد و چون ابراهیم بفرمان حق مقید بود بخاطرجویی ساره مامور بود اسمعیل
و هاجر را بمکه برده باشارهٔ جبرئیل علیه السلام ایشانرا آنجا بگذاشت و در حین مراجعت نظر حسرت
در هاجر و پسر انداخت و گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع و از اثر قدم اسمعیل علیه السلام
چشمهٔ زمزم در حوالی مکه پیدا شد و در ان اثنا قبیلهٔ جرهم و قطورا بدان مکان رسیدند و از پدید
شدن آب زمزم وقوف یافته باجازت هاجر رحل اقامت انداختند و ابراهیم علیه السلام سالی یکی
نوبت بمکه آمده فرزند ارجمند خود را میدید و بی المه از براق فرود آمده باز میگردید و چون سن شریف
اسمعیل علیه السلام بپانزده رسید هاجر بریاض رضوان خرامید متفرقی جرهم بجهت تسلی خاطر حمایتش دختری از خود را
با او در سلک ازدواج کشیدند نوبتی ابراهیم در وقتی که اسمعیل بشکار رفته بود بحرم آمد و از منزل او خبر یافته
بر خانه اش تشریف برد و همسر پسر را از حلیهٔ انسانیت عاری دید با او گفت که با اسمعیل بگوی که آستانهٔ
خانهٔ خود را تغییر ده که مناسب تو نیست چون اسمعیل از شکار مراجعت نمود پیغام والد بزرگوار شنیده آن عورت را
طلاق داده دختری دیگر از اشراف قوم جرهم بحبالهٔ نکاح آورد و کرت دیگر که ابراهیم علیه السلام

بدیدن ولد رشید خود آمد اتفاقاً باز اسمعیل بشکار رفته بود و خلیل الله از عورت اسمعیل مراسم مروت
و مکرمت ملاحظه نموده با وی گفت چون اسمعیل بیاید با وی بگو که عتبهٔ خانهٔ تو بغایت مستحسن افتاده
آنرا تغییر مگردانی چون اسمعیل از شکار باز آمد همسرش او را بدین حدیث مطلع گردانیده گفت نبایستی
با دو مرترا که پدرم بحفظ و رعایت جانب تو وصیت کرده اسمعیل عم مدة الحیات با آن مستوره بسر برده
بتزویج دیگری رغبت ننمود **ذکر تولد اسحق علیه السلام بشارت ملائکه علام** چون باری سبحانه و تعالی مانند اسماعیل
فرزندی کرامت فرمود ساره پیوسته بتضرع و زاری از حضرت باری ولدی مسألت مینمود و بروایت
اصح بعد از چهل سال از ولادت اسمعیل دعای ساره باجابت مقرون شده در روزی که جبرئیل علیه السلام
با جمعی از فرشتگان باستیصال قوم لوط مامور بود بخلعت بمنزل ابراهیم عم آمده او را ازین واقعه
آگاه گردانید بوجود اسحق بشارت داد و ساره که در پس پرده ایستاده بود ازین قصه تعجب نمود چندانش
و چون بعد از روز از استماع این خبر ساره باسحق حامله شد و ابراهیم علیه السلام باداء شکر بخشنده
بهمت قیام نموده گفت الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل و اسحق ان ربی لسمیع الدعاء **ذکر توجه**
لوط بموتفکات و مبتلا شدن ساکنان آنجا بعظم آفات چون جمعی کثیر که پیشتر ازین ذرهٔ احقر
در فن تاریخ مصنفات ساخته اند و مجلدات پرداخته ذکر لوط نبی را در اثنای قضیهٔ ابراهیم علیه السلام ثبت نموده
قلم شکسته رقم شرط متابعت بجای آورده تحریر مینماید که موتفکات بروایت بعبارت صحیح از پنج شهر است
که در نواحی اردن از بلاد شام موجود بوده و موطنان آن بلده با وجود بت پرستی بفعل شنیع لواطه
بروایتی اصح که پیش از آن از هیچ طایفه صادر نشده بود قیام و اقدام مینمودند که در ان فرصت که
ابراهیم علیه السلام در نواحی فلسطین اقامت داشت لوط بن هاران که برادرزادهٔ اش بود بهدایت

آن قوم مامور شده بدان دیار رفت و هم از آن گروه عورتی در حباله نکاح آورده مدتی ایشان را
راه راست دعوت نموده غیر از دختران و دبیرهای لوط کسی بوی ایمان نیاورد و کفار ساعت بساعت در
ازدیاد ایذا و اضرار آن پیغمبر عالیمقدار میکوشیدند چنانچه اگر گاهی مهمانی بخانه می آورد قصد تعرض
مهمان کرده اجتهاد در میان می بستند لاجرم لوط علیه السلام دست نیاز بدرگاه کریم کارساز برآورده
هلاک آن طاغیان مسئلت فرمود دعا مستجاب شده جبرئیل امین عم با جمعی از فرشتگان بعد از آنکه
ابراهیم علیه السلام را بوجود اسحق بشارت دادند بصورت ارباب حسن و صباحت بمنزل لوط علیه السلام آمدند
منکوحه لوط که بحلیه ایمان آراسته نبود و بشر کار اخبار بود که فوجی از جوانان زیبا منظر بمهمانی آمده اند
رؤسای کفار ده کس را بطلب مهمانان لوط علیه السلام فرستادند رسولان پیغام ایشان را بلوط رسانیده
انجناب جواب داد که مرا پیش مهمانان شرمنده مسازید تا دختران خود را با شما در سلک ازدواج کشم
ایشان گفتند ما را بدختری تو میلی نیست و تو میدانی که غرض از طلب مهمانان چیست لوط علیه السلام از تسلیم مهمانان
ابا نمود دو کس از رسولان بخانه که فرشتگان نشسته بودند درآمدند دست دراز کردند تا جبرئیل را
گرفته بیرون برند روح الامین بادی در چشمهای ایشان دمیده آن دو لعین کور گشتند آن ده نفر مراجعت
نموده کلانتر خود را ازین حادثه آگاه کردند کفار بار دیگر کس نزد لوط فرستادند و پیغام کردند که
تا غایت بهر نوع که میخواستی در میان ما معاش میکردی اکنون ساحران را در خانه خود راه داده تا چشمهای مردم
کور میکنند میباید که امشب ازین ولایت بیرون روی و الا فردا هر دو چشم ترا کور کنیم لوط اندیشناک شد
نمیدانست که فرشتگان جادو دانند قوم لوط را ملاحظه فرموده از حقیقت حال و سبب آمدن خویش
مطلع نمودند و لوط علیه السلام مستبشر و مسرور شده با اصحاب و متعلقان از میان آن مخذولان بیرون آمد

و هنگام سحرگاه که موذن شب بحجت ادعای او و گواهی زمره موحدان گذشته متوجه منزل ابراهیم شده
بوقت دمیدن صبح جبرئیل عم پر مبارک در زمین فرو برده آن پنج شهرستان را برداشت و آنقدر
بالا برد که آواز خروس ایشان را ملائکه شنیدند پس آن را نگونسار کرد کما قال عز و علا فلما جاء امرنا جعلنا
عالیها سافلها نقلست دران زمان که لوط علیه السلام و متابعانش از مؤتفکات بیرون شتافتند زوجه
او بنابر قرابت و قرب صحبت که با آن قوم داشت هر لحظه بازپس مینگریست که ناگاه سنگی بر سرش رسیده
او را براه عدم روان کرد و لوط علیه السلام بعد از هلاک قوم با ابراهیم علیه السلام توبت و بعد از انقضای چند سال
بجوار رحمت کریم متعال انتقال فرمود ذکر قربان کردن ابراهیم علیه السلام اسمعیل را و فدا فرستادن از جنت بجای او
ناقلان اخبار انبیا و مرسلین چنین اخبار فرموده اند که ابراهیم علیه السلام نذر کرده بود که چون حق سبحانه
و تعالی او را فرزندی ارزانی دارد تقربا الی الله آن فرزند را قربان نماید پس این نذر اسمعیل و اسحق
متولد شد ابراهیم را عاقبت آن نذر فراموش شده شبی بخواب دید که شخصی میگفت ای ابراهیم حکم خدا اینست
که ولد خود را قربان کنی خلیل الرحمن از خواب برآمده متفکر گشت که آیا این رؤیا رحمانیست
یا شیطانی و خواب مذکور تکرار یافته در نوبت سیوم ابراهیم خلیل ندائی شنید که ابلیس ترا از طاعت
الهی باز نکند لاجرم برخاست و دست اسمعیل را گرفته کارد و رسن برداشت و بهانه هیزم چیدن
بجانب شعب روان شد چون بقربانگاه رسید روی باسمعیل آورده گفت ای پسر من بتحقیق دیدم در
خواب که ترا ذبح میکنم اسمعیل عم جواب داد که ای پدر هر چیز که بدان مامور گشته بجای آور بعد
از آن ابراهیم عم بموجب التماس اسمعیل دست و پایش را بربست که اگر وقت جان دادن اضطراب نماید
قطرات خون بجامه اش نرسد آنگاه ابراهیم کارد را بقوت تمام بر حلق مبارک فرزند خویش راند روی کارد

برفت گفت و آن صورت مکرر یافته بود و بر متحیر شده در نوبت سیوم از عالم غیب ندا رسید که
یا ابراهیم بدرستی که راست کردانیدی خواب خود را پس ابراهیم بالا کرد نگریست جبرائیل را دید که کبشی
می آورد دانست که حضرت کبریای سبحانی قوچ را جهت فدای اسمعیل فرستاده لاجرم متوجه کردن کشتن
گوسفند گشته بالآخره او را ابراهیم علیه السلام بدست آورده در منا قربان کرد جبرئیل دست و پای اسمعیل را
گشاد و گفت دعا کن که هر دعا که این وقت بکنی مستجاب است اسماعیل گفت الهی جمیع بندگان از مومن و موحد که
ازین دنیا رحلت کرده اند بیامرز و هیچ یکی را از رحمت خود محروم مکردان انشاء الله تعالی ذکر تجدید کردن
عمارت خانه کعبه معظمه ابراهیم علیه السلام باذن الملک العلام و انتقال او ازین عالم بعالم دوام چنانچه سابقا مسطور گشت که نخست
کسی که ببنای خانه کعبه اشتغال نمود شیث بود و طوفان نوح آن بنا را ویران کرده تا غایت معمور نکردانیده
نشد و چون حضرت الهی خواست که شرف بنای کعبه خلیل الرحمن و اولاد او را باشد ابراهیم با ساره
جبرئیل از ولایت شام بمکه مبارکه شتافت و تعلیم جبرئیل و مدد اسمعیل به بنای خانه قیام نمود و ملائکه
حجرالاسود را که آدم علیه السلام از بهشت همراه آورده بود در وقت طوفان در کوه ابوقبیس نهاده بودند
آورده ابراهیم بجای خویش استوار ساخت و بعد از اتمام آن بنا علی المقام ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام گفتند
ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم و جبرئیل علیه السلام نازل گشت و بشارت قبول رسانید بعد و بر موجب که
جبرئیل اشارت نمود شرط طواف و مناسک حج چنانچه حالا متعارف و مشهور است بجا آوردند و خلیل
الرحمن بدیار شام بازگشت و سال دیگر با ساره و بهیچ بمکه آمده بمراسم حج اهتمام فرمود و چون از سن
ساره صد و سیزده سال گذشته بجوار رحمت ایزدی پیوست و در مزرعه حبرون مدفون گشت و ابراهیم علیه السلام
بعد از فوت ساره نوبت دیگر متاهل شده او را فرزندان در وجود آمدند و چون زمان حیاتش بدویست سال

رسید طایر روح مطهرش بکنگره عرش پرواز نمود و اول کسی که موی سفید در محاسن پیدا شد ابراهیم بود
او درستار و ساکی بست ختان قیام نمود و ابراهیم نخستین کسی است که در راه حق تعالی هجرت نمود و اول
کسیست که در قیامت حله خواهد پوشید و قطع موی لب و ستردن شعر عانه و کندن موی بغل و مسواک و تخفیف
و چیدن ناخن از جمله سنتهای اوست آورده اند که ده صحیفه بر ابراهیم علیه السلام نازل شده بود و آن صحف
اشتمال داشت بر موعظه و حکمت والله اعلم ذکر نبوت اسماعیل علیه السلام چون اسماعیل برتبه نبوت سرافراز شد
بارشاد و اهالی حضرموت مامور گشته و بدان دیار رفته مدت پنج سال آن جماعت را بقبول ملت ابراهیم و سلوک
صراط المستقیم دعوت فرمود و کسی از آن گمراهان بحلیه ایمان متحلی نشد و انجناب بحرم محترم مراجعت نموده
تا آخر ایام حیات آنجا بود زمان عمرش صد و سی سال بود و از وی دوازده پسر ماندند از جمله نابت و قیدار
در مکه مکرمه مقیم بوده و باقی در اطراف دیار عرب متفرق شدند نقلست که چون اولاد اسمعیل علیه السلام در مکه بسیار شدند
چنانچه آن سرزمین را گنجایش ایشان نماند جمعی از آن جماعت از حرم آغاز بیرون رفتن کردند هر کس به
طرفی که میرفت جهت تبرک و تیمن سنگی از حجاره حجاز با خود میبرد و آنرا در جایی نهاده چنانچه خانه
کعبه را طواف می کنند در گرد آن طواف میکردند و این قضیه منجر بآن شد که هر سنگی در نظر مستحسن
ایشان آمدی
مینمود بر داشته بهمین فعل بجای می آوردند آخر الامر باضلال شیطان صحف خلیل الرحمن را بر طاق
نسیان نهاده بعبادت اوثان اشتغال نمودند اما در فصل بعضی قضایا بشریعت ابراهیم عمل میکردند
ذکر نبوت اسحق علیه السلام علماء تواریخ در مصنفات خویش آورده اند که قامت قابلیت اسحق در زمان
خلیل الرحمن بخلعت فاخره نبوت آرایش یافته در زمین کنعان تشریف قدوم ارزانی فرموده بهدایت
امت مشغول گشت و آنجناب را از رفقا که حرم محترمش بود دو فرزند بیک شکم متولد شدند و نام آنکه در حین

ولادت دست یعقوب بر عقب عیص بود بدین اسم موسوم شد و اسحق علیه السلام در کبر سن از دیدن اشیا
بچشم محروم ماند و دران اوقات اسحق روزی عیص را که عزیز میداشت گفت بزغاله کوهی صید
کرده بریان ساز و نزد من آور که دعا کنم که حضرت رب العالمین از نسل تو انبیا و مرسلین پیدا کند
عیص بجانب صیدگاه توجه نمود چون رفقا را با یعقوب محبت بیشتر بود او را ازین واقعه آگاه فرمود
یعقوب بزغاله فربه بریان کرده پیش از برادر بنظر پدر رسانید و بوی بریان بمشام اسحق رسیده پرسید که
این چیست رفقا جواب داده که بریانیست که از فرزند خود طلبیده بودی اسحق علیه السلام بعد از اکل طعام دست
بدعا برآورده گفت برکت و نبوت نصیب این فرزند گردان لاجرم بروایتی هفتاد و نه کس از نسل یعقوب علیه السلام
برتبه شریف نبوت مشرف شده اند بعد از ساعتی عیص شکار بریان ساخته پیش پدر برده گفت آنچه مطلوب تو بود
آورده ام اسحق علیه السلام دانست که در میان حسد بوقوع انجامیده عیص را گفت که آن دعا درباره یعقوب
واقع شد اکنون دعا کنم که پادشاهی علی الاطلاق در ذریه تو بسیار گرداند و ملوک ذو شوکت از نسل
تو ظاهر گردد و در تاریخ طبری مسطور است که کثرت ذریت عیص بجایی رسید که تمام زمین اسکندریه و مغرب
از ایشان پر گشت و عیص را پسری بود موسوم بروم و او زمینی که حالا روم گویند ساکن گشت بروایتی اکثر شهر
و اصح ملوک روم از نسل آن پسر عیص اند و چون عمر مبارک اسحق علیه السلام بصد و هشتاد رسید ازین محنت آباد بعالم آخرت
انتقال نمود و عیص تجهیز و تکفین پدر خجسته قدم بقدس خلیل دفن فرمود ذکر یعقوب اسرائیل الله علیه التحیة و الثنا
چون دعاء مذکور درباره یعقوب علیه السلام واقع شد عیص از غیظ بر آشفته قصد ایذا و اضرار برادر نمود و
یعقوب علیه السلام پیوسته ازو متوهم میبود و بعد از فوت اسحق علیه السلام و همت تزاید یافت یعقوب علیه السلام شبی از کنعان
بیرون آمد و بجانب فدان که مسکن خال او لیان بود شتافت و دختر او که راحیل نام داشت خواستگاری

نمود و لیان جواب داد که اگر هفت سال خدمت کنی دختر خود را بتو دهم یعقوب علیه السلام موجب فرموده
عمل نموده بعد از انقضاء مدت مذکور لیان لیا را که دختر بزرگتر او بود در عقد نکاح یعقوب علیه السلام آورد
چون این صورت بر یعقوب ظاهر شد زبان بتشنیع و سرزنش خال گشاده گفت راحیله از چه بمن مشغف بود
دادی لیان گفت عیبست که چون دختر کلان در خانه باشد دختر خورد را بشوهر دهند اگر خاطر تو متعلق
براحیلست هفت سال دیگر خدمت کن تا او را نیز با تو در سلک ازدواج کشم اسرائیل الله این معنی قبول نمود
شرایط شبانی بجای آورده راحیل را نیز بخواست و لیان دو کنیز که یکی موسوم بزلفه بود و دیگری ببلهه
بخانه یعقوب فرستاده و اسرائیل را از لیا شش پسر در وجود آمد روبیل، شمعون، یهودا، لاوی،
زبالون، یشخر، و از راحیل یوسف، و ابن یامین متولد شدند، و از بلهه یعقوب علیه السلام دو پسر آورد
دان، و نفتالی، و از زلفه نیز دو پسر تولد نمود کاد و اشیر و اسباط در کلام مجید اشاره بدین فرزندانست
و چون یعقوب علیه السلام این ملتمس اجابت نمود بموجب حدیث حب الوطن من الایمان
خواست که بکنعان مراجعت نماید لیان گفت یکسال دیگر اینجا باش تا گوسفندان خود را دو قسم سازم
و یک قسم را بتو فروتو کنم و هر بره که از آنها در وجود آید تو بخشم و یعقوب علیه السلام قبول نمود بقدر الهی بره
که دران سال از ان اغنام در وجود آمد نر بود و لیان ازین جهت در تعجب افتاده یعقوب را گفت
یکسال دیگر توقف نمای تا هر بره که از آن قسم دیگر امسال تولد نماید ترا باشد اسرائیل الله این سخن را
بسمع رضا جای داده دران سال از غنم که گوسفندان بره ماده در وجود آمد و یعقوب علیه السلام با عیال و اطفال
و اموال و اغنام بکنعان رفت و چون عیص را نظر بر برادر افتاد از غایت اشتیاق بیهوش گشت
و بعد از لحظه بخود آمده اخوین بدیدار یکدیگر اظهار فرح و سرور نمودند بعد از انقضاء یکسال ازین حال +

ابن یامین از راحیل متولد شد و همان لحظه او در رحمت حق اکبر واصل شد و آن فرزند الیا پرورش داد
و چون یعقوب بیارست و اهل کنعان مبعوث گشت عیص مبارزت اختیار کرده به دیار روم رفت **ذکر**
یوسف صدیق علیه السلام بدایت یوسف صدیق از روی یقین و تحقیق چنان بود که شبی عالم خواب
مشاهده فرمود که یازده ستاره با ماه و آفتاب او را سجود نمودند و صباح این واقعه به سمع یعقوب علیه السلام
رسانید و چون اسرائیل الله بر تعبیر آن خواب اطلاع افتاد و چنان انگه یوسف را از سایر اولاد دوستتر میداشت
حسد برادران از آن بیشتر بود بیم داشت گفت زنهار که این قضیه را با اخوان در میان منهی و لعبه اراند که فرصتی یابند
یعقوب بر کیفیت آن خواب واقف گشته نایره رشک و غضب ایشان اشتعال و التهاب یافته در مقام قصد او
برادر شده پس از استشاره و استخاره تدبیری اندیشیدند و نخست یوسف را فریب دادند تا همراه ایشان
تماشای صحرا رود و آنگاه نزد پدر رخصت حاصل نمودند و روز دیگر جهانی ظلمانی را از فر طلعت یوسف
زرین لقا خورشید نورانی گشت اصحاب اسباط یوسف را مصحوب خویش گردانیده متوجه صحرا شدند
و چون مقداری مسافت طی کردند و باظهار و ایذا برادر عالیمقدار اشتغال نمودند و قصد هلاک او کردند
بالاخره بنا بر صواب دید یهودا آن در دریای لطف را برهنه ساخته دست و پای بر بستند و در چاهی که در سه
فرسنگ کنعان واقع بود برو ایستاده و عمق آن چاه دراز نهاده اختند و سر آن را به سنگ گران محکم ساختند و در آن
وقت سن شریف صدیق به هفده رسیده بود و در آن قعر چاه جبرئیل امین بفرمان رب العالمین نزول فرموده
تسلی خاطر یوسف مشغول شده و بدنش به پیراهن ابراهیم علیه السلام که یعقوب آن را مانند تعویذ بازوی وی بسته
بود پوشید و برادران در وقت مراجعت پیراهنش را بخون گوسفندی آلوده بیگاه متوجه منزل
شدند و یعقوب علیه السلام چون دید که اولاد در آمدن از دستور معهود تجاوز نمودند آغاز اضطراب نمود

با استقبال روان گشت و بر بالای تلی ایستاده انتظار کشید پس انگه روز بنهایت انجامید و جهان
مانند دل حاسدان تاریک گردید اسباط نزدیک پدر رسیدند فریاد و وا یوسفاه بر کشیدند و
یعقوب آن رشته با این حال و استماع این مقال بیهوش گشته از پای در افتاد و چون او را بهوش آوردند اتفاقی
دست داد یوسف را طلب نمود اسباط با اتفاق گفتند ای بابا ما به تاخت و تیر انداختن مشغول شده یوسف را
نزدیک متاع خود گذاشته بودیم گرگی قصد او نموده بدن نازنینش را بخورد و یعقوب علیه السلام از
شنیدن این سخن آغاز اضطراب کرده تا صباح بگریه و زاری و ناله و بیقراری اشتغال داشت
چون پیراهن خون آلود یوسف علیه السلام پیش پدر آوردند در آن نگریسته گفت عجب گرگی بوده که یوسف را
خورده و پیراهنش را ندریده بروایتی برادران یوسف گرگی را گرفته نزد یعقوب آوردند و دهنش
ملوث بخون کرده بخون یوسف متهم کردند اسرائیل الله در آن گرگ نگریسته گفت توئی که قرة العین
مرا خورده گرگ بزبان فصیح و بیان صریح گفت معاذ الله گوشت نبی الله اگر این فعل از من صادر شده
باشد چه ما را یارا و مجال آن نیست که بر حواله رمه تو آمده در گوسفندات نظر کنیم چگونه بخون فرزند
عزیزت دهان خود در آلاییم یعقوب علیه السلام بعد از قال و قیل که تفصیل آنها موجب تطویل است فرزندان را
معاتب ساخته گرگ را رها کرد و القصه سه شبانروز یوسف بحزن تمام در آن چاه بسر برد و جمعی بازرگانان
که از مدین بمصر میرفتند و سر ایشان مالک بن زعر بود راه گم کرده دلیل قضا آن طبقه را بسر آن چاه در
آورد و چون شام نزدیک شده بود همانجا نزول فرمودند **بیت** چو چاه مسعود را مسیر روزه خرگاه
بر آمد یوسف شب رفته از چاه ○ غلام مالک زعر که بشیر نام داشت جهت آب کشیدن دلو در چاه فرو
گذاشت یوسف خورشید لقا بنا بر اشارت جبرئیل به برج دلو تحویل نمود و بشیر بمدد کاری روح الامین او را

برکشید چون چشم بر روی یوسف افتاد حکوم که حبه دیه لاجرم ع زجانش بانگ یا بشری برآمد و
کاروانیان دران شکل و شمایل حیران شدند درین اثنا برادران یوسف ع خود را بدانجا رسانیدند
و با مالک و اهل کاروان ملاقات نموده گفتند این شخص بنده ماست و چند روز است که گریخته و ما در جستجوی
او راحت نیافتیم کاروانیان ازین حدیث انکار کردند چون یوسف صدیق از ترس برادران
ایشان را تصدیق نمود مالک زر او را بدرمی چند نامعدود بخرید که بروایت مشهور عدد آن هفده درم
بود و بمضمون دران باخجستی نوشته تسلیم مالک نمودند و کاروانیان متوجه مصر گشته چون دران دیار نزول
کردند از رنج راه برآسودند مالک غلام یوسف را علیه السلام در معرض بیع در آورد و آوازه حسن و جمال
در مصر اشتهار پذیرفته بلکه تمام آن شهر از پرتو نور جبین او روشنی گرفته ساعت بساعت خریداران
درازدیاد بودند لحظه بلحظه مشتریان در بهای آن خورشید عالم آرای افزودند بالآخره قطفیر که خازن
پادشاه مصر ریان بن الولید بود و او را عزیزی گفتندی تجرع کاسه که جمله خویش را راعیل نام که من الایام
بزلیخا اشتهار داشت رها یافته او را بقیمت سنگین بخانه آورده یوسف را بزلیخا سفارش نمود و چون دیده
زلیخا از مطالعه جمال یوسفی روشن گردید سلطان محبت او را در شهرستان دل جای داده دیگر خود را
فدیه و در رعایت و ترشیش مبالغه نمود که بنان بیان از تحریر آن عاجز آید و قلم دوزبان از
تقریر مجملی از آن قاصر و همواره نسبت بیوسف مراسم نیاز بجا آورده بکنایه و تصریح بطلب مصاحبت
و مواصلت مینمود و حسب قدر امکان و اصلاح کوشیده از ملاقات زلیخا احتراز و اجتناب مینمود
و این صورت موجب ازدیاد محبت شده بیت انجا که شتاب کمال ارادت است ٩ هر چند جور بیش محبت
زیاد تست ٩ آخر الامر زلیخا باستصواب دایه تقرری در غایت تکلف بنا کرد و فرمود که در و دیوار

و سقف و جدار آن خانه را منقش ساختند صورت او و چهره یوسف زیب و زینت دادند و آن دو صورت
متصل یکدیگر بصور مختلفه تصویر نمودند و زلیخا در کمال آراستگی بآن خانه رفته یوسف را بهانه طلبید
ابواب دخول و خروج بر وی بسته و در دانه و تضرع و عجز تمام در باب کاری که مقتضی طبع بشریست
مبالغه نموده الحاح غیر محصور بجا آورده یوسف علیه السلام از همه سر باز زده و امتناع فرمود و میان
ایشان قیل و قال از حد اعتدال تجاوز نمود تلبیس ابلیس هم دخل شده نزدیک بآن رسید که خیال امری
که مناسب رتبه نبوت نبود در خاطر یوسف علیه السلام قرار گیرد کما قال عز و علا ٩ ولقد همت به وهم بها لو لا
ان رای برهان ربه پوشیده نماند که علما تفسیر در باب توقف یوسف علیه السلام از ارتکاب مطلب زلیخا
بسبب رویت برهان باری تعالی وجوه بسیار گفته اند چون این مختصر گنجایش جمیع آنها ندارد بر یک وجه
که حضرت حقایق پناهی در سلک نظم کشیده اختصار میرود و آن اینست که دران خلوت نظر یوسف ع
بر پرده افتاد که در کنجی کشیده بودند زلیخا را پرسید که ان پرده از بهر چیست زلیخا گفت آن پرده را
بر روی بتی که معبود منست کشیده ام تا مرا ع درین کاری که می بیند ٥ پس یوسف ع از زلیخا
اعراض کرده گفت تو از بتی که نه سمع دارد و نه بصر شرم میداری من چگونه از حضرت حی اکبر شرم ندارم
و خود را از دست زلیخا خلاص کرده از آن خانه بیرون دوید و زلیخا نیز از عقبش روان شد و دامن
پیراهنش بوی رسیده پیراهنش گرفته کشید تا پاره گشت و درین اثنا عزیز را دید که باندرون می آمد
زلیخا از غایت انفعال فریاد برآورد که ای عزیز جزای کسی که بحرم تو بد اندیشه و یوسف ع
جهت رفع تهمت کیفیت واقعه بر سبیل راستی درمیان آورده عزیز قاصد اظهار صدق شده بتقدیر
ایزدی کودکی شیرخواره بزبان آمده گفت اگر پیراهن یوسف از پیش دریده گناه اوست و اگر از پس دریده

جرم زلیخاست عزیز تفتیش پیراهن نمود چون دید که از عقب دریده یوسف را عذرخواهی نمود و زلیخا را ملامت
کرد و این قصه در میان زنان مصر شهرت یافت زبان سرزنش بر زلیخا گشادند بیت که شد
فارغ ز ننگ و نامی ٭ دل بسته بر عبرانی غلامی ٭ عجب کان غلام از وی نفورست ٭ ز دمسازی و
همرازیش دورست ٭ زلیخا چون شنید این داستانرا ٭ فضیحت خواست آن ناراستانرا لاجرم جشنی عظیم
ترتیب کرده زنان اکابر مصر را طلب فرموده بعد از خوردن طعام در دست هر یکی از آن عورات ترنجی و
کزلکی نهاده یوسف را فرمود تا از خانه بیرون آید چون پرتو رخسار آن خورشید دیدار از افق حجاب طالع
شد آن زنان متفق اللفظ والمعنی او را معذور داشته بجای ترنج دستهای خود را بریده فریاد برآوردند که ما
هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم ٭ و دو تن از آن زنان لحظه در امعت توقف نموده نزد یوسف رفتند و او را
بواسطه زلیخا اقدام امکان ترغیب نموده بزندان تهدید دادند یوسف علیه السلام گریه زار زار نموده
گفت مرا زندان از آنکه به مصاحبت زنان خوشترست و ایشان از او نومید شده باز زلیخا گفتند که مناسب آنست
که یوسف را بزندان فرستی تا چندگاهی محنت دریابد شاید که دلش نرم شود زلیخا بانواع دلبری و فریب
عزیز را بران داشت تا یوسف علیه السلام را بزندان فرستاد و یوسف آن خانه ظلمانی را بیمن قدم خویش
نورانی گردانید بیت چو در زندان در آن مقام بنشست ٭ بگو آنکه از کید زنان رست ٭ و هر گاه که از ادای
طاعت فراغت یافت بدلجویی زندانیان و تعبیر خواب ایشان مبادرت نمود اما زلیخا را پشیمانی و ندامت
بسیار دست داده بیت چو خالی دید از آن گل گلشن خویش ٭ چو غنچه چاک زد پیراهن خویش ٭ اما چون
آن کار را خود کرده بود جز رضا چاره نمیدانست باب خلاص یوسف از زندان کیفیت این واقعه چنان بود که چون
او ان که یوسف علیه السلام را بزندان آوردند شرابدار و خوانسالار پادشاه مصر بجریمه متهم گشته مردود او ان

محبس خانه محبوس کردند و ایشان چون ملاحظه کردند که حضرت یوسف گاهی تعبیر خواب میبرد و از دو هر چه
میفرماید موافق تقدیر میافتد از برای امتحان هر یک خوابی ساختند و نزد صدیق آمدند شرابدار گفت
که من در خواب دیدم که انگور میفشارم و خوانسالار گفت که خوانی بر نان بر سر دارم و مرغان می‌آیند آن نان را
میخورند یوسف علیه السلام ازین دو خواب اعراض نموده سخن دیگر در میان آورد و بعد از الحاح مبالغه
گفت خواب ساقی دلالت بدان میکند که عنقریب از حبس خلاص شود و نوبت دیگر بر سر خدمت ملک باز گردد
و خواب خوانسالار آنست که او را بر دار کشند آن دو تن بعد از استماع این سخن گفتند که ما این خوابها را
ساخته بودیم یوسف جواب داد که قلم قضا برین نهج جاری گشته این تعبیر تغییر نخواهد یافت بعد از انقضای
سه روز از نقال موجبی که گفته بود خوانسالار را بر دار کشیدند و شرابدار بمنصب خود رسیده بملازمت
مشتاق و یوسف علیه السلام در وقت وداع با ساقی گفت که هر گاه فرصت یابی مرا نزد ملک یاد
آوری چنانکه مرا صدق استعانت از غیر طلبید مدت هفت سال این التماس از خاطر شرابدار محو گشت
و چون ایام محنت یوسف علیه السلام بنهایت انجامید شبی ریان بن ولید در خواب دید که هفت گاو فربه
و از عقب آن هفت گاو لاغر نیز ظاهر شده گاوان لاغر گاوان فربه را فرو بردند و همچنین هفت خوشه
سبز دید که هفت خوشه خشک بر آنها پیچیدند و آثار از آنها محو ساختند و پادشاه منجمان و معبران را حاضر
کرده کیفیت واقعه را با ایشان تعریف فرموده جمیع از تعبیر آن عاجز گشتند ساقی را قصه یوسف یاد آمد
ملک را از آن حال آگاه نمود و بفرمان ملک ریان بزندان شتافت و خواب مذکور بعرض داشته طالب تعبیر شد
یوسف علیه السلم گفت گاو فربه و خوشهای سبز اشارت بسالهای فراخست که مردم در رفاهیت باشند و
گاو لاغر و خوشهای خشک کنایه از هفت سالست که مردم بتنگی و زحمت گذرانند و شرابدار مراجعت نموده

تعبیر خواب پادشاه عرضه داشت ملک باحضار یوسف فرمان داد ساقی با تعجیل تمام بزندان رفت
از صدیق التماس کرد که ببارگاه ریان بشتابد آن حضرت از قول این نحن ابا فرموده گفت نزد ملک
رو و بپرس که چه بود حال زنان که دستهای خود بریدند تا بیگناهی من ظاهر شود بالضروره رسول بازگشته
این حدیث بسمع ریان رسانید پادشاه متعجب شده از کماهی احوال یوسف تفتیش نموده و فرمود تا زلیخا و آن زنان
حاضر کردند زلیخا بگناه خود معترف شده عصمت یوسف علیه السلام ظاهر گشت ملک گفت یوسف را بیاورید تا او را
جهت خاصه خویش اختیار کنم و یکی از معتبران بزندان رفته آنجناب را ببارگاه پادشاه رسانیده ریان بن
ولید نسبت بیوسف علیه السلام شرط اعزاز و احترام بجای آورده نوبت دیگر از تعبیر خواب استعلام نمود در بر وجهی
که مذکور شد صدیق تعبیر را تقریر کرده گفت تدبیر این حادثه آنست که در هفت سال آینده مردم را بزراعت
ترغیب نمایند و هرچه حاصل شود با خوشه در انبار ریزند تا در هفت سال قحط بکار آید و اگر ضبط این مهم بمن ارجاع نمایی
بموجب راستی عمل نمایم ریان این التماس را باجابت مقرون گردانید یوسف را علیه السلام باصناف عنایات
و انواع عاطفت اختصاص داد و ممشیت آن امر خطیر مفوض برای عالم آرای او کرد و بعد از اندک زمانی
عزیز فوت شد منصب او متعلق بیوسف گشت و صدیق بنابر التماس ریان بن ولید و بمقتضای وحی حضرت
کریم جمیله زلیخا را بعقد خود در آورد ع نقد خویش یکجا بگوهر آورد ۹ و از قادر متعال معاودت روزگار جوانی
در سرسبزی نهالی زد که آتش سال بوده بیت بجوی رفته باز آورد آبش ۹ وزان شد تازه گلزار شبابش
ذکر به آمدن قحط در میان مردم و بمصر آمدن برادران یوسف علیه السلام جهت گندم واقفان این روایات عجیبه
و راویان این حکایات عجیبه چنین گویند که یوسف صدیق در آن هفت سال که ابواب رحمت و مکرمت کریم متعال
مفتوح بود در جمع غلات و حبوبات بقدر طاقت و توانائی سعی و اهتمام فرمود و چون ایام وسعت معیشت درگذشت

راحت و رفاهیت بگذشت بلا و قحط و غلا ترتیب یافت که هرگز بنی آدم بدان صعوبت کاری
و حالی مشاهده نکرده بودند ساکنان مصر سال اول ذخایر خود را صرف نمودند و در سال دوم بنابر آنکه
حبوبات ایشان بنهایت رسید عشرت تعبیر تا مبدل شد هرچه از جنس طلا و نقره و جواهر و غیرها از اشیای نفیسه
داشتند بیوسف داده گندم بعوض بستاندند و بالاخره مهم بدانجا سرایت کرده که در سال ششم و هفتم
زن و فرزند خود را در بهای گندم بیوسف داده خط بندگی سپردند بیت آنچنان تنگ شد بر مردم کار
کادمی شد چو گرگ مردم خوار ۹ و چون در کنعان نیز زحمت جوع در جهه ها شیوع یافت اولاد یعقوب علیه السلام
شنیدند که عزیز مصر در انبارها گشاده بمردم گندم میفروشد از پدر رخصت طلبیده جزوی بضاعت برداشته
بمصر آمدند و در روزی که یوسف علیه السلام بر تخت نبوت و مسند حکومت نشسته بود و مانند ملوک مصر جامهای دیبا
و حریر پوشیده و عصابه مرصع بر پیشانی بسته بود دستوری استدعا یافتند و صدیق برادران را شناخته
اخوان بنابر طول مدت و کثرت تغیر هیات او را نشناختند و بعد از آن یوسف علیه السلام از ایشان پرسید که شما
کیانید و بچه مهم رنج کشیده اید جواب دادند که ما در دیار شام میباشیم و بجهة استماع بذل و احسان
تو بدین ولایت آمده ایم تا فی الجمله قوتی بدست آریم یوسف گفت ظاهرا شما از سپاهیان [illegible] و جاسوسی آمده اید
اسباط آواز بر آوردند که معاذ الله ما جاسوس نباشیم بلکه ما از اولاد پیغمبرانیم و پدر ما در سلک
ابراهیم خلیل انتظام دارد و موسوم بیعقوب است و ما دوازده برادر بودیم و آنکه بصورت و سیرت بر ما
سبقت داشت در جنگل گرگی گرفتار گشت و برحمت الهی واصل شد و چون این خبر بگوش پدر رسید
بیرون از اظهار جزع و فزع برقضا رضا داده از ما کناره کرده در خانه تنگ و تاریک در فراق بسر
میبرد و لیکن از مادر آن ولد گمشده فرزندی دیگر دارد که بدیدنش فی الجمله او را تسلی دست میدهد

یوسف علیه السلام بسبب عنایات پادشاهی بکلمات ایشان التفات ننمود روزی دیگر که اولاد یعقوب علیه السلام
جهت خریدن غله نزد عزیز مصر آمدند و بضاعت خود را عرض کردند یوسف علیه السلام گفت متاع شما قابل
خریدن نیست اما چون از راه دور آمده اید این متاع شما را بها کنیم تا برابر گندم تسلیم کنم اخوان موجب
فرموده عمل نموده تمامی بضاعت ایشان را بیست دینار بها کردند یوسف گفت شما را ده خروار گندم میدهم
مشروط بآنکه روز باز آیید و برادر کهتر خود را همراه بیاورید تا صدق شما بر من ظاهر گردد ایشان این قول را قبول
نمودند یوسف علیه السلام ده خروار گندم بر ایشان احسان نموده گفت تا بضاعت برادران در میان گندم پنهان کردند
اولاد یعقوب علیه السلام بعد از قطع منازل و طی مراحل بکنعان رسیده بدیدار والد بزرگوار مشرف گشته
سرگذشت را و کیفیت ملاقات خود را با عزیز مصر و شفقتی که از وی فهم کرده بودند معروض داشتند و چون
بارها باز کردند بضاعت خویش را یافته گفتند ای پدر ما در وعده خود نیکوییم از لطف و کرم عزیز مصر ملاحظه
فرمای که عوض متاعی که ما برده بودیم گندم عنایت کرده و بضاعت نیز در بار نهاده یعقوب علیه السلام
عزیز را دعای خیر کرده و اسباط دیگر باره عرض نمودند که عزیز مبالغه بسیار فرموده که این نوبت ابن
یامین نیز همراه آورید شما را دو شتروار گندم زیاده بدهم اکنون مامول آنست که او را همراه ما کنی و اگر او
این کرت همراه ما نباشد عزیز بحال ما التفات نخواهد کرد یعقوب علیه السلام گفت از قبول این ملتمس ابای عظیم
فرموده بالآخره بسبب کثرت الحاح و مبالغه فرزندان بآن معنی همداستان شده مکتوبی بعزیز مصر نوشت
و دستاری که از ابراهیم علیه السلام بمیراث یافته بود با آن مکتوب بیهودا و ابن یامین سپرد تا بنظر عزیز
رسانند و اولاد را وداع فرموده وصیت نمود که همه از یک دروازه بمصر در نیایند و ایشان چون بحوالی مصر رسیدند
متفرق بشهر درآمدند و باز یکجا جمع شده هر یازده برادر ببارگاه عزیز رفتند یوسف علیه السلام خبر آمدن

اخوان و آوردن تحفها از نزد مهتر الاخوان رسیده چون کل برادران بخدمت وی بحال بجود
ایشان نظر نموده در محل مناسب نشاندند و مراسم پرسش و نوازش مرعی داشت و از مطالعه مکتوب
پدر بزرگوار و مشاهده دستار حضرت خلیل الله از غایت بهجت و سرور گشت و چون خوان الوان اطعمه
لذیذه حاضر آوردند یوسف علیه السلام فرمود که تا هر دو نفر از برادران بر یک خوان نشانند ابن یامین تنها ماند
یوسف علیه السلام او را باندرون برده در خوان خاصه شریک خود گردانید و برادری خود را بر وی ظاهر نمود
و گفت من بجهة نگاه داشتن تو فکر صواب کرده ام و ابن یامین استبشار نموده یوسف علیه السلام باخفاء
آن اشاره فرمود که تا صاع را پنهانی در بار ابن یامین نهند و غله فراوان ببرادران ارزانی داشتند
و چون اولاد اسرائیل الله مقداری راه از مصر بیرون رفتند جمعی از عقب رفته برادران را بدزدی منسوب ساختند
صاع را در میان احمال و اثقال ایشان طلبیده در میان بار ابن یامین پیدا شده اسباط منفعل و شرمنده شدند
و دوستان و کاه تصدیق آن نیکخواه را ببارگاه عزیز مصر آوردند بحکم شریعت ابراهیم علیه السلام مدت دو سال طریق
خدمتکاری سلوک دارد بالضروره سایر اخوان در مجلس یوسف علیه السلام حاضر شدند و هر چند سعی نمودند که
عزیز از سر جریمه ابن یامین درگذرد یا دیگری از برادران در عوض او نگاه دارد بجایی نرسید و یهودا نیز
در مصر توقف نموده باقی اخوان معاودت کردند و چون بکنعان رسیدند صورت واقعه را بانابت
بیت الاحزان در میان نهادند مضمون این مقال وصف الحال او آمد بیت هر دم زمانه داغ غمی بر
جگر نهد ⁂ یک داغ نابگشته داغ دگر نهد ⁂ هر داغ کاورد قدری رو بهتری ⁂ آن داغ را گذارد و داغی
دگر نهد ⁂ روی آرد اولاد ترا رفته در هجران نور دیده خویش چندان اشک افشاند که چشمهایش از
از نور بینایی عاطل ماند ذکر رفتن اسباط بار دیگر بمصر بموجب فرموده آن مهتر تمام و سبب آگاهی شام فراق

یعقوب علیه السلام بصحبت وصال یوسف علیه السلام در کتاب روضة الصفا سمت تحریر یافته که چون یعقوب مدتی دیگر در
مفارقت پسر بسر برد مکتوبی مشتمل بر تعداد بلیات آبا و اجداد خود در قلم آورد و قصه گم شدن یوسف
در آنجا درج کرده التماس تخلص ابن یامین نمود و این کتابت مصحوب فارض بن یهودا نزد عزیز
مصر فرستاده یوسف علیه السلام بعد از مطالعه آن نامه در جواب نوشت که مکتوب مرغوب که محتوی بر بلیات
آبا و اجداد تو بود در رسید و مضمونش بوضوح پیوست اولی و انسب آنست که چنانچه ایشان صبر کردند تو نیز
طریق مصابرت مسلوک داری تا بمقصود و مطلوب فایز گردی والسلام فارض این جواب گرفته روان ساخت
و چون این رقعه بیعقوب علیه السلام رسید و آنجناب را بر مضمونش مطلع گردانید گفت که این کلمات سخن
پیغمبرزادگان مینماید و رو با اولاد آورده گفت بزودی متوجه مصر شوید و تفتیش احوال اخوان خود کنید
و از رحمت الهی نومید مباشید ایشان باز کرتی دیگر براق سفر کرده و مجموع بضاعتی برداشته بمصر رفتند و بعد از
وصول بمجلس شریف یوسف علیه السلام عرض نمودند که یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر و جئنا ببضاعة مزجاة
فاوف لنا الکیل و تصدق علینا یجزی المتصدقین ای عزیز دریاب که ما را و اهل بیت ما را ضرر گرسنگی
و آورده‌ایم بضاعتی اندک را و وافی و کامل کردن از برای ما کیله گندم را و تصدق کن بر ما که البته خدا
جزا میدهد صدقه کنندگان را یوسف علیه السلام از استماع این کلام رقتی تمام نموده بیطاقت گشته نقاب
از رخسار چون آفتاب انداخت و ایشان را مخاطب ساخت که هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه اذ انتم جاهلون برادران
نظر بجای آورده با آنکه بعضی از جمال یوسف علیه السلام دیده و بعضی سخنان تو عرض او شنیده بر سبیل استفهام
گفتند ائنک لانت یوسف صدق جواب داد که انا یوسف و هذا اخی و ایشان در مقام عذر
و استغفار آمدند یوسف گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین بعد از آن صدیق

ان الله

از حال پدر بزرگوار پرسیده شرایط تفحص و استفسار بجای آورد و چون او را از کوری و اتفاق اطلاع افتاد
فرمود که صباح پیراهن مرا برداشته بکنعان برید و بر روی پدرم افگنید تا چشمهای او بینا گردد و آنجناب را
بدینجانب آورید یهودا این خدمت را قبول کرده روزی دیگر بجانب کنعان روان شد و در بیرون شهر
مصر آن پیراهن را افشانده بادی رسل الریاح او بوی آن بمشام یعقوب علیه السلام رسانید و او سر اهل البیت را
مخاطب ساخته گفت انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون بتحقیق من بوی یوسف میشنوم اگر
تمام ابعدم عقل نسبت بکنید ایشان جواب دادند که تالله انک لفی ضلالک القدیم **بیت** دماغت را نه
از یوسف نسیمیست ⁂ ولی دل در ضلالات قدیم است ⁂ بعد از گذشتن روزی چند یهودا با علامه
در رسید بشارت سلامتی یوسف علیه السلام رسانید پیراهنش را بر روی یعقوب انداختند فی الحال چشم او
بدستور پیشتر نورانی گشت **بیت** چه خوش باشد که بعد از انتظاری ⁂ بامیدی رسد امیدواری ⁂ و مقیم بیت
الاحزان از خاک و شادمان گشته با جمیع اولاد و اهل بیت بجانب مصر شتافت و چون یوسف علیه السلام
از نزدیک رسیدن پدر خبر یافته برسم استقبال استعجال نمود بعد از آنکه چشمش بیعقوب افتاد از اسب پیاده
گشت و هر دو بر یکدیگر را در کنار گرفته چندان گریستند که بیهوش شدند و بعد از لحظه که بهوش آمدند
بیرون مصر تشریف بردند حضرت یوسف پدر و برادران را در قصر خویش فرود آورده و اسرائیل الله و خاله
خویش لیا را در تخت نشانده خود نیز نزد ایشان نشست در بیان آنکه یعقوب علیه السلام و لیا و یازده
برادر یوسف را سجده تحیت کردند یوسف علیه السلام فرمود که یا ابت هذا تاویل رویای من قبل
و یعقوب علیه السلام مدت ... سال دیگر در دنیا اقامت نموده از مشاهده جمال یوسف آسوده و چون سن شریفش
بصد و چهل و هشت رسید بجانب باقی رضوان خرامید آنجناب در مدت حیات پنجاه سال بامر دعوت

قیام نمود و زمان ابتلاء بیش بهجران یوسف علیه السلام چهل سال بود چه عاید نفس را پیش از تقدیم شرایط تجهیز
در تابوتی نهاده از مصر بقریه بن خلیل بردند و درهمان لحظه تابوت عیص را نیز از روم آن مرز و بوم آوردند
و آن دو در گرامی را در یک موضع مدفون ساختند طیب الله مرقدهما

ذکر وفات یوسف علیه السلام

چون پادشاه
مصر ریان بن ولید که بنبوت یوسف علیه السلام گرویده بود تاج و تخت را وداع کرده از بنی عمش که قابوس
بن مصعب نام داشت و در شیوهٔ ظلم و کفر شبیه و عدیل نداشت بر سریر سلطنت نشست و در عدل و
انصاف بر روی خلایق در بست و یوسف علیه السلام هرچند او را براه راست دلالت کرده بوحدانیت
حضرت عزت دعوت نمود مقبول نیفتاد اما آنجناب را از منصب عزت معزول نکرد و چون بیست و سه سال از فوت
یعقوب علیه السلام بگذشت حب وصول بهشت جاودان در خاطر یوسف علیه السلام غالب گشته وفات خود را
از حضرت حی لاینام مسالت نمود و بعد از ظهور اثر اجابت دعا برادران را طلبیده شرط وصیت بجای آورد
همای بلند پرواز روحش باشیانهٔ عالم بقا رحلت نمود مدت عمرش صد و بیست سال بود و از آنجناب دو پسر
افراهیم و میشا یادگار ماندند و یهودا که وصی و صدیق بود جسد مطهرش بعد از غسل در تابوت آبگینه نهاده
در رود نیل جای دادند والله اعلم بحقیقة الامور [illegible]

ذکر ایوب صبور صلوات الله علیه

بروایت
مشهور است که آن پیغمبر صبور از جانب پدر بعیص بن اسحق میرسد و از طرف مادر بلوط پیغمبر علیه السلام می پیوندد و در
تاریخ طبری مسطور است که حق سبحانه و تعالی ایوب را بهدایت ساکنان ثنیه که قریه بود در میانه رمله
و دمشق مامور گردانید و آنجناب آن قوم را بخدای خوانده زیاده از سه نفر بوی نگرویدند و ایوب به
وفور مال و کثرت ضیاع و عقار و وجود فرزند رشید و انبوهی خدم و حشم و عبید از اقران و امثال
ممتاز بود و مستغنی همواره بعبادت و شکرگذاری حضرت باری قیام و اقدام می نمود و ابلیس لعین را از جاه آنجناب

حسد آمده مناجات کرد که الهی طاعت نمایشی ایوب برای آنست که تو او را باصناف لطف و رحمت
و انواع فضل و مکرمت سرافراز ساخته و نعمتهای بیکران بر او انعام کرده بستانی ترا یک سجده نکند خطاب رب
الارباب نازل گشت که ای ملعون گمان تو درباره برگزیده ما خلاف واقع است شیطان گفت یارب مرا بر
اولاد و اموال ایوب مسلط گردان تا صدق سخن من ظاهر شود حکیم علی الاطلاق فرمود که ترا بر جهات
و فرزندان او مسلط کردم ابلیس انصار و اعوان خویش در اندک زمانی تمامی اموال ایوب را هبا منثورا
ساخت و خانه را که اولاد او در آنجا بودند منهدم گردانید تا مجموع برحمت حق واصل شدند و در آن اوقات
ایوب علیه السلام در مقام صبر و شکیبایی مطلقا قلق و اضطراب ننمود و بدستور معهود بمراسم عبادت قیام نمود
چون شیطان ازین امر آن پیغمبر عالی گهر دست نیافت گفت خدایا ایوب میداند که آنچه مقتضای رای
خود عمل میکنم خطاب رسید که ترا برجسد او مسلط ساختم اما بر زبان و چشم و گوش و دل او نکرد ابلیس
بادی در بینی او دمید و حرارت عظیم بر مزاج شریف آنجناب استیلا یافته تمامی اعضای مبارکش مجروح شد
و کرم در آنجا افتاده متعفن گشت و ساکنان آن قریه از بوی عفونت آن بتنگ آمده او را بیرون
ده جای محقر ترتیب کرده ایوب را بدانجا بردند و آنجناب همچنان طریق صبر و شکر سلوک میداشت و در آن
اوقات رحمه بنت افراهیم بن یوسف که حرم محترمش بود بقدر طاقت و توان در تعهد و تیمار کردن
باحتیاج ایوب سعی و اهتمام می نمود و ابلیس همواره آن مستوره را وسوسه کرده ازین فعل منع می نمود تا
در روزی که رحمه در طلب قوت بسیار گشته بود و چیزی بدست نیفتاده شیطان بصورت زن کوتاه
موی و ابرو ظاهر ساخت و گفت اگر موی گیسوی خود را بریده بمن دهی ما یحتاج یکروزه ایوب را
بتو تسلیم نمایم و رحمه سخن او قبول نموده آن لعین پس از آن نزد ایوب آمده گفت امروز عورت ترا بحرکت

ناشایسته موسوم کرده هر دو گیسوی او را بریدند و چون رحمه سبب اینه و ایوب علیه السلم گیسو با نیش بریده دید دانست
که فریب ابلیس موی های او بریده شده لاجرم سوگند خورد که اگر ازان مرض خلاص یابد رحمه را صد چوب زند
بعد ازان شیطان بصورت فرشته خود را بمردم آن قریه نمود و گفت من یکی از ملایکه مقربم آمده ام تا شما
را ازان حال آگاه کنم بباید که سخن مرا بسمع قبول راه دهید و آن اینست که ایوب نقاد درسلک اکابر [انبیا] انتظام
داشته اند اما حالی مغضوب درگاه عالم الغیوب شده و نام او را از جریده پیغمبران محو کرده اند و طعنه
الکه او را ازین قریه دور اندازید تا از غضب الهی در شما سرایت نکند این حدیث بسمع شریف ایوب رسید
دست مناجات برآورد و گفت انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین ۶ لاجرم زمان زحمت منقضی شده
اوان راحت روی نمود جبرئیل امین نزول نمود و دست ایوب را گرفته از جایش برانگیخت و گفت پای
مبارک بر زمین زد و از زیر قدم آنجناب چشمه آب ظاهر گشته ایوب علیه السلام اندام خود را دران چشمه بشست
و ازان آب بیاشامید تا تمام امراض او بصحت مبدل شد و ایوب بموجب اشاره روح الامین صد چوب باریک
بهم بسته بر رحمه زد و سوگند خویش راست آورد و کریم عطا بخش نوبه دیگر اموال و مواشی و اولاد امجاد با ایوب
علیه السلام ارزانی داشت بروایتی در خانه آنجناب ملخ زرین بارید مدت ابتلایش هفت سال بود و اوقات
عبادتش نود و سه سال و هو اعلم بحقیقة الحال ذکر شعیب علیه السلام نسب شریفش بمدین بن ابراهیم خلیل الرحمن
صلوات الله علیه میرسد حضرت کبریای سبحانی شعیب را بمرتبه بلند رسالت و مرتبه ارجمند نبوت رسانید و او بهدایت
و ارشاد اهل مدین که ایشان از اصحاب ایکه گشتند فرستاد و ایکه نام جایی را گویند که مشتمل بر اشجار و ازهار
بسیار باشد و آن طایفه با وجود بت پرستی در اوزان و مکاییل طریق نا راستی سلوک داشتندی
و بالجمله چون شعیب علیه السلم ایشان را بدین قویم و شریعت ابراهیم دعوت نمود بعضی که بحلیه خرد و دانش متحلی بودند

بوی ایمان آوردند و بقیه آن فرقه همچنان در تیه ضلالت ثبات قدم نمودند و پیوسته بکلمات ناخوش آنجناب
میرنجانیدند لاجرم شعیب علیه السلام دست نیاز بدرگاه کریم کارساز برآورده گفت ربنا افتح بیننا و بین قومنا
بالحق و انت خیر الفاتحین ۹ و حضرت رب العالمین دعای پیغمبر خود را مستجاب ساخته در هنگام گرمای عظیم روی نموده
چنانچه قوم متحمل نشده بجانب صحرا شتافتند نظر ایشان بر ابر پاره افتاده از تاب آفتاب بسایه سحاب التجا بردند
آتشی ازان ابر باران شده ارباب طغیان را خاکستر گردانید و جمعی از ضعفای قوم که در شهر مانده بودند از شنیدن
صیحه جبرئیل علیه السلام بنار سقر پیوستند و شعیب و تابعانش که هزار و چهارصد نفر بودند از شر آن طبقه نجات یافته هم در آن
دیار اقامت نمودند و شعیب علیه السلام دران سرزمین روزگار بسر میبرد تا زمانی که موسی علیه السلام بخدمتش رسید
و چون بعضی از نیان رحمت الهی هفتاد سال و چهار ماه دیگر زندگانی نمود و مدت حیاتش دویست و چهل سال بود و در
زمان دعوتش پنجاه و هشت سال و آنجناب را از غایت فصاحت بیان و طلاقت لسان خطیب الانبیا میگفتند صلی
الله علیه و علی خاتم الانبیا و سایر الاولیا و سلم تسلیما دایما ابدا کثیرا ذکر ولادت هرون و موسی صلوات الله علیهما
محققان اخبار و مدققان علم تواریخ و آثار چنین گویند که قابوس بن مصعب که در آخر ایام حیات یوسف
والی مصر شده بود بعد از انتقال صدیق تملک بزوال آغاز ظلم و تعدی نهاد و خلایق را به پرستیدن اصنام تکلیف کرد
و بنابرآنکه بنی اسرائیل آیین آبا و اجداد فرو نمیگذاشتند ایشان را به بندگی گرفته و کارهای دشوار میفرمود بعد از فوت آن
بدافر ولید بن مصعب که برادرش بود فرعون موسی عم باب از دست متصدی امر حکومت گشته چون چند سال
در جهان انس سلطنت نقاره زده جمعی ساخته لوای انا ربکم الاعلی برافراخت و مجموع بتها را نیست نابود
گردانید و مردم را بعبادت خود خواند و فرعون درایام دولت و عزت بنی اسرائیل بیشتر ستم میکرد و همواره
ایشان را بارتکاب اعمال شاقه و تکلیف اعمال فوق الطاقه میرنجانید در اثنای این اوقات شبی در خواب

دید که از جانب شام آتشی پیدا شده و تمامت خانها و باغات مصر را بسوخت و از آن نقمت خاص او رسید

فرعون از مهابت این واقعه بیدار گشته معبران و کاهنان را طلب کرد و خواب را بایشان تقریر کرد گفتند

تعبیر آنست که از بنی اسرائیل شخصی ظاهر شود که در اعدام و افنای قبطیان کوشش نماید و در انهدام قواعد

قصر سلطنت تو سعی و اهتمام نماید بنابراین فرعون حکم کرد تا هر پسری که از عورات بنی اسرائیل متولد شود در حال

او را بقتل رسانند بعد از انقضای چند سال ازین قضیه وبا در میان ذریات یعقوب پیدا گشت قبطیان بعرض

فرعون رسانیدند که مردان بنی اسرائیل بعلت وبا از پا در می آیند و پسران ایشان بموجب حکم سر بباد فنا میدهند

اگر حال بدین منوال بگذرد و دست از کشتن اطفال باز ندارند باندک زمانی نسل ایشان منقطع شود و مدار اکثر امور

دشوار باید شد فرعون این سخن را بسمع قبول جا داده از آن حال جزو سه ای حکم کرد که یکسال اولاد بنی اسرائیل را

بکشند و یکسال تعرض نرسانند در سال اطلاق هرون علیه السلام بوجود آمد و در سال قتل موسی علیه السلام متولد شد

و پدر این دو بزرگوار موسوم بعمران بود بیک واسطه بلاوی بن یعقوب علیه السلام میرسید القصه چون موسی ع

تولد نمود مادرش از فرعونیان توهم کرده تابوتی بدست آورده فرزند خود را در آن تابوت نهاده بر رود نیل

انداخت عقب آب باذن رب الارباب آن تابوت را بباغ فرعون برد کنیزان آسیه زن فرعون تابوت را

برگرفته نزد او بردند چون سر تابوت برگشادند نظر شاهزاده جمال موسی مهری در دل آن عورت افتاد

فرعون را ازین امر خبر دادند فرعون بمطالعه صحیفه رخساری موسی نظر کرده او نیز آنجناب را دوست داشت

و بنابر آنکه او را از میان آب و درخت یافته بودند باین اسم موسوم گردانیدند چه بلغت عبرانی آب را مو گویند و درخت را سی

ارکان آن دولت که بر آن اطلاع یافتند بعرض رسانیدند که کودکی که هلاکت قبطیان بر دست او خواهد بود شاید

لاجرم فرعون قاصد قتل کلیم الله گشته بار دیگر بسبب درخواست آسیه از سر این حرکت در گذشت و اگرچه فرعون

آنجناب را بفرزندی برداشته زنان شیرده را جهت تعهد و تربیت او حاضر کرد و موسی پستان هیچ یک را در دهان

نگرفت و چون مادر او را حاضر کردند فی الحال بمکیدن پستان شیر او مشغول شد و آسیه ام موسی را باجرت گرفته

آن مخدره بسان حالت را با پسر خود بازگرد که مقدمه گفته شد او را بقصر سلطنت برد و بعد از انقضای یکسال یا زیاده

علی اختلاف الاقوال روزی آسیه موسی را در کنار فرعون نهاد و موسی ریش آن بدکیش را گرفته چنانچه

موی چند کنده شد نایره خشم فرعون التهاب یافته حکم فرمود تا موسی را بقتل آورند آسیه گفت ای عزیز

بنابر عدم عقل ازین کودک صادر گشت بفرما تا یکطشت از یاقوت و دیگری از آتش حاضر کنند اگر موسی دست

بیاقوت برد در سیاست او تاخیر نباید کرد و اگر بطرف اخگر دراز کند صدق سخن بر تو روشن شده او را

نباید گذاشت پس چون دو طشت مذکور را بمجلس آوردند جبرئیل امین دست کلیم الله را بجانب اخگر برد

تا اخگری برگرفته بدهان نهاد و زبان مبارکش سوخته عقده پدید آمد و دل فرعون از مقام انتقام گذشته بار دیگر

او را بخانه برد و چون کلیم الله بسن رشد و تمیز رسید آسیه نوکران و خدمتکاران بملازمتش باز داشته

آنحضرت در غایت عفت و تجمل بسر برد چنانچه اهل مصر او را پسر فرعون میدانستند و موسی علیه السلام در سی سالگی

باستصواب آسیه عورتی را بنکاح خود آورد

ذکر هجرت موسی علیه السلام و رسیدن بخدمت خطیب الانبیا

موسی علیه السلام در ایام دولت و اقبال روزی تنها براه میگذشت ناگاه نظرش بر قبطی افتاد که دست

در یک اسرائیلی زده او را زجر میکرد بحکم غیرت اصلی جبلت آنجناب بحمایت و رعایت اولاد یعقوب مستظهر

بود مشتی بر آن قبطی زد که دست ازین شخص باز دارد آن نابکار تحمل یک مشت نیاورده بتعجیل بسرای نیستی شتافت

و موسی ازین فعل پشیمان شده بخانه رفت و هیچکس ندانست که قبطی را که بقتل آورد روز دیگر موسی ع

خوفناک از منزل همایون جهت استعلام اخبار بیرون آمده بار دیگر آن اسرائیلی را با شخصی در زد و خورد دید

متوجه او شده گفت توجه نوم کی که هر روز با کسی خصومت و نزاع میکنی اسرائیلی بنا بر آنکه ضرب دست موسی را دیده بود
و ملاحظه کرد که بجانب او توجه نموده متوهم گشته گفت میخواهی که مرا بکشی چنانکه دی روز کسی را بقتل آوردی قبطی
بعد از استماع این سخن دست از اسرائیلی بر داشته بدرگاه فرعون دوید و کیفیت واقعه را تقریر کرد فرعون
حکم بقصاص نموده موسی علیه السلام مخفیه از مصر بیرون آمد بمدین رفت و دران بلده بملاقات شعیب علیه السلام فایز شد
و مدت هشت سال برعی اغنام و دیگر خدمات آن پیغمبر عالیمقام قیام و اقدام فرموده دختر او را که کوچکتر
صفورا بود بنکاح خویش در آورد و سالی دیگر طریقه خدمتکاری مرعی داشته اجازت رجعت طلبید و مسئول
او قبول افتاده شعیب علیه السلام گله گوسفند بموسی انعام فرموده اشارت بخانه کرده گفت آنجا عصاهاست
یکی از آنجمله بردار ارباب اخبار آورده اند که پیش از رسیدن کلیم الله بمدین فرشته بصورت انسان
نزد خطیب الانبیا آمده عصائی بودیعت نهاد و شعیب علیه السلام آنرا با عصاهای دیگر مضبوط ساخته بود تا در وقتی
که موسی را امر بداشتن عصا فرمود کلیم الله بآن خانه در آمد و عصا مذکور بدستش بر آمد و شعیب علیه السلام
عصا را اساس فرموده گفت این چوب را در همان محل بنه که امانت مخصوصیست و دیگری بردار قضا را همان عصا
بدستش آمد و شعیب علیه السلام بران صورت واقف شده گفت تو بتصرف این عصا اولی و انسب بمائی
بر ضمیر ارباب سلامت بر پوشیده نماند که کیفیت عصا را مورخان بر وجوه متعدده ثبت فرموده اند
چون راقم حروف در مقام اختصارست بر ایراد دیگر روایات قناعت نموده ذکر رسیدن موسی بوادی ایمن و استماع
کلام الهی جل شانه چون جناب نبوی موسی شعیب را علیه السلام وداع نموده متوجه مصر گشت و بخیر قطع مسافت نمود
بشب شنبه در وادی ایمن نزول نمود ناگاه ابری سیاه در هوا پیدا شده سرما پدید آمد و چندانکه آن
حضرت بلیغ سعی کرد که آتش برافروزد میسر نبود درین اثنا کلیم الله روشنی در جانب طور سینا مشاهده فرموده

مطمح نظر ساخته

و اصحاب را بتوقف دران منزل امر نموده خود متوجه آن آتش عصا را بر گرفت و بدان جانب
روان شد و چون بدان روشنائی نزدیک شد آتشی عظیم دید که از شاخ درختی سبز کشیده مونسا
هر چند جهد کرد که قدری از ان فرا گیرد نتوانست لاجرم قصد باز گشتن فرمود در خلال این حال
آوازی بگوش او رسید که یا موسی کلیم الله لبیک بر زبان آورده بهر طرف نگریست هیچکس ندید و این ندا
تکرار یافت در کرت سیوم موسی علیه السلام گفت توجه کی که کلام تو میشنوم و ترا نمی بینم خطاب رسید که
انی انا الله رب العالمین و انا ربک یا موسی حضرت کلیم بسجده در افتاده چون سر بر آورد آوازی آمد
که پیش آی ای موسی و کلیم الله از غایت دهشت میل بنزدیک شدن درخت کرد خلع نعلین بامر
حق جل و علا موسی را در وادی طور سینا مشمول نظر لطف و مکرمت گردانیده لب بر نعوت و ثنا
و آیات بینات و معجزات ارزانی داشته بخت رسید که چیست در دست راست تو ای موسی حضرت
کلیم الله جواب داد که هی عصای اتوکؤا علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مارب اخری بر خطاب
آمد که عصا را بیفکن موسی علیه السلام آنرا انداخته اژدهای عظیم مهیب شد موسی علیه السلام توهم نموده ندا
رسید که او را بگیر باز بصورت اصلی معاودت می کند کلیم الله باستین پیچیدن کردن اژدها
گرفت عصا گشت بعد از آن قادر بیچون بمعجزه واضحه دیگر خاطر موسی علیه السلام را اطمینان داد و آن
نوری بود که هر گاه دست در جیب بردی و بر آوردی از کف دست مبارکش در لمعان بودی
چنانکه بر پرتو آفتاب غالب گشتی و چون نفس نفیس موسی را قوت تمام و تمکن بالا کلام پیدا شد
بهدایت و ارشاد فرعون مامور آمد و التماس طلاقه لسان و فصاحت بیان و انشراح صدر
و انفساح ضمیر و بودن هرون در امر نبوت شریک و وزیر کرده جمیع ملتمسات بشرف اجابت

اقران اجابت یافت و موسی علیه السلام بر سبیل استعجال بجانب اهل و عیال خود شتافت و حکام سحر بنیان
ملحق شده فی الحال متوجه مصر گردید و قریب شام بدان بلده رسید و در خانه مادر نزول نموده برادر
اکبر خود را اطلاع فرموده علی التحریر دو برادر به قصر فرعون رفتند و عصا اقامت بر زمین انداختند
در روایت دیگر وهب بن منبه در چهارم ذی الحجه موسی و هارون علیهما السلام بباب القصر آمدند و در روز
نحر خبر ایشان را فرعون از سحره خود شنید و در مجلسی که با هامان و عظما امرا حاضر بودند باحضار موسی کلیم
و هارون وزیر علیه السلام مثال داد و چون آن دو بزرگوار بیمن قدم شریف مجلس او را آراستند
فرعون موسی را شناخته گفت تو آن نیستی که در خانه ما پرورش یافتی و یکی از قبطیان را بقتل رسانیده بصوب
مدین شتافتی موسی علیه السلام فرمود که من قصد هلاک آن شخص نداشتم و ندانستم که بمجرد مشتی کشته
خواهد گردید و برین تقدیر قصاص لازم نمی آید و بعد از دعوت نمودن موسی ع فرعون را بتوحید
ایزد متعال و وقوع از قیل و قال و جواب و سوال چون کلیم الله بر زبان الهام بیان گذرانید
که مرا حق سبحانه و تعالی آیات باهره و معجزات ظاهره کرامت فرموده فرعون گفت فات بها
ان کنت من الصادقین موسی عصا از دست بیفکند و علی الفور اژدهایی در غایت مهابت شده
آغاز رفتار کرد و مردم روی بانهزام آورده بر زبر یکدیگر افتادند و فرعون در زیر تخت گریخته
از کلیم الله رفع آن بلیه مسالت نموده مشروط بآنکه بپای تمامت تبعیت پیش آمده دست از ایذای بنی
اسرائیل باز دارد و موسی ع آن اژدها را گرفته آن ثعبان بحالت طبیعی معاودت کرد و کلیم الله
ید بیضا نیز ظاهر ساخته چشمهای مجلسیان از شعاع آن خیره گشت چنانچه همه بروی در افتادند
و انحفار از استاع [illegible] موسی و هارون آن روز فرعون را مهلت داده مراجعت فرمودند [illegible] از

تدبیر مشورت باحضار جادوان مملکت خویش مثال داد و مشهور چنانکه بروایت اصح هفتاد و دو نفر جو
جمع آمده فرعون کیفیت واقعه با ایشان در میان نهاده و گفت شما را با موسی مجادله باید کرد
تا با فخامت بکرامت اختصاص یابید و ساحران متقبل معارضه شده و چوب بسیار بشکل مار تراشیده
و مجوف ساخته و درون آن را از سیماب کردند و در روز عاشورا که روز عید قبطیان بود فرعون
با امرا و ارکان دولت خویش و سه جوان با اکثر مصریان بصحرا رفت و موسی و هارون ع برابر
آمده تخت سحره باجازت موسی علیه السلام قبیها و حبلها خود را در آن صحرا انداختند و تاب آفتاب در
سیماب اثر کرده آن چوبها را متحرک ساخت پس ازان عصا را بر زمین افکنده و بدستور معهود اژدها
گشت و جمیع آلات ساحران فرو برد و قصد قبه فرعون نموده و آن مخذول سراسیمه و متحیر فرار بر قرار
اختیار کرد و از بیم این حالت خلایق بر یکدیگر افتاده خلق بی نهایت لگدکوب عنا و محنت گشتند
چون موسی علیه السلام بر داشت نزد سحره حقیقت دین موسی تحقیق انجامید بسعادت اسلام پیوستند
فی الحال بموجب حکم فرعون بدولت شهادت رسیده بریاض جنت جاوید شتافتند

ذکر بنا نمودن بنیان فنا صرح فرعون و انهدام آن

بعد از واقعه سحره جمعی کثیر از قبطیان بموسی علیه السلام ایمان آوردند
و بنی اسرائیل در غایت خرمی و بهجت بسر می بردند فرعون از مشاهده این صورت سیطا گشته
حکم کرد که کارخانه در ایذا و اضرار اسرائیلیان زیاده از پیشتر مبالغه نمایند قبطیان بموجب فرموده
عمل نموده بنی اسرائیل نزد موسی علیه السلام زبان استغاثه گشادند و موسی ع در حق فرعون و
تابعانش دعا فرمود لاجرم نزول بلا بر ایشان متعاقب و متوالی گشت بهر سالی بقحط غلا
مبتلا گشتند بعد ازان هشت روز ببلای طوفان و هشت روز دیگر ببلای ملخ معذب بودند پس هشت روز

مجملا قبل وبعد ازان بمشقت ضفادع گرفتار شدند وبنابر انکه عناد و استکبار کفار امتداد یافت
آب نیل بر ایشان خون گشت و هر یکی ازین حالات که واقع میشد فرعون و اتباعش بغایت متوحش شده
گفتی اگر بدعای تو این بلا از ما رفع شود مجموع دین اسلام قبول کنیم و بنبوت تو اعتراف نماییم و چون
بدعای کلیم الله آن بلیه رفع میشد آن گروه بی عاقبت بدستور سابق در کفر و ضلالت غلو مینمودند آورده اند
که فرعون بتحریک هامان بر قتل موسی علیه السلام عازم گشت و آن جناب ازین قصد وقوف یافته دعا
فرمود تا تمامی اموال اهل ضلال سنگ شد و دیگر باره فرعونیان کلیم الله را بایمان آوردن عرضه داده
موسی علیه السلام دعا کرد تا آن سنگها بحالت اصلی معاودت نمود و آن سنگین دلان همچنان در کفر ثابت
بودند گفتند هر چند تو این آیات و معجزات بما نمایی مرتکب دین تو نخواهیم گشت و بنبوت تو اعتراف
نخواهیم کرد و بعضی گویند که هرگاه فرعون اطاعت موسی میخواست هامان مانع گشته میگفت تو هم مداری که
بعد از آنکه سالها دعوی الوهیت کرده باشی گردن بطوق عبودیت درآری فرعون بسخن او از جادهٔ
مستقیم دور افتاده بنار جحیم گرفتار گشت و در روایتی آنکه آن معجزات مذکور در مدت یکسال و یا
زده ماه بسمت ظهور یافت و بنا بر صحیح هم در ان اوقات بصحت پیوسته که کیفیت این قضیه چنان بود
که فرعون بزبان آورد که من میخواهم که بآسمان روم و از خدای موسی خبری یابم و این اندیشه در خاطر
نامبارکش قرار گرفته هامان باشارهٔ آن مدبر بساختن بنای عمارتی در غایت رفعت مشغول شد
و هفت سنه آن اختراع نمود و بقول صاحب جعفری هزار و دویست ارش ارتفاع آن بنا بود و بعد از اتمام
آن موضع عالی فرعون چون بالای آن برفت آسمان را همچنان دید که از روی زمین ملاحظه میکرد لاجرم
خایف و خاسر بپایان آمد و همان لحظه صرح بمجرد رسیدن پر جبرئیل قطعه قطعه گشته پاره پاره بجای فتاد

سر استاده و مزدور که در کار بودند روی بجنس الهاد نهادند **ذکر بیرون رفتن موسی از مصر با بنی اسرائیل و غرق شدن فرعون و متابعانش در رود نیل** چون تمرد و عناد و کفار امتداد یافت موسی ع
بخروج از مصر مامور شده روز سه شنبه اسباط را باتفاق سفر امر فرمود و بنی اسرائیل مدت یکماه جهت تهیه
بیرون رفتن میکردند مانعی از پس پردهٔ غیب روی مینمود و حضرت کلیم از جهت توقف شرط استفسار بجا
می آورد چنین بوضوح پیوست که سبب عدم تیسیر خروج آنست که یوسف علیه السلام وصیت فرموده بود
که چون بنی اسرائیل از مصر بیرون روند تابوت مرا همراه برده در مقبرهٔ آبا و اجداد دفن کنند تا
بر انکه نمیدانستند که مدفن یوسف کجاست در تجسس افتادند و بالاخره براهنمائی عجوزهٔ کهن سال آن تابوت
صندوق در نهر نیل یافتند و بجهة تمام در یک ساعت بنو اشتغال نمودند و پیرایهای قبطیان را بهانهٔ عروسی
بعاریت گرفته بجهت علامات خروج هر یک را از بنی اسرائیل فراخور حال ذبحی را آورده که خون بر در
خانها نوشتند و در نیمهٔ شب نهم محرم از مصر بیرون رفتند و موسی بعوض سپاه قیام نمود و قول طبری
سیصد و بیست هزار و دو محارب در شمار آمده و بنی اسرائیل علی الصباح مسافت نموده قریب بکنار رود نیل نزول
کردند روز دیگر که قبطیان از خواب غفلت بیدار گشتند از بنی اسرائیل اثر ندیدند و اسباط
آنقدر زیورهای خویش فریاد برآوردند و فرعون از کیفیت واقعه خبر دادند و فرعون جهت دفع که
آن روز در میان دختران قبطیان بیداشد علی الفور خواست که در عقب موسی بشتابد و صباح روز
عاشورا که قریب شام بمحنت اعدا و فرعون با سپاه بیقیاس از مصر بیرون رفته از عقب موسی علیه السلام
روان گشت و چون نزدیک بنی اسرائیل رسید کلیم الله بموجب وحی آلهی عصا بر دریا زده فی الحال
بجهة اسباط او منقسم داده و کوچه آب از نواضع خود مرتفع گشته بنی اسرائیل از آنجا به

سلامت عبور نموده متعاقب این حال فرعون بکنار دریا رسیده آن راه‌ها را بدان منوال دید اندیشه مراجعت کرد
و باز باضلال هامان اسب در بحر رانده جبرئیل علیه السلام بر مادیانی سوار شده در مقدمه سپاه او
بدریا در آمده چون تمامی لشکر فرعون هزار هزار و هفتصد هزار مرد بودند بنیل در آمدند اجزای آب بهم
پیوسته مجموع غریق بحر فنا گشتند در آن حالت که فرعون صورت مرگ مشاهده نمود گفت آمنت
انه لا اله الا الذی آمنت به بنوا اسرائیل تا بر آنکه ایمان یأس مقبول درگاه احدیت نیست جبرئیل
مشتی گل بر دهانش بیخت و گفت که الآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین بالجمله در آن زمان که
فرعونیان از غمرآب بجهنم واصل شدند بنی اسرائیل نجات یافته ده ساعت از روز عاشورا گذشته بود
چون تا آن زمان موسی و متابعانش هیچ نخورده بودند نیت روزه کرده بقیت روز بصوم گذرانیدند
جسد فرعون و اموال قبطیان از موجب دعای موسی علیه السلام که بالتماس بنی اسرائیل از وی صادر شده
بساحل بحر افتاده ملابس و حلی ایشان را اسرائیلیان تاراج نمودند و هر چند موسی ایشان را از این عمل منع کرد
ممتنع نگشتند و جناب موسی یوشع بن نون را در دوازدهم محرم بمصر فرستاد تا جهات و متملکات
قبطیان را در حیطه ضبط آورد و بعد از مراجعت یوشع موسی ع با اتباع از آن موضع کوچ نموده قطع منازل می‌نمود
و در اثنای راه جمعی از عمالقه رسیدند که بصورت گاو گوساله‌ها ساخته می‌پرستیدند بنی اسرائیل پس از تتبع
این صورت نزد موسی آمده گفتند ما را نیز مثل این خدایان باید تا بعبادت آنها قیام نماییم کلیم الله
از شنیدن این سخن غضبناک گشته گفت اغیر الله ابغیکم الها وهو فضلکم علی العالمین و آن جماعت از ملتمس
خویش پشیمان شده مراسم عذر بتقدیم رسانیدند ذکر رفتن موسی ع بطور سینا و نزول الواح بجناب
حق سبحانه و تعالی بنی اسرائیل مکرر از موسی علیه السلام التماس نمودند که شرائع تعیین مجدد می‌باید تا بر تقاضای آن کار عمل نماییم

آن جناب این معنی را معروض درگاه احدیت گردانید خطاب آمد که بجانب طور توجه کن و سی روز روزه دار
تا این مسئول مقبول افتد موسی علیه السلام هرون را بخلافت خویش در میان قوم گذاشته اختیار ایشان را
بدیشان تکمیل فرموده و با نفس نفیس هفتاد تن از صلحای بنی اسرائیل بطرف طور در حرکت آمد و بعد از وصول
بمقصد از غره ذی القعده تا سلخ ماه مذکور روزه گذرانید و بموجب وحی الهی عشره دیگر بدان منضم گردانید
کما قال عز و علا و واعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممناها بعشر و کلیم الله در صبح چهلم با آن هفتاد نفر
بکوه بالا رفته بر قوم سبقت گرفت و ابر دقیق میان او و سایر مطیعان حایل شد حضرت ملک علام
بزبان و کام با کلیم علیه السلام در کلام آمد و الواحی که توریت در آنجا مکتوب بود ارزانی فرمود موسی علیه السلام
در اثنای مناجات طالب دیدار پروردگار گشته خطاب رسانید که لن ترانی ولکن انظر الی الجبل فان استقر
مکانه فسوف ترانی موسی علیه السلام بجانب کوه نگریسته پرتو جمال لایزال بر جبل تجلی فرموده کوه از
هیبت آن پاره پاره گشت و موسی علیه السلام از هوش رفته چون افاقت یافت بتقدیم انابت
و استغفار پیش آمد و در اکثر کتب تواریخ مسطور است که بعد از رفع حجاب آن هفتاد نفر با موسی گفتند
که مقصود بنی اسرائیل از فرستادن ما بدین مقام آن بود که ما نیز باستماع کلام حضرت عزت فایز گردیم
و باداء شهادت نزد قوم قیام نماییم و کلیم الله ملتمس ایشان را مبذول داشته باز ابر رقیق پدید آمد
و موسی را با معشر در میغ احاطه نمود و مجموع باشنیدن کلام الهی فایز گشتند و چون حجاب مرتفع شد
رفقا با موسی علیه السلام گفتند تا ما معاینه خدای را نبینیم نبوت ترا اعتراف ننماییم و بعد از جریان این
حدیث بر زبان ایشان صاعقه در رسید و همه را خاکستر گردانید و باز بدعای موسی علیه السلام
بحال حیات باز آمده از کرده و گفته خویش استغفار نمودند و چون موسی علیه السلام از طور سینا باز گشت

و باخبار حضرت عالم السر والخفیات دانسته بود که اکثر بنی اسرائیل باضلال سامری در بادیهٔ غوایت افتاده
گوساله پرستند غضبناک بقوم ملاقات فرمود و کیفیت آن واقعه چنان بود که چون حضرت موسی ع
بطور سینا متمکن گشته بود آنگاه آغاز اضطراب نمودند سامری مجال شیطنت یافته گفت سبب دیر آمدن
کلیم الله آنست که شما بواسطهٔ اکثر زیورها و ملبوسات فرعونیان از بخلاف رضای او متصرف شده‌اید
اکنون مصلحت چنانست که آن ملبوسات را سوخته حلال من دهید تا آن را بصنعتی که میدانم خاکستر گردانم
بنی اسرائیل این سخن قبول نموده اموال بوی تسلیم کردند و سامری زر و سیم را گداخته گوساله ساخت و خاکی
که از زیر سم اسب جبرئیل برداشته بود در جوف وی ریخت و گوساله زرین ببانگ آمده قوم را گفت این گوساله
آله شما و آله موسی است عبادت او بجا آورید تا موسی را میان شما باز گرداند بغیر از دوازده هزار نفر تمامی
یهود بپرستش گوساله اشتغال نمودند القصه موسی بگفت هرون را معاتب ساخته از غایت قهر الواح را چنان
بزمین انداخت که بعضی از آنها بشکست و سر و محاسن برادر کشید هرون بکتابی خود عذر خواسته
و موسی علیه السلام عذر او پذیرفته مناجات کرد که رب اغفر لی ولاخی وادخلنا فی رحمتک وانت ارحم
الراحمین • و گوساله پرستان مشغول شده او بالتجا از منوح ساخته و موسی علیه السلام سامری را طلبیده بجزهای
خشونت آمیز بر زبان راند و دعا فرمود تا عقلش زایل گشته سر در بیابان نهاد و مدت العمر با هیچکس الفت
نگرفت و بنی اسرائیل را طلب آمرزش کرده بحکم الهی در رسید که آنکسانی که این فعل مذموم نکرده اند
گوساله پرستان را بقتل آورند تا توبهٔ ایشان مقبول گردد و موسی علیه السلام گوساله را سوخته خاکسترش را بدریا
دلو انداخت و جمیع بنی اسرائیل باشارهٔ او آب دریا آشامیدند هر کس که گوساله پرستیده بود نقطهٔ
زرین بر زبان ایشان پیدا گشت و آن دوازده هزار نفر بفرمان حق اکبر تیغها کشیده آغاز قتل ایشان

کردند بعد از آنکه هفتاد هزار مرد بقتل رسیدند و دیگر شمشیرها از کار باز ماند کلیم الله دانست که عفو الهی
شامل حال آن جماعت شد لاجرم گفت تا دست از قتل باز داشتند بالجمله چون موسی علیه السلام اوامر
و نواهی توراة را بر بنی اسرائیل برخواند از قبول آن احکام ابا نموده گفتند سمعنا و عصینا پس
از جماعت متالم شده جبرئیل امین بفرمان رب العالمین کوهی را از جبال فلسطین برکند و بر بالای سر یهود
بداشت و کلیم الله ایشان را گفت اگر حکم کتاب خدا را ضایع کردید این کوه بر سر شما خواهد افتاد و الا جمیع
در زیر این کوه هلاک گردید یهود چون دانستند که چاره بغیر از اطاعت نیست بسجده در افتاده اوامر
و نواهی الهی را قبول نمودند اما بیک نیمه روی جانب جبل نظر میکردند که اگر دور شود باز در مقام تمرد آیند
و چون سر از سجده برآوردند از موسی علیه السلام التماس تخفیف بعضی از مونات شریعت نمودند چون
جناب موسوی دعا فرموده برخی از مشکلات بر ایشان گشت آسان پوشیده نماند که جمعی
از مورخان برآنند که الواح اول که موسی علیه السلام بطور رفته نزول نموده غیر توریت است و توریت
در کرت چهارم که آنجناب بطور سینا توجه نموده در چهل مجلد نازل شده والله اعلم بالصواب
بعد از این قضایا موسی علیه السلم بنی اسرائیل را بحوالی مصر برده و تمامی آن اراضی بر ایشان مسلم شد قصه
البقره • رواة اخبار آورده اند که در میان بنی اسرائیل مردی بود متمول موسوم بعامیل دو
برادرزادهٔ مفلوک داشت و ایشان را کما ینبغی رعایت نمینمود لاجرم برادرزادگان بطمع اموال
عم را بقتل آورده و در میان دو قریه یا دو قبیله انداختند و بر لباس ماتم نشسته بعد تمام در مقام پیدا
کردن قاتل گشتند این قصه بسمع شریف موسی علیه السلام رسیده بنا بر آنکه معلوم نبود که این عمل
از کدام صادر شده بمقتضای شریعت حکم قسامه فرمود و بجهت اختلاف در میان یهود افتاده

از کلیم الله التماس نمودند که دعا کن تا حضرت عالم الغیب والشهادة قاتل را ظاهر گرداند بعد از دعا موسی علیه السلام
وحی آمد که گاوی را بکشند و مقداری از گوشت وی بر مقتول زنند تا زنده شده کشنده خود را نشان دهد بنی اسرائیل
آغاز لجاج کرده در تفحص صفت گاو چندان مبالغه کردند که فرمان الهی صادر گشت که گاوی پیدا کنند که نه بسیار پیر
و نه جوان و رنگش زرد بود و زراعت نکرده و آب نکشیده بود و کاری نکرده باشد و در موضعی که
نخریده بود بعد از تک و پوی بسیار بجست و جوی گاوی متصف باین اوصاف یافتند و بهای بسیار بدست آوردند
و از آن کشته مقداری از گوشت او بجانب مقتول زدند مقتول بکمال حیات آمده برادرزادگان اشارت کرد که
ایشان مرا کشته اند و موسی علیه السلام قاتلان را قصاص نموده همان لحظه عامیل نیز بعالم آخرت شتافت

ذکر ملاقات موسی و خضر علیهما السلام

بصحت پیوسته که روزی موسی علیه السلام بموعظه و نصیحت بنی اسرائیل قیام نموده نعم
و الطاف باری تعالی که نسبت با او ارزانی داشته بود تعداد می‌نمود در آن اثنا شخصی برخاسته گفت یا کلیم الله
ما را خبر ده که امروز در بسیط زمین حضرت رب العالمین را بنده از تو عالمتر هست یا نه موسی علیه السلام جواب داد
که گمان من آنست که حالا خدای را بر روی زمین بنده از من اعلم نباشد متعاقب این قیل و قال جبرئیل
از ملک متعال خطاب عتاب آمیز آورد که یا موسی تو چه دانی که ما هریک از عباد خود را چه مقدار علم و کمال ارزانی
داشتیم و اینکه ما را بنده ایست در مجمع البحرین افضل از تو جهد کن که بشرف ملازمتش فائز گردی کلیم الله گفت
خدایا مرا با او که راه نماید وحی آمد که طعام تو راهنمای تو باشد انگاه موسی علیه السلام با یوشع بن نون مقداری
نان و ماهی بریان برداشته روان شدند و بعد از سه روز قریب مجمع البحرین بکنار چشمه لحظه آسوده در وقت
رفتن زنبیل طعام را در انجام بر سر سنگی فراموش کردند و ماهی بقدرت الهی زنده گشته خود را در آب انداخت
روز دیگر چون موسی از یوشع طعام طلبید معلوم شد که زنبیل در آن منزل مانده مراجعت نموده خضر را علیه السلام آنجا

حاضر یافته بشرط اسلام بجای آورده و التماس رفاقت نمود خضر علیه السلام گفت تو با من صبر نتوانی کردن کلیم الله
جواب داد که اگر خدای خواسته باشد لباس مصاحبت را شعار خود سازم و نسبت تو را باسم عصیان
و اعتراض نپردازم پس آن دو پیغمبر مصاحبت یکدیگر بر کنار دریا روان شده یوشع بن نون بجانب
مصر بازگشت و موسی و خضر علیهما السلام بکشتی درآمده خضر آنرا سوراخ کرد و فریاد برآورد که ای خضر بسبب تعجیل
غرق کشتی را بجای آوردی کشتیبانان چوب پاره پیدا کرده بر آن کشتی دوختند موسی علیه السلام زبان
اعتراض گشاده گفت کشتی مردم را معیوب ساختی و چندین کس را بر صدد هلاک انداختی خضر جوابی نداد و خضر ع
فرمود که گفتم تو با من صبر نتوانی کردن کلیم الله بلوازم عذر خواهی قیام نموده گفت این سوال بار نسیان واقع شد
چون بجنگلی رسیدند کودکی صاحب جمال نظر ایشان درآمده خضر او را گرفت و بقتل رسانید باز موسی علیه السلام
بنیاد اعتراض نموده گفت کودکی را که هنوز قلم تکلیف بر وی جاری نشده بکدام گناه او را توان کشت
خضر علیه السلام گفت که الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا کلیم الله از گفتار خود اعتذار نموده
گفت اگر دیگر مثل این سوال کنم از من صحبت مدار بعد از آن بدهی رسیدند اهل آن ده از اطعام آن دو
پیغمبر عالیمقدار ابا نمودند و بیرون آن ده دیواری کهنه نشیب آمده خضر علیه السلام آنرا در غایت
متانت راست خواست کلیم الله بر زبان آورد که چون بتعمیر این دیوار اشتغال نمایی باری از خداوند تعمیر
اجارت می بایست گرفت تا اسباب طعام مصروف گشتی خضر علیه السلام گفت ۴ هذا فراق بینی و بینک ۵ سبب
بیان سر آنچه اشتغال نموده گفت کشتی متعلق بجمعی از مساکین بود و گذر او بر ملکی ظالم که اگر آن سفینه
بی عیب دیدی بسبب آن بتغلب گرفتی لاجرم آنرا معیوب ساختم تا در دست خداوندانش بماند
و آن پسر کافر بود و مادر و پدرش در سلک اهل اسلام انتظام دارند و از حرکات شنیع او در زحمت

کشتی [illegible]

بوده بار بر تعلیش آوردم امید دارم که حق سبحانه و تعالی ایشان را ولدی رشید عوض دهد و اما دیوار
ازان دو کودک یتیمست که پدر ایشان از جمله صلحا بوده در زیر آن جدار گنجی جهت فرزندان نهان کرده
اگر الان آن گنج ظاهر شدی بدست دیگران افتادی لاجرم تعمیر آن دیوار بر دو اختیار کردم تا چون آن کودکان
کلان شوند میراث خویش باز یابند پس کلیم الله اعلمیت خضر را مسلم داشت و شرط وداع بجا آورده بازگشت
ذکر عصیان قارون و فرو بردن زمین اورا قارون پسر عم کلیم الله بود و در اوایل حال متابعت آنحضرت نموده
و او را بواسطه آموختن علم کیمیا و علم بمحض حکمت باری تعالی مال بلا انتها جمع گشته بود چون کلیم الله قارون را
بادای زکوات و انفاق صدقات امر نمود آغاز مخالفت کرده عورتی را زری چند داد و گفت فردا
بمجلس وعظ موسی حاضر شو و در میان مردم او را بزنا متهم گردان روز دیگر که کلیم بر سر منبر آمده بنصایح
مردم مشغول گشت آن عورت بر خاست که بموجب قول قارون عمل نماید قادر چون بزبان او جاری گشت
که قارون مرا مبلغی داده بر آن تحریص کرد تا بگویم که موسی با من زنا کرده موسی علیه السلام در غضب رفت و مناجات
نمود ندا رسید که زمین را فرمان بردار تو ساختم تا هر چه مدعای تو باشد در باره قارون
بتقدیم رساند کلیم الله خوشدل و مسرور نزد قارون شتافت آن مخذول از غایت تکبر بجانب موسی
ننگریست کلیم الله زمین را مخاطب ساخته گفت بگیر قارون را زمین در حرکت آمده قارون بر خاست
و تا بجولاتش بزمین فرو رفت قارون خندان شده گفت این چه سحریست که میکنی موسی علیه السلام
باز زمین را گفت بگیر او را تا زانو قارون بزمین فرو رفت آغاز اضطراب کرد باز موسی علیه السلام
زمین را فرمود این نوبت تا میانش در خاک فرو رفت قارون گفت ای موسی مرا خلاص کن تا بموجب
مدعای تو کار کنم کلیم الله باز زبان راند که ارض خذیه زمین قارون را تمام فرو برده اموال او نیز

موجب دعای موسی بجهت انفرا فرو رفت **ذکر توجه موسی علیه السلام و بنی اسرائیل بجانب شام و بیان بدست کشته**
شدن عوج بن عنق بدست موسی علیه السلام در کتاب روضة الصفا مذکورست که در روز هشتم از ماه آخر بابان
رسالت ربانی بموسی رسید که با بنی اسرائیل بجانب شام توجه نمای و اراضی مقدسه را از دست جباران
انتزاع فرمای جناب موسی بعد از عرض لشکر بجانب آن ولایت روان گشته چون قریب بقصبه نزول نمود
نقبا را از اسباط بنی اسرائیل که دوازده نفر بودند باستصواب قوم برسم تجسس و تفحص نواحی آن
بلاد فرستاد نقبا چون نزدیک بدار الملک جباران شام رسیدند عوج بن عنق که غایت شهرت +
احتیاج بتعریف ندارد بدیشان باز خورد بنا بر آنکه عوج چنان دانست که ایشان از بهر جنگ مردم آن شهر اند
گمان برد که نقبا ازان طایفه اند فی الحال ایشان را برداشته در آستین یا در بغل نهاد و پیش پادشاه
برده بر زمین انداخت و گفت ای ملک این جماعت ازان لشکر اند که بمحاربه ما متوجه شده اند
جبابره نخست قصد کشتن ایشان نموده بالاخره بمصلحت آنکه بنی اسرائیل از طول قامت و عظمت [ضخامت]
جثه ایشان آگاه کردند رخصت انصراف دادند و علما نقبا در راه با خود مقرر ساختند که
حدیث مهابت هیکل جباران با قوم در میان ننهند و چون به بنی اسرائیل ملحق گشتند دو نفر باخفای
آن صورت موفق شدند و ده تن دیگر کیفیت الحال را بیهوده تقریر کردند ایشان از کمال ترس و بیم از
رفتن ابا نمودند و میل مراجعت فرمودند هر چند موسی و هرون علیهما السلام بنی اسرائیل را به
نصرت و فیروزی نوید دادند یوشع و کالوب که محاربه جبابره را سهل و آسان انگاشته بجای
رسیده و با موسی خطاب کردند که اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون و
موسی از عناد و استکبار قوم غضبناک شده گفت رب انی لا املک الا نفسی و اخی فافرق بیننا

ومن القوم الفاسقین بعد از آن موسی و هرون علیهما السلام بجانب آن بلاد توجه فرمودند و بنی اسرائیل
بطرف مصر بازگشته از صباح تا شب مسافت می‌پیمودند اما بس از آنکه نظر میکردند خود را در منزل اول یافتند
روز دیگر در عقب موسی شتافته از وقت طلوع آفتاب تا هنگام غروب بقطع طریق اشتغال نمودند لیکن باز
بر آن ترتیب بشنند پس هیچ جا از آن بیابان که در میان مصر و ایله و اردن و مصر بود و طول آن دوازده
فرسنگ بیرون نبردند لاجرم دل بر ابتلاء تیه نهاده از دغدغه ارتحال خلاص شدند و چون موسی ع
با جباران نزدیک رسید عوج بن عنق پیش آمده کلیم الله جستی کرده سر عصا بکعبش زد و عوج بیمان
زخم از پای درآمده اوی پس الیها دنها د کلیم الله بمیان قوم مراجعت فرموده کیفیت واقعه تقریر کرده
نوبتی دیگر بنی اسرائیل را بر جهاد ترغیب نمود بنی اسرائیل بتیه سرگردانی و صورت ارتحال خویش عرض آنجناب
رسانیدند القصه بنی اسرائیل چهل سال ببلای تیه مبتلا بودند چون قوت ایشان در آن بیابان برسید
رزاق علی الاطلاق من و سلوی من عبارت از ترنجبین باشد یا چیزی که شبیه باشد بیخار زنان
آن نواحی مبارک و سلوی کنایت است از مرغانی که شبیه کبک باشند و نزدیکان گروه می‌نشستند
و در آن مدت جامه‌های بنی اسرائیل پاره و کهنه نشدی و هر فرزندی که متولد گشت با جامه بود و چنانکه
نشو و نما می‌یافت جامه نیز موازی قامت او می‌افزود و چون عطش بر ایشان غالب گشت طالب
آب شدند موسی علیه السلام بموجب وحی الهی سنگی را که همواره همراه میداشت بر موضعی معین
نهاده عصا بر آن زد بعدد اسباط دوازده چشمه آب از آنجا در جریان آمد و هر سبطی بچشمه
مخصوص گردانیده از محنت تشنگی نجات یافتند **ذکر وفات هرون و موسی صلوات الله علیهما ص**
اکثر نقله اخبار اتفاق دارند که در سال سی ام از ابتلای تیه موسی را علیه السلام بوحی الهی معلوم شد که
که وفات هرون کی خواهد بود و در کدام موضع واقع خواهد شد هم در آن اوقات روزی
موسی و هرون علیهما السلام از میان بنی اسرائیل بیرون آمده در اطراف کوه و دشت سیر می‌نمودند
ناگاه درختی که در سایه آن تختی زده بودند نمودار گشت هرون گفت یا موسی مرا آرزو میکند که بر این
تخت لحظه‌ای بیاسایم اما میترسم که صاحبش بیاید و مرا غضب کند کلیم الله گفت تو بر تخت خواب کن تا
من راه نگاه دارم و اگر خداوندش پیدا شود ترا آگاه کنم هرون بر سریر تکیه زده در حال
بجوار حضرت ملک متعال انتقال نمود و آن تخت با هرون علیه السلام ناپدید گشت چون موسی ع
بمیان قوم آمد و کیفیت واقعه باز نمود بنی اسرائیل آنجناب را بقتل هرون متهم داشتند
و کلیم الله دعا کرد تا سریر با هرون بر جماعت ظاهر گشت و ملاحظه کردند که هیچ عضو از اعضای او
مجروح نیست و بروایتی هرون بسخن آمده گفت من بمرگ طبیعی از جهان رحلت کرده‌ام و علی کل
التقدیر بعد از آن صورت دیگر موسی را طعن نکردند و بعد از سال از انتقال هرون در حالتی
که سن شریف کلیم الله بصد و بیست رسیده بود آنجناب را معلوم شد که وقت ارتحال است لاجرم
مجمع عظیم ساخته یوشع را وصی گردانیده شرایط وصیت بجا آورده با یوشع از میان قوم بیرون
آمد و بعد از اندکی طی مسافت بادی تند از جانب مغرب وزیده یوشع موسی را در کنار گرفت
و موسی از میان پیراهن غایب گشته یوشع ملول و محزون مراجعت کرده قوم را از وفات کلیم الله خبر داد
یهود او را بخون موسی متهم کرده موکلان بر یوشع گماشتند تا بعد از ثبوت اجرای قصاص نمایند
موکلان شب در خواب دیدند که شخصی میگفت یوشع از خون موسی بریست بنا بر آن روز دیگر قدم
اعتذار از آمده دست از وی بداشتند **ذکر یوشع بن نون علیه السلام** در تاریخ طبری مسطور است که بعد از

وفات موسی علیه السلام چهل سال حضرت عزت یوشع بن نون بن افراییم بن یوسف علیه السلام را که وصی
کلیم الله بود خلعت نبوت پوشانیده باستخلاص اراضی شام مأمور گردانید یوشع با بنی اسرائیل بدانجا
شتافته نخست بلده اریحا مفتوح شد و یهود در انجا قتلی افراط نموده متوجه ایلیا گشتند و پس از
فتح شهر دمشق عمالقه رو بشهرستان بلقا که مسکن بلعم باعور بود نهادند و این بلعم که او را از بزرگان گویند
بعبادت حضرت احدیت قایم بود و ببرکت اسم اعظم که بخاطر داشت دعا او بهدف اجابت اقتران یافت
بالجمله بنی اسرائیل چون بنواحی بلقا رسیدند بالق ملک آن دیار در شهر متحصن شده ایام محاصره ممتد گشت
و بالق با ارکان دولت نزد بلعم آمده التماس کردند تا یوشع و سپاه او منهزم شوند بلعم نخست از قبول
این امر ابا نموده آخر دعا کرد و بنی اسرائیل منهزم گشتند یوشع علیه السلام مناجات کرده باستعلام
سبب انهزام سپاه اسلام پرداخت خطاب رسید که در میان اهل بلقا بنده ایست که اسم اعظم میداند
هرگاه مرا بدان اسم بخواند دعا او را مستجاب میسازم یوشع گفت الهی چون دعا او بمحل وقوع رسیده
آن اسم از خاطرش محو گردان اثر اجابت دعا یوشع ظاهر شده تا لشکر بنواحی بلقا مراجعت نمود
و در محاصره مراسم سعی و اجتهاد بجا آورده بالق کرة دیگر از بلعم التماس دعا کرده و بنا بر آنکه
اسم اعظم را فراموش کرده بود فایده بر دعا او مترتب نگشت لاجرم بلعم حیله دیگر اندیشیده
بالق گفت زنان فاحشه بلشکر بنی اسرائیل فرست که اگر یکی از ایشان زنا کند نصرت شما را باشد
بالق بموجب فرموده عمل نموده زمری بن شلوم که یکی از نقبا اسباط بود زانیه را بخیمه برد و همان
لحظه طاعون در میان سپاه یوشع بن نون شیوع یافت و فنحاص بن عیزر بن هارون که از
عظماء بنی اسرائیل انتظام داشت ازین قضیه واقف گشته زمری و آن زن زانیه را برنیزه کرده گرد

بالق

لشکرگاه برآورده نمود که هرکه بعد ازین بعورات فاحشه جهت دارد سزای وی این باشد لاجرم
یهود ترک این فعل شنیع کرده روز دیگر که از ایام جمعه بود بمحاربه پرداخته قریب شام بلده را
مفتوح ساخته بنا بر آنکه در امت موسی علیه السلام شب و روز شنبه بغیر عبادت حضرت احدیت اشتغال
نمینمودند یوشع از خدا درخواست تا آفتاب راجع شده چندان باستاد که بنی اسرائیل از
قتل کفار فراغت یافتند نیز دعا بهدف اجابت رسیده یهود اکثر جباران را تیغ بیدریغ
بگذرانیدند و بالق و بلعم زانیه بعقوبت جهنم فرستادند آورده اند که شش سال متصل یوشع علیه السلام
بفتح بلاد و امصار قیام و اقدام مینمود در مدت اکثر دیار شام و غیر مفتوح گشته بعضی از حکام مردم
آمده و بشرف اسلام مشرف شدند و بعد ازین وقایع یوشع بیست سال دیگر در دنیا بسر برده چون سن
مبارکش بصد و بیست رسید کالوب را ولیعهد کرده بریاض خلد خرامید ذکر کالوب بن یوقنا
علیه السلام اکثر مورخان آنجناب را پیغمبر مرسل شمارند و نسب شریفش منتهی بشمعون بن یعقوب دارند
و کالوب علیه السلام بعد از فوت یوشع متصدی سرانجام مهام بنی اسرائیل شده بر سر ملکی رفت
که در زمان یوشع ایمان آورده بود باز مرتد گشته لشکر کشید و بر کفار ظفر یافت بارق بنش
گرفتار شد و بنا بر آنکه در زندان آن ملعون هفتاد نفر از ملوک یافته که انگشتان ایشان را بموجب
حکم او قطع نموده بودند که در هنگام طعام خوردن بر روی در افتند و کالوب فرمود تا با او نیز همین عمل
بجا آوردند بیت یکی روز بجز آنچه هرسال فروختی و پس از وقوع این فتح نامدار کالوب علیه السلام
با قوم بمصر مراجعت کرده بقیه عمر را بفراغت گذرانید ذکر خرقیل پیغمبر سلام الله علیه آنجناب را
بنا بر آنکه در کبر سن والده متولد شده ابن العجوز میگفتند و نسب شریفش بعقاد صاحب کریه و بلادی بن

یعقوب می پیوست و چون حزقیل برتبهٔ نبوت رسید بنی اسرائیل را بجنگ کفار دعوت نمود ایشان
ازین حرکت ابا کرده حضرت جبار منتقم بهر در ایشان بطاعون گرفتار ساخت و فوجی از آن طایفه
که بروایتی اقل چهار هزار بودند از وبا گریخته بمیل راه قطع کرده بسبب استماع آوازی که هایل بود بعزم
آخرت اختیار نمودند و بعد از آنکه ابدان ایشان متفسخ و متعفن شده بود بدعای حزقیل علیه السلام
زنده گشتند اما بوی ناخوش ازان گروه می آمد و این علت باولاد و اعقاب ایشان میراث رسید
و حزقیل در آخر عمر بزمین بابل تشریف برده در آن ولایت بریاض جنت انتقال فرمود و قبرش در میان حله
و کوفه است صلوات الله علیه و علی سایر الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین **ذکر الیاس نبی علیه السلام**
بعد از فوت حزقیل مدت مدید بت پرستی در میان بنی اسرائیل پدید آمد و خدای تعالی الیاس را که از نسل
هارون بود لباس رسالت پوشانید و بهدایت و ارشاد اهالی بعلبک مامور گردانید و در آن بلده
پادشاهی بود موسوم بحبیل و فرمان فرمای آن دیار که اخشام داشت با رعایا و سپاه به پرستش بعل اشتغال مینمود
الیاس علیه السلام چون بآنجا آمده آن طایفه را بدین موسی و احکام توریت دعوت نمود و از سرعتی که
از ایمان کفار مایوس شد در حق ایشان دعا کرد و حضرت احدیت ابر و باران از زمان الیاس ع گرفت
قحطی عظیم ظاهر شد و مشرکان این حالت را از الیاس دانسته قاصد هلاکتش گشتند و آنجناب در ایام
در خانهٔ بیوه زنان ضعیفه بسر میبرد و بهر جا که در می آمد از برکت قدومش رفاهیت و جمعیت روی
مینمود و بهر جا سطح طاق آن مسکن اکتفا مینمود و قصد آن خانه میکردند الیاس علیه السلام فرار نموده
بمنزل دیگر میرفت و در آن اثنا بحجرهٔ والدهٔ الیسع علیه السلام آمده و مادر الیسع ضعف کلی داشت
اما بدعای الیاس ع آن مرض بصحت تبدیل یافت و من بعد الیسع از خدمت آنجناب تخلف ننمود و چون

سال از قحط گذشت الیاس میل اظهار ملاقات فرموده گفت مدتیست که شما عبادت اصنام بجای
می آورید اکنون ایشانرا نیز آورده التماس باران کنید اگر حاجت شما روا شود ترک عبودیت بتان
تکلیف نمایم اگر بدعای ما نهال امید بحکمان از رشحات سحاب عنایت ملک وهاب سرسبز و سیراب گردد
شما بیگانگی حضرت حق عز و علا اقرار نمایید کفار خاطر بدین معنی قرار داده با اصنام بجانب صحرا
شتافتند و چون اثری بر دعای ایشان مترتب نگشت الیاس علیه السلام دست نیاز بر آورده
همان لحظه غمام انعام الهی فایض شد باران فراوان بارید اما کسی بوی نگروید و الیاس از مصاحبت ارباب
ضلالت ملول و متنفر شده مخلص خود در استدعا نموده و دعاش بشرف اجابت اقتران یافت روزی که
با الیسع بکوهی میرفت اسبی از نور بهیئت ظهور رسید و الیاس علیه السلام پای در رکاب آورده الیسع را
بخلافت خویش تعیین نمود و از نظر خلق پنهان شد شهوات نفسانی و تعلقات جسمانی از آنجناب منقطع
گشت محل اقامتش صحرا و بیابانها باشد گمشدگان و درماندگان را براه راست و طریق مستقیم
نماید **ذکر الیسع المطهر علیه السلام** وصی الیاس علیه السلام پیغمبر مرسل بود مدت مدید بهدایت و ارشاد بنی
اسرائیل مشغول مینمود و چون آن قوم گاهی متابعت میکردند و گاهی طریق مخالفت سلوک میداشتند
حضرت باری مناجات کرده از صحبت آن قوم دوری جست و ذو الکفل را بخلافت خویش مقرر نموده بجوار
ارحم الراحمین واصل شد اصح ولی الیسع بود و آنجناب را ذی الکفل بجهت آن میگفتند که متکفل وصایای
الیسع بود و درس توریت و هدایت بنی اسرائیل شده بود و مدت مدید بمباشرت این امور قیام نمود
و مدفنش در بعضی از بلاد شام است **ذکر اشموئیل علیه السلام** بصحت پیوسته که در زمان نبوت یکی از انبیای
بنی اسرائیل که او را عالی امام میگفتند هرج و مرج احوال بنی اسرائیل علاوه اسلام راه یافت و دشمنان دین

و چهارپایان بر عجله گشته تابوت سکینه را با بسیاری از غنیمت بر گاوان بجانب بردند و آن تابوتی بود که در زمان
موسی علیه السلام از فرات ساخته بودند و الواحی را که موسی در حین غضب شکسته بود و طشتی که ملائکه قلوب انبیا در آن می‌شستند
و عصا و جامه هارون در درون آن نهاده بودند اکثر وقایع حادثه که دست دادی بنی اسرائیل تابوت را
بیرون آورده به برکت انبیا مذکوره آن شئ به سهولت مدافع گشتی و سکینه که بقول اکثر مورخان جانوری بود
سر آن گربه در آن تابوت اقامت داشت در حین محاربه بود و آن تابوت را پیش صف برده آوازی از آن
جانور ظاهر گشتی که بمجرد شنیدن آن مخالفان انهزام یافتندی القصه واسطه بردن تابوت سکینه و ظفر یافتن
دشمنان بر ایشان بود خود را خوار و شکسته یافته به تضرع و زاری از حضرت باری پیغمبری مرسل طلب داشتند
تا به معاونت آن با دشمنان دین جنگ کنند دعای ایشان مستجاب شده [illegible] زنی که از سبط لاوی بود و زن حامله
داشت که او را حضرت حق سبحانه و تعالی فرزندی کرامت فرمود و آن پسر موسوم باشمویل گشته چون بحد
سالکی رسید به پیشوایی ایشان به رسالت مشرف گردید و بنی اسرائیل از غایت بیعت وی کرده اشمویل بنا بر
التماس ایشان دعا فرمود تا حق سبحانه کسی را از میان ایشان به سلطنت تعیین فرماید مالک الملک علی الاطلاق
شارک را که لقب طالوت بود به پادشاهی مقرر فرمود چون جد وی از خاندان ملک نبود و [illegible] از سبط
تخت بنی اسرائیل از قبول آن ابا نمودند و اشمویل علیه السلام شرط نصیحت بجا آورده گفت ملک از خداست
هر که خواهد دهد و لازم که خواهد [illegible] گفتند دلیل بر آنکه طالوت را که حضرت الهی پادشاهی معین
ساخته چه باشد اشمویل جواب داد که نشانه آنست که در حین ظهور وی روغن قدس در غلیان آید و تابوت
سکینه ظاهر شود روز دیگر اکابر بنی اسرائیل در موضعی جمع آمده بودند طالوت در آن انجمن پیدا شده روغن
قدس جوشیدن آغاز نهاد و اشمویل قدری از آن روغن بر سر شارک ریخته او را تهنیت سلطنت کرد دیگر

شبیه سر

بر طول قامت

روز تابوت سکینه که مدتها در دست کفار بود بهمت ظهور یافت و در تاریخ طبری گفت و بعد از آن تابوت
بر نوعی مذکور است که چون جالوت از جمله معاندان دین و فرمان فرمای فلسطین بود تابوت سکینه را
بولایت خویش برد و فرمود تا آن را در جای طهارت نهادند و تجدید ایزدی صورت براندام آنکس که این
حرکت کرد بلکه سایر مردم آن دیار عارض شد و کفار تابوت را از آن شهر بجای دیگر فرستادند
و آنجا نیز این علت شیوع یافت و هم چنین بهر شهر و دهی که تابوت سکینه را نقل نمودند سکنه آن موضع
باین مرض گرفتار گشتند و اهل ضلالت از این معنی تنگ آمده تابوت را بر گاوان نهادند و نزدیک لشکر بنی
اسرائیل گذاشتند و فرشتگان بامر پروردگار عالمیان آن را بدیشان رسانیدند و بعد از وقوع این
امر عجب بنی اسرائیل بر سلطنت طالوت اتفاق نمودند **ذکر لشکر کشیدن طالوت و کشته شدن جالوت بدست
داود علیه السلام** چون شارک بر سر حکومت قرار گرفت بنابر آنکه جالوت که او را کلبات بربری گفتندی
بر یهودا تاخت نموده از او اسم [illegible] ... نگذاشته بود بهمت بر دفع او کمر بسته
با هشتاد هزار نفر از بنی اسرائیل متوجه فلسطین شد و از جمله هفتاد و شش هزار از راه بازگشتند
و سبب آن بود که در بیابانی که تشنگی بر لشکر غلبه کرده بود طالوت با ایشان گفت چون به آب رسید
زیاده از یک غرفه نیاشامید آن هفتاد و شش هزار نفر یکبار مخالفت قول طالوت کرده چندان از آن آب
تجرع کردند تشنه تر گشتند لاجرم مراجعت نمودند و چهار هزار کس از نو افغان همراه طالوت شدند
و جالوت با صد هزار نفر در برابر آمده بنی اسرائیل گفتند لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده بر آوردند
و اکثر بصوب هزیمت شتافتند بلکه زیاده از سیصد و سیزده کس که بعدد اصحاب بدر چنین است که نماند
و اشخاص که [illegible] بود [illegible] با دوازده پسر داخل این لشکر بود در تاریخ طبری مذکور است

دقیقه [illegible]

شاهان بدر حنین [illegible]

که در وقتی که طالوت متوجه جالوت شد اشموئیل علیه السلام زرهی تسلیم او کرد که این جبه بر قد هر کس
راست آید کشنده جالوت او خواهد بود چون مردان لشکر در برابر یکدیگر صف کشیدند بکار امتحان
زره مشغول گشته بر قد داود که خورد ترین اولاد ایشا بود راست آمده طالوت آنجناب را بر جنگ جالوت
تحریص نمود و گفت اگر کشتن او بر دست تو میسر شود نصف پادشاهی بتو دهم و دختر خود در عقد تو آرم و چون
داود بسبب ظهور علامات دانسته بود که جالوت را بقتل خواهد آورد این امر خطیر قبول نمود و یکی ازین
علامات آنست که روزی از سنگی آوازی شنید که ای داود مرا بردار که من سنگ موسی ام که فلان فرعونی را
بواسطه من بقتل رسانید و از حجر دیگر ندای بگوش او رسید که من سنگ هارونم که یکی از اعدای خود را بمن
کشت و همچنین از سنگ دیگر صدای بسمع رسید که من حجر داودم که جالوت را بواسطه من از پا خواهی آورد
داود علیه السلام این سنگها برداشته در توبره انداخت و مجموع بهم متصل گشته یک سنگ شد القصه
چون داود با جالوت نزدیک شد فلاخن و توبره همیان برخت و جالوت از ضعف بنیه و حقارت صورت
آنجناب تعجب کنان پرسید که بچه کار آمده گفت آمده ام تا ترا بقتل آورم جالوت آغاز تمسخر و استهزا
کرده داود آن سنگ را که بهم متصل بود در فلاخن نهاده بجانب آن کافر مغرور انداخت و آن
سه پاره گشته پاره خود از سر جالوت ربوده یکقطعه بر سنگ پیشانی او رسید و دو حجر دیگر بطرف میمنه و میسره
میل کرد جالوت از اسب درافتاده سپاهش منهزم شده بنی اسرائیل آغاز قتل و غارت نمودند
داود سر جالوت را بنظر طالوت رسانیده و اهل توصیه مظفر و منصور بمساکن خویش مراجعت نمودند
داود علیه السلام پس از انقضاء روزی چند نزد طالوت آمده التماس کرد که بوعده وفا نمای پادشاه گ
تخت از قبول این امر ابا نموده بالاخره بواسطه التماس اشموئیل و بنی اسرائیل یکی از بنات خود را

در سلک ازدواج کشید و محبت داود در دل خاص و عوام قرار گرفت نسبت با او در مقام طاعت
و انقیاد درآمدند از جهة آتش رشک و حسد در باطن طالوت اشتعال پذیرفت اما تا اشموئیل علیه السلام
در قید حیات بود ازین باب چیزی در حیز ظهور نیاورد و چون آنجناب در نجاه و دو سالگی عالم فانی
وداع فرمود طالوت قصد قتل داود کرد آنحضرت بواسطه اخبار بکوه خویش ابیغی وقوف
یافت بصوب بیشه ارشتافت و طالوت در طلب او مبالغه نموده علماء بنی اسرائیل او را ازین حرکت
مانع آمدند و بسیاری کشتن او مثال داده بعد از مدتی از خواب غفلت بیدار گشت و ازین فعل با ندامت پشیمان
شده بجهة قبول توبه و کفایت گناهان با اولاد خود بجهاد کفار رفته صبر نمود تا تمامت اولاد او
محاربه نموده شربت مرگ چشیدند انگاه بر دشمنان دین تاخته جنگ بسیار کرد تا شهید شد

ذکر سلطنت و خلافت داود علیه السلام بعد از وفات اشموئیل علیه السلام و شهادت طالوت امر حکومت و نبوت بر
داود علیه السلام قرار گرفت و حضرت واهب النعم آنجناب را بنزول زبور که مشتمل بود بر
مواعظ و حکم مشرف و سرافراز گردانیده و آوازه خوش بصوت و آواز نیکویش انس و جن
و وحش و طیر رسانیده لاجرم همه مطیع و منقاد او گشتند و چون داود زبور خواندی یا تسبیح گفتی شجر و مدر
با او اتفاق نمودندی یکی دیگر از عنایات ملک البرایا در حق داود علیه السلام آن بود که آهن را در دست
وی مانند موم نرم ساخت تا آنجناب بدستیاری جنگ و سندان بترتیب زره مبادرت می نمود و با وجود
بسط مملکت و استقلال در سلطنت وجه معاش عیال از ان ممر مهیا میکرد و نقلست که داود علیه السلام
مناجات نمود که یارب در تورات خوانده ام که انبیاء سابق را بدرجات بلند رسانیدی و
مراتب ارجمند کرامت فرموده مرا نیز از امثال آن عطایا بهره ور گردان خطاب آمد که ای داود

آن عزیز را الحت بانواع بلایا مبتلا ساختیم و چون ایشان در ان حالت مصابرت نموده‌اند باصناف
الطاف اختصاص یافته‌اند گفت الهی مرا نیز ابتلا نازل گردان تا دران شکیبائی نموده سزاوار عطیات
تو گردم و این مسئول مقبول افتاد بعد از چند گاه روزی داود علیه السلام در صومعه خویش بعبادت قیام
مینمود که ناگاه مرغی بصورت کبوتر اما از چه تصور کنی زیباتر بنظر او در آمده آنجناب از وعده رب
الارباب فراموش کرده ترک عبادت کرده دست بگرفتن آن مرغ دراز نمود و کبوتر بربام پرید
او نیز بالا رفت و باطراف و جوانب مینگریست تا معلوم نماید که طایر کدام سوی پرید درین اثنا
چشمش بر جمیله افتاد که اندام خود میشست چون آن مستوره سایه کسی در آب ملاحظه نمود مویها خویش
پریشان ساخت تا تمامی بدن او پوشیده گشت و خاطر جناب نبوی مایل آن عورت شد سوال از
حالش نمود گفتند که منکوحه اوریاست که بجانب انطاکیه بغزا رفته بعد از شنیدن این سخن داود را
در دل گذشت که اگر اوریا در جنگ شهید شود زوجه او را در حباله نکاح آورد و دران جنگ حسب
اتفاق اوریا برتبه شهادت رسید و چون عدت عورتش منقضی شد جناب نبوت مآب بخواستگاری
او کس فرستاد آن عفیفه جواب داد که بشرطی راضی میشوم که اگر از من پسری متولد گردد ولیعهد باشد
داود علیه السلام ملتمس وی را قبول فرموده عقد نکاحش منعقد شد و سلیمان ع تولد نمود و مدتی برین
گذشت که داود در حجره خویش واقف گشت تا روزیکه در محراب عبادت نشسته بود و پاسبانان
تعین کرده که هیچکس نگذارند که بصومعه در آید که ناگاه دو شخص را پیش خود حاضر یافت و جناب نبوی
از مشاهده این حال متوهم گشته ایشان گفتند مترس که ما دو متخاصمیم میان ما حکم فرمای داود گفت
چه خصومت شما را با هم است یکی از ایشان گفت که این برادر مرا نود و نه گوسفند است و مرا یکی گوسفند

است وی این یکی گوسفند من طلبیده و من غلبه کرده از من ستد داود گفت که صاحب نود و نه گوسفند بر تو
ظلم کرده است که نعجه ترا متصرف گشته و بعد از آنکه داود از حکم باز پرداخت ایشان در یکدیگر نگریسته و
بخنده بر زبان آوردند که این مرد بر نفس خویش حکم کرد و فی الحال ناپیدا شدند داود علیه السلام عم از در
سلیمان نود و نه زن داشت و دانست که ایشان فرشتگان بودند که او را برین خطیه تنبیه نمودند
لاجرم بقدم اعتذار و استغفار پیش آمده چهل شبانروز سر از سجده برنداشت مگر جهت نماز و تجدید
وضو و انقدر از اشک افشاند که از سجده گاهش گیاه بر خاست و حضرت غافر الذنوب توبه او را
قبول نموده جبرئیل ع بشارت مغفرت رسانیده در تاریخ طبری مسطورست که چون خبر داود از جبرئیل پرسید
که اگر اوریا در روز جزا با من مخاصمت نماید حکم آن چه باشد روح الامین گفت که من جواب این سوال از
پیش خود نمیتوانم گفت از حاکم عادل بپرسم بعد باز آیم و کرت دیگر او دعا بگریه و زاری بر داشت
جبرئیل علیه السلام باز آمد گفت یا نبی الله خدای میفرماید که روز قیامت حسب آن نعیم جنت و حور و قصور
باوریا بخشم که از خصومت تو باز دارد و داود علیه السلام مطمئن شد و آورده اند که در زمان داود ع
وبائی عظیم در میان بنی اسرائیل شد و جناب نبوی با صلحای قوم بصحرای بیت المقدس آمدند و سر بسجده
نهادند و بگریه و زاری و ناله بتضرع اشتغال نمودند دعای ایشان در آخر همان روز که [illegible]
بود باجابت رسید و داود علیه السلام از سجده برآورده اخبار و علما را بشارت نجات رسانید
گویند دران روز صد و هفت هزار نفر از بنی اسرائیل نقد حیات بقابض ارواح سپرده بودند و بعد از رفع این بلیه جناب
نبوت مآب با قوم گفت که مناسب چنان مینماید که شکرانه مخلصی خویش مسجدی درین مکان بنیاد نهیم
و بنی اسرائیل اظهار رضا و رغبت و انقیاد نموده باتفاق داود علیه السلام به بنای مسجد اقصی مشغول گشتند

و چون دیوار آن معبد بزرگوار بمقدار طول قامتی بلند شد خطاب رب الارباب در رسید که تمام [illegible] مشغول
اشد و اکنون دست از تعمیر ان معبد باز دار که تقدیر چنانست که این مسجد باهتمام یکی از اولاد تو در حیز
اتمام یابد بنی اسرائیل ترک آن شغل داده عمارت مسجد اقصی در زمان نبی اسرائیل سلیمان علیه السلام علیه الختام
یافت و چون مدت صد سال از عمر داود گذشت روح پر فتوحش متوجه ریاض رضوان شد زمان خلافت
و نبوت آنجناب چهل سال بود در تاریخ گزیده و روضة الصفا مذکورست که چهل هزار رهبان در تابوت داود
رفتند و عدد سایر مردم را غیر از علام الغیوب کسی نمیداند **ذکر شمه از احوال سلیمان علیه السلام**
واقفان قصص و اخبار و راویان سیر و آثار آورده اند که سلیمان بعد از قبول توبه داود علیه السلام
از بتشابع که سابقا مذکور شد او را تولد نمود و از مبدا تنسم نسیم صبی و ابتدا از زمان نشو و نما آثار مجد و
مجد ظ
جلال از جبین مبینش لایح بود و امارات سعادت و اقبال از افعال و اقوالش لایح لاجرم داود همواره
که ولد ارشد را ولی عهد سازد اما بجهت خاطر رعایت فرزندان دیگر این معنی را اظهار نمود و با لاخره
جبرئیل کتبی و صحیفه مشتمل بر سوالات نزد داود علیه السلام آورد و گفت که فرمان الهی چنانست که هر که از
اولاد تو این سوالها جواب گوید همین را تعلیم نموده او را ولی عهد خود گردانی و بنابر آنکه غیر از سلیمان
کسی از عهده جواب آنها بیرون نتوانست آمد داود علیه السلام خاتم را بانجناب سپرد و او را ولایت
عهد تعین فرمود و سلیمان علیه السلام در ایام حیات داود بقطع خصومات و فصل قضایا میپرداخت و چون
تخت رسالت و سریر خلافت بوجود خود زینت ساخت مناجات کرد که یا رب سلطنتی نصیب من گردان
که بعد از من احدی را میسر نشود آن ملکی که باشد مسئول بمحل قبول رسیده انس و جن و وحوش و طیور کمر اطاعت
و فرمان برداری بر میان بستند و با وجود مشقت گشته دیوان نیز بوده سلیمان بساطی که گنجای

بساط آنجناب داشت بافتند و هر گاه که عزم جایی بودی حکم کردی تا آنچه محتاج الیه کارخانه باهیبت
بران بساط نهند و لشکریان در پایه سریر خلافت مصیر صف کشند آنگاه باد مامور گردانیدی تا بساط را
باد را حکم
بر گرفته بمقصد بردی و آن طریق را شبانروزی دو ماهه راه مطوی گشتی کما قال عز و علا غدوها شهر و رواحها
شهر در کتاب روضة الصفا مسطور است که سلیمان علیه السلام متصل بایوان خویش سرایی مسطح ساخت
دوازده فرسخ و فرمان داد تا آن را بخشت زر و سیم فرش انداختند و هر روز تختی از طلا را جواهر مرصع
بهر دو گوشه درین میدان نصب کردند و کرسی از زر و نقره و طلا بر اطراف تخت نصب کردند و آصف بن برخیا
کرسی که بتخت نزدیکتر بود نشسته بمهمات میپرداخت و بر دیگر کرسیها چهار هزار از اخیار یهود
قرار میگرفتند و در عقب سریر چهار صد کس از خواص چهار هزار دیو و چهار هزار پری در تمام فرمان برداری
می ایستادند و مرغان بر بالای سر سلیمان پر در پر بافته سایه میکردند و با وجود این همه عظمت و شوکت
چون از مجلس حکم بر خواستی بزنبیل بافی مشغول گشتی و وجه معاش از زنبیل بافی بهم رسانیدی و با آنکه هر روز
در مطبخ او منعقد کردندی آرد گندم نان نخشندی بنان جو گذرانیدی بجهت پیوسته که سلیمان پیغمبر
بعد از فوت پدر باتمام مسجد اقصی و تعمیر بیت المقدس سعی و اهتمام فرموده استادان چابکدست
شهری مشتمل بر دوازده قصر از سنگ رخام بنا نهاده طوایف انس و جان بدان کار اشتغال نمودند
منظور
باندک زمانی بیت المقدس صورت اختتام یافت پس از ان دیوان بمعادن و بحار رفته قسما جواهر نمود
و در غیر معمور و بحار الوان و آنچه موجب تزیین مسجد اقصی باشد آوردند و آن معبد شریف در کمال
تکلف و زیبایی باتمام رسید و سلیمان علیه السلام اشراف قوم جمع نموده بقیام عبادت در انتقام مامور گردانید
ذکر ضیافت سلیمان طوایف مخلوقات را و حدیث نمل چون حشمت و شوکت حضرت سلیمان بنهایت رسید خواست

تا تمامی مخلوقات الهی را مهمانداری کنم بعد از استجازه بدرگاه الهی جهت تثبیت آن مهم صحرای وسیع که
یک طرف آن بدریا پیوسته بود اختیار نمود و طوایف جن و بعضی بشر در آن بیابان مجتمع گشته پس از
مدتی که اطعمهٔ گوناگون از هر جنس در حوصلهٔ خیال نگنجد از وقت آماده و مهیا شد دابه از بحر بیرون آمده
نزد سلیمان آمد و گفت اطعمنی یا سلیمان سلیمان گفت بمطبخ رو و آنچه از طعام که خواهی بخور آن جانور
بمطبخ رفته جمیع مطعومات یکبار برده باز بمرتبهٔ دیگر آن جناب آمد و طلب طعام نمود سلیمان علیه السلام از مشاهدهٔ
آن حال در بحر حیرت افتاده آن دابه گفت که الحضرت از وظیفهٔ هر روزهٔ خویش لقمهٔ یافته ام تتمهٔ آنکه
حواله بکسی کنی آنحضرت گفت این طعام را که مدت مدید پخته شد یک لقمهٔ خوردی دیگر از عهدهٔ تو که بیرون می‌آید
دابه گفت که کسی از عهدهٔ رزق تو که روزه جانوری بیرون نتواند آمد او را چه ضرورت که در معرض مهمانی سایر مخلوقات
ربانی در آید سلیمان علیه السلام ازین سخن متنبه گشته باستغفار و اعتذار قیام نمود نقلست که روزی که سلیمان
بوادی که مسکن مورچگان بود افتاد و مهتر موران بساط سلیمان را در فضای هوا مشاهده نمود
فریاد بر آورد که ای مورچگان بخانهٔ خود در آیید که ناگاه سلیمان و سپاه او شما را پایمال نکنند این سخن
بگوش سلیمان علیه السلام رسیده آنجا متبسم شده فرمود تا باد بساط را بر زمین نهاد و شاه موران را
طلبیده ازوی پرسید که تو ندانستی که من پیغمبر خدا ایم و هرگز موری را آزار نرسانم جواب داد که یا نبی الله
بر همین مطلع بودم اما شفقت بر مهتران بر کهتران است واجب من ترسیدم که بوقوف تو موری در زیر پای
کسی آزرده گردد سلیمان علیه السلام آن جواب را پسندید چون عزم رحلت کرد شاه موران گفت لطف و تفقد
نمائی تا از حال خویش ما حقیری بنظر رسانیم مسئول مقبول افتاده ران ملخی حاضر ساخت بیت پای ملخی
پیش سلیمان بردن ؛ عیب است ولیکن هنرست از موری قصهٔ مقتبس فضلای سخن پرداز این حکایت



رحلت لاجرم شرط وصیتهای آورده مناجات فرمود که الهی تمهید امر مرا از دیوان نهان دار که
بعضی کارها که بعهدهٔ ایشان کرده ام با تمام رسد از اجابت دعا ظاهر شد بسلیمان علیه
در عصایی که از آبگینه ساخته بودند در آمده و بعصا تکیه زده جان نازنین بموجب الرحمین سپرد بیت
شنیدی که بر باد رفتی مدام : سریر سلیمان علیه السلام : نه آخر ندیدی که بر باد رفت : خنک
آنکه با دانش و داد رفت : دیوان چون آنجناب را از بیرون آبگینه میدیدند گمان میبردند که
بنماز اشتغال دارد و بعد از کمال مهماتی که بدیشان مفوض بود با تمام رسید بواسطهٔ خوردن
ارضه عصای سلیمان علیه السلام را آنجناب بیفتاد و خبر موتش عالم اشتهار یافت صاحب گزیده و جمعی بر آنند
که قبر سلیمان علیه السلام در جزیرهٔ اوقیانوس است والعلم عند الله پوشیده نماند که بعد از سلیمان
علیه السلام سلطنت بنی اسرائیل بر اولاد او بطنا بعد بطن قرار گرفت و چون راقم حروف در تمام حقایق و
ایضا کیفیت احوال آن جماعت کما ینبغی از هیچ یک از کتاب تواریخ معلوم نشد قلم خجسته رقم بذکر
یونس علیه السلام مبادرت نمود وهو الرحیم الودود **ذکر یونس بن متی علیه السلام** آنجناب از ذریت
بن لاوی بن یعقوب است یونس علیه السلام بهدایت ساکنان نینوی مامور گشته بدان شهر
رفت و مدتی اهالی آنجا را با اوامر و نواهی الهی دعوت فرمود فایده بران مترتب نشد بلکه بموجب
ارباب طغیان و اهل ایذا و آن پیغمبر عالیقدر اشتغال مینمودند لاجرم یونس بن متی دست دعا بر آورده
گفت یارب ان قومی کذبون فانزل علیهم نقمتک و از اجابت این سئوال بر آن جناب
ظاهر شده از میان قوم بیرون رفت و متوجه کوهی گشته بنیت آنکه اگر بعد از نزول عذاب مردم
نینوی او را جهت دعا طلب نمایند درین اثنا حق سبحانه و تعالی ابری که آتش ازو میبارید بر

ارضهٔ مشغول بر

ایشان فرستاد و قوم آغاز اضطراب کرده بجستجوی یونس علیه السلام مشغول شدند تا بوی کرده رفع
بلا التماس نمایند و چون آن جناب را نیافتند باتفاق بر پشته بالا رفته سرها برهنه ساخته بتضرع تمام
و نیاز مالا کلام از حضرت عزت رفع آن بلیه طلب نمودند در روضة الصفا مسطور است که بعد از چهل روز توبه آن
قوم مقبول شده لباس عافیت پوشیدند این خبر بسمع یونس علیه السلام رسیده از وهم آنکه مبادا قوم او بتهمت دیگر
او را تکذیب کنند بکنار دریا رفته بکشتی درآمد و آن سفینه در غرقابی از رفتار باز ماند اهالی کشتی
مضطرب گشته قرعه زدند تا بنام هر کس برآید او را در آب اندازند سه نوبت قرعه بنام یونس برآمد و آن
جناب دانست که این محنت بجهت خشم الهیست ناچار خود را در بحر افکند و ماهی او را فرو برد و چهل شبانه روز که
در زندان محبوس بود باعتذار و استغفار قیام نموده کلمه لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
بطن ماهی
بر زبان میراند و بعد از آن توبه او شرف قبول یافته حوت بالهام الهی بکنار دریا شتافته و یونس را
از دهان بیرون انداخت و در آن موضع درخت کدو رسته بر سر او سایه انداخت و آهوی بشیر دادن او
مأمور گشت چون صاحب الحوت قوت رفتار بهم رسانید متوجه نینوی شده نخست خود را بشبانی که در حوالی
آن بلده بود ظاهر کرد و شبان بجانب شهر دویده خبر یونس را بمردم شهر رسانید لاجرم فوج فوج انام
باستقبال شتافته آن جناب را باعزاز و احترام به نینوی درآوردند یونس بعد از چند گاهی که در میان
ایشان بوده بتعلیم قواعد شریعت موسی علیه السلام پرداخت قبرش در حدود کوفه است **ذکر حکومت صدیقه
و نبوت شعیاء** چون ملک سلیمان بیکی از اولاد او که صدیقه نام او بود و در ایام وی بتصوری(?) بود منتقل شد
قبرش در نینوی است
شعیاء را موسا قدم بر مسند نبوت نهاد و خلق را بظهور عیسی علیه السلام و بعثت حضرت محمد صلی الله علیه و آله
بشارت داده و در آن زمان عصیان و طغیان بنی اسرائیل از حد اعتدال تجاوز نموده چند پیغمبر را بی

آن جماعت را براه راست دلالت میفرمودند بجائی نرسید در این اثنا بخت نصر ملک بابل با لشکر موفور بعزیمت
تسخیر بیت المقدس بر ظاهر آن بلده نزول نمود و در آن حالت درد پای بر صدیقه استیلا داشت
و شعیاء بمقتضای وحی الهی صدیقه را گفت شرط وصیت بجا آر که روز حیات تو بنهایت نزدیک رسیده
صدیقه بموجب فرموده عمل نموده بخلوتخانه درآمد و از حضرت باری بتضرع و زاری نجات بنی اسرائیل را از چنگ
بخت نصر مسألت نموده دعایش مستجاب گشت و شعیاء را وحی نازل شد که بصدیقه بگوی که مسئول ترا بعز قبول مقرون
گردانیدیم و ترا بر اعدا مظفر کردیم و باستعمال فلان دوا رنج ترا شفا دادیم و بر عمر تو پانزده سال
افزودیم چون شعیاء این مژده را بملک رسانید صدیقه بعد از دعا و شکر نعم باری تعالی درد پای را بدوای
مذکور علاج نمود و در خلال این احوال اصحاب صدیقه و اتباع او خبر یافتند که غیر از بخت نصر پنج نفر
دیگر تمامی لشکر بخار رفتن(?) پیوسته اند لاجرم صدیقه بگرفتن آن شش تن که یکی از آن جمله بخت نصر بود اشتغال
نموده بنی اسرائیل ایشان را اسیر ساخته بعد از چند روز که صدیقه میخواست که اسیران را بقتل آورد شعیاء
فرمان حق سبحانه رسانید که بخت نصر را معزز و مکرم بشهر بابل فرستی تا دیگران را از کیفیت حال اعلام
نماید صدیقه طریقه اطاعت مرعی داشته چون ملک بدار الملک خویش رسید بعد از هفت سال بدرجه
هلاکت افتاده بخت نصر را ولیعهد ساخت و رخت هستی بباد داد و پس از فوت صدیقه بنی اسرائیل
آغاز فتنه و فساد نمودند و هر چند شعیاء ایشان را نصیحت فرمود سود نداشت بالاخره همه آن گروه شقاوت پژوه
آن جناب را در میان درخت دو پاره ساختند و ساعت بساعت در نافرمانی و معصیت جنبه از پیش(?) غلو
مینمودند تا زمانی که بخت نصر بتخریب بیت المقدس پرداخت و اکثر بنی اسرائیل را بقتل رسانیده
بعضی را اسیر ساخت **ذکر بعد احوال بخت نصر و خرابی بیت المقدس [illegible] و نبوت ارمیا** درین باب ارباب اخبار را اختلاف

بیک خط روایت آن

بسیاریست و راقم حروف خوفاً علی الاکثار بر ایراد دیگر روایات اختصار نموده میگوید که دانیال اکبر که از
صلحای اولاد پیغمبر بود روزی در اثنای قرائت بآیتی رسید که از تخریب بیت المقدس که بخت نصر خراب کرده اند
در خواب او را شبیه نمودند که ویران کننده آن بلده جوانی است در بابل موسوم به بخت نصر و دانیال بطرف
بابل رفته بعد از جستجوی بسیار در کوچه بخت نصر را بیمار یافت و او را بمنزل خویش برده به تحفه و تربیتش پرداخت
و چون مرض بخت نصر بصحت مبدل شد و دانیال او را بوصول رتبه بلند سلطنت و ظفر بر بنی اسرائیل نوید داده
جهة خود امان نامه طلبید بخت نصر در اول این سخن را بتمسخر حمل نموده در آخر امان نامه برای دانیال در قلم آورده
وانجناب خاطر بخت نصر را با انعام بیست هزار درم خرم ساخته به بیت المقدس مراجعت فرمود و گفته اند که بخت نصر او خود را
ببعضی از جوانان معروف داشته بدرگاه سنجاریب آغاز آمد شد کرد و ملکه از ناصیه احوالش آثار رشد
و اقبال دیده او را منظور نظر شفقت و تربیت گردانید و کارش بجائی رسید که چنانچه مذکور گشت سنجاریب از نیت
صدیقه جان برده مملکت خود رشتاف بخت نصر را ولی عهد ساخت و بعد از فوت ملک بابل بخت نصر بتمشیت مهام
مملکت پرداخت و در آن اوقات حکومت بنی اسرائیل بر ناشیه بن اموص و نبوت بر ارمیا قرار گرفت و
فسق و فجور یهود بسبب کثرت مال و افراط بدرجه رسید و بخت نصر از این حال خبر یافته بجانب بیت المقدس توجه نمود و ارمیا
بنی اسرائیل را از کیفیت واقعه اعلام کرده فرمود که اگر دست از نافرمانی باز ندارید عنقریب جمعی از کفار
برین بلده مستولی شده دمار از نهاد شما بر آرند یهود به این سخن التفات نکرده از کمال شقاوت ارمیا را محبوس
گردانیدند در این اثنا بخت نصر بظاهر بیت المقدس رسید و باندک زمانی شهر را گرفته مردم را قتل و غارت و تخریب
شهر و ولایات تقدیم رسانید چون دانیال اکبر بعالم دیگر انتقال فرموده بود دانیال بن حزقیل که بعضی از مورخان
او را از جمله انبیا شمارند امان نامه او را پیش برد لاجرم بخت نصر اهل بیت دانیال اکبر را از ضبط خویش ایمن کرده

تورات

و از حال ارمیا تفحص کردن او یهود را خبر داده وانجناب را مطلق العنان ساخته با مال فراوان که از نقد
و غیر آن که مقتصر فکنشته بود و جمعی کثیر از اسیران بنی اسرائیل و دانیال بن حزقیل متوجه ایلیا گردید و
ارمیا با بقیه قوم بجانب مصر شتافته از غضب بخت نصر بهره ان دیار رسیده بالجمله چون بخت نصر بخطه
بابل رسید در تربیت و رعایت دانیال بوجه احسن قیام نمود و چنان بجا ارکان دولت رو حسد برده بخت نصر را
گفتند که دانیال دزدیده مخالفت ملک پیش از تحقیق این سخن آنجناب را حبس فرمان داد و دانیال زمانی که بخت
نصر در زندان بود خوابی هولناک دیده و کیفیت آن فراموش کرده معبران و کاهنان از تعبیر و توضیح آن عاجز آمدند
و بعد از آن بخت نصر آنجناب را از زندان بیرون آورده از خواب خویش استعلام نمود دانیال فرمود که در خواب
صنمی مشاهده کردی که سرش از زر بود و گردنش از نقره و میانش از مس و ساقها و پای او از آهن و قدمهایش
از سفال و سنگی از آسمان آمده آن بت را در هم شکست و بادی وزیده هر ذره از اجزای آن صنم بجائی برد و
آن سنگ بزرگ شده بسیط زمین از وی پر گشت بخت نصر استحسان کرده گفت خواب مرا راست بیان کردی
اکنون در تعبیر آن شروع نمای دانیال گفت صنم نمودار مملکت و سر زرین او مثال از مدت تو و گردن سیمین آن
کنایه از سلطنت پسرت و میانت ملکه همیان است و ساقهایش اشاره بحکومت پادشاهان و قدمهایش
شمه بر صورت که ایالت روم و فارس گیرند و آن سنگ که بت را در و کرد پیغمبری است که در آخر الزمان
بوسیط عرب صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر شود و آن ناسخ شریعت همه ادیان باشد و روی زمین پر گردد
بخت نصر از دانیال ممنون گشته ارکان دولت و اعیان آنحضرت را برعایت جانب او وصیت کرد و روایت
که بخت نصر نوبت دیگر خوابی دید هایل چون بیدار شد عقلای بابل را که دعوی کهانت میکردند طلبیده از کیفیت
واقعه و طلب آن پرسید و بعد از عجز ایشان دانیال را طلبیده استعلام خواب نمود که فراموش شده تعبیر آن نموده

محبوس بود دو

و دانیال را بالهام ربانی آن واقعه مکشوف شده بزبان آورد که در خواب درختی بلند دیدی که طیور بر شاخهای
آن ماوا گزیده بودند و در سایه‌اش وحوش آرمیده و درین حال که تو از حسن و نظاره اش تعجب مینمودی
فرشته که تبری در دست داشت جدا شد و قصد کرد که آن درخت را از پای درآورد ناگاه آوازی برآمد که این
درخت از بنیاد بر مکن اما شاخهایش را ببر از آن ملک شاخهای آن شجره را برید و وحوش و طیور را متفرق
گردانید و تعبیر فاحش در اصل آن از حضر راه یافت بخت نصر گفت واقعه من همین بود اکنون تعبیر آنرا نیز تو تقریر
فرمای دانیال بزبان آورد که درخت تویی و طیور اهل و ولد و لشکر تو اند و سپاه و وحوش رعایا اند
و شاخ از عرب و تا اصنام که از تو و اتباع تو ظهور یافته بغضب الهی متوجه شده فرشته مامور گشته که ترا اهلاک کرده اند
و بعضی از نسل تو بگذارد اما تا ترا موقنی بکمال قدرت حضرت احدیت حاصل نشود هفت سال بصورت
جمیع مخلوقات بر سبیل نیابت خواهی شد و بعد از آن نوبت دیگر بشکل بشر برآمده وفات خواهی یافت
و بعضی انقضا منه از تعبیر این خواب ناگاه تقدیر رب الارباب بخت نصر را آورده و منقار رسید اگر ده جمله
تحت ظاهر بوده پرواز نموده جمیع طیور منتج ساخت و همچنین در مدت مذکور هر چند روز بشکلی یکی از مخلوقات
ظهور میکرد و بالاخره بهیات بشر بخانه خویش درآمده قادر بچون صورت اصلی برد و کرامات ظهور دانیال
این طرف معرفت اکرامات بود ۔ وهب منبه گوید که بخت نصر بهیات بشر معاودت نمود و غسل کرد و آورد
و تشنیر بدست گرفته بصدر بار خرامید و ارکان دولت و سپاهی و رعیت را طلبید و گفت من پیش ازین
جماد پرا میپرستیدم که نفع و ضرر از وی متصور نبود اکنون بوحدانیت حضرت عزت تعالی گشته بخدای بنی اسرائیل
گرویدم میباید که شما نیز متابعت من کنید و وزرا و امرا و حضه بنزدیک من آیند و بدانید که هر کار بحکم تخلف
ورزد و دیگر او را تیغ تیز ریزه ریزه خواهم کرد پس بخت نصر این سخنان گفته بخلوتخانه درآمد و همان شب از عالم

رحلت نموده و پسرش که پا بر نشسته طریق عصیان و تمرد مسلوک داشت و چون او نیز بنوبت رسید که
لوای سلطنت برافراشت دانیال و اسیران بنی اسرائیل را رخصت داده تا به بیت المقدس مراجعت
نمودند آنچه از حلی و زیور مسجد اقصی بخت نصر غارت کرده بود همراه بردند و در تعمیر آن توجه بشرط وسعی بجا آوردند اما
در اکثر کتب معتبر مسطور است که ابو موسی اشعری در زمان عمر در بلده شوش بخانه رسید که سنگی بزرگ منقور
بر سیات حوضی در آن خانه بود و مردی مرده بلند قامت در میان آن زیبستان افتاده ابو موسی از مردم
آنجا پرسید که این کیست جواب دادند که دانیال حکیم است که ملکی با التماس یکی از سلاطین آن سرزمین بجانب
فرستاده و ابو موسی بعد از استجازه از عمر دانیال بطریق سنت مدفون گردانید والعلم عند الله

ذکر عزیر بن شرخیا علیه السلام

در ان وقت که بیت المقدس و حوالی آن خراب و ویران بود روزی
که عزیر بقریه افتاد و با وی قدری انجیر و انگور و عصیر و شیره بود و عزیر در موضعی از مواضع آن قریه
نزول نموده بار از پشت حمار فرود گرفته مرکب را رعایت و بنشست و بجانب سقفهای فرود آمده و دیوارهای
افتاده نظر کرد و گفت خدای اینها را چگونه زنده گرداند بعد از آنکه مرده اند و خدای تعالی در خواب روح
عزیر قبض نمود و بعد از صد سال باز او را زنده گردانید و فرشته از عزیر سوال کرد که چه مدت در
در خواب جواب داد که لبثت یوما او بعض یوم ۔ آن ملک گفت بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک
وشرابک لم یتسنه وانظر الی حمارک ۔ و چون عزیر علیه السلام استخوانهای پوسیده حمار خود نگریست دید که
آنها هم پیوسته رگ و پی و گوشت رسته پوست در وی کشیده شد و حمار زنده شد برخاست آنگاه
عزیر بجا پای خویش نشسته بمیان قوم آمد و بنی اسرائیل بعد از امتحان و ظاهر شدن این صورت عجب
بر ایشان در ضلالت افتاده گفتند عزیر پسر خداست نقلست که عزیر در عجایب سالکی فوت شد و چون

مجدد باقی اولاد او پیران معمر بودند و او نسبت بر ایشان در غایت جوانی مینمود و عزیر علیه السلام بعد از پنجاه سال
دیگر از دنیا بدر برده به روضه رضوان خرامید و از غرایب آنکه او را برادری بود عزیز نام تو امان متولد
شده بودند و هر دو یکروز فوت شدند و از عزیز دو یک سال و عزیر صد سال بود چنانکه از سیاق کلام
مستفاد میگردد **ذکر نبوت زکریا و ولادت یحیی و جملی از حالات مریم بنت عمران** مخبران اخبار انبیاء
بزرگوار بر لوح بیان چنین نگاشته اند که زکریا بن آزان در زمان خود پیغمبر مجتهد از بنی اسرائیل بود و پسر
عمی داشت موسوم بعمران بن ماثان و زن زکریا و زن عمران خواهران بودند و زکریا را تا اوان
پیری فرزندی در وجود نیامد لیکن عمران را از آنعورت که حنه نام داشت فرزندان متولد شدند و در آخر
که حنه حامله شد باتفاق عمران نذر کرد که این فرزند چون تولد شود محرر باشد و معنی محرر آنست که مطلقا به
کار دنیا نپردازد و روزگار خود را بخدمت مسجد اقصی و عبادت باری تعالی مصروف سازد و چون مریم
قدم از کتم عدم بعالم وجود نهاد و بنابر آنکه عورات بواسطه عذری که دارند قابلیت تحریر نبود عمران
و حنه متفکر و متحیر برآمده پس وحی جهة قبول مریم و جواز محرر بودن او بر زکریا نازل شد و احبار یهود
تعهد و کفالت مریم سعی عظیم میکردند بعد از گفت و شنید بسیار قرعه این کار بنام زکریا علیه السلام افتاد و
آنجناب به پرورش مریم اهتمام مینمود و چون قابلیت خدمت مسجد پیدا کرد جهة مریم غرفه در مسجد ساخت
و او را بدانجا آورد گویند هرگاه که زکریا علیه السلام از مسجد اقصی بیرون رفتی آن غرفه را در قفل کردی
و در زمستان نزدیک مریم میوه های تابستان و در تابستان میوه های زمستان مشاهده مینمودی لاجرم
بخاطرش گذشت که قادر غفار در غیر محل برای مریم ارزانی میدارد و میتواند که مرا نیز در حالت پیری فرزندی
کرامت فرماید پس زکریا علیه السلام روی بقبله دعا آورده مسئول او بشرف قبول اقتران یافت در وقتی که

ملائکه او را بوجود یحیی بشارت دادند و چون زوجه زکریا علیه السلام حامله شد آنجناب تا سه روز
بتکلم قادر نگشت که الا تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا ۵ و بمقتضای آیه ۵ و آتیناه الحکم صبیا
هم در آن اوان کودکی صفحات سینه یحیی بانوار علم و عرفان روشنی پذیرفت و جامه رهبانان پوشیده
اکثر اوقات بگریه و زاری بعبادت حضرت باری گذرانیده از خلق کناره گرفت لیکن بعد از بعثت عیسی ع
بکار دعوت قیام مینمود و قتل یحیی علیه السلام باتفاق مورخان پس از رفع عیسی علیه السلام بآسمان روی نمود
ذکر شهادت زکریا و یحیی صلوات الله علیهما چون مریم حامله شد و خبر از زکریا علیه السلام که با او ملاقات
مینمود یهود جناب نبوت را بزنا متهم کرده قصد قتل او شدند و زکریا از این صورت دریافته بصوب فرار
شتافت و در اثناء راه در میان درختی منزل گزید و آن درخت بتقدیر ایزدی منشق گردیده اما گوشه جامه آن
جناب بیرون ماند جمعی از اعدا که از عقب زکریا می آمدند بدلالت شیطان بر کیفیت حال وقوف یافته
آنجناب را با درخت باره دو نیم کردند اما اعتقاد وهب بن منبه آنست که شعیا بدین طریق کشته گشت
و زکریا بمرض موت در گذشت و سبب قتل یحیی علیه السلام آن بود که یکی از ملوک بنی اسرائیل قصد کرد که
دختر زن یا برادر زاده خود را در حباله نکاح آورد و یحیی او را از این تزویج منع کرده آن دختر به اغوای مادر
کینه یحیی معصوم در دل گرفته و در وقتی که ملک مست بود دختر در نظر او جلوه گر گشته ملک با او قصد
مباشرت کرده دختر گفت تا یحیی بن زکریا را بقتل نیاری من مطاوعت تو ننمایم و پادشاه بواسطه
بیخودی از شراب شوق قتل یحیی فرمان داد و چون سر مبارکش بمجلس آوردند سه کرت از آن سر آوازی
بگوش ملک رسید که آن دختر حلال نیست ترا و خون یحیی علیه السلام بر زمین میجوشید تا آن زمانی که ملکی
خردوس نام بر بنی اسرائیل استیلا یافت و تیغ کین از نیام انتقام بیرون کشیده آغاز سرافکنی کرد

و بعد از آنکه عمر گذشتگان به هفتاد هزار رسید چون یحیی علیه السلام از جوانی باز ایستاد ذکر ولادت و نبوت

عیسی علیه السلام گفته‌اند حمل مریم بعیسی علیه السلام چنان بود که روزی مریم غسل حیض کرد بیرون آمد ناگاه

جبرئیل علیه السلام بصورت جوانی تمام خلقت بروی ظاهر شد مریم توهم کرده گفت پناه میگیرم از تو بخداوند اگر تو پرهیز

کار باشی کما قال عز و علا انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا جبرئیل علیه السلام گفت من رسول پروردگار

توام که مژده میدهم ترا بپسری پاکیزه مریم ازین سخن در تعجب افتاده گفت چگونه مرا پسری پدید آید که هیچ

بشر نرسیده است جبرئیل علیه السلام گفت امثال این افعال نزد خدا آسانست بعد از آن روح الامین

بادی در مریم دمید علی الفور اثر حمل بروی ظاهر شد و چون هنگام ولادت عیسی نزدیک رسید مریم بمقتضای

الهام ربانی و راهبری جبرئیل از میان بنی اسرائیل بیرون رفت پس از طی مسافت بنخلی خشک رسیده

نزد آن قرار گرفت و عیسی علیه السلام آنجا تولد نموده از زمین بحکم تمام با نفس چشمه آب خوشگوار ظاهر شد

و آن درخت خرما بار آورد و جبرئیل علیه السلام مریم را گفت که این خرما و ازان آب بیاشام و چشم بدیدار

عیسی علیه السلام روشن ساز فکلی واشربی وقری عینا مریم از روح الامین پرسید که اگر کسی از من سؤال

کند که این فرزند از کجا پیدا کرده آیا چه جواب گویم جبرئیل گفت که اشاره کن که من نذر کرده ام که امروز

سخن نگویم تقربا الی الله و چون ملاقات بنی اسرائیل و مریم دست داد قوم مریم را مخاطب ساخته

گفتند پدر تو بدکردار و مادر تو زناکار نبودند تو این ولد از کجا پیدا کرده مریم اشاره بعیسی کرد

که از وی بپرسید که او در سخن آید قوم غضبناک شده گفتند با ما تمسخر میکنی و کودکی که در گهواره

باشد چگونه تکلم کند آنگاه روح الله بموهبت ایزدی در سخن آمده گفت انی عبد الله آتانی

الکتاب وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکا اینما کنت یهود چون این کلام شنیدند همه زبان از طعن

حیض آ



مریم کوتاه کردند باتفاق محمد بن جریر الطبری مورخ تاریخ حبوی مریم بعد از نه ماه از ولادت مسیح علیه السلام

را بر داشته از بیت المقدس بطرف مصر شتافت چون از یهود بنی اسرائیل متوهم بود که مبادا آسیبی بوی رسانند

و مادر و پسر در قریه از قرای مصر بسر بردند بعد چون بحد رشد رسید اکثر ان اوقات معجزات و خوارق آیات

از عیسی علیه السلام ظاهر میشد و مدت اقامت ایشان در آن دیار سیزده سال بود بعد بشام آمد علی اختلاف

الاقوال است و بعد از نزول انجیل بجانب بیت المقدس باز گشته روح الله خلق را بقبول

احکام انجیل دعوت فرموده غیر از حواریان که بروایت اصح گازران بودند کسی بعبادت ایمان نیاورد

و چون یهود از مسیح معجزه خواستند مردم را خبر داد که شب چه خورده اید و چه چیز ذخیره نهاده اید

و از گل صورت مرغی ساخته باد در وی دمید تا در طیران آمد و اکنون این نوع مرغ را خفاش خوانند

و اکمه و ابرص را علاج فرمود که انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر باذن الله و ابرئ الاکمه و الا

برص و بنی اسرائیل طلب معجزه دیگر کرده روح الله گفت و احیی الموتی باذن الله و بعد از آن التماس

حیوة سام بن نوح که در زمره احیا انتظام داشت و عیسی را چند عدد موی سفید در محاسن سام

مشاهده شد و عیسی علیه السلام پرسید که در زمان شما معهود نبود بیاض در موی پدید آمدن سام

جواب داد که همچنین است اما چون آواز ترا شنیدم پنداشتم که قیامت نزدیکست

از هول روز رستخیز سفیدی در موی من پدید آمد آنگاه سام علیه السلام قوم را بمتابعت عیسی علیه السلام

ترغیب نموده روح الله او را دعا گفت و فرمود اگر میخواهی که چند گاهی حضرت الهی ترا زندگانی کرامت

فرماید دعا کنم سام گفت ع چون عاقبت صحبت یاران برفتنست ¤ زندگانی را نمیخواهم چه تا اکنون

از وقت من چهار هزار سال گذشته هنوز تلخی مرگ در کام منست پس بقبر در آمد و اجزای خاکی بهم متصل یافت

بیرحم

تبری ع

بنی اسرائیل پادشاه خود چنین معجزه روی نمودند و آنجناب را بتیغ بیاختند اما بعضی از مورخان اینرا
که مسیح سام بن نوح را در نصیبین زنده کرد و بعد از ظهور این حالات پادشاه آن ولایت با ارکان
دولت بوی گرویدند والله اعلم نقلست که عیسی علیه السلام مدت دو سال در میان قوم بود و مردم
ایشانرا براه راست دعوت فرمود و بعد ازان اکثر اوقات فایضة البرکات بسیر بلاد و امصار صرف
نمودی گر آنجناب دو شب در یکمقام نبودی و مطلقا بر روی وساده و بستر نغنودی آورده‌اند
که روح الله اول چیزی که بدعوت او مامور شد گفتار توحید بود و اقرار بنبوت احمد مختار صلی
قال الله تعالی اذ قال عیسی ابن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی من
التورات ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد **ذکر نزول طعام بدعای عیسی علیه السلام** کیفیت این قصه عجب
چنان بود که وقتی که مسیح با جمعی کثیر از اصحاب و ارباب ضلالت بزمین اندلس افتاده
وخلایق از فقدان نان بجان آمده از حواریان التماس نمودند که بعرض عیسی علیه السلام رسانید
که دعا فرماید تا از آسمان خوانی با طعام نازل گردد حواریان ملتمس قوم مبذول داشته بعرض رسانیدند
روح الله فرمود که اتقوا الله ان کنتم مؤمنین و حواریان نوبت دیگر از زبان مردم مبالغه و الحاح نمودند
عیسی علیه السلام به نیاز تمام دست دعا برآورده گفت اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا
عیدا لاولنا و آخرنا و آیة منک وارزقنا وانت خیر الرازقین متعاقب حق جل و علا وحی فرستاد
که مسئول ترا قبول فرمایم لیکن بعد از نزول مائده هر که کفران نعمت کند اورا عذابی کنم که هیچکس را
از جهانیان چنان عذابی نکرده باشم و اینرا حضرت عیسی خبر داده گفتند هر که نعمت رب
العالمین کافر شود مستحق عذابی چنین باشد آنگاه مردم بجانب آسمان نگریستند دیدند که خوانی تند

فرود آمده نزد عیسی علیه السلام و حواریان قرار گرفت بعد ازان روح الله دستار خوان از طعام برداشت
در ان خوان ماهی بریان بود و دوازده گرده نان و مقدار نمک بوده و غیر سیر و گندنا جمیع
سبزیها آنجا یافت میشد القصه جمعی کثیر از غنی و فقیر ازان طعام خوردند و مائده بهمان حال بود تا
آخر روز بآسمان معاودت نمود و سه روز بدین طریق که یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه این صورت تکرار یافت
بعضی از ملاعین معجزه چنین بر سحر حمل کردند لاجرم بعذاب موعود معاقب گشته صباحی از خواب بهیات
خوک برخواستند و روز دیگر دنبال بر آمده ازانجا براه عدم روان شدند نعوذ بالله من غضب الله
سبحانه **ذکر رفع عیسی علیه السلام** جناب عیسوی در کرت آخر که بجانب بیت المقدس مراجعت فرمود جمعی
از حکام بنی اسرائیل که بتجبر و تکبر از امثال و اقران ممتاز و مستثنی بود باتفاق قوم همت بر دفع روح الله
گماشت و آنمعنی را سبب ازدیاد دولت و اقبال خود انگاشت و مسیح علیه السلام در گوشه پنهان گشته بعد ازانکه
بموجب وحی الهی معلوم نمود که بر طبقات سموات عروج خواهد فرمود حواریان را ازین حال آگاه
نمود از ایشان خلیفه ساخت و شرط وصیت بجا آورد و مخالفان براهنمایی یهودا بخانه در رفتند که
سابقا بدانجناب گرویده بود و باز مرتد شده بود عیسی علیه السلام آمدند نخست یهودا بخانه در رفت حق
عزت صورت او را شبیه بمسیح گردانیده عیسی را بآسمان برد و چون یهودا ازانجا بیرون آمد یهودا
او را گرفته بردار کشیدند هر چند یهودا فریاد در زد که من عیسی نیستم بلکه آنکسم که شما را راه نمای بی من نزل
او گوید بجایی نرسید بعد ازانکه یهودا از بود اثری ندیدند و خبری نشنیدند در شک افتادند کما قال
عز و علا وانهم لفی شک منه ما لهم به من علم الا اتباع الظن در بعضی از مصنفات در فن تاریخ که بسیر
که نسخه معتبر است بنظر در آمده که انجیل قریه ناصره در وقتی که از سن عیسی علیه السلام دوازده سال گذشته بود

جابر بن امت او را نصاری گویند و روح الله در سی و دو سالگی باسمان عروج نمود آورده اند که پس از شش
روز از این قضیه در شب هفتم عیسی ع بزمین فرود آمد و با یحیی بن زکریا و مریم و بعضی از حواریان ملاقات
کرده هر یک از حواریان را امر نمود که بولایتی روند و بارشاد خلق مشغول شوند و باز بر آسمان رفت و قادر
مختار طبع بشری از وی دور کرد و طبیعت فرشتگان ارزانی داشت و مریم بعد از شش سال از رفع عیسی بجنت
الاعلی خرامید **ذکر بعضی از حواریان و رفتن ایشان جهة دعوت جهانیان** جناب ابوی مخدومی در روضة الصفا آورده که
که بعد از رفع مسیح ع حواریان از قضا بایذا و تعذیب ایشان مشغول بودند و پادشاه روم که شاهان نیز
مطیع او بودند از صورت واقعه خبر یافته کس فرستاده حواریان را از چنگ محنت و الم خلاص داد و دین [illegible]
از او شایع ملت عیسی ع ایمان آورده چون حواریان مطلق العنان شدند باشاره شمعون در اطراف
عالم جهة دعوت طوایف امم متفرق شدند از جمله یحیی و توما ان بانطاکیه رفتند و با حاکم آنجا در شکارگاه ملاقات
نموده او را بقبول دین مبین خوانده و غضب بر ملک مستولی شده هر یک را صد تازیانه زد و محبوس ساخت شمعون
بالهام قادر بیچون از کیفیت واقعه وقوف یافته بآن صوب شتافت و با ارکان دولت طریق اختلاط مسلوک داشت
باندک زمانی همراه و معتقد خود ساخت و بمجلس پادشاه نیز آمد شد نموده بحیله که دانست یحیی و توما را
از حبس بیرون آورد و بنظر ملک رسانید و بحفظ نیز از جانب پادشاه با ایشان معارضه فرموده طلب اعجازی نمود
و یحیی و توما باذن پروردگار عالمیان باظهار آیتها قیام نموده پسر حبیب نجار را که هفت روز از مرگ او گذشته
بود زنده گردانیدند و پسر حبیب گفت عذاب دوزخ بسمع حاضران رسانیده پدر خویش ایمان آورده و بروایتی
ملک نیز با جمعی از خواص در سلک اهل اسلام منتظم گشتند و بقیه که از تیغ خلاف از غلاف کشیدند و چندی
حواریان نمودند و حبیب نجار را مع توابع بسیار شهید ساختند و حضرت حق عز و علا او را در جنت اعلا جای داد

یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی شمعون در شب با اهل ایمان از انطاکیه بیرون رفته در وقت دمیدن
صبح مجموع کفاره اشرار از استماع صیحه روح الامین باسفل السافلین پیوستند و آیه کریمه اذ ارسلنا الیهم
اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث * بروایتی مبین حال اهل انطاکیه و یحیی و توما ان و شمعون است والله اعلم
ذکر یونس یهود و گمراهی امت عیسی علیه السلام حافظ ابرو از شهرستانی در ولایت یمن که ساکنان آن دیار بر زمان
حضرت کبریا قیام مینمودند و در زمان فترت حنظلة الصادق بهدایت ایشان مشغول شده بعضی بکلمه ایمان
متحلی گشتند و طایفه بر عصیان مصر بوده بالاخره حنظله را کشتند و اهل اسلام در مقام مقاتله اهل کفر آمده
مغلوب شدند و بعد از اندک زمانی بخت نصر ملکی از ملوک بابل را بر ایشان گماشته مسلط ساخته جهة استیصال
ایشان فرشتگان نزول نمودند و فتنه [illegible] در حاضور واقع شده و دمار از نهاد اشرار بر آوردند و این
از احوال هود یاد کرده گفته [illegible] **ذکر مدینه حاضور و کشتن اهالی آنجا حنظلة الصادق را** از عبدالله
عباس رضی الله عنه مرویست که امت عیسی علیه السلام بعد از رفع او باسمان هشتاد سال طریق شریعت سپردند
و بعد از آن جهال یونس یهودی روی بوادی ضلالت نهادند و بیان این سخن آنست که یونس یهود که خود را
در سلک غازیان کشان شیطان جای داده بود در لباس رهبانان نصاری آمده اظهار زهد و ورع
کرد و مدت چهار ماه با یکی اختلاط نمود پس عیسویان را گفت چند کس از علمای خود نزد من فرستید که بایشان
سری از اسرار الهی در میان نهم و امت عیسی نسطور را و یعقوب و ملکا را پیش آن ضال مضل فرستادند
و یونس با یکی از ایشان خلوت کرده گفت من فرستاده مسیحم و ترا مخاطب آورده ام میباید که انجیل را
بی زیاده و نقصان بدیشان رسانی انگاه گفت عیسی علیه السلام باحیاء موتی قیام نمود و این غیر از خدای
تعالی و تقدس متصور نیست اکنون بدانید که عیسی پروردگار عالمیانست که از آسمان فرود آمده و مهمات زمین مفصل

و باز باسمان رفت و با عالم دوم گفت که از مسیحا اموری بحیز ظهور آمده که از احاطه بشریت بیرونست مباد که هم
چنین اعتقاد کنی که عیسی پسر خداست و با سیوم گفت که عیسی حاشا خدای زمین است که چون قوم قصد قتل وی
نمودند پنهان شد و باز بمیان بنی اسرائیل مراجعت خواهد کرد و القصه آن نصاری باز گشته بودند هر یک خلاف
خود را گفت و چون نصرانیان از علما استفسار نمودند که بولس با شما چه گفت هر یک سخنی بر زبان آورد و ایشان
بزبان حال گفتند حکمت شنیدن از لقمان صوابتر و در تسوید منزل بولس گشتند و انطولوزاکشته یافته هر فرقه
مذهبی از مذاهب ثلثه اختیار کردند کما قال سبحانه فاختلف الاحزاب من بینهم

ذکر شمه از احوال اصحاب کهف

نقله اخبار و حمله عجایب آثار آورده اند که در یکی از بلاد شام پادشاهی بود دقیانوس نام
و آن شهر را ابردم آن دیار بعبادت اصنام قیام مینمودند و حضرت مقلب القلوب بمقتضای آیه من یهد الله
فلا مضل له محل غفلت از سراچه دل شش تن از اکابر آن بلده بر داشته ظاهر و باطن خود بنور ایزدی
محلی و آراسته گردانید چون این خبر بسمع دقیانوس رسید ایشانرا طلبیده پرسید که شما کرا میپرستید
جواب دادند که خدای که آفریننده زمین و زمان است و ما غیر از خدای هیچ کسرا نمی پرستیم و چه این کلمه اگر بر زبان
آوریم باطل گفته باشیم دقیانوس گفت امشب شما را امان دادم با خود بیندیشید و فردا حاضر شده بدین ما
در آیید والا شما را بیاسا رسانم جوانان باز گشته بعد از تقدیم مشورت هم آن شب از شهر بسبیل فرار بیرون
آمدند و در اثنای راه شبانی که موسوم به یمنوس بود با ایشان باز خورده شبان از کیفیت احوال ایشان استفسار
نموده آن جوانان بعد از اخذ پیمان صورت واقعه در میان نهادند و یمنوس نیز بوحدانیت حضرت عزت
اقرار کرد و ایشانرا بغاری که آنرا رقیم میگفتند دلالت نموده با سگی قطمیر نام در مصاحبت یاران روان شد
اصحاب به یمنوس گفتند این سگ را باز گردان ناگاه بواسطه آواز او کسی بی خبر ما بر دشمنان خبر سنگ

بجانب قطمیر انداخت باز گشت و آخر الامر بسخن آمده گفت عجب حالتیست که بگرد در کار عالمیان از ایشان نا
شناخته ام و میخواهند که مرا بغربت بسنگ باز گردانند جوانان از این حرکت خجالت زده بوده ترک
قطمیر نا کرده او را با خود بردند و بغار در رفتند حضرت مسبب الاسباب خواب بر ایشان گماشت بمقتضای کلمه و کلبهم باسط
ذراعیه بالوصید قطمیر نیز دستها دراز کرده سر در آنجا نهاده و بخواب رفته روز دیگر چند دقیانوس
ایشانرا جست چندان کم یافت مدت سیصد و نه سال خواب اصحاب کهف بر داشته و فرشته چند گاه بامر ایزدی
ایشانرا ازین پهلو بآن پهلو گردانیده تا زمین اندام ایشان نخورد و بعد چون دقیانوس بدوزخ شتافت
ملکی چند متعاقب افسر سلطنت بر سر نهادند تا نوبت سروری بپادشاه دیندار عدالت شعار که بوحدانیت حضرت باری تعالی
و رسالت عیسی علیه السلام ایمان داشت رسید و در زمان دولت او اصحاب کهف از خواب گران برخواستند
و یملیخا که پیشوای قوم بود بیدار شده بانگ بر یاران زد که همه بر حال تیقظ آمدند آنگاه یکی
از ایشان گفت که آیا چه مقدار درنگ نموده ایم دیگری جواب داد که روزی یا بعضی از روز بعد از آنجا با
اتفاق اصحاب جامهای خود تغییر داده از درمهای دقیانوسی چیزی برداشته جهه آوردن طعام متوجه شهر گشت
در راه تفاوت تمام در اطوار مردم و عمارتها یافته متحیر شده بدکان خبازی رسیده درم دقیانوسی بخباز
داد و خباز انگشت تا مثل آن زری ندیده بود یملیخا را متهم بگنج یافتن نمود و وی از سخن اعراض نمود
قال و قیل بسر حد تطویل رسید درین حال جمعی از ملازمان سلطان پیدا شده از کیفیت واقعه آگاهی یافتند
یملیخا را نزد سلطان بردند وی در راه میگفت که هم اکنون خشم دقیانوس بر من می افتد و انتقام خواهد
رسانید مردم گفتند مگر تو دیوانه سالهای بسیار شد که دقیانوس در جهنم جا گرفته تعجب یملیخا زیاده گشته
پیش تخت ملک رسید جوانی بر بالای تخت مشاهده نمود گمان برد که بمعبود حق اشتغال دارد و ملک از احوال او

سوال کرده بعد از قیل و قال بسیار حال رسیل براستی بعرض رسانید پادشاه چون این قصه را از انجیل مطالعه
نموده دانست که اصحاب کهف عبارت از ایشانند لاجرم علیخا را آگاه کرد که از زمان دقیانوس سیصد و نه
سال است و درین اوقات پیغمبری عیسی نام مبعوث گشته کتابی انجیل نام بوی نزول یافته و ما بدو ایمان آورده
و حالا بوحدانیت باری و نبوت عیسی علیه السلام ایمان داریم بعد از آن اخبار علیخا بعضاری را طلب و این قصه
غریبه بسمع ایشان رسانید و باتفاق متوجه غار رقیم گشتند و علیخا پیشتر بغار درآمده یاران از آن واقعه
واقف کرد ایشان بنبوت عیسی علیه السلام گرویده دعا نمودند که بحال سابق معاودت نمایند این مسئول مقبول
افتاده چون ملک بغار رسید بخفت تا در غار احوال اصحاب را مشروح بر لوحی نگاشته آنرا بر دیوار مضبوط
کردند و حضرت حق سبحانه و تعالی آن سعادتمندان را با غار از نظر خلق پنهان گردانید و دیگر دیده هیچ آفریده
آن غار را ندید **ذکر جریج راهب** ابن عباس رضی الله عنه روایت کند که بعد از رفع مسیح پیش از ظهور
خاتم الانبیا صلوات الله و سلامه جوانی پاکیزه روزگار موسوم بجریج در میان بنی اسرائیل ظاهر شده و
در سن سیزده سالگی بسلوک راه حق مشغول گشته از خلق کناره گرفت و او را مادری بود در غایت عفت
و صلاح که هفته او طعام وی از اسباب معیشت می آورد اتفاقا در شبی از آن مادر بدر خلوت پسر آمده آواز داد
تا در صومعه گشاید و جریج بنابر آنکه در نماز بود جواب نداد و در نگشاد و آن مستوره ازین جهت ملول شده
گفت اراک الله وجوه المومسات یعنی بنماید خدای تعالی ترا روهای زنان زناکار نیز دعا بهدف اجابت
رسیده جمعی از منکران که عداوت جریج بر میان بسته زانیه را فریفتند تا راهب را بزنا متهم دارد و آن فاجره
شبانی را که در نزدیکی صومعه بود بخود رام ساخته بر صومعه جریج رفت و حلقه در بجنبانید جریج گفت کیستی گفت
بیچاره ام و از راه دور رسیده ام از ترس خصمان نمیتوانم که در صحرا باشم لطف نموده در گشای تا شب در خانقاه بسر برم

جریج بر آن عورت رحم کرده در باز کرد و زن در صومعه درآمد زاهد در نماز ایستاده بود و در آن شب چند
نوبت آن عورت خود را در نظر جریج جلوه داده طلب مباشرت نموده و جریج از عذاب الیم و نار جحیم ترسیده
ملتمس او اجابت ننموده چون صباح خواست که آن عورت را از خانه بیرون فرستد جمعی که در کمین بودند در
صومعه ریخته زن را گرفتند و از حال جریج استعلام نمودند آن ملعونه گفت مدتهاست که جریج با من زنا میکند
و از وی حامله ام و فجره در عبادت آویخته او را بدرگاه پادشاه زمان کشان کشان بردند و گیسوی و تهمت
بر زبان آوردند ملک بقتل جریج حکم نمود مادر جریج ازین حال آگاه گشته بدرگاه شتافت و معروض داشت که
در کشتن پسر من تعجیل مکن که داور آرد ذمه او چنین دارم پادشاه پرسید که آن کدام است گفت تو ما آن زانیه
حاضر گردان ملک زن را حاضر کرده مادر جریج دست بر شکم وی نهاده دعا کرد تا بگوید کار آنکه بد کرده
آنگاه ندا کرد که یا صاحب البطن چنین از شکم مادر جواب داد که لبیک چنانکه حاضران شنیدند بلی یا در
جریج پرسید که پدر تو کیست گفت فلان چوپان و بر و بر تو چنین این حدیث تکرار کرده چنانکه حاضران
حیران گشته و دست از جریج باز داشتند ملک گفت که بعد از وضع حمل زانیه نوبت دیگر اهل فتنه و شر
نزد ملک رفته در باب قتل جریج سخن کردند و استماع آواز کودک از شکم مادر انکار کردند و باز مادر
جریج پیش پادشاه آمده بعرض رسانید که در شکم مادر آنکه طفل را در سخن آورد قادر است که در بیرون شکم نیز
او را قوت نطق بخشد و بنابر التماس او کودک را با زانیه حاضر ساختند مادر جریج گفت ایها الغلام بگوی که پدرت
طفل باواز بلند گفت فلان شبان و حضار مجلس از استماع این کلام در شگفت مانده دیگر متعرض جریج نشدند
ذکر حبیب علیه السلام باتفاق اکثر اهل اخبار حبیب از جمله شاگردان حواریان بود و او در دیار فلسطین
اقامت مینمود و گاهی بتجارت مشغولی کرده آنچه حاصل میشد بفقرا و مساکین قسمت مینمود و در توقیع حبیب

بوصل رسیده دید که پادشاه آنجا داده و بتی که داشت موسوم بافلون آتشی عظیم را افروخته خلایق را به
سجده صنم تکلیف مینماید هر کس که گردن ازین امر سجده سرباز میزند میسوزاند جرجیس را غیرت اسلام در طبیعت جوش
اشتعال یافته بدان مجلس شتافت و آواز بلند گفت ایها الملک لحظهٔ متوجه من شو نصیحتی را بسمع رضا
بشنو ملک گفت باز گو گفت جرجیس او را بوحدانیت خدای تعالی و متابعت دین عیسی دعوت نمود و از شر
عبادت اصنام نهی فرمود داده به گفت تو کیستی و بدین سخنان چه بهره داری جرجیس جواب داد که من
کمترین بندهٔ خداوندم و آمده ام تا ترا براه راست دلالت کنم پس میان جرجیس و ملک قال و قیل بحد
تطویل انجامید و آخر الامر افلون حکم کرد تا شانهای آهنین گوشت بدن مبارکش فرو تراشیدند
باین تعذیب جرجیس نمرد بلکه هیچ المی بذات شریفش نرسید داده به ازین قضیه غضبناک شده فرمود
تا میخهای آهنین در آتش سرخ کرده و بر سر جرجیس کوفتند چنانچه بدماغش رسید و این عذاب نیز سبب هلاک
او نشد پس ملک فرمود تا حوضی از مس پر کردند و آنحضرت را در آن مس که گداخته در انداختند و بر سر آن
سرپوش محکم پوشیدند و بعد از آنکه معلوم نمودند که آن مس فسرده گشته سرپوش برگرفتند و جرجیس را زنده یافتند
تعجب ملک زیاده شده پرسید که بکدام نیرنگ تو ازین عقوبات جستی جرجیس علیه السلام جواب داد که خدای تعالی
بر همه قادرست و داده ازین استماع این کلام حیا زده و داده به متوهم گشته حکم کرد تا جرجیس را بزندان برده
و بر پشت وی ستونی نصب کردند همان شب فرشته باذن حق سبحانه و تعالی بسوی وی آمده بر پشت وی تاج
ستون بلند کرد انداخته و بندهای او را از او انداخت و گفت حضرت خداوند میگوید هفت سال ترا بجنگ
مشرکان گرفتار خواهیم کرد و تقدیر چنانست که در هر هفته چهار نوبت بقتل تو مبادرت نمایند و هر نوبت من ترا
بمحض قدرت زنده کردانم و در نوبت پنجم بروضهٔ رضوان خواهی آمد دیگر جرجیس علیه السلام در بارگاه داده به

کد خته چ

درآمده آغاز نصیحت کرد و آن مخذول در غضب شده فرمان داد تا جناب نبوی را پاره پاره کردند
و هر پاره نزد شیر گرسنه انداختند و شیران بالهام ربانی دهن به آنجناب دراز نکرده قطعهای تن
جرجیس علیه السلام بهم آمده زنده گشت و همچنین سه نوبت دیگر بانواع عذاب مکرر آن بد اختر جرجیس را کشت و هر نوبت
حضرت عزت او را حیات بخشید و در اندک مدت جرجیس علیه السلام معجزات غریب مثل احیاء موتی وغیره بداد و نمود
فایده بر آنها مترتب نشد همه را مشرکان بسحر حمل کردند دران اوقات روزی داده به ارکان دولت خود
در دفع جرجیس شرط مشورت بجا آورده در خانهٔ عجوزی که پسری کور و کر و لنگ داشت مقید کردانیدند تا گرسنگی
نوعی بکند و دعا کرد تا ستونی که دران خانه بود درخت و نظارت سبز گشته میوه بار آورد و پیره زن ازین حالت
علیه الرحمان متحلی گردیده التماس شفاء پسر نمود و جرجیس آب دهن مبارک در چشم و گوش آن معیوب افکنده شنوا
و بینا گشت عجوزه گفت نظر عنایت از زبان و پای ولد من دریغ مدار جرجیس فرمود که حالت آنها بروز دیگر
وا داده به ازین واقعه گشته متحیر و مبهوت گشت آخر الامر جرجیس را طلبیده گفت اگر در یک کار متابعت من
بکنی دست تعرض از دامن عرض تو کوتاه کنم و در جمیع امور اطاعت تو نمایم و جرجیس پرسید که آن کدام است
گفت سجده کردن افلون جرجیس داده به ایجود آن بت امیدوار گردانید و آن شب با او بسر برده روز دیگر
باتفاق بتخانه رفتند و مردم بسیار بجهت نظاره مجتمع گشته عجوزهٔ مذکوره ازین حال خبر یافت و پسر خود
را بدوش نهاده به بیت الصنم آمد و جرجیس را معاتبانه گفت شرم نداری که با وجود این همه الطاف
که از حضرت باری تو صادر یافته میخواهی که غیر او را سجود آری جرجیس فرمود که بسجود در زمین نه که اینجا حکمتیست
بیرون نمود جرجیس فرموده عملی نموده جرجیس آن کودک گفت که برو و بآن بتان بگوی که جرجیس شما را میطلبد
و پای پسر و او زبانش گویا شده بتمام انجاب اصنام رسانید و بتان نزدیک جرجیس رسیده جناب نبی خود

بزمین زد تا مجموع ایشان تحت الثری استقرار یافته و مقارن این حال بدعاء جرجیس آتش از بالای کفار پدیدار
گشته مشرکان بعد از مشاهده این بلا شمشیرها کشیدند و جرجیس را شهید گردانیدند و آتش تمامی
مشرکان را سوخته مقدار سی و سه هزار کس که بجرجیس علیه السلام ایمان آورده بودند از آن بلیه سالم ماندند و
بروایتی طایفهٔ ایشان نیز کشته شدند والله اعلم شمعون زاهد شمعون رومی الاصل بود و آنقدر
قوت داشت که هر چیز که او را می بستند از هم میگسیخت و همواره با اهالی شهری که قرب آن نشسته
محاربه مینمود گویند سلاح او استخوان شتر بود و چون کفار از دست شمعون عاجز گشتند حاکم آن بلده
منکوحهٔ او را بمواعید فریب داد تا در گرفتن شمعون اهتمام نماید پس وقتی آن عورت در محلی که او
در خواب بود دست و گردن وی بریسمان محکم بست شمعون بیدار شده آنرا از هم گسیخت و از منکوحه
پرسید که چرا چنین کردی جواب داد که زور ترا آزمایش میکردم و کرت دیگر آن بد اختر شوهر را
بزنجیر مضبوط گردانید شمعون از خواب درآمده قوت کرد تا آن بند گسسته گشت و از سبب این حرکت
تفحص نمود زن گفت میخواستم بدانم که این سخن راستیست که مردم میگویند که شمعون را هر چند بازو
خود را خلاص میگرداند شمعون بر زبان آورد که این حال مطابق واقع است لیکن اگر مرا بموی من مقید کر
دانند آنرا نتوانم گسیخت و بعد از آن مکاره موی چند از محاسن مبارک شمعون بریده انگشتان او را
برهم بست و کفار را اخبار نمود جمعی از بی باکان بوثاق شمعون آمده او را گرفته نزد حاکم خویش
بردند و ملک بعد از اجتماع خلایق فرمان داد تا بر منظری که نشسته بود داری زدند و دران
محل شمعون مناجات کرد که الهی اگر من حیات خود را از جهت جهاد اعداء دین میخواهم مرا ازین مهلکه
نجات کرامت فرمای مقارن دعا فرشته بامر ایزد تعالی ظاهر شده بندش را گشاد و گفت تو نهای

منظر ملک را بگیر شمعون بموجب فرموده عمل نموده منظر با خاک برابر شده و ملک با اتباع بنار جهنم پیوست
و شمعون از آن ورطه سلامت بیرون آمد بفضل الله ما اتی و بحکم باری ذکر خالد بن سنان
العبسی و نسبت بعضی بر آنند که از جملهٔ اجداد حضرت خاتم النبیین است میرسد و خالد در زمان
انوشیروان در میان عرب ظاهر شده و قوم خود را گفت که فرشته که خازن آتش است نزد من آمده
و از بعثت و دوزخ و سایر احوال آخرت مرا اخبار مینماید و در آن اوقات در دیار عبس آتشی
عظیم شبها از سنگستان پیدا شده و در روز غیر دود در آن دیار چیزی نبود القصه چون خالد سخن گوز را
با قوم در میان نهاد گفتند اگر تو در دعوی صادقی این آتش را دفع کن خالد امتثال نموده و
عصای خود در آن میزد تا بجایی فرو رفت و خالد از عقب بگاه درآمده بعد از زمانی بجامهای نمناک برآمد
و دیگر آن آتش کس ندید و بعد از وقوع این قضیه خالد قوم را گفت من آخرت اختیار خواهم کرد بعد از
سه روز از وفات من گورخری بر سر قبر من آمده بانگ خواهد کرد باید که او را گرفته بکشید و شکمش را
چاک ساخته بر قبر من زنید تا من از خاک برخواسته شما را از وقایعی که تا قیامت روی خواهد نمود خبر
دهم و چنانچه بر زبان مبارکش گذشته بود پس از وفاتش به سه روز گورخری بر سر قبرش آمده بانگ
کرد چون مردم خواستند که بموجب فرموده او عمل نمایند خویشان خالد منع نموده گفتند شاید زنده
نشود و از ارتکاب این امر عاری بماند در معارف قصصی مسطور است که دختر خالد در کبر سن نزد حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله آمده آنحضرت او را بردای خویش نشاندند و از آن حضرت سورهٔ اخلاص را آن
عورت شنیده گفت پدرم این سوره را قرائت مینمود والله اعلم بیان آنکه از زمان خلق آدم تا زمان
خاتم چند سال منقضی شده ابو الفتح ناصر بن محمد القصیبی رحمه الله در معارف آورده روایت وهب بن منبه

که عمر آدم هزار سال بود و از انتقال ابو البشر تا وقوع طوفان دو هزار و دویست و چهل و دو سال و از طوفان
تا فوت نوح سیصد و پنجاه سال و از وفات نوح تا انتقال ابراهیم دو هزار و دویست و چهل و شش سال و
میان ابراهیم و موسی علیهما السلام هفتصد سال و از موسی تا داود علیهما السلام پانصد سال و از داود تا عیسی ع
هزار و صد سال و از رفع عیسی تا ولادت خاتم الانبیا ششصد و بیست سال و بهمین تقریر از خلق آدم تا زمان
سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم شش هزار و هفتصد و پنجاه و شش سال باشد اما حمزة بن حسن اصفهانی
در تاریخ خویش نوشته که از روز خلق آدم تا تولد نوح علیهما السلم هزار و پنجاه و شش سال بود و از ولادت نوح تا میلاد
ابراهیم هزار و ششصد و نود و دو سال و از مولد ابراهیم تا زمان رسیدن یعقوب بمصر دویست و نود سال
و از قدوم یعقوب بمصر تا وقت وفاتش هفده سال و از فوت اسرائیل تا [illegible] چهارصد و هشتاد [illegible] سال
و از بنای بیت المقدس تا زمانی که عمر آنرا مفتوح ساخت یکهزار و پنجاه و چهار سال و بدین روایت از زمان خلق
ابو البشر تا اوان هجرت شفیع روز محشر قریب چهار هزار و ششصد و نود سال بود و الله اعلم بحقیقة الحال
ذکر کمیت عدد انبیا و بیان مراتب نبوت اکثر مورخان از ابوذر غفاری رضی الله عنه روایت کرده اند که روزی
از حضرت خاتم الانبیا علیه من الصلوات افضلها پرسید که یا رسول الله عدد پیغمبران چند است آن حضرت
جواب داد که صد و بیست و چهار هزار ابوذر باز سوال کرد که از جمله چند نفر مرسل بوده اند رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که سیصد و سیزده پیغمبر مرسل بوده اند پوشیده نماند که نبی غیر مرسل کسی را گویند که بسمات حمیده
و صفات پسندیده آراسته بود و بمجرد خواب یا الهام رب الارباب بدعوت قومی مامور شود و پیغمبر مرسل کسی است که
بتوسط فرشته وحی بر او نازل گردد اعم از آنکه صاحب صحیفه و کتاب باشد یا نه باعتقاد بعضی از علما اولوالعزم
پیغمبری است که واضع شریعت بود و برین تقدیر آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی صلوات الله علیهم اجمعین اولوالعزم

باشند و طایفه گفته اند که مراد از اولوالعزم رسولیست که واضع شریعتی مجدد و ناسخ ملتی قبل بود بنا برین سخن
آدم اولوالعزم نباشد و کلمه و لم نجد له عزما مؤید این قولست و خاتم باتفاق ائمه تواریخ پیغمبریست که شریعت او
هرگز منسوخ نگردد و از فحوای این کلام بوضوح می پیوندد که مراتب پیغمبران منقسم بچهار قسمست اول نبوت و این
قسم عموم دارد زیرا که جمیع مرسلین این قسم [illegible] دوم رسالت و این قسم خصوص دارد زیرا که نبی غیر
مرسل را شامل است سیوم اولوالعزم و این قسم از مرتبهٔ دوم خصوصیت بیشتر دارد خاتمیت که رتبهٔ چهارم
خاتمیت و این قسم اخص اقسام است و غیر از محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم هیچکس بوصول این رتبهٔ علیه مشرف
نگشته پس افضل و اکمل جمیع انبیا و رسل ذات فائض البرکات آنحضرت باشد صلی الله علیه و آله اجمعین
مقالهٔ دوم در ذکر حکما رحمهم الله شمس الدین محمد شهرزوری که مؤلف تاریخ حکمای است آدم و شیث و ادریس را
داخل اهل حکمت دانسته و افتتاح بذکر ایشان نموده و چون درین اوراق شمه از حالات آن سه بزرگوار سمت
گذارش یافته قلم خجسته رقم بذکر حکمای بعد از ادریس مبادرت نموده **صاب** بزیور علم و دانش آراسته بود و
از نیکان اوست که پادشاه خردمند آن ملک است که با ملکی که طاقت مقاومت نداشته باشد اظهار خلاف
ننماید و از راه تواضع و ملق درآید **اسقلینوس** از جملهٔ تلامذهٔ ادریس بود و لفظ [illegible] از خطاب
نبوی نصیب نموده از کلمات اوست که عامل علم و عابد بمعرفت شبیه بحر آسیاست که در تعب و دوران سرگردانست
و گفته اند که حالش بحیثیت **لقمان علیه الرحمة و الغفران** معاصر داود علیه السلام بوده و پیوسته بمجلس فیض منقبت شریف
نبوی آمد شد مینمود و اکثر ارباب اخبار اتفاق دارند که آن قدوهٔ احرار در مبدا احوال در سلک ممالیک یکی از
بنی اسرائیل انتظام داشته و در سبب آزادی او وجوه متعدده ثبت نموده اند در مآثر الملوک [illegible] مرقوم کلک
بیان گشته که در هنگام خوف از تطویل برایراد دیگر روایات قناعت مینماید گویند یک نوبت خواجه لقمان را امر کرد

ظ بخر آسیاست ل

لقمان ارزن کاشت خواجه اش گفت

که در بستان ارزن بجای جو بکار او ارزن کاشته لقمان جواب داد که بامید آن ارزن کاشتم که جو بار آورد
خواجه انکار کرد و گفت این چه خیال محال است جناب حکمت مآب فرمود که شما در کشت زار دنیا تخم معاصی میکارید
و گمان میبرید که در روز جزا که وقت حصول مقصود است بر داشتن میوهٔ ثواب خواهید شد من نیز تصور کردم
که این تخم ارزن جو بر خواهد داد بنی اسرائیل از این سخن متاثر شدند و از کلمات حکمت آیات اوست که نادان
هر چند صاحب جمال باشد با او صحبت نباید داشت که شمشیر اگرچه نیکو صورت است زشت کردار است و هم او فرماید
که خوشخوی خویش نیکان باشد و بدخوی بیگانه خویشان و از سخنان اوست کالصمت حکمة و قلیل فاعله

کما قلت لی

سولون الحکیم در اثنیه که معروفست بمدینهٔ حکما متولد شد و سولون جد مادری افلاطون است و
فصاحت بیان و طلاقت لسان آنجناب بمرتبه بود که خلایق کلام او را مفرح قلوب میگفتند از سخنان اوست که مال
دنیا و انقلاب احوال گیتی چنین که هر ساعت میل بجانب جزوی باید فرق نیست شخصی با سولون گفت که ملک ترا از چه
میدارد جواب داد که هیچ پادشاه از خود بزرگوار تر و توانگر تر و بی نیاز تر را دوست نمیدارد

بیان

فیثاغورث صوری بزیور علم و عمل آراسته بود و بامر معروف و نهی منکر قیام مینمود و دویست و هشتاد و دو رساله در علوم
مختلفه تالیف نمود و بروایت مشهور سبب رواج علم موسیقی او شد در کتاب روضة الصفا مسطور است که فیثاغورث
بعد از تکمیل علوم معقول و فنون محسوس و منقول در شهر ساموس رحل اقامت انداخت و بتدریس و تعلیم ساکنان
آنجا پرداخت و باندک زمانی صیت حکمت و دانش او بسمع دور و نزدیک رسید و ملوک اطراف و اکناف و حکام
بزیارت او میرفتند و در آخر عمر آنجناب را سفری پیش آمد و چون بمقصد اتفاق نزول نمود شخصی که [؟]
بشمار داشت با فیثاغورث ملاقات نموده بطریق امتحان خود را ستود و جناب حکمت مآب او را از آن
حرکت منع نمود جاهل مرکب آن کم سعادت را از آن داشت که جمعی کثیر فراهم آورده در برابر فیثاغورث آمد

رساله

و با استظهار این جماعت حکیم را دشنام داده سفاهت آغاز کرد و شاگردان فیثاغورث خشمگین گشته و اعدا در عقب روان
شده حکیم در قصری متحصن گشت دشمنان نفط و هیزم بسیار آورده آتش در قصر زدند با آنکه شاگردان جانها
فدا کرده فیثاغورث را از میان گرفتند از آتش حکیم چنان بیهوش گشت که تا غایت او را افاقت روی نمود

حوادث ه

از سخنان اوست که هم صحبت مصیبت [؟] کشنده است **جاماسب حکیم** را از شاگردان ثابت صاحب
گزیده گویند که جاماسب شاگرد لقمان بوده در علم نجوم او را مهارت تمام بوده و از کلمات اوست که گناه درد است
که دوای آن باستغفار است و تکرار آن توبه اوست از قبر جاماسب در ولایت فارس است

سقراط حکیم در مدینهٔ حکما متولد شده و آنجناب را سقراطیس نیز میگویند و معنی این لفظ معتصم بالعدالت است آورده اند که سقراط
در زهد و حکمت بمرتبه ترقی نمود که زیادتی بر آن متصور نبود و پیوسته بامر معروف پرداخته از عبادت اصنام فرق
انام را نهی مینمود بنا بر این بت پرستان کمر هلاکش بر میان بسته با پادشاه آنچه را از قتل وی تحریص کردند
و ملک سقراط را طلبیده التماس نمود که دست از دعوت باز دار و سقراط این معنی قبول ننمود پادشاه
اکنون قتل تو بر من واجب است چه با سلطنت زنده بودن تو ملک را در عرصهٔ اشتغال نتوان آورد اکنون بر وجهی که
تو گویی این صورت بوقوع رسانم سقراط زهر اختیار کرد و ملک این معنی قبول نموده تحت حمایت مصلحتها حکیم را بقید
بزندان فرستاد و در روزی که بمقتضای کل نفس ذائقة الموت شربت زهر نوشیدنی بود رؤسا و دوستان
بزندان رفته بند از پای مبارکش برداشتند و شاگردانش را رخصت ملاقات دادند و تلامذه بزندان
در آمده در علوم مختلفه گفت و شنید بسیار نمودند و سؤالات کردند آنجناب بدستور سابق همه را جوابهای لایق ساکت کرد
و آن جماعت از وفور صبر و کمال شکیبایی استاد تعجبها کرده بر تضییع نفس او حسرتها خوردند و بعد از آن سقراط غسل
بجا آورده پس از فراغ از نماز جام گوارا زهر تجرع کرده فریاد از نهاد تلامذه بر آمد جناب حکمت پناه

ننمود ا

این زمان تکیه داده ملامت کرده بعیب و صحبت فرمود و در جواب آهسته آمد شد میفرمود تا برود بعد مرا او آنچه
باید خانه بنشست و بذکر حق سبحانه و تعالی مشغول گشت گویند آخر سخنی که بر زبان سقراط جاری گشت این بود
که جان تعالی بقبض ارواح الحکمات تسلیم کردم از الفاظ گوهربار اوست که دنیا با تنی مانند که او خفته باشد بر سر راهی هرکه
ازان آتش اقتباس کند و هرکه بروشنی آن راه یابد از شر زندان سالم ماند و هرکه بیشتر تصرف نماید از نوع حرارت
آن خان بسوزد **دیوجانس الحکیم** در علم و حکمت یگانهٔ زمان بوده و در زهد و عبادت و اعراض از دنیا و ما فیها
مدرجهٔ بلند ترقی فرموده روزی پادشاه وقت بر وی بگذشت [...] حکیم تعظیمی که لایق ملوک باشد بجا نیاورد ملک از نخوت
روشن گفت ای دیوجانس تو چه بداری که از من بی نیازی بنداری تو و از کارت حکیم جواب داد که مرا بنده بندهٔ
خود احتیاجی نیست پادشاه پرسید که بنده بندهٔ تو کیست گفت بندهٔ من تویی زیرا که من حرص و شهوت را بندهٔ
خود گردانیده ام و برین دو صفت ذمیم مالک و مستولی شده ام و تو مقهور و مملوک حرص و شهوتی ملک فرمود
که از اسباب دنیا هر چه مطلوب تو باشد تقاضا بنما حکیم فرمود چون من از تو غنی ترم چه چیز از تو طلب دارم
پادشاه گفت بدین بی نیازی کی رسیدی گفت هر گاه که قناعت من تعلیل بیشتر ازان باشد که قناعت تو تکثیر
تو اکثر از تو باشم از دیوجانس سوال کردند که ترا چرا کلبی گویند جواب داد که جهت آنکه کلمهٔ حق را بلندی
گویم در روی اهل بطلان و بر جاهلان بانگ میزنم و نزد ارباب علم و حکمت تواضع و تملق مینمایم **افلاطون حکیم**
در سلک شاگردان سقراط انتظام داشت و معنی لفظ افلاطون بلغت یونانی عالم متفق و کثیر علم باشد
و او افضل و اعلم حکمای زمان خود بوده و باقربا و غربا انعام و احسان بسیار مینموده و خلوت دوست داشتی و اکثر
اوقات در کوه و دشت تنها گشتی مدت هشتاد و یک سال زندگانی نموده و شصت و پنج رساله تصنیف نموده
سخنی که بسیار حکمت واند کم میشنید گفت خدای دو گوش و یک زبان جهت آن باو و انسان کرامت فرمود که

دو برابر آنچه گویند بشنوند نه تو چرا ادراک کنی و شنیده باشی گفت آن عمل منتهای در حال سکرات موت از افلاطون
پرسیدند که در دنیا چگونه بسر بردی جواب داد که بضرورت بدنیا آمدم و در حیرت زیستم و بکراهت
ازو بیرون میروم و اینقدر میدانم که هیچ نمیدانم **ارسطاطالیس حکیم** فیلسوف اکبر و معلم اول
عبارت ازوست معنی ارسطو بلغت یونانی کامل و فاضل باشد و معنی فیلسوف محب حکمت بوده و لفظ تعقومانیس
مرادف مجاز او قام هست نقلست که چون ارسطو مدت نه سال در ان دیار بکسب علوم مختلفه مشغولی نمود تا بمرتبه
رسید که قصب السبق از متقدمین و متاخرین در ربوده همواره بمجلس افلاطون آمد شد مینمود و بعد از وفات
افلاطون در بلاد حکما مدرسه ساخته بدرس مشغول گشت و پس از خبه که بالتماس فیلقوس با قدوم شتافت
و بتعلیم اسکندر پرداخت و بالآخره معلوم شد در فرصت مدت برقی و رواج آن بسه معروف داشته مصنفات
بعد وقت رسید و زمان حیاتش شصت و شش سال و از سخنان اوست که پادشاه بمنزلهٔ نهری بزرگست و
ارکان دولت مانند جویهای خورد که ازان منشعب شده باشند پس ظاهر که آب جوی بزرگ را باشد آنچه
کوچکها نیز چنان توان یافت یعنی روش ارکان دولت ملوک در عدل و جور منطوق سیرت پادشاه بود لا
جرم بر سلاطین واجبست که در عدالت و انصاف مبالغه فرمایند تا دیگران هم بهمان شیوه عمل نمایند [...]
پرسیدند که بلاغت کدام است گفت که اقلال لفظ با اجلال معنی **بقراط حکیم** بقول مؤلف تاریخ حکما
از شاگردان اقلیدس نیست و او از فرزندان اسقلبیوس اول که صنعت طبابت را وضع نموده نقلست که
رای اسقلبیوس اول اسقلبیوس طب قیاسی با تجربه ضم فرموده و پس از منقضی شدن پانزده سال سینوس براهین طب تجربه را
خطا قیاس را حق دانسته و قیاسش علمی نموده چون بر مانیس بعالم آخرت شتافت اختلاف بسیار در میان اطبا
پیدا شد این خلاف تا زمان ظهور بقراط امتداد یافت و چنانچه گفته آمد تجربه و قیاس را با هم ضم ساخته

نجره خلاف انبیا در انداخت و تعلیم علم طب را از خویش و بیگانه دریغ نداشت و پیش از و حکما این فن

شریف را بیگانگان نیاموختند در روضة الصفا مسطور است که مدت عمر بقراط نود و پنج سال بود و از آنجمله شانزده

سال را بتحصیل گذرانید و هشتاد و نه سال را اندرین بتصنیف صرف نمود از سخنان اوست که حاصل من از فضیلت بهره

که بر جهل خود مطلع شدم چون کتاب فصول که از جملهٔ مصنفات حکمت مآب است مشهور است و کلمات فصاحت آیاتش السنه

و افواه اطبا مذکور در آوردن الفاظ در بارهٔ آن حکیم لطافت شعار طریق اختصار مسلوک داشت ؛

ادیمرس الشاعر از جملهٔ شعرا یونانست و در میان ایشان بلطف طبع مشهور از کلمات حکمت آیات اوست که گفته

جایز نیست مگر وقتی که ضرورت بود چنانچه استعمال دارو روا نباشد مگر بحد دفع مرض زینون بن طالوت اغوری

از حکماء یونان بکثرت محبت و حمایت نزدیکان و خویشان مستثنی و ممتاز بود و درین امر برتبهٔ تعصب داشت

که چون جمعی از دوستان و مصاحبان او با پادشاه زمان عصیان ورزیدند و ملک قصد کشتن ایشان نمود زینون

اصحاب را با آلات سلاح مدد کرد و پادشاه از سر قهر و غضب با تیغ زینون را گرفت و فرمود تا از وی اسامی و عدد یاغیان را

بشکنجه اقرار کشند و زینون چنگ در حبل المتین صبر و شکیبایی زده مطلقا اظهاری نکرد و چون تعذیب محصلان

از حد در گذشت جهت نومیدی ایشان زبان خود را بریده دور انداخت و آخر الامر در شکنجه بعالم بقا رحلت نمود ؛

جوانمردی بسیم و زر نتوان کرد ؛ خوش آنکس کو جوانمردی بجان کرد ؛ عمر شریف زینون هشتاد و دو سال بود آورده اند

که همواره او شاگردان خود را میگفت که اگر چیزی از اموال شما بدیگری انتقال یابد مگویید که ملک از دست ما رفت

بلکه بزبان آورید که عاریتی که او نزد ما بود چند از آن نفع گرفتیم از ما باز ستاندند زیرا که اگر ملکیت ما بالحقیقه بودی

از دیگری بشما و از شما بدیگری منتقل نشدی بطلیموس حکیم در فن هندسه و نجوم بی بدل بود و در سایر علوم

معتبره تصنیف نمود از آنجمله در میان اهالی یونان کتابیست موسوم بماجسطین و معنی این لفظ عظیم است و بلغت تازی

آن نیز را مجسطی خوانند و مولد بطلیموس اسکندریه بود و در زمان دولت آرزبانوس که حکومت آن شهر تعلق

بوی میداشت رصد بست و چون هشتاد و هشت مرحله از مراحل زندگانی طی کرد روی بعالم آخرت آورد

از کلمات اوست سخن اوست که از حال دیگران عبرت گیرد جالینوس حکیم از اعاظم حکمای کرام و اکابر

اطبای انام بود و او طبیب هشتم است از اطبایی که سرآمد اهل زمان خود بوده اند اول ایشان اسقلیبیوس

دوم غورس سیوم مینوس چهارم برمانیدس پنجم افلاطون ششم اسقلیبیوس هفتم بقراط هشتم جالینوس

و جالینوس در بلدهٔ فرغامس بعد از بعثت عیسی علیه السلام بدویست سال اتفاق افتاد و او مدتی در بلاد

و امصار جهت تحصیل فن شریف طب و طلب ادویه سیر فرمود و چهار صد مجلد درین فن تصنیف نمود از سخنان اوست

که بهترین انعام آنست که بی تقدیم سوال بمستحق رسد و هم او فرموده که سزاوار مدح و ثنا کسیست که [illegible]

باشد و آتش غضب را به آب حلم فرو نشاند تالیس ملطی اول حکیمی است که در بلدهٔ ملطیه مسایل حکمت و فلسفه

بیان کرد انکساغورس او نیز از جملهٔ حکماء ملطی است و گویند انکساغورس بکیفیت جمیع اجسام و قوی جسمانی

از جسمی مکون گشته اما بیان نمیکرد که آن جسم که اصل همه اشیاست عناصر است یا غیر آن انکسیمنس او هم

از حکمای ملطیه بود و در علوم حکمی سرآمد زمان خود شد شخصی با او گفت که خانهٔ خود را تنگ ساخته ای گفت من آنرا از قصور نمیدانم

حکیم گفت که تو اول تصور بنای تمام من برانداییم و از کلمات اوست مادام که رای تو مغلوب خشم تو باشد و

متابعت شهوات نفس بکنی خود را از جملهٔ افراد بشر مشمار اقلیدس صوری اول کسیست که در فن ریاضی سخن

گفته آن علم را مدون گردانید و مصنف وی موسوم بسم از سخنان اوست که هرچه از دست برود و عوض آن

حاصل میشود یا نه بر هر تقدیر تحسر و تاسف بیفایده است ثاوفرطیس از جملهٔ شاگردان ارسطاطا

لیس است از سخنان اوست که بر سلطان ظالم و مالداری که حسن تدبیری نداشته باشد و بر علمی که در آن

کوی نباشد و بخشنده که مال بغیر مصرف صرف نماید و بر فاضلی که صاحب رای نبود و رشک و حسد برد
ابوزرجمهر اعلم حکمای زمان و وزیر انوشیروان بود و از سخنان اوست که بر عاقل و خداوند حسب
نکوئی باید کرد و بر ابله و بدگوی و بخیل احسان نباید کرد و اصل نیکوئی سه چیز است تواضع بی توقع و سخا
بی منت و خدمت بی طلب مکافات الحمد لله که عالیحضرت خداوندگاری معدلت شعار رفیع منزلت دثار ابد الله تعالی
ظلال هدایته و عنایته علی مفارق المسلمین الی یوم الدین از امثال این مواعظ و نصایح مستغنی و بی نیاز است چه بکلمه
اگر حکمای سلف زمان مبارکش دریافتندی جهت احراز فواید لطیفه و استماع نکات شریفه پیوسته با آستانه علیه‌اش
شتافتندی و از کنوز نقطه‌ها تحفه اندوزی و از منثورات عالم افروزش التقاط جواهر حکمی و اقتباس
انوار معارف یقینی نمودندی و این معنی را سرمایه سعادات دینی و دنیوی و سرمایه مقصودات اخروی دانستندی
از قول تو دقایقی بسی مبین است ۞ و زفعل تو حقایق قرآن مضمر است ۞ زانسان علم و عملی فضلی باتفاق ۞
ذات ملک صفات ترا حظ وافرست مقاله سیوم در ذکر ملوک عجم و سلاطین ما تقدم پوشیده نماند که ملوک
عجم چهار طبقه اند اول پیشدادیان ۲ کیانیان ۳ اشکانیان ۴ ساسانیان ۞ و چون آثار و مخترعات
و کلمات و عمارات این سلاطین در تمام الملوک سمت تفصیل تحریر یافته درین اوراق بر ذکر مجملی از احوال ایشان اختصار خواهد
افتاد و من الله الاعانة و التوفیق گفتار در بیان مجملی از احوال پیشدادیان اول این طبقه ملک نخستین ملکی که تاج
سلطنت و افسر ایالت بر سر نهاد و سریر پادشاهی که علیا بزانو نهاد داد عدل و داد کیومرث بود
نخستین خدیوی که کشور گشود ۞ سر تاجداران کیومرث بود ۞ کیومرث بلغت سریانی بمعنی فارسی زنده
گویا واو را گلشاه نیز میگویند و گلشاه بقول اصح یکی از فرزندان سام بن نوح بود و کیومرث با وجود جلوس بر ملک
و نفاذ امر و سطوت مملکت و کثرت سپاهی و رعیت به سیاحت میل بسیار داشت و همواره در کوه و دشت تنها

می گشت و بعبادت حضرت عزت قیام می‌نمود و بخت ولد ارشد خود سیامک را ولیعهد گردانید بکلمه زمام جهانبانی
آدم را بقبضه اقتدار خویش نهاد و بغیض عزلت گزید چون سیامک بدست شیاطین جن و انس بقتل رسید
فرزند او هوشنگ را قایم مقام ساخت مدت عمرش هزار سال بود و زمان ملکش چهل سال هوشنگ بجمال فضل و
دانش آراسته بود و در عدل و داد برتبه‌ای بود که جهانبانان او را پیشداد می‌گفتند و اول کتاب نهاد و کتاب
جاودان خرد که حسن بن سهل وزیر مامون آنرا بعربی ترجمه کرده از مصنفات اوست و او نیز مانند کیومرث طریق
تجرد و انقطاع سلوک داشت لاجرم فرقه‌ای از دیوان فرصت یافته بزخم سنگی هلاکش ساختند مدت سلطنتش چهل سال
بود طهمورث ملقب بدیوبند بود یعنی تمام سلاح بواسطه آنکه دیو از آتش رسانیده بعضی را مسخر گردانید و اورا
دیوبند نیز گفتند و طهمورث بعد از جد خویش هوشنگ بموجب وصیت بر تخت سلطنت قرار گرفت و در عدل و انصاف
کوشیده ابواب جور و اعتساف در ایام فرخنده فرجام او مسدود گردید و در زمان دولت طهمورث قحطی عظیم
روی نمود و پادشاه حکم فرمود که توانگران بغذای شام قناعت کرده طعام چاشت برفقرا ایثار نمایند
و سنت صوم ازین جا پیدا شده مدت سلطنتش باتفاق جمهور تواریخ سی سال بود و مدت حیاتش بقول صاحب جعفری
هشتصد سال والله اعلم جمشید برادر یا برادرزاده طهمورث بود و لفظ جمشید مرکب است از اسم و لقب
زیرا که اسم او جم است و لقب شید و معنی شید نور است و بنا بر آنکه نوری از وی میتافت بدین لقب گشت و چون
جمشید بحکم وصیت طهمورث بر تخت فرمانروایی نشست در رفاه بر خلق عالم ببست و در عمارت اصطخر فارس که
از بناهای کیومرث بود افزوده عمارتی که طول آن دوازده فرسخ بوده اند بنا نهاد و میگویند تا غایت
از بعضی ستونهای آن بنا ظاهر است و بچهل منار اشتهار یافته و بعد از اتمام آن منزل اکابر و اشراف
اطراف جمع آمده در روزی که سلطان سپهر احتشام خورشید باول نقطه حمل که خانه شرف اوست انتقال نمود

جمشید در انتظام عالم بر وجه جهانبانی بر آمده و عالمیان را از فرط نصفت و عدالت داد و بساط انبساط
گسترانیده آن روز را موسوم به نوروز گردانیده در جامع التواریخ حسن لالی مسطور است که در زمان جمشید در اصطخر
فارس قصری از فیروزه که گنجایش دو من شکر داشت بنا نهادند و نام جمشید در آن منقش بود و بالجمله زمان سلطنت
جمشید امتداد یافت و متبوعات شیطانی و تخیلات نفسانی مغرور شده علم لمن الملکی بازی برافراخت و ندای
انا ربکم الاعلی در این گنبد نیلگون انداخت و تابان شانه صورت خود را تراشیده باطراف جهان فرستاد
تا مردمان بپرستش قیام نمایند لاجرم امور ملک و ملت مختل گشت شداد عاد برادر زاده خود ضحاک
بن علوان را باستیصال آن نامزد کرد و از تعاقب ممتاز جمشید ضحاک عاجز گشته فرار اختیار
نمود و بعد از مدتی که در کوه و دشت می گشت بدست مردم ضحاک افتاده بقتل رسید مدت سلطنتش بقول اکثر
مورخان هفتصد سال بود و زمان حیاتش بروایتی هزار سال والعلم عند الله الحکیم المتعال **ضحاک تازی**
بروایت مشهور میان جمهور برادرزاده شداد عاد بود و پدر او را در عرب علوان و در عجم مرداس میگفتند
و فارسیان ضحاک را بیوراسب و ده آک نیز نامند بیور بزبان پهلوی مرادف ده هزار است و چون او
همیشه ده هزار اسب در طویله داشت بیوراسب لقب یافته و ده آک عبارت از عیب و آفت و بنابر آنکه ضحاک
به ده عیب متصف بود به ده آک ملقب شده و آن عیوب اینست که نوشته میشود ۱ کراهت چهره ۲ قصر قامت
۳ نخوت ۴ قلت حیا ۵ کثرت اکل ۶ بسیاری ظلم ۷ بدی زبان ۸ شتابندگی در مهمات ۹ جبن ۱۰ خبث الطبع
و بعضی را اعتقاد آنست لفظ ضحاک معرب ده آک است **بیت** قضا کرد ملک اقالیم سبع ۰ مقرر بضحاک بهرام طبع
اساسی که آن دشمن دین نهاد ۰ نه بر وضع شاهان پیشین نهاد ۰ که ایام او شر ایام بود ۰ در ایام او هیچ بکام بود
و چون مدتی مدید از سلطنت ضحاک منقضی گشت و جور و ظلم او از حد اعتدال در گذشت بتقدیر جبار منتقم دو سلعه

بشکل مار از دو کتف او سر بر زد چنانچه از الم آن ضحاک بن علوان بی تحمل شده اطبا از معالجه عاجز ماندند
و بتعلیم شیطان از مغز سر انسان مرهمی ساخته بر آنجا نهاد و درد تسکین یافته هر روز دو کس را از زندانیان
می کشتند و مغز سر ایشان بر آن ماران طلا میکردند و پس از تمام شدن مردم زندان از محلات و بلاد
قری هر صباح دو کس را گرفته بقتل میرسانیدند و مغز سر آن بیچارها را نزد آن کافر ظالم میبردند و کاهی خوان
سالار از بعضی مردم ترحم شده میگذاشت و مغز سر گوسفند با مغز سر آدمی مخلوط ساخته بنظر ضحاک میرسانید
و آن مردم بعد از خلاص شدن پنهان از شهر بیرون رفته در کوهها گشته کوشه گردان از نسل ایشان شدند
القصه چون فساد و فتنه برپا و بیداد و ستم ضحاک بکرانه انتها رسید کاوه آهنگر که دو پسر او را بفرمان آن ظالم
بقتل رسانیده بودند چرم پاره که آهنگران در وقت کار بر پیش خود می بندند بر سر چوبی کرده آواز برآورد
و خلایق را بر محاربه ضحاک دعوت نموده مردم بسیار رجوع آوردند و در مخالفت ضحاک همزبان ایمان موکد
گردانیدند و مکرر ضحاک لشکر بمحاربه کاوه آهنگر فرستاده منهزم و منکوب مراجعت کردند و کاوه
متوجه ضحاک شده آن بی باک با دل غمناک فرار بر قرار اختیار کرده کاوه شخصی را که لایق و شایسته
جهانبانی باشد طلبیده او را فریدون بن اثفیان که از اسباط جمشید بود و از ترس ضحاک در کوهها
و غارها بشکل و پرورش یافته نشان دادند کاوه فریدون را از مقام او بیرون آورده بر سرش افسر
زمانداری برافراشت و خود دو بزرگ کمر خدمتکاری فریدون بر میان جان بسته در فتح بر روی ضحاک کشادند و پس
از جنگ و محاربه بخت برگشته ضحاک را اسیر و دستگیر ساخته بنظر خسرو دادگر رسانیدند و حسب الحکم او را در کوه دماوند محبوس کردند
و آخر الامر ضحاک را بزندان لحد فرستادند و در مروج الذهب و بعضی دیگر از کتب معتبره مذکور است که فریدون
روزی را که در آن روز ضحاک در حبل دام افتاد مهرجان نام نهاد و مدت سلطنت ضحاک هزار سال بود و باقی

اکثر مورخان ابراهیم خلیل صلوات الله علیه در زمان او ظهور نمود **فریدون بن افغیان** بحلیهٔ عدل زیب جهان و دوران
داستان محلی و آراسته بود و چون تخت سلطنت از وجود آن حضرت عاقبت محمود زیب و زینت گرفت
کاوهٔ آهنگر را سردار فوجی از لشکر جرار گردانیده بتیغ جلادت اصفهان اشارت فرمود و کاوه مدتی سال
گرد معمورهٔ جهان برآمده عرصهٔ عالم را از مخالفان ملک و معارضان دولت پاک ساخت و در جمیع معارک چرم پاره
که در حین خروج بر سر چوبی نصب کرده بود و بعد از آن بدرفش کاویان مشهور شده همراه داشت و از آن
نصرت و ظفر می‌یافت و چون خدمات پسندیدهٔ کاوه با جان سپاریهای گذشته انضمام یافت بایالت دار الملک
عراق سرافراز شده باصفهان شتافت و قریب ده سال که در آن مملکت بضبط قیام نمود و چون حیاتش رخت
تصرف از تنگنای جهان کوتاه کرد فریدون بر فوت او تأسف و تحسر خورده درفش کاویانی را طلبیده بجواهر
نفیسه آراسته زیب و زینت داد و رسم ملوک عجم که در جلوس ملوک جهانبانی رسید چیزی از جواهر بر درفش کاویانی افزوده
در کارزارها بجهت دل‌آسائی سپاه همواره آن درفش را با خود داشتند تا در زمان عمر در فتح قادسیه بدست لشکر اسلام
افتاد و در میان ارباب استحقاق قسمت یافت. چون قریب پنجاه سال از زمان پادشاهی فریدون بگذشت دختر
ضحاک را در عقد نکاح درآورده بمدت دو سال دو پسر از او در وجود آمده یکی را تور نام نهاد و دیگری را سلم و این دو
ملکزاده در صورت و سیرت با ضحاک مشابهتی تمام داشتند و بعد از ایشان ایرج از ایراندخت که دختری از
اکابر عجم بود تولد نمود و آثار رشد و بزرگی از جبین مبین او لایح و ظاهر بود و چون نهال قامت آن شهزادهٔ آزاده
بر جویبار سلطنت بالا کشید فریدون باستصواب امرا و مقربان درگاه مملکت خود را سه قسمت کرده بلاد
روم و دیار مغرب و فرنگ را با توابع و لواحق بسلم داد و تمامی مملکت ترکستان بتور ارزانی نمود و
ایران که عبارت از عراق و فارس و خراسان است و بهترین مواضع ربع مسکون با ایرج تفویض فرمود و سلم و تور

بولایت خود رفته و ایرج در مستقر عز و شرف قرار گرفت باشارهٔ پدر در امور ملک و ملت و مهام دین و دولت
باستقلال حل و عقد فرمود و این صورت موجب کدورت برادران گشته نایرهٔ رشک و حسد در باطن ایشان
اشتعال یافت و رسل و رسایل بیکدیگر فرستاده کمر مخالفت پدر بر میان بسته هر یک با سپاه گران از منازل
خود در حرکت آمدند و در حدود آذربایجان بهم پیوسته قاصدی نزد فریدون ارسال داشتند که اگر
دست تصرف ایرج را از مملکت کوتاه گردانیده و او را بطرفی از اطراف عالم فرستد فبها و الا آمادهٔ جنگ باشد
چون رسول بپایهٔ تخت فریدون رسید و این سخن بعرض رسانید آتش خشم شهریاری زبانه کشیده فی الحال ایرج را
حاضر گردانید و کیفیت حادثه تقریر کرده گفت فی الحال با لشکر جرار متوجه دفع این دو بدکردار باید شد و ایرج
در تسکین غضب پدر سعی نموده گفت مصلحت آنست که من پیش برادران روم و این مهم بدلخواه با دستان فیصل دهم
فریدون نخست از قبول این سخن سر باز زده بنابر آنکه مبالغهٔ ایرج از حد اعتدال درگذشت او را اجازت داد و ایرج
متوجه معسکر برادران شده بعد از وصول آن ناجوانمردان برادری چنین را به تیغ بیدریغ بقتل رسانیدند و
سر او که شایستهٔ تاج و افسر بود نزد پدر فرستادند فریدون از مشاهدهٔ این واقعهٔ جانکاه از زندگانی سیر گشته تمام
اوقات در غایت حزن و الم می‌گذرانید تا در آن صورت منوچهر از ماه آفرید که بروایت مشهور دختر ایرج
بود و بقولی برادر فریدون و بقول اصح از زوجهٔ ایرج متولد گردید و این معنی موجب تسلی خاطر محزون فریدون گشت
و چون منوچهر بحد رشد و تمیز رسید با لشکر موفور و سپاه غیر محصور متوجه سلم و تور در حرکت آمد و بعد
از تقارب فریقین و تلاقی عسکرین منوچهر ظفر یافته سلم و تور کشته گشتند و شهزاده مظفر و منصور بخدمت جد بزرگوار
مراجعت نموده و ولایت عهدی بروی مقرر شد فریدون چون مدت چهار صد سال در چهار بالش دولت و اقبال بسر برد
نقد حیات بقابض ارواح سپرده [illegible] **منوچهر** چون زمام مهام بنی آدم در قبضهٔ تصرفش درآمد

باطن و اثبات کلها و با چنین سعی و اهتمام بود و دران زمان استظهار و اعتضاد شاه و سپاه بسام نریمان بود که
او را جهان پهلوان میگفتند و ضبط ولایت سیستان و توابع و لواحق بسام نریمان میداشت و جهان پهلوان کنایه
بجا و معتمد شاه و سپاه بودی که بی مزید خود در حفظ و ضبط مملکت اقدام نمودی و قائم مقام سام را پسری
کرد که موی سر و ابرو او سفید بود و جهان پهلوان او را زال نام نهاد و چون زال بسن رشد رسید و کمال خرد
و دانش او در عالم مشهور گردید منوچهر او را طلب داشته سام فرزند خود را بنظر شاه عالمیان رسانید و صورت
و سیرت زال مطبوع طبع منوچهر افتاده پسر و پدر را بصنوف مراحم و عواطف نوازش فرموده و ایشان را بوطن باز گردانید
و زال در ایام جوانی و اوان دولت و کامرانی بر سبیل شکار از سیستان بیرون آمده بنواحی کابلستان عبور نمود
و حاکم آن دیار مهراب کابلی با تبرکات مناسب بخدمت شتافته از وفور عقل و کیاست زال تعجب نمود و چون بخانه
خویش باز گشت نزد اهل و عیال خود از وفور عقل و کیاست و فضایل زال باز گفت و دختر او رودابه که در غایت حسن
و جمال بود نادیده مهر زال را در دل جای داد و بزبان حالش بمضمون این مقال ترنم نمود که بیت ز راه وصف حسن
تو بشنیده ام ؛ بجان مهر روی تو بگزیده ام ؛ خیال تو در دل و دیده جا کرده ؛ که گویی ترا سالها دیده ام
آنگاه کنیزکان خود را بهانه گل چیدن بلشکرگاه زال فرستاد و زال ایشان را دیده پرسید که شما چه کسید جواب دادند
که ما کنیزکان دختر مهرابیم و چندان توصیف شکل و شمایل رودابه نمودند که زال نیز دل از دست داد و بعد از آن بوسیله
کنیزکان او و رودابه یکجا شده در خفیه با هم ملاقات نمودند و قواعد محبت و مودت میانهما استحکام یافته آن راز
نهان در میان آمده زال به سیستان بازگشت و پس از استجازه از منوچهر رودابه را در نکاح آورد و رستم دستان
از رودابه متولد شده پوشیده نماند که در عجم در باب تولد زال و پرورش یافتن او حکایات میگویند که طبع سلیم از
قبول آنها ابا مینماید و نظم ازان در شاهنامه مذکور است و چون مدت شصت سال از حکومت منوچهر گذشت افراسیاب

پشنگ که از احفاد تور بود از جانب ترکستان لشکر گران با ایران کشید و بعد از محاربه منوچهر منهزم شده
در حصار طبرستان که در متانت و بلندی با قلعه آسمان دعوی مساوات میکرد متحصن شده افراسیاب مدتی مدید
در پای قلعه رحل اقامت انداخت و بمحاصره قیام نمود و چون دست تصرف او بدامن حاکم بر زیش نرسید لشکر
از طول مکث ملول گشته بتنگ آمده منوچهر تحفه و تبرکات لایقه بیرون فرستاد و التماس مصالحه فرمود و افراسیاب کام
بصلح رضا داده بشرط آنکه آرش از سر کوه دماوند تیری بجانب مشرق اندازد هر جا که آن تیر فرود آید
فاصله میان دو مملکت آن محل باشد و آرش بموجب معلوم نموده آن تیر بتقدیر ملک قدیر در کنار جیحون فرود آمد
افراسیاب بطرف ماوراء النهر شتافت و منوچهر بدار الملک ری رفت و در اواخر ایام جمعی عظیم دست داده منوچهر خط
طول الامل بر زبان راند و طبقات حشم و اکابر لشکر را بر دفع معاندان و رفع ظلم ارباب عصیان تحریض
و تحریص فرمود و ایشان باظهار قبول آن سخنان زبان نگشاده منوچهر فوجی از لشکر قیامت اثر را جهة دفع
جمعی از ترکان که بسر حد مملکت آمده بودند فرستاد و در باقی ایام حیات در کار رعایا بسر برده و در وقت
انتقال از جهان فانی بسر خود نوذر طول امل ساخت و مدت سلطنتش صد و بیست سال بود و [illegible]
و باتفاق مورخان شعیب و موسی و هارون و یوشع بن نون در ایام دولت منوچهر مبعوث گشتند

نوذر

چون افسر ایالت بر سر نهاد دست اختلال باحوال ملک و مال راه یافت زیرا که او از غایت خویشتن داری
و کم آزاری از عهده ضبط مملکت و سروری سپاه و رعیت بیرون نتوانست آمد و این خبر بگوش افراسیاب
رسیده با لشکری جرار و سپاهی افزون از قطرات امطار بصوب ایران توجه نمود اکابر عجم قاصدی به
سیستان فرستاده سام نریمان را ازین واقعه آگاهی دادند سام بخدمت نوذر شتافته بشرط نصیحت بجا آورد و از جهة
لشکر بازگشت و پیش از وصول بسیستان بسوی آخرت اختیار کرد و افراسیاب از استماع این خبر مبتهج و مسرور شده

بسرعت هرچه تمامتر بجانب نوذر در حرکت آمد و بعد از تلاقی فریقین شهریار ایران با لشکر سرداران ترک تورانیان
افتاد و افراسیاب نوذر را بقتل رسانیده سایر اسیران را مقید و مغلوب مصحوب برادر خویش اغریرث بقلعهٔ
ساری فرستاد مدت پادشاهی نوذر هفت سال بود و نسبش آزاده است و بعضی عجمیان او را اکمه خوانند

افراسیاب چون بر ملک ایران استیلا یافت از مراسم قتل و غارت و خرابی شهر و مملکت دقیقهٔ مهمل و نامرعی
نگذاشت اعیان عجم مثل گشواد و قارن و غیرهما بعد از استشاره و استخاره بنابر آنکه از جانب اغریرث تسلّی
با ایرانیان فهم کرده بودند رسولی نزد وی فرستاده التماس تخلیص اسیران نمودند اغریرث پیغام داد که اگر زال
لشکر بنزدیک کشد ممکن که اسیران از قید خلاص شوند و پهلوانان از شنیدن این خبر خوش وقت شده
بخدمت زال شتافتند و کیفیت واقعه معروض داشتند پور سام گشواد را با فوجی از عساکر نصرت مآثر بجانب
اغریرث روان کرد و اغریرث از حضور ت آگاهی یافته اسیران را بگذاشت و روی برجهی نهاد و گشواد به
کام دوستان بسیستان مراجعت نموده زال بشرط استقبال بجا آورده پهلوانان بغایت خوشدل و شادمان
گشتند و درین اثنا خبر رسید که افراسیاب اغریرث را بدوستی ایرانیان متهم داشته بقتل رسانید و زال از
استماع این حادثه ناخوش خوشنود شده بترتیب اسباب حرب و تکمیل آلات طعن و ضرب قیام و اقدام فرمود و بی
از تقدیم مشورت زاب بن طهماسب را که از نسل منوچهر بود به پادشاهی برداشته بدفع دشمنان توجه نموده و افراسیاب
با سپاه بجانب برابر آمده بعد از کارزار بصوب ترکستان هزیمت شتافت و سلطنت ایران بر زاب قرار یافت و مدت
سلطنت افراسیاب در ایران دوازده سال بود و معنی لفظ افراسیاب بر پا آسیاست

زاب بن طهماسب در زمان که اختلال احوال مملکت کوشید پنج سال خراج از مملکت بطلبید و درباره لشکریان انعام و احسان فراوان
فرمود و بعد از سی سال که از خطر پادشاهی قیام نمود گرشاسف که برادرزاده او بود ولی‌عهد کرده بدار البقا خرامید

گرشاسف دخترزادهٔ ابن یامین بن یعقوب علیه السلام بود و بعد از فوت زاب مدت بیست سال بامر
سلطنت قیام نموده دولت پیشدادیان با و منتهی شد ذکر شمه از وقایع زمان کیانیان که بلغت پهلوی
مرادف جبارست نخستین کسی که از کیانیان متصدی ایالت شد کیقباد بود و کیقباد از نسل منوچهر می پیوندد و کیقباد
پس از فوت گرشاسف چند گاهی بسعی زال بدولت و اقبال رسید و سرداری سپاه برستم دستان داده
با لشکر قیامت اثر روی بجانب افراسیاب نهاد و پور پشنگ نیز با سپاه انبوه در برابر آمده در اول روز برستم
دستان دست برد نمود که پای قرار مخالفان از جای رفت روز دیگر افراسیاب از روی عجز و نیاز طالب صلح
کیقباد متحمل ابرام دل داشته و بدستور زمان منوچهر مصالحه قرار یافت و جیحون را با ایمان حد گردانیدند
کیقباد سرداران حشم را تخصیص رستم را نوازش نموده بفارس مراجعت نمود و بقیهٔ عمر بفراغت گذرانیده مدت
سلطنتش صد و بیست سال بود و الیاس پیغمبر و الیسع و اشمویل و ذو الکفل در ایام مملکتش مبعوث بودند

کیکاوس نبیرهٔ پسر یا پسر صلبی کیقباد بود و او در ایام دولت خویش قصد ذو الاذعار پادشاه یمن
نمود و پیش از وقوع محاربه ذو الاذعار فرار نموده درخلال آن احوال کیکاوس شنود که حاکم یمن دختری
صاحب جمال دارد کاوس مایل بصحبت دختر شده و چون صلح در میان انداخت و ملک یمن با آن وصلت
رضا داده مخدره خود را که در میان عجم بسودابه اشتهار یافته بود بحرم کاوس فرستاد و خسرو ایران در میان
ولایت دشمن لوای عیش و عشرت برافراشته ذو الاذعار فرصت نگاه داشته او را با طوس و گستهم پسران
نوذر و بیژن و بعضی دیگر از پهلوانان صف شکن مقید و محبوس گردانیده چون خبر گرفتن رستم رسید با فوجی از دلیران
روزگار بجانب ذو الاذعار در حرکت آمده پادشاه یمن بعد از قرب وصول رستم قدم در مصالحه پیش آورده
دست از اسیران باز داشت و سودابه را نیز تسلیم کیکاوس کرده مراسم عذرخواهی بجای آورد و فرمان

ایران بیش از آنکه بدار الملک خویش نزول فرمود پایه قدر رستم را از فرق فرقدان گذرانیده کلاه مرصع که مخصوص
پادشاهان بود بر سرش نهاد و او را جهان پهلوان و تهمتن لقب نهاد و اجازت داد که بطریق ملوک بر تخت
زرین نشیند و رستم دستان بسیستان رفته بانتظام احوال مملکت قیام نمود نقلست که کاوس را از منکوحه
غیر سوداوه پسری بود موسوم بسیاوش که بحسب سیرت و لطف صورت و کثرت درایت و وفور فضیلت نظیر نداشت
و در حجر تربیت و تحت رستم دستان پرورش یافت و کیکاوس بعد از مراجعت از یمن ولد رشید الطبیعه
رستم تحفه هرچه تمامتر شاهزاده را بخدمت فرستاد و کیکاوس نسبت به سیاوش محبتی عظیم پیدا شده
بحسب اتفاق نظر تعظیم در وی نگریست و سوداوه چون ملک زاده را بدید در نظر اول از عشق او بی صبر و قرار گردیده
و بر ایماء و اشارت هم چنان کرد که سیاوش بما فی الضمیر او آگاه گشت و نوبه دیگر که شاهزاده بحرم در آمد سوداوه
وصلت یافته او طلب مباشرت نمود و سیاوش از قبول این امر سر باز زده سوداوه نومید گشته او را نزد پدر
بخیانت در حرم تهمت کرد بیت عشقست که بی‌شیر ز زبون آید از او * بحریست که ظرفها برون آید از او *
گه دوستی کند که جان افزاید * گه دشمنی که بوی خون آید از او * و کاوس از استماع این خبر قاصد ادیب شده
هرچند سیاوش در انکار از تهمت خود سعی فرمود بجائی نرسید و عاقبت مقرر آن شد که آتشی بلند بر افروزند و شاهزاده
و سوداوه از میان آتش بگذرند مع تا سیه روی شود هر که در وی غش باشد ۵ چون آتش افروخته گشت سوداوه پای از آن
مهلکه بیرون نهاد و سیاوش خرامان از میان آتش بگذشت کاوس پسر را نوازش کرده میخواست که زن را بقتل رساند
لیکن آنکاره بنا بر شفاعت شاهزاده از گناه ان باز آمد و در آن اثنا کاوس شنید که افراسیاب با سپاه موفور از آب آموی
از جیحون عبور کرده میخواهد که در میدان قتال بخت آزمائی کند سیاوش جهت جنگ شهریار توران از او قبول نموده بسیستان رفت
و از آنجا بهمراهی رستم بطرف افراسیاب در حرکت آمد و بعد از آنکه آن دو لشکر در برابر یکدیگر رسیدند سالار

ترکان بر شب متعاقب خوابهای هولناک دیده بترسید و برادر خویش گرسیوز را با تبرکات لایق برسالت نزد شاهزاده فرستاد
طالب صلح شد و سیاوش باشاره تهمتن مصالحت در داده از طرفین عهد و پیمان در میان آمد و شاهزاده رسولی
نزد پدر ارسال داشته صورت واقعه اعلام نمود و کیکاوس از شنیدن این خبر برآشفته طوس را نزد پسر روان ساخت
و پیغام فرستاد که تحفهای افراسیاب رد کن و لشکر بتوران کشیده از قتل و غارت تقصیر منمای و اگر تو از عهده
این امر بیرون نمیتوانی آمد سپاه را بازفرست کاوس بطوس بسپار و چون سیاوش و رستم از غضب و خشونت
کاوس واقف شدند تهمتن رنجیده خاطر بسیستان رفت و شهزاده از نقض پیمان ابا کرده لشکر را بطوس سپرده
متوجه توران گشت و بتوسط پیران که از ارکان دولت افراسیاب بود بملاقات سالار ترکان فایز شد
و بقدوم وی اکرام شرایط تعظیم و احترام مرعی داشته دختر خویش فرنگیس را با سیاوش در سلک ازدواج
کشید لیکن بالاخره بنابر سعایت و بدگوئی گرسیوز آن سرو جویبار جوانی را بتندباد قهر از پای درآورد و بعد
از آنکه شنود که فرنگیس حامله است خواست که نوعی سازد که جنین از مادر جدا شود اما بشفاعت پیران ویسه
از سر این حرکت شنیع درگذشت و چون زمان وضع حمل فرنگیس رسید پسری متولد گشت که دیده ما در روزگار
هرگز فرزندی مثل او مشاهده نکرده و آن قرة العین سلطنت بکیخسرو اتسام یافت و پیران بتربیت او اشتغال
نموده بجمله بیان آنکه خبر قتل سیاوش بایران رسید جهان پهلوان از زابلستان تعجیلا بکیکاوس شتافته
سوداوه را بکشت و بسبب آن حرکت کشته شدن سیاوش فاش شد خلایق بر پلاس ماتم نشستند و بعد از آن
کینه از ترکان رستم مقرر کردند بعد از اقامت مراسم عزا رستم با سپاه گران متوجه توران شده افراسیاب را
منهزم گردانیده انتقام تمام کشید و برادر گرسیوز را بقتل رسانیده هر چند کیخسرو را طلب نمود نیافت
لاجرم بدار الملک کاوس مراجعت نمود و شهریار ایران درباره جهان پهلوان بیش از پیش عنایت و مرحمت مبذول داشت

و چون مدتی برین قضیه گذشت کیکاوس گیو گودرز را طلب کیخسرو به توران زمین فرستاد و گیو گودرز
در پیدا کردن شاهزاده جد موفور بظهور رسانیده در نخچیرگاه ختن بر کیخسرو واقف شد و او را بنوازشات شاهانه خشنود
و شاهزاده ملهم شده گیو را به محلی آورد و طایفه گفته اند که سیاوش اسپی داشت که او را بعضی
روزگار هم گرفتن آن بارگیری را برین و لجام ترزین نداده بود و آن اسپ را روز قتل سیاوش غایب
تا زمان رسیدن گیو بملازمت کیخسرو کسی بر آن فرس اطلاع نیافته بود و چون شاهزاده باتفاق
گیو بجستجوی اسپ مشغول شد و آن فرس را بازیافته زین کرده سوار شد و باز ناپدید گشت و پهلوان انگشت
حیرت بدندان گرفته کاه شایسته تخت کیانی بر قلعه گوی بخشیم او در آمد انگاه نزد فرنگیس رفته و او را
همراه گردانیده بتعجیل تمام بصوب ایران شتافتند و پیران ویسه از کیفیت واقعه آگاهی یافته چندین لشکر بباز
گردانیدن ایشان فرستاده منهزم بازآمدند و چون آن سه ولیعهد بکنار جیحون آمدند توکل بر ملک حفیظ
کرده اسپ در آب راندند و بسلامت از آنجا بیرون رفتند و آن اختر برج کامکاری بملازمت جد بزرگوار
فایز شد و کاوس آثار دولت و اقبال در جبین مبین او مشاهده نموده زمام مهام خواص و عوام را
بکف کفایت او نهاد و گیو از نوازش بیکران مخصوص شده طوس نوذر با کیکاوس اظهار نفاق نموده گفت
مناسب آنست که ولایت عهد را بفرزند خود فریبرز دهی و گودرزیان در مقام مخالفت آمده و بالاخره مقرر
شد که بهمن در اردبیل بر دست هر یک ازین دو شاهزاده فتح شود تخت کیانی او را باشد و بخت
فریبرز و طوس بمحاصره قلعه اشتغال نموده و چون ناامید باز گشتند کیخسرو در آن صوب شتافت و از پرتو مهابت
شاهزاده ارکان حصار متزلزل شده فتح دست داد و لاجرم کیکاوس وی را بر اورنگ شاهی نشانده دامن
بر ملک و مال افشانده مدت سلطنتش بروایتی صد و پنجاه سال بود و در بعضی تواریخ العلوم مذکور است که کیکاوس برود

و معنی این نظم بیت داود و بعضی و سلیمان علیه السلام معاصر بوده اند در کتاب روضة الصفا مسطور است که یکی از
امور ناپسندیده که کاوس را بدولت میدارند قصد صعود او است بر آسمان و این صورت از وی دور
چه او پادشاهی عاقل بود و طایفه از حکما ملازمتش مینمودند و میدانسته که بتوسط جبرئیل و پا مرد براق
رفتن بر اوج سموات از محالات است والعلم عند الله تعالی **کیخسرو بن سیاوش** جمال حالش بزیور صفات
حمیده و حلیه انواع افعال پسندیده مزین و محلی بود و از ذات خجسته صفاتش بر جمیع سلاطین عجم بل
سایر ملوک عرصه عالم بفضایل نفسانی و کمالات ظاهری و باطنی ممتاز و مستثنی کیخسرو بعد از ضبط
مملکت و استمالت سپاهی و رعیت فریبرز بن کاوس طوس بن نوذر را با سپاهی بیش از حد شمردن
بجانب توران فرستاد تا در استیصال افراسیاب سعی و اهتمام نمایند و در وقت وداع با طوس گفت در آن
اوان که پدرم در توران زمین بسر میبرد پیش از آنکه والده مرا خطبه کند یکی از مخدرات پیران ویسه را
خواسته بود و از وی پسری در وجود آمده فرود نام و حالا در قلعه از قلاع توران حاکم و فرمان
رواست غرض آنکه اگر او با تو زوری طریقه ادب و حرمت بجا آوری و آسیب آتش بوی نرسانی و بعد از
اتمام وصیت فریبرز و طوس روی براه نهاده بقضا رهگذر ایشان بر قلعه فرود افتاد و شاهزاده چون خبر
وصول لشکر ایران شنود از سر غرور و جوانی با فوجی از دلاوران بعزیمت محاربه از قلعه فرود آمده و طوس چند
در انطفای افشره جد و جهد نموده فرود در آن از سفارش کیخسرو را آگاه گردانید بجایی رسید و طرفین جو ادست
آن شکوفه گلزار شهریاری را بر خاک هلاک بخت کیخسرو کیفیت واقعه استماع نموده بغایت متاثر شده
نامه بفریبرز نوشت که ما سرداری سپاه تو را ارزانی داشتیم میباید که طوس را بند کرده بدینجانب فرستی
فریبرز بموجب فرموده عمل نموده طوس را بدرگاه پادشاه روانه ساخت و کیخسرو او را معاتب ساخته حبس کرد

فریبرز با پهلوانان ایران که از انجمله یکی گودرز گشواد بجهت ولایات افراسیاب قدم نهاده از آنجا بجنگ
پیران ویسه در برابر آمده جنگی عظیم دست داده سپاه ترکان را صورت ظفر نموده و فریبرز منهزم شده دران حرب هفتاد
نفر از اولاد و احفاد گودرز بعالم آخرت شتافت و چون کیخسرو را این خبر رسید از همچی بطالت
خشمناک شده فریبرز را نکوهش نموده حکم فرمود تا گودرز گشواد نوبت دیگر با فوجی از لشکر بطرف توران توجه
نماید و طوس را نیز بجهت همین آورده همراه او ساخت و بعد از آنکه این سپاه رزمخواه نزدیک توران رسیدند
باز پیران ویسه بجنگ مبادرت نموده ایرانیان را گریزانیده بخراسان درآمد و کیخسرو در کوه هماون که حالا نیز
اشتهار دارد متحصن شدند و خاقان چین و شنگل هندی با جنود نامحدود بلشکر افراسیاب پیوستند از آنجانب
رستم دستان بفرمان خسرو ایران بکوه در طی شده چند روز قتال نمودند و کاموس کشانی که از پهلوانان توران بود
و خاقان در دست رستم اسیر شده بقیه ترکان فرار بر قرار اختیار کردند و ایرانیان بکام دوستان بازگشتند
و پس از چندگاه کرت دیگر کیخسرو چهار سردار که یکی از انجمله گودرز بود با سپاه نامعدود بجنگ افراسیاب فرستاد
و خود نیز عازم آنجانب شد و شهریار توران پیران ویسه را با برادران خویش بحرب ایرانیان نامزد کرده بود از
تلاقی فریقین جنگ صعب روی نمود و پیران با جمعی از سرداران سپاه و بسیاری از لشکریان کشته شدند بعد از
فتح کیخسرو بموکب رسید و بر دست و بازوی پهلوانان آفرین کرده چون در پای علم گودرز پیران را مقتول دید
از حقوق او یاد آورده از اسب پیاده شد و بر رویش نهاده فرمود تا جسد آن مرحوم را دفن ساختند چون افراسیاب
از نیرا قوم خبر یافت نیز خود شنیده را با لشکر موفور بجنگ خسرو منصور فرستاد و شنیده در صحرای خوارزم کیخسرو را از
جوی و قتل آمده و سپاهش گریز را بر ستیز گزیدند بنابر آنکه این فتح با سهل وجهی دست داد کیخسرو و کنت خوارزمی
بود از جهة آن سرزمین بخوارزم منسوب گشت خسرو ایران از خوارزم بدار الملک افراسیاب رفته آن شهر را

محاصره نمود سالار ترکان از تنگی که از برای بهر فرار کرده بود بکنگ دژ کیخسرو متعلقان او را در ... جهت
خونریزی جای داده از تعرض سپاهیان ایمن گردانید و افراسیاب تنها گریخته و جهان سرگردان بود آخر الامر
در نواحی آذربایجان بدست لشکریان ایران افتاده بفرموده کیخسرو روی بعالم آخرت نهاد و بعد از وقوع این قضیه
خسرو ایران بلخ را دار الملک ساخت و چون مدت شصت سال از ملکش بگذشت از مهمات دنیوی بتنگ شده
روی بکسب مثوبات اخروی آورد و لهراسب را ولیعهد کرده و در شب از میان قوم بیرون رفته دیگر کس از وی
نشان نداد و اعتقاد بعضی از فارسیان آنست که کیخسرو پیغمبر بوده هر چیز که سلاطین گذشته بنا مهجوار رها
گرفته بودند رد نمود لهراسب نبیره برادر کیکاوس بود و بتهور و مردانگی اتصاف داشت و لهراسب بعد از آنکه
معموره عالم را تسخیر کرد خطه بلخ را نشیمن ساخت رهام گودرز را که بقول محمد بن جریر الطبری و بعضی دیگر از مورخان بخت نصر
عبارت از وست بدیار مغرب فرستاد تا بیت المقدس را قتل و غارت کرد و چون لهراسب اولاد کیکاوس را
بر فرزندان صلبی خویش ترجیح می‌نهاد و سرانجام مهام کلیه را بایشان حواله میکرد گشتاسب که ارشد اولاد او بود
بر وی خشم گرفته بولایت روم شتافت و چندگاهی در آن مرز و بوم بسر برده گویند در آنوقت رسم قیاصره
چنان بود که چون دختران ایشان بسر حد بلوغ رسیدندی مجمعی ساخته باحضار خلایق فرمان میدادند
و دختر قیصر ترنجی در دست سواره از آنجا گذشته ترنج را بهر کس میزد آن شخص بعز دامادی پادشاه
مفتخر گشت و دران وقت گشتاسب در آن ولایت بود و مثل این نوع مجلسی دست داده شاهزاده بنظاره
رفت و چون دختر قیصر کتایون نام بدانجا رسید و جوانان حاضر آمده را دید ترنج را بجانب گشتاسب انداخت
و بزبان حال گفت ع بسیار جوان دیده ام اما تو چیزی دیگری ه و بنابر آنکه گشتاسب را در آن دیار
کسی نمی‌شناخت قیصر از دختر رنجیده او را با گشتاسب فرستاد و با او ترک ملاقات کرده قاعده مذکور را

مزوج ساخت و گفت دو دختر دیگر خود را بکسانی دهم که فلان اژدها و فلان شیر را که در بیشه و بیابانند و ملک بکشند
زاده روم مراد عاشق وصلت قیصر در خاطر افتاده اما یارای کشتن شیر و اژدها نداشتند گشتاسب از این قضیه
وقوف یافت و با ایشان ملاقات نموده این خدمت را قبول فرمود و آن دو جانور را بقتل رسانیده
نکون ملکزادگان پیش قیصر رفته آن کار را بخود نسبت کردند و داماد شدند و بعد از آن گشتاسب روزی در
میدان گوی بازی بنظر قیصر درآمده و در آن فن بر ابنای جنس غلبه کرده قیصر از کمال جلادتش تعجب نموده شاهزاده را
طلبیده احوال پرسید گشتاسب شمه از حالات خویش و کشتن شیر و اژدها بعرض رسانیده اما نام و نسب خود پنهان داشت قیصر
عذرخواهی بجا آورده شاهزاده را بنوازش بیکران مخصوص گردانید آنگاه بانگیزه گشتاسب ایلچی نزد لهراسب فرستاده
خراج طلب داشت و خبر و ایران از جرأت قیصر متحیر گشته بالاخره معلوم نمود که غالباً آن سخن کیست لاجرم جهت
استمالت فرزند خود اویر را که از جمله اولاد او بود با تاج و سریر و فوجی از لشکریان بجانب روم ارسال داشت
و خبر توجه ولد لهراسب در آن ولایت شهرت یافته گشتاسب بعقد تعهد او کرده و جریده متوجه شد و چون بحوالی
رسیده ایرانیان بموجب وصیت لهراسب تاج کیانی را بر سر شاهزاده نهاده او را بر تخت خسروی نشاندند و
گشتاسب قاصدی نزد قیصر فرستاد که اگر پادشاه به بخت ما بتحت نماید مهم بحسب دلخواه سرانجام بیابد و
حاکم روم بلشکرگاه ایرانیان آمده چون دارا بر تخت نشسته دید **بیت** بدانست قیصر که گشتاسب است
فروزنده تخت لهراسب است ۹ و گشتاسب مراسم تعظیم مرعی داشته بعد از تقدیم شرایط جشن و سور دختر قیصر متوجه
خدمت پدر شد و چون بشرف دستبوس آستان او یافت در همان ایام لهراسب مهمی ساخته زمام مهام شهریاری و
عنان امور جهانداری بدست فرزند ارجمند داد و خود در کنج انزوا و انقطاع ساکن شده بعبادات اخروی
مشغول گشت و نقش بلخی بود مدت سلطنتش صد و بیست سال است ادیاف از انبیاء عظام ارمیا و دانیال و عزیر علیهم السلام

معاصر لهراسب بودند والله اعلم **گشتاسب** پادشاه عالی همت و بلند قدر بود لیکن او را بسوی افشا و کذب مذهب
زردشت را قبول نمود و قصه زردشت چنانست که او نوبتی از علم نجوم استدلال کرد که مانند موسی شخصی پیدا شود که
اولا بسبب روشنائی آتش آشنای عالم بالا رو نماید و این معنی موجب نبوت او گردد و بخیال آنکه آن چنین شخص خود
نمیتواند بود بخلوت و ریاضت مشغول شد بواسطه خاصیت مجاهدات روشنائی در وی ظاهر گشت و ابلیس آن
نور را در لباس ناری نمود و از میان آتش وحی در تکلم آمد بدین جهت زردشت خود را پیغمبر خدا دانسته
کلمات شیطان را جمع کرد و آن را زند نام نهاد و خلایق را بدین مجوسی دعوت کردن گرفت و گشتاسب از
زردشت و نحوان کتاب زند را شنیده بخدمت آن ضال مضل شتافت و دین مجوس قبول نموده در اطراف عالم آتشها
ساخت و آتش پرستان در باب ولایت و نبوت زردشت مزخرفات بسیار گویند و چنانچه در تاریخ مسطور است
بالجمله گشتاسب در ایام دولت خویش اصطخر فارس را دار الملک گردانیده و باغوای زردشت باجی که
هر سال از ترکستان میفرستاد باز گرفت و رسولان ارسال داشته ارجاسب را که حاکم آن دیار بود بدین
مجوس خواند و ارجاسب از شنیدن این صورت خشمناک شده لشکر بطرف ایران کشید و گشتاسب نیز
با سپاهی موفور متوجه ترکان گشته ولد رشید خود اسفندیار را وعده کرد که اگر بسعی تو ارجاسب منهزم گردد
تاج کیانی بر سرت نهم و بعد از تلاقی فریقین جنگی سخت واده بر شجاعت و جلادت اسفندیار سالار
ترکان بوادی فرار شتافت و گشتاسب بفارس مراجعت کرده اسفندیار را بضبط آذربایجان و ارمن روان
ساخت و غریب شاهزاده مفسدی نزد گشتاسب ادرا افترا نموده چون اسفندیار از آن دیار بازگشت
تعلیم کرده محبوس شد و این خبر بسمع ارجاسب رسیده فرصت غنیمت شمرده لشکر بلخ کشیده و بهرم نبیره لهراسب
که در آن ولایت ساکن بود بقتل رسیده و دختران گشتاسب را اسیر کرده بترکستان فرستاد و چون گشتاسب

مزوج خود گرداند و دو دختر دیگر خود را بکسانی دهم که فلان اژدها و فلان شیر را که در بیشه و بیابان شده اند و ملک بکشند

زاده رومیرا در عشق وصلت قیصر در خاطر افتاده اما یارای کشتن شیر و اژدها نداشتند و گشتاسب از این قضیه

وقوف یافت و با ایشان ملاقات نموده این خدمت را قبول فرمود و آن دو جانور را بقتل رسانیده بکسی

نگفت تا که ایشان پیش قیصر رفته آن کار را بخود نسبت کردند و داماد شدند و بعد از آن گشتاسب روزی در

میدان گوی بازی بنظر قیصر درآمده در آن فن برابنای جنس غلبه کرده قیصر از کمال جلادتش متعجب شده شاهزاده را

طلبیده احوال پرسید گشتاسب [illegible] و از دو داماد عوض رسانید اما نام و پیشتر دختر قیصر

عذر خواهی بجا آورده شاه [illegible] نزد لهراسب فرستاده

خراج طلب داشت و خبر [illegible] لاجرم

استمالت فرزند خود [illegible] سال و دشت بن

دختر توجه ولد لهراسب [illegible] ند و چون آن

بهم رسیده ایرانیان توجه [illegible] نشاند و

گشتاسب قاصدی نزد قیصر فرستاد که اگر پادشاه بجانب ما [illegible] دیگر خواهم بکام میباید

حاکم روم بلشکرگاه ایرانیان آمده چون داماد را بر تخت نشسته دید **بیت** بدانست قیصر که گشتاسب است

فرزند بخت لهراسب است ❁ و گشتاسب مراتب تعظیم بجای آورده بعد از تقدیم شرایط جشن و سور دختر قیصر متوجه

خدمت پدر شد و چون بشرف دستبوس استسعاد یافت در همان ایام لهراسب مجلس ساخته زمام مهام شهریاری و

عنان امور جهانداری بدست فرزند ارجمند داد و خود در کنج انزوا و انقطاع ساکن شده بعبادات الهی

مشغول گشت تا نفس بلخی بوده مدت سلطنتش صد و بیست سال امتداد یافت از انبیاء عظام ارمیا و دانیال و عزیر علیهم السلام

معاصر لهراسب بوده اند والله اعلم **گشتاسب** پادشاه عالی همت و بلند قدر بود لیکن اورا سهوی افتاد که بغرض متابعت

زردشت را قبول نمود و قصه زردشت چنانست که او نوعی از علم نجوم استدلال کرد که مانند موسی شخصی پیدا شود که

از آن سبب روشنایی آتش آشنایی عالم بالا رو نماید و این معنی موجب نبوت او گردد و بخیال آنکه این شخص خود

تواند بود بخلوت و ریاضت مشغول شد بواسطه خاصیت مجاهدات روشنایی بروی ظاهر گشت و ابلیس آن

نور را در لباس [illegible] بنمود و از میان آتش چیزی در تکلم آمد بدین جهت زردشت خود را پیغمبر خدا دانسته

کلمات شیطان را جمع کرد و آن را زند نام نهاد و خلایق را بدین مجوسی دعوت کردن گرفت و گشتاسب او را

زردشت و سخنان کتاب زند را استماع نموده بخدمت آن ضال مضل شتافت و دین قدیم ترک نموده در اطراف عالم آتشکدها

ساخت و آتش پرستان در باب ولایت و نبوت زردشت خرافات بسیار گویند و چنانچه در تاریخ مسطور است

بالجمله گشتاسب در ایام دولت خویش اصطخر فارس را دارالملک گردانید و باغوای زردشت باجی که

هر سال از ترکستان میفرستادند باز گرفت و رسولان ارسال داشته ارجاسب را که حاکم آن دیار بود بدین

مجوسی خواند و ارجاسب از شنیدن این صورت خشمناک شده لشکر بطرف ایران کشید و گشتاسب نیز

با سپاهی موفور متوجه ترکان گشته ولد رشید خود اسفندیار را وعده کرد که اگر ارجاسب منهزم گردد

تاج کیانی بسر تو نهم و بعد از تلاقی فریقین جنگی عظیم دست داده به شجاعت و جلادت اسفندیار سالار

ترکان بوادی فرار شتافت و گشتاسب بفارس مراجعت کرده اسفندیار را بضبط آذربایجان و ارمینیه روان

ساخت و بغیبت شاهزاده مفسدی نزد گشتاسب او را افترا نموده چون اسفندیار از آن [illegible]

تعلیم کرد که محبوس شد و این خبر بسمع ارجاسب رسیده فرصت غنیمت شمرده لشکر بر بلخ کشید و بهر جانب بعضی را

که در آن ولایت ساکن بودند بقتل رسانیده دختران گشتاسب را اسیر کرده بترکستان فرستاد و چون گشتاسب

منوچهر خان گفت دو دختر دیگر خود را کسانی دهم که فلان اژدها و فلان شیر را که در بیشه و بیابان شده اند از دور ملک بکشند
زاده رومیرا از عهده وصلت قیصر در خاطر افتاده اما یارای کشتن شیر و اژدها نداشتند گشتاسب ازین قضیه
وقوف یافت و با ایشان ملاقات نموده این خدمت را قبول فرموده و آن دو جانور را بقتل رسانیده و کسی
نکو نکه از کاری پیش قیصر رفته آن کار را بخود نسبت کردند و داماد شدند و بعد از آن گشتاسب روزی در
میدان گوی بازی بنظر قیصر درآمده و در آن روز بر ایشان غلبه کرده قیصر از کار احوال او پرسید گشتاسب شاهزاده را
طلبیده احوال پرسید گشتاسب ... نزد قیصر
عذرخواهی آورده شاهزاده ... فرستاده دلهراسب
خراج طلب داشت وخود و ایران ... جهت ماخوذ
استمالت فرزند خود او را که ... شت بن
دختر توجه و لهراسب در آن و ... چون
بهم رسیدند ایرانیان بموجب وصیت لهراسب تاج کیانی بر سر شاهزاده نهاده او را بر مسند فرمانروایی نشاندند خود
گشتاسب قاصدی نزد قیصر فرستاد که اگر پادشاه بیگانگی توجه نماید مهم بحسب دلخواه بانجام رساند
حاکم روم بلشکرگاه ایرانیان آمده چون داماد را بر تخت نشسته دید بدانست قیصر که گشتاسب
فرزند بخت لهراسب است ۹ و گشتاسب پدر را در تعظیم مرعی داشته بعد از تقدیم شرایط جشن و سور دختر قیصر متوجه
خدمت پدر شد و چون بشرف دستبوسی استسعاد یافت در همان ایام لهراسب مجلسی ساخته زمام مهام شهریاری و
عنان امور جهانداری بدست فرزند ارجمند داد و خود در کنج انزوا و انقطاع ساکن شده بعبادات اخروی
مشغول گشت تختش بلخ بود مدت سلطنتش صد و بیست سال امتداد یافت از انبیا عظام ارمیا و دانیال و عزیر علیهم السلام

معاصر لهراسب بودند والله اعلم **گشتاسب** پادشاه عالی همت و بلند قدر بود لیکن او را سهوی اتفاق افتاد که دعوت
زردشت را قبول نمود و قصه زردشت چنان است که او نوبتی از علم نجوم استدلال کرد که مانند موسی شخصی پیدا شود که
او را بسبب روشنایی آتش آشنائی بعالم بالا روی نماید و این معنی موجب نبوت او گردد و بخیال آنکه این شخص خود
تواند بود بخلوت و ریاضت مشغول شد بواسطه خاصیت مجاهدات روشنایی بروی ظاهر گشت و ابلیس آن
نور را در لباس ناری بروی نمود و از میان آتش چیزی در تکلم آمد بدین جهت زردشت خود را پیغمبر خدا دانسته
کلمات شیطان را جمع کرد و آن را زند نام نهاد و خلایق را بدین مجوسی دعوت کردن گرفت و گشتاسب او را
زردشت و سخنان کتاب زند را شنیده بخدمت آن ضال مضل شتافت و دین مجوس قبول نموده در اطراف عالم آتش‌ها
ساخت و آتش‌پرستان در باب ولایات و نبوت زردشت مزخرفات بسیار گویند چنانچه در تاریخ مسطور است
بالجمله گشتاسب در ایام دولت خویش اصطخر فارس را دارالملک گردانید و باغوای زردشت باجی که
هر سال بترکستان میفرستاد باز گرفت و رسولان ارسال داشته ارجاسب را که حاکم آن دیار بود بدین
مجوس خواند و ارجاسب از شنیدن این صورت خشمناک شده لشکر بطرف ایران کشید و گشتاسب نیز
با سپاهی موفور متوجه ترکان گشته ولد رشید خود اسفندیار را وعده کرد که اگر بسعی تو ارجاسب منهزم گردد
تاج کیانی بر سر تو نهم و بعد از تلاقی فریقین جنگی سخت داده بشجاعت و جلادت اسفندیار سالار
ترکان بوادی فرار شتافت و گشتاسب بفارس مراجعت کرده اسفندیار را بضبط آذربایجان و ارمینیه روان
ساخت و بعد ازین شاهزاده بعضی نزد گشتاسب ادا اخبات نموده چون اسفندیار از آن دیار باز
تعلیم کرد که محبوس شد و این خبر بسمع ارجاسب رسیده فرصت غنیمت شمرده لشکر بر بلخ کشید و بعزم تخریب آن
که در آن ولایت ساکن بود بقتل رسیده دختران گشتاسب را اسیر کرده بترکستان فرستاد و چون گشتاسب

ارجاسب را متوجه دیده و میدانست که غم اسفندیار موجب آنست برادر خود جاماسب را تعلیم کرده فرستاد
شهزاده را از محبس بیرون آورده و سلطنت نوید داده التماس دفع فتنه ارجاسب کرد و بعد از آنکه جاماسب تقلیم رسید
از او ارسال فارغ گردید اسفندیار بندهای خویش را بر زد و بار زد و هم شکسته بحصاری که برادرش متحصن گشته بود
شتافت و روز دیگر از قلعه بیرون آمده بضرب تیغ و سنان ترکان را منهزم ساخت پس از آن فتح گشتاسب گفت اسفندیار
گفت که منصب شهریاری حق تست لیکن کاری عظیم باشد که تو فرمان فرمای جهان باشی و خواهران تو در دست دشمنان
اسیر باشند از استماع این سخن عرق حمیت اسفندیار در حرکت آمده از سپاه ایران دوازده هزار سوار و چهار
برگزیده با برادر خویش پشوتن با انتقام ارجاسب پای در راه نهاد و در بسیاری از نسخ مسطورست که اسفندیار در راه نیز
بموضعی رسید که از انجا تا روئین دژ که دار الملک ارجاسب بود و وصول آن بلده که آبادانی داشت از سه طریق ممکن
بود یکی از انها بسه ماه میسر بود و از راه دیگر آب و علف کم بود بدو ماه و از راه دیگر که آنرا هفتخوان میخواندند بیک هفته اما
درین راه موانع غریب مثل شیران و جادوان و کثرت برف و باران و غیر ذلک فراوان بود و اسفندیار پشوتن را
با سپاه از راه دوم روان کرده خود با فوجی دیگر دلیران بطریق بازرگانان از طریق هفتخوان عازم روئین دژ
شده با وی مقرر نمود که چون نزدیک بقلعه رسد در موضعی معین قرار گیرد و در شبی که از قلعه آتش بسیار در جانب قلعه جنگ
در اندازد و القصه چون اسفندیار از آن راه پرخوف و خطر بسلامت بدر آمد آوازه در شهر افتاد که بازرگانی صاحب مکنت
از اسفندیار رنجیده پناه باین ولایت آورده ارجاسب بازرگان را طلب داشته شهزاده بملازمت شتافت و گوهر
گرانبها پیشکش کرده باندک زمانی منظور پادشاه و ارکان دولت گشت و چون پشوتن با لشکر ایران بموضع موعود
رسید اسفندیار اولیای حضرت را مهمان برده بوقت شام بهانه طعام آتش بسیار افروخت و این حال پشوتن
روشن گشته با سپاه در رسید و طلیعه فرو گرفت که جانب قلعه خواهید آمد تا تمام در شهر افتاد و سپاه میان هجوم رزم آهنگ برون

رفتن کرده اسفندیار فرصت غنیمت شمرده تیغ کین از نیام انتقام کشیده بنیاد قتل و غارت فرمود و لاهوم در درون
شهر آوازه و غلغله بگوش توران رسیده مدهوش وار بازگشته اسفندیار از یکجانب و پشوتن از انجانب
تیغ کین در میان نهاده خلق و او را کشته و ارجاسب برادران نیز در سلک قتیلان انتظام یافته و
شاهزاده شجاعت شعار خواهران از اندست آورده بحکومت روئین دژ یکی از احفاد اغریرث که ترکان بنبوت
او اعتراف دارند داده در آن ولایت لشکرها باز کرده چون مراجعت نموده نزد پدر رسید تقاضی او موعود
گردید گشتاسب بهانه کرده گفت هر چند کارهای بزرگ از تو بودی اما هنوز رستم را که در وسط مملکت
و گشتی ها را قبول نکرده فرمان بردار نگردانیده باید که بزابلستان رفته او را مقید نزد ما آوری تا حمیت
جلادت تو بیشتر از بیشتر در میان مردم شهرت یابد و اسفندیار بکراهت تمام این سخن بسمع قبول شنوده
بجانب سیستان رفت رستم بشرط استقبال و تعظیم بجا آورده شاهزاده نیز ترحیب کرده میان آن دو پهلوان
مناظرات فراوان بوقوع انجامید آخر الامر مهم بحرب قرار یافته روز دیگر آن دو صفدر بمیدان حرب
و بعد از کوشش بسیار بهنگام شام هر یک بمقام خویش رفتند و صباح روز دوم تیری از شصت رستم گشاد
یافته آن شاهزاده را بر خاک هلاک انداخت برای عالم آرای عقلا ظاهر و هویداست آنچه عجم گفته اند
که تیغ و تیر بر تن اسفندیار کارگر نبود و تهمتن بتعلیم سیمرغ تیری گزی بر چشم شاهزاده زد از نسخ صدق و صفا
دور مینماید بالجمله چون خبر فوت اسفندیار بگشتاسب رسید از کرده پشیمان شده در فراق ولد
لب باه و زاری و سوگواری گشود و سلطنت را به پسر اسفندیار بهمن مسلم داشت و عزلت اختیار نموده مدت
پادشاهی گشتاسب صد و بیست سال بود [illegible] **ذکر بهمن بن اسفندیار** دست تصرف باکثر
اقالیم دراز کرده بنابرین او را بهمن دراز دست گویند و معنی بهمن بلغت یونانی نیکو نیت بود و نام اصلی

آرد پهلوانست
فرهنگ

بهمن اردشیر است و او بزیور دانش و فضیلت و حلیهٔ تواضع و دیانت متحلی و آراسته بود و بعد از آنکه بر مسند
جهانبانی قرار گرفت و تاج کیانی بر سر نهاد در جهت انتقام خون پدر متوجه سیستان شد چون در آن زمان رستم
بسعی برادر شغاد در قصبهٔ ملک کابل بعالم دیگر انتقال نموده بود پسرش فرامرز در برابر پادشاه بحرب در آمده
نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم بهمن وزیده پسر رستم بقتل رسیده زال اسیر شد و پس از چندگاه خلاصی یافت
و چون مدت صد و دوازده سال از پادشاهی بهمن گذشت دختر خود همای را که از وی آبستن بود ولی عهد
گردانیده متوجه عالم آخرت شد و [illegible] از عقب فرمان سلطنت سر در جهان نهاد از آثار همای
عمارت بهمن [illegible] یکی اصطخرست و یکی [illegible] همای ملقب بچهرآزاد بوده و او را همای [illegible] گفتندی چون
سریر جهانبانی از وجود همای زیب و زینت گرفت در عدل و داد کوشید و ابواب ظلم و جور را مسدود
گردانید بعد از آنکه مدت شش ماه از سلطنت همای گذشت از وی پسری در غایت حسن و جمال متولد شد
و بنا بر آنکه بهمن وصیت کرده بود که اگر همای پسری آرد او را پادشاه دانند و مملکت بواسطهٔ حب جاه او را
پنهان داشته صندوقی ساخته بر وی تعبیه نمود و شاهزاده را با جواهر نفیسه آنجا گذاشته
بآب درانداخت و آن گوهر گرانمایه بدست گازری افتاده موسوم بداراب گشت و گازر بپرورش او
مشغول شد و چون شاهزاده ببلوغ رسید بنا بر عدم مناسبت جبلی بحرفت گازری فرود نمی‌آورد و بتیر
بکار کردن و تیر انداختن مایل و راغب میبود و در تاریخ بناکتی مسطورست که چون داراب از رشد و تمیز
ترقی نمود روزی گازر را گفت مرا چنان بخاطر میرسد که تو پدر من نیستی زیرا که من در خود همتی یابم که
مناسب حرفت گازر نیست گازر جواب داد که لعل خوش‌رنگ نتیجهٔ سنگ سیاه است که چون تو بزرگ همتی از
من در وجود آید داراب گفت دست از سخن آرائی باز دار و آنچه راست است در میان آر آخر الامر

گازر باقی حال داراب و کیفیت شاهزاده بودن او گفت و داراب شاهزاده بملازمت یکی از امرای همای شتافته آن امیر در آن نزدیکی بحرب رومیان
رفت و در آن سفر آثار دولت و اقبال از افعال شاهزاده مشاهده کرده بعد از آنکه بخدمت همای رسید
کیفیت آن احوال بعرض رسانید همای داراب را طلبیده احوال پرسید چون یقین دانست که پسر اوست ملک را
بدو سپرد و مدت پادشاهی همای سی سال بود داراب بن بهمن پادشاهی بلند همت صاحب قدرت بود و بسیاری
از ممالک عالم را مسخر نمود و چون فیلقوس رومی قدم اطاعت پیش ننهاد داراب با سپاهی بی‌پایان عزم
روم کرد و قیصر در برابر آمده بعد از وقوع قتال رومیان منهزم گشتند و فیلقوس پناه بقلعه برده آخر الامر
داراب بشتافت و شهر با ایران مملکت روم فیلقوس ارزانی داشت و دخترش بخواست و قرار داد که قیصر
هر سال هزار بیضهٔ طلا هر یک بوزن چهل مثقال از اموال روم بخزانهٔ داراب رساند و دختر را بایران دار الملک خود برد
چون قدم در بستر دختر قیصر نهاد و بوی ناخوش از دهانش رسید داراب از ملکهٔ روم متنفر شده او را بدان مرز و
بوم روان گردانید و در آن وقت آن مخدره باسکندر حامله بود و فیلقوس از ناموس حمل دختر را آنگاه داشته
چون ذوالقرنین بوجود آمد گفت پسر صلب منست و بعد از مدتی بعد آن کار مخفی شد و چون داراب بعد دوازده سال
بامر سلطنت پرداخت پسر خود را که از غایت محبت موسوم باسم خود کرده بود ولی عهد ساخت و علم سفر آخرت
برافراخت از انبیا خضر و الیاس و از حکما افلاطون معاصر داراب بودند دارای اصغر ظالم النفس و درشت خوی بود
لاجرم اکثر اشراف و اعیان ایران از وی روی گردانیده با اسکندر که بعد از فوت فیلقوس در ولایت روم
بتخت سلطنت نشسته بود مکتوبات نوشته او را بمخالفت دارا تحریص نمودند بنا بر آن اسکندر بیضهای
زرین را که هر سال فیلقوس بایران میفرستاد باز گرفت و دارا کس بطلب بیضها ارسال داشته اسکندر جواب
کرد که مرغی که فرستندهٔ آن بیضها بود بعالم آخرت پرواز نمود دارا از استماع این سخن برآشفته بعد از ارسال رسل

ورسایل بسیار بجانب روم در حرکت آمده اسکندر نیز با لشکر فرخنده اثر بطرف ایران روان شد
و چون فریقین بهم رسیدند جنگی سخت بوقوع انجامید و در وقتی که دارا از رزم کم راحت کرده در بارگاه قرار گرفت
دو مرد همدانی که در سلک مخصوصانش انتظام داشتند شمشیر غدر از نیام بیرون کشیده سینهٔ دارا را شکافتند و
بمعسکر اسکندر گریختند شهریار روم از کیفیت واقعه آگاهی یافته فی الحال بر بالین دارا شتافت و سر او را در کنار
نهاده پادشاه ایران که هنوز رمقی از جان باقی داشت چشم باز کرده و سر خود در کنار دشمن دید دود آه
بر فلک نیلگون رسانید و اسکندر سوگند ان بر زبان راند که این امر بفرموده من بوقوع نپیوسته آنگاه دارا
وصیت کرد که ذوالقرنین قاتلان او را بقصاص رساند و دختر او را که مسماة بروشنک بود در حبالهٔ نکاح آورد
و بیگانه را بسلطنت عجم بوم نگرداند اسکندر وصیت حضرت دارا را قبول نموده بوعده وفا نمود مدت سلطنت
دارای اصغر چهارده سال بود **اسکندر ذوالقرنین** سلطان عالی مقدار کامیاب و پادشاه عظیم القدر گردون
جناب بود در علم و فضیلت ضرب المثل و در عدل و نصفت بی مثل و بدل **نظم** سکندر که آفاق چون دست
بی دانش و بخشایش شتافت ٥ بروز بخش همه معدلت کار بود ٥ شب بخش با تجربه تکرار بود ٥ اسم شریف
بلغت یونانی اخشیدروس است یعنی فیلقوس طایفه از نقلهٔ اخبار اسکندر را ذوالقرنین اصغر خوانند زیرا که ذو
القرنین اکبر صاحب خضر را دانند و زمرهٔ سدرا آنانرا ذوالقرنین اصغر شمارند و قومی بوجود دو ذوالقرنین اکبر اعتقاد
ندارند والعلم عند الله تعالی و در سبب اطلاق لفظ ذوالقرنین بر اسکندر ارباب خبر را اختلاف بسیار است و سخن معتبر
که بنا بر آنکه مالک روم و فارس شد او را ذوالقرنین گفتند و قومی آورده اند که جهت تسمیهٔ اسکندر بذوالقرنین آن است
که دو قرن دنیا را که عبارت از مشرق و مغرب است در حیطهٔ تصرف آورد و در غنیه مذکور است که مانند شاخی آمده بود
شاخ طلا در دو جانب سر او بر آمده بود بنا بر آن باین لقب ملقب گشت و ابن فنا در نسب اسکندر اقوال مختلف نقل کرده

فارس

از جملهٔ روایات که صحت او بسیار نمانیا افتاده گویند و قولی دیگر آنکه اسکندر پسر فیلقوس است و صاحب کتاب
نظام التواریخ بدین اعتقاد رفته و جمعی گفته اند فیلقوس دختر خود را بواسطهٔ مادهٔ نزاع به پادشاه
اسکندریه داد و بسبب ابتلای اسباب ملک اسکندریه مخدره قیصر را در حالی که با اسکندر حامله بود بخانهٔ پدر گسیل نمود
و ملکه در راه وضع حمل کرده از غایت دلتنگی پسر را در صحرا انداخته بگذاشت و عنزی از رمه که در آن صحرا می چرید ملهم شد
و در لحظه بسر پسر رسیده او را پستان در دهن گذاشته و عجوزه آمده کودک را دید بمحبت از عقب بشتافت و
سعادت دیدار ذوالقرنین دریافت آنگاه او را بخانه برده و در تعهد و تربیتش جان خود و چون اسکندر بزرگ شد
رسید بر زن او را بمعلمی سپرده ذوالقرنین باندک روزگاری بزیور دانش و فضیلت آراسته گشت و در
اثنا حاکم آن نواحی از معلم اسکندر رنجیده او را بجلا او حکم کرد و ذوالقرنین در خدمت استاد حرکت و بموضع
اتفاقا بشهری رسید که مادرش آنجا بود و روزی در کوچه چشم مادر بر پسر افتاده بواسطهٔ میلان خاطر بر آن
گمان برد که این فرزند او ست بر آن او را طلبیده احوال پرسید چون ظن او بسر حد یقین رسیده
پسر را نزد پدر خویش برده کیفیت واقعه باز گفت فیلقوس همت بر تربیتش مصروف داشته چون امارات
بواقبال از ناصیهٔ احوال ذوالقرنین مشاهده نمود او را بولایت عهد خویش تعیین فرمود بالجمله چون اسکندر بعد
از فوت قیصر در مملکت روم افسر سلطنت بر سر نهاد و بدیار مغرب لشکر کشید تمامت آن ولایت مسخر گردانید
بعد از آن بمصر رفت از آنجا بمملکت شام و از شام به بیت المقدس خرامید و در روضة الصفا مسطور است که در محلی که ذوالقرنین
بارمنیه رسید از رسل و رسایل میان او و دارا مهم بمحاربه انجامید و چنانچه مذکور شد دارا مقتول گشته
اسکندر ولایت ایران را در حیطهٔ ضبط آورد و تصنیفات زردشت را سوخته مردم را بعبادت معبود حقیقی
امر کرد آنگاه عنان عزیمت بجانب هند و هندوستان انعطاف داد و فور مندی در برابر آمده بزخم تیغ اسکندر

از پی در افتاد و چون ذوالقرنین تمامت ولایت هند مسخر ساخت رایات عالیات بعزم گرفتن چین برافراخت
و بعد از وصول بدان سرزمین میان او و فغفور بواسطه و بی واسطه مناظرات روی نموده آخر الامر پادشاه چین
جبین طاعت و انقیاد بر خاک نهاد و ظرایف بسیار و تبرکات بیشمار با اسبان راهوار و شتران بارگران
برسم پیشکش نزد ذوالقرنین فرستاد و اسکندر بعد از فراغ از مهم چین باقی ولایات مشرق در تسخیر آورده
بساط سلطنت و اقبال در اکثر بلاد ربع مسکون گسترد و در آخر عمر متوجه زنده(؟) بابل علی اختلاف الاقوال بین المورخین
در اثنای راه [illegible] گرفته بیکناگاه پادشاه عالم پناه را رعاف مفرط دست داده و ذوالقرنین میل استراحت
فرموده و بنا بر رسم وقت عوض بستر جبه گستردند و جهت دفع حرارت آفتاب سپر زرین بر سرش داشتند و چون
منجمان حکم کرده بودند که قرب نوبت آن ذات حمیده صفات در زیر او زمین آهنین و بالای سرش آسمان زرین
خواهد بود ذوالقرنین که آن حال مشاهده نمود دانست که وقت ارتحال اوست لاجرم وصیت نامه ها در قلم آورده
بیت دمی چند بشمرد و ناخوش نشد ؛ زمانه بخندید و گو نیز شد ؛ مدة عمرش سی و شش سال و زمان ملکش سیزده سال
و نقلست که روزی ژنده پوشی که موئی داشت حاجت خود را بالفاظ خوب و عبارات مرغوب بعرض ذوالقرنین رسانید
اسکندر مهم درویش بکفایت مقرون کرده گفت چنانچه مافی الضمیر خود را در لباس سینه(؟) جلوه دادی اگر ظاهر خود را نیز
بجامه مناسب می آراستی بهتر بود آن عزیز جواب داد که بنده را در ادای سخن قدرت بسیارست اما بنهادن
سجاده بشعار رزم بسیار قدرت متعذر دارد ذوالقرنین را این سخن مقبول و مستحسن افتاد و [illegible]
تحملی مهمی بیارات نوشته نماند که وقایع و اخبار غریبه از اسکندر بسیار منقولست و ذکر آنها موجب تطویل
والله یقول الحق و هو یهدی الی سواء السبیل ذکر سلطنت اشکانیان و بیان مجملی از وقایع ایشان
در صفحات جمهور ائمه تاریخ مذکورست که چون اسکندر مملکت فارس را مسخر ساخت جمعی از اولاد ملوک عجم را گرفته

محبوس گردانید و بارسطاطالیس نوشت که در قضیه ملکزادگان مترددم زیرا که اگر ایشان را مطلق العنان گردانم
ممکن که فرصت در قواعد مهر سلطنت پدید آید و اگر بقتل رسانم نزد خدا و خلق ملوم و معاتب باشم معلم اول
در جواب تسلی نمود که بمجرد توهم چون آن جماعت را نتوان رنجانید چه اگر تو ناحق در استیصال ایشان سعی نمائی
مستوجب جبار دیگر را بکار درکه تا در قلع دودمان تو اهتمام فرماید بلی صواب آن مینماید که هر یکی از ملکزادگان را
باستقلال حاکمی بلده از بلاد عجم گردانی تا ایشان پیوسته از یکدیگر خایف بوده از ضبط ولایات خود بمهم دیگر
نتوانند پرداخت اسکندر نصیحت فیلسوف اکبر را قبول فرموده ممالک ایران را بر ابنای سلاطین که [illegible]
ایشان را ملوک طوایف گویند قسمت نمود اما عراق و بعضی از فارس را بطلیخس رومی که از زمره امرای وی
بود تفویض کرده اندازه(؟) داشت و چون چهل سال از حکومت بطلیخس گذشت اشک بن اشکان بن
دارا بن دارا خروج کرده بطلیخس را بقتل آورد اشک بعد از قتل بطلیخس بر سریر ایالت نشست
و ملوک طوایف بواسطه اتصال با او بحرمت زندگانی کرده نامش را در کتابت بر بالای اسم خود
نوشتندی اما هیچ کدام باج و خراج باوی نمیدادند نبوت زکریا و تولد یحیی و عیسی علیهما السلام در زمان
اشک واقع شد مدت سلطنتش بروایتی ده سال بود شاپور بن اشک ملقب بزرین بود او در ایام
سلطنت خود بجنگ رومیان رفته اموال بسیار بغنیمت گرفت مدت پادشاهی شاپور باتفاق قاضی ناصر الدین
بیضاوی شصت سال است و بقول حمد الله مستوفی شصت سال لکن حمد الله که میان سخن این دو بزرگ چندان تفاوتی
بهرام بن شاپور ملقب بگودرز بود و حمزة بن حسین اصفهانی در تاریخ خود نوشته که بهرام بعد از قتل یحیی بن زکریا
لشکر به بیت المقدس کشیده و از قرار کشتن و غارت کردن دقیقه مهمل نامرعی نگذاشت و این قضیه بسی تاریخ
نوع مسیح کل حال واقعست مدة ملک بهرام باتفاق مورخان یازده سال بود بلاش بن بهرام بحکم وصیت

پدر بر ممالک تخت و افسر گشت و در زمان سلطنت او جمعی از بنی اسرائیل بزمان نافرمانی حضرت کبریای سبحانی بصورت
بوزینه ممسوخ شدند و بعد از سه روز که بآن صورت بودند بدوزخ انتقال نمودند مدت ملک بلاش یازده سال بود
هرمز بن بلاش بشجاعت و بهادری مشهور بود و سال الرحب داشت و صاحب جعفری گوید هرمز روزی در
شکارگاهی در پی آهویی خود آهو در غاری گریخت و هرمز با دو سه نفر در عقبش شتافت و بعد از قطع اندک مسافتی گنج
عظیم یافت و نظرش بر لوحی افتاد که آنجا نقش کرده بودند که این گنج خانه فریدون است و هر فرزند از اولاد او که آن نقود و جواهر را
بیرون آورده بر لشکر قسمت نماید مدت ملکش نوزده سال بود نرسی بن بلاش بعد از پدر پادشاه شد و به تیر
نصیب و شکار بسیار مایل بود و او را شکاری نیکو خوانده اند سلطنتش بقول صاحب گزیده چهارده سال بوده و باعتقاد مولف
نظام التواریخ چهل سال بوده پوشیده نماند که عدد چارده را بر چهل اطلاق میتوان کرد و بر تقدیر صحت این دو روایت
لفظ مخالفی نداشته فیروز بن هرمز بموجب وصیت عم زمام امور سلطنت را در قبضه اقتدار او در آورده چون
مدت ... سال از سلطنت فیروز در گذشت بواسطه ظلم و تعدی که با سپاهیان و رعایا نموده او را میل کشیدند
بلاش بن فیروز پس از عزل پدر بر ممالک تخت و افسر گشت و دوازده سال در دولت و اقبال بسر برد
خسرو بن بلاش بن نرسی بعد از عم زاده بر سریر پادشاهی نشست صاحب جعفری گوید که خسرو بعیش و شهوت
دوست بود چنانچه با خواهر خود مباشرت نمود و اول پادشاهی است که این امر شنیع را مرتکب شد و دامن خود را بآن آلوده
مدت سلطنتش را چهل سال و بعضی سی سال گفته اند والله اعلم بلاشان بن بلاش بن فیروز در ایام پادشاهی
شبی بخواب دید که فرشته با او گفت مرگ تو در دست تست و همواره از این واقعه محزون می بود روزی در
خیمه نشسته و تکیه بر ستون آن زده ستون افتاده کلاه خیمه بر سرش خورد و بلاشان از آن زخم جان بحق
داد مدت سلطنتش بیست و چهار سال بود اردوان بن بلاشان باعتقاد صاحب گزیده سیزده سال پادشاهی کرد

اقول

و در جنگ اردوان بن اشغ بقتل رسید بعد از تاریخ گزیده و جهان ... و جنگ ... که اردوان بن اشغ با
شش کس دیگر بعد از اردوان بن بلاشان در جهان سلطنت کردند از نسل نوذر بن کیکاوس بودند اما
از سیاق کلام نظام التواریخ جلالی چنان مفهوم میشود که ایشان داخل طبقه اشکانیان اند و بعضی از مورخان
مطلقا این شش پادشاه را ذکر نکرده اند و نام نبرده اند والعلم عند الله اردوان بن اشغان بعد از اردوان
بن بلاشان پادشاه شد صاحب جعفری گوید در زمان او طریقت ترسایی در زمان ملوک طوایف شیوع
مدت ملکش بیست سال بود خسرو بن اشغان بقول قاضی ناصر الدین بیضاوی یازده سال سلطنت کرد
بلاش بن اشغان مدت دوازده سال پادشاهی نمود گودرز بن بلاش سی سال فرمان فرما بود و بعضی گفته اند
خون یحیی بن زکریا از بنی اسرائیل او طلبید و نرسی بن گودرز مدت بیست سال حکومت کرده در گذشت
گودرز بن نرسی بعد از پدر پادشاه شده و ده سال بر تخت ایالت قرار گرفت نرسی بن گودرز
بعد از فوت برادر مالک دیهیم و افسر گشت و در زمان حکومتش رومیان قصد ایران کردند نرسی از ملوک
طوایف مدد طلبیده و شر مخالفان را مندفع گردانید مدت پادشاهی او پانزده سال بود اردوان بن
نرسی چون سی و یک سال در دولت و اقبال بسر برد و حکومت رسید در جنگ اردشیر بابکان از جهان فانی رحلت
جرعه هلاکت چشید و سلطنت ملوک طوایف بنهایت رسید و لوای حشمت و شوکت ساسانیان سر بعیوق آسمان
کشید گفتار در بیان شمه از احوال ساسانیان که اول ایشان اردشیر بابکان است کافه ائمه تاریخ
اتفاق دارند که اردشیر از نسل ساسان بن بهمن بن اسفندیار است اما در سیاق احوال کیفیت خروج آن شهریار
اختلاف بسیار است صاحب تاریخ بناکتی و صاحب گزیده روایتی که مصارت خالی از غرابتی نیست بر ایراد آن
مبادرت نموده می آید و منه الاعانه والتوفیق آورده اند که چون تمامی بنت بهمن بر سریر ملک نشست و

میان

ساسان که برادرش بود از سلطنت محروم بود و از این غصه سر در جهان نهاده در اطراف عالم می‌گشت و در زمان
ایالت اردوان یکی از اولاد او که او نیز ساسان نام داشت بجبار شبانی افتاده در سلک ملازمان بابک
که او را تخطیه بابکان می‌کنند و از قبل اردوان حاکم آن ولایت بود و اشتغال ... و ... بابکان در آن اوان
دیگر دلالت بر عظمت شان ساسان میکرد و لاجرم بتربیتش پرداخته دختری داد و آن عورت حامله گشته
ساسان از عالم رحلت نمود و از دختر بابک پسری خورشید منظر در وجود آمده بابک او را اردشیر نام نهاد
و چون اوقات طفولیت اردشیر سپری شده بسن صبی اشتغال نمود و از حرکات و سکنات آثار مجد و جلال و انوار
دولت و اقبال ظهور نمود و اردوان بر بعضی اطلاع یافته باحضار اردشیر نامه فرستاد و بابک امتثال فرمان
کرده او را روانه اردوی اردوان ساخت و اردشیر در ملازمت اردوان و مصاحبت فرزندانش می‌بود
و در آن اوان روزی با ایشان بشکار رفت اردوان از عقبش بر نشانه تا ملاحظه احوال او
نماید و چون دید که اردشیر در آداب تاختن و صید انداختن از پسران او بسیاری پیش است بر جلالش
حسد برده گفت همت عالی ترا بجز تعلیم رسوم رزم و شکار نباید ... که بعد از این
در طویله خاصه مسکن سازی که منصب آخر سالاری را بتو ارزانی داشتم و اردشیر ناکام متصدی این امور گشته
و هم در آن اوان خبر وفات بابک شایع شد و اردشیر محزون و مغموم ناگشته منصب جد خود را از اردوان
مسالت نمود و اردوان بسخنش التفات ننموده ایالت فارس را به پسر مهتر خود ارزانی داشت
و در آن اوان شبی اردوان خوابی هولناک دیده منجمان را طلبیده از تعبیر آن واقعه پرسید ایشان جواب دادند
که این خواب دلالت بر آن می‌کند که این مملکت بشخصی منتقل شود که در این نزدیکی از دار الملک تو بگریزد و کنیزکی از کنیزکان
اردوان که با اردشیر طریق تعلق و عشق مسلوک میداشت کیفیت واقعه را بدو رسانیده هر دو باتفاق قرار

بر قرار اختیار کردند و پادشاه بر بعضی اطلاع یافته انگشت حیرت بدندان گرفت و چون اردشیر باصطخر
فارس رسید لشکران بابکان و غیر ایشان بوی پیوستند و اردشیر بمتابعت آن طایفه مستظهر گشته خروج
کرد و برادر اردوان را بقتل رسانید و بعضی دیگر از ملوک طوایف را بعالم دیگر فرستاده برخی را مطیع و منقاد ساخت
و اردوان از شنیدن اخبار سراسیمه شده لشکر بدانجانب کشید و در دست سپاه اردشیر بقتل رسید
و در آن روز اردشیر ملقب بشاهنشاه شد القصه بوجاحت سلطنت مملکت اردشیر بابکان بمرور
... بر رفت اکثر ممالک جهان را بضرب تیغ و سنان گرفت بلکه بروایتی آنست که تمامی ربع مسکون را در حیطه تصرف
آورد و اردشیر از سایر سلاطین عجم بمزید فضل و هنر امتیاز تمام داشت و همواره همت عالی نهمت بر تصنیف و
تالیف میگماشت و از جمله مولفات او کتابیست موسوم بکارنامه و آن رساله ایست مشتمل بر تفصیل خروج
و طواف او در اصناف جهان و تصنیف دیگر دارد آداب العیش نام و آن کتابیست مشتمل بر آداب
خوردن و آشامیدن و چگونگی اختلاط با مردم و در آن نسخه معین ساخته که آدمی در هر وقتی چه کار
کند و در هر زمانی بکدام شغل اشتغال نماید و اردشیر در ممالک خویش منهیان تعیین نموده که هر قضیه
که حادث گشتی بسمع او رسانیدی بمثابه که هر صباح در مجلس او حاضر شدی گفتی که چه کار کردی و چه سخن بر زبان
راندی از کلمات اردشیرست که بدترین سلاطین ملکی است که نیکوکاران از وی ترسان باشند و بدکرداران
از سیاستش ایمن بود و ملطفش امیدوار مدت سلطنت اردشیر بعد از قتل اردوان چهارده سال بود

حکایت ولادت شاپور بروایتی که مشهورست در میان جمهور

ناظمان درر اسمار و ... جواهر اخبار گوهر سخن را در رشته بیان کشیده اند که اردشیر بابکان بعد از ظفر بر اردوان تیغ کین
بر اولاد و ذریات ملوک طوایف نهاد و در استیصال ذکور و اناث آن خاندان ...

و در اثنا آن روزی در حرم سرای خویش دختری دید که آفتاب از انفعال جمال او بر شرف زوال بود شهریار کار از دل
بآن نگریسته از اهل انکار ترسش فرمود و پس از روزی چند که آن جمیله حامله گشت روزی به اردشیر گفت که
پدر من اردوان است و اردشیر از استماع این خبر متغیر شده وزیر خود را طلبیده او را بکشتن آن بیچاره مامور گردانید
و چون وزیر حقیقت حال تفتیش کرد آن بیچاره گفت من از اردشیر حامله ام وزیر صاحب تدبیر دست از کشتن او باز داشت
آلت جولیت خود را بریده در حقه نهاد و آن را بپادشاه رسانید و بر سبیل امانت بخزانه سپرد و دختر را در خانه
خویش پنهان ساخته معروض اردشیر گردانید که او را کشتم و بعد از انقضاء اندک زمانی از دختر اردوان
پسری نیک اختر متولد گشت وزیر خواست که بجهت اردشیر پسرش را نام نهد بنابر آن او را شاپور یعنی پسر
پادشاه بگفت و همواره فرصتی میجست که صورت واقعه بعرض رساند و چون شاپور بسال ده رشد رسید
روزی وزیر اردشیر را در غایت ملالت دید و سبب حزن را پرسید گفت از آن جانب کی که اکثر ربع مسکون را
در حیطه تسخیر و تصرف در آورده ام و اکنون وقت ارتحال است پسری ندارم که بعد از من بضبط ملک و مال پردازد
وزیر گفت شاه را از این ممر اندوه و ملال بخود راه نباید داد زیرا که فرزند رشید دارد و اردشیر از شنیدن
این سخن متعجب شده از حقیقت این سخن پرسید وزیر گفت آن حقه را که در فلان تاریخ بمهر بزرگ رسانده بخزانه
سپرده ام حاضر سازید تا من بکشف این سر قیام نمایم و چون حقه را بمجلس آوردند و پادشاه سر آن را باز کرده
و آلات و ادوات وزیر در آنجا یافته متحیر تر شد وزیر بعرض رسانید که ملک مرا بکشتن دختر اردوان
مامور ساخته بود مرا معلوم گشت که او حامله است خونش نریختم و بقطع مذاکیر خویش پرداختم تا بمجلس بر احوال آن تهمت
و بعد از آن زمانی از آن زمان که آن دختر بحری کلامرت سلطنت از جبین مبینش لایح است بوجود آمده
و حالا شاهزاده بکار دانشمند در زمره فرزندان این بنده انتظام دارد و اردشیر از استماع این بشارت اظهار مسرت نمود

فرمود تا شاپور را با چند کودک دیگر در نظر من آورند تا ببینم که مهر ابوت مرا بدو نشان میدهد یا نه وزیر چنین
نموده عمل نموده اردشیر فی الحال پسر را بشناخت اما جهت مزید یقین گفت که آن کودکان بگوی و چوگان
اشتغال نمایند تا دارند صبیان آغاز بازی نموده ناگاه گوی در ایوانی که جای نشست اردشیر بود در آمد
بخلاف پسران دیگر شاپور قدم جرات پیش نهاده گوی را برداشت و از شاهده این حرکت اشتباه بنیاده
بالکلیه رفع شد پسر را مشمول نظر عاطفت و شفقت گردانید و منصب ولایت عهد بدو مسلم داشت و شاپور پس از
فوت پدر افسر فرماندهی بر سر نهاده لوای عدل و انصاف برافراشت و در زمین دلهای سپاهیان و رعایا
تخم مودت میکاشت منقولست که در زمان شاپور در میان دجله قلعه حضر نام بود یکی از حکام عرب که او را
ضیزن نام میگفتند بر آنجا مستولی شد و ضیزن مثل دیگر سلاطین اطراف نسبت بشاپور بنای مخالفت بنیاد
بلکه آغاز سرکشی و طغیان نمود لاجرم شاپور با سپاه موفور بدانجا شتافته شهر مذکور را محاصره فرمود
و مدت دو سال یا چهار سال علی اختلاف الاقوال زمان محاصره امتداد یافت صورت فتح در آینه
مراد جلوه نمود تا روزی نظر دختر ضیزن نظیره نام از بام حصار بر جمال شهریار کامکار افتاد و سلطان عشق
رخت اش را در شهرستان دل جای داد و قاصدی فرستاد و پیغام داد که اگر شاه مرا بخدمتکاری خویش
قبول نماید من تعلیمی دهم که فتح قلعه بزودی میسر گردد و شاپور از شنیدن این خبر مبتهج و مسرور گشته عهد و پیمان
در میان آورد که اگر بتعلیم نظیره قلعه مفتوح شود من او را بعقد خود در آورم و سرور اهل حرم گردانم و چون
بوصل شهریار عالمیان امیدوار شد پیغام داد که یک کبوتر را بخون حیض دختری آلوده ساخته پران کنند که آن
کبوتر بر برج قلعه نشیند و شاپور بر موجب عمل نموده و آن برجی که کبوتر بر آنجا نشست فی الحال بنیاد شهر
مسخر گشت و شاپور ضیزن را بقتل آورده نظیره را بخواست گویند نظیره شبی تا صباح از درد نالیده بخواب نشد

در روز پرستاران احتیاط نموده برگ گلی یافتند که پهلویش را افگار کرده بود و این معنی بر شاپور ظاهر شد
از نظیره پرسید که پدرت ترا بچه چیز پرورده بود که بدین نازکی داری جواب داد که بمغز و گوشت و مغز استخوان
و نبات مصری پرورش یافتم شاپور گفت بعد از آنکه تو مرا چنان که پدری چنین پرورده وفا نکردی کی از
تو چه توقع دارد بیت صحبت کسی که نشناخته ۰ با کرد وفا کرد که با ما کند ۰ آنگاه فرمود که هر دو گیسوی آن نگار
اندام بر دم اسبی توسن بستند و اسب در جولان آمده نظیره با جزای عمل خویش در رسید و پس از فتح حضر
شاپور لشکر به دیار روم کشیده بسیاری از ممالک آن مرز و بوم را مسخر گردانید و به دار الملک خویش مراجعت نمود
مدت سلطنتش سی و یک سال بود هرمز بن شاپور بصورت و سیرت با اردشیر شباهت تمام داشت و کیفیت ولادت
او چنان بود که چون اردشیر مهرک را که یکی از ملوک طوایف بود بقتل رسانید بنا بر آنکه منجمان گفته بودند که
سلطنت ایران بیکی از فرزندان مهرک خواهد رسید در استیصال خاندان او سعی بلیغ نموده و دختری
مهرک از بیم جان فرار نموده در بیابانی بخانهٔ شبانی نزول کرده و بعد از گذشتن سالی چند شاپور بشکار رفته
گذار او بدر خانهٔ شبان افتاد و آن دختر مهرک را دیده دل از دست داد و او را از پدر خویش بخواست
برده عقد بست اما چندانکه میخواست که آن جمیله را در بر گیرد میسر نمیشد زیرا که آن دختر بمصاحبتش رغبت نمینمود
و شاپور از سبب این امر تحقیق نمود دختر راستی در میان آورده گفت من از جملهٔ بنات مهرکم و میترسم که اگر
اردشیر بصورت حال آگاه شود مرا بقتل رساند شاپور قبول نموده گفت که صورت این قضیه بهیچکس نگوید و بعد از آن
دختر در مقام تسلیم آمد و باندک زمانی هرمز از وی متولد شد و مدتی ولادت شاهزاده از اردشیر پنهان ماند
تا روزی اردشاه بیکناگاه بخانهٔ شاپور در آمد هرمز را دیده و دلش بوی میل کرده پرسید که این فرزند کیست
شاپور کیفیت واقعه بعرض رسانید و اردشیر خوشحال شده گفت الحمدلله که خاطر من از دغدغهٔ منجمان فارغ گشت

و چون شاپور بر تخت سلطنت نشست ضبط ولایت خراسان را به هرمز مفوض گردانید و در اندک وقتی شاهزاده
در خراسان اقامت نموده بود حاسدان مجال طعن یافته او را بعصیان پدر متهم ساختند و هرمز از این
قضیه واقف شده دست خود را بریده نزد پدر فرستاد تا معلوم پادشاه گردد که او را هوس استقلال نیست
چه در آن اوان رسم بود که معیوب را از سلطنت محروم گردانند القصه بعد از آنکه شاپور بر این قضیه اطلاع
یافت غصهٔ بسیار خورده به هرمز پیغام داد که چون این صورت بنابر اطمینان خاطر ما بوقوع انجامیده نتیجه مناقشه کامل
و مسیح بخشان از خجسته ذات تو راه نیافته و هر قدر که تو خود را قطع نظر سازی ولی عهد من خواهی بود و چون
بعد از وفات پدر افسر سلطنت بر سر نهاده در نواختن سپاه و رعیت جد و اجتهاد فرمود مدت سلطنتش را از یکسال
تا یکسال گفته اند والله اعلم بهرام بن هرمز پادشاهی عشرت دوست و رحیم دل بود و در او حکم رفتن مانی نقاش
که او را زندیق گویند ظهور نمود و مانی در فن نقاشی و مصوری مهارت تمام داشت چنانچه بر بسیاری بر کاغذ و
خطوط انواع نقوش غریبه بکشیدن ظهور آورد و او شنیده بود که عیسی علیه السلام است خود را از فارقلیط یعنی از
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم را بشارت داده و شیطان کالنقش فی الحجر در لوح خاطرش نقش کرده
بود که فارقلیط عبارت از تست لاجرم مانی در زمان شاپور بن اردشیر دعوی نبوت کرد و چون شاپور قصد قتل
او نمود فرار کرده بطرف ترکستان افتاد و در آن ولایات خلقی را بفریفت و در اثنای سیر بغاری مشتمل بر چشمه
آبی خوشگوار دیده و قوت یکسالهٔ خود را در آنجا نهاده با متابعان گفت من بآسمان میروم و بعد از یکسال در فلان روز
فلان غار نزول خواهم کرد و پس از نظر خلق غایب گشته بدان غار در رفت و چون مدت مذکور منقضی شد بموجب وعده
نموده بود بر مردم ظاهر گشت و لوحی محتوی بصور غریبه و نقوش عجیبه که مورخان آن را ارژنگ مانی گویند بر ظهور آورد
و گفت این را از آسمان با خود آورده ام تا معجزهٔ من باشد و بدین سبب بسیاری از بنی آدم بوی گرویدند و مانی از

توران کتاب ایران سنتاقه بهرام را گشن خوانده و پادشاه بخت بخش را بیع رضا شنیده چون تمامی
مجمع گشته علما و مجوس را فرمود تا با مانی مباحثه نمودند و خصمش ملزم شده بموجب حکم بهرام قتل وی
واتباعش فرمود و مقتول گردید مدة سلطنت بهرام سه سال و سه ماه بود و قتلش ثبت شده است یعنی نکو کار

منطقی

بهرام بن بهرام از غایت محبت که بهرام بن هرمز با پسر داشت او را بنام خود موسوم گردانید و بهرام در اول
آغاز ظلم و تعدی نموده و سپاهی و رعیت از وی متنفر شده میخواستند که او را از سلطنت معاف دارند
و دیگری را بر تخت سلطنت نشانند و بالآخره موبد موبدان بنصیحت بهرام پرداخت و او قدم در سلوک [illegible] آمد
افعال سیئه خویش را بحسنه بدل ساخت مدة ایالتش هفده سال بود و صاحب نگارستان گوید که بهرام ثانی را بنابر
کثرت تکلف و تصلف سلف می گفتند بهرام بن بهرام بن بهرام ملقب بسکانشاه بود یعنی پادشاه سیستان و سبب
امثال این لقب آنکه هر یک از ملوک فرس که پسری یا برادری را ولی عهد میساختند او را سلسله که در آن حاکم نموده
میگردانیدند و بنابر آنکه بهرام ثالث در زمان حیات پدر بسیستان بایالت اشتغال داشت او را
سکانشاه خواندند مدت سلطنتش چهار ماه تا سیزده سال گفته اند والعلم عند الله نرسی بن بهرام ثانی
بعد از برادر بر تخت جهانبانی قرار گرفت و بر وجه احسن میان طوایف انسان زندگانی کرده مدت پادشاهی
نه سال [illegible] کانت هرمز بن نرسی در اوایل حال تندخوی و درشت گوی بود و لیکن آخر الامر عادت بد را
باطوار پسندیده بدل نمود و هرمز بعمارت میل تمام داشت و از غایت سخاوت کوه و سنگ را [illegible]
لله الحمد و المنة که حضرت امیر صاحب [illegible] که شاخ [illegible] بموافقت [illegible] در [illegible] رسیده [illegible]
رسیده زیرا که محاسبه [illegible] ضربی که بنا کرده معمارهمت عالی نهمت آنحضرت [illegible] و قصور [illegible]
و ستون [illegible] شماره نماره و احصا [illegible] میشمارد امید آنکه [illegible] مستعجل ساختن

بسیار ظل عاطفت و شفقت آن عالیمقدار بر ساکنان دیار خراسان پاینده و ممدود دارد بالنبی و آله الامجاد
آورده اند که لقب هرمز کوه [illegible] یعنی صاحب جبل بود و او مدت هفت سال و نیم سلطنت نمود شاپور
ذوالاکتاف هنوز قدم از مراحل عدم بعالم وجود ننهاده بود که اکابر عجم بر سلطنتش اتفاق نمودند و کیفیت
این حال چنانست که چون هرمز فوت شد و ازو پسری نماند و اکابر و اشراف ایران زمین و عمال گشته
که مبادا الملک به بیگانگان انتقال نماید و از ازواج هرمز استفسار نمودند که هیچیکی از ایشان حامله هست یا نی مادر شاپور
گفت که من حامله ام و اقت [illegible] امرا امیدوار گشته تاج بر بالای شکم مادر شاپور آویخته بدستور معهود شرایط ملازمت بجای
آورده مهمات ملک و مال را فیصل میدادند و بعضی از مورخان بر آنند که [illegible] بنابر وصیت هرمز بوقوع انجامید
القصه بعد از فوت هرمز باندک زمانی [illegible] طالع شد از سپهر شرف کوکب [illegible] خورشید رای [illegible] و رخ [illegible]
و ارکان دولت بشنیدن مسرور شده و شاهزاده را بشاپور موسوم گردانیدند و چون قریب بشش سال از سن
شاپور گذشت شبی از شنیدن فریاد و غلغله مردم بیدار گشته پرسید که این چه غوغاست گفتند مردم [illegible]
عبور آمده در دروازه ازدحام [illegible] این شور و شغب واقع شود شاپور گفت میباید که جسر دیگر ببندند تا از پیش
آینده را جسری دیگر باشد و این ازدحام بوقوع نیانجامد و اشراف و اعیان که از این کلام خبر یافتند امید ایشان
[illegible] تزاید پذیرفت و چون سن آن شاهزاده بزرگ همت بسیار دان اندک سال بشانزده رسید بنابر آنکه
بعد از فوت پدرش طایفه ای از جانب عربستان بر آن کشور [illegible] بسیار کرده بود با فوجی از سپاه جرار
بجانب عربستان شتافت و از مراسم قتل و غارت دقیقه مهمل نگذاشت و بعد از آنکه از کشتن اعراب ملول شد
هر کس که بدست سپاه افتاد میفرمود تا شانهای او را سوراخ کرده ریسمان میکشیدند لاجرم بذوالاکتاف
ملقب شد نقلست که در ولایت عربستان پیری معمر موسوم بعمرو بن تمیم با شاپور ملاقات نموده از [illegible] در قتل عرب

سوال کرد پادشاه جواب داد که سابقا این قوم بایران آمده ویرانی بسیار کردند و ایضاً بعضی بمن
رسانیده اند که روزی اعراب بعهد صاحب دولتی بر فارس و سپاهان دست یابند و مملکت ما را در تصرف آورند
و غیره بر زبان آورد که در آن زمان که اعراب بایران رفته تو فی نحو که حاضر بودی و منع ذلک الجماعة نمای
خود رسیده اند اما انچه میگویی که اعراب دست تصرف بملک و مال دراز خواهند کرد اگر این سخن راست بود تو
واجبست که درباره این قوم کرم کنی تا ایشان نیز در وقت غلبه شرط احسان بجای آورند و اگر در غیبت
کشتن انبوه از مردم بیگناه بجانب دولت پادشاه نیست شاپور این کلمات سنجیده را بسمع قبول شنیده
دست از خون ریختن باز داشت در اکثر کتب تواریخ مذکورست که شاپور در ایام دولت خویش بلباس
درویشان سالک گشته جهة تماشای ملک روم و تجسس احوال آن مرز و بوم بقسطنطنیه که دار السلطنة قیصر بود
شتافت و در روز طوی بارگاه پادشاه رفته قضا را هنگام کشیدن طعام کاسه که مصور بصورت
شاپور بود نزدیک یکی از مقربان قیصر نهادند و آن شخص را در وقت آش خوردن نظر بر شاپور افتاده
چهره او را مشابه بصورت کاسه یافته و اینصورت بعرض قیصر رسانیده که بگرفتن شاپور مامور گشته
فی الحال او را بپایه سریر آورده شهریار ایران بعد از وعید و تهدید کیفیت آمدن خود را بسبیل راستی
بر زبان راند و پادشاه روم فرمود که ملک عجم را بچرم گاو گرفتند و بعد از روزی چند قوم استخلاص
ملک ایران در حرکت آمده شاپور را همراه گردانید و بروایتی آن پادشاه عالیجاه در جلو خویش میداشتند
و بالجمله از قیصر خرابی بی نهایت در ممالک ایران حادث گشته و در وقتی که بمحاصره قلعه جند شاپور از ولایت
خوزستان مشغول بود در شب عیدی محافظان شاپور بطریق عیش و طرب سلوک داشته بخواب غفلت فرو
رفتند چون ملک ایران فرصت غنیمت شمرده خود را بجمعی از اسیران عجم رسانید و فرمود تا بر چرم گاوی

کسوف

که بر بدن او سخت چسبیده بود روغن گرم ساختند و شاپور مانند آفتاب از کسوف خلاص یافته بدروازه جند
شاپور رفت و نام خود گفته طالب فتح الباب گشت و مردم آواز او را شناخته در باز کردند و طنطنه
کوس بشارت باوج سپهر برین رسانیدند و شاپور ذوالاکتاف لشکر را بانواع نوازش دلنوده روز دیگر بیباک
صفدر بر قیصر تاخت و سپاه روم را منهزم گردانید و پادشاه آنقوم را اسیر ساخت و او را قید
و حبس نموده فرمان داد تا از روم مزدوران و مصالح عمارت آوردند و هر خرابی که در میان ایران کرده
بودند اصلاح نمایند و اهل روم حسب فرموده عمل نموده در آبادانی ولایت مذکور کوشیدند چون آن ممالک
بدستور سابق معمور شد قیصر رخصت انصراف یافت و بدار الملک خود شتافت مدت سلطنت و حیات شاپور ذوالاکتاف
هفتاد و دو سال بود و بروایتی بیش ازین راکه دار الملک اکاسره باسحت شاپور عمارت نمود **اردشیر** باتفاق و
صاحب گزیده برادر مادری شاپور بود اما محمد بن جریر الطبری آورده است که این اردشیر در سلک
اولاد هرمز بن نرسی انتظام داشت اما بنابر انکه هرمز در حال حیات بوی التفات نکرد و بعد از وی
عظماء فرس بر ایالت شاپور که هنوز در شکم مادر بود اتفاق نمودند و بعد از فوت شاپور ذوالاکتاف
اردشیر بر ملک استیلا یافته بسیاری از اکابر و اشراف را بقتل آورده و بقیه ارکان دولت متفق گشته
او را از سلطنت معاف داشتند و سلطنت را بشاپور بن شاپور حلم نمودند مدت ملک اردشیر چهار
سال بود و لیکن چهل است **شاپور بن شاپور ذوالاکتاف** در حق سپاهی و رعیت شفقت بنهایت داشت مهما امکن
و چون قریب پنج سال و نیم فرمان فرمایی کشور گشایی اقدام نمود روزی که در خیمه اقامت داشت اوی
صعب برآمد و طناب خیمه بگسیخت و ستون بر سر پادشاه خورده علی الفور رخت هستی بباد فنا برداد
بهرام بن شاپور ملقب بکرمان شاه بود و چون یازده سال حکومت نمود سپاه بروی هجوم نموده و از دحام

تمام واقع شده و از آن نحو فاتری بمجلس پادشاه آمد و بهرام بدان زخم درگذشت **یزدجرد الاثیم** قول اکثر
ارباب خبر پسر بهرام بود و بقدر امکان در انقیاد مراسم ظلم و جور رعایا نمود و خطابه عجم او را یزدجرد بزه‌گر
یعنی گناهکار می‌گفتند و چون مدت حیات و کمال از سلطنتش بگذشت ناگاه اسبی که زیاده توسن کردن
بخوبی آن بر کمیت ندیده بود در قصر یزدجرد رسیده اند ملازمان درگاه برهان پادشاه دویدند تا اسب را زین
و لگام کنند و زین آغاز سرکشی کرده هیچکس را گرد خود نگذاشت یزدجرد از غایت اضطراب خود نزد اسب رفت و زین
ترتیب می‌داد و آن پادشاه در نشست خوی زین بر پشتش نهاد و افاد در وقت باردم راست کردن چنان لگدی بر یزدجرد را
زد که تا تحت الثری بهیچ آرام گرفت نمود بالله من سخط الله **حکایت ولادت بهرام و رسیدن بسلطنت** در اکثر
کتب تواریخ چنان مذکور است که هر فرزندی که از یزدجرد اثیم در وجود آمدی باندک زمان معدوم گشتی و چون بهرام
متولد شد یزدجرد از موضعی که بلطافت هوا و عذوبت ما متصف باشد استفسار نمود تا بر خود آنجا
فرستد جمعی از ارباب سیاحت ولایت حیره را که از دیار عرب است توصیف کردند یزدجرد نعمان بن امرء القیس را بن منذر
که از قبل او حاکم آن دیار بود طلب داشته بهرام را بدو سپرد و در تعهد و تربیتش وصیت نمود و نعمان بولایت
خویش مراجعت نموده و بعد از جهت نگهداشتن بهرام سنمار را که در فن معماری نادره روزگار بود
طلبید مکن در موضع فراخور قصری عالی طرح انداخت و آن عمارت دلپذیر باندک زمانی باتمام رسیده یکی
بخورنق و دیگری بسدیر موسوم شد ابن قتیبه گوید که عجم یکی قصر را خورنگاه می‌گفتند یعنی جای نشستن جهت خوردن
و دیگری را که مبنی بر سه گنبد بود سه دیر میخواندند و عرب این لفظ را معرب ساخته خورنگاه را خورنق گفتند و دیگری را
سدیر فرقه از مورخان بر آنند که آن عمارت از صبح تا شام بچند رنگ مختلف بنظر انام در می‌آمد لاجرم نعمان سنمار را
خلعت داده و اموال بیکران بخشید و در اواخر بر زبان راند که اگر من بدانستم که پادشاه بمزید التفات خواهد
التفات

فرمود و بنای این عزیمت هیا نمود و نعمان بتصور آنکه شاید سنمار جهت دیگری از ملوک جای بهتر از خورنق
و سدیر طرح اندازد فرمان داد تا او را از بام قصر بزیر انداختند و نعمان در آخر سلطنت
پادشاه وزیر خویش ترک بت پرستی کرده بدین عیسی گروید و ملک و مال را بپسری خود منذر
بازگذاشت و ناپدید شد دیگر بمجلس او را ندیدند و منذر بن نعمان بقدر امکان در تربیت بهرام سعی و
اهتمام نمود تا در همه فنی بدرجه کمال ترقی فرمود و چون یزدجرد اثیم بار جحیم واصل شد اکابر
و اعیان فرس که از کثرت ظلم و تعدی او بجان آمده بودند حال بهرام را ندیده و قیاس کرده کسری
نام را بسلطنت موسوم گردانیدند و بهرام از شنیدن این خبر مضطرب و آرام گشته هم در آن ایام
در مصاحبت منذر با لشکر وافر متوجه تختگاه پدر شد و چون بدانجا نزدیک رسید عظما و وزرا
استقبال کمای آورده و با بهرام و منذر ملاقات نموده میان ایشان در باب سلطنت
مقالات بسیار واقع شد و بالاخره بمقتضای رای بهرام مهم بدان قرار گرفت که تاج شاهی را
در میان دو شیر گرسنه نهند و هر یک از کسری و بهرام که تاج از آنجا بر دارد بر تخت پادشاهی
نشیند و لطام که در سلک مسکنان عجم انتظام داشت دو شیر گرزه حاضر ساخته تاج در میان
ایشان نهاد و کسری نیز بدانجا رسیده بجمعی عظیم دست داد بهرام روی بکسری آورده گفت ای جلادت
منش تاج بردار کسری گفت صاحب تخت و افسر منم و طالب مملکت تویی می‌باید که این جرات از تو
صادر گردد بهرام پلنگ صولت بجانب افسر توجه نمود و آن دو شیر ژیان را بزخم گرز مردی از پای در آورد
و تاج کیانی برداشته تارک همایون زیبا یارات و بعد از صدور این امر غریب آن شهریار شیر دل
گردنکشان عجم کمر عبودیت بر میان بستند و اول کسی که بسلطنت بر وی سلام کرد کسری بود و چون نام

مهام و فرمان در قبضه اقتدار خسرو شیر شکار قرار گرفت منذر بن نعمان را با لطاف بیکران اختصاص داده
باز گردانید و امرا و ارکان را مشمول نظر عاطفت ساخت مبلغی کثیر که از مال رعایا باقی بود بدیشان بخشید
و صلای عیش و عشرت در داد و مانند نرگس و لاله لحظه بی قدح و پیاله نبر نمی و سایر خلایق بمقتضای
الناس علی دین ملوکهم در شرب مدام مصاحب با ساقیان سیم اندام تقلید بهرام میکردند چنانکه اهل
بازارها چاشتگاه کسب و کار بر طرف ساخته بقیه روز را بعیش و طرب میپرداختند گویند روزی بهرام را
گذر بمجلسی افتاد و دید که آن مجلس بمطربی مزین نیست و از غمی منغص گشته پرسید که چرا گوینده نیاورده اید
مجلسیان جواب دادند که با آنکه صد درم باطراف و جوانب فرستادیم خوش آوازی نیافتیم بهرام گور
ازین سخن متأثر شده قاصدان بهندوستان فرستاده تا دوازده هزار لوری را بایران آوردند جمهور
مورخان برآنند که غجران از نسل آن طایفه اند والعهده علیهم القصه چون شغف بهرام بشرب مدام در اطراف
اشتهار یافت سکان طمع در مملکت کرده خاقان چین با لشکری بسیار افزون از قطره در عدد و
ذره در شمار بجانب ایران در حرکت آمده و هر چند امرا بهرام را بجمع عساکر و دفع دشمنان ترغیب و تحریض نمودند
بجایی نرسید بعد از آنکه خاقان از گذر ترمد عبور نمود بهرام گور برادر خود نرسی را نیابت گذاشته بنفس
نفیس با هزار سوار کامکار با سیم شکار از مدائن بیرون آمد و بطرف آذربایجان روان شد اکابر عجم بر سبیل یقین
گمان بردند که بهرام طریق فرار اختیار کرد و آنگاه مکتوبات بخاقان نوشته و اظهار عبودیت نموده
از انهزام بهرام او را اعلام نمودند و پادشاه ترکستان خوشدل شده با کلی غفلت تمام قطع منازل نمود
و بهرام از آذربایجان در منزل کنار ارمنیه رفته سر راه بگردانید و از طرف دربند بسرحد خوارزم شتافت
و از آنجا متوجه معسکر خاقان شده بعد از وصول در شب دیجور هجوم نمود ناگاه از چهار جانب لشکر

نیز در رسیدند دست بقتل و غارت برآوردند و ترکان شوکت این لشکر را دیده بهر طرف پویان شدند
و بهرام فرصت یافته ببارگاه خاقان درآمد و سرش را بدست خویش از تن جدا کرد و در عقب ترکمانان
تا کنار جیحون رفته در ضمان سلامت مراجعت نمود و آورده اند که بعد ازین فتح نامدار بهرام را هوس تفرج
بلاد هند شده نرسی را که در سلک اولاد دهقان بنیاد انتظام داشت قایم مقام گذاشت و پوشیده
و پنهان بولایت هندوستان رفته پیوسته در آن دیار بصید و شکار قیام مینمود هندوان از انداختن
و تیراندازی او انگشت تعجب بدندان گرفتند و در آن هنگام فیلی قوی هیکل در آن سرحد پیدا شده مردم
از ترس بر راه نمیخرامیدند و هر کس را که میدید فرو برده دست و پای نرم میکرد و پادشاه هند جمعی از
پهلوانان را بدفع آن جانور نامزد کرد بعضی در جنگ فیل هلاک شدند و بعضی بی نیل مقصود مراجعت نمودند
از عهده این حالت عرق حمیت بهرام گور در حرکت آمده بجانب فیل نهضت فرمود و ملک چون سابقا
تعریف پهلوانی بهرام را شنیده بود و از عزیمت او آگاه گشت شخصی را گفت ملازم این جوان عجمی باش
و ملاحظه نمای که با فیل چگونه جنگ میکند و آن شخص همچنان رفته بر بالای درختی نشست بهرام در آن
جنگل نظر بر فیل قوی هیکل انداخته تیری بر پیشانیش زد که تا سوفار بجای گرفت بعد از آنکه از اسب پیاده شده
دست بخرطوم فیل زده و پیش خود کشید چنانچه فیل بزانو درآمد و شاه شجاعت پناه بزخم شمشیر کار آنرا
تمام ساخت منهی ملک هند این حال را بوقف رسانید و ملک بهرام را طلبیده منظور نظر عنایت بینهایت
گردانید درین اثنا خصمی زبردست بقصد این پادشاه کمر بست و ملک عزیمت نقد کرد که ملتزم باج و خراج
شود آخر الامر بتحریک بهرام تهیه قتال ساخته درآمد که از شهر با پهلوانیها ظاهر شد که دوست
و دشمن بر آفرین کردند و مخالفان راه گریز گرفتند ملک هندوستان در ضمان سلامت مراجعت نمود

و بخشیده از احترام در بهرام نگریسته دختر بوی داد و بهرام گور نام و نسب خود را که تا غایت پنهان داشته بود
اظهار کرد و ملک هند بترسید و شهریار عجم را مطمئن گردانیده با دختر پادشاه هندوستان و اموال
فراوان بعد از دو سال بدار الملک ایران باز آمد آنگاه مهر نرسی را با فوجی از سپاه بروم فرستاد
و قیصر که اطاعت و پیمان شکسته بود منهزم ساخته بجانب یمن لشکر کشید و از آنجا نیز مظفر و منصور باز گردید
در آخر اوقات حیات در اثنای شکار بچاهی در افتاد و ناپدید است چنانچه تا زمان مادرش چند آنکه چاه را
کندند از بهرام نشان نیافتند والعهدة علی الراوی مدت سلطنتش بیست و سه سال بود و اکثر اهل تاریخ بر آنند
که او را بهرام گور جهة آن میگفتند که روزی در اثنای شکار گور و شیر را بیک چوبه تیر بر هم دوخت یزدجرد بن
بهرام پادشاهی نیکو نهاد بود در تمهید بساط عدل و داد مبالغه نمود و در ایام ایالتش قیصر خراج انکار کرد
یزدجرد مهر نرسی را با جمعی کثیر بجانب روم فرستاد و قیصر جرأت و دلالت آن لشکر معلوم نموده مال معین را
ادا کرد و مهر نرسی مقضی المرام بازگشت و یزدجرد در آخر ایام حیات پسر کهتر خود هرمز را ولی عهد گردانیده
و فیروز را که ولد بزرگترش بود والی سیستان ساخت و مدت سلطنت یزدجرد بهجده سال رسید و بقول بعضی
سیاه دست است هرمز بن یزدجرد بعد از فوت پدر افسر سلطنت بر سر نهاد و برادرش فیروز از ملک
هیاطله خوشنواز نام استمداد نموده گفت پدر بر من ظلم کرده پسر کهتر را برگزید و قائم مقام گردانید و
خوشنواز فیروز را با لشکری موفور مدد کرد و او بر برادر غالب آمده هرمز را دستگیر ساخت و بقتل آورد
و اهل هیاطله را بانواع احسان و انعام خشنود ساخت مدت پادشاهی هرمز یکسال بود و بقول صاحب گزیده
مفاتیح العلوم فرزانست یعنی حکیم فیروز بن یزدجرد بعد از قتل برادر بر تخت شاهی نشست و ابواب عدل و انصاف را
کشاده مداخل اهل ظلم و اعتساف را در بست و در اوایل سلطنت فیروز مدت هفت سال بلای قحط و غلا

بر ترتیبی واقف که در هیچ تاریخی قریب آن حالی مشاهده نمیشد محمد بن جریر الطبری گوید که آب جیحون و دجله
خشک شد تا بکاریزها چه رسد و تخم خود در شیم کرفیه کان نماند و در آن اوقات فیروز خراج رعایا
بخشید و حکم فرمود تا توانگران بقدر امکان درویشان را رعایت نمایند بالجمله بعد از انقضاء مدت مذکور ابواب
رحمت ملک غفور مفتوح گشته باغات و بساتین آغاز خضرت و نضرت کرده و درین اثنا از کثرت جور و تعدی
خوشنواز خلق بسیار نزد فیروز تظلم نمودند و خدمتش فرط حقوق خوشنواز بر طاق نسیان زده با لشکر
فراوان متوجه بلاد هیاطله شد خوشنواز از استماع این خبر ملول و محزون گشته یکی از محرمان
بعرض رسانید که مرا دست بریده بر سر راه فیروز اندازید تا شر او را دفع گردانم مشروط بآنکه در حق باز
ماندگان من شفقت و احسان دریغ ندارید و خوشنواز بموجب فرموده عمل نموده و چون فیروز بران سر راه آمد
و آن شخص را افتاده دید باستفسار احوال مبادرت نمود جواب داد که من از جمله مخصوصان خوشنوازم
و بنابر آنکه او را نصیحت کردم که دست از ظلم باز دارد با فیروز منازعت ننماید مرا چنین عقوبتی مبتلا ساخت
فیروز او را بنوازش خسروانه امیدوار گردانید و سرهنگ گفت چون خوشنواز با جانب شهریاری در مقام
قتال و جدال آمده صلاح بسلطنت آنست که ازین راه بیابان که بغایت نزدیکست بجز بر سر او روید و من غرقی
باشم شهریار ملک عجم بگفتار آن غدار فریفته شده براه آن بیابان در حرکت آمده در آن صحرای
بی آب و علف اکثر لشکر تلف شدند فیروز با معدودی چند جان از مهلکه بیرون برد و بمملکت خوشنواز
افتاده رسولی نزد وی فرستاد و امان طلبید خوشنواز جواب داد که اگر عهد و پیمان در میان آوری
که من بعد قصد این ولایت نکنی و میان من و تو حرب نشود ترا بار دیگر معزز و محترم بایران باز گردانم و
فیروز درین باب سوگند ان خورده و خوشنواز او را با یراق مناسب گسیل کرده و چون فیروز بدار الملک

خود رسیده و بعد از اندک زمانی نقض عهد کرده سوخرا نامی را که از اولاد منوچهر بود به نیابت خویش تعین
نموده و بخیال انتقام خوشنواز با سپاه فراوان روان گشت و ملک هیاطله از عزیمت آگاه شده
بحوالی لشکر مشغولی نمود و در جنب معسکر خندقی عمیق ترتیب داده روی آنرا بخس و خاشاک پوشیده بوقت
تلاقی فریقین ملک هیاطله گریزان گشته از راهی که در میان خندقی گذاشته بود بگذشت و فیروز بی
تحاشی از عقب ایشان تاختن ناگاه با اکثر خواص در مغاک افتاده در خندق هلاک شدند و خوشنواز
عنان باز گردانیده دست بقتل و غارت آورد و اموال بسیار بغنیمت گرفته و دختر فیروز را اسیر کرد
و چون این خبر بگوش سوخرا رسید سپاهی عظیم بهم رسانیده متوجه ملک هیاطله شد و میان او و خوشنواز هم
بمصالحه انجامیده پادشاه هیاطله اسیران و اموال را نزد سوخرا فرستاد و مدت سلطنت فیروز بقولی
از بیست شش سال تا ده سال گفته اند نقل کرده اند است بلاش بن فیروز باهتمام سوخرا متصدی امر خطیر پادشاهی
شده و سرانجام مهام ملک و مال را برای او مفوض کردانید و قباد در تعطیل آغاز مخالفت کرده پوشیده پنهان
از مداین بطرف ترکستان روان شد و بنیشابور رسیده بخانه دهقانی نزول کرده با آنکه قباد در آن
شناختن او مساعدت بخت سر بخط ضیافت بجای آورده و دختر خود را بوی داد و آن مستوره از قباد حامله
گرفته خود متوجه ترکستان شتافت و خاقان بعد از انقضای چهار سال لشکری همراه او کرده تا مملکت
از برادر انتزاع نماید و قباد مراجعت نموده چون بنیشابور رسید و از احوال منکوحه خود پرسید دهقان او را
بتولد پسری خورشید لقا بشارت داد و قباد فرزند خود را طلبیده به دارالملک شادمان گشته انوشیروان نام نهاد
و در همان روز قاصدی از جانب مداین آمده خبر فوت بلاش و اتفاق اکابر عجم را بر سلطنت قباد بهم
و چون قباد رسید قدوم فرزند را مبارک دانسته بجانب دارالملک نهضت فرمود مدت سلطنت بلاش چهار سال

دیگری بود و بعضی گرانمایه است قباد بن فیروز چون بر تخت کیانی و مسند جهانبانی تمکن گشت علما را
بعدل و داد او نوید داد و در تمام مهام سرانجام انام بدستور سابق در قبضه سوخرا نهاد و روز بروز
اختیار و اقتدار سوخرا زیاده شده کار بجائی رسانید که گاهی بمشورت قباد بتفصیل قضایا می پرداخت
و پادشاه از غیرت بتنگ آمده نزد شاپور سپهبد که از جمله عظماء امرا بود از سوخرا شکایت نمود
شاپور متکفل دفع سوخرا گشته روز دیگر در حضور قباد با وی گفت و شنود کرده آخر الامر کمندی در
گردنش انداخته آن بوالفضول را خواجه وار بزندان فرستاده و در همان چند روز سوخرا بر جان
قباد از حبس نبوی رهائی یافته بزندان لحد گرفتار شد و در ایام سلطنت قباد مردکی مزدک نام دعوی
نبوت کرده مذهب اباحت در میان آورده اموال و زنان خلایق را بر یکدیگر مباح کردانید و جمعی
کثیر از سفله مردمان متابعتش نمودند و بالاخره قباد دین مزدک را قبول نمود و بدین واسطه
کار او بالا گرفته بود و زنان بزرگان در آن بدعت او کشیده شدند و ملوکان اموال توانگران بتاراج رفت
لاجرم اشراف باتفاق قباد را از پادشاهی خلع نمودند و بزندان فرستادند و برادرش جاماسب را
بتخت نشاندند و مزدک بعد از وقوع آن حال بصوب نیمروز شتافت و قباد نیز بتدبیر حیله خود از
محبس بگریخت و پناه بملک هیاطله برده از وی مدد طلبید و آن پادشاه سی هزار کس همراه قباد
ساخته رخصت مراجعت ارزانی داشت و چون قباد بدار الملک خویش نزدیک رسید ایرانیان
اندیشناک شده بنابر تقدیم مشورت مصحوب جاماسب بمعسکر قباد رفتند و بخدمت او پیش آمده پادشاه رقم
عفو بر صفحه گناه ایشان کشید از ابتدای سلطنتش تا انتهای چهل و سه سال بود و بعضی گفته اند روی بست
و لقب برادرش جاماسب بگارین کسری انوشیروان بن قباد بمسند نشست قواعد عدل و داد و انهدام بنیاد

قسم وفا در ترتیب مبانی داد اهتمام نمود که تا روز قیام ذکر جمیلش در صحایف روزگار و اوراق لیل و نهار
باقی و پایدار خواهد ماند بیت زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل • گرچه بسی گذشت که نو
شیروان نماند • گویند اول سیاستی که از نوشیروان صدور یافت قتل مزدک بود و اتباع او
چون کشتن مزدک و کسان او از حد درگذشت بقیة السیف را زنده گذاشته اموال که بناحق از مردم
ستده بود و بگرفت و بخداوندان اصلی برسانید و انوشیروان در ایام سلطنت خویش لشکر به بلاد خزر کشید
و آن ولایت در حیطه تسخیر و تصرف درآورده و بعد از آن بجانب روم توجه آورده بروایتی قیصر را اسیر ساخت
و بروایتی بقتل رسانید و بقولی قبل از قتال قیصر ملک روم رسولان پیش انوشیروان فرستاده طلب صلح نمود
و کسری ملتمس او را قبول نموده قیصر ملتزم باج و خراج شد چون خاطر خطیرش بار دیگر از مهم روم فراغت
یافت بما وراء النهر شتافت و با خاقان ترکستان مصالحه کرد بر آنجمله که ما بین فرغانه داخل مملکت نوشیروان
باشد و شهریار ایران دختر خاقان را در حباله نکاح درآورده پس از آن بطرف سیستان لشکر کشیده و ولایت
میان طلا را مفتوح ساخته کابلستان و زابلستان بلکه بعضی از ممالک هندوستان بحوزه دیوان آن حضرت
درآمد و در کتاب روضة الصفا مسطور است که انوشیروان خاتونی داشت در غایت حسن و جمال و این خاتون تابع
ملت مسیح بود و هر چند کسری او را بدین مجوس دعوت نمود مفید نیامد و ازین عورت پسری که بنوشزاد
نوشزاد موسوم شد و چون شاهزاده بسن رشد و تمیز رسید دین مادر اختیار کرده بشیوه پدر که پرستش آتش
میکرد تن درنداد و این معنی بر مزاج کسری گران آمده بحبس نوشزاد حکم فرمود و در آن اوان که نوشیروان در
شام بفتح بلاد قیام نمود خبر شدت مرض کسری که مطلقا خبر نبود بنوشزاد رسید بحیله که توانست از
محبس بیرون خرامید و جمعی کثیر از نصاری و مردم زندان و غیرهم از اشراف و اعیان بجهت نوشزاد گرد آمده

شاهزاده فرا این پدر را معسکر این بخش کرد و گماشتگان نوشیروان را از حکومت فارس و اهواز عزل
خواست و بعزم تسخیر عراق در حرکت آمده و کسری ازین واقعه آگاه گشته کتابتی برام برزین که از جمله سر
داران ایران بود نوشت مضمون آنکه با فوجی از مردا[illegible]ن کاری بتوجه نوشزاد کرده و اگر شاهزاده
اظهار انقیاد نماید طایفه را که از حبس گریخته بوی پیوسته باز بمحبس فرستد و یک جمعی که از اشراف و اعیان
با وی موافقت نموده اند بتیغ بیدریغ زیر و زبر کنند و اگر نوشزاد هم چنان در مقام عناد باشد در گاه
جنگ و جدال دقیقه مهمل نگذارد و از کشتن او اندیشه نکند و اگر شاهزاده گرفتار گردد مطلقا آزار او
نرواند و بخطایی عتقش نرنجاند و چون نشانی چنین برام برزین رسید بجانب نوشزاد لشکر کشید
شاهزاده نیز در برابر آمده در اثنای قتال زخم تیر قضا رسید تا عالم را وداع کرد و رام برزین ببالین نوشزاد
شتافت از شخصی که نزدیک او بود پرسید که شاهزاده هیچ وصیتی کرد جواب داد که همین قدر گفت که
مادرم را بگوید که جسد مرا در میان اصحاب مسیحا مدفون گرداند آورده اند که چون انوشیروان
از امر جهانگیری و کشورستانی فراغت یافت بدان شتافته ملوک اطراف و حکام اقطار و اکناف
انواع تبرکات لایقه و اصناف تحفوات رائقه مثل جواهر قیمتی و شمشیرهای مصری و • جامهای بلور
و طبلهای مشک اذفر و غلامان خورشید منظر و کنیزکان قمر پیکر نزد او فرستادند و از جمله غرایب
پیشکشها که ملک هند ارسال داشت هزار من عود هندی بود که در آتش چون موم میگداخت و خادمی
که طول قامت او هشت شبر بود و مژهای چشمش بغایت بلند تا برخسارهایش میرسید و فرشی از
پوست مار که نرمتر از حریر بود و در زمان دولت کسری کتاب کلیله و دمنه و شطرنج
از هندوستان بایران آوردند و بوزرجمهر حکیم که از اصحاب تدبیر بود و در فنون علم و حکمت یگانه

نوشزاد

ونظیر اختراع برده نمود و بمقتضای حدیث انا ولدت فی زمن السلطان العادل انوشیروان میلاد با سعادت حضرت
خاتم الانبیاء محمد مصطفی علیه من الصلوات اکملها در زمان انوشیروان بود یکی از سرهنگان خشم گرفته
او را رخصت داد که هر جا خواهد رود دیگر بنظر پادشاه در نیاید و ملوک فرس را رسم چنان بود که در سالی
یکبار بار عام داده در ضیافت خواص و عوام قیام و اقدام نمودند و سرهنگ مردود در آن روز بمجلس آمده
دستارخوان پیش اشراف و اعیان می انداخت و ملازمان بارگاه انوشیروان بتصور آنکه پادشاه
از سر جرم او گذشته ممنوعش نمیداشتند و سرهنگ بهنگام فرصت طبق طلا در بغل نهاده از مجلس بیرون رفت
و غیر کسری کسی برین سر واقف نشد و بعد از تفرق مردم خوان سالاران در زر و نقره شمرده یک طبق کم آمد
لاجرم بطلب طبق و ایذاء اشاره میکنان اشتغال نمودند انوشیروان او را ازین حرکت منع فرموده
گفت آنکس که طبق برده رد نخواهد کرد و آنکس که دیده تا او را بی نشان نخواهد داد و سال دیگر در روز بار آن
سرهنگ نمک بحرام بنظر کسری در آمد و پادشاه رحمت گستر او را پیش طلبیده آهسته گفت که نمک وجه بار
باتمام رسید که باز بطلب آمده سرهنگ در پای کسری افتاد و زبان باستغفار و اعتذار گشاد و
شهریار با عدل بخشیده بود و از سر گناهش در گذشته و بخدمت اختصاص داد و بالجمله چون چهل و هشت سال
از دولت و اقبال آن خسرو بی همال بگذشت مرغ جان ستان بر بدن انوشیروان استیلا یافته هرمز را
که بکمال نسب از دیگر فرزندان ممتاز بود ولیعهد گردانید و بعالم بقا خرامید هرمز بن انوشیروان
اگرچه با رعیت طریق معدلت مرعی میداشت اما در سفک دما برتبه دلیر بود که در ایام دولت خویش
سیزده هزار کس از عظما و اشراف ایران بقتل رسانید و مردم رذل دون همت را برکشید لاجرم
بقیه ارکان دولت از هرمز متنفر گشتند و ملوک آفاق طمع در حکومت ایران بستند و از جمله طامعان

شاهنشاه پسر خاقان که خال هرمز بود با لشکری نامحدود از جیحون عبور نمود و در روضة الصفا مسطور است
که چون هرمز در دفع شاهنشاه با ارکان دولت مشورت نمود یکی از حاضران بعرض رسانید که دشمنان
[illegible] می گفت که مراد قضیه شاهنشاه سخنی است که چون با پادشاه مینماید گفت و هرمز با حضار مراد او
که هرمز بود سال داده ازان امر استعلام نمود بعرض رسانید که در آن زمان که انوشیروان مرا بخواستگاری
دختر خاقان ترکستان فرستاد فرمان داد تا دختران را بمن عرضه کنند تا هر کدام که مقبول افتد
بدان [illegible] آورم و بنابر آنکه خاتون بزرگ خاقان که از نسل خان و جده شما است میخواست که از دختر
نیک اختر خود دور افتد بنات قایان را بحلی و زیور آراسته والده شما را بی آرایش بمن نموده
من امعان نظر بجای آورده آن ملکه را که بحلیه نسب آراسته بود اختیار کردم و بدختران قایان
التفات ننمودم بیت بسیار نظر کرد چپ و راست دلم را چپ داد و تبار از او بر خواست دلم را
آنگاه بموجب حکم خاقان منجمان بدز ایچه طالع آن گلدزه احتیاط کرده گفتند از اوضاع کواکب چنان معلوم
میشود که آن دختر نیک اختر را از پادشاه عجم پسری متولد گردد که بدرجه بلند سلطنت عروج نماید
و شخصی ازین دیار بقصد ولایت او نهضت فرماید و آن پسر دولتمند بالای پیشانی بزرگ چهره موی بر
گوشت روی گندم گون پیوسته ابروی فرشک اندام کرته نظر را به جنگ وی فرستد و این شخص
بدان [illegible] ملک غالب آید و چون خاقان سخن منجمان شنید مادر شما را همراه من بایران روانه
گردانید و هرمز سخن به تجار رسانید و هم در مجلس هرمز و درخت هستی بباد فنا داد و حاضران ازین
صورت متعجب شده جمعی را بجستجوی آوردن شخصی چنان که بر زبان پیر گذشته بود مامور گشتند
و بعد از تامل و اندیشه معروض داشتند که کسی متصف باین شکل و شمایل باشد بهرام چوبین است

و این بهرام چوبین کی از ملک زادگان ری بود و از قبل هرمز بحکومت آذربایجان اشتغال مینمود القصه هرمز
بهرام را طلب نموده فرمان داد تا از لشکر انچه خواهد اختیار نماید و بجنگ ساوه شاه شتابد بهرام
دوازده هزار مرد شمشیر زن برگزیده بجانب لشکر ترکان که ساوه با او سیصد هزار سوار بود روان گشت
و بعد از تلاقی فریقین حربی عظیم واقع شده ساوه شاه بیک چوبه تیر بهرام بقتل آمد و پسرش پرموده
بعد از ان بجنگ بهرام مبادرت نموده و در اثنای قتال گرفتار گشت و بهرام چوبین او را با غنایم
از غنایم بدان فرستاد و هرمز زبان تحسین دراز کرد اما یزدان بخش وزیر که کینه بهرام در دل داشت
بعرض رسانید که انچه بهرام ارسال داشته از بسیاری اندکیست و آن پادشاه کامل عقل این سخن باور کرده
غل مع آلات لباس زنان نزد بهرام فرستاد و چون خشم بهرام بر این اقامت افتاد و غل را بر گردن و خود را
در پیش نهاده سران سپاه را بار داده ایشان ایمنی را انکار نموده بر مخالفت عزم اتفاق نمودند بهرام
بنام خسرو پرویز که پسر هرمز بود سکه زده دراهم مسکوکات باطراف ولایات ارسال داشت و هرمز نسبت
بپسر بدگمان شده و پرویز از پدر ترسیده بطرف آذربایجان گریخت بعد از ان هرمز لشکری بجنگ بهرام
روان ساخته منهزم باز آمدند و اکابر فرس از حدوث این واقعه دلیر شده هرمز را گرفته و میل کشیده
و محبوس گردانیدند و این خبر بسمع خسرو رسیده بسرعت هر چه تمامتر تختگاه آبا و اجداد آمده تاج کیانی
بر سر نهاده نزد پدر زبان اعتذار گشاد و هرمز عذر او را قبول نموده گفت داد مرا از جمعی که چنین ظلم بر من روا
داشتند بستان و خسرو متعهد این صورت شد پادشاهی هرمز دوازده سال بود و او را از دختر
خاقان ترکستان متولد شده بود ترک زاده میگفتند خسرو پرویز چون بر سریر سلطنت نشست بهرام
چوبین همت بر دفع او بسته بطرف مداین در حرکت آمد و خسرو لشکری آراسته استقبال دشمن نموده و از

نظر نهروان هر دو لشکر بهم رسیده و محاربات موفور اتفاق افتاده شکست بجانب پرویز افتاد خسرو
بمداین آمده با پدر مشورت کرد و انیا بر استصواب او بطرف روم روان گشت و بعد از طی اندک
مسافتی بندویه و بسطام که خالان پرویز بودند با وی گفتند که مصلحت در آنست که باز گردیم و خاطر از هرمز
فارغ گردانیم و خسرو هر چند منع ایشان پرداخت بجایی نرسید و هر دو باز گشته هرمز را بزه کمان
از میان برداشتند و بتعجیل تمام از عقب خسرو روان گشتند و بوی ملحق شده در دیری که راهبت آنجا
نزول آمدند در اثنا آن لشکر بهرام نمودار گشته بندویه بمکری اندیشیده و جامهای خسرو را ستانده
او را بجانب روم گسیل کرده خود کسوت پادشاهانه پوشیده بر بام دیر بر آمده و سپاه بهرام آنجا
رسیدند بندویه را با آنجامه که مخصوص سلاطین است دیده جزم کردند که خسرو است چون سپاه
آن دیر را احاطه نمودند بندویه فرود آمده ملبوسات خود پوشیده از بام دیر بر آمده و امیر لشکر را
پیش طلبیده بهرام سیاوشان که سردار لشکر بود نزدیک دیر رفت و بندویه گفت خسرو از تو التماس
مینماید که امروز تا وقت غروب او را مهلت دهی تا از رنج راه بیاساید و بهرام سیاوشان
این ملتمس مبذول داشته بوقت غروب نوبت دیگر بندویه بر بام شتافت و بسمع بهرام رسانید که بروز
از تو اظهار شکر میکند که یکروز مرا مهلت دادی و متوقع است که امشب دیگر مرا امان دهی تا انکه صباح
بهر طرف که فرمایی توجه نمایم بهرام این التماس قبول نموده چون صبح صادق جبین نور خسرو روشنی
روز را در فضای هوا منتشر ساخت بهرام و سیاوشان مجدد در آمده بندویه را اعلام کرد که وقت کوچ
کردن است و هنگام در بیرون آمدن تعلل مینمود بهرام مضطرب تر میگشت و بعد از آنکه
آفتاب طالع شد بندویه بیرون آمده و حیله خود را ببهرام گفت تمامان متحیر گشته و بهرام و سیاوشان

نوشته شده بندویه را نیز بهرام چوبین بردند و صورت حال تقریر کرده بندویه را مقید و محبوس ساختند
از آنجانب چون پرویز بروم رسید و قیصر بشرف ملازمتش فایز گردید مقدم خسرو را عزیز داشته تبرکات غریبه
و تنسوقات نفیسه پیش او فرستاد و دختر خود مریم را باو داد و بعد از آنکه یکسال در روم بسر برد قیصر
بیست هزار کس از شجاعان لشکر قیامت اثر فرمان داد تا در رکاب پرویز متوجه دفع بهرام گردید خسرو
بجانب ایران نهضت فرموده چون به اران رسید بندویه که از حبس گریخته بود بدو پیوست و بهرام
چوبین از استماع این خبر مضطرب و متحیر گشته با لشکر بخت برگشته روی بپرویز نهاد و پس از تلاقی فریقین
آثار جلادت و بهادری از خسرو [illegible] بظهور آمد که رستم دستان انگشت تعجب بدندان گرفتند و بهرام نیز
کوشش بسیار نمود چون دانست که با قضا نمیتوان آمد بطرف ترکستان گریخت و بملازمت خاقان
مشغولی کرده دران دیار از وی جلوه‌های بسیار سر زد و بالاخره بانگیز خسرو بکر حرم خاقان مسموم مقتول
و پرویز بعد از فتح و ظفر جهت مرجعیت تمام بهمان ستایش درباره رومیان انعامات فراوان
فرموده ایشان را رخصت انصراف ارزانی داشت و چون چهارده سال از دولت و اقبال خسرو بگذشت
اکابر روم هجوم نموده قیصر را با پسرش بقتل رسانیدند و پسر دیگرش التجا بدرگاه خسرو آورده شهریار ایران
لشکریان در ملازمت او بطرف روم فرستاد و لشکر عجم بلاد شام و روم درآمده خرابی بسیار نمودند
هر چند سعی کردند رومیان به سلطنت قیصر که شاهزاده با رای و تدبیر بود تن در ندادند و هرقل میرا
بجهت فرمانفرمایی اختیار کردند ع بخت و دولت بکاردانی نیست :: توتی الملک من تشاء آمد
وتنزع الملک ممن تشاء ذکر بعضی از اشیا که خسرو پرویز بآن از ملوک عجم ممتاز بود و بیان احوال آن پادشاه
عاقبت محمود اهل اخبار اخبار نموده اند که پرویز را تختی بود در غایت وسعت و رفعت مرصع که صد و

چهل من زر سرخ در اطراف او بکار برده بودند و یکهزار گوی زرین بر و نصب کرده و صورت دوازده برج
و کواکب سبعه و غیر ذلک بران مرتبه و مصور ساخته و سی هزار زرین مرصع داشت و صد گنج که یکی از آنها
گنج باد آورد است و قضیه این گنج چنان بود که نوبتی پادشاه روم اموال بی قیاس بیرون از شمار در کشتی
نهاده بموضع حصین میفرستاد و باد آن سفینها را بجایی که تصرف خسرو بود آورد و مقدار طلا دست
افشار داشت که بی عمل هر چه میخواست از آن میخواست و در حرم او سه هزار دختر حور الاصل حور
وش و دوازده هزار جاریه که بعضی از ایشان مطربه بودند بسر میبردند و شش هزار مرد بحراست پرویز
قیام مینمودند و در طویله وی هشت هزار اسب و استر جهت سواری خاصه جو میخوردند و دوازده هزار
استر قطاری و هشت هزار شتر بختی و نهصد پیل داشت و اسب شبدیز که در رفتار با باد همسری میکرد
مشهور است و باربد مطرب که بی نظیر آفاق بود ملازمت پرویز مینمود و شیرین که از رشک حسن
و جمالش مذاق جان ارباب ملاحت تلخ بود در شبستان خسرو روز میگذرانید و آن نقطه دایره
فضل و افضال و قبله امانی و آمال اهل علم و اقبال یعنی علیشیر عالی که [illegible] ظله علی مفارق اصحاب الکمال
در یکی از مصنفات فصاحت صفات خویش نوشته اند که اگر چه خسرو بجنود موفور و اموال محصور و کثرت
ارباب تجمل و حشمت و افزونی موجبات ترفع و تمکن از سایر ملوک عجم امتیاز تمام داشت اما دو سعادت
نیز نصیبش گشته که کاری ازان صعبتر تصور نتوان نمود یکی آنکه شور عشق شیرین که محبوبه وی بود در دماغ
فرهاد جای گرفت و شیرین نیز بملاقات آن نمی روزگار مایل نگردید دیگر آنکه خاتم کاینات علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات مکتوبی فرستاد که خسرو را بقبول ملت بیضا دعوت فرمود و از نامه همایون
حضرت را پاره کرده چون این خبر بسمع اشرف خیر البشر رسید بر زبان وحی بیان گذرانید که مزق الله ملکه

کما زرق کتابی • در کتاب روضة الصفا مذکورست که پرویز در آخر عمر خویش اکثر افعال حسنه را باعمال سیئه
مبدل گردانید لاجرم سرداران ایران در سال نهم هجرت نبی آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم الی الخلق اجمعین
نموده بخلع خسرو پرداختند و پسر شیرین قباد را که بشیرویه مشهورست بر تخت نشاندند و پرویز را مقید و محبوس
ساختند مدة سلطنتش سی و هشت سال بود و صاحب کامل التاریخ گوید که لفظ پرویز مرادف مظفر است
اما در مفاتیح العلوم مذکورست که کلمهٔ خسرو پرویز و ملک عزیز یک معنی دارد • شیرویه بن پرویز چون افسر کیانی
و تاج خسروی بر سر نهاد و باغوای ارکان دولت هرمزد بن مردانشاه را که پدرش بتیغ پرویز کشته شده بود اجازت
کرد که خسرو را بقصاص رساند و هرمزد نزد خسرو شتافته پادشاه با وی گفت من پدر ترا بقتل رسانیده ام
و هر که قاتل پدر خود را بکشد حرامزاده باشد آنگاه هرمزد کار شاه را تمام ساخته از غایت
فرومایگی سخن او را بسمع شیرویه رسانید و شاهزاده بعد از شنیدن پدر هرمز را از غضب بدار جزا فرستاد
و شیرویه از کمال رکاکت عقل هفده تن از برادران خویش را معدوم و ناچیز گردانید و خود نیز بعلت طاعون
هلاک شد و درین بعد از اندک زمانی از پی برادران روان گردید مدت ملکش بقول جمهور مورخان هشت
ماه بود و بروایتی شش ماه • اردشیر بن شیرویه در هفت سالگی بر تخت سلطنت نشست و یکی از اکابر
عجم بنیابت او مهمات را فیصل میداد و بعد از آنکه این خبر بشهریار که از جملهٔ اعاظم امرا بود و بضبط سرحد
روم اشتغال مینمود رسید در خشم شد که چرا کودکی را بی رخصت من پادشاه کرده اند لشکر بدار الملک کشیده اردشیر را
بقتل رسانید و متصدی امر حکومت گردید مدت اردشیر یکسال و نیم بود و بعضی گویند • حکایت شهریار بعضی از
مورخان از وی بفرخان و برخی بشهربراز تعبیر کرده اند و صاحب شاهنامه نامش را گراز گفته و بر سر تخت چون
او از خاندان سلطنت نبود امرا و اشراف عجم بعضی خود یا بتحریک پوران دخت هجوم نموده و ... او را

رسیده

پادشاهی

بقتل آوردند و مدت ایالت شهریار بیست روز تا دو سال گفته اند • پوران دخت بن خسرو پرویز باتفاق اکثر مورخان
بصفت احسان آراسته بود اما فی الحقیقه • بیت • چو تاج کیانی بپوران رسید • نکوئی بدان
خاندان کس ندید • بیاد آور آن قول سنجیده را • بخوان نظم بر دجا ندیده را • نکوئی نماند
در آن خاندان • که با گنج و بس آید از بدگمان • و پوران دخت بعد از یکسال و چهار ماه که پادشاه
بود از عالم رحلت نمود و باعتقاد صاحب گزیده بعد از پوران ابن عم پوران خشنسده بقول زمرهٔ از ارباب
تواریخ ازرمی دخت بنت خسرو پرویزست و بعضی بر آنند که از خاندان ملک بود و نامش فیروزست و خشنسده
لقب اوست و بغایت بزرگ سر بود و در آنوقت که افسر بر سرش نهادند گفت این تاج تنگست و علما این
سخن را فال گرفته جزم کردند که باندک زمانی دولتش بسر خواهد رسید و ابن اثیر گوید مدت حکومت خشنسده
یکماه کشید و بر دست لشکریان بقتل رسید و بعکس ایام سلطنتش را زیاده از دو ماه نگفته • ازرمی دخت
پرویز • عورتی عاقله ملکه بود و باجهت درای خود بتنظیم امور مملکت قیام نمود نقلست که در ایام
دولت او فرخ هرمز که متصدی امارت خراسان بود تعلق میداشت بدان شتافته عاشق ملکه شد
و توسطی پیدا کرده بخواستگاری فرستاد ازرمی دخت جواب داد که پادشاه را تزویج کردن عیب است
اما اگر سپهسالار داعیه وصل ما دارد باید که در فلان شب در فلان موضع حاضر گردد و آن خام طمع
در شب موعود بمقام مسطور رفت امیر حرس بموجب حکم ازرمی دخت سرش را از تن جدا کرد و چون خبر
بخراسان رسید پسر فرخ هرمز رستم لشکری بدانجا کشیده ملکه را بتیغ ستم بگذرانید مدت سلطنت
ازرمی دخت بقول حمزة بن حسین اصفهانی یکسال و چهار ماه بود و در تاریخ حافظ ابرو مذکورست که
بعد از ازرمی دخت شخصی را که از نسل اردشیر بابکان موسوم بکسری بن حسین بود اکابر روس بر تخت

تنگست

نشاندند و چون دیدند که آن چون کرده اند بر امور مملکت ها خوبست تعلل آوردند اما اکثر مورخان پس از
ذکر ازرمی دخت فرخ زاد بن خسرو را مذکور ساخته اند فرخ زاد بن خسرو نزد بعضی از اهل تاریخ موسوم
بخرزاد بود در کتاب روضة الصفا سمت تحریر یافته که بعد از انقلابی که بعد از ان مسطور گشت عجم به
تفتیش احوال شاهزادگان اشتغال نموده معلوم کردند که یکی از اولاد پرویز که از ترس شیرویه گریخته بود
در نصیبین است و باهتمام تمام آن بیچاره را از ان ولایت آورده بپادشاهی منصوب کردند و فرخ زاد پس از
گذشتن یکماه از حضور تسبیبی یکی از غلامان خدمتکار مسموم شد لقبش بختیار بود یزدجرد بن شهریار خسرو
در نظام التواریخ مرقوم کلک بیان گشته که در زمانی که شیرویه بقتل برادران خویش قیام نمود دایه یزد
جرد او را گریزانیده بفارس برد و در ان ولایت شاهزاده نشو و نما یافته اکابر عجم بعد از تفحص و تحقیق از
بر حالش مطلع شدند و او را بعد از این طلبیده بر تخت حکومت نشاندند لیکن در ان اوان مسلمانان
در ولایات ایران در آمده بودند و استیلای تمام ایشان را دست داده کار یزدجرد از پیش نرفت
و بعد از انکه سعد وقاص از قبل عمر با جیش قادسیه رسید یزدجرد رستم فرخزاد را بجنگ او فرستاد و خود از
مداین بنهاوند شتافت و رستم در انحرب بقتل آمد یزدجرد پس از استماع این خبر باصفهان رفت و ماهویه
که دران بلده صاحب شهر اعجم بود بنابر توهمی که از وی داشت ملک سیاطله را ترغیب نمود که بر سر یزد
جرد آید و چون شاه الیه متوجه اصفهان شده یزدجرد بجانب خراسان گریخت و ماهویه در قفای
او رفته آن پادشاه بیسر و سامان بنواحی مرو در آسیایی پنهان گشت و آسیابان بطمع جامهای
نفیس که دربر داشت او را بقتل رسانده نگاه داشت در تاریخ حمزه بن حسین اصفهانی مذکور است که مدت ملک
یزدجرد بیست سال بود و از جمله چهار سال فی الجمله تمکین و وزاری داشت و شانزده سال دیگر در گردش بسر کردن

نگشت تا کشته شد و ابتدا قوم در سالی دیگر از هجرت وقوع انجامید و دولت و اقبال ساسانیان
بنهایت و اختتام رسید بر رای عالم آرای ارباب درایت و ضمیر عقده گشای اصحاب کیاست پو
شیده و پنهان نماند که چون قضایا ملوک فرس سپری شد بخاطر فاتر خطور نمود که قبل از شروع در
حالات خواجه کاینات علیه افضل الصلوات اسامی بعضی از ملوک عرب که پیش از زمان اسلام بامر
ایالت اشتغال داشته اند در این اوان مسطور شود و شمه از نوادر حکایات که نسبت به بعثت
حضرت سید موجودات علیه اکمل التحیات مذکور گردد و یقین که مطبوع طبع سلیم و ذهن مستقیم دانشمندی
انند که باعث بر تالیف این اجزا همت عالی نهمت اوست لاجرم بذکر سه طبقه از سلاطین عرب که عبارت
از ملوک بنی حمیر و بنی لخم و بنی غسان است مبادرت مینماید و هر چند که پادشاهان بنی حمیر پیشتر از
سلاطین ان دو طبقه اند اما بنابر ملاحظه ارتباط و اتصال بحث نخست احوال ملوک بنی لخم و بنی غسان
مرقوم کلک بیان میگردد والتوفیق من الله الودود الصمد ذکر مجملی از احوال پادشاهان بنی لخم که در عراق
عرب سلطنت کرده اند در بعضی از نسخ معتبره سمت تحریر یافته که در زمان ملوک طوایف بسبب بلوز
از اسباب بسیاری از اعراب از مدینه مارب که داخل ولایت یمن است بمملکت عراق و شام
افتادند و ملک بن فهم بن غنم بن دوس بن عدنان بن عبد الله بن زهران بن کعب بن حارث
بن کعب بن عبد الله بن مالک بن نضر بن ازد بن غوث بن نبت بن ربیعه بن مالک بن زید
کهلان بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان با جمعی کثیر از قبیله ازد در عراق عرب رو نمود و
دعوی استقلال کرد و باستظهار ازدیان بر سر سلطنت نشست و انبار را دار الملک ساخت و اکثر
اوقات پادشاهی شبی از منزل خویش بر سبیل سیر بیرون آمده سلیمه نامی تیری داشته بر قتل او

وبعد از وفات مالک پسرش جذیمه مقتدی امرای گشت و او را بواسطه برص جذیمه الابرش می گفتند و
جذیمه الوضاح نیز میخواندند و جذیمه پادشاهی صاحب رای بود و دست سخا و عمارت در میان عرب
او بنیاد کرد و در تاریخ طبری مذکورست که جذیمه الابرش دو بت داشت و عبادت بجای می آورد و در ایام
دولت او نصر بن ربیعه بن الحارث بن سعود بن مالک بن غنم بن نماره بن لخم که ریاست بنی ایاد تعلق
بوی داشت پسری داشت که بکمال حسن و ملاحت موسوم بود عدی و صیت جمال عدی بسمع جذیمه الابرش
رسیده رسولی نزد نصر فرستاد که پسر خود را بدین جانب روان کن تا در ظل تربیت پرورش یابد و نصر از حقیقت
قبول ننموده ارسال رسل و رسایل تکرار یافته و بالاخره جذیمه با لشکر فراوان بطرف اتباع او در حرکت آمد
و چون نزدیک آن قبیله نزول کرد نصر دانست که با او طاقت مقاومت ندارد لاجرم بخاطر آورده
کس ابنت بعسکر جذیمه فرستاد و نشانهای او را مزده دید و صباح نزد جذیمه پیغام فرستاد که خدایگان
تو بر تو خشم گرفته نزد ما آمده اند اکنون اگر تو ترک اشغال دیمیه کرده مراجعت نمی کنی که باز پس تو آیند
و جذیمه الابرش این معنی قبول کرده گفت سبب آمدن من محبت عدی است اگر او را نیز من ارزانی داری
غایت لطف باشد و در برابر از اجناس نفیسه و زر و گوهر هر چند خواهد بقضا پیوندد و چون این سخن
بسمع از ولایت رسید بمبالغه بسیار نصر را بران آوردند که پسر را علامت جذیمه فرستاد و ملک تنهی الرام
بازگشته عدی را بشراب دار خود گردانید و او دل بست بخواهر جذیمه تعلق و تعشق پیدا کرده در وقتی که باده
مست بود از او درخواست نمود که همشیره خود را بزنی بمن ده و جذیمه بسر رضا جنبانیده عدی از شرف
مباشرت آن عورت بهره ور گردید و چون جذیمه سر از مستی برآورد و او را ازین وصلت ندامت
دست داده بقصد قتل عدی کوشید و عدی فرار بر قرار اختیار کرده بمردم خود پیوست و بنابر آنکه پدرش

نمانده بود ریاست بنی ایاد با وی رجوع قرار گرفت و جمیله دران قبیله بر عدی عاشق شده و خواهش
شوهری نموده برفته برادران زن برین صورت مطلع شدند و در زخم تیغ جان ستان بساط حیاتش را
در نوشته آورده اند که خواهر جذیمه را از عدی پسری در وجود آمده و آن کودک را عمرو نام نهاد
بعد از پنج سال فرزند خود را نزد برادر برد و جذیمه را ملاحت تناسب اعضای عمرو مقبول افتاده به تربیتش
اهتمام فرمود و چون دو سال از عمر عمرو منقضی گردید شبی جنی او را برده و در بادیه انداخت و قریب
ده سال عمرو را هر چند جذیمه بتفحص نمود اثری نیافت و عمرو دران اوقات با وحوش انس گرفته در کوه و دشت
میگشت بعد از انقضای این مدت دو کس بمجالس جذیمه آمده با او دانی میل کرده با جمعی از زر و سیم کاروانی بخورده
و حال خود درک کرد و ایشان را بنامید و او را تمام عمرو را پیش جذیمه بردند و ملک تغییر بشره مرتبه او را خواهر
زاده را شناخت اما والده عمرو او را بجای آورده اظهار فرح و سرور کرد و باندک زمانی چهره عمرو
بکمال اصلی معاودت نمود و در خلال این احوال عمرو بن ظرب بن حسان که از نسل عمالقه بود و پادشاه
جزیره با لشکر بجذیمه کشیده کشته گشت و چون این خبر بدختر الملک رسید بسیار ... و رتبت سلطنت
نامیه که دختر بزرگتر عمرو بود و مشهور بزبا اتفاق نمودند و در عرب کسی را که موی زهار دراز باشد زبا
می گویند القصه زبا با خواهران خود و افراد بانتقام جذیمه قرعه مشورت در میان انداخت
همگنان گفتند که تو ملکه شریف جذیمه نیستی و مناسب آنست که بطریق مکر و فریب دفع او کرده شود و زبا این سخن را
پسندیده قبول کرده بجذیمه پیغام کرد که مملکت بی نهایت در تحت تصرف در آمده چنانکه از عهده ضبط آن
بیرون نمیتوانم آمد اگر مرا در حباله خویش آوری تا این ولایت نیز ترا باشد مناسب دید و جذیمه این معنی را فوز
عظیم دانسته متوجه زبا شد و هر چند که قصیر که یکی از ندمای او بود او را ازین منع نمود منفعتی نداد و جذیمه

بعد از قطع منازل بقلعه زبا که در آنجا اقامت داشت رسیده و بخلوه در آمد و زبا از وی سوال کرد که بچه کار آمده
جواب گفت آمده ام تا وعدهٔ خود را بوفا رسانی آن عورت بحجابی یعنی زبا نقاب از رخ گشاده و موی زهار بجذیمه نمود
گفت کسی را که موی زهار چنین باشد چگونه شوهر کند آنگاه فصادی را طلبیده فرمود تا هر دو دست
جذیمه را فصد کرد و رگ را نبست تا تمامی خون از اندام جذیمه بیرون آورده قصیر با جمعی از مردم جذیمه در
حوالی قلعه نشسته بود چون خبر شنود بسرعت بازگشت و کیفیت حال بسمع عمرو بن عدی رسانید و امر سلطنت
را بر وی قرار داد و مدت پادشاهی جذیمه بقول صاحب معارف شصت سال بود عمرو بن عدی چون
بر سریر سلطنت نشست در باب دفع زبا با قصیر طریق مشورت مسلوک داشت قصیر گفت اگر بینی مرا بریده و چند
تازیانه بر من زده در حضرت دیتها چند روز بکار زنت زبا قیام نمایم حیله اندیشم که آنکاره در دست تو
گرفتار گردد و او را التماس عمرو مبذول افتاده قصیر بجانب زبا شتافت و گفت عمرو مرا بتقصیر در قتل جذیمه
متهم گردانید و بدین نوع که می بینی رسوا ساخت اکنون آمده ام که در پناه دولت ملکه باشم
زبا این سخن را بسمع قبول اشنوده بتربیت قصیر مشغول شد و پس از چند گاه که قصیر دانست که زبا را
نسبت با اعتماد و اعتقاد تمام پیدا شده بعرض ملکه رسانید که در ولایت عراق امتعه را بهای
اندک میتوان خرید و درین بلده بسیار فروخت و اگر جزوی اموال بمن تسلیم نمایی بتجارت مشغول گردم
خزینه را توفیر کلی باشد و زبا مبلغی زر و سیم بقصیر داده و او بعراق آمده پنهانی با عمرو ملاقات کرد و کیفیت
حال باز گفت و گفت نوبت دیگر ترا با چند مبارز بجای قماش در غراره و صندوق پیش زبا میبرم
آنگاه از نفایس امتعه و بدایع اجناس بدست آورده بدار الملک زبا بازگشت و چنین ظاهر کرد که ازین
تجارت مرابحهٔ موفور بحصول موصول شده و زبا او را از نشر نموده کرت دیگر قصیر برسم تجارة

بعراق در آمد عمرو عدی را با هزار مرد مسلح بر گرفته جانب زبا شد و روز آن مردمان را در غرارها و صندوقها که
جهت روزی چنین اختراع کرده بود پنهان ساخت و شب بیرون می آورده بمنازل می نمود تا آنکه
زبا ایشان را در او آورده در شب تا عمرو بن عدی بمکان که با اتباع خروج نموده جمعی بسر نقبی که زبا
از بهر گریز مهیا کرده بود رفتند و فوجی متوجه بارگاه ملکه شدند و زبا آواز غوغا شنیده به
جانب نقب دوید چون آن راه بمردان مسلح مشحون دید از حیات نومید شده مقداری زهر که
در نگین داشت بمکید و آن مملکت بحوزهٔ دیوان عمرو بن عدی در آمد و عمرو اول کسی است از بنی لخم
که بر سریر پادشاهی نشست و اول پادشاهی است که حیره را دار الملک ساخت مدت سلطنتش بقول ابو
الفتح الحصینی صد و بیست سال و بعد از عمر پسرش امرء القیس البدء مدت صد و چارده سال پادشاهی
کرد و پس از وی عمرو بن امرء القیس شصت سال فرمان فرمای بود و چون او بماند اندکی فترتی بحال
بنی لخم راه یافته بالآخره عمرو بن عمرو قایم مقام شده و [illegible] یکسال و سه ماه حکومت نمود
در بعضی از کتب بنظر رسیده که اول کسی که ارباب عصیان را بآتش عقوبت کرد امرء القیس بود و بنابرین
او را محرق اول میگفتند و بعد از وی پسرش نعمان الاعور که بانی خورنق و سدیر است بر سریر ملک
نشست مدت سی سال زمان ایالتش امتداد یافت و چون نعمان بروجهی که سابقا مسطور گشت
سر در جهان نهاد پسرش منذر مدبر امور ملک شد و شش سال و نه ماه پادشاه بود و بعد از آنکه
او نیز از عالم رحلت کرد ولدش اسود بیست سال سلطنت نمود پس از وی برادرش بن منذر
هفت سال حکومت کرد و بعد از وی برادر زاده اش نعمان بن اسود چهار سال صاحب تاج و سریر شد
آنگاه ابو یعفور بن علقمه الدمیلی که از خویشان نعمان بود سه سال پادشاهی کرد بعد از او [illegible] امرء القیس بن اسود

هفده سال تاج شاهی بر سر نهاد و بعد از وی پسرش منذر که مشهور بمنذر ماء السماء بود پادشاه شد و ماء السما
عبارت از مادر اوست که از غایت صفای رخسار و لطافت حسن و جمال باین لقب ملقب گشته بود و در ایام
دولت منذر مزدک ظهور نموده قباد بن فیروز بدو گرویده و بدین سبب اختلال احوال ملک عجم راه یافت
چنانچه سابقاً شمه از این واقعه مذکور شد و بنابر آنکه ملوک بنی لخم مطیع و منقاد سلاطین فرس بودند فی
مملکت قباد ولایت منذر سرایت کرده حارث بن عمرو بن حجر الکندی بر وی مستولی گشت و منذر
فرار نموده بعد از آنکه انوشیروان با انتظام احوال عالم و عالمیان پرداخت منذر بن ماء السماء نوبت
دیگر در عراق عرب لوای حکومت برافراخت مدت ملک منذر از اول تا آخر بیست و دو سال عمرو بن منذر بعد از
پدر شانزده سال بحکومت قیام نمود و مطیع قاآنی بود و پس از وی برادرش قابوس بن منذر پادشاه
شد و چون چهار سال از ملک او درگذشت بر دست شخصی که از بنی یشکر بود کشته شد تا گاه شهراب
یکسال پادشاهی کرد و پس از وی منذر بن منذر بن ماء السما چهار سال بر تخت حکومت نشست و پس از وی
پسرش نعمان بیست و دو سال بر سلطنت قیام نمود و خسرو پرویز او را بقتل آورده حکومت و ولایت را
ایاس بن قبیصة الطائی ارزانی داشت. ایاس بیست سال بمهم ایالت پرداخت زادویه بن ماهیان بن
مهر بنداد الهمدانی مالک آن مملکت شد و هفده سال پادشاهی نمود و پس از وی منذر بن نعمان الملقب که
بیان مجموع اعراب بود و شهرت بحکومت نشست و چون هشت ماه پادشاهی کرد در بحرین بدست
اسلام بقتل رسید و عراق عرب بدست خالد بن الولید درآمد اما نقله اخبار حمزة بن حسین اصفهانی
آورده که جمیع ملوک بنی لخم و جمعی دیگر که بر ملک ایشان استیلا یافته حکومت حیره نمودند بیست و نه نفر بوده
مدت سلطنت آن طایفه ششصد و بیست سال و یازده ماه بوده است والله اعلم ذکر حکومت غسانیان

ذکر ولایت شام در زمان ملوک طوایف که اعراب دیار یمن در اطراف بلاد و امصار متفرق شدند طایفه
از ایشان بولایت شام افتادند و بر سر چشمه که غسان نام داشت نزول نمودند و از آن چشمه آب بیا
شامیدند بنابرین آن فرقه بغسانیان ملقب شدند در آن زمان سلیح بن حلوان از قبل قیصر که حکوم
بر بنطارس بود بحکومت بلاد شام قیام مینمود و بتقدیر مسبب الاسباب میان غسانیان و سلیح بن حلوان
خلاف و نزاع اتفاق افتاد و مهم بجنگ و جدال منجر شد و سلیح از مقاومت عاجز گشته روی بجادیه
گریز نهاده ممالک شام در تحت تصرف غسانیان درآمده امر حکومت به جفنة بن عمرو بن عامر
بن حارثة بن امرء القیس بن ثعلبة بن مازن بن الازد قرار یافت و او نسبت بسطورس طریق +
اطاعت سلوک داشته چهل و پنج سال و سه ماه لوای ایالت برافراخت و پس از وی پسرش عمرو
پنج سال پادشاهی نمود و بعد از وی ولدش ثعلبة هفده سال حکومت کرد آنگاه حارث بن ثعلبة بیست سال
افسر ایالت بر سر نهاد و بعد از فوت او پسرش جبلة مدت ده سال بدولت و اقبال گذرانید و بعد
از وفات او ولدش حارث ده سال بامر سلطنت پرداخت و شهر بلقا دار الملک ساخت آنگاه
منذر الاکبر بن حارث سه سال پادشاهی کرد و پس از برادرش نعمان پانزده سال و شش ماه حکومت نمود و بعد
از وی برادرش منذر الاصغر سیزده سال افسر ایالت بر سر نهاد آنگاه برادرش جبلة سی و چهار سال بکار ایالت
ببرد پس برادر دیگرش سه سال پادشاهی نمود و بعد از وی برادرش ایهم بن حارث بیست و شش سال و
دو ماه بحکومت مشغول بود آنگاه جفنة الاصغر بن المنذر الاکبر که نوبتی بر حیره استیلا یافته بود و بعضی مواضع
آنرا سوخته و بدین سبب بمحرق ملقب شده سی سال بر تخت سلطنت نشست و بعد از وی برادرش نعمان الاصغر
یکسال افسر سلطنت بر سر نهاد پس نعمان بن عمرو هفده سال بحکومت قیام نموده آنگاه پسرش جبلة

شانزده سال که لوا سلطنت برافراخت و حصن را مسکن ساخت و بعد از و نعمان بن ایهم یکسال و نیم
هشت سال بر مسند فرماندهی نشست پس برادرش حارث مدت دو سال و پنجماه پادشاهی نمود آنگاه نعمان
بن حارث مدت بیست سال بدولت و اقبال بسر برد و بعد از وی پسرش منذر نوزده سال افسر بر نهاد و پس برادرش عمرو
بن نعمان سی و سه سال و چهار ماه پادشاهی نمود آنگاه برادرش حجر دوازده سال سلطنت کرد و بعد از و
پسرش حارث شانزده سال بر تخت حکومت نشست آنگاه جبله بن حارث هفده سال کلاه فرمان روائی
نمود پس پسرش حارث بن جبله که او را حارث بن ابی شمر نیز گویند بیست و یکسال و پنجماه پادشاهی کرد
و بعد از و پسرش نعمان که کنیت ابو کرب داشت مطلق العنان بود سی و یکسال و سه ماه بامر ایالت قیام نمود پس ایهم
بن جبله بن حارث بن ابی شمر هفده سال و یازده ماه متصدی امر سلطنت گشت آنگاه برادرش منذر
بن جبله سیزده سال متقلد قلادهٔ حکومت شد و بعد از و زمام مهام اهالی شام سیزده سال و سه ماه بقبضهٔ اقتدار
برادرش شراحیل بود و پس برادر دیگرش عمرو بن جبله ده سال و دو ماه بامر پادشاهی قیام نمود پس
برادرزاده اش جبله بن الحارث چهار سال بدولت و اقبال زندگانی کرد آنگاه جبله بن ایهم
بن جبله بن حارث مدت سه سال تاج سلطنت بر سر نهاد و این جبله آخر ملوک غسان بود در زمان
حکومت عمر بمدینه آمده در سلک اهل اسلام انتظام یافت و بسبب آنکه شخصی را بیگناه سیلی زده عمر حکم به
قصاص نمود مرتد شده باز بدیار شام مراجعت نموده بروایت حمزهٔ اصفهانی جماعه سلاطین غسان جمیع
جهت سی و دو نفر بودند و مدت ششصد و شانزده سال سلطنت شام در آن خاندان بود والعلم عند الله الودود

ذکر ملوک بنی حمیر که در مملکت یمن سلطنت کرده‌اند

صاحب یکی از مؤلفات کتاب دیوان النسب نقل نموده است که قحطان
که جد ملوک یمن است پسر هود پیغمبر علیه السلام بود و این قحطان باتفاق اکابر مورخان در زمین عرب علم حکومت برافراخت

و تجارت میشود و بربری و هشت یعرب نام و یعرب اول کسی است که بلغت عرب تکلم نمود و اعراب
یمن تمام از نسل یعرب اند و او را بربری بود موسوم بیشجب و یشجب را ولدی پیدا شد عبد شمس نام داشت
و بعبادت آفتاب قیام نمود و بنابر آنکه اول کسی که در عربستان رسم اسیری در میان آورد عبد شمس بود
و او را سبا لقب نهادند سبا باستصواب قوم و قبیلهٔ خویش متصدی امر ایالت گشت و او را پسران بود
کهلان و حمیر و مره و بعد از وفات سبا کهلان قایم مقام پدر شد ملوک بنی لخم و غسان از نسل کهلان اند
و پس از فوت او برادرش حمیر بن سبا که نسبت تمامی ملوک که تا زمان اسلام بوده اند بدو می پیوندد
بر سریر حکومت نشست و تا آخر عمر بانتظام حال انام قیام و اقدام مینمود و چون حمیر بعالم دیگر انتقال نمود
اختلاف درمیان قبیلهٔ او پیدا شد یکی از ایشان در مدینه سبا و دیگری در بلدهٔ حضرموت پادشاه شدند
و مدتها حال یمن بر همین منوال گذران بود تا حارث رایش خروج نمود جمیع اولاد حمیر بسلطنتش اتفاق کرده
و امر و نهی او را متابعت نمودند لاجرم حارث بتبع ملقب گشت حارث الرایش اول کسی است که لقب
تبع را بر وی اطلاق کردند و هو حارث بن قیس بن صیفی بن سبا الاصغر بن کعب بن کهف الظلم
بن زید بن سهل بن عمرو بن قیس بن معاویه بن جشم بن عبد شمس بن وائل بن الغوث بن قطن بن
عریب بن زهیر بن ایمن بن الهمیسع بن حمیر بن سبا در تاریخ بناکتی مسطور است که او را رایش بجهت آن
می گفتند که بسیار عطا بود و عطا دهنده را بلغت حمیر رایش گویند و حارث رایش در ایام دولت خود
یکی را انبار نام احداث نمود و لقمان بن عاد صاحب النسور در زمان او بعالم دیگر انتقال نمود مدت سلطنتش بروایت
اقل صد و بیست سال بود ابرهة بن حارث الرایش چون پادشاه شد ببلاد مغرب لشکر کشید و در وقت رفتن
بر سر راه منارها ساخت که در حین مراجعت راه گم نکند بنابرین بذی المنار ملقب گشت مدت حکومتش صد و هشتاد سال

افریقیس بن ابرهه مانند پدر بجنگ اهل مغرب شتافت و شهری در آن طرف بنا نهاده بافریقیه موسوم گردانید
و از روایت حمزه اصفهانی صد و شصت و چهار سال و بقول صاحب معارف صد و چهل سال بامر پادشاهی قیام نمود
العبد بن ابرهه ملقب بذو الاذعار بود و اذعار جمع ذعرست و ذعر بمعنی ترس و چون او در زمان پدر خود
ببلاد نسناس لشکر کشیده و بعضی از ایشان را گرفته بیمن آورد و مردم از آن جماعت که رویهای ایشان در سینه
بود ترسیدند العبد را بدین لقب ملقب گردانیدند بزعم فارسیان کیکاوس بدست ذو الاذعار گرفتار گشته
بود و چنانچه سابقا اشارتی بدین حکایت رفت مدت سلطنتش صد و بیست و پنج سال گفته اند هدهاد
بن شرحبیل بعد از ذو الاذعار بر تخت سلطنت قرار گرفت و مدت هفتاد و هفت سال پادشاهی نمود بلقیس بقول
بعضی مورخان دختر هدهاد بود و برخی آنرا در سلک خواهران شمر شمرده اند و چون بلقیس متکفل امر حکومت
یمن شد بموجب که سابقا ذکر یافت از زنان سلیمان علیه السلام بود ناشر النعم بن شرحبیل بواسطه کثرت
انعام جسیم ملقب شده بود و او بعد از بلقیس هشتاد و پنج سال در بلاد یمن بامر سلطنت قیام نمود ابوکرب شمر بن
افریقیس بن ابرهه بن حارث الرائش بسبب استیلاء رعشه برعش ملقب گشته بود و شمر برعش از ملوک یمن
بوفور اسباب حشمت و بسطت مملکت و افزونی لشکر و بسیاری مال و زر امتیاز تمام داشت و در ایام دولت
خویش با هزار رایت که در زیر هر رایتی هزار مرد مقاتل بودند بجانب ولایت مشرق نهضت نمود و از جیحون
عبور نموده بلاد ماوراء النهر مسخر ساخت و در تخریب بلده صغد پرداخته در برابر آن مدینه دیگر احداث
کرده بپارسیان ویران کردن و کند شهر را منظور داشته آنرا شمرکند گفتند و اعراب آن لفظ را معرب
گردانیده سمرقند خواندند مدت مملکت شمر برعش بقول صاحب معارف بیست سال و بروایت حمزه اصفهانی بیست سال
بود ابو مالک بن شمر برعش بعد از پدر مالک تخت و افسر گشت و مدت پنجاه و هفت سال پادشاهی کرد اقرن بن ابو مالک

ملقب به تبع ثانی بود و معاصر بهمن بن اسفندیار مدت ملکش هفتاد و سه سال گفته اند ذو حبشان بن اقرن
معاصر دارا بن دارا و اسکندر بود مدت هفتاد سال پادشاهی نمود تبع الاقرن بن شمر برعش
مورخان او را تبع اول گویند مدت سلطنتش صد و شصت و سه سال بود کلی کرب بن
تبع الاقرن سی و پنج سال در یمن پادشاهی کرد ابوکرب اسعد بن کلی کرب ملقب به تبع اوسط بود
و او نسبت بقهر و غضب استقلال داشت لاجرم اهل یمن او را بقتل رسانیده پسرش را بسلطنت
برگزیدند حسان بن تبع الاوسط چون بر سریر سلطنت نشست بعضی از قاتلان پدر خود را بسبیل
تبع بقصاص رسانیده و برخی دیگر از آن طایفه از بیم جان با برادرش عمرو اتفاق کردند و حسان را
بزعم [?] ایشان فرستادند مدت سلطنتش هفتاد سال بود عمرو بن تبع قتل برادر بروی مبارک
نیامد چنانچه بعد از آنکه در ایام پادشاهی بمرضی مبتلا شد مطلقا از خانه بیرون نتوانست آمد
تا روزیکه نعش او را بیرون آورده مدفون بردند حمزه بن حسین اصفهانی گوید که در کتابی که بر اخبار ملوک
یمن اشتمال داشت خوانده ام که عمرو بن تبع معاصر شاپور اردشیر بابکان بود و مدت شصت و
سه سال پادشاهی کرد عبد کلال بن مثوب بن ذی رعین بعد از عمرو مستقلا والی سلطنت گشت و او در زمان
فترت بدین عیسی علیه السلام ایمان آورد اما از بیم زوال الملک ایمان خود را اظهار نتوانست نمود زمان ملکش
هفتاد سال و چهار ماه بود تبع الاصغر بن حسان بن تبع بن کلی کرب آخر تبابعه یمن است
چه بعد از وی اختلال باحوال آن مملکت راه یافته هیچ یک از سلاطین تبع نگشته و تبع اصغر
به پوشانیدن جامه در خانه کعبه موفق شد و بر جمع خرده دانان ارباب فضیلت و عرفان پوشیده
نماند که در باب رسیدن تبع بمکه و مدینه و جامه پوشانیدن خانه کعبه روایات متعدده بنظر درآمده

و چون مختصر گنجایش تعداد جمیع روایات ندارد بر یک روایت که مختار صاحب معارف و مختار محمد بن جریر الطبری است
اختصار نموده می آید و منه العصمة والتوفیق ذکر رسیدن تبع بمکه مبارکه و مدینه مطهره و پوشانیدن جامه نفیسه
در خانه کعبه شرفها الله ابوالفتح ناصر بن محمد الحصبی که در سلک اکابر مورخان انتظام دارد و در قول او تمام
تمام است در کتاب آورده که چون تبع بعزم تسخیر بلاد و امصار از یمن بیرون آمده به یثرب که در آن زمان مسکن
یهود بود نزول نمود یکی از اولاد خود را که عمرو نام داشت در آن مکان بخلافت خویش تعیین نموده بجانب دیگر روان
گشت و مردم یثرب از آنحال بغایت اظهار مخالفت کرده ولد تبع را بقتل آوردند و پادشاه از استماع این خبر بعزم
انتقام بازگشت و در نواحی مدینه یکی از لشکریان بدرخت خرمایی بالا رفته مالک آن درخت که احیحه نام داشت
از غایت امساک فی الحال او را هلاک ساخت و آتش غضب تبع از شنیدن این خبر مشتعل گردیده بی کلام
سی لا کلام آغاز محاربه کرد و یهود قلاع مدینه را مضبوط ساخته بقدم تجلد پیش آمدند و مدت محاصره تمادی
امتداد یافت و در آن اوقات سکان یثرب روز بجنگ میپرداختند و شب خوارهای خرما بمعسکر تبع روان
میساختند و پادشاه یمن از مشاهده این حالت در تعجب افتاده فتور تمام باهتمامی که بمحاربه مینمود
راه یافت و در خلال این احوال کعب و اسد که از جمله احبار بنی قریظه بودند بملازمت تبع شتافتند و بهنگام
مجال بعرض رسانیدند که هیچکس از ملوک تخریب این مدینه کما ینبغی نداخته و توفیق نیافته بلکه هر کس که اینمعنی
بخاطر گذرانیده لشکر انتقام اندک زمانی ببلیه گرفتار شده زیرا که این موضع دار هجرت پیغمبر آخر الزمان
خواهد بود و محمد قریشی در این سرزمین توطن خواهد فرمود و سخن احبار موثر افتاده تبع ترک محاصره داده
و از آنجا متوجه مکه مبارکه گردید در اثنای راه جمعی از بنی هذیل که میدانستند که هر کس
قصد ویرانی خانه کعبه نماید بعقوبت عاجل و آجل گرفتار آید از کمال عداوت نزد تبع آمده عرضه داشتند

که در خانه کعبه سیم و زر بسیار است و در و گوهر بیشمار نهانست و تا غایت هیچیک از سلاطین بر این معنی مطلع نگشته
اگر ملک بویرانی آن خانه پردازد بی اشتباه آن اموال بدست در آید و تبع این سخن را راست پنداشته
و نیت تخریب بیت اعلا را بر لوح خاطر بنگاشت فی الحال دستها و پاهای او خشک شده و باقی اعضا
متشنج گشته کعب و اسد را طلبیده پرسید که آیا سبب این مرض چه تواند بود و علاجش که تواند نمود
احبار جواب دادند که خاطر ملک ارتکاب امری ناپسندیده داشته که حکیم علی الاطلاق این مرض
بر بدنش گماشته و تبع کیفیت حال با ایشان در میان نهاده کعب و اسد او را بتغییر آن عزیمت ترغیب نمودند
و پادشاه یمن نیت کرد که اگر از آن رنج خلاص یابد بدستور حاجیان خانه را طواف نماید و جامه پوشاند
لاجرم علتش بصحت تبدیل یافت و تبع در آن باب قصیده گفته که یکبیتش اینست شعر ماکنت
احسب ان بیتا طاهرا ؛ لله فی بطحاء مکة یعبد ؛ چون بمکه رسید حسب خاطر از اجناس نفیسه
در خانه پوشانید و مراسم طواف بجای آورده و اظهار شعار دین موسی علیه السلام نموده متوجه
دار الملک خویش گردید اکابر یمن و اعاظم قبیله حمیر باستقبال تبع آمده گفتند بنابر آنکه ترک
دین آبا و اجداد خود کرده دیگر ترا در یمن نگذاریم و من بعد شرط اطاعت و انقیاد بجای نمی
آریم تبع گفت بیایید تا با آتش التجا نماییم و حقیقت هر ملت که ظاهر شود همه آن کیش را قبول نماییم بیان
این سخن آنست که در آن زمان چون دو کس را با هم خصومتی می افتاد بحکم پادشاه بغاری که در نواحی
صنعا بود میرفتند و آتشی از آنجا بیرون آمده اصنام را خاکستر ساخت لاجرم مشرکان دین موسی را بدرجه
نوبتی دیگر در سلک تبع انتظام یافته اما جمهور اهل سیر آورده اند که تبع بعد از الباس خانه کعبه
بمدینه رسیده و شامول یهودی با جمعی احبار که پیوسته در خدمت تبع میبودند بنابر آنکه میدانست که زمین

یثرب برای هجرت حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم خواهد بود عزم توطن کرد و یمنی بعوض پادشاه بیانند
و گفت ما را در تحیه چنان است که پیغمبر از این بلده طیبه معروف داریم باشد که یکی از اولاد ما
زمان فرخنده محمد مصطفی را صلی الله علیه و آله وسلم دریابد و این سخن در دل تبع اثر کرده و به نبوت
آنحضرت ایمان آورده رقعه مشتمل بر اظهار اخلاص نوشت و به شارک سپرد تا اولاد خود را بطنا بعد بطن
وصیت نماید که آن صحیفه را به ظاهر نبی آخر الزمان صلوات الله وسلامه برساند و شامول در مدینه
رحل اقامت انداخت ابو ایوب انصاری رضی الله عنه که میزبان مکرم پیغمبر بود بعد از هجرت حضرت رسالت
فایز شده نامه تبع را معروض داشت و آن حضرت سر خوشت بر زبان معجز بیان گذرانید که مرحبا
بالاخ الصالح مدت ملک تبع هشتاد و هشت سال بود ربیعه بن نصر اللخمی بعد از تبع اصغر در ولایت یمن
افسر ایالت بر سر نهاد و در ایام حکومت شبی خواب هولناک دید و کاهنان و معبران را جمع آورده
بجهت آنکه او را از آن خواب اطمینان حاصل شود و اگر خوابش را راست بیان کنند تعبیر را از آن
قیاس نماید جماعت را نزد طلب ساخت گفت خواب مرا با تعبیر تقریر کنید جواب دادند که با این
صورت قدرت نداریم که بی آنکه خواب بشنویم در باب آن سخن گوییم ربیعه از استماع این جواب
غضبناک شده زبان به تهدید کاهنان گشاده یکی از آن میان گفت منتهای سطیح است و شق
اگر ملک ایشان را طلب نماید یکی این مشکل را حل کند آنگاه ربیعه سطیح کاهن را طلبید و از آنچه
در خاطر داشت استعلام نمود سطیح گفت در خواب چنان دیدی که انگشت بسیار در تاریکی بیرون آمد
و تمامی ساکنان یمن را از آن بسوزانید ربیعه گفت خواب مرا راست بیان کردی اکنون تعبیر آن تقریر نما
سطیح فرمود که تعبیر آنست که از حبشه لشکری رسد و این مملکت را تسخیر نماید ملک گفت که این حادثه در زمان من

واقع خواهد شد سطیح جواب داد که این حادثه بعد از انقضاء دولت تو بعد از شصت سال بوقوع
خواهد انجامید ربیعه سؤال کرد که مملکت در حبشه پایدار خواهد بود یا نه سطیح گفت بعد از هفتاد و چند سال سیف
ذی یزن ملک را از تصرف ایشان انتزاع نماید ملک باز پرسید که سلطنت ذی یزن دوامی خواهد داشت یا نه

دوامی داشته

باز سطیح گفت بعد از ذی یزن باشد که زمانی این ولایت منتقل به پیغمبری پاک دین شود با وی از خدای عز و جل
وحی آید از اولاد غالب بن فهر بن مالک بن نضر باشد و تا روز قیامت در میان امت او حکم
پادشاهی ماند پادشاه یمن از شنیدن این سخن متعجب شده گفت که مگر قیامت می خواهد بود سطیح گفت آری قیامت روزی
بود که خلق اولین و آخرین را جمع سازند و نیکوکاران پاداش کردار خویش بهشت یابند و بدکرداران
سزای افعال خود دوزخ ملک را تعجب زیاده گشته سطیح را گفت که آنچه تو گفتی صحیح است برهمی اگر ذکر
دلیلی بیاوری که آنچه گفتم حق و راست است آنگاه ربیعه سطیح را گسیل کرد و شق را طلب فرمود
شق خواب ملک و تعبیر آن را چنانچه سطیح گفته بود بلا زیاده و نقصان بیان نمود ربیعه پیشتر که
با سطیح گفت و شنود کرده بود با وی نیز در تمام سؤال جواب آمد آنگاه از خواب غفلت بیدار گشته بنبوت
احمد مختار صلوات الله علیه و آله در وقوع حشر و نشر ایمان آورد ذکر سطیح کاهن چون سطیح در ذکاوت
طبع و مهارت در فن کهانت اشتهار تام دارد بتقریب قضیه مذکوره بیان مجملی از حال او
نمود که سطیح بن مسعود بن مازن بن ذئب است و در اعضای او استخوان نبود مگر استخوان کله و دست
و انگشتان و بعضی بر آنند که روی او در سینه اش بود و سطیح هرگاه در غضب رفتی برباد شدی و هیچ
و مطلقا بر نشستن و قیام قدرت نداشت و او را مانند جامه در هم پیچیده به مجالس می بردند و چون می خواستند
که کهانت کند و از امور مخفیه خبر گوید بسان مشک بر دهن می جنبانیدند و سطیح می گفت که چنین آنچه از

که در زمان تکلم حضرت عالم السر والخفیات با موسی علیه السلام استراق سمع کرده و از اجنبیات مطلع میکردانند
و من آن سخن را جمله تکمیل میکویم مدت عمرش شصت سال بود مرثد بن عبد کلال برادر مادری تبع اصغر بود
و باعث و حره صفوه شامدت چهل و یک سال در یمن سلطنت نمود و مرثد بن عبد کلال در زمان دولت و اقبال
شبی خوابی هایل دید چون بیدار گشت کیفیت واقعه مطلق یادش نیامد و بنابر تقاضای خوف با وجودی
که از فن کهانت با نصیب بود و تمام از پریشانی خاطر ترتر کرد و طلب تعبیر نمود آن صورت از خواب اعجاز گشت
اکثر کاهنان علمای عرب را نیز فرموده تا بر جمع آورد و از آن امر مبهم استعلام نمود همه گفتند با اتفاق عرض
داشتند که اگر صورت خواب معلوم بودی از عهده تعبیر آن بیرون می آمدیم اما چون بکلی فراموش شده
ما از جواب این سوال عاجزیم بالجمله این قصه در ضمیرش ماند تا یک روز روزی برسم شکار بجانب صحرا شتافت
و آهوی بنظرش در آمد و خاطرش بشکار آن آهو مایل گشته چندان از عقب آهو تاخت که از لشکر
بسیاری دور افتاد و از کثرت حرکت و شدت حرارت آفتاب بسبب وی تاب شده سایه میجست
که ساعتی باستراحت پردازد و درین اثنا در سر خانه دید که بغاری ساخته بودند و بدانجا توجه
نموده بعد از وصول عجوزه از آنجا بیرون آمده گفت لطف فرمودی و با آسایش قیام نمای و مرثد
عبد کلال در آن منزل نزول اجلال فرموده و پهلو بر بستر استراحت نهاد و بخواب رفت چون
بیدار گشته چشم بگشاد و بر بالین خویش دختری دید زیبا منظر که طلعت انورش رشک قمر بود دختر مرثد را
مخاطب گردانیده گفت ای پادشاه وهم و اندیشه بر خود راه مده که کوکب دولت در اوج سعادت است
و اختر طالع دشمنت در حضیض نحوست بعد از آن طبق حاضر آورد مرثد بن عبد کلال با کل آن مبادرت
نموده از نام دختر سوال کرد جواب داد که اسم من عفیرا است مرثد گفت آنکه کی تو او را ملک خطاب کردی

می شناسی عفیرا گفت آری مرکز دایره عز و جلال مرثد بن عبد کلال است که جمیع کاهنان و معبران
عرب را جهت خوابی که دیده بود جمع کرد و مقصودش بحصول نه پیوسته مرثد گفت تراز آن دو چه
هیچ خبری هست عفیرا گفت بلی مراد از خواب و تعبیر آن وقوفی تمام است و مرثد مسرور گشته
از کیفیت واقعه استعلام نموده عفیرا بزبان آورد که ای ملک در خواب چنان دیدی که گردبادها
پی در پی شده بطرف آسمان رفت و از آنها آتش پدید گشت و دودی از آن پیدا بیرون
می آمد و بعد از آن جوی آبی در غایت صفا ظاهر نمودی و آوازی خفی شنیدی که مردم را
بشرب آن تکلیف میکرد که هر که ازین آب نچشد البته در آتش حزن سیراب گردد و آنکه دهن بر آرند
و بظلم مرتکب آثام شده ان شود خذلان و حرمان نصیبش آید مرثد فرمود که صورت واقعه همین است
فرمودی اکنون در تعبیر شروع نمای عفیرا گفت گردبادها کنایه از ملوک است و دود و آتش اشارت بخلاف
و اتفاق ایشان و جوی آب عبارت از شریعت غرا و شمول تحت صفا و آنکه خلق را بآب آشامیدن
میخواند تعبیر او از نامیست که ظهور نماید و مردم را آب خوردن معین دعوت فرماید هرکه صاحب عقل
و انصاف باشد و شرط امانتش بجای آورد و از تشنگی بادیه ضلالت رهایی یابد و بر چشمه هدایت رسد
و کسی که طبیعت او مجبول بظلم و ستم بوده با آن پیغمبر مخالفت ورزد و در گرداب غوایت و غرقاب
جهالت افتد آنگاه مرثد از اوصاف و اطوار و نسب بزرگوار احمد مختار صلی الله علیه و آله
سوال کرد و عفیرا آنچه ازین باب معلوم داشت بموقف عرض رسانید و مرثد را حسن حضار و لطف گفتار
عفیرا مستحسن و مقبول افتاده قصد کرد که او را خواستگاری نماید و عفیرا از ما فی الضمیر ملک آگاه است دریافت گفت مرا
خواستگاری من با کیست غیور مبالغه درین باب مستلزم حرمان موفور آنگاه مرثد متوهم شده

از سر او ماهی درگذشت و علی الفور بسبا ملحق گشت و صد شتر بختی بر رسم هدیه نزد عمر او فرستاد و
و بوقت وفات زمام مهام سلطنت در قبضهٔ اقتدار پسر عمو دلیعه نهاد و دلیعه بن مرثد سی و سه سال پادشاه
بود ابرهة بن الصباح بعد از دلیعه بر تخت سلطنت نشست نسبش بکعب بن سبا اکبر منتهی میشود گویند
ابرهه پادشاهی بود عالم و جواد و میدانست که ملک یمن منتقل به بنی معد بن عدنان خواهد شد لاجرم نسبت بایشان قبیله
انعام و احسان فراوان مبذول داشت مدت سلطنتش بقول اصحاب معارف هفتاد و سه سال صباح بن ابرهه
یازده سال پادشاهی نمود حسان بن عمرو بن تبع مدت پنجاه و سه سال بدولت و اقبال گذرانید ذوشناتر
پس از حسان زمام مهام جهانبانی و جهانداری را بقبضهٔ تصرف درآورد و او از خاندان ملک نبود و در
ایام دولت خویش بقدر مقدور بارتکاب فسق و فجور قیام و اقدام مینمود و در احیاء مراسم ظلم و جور
در کوشش بود ناحق مطلق از خود تقصیر را نمی‌پسندید و او را به پسران صحیح النسب بسیار بود و خانه بجا
نام بری ساختی و در حال باحضار او حکم فرمودی و آخر پسری پیش او آوردند ذونواس بن شراحیل
بن عمرو بود و ذونواس در وقت توجه بخانه او بنابر آنکه معلوم داشت که او در آستین کاردی پنهان
بست و چون از نظر آن ظالم از خدا بیخبر رسید تحت علامت بسیار او را بوصل خود دعوت کرد و او بساخت
و بعد از آنکه مجلس را از اغیار خالی دید آن کارد کشیده قصد ملک نمود و بضربت متعاقبه روح خبیث
او را بدرکات جحیم روان فرمود مدت سلطنت ذوشناتر بیست و هفت سال بود ذونواس بنابر آنکه
از خاندان ملک بود بعد از قتل ذوشناتر باتفاق اکابر و اصاغر بر امور مملکت گشت و او در ایام
دولت خویش که بعد بمدینه رسید و بصیرت یهود دانسته بدین موسی علیه السلام درآمد مردم را بدان
ملت دعوت فرمود تمامی اهالی یمن بمقتضای کلمهٔ الناس علی دین ملوکهم عمل نمودند در خلال این احوال

ذونواس شنید که اهل نجران شریعت عیسی علیه السلام قبول نموده اند لشکر بجهت و اقوام ایشان کشید
لاجرم لشکر بدان ولایت کشیده فرمود تا خندق عریض عمیق کندند و آتش بسیار در آنجا افروختند و
هر کس که از دین مسیحا تبرا ننمود او را در خندق افکندند و با آتش بیداد سوختند و در آن زمان شیخ اهل
نجران جوانی بود در غایت زهد و تقوی موسوم بعبد الله بن تامر و ذونواس او را طلبیده بقبول ملت
یهود و ترک دین عیسی علیه السلام دعوت نمود و عبد الله از این معنی سر باز زده ذونواس عمودی بر سر آن
عاقبت محمود زد و فرمود تا او را در خندق انداختند حکایت که در زمان حکومت عمر از اهل نجران شخصی
قبری میکند ناگاه دید که شخصی همچنان نشسته و دست بر زخمی که بر سر داشت نهاده و آن شخص چون دستش را
از سر برگرفت خون از سر زخمش روان آمد و از مشاهدهٔ این صورت متحیر گشته و مردم را اخبار نمود شخصی روایت
کرد که او عبد الله است که بزخم عمود ذونواس بقتل رسیده لاجرم بتکفین و تدفین او اشارت فرمود و
اصحاب اخدود که در کلام مجید ذکر ایشان آمده عبارت از ذونواس و اتباع اوست القصه چون
ذونواس در نجران از کشتن و سوختن دقیقه مهمل نگذاشت این خبر بقیصر که بر دین عیسی بود رسید
و آتش غیرت در طبعش اشتعال یافته بنجاشی پادشاه حبشه نامه نوشت و او را باستیصال ذونواس امر
فرمود ملک حبشه ارباط نامی را با هفتاد هزار سوار بجانب یمن فرستاده و ذونواس از مقابله و مقاتله
عاجز گشته بصوب برزنه شتافت و لشکر حبشه او را تعاقب نموده و ذونواس چون بدریا رسیده از کمال
وهم اسب در آب رانده مورد غرق گشت و مدت ملکش [illegible] سال بود ذوجدن او زمانی چند قایم مقام ذونواس
او نیز با دست برد سپاه حبشه اندیشه نموده بطرف دریا گریخته و از عقب ذونواس شتافت ارباط
با فتح و نصرت [illegible] یمن درآمده بر تخت حکومت نشست و بعد از اندک زمانی ابرهه که در سلک سرداران حبشه

انتظام داشت وبنت بازباط آغاز مخالفت کرده ولشکری فراهم آورده روی بوی نهاد و ازباط نیز
با مردم خویش برابر آمده ابرهه حیله اندیشید و یکی از غلامان خود عتوده نام را در کمین نشانده بجنگ
رفت و ازباط را بمحاربه خوانده ازباط که پهلوان عدیم المثل بود این مصلحت را غنیمت دانسته بمیدان
رفت و تیغی برفرق ابرهه زد که تا ابروی او شکافته شد اما عتوده از کمین درآمده و بیک ضرب تیغ ازباط را
بدو نیم ساخت و سلطنت یمن بر ابرهه قرار گرفت و چون خبر کشته شدن ازباط بنجاشی رسید بر ابرهه
خشم گرفت و سوگند خورد که تا پای بر خاک یمن ننهم و موی پیشانی ابرهه را بدست نگیرم عذر او نپذیرم انگاه
با سپاه کثرت دستگاه عزیمت یمن نمود و ابرهه از سوگند خوردن و توجه نمودن نجاشی خبر یافته موی پیشانی
خویش ببرید و با توبره خاک و پیلاکات پادشاهانه و عرضه داشتی مبنی از قواعد استغفار و اعتذار و تحف
و نثار بسیار نزد پادشاه فرستاد و پیغام داد که موی پیشانی و توبره خاک را جهت آن ارسال داشتم که ملک
سوگند خود را راست ساخته موی را بدست گیرند و پای بر خاک یمن نهند و از سر این عزیمت بازگردند
و چون اشیای مذکوره بنظر نجاشی رسید تحف و هدایا را قبول فرموده تخت یمن را بابرهه بخشید [illegible]
نمود ابرهة الاشرم بواسطه زخمی که از ازباط بر ابروی خویش خورده بود ملقب باین لقب گشت و ابرهه چون از ضبط و
نسق مملکت فراغت یافت و مشاهده کرد که هر سال طوایف انام بطوع و رغبت تمام بطواف بیت الحرام میروند
بخاطرش رسید که در برابر خانه کعبه کنیسه سازد که دیگر هیچ کس بزیارت بیت الله نرود ابرهه ع زنی بقصد و حیل
زنی خیال محال ع وبعد از استجازه از نجاشی اشارت فرمود که معماران یمن و مهندسان زمین دلپذیر
صنعا کنیسه در کمال تکلف و زیبایی ساختند و سقف و جدار آنرا از نقوش بدیع و صورت عجیب آراستند و
ابرهه آن خانه را قلیس نام نهاده و خواص و عوام را بزیارتش دعوت کرده و از اطراف عالم طوایف بنی آدم

بنیت جهت حصول ثواب بسیار و برخی از برای تماشای خانه زرنگار متوجه صنعا گشتند و ارباب حجاز
از شنیدن این خبر بغضب آمده بعضی از غایت عصبیت اعراب ... شبی در کنیسه تغوط
نموده و بقدر مقدور در و دیوار آن خانه را ملطخ بنجاست گردانیده و در سلک حجاج البیت نشست و چون
مجاوران سحرگاه در قلیس باز کردند نقلی یافتند که از خانه کلان بیرون جسته تا زمان وصول به پایه
در صبح کلان قرار گرفت علی الصباح که این خبر بمشام جهانبانان رسید و ابرهه اشرم انگیخت و چه
آگاه گردید دانست که این عمل بوالعجب از طبیعت عرب صدور یافته لاجرم سوگند خورد که بزبان آورد که
رفته خانه کعبه را خراب کند وبعد از تصمیم آن عزیمت رسولی نزد نجاشی فرستاده صورت حال را عرضه نمود
و فیل نجیبه را که موسوم بمحمود بود سبب ادراک فتح و ظفر و وصول بمقصد و مقصود طلبید نجاشی ملتمس ابرهه را
تلقی فرموده محمود را با چند سر فیل دیگر ع هر جا او رود کوه بسر روانه ساخت و ابرهه با برادران
فیل تن و فیلان صف شکن از دار الملک یمن بقصد تخریب خانه ذوالمنن روانه گشت و بولایت حجاز
درآمد لشکریانش دست بغارت و تاراج برآورده مراعی و مواشی مردم را تصرف نمودند از جمله دویست شتر
عبد المطلب بن هاشم را که جد حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم بود بردند و ابرهه بعد از آنکه بحوالی حرم رسید
حناطه حمیری را نزد قریش فرستاده پیغام داد که من جهت جنگ و خون ریختن نیامده ام و نخواست
بلکه غرض انهدام خانه کعبه است و اگر شما را سر جدال و قتال باشد اسباب آن نیز مهیا است حناطه
که اکابر قریش در مقام انقیاد باشند همراه با وی در جستجو آمده و با او از رسالت خود
قریش الصال یافت لاجرم عبد المطلب را مصحوب خویش گردانیده و بملازمت ابرهه شتافته
و عبد المطلب مردی صاحب شکوه و با ابهت تمام نظر بود چون چشم ابرهه بروی افتاد و بنا بر آنکه انوار

جلالت و بزرگی در ناصیهٔ او مشاهده نموده و الطاف صفت اعظم اش ن و تقدم دودمان او را شنوده
بود از تخت فرود آمده بر بساطی نشست و مقرب را در پهلوی خود جای داده چون لغت یکدیگر دانا نبودند
ترجمانی در میان مقرر شد و بعد از قیل و قال و جواب و سوال عبدالمطلب طلب شتران خود نمود ابرهه را این سخن
بر خاطر گران آمده گفت تو سرور دودمان قریشی و شرف شما بوجود خانهٔ کعبه است و من آمده ام که خانه را از بن
کنم و تو از ان هیچ بر زبان نمی آری و شتری چند که نزد ما است بغایت زیاده شتری ما رد میجوئی ع
از همچو توئی بدیع باشد عبدالمطلب جواب داد که این خانه خداوندی دارد که شر اعدا از وی کفایت نماید
و من صاحب شتران خویش هستم بنابران سخن از ان سکوتم و ابرهه رد شتران او فرموده سید بطحا
جد محمد مصطفی صلعم مراجعت نموده اهل حرم متفرق گشته بودند و عبدالمطلب حلقهٔ در خانه گرفته لحظهٔ بمنا
جات برداخته و زبان بنکبت و هلاک مخالفان برگشاد و آنگاه با کابر قریش که در بالای کوه حرا بودند ملحق
شد روزی دیگر که طایر زرین بال خورشید از آشیانهٔ مشرق بجانب نشانخانهٔ مغرب در پرواز آمد
ابرهه سپاه و قشون ساخته و فیلان آراسته کرده و لوای عزیمت بقصد تخریب خانهٔ کعبه برافراخته و بعد از
طی اندکی مسافت فیل محمود نام پایها مانند ستون در زمین محکم کرده بایستاده هر چند فیلبانان ابرام
سعی و اجتهاد بتقدیم رسانیدند بجانب حرم قدم پیش ننهاد و چون عنان او بجانب دیگر تحریک دادند
مانند برق و باد شتافت و شاه و سپاه از مشاهدهٔ این حال متعجب و متحیر شده ناگاه لشکر طیور
ابابیل که مشابه به پرستوک بود از جانب مشرق پیدا شدند و هر یکی را سنگی بگون از گل در پا بقدر
نخودی در منقار و دو سنگ دیگر هم از آن جنس در چنگال و هر بیچاره که نام بیچاره که هلاک زخم آن رقم
برزده بودند که بکلک قضا قلمی شده و بعد از آنکه آن مرغان بر بالای اهل عصیان رسیدند سنگ باران

پرستوک ظ

کردند و بر سر هر سواری که سنگی خوردی از ناف چارپایش بیرون آمدی و بر فرق هر پیاده که جا کرد
رسیدی از طرف دیگر بیرون رفتی لاجرم مجموع آن لشکر شقاوت شعار بغضب جبار منتقم گرفتار گشته
ابرهه خود را از میان معرکه بکنار کشید و بتعجیل تمام متوجه درگاه نجاشی گردید و در راه مرض صعب بروی
استیلا یافت و بهزار حیله نیم جانی بنظر ملک حبشه رسانید و کیفیت واقعه را عرض کردن گرفت نجاشی
از استماع این خبر عجیب غریق بحر حیرت شده ناگاه ابابیلی که در راه گفت اما ملازم ابرهه بود
در فضای هوا ظاهر گشت و ابرهه آن مرغ را بنجاشی نموده ابابیل سنگ سجیل را بر ابرهه انداخت و آن
کم سعادت را بقعر جهنم فرستاد و آورده اند که در آن صباح که اکابر قریش انتظار مقدم ادبار انجام
ابرهه میبردند چون مقداری از روز بگذشت و اثری از آن لشکر به الکشت اثر نزاکان شد که
بلیه بر آن طبقه نازل شده لاجرم خواستند که با جمعی بدان جانب شتابند عبدالمطلب از حیلهٔ ابرهه
اندیشه را تخویف نموده و خود بهانهٔ بلشکرگاه رفت و کمال قدرت الهی را مشاهده نموده آنچه از
نقود و جواهر یافت در موضعی مدفون ساخت و بعد از آن قریش را از آن واقعهٔ عظیم خبر داد
و همه بدانجا شتافته و متروکات بر دکار زار بمیان خود قسمت کردند مدت سلطنت ابرهه [illegible]
بیست و سه سال بود یکسوم بن ابرهه بعد از هلاک پدر هفده سال بامر حکومت قیام و اقدام نمود
مسروق بقول صاحب معارف پسر ابرهه بود و در زمان ایالت او سیف ذی یزن با لشکر صف
شکن از راه یمن آمده و آن مملکت را تسخیر فرمود و بیان این سخن آنست که چون ابرهه بر تخت
حکومت نشست ذو یزن که در سلک اولاد حمیر بود التجا بقیصر کرد و لشکر طلبید [illegible]
با شاه روم دوست بود بر بسیر ملتمس او ننهاد و ذو یزن بخدمت نوشیروان شتافت و ملک ایران

بنا بر عدم موافقت کریش دولت و بعد مسافت در امداد او تغافل نمود و ذو یزن در ان ملک فوت شد
پسر او سیف در سلک خدام آستان انوشیروان انتظام یافت و بالآخره شهریار عدالت شعار
بر حال سیف ترحم نموده تا هر کس از سپاهیان در زندان بود بیرون آوردند و پیری کار دیده که
وهرز نام داشت بر ایشان امیر گردانید و حکم نمود که مجموع در ملازمت سیف ذو یزن از راه دریا
بولایت یمن روند مورخان عدد آنها را از هشتصد نفر تا سه هزار و ششصد تن گفته اند القصه آن لشکر
عزیمت نموده کشتی در دریا نشستند و بعضی غریق بحر فنا شدند و برخی بساحل نجات رسیدند در نواحی عدن
روزی چند خیمه اقامت زدند و در آن ایام از جمیع یمن جمعی کثیر بایشان پیوسته مسروق از کیفیت حال
آگاه گردید و بعد از ارسال رسل و رسایل هم بر قتال قرار یافته بروایتی مسروق با صد هزار سوار بجانب ایشان
روان شد و سیف و وهرز دل بر مرگ نهاده با نهصد نفر از عجم و ششصد کس از عرب در برابر آمدند
و چون وهرز در فن تیراندازی نظیر و عدیل نداشت در ان روز ناوکی دلدوز بر یاقوتی که مسروق بر پیشانی
خود بسته بود زد که غراب تیر بر آشیانه دماغ پرغرور پادشاه یمن جای گرفت و آن لشکر بوفور هزیمت
غنیمت برده و سپاه سیف بن ذو یزن بسیاری از مخالفان را بقتل آوردند مدت ملک مسروق دوازده
سال بود سیف ذو یزن بعد از ظفر یافتن بر دشمن بصنعا یمن شتافت و در قصر غمدان نزول اجلال
نمود و تاج سلطنت بر سر نهاده سریر حکومت یمن قدم خویش زیب و زینت داد و چون این خبر در اطراف
دیار عرب رسید اکابر و اشراف جهت اقامت مراسم تهنیت متوجه ملازمتش گشته از انجمله بزرگان
قریش مثل عبدالمطلب بن هاشم و وهب بن عبدمناف و عبد شمس و غیرهم بصنعا رفتند و با سیف
ملاقات نموده عبدالمطلب در انجمن تهنیت پادشاه یمن را بعبارتی ادا کرد که آوازه تحسین باوج سپهر برین

بصنعاء یمن

رسانید بیت تا مرد سخن نگفته باشد ※ عیب و هنرش نهفته باشد ※ و ملک را پس از اطلاع
بر کمال حسب عبدالمطلب از نسبش پرسید تا بر آنکه سید عرب را بجد او صاف پسندیده آراسته یافت
الطاف اصناف پادشاهانه مبذول نموده چون سیف ذو یزن دین عیسی داشت و او را از انجیل
معلوم شده بود که وقت ظهور نبی هاشمی است گمان برد که آن پیغمبر از دودمان عبدالمطلب خواهد بود
در آن اوقات ضیافت قریش که در صنعا بسر برده روزی عبدالمطلب را در خلوتی طلبیده ما فی الضمیر
خود را درمیان نهاده شمه از علامات مولود عاقبت محمود شرح داد و عبدالمطلب بعد از استماع
این سخنان سجده شکر بجای آورده و بعرض ملک رسانید که مرا فرزندی بود عبدالله نام و حالا او بعالم
دیگر انتقال نموده و پسری یادگار گذاشته معلوم علاماتی که بر زبان پادشاه جاری گشت سیف عبد
المطلب را باخفا این صورت وصیت کرده و درباره قریشیان انعامات نموده جد سید کاینات را
بمزید لطف و احسان مفتخر و سرافراز گردانید و بمرافقت اکرام رخصت مراجعت ارزانی داشت
و چون سالی چند از حکومت سیف درگذشت جمعی از اهل حبشه در شکارگاه فرصت نگاه داشته او را
بقتل آوردند و بعد از وی یمن بنواب انوشیروان متعلق گشت و یکی از انجمله وهرز بود که شمه از قادر
اندازی او سبق ذکر یافت و او را خرزاد ولی گفتند و پس از وی فیسیان حاکم گشت و بعد از وی ایالة
یمن به فرداوان شهر قرار گرفت و چون او فوت شد وینجان بر سریر سلطنت نشست و پس از وی
مرزوان افسر پادشاهی بر سر نهاد و بعد از وی پسرش خرخسرو مالک مملکت یمن گشت و چون او وفات
یافت باذان بن ساسان الجروف زمام ایالت آن ملک را در کف کفایت آورده و این باذان
به پیغمبر آخرالزمان گرویده مسلمان شد و بعالم عقبی شتافت و آنگاه داذویه که خواهرزاده باذان بود و

متابعت حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم نمود و در یمن حاکم گشت و باتفاق فیروز دیلمی اسود عنسی را که
دعوی نبوت میکرد بقتل رسانید و بعد از آن آن مملکت بنواب حکام منتقل شده و از آن باز بنسا
بان خرقانه در میان نمانده حق سبحانه و تعالی ذات فایضة البرکات اعلیحضرت خداوندگاری
هدایت شعاری دین پناهی را تا جهان را بنا بود متمکن بر سریر عزت و مسند جلالت پاینده و متمکن
دارد و ملازمان آستان آن دولت آشیان را بمنتهای مرادات و اقصی مرامات دنیوی و اخروی
رسانا د بمنه و فضله

مقاله چهارم

در ذکر حالات و غزوات حضرت سید کاینات و خلاصه موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات

گفتار در بیان نسب همایون حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم الی یوم الدین

و هو محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه
بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان عامه اهل سیر و کافه علمای
انساب و جمهور اتفاق دارند که نسب اطهر آن سرور تا بعدنان بدین سیاق که تحریر پیوست و از عدنان
تا آدم مختلف فیه است زیرا که از عبد الله عباس رضی الله عنه مرویست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در وقت ذکر نسب عالی خویش چون بعدنان رسیدی عنان بیان کشیدی و گفتی کذب النسابون الی
ما فوق عدنان و با وجود این حال جمهور مورخان بر آنند که اسمعیل و ابراهیم و نوح و ادریس و شیث
علیهم السلام در سلک اجداد خیر الانام علیه الصلوات و السلام انتظام دارند القصه چون مرغ روح مکرم اول
کسا بتقمص قالب ابو البشر در آمد نور نبی الرحمة و شفیع محشر از قندیل عرش بچشم طاق ابروی آدم علیه السلام
انتقال نمود و از وی بتوسط حوا بشیث علیه السلام منتقل شد و هم چنین از اصلاب آبا بارحام امهات نقل میکرد

تا بنوح علیه السلام واصل گشت و بی واسطه دیگران آن آفتاب عالمتاب از مطلع جبین ابراهیم علیه السلام
طلوع فرمود و از آنجا بجبهه همایون اسمعیل علیه السلام تحویل نمود و بدین سان آن عطیه عظمی بنصب اشراف
و اعیان عرب تا نوبت بعدنان رسید و او را دو پسر بود معد و عک اما نور نبوی به معد انتقال نمود
کنیت وی ابو قضاعه است و او با عتق و صاحب روضة الاحباب بعثت بر داشته و از آن جمله حامل
نور محمدی نزار بود کنیت وی ابو ربیعه است و بعضی ابو ایاد نیز گویند بنی حنیفه و بنی شیبان و بنی خثعم
از نسل ربیعه بن نزار اند و نزار چهار پسر داشت اما مضر بشرف نور پیغمبر آخر الزمان از دیگران برادران
ممتاز بود و او متابعت ملت ابراهیم علیه السلام نمود و بنی قیس عیلان از تخم مضر اند و نور آن سرور از مضر
به پسرش الیاس منتقل شد و او نیز مومن و موحد بود و بسیاری از اولاد اسمعیل نسبت بالیاس طریق متابعت
و انقیاد مسلوک میداشتند و بنی خزاعه و بنی [illegible] از نسل الیاس اند و نور محمدی از الیاس به پسرش
مدرکه که موسوم بعامر بود انتقال نمود و او را مدرکه بجهت آن میگفتند که نوبتی از عقب خرگوشی دویده
از گرفت بنی هذیل از مدرکه اند و از مدرکه نور حضرت خیر البریه به خزیمه منتقل شد بنی اسد از تخم
خزیمه اند و آن نور از خزیمه به پسرش کنانه که کنیتش ابو النضر بود انتقال نمود و بنی [illegible] و بنی لیث
از ذریات کنانه اند و نور محمدی از کنانه به پسرش نضر که قریش عبارت از وست رسید و لفظ قریش
باعتقاد صاحب صحاح مشتق است از قرش یعنی کسب و چون نضر متعلقان خود را تجارت میفرمود
بقریش اشتهار یافت بعد از و اولاد وی را نیز قریش گفتند و آن نور از قریش به مالک و از وی به پسرش
فهر که بنی فهر بوی منسوب اند و ابو عبیده جراح بتوسط او در نسب رسول صلی الله علیه و آله و سلم ملحق میشود
و آن نور منتقل گشت از فهر به غالب و از وی به پسرش لوی و از وی بولدش کعب رسید

و از عدنان تا بآدم …
و الله اعلم بالصحة الی … و الی …
عدنان بن اد بن …
بن … بن قیدر بن …
بن تارح بن ناحور …
بن قالغ بن شالخ بن …
بن سام بن نوح علیه السلام …
بن ادریس علیه السلام بن برد …
بن انوش بن شیث علیه السلام
صلوات الله علیهم …

و بنی تیم و بنی جمح از نسل کعب ظاهر گشتند و عمر و سعید بن زید و مسیب او در نسب با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
اتصال دارند و کعب را فرزند متعدد بود اما مره بجهت حمل نور محمدی از اخوات امتیاز داشت و نسب
بنی تیم و بنی مخزوم بمره میپیوندد و ابو بکر و طلحة بن عبید الله و خالد بن ولید و ابو جهل بن هشام از اسباط
مره با رسول مشارکت دارند و نور حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از مره بولدش کلاب
که مرجع و مآب قریش بود انتقال نموده و بنی زهره از ذریت کلاب اند و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن
ابی وقاص بتوسط وی در نسب با آن سرور عجم و عرب لاحق اند و نور حضرت رسالت انتساب از کلاب
بپسرش قصی که موسوم بزید بود انتقال نمود و زید را قصی بجهت آن می گفتند که بعد از فوت پدر در صغر
مادر بعد از دو بشام رفته و چون او را نقلی یعنی دوری از قبیله خویش واقع شد بقصی ملقب گشت و قصی
بواسطه آنکه قریش را بعد از پراکندگی در مکه جمع آورده مجمع میخوانند دار الندوه که قریش مهمات
کلیه را آنجا فرا میرسانیدند از بناهای قصی است و نده بلغت عرب جای سخن کردن برای گوینده خدیجه
کبرا رضی الله عنها و زبیر بن العوام بواسطه قصی در نسب با آن حضرت شریکند و او را پسر داشت
عبد مناف عبد الدار عبد العزی لیکن حامل نور محمدی عبد مناف بود که موسوم بمغیره است و کنیت
و عبد شمس عبد مناف نام بتی است و عبد مناف را از غایت حسن و جمال قمر می گفتند و او را نیز دو پسر بود
که یکی موسوم بهاشم گشت و دیگری بعبد شمس یک شکم متولد شده و در حین ولادت پیشانی ایشان بهم
چسبیده بود چنانکه جدا کردن آن دو مولود از یکدیگر بجز به تیغ شمشیر میسر نشد و یکی از عقلا این قضیه
را شنید گفت همیشه در میان اولاد این دو پسر شمشیر قایم خواهد بود و آخر الامر چنان شد
که از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست نوفل و مطلب هم در سلک فرزندان عبد مناف انتظام

دارند بنی امیه از نسل عبد شمس اند و نوفل جد جبیر بن مطعم است و نسب شافعی بمطلب منتهی میگردد.
هاشم جد اعلی حضرت خاتم الانبیاست و نام هاشم عمرو بود و بنا بر علو همت و رفعت
او را عمرو العلی میگفتند و عمرو العلی در سال قحط خوان ضیافت گسترده نان در کاسه شکسته و ترید
بمردم میداد لاجرم ملقب بهاشم گشت زیرا که هشم عبارت از شکستن نانست در کاسه جهة ترید
و اول کسی است که عرب را بدین طعام مهمانی کرد و هاشم در حسن و جمال بی شبیه و مثال بود و شعشعه
نور احمد مختار از جبین مبینش مهر درخشید او را حق سبحانه و تعالی چهار پسر بخشیده اسد که جد مادری
حضرت مرتضی علیست علیه السلام و نضله و ابو صیفی و عبد المطلب جد بزرگوار حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم و او بعظم شان در رفعت مکان و اتصاف باوصاف حمیده و اشتهار
بافعال پسندیده بود از سایر قریش مستثنی و ممتاز بود و جمیع آن قوم ریاست و تقدم او را قبول
داشتند و انحضرت را بسی افتخار و مباهات خویش میدانستند در کتاب روضة الصفا مذکور
که عبد المطلب که متولد شد ع موهای سفید بر سر داشت : بنابرین به شیبه موسوم گشت
و بعد از آنکه بسن رشد و تمیز رسید و بکثرت محامد موصوف شد شیبة الحمدش خواندند اکثر ارباب
سیر گفته اند که هاشم را نوبتی گذر بر مدینه افتاد و سلمی بنت عمرو بن لبید نجاری را که در عقد آورده
پس از تولد شیبة الحمد بجانب شام شتافت و در آن دیار وفات یافت و بعد از وفات هاشم بچند
گاه شخصی در مدینه کودکی دید که تیری انداخت و گفت انا ابن هاشم و چون این قضیه به
مطلب بن عبد مناف رسید که برادرزاده تو در مدینه ظاهر شده و انوار محمدی و بزرگی
از جبین او لایح و آثار احتیاج در ناصیه او واضح بوجهی شتافته و یافت و که بسبب بر ... گشت

و مطلب پس از استماع این خبر فی الحال بجانب مدینه روان شد و باندک زمانی بدان سرزمین رسید
و شیبة الحمد را ردیف خویش گردانیده بجانب مکه مراجعت نموده بنا بر آنکه ولد هاشم جامهای
نامناسب در بر داشت در راه هر کس از مطلب پرسید که این کودک چه کس است جواب داد که بنده
منست بنا برین شیبة الحمد بعبد المطلب اشتهار یافت و چون مطلب از عالم انتقال نمود ریاست قریش تعلق
بعبد المطلب گرفت و کلید خانه کعبه بدستش درآمد و منصب حجابت بروی قرار گرفت و اهالی مکه در
تعظیم و احترامش باقصی الغایة میکوشیدند و هرگاه که اهل مکه را حادثه پیش آمدی در ملازمت عبد
المطلب بکوه ثبیر میرفتند و آنرا وسیله ساخته دعا میکردند تا ببرکت نور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم که از جبین مبینش میدرخشید آن مهم بکفایت مقرون میگردید و از جمله آثار عبد المطلب حفر چاه زمزم
است که مدتها بواسطه حوادث روزگار و نوائب لیل و نهار انباشته گشته بود و کیفیت در کتاب
روضة الصفا مشروح و مسطور است فلیطالع ثمه بوسیله که حضرت بخشنده بعبد المطلب را سیزده
پسر و شش دختر بخشید اول حارث است که در حفر چاه زمزم مددکار او بود و ده پسر داشت
ابو سفیان و مغیره و نوفل دوم ابو لهب است که عتبه و عتیبه از جمله فرزندان اویند سیوم غیداق
است که از کثرت احسان ملقب بجحل گشته بود چهارم مقوم است و او و حمزه رضی الله عنه از یک مادر
متولد گشتند پنجم ضرار است که از جمله شعرای عرب بود ششم زبیر است که او نیز در سلک شعرا
انتظام داشت هفتم ابو طالب و او را شش فرزند بود چهار پسر ۱ علی علیه السلام ۲ جعفر ۳ عقیل ۴
طالب و دو دختر ۱ ام هانی ۲ جمانه هشتم عبد الله است والد بزرگوار حضرت رسالت پناه ص
نهم حمزه است و او را یک پسر بود عماره نام و یک دختر مسماة بام البها دهم عباس است و او شش پسر داشت

عبد الله ۱ فضل ۲ عبید الله ۳ قثم ۴ سعید ۵ عبد الرحمن ۶ و یک دختر ام حبیبه نام و اسامی دختران عبد المطلب
اینست صفیه ۱ عاتکه ۲ بیضا ۳ بره ۴ امیمه ۵ اروی ۶ و ازین شانزده فرزند عبد المطلب از خواتین متعدده
متولد گشته بودند و از جمله پسران شش پیش از بعثت خیر البشر فوت شدند و از جمله آن چهار نفر
که باقی ماندند یکی حمزه است و دیگر عباس که روش مناقب مذکران شان تزیین داشته و دیگری ابو
لهب است که باتفاق خلایق کافر مرد چهارم ابو طالب است که در اسلام او میان جماعت شیعه و
اهل سنت مخالفت است والله تعالی اعلم بالصواب اما عبد الله بجلال گفتار و محاسن کردار و جمال نجابت
و طهارت جبلت از سایر اخوان بل تمامی جوانان بنی عدنان امتیاز تمام داشت و انوار نبوت خیر البشر
از بشره مبارکش لامع و لوامع آفتاب رسالت شفیع روز محشر از اسره همایون او ساطع بیت
ز رخسارش عقل کل بدیع و تاب ۞ و ز جمالش رشک برده آفتاب ۞ و دران اوقات علما و احبار یهود
بسمع مردم میرسانیدند که درین روزها پیغمبر آخر الزمان از صلب این جوان بوجود خواهد آمد و سبب
معرفت احبار بحال عبد الله آنکه جبه صوف سفید یحیی بن زکریا علیهما السلام که آغشته بخون او بود
ایشان داشتند و در کتب آسمانی معلوم کرده بودند که هرگاه که خون از آن جامه دویدن آید ولادت خاتم
الانبیا تولد نماید و در شب ولادت عبد الله این صورت بوقوع انجامیده بود بالجمله چون نزدیک آن
رسید که آن نطفه پاک از پشت پدر بشکم مادر منتقل شود نایره غیظ و حسد در کانون درون جهودان
اشتعال یافته جمعی کثیر از ایشان بقصد عبد الله از جانب شام بمکه شتافتند و انتظار فرصت نموده در
شکارگاه با تیغهای کشیده روی بوی آوردند و حسب اتفاق وهب بن عبد مناف زهری نیز دران
صحرا بشکار مشغول شده بود چون این صورت را مشاهده فرمود نخواست که قدم پیش نهاده خون عبد الله

از یهودان درخواست نماید درین اثنا جمعی دید که بر اسبان ابلق سوار بودند و باهل دنیا مشابهت
نداشتند و این گروه بر یهودان حمله کرده شر ایشان را از عبد الله دفع نمودند بیت چراغی را که ایزد بر فروزد
هر آنکس پف کند ریشش بسوزد ؛ و وهب بعد از مشاهده این حالت بو العجب بخانه خویش رفته و داعیه
وصلت در خاطرش با عبد الله افتاده کسی را واسطه ساخت تا مدعای او را بعرض عبد المطلب رسانید
و عبد المطلب بقدم قبول پیش آمده دختر نیکو گوهر وهب را که مسماة بآمنه بود با عبد الله در سلک ازدواج کشید
و بنا بر آنکه بسیاری از نسوان عرب شیفته حسن و جمال عبد الله بودند و از نور فرق او در زمان ملاقات بهره مند
[illegible] بعد از عروسی در مکه بسیار [illegible] شد چه بعضی از آن مجموعه وشنیدن این خبر جان شیرین بهزار تلخی دادند بیت
جان شیرین گر قبولی چون تو جانانی بود ؛ کی کجایی باز ماند گر اجابی بود ؛ و در آن ایام از بنات کرام
فاطمه خثعمیه نسب و نام زنی بود ظاهرش بلطف رخسار و حسن گفتار آراسته و باطنش باصناف علوم و انواع
فنون پیراسته و از کتب سماوی دانسته بود که نور خاتم الانبیا از صلب یکی از ابنای عبد المطلب
در وجود خواهد آمد روزی چشمش بر جمال عبد الله افتاده بنابر کمال ظهور آن نور نزد فاطمه یقین پیوست
که مطلع آفتاب نبوت اوست لاجرم بمقتضای آنکه آن در گرانمایه در صدف شکم او پرورش یابد سر راه
بر عبد الله گرفت و گفت چه بود اگر با من لحظه در فراش قربت بگنجی و صد شتر که بکر بستانی بیت
میل را از تو گر کار بسامان آید ؛ در کمال رخ خوب تو چه نقصان آید ؛ عبد الله جواب داد که من جمال
خود را بارتکاب محرمات نیالایم و اگر میسر شود بعد از استخاره از پدر ترا در عقد خویش در آورم پس عبد الله
از وی در گذشته بخانه آمنه رفت و در آن شب آمنه حامله گشت و عبد الله با خثعمیه ملاقات نمود و گفت
بر سر سخن خود هستی یا نی فاطمه نظر بر روی عبد الله انداخت آن نور را نیافت بعد از تفتیش چون

دانست که قضا کار خود کرده است متغیر شده بر زبان آورد که وسیله رغبت من بجانب تو آن
نور بود که حالا از بشره تو دور است ع چو خرمن گشت خالی سر بیابان نهادم ؛ پس عبد الله را
بوجود پیغمبر آخر الزمان بشارت داده و نوید داده سر خویش گرفت پوشیده نماند که طایفه
این حکایت را بفاطمه شامیه و زرقاء یا قتال خواهر ورقة بن نوفل نسبت کرده اند والله اعلم بحقیقة الحال
آورده اند که عبد الله پیش از تولد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه به یثرب رسیده و در آن سرزمین جان
بجان آفرین تسلیم کرده در سرای که موسوم بدار النابغه بود مدفون گشت و او بر روایتی در دار نابغه
پنج سال اقامت داشت ذکر ولادت حضرت خاتم الانبیا علیه التحیة والثنا جمهور علما رحمهم الله تعالی اتفاق
دارند که چون نه ماه تمام از مدت حمل آمنه بگذشت آن گوهر شب افروز شب ظلمت عالم را بصبح
ولادت روشن گردانید یعنی مهتر عالم و سید ولد آدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم در
عام الفیل بعد از انقضای هشتصد و هشتاد و دو سال از جلوس اسکندر رومی و چهل سال از ملک انوشروان
در شب دوشنبه از ماه ربیع الاول متولد شد ماه جمالش بر ممکنات عالم علوی و سفلی پرتو افکند
و اهل اخبار متفق اند که آن مولود عاقبت محمود در مکه بسرای که ملک بنی هاشم بود در وجود آمد
و آن سرایست که چون بحسب ارث بآنحضرت رسیده بعقیل ابن ابیطالب بخشید و بروزگار حجاج
برادرش محمد بن یوسف آن منزل از ورثه عقیل بخرید و داخل قصر خویش گردانید پس از انقضای دولت
بنی امیه خیزران والده هرون الرشید آن خانه را از آن کوشک جدا کرده مسجدی ساخت تا
مسلمانان در آنجا بنماز قیام و اقدام نمایند اما مسئله مختلف فیه است که از عام الفیل چند ماه
و از ربیع الاول چند روز گذشته بود که این عطیه کبری روی نمود و از حوادثی که در شب ولادت

آن حادثه عادت دست داد معدوم شدن آب دریاچه ساوه است و جریان آب در وادی سماوه
که پیش ازین تاریخ مدت مدید آب دران وادی گسسته بوده بود و هم دران شب کسری بطاق
کسری که جفت آن در همه گیتی کس را نبود ظاهر شد و چهارده کنگره بزمین افتاد و انوشیروان از
نمی ترسان شده روزی خواص و ندما خود را به تجسس میکرد که ناگاه از جانب اصطخر فارس
خبر رسید که آتشکده فارس که مدت هزار سال افسردگی بدان راه نیافته بود فرو مرد چون تاریخ آن
را ملاحظه کردند با سقوط کنگره های ایوان موافق یافتند و همچنین خشک شدن دریاچه ساوه و فیضان
آب در وادی سماوه متعاقب رسید و هم درین مجلس موبد موبدان بر زبان آورد که من دران شب
بخواب دیدم که شتران تند اسبان عربی را از دجله گذرانیدند و در بلاد فارس متفرق گردانیدند
و پریشانی خاطر انوشیروان از استماع این سخن زیاده شده از موبد پرسید که این وقایع تو الله
جواب داد که ظاهرا در عرب امری حادث گشته آنگاه کسری نزد نعمان بن المنذر قاصدی فرستاد
و پیغام داد که کسی به نجانب فرست که از عهده بعضی سوالات ما بیرون تواند آمد نعمان عبد المسیح را
که خواهرزاده سطیح کاهن بود نزد کسری ارسال داشت و انوشیروان وقایع مذکوره با عبد المسیح
در میان نهاده از مدلول آنها سوال فرمود عبد المسیح جواب داد که خال من سطیح عالم است براینکه
این حالات بر کدام امر دلالت می کند آنگاه عبد المسیح بحکم کسری بجانب شام که مسکن خالش بود توجه
نمود و چون بمقصد رسید سطیح را بسکرات موت گرفتار دید هرچند سلام و تحیت گفت جواب نشنید
پس عبد المسیح ابیاتی چند بر زبان آورد و مضمونش آنکه آیا کر شده یا استماع نمی نماید ای بهترین یا خود
مرده است ای فاضل من اکرمن از جمله خویشان تو ام از برای استفسار امر عظیم که همه دران متحیر شده

از راه دور بحضور آمده ام بعد از آن سطیح سر برآورد و کلماتی در غایت فصاحت مبنی از وقایعی که
در اطراف عالم روی نموده و مبنی بر ظهور صاحب مقام محمود بیان فرمود و گفت بعدد شرفاتی که از ایوان
کسری افتاده چهارده کس دیگر از بنی ساسان از رجال و نسوان حکومت خواهند کرد آنگاه ملک ایران
مستقل خواهد شد و چون سطیح سخن باینجا رسانید روزنامه حیاتش بآخر انجامید و عبد المسیح بمداین
آمده کیفیت حال معروض کسری گردانید و انوشیروان خوش وقت شده گفت مرا اعتقاد بود که مبادا
در دولت من حادثه واقع شود اکنون آن پریشانی از خاطر مرتفع گشت زیرا که مدت طولی میباید که
چهارده کس دیگر از ما حکومت کنند و از جمله وقایعی که دران شب بود آنست که هر جا بتی در زمین
بت بود بروی در افتاد و تخت ابلیس نگونسار گشت و شیاطین از استراق سمع ممنوع شدند و سلاطین
گنگ از نور نطق عاری ماندند و از آمنه منقولست که آن شب که میلاد با سعادت آن شفیع روز معاد روی
داد جهان نورانی که ظلمانی بود روشن گشت چنانچه نور بام من بکوشکهای بصری که در شام است
محیط شد و چون محمد صلی الله علیه و آله بوجود آمد در حال بسجده رفت مانند کسی که دعا کند دست
برداشت و ابر پاره سفید دیدم که از آسمان فرود گشته و او را از نظرم غایب ساخت و آوازی آمد
که او را با اصل دریاها و بپرستش ابراهیم نمایند و بعد از لحظه باز آوردند و کلید ها بدست محمد بود و
قایلی میگفت که مفاتیح نبوت و نصرت را بمحمد صلی الله و علیه السلام دادند باز قطعه ابری نزول نموده
او را در ربود و ندای رسید که محمد را در اطراف زمین بگردانید و صفوت آدم و قوت نوح و خلت ابرا
هیم و [illegible] اسحق و فصاحت اسماعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت داود و زهد
یحیی و کرم عیسی صلوات الله علیهم بوی ارزانی دارید و پس از لحظه او را باز یافتم که حریر با پیچیده

درکف داشت و آن صاف ازان سه کلید فاتحی گفت که محمد جمیع دنیا را تصرف نمود و تمامی مخلوقات را
مطیع ساخت القصه امثال این امور غریبه دران شب بر آمنه بسیار ظاهر گشت و عبد المطلب نیز در حوالی حرم
حالت عجیب مشاهده نموده بخانهٔ آمنه آمد و چون نور محمدی مصحوب او ندید پرسید که آن نور کجا رفت
گفت وضع حمل نمودم و احوالی که ملاحظه کرده بود شرح داد و عبد المطلب گفت فرزند مرا بیار تا ببینم آمنه
گفت تو او را نتوانی دید زیرا که شخصی طشتی از زمرد سبز آورده و او را در انجا نشسته و گفت آن طفل را
تا سه روز هیچکس نتواند دید و عبد المطلب بی طاقت شده بجانب آن خانه رفت و شخصی مهیب دید که شمشیر کشیده
روی باو آورد و گفت باز گرد تا ملائکه از زیارت محمد فارغ نشوند کسی او را نتواند دید لرزه بر عبد المطلب
افتاده مراجعت نمود و چون خواست که کشف این راز سر بسته زبان بگشاید نتوانست که تکلم نماید و بعد
از سه روز عبد المطلب حضرت رسول را صلی الله علیه و آله و سلم برگرفته بخانهٔ کعبه برد و در جوی خواند که مطلعش
آنست شعر الحمد لله الذی اعطانی : هذا الغلام الطیب الاردان : و بعد از اتمام زیارات
حضرت را بخانه برد و بر آمنه سپرده در محافظتش مبالغه نموده و مردم عبد المطلب را تهنیه گفته سوال کردند که
فرزند خود را چه نام کردی جواب داد که محمد گفتند از پدران تو هیچکس این نام نداشته گفت خواستم که آسمان
و زمین ستوده باشد پوشیده نماند که واقعات و حالات که در شب ولادت سید کاینات علیه افضل الصلوات
و روز دیگر روی داد بسیار است و اگر قلم شکین رقم به بیان جمیع آنها مبادرت نماید این کتاب بتطویل
انجامید لاجرم بر آنچه نوشته شد اختصار کرده و بعد ازین نیز بهمین طریق را سلوک خواهد داشت ذکر
مجملی از احوال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در ایام رضاع و اوان طفولیت بصحت پیوسته اول کسی که بعد از
آمنه رسول را صلی الله علیه شیر داده ثوبیه بود کنیزک ابولهب و چون سه چهار ماه از عمر عزیز حضرت رسالت پناه

گذشت حلیمه بنت ابی ذویب برضاع و پرورش آنحضرت مفتخر شده و سرور اهل حرم را بقبیله بنی سعد برد
حلیمه از آیات سعادت و اقبال برگزیدهٔ حضرت ذوالجلال چندان امور غریبه مشاهده نمود که بشرح
و بیان راست نیاید و از آثار یمن مقدم سید ولد آدم آنقدر از خیر و برکت ملاحظه فرمود که بیان آن
از حیز تقریر بیرون است ازان معجزه و قصور اعتراف نماید از حلیمه روایتست که اول کلامی که از حضرت محمد شنیدیم این بود که
در شب گفت لا اله الا الله قدوساً و بعد ازان طوطی شکرخای انا افصح بسخن در آمد بی الحکمه بسم الله
گوید هرگز دست بطعام دراز نکرد و بعضی از ارباب سیر آورده اند که چون دو سال از عمر شریف حضرت
خیر البشر در گذشت حلیمه او را بمکه نزد آمنه برد و ببهانه هوا وجوم نوبت دیگر بقبیله خویش آورد حلیمه گوید که
دران اوقات که سید کاینات علیه الصلوات بنور حضور خویش منزل ما را مزین ساخت روزی همراه
برادران رضاعی خود بصحرا شتافت و هنگام چاشت پسر من حمزه افغان کنان آمده گفت امداد محمد را
دریاب که جمعی از آسمان نزول نموده او را از میان ما بردند و بر سر کوهی برده شکمش را شکافتند و
من بجزای شوهر بان طرف دویدیم و محمد را بر قله جبل ایستاده دیدیم و سوال کردم که ترا چه شد
جواب داد که دو شخص سفید لباس ظاهر گشتند که در دست یکی ابریقی نقره بود و در دست دیگری طشتی از زمرد سبز
پر برف و مرا گرفته بدین جانب آوردند و یکی از ایشان بر الملطف خوابانید و سینه ام را تا عانه
بشکافت و بعد ازان احشاء مرا بیرون کرده بآب آن برف بشست و بجای خود نهاد و شخص دوم دست
بشکم من کرده دل مرا بر داشت و بدو نیم ساخت و نقطه سیاه خون آلود ازان میان جدا کرده بیندا خت
و گفت این حظ شیطانست ازتو و دلم را از چیزی که همراه داشتند پر کردند و هرگز من چیزی ازان لذیذتر
و خوشبوتر ندیدم و دست بر سینه من مالیدند تا درست شد و بعد ازان حلیمه باستصواب بعضی

اهل قبیله حضرت خیر البریه را نزد یکی از کاهنان برد و آغاز نمود این حکایت کرد کاهن گفت بگذار تا این
کودک صورت احوال خود گوید و آن حضرت کیفیت واقعه را بر زبان آورده کاهن از جای جست و سید
عالم را صلی الله علیه و سلم بسینه خود منضم گردانیده فریاد زد که ای معشر عرب مرا با این کودک بکشید
که اگر این بحد بلوغ رسد کیش شما را براندازد و دین تازه پدید آورد حلیمه چون این سخن شنید رسول را
از دستش کشید و در محل سلامت بمنزل خود رسانید و پس از آن باشارت بعضی فرزندان و بعضی از خویشان
خواجه هر دو جهان را بمکه برد و پیش از آنکه حضرت را با آمنه سپارد از نظرش غایب گشت و فریاد بر آورد که
و جهت اضطراب نمود فایده نداد لاجرم عبد المطلب از کیفیت واقعه آگاه گردانید و عبد المطلب بعد از
تکاپوی جست وجوی بموجب تنبیه هاتف غیبی بوادی تهامه در سایه درخت آن آفتاب عالمتاب را
نشسته یافت و درین حال از سن شریف آنحضرت بقول اکثر مورخان پنج سال گذشته بود **ذکر وقایعی
که در سال ششم تا سال هفتم از ولادت حضرت رسالت صلعم روی نمود** آورده اند که در سال ششم آمنه سید عالم
را صلی الله علیه و آله و سلم با ام ایمن که حاضنه او بود بمدینه بجانب خویشان خویش برد و بعد از آنکه یکماه آنجا
بوده در منزل ابوا بجوار حق انتقال نمود ام ایمن آن دریتیم را بمکه رسانید و عبد المطلب بر فوت آمنه
تاسف نمود و همت بر تربیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مقصور گردانید و او را از فرزندان
صلبی خود گرامی تر میداشت و در سال هفتم قریش از قحط و غلا به تنگ آمده بموجب خوابی که رقیقه بنت ابی صیفی
دیده بود از عبد المطلب التماس نمودند که دعای باران کند و عبد المطلب حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم
مصحوب خویش گردانیده با جمعی از اکابر قوم بجبل ابو قبیس رفتند و دعای استسقا کرده همان لحظه غمام الهی
ریزان شد و باران عظیم بارید و در سال هشتم عبد المطلب وفات یافت و در اوقات مرض تعهد و محا

حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم با بوطالب حواله نمود و ابوطالب متعهد این امر شده و بقدر امکان
در جهت رعایت آنحضرت سعی و اهتمام نمود و در سال سیزدهم ابوطالب عازم دیار شام شده
آن سرور را بمصاحبت او را همراه ساخت و در اثنای قطع طریق به قریه که از آنجا تا بصری شش میل مسافت است
گذر کرد راهبی بحیرا نام نیکو سرانجام که از دیرباز در دیری که بر سر آن راه بود با عبادت و دیدار محمد مختار
منتظر قیام مینمود از دور کاروان قریش خبر یافته بایام صومعه شتافت و چون علاماتی را که دلالت
بر آن میکرد که پیغمبر آخر الزمان در آن میان باشد مشاهده نمود طعامی ترتیب داده و کاروانیان را
بخانه طلبیده ابوطالب مطلوب راهب را در منزل گذاشته با جمعی کثیر از قریش به صومعه بحیرا حاضر گشت
و چون بحیرا دانست که مقصود وی در میان نیست التماس نمود تا آنحضرت را از منزل در آورده
راهب نظر بمجموعه جمال و صحیفه حال دودمان عبد المطلب انداخته آثار و علاماتی که در کتاب [illegible]
خوانده بود بعین الیقین مشاهده فرمود و پس از تفرق مهمانان ابوطالب را با حضرت مصطفی
نگاه داشته دیگر دلایل و آیات نبوت را معلوم کرد و بعد با ابوطالب گفت که این در گرانبها
خاتم انبیاست و یهود شام در سلک دشمنان انتظام دارند زنهار احمد مختار را به آن ولایت مبری
و زودتر او را بمکه رسانی ابوطالب نصیحت راهب قبول نموده متاعی که داشت در بصری بموجب
دلخواه فروخت و بجانب ام القری باز گشت و در سال هفدهم آن فخر آل لوی بن غالب همراه زبیر
بن عبد المطلب و عباس بن عبد المطلب بجانب یمن رفته و در راه خارق عادات بسیار ظهور آورد
و بعنان صحت و عافیت مراجعت فرمود و در سال بیستم ملایکه گاهی بر آن حضرت ظاهر شده
دلهای مبارکش را انبساط مینمودند و در سال بیست و پنجم خدیجه بنت خویلد که در میان خواتین قریش

بکثرت مال از وی با حسن و جمال امتیاز داشت میل بمصاحبت حضرت رسالت کرده مبلغی بر رسم بضاعت به
آن سرور داد و از قرابت خود خزیمة بن حکیم و غلام خویش میسره را همراه آنحضرت کرده بتجارت
فرستاد و با خزیمه و با میسره مقرر کرد که هر امر غریب که از محمد صلی الله علیه و آله و سلم بظهور آید بنویسند
و دران سفر از خیر البشر حالات عجیبه ظاهر گشته نسطور راهب نزدیک بصری شام بشرف ملاقات
آنحضرت مشرف شده و خزیمه را گفت این شخص نبی آخر الزمانست و در بصری خاتم الانبیا علیه التحیة و الثنا
بار رفقا همه تجارت را حسب المرام تحصیل داده با اموال موفور بمکه باز آمدند و خزیمه و میسره خوارق
عادات سید کاینات علیه افضل الصلوات و سخن نسطور راهب بعرض خدیجه رسانیده و او را بازدواج
آنحضرت رغبت بی نهایت پیدا شده و وسایط الخجسته بمقتضای الکلمه من طلب شیئا وجدا بشرف
مواصلت آن صاحب سعادت مشرف گشت و در سال سی و پنجم از ولادت حضرت رسالت صلی الله
اکابر و اشراف قریش بیت الله الحرام را که نزدیک بانهدام رسیده بود و سقف نداشت بنا
کرده در غایت متانت ساختند و چون وقت آن آمد که حجر الاسود را بموضعش استوار کنند مخا
لفت در میان قریش ظاهر شد چه هر قبیله میخواستند که آن سنگ متبرک را کسی از ایشان بر جایش نهد
بالآخر سید المرسلین را که قوم محمد امین میخواندند حکم کرده آنحضرت ردای مبارک گسترده و حجر الاسود در میان
نهاده فرمود تا از هر قبیله شخصی دست در رداء زدند و سنگ برداشته بپای کار رسانیدند آنگاه حضرت
رسالتپناه صلعم بنفس نفیس حجر الاسود را برگرفته بموضعش استوار گردانید و در بعضی از کتب سیر مسطور است
که فاطمه زهرا علیها السلام درین سال متولد گشت و در سال سی و ششم حضرت رسول صلعم از غیب آوازها می‌شنید
و روشنائیها میدید گفتار در بیان نزول وحی و ذکر بعضی از آثار باسعادت که در بدایت بعثت قدم در دایره

[illegible] نهادند عایشه آورده که اول چیزی که از علامات وحی بر سید کاینات علیه افضل الصلوة
ظاهر شد خوابهای راست بود و بصحت پیوسته که قریب بنزول جبرئیل علیه السلام انوار الهی بحقیقتی بر
سراچه دل حضرت خیر البشر استیلا یافت که آثار ما سوی الله از لوح خاطر ناظر غبار غم نم آب
ریاضت و مجاهدت فرو شست بیت ز لوح خاطر ما طرف اغیار غیر شوی ؛ که شرط عشق بود دل
یکی و یار یکی ؛ و همواره از خلق کناره کرده بغار حرا التجا آورده و اوقات فایضة البرکات را
بیاد حق جل و علا میگذرانید و چون چهل سال از سن مبارک برگذشت ملک متعال در گذشت بروز
در روز دوشنبه هفتم ماه رمضان جبرئیل امین بر سر کوه حرا بآنحضرت ظاهر شد و گفت حق سبحانه و تعالی
ترا خلعت پیغمبری داد و مرا که روح الامینم برسالت نزد تو فرستاد و فرمود که بخوان رسول صلعم
گفت من خواننده نیستم جبرئیل علیه السلام آنحضرت را محکم بفشرد و بازگفت بخوان و همان جواب
شنید و چون سه نوبت اینصورت تکرار یافت جبرئیل علیه السلام گفت اقرأ باسم ربک
الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم
یعلم ؛ آنگاه روح الامین پاشنه خود را بر زمین مالید چشمه آبی پیدا شده سید المرسلین را
تعلیم وضو و نماز کرد و بعضی از آن مدت چند سال نزول وحی منقطع شده و حضرت رسالت صلعم
ملول محزون میبود چند نوبت قصد فرمود که خود را از قله جبل بیندازد و هر بار جبرئیل خود را وی
نموده میگفت ای محمد تو پیغمبر خدایی بحق لاجرم دل مبارکش تسکین میگرفت و خاطر همایونش اطمینان
میپذیرفت جابر بن عبد الله رضی الله عنه روایت میکند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که در زمان فترت وحی برای سیر میرفتم ناگاه از آسمان آوازی شنیدم بالا نگریستم جبرئیل را

دیدم که در میان زمین و آسمان بر کرسی نشسته و خوف و ترس بمن راه یافته بخانه شتافتم و گفتم
زملونی پس مرا بچیزی پوشانیدند و حق تعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم فانذر و ربک
فکبر و ثیابک فطهر والرجز فاهجر و بعد از آن وحی متتابع شد و با محمد چون حضرت رسالت صلعم
آغاز دعوت فرموده اول کسی که در آغاز حال بحلیهٔ ایمان متحلی شد خدیجه بود و باتفاق اکثر اهل سیر
بعد از خدیجه حضرت علی ابن ابیطالب علیه السلام در ظل تربیت آن حضرت بسر میبرد بدولت ایمان فایز گشت
انگاه قامت قابلیهٔ زید بن حارثه که مولی خواجهٔ کاینات بود بخلعت اسلام آرایش یافت
و بعد از ایشان ابوبکر ایمان آورد و بعد از وی عثمان و زبیر بن العوام و طلحه بن عبید الله و سعد بن ابی
وقاص و عبد الرحمن بن عوف و بعد از ایشان ابوعبیده بن الجراح و ابوسلمه بن عبد الاسد المخزومی
و عثمان بن مظعون و ارقم بن ابی الارقم را ابوبکر آورد تا مسلمان شدند انگاه بلال حبشی
و صهیب رومی و خباب بن الارت و عمار بن یاسر و مادرش سمیه و ابوعبیده بن حارث و عبد الله
بن مسعود و جعفر بن ابی طالب و عامر بن فهیره و جمعی دیگر از مردان و زنان بتدریج ایمان آوردند

ذکر دعوت نمودن خیر الانام علیه الصلواة والسلام بر سبیل علانیه مردم را باسلام و بیان هجرت اصحاب احمد مختار بوسیلهٔ [illegible]

چون مدت سه سال رسول ملک متعال خلایق را بطریق نهانی بوحدانیت کبریای سبحانی دعوت کرد
آیهٔ فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین که متضمن اظهار نبوت و تبلیغ رسالت نازل گشت سید
عالم صلی الله علیه و آله و سلم بر سبیل آشکارا قبیلهٔ قریش را بیگانگی حق عز و علا دعوت نمود و از شرک
و عبادت اصنام نهی فرمود و ما دام که حضرت خیر الانام علیه الصلوت والسلام خلایق را بخدا میخواندند
و تعرض به بتان قریش نکرد قوم متعرض آنحضرت نمی گشتند و هرگاه بر مجالس ایشان میگذشت میگفتند این

عبد المطلب که از آسمان خبر میدهد و میگوید که ملایکه با من سخن می کنند و بعد از آنکه آیات قرآن
مبنی از عیوب باطلهٔ قریش نازل شد بنیاد عداوت و استهزا کردند و در ایذا و اضرار سید ابرار
و صحابهٔ عالیمقدار اکثر سعی و اجتهاد در میان بستند و خاکها در دیدهٔ مروت پاشیده دل مبارک
آنحضرت را بسبب جور و جفا خستند عیب جویان و بیهوده گویان زبان طعن و تشنیع گشادند و گاهی
آن نخبة القصیدهٔ کاینات را شاعر خواندند و ساعی بر مفخر موجودات را ساحر گفتند و نقطهٔ
آن مرکز دایرهٔ عقل و خرد را بجنون منسوب کردند و چون بنابر حمایت ابوطالب بذات رسول صلعم
ظاهرا اذیتی نمیتوانستند رسانید و بعضی از اصحاب را گرفته بانواع ایذا و عذاب مبتلا
میداشتند و تکلیف مینمودند که از دین حق تبرا نمایند لاجرم سید عالم صلعم صحابه را رخصت داد
که بجانب حبشه هجرت فرمایند و در سال پنجم از بعثت یازده مرد و چهار زن پوشیده و پنهان
از میان آن سیه دلان بیرون آمده بدیار نجاشی شتافتند و در روزی چند از تعذیب
و جفای اشرار کفار فراغت یافتند نقلست که بعد از هجرت آن جماعت که سردار ایشان عثمان بود و
سورهٔ والنجم نازل گشت و رسول آن آیات را در محفل قریش آواز بلند قرائت نمود و در ان حین شیطان
فرصت یافته از زبان مبارک آنحضرت بگوش بت پرستان رسانید که تلک الغرانیق العلی
وان شفاعتهن لترتجی از استماع این کلام عبدهٔ اصنام فرحناک شده چون رسول خدا از خواندن
سوره سجده کرد جمیع مشرکان که حاضر بودند غیر از ولید بن مغیره سر بسجده نهادند و با هم گفتند چون محمد خدایان
ما را با حسن وجهی یاد نمود ما نیز دست از ایذا و اضرار وی باز داریم و درباره او جز نیکوئی نیندیشیم
و حضرت رسول را جبرئیل از القای شیطان واقف ساخته این معنی موجب ملال خاطر انور گشته

در روضة الصفا [illegible] و لیکن بنابر غلط [illegible] نکته [illegible] ملا ظ مالیه

بجهت تسلیه دل آنحضرت آیت فرستاد و مشرکان از ضرورت آگاهی یافته باز در مقام عصیان
و طغیان درآمده چون خبر متابعت ایشان بگوش جمعی از مسلمانان که در دیار حبشه بودند رسید
بمکه مراجعت نمودند بنا بر آنکه جور و جفای کفار روز بروز سمت تزاید میگرفت نوبت دیگر جمعی از صحابه بامر
حضرت رسول صلعم بحبشه رفتند و مشرکان عمرو عاص و عماره بن ولید را بطلب ایشان پیش نجاشی فرستادند
و نجاشی جهت تفتیش این حال مسلمانان را طلبید و جعفر بن ابیطالب دران انجمن آیتی چند از سوره طه
خواند و شمه از حالات خواجه کاینات علیه افضل الصلوات بعرض پادشاه حبشه رسانید و نجاشی را
از استماع کلام ملک علام رقت تمام دست داد و کلمات جعفر نیز موثر افتاد و رسولان قریش را
بی نیل مقصود گردانید **ذکر وقایعی که بعد ازین قضایا تا زمان هجرت خیر البرایا روی نمود** در سال ششم از
بعثت خیر البشر باتفاق جمهور اهل سیر حمزه و عمر در سلک اهل اسلام انتظام یافتند و بواسطه
ارباب توحید مستظهر و قوی بال شده مشرکان بر بنیان حمیره و دل شکسته شدند و درانروز حضرت
رسالت پناه صلعم باتفاق اصحاب بمسجد الحرام تشریف برده باداء نماز و عرض نیاز اشتغال نمودند و کریمه
یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین مقارن این حال نازل شد و القصه چون از روی
شریعت بمعاونت حمزه و تقویت عمر رفعت ارباب ضلاله مشاهده کردند که اعلام اسلام روی در
ارتفاع و رایات کفر و ظلام میل بانحطاط دارد نایره حقد و حسد در کانون درون ایشان اشتعال
پذیرفته قصد قتل سید عالم صلعم نمودند ابوطالب این خبر شنوده بنو هاشم و بنو مطلب را جمع
ساخته در حفظ و حمایت آن حضرت از ایشان معاونت خواسته جهت احتراز مثوبت مومنان
و کافران آن دو قبیله بواسطه نقض جهت که موافقت بریشان بستند و ابوطالب رسول و اصحاب

و سایر بنو هاشم و بنو مطلب غیر ابولهب بشعبی که باو منسوب بود درآمدند و مشرکان از کیفیت حال آگاهی یافته
عهد و پیمانی موکد گردانیدند که با آن قبیله مناکحت و مبایعت و مخالطت ننمایند و قدرالامکان
نگذارند که ایشان دران دیار بچیزی منتفع شوند و درین باب وثیقه نوشته از درخانه آویختند سه سال ارباب
توحید در غایت صعوبت روزگار گذرانیدند بعد از آن هشام بن عمرو بن حارث و زهیر بن امیه
و مطعم بن عدی و ابو البختری و زمعه بن الاسود باهم اتفاق نمودند که در نقض آن عهد سعی نمایند و آن
صحیفه قاطعه را قطع کنند و روز دیگر در مجمع قریش اظهار این معنی کرده مهم بخصومت و نزاع انجامید درین اثنا
ابوطالب بمجلس قوم حاضر شده گفت مرا محمد صلعم خبر داده است که ارضه باذن باری تعالی هر چه از ظلم و جور
در صحیفه نوشته اید و مسطور بوده خورده و غیر نام خداوند جل و علا باقی نگذاشته اکنون اگر سخن محمد
دروغ بیرون آید من او را بشما سپارم تا بقتل رسانید و اگر صدق او روشن شود شما از سر این عهد نامه در
گذرید قریش این سخن را مستحسن شمرده چون آن صحیفه را ملاحظه نمودند غیر از کلمه باسمک اللهم یک
حرف نمانده بود مخالفان منفعل شده سرها پیش افکندند لیکن ابوجهل لعین در مقام عناد و استکبار بود
انگاه آن پنج نفر که اسامی ایشان مذکور شد آن کاغذ کهنه را پاره پاره کردند و سلاح پوشیده بشعب آمدند
و حضرت رسول را با اصحاب و احباب از آنجا بیرون آوردند و مخلص اهل ملت از مضیق شعب در سال دهم از بعثت
روی نمود و هم درین سال ابوطالب وفات یافت و بعد از فوت او بسه روز خدیجه کبرا بریاض رضوان شتافت
و از مفارقت این دو محبوب مشفق اندوه و حزن بی نهایت بر خاطر حضرت رسالت صلعم مستولی گشت و از آزار
کفار دست تعدی دراز کرده نسبت بآنحضرت ایذا و بی ادبی از اندازه گذرانیدند بنابران خواجه هر دو جهان
از مکه بیرون آمده بطریق طایف تشریف برد و عبد یالیل و مسعود و حبیب را که رؤسای قبیله ثقیف بودند بقبول دین

اسلام دعوت فرمود و آن سه لعین جوابهای ناسزا بر زبان آورده سفها و ارذال قوم را بران داشتند
که سنگ بجانب رسول اندازند و زید بن حارثه که در ملازمتش بود و سر زید و پای مبارک حضرت را
مجروح ساختند لاجرم سید عالم صلعم بجانب حرم بازگشته چون ببطن نخله رسید دو روز بآن ناحیه و
هم آنجا توقف فرمود و پس از لحظه که پری پیکران کواکب جلوه‌گری آغاز کردند حضرت نبوی صلوات الله علیه
بنماز ایستاده و بآواز بلند قرآن خواندن کرد درین اثنا هفت جن از جنیان نصیبین دران مقام رسیدند
و آواز قرآن سید المرسلین شنیده توقف نمودند تا آنحضرت از نماز فارغ شد و آنگاه خود را بر
حضرت رسالت صلعم ظاهر ساخته بقبول دین اسلام موفق گشتند و رسول صلعم ایشانرا گفت چون بوطن
خود روید قوم خود را بشریعت غرا دعوت کنید و بران موجب فرموده عمل نمودند بسیاری از ایشان شرع
شریف را پذیرفتند و در دیده آن مردم دیده گواه ایشان را دوست گرفتند و بعد از سه ماه از واقعه بطن نخله
فوجی کثیر از آنطایفه منتخب چون آمده بملاقات خواجه کاینات علیه افضل الصلوات فایز شدند و عبد الله
بن مسعود که دران شب بملازمت آنحضرت بود عجایب و غرایب بنظر مشاهده نموده الغرض دیگر آنکه شفیع محشر
از بطن نخله بطوف مکه در حرکت آمده در اثنای راه شنید که سفهای قریش داعیه دارند که بسلوک طریق
بی ادبی کار طایف کنند بنا بران بر زبر جبل حرا ساکن گشته از بعضی رؤسای قوم التماس نمود تا در جوار ایشان
باشد و اکثر دست رد بر سینه ملتمس خیر البشر نهاده مطعم بن عدی این ملتمس قبول نموده و با اقارب و عشایر
سلاح پوشیده آنحضرت را بمکه در آورده در سال دهم از بعثت حضرت رسالت صلعم عایشه و سوده بنت
زمعه را در حرم خویش جای داده بوده که ثیب بود زفاف کرده و بر حضرت عایشه عروسی او موقوف ماند
بعد از انقضای سالی این تاریخ آنحضرت در مدینه بوقوع انجامید و در سال یازدهم در ایام حج بموضع عقبه

شش نفر از اهل مدینه که یکی از آنجمله اسعد بن زراره بود بحضرت قدس نبوی رسیدند و آنحضرت ایشانرا
بقبول ایمان دعوت فرموده بنابر آنکه ایشان از یهودان شنیده بودند که وقت ظهور پیغمبر آخر الزمانست
فی الحال ایمان آوردند و چون بمدینه بازگشتند قوم خود را ازین کار آگاه ساختند ذکر حضرت رسالت در
خطه یثرب انتشار یافت و ساکنان آنجا باسلام میل نمودند بروایتی در شب بیست و هفتم رجب امسال قضیه عروج
معراج بوقوع پیوست و بقولی این واقعه در شوال این سال واقع شد و بسیاری از علما برانند که عروج
خاتم الانبیا علیه الصلوة در ماه ربیع الاول سال دوازدهم روی نمود **نظم** نیم شبان پیک الهی ز در
آمد و آورد براقی ز نور ؛ داد نویدش که ازین تیره جاه ؛ خیز و بنه پای که جویست راه ؛
داعیه رحمت رحمن بتست ؛ روی گشاده در احسان بتست ؛ لاجرم سید عالم صلعم **نظم**
برق صفت جست بپشت براق ؛ کرد بمینای شتاب از وثاق ؛ و در مسجد اقصی شریف برد و
ارواح متبرکه انبیا را آنجا حاضر یافته بامامت ایشان قیام فرمود آنگاه **بیت** بر فلک آنماه
برآمد بتخت ؛ ماه که بشکست ازو شد درست ؛ بعد از ان طبقات سموات را در نوشته و عجایب
و غرایب سما را ملاحظه نموده و چون از سدرة المنتهی درگذشته جبرئیل علیه السلام آنحضرت را بر خود
تقدیم کرده و از عقب روان شد تا بجایی رسید و فرشته دست از دور احجاب بیرون آورده و
آن سرور را برداشت و جبرئیل علیه السلام از رفاقت باز ایستاد و حضرت **بیت** راستتر از قوسین
درآمد چو تیر ؛ چشم زمانه نشده گوشه گیر ؛ آن دو کمان بر که یکی کشید ؛ بانگ زه از چرخ
بگوشش رسید ؛ یافت کرامت بعطایی که خواست ؛ گشت شرف بهوایی که خواست ؛ و در آن وقت
پنج وقت نماز بر امت مفروض شد و در منازل اسری ببسیط غبری مراجعت فرمود هنوز جامه خواب

کرم بود بیت رفته و باز آمده در یک زمان ؛ رفتن و باز آمدنش تو امان ؛ و صباح روز دیگر
حضرت خیر البشر حالت شب گذشته را بسمع قریش رسانیده ایشان زبان بانکار گشاده و ابوجهل صورت
واقعه را با بوبکر گفت و او تصدیق کرده و بعضی از اصحاب که در ایمان ایشان ضعفی بود از استماع این خبر
استبعاد نموده و مرتد شدند و با آنکه کفار نشانها از مسجد اقصی و کاروانهای خویش پرسیدند
و آنچه جواب شنیدند دانستند که مطابق واقع است درون آن تیره دلان بنور ایمان روشنی نپذیرفت
بیت که حاصل کند نیکبختی بزور ؛ بسرمه که بینا کند چشم کور ؛ توان پاک کردن ز زنگ آینه ؛ ولیکن
نیاید ز سنگ آینه ؛ و در سال دوازدهم از بعثت دوازده کس از اهل مدینه بشرف ملاقات خیر الا
نام علیه الصلوات والسلام فایز شدند و در سرا و ضرا و شدت و رخا مطیع و منقاد رسول خدا باشند
و این بیعت را اهل سیر بیعت عقبه اولی گویند و اسامی دوازده نفر اینست ۱ سعد بن عباده ۲ اسعد بن
زراره ۳ عوف و معاذ پسران عفرا ۴ رافع بن مالک ۵ منذر بن عمرو ۶ عباده بن صامت ۷ یزید بن
ثعلبه ۸ عقبه بن عامر سلمی ۹ قطبه بن حدیده ۱۰ ابو الهیثم بن التیهان ۱۱ عویم بن ساعده و حضرت
رسالت صلعم مصعب بن عمیر را همراه این جماعت جهت احکام شریعت بمدینه فرستاد و جمعی معظم بسبب
اکثر متوطنان خطه یثرب بقبول دین اسلام موفق شدند و مصعب درین باب عرضه داشتی بحضرت
رسالت مآب نوشته خود نیز متوجه پای بوس شد در سال سیزدهم از بعثت بسیاری از اهل ایمان آمده
بمکه شتافتند شبی هفتاد تن از مردان و دو نفر از زنان بشرف ملازمت حضرت رسالت صلعم رسیدند
در حالی که عباس بن عبد المطلب همراهش بود و بعد از قیل و قال و جواب و سوال انصار گفتند یا رسول الله
بر چه چیز با تو بیعت کنیم سید عالم صلعم فرمود که بیعت کنید با من بر آنکه متابعت و فرمان بردن نمایید در وقت

نشاط و حال کسل اوامر خود را و در وقت تنگی و آسانی صرف نمایید و با مر معروف و نهی منکر قیام نمایید
و در اظهار کلمه حق از ملامت هیچ ملامت کننده نیندیشید و بر آنکه یاری نمایید مرا و چون بنزد شما آیم
محافظت من بجای آرید از آنچه از نفس و اولاد و ازواج خود را نگاه میدارید و انصار بطوع و رغبت
بر جمله بیعت کردند و متفرق شدند همان لحظه شیطان بر سر عقبه بر آمده فریاد بر آورده که ای اهل منا
بدانید که مردم مدینه با محمد بیعت کردند و بر حرب شما اتفاق نمودند و روز دیگر قریش پیش بزرگان
رفته گفتند ای قوم اوس و خزرج ما شنیدیم که بر حرب ما با محمد بیعت کرده اید جمعی از مشرکان که در
میان ایشان بودند و از بیعت خبر نداشتند سوگند خوردند که این سخن غیر واقع است و خاطر کفار
آرام گرفت چون انصار بمدینه باز گشتند بعد از تفتیش و تفحص نزد ایشان متیقن گشت که این خبر راست
بوده بنابران بر ایذا و اضرار مسلمانان بیشتر از پیشتر مبالغه نمودند و حضرت رسول صلعم اصحاب را
رخصت هجرت فرموده اکثر بمدینه شتافتند بلکه بروایتی غیر از علی علیه السلام و ابوبکر کسی در ملازمت +
آن حضرت نماند گفتار در بیان قصد کردن قریش سید ابرار صلعم از غایت بغض و کینه و تشریف بردن
آنحضرت بجانب مدینه   چون قریش مشاهده نمودند که اهل اسلام را مانند مدینه مامنی پیدا شد
و گمان بردند که حضرت رسول صلعم بخطه یثرب هجرت خواهد فرمود متوهم گشته در دار الندوه قرعه
مشورت انداختند و پس از گفت و شنید فراوان باستصواب شیطان که از هر قبیله یکی بر حضرت
خیر البشر ریخته یکبار تیغ بر آنحضرت رسانند تا خونش در قبایل پراکنده شده بنی عبد مناف به دیت راضی
شوند و جبرئیل امین نزول نموده سید المرسلین را از کید مشرکان آگاه گردانید و پیغام رب العالمین رسانید
که شب در مقام معهود که باستراحت مشغول میبود تکیه نکند و روز دیگر متوجه مدینه گردد بالجمله چون لباس

خزرج

باطل

زمان مانند اهل ضلالت و طغیان تاریک و سیاه گشت کفار قریش مثل ابوجهل و ابولهب و ابی بن
خلف و نضر بن حارث و عقبة بن ابی معیط با نوعی دیگر از کفار حسب الحکم قرار داده بودند بر در سرای حضرت
مصطفوی صلعم جمع آمدند و انتظار میبردند که آنحضرت در خواب شود تا پای جرات پیش نهاده دست
بردی نمایند و رسول صلعم مرتضی را طلبیده گفت مشرکان قصد قتل من دارند بر بستر من بپوش و در
خوابگاه من بخسب که مکروهی بتو نخواهد رسید و بدانکه من از اینجا بجانب یثرب روان خواهم شد
میباید که تو امانتهای مردم را که نزد من است بدیشان رسانیده از عقب متوجه گردی امیرالمؤ
منین علیه السلام از سر جان برخواسته نفس نفیس خود را فدای ذات مقدس آنحضرت ساخته در جای
خوابش بخفت و بنود و حضرت مصطفی صلعم از خانه بیرون خرامیده آغاز سوره یس نمود و مشتی خاک
برگرفته بر سر مشرکان پاشیده و آن خاک بر سر هر که رسید در جنگ بدر بزخم تیغ آبدار بنار جحیم
خرامید و چون آنحضرت از میان ایشان بسلامت بگذشت جماعتی هیچ کس او را ندیدند شخصی بر کفار ظاهر شد
پرسید که سبب جمعیت چیست گفتند انتظار محمد میکشیم آن شخص سوگند خورد که محمد از خانه بیرون رفت
و خاک بر فرق شما پاشید و آن جماعت دست بر سر زده فرقهای خود خاک آلوده یافتند و در
احتیاط نمودند و دیدند که کسی در خوابگاه حضرت رسالت خفته گفتند اینک محمد در خواب است و بخیال محال
در خانه در رفتند علی ابن ابیطالب علیه السلام از جای برجست و ایشان شاه مردان را دیده دانستند
که آن شخص در قول خود صادق است آنگاه از امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند که محمد کجاست جواب داد
که شما به دانید که شب را بطلب او بروز آورده اید و اهل ضلالت در عین خجالت بیرون آمده به
طلب سید انام صلعم مشغول شدند از عایشه منقولست که روزی بوقت استوا که حرارت بغایت

هوا استیلا داشت بخلاف معهود حضرت مصطفی صلعم بخانه آ[illegible] بکر را گفت مرا بهجرت مامور
گردانیدند ابوبکر گفت یا رسول الله با هم باشیم رسول فرمود که بلی آنگاه بتعجیل تمام تهیه اسباب
سفر کرده حضرت خیر البشر با ابوبکر بغار ثور رفت آورده اند که چون سید ابرار در آن غار قرار گرفت
دو کبوتر بر در غار آشیانه کرده بیضه نهادند و عنکبوت بر در غار پرده تنیده حضرت الهی در جستن
در آن مقام برو پاینده و روز دیگر اهل طغیان سر در کوه و بیابان نهاده قائفی گرفته تا پی بیرون
برده قائف بعد از جستجوی فراوان پی یافته و نزدیک بغار ثور رسانیده گفت مطلوب شما تجاوز
از اینجا نکرده ایشان چون آشیانه کبوتر و پرده عنکبوت دیدند التفات بسخن قائف ننموده نومید
و حیران بازگشتند و ابوجهل فرمود تا در مکه ندا کردند که هر که محمد و ابوبکر را یا سر یکی از ایشان را
بیارد صد شتر دهم بصحت پیوسته که احمد مختار صلعم سه شب در آن غار توقف نمود و عامر بن
فهیره که آزاد کرده ابوبکر بود قدحی شیر بدانجا می آورد و عبد الله بن اریقط را باجره گرفته
دو شتری بوی سپرده مقرر ساخته بودند که در صبح روز سیوم شترها بدر غار ثور رساند و
براه بیابان راهبری قیام نماید و بعد از انقضاء مدت مذکوره عبد الله بموجب وعده شترها بدر غار آورد
و حضرت خیر البشر با آن دیگر بر یک شتر نشستند و عبد الله و عامر بر دیگری سوار شدند و بطرف مدینه
راندند نقلست که سراقة بن مالک که سرور قبایل بود بنابر آنکه منادی قریش را شنوده و گمان برد که
آن رفیق بر کدام طرف رفته اند بر اسب خویش نشسته از عقب بشتافت و نزدیک بایشان رسید
اسبش بسر درآمد و با آنکه فال مکروه طبیعتش بود در روی نمود باز از عقب آن سرور بسیر درآمد و خائف
شده راند که آواز قریش را شنید و نوبت دیگر اسب سراقه بسر درآمد و او زجر الاغ را

وناخنه چون میان او و حضرت پیغمبر صلعم مقدار دو نیزه مسافت پیش نماند رسول صلی الله علیه و آله بر
او را از ماکولیت کن و مقارن این دعا چهار دست و پای اسب بزمین فرو رفت و سراقه فریاد
برآورد که ای محمد دعای فرمای تا اسب من خلاص شود و من باز گردم و هر کس از عقب تو متوجه باشد
باز گردانم و بدعای حضرت مصطفی اسب مطلق العنان شد و سراقه امان نامه از آنحضرت خواسته مراجعت
نمود و بسیار کس را که بطلب رسول صلعم می آمدند باز گردانید و از جمله وقایعی که در اثنای راه روی داد
یکی آنست که سید عالم صلعم منزل ام معبد را بقدوم پر نور خود منور و مزین کرد و آن شب دست مبارک
بر پشت یکی از گوسفندان که در غایت ضعف و ناتوانی از رفتار باز مانده بود مالید تا از فواره پستان
او شیر موفور بحیز ظهور آمد و دیگر آنکه بریده بن الحصیب اسلمی با هفتاد تن از قوم و قبیله خود
که قریش وعده کرده بودند سر راه را بر حضرت رسالت پناه گرفت اما چون لطف رفتار و حسن گفتار
احمد مختار مشاهده کرده بسعادت اسلام فایز شدند بجای علم دستار خویش گشاده بر سر نیزه بسته
پیش پیش آن سرور روان گشت آورده اند که سکنه مدینه بعد از وقوف از بیرون آمدن پیغمبر از مکه
بطریق استقبال هر صباح بحره می آمدند و چون آفتاب گرم میشد باز می گشتند روزی یکی از یهود
مراجعت نموده بودند که چشم یهودی بر حضرت رسالت صلعم افتاد و بی اختیار فریاد برآورد
که ای بنی قیله اینک آن بخت و سعادت که انتظار رسیدنش میکشیدید آمد انصار در غایت فرح و
استبشار باستقبال استعجال نموده در بالای حره بنور دستبوس آنحضرت سرافراز گشتند و باتفاق
مورخان وصول پیغمبر آخر الزمان بمدینه روز دوشنبه بود از ماه ربیع الاول اما در آن اختلافست که
از شهر مذکور چند روز گذشته بود و بالجمله آن روز آنحضرت در میان قبیله بنی النجار بسرای کلثوم بن الهدم

بطمع

یا سعد بن خیثمه نزول نموده و روزی چند توقف فرموده مسجد قبا را که آیه لمسجد اسس علی التقوی در شان آن
نازل گشته و مسجد قبا اول مسجدیست که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه ساخته و در آنجا
نماز گذارد و پس از سه روز از وصول آنحضرت تبا علی مرتضی علیه السلام از عقب رسید و پاها آبله
از کثرت آنکه پیاده رفته بود و آبلهای پای آن ظاهر شده بود و خاتم الانبیا دست مبارک
بر آن مالیده و دعا شفا خوانده آن جهت رنج تب بآن نیافت بلکه دیگر امیر المؤمنین هیچگاه درد
پا نکشید

ذکر وقایع سال اول از هجرت سید ابرار علی سبیل الایجاز و الاختصار

بثبوت پیوسته که روز جمعه
حضرت رسول صلعم از قبا متوجه شهر مدینه شده چون به بنی سالم بن عوف رسید از راحله فرود
آمد و خطبه خواند و ادای نماز قیام نمود و از آنجا نیز حرکت نموده در هر قبیله یکی از اشراف بهم
زمام ناقه خیر الانام را میگرفتند و استدعای کردند که یا رسول الله موجود منزل ما را بتشریف
خویش زین گردان و آن سرور بر زبان میراند که مهار شتر را رها کنید که او مامورست
و هم چنین میراند تا زمینی که حالا مسجد آنحضرت است رسید و ناقه در آن موضع بزانو در آمده
ابو ایوب انصاری رضی الله عنه پیش دوید که یا رسول الله وثاق من نزدیکترین منازل است اینجا
اگر رخصت فرمایی احمال ترا بخانه خود برم رسول صلعم دستوری داده ابو ایوب آن خدمت
بجای آورد و آنحضرت مدت هفت ماه در منزل ابو ایوب بسر برد هم در آن ایام که خیر الانام صلعم
بمدینه نزول نمود عبد الله بن سلام که از جمله احبار یهود بود و بمزید دانش و تمیز امتیاز تمام
داشت باسلام در آمد و در سال اول از هجرت حضرت رسالت صلعم که شتر زانو در آمده بود
بو بنای مسجد و حجرات قیام نمود و اسعد بن زراره هم در این سال وفات یافت و عبد الله بن زبیر از کتم

حضرت م

احبار

در آن مکان

عدم بعالم وجود شتافت و دراین سال زید بن حارثه و ابو رافع بفرمان حضرت رسول اکرم رقیه و فاطمه
و ام کلثوم و سوده را بمدینه آوردند و عبد الله بن ابی بکر نیز مادر خود ام رومان و خواهران
خود اسما و عایشه را بمدینه رسانید و در جمادی الاول این سال سلمان فارسی رضی الله عنه
بحلیهٔ ایمان متحلی شد و درهمین سال زیادتی نماز پیشین و نماز دیگر و نماز شام و نماز خفتن که دو رکعت
بود مقرر شد که چهار رکعت گذارند و نماز شام برحالت خود بماند و سنت اذان هم دراین سال آمد
و منصب مؤذنی بر بلال قرار گرفت و درهمین سال عقد مواخات میان اصحاب خواجهٔ کاینات بوقوع
انجامید و ولید بن مغیره و عاص بن وایل که از جملهٔ عظمای مشرکان بودند هم دراین سال
بدوزخ پیوستند و در سال اول از هجرت گرگی در نواحی مدینه تکلم نموده و چون این سخن بسمع شریف
رسید بر زبان آورد که این علامت قیامتست ذکر وقایع در سال دوم از هجرت حضرت رسالت
علیه التحیة والسلام در شعبان این سال روزهٔ رمضان فرض شد و صدقهٔ فطر واجب گشت و رسول صلعم
روز عید بصحرا خرامیده نماز بجماعت گذارد و هم دراین سال قبله از جانب بیت المقدس بجانب کعبه تحویل نمود
و تزویج فاطمه الزهرا و علی مرتضی علیهما التحیة والثنا درهمین سال بود و دراین سال آیهٔ اذن للذین
یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر نازل شد ابتداء جهاد اتفاق افتاد و پوشیده
نماند که درهر لشکری که حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله وسلم حاضر بوده اهل سیر آنرا غزا و غزوه
گویند و درسپاهی که حضرت بنفس شریف نداشته بلکه فوجی از اصحاب را جهت دفع اعدا نامزد
فرموده بودند آنرا سریه خوانند و یکی از جملهٔ غزوات که در سال دوم واقع شد آنست که
سید کاینات علیه افضل الصلوات سعد بن عباده را در مدینه خلیفه ساخته بقصد جمعی از قریش و

و قبیلهٔ بنی ضمیره لوای عزیمت برافراخت و چون بمنزل ابوا رسید مخشی بن عمرو پیشوای بنی ضمیره
التماس صلح کرد و آن حضرت با وی مصالحه نموده مراجعت فرمود و از جملهٔ سرایای این سال یکی آن بود
که سید عالم صلعم عبیده بن حارث بن عبد المطلب که شیخ المهاجرین نام داشت با شصت نفر از مهاجران
بر سر جمعی از قریش که جهت مهمی از مکه بیرون آمده بودند فرستاد و علمی سفید ترتیب داده آنرا بمسطح بن اثاثه
تسلیم نمود و بروایتی اول علمی که در اسلام بسته شد آن بود بالجمله ابو عبیده را که با کفار قریش
که رایات ایشان بتولی عکرمة بن ابو سفیان میدانست اتفاق ملاقات افتاده تیر بجانب یکدیگر انداختند
و اول کسی که تیر بروی مشرکان افکند سعد بن ابی وقاص بود و بت پرستان از اهل ایمان منهزم گشته
فرار نمودند و ابو عبیده بمدینه مراجعت نمود و دیگر از سرایای این سال آن بود که بسمع شریف حضرت
نبوی صلعم رسانیدند که جمعی قریش بتجارت شام رفته اند و بازگشته عزیمت مکه دارند آن حضرت
حمزة بن عبد المطلب را با سی نفر از مهاجر بسر کاروان فرستاد و لوا سفید ترتیب داده بود ابو مرثد
غنوی را علمدار آن سپاه ساخت و حمزه رضی الله عنه رایت توجه برافراخته قریب بکنار دریا
بقریشیان که ابوجهل در آن میان بود در رسید و از جانبین آهنگ جنگ و جدال نموده آخر الامر مجدی
بن عمرو جهنی که هم سوگند فریقین بود بمیان صلح انجامید و هم دراین سال حضرت رسالت صلعم سعد بن
ابی وقاص را با بیست کس از مهاجران بقصد کاروان قریش بجانب حجاز که قریب بجحفه است فرستاد
و فرمود که از انجا درنگذری و سعد چون بدان موضع رسید معلوم کرد که قریشیان درگذشته اند لاجرم
بمدینه بازگشت و از جملهٔ غزوات سال دوم از هجرت دیگری آنست که سید المرسلین با دویست
کس از مهاجرین بقصد قافلهٔ قریش از مدینه توجه فرموده تا منزل بواط رفت و بی آنکه با کفار ملاقات

حضرت

کاروان را

دست داده مراجعت فرموده و دیگری آنکه بسمع اشرف خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات رسید
که ابوسفیان با مال فراوان و جمعی کثیر از قریشیان بجانب شام گذشته است بنابران با صد و پنجاه
کس و دویست کس از مهاجران بعقب ایشان تا منزل عشیره که موضعی است از بطن ینبع رفت و چون تحقیق شد
که ابوسفیان درگذشته بمدینه سکینه معاودت فرمود و در این سفر امیر المؤمنین حیدر علیه السلام ملقب بابوتراب
گشت و در همین سال سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم پسر عمهٔ خود عبد الله بن جحش اسدی را با هشت نفر
یا دوازده نفر از اکابر مهاجر ببطن نخله فرستاد و چون عبد الله بآنجا رسید کاروان قریش
از طایف مویز و ادیم بار کرده بمکه میبردند و در غرهٔ رجب پیش آمدند و مسلمانان تصور آنکه روز سلخ جما
دی الآخرست کفار را غافل ساخته ناگاه بر سر ایشان تاختند و یکی از اهل اسلام واقد
بن عبد الله نام بزخم تیر عمرو بن الحضرمی را که مهتر کاروان بود بقتل رسانید و دیگران عثمان بن
عبد الله را گرفته و حکم بن کیسان را اسیر کردند و اموال کاروانیان بدست مسلمانان افتاد و مظفر
و منصور بازگشتند و چون نزدیک بمدینه رسیدند بنابر آنکه تا غایت آیتی که دلالت بر فرضیت خمس کند نازل
نشده بود عبد الله بن جحش خمس غنایم را جهت حضرت رسالت صلعم جدا نموده بقیه را بر یاران خویش
قسمت نمود و این اول خمسی است که از برای حضرت رسول صلعم افراز کرد و نخستین غنیمتی است که میان
مسلمانان قسمت یافت و بالجمله بنابر آنکه این واقعه در ماه حرام بوقوع انجامیده بود مشرکان بر
عبد الله بن جحش و اصحابش زبان طعن و تشنیع دراز ساختند و حضرت پیغمبر صلعم حکم فرمود که هیچکس در
غنایمی که آورده بودند تصرف نکند و اهل سریه از این حرکت پشیمان شده و بترس و بیم روزگار
میگذرانیدند تا آیه ؛ یسألونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر وصد عن سبیل الله

وکفر به والمسجد الحرام واخراج اهله منه اکبر عند الله والفتنة اشد من القتل ؛ نازل شد و عبد الله
بن جحش با یاران او از این غم رهایی یافته رسول صلعم غنایمی که بموجب مذکور شده قسمت فرمود و نقلست
که قریش جهت عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان فدیه ارسال داشتند تا ایشان را خلاص گردانند
و بنابر آنکه سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان که داخل سریهٔ عبد الله بن جحش بودند بسبب گم شدن شتری
بازپس مانده بودند حضرت فرمود که چون یاران ما بسلامت باز آیند اسیران شما را اطلاق
فرمائیم و پس از آنکه سعد و عتبه بمدینه رسیدند سید عالم صلعم دو تن را باسلام دعوت فرمود حکم بن کیسان
ایمان آورد و عبد الله بن عثمان مشرکاً بمکه بازگشت و بر کفر مرد و یکی از معظمات سال دوم از هجرت سید کا
ینات علیه افضل الصلوات آنست که بسمع شریف آنحضرت رسید که ابوسفیان با کاروان قریش از
شام بازگشته متوجه مکه‌اند بنابران با جمعی از انصار و مهاجران بسر راه ایشان روان شده بودند
و ابوسفیان از این واقعه آگاهی یافته ضمضم غفاری را بمکه فرستاد تا از قریش استمداد نماید و چون
ضمضم بحرم رسید و پیغام ابوسفیان را بقوم رسانید اکثر اکابر و اعاظم قریش تهیهٔ سفر کرده نهصد و
پنجاه نفر متوجه حضرت پیغمبر صلعم شدند و در میان ایشان هفتصد شتر و صد اسب و مجموع سواران و بعضی از پیا
دگان زره داشتند و هر روز یکی از بزرگان قوم سپاه را طعام میداد و لیکن ابوسفیان راه گردانیده
و قافله را بسلامت گذرانیده بمکه برفت و قیس بن امرء القیس را نزد قوم ارسال داشته پیغام کرد
که سبب بیرون آمدن شما حمایت کاروانی بود اکنون ما بنجات عافیت بحریم حرم رسیدیم مناسب آنست
که شما نیز مراجعت نمائید و قیس با صنادید قریش ملاقات نمود و بادای رسالت پرداخت ابوجهل گفت
والله بازنگردیم تا ببدر نرسیم و آنجا شراب نخوریم و عشرت ننمائیم و چون چنین کنیم آوازهٔ شوکت

وحشت ما در اطراف دیار عرب منتشر شود قوم با لطرد و بعضی ابوجهل علم زده متوجه مدینه گشتند و از آنجا حضرت
رسالت صلعم با سیصد و پنج کس که هشتاد و سه تن از مهاجر و باقی از انصار بودند و هفتاد شتر
و دو اسب و یا سه اسب و شش زره و هشت شمشیر داشتند در حرکت مسارعت نمودند و در نواحی چاه بدر
بهر تلاقی فریقین دست داده حق سبحانه و تعالی آیه ولقد نصرکم الله ببدر و انتم اذلة فرستاد و شکستگان
اهل بغی را بعد لشکر سید ابرار فرستاد و ملائکه دمار از نهاد کفار بر آوردند و اعلام اسلام
ارتفاع یافته رایات کفر و ظلام نگونسار شد هفتاد نفر از مشرکان که عتبه و شیبه و ابوجهل و امیه
بن خلف و ابو البختری و زمعة بن اسود و نوفل بن خویلد از آنجمله بودند کشته گشتند و باتفاق اکثر اهل
در آن روز سی و چهار نفر از کفار بدست مرتضی علی علیه السلام قتیل آمد و بعضی چهل گفته اند و هفتاد کس
دیگر مثل عباس بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب و سهیل بن عمرو و عقبة بن ابی معیط و نضر بن حارث
باشارت حضرت مصطفوی و ضرب تیغ مرتضوی و عاصم بن ثابت بدوزخ شتافتند و عباس رضی الله
عنه در سلک اهل اسلام انتظام یافته ابو عزه بنابر افلاس خلاص شد اما او را سوگند دادند که من بعد
بر جنگ مسلمانان اقدام ننماید و بعضی دیگر از اسیران فدا داده و برخی چند گاه و برخی چند گاه
بتعلیم اطفال انصار پرداختند و مطلق العنان شدند و از ارباب توحید در روز بدر چهارده کس شربت
شهادت چشیدند و بعد از این فتح نامدار احمد مختار صلعم الی انقراض الدوار در منزل صفرا بر سر تلی نشسته و
غنایم را بر جمعی که سیصد و پنج نفر بودند قسمت نمود و هشت تن دیگر از اصحاب را که جهت بعضی از مهم
ات حضرت آنحضرت از جنگ تخلف نموده بودند داخل ایشان ساخته حصه غنیمت ارزانی داشت و بنا بر
تقدیر اهل بدر سیصد و سیزده کس باشند موافق عدد لشکر طالوت در وقتی که جالوت محاربه نمود و این

نصرت و ظفر بروایت بسیاری از اهل سیر در روز جمعه هفدهم رمضان دست داد و در همین سال
عمیر بن عدی عصما بنت مروان یهودیه را که هجو حضرت خیر البریه بزبان می گشاد باستصواب آنحضرت
بقتل آورد و عمیر بن وهب جمحی که باغوای صفوان بن امیه بقصد رسول صلعم از مکه بمدینه آمده بود مسلمان شد
و در این سال آن برگزیده ملک متعال جهت عصیان و طغیان یهود بنی قینقاع بمحاصره حصار ایشان
اشتغال نمودند و چون یهودان که منحصر نزد بودند در درون قلعه به تنگ آمدند بحکم خدا و رسول رضا
داده بالضرورة بیرون خرامیدند و بنابر الحاح و مبالغه عبد الله بن ابی سلول رسول صلعم از سر خون
یهود در گذشته باجلاء ایشان حکم کرد و وقت که ابوسفیان بعد از واقعه بدر نذر کرد که روغن بموی
نمالد و با زنان مصاحبت نکند تا انتقام از حضرت خیر الانام نکشد و در اواخر این سال با دویست
نفر بنواحی مدینه آمد و سحری در ناحیه عریض شخصی از انصار را دیده بقتل رسانید و چند درخت خرما را
سوخته بخیال آنکه نذرش بوفا رسیده باز گشت و حضرت رسول صلعم از این جرات آگاهی یافته با دویست
نفر از اصحاب در عقب ابوسفیان روان شد و مشرکان از توقف آن حضرت واقف گشته
بجهت سهولت رفتار انبانهای سویق را که همراه داشتند بینداختند و مسلمانان آنها را برگرفتند و آن
غزوه را غزوه السویق نام نهادند و در این سال رقیه بنت رسول الله که زوجه عثمان بود وفات
یافت و ابولهب بعد از استماع این واقعه بدر از غایت حزن و اندوه عدسه بیرون آورده
بدوزخ شتافت

ذکر وقایع سال سیم از هجرت

در اوایل این سال سید ابرار با دویست کس از
مهاجر و انصار بقصد جمعی از بنی سلیم و غطفان بقرقرة الکدر تشریف برد و بی آنکه با کفار ملاقات
افتد مراجعت نمود اما درین سفر پانصد شتر بدست اهل اسلام درآمد و غزوه ذی امر که آنرا

توجه

غزوهٔ انمار نیز گویند هم درین سال واقع شد و دران سفر چهار صد و پنجاه نفر از اصحاب ملازم
رکاب خیر البریه بودند و بنی ثعلبه و محارب که سبب توجه حضرت اجتماع ایشان بود بعد از وقوف
بر نهضت حضرت رسالت صلعم در قلل جبال پریشان شده مجملاً پیش نیامدند اما درین اوان از
کثرت باران جامهای خیر الانام نمناک شده بود و آن حضرت انرا ب دار بر درختی انداخته
در سایهٔ آن باستراحت اشتغال داشت و غورث که برتبهٔ شجاعت از اشجاعت ممتاز بود این
حالت را مشاهده نموده با شمشیر کشیده بر سر آن سرور دوید و گفت کیست که ترا حمایت کند از من
حضرت فرمود که حق جل و علا فی الحال جبرئیل بر سینهٔ غورث زد که تیغ از دستش بیفتاد و سید بشیر
برخاسته شمشیر را برداشته گفت کیست که ترا حمایت کند از من غورث گفت هیچکس آنگاه کلمهٔ شهادت بر
زبان رانده مسلمان شد و هم درین سال زید بن حارثه نیز بفرمودهٔ حضرت را با صد سوار بر سر راه کاروان
قریش شتافت و ایشان را دریافت اما قریب صد هزار درم از اموال کاروانیان بدست مسلمانان
افتاد و هم درین سال کعب بن اشرف و ابو رافع تاجر حجاز که بکثرت شقاوت از اکثر اعدای
حضرت مصطفی صلعم ممتاز و مستثنی بودند بسعی انصار بقتل رسیدند و در سنهٔ ثلث سید عالم صلعم دختر
خود ام کلثوم را بعثمان بن عفان داد و حفصه بنت عمر خطاب و زینب بنت خزیمه را در عقد خویش آورد
و از معظمات غزوات این سال یکی آنست که ابو سفیان با سه هزار مرد که هفتصد نفر از انجمله زره پوش
بودند و دویست اسب و سه هزار شتر داشتند بجانب مدینه توجه نمود و حضرت خیر البشر بعد از اطلاع
این خبر میخواست که متحصن گشته بدفع کفار قیام نماید اما بالاخره بواسطهٔ الحاح و مبالغهٔ جمعی
از جوانان اهل اسلام بکراهت تمام دیگر روز جمعه چهارم شوال سلاح پوشیده بام از شهر متوجه

حرب کفار گردید اما عبد الله بن ابی سلول با سیصد کس از راه دیگر قریب بکوه احد باصحاب
توجه و ارباب شرک بهم رسیده نایرهٔ قتال و جدال اشتعال یافت و نخست مشرکان مغلوب شده
چون مسلمانان باخذ غنیمت مشغول گشتند خالد بن ولید و عکرمة بن ابی جهل با جمعی کثیر که از شکاف کمین
که بر پشت سپاه اسلام بود و ضبط آن در عهدهٔ عبد الله بن جبیر بود درآمدند و اهل اسلام را
منهزم ساختند چنانچه زیاده از چهار تن نزد حضرت رسول صلعم احدی نماند و دران جنگ هفتاد و
پنج تن از مسلمانان چهار نفر از مهاجر و باقی از انصار بشهادت فایز شدند و حمزة بن عبد المطلب
و عبد الله بن جحش و مصعب بن عمیر از جملهٔ شهدای مهاجرین بودند و حنظلهٔ غسیل الملائکه در سلک
شهدای انصار انتظام داشت و از کفار بیست و دو نفر بقتل آمدند و طلحة بن ابی طلحه صاحب لوای قریش
بود و برادرانش عثمان و ابو سعید و پسرانش مسافع و حارث و کلاب از انجمله بودند و دران روز
دندان همایون رسول یمین بجهت زخم سنگ عتبة بن ابی وقاص شکسته و خون بر محاسن
شریفش دوید و بروایتی ابن قمیه لعنه الله شمشیری بذات مبارک حضرت رسانید چنانچه
آنحضرت از شدت ضرب تیغ ملعون در گوئی افتاد و از چشم مردم جهان پنهان شد
و شیطان فریاد برآورد که محمد بقتل رسید و دران روز احد شیر بیشهٔ هیجا یعنی امیر المؤمنین علی مرتضی
علیه السلام کارزاری نمود که دوست و دشمن بروی آفرین کردند و از آسمان آوازی آمد که لا فتی
الا علی لا سیف الا ذو الفقار و طلحة بن عبید الله و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیدهٔ جراح
و ابو طلحهٔ انصاری و ابو دجانه درانروز کوشیدند نقلست که در انوقت که رسول صلعم [illegible] ناپدید بود
اول کسی که آنحضرت را دریافت کعب بن مالک انصاری بود و آواز برآورد که هذا رسول الله

حیا نبوبا: سید عالم اشارت فرمود که خاموش باشید و مسلمانان چون از حیات خواجه کاینات
علیه افضل الصلوات خبر یافتند از هر طرفی بکارزار شتافتند و آنحضرت با جمعی از یاران بجانب
شعب احد رفته چون زنان قریش دیدند که معرکه خالی شد شهدا مسلمین را مثله کردند و هند بنت
عتبه زن ابوسفیان دماغ و جگر عم پیغمبر را بخائید و بعد از آن ابوسفیان از داعیه رجوع بکوه برآمد
نخست بپایان شعب احد آمد تا معلوم کند که خلاصهٔ موجودات در زمرهٔ احیا انتظام دارد یا بعالم
دیگر انتقال فرموده لاجرم نعره زد که محمد در میان قوم هست یا نی و باشارت حضرت رسالت صلعم
اصحاب ساکت بوده ابوسفیان باز آواز داد که پسر ابو قحافه زنده است و همچنین عمر الخطاب زبان نگشاد
و این کرت نیز جواب نشنید و روی بقوم آورد که کسانیرا که نام بردم همه کشته گشته اند عمر از جا بفریاد
برآورد که ای دشمن خدای دروغ گفتی زیرا که جمعی را که نام بردی در ضمان صحت و سلامت اند انگاه
ابوسفیان بعضی از سخنان که تفصیل آنها موجب تطویل است بر زبان آورده در آخر گفت که میعاد ما و شما
سال دیگر بدر است و بطرف مکه روان شد و بروایتی آنحضرت خیر البشر بر شهدا احد نماز گزارد
و فرمود تا ایشانرا همچنان با جامهای خون آلود که در بر داشتند دفن نمودند و جهت عم بزرگوار خویش
تاسف و تحسر بسیار خورده در آخر روز بمدینه تشریف برد و روز دیگر خبر رسید که ابوسفیان از مراجعت
پشیمان گشته باز خیال قتال دارد بنابرین پیغمبر آخر الزمان با یارانی که در احد همراه بودند از مدینه
بیرون آمده با موضع حمراء الاسد ابو عزه شاعر و معویة بن المغیره را مسلمانان گرفته بنظر خیر البشر
رسانیدند و ابو عزه فی الحال بقتل رسید و معویه بنابر التماس عثمان خلاص شد بشرط بر آنکه اگر بعد از
سه روز او را در مدینه یابند خونش هدر باشد و بر طبق آیه اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون

آن خون گرفته را روز چهارم در مدینه دیدند و زید بن حارثه و عمار بن یاسر بموجب حکم بقتلش رسانیدند
علما سیر آورده اند که بعد از واقعهٔ احد سفیان بن خالد هذلی گردی از عضل و قاره بمکه رفته کفار قریش را
تهنیت گفته و در آن ایام که در حریم حرم بود شنود که سلافه بنت سعد زن طلحه بن ابی طلحه نذر کرده که کاسهٔ
سر عاصم بن ثابت را که کشندهٔ دو پسر اوست نزد او برد صد شتر خود بآنکس دهد وقت طمع سفیان
در حرکت آمده بعد از آنکه بمیان قوم خود باز گشت حیله برانگیخت و هفت کس را بملازمت حضرت رسالت
فرستاد تا اظهار اسلام نموده گفتند یا رسول الله جمعی کثیر از مردم قبیلهٔ ما ایمان آورده اند اکنون
ملتمس آنست که فوجی از صحابه را همراه ایشان فرستی تا بتعلیم قواعد شریعت قیام نمایند سید عالم
صلعم التماس آن قوم را قبول نموده ده کس از کبار اصحاب که عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد
و خبیب بن عدی و زید بن دثنه و عبد الله بن طارق از آنجمله بودند بموجب اشارت آنحضرت روان
شدند و چون نزدیک آبی که رجیع نام داشت رسیدند یکی از منافقان پیشتر رفته سفیان را خبر کرد
و آن ملعون با دویست مرد مسلح بقصد مسلمانان حرکت کرده در حالتی که آن سعادتمندان بکوهی التجا برده بودند
باز خورد و خواست که همه را بصورت امان بچنگ آورد اما عاصم باتفاق یاران بر کافران تیرباران
کرد و بعد از آنکه سهام باتمام رسید عاصم تیغ برکشید و روی بقبله دعا آورد که الهی من در اول
روز دین ترا حمایت کردم و تو در آخر روز سر مرا از شر کفار محفوظ دار و این دعا نیز باجابت رسید
که میدانست که سلافه نذر نموده که از کاسهٔ سرش شراب آشامد و بالجمله عاصم در آن روز شربت شهادت
چشید چون مشرکان خواستند که سرش از تن جدا کنند دیدند که زنبور موفور بر گرد بدن عاصم جمع آمده
لاجرم دست از آن کار باز داشته خیال کردند که در شب زنبوران کم شوند بآن مهم بپردازند و چون

شب در آمد حق عز و علا سیلی فرستاد تا جسد عاصم را ببرد و مشرکان در غایت خذلان بازگشتند و در
روز قتل عاصم از آن ده نفر هفت دیگر نیز شهید شدند و خبیب بن عدی و زید دثنه بدست کفار گرفتار
گشتند و کسان سفیان ایشان را بمکه برده بنوعی فروختند که آن دو سعادتمند را که از اولیای خدا بودند
بر دار کردند و خبیب را جهت اخذ ثار حضرت و شوکت خویش هم چنان بر دار کشیدند و چهل کس را
بمحافظت برگماشتند و سید عالم صلعم زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود را جهت فرود آوردن خبیب
بمکه فرستاد و این دو بزرگوار شبی پای دار رسیده محافظان خبیب را خفته یافته جسد آنجناب را از سر
خشب بر اسب گرفت و باتفاق مقداد بازگشت صباح روز دیگر قریش از نعش آگاه شده هفتاد کس
از عقب مقداد و زبیر توجه نمودند چون بایشان رسیدند زبیر پیاده گشته خبیب را از پشت زین بر روی
زمین نهاد و فی الحال زمین او را فرو برد و کفار این امر بدیع را مشاهده کرده بصوب مکه شتافتند گویند که سفیان
بن خالد بکشتن عاصم و اصحاب او خرسند بود و بجمع آوردن سپاه پرداخت تا بمحاربه حضرت رسالت
شتابد پرتو این خبر بر آن سرور تافته شخصی را که موسوم بعبد الله انیس بود فرستاد تا در شبی که آن شریر
در خواب غفلت بود در خیمه او را جدا ساخت ذکر وقایع سنه اربع از هجرت در اوایل این سال
حضرت مصطفی صلعم بنابر التماس ابو براء بن مالک که او را ملاعب الاسنه میگفتند هفتاد تن از زهاد صحابه را
که عامر بن فهیره و عمرو بن امیه ضمری از آنجمله بودند جهت هدایت و ارشاد اهل نجد مامور گردانیده و منذر
بن عمرو ساعدی را امارت ایشان تعیین کرد و چون این گروه بعد از قطع منازل و طی مراحل به بئر معونه
رسیدند عامر بن الطفیل که برادرزاده ملاعب الاسنه بود بنابر وقاحت جمعی کثیر فراهم آورده در سر اصحاب
تاخته غیر عمرو بن امیه ضمری همه را بدرجه شهادت رسانیدند و عمرو کاتب به مدینه شتافته در اثنای راه دو نفر

کردشت

که از قبیله عامر بن الطفیل بودند بازخورد و چون ایشان در خواب شدند سر دور گشته بعد از آنکه بمدینه رسید
کیفیت واقعه را بعرض رسانید حضرت مصطفی صلعم او را به سهو خطا منسوب ساخته فرمود که این دو شخص در امان ما
بودند و حالا دیت ایشان واجب است بعد از آن بعضی از بنی نضیر که با آنحضرت هم سوگند بودند رفته
در باب دیت آن دو شخص از یهود استعانه طلبیده و جهودان بحسب ظاهر این معنی را قبول نموده غدری در خاطر
گذرانیدند و جبرئیل امین رسول رب العالمین را از خیال ایشان آگاه گردانیده آنحضرت فی الحال
بطرف مدینه بازگشت آنگاه محمد بن مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاد که از این دیار بیرون روید زیرا که نسبت
بمن قصد غدر کردید و یقین دانید که بعد از ده روز هر کس را از شما که اینجا یابیم بفرمایم گردنش را بزنند
یهود از این تهدید ترسیده تهیه اسباب سفر بر ساختند اما بالاخره عمرو اعبید و اغواء عبد الله بن ابی زنیم
شده خاطر را بر توقف قرار دادند و حضرت رسالت بنواحی قلعه ایشان رفته بمحاصره اشتغال نمودند
تا بسیل انقضاء روزی چند بنی نضیر از مدد عبد الله بن ابی مایوس شده و از ضیق حصار بتنگ آمده نزد
خیر البشر خبر فرستادند که ما را بگذار تا از این دیار بیرون رویم آنحضرت جواب داد که امروز این سخن
قبول نیفتاد مگر آنکه اسلحه خود را بگذارید و آن مقدار اموال که مواشی شما بر تواند داشت ببرید و بقیه را
رها کنید جهودان از غایت اضطراب باین معنی راضی شده و جلاء وطن اختیار کرده بعضی بخیبر رفتند
و برخی باطراف آفاق پراگنده شدند و بنابر آنکه روز احد ابوسفیان بسمع آنحضرت رسانیده بود که
سال دیگر میان ما و شما وعده بدر است و یکی از اصحاب باشارت آنحضرت جواب داد که آری اگر خدا
خواسته باشد در سال چهارم از هجرت که زمان موعد متقارب گشت حضرت رسول صلعم با هزار و پانصد
کس بجانب بدر توجه نمودند و ابوسفیان با فوجی از لشکر شیطان از مکه بیرون آمده بمر الظهران رسید

انقضای عدت کرد میان مشرکان واقع بود و خوف بر وی استیلا یافته مراجعت نمود و سید عالم صلعم
هشت روز در بدر بجمعیت و حضور گذرانیده عنان عزیمت بطرف مدینه معطوف ساخته و درین سال آیه
تحریم خمر نازل گشت و هم درین سال زینب بنت خزیمه زوجه رسول صلعم و فاطمه بنت اسد بن هاشم والده
امیر المؤمنین علی مرتضی علیه السلام و ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی وفات یافتند و هم درین سال حضرت رسالت صلعم
ام سلمه را که زوجه ابو سلمه بود بعد از انقضاء عدت با خود عقد فرمود

ذکر وقایع سنه خمس از هجرت

در ربیع الاول
این سال بسمع همایون رسول رسید که اکیدر بن عبد الملک حاکم دومة الجندل لشکری جمع کرده قصد مدینه دارد
بنا بران حضرت با هزار کس از یاران بدان صوب نهضت نمود و در اثناء راه مراعی و مواشی مخالفان بدست
مسلمانان افتاد و چون این خبر بگوش دومة الجندل رسید متفرق گشتند و حضرت رسول صلعم دران نواحی
روزی چند جهت اقامت زده و سرایا باطراف فرستاده و در غنائم فتح و نصرت بمدینه مراجعت نمود و هم در
همین سال حارث بن ابی ضرار که سردار قوم بنی مصطلق بود بخیال حرب سید ابرار لشکری فراهم آورده
وآنحضرت کیفیت واقعه را شنیده با فوجی از مهاجر و انصار متوجه گشت و بعد از تلاقی فریقین منتهم جانب سپاه اسلام
را ملائکه امداد نموده اعدای دین انهزام یافته غنیمت بسیار و برده بیشمار در تحت تصرف سپاه حضرت رسالت پناه
درآمد و از جمله اسیران یکی بره بنت حارث بن ابی ضراره بود که چون چشم احمد مختار بروی افتاد او را بحکم
حرم محترم جای داد و بلقب جویریه گردانید و اهل اسلام این واقعه را استماع نموده با هم گفتند که نشاید خویشان
حرم سید انام صلعم اسیر و رقیه گرفتار باشند لاجرم جمیع سبایای بنی مصطلق را آزاد گردانیدند و درین غزا
میان سنان بن وبر جهنی هم سوگند قبیله خزرج و جهجاه بن سعید غفاری که اجیر عمر بود بسببی نزاع واقع شد
جهنی فریاد برآورد که یا معشر قریش و جهجاه آواز داد که یا معشر المهاجرین و مردم از هر دو فریق با شمشیرها کشیده

در پیش آمده چون معلوم شد که حق بجانب سنان است مهاجران در خاطرجویی وی کوشیدند و کیفیت ماجرا
بگوش عبد الله بن ابی سلول منافق رسیده با اتباع خویش نسبت بحضرت رسالت و ارباب هجرت سخنان
بر زبان آورد و سوره منافقین دران باب نازل گشت و آیت تیمم درین اثنا فرود آمد و حدیث
افک درین غزوه شیوع یافت و چون رسول صلعم بمدینه مراجعت نمود حضرت عزت جل و علا آیت مبنی از عصمت
بوی فرستاد و در سنه خمس حضرت نبوی صلوات الله علیه زینب بنت جحش را که سابقا در حباله زید بن
حارثه بود با خود عقد فرمود و در روز عروسی آیت حجاب نازل شد و هم درین سال بقول جمهور اهل سیر غزوه
خندق بوقوع انجامید بیان این سخن آنست که چون یهود بنی نضیر از وطن مالوف جدا شدند بعضی از اشراف
ایشان مثل حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق و کنانه بن الربیع و توابع و لواحق در قلاع خیبر رحل اقامت
انداختند و روز و شب درین اندیشه بودند که آیا بچه کیفیت از اهل اسلام انتقام کشند آخر الامر جمعیت
نفر از آن قوم بمکه رفته با ابو سفیان و موافقان او به مخالفت حضرت رسالت صلعم عهد بستند و بعد از آن
بقبیله غطفان شتافته آن قوم را نیز با خود متفق ساختند و همچنین بقبایل دیگر توجه نموده همین عمل بجای آوردند
بالجمله ابو سفیان لشکر شیطان را جمع کرده با چهار هزار کس که هزار و پانصد شتر و سیصد اسب داشتند از مکه بیرون آمد
و در مرالظهران عیینه بن حصین سردار بنی غطفان و طلیحه بن خویلد با هوا خواهی بنی اسد و دیگر قبایل
با عساکر آراسته بوی پیوستند و باتفاق متوجه مدینه گشتند و چون خبر بسمع شریف حضرت خیر البشر رسید
بعد از تقدیم مشورت باستصواب سلمان فارسی خاطر بکندن خندق قرار یافت و با سه هزار مرد بدان کوه سلع
که قرب مدینه بود در جنب حفر خندق فرمان داد و خود نیز گاهی بدان امر مشغول می‌شد و در عرض شش روز کار باتمام
رسیده در اثنای آن معجزات غریبه از حضرت خیر البریه صلعم بظهور آمد و چون احزاب نزدیک بمدینه نزول نمودند

حیی بن اخطب یهودی بنی قریظه که در عهد و پیمان نبی آخر الزمان بودند تشویق کرد که آن جوانی کردگان
عهد را شکسته با ایشان اتفاق نمودند و بعد از آنکه وفود احزاب و جنود اعراب را چشم بر خندق
افتاد انگشت حیرت بدندان گرفتند زیرا که هرگز مثل آن ندیده بودند و اهل توحید نیز از کثرت و شوکت
ایشان بغایت ترسیدند و از جانبین گاهی بانداختن تیر و سنگ بسر می بردند و در آن اثنا روزی جماعتی
اجماعی ستوده قتال کننده بکنار خندق آمدند و عمرو بن عبدود که بوفور جرات و کثرت شجاعت در میان قبایل عرب
مشهور بود چنانچه او را در برابر هزار مرد جرار برگزیدندی با ضرار بن الخطاب و عکرمة بن ابی جهل و نوفل بن عبدالله
وهبیرة بن ابی وهب مضیقی از خندق پیدا کرده تازیانه بر اسبان زدند تا بدان طرف جستند و عمرو از غایت
جلادت قدم در میدان نهاده مبارز طلبیده و بنا بر آنکه مبارزان سپاه اسلام کمال مردانگی او را دیده بودند
سرها در پیش انداخته و خاموش ایستاده بودند حضرت مقدس نبوی صلعم تمنا نمود که یکی باشد که شر این ملعون از سر خلق باز کند
نهنگ دریای وغا یعنی امیرالمؤمنین علی مرتضی علیه التحیة والثنا گفت یا رسول الله انا ابارزه اما رخصت نیافت
و چون مبارز طلبیدن عمرو عبدود مکرر شد و کسی در برابر آن کافر نرفت شرف دودمان عبدالمطلب دست
مبارک ذوالفقار بر میان اسدالله الغالب بست و در حق وی دعا کرده رخصت مبارزت با عمرو عبدود ارزانی نمود
و حیدر کرار نزدیک آن متهور کافر رفته و در میان ایشان قال و قیل بطول انجامید تا آنکه عمرو پیاده شده
و اسب خود را پی کرده روی بعلی بن ابیطالب علیه السلام آورد و آنجناب سپر در سر کشیده عمرو شمشیری بر آن سپر زد
چنانچه اثر زخم بسر مبارک رسید و هم در گرمی آن حیدر کرار بیک ضرب ذوالفقار آن نابکار را بدار البوار رسانید
و زبان بتکبیر و تحمید گشاد و اهل اسلام که آواز تکبیر شنیدند دانستند که حال چیست و غالب کیست
لاجرم بانگ فتح و انبساط نموده ایشان نیز غلغله تکبیر باوج اثیر رسانیدند و پس از کشته شدن عمرو ضرار بن الخطاب

وهبیرة بن ابی وهب بر علی مرتضی حمله کردند و آنجناب نیز بطرف ایشان روان شد چون چشم ضرار
بر ذوالفقار حیدر کرار افتاد پشت بگردانید و روی بصوب فرار آورد و هبیره ساعتی ایستاده بعد از آنکه اثر
ذوالفقار بر سپر رسید از غضب ارتعاش یافت و نوفل بن عبدالله نیز گریزان گشت و در آن اثنا از اسب در افتاد و مسلمانان
او را سنگباران کرده فریاد برآورد که بهتر از این می توان کشت و حضرت علی سلام الله علیه تیغی بدو رسانیده متوجه
دوزخش گردانید و چون بجناب رسالتمآب خبر نجات مسلمانان از احزاب و قتل او و هزیمت احزاب رسید
آنحضرت بر زبان وحی بیان گذرانید که مبارزت علی بن ابیطالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی
یوم القیامة و القصه بواسطه قتل عمرو عبدود اهل اسلام مستظهر و ارباب ضلالت پریشان خاطر شدند اما همچنان
جنگ قایم بود در این اثنا در دل نعیم بن مسعود غطفانی بمحض حضرت سبحانی حب ایمان جای گرفت و پنهانی نزد
حضرت رسول صلعم آمده زبان بکلمه توحید گشاد و رخصت طلبید تا بحیله که تواند سلک جمعیت کفار را از
هم بگسلاند و آنحضرت او را رخصت داده نعیم میان احزاب بازگشته و بتدبیری آنچنان که بنی قریظه و
قریش بر یکدیگر بی اعتماد شدند و تزلزل بحال ارباب ضلال راه یافت و در این اثنا حضرت مرسل الریاح
باد صبا را فرستاد تا زلزله در لشکر کفار انداخت و اساس جمعیت ایشان را خراب و در آن شب
چنانچه هر قبیله در غایت خذلان و نکبت بوطن خویش مراجعت کردند و حضرت خیر البشر منصور و مظفر به
منزل شریف تشریف آورد و سلاح انداخته غسل نمود در این حین جبرئیل امین بر استری سوار بصورت
دحیه کلبی بر آنحضرت ظاهر شد و گفت یا محمد خدای تعالی از تو عفو کناد که سلاح گشادی و حال آنکه هنوز
ملائکه مسلح و مکمل اند فرمان پروردگار عالم چنانست که هم در این روز بجنگ بنی قریظه توجه فرمایی که
اکنون من رفتم که زلزله در حصار ایشان افکنم بعد از آن بلال باشارت رسول ملک متعال در مدینه ندا کرد که

هر که فرمان بردار خدا و رسول است باید که نماز دیگر را در نواحی حصار بنی قریظه گذارد و دران لشکر بطوع و رغبت تمام
در ملازمت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام که صاحب رایت حضرت خیر الانام بود روان شدند
انگاه حضرت رسالت پناه صلعم با جمعی از اعیان مهاجر و اشراف انصار بجانب قلعه بنی قریظه شتافتند
و دران غزوه سی و شش [?] کس ملازم آن حضرت بودند که بغیر ازانکه بحکم خدا و رسول راضی شوند چاره نیافته از قلعه
فرود آمدند و محمد بن مسلمه بفرمان سید عالم صلعم دست و گردن مردان بنی قریظه را که بروایتی هفتصد نفر بودند
بسته عبد الله بن سلام جهت ضبط جهات ایشان بحصار رفت و ازانجا هزار و پانصد شمشیر و سیصد جوشن
و دو هزار نیزه و پانصد سپر و اثاث و اوانی بسیار یافت و در خلال این احوال اشراف اوس که در زمان جاهلیت
هم سوگند بنی قریظه بودند بخدمت حضرت رسالت صلعم شتافته جرایم و آثام ایشان را درخواست کردند
رسول صلعم فرمود که راضی میشوید که یکی از شما را درین مهم حکم سازم گفتند آری آنحضرت فرمود که من سعد
بن معاذ را حکم گردانیده‌ام و اوسیان بدین معنی راضی شده کس بمدینه فرستادند تا سعد را بلشکر
گاه رسانند و حال آنکه در جنگ خندق تیری بر دست سعد رضی الله عنه رسیده رگ اکحلش بریده بود
و خون روان گشته و او دعا کرده بود که الهی مرا از مرگ چندان امان ده که بنی قریظه را بمراد خویش
ببینم و مسئول او باجابت مقرون گشته خون ازان زخم باز ایستاده بود و لیکن سعد را از غایت
ضعف میسر نشده بود که در غزوه در ملازمت حضرت رسالت باشد القصه چون حکم بنی قریظه تعلق بسعد معاذ
داشت اوسیان او را بمجلس خیر البرایا رسانیدند سعد بعد از استجازه از آنحضرت گفت حکم میکنم که مردان
بنی قریظه را بکشند و زنان و کودکان ایشان را مسلمانان برده گیرند و اموال این طایفه در میان
یکدیگر قسمت نمایند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای سعد درباره یهود حکمی کردی که حق عز و علا بالای

هفت آسمان حکم چنین کرده بود انگاه آن جوانان گرفتگان را بمدینه بردند و در موضعی مناسب خندقی کندند
و گردن همه را زده گویند بعد از کشته شدن بنی قریظه خون از جراحت سعد معاذ در جریان آمده بروضه
رضوان خرامید **ذکر وقایع بعضی از سال ششم** درین سال سید ابرار با دویست سوار از مهاجران و انصار
جهت طلب خون عاصم بن ثابت و اصحابش بطرف بنی لحیان روان شد و آن جماعت از توجه آنحضرت
آگاه شده در کوههای محکم تحصن نمودند و رسول صلعم تا موضعی که صحابه را آنجا شهید کرده بودند رفته جهت
ایشان آمرزش طلبید و مراجعت فرمود و هم درین سال بواسطه قلت بارندگی و التماس خلایق حضرت رسالت
دعا باران خوانده و همان لحظه رشحات سحاب عنایت الهی ریزان گشت و شمال امید عالمیان نضرت و نضارت
پذیرفت و درین سال سرایا و غزوات بسیار بوقوع انجامید اما خوفا عن الاطناب بر ذکر مجملی از غزوه
حدیبیه اختصار میرود و منه الاعانة والتوفیق بثبوت پیوسته که در سال ششم از هجرت حج فرض شده
حضرت رسول صلعم در خواب مشاهده نمود که بزیارت کعبه رفته حج عمره گذارد و کلید بیت الله بدست گرفته
بعضی از اصحاب سر تراشیدند و برخی موی چیدند و چون کیفیت واقعه را با یاران در میان نهاد و طبعا
فرح و انبساط کرده گمان بردند که آن سعادت هم دران سال دست خواهد داد و آنگاه حضرت خیر البریه عازم
مکه شده هفتاد شتر جهت قربان تعین نمود و ضبط آنها بعهده ناجیه بن جندب فرمود و با هزار و چهارصد
کس نیت گذاردن عمره در حرکت آمده کلمات تلبیه بر زبان آورد و بعد از قطع چند منزل خبر رسید
که لشکر قریش جمعیت کرده بموضع بلدح آمده اند و میخواهند که اهل اسلام را از طواف بیت الله الحرام منع
آیند سید عالم صلعم بحکم کریمه و شاورهم فی الامر با اکابر صحابه و عظما مشورت در میان انداخت و
رای جمله بران قرار گرفت که هرگاه ایشان ما را از زیارت کعبه مانع آیند بدیشان قتال کنند بالجمله چون حضرت خیر البریه

بموضع حدیبیه رسید ناقهٔ حضرت زانو بر زمین نهاد و آن حضرت در سر جایی که اندک آبی داشت نزول گزیده یاران
از قلت آب شکایت کرده و حضرت رسالت پناه تیری از ترکش خویش بیرون آورده فرمود که در آن چاه
نهادند و همان لحظه آب بسیار شد و درین باب روایات دیگر نیز وارد و یافته چنانچه در کتب مبسوطه مسطور
و درین اوقات که سید کاینات علیه افضل الصلوات در حدیبیه اقامت داشت مکرر از نزد قریش
رسولان آمده معلوم کردند که آنحضرت را مطلقاً خیال قتال نیست بنابران غیر شمشیری سلاح همراه ندارد
و نیت گذاردن عمره تشریف آورده اما ایشان در مقام عصیان و طغیان بودند آخر الامر عثمان
برسالت نزد آن طایفه رفت و سبب آمدن حضرت باز نمود قریش گفتند این امر گذشتنی نیست خبر برد اما
اگر ترا میل طواف خانه هست هیچ مانعی نیست عثمان گفت من پیش از رسول بزیارت خانه اقدام نخواهم
نمود قوم ازین سخن در خشم شده وی را اجازت مراجعت ندادند و ایشان در حدیبیه قتل عثمان داده فوج دیگر
از مهاجران شایع گردانید و رسول صلعم پشت بدرختی نهاده و روی باصحاب آورده تجدید
طلب بیعت نمود و مهاجر و انصار را بر قتال کفار تحریص نمود جمیع یاران با طاعت و اذعان
پیش آمده دست بیعت بانحضرت دادند و بنابرآنکه این معنی سبب خشنودی باری تعالی شد آن
بیعت را بیعت الرضوان نام نهادند و درین اثنا پنجاه تن از لشکر قریش بنواحی معسکر خیر البشر
آمدند و محمد بن مسلمه که در آن شب بحراست اشتغال داشت همه را اسیر کرده نزد آن حضرت رسانید
و روز دیگر سهیل بن عمرو بملازمت حضرت شتافت و گفت عثمان با سفرای اصحاب رای بوده بلکه جمعی از ایشانها
برین حرکت اقدام نموده اند اکنون ملتمس آنست که مردی را که محمد بن مسلمه گرفته بگذارید رسول صلعم فرمود
که تا عثمان با یاران باینجا نیایند من هیچکس از شما را مطلق العنان نگردانم آنگاه سهیل عمرو

بموقف عرض رسانید که

پیغام داد که مردی از عثمان که در مکه محبوس بودند نزد حضرت مصطفی فرستادند و آنحضرت نیز
آن پنجاه کس را رها کرده و بالجمله چون قریشان از بیعت رضوان واقف شدند و متوهم گشته سهیل بن عمرو
و حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص را جهت تمهید بساط مصالحه نزد رسول صلعم فرستادند و ایشان
بمجلس جهان رسیده سهیل گفت یا محمد قریش با تو صلح میکنند بشرطی که امسال ازینجا باز گردی و سال آینده
بقضای عمره قیام نمایی و حضرت پیغمبر امین قبول نموده برین منوال قرار گرفت تا مدت ده سال میان مشرکان
و مسلمانان مادهٔ نزاع و قتال مرتفع باشد و هرکس از مشرکان که بعهد و زینهار رسید اراده در آید
قریش مزاحم نشوند و هر که خواهد که هم سوگند قریش گردد اهل اسلام بوی تعرض نرسانند و از جانب مسلمانان
هر خصمی که بی اجازت ولی خود هم که پیش حضرت آید با آنکه در سلک اهل اسلام انتظام داشته باشد او را باز گردانند
و از مسلمانان هر که مرتد شده پناه بقریش برد او را نگاه دارند و چون سال دیگر احمد مختار با مهاجر و انصار
جهت قضای عمره بمکه آید زیاده از سه روز توقف ننماید و امیر المؤمنین علی علیه السلام باشارت
حضرت رسول صلعم و صواب دید سهیل بن عمرو درین باب صلح نامه نوشته و مردم دو جانب جمعی اسامی خود را در آن
صحیفه ثبت کردند بعد از آن پیغمبر آخر الزمان موی مبارک تراشیده و شتر از او قربان نموده و اصحاب را نیز
باین امر مامور گردانیده و بنابرآنکه مسلمانان میدانستند که امسال فتح مکه میسر خواهد شد ازین مصالحه
ملول و محزون گشته کراهت تمام نمودند تا بعث خیر الانام بجا آوردند آنگاه حضرت رسالت پناه بطرف
مدینه بازگشت و در اثنای راه سورهٔ انا فتحنا نازل شد علت که در اواخر سال ششم از هجرت حضرت
رسول صلعم شش کس از ملوک اطراف که اسامی ایشان اینست ۱ نجاشی ملک حبشه ۲ هرقل قیصر روم ۳
خسرو پرویز فرمانفرمای ایران ۴ مقوقس پادشاه اسکندریه ۵ حارث بن ابی شمر غسانی حاکم شام ۶

هوذه بن علی حنفی والی یمامه ؛ مکتوبات نوشته باسلام دعوت فرمود و نامه نجاشی را بعمرو بن امیه ضمری
داد و مکتوب هرقل را بدحیه کلبی و کتابت خسرو را بعبد الله بن حذافه سهمی و رقعه مقوقس را
بحاطب بن ابی بلتعه و نوشته حارث را بشجاع بن وهب اسدی ؛ و نامه هوذه را بسلیط بن
عمرو عامری ؛ اما نجاشی چون بر مضمون خطاب همایون رسول امین بیمن اطلاع یافت بر فور ایمان آورد
و هرقل با آنکه حقیقت ملت حضرت رسالت را صلعم میدانست و باتفاق اکثر اهل سیر بقبول اسلام موفق نشد
و خسرو پرویز از ین جهت که آنحضرت اسم شریف خود را در نامه بر نام او تقدیم نموده بود در خشم شده
مکتوب آنحضرت پاره کرد ؛ بیت : دریده آن نامه گردن شکن را ؛ نه نامه بلکه نام خویشتن را ؛
و نشانی چند بباذان که از قبل او فرمانفرمای یمن بود ارسال نمود مضمون آنکه شخصی در دیار حجاز دعوی
نبوت میکند باید که دو کس را بدانجا فرستی تا او را گرفته نزد من آورند و باذان بموجب فرموده عمل نمود
بانویه و خرخسره را بدین مهم بمدینه فرستاد و ایشان بمجلس شریف خیر الانام رسیده گفتند باذان را
بر زبان پرویز مامور ساخته بجانب تو روان کرده تا ترا بجانب او رسانیم باید که انقیاد امر نموده با ما جایی که
باذان در باب مهم تو سفارش نامه بملک الملوک نوشته است یعنی خسرو پرویز حضرت رسالت از استماع
سخنان ایشان خندان شده بر زبان الهام بیان گذرانید که امروز آسایش نمایید تا فردا سخن شما
جواب گویم روز دیگر که رسولان بخدمت خیر البشر شتافتند آنحضرت فرمود که بباذان بگویید که پروردگار من
در شب گذشته پرویز را بقتل آورد و پسرش شیرویه بر تخت سلطنت نشست و هم چنین بیهق او رسانید که
اگر دین مرا قبول کند مملکت یمن بدستور بتو گذاریم رسولان از شنیدن این سخن متحیر شده بنابر آنکه از
مهابت مجلس حضرت رسالت صلعم یارای گفت و شنید نداشتند متوجه یمن شدند و بعد از وصول

واقعه بعرض رسانیدند باذان در ین اثنا مکتوب شیرویه مبنی از قتل خسرو پرویز و مشتمل بر عدم
تعرض سید اولین و آخرین بباذان رسید و چون بادشاه یمن تاریخ کشته شدن خسرو را با
سخن حضرت رسول صلعم موافق یافت کلمه شهادت بر زبان راند و در سلک اهل ایمان منتظم گشت
اما مقوقس نسبت برسید عالم صلعم شرط تعظیم بجای آورد و تحف و هدایا نزد آنحضرت فرستاد
لیکن بقبول ملت بیضا موفق نشد و حارث نیز از تلبیس ابلیس از متابعت خیر الناس ابا نموده
در کفر و ضلالت مرد و هوذه بن علی حنفی اگرچه سلیط را معزز و مکرم داشت اما جواب مکتوب را
بر وجه مرغوب ننوشت لیکن بسعادت قبول دین اسلام فایز گشت ؛ ذکر وقایع سنه سبع از هجرت
خیر البشر و صدور غزوه خیبر در اوایل سال هفتم از هجرت سید المرسلین بمقتضای وعده حضرت رب العالمین
حیث قال عز و علا ؛ وعدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها فعجل لکم هذه ؛ بنیت فتح خیبر با هزار و چهار
صد نفر متوجه گشت و ناگهان در نواحی قلاع خیبر نزول نموده صباحی که یهود بیل و زنبیل بر داشته
دو عزیمت مزارع خویش نمودند ناگاه لشکر اسلام پناه را دیدند در حصارها گریختند و چشم
حضرت رسالت بر ایشان افتاده فرمود که الله اکبر خربت خیبر و مسلمانان در باب محاصره یهود
داد مراسم سعی و اجتهاد بجای آورده باندک زمانی حصار نطاة حصن شق و قموص مفتوح گشت
و چون نوبت بفتح قموص رسید حضرت خیر البشر را درد سری نمود و بعض ایام در هر کرت قدم بحجره
نمینمود اما هر روز رایت نصرت آیت را بیکی از اکابر انصار یا اعیان مهاجر داده بجنگ میفرستاد
و بنابر آنکه این صورت مکرر یافته بکر فتح و ظفر در آینه مراد جلوه گر نگشت شبی روز محمود و صاحب
کلمه بعثت الی الاسود والاحمر ؛ بر زبان گوهر فشان گذرانید که فردا علم بمردی دهم که دوست

میدارد خدا و رسول را و خدا و رسول او را نیز دوست میدارند و حق عز و علا فتح این قلعه را بدست
او میسر خواهد کرد و دران شب که سرور عالم خبر این حدیث فرمود غلغله در میان یاران افتاد
که آیا فردا کدام یک از ما با خبر رایت و اجرا این سعادت فایز خواهد شد روز دیگر که خسرو خاور
علم نورانی برافراخت و تخت قلعه نیلگون گردون را مفتوح و مسخر ساخت اشراف مهاجر و انصار
بر در خیمه سید ابرار جمع آمده منتظر التفات آن حضرت بایستادند و چون حضرت رسول از خیمه بیرون خرامید
پرسید که علی ابن ابی طالب کجاست و بنا بر آنکه چشم آن قرة العین ولایت درد میکرد از جوانب
آواز برآمد که زحمت رمد چنان بر وی استیلا دارد که پیش پای خود نمی بیند حضرت رسول صلعم فرمان داد
که او را بیارید و یکی از یاران آن جناب را حاضر ساخت سید اولین و آخرین آب دهان مبارک در چشمش
ریخت و در دم عارضه رمد زایل شد آنگاه رایت را باو داده بحرب اهل قلعه فرستاد و حیدر کرار
علیه التحیة والسلام بدر حصار رفت و مرحب یهودی بمحاربه پیش آمده بیک زخم ذو الفقار او را بدار البوار
فرستاد و جهودان هجوم کرده در اثنای کر و فر سپر از دست امیر المؤمنین جدا افتاد و آن جناب از غایت
غضب پیش رانده حلقه در قلعه را گرفت و بتایید آسمانی و قوت روحانی آن در را که ده نفر آدمیان جهان
از تحریکش عاجز بودند برکنده بر جای سپر بر سر دست نگاه داشت و چون یهود خیبر این امر بدیع را
مشاهده نمودند فریاد الامان برآوردند امام المتقین علی ابن ابیطالب علیه السلام بعد از استجازه از
حضرت مصطفی صلعم ایشان را امان داده مشروط بر آنکه هر مردی یک شتر وار طعام برداشته از آن
دیار بیرون رود و سایر اموال را با مسلمانان گذارند و اگر چیزی پوشیده و پنهان دارند خون ایشان
هدر باشد و کنانه بن ابی الحقیق یک پوست شتر را که از زر و زیور مملو بود پنهان کرد و اینصورت ظاهر شد

بنا بر شرایط مذکوره خون یهود مباح گشت و حضرت خاتم الانبیا کنانه را تسلیم محمد بن مسلمه نمود در عوض
برادر خویش که جهودان کشته بودند بقتل آورد و از سر خون جهودان درگذشت و اموال موفور و
اجناس غیر محصور و برده بسیار و مراعی بیشمار در تحت تصرف مسلمانان درآمد و صفیه دختر حیی بن
اخطب که زوجه کنانه بن حقیق بود در سهم دحیه الکلبی افتاد و آنحضرت در عوض او چیزی به دحیه
داده و صفیه را در نکاح درآورد و در حین مراجعت در منزل الصهبا با وی زفاف کرد و در روضة
الاحباب مسطور است که در جنگ خیبر از لشکر خیر البشر پانزده نفر بشهادت یافتند و از یهود نود و سه کس
بدوزخ شتافتند بصحت پیوسته که بعد از فتح قلاع خیبر زینب بنت حارث یهودی زوجه سلام بن
مشکم بزغاله مسموم ساخته بنا بر آنکه میدانست که حضرت رسول صلعم گوشت شانه و سر دوست میدارد
و دران موضع زهر بیشتر تعبیه کرده و آنرا برسم هدیه نزد حضرت خیر البریه فرستاد و چون آنحضرت لقمه
از آن بریان بدهان نهاد و اندکی خاییده بینداخت و فرمود که دست از اکل بریان باز دارید
زبان حال این گوشت پاره بریان با من در سخن آمد که مرا مسموم ساخته اند و اصحاب ترک طعام خوردن
کرده بشر بن براکه لقمه از آن گوشت فرو برده بود بروایتی هم در مجلس رنگش متغیر گشته وفات یافت
و بقولی بعد از یکسال از ایذا و ملال بدو پیوست آنگاه حضرت خیر البریه یهودیه را طلبیده از وی پرسید
که ترا برین حرکت چه چیز باعث آمد زینب جواب داد که با خود اندیشیدم که اگر ملکی باشی زهر
در تو اثر کرده از شر خلق باز رستی و اگر در دعوی نبوت صادق باشی حضرت عزت ترا از مضرت سم محافظت
نماید و زمره اهل سیر رانده که بعد از این سخنان پیغمبر آخر الزمان از یهودیه عفو فرمود و فرقه گویند که
بقتل رسیدن او حکم کرد اما باتفاق دیگر متعرض جهودان اهل خیبر نشده مزارع آن سرزمین را بدیشان داد

بمزارعت مشغول شوند و هرچه حاصل شود نصفی به بیت المال مسلمانان رسند و بقیه جهت اجرهٔ خویش بردارند
و درین اثنا یهود فدک یکی از رؤسای خود را که موسوم بنون بن یوشع بود با طایفهٔ نزد خاتم الانبیا فرستادند
طالب مصالحه گشتند و بعد از گفت وگوی بسیار هم صلح بر نهجی قرار گرفت که یهود نصف اراضی خود را بحضرت
تسلیم نمایند و تتمه از ایشان باشد بعد ازین صورت بروایت مستقصی حضرت رسالت صلعم آن زمینها را بفاطمهٔ
الزهرا علیها التحیه والثنا بخشید و دران ایام جعفر طیار که در حبشه بود و بعد ازین احوال جعفر ابیطالب با طایفهٔ
از مسلمانان که در حبشه بودند رسیده قدوم جعفر موجب ازدیاد انبساط خاطر انور گشت و هم درین
اوقات مراجعت بطرف مدینه دست داده در منزل صهبا روزی حضرت مصطفی سر مبارک در کنار
علی مرتضی صلوات الله و سلامه علیهما نهاده و آثار وحی بران حضرت نازل گشته پس از انجا بر آنکه آفتاب
غروب نموده بود و علی علیه السلام نماز دیگر نگذارده خاتم الانبیا دعا فرمود تا آفتاب مراجعت نموده جناب
ولایت مآب صلوة عصر بگذارد و چون یهود وادی القری از توجه حضرت مصطفی بجانب مدینه خبر یافتند
لشکری فراهم آورده نیت محاربه داشتند و بعد از تلاقی فریقین یازده نفر از ایشان بزخم تیغ مسلمانان
بار سقر پیوستند بقیة السیف نیز هزیمت غنیمت شمردند و جماعت ایشان بتحت تصرف اهل اسلام درآمده یهود تیما
از استماع این خبر خوف و هراس بخود راه داده جزیه قبول کردند و در ذی قعده این سال
سید عالم صلعم بعزیمت اداء عمرهٔ قضا با دو هزار کس از مهاجر و انصار بجانب مکه توجه فرمود و دران
سفر صد اسپ جنیبت و سلاح بسیار و شصت و هفتاد شتر هدی همراه آنحضرت بود و مشرکان سه روز از
حوالی حرم تعلل بجبال رفتند تا رسول ملک متعال با اصحاب بطواف بیت الله پرداختند و سه روز دران
بلدهٔ مبارکه توقف کرده میمونه بنت حارث هلالیه را که خواهر زن عباس بود داخل امهات مومنین ساخت

انگاه بجانب مدینه بازگشت **ذکر وقایع سال هشتم از هجرت** درین سال بقول جمهور ارباب اخبار
خالد بن ولید و عمرو بن عاص و عثمان بن طلحه نزد سید ابرار آمده کلمهٔ توحید بر زبان راندند و
در سلک اهل اسلام انتظام یافتند و هم درین سال حربهٔ موته انجامید و موته اسم قریه ایست از قری بلقا
بزمین شام که این جنگ در انموضع واقع گشته و سبب ارسال این لشکر آن بود که حضرت خیر البشر مکتوبی بحارث
بن عمیر ازدی داد تا نزد حاکم بصری برد و حارث بعد از قطع منازل بموته رسیده در ان مقام بفرمان ملک
شام شرحبیل بن عمرو غسانی کشته شد و چون حضرت رسالت بر کیفیت این واقعه وقوف یافت زید بن حارثه را
با سه هزار کس از مهاجر و انصار امیر ساخته بدان صوب گسیل فرموده و فرمود که اگر زید شهید شود جعفر ابن ابیطالب
امیر باشد و اگر جعفر نیز بشهادت فائز گردد عبد الله بن رواحه بامارت قیام نماید و اگر عبد الله نیز عالم را
بدرود کند هر کرا مسلمانان خواهند امیر گردانند القصه چون شرحبیل بر توجه اهل اسلام اطلاع پیدا کرد
لشکری فراهم آورده برادر خود سدوس را با پنجاه نفر از پیش فرستاد و سدوس در وادی قری
بلشکر خاتم الانبیا رسیده در حین محاربه کشته گشت و شرحبیل از استماع این خبر اندیشه مند گشته
در قلعهٔ گریخت و از قیصر استمداد نموده پادشاه روم جمعی بمدد شرحبیل فرستاده بسیاری از قبایل عرب نیز
بدو پیوستند چنانچه عدد آن سپاه از صد هزار تجاوز کرده مسلمانان چون این خبر شنیدند قدم مشورت
درمیان گذاشته بالآخره خاطر بر محاربه قرار دادند و بعد از تلاقی فریقین نخست زید بن حارثه علم برگرفته
پای در میدان نهاد و جنگ بسیار کرد تا شهادت یافت آنگاه جعفر بامارت قیام نموده و کفار بر وی غلبه کرده اول
هر دو دستش را بزخم شمشیر قلم زدند و بسی کارش باتمام رسانیدند بعد از ان عبد الله رواحه لوا برگرفته
از عقب آن دو بزرگوار روان شد و مسلمانان بامارت خالد ولید اتفاق نمودند و محاربهٔ عظیم دست داد

تا از هر دو جانب کشش و کوشش کردند و روز دیگر خالد اوضاع سپاه متغیر گردانید مخالفان گمان بردند
که امداد اسلام را مدد رسیده بنابران منهزم شدند و خالد از عقب آن بخت برگشتگان شتافته
بسیاری را بقتل آورد و در ضمان فتح و ظفر بخدمت خیر البشر بازگشت و نقلست که در روز جنگ موته حجاب از پیش
سرور اصحاب مرتفع گردانیدند چنانکه همه کارزار را بعین الیقین مشاهده فرموده و از حالات شهدا یاران را
خبر داده در آخر گفت رایت را بعد از شهیدی از شهیدان خالد گرفت و فتح بر دست او میسر شد از این
جهت ملقب بسیف الله گشت و شرف دودمان عبد المطلب در شان جعفر بن ابیطالب فرمود که حق
سبحانه و تعالی دو بال از یاقوت سرخ عوض دو دست جعفر بوی ارزانی داشت تا در بهشت بهر سوی که خواهد
طیران نماید و بنابراین او را بعد از این جعفر طیار خواندند و در همین سال میان بنی بکر که هم سوگند قریش
بودند و بنو خزاعه که در عهد و پیمان حضرت رسول صلعم بودند نایره نزاع اشتعال یافت و کفار قریش
بنقض میثاق با آن حضرت قیام نموده بنی بکر را بسلاح مدد کردند و زمره از ایشان سیماهای خود را
متغیر گردانیده بر سر خزاعیان شبیخون بردند و بعد از صدور این حرکت ناپسند مشرکان از این
کار پشیمان شده ابو سفیان متوجه مدینه گردید تا پیش از آنکه این خبر بسمع خیر البشر رسد در تجدید مراسم
صلح کوشیده مدت مصالحه زیاده گرداند نقلست که در صباح آن شب که کفار قریش بر سر خزاعه
شبیخون بردند پیغمبر صلعم بزبان گوهرفشان که نصرت نصرت میمونه رضه پرسید که یا رسول الله با که خطاب
میکنی فرمود که این رجز گوینده بنی کعب از خزاعه که طلب نصرت مینماید از من میگوید که قریش بنی بکر را یاری دادند
و بعد از این گفت و شنید بسه روز عمرو بن سالم خزاعی بمدینه رسید و صورت شبیخون قریش را مشروح
عرض رسانید آنگاه ابو سفیان بمدینه آمده تجدید عهد درخواست نمود و مقصود او بحصول نپیوست لاجرم خوار و خجل بمکه بازگشت

و سید عالم صلعم باجتماع سپاه ظفر پناه فرمان داد و دعا کرد که اللهم خذ علی ابصارهم فلا یرونی الا بغتة
و بروایتی دیگر هم در رمضان سنه ثمان بمکه توجه فرمود و چون از مدینه بیرون آمده بر سر چاه ابو عتبه نزول
فرموده بعرض لشکر فرخنده اشتغال نمود و از مهاجر هفتصد مرد در شمار آمده که سیصد اسب داشتند
و از انصار چهار هزار کس ملازم سید ابرار بودند و پانصد اسب در میان ایشان بود و از قبیله مزینه هزار
نفر آمده بودند که صد زره و صد اسب داشتند و از مردم اسلم چهارصد مرد بملازمت سید عالم صلعم +
اختصاص یافته بودند و از بنی کعب پانصد کس شمرده و خواجه کاینات علیه افضل الصلوات از آن موضع نهضت
فرموده چون بمنزل قدید رسید قریب هزار مرد دیگر که اکثر سوار بودند از بنی سلیم بسپاه نصرت شعار
پیوستند و همچنین در اثنای طی منازل جمعی کثیر که تفصیل ایشان موجب تطویل میشود بسعادت ملازمت حضرت
رسالت فایز گشتند چنانکه بروایتی اول عدد لشکر اسلام ده هزار رسید و در حوالی السقیا یا ذو الحلیفه عباس
رضی الله عنه از مکه تشریف آورده ملازم رکاب سعادت انتساب گشت و در خلال این احوال ابو سفیان
بن الحارث بن عبد المطلب و عبد الله بن ابی امیه که آن یکی پسر عم و این یکی پسر عمه حضرت بود بتقبیل انامل
همایون سرافراز شدند و چون پیغمبر آخر زمان بمر الظهران که چهار فرسخی مکه است رسید شب در آن منزل توقف
نموده فرمود تا آتش بسیار برافروختند نقلست که در آن شب عباس بر حال قریش رحم کرده خواست که از آن جا
خبر نماید تا بموکب همایون شتافته جهت خویش امان حاصل کنند و بنابران بر استر خاص حضرت خیر البشر سوار شده
تا موضع اراک راند و در آنجا با ابو سفیان و بعضی از قریش که بتجسس از مکه بیرون آمده بودند باز خورده با ایشان
گفت حال چیست و متوجه حرم محترم گشت و ابو سفیان چاره جوی شده عباس او را بر پس استر سوار ساخته
و بجانب معسکر همایون تاخت و بحسب اتفاق گذارش بر در خیمه عمر خطاب افتاد و چون نظر عمر بر ابو سفیان آمد

گفت ای دشمن خدا الحمد لله که بر تو دست یافتم شمشیر میکشید و بتعجیل بشتافت تا پیشتر از عباس نزد حضرت
رسول رفته رخصت قتل ابوسفیان حاصل کند و عباس نیز تیز دوان شد مقارن یکدیگر بخدمت خیر البشر درآمدند
در نظر حضرت میانه ایشان بجهت قتل و امان ابوسفیان قیل و قال بسیار واقع شد و آخر الامر عباس او را
بخیمه خویش برد و صباح نزد سید عالم صلعم آورده آنحضرت ابوسفیان را باسلام دعوت فرمود
و عباس وی را از ضرب تیغ ترسانیده ابوسفیان طوعا و کرها کلمه توحید بر زبان راند بعد از آن عباس
گفت یا رسول الله ابوسفیان مردی جاه دوست است او را بعنایتی مخصوص گردان آنحضرت فرمود که من دخل دار
ابوسفیان فهو امن و من القی السلاح فهو آمن و من اغلق بابه فهو آمن و من دخل المسجد الحرام فهو آمن
و چون ابوسفیان بجانب حریم حرم روان شد عباس بعد از استجازه از حضرت خیر الناس از عقبش بشتافت
و او را در محلی تنگ نگاه داشت تا کثرت و ابهت سپاه را ملاحظه نموده هیبت جنود الهی در دلش قرار گرفت
و پس از آنکه لشکر اسلام بعظمت و آراستگی تمام بنظر ابوسفیان درآمد گفت ای عباس کار عالم امروز از
تجمل و حشمت باشد که ملک برادرزاده تو عظیم شد عباس جواب داد که ای ابوسفیان این حالت
نبوت است نه مملکت و سلطنت آنگاه ابوسفیان بر سبیل تعجیل بمکه رفت و بشارت امان باهل حرم رسانید
و حضرت سید کاینات و خلاصه موجودات علیه افضل الصلوات بذی طوی رسیده فرمان داد که زبیر با جمعی
از اعلی مکه درآمده و رایت خاصه را در حجون نصب کند و خالد ولید با بنی اسلم و غفار از اسفل مکه درآید
و لوا خود را در منتهای بیوت برند و بنفس نفیس با طایفه از خواص از راه دیگر توجه فرموده و از موقف نبوت
حکم صادر گشت که هیچکس از ارباب هدایت با اصحاب ضلالت مقاتله نکند و اگر جمعی از اشرار و سفها در مقام قتال آیند
لشکر و جنده از دفع ایشان قیام نمایند نقلست که عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با قومی

از اهل شرارت سر راه بر خالد ولید گرفته نایره جنگ و جدال اشتعال یافت و از مسلمانان دو نفر بشها
دت رسیده از کفار بروایتی بیست و سه کس کشته شدند و بقیة السیف سلاح انداخته رایت
هزیمت برافراختند و رسول صلعم چون در موضع حجون سر و تن از گرد راه شسته زره درپوشید و خود بر فرق
همایون نهاده با اکابر مهاجر و انصار بمسجد الحرام درآمده زبان معجز بیان بتکبیر طلق اللسان گشته و بطواف
بیت الله اقدام نمود و نواحی خانه را از لوث اصنام پاک ساخت و هبل را که اعظم بتان بود بموجب
فرموده حضرت مصطفی صلعم امیر المومنین علیه السلام بر خاک مذلت انداخت بعد از آن نبی آخر الزمان بدرون
خانه درآمده باداء نماز و عرض نیاز پرداخت و در حین بیرون آمدن در آستانه خانه ایستاده
عضادتین در را بهر دو دست بگرفت و در آن وقت اکابر قریش در مسجد الحرام صف کشیده انتظار میبردند
که در حق ایشان چه حکم واقع خواهد شد رسول صلعم پس از ادای شکر و ثنای حق جل و علا بجانب قوم
نگریست فرمود که چه میگویید و چه گمان میبرید از من نسبت بخویشتن عقلاء مکه جواب دادند که خیر میگوییم
و نیکوئی گمان میبریم برادر کریم که بر ما قدرت یافته آن حضرت گفت با شما همان میگویم که یوسف با برادران
جفاکار خود گفت ؛ لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و همچنین فرمود که اذهبوا فانتم
الطلقاء یعنی بروید که شما آزاد کردگانید بصحت پیوسته که قبل از آنکه سید بطحا و یثرب بمکه درآید
حکم نمود که یازده مرد و شش زن را بنابر کثرت عصیان و شقاوت ایشان هر جا یابند بکشند و اسامی
مردان اینست ۱ عبد العزی بن خطل ۲ سعد بن ابی سرح ۳ حویرث بن نقیل ۴ مقیس بن صبابه ۵ هبار بن
الاسود ۶ صفوان بن امیه ۷ کعب بن زهیر ۸ عبد الله بن الزبعری ۹ حارث بن الطلاطله ۱۰ وحشی قاتل حمزه
۱۱ عکرمه بن ابی جهل ؛ و از آنجمله عبد العزی ؛ و حویرث ؛ و مقیس ؛ و حارث در روز فتح بضرب تیغ غازیان

حوزهٔ اهل ایمان گشته شدند و ضباد و صفوان و کعب و عبدالله و دحنی و عکرمه در آن روز که رکنیه بالاخره
اسلام در دل ایشان افتاده و بعضی بتعفا انجحته و برخی بلطف آن حضرت را شفیع ساخته نزد حضرت
خیر البریة آمدند و در سلک عظماء اصحاب انتظام یافتند و عثمان در روز مذکور چون عبدالله را در حوالت
نموده آنحضرت بکرامت از گناهانش در گذشت و عبدالله نیز در آخر الامر کلمهٔ توحید بر زبان آورد
و از جملهٔ آن شش تن زنی که هند بود ... در جهان دیده و او نقاب بر روی بسته و پیش حضرت آمده مسلمان شد
و امان یافت و دیگری سبیه کنیزک ابن خطل بود و از ایشان دو تن کشته گشت یکی کریت و دیگری ساره بود
که در سلک جواری بنی المطلب انتظام داشت و او بقول صاحب کامل التواریخ در روز فتح بدست علی مرتضی
علیه السلام بقتل رسید و ششم ام سعد بود که هم در آن روز بدوزخ شتافت القصه چون حضرت خیر الانام
علیه الصلوات والسلام مکه مبارکه را فتح کرد و بنی هوازن و ثقیف اندیشیدند که مبادا لشکر اسلام تا خیر بر سر
ایشان روند و در دفع این حادثه بموجب طریق مشورت مسلوک داشته خاطر بر آن قرار دادند که بر
سید ابرار مبادرت نمایند بنابر آن زمام اختیار خود را در قبضهٔ اقتدار مالک بن عوف نهاده
بعضی دیگر از قبایل عرب بدیشان پیوستند و مالک بن عوف چهار هزار سوار چنانچه در روضة الاحباب مسطور است
یا سی هزار مرد خنجر گذار چنانچه در روضة الصفا مذکور است فراهم آورده با زنان و فرزندان و اموال و چهارپایان
و عبید و مواشی بجانب حنین در حرکت آمده و این خبر بسمع اشرف سید ثقلین رسیده عتاب بن
اسید را در مکه بنیابت خویش گذاشت و با ده هزار مرد از مهاجر و انصار و دو هزار از طلقاء مکه بطرف حنین
نهضت فرمود و چون فریقین در وادی حنین بیکدیگر نزدیک رسیدند بنابر آنکه گذرگاه سپاه ظفر پناه
تنگ بود لشکر مالک بن عوف در کمین نخست جنود اهل اسلام انهزام یافتند چنانچه بروایتی زیاده

از چهار کس که عبارت از امیرالمؤمنین علی علیه السلام و عباس و ابوسفیان و عبدالله مسعود بیش سید
عالم احدی نماند انگاه اصحاب باشارت آن حضرت اصحاب را ندا کرده قریب صد نفر جمع گشتند
و با کفار مقاتله نمودند و در بین اثنا حضرت مصطفی صلعم مشتی سنگ ریزه بدست آورده بسوی کافران انداخته
فرمود که شاهت الوجوه بصحت پیوسته که هیچکس نماند از دشمنان که آن سنگ ریزه در چشمش نیفتاده و
تمارن این حال کریم متعال لشکر سماوی اهل ایمان را امداد نموده کفار با فتح روی بهزیمت آوردند در روضة
الصفا مسطور است که در روز حنین چهار کس از خواجه کونین سعادت شهادت یافتند و هفتاد نفر از
مخالفان بدوزخ شتافتند و شش هزار برده و بیست و چهار هزار شتر و چهار هزار اوقیه نقره و زیاده
از چهل هزار گوسفند در تحت تصرف ارباب توحید و عرفان درآمد و چون در آن روز عنایت الهی
سپاه حضرت رسالتپناه مظفر و منصور گشتند فوجی از مخالفان با وطاس گریختند و فوجی بطایف
رفتند و زمرهٔ روی بطن نخله نهادند و سید عالم صلعم جمعی را از مهاجران و انصار بطلب ایشان نامزد
تا کار دیگران را بموجب دلخواه ساختند و صدای فتح اوطاس در طاس گردون انداختند و بعد از این
فتوحات سید کاینات غنایم را در موضع جعرانه گذاشته و عباد بن بشر انصاری را بمحافظت آن اموال
گماشته با طوایف سپاه بنواحی حصار طایف تشریف بردند و بیست و نه روز یا چهل روز علی اختلاف الروایات
بمحاصرهٔ آن قلعه پرداخته در آن مدت دوازده نفر از اصحاب خیر البشر شربت شهادت چشیدند که
از آنجمله عبدالله بن ابی بکر بود بنابر آنکه قلم قضا بعنوان الجاری نگشته بود که در آن اوان فتح طایف
میسر گردد آن حضرت بمنزل جعرانه مراجعت فرموده بتقسیم غنایم پرداخت و عطایا را از اموال مهاجر و انصار
گرانبار ساخت و مؤلفه ... راجحه تألیف قلوب ایشان بیشتر از دیگران بنواخت و در این اثنا طایفه

از هوازن بخدمت حضرت رسالت صلعم آمدند کلمهٔ شهادت بر زبان راندند و التماس مخلص اسیران نمودند
و حضرت رسول صلعم ملتمس آن جمع را قبول نموده سخن آن فرقه را بسمع اصحاب رسانیده تمامی مهاجر و
انصار از سر آن بردها درگذشتند آنگاه حضرت از هوازن پرسید که مالک بن عوف کجاست
جواب دادند که در حصن طایف است آنحضرت فرمود اگر نزد ما آید و ایمان آورد اهل و عیال و اموالش را
بازدهم و صد شتر دیگر بوی بخشم و مالک این حدیث را شنوده هم دران منزلها بوی رسید او را
واداول رسید و مسلمان شده حضرت رسول صلعم وعده را بوفا رسانید نقلست که در دوازدهم
ذی‌قعدة الحرام حضرت خیر الانام از موضع جعرانه احرام عمره بسته بمکه تشریف برد و بعد طواف رکن
و مقام بجای آورد و بجانب مدینه مراجعت فرموده درین سال ابراهیم بن رسول الله از ماریهٔ
قبطیه که مقوقس پادشاه اسکندریه بر سبیل هدیه نزد خیر البریه فرستاده بود تولد نمود و زینب
رسول الله که در حبالهٔ ابوالعاص بن ربیع بود بریاض جنت توجه فرمود و بروایتی هم درین سال
ساختن منبر بوقوع انجامید **ذکر وقایع سال نهم از هجرت** درین سال حضرت خاتم الانبیا
سرایا باطراف و جوانب دیار عرب فرستاد و از جمله امیرالمومنین علی علیه السلام را با صد و پنجاه سوار
بقبیلهٔ طی فرستاد تا بتخانهٔ فلس را خراب سازد جناب ولایت مآب بدانجانب شتافته و بتخانه
ویران ساخته عدی بن حاتم بطرف شام گریخت اما خواهر حاتم با بردهٔ بسیار و اموال بغارت
فرستاده سید ابرار افتاد و حیدر کرار آن غنایم را قسمت نموده دختر حاتم را از اهل سبایا نگردانید
و بمدینه آورد و رسول صلعم آن عورت را بموجب دلخواه او بوطن مالوف او بازگردانید روایتست
که دختر حاتم بعد از ملاقات برادران او را بمدینه فرستاد تا بشرف ملازمت حضرت خاتم اختصاص یافته

مسلمان شد و درین سال بواسطهٔ جرعه که یکی از لمعات موشین در وجود آمد سید کاینات صلعم
قسم یاد کرد که یکماه با ایشان ملاقات ننماید و مدت بیست و نه روز از مصاحبت مومنات دوری گزید
و بعد ازان نزد ایشان طریق عنایت والتفات مسلوک داشت و درهمین سال رجم سبیعهٔ غامدیه که بزنا اعتراف
نموده واقع شد و از جملهٔ وقایع سنهٔ تسع دیگری آنست که کاروانی از شام بمدینه آمده آوازه
درانداختند که حاکم روم لشکری فراهم آورده قصد مدینه دارد و سید عالم صلعم عزیمت
آنطرف کرده مهاجر و انصار را بتهیهٔ اسباب سفر امر فرمود و از بعضی قبایل دیگر که شرف اسلام
دریافته بودند استمداد فرمود بنابر آنکه دران اوان در میان مدینه قحط و عسرت بکمال رسیده بود
فرمان داد تا متمولان صحابه فقرا و مساکین را از زر و شتر و سایر ما یحتاج سفر معاونت نمایند و اصحاب
دران باب طریق سخاوت و جوانمردی مسلوک داشتند بالجمله سی هزار مرد شمشیرزن در ثنیة الوداع
جمع گشته حضرت رسالت صلعم امیرالمومنین علی را علیه السلام در مدینه بر سر اهل و عیال خلیفه گذاشته
بجانب شام نهضت فرمود و بواسطهٔ قلت زاد و کثرت حرارت هوا سپاه سعادت انجام در غایت
محنت و نهایت مشقت طی منازل و مراحل مینمودند و آب نیز دران سفر نایاب بود لاجرم آن لشکر
بجیش العسره موسوم شد و درین غزوه از سید کاینات معجزات بیشمار سمات ظهور یافت چنانچه
در کتب مبسوط مذکورست القصه چون منزل تبوک لشکر ارباب توحید نازل گشت بوضوح پیوست که خبر
توجه قیصر غیر واقع بوده حضرت خیر البشر بعد از استخاره و استشاره عزم مراجعت نمود و بخت خالد بن
ولید را با صد و بیست سوار بر سر اکیدر بن عبد الملک که حاکم دومة الجندل بود فرستاد و خالد بدان
صوب شتافته در شبی که اکیدر بن عبد الملک از جهت شکار گاو کوهی از قلعه بپایان آمده بود و بقلعه باز گرد

واکیدر و اتباعش را بشکار در بیابان گرفته حاکم دومة الجندل در دام ایشان گرفتار گشت و برادرش که
در قلعه اقامت داشت بضبط حصار قیام نمود و خالد باکیدر گفت ترا بجان امان داده نزد حضرت
نبوی صلعم میبرم بشرط آنکه بنوعی در قلعه بگشایند و دو هزار شتر و هشتصد اسب و چهار صد نیزه و چهار صد
زره تسلیم نمایند و ایالت دومة الجندل بدستور معهود بر تو مقرر باشد اکیدر این معامله قبول نموده و برادر
پیغام فرستاد تا در قلعه گشاده و اشیاء مذکوره سرانجام کرده هر دو برادر بمصاحبت خالد روان شدند
و بسعادت ملازمت حضرت رسالت را بمدینه دریافته و جزیه را ملتزم شده بدومة الجندل بشتافتند
درین سال از اطراف دیار عرب فوج فوج مردم بمدینه آمده با سید کاینات ملاقات نمودند و کلمه شهادت
بر زبان رانده و احکام اسلام آموخته معاودت مینمودند و کثرت آمدن امثال این مردم بجائی رسید که
آن سال را سنة الوفود نام نهادند و در روضة الصفا مسطور است که در سال نهم از هجرت حضرت رسالت صلعم یکی را
از اکابر اصحاب را با لشکری جهة دفع طایفه از کفار عرب که در وادی الرمل جمع آمده بودند فرستاد و بعد کرة
اهل اسلام انهزام یافته بمدینه مراجعت نمودند آخر الامر شیر بیشه هیجا علی مرتضی علیه السلام بدین مهم نامزد شده
بوادی شتافت و دمار از نهاد کفار بر آورده سالما و غانما بمدینه بازگشت و در ذیقعده این سال عبدالله بن
ابی سلول منافق بعالم دیگر انتقال نمود و صاحب بکارم بعثت لاتمم مکارم الاخلاق بر آن سر دفتر اهل نفاق نماز گذارد
و هنوز از موضع صلواة دور نشده بود که آیه ولا تصل علی احد منهم مات ابدا ولا تقم علی قبره الایه
فرود آمد و درهمین سال نجاشی در حبش وفات یافت و سید عالم صلعم در مدینه بروی نماز غایبانه گذارد
و ام کلثوم بنت رسول الله درین سال بعالم آخرت خرامید بعضی نوشته که در اواخر ذیقعده الحرام
سال نهم حضرت رسول صلعم ابوبکر را با سیصد نفر از صحابه بجانب مکه فرستاد تا باقامت مراسم حج قیام

نماید و خلایق را مناسک حج تعلیم نماید و اوایل سوره برات را بر مردم خواند و بعد از توجه جبرئیل امین نازل گشته
گفت یا محمد حکم رب العالمین چنانست که اداء رسالت نکند الا تو یا شخصی که از تو باشد بنابرین آن
حضرت علی مرتضی را علیه السلام طلبیده از فرمان الهی آگاه گردانید و گفت برو از عقب ابوبکر بشتاب
و اوایل سوره برات را از وی بگیر و بر مردم خوان و این چهار حدیث را نیز بسمع خلایق رسان اول آنکه
در بهشت در نیاید مگر نفس مومن دوم آنکه من بعد هیچ برهنه طواف نکند سیوم آنکه هیچ مشرکی حج
نگذارد چهارم آنکه از اهل کفر هر کس عهدی بوقت با خدا و رسول داشته باشد تا انقضای آن وقت بر عهد خود
ثابت قدم باشند و اگر آن عهد موقت نبود تا چهار ماه در امان باشد و بعد از گذشتن این مدت اگر مسلمان نشوند
خون و مال او هدر باشد و حیدر کرار بنابر فرموده سوار شده از عقب ابوبکر شتافت و در منزل عرج او را
دریافته اوایل سوره برات را بستاند و روان گشته چون بمکه رسیدند و در هر موقفی از مواقف حج حضرت
امیر المومنین علی علیه السلام بعد از خطبه بقرائت سوره برات و اداء کلمات اربعه مذکور قیام نمود
آنگاه باتفاق مراجعت فرمودند **ذکر وقایع سال دهم از هجرت** درین سال نیز گروه گروه از قبایل
عرب بمدینه آمده و شرف اسلام دریافتند و بلطف و مکرمت حضرت رسالت علیه السلام و التحیه محظوظ گشته
بدیار خود میشتافتند و هم درین سال رسول صلعم نامه بترسایان نجران نوشته ایشان را بقبول ملت بیضا دعوت
نمود و نصاری بعد از تقدیم مشورت از میان خود چهارده کس را برگزیده بمدینه فرستادند تا حال سید کا
ینات معلوم نموده خبر بایشان رسانند و چون آن طایفه بمدینه رسیده و بشرف مجالست حضرت رسالت صلعم
مشرف شدند آنحضرت ایشان را باسلام دعوت کرد و نصاری کلمات شنیع بر زبان آوردند و در اثنا
پرسیدند که در شان عیسی علیه السلام چه گویی که بخلاف معتقد ما بی پدر متولد گشته رسول صلعم فرمود که جواب

بگویم درین شهر باشید تا جواب خود بشنوید روز دیگر این آیت نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل
آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکونن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد
ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل
لعنة الله علی الکاذبین ÷ لاجرم سید عالم صلعم اهل نجران را طلبیده این کلمه را بر ایشان خوانده و نصاری [illegible]
در مقام عجز و استکبار ثبات قدم نموده آنحضرت فرموده بیایید تا مباهله کنیم یعنی دعا کنیم و گوییم لعنت
خدای عز و علا بر اهل کذب باد ترسایان گفتند امروز ما را مهلت ده تا مشورت کرده فردا با مباهله
پردازیم آنگاه نصاری بمنزل خویش رفته کنکاش کردند و مشورت با عاقب که صاحب رای و تدبیر ایشان بود
در میان نهادند و عاقب گفت ای معشر نصاری بخدای که شما تحقیق میدانید که محمد پیغمبریست مرسل
و در شان مسیح علیه السلام دلیل روشن آورده ترک مباهله کنید و اگر نه جمله هلاک خواهید شد زیرا که هیچ قومی
با هیچ پیغمبری مباهله نکردند که بعد از آن زندگانی کرده باشند اکنون چون دست از کیش خود نمیدارید مصلحت
آنست که قدم در مقام مصالحه نهاده جزیه قبول نمایید و هم برین جمله مقرر شده روز دیگر وفد نجران متوجه پیغمبر آخر
الزمان گشتند و در آن حین سید المرسلین با علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین
بیرون آمده با اهل بیت گفت چون دعا کنم شما آمین گویید نصاری چون آن جماعه را بدان منوال دیدند و کلمه
دعا و آمین شنیدند بترسیدند و ابو حارثه که اعلم آن جماعت بود گفت ای یاران رویی چند می بینم که اگر از خدا
خواهند که کوه را از مقام خود زایل گرداند البته چنان خواهد شد و طریقه آنکه خیال مباهله از سر بدر کنید والا در هلاکت
خویش و جمیع نصاری سعی کرده باشید بنا برین نجرانیان از در تضرع و نیاز در آمده با سید عالم صلعم مصالحه
نموده برین جمله که هر سال دو هزار حله که قیمت هر حله از آن چهل دینار باشد تسلیم نمایند و صلحنامه نوشته و ترسایان

بنجران باز گشتند و در همین سال حیدر کرار بموجب اشارت سید ابرار با سیصد سوار جرار بدیار یمن توجه نمود
و چون بدانجا رسید لشکر را باطراف و جوانب فرستاده غنیمت موفور و اموال غیر محصور بدست اهل
اسلام افتاد و بواسطه ارشاد جناب ولایت منقبت بسیار مردم آن ناحیه ارباب ضلالت بشرف هدایت
مشرف شدند و حضرت اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب علیه السلام در یمن بود که شرف دودمان عبد المطلب
احرام بسته بمکه توجه نمود و جهت آنکه پیوسته که چون عزیمت گذاردن حج در خاطر انور خیر الانام علیه الصلوات و السلام
خطور یافت بجمیع اطراف پیغام فرستاد که هر کس داعیه گذاردن حج دارد باید که حاضر شوند لاجرم خلق بسیار از
اطراف و اکناف بمدینه آمدند تا از اول کار همراه سید ابرار بوده آداب مناسک حج بیاموزند و حضرت
رسول صلعم بروایتی روز دوشنبه بیست و پنجم ذیقعده از مدینه بیرون آمدند و بحلیفه تشریف برده و در آن موضع احرام بستند
با صد و چهارده هزار نفر که بقولی در آن سفر ملازم رکاب فلک فرسای بودند زبان بتلبیه گشادند و بعد از قطع
منازل و طی مراحل یکشنبه چهارم ذیحجه بذی طوی نزول نموده و نماز صبح یکشنبه در آن مقام گذارده از اعلی
مکه درآمده بمسجد الحرام شتافته طواف خانه و سعی میان صفا و مروه بجای آورد و در خلال این احوال
امیر المؤمنین علی علیه السلام از جانب یمن رسیده شتری چند که بنیت هدی حضرت مصطفی صلعم همراه داشت
بنظر رسانید و حضرت از وی پرسید که چون احرام بستی چه نیت کردی جواب داد گفتم بار خدایا همان
نیت احرام بستم که رسول تو احرام بسته پیغمبر صلعم فرمود که من احرام حج بسته ام و هدی خود آورده ام
تو نیز در احرام خود ثابت باش و در هدی شریک من تو [illegible] که روز پنجشنبه هشتم ذیحجه حضرت خیر الانام
علیه الصلوات و السلام با طوایف خلایق بمنی رفت و شب در آن مقام توقف نمودند روز دیگر بسوی عرفات شتافت
و بعد از زوال در عرفات خطبه در غایت فصاحت و بلاغت خوانده و شرط النصیحت بتقدیم رسانید پس نماز پیشین

شب یکشنبه ظ

وپس یک بانگ و دو قامت گذارد آنگاه روی بقبله ایستاده بدعا مشغول شد و در آن باب مبالغه و الحاح
فرمود و در روز آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا : نازل گشت
و چون آفتاب غروب کرد رسول صلعم نزد لفه شتافت شب آنجا بوده نماز صبح را در تاریکی گذارده بمشعر الحرام
آمد و لحظه توقف فرموده پیش از طلوع خورشید از آنجا روان شد و بجمره العقبه رسیده هفت عدد سنگ
بینداخت و درین روز در منا خطبه مشتمل بر ضایع و اشیا دیگر بر زبان راند و بعد از آن بقربانگاه شتافته
از جمله شترانی قربانی که با تجمیر امیر المؤمنین از یمن آورده بود شصت و سه راس را بدست مبارک
قربان کرد و بقیه را علی علیه السلام نحر کرد آنگاه حضرت رسالت پناه سر تراشیده موی خود را قسمت نمود و بعضی
از روزی چند که در مکه بسر برد عنان عزیمت بجانب مدینه انعطاف ساخت در منزل غدیر خم بعد از جمع ساختن مردم
زبان بحمد و ثنای باری تعالی گشاده و از اشتغال جوار بهشت جاوید خلایق را خبر کرده در انتها و دوام نواهی کلام الهی
و تعظیم اهل بیت وصیت فرمود و دست امیر المؤمنین امام المتقین علی مرتضی علیه السلام را گرفته گفت : من کنت
مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و اخذل من خذله و انصر من نصره و ادر الحق معه حیث
کان : آنگاه جناب ولایت دستگاه باشارت حضرت رسالت پناه در خیمه نشست تا طبقات خلایق بدانجا رفته
شرط تهنیت بجای آوردند و درین سال ابراهیم بن رسول الله وفات یافته مدت حیاتش بروایت بر این
عار بنا نزده ماه ذکر وقایع سال یازدهم از هجرت و بیان وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نبوت پیوسته
که چون سید عالم صلعم از حجه الوداع بمدینه مراجعت فرمود مرضی بر ذات همایونش طاری شده و باندک
زمان آن عارضه زایل شد و لیکن خبر بیماری آن سرور بروز دیگر رسیده جمعی دعوی نبوت کردند
مثل مسیلمه بن ثمامه حنفی : و طلیحه بن خویلد اسدی : و اسود بن کعب عنسی : و سجاح بنت الحارث بن سوید التمیمی

اما مسیلمه با وفد بنی حنیفه در سال دهم از هجرت بمدینه آمد و چون قومش در مجلس حضرت رسول صلعم ایمان آوردند
او در منزل توقف کرده بود گفت اگر محمد خلافت خود بمن سپارد متابعتش نمایم و الا فلا و حضرت مصطفی صلعم
این سخن استماع نموده نزد او رفت و در آن وقت شاخ خرمایی در دست آنحضرت بود مسیلمه را مخاطب ساخته
فرمود اگر این شاخ درخت از من طلب داری بتو ندهم و تو از تقدیر حق نتوانی گذشت و اگر بعد از من باقی مانی
بغضب سبحانی گرفتار خواهی شد و چون مسیلمه بدیار بنی حنیفه بازگشت دعوی نبوت کرده خلقی تابع او گردیدند
و روز بروز مهم وی در ترقی بود و چنانچه بعد از وفات خواجه کاینات علیه افضل الصلوات عدد متابعانش از
صد هزار تجاوز نموده مسیلمه کذاب در برابر آیات قرآن کلمات بی‌نشان گسسته بر مردم می‌خواند و بطریق شعبده
اشیا غریبه ظاهر می‌کرد و در روضه الاحباب مذکور است که اول کسی که بیضه مرغ را در شیشه سرش کرد
و پر بریده طاوس را باهم وصل نمود مسیلمه بود القصه ابوبکر در حین حکومت خالد را با لشکری بجنگ او نامزد ساخت
و مسیلمه نیز در برابر آمد حربی عظیم دست داد و ارباب ضلالت هالک گشتند بالاخره اصحاب هدی
ظفر یافتند و مسیلمه در باغی گریخته بزخم حربه وحشی قاتل حمزه رضه و یکی از انصار بدار البوار پیوست
اما سجاح در سال یازدهم از هجرت میان بنی تغلب دعوی نبوت کرده جمعی بدو ایمان آوردند و مسیلمه
قاصدی نزد او فرستاده خواهش خطبه نمود و سجاح بدیار مسیلمه آمده بین العسکرین خیمه زدند و در آنجا
دو کذاب با یکدیگر صحبت داشته مسیلمه مهرش نماز بامداد و خفتن را اسقاط کرد و گویند سجاح بعد از قتل مسیلمه
مسلمان شد و در اسلام وفات یافت اما اسود عنسی کاهن ماهر بود بنا بر این امور عجیبه بر مردم می‌نمود و او
بعد از وفات باذان در یمن خروج کرده آن مملکت را متصرف شد و مرزبانه را که عورت مؤمنه بود و حرم
باذان بخواست و معاذ جبل رضی الله عنه بموجب فرموده رسول صلعم در آن نواحی بتعلیم احکام اسلام

اشتغال داشت بگرفت و چون این خبر بسمع شریف خیر البشر رسید بعضی از مسلمانان که در آن ولایت
بودند نامه نوشته اشارت فرمود که بهر نوع میسر شود دفع آن بد اختر نمایند داخل اسلام
فرمانه را در قتل وی با خود متفق ساخته فیروز دیلمی و داذویه در شبی که آن مستوره آنجا در انکا سبهای مالامال
مست کرده بخفته بود نقب زده بخوابگاهش شتافتند و سر پر شر او را از تن جدا کردند و این واقعه قبل از وفات
سید کائنات بیک روز بود و اما طلیحه در قبیله بنی اسد ظهور نموده دعوی نبوت کرد و عیینه بن حصین فزاری
با قوم خود مرتد گشته بوی گرویدند و خالد بن الولید در زمان ابوبکر بر سر طلیحه لشکر کشیده سپاهش را منهزم
گردانید و اهل ارتداد باز باسلام درآمده طلیحه نیز ایمان آورد و در زمان عمر در حرب نهاوند بدرجه
شهادت رسید و از جمله وقایع سنه احدی عشر دیگری آن بود که حضرت خیر البشر در روز دوشنبه بیست و
ششم صفر اسامة بن زید را لشکری که ابابکر و عمر و عثمان داخل آن بودند امیر ساخته فرمان داد که بغزو
روم روند و گوش اسامه را بدرر مواعظ و نصایح گرانبار ساخته اسامه بموضع جرف لشکرگاه زد و در روزی
که داعیه کوچ داشت خبر را شنید از مرض رسول صلعم بمدینه بازگشت علمای سیر رحمهم الله آورده اند
که روز چهارشنبه بیست و هشتم ماه مذکور در خانه میمونه رضی الله عنها حضرت خاتم انبیا را تب محرق
و درد سر مهلت داد و سایر ازواج مطهرات آنجا جمع آمده و آنحضرت چند کرت بر زبان مبارک گذرانید
که این انا غدا یعنی من فردا کجا خواهم بود امهات مؤمنین دانستند که مقصود سید المرسلین آنست که ایام مرض
در خانه صدیقه باشد لاجرم همگنان راضی گشتند عباس و علی مرتضی علیه السلام آنحضرت را بحجره عایشه
بردند و روز بروز مرض آنحضرت سمت ازدیاد میگرفت و ساعت بساعت حرارت تب حضرت
رسالت صلعم بیشتر میشد ابوسعید خدری رحمة الله علیه روایت کند که حضرت خیر الانام در ایام مرض

روزی بر منبر برآمده بنصایح فرق انام قیام نمود و در آن اثنا فرمود که حق عز و علا بنده را مخیر گردانید
میان دنیا و میان آنچه نزد اوست از ثواب و نعیم جنت و لقا و آن بنده چیزی را که نزد خدا است
اختیار کرده و ابوبکر بشنیدن این سخن گریان شده ما تعجب کردیم که سبب گریه چه تواند بود آخر دانستیم
که آن بنده مخیر حضرت پیغمبر است منقولست از عایشه که خاتم انبیا در مرض موت روزی فاطمة الزهرا
علیها التحیة والثنا را نزدیک خود طلبیده در گوش وی سخنی گفت و خیر النسا گریان شده و نوبت دیگر
خیر البشر بر سبیل نهان با وی سخنی در میان نهاد و زهرا خندان شد عایشه گوید که من با فاطمه گفتم هرگز
شادی نزدیکتر ازین که حالا مشاهده کردم ندیده ام آیا سبب چیست جواب داد که من سر
رسول خدا را فاش نکنم و بعد از آنکه پیغمبر صلعم رحلت فرمود کیفیت آن حالت را از فاطمه پرسیدم
گفت نوبت نخستین سید المرسلین با من گفت که هر سال جبرئیل یکبار پیش من بدرس قرآن می آمد
و امسال دو کرت قرآن بر من خوانده گمان میبرم که اجل موعود نزدیک رسیده و در مرتبه دوم
فرمود که اول کسی که از اهل بیت من بمن ملحق گردد تو خواهی بود و تو سیده زنان روضه رضوان باشی
از عبد الله ابن عباس مرویست که حضرت مصطفی علیه من الصلوات اتمها در حین اشتداد مرض
صحابه را گفت که دوات و صحیفه را بیارید که جهة شما وصیت نامه نویسم و مخالفت در میان صحابه
پیدا شده بعضی خواستند که بموجب فرموده رسول عمل نمایند و برخی جانب نقیض گرفتند و آوازها
بلند گشته سید عالم صلعم فرمود برخیزید که شما را زیبنده نیست منازعت نزد پیغمبری و دیگر از وقایع
زمان مرض آنحضرت آن بود که روزی حضرت خیر البشر فرمود که از هفت مشک که آب آنها از هفت چاه باشد
بر من ریزید و چون بموجب تقدیم رسانیدند آنحضرت را خفتی حاصل شده بمسجد رفته بر منبر آمد

بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی در حق انصاری وصیتها فرمود و درباب قریش در آخر مجلس سخنها
بر زبان راند نقلست که سید عالم صلعم در ایام مرض چون وقت نماز در رسیدی بمسجد تشریف برده
امامت فرمودی بثبوت پیوسته که پیش از وفات سید کاینات بسه روز جبرئیل نازل گشته گفت یا محمد
پروردگار تو سلام میرساند و از تو چیزی میپرسد که خود را بر چه سان مییابی سید المرسلین فرمود که
خویشتن را محزون و اندوهناک و متالم می یابم در روز دوم و سیوم نیز جبرئیل آمده همان سوال و
جواب بدستور روز اول بوقوع انجامید اما روز سیوم عزرائیل با فرشته دیگر اسمعیل نام که
حاکم هفتاد هزار فرشته بود بر در حجره همایون حاضر گشت و جبرئیل بعد از پرسش تقدم در داشت
که اینک ملک الموت بر در ایستاده در دخول در آمدن میطلبد و پیش ازین نسبت بهیچ مستغنی
این امر او نه جسد در گذشته و بعد ازین نیز صدور نخواهد یافت حضرت فرمود که ای امین خدا او را
دستوری ده تا در آید و عزرائیل پس از حصول اجازت در آمده زبان بسلام گشاد و گفت
ای محمد من بنا بر فرمان حق جل و علا مطیع امر و نهی توام اگر حضرت فرمایی روح مطهر ترا قبض کنم والا
مراجعت نمایم رسول صلعم بجانب جبرئیل نگریسته روح الامین گفت یا محمد حضرت پروردگار مشتاق
دیدار تست لاجرم سید عالم صلعم ملک الموت را اشارت کرد تا بکاری که متعلق باوست مشغول شود
و چون عزرائیل آغاز قبض روح مطهر آن سرور کرد سکرات موت چنان بر آنحضرت غالب گشت که رنگ
رخسار همایونش گاهی سرخ و گاهی زرد میشد در آن زمان قدحی آب نزد خویش نهاده دست در آن
میزد و بر جبین مبارک میمالید و میگفت اللهم اعنی علی سکرات الموت و عرق بر روی فرخنده اش نشسته
ساعتی دست راست و لحظه دست چپ میکشید عایشه روایت کند که حضرت رسول صلعم در وقت نزع

در سقف خانه نظر انداخته و دست خود را بر داشته میگفت مع الرفیق الاعلی که ناگاه دست
مبارکش مایل بزمین شده روح پرفتوح سید اولین و آخرین بجوار مغفرت پروردگار منتقل گشت

بیت
آن طاق بارگاه نبوت فرو شکست ؛ وان قصر با شکوه رسالت خراب شد
ماتم سرای گشت سپهر چهارمین ؛ روح القدس بتعزیت آفتاب شد

مدت حیات خواجه کاینات بقول اشهر واصح شصت و سه سال بود و انتقال آنحضرت بروایت مشهور روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول
روی نمود و بعضی در دوشنبه دوم ماه گفته اند والله اعلم بالصواب ذکر اسامی جماعتی که در غسل و
تکفین سید المرسلین صلعم داخل شده اند علی مرتضی علیه التحیه والثنا رسول الله را غسل داد
و عباس و اولادش فضل و قثم آنحضرت را ازین پهلو بآن پهلو میگردانیدند و اسامه بن زید بن حارثه
و صالح آب بر آنحضرت میریختند و اوس بن خولی انصاری را بنابر التماس انصار در غسل سید ابرار
و اخیار که داشته بودند اما هیچ امری متعلق بوی نبود و چون ... از مهم غسل پرداختند
و اکثر اصحاب بر جنازه نماز گزاردند امیر المومنین وصی سید المرسلین علی ابن ابیطالب علیه السلام
و عباس و عقیل بن ابیطالب و اسامه و بقول ان در روایتی فضل و قثم و بقولی عبد الرحمن بن عوف در
قبر آنحضرت در آمدند و بدن پاک مبارکش را مدفون ساختند و دفن آنحضرت در نیم شب یا سحر شب
چهارشنبه بوقوع پیوست نقلست که آخر کسی که از قبر حضرت رسول صلعم بیرون آمد امیر المومنین
علی علیه السلام بود و بعضی قثم را گفته اند و بعضی گفته اند مغیره بن شعبه آخرین کسی است که از قبر پیغمبر صلعم
بیرون آمده اما این روایت را اکثر اهل سیر تضعیف نموده اند ذکر اسامی ازواج طاهرات
و سرایای حضرت سید کاینات صلعم باتفاق اهل سیر حضرت رسول را یازده زن در عقد خویش

درآورده باآن زفاف فرموده بدین ترتیب که نوشته میشود **اول** خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد
العزی بن قصی بن کلاب واو قبل از هجرت بجنت عزت پیوست چنانچه مذکور شد **دوم** سوده بنت
زمعه بن قیس که نسبش بلوی بن غالب که از جمله اجداد اشرف دودمان عبدالمطلب است می پیوندد واو
بروایتی در سنه اربع من الهجرة وفات یافت **سیوم** عائشه بنت ابی بکر که غیر از وی هیچ عورتی بکر
بشرف مصاحبت حضرت رسالت مشرف نشد وفاتش در هفدهم رمضان سنه ثمان وخمسین اتفاق افتاد
چهارم حفصه بنت عمر خطاب واو در شعبان سنه خمس واربعین وفات کرد **پنجم** زینب بنت خزیمه بن
حارث واو بعد از آنکه هشت ماه بعز ازدواج حضرت رسالت پناه مشرف شده در ربیع الآخر چهارم
از هجرت وفات یافت **ششم** ام سلمه بنت ابی امیه مخزومی مادرش عاتکه بود بنت عبدالمطلب وفاتش
در سنه تسع وخمسین اتفاق افتاد وام سلمه آخر کسی است از امهات مؤمنین بجوار رحمت رب العالمین واصل شد
هفتم زینب بنت جحش مادر وی امیمه است بنت عبدالمطلب فوتش در سنه عشرین روی نمود **هشتم**
جویریه بنت حارث بن ابی ضرار وفاتش در سال پنجاه یا پنجاه وشش بوقوع پیوست **نهم** ام حبیبه بنت
ابوسفیان بن حرب واو در سال چهل وچهارم از هجرت سید ابرار انتقال نمود **دهم** صفیه بنت حیی بن اخطب
وفاتش بروایتی در سنه ست وخمسین بوقوع انجامید **یازدهم** میمونه بنت الحارث الهلالیه واو متوفی در
سال پنجاه ویک از هجرت وفات یافته در روضة الاحباب مسطور است که حضرت رسالت مآب را چهار سریه
بود **اول** ماریه قبطیه که مقوقس ملک اسکندریه برسم هدیه نزد آنحضرت فرستاده بود واو در سال شا
نزدهم از هجرت از عالم انتقال نمود **دوم** ریحانه که داخل سرایای بنی نضیر یا بنی قریظه بود واو در سال دهم
از هجرت فوت شد **سیوم** کنیزکی جمیله که از سبایا بآنحضرت رسیده بود **چهارم** کنیزکی که زینب بنت

جحش بآنسرور بخشیده بود **ذکر اسامی اولاد سید عالم** روایت مشهور آنست که رسول را صلعم دو پسر بوده
قاسم وابراهیم ۲ وچهار دختر ۱ زینب ۲ ورقیه ۳ وام کلثوم ۴ وفاطمه ۴ اما در روضة الاحباب مسطور است
که آنحضرت را پسری دیگر بوده موسوم بعبد الله واو را ملقب بطیب وطاهر میگفته اند باتفاق علما ملت
جمیع فرزندان حضرت رسالت غیر از ابراهیم وفاطمه از خدیجه رضی الله عنها بوجود آمده اند سلام الله
علیها جمیع اولاد خیر البرایا در زمان حیات آنحضرت وفات یافتند **ذکر اسامی کاتبان وحی** بصحت پیوسته
که سید عالم صلعم چنین مقرر فرموده بود که علی بن ابیطالب علیه السلام وعثمان کتابت وحی کنند
واگر ایشان غایب باشند ابی بن کعب وزید بن ثابت بدین امر اشتغال نمایند وهرگاه که هیچ یک از این
چهار کس حاضر نبودندی هر کس از اصحاب که در مجلس بودی مثل طلحه وزبیر وعبدالله بن مسعود وغیرهم وحی
نوشتندی بر [illegible] وآن ارباب فضیلت وعرفان پوشیده ونهان نماند که این مختصر گنجایش
تفصیل وتبیین جمیع احوال سید المرسلین نداشت لاجرم قلم مشکین رقم بر ذکر مجملی از معظمات وقایع
اختصار نمود امید آنکه اگر [illegible] مساعدت نماید وجناب خداوندگاری هدایت شعاری مقرب
الحضرة السلطانی لازال مؤیدا بالتائید السبحانی اشارت فرماید در بیان سیر حضرت فخر البشر مجلدی علیحده
ترتیب داده آید اکنون وقت آنست که جواد خوش خرام در میدان تحریر نحریر از واقعات خلفا وائمه
اثنی عشر صلوات الله وسلامه علیهم جولان کند ومن الله الاعانة والتوفیق **مقاله پنجم** در ذکر
خلفا وائمه اثنی عشر صلوات وسلامه علیهم اجمعین **ذکر خلافت ابوبکر** علمای اهل سیر آورده اند که چون انتقال
سید ابرار بجوار رحمت قادر مختار در مدینه اشتهار یافت فوجی از انصار در سقیفه بنی ساعده جمع آمده
خواستند که امر خلافت را بسعد بن عباده قرار دهند واین خبر بسمع اشراف مهاجر رسیده ابوبکر وعمر

و ابوعبیده بن الجراح بانتقام رفته و هر یک از ایشان در غزا و مناقب خویش سخنها می‌گفتند و قال و قیل
بر سر مقتول انجامید اما بالآخره بحکومت ابوبکر راضی شده و از در خواص بیعت کردند روز دیگر بیعت
عام بوقوع انجامیده و اکثر علماء اهل سیر آورده‌اند که مطلق امیرالمؤمنین اسد الله الغالب بیعت نکرده
چون امر حکومت با ابوبکر قرار گرفت چنانچه حضرت خیرالبشر صلوات الله و سلامه علیه قرار داده بود اسامة
بن زید را با لشکر فرموده از جانب دیار شام گسیل نموده اسامة تا بدان مقام که پدرش شهید شده بود
رفته بی آنکه با مخالفان مخالطت نماید بازگشت و بروایتی از قاتلان پدر انتقام کشید و روایت است که
چون سید عالم صلعم بریاض رضوان خرامید و این خبر در دیار عرب گشته منتشر بسیاری از قبایل مثل
بنی سلیم و بنی غطفان و بنی فزاره و هوازن و بنی التمیم و غیرهم از اسلام برگشته مرتد شدند و خالد بن
ولید از موقف امارت بجواب ارباب ارتداد مامور گشته آثار رشید بوده بظهور رسانید چنانچه اکثر مرتدان
باز بایمان آمدند و جمعی که از قبول اسلام گردن پیچیدند از ضرب تیغش جان نبردند و بعد از آنکه خالد ولید
از مهم اهل ردت باز پرداخت بعهد ابوبکر و مثنی بنی حارثه شیبانی رایت عزیمت فتح بلاد عراق برافراخت
و تیغ غزا و جهاد آخته بلدی که زمانی بلده ایله و حیره و عین التمر و دومة الجندل را مفتوح ساخته الکا بحکم
فرمان ابوبکر زمام مهام عراق را در قبضهٔ اقتدار مثنی نهاده بنفس خود متوجه بلاد شام گشت و چون بحدود
رسیده ابوعبیده بن الجراح و شرحبیل بن حسنه و خالد بن سعید بن العاص که با جمعی از مسلمانان متوجه حرب
رومیان بوده بوی پیوستند و خالد در دیار شام نیز بارتفاع اعلام اسلام نیز قیام و اقدام نموده
چند نوبت سپاه هرقل را که با اضعاف مضاعفهٔ حامیان دین بودند منهزم گردانیده در وقتی که با
سی و شش هزار مرد در کنار نهر یرموک در برابر دویست هزار کافر خونخوار که از صف کارزار برآراسته

خیال جدال داشت قاصدی از مدینه رسیده خبر وفات ابوبکر آهسته بخالد رسانیده و با او از زبانه
گفت که اینک از نزد خلیفهٔ رسول الله قریب دوازده هزار مجاهد بشما می‌رسد و مسلمانان از استماع
این سخن مطمئن گشته خالد پنهانی از قاصد پرسید که بعد از فوت ابوبکر خلافت بر که قرار گرفت جواب داد که
بر عمر خالد بنابر آنکه بوی مزاج عمر را برخود می‌دانست بر زبان آورد که پس من معزولم رسول گفت آری امارت
این لشکر تعلق بابوعبیده گرفته بالجمله در آن روز سپاه اسلام بکد و جهد تمام کوشش و کشش قیام و
اقدام نمودند و رومیان را منهزم ساخته و اموال موفور و اجناس نامحصور و اسباب رهوار و شتران
باربردار نامعدود و جواهر زواهر برسم غنیمت بدست ارباب هدایت درآمد و خالد در وقت
قسمت غنایم نزد ابوعبیده رفته از فوت ابوبکر و ایالت عمر و عزل خویش و نصب او بامارت لشکر
خبر داد و ابوعبیده خمس غنیمت را بدار الخلافه فرستاد و بقیه را برسبیل سویت میان لشکر قسمت نمود
ذکر وفات ابوبکر و بیان بیعت عمر در سال سیزدهم از هجرت مرضی بر حال ابوبکر طاری شد
و روز بروز شدت آن عارضه بحد ازدیاد پذیرفت و وی در آن ایام عمر خطاب را ولی عهد ساخته
چون این خبر بگوش اصحاب رسید طلحة بن عبیدالله و بعضی دیگر از اصحاب نخست آغاز مضایقه کرده آخر الامر
ببیعت مبادرت نمودند و بعد از آنکه خاطر ابوبکر از این امر فراغت یافت بدار البقا شتافت اسماء بنت
عمیس که زوجه او بود بدنش غسل داده و عمر بروی نماز گزارده و در حجرهٔ عائشه دفن کردند زمان خلافتش
بقول اکثر مورخان نصف چهار سال بود و مدت حکومتش دو سال و سه ماه و کسری **ذکر نسب ابوبکر و بیان اسامی آبائه**
نسبش بهفت واسطه بمرة بن کعب که از اجداد رسول است می‌پیوندد و تفصیل آنکه ابوبکر بن ابی قحافه عثمان بن
عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة در دفتر ثانی از کتاب روضة الاحباب مسطور است که نام ابوبکر

جاهلیتش

در جاهلیت عبد الکعبه بود و حضرت رسول صلعم آن اسم را بعبد الله تغییر داد و چون اول کسی که تصدیق معراج نمود او بود
لقب بصدیق شد **ذکر ازواج و اولادش** وی در ایام جاهلیتش دو عورت در حباله خود آورده یکی قتیله
بنت عبد العزی که عبد الله و اسماء ذات النطاقین ازو متولد شدند و دیگری ام رومان بنت عامر
بن عمیر که عبد الرحمن و عائشه ازوی در وجود آمدند و ابوبکر در زمان اسلام نیز دو زن را نکاح
کرد یکی اسماء بنت عمیس که محمد ربیب امیر المؤمنین علیه السلام ازوی تولد نمود دوم حبیبه بنت خارجه
بن زید الانصاری و این عورت در وقت وفات ازو حامله بود دختری آورد **ذکر عمال و حکام
و کتاب وی** قاضی وی عمر بن خطاب بود و کاتب عثمان بن عفان و زید بن ثابت و عامل وی در مکه
عتاب بن اسید و در طایف عثمان بن ابی العاص و در صنعا مهاجر بن ابی امیه و در حضرموت زیاد بن لبید
و در بحرین علاء حضرمی و در نجران جریر بن عبد الله البجلی و در سواد عراق مثنی بن حارثه و در دیار شام ابو عبیده
بن الجراح و شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابی سفیان اما امیر لشکر در ایام وی خالد بن ولید بود **ذکر خلافت
عمر بن الخطاب** عمر بن الخطاب چون عمر بر مسند حکومت نشست اول حکمی که فرمود عزل خالد بن ولید بود از امارت
شام و نصب ابو عبیده جراح بجای وی و این معنی بر خواطر اکثر مهاجر و انصار گران آمد چه سعی و اهتمام
خالد در اعلاء اعلام اسلام و انحفاظ رایات کفر و ظلام کالشمس فی وسط النهار ظاهر و هویدا بود و ابو
عبیده نیز در فتح بلاد شام دیگر لشکرها بقیصر آثار رسانیده بظهور رسانید چنانچه تفصیل این وقایع در کتب
مبسوطه مذکورست علماء اخبار آورده اند که در اوایل حکومت عمر مثنی بن حارثه از عراق بمدینه شتافت
بپیش عمر آمده و در باب جنگ با جنود عجم استمداد نمود و عمر اکابر اصحاب را جمع ساخته مردم را بر فتح
بلاد عراق و حرب کفار عجم تحریض و ترغیب نمود ابو عبیده بن مسعود الثقفی این امر خطیر قبول فرمود و باکثر

آراسته بمصاحبت مثنی بجانب عراق شتافت و در آنزمان بقول اکثر مورخان ایالت عجم تعلق به بوران
دخت داشت و رستم فرخ زاد امیر الامرا بود با جمله ابو عبیده بر دو لشکر عظیم که متعاقب یکدیگر از مداین
بجنگ وی آمدند و سردار یکی از ایشان جابان بود و از دیگری جالینوس غالب گشته نظر و نصرت اختصاص یافت
آنگاه رستم فرخزاد بهمن را که موسوم به بهمن جادو بود بحرب اهل اسلام نامزد نمود و ابو عبیده از توجه این
گروه آگاه شده در لب فرات جسری بسته ازان بگذشت و بهمن جادو با جنود نامحدود در برابر آمده و حرب
صعب دست داد در اثنای قتال فیل بزرگ و متقابل ابو عبیده در زیر دست و پای فیل شهید شد و با جمله
حشمتی عظیم بسپاه اسلام رسید بنابر آنکه جسر ویران کرده بودند بعضی غریق بحر فنا شدند و بعضی مثنی
اکثر بسلامت از معرکه بیرون آمدند **در خلال** این احوال خبر اختلال ملک بوران دخت بسمع بهمن
جادو رسیده بمداین مراجعت نمود و غلت که چون واقعه جسر بسمع عمر رسید در اوایل سال چهاردهم
از هجرت جریر بن عبد الله البجلی را سر و افسر سپاه جرار گردانیده بسواد عراق فرستاد و جریر بمثنی
بن حارثه پیوسته باتفاق یکدیگر بدیار حیره در آمدند و در سواد لشکرگاه ساختند و از آنجانب نوبت
دیگر رستم قدم در میدان جلادت نهاده و مهران بهمن به با جمعی کثیر بمحاربه اهل اسلام مبادرت نمود
و در اثنای قتال با فوجی دیگر از اهل ضلال کشته گشت و مقاتلانش انهزام یافته غنایم موفور بحیطه ملک ارباب جهاد
افتاده بعد ازین وقایع فارسیان یزدجرد بن شهریار را بر مسند حکومت نشانده فی الجمله رونقی در ملک
ایشان پیدا شد و یزدجرد رستم فرخزاد را امیر الامرا ساخته بدفع اعراب نامزد کرده و عمر چون از انتظام حال عجم
خبر یافت بعد از تقدیم مشورت سعد بن ابی وقاص را با لشکر موفور بطرف عراق فرستاد و امر ایالت
آن ولایت را بوی تفویض نمود و سعد بدان صوب شتافت قبل از وصول او مثنی برحمت ایزد تعالی واصل گشت

و در سال پانزدهم از هجرت سعد با لشکر اسلام در نواحی قادسیه با رستم فرخزاد و سپاه کفر و ظلام ستیزه
در مدت ده روز محاربات عظیم دست داده ما بین جمع بسیاری از مؤمنان و مشرکان در دشت فنا
افتاد آخر الامر بر طبق کریمه و ما النصر الا من عند الله نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایات مسلمانان وزید و علم
دولت اهل عصیان از آن کمین سارگرد و رستم بضرب تیغ یکی از مجاهدان دین به جهنم شتافت و لشکرش انهزام
یافت و چندان غنیمت نصیب مؤمنان گشت که محاسب وهم از احصاء آن عجز و قصور اعتراف نمود
و در سال شانزدهم سعد بن ابی وقاص لشکر به مداین کشید و یزدجرد بن شهریار فرار اختیار کرده بطرف
غزنه و حلوان گریخته دار الملک اکاسره در تحت تصرف غازیان در آمد گویند که زمان همین اتصال و حسن
اعتقاد سعد لشکر بلاد عراق و فارس و جزیره در حیطه ضبط و تسخیر اهل اسلام قرار گرفت و اقطار جهان
از تابش اعلام سپاه اسلام روشنی و اضائت پذیرفت **ذکر بعضی از وقایع و حالات که در زمان
عمر وقوع انجامید** علمای ملت سید المرسلین و مخبران احوال صحابه در مصنفات خویش چنین آورده‌اند
که در سال پانزدهم از هجرت عمر عتبه بن غزوان را که یکی از صحابه خاتم الانبیا بود با فوجی از جنود ظفر ورود
بجانب ابله فرستاد تا در آن ناحیه بلده بنا کنند و غرض وی از تعمیر آن بود که من بعد میان پادشاه عجم
و ملک عجم طریق آمد شد مسدود گردد و از یکدیگر استمداد نتوانند نمود زیرا که پیش از آن مر راه عجم بود
و بالجمله عتبه بدان طرف شتافته در ساحل بحر شهری وسیع بنیاد نهاد و معماران و استادان قریب یک سال
در آن بلده کار کردند تا باتمام رسید و بنا بر آنکه آن موضع جایی که واقع شد اطراف و جوانبش سنگلاخ
بود به بصره اشتهار یافت چه بصره بلغت عربی عبارت از زمین سنگلاخ است و بعد از آنکه مردم بسیار به بصره
جمع آمدند عمر امارت آن ناحیه را به مغیره بن شعبه تفویض کرد و پس از مدتی که جمعی از اهل غرض و سعایت مغیره را

به زنا نسبت کردند و عمر او را از حکومت معاف داشته ابوموسی اشعری را بجایش نصب کرد و او رعیت پروری بر
افراشت و هم در سال پانزدهم از هجرت عمرو عاص مصحوب ابوعبیده بن الجراح بظاهر بیت
المقدس شتافته بلده طیبه را محاصره نمود و ارطبون که از جمله علمای نصاری بود و از قبل هرقل
حاکم آن دیار بعمرو پیغام فرستاد که محال است که ترا فتح این بلاد میسر گردد زیرا که ما چنین معلوم کرده‌ایم
که اوصاف شخصی که فتح بیت المقدس را مسخر سازد در ذات تو موجود نیست بر خلاف چنین شنیده
که خود را اول از غایت و معاونت کرده کلمه الحمد بر زبان راند عمرو عاص در جواب این سخنان
مکتوبی نوشته مصحوب قاصدی که لغت رومیان دانا بود نزد ارطبون ارسال نمود و آن رسول را
وصیت نمود که چنان کند که اهل شهر دانند که او زبان ایشان میداند و هر چه از ارطبون
بشنود بر لوح خاطر نگاشته باز گردد بالجمله چون نامه عمرو عاص به ارطبون رسید سخنی را که سابقا
مسطور شد اعاده نمود در اثنا یکی از رومیان پرسید که آیا تسخیر این شهر بدست که میسر شود
ارطبون جواب داد که نزد من چنین پیوسته که نام شخصی که این بلده را مفتوح سازد سه حرف باشد
و نام این عزیز که حالا بمحاصره مشغول است چهار حرفی که مفارقت میان عمرو و عمر چهار حرفست و قاصد
بازگشت این حدیث را بسمع عمرو عاص رسانیده عمرو عاص فی الحال رقعه مشتمل بر کیفیت واقعه
نزد عمر فرستاد و عمر بعد از اطلاع بر این قضیه با استصواب اصحاب بجانب شام نهضت نمود و علت
که چون عمر بشهر جابیه که از آنجا تا المدینه بیست روزه راه است رسید امراء شام مثل ابوعبیده بن الجراح
و یزید بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه با لشکر سپاه به موکب پیوسته چون ارطبون از نهضت وقوف
یافت بر سبیل هزیمت بصوب مصر شتافت و طایفه از علما و رهبان آن دیار جزیه قبول نموده ابواب مخالفت

مسجد دو ساخته و دروازه بیت المقدس بروی اهل اسلام مفتوح گردانیدند درین اثنا مخبر از اهالی مصر
بنام عمرو عاص مسطور شد و خفیتش بدانجانب توجه نمود و از طلوع آمدن عمرو را اشنید و متوجه بلوم
گردید عمرو عاص ع سید در سر بره و آمده شد بیکان و در آن مملکت های رسر برغزه و حکومت
نهاد و چون عمر از مهمات شام پرداخت در هر یک از آن بلاد گماشته گذاشت ابوعبیده را برجمیع
حکام ساخته لوای توجه بجانب مدینه برافراخت و درین سال عمر اختراع دیوان نمود و اسامی اهل بیت
و سایر اجله اصحاب را در دفاتر ثبت کرد و در سال هفدهم سعد وقاص بلده کوفه را بنا نهاد زیرا که هوای
مداین که در آن زمان نشیمن مسلمانان بود با مزاج اعراب موافقت نداشت و چون عمارت کوفه باتمام رسید
سعد باسپاه اسلام در آن مقام لوای اقامت برافراشته در تاریخ جعفری مسطور است که آن بلده را بجهة
آن کوفه گفتند که اول در آن موضع از نی و بوریا خانها ساخته بودند و مثل آن جایی را عرب کوفه گویند و در
همین سال عمر وضع تاریخ هجری فرمود پوشیده نماند که تاریخ مصدر باب تفعیل است و بعضی از نحویان تا
ریخ را چنین تعریف کرده اند که التاریخ یوم معلوم نسب الیه زمان یاتی علیه یعنی تاریخ روز معینی است
که ایام آینده را بوی نسبت کنند و هم درین سال اکثر بلاد اهواز مفتوح شد و در سال هجدهم از هجرت خیر البشر
بلا و وبا در بلاد شام شایع گشته بسیاری از مسلمانان بروضه رضوان توجه نمودند و ابوعبیده بن
الجراح و یزید بن ابی سفیان از آنجمله بودند و چون عمر از واقعه ابوعبیده و یزید آگاه گردید معاویة بن
ابی سفیان را بامارت شام سرافراز گردانید و در دفتر ثانی از کتاب روضة الاحباب مسطور است که در سال
نوزدهم از هجرت فوجی از ارباب هدایت در کوه لبنان بغاری رسیدند که در آنجا تختی زرین نصب کرده
و مردی مرده را بر بالای آن نهاده بودند و در یک جانب بیت لوحی مجسم از طلا یافتند که سطری چند

بعث روی بدان مشغول بود و مضمون آنکه من ساپر بن نواسم که بشرف ملازمت عیسی بن [illegible] مشرف
گشتم و بعد از وی مدتی بدولت و اقبال گذرانیدم و در دار دنیا عجایب بلا انتها دیدم از جمله در
تابستان باریدن برف مکرر مشاهده کردم و اگر امثال این امور در نظر شما در آید تعجب مکنید و فرموده
از امر عجایب آنست که بنی آدم از موت بغایت غافل است و حال آنکه قبور آبا و اجداد و اصحاب خود را
می بینند و اعظم وقایع که حساب روز قیامت است نمی اندیشند تحقیق که من میدانم که شما بر ایام وجود
اقرار بوحدانیت پروردگار مرا از غار بیرون برند و این تخت را ملک خود تصرف کنند و چون این امر بظهور
آید آن زمان از حد اعتدال انحراف نماید و امانت و دیانت میان مردم نماند و عاقبت محمد
صلعم امتیاز یابد والسلام بعضی نوشته اند که در سال مذکور عمر سرای عباس در دروازه انجمن برید و داخل
مسجد رسول الله صلعم ساخته آن مسجد را وسیع گردانید و در سال بیستم جمعی از اهل کوفه بدار الخلافه
آمده از سعد شکایت کردند عمر او را بدار الخلافه طلبیده امارت کوفه را بعمار بن یاسر تفویض نمود
عبدالله بن مسعود در انضباط مهمات اعمال آنجا مقرر کرد و در سال بیست و یکم میان عرب و عجم در مو
ضع نهاوند حربی عظیم دست داد و با وجود آنکه نعمان بن مقرن که سردار لشکر اسلام بود شهید
شد هزیمت بجانب کفار افتاد و در روایت احمد اعثم غنایم بسیار یافته فتح نهاوند را فتح الفتوح
نام نهادند زیرا که بعد از این واقعه دیگر عجمیان را اجتماع معتد به میسر نشد و درین سال بواسطه
شکایت کوفیان عمار یاسر از امارت ایشان معزول شد و آن امر متعلق بمغیرة بن شعبه گشت
و در سال بیست و دوم فتح آذربایجان و همدان و قومس و دامغان تیسیر پذیرفت و حاکم مازندران
و گرگان و دهستان مال و خراج برعهده گرفت و در سال بیست و سیوم ساریة بن زنیم بفرمان عمر

با لشکر فرستاده از بعد ابوالجود فارس رفت و آن ناحیه در شهر تحصن شده و سپاه نصرت پناه مدت
دو ماه بمحاصرهٔ آن طایفهٔ گمراه مشغول شدند بعد از آن اهل حصار از گردان استمداد نموده آن
گروه بی ایمان بمدد ایشان رفتند و از دو جانب مسلمانان را در میان گرفتند اتفاقا روز جمعه بود که این
حالت صعب ارباب هدایت را روی نمود و آنجماعت خود را بدامن کوه کشیدند آنگاه با خدام
وجهه ما لا کلام باکفار آغاز کارزار نموده آن مخاذیل از ستیزه و آویز عاجز شده روی بوادی
گریز نهادند و فتح آن کشور علاوهٔ فتوحات دیگر گشت و بروایتی در زمان عمر سی و شش هزار شهر و قصبه
در تحت تصرف اهل اسلام آمده بود و چهار هزار کنشت خراب گشته و بجای آنها مساجد تعمیر یافت
و یکهزار و نهصد منبر جهت خطبهٔ نماز جمعه در اطراف عالم مرتب شد الحمد لله رب العالمین والصلوات
والسلام علی محمد سید المرسلین و آله و عترته الی یوم الدین **ذکر وفات عمر خطاب** کافهٔ ائمهٔ اخبار آورده‌اند
که در اواخر ایام حیات عمر کعب احبار بوی رسانید که تهیهٔ سفر آخرت بردار که از عمر تو زیاده از
سه روز نمانده است عمر چون مطلق ضعفی و المی در بدن خود احساس نمیکرد متعجب شده پرسید که
این معنی ترا از کجا معلوم شده جواب داد که از توریت و ایضا دران اوقات غلام مغیرة بن
شعبه که فیروز نام داشت و ابولؤلؤ کنیتش بود بملازمت عمر رسیده از کثرت مطالبهٔ خود
شکایت کرد عمر سوال کرد که چه هنرها داری گفت آهنگری و نجاری و نقاشی عمر گفت با وجود این
همه هنر آنچه مغیره از توی طلب مناسب است آنگاه گفت ای ابولؤلؤ شنیده ام که آسیا
بادی میتوانی ساخت چه باشد که از جهت آرد کردن غلات بیت المال آسیای گردان سازی
ابولؤلؤ گفت از برای تو آسیائی سازم که تا انقراض دوران از آن بازگویند و هم دران

هم دران نزدیکی عمر صباح بمحراب عبادت رفته جهت ادای نماز بامداد احرام بست و ابولؤلؤ قدم
جرات پیش نهاده چهار زخم یا شش زخم بدیشان رسانید از جمله زخمی که بر تحت ناف رسید کارگر آمد
و سیزده کس دیگر را زخمی ساخت آخر الامر یکی از مسلمانان طاقیهٔ بزرگ بر سر داشت بروی انداخت
و متعاقب او حرکت در آویخته از پایش در آورد ابولؤلؤ بعد از آنکه از حیات نومید گشت
کاردی بر حلقوم خویش رانده وفات یافت **بیت** خار که دارد زبان نشتری ؛ هم
بخلیدن شکند منتری ؛ القصه عمر را از مسجد بخانه بردند و مردم دانستند که صحت او بحسب ظاهر ممکن
نیست التماس نمودند که شخصی را که شایستهٔ مسند خلافت باشد بولایت عهد تعیین نماید عمر گفت
که سزاوار این کار شش کس اند علی علیه السلام و عثمان و سعد ابن ابی وقاص و طلحه
و زبیر و عبد الرحمن عوف مناسب آنست که این شش کس را بگویند که از میان خود یکی
اختیار کنند و بعد از قیل و قال همه بر تعجیل قرار کردند که ابوطلحهٔ انصاری را گفت که میباید پس از
فوت من با پنجاه نفر از اصحاب شوری موکل باشی کسی را تا مطلبه پیش ایشان نگذاری و آنجماعة را
ترغیب نمائی تا بر عجلت بهم خلافت را قرار دهند و اگر سه نفر از این شش نفر مخالفت کنند
جانب سه کس که عبد الرحمن عوف دران میان باشد ترجیح نمائی و باید که پسر من عبد الله
در مجلس حاضر بود اما در هیچ امر دخل نکند و چون از وصیت فراغت یافت در آخر ذی حجه
سنه ثلث و عشرین وفات یافت و صهیب رومی بروی نماز گذارده قالبش را در پهلوی قبر
ابوبکر دفن کردند و عمرش بقول اکثر مورخان شصت سال بود و زمان حکومتش ده سال و
شش ماه و کسری والعلم عند الله تعالی **ذکر نسب و کنیت وی** نسبش بهفت واسطه بکعب بن لوی

که از اجداد حضرت رسالت می پیوندد و بدین ترتیب که عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح
بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب کنیتش ابو حفص بود و لقبش فاروق است
یکی پرسید که بچه جهة ترا فاروق میگویند جواب داد که در آن زمان که بسعادت ایمان فایز شدم
پیغمبر را با مسلمانان از سرای که در آنجا پنهان بودند بیرون می آوردم تا بمسجد الحرام رفتند و آشکارا
نماز گذاردند آنگاه حضرت رسالت صلعم مرا فاروق خواند و عمر خطاب اول کسی است که بعد از ابو بکر
او را امیر المومنین گفتند و سبب اطلاق این لقب بروی آن بود که چون بر مسند حکومت نشست
روزی در مجلسی بر زبان آورد که ابو بکر را خلیفهٔ رسول الله می گفتند اگر مرا خلیفهٔ خلیفهٔ رسول الله گویند
خالی از تطویلی نباشد مغیره بن شعبه گفت تو امیری ما و ما مومنانیم پس اگر ترا امیر المومنین گوییم مناسب
بود عمر فرمود که اگر مرا امیر المومنین گویند شاید و چنانکه درین باب روایات دیگر نیز وارد شده والله اعلم

ذکر اسامی ازواج و اولاد وی گویند که عمر در مدت حیات خویش شش زن را در حبالهٔ نکاح خویش آورد
اول زینب بنت مظعون بن حبیب و عبد الله و عبد الرحمن اکبر و حفصه ازین عورت متولد شدند
دوم ملیکه بنت جرول و عبید الله که در جنگ صفین با معاویه بود ازین زن تولد نمود سیوم ام حکیم بنت
حرث بن هاشم مخزومی و ازو دختری در وجود آمد مسماة بفاطمه شد چهارم جمیله بنت عاصم بن ثابت
و این جمیله پسری آورد که موسوم بعاصم گشت پنجم ام کلثوم ازو پسری و دختری در وجود آمد پسر زید نام
و دختر رقیه ششم عاتکه بنت زید بن عمرو بن نفیل و ازین زن پسری متولد شد که او را عیاض میگفتند
و عمر دو سریه داشت یکی از آنها یکپسر آورد که موسوم بعبد الرحمن اوسط شد و از دیگری پسری و دختری در
وجود آمد پسر را عبد الرحمن اصغر نام نهاد و دختر را زینب **ذکر اسامی حکامی که در سال فوت عمر بن خطاب در عمل بودند**

نافع بن عبد الله خزاعی در مکه حاکم بود و سفیان بن عبد الله خزاعی در طایف و ابو موسی اشعری
در بصره و مغیره بن شعبه در کوفه و عمرو بن العاص در مصر و عمیر بن سعد در حمص و معاویه بن ابو سفیان
در دمشق و عمر بن عتبه در اردن و یعلی بن امیه در یمن و عثمان بن العاص در بحرین در تاریخ گزیده
مسطور است که زید بن ثابت در مدینه و شریح بن حارث کندی در کوفه و کعب بن یسار در مصر قاضی
بودند و کاتب او زید بن ثابت بود و بعضی از مورخان زید بن ارقم و ربیعه بن مخزوم را نیز گویند

قصه شوری بصحت پیوسته که چون اهالی مدینه از دفن عمر باز پرداختند شش نفر مذکوره را
در موضعی مجتمع ساختند تا امر خلافت بر یکی از ایشان قرار یابد و آن شش نفر در مفاخر و مناقب
خویش خطبها خواندند و قال و قیل بسر حد تطویل انجامیده عبد الرحمن بن عوف گفت ای قوم امر
خود را باستن راجع سازید زبیر گفت من سهم خود را بعلی علیه السلام باز گذاشتم طلحه گفت من
از خود را بعثمان تفویض نمودم و سعد بر زبان آورد که من بر زبان آوردم که عبد الرحمن را صاحب عهد
خویش گردانیدم بعد از آن سعد و عبد الرحمن ربقهٔ خود را از ربقهٔ خلافت بیرون آورده اصحاب
شوری عهد بستند که در تعیین خلیفه از صواب دید او تجاوز جایز ندارند عبد الرحمن بعد از تفرق ایشان
بواسطها بی واسطه از علی علیه السلام پرسید که اگر با تو مبایعت نماییم رضای تو میبود تو بخلافت
کیست امیر گفت بالت عثمان و از عثمان نیز همین سوال کرده جواب داد که علی علیه السلام مناسب
این امر است و میان عبد الرحمن و طلحه و زبیر همین سخن گذشته و مدت سه روز درین فکر بسر برده با
اکثر مهاجر و انصار خاطر بجای آورده جمله را مایل بخلافت علی و عثمان یافته در صباح روز چهارم
از فوت عمر خلایق را در مسجد رسول صلعم جمع ساخت و بعد از ادای نماز بامداد در پهلوی منبر بایستاد و

عبد الرحمن

ای اصحاب شوری برضای شما تعیین خلیفه برای من مفوض شده است یا نه جواب دادند که بلی آنگاه
گفت من نیز بقدر طاقت استخبار احوال مردم کردم تا کسی را که مستحق این امر باشد بر سریر خلافت
بنشانم پس امیر المؤمنین علی را علیه السلام طلبیده گفت یا علی شرط میکنی با من که اگر با تو بیعت کنم بحکم خدا
وسنت مصطفی صلعم خطاب ولایت مآب جواب داد که بقدر مقدور درآنچه توانم سعی نمایم و رای مرا در فصل
قضایا دخل خواهد بود و عبد الرحمن دست باز داشته عثمان را نزدیک خود خوانده
همان سخن را در میان نهاد عثمان از روی رغبت شروط را قبول کرده و شرط رای معه و تقلید دیگری نکرد
آنگاه عبد الرحمن گفت خدایا بشنو و گواه باش که من عثمان را والی مسلمانان ساختم و قلاده خلافت
در گردنش انداختم پس دست عثمان بیعت کرده و مردم متابعتش نموده بمبایعت پرداختند اما علی علیه السلام
همچنان در مکان خود نشسته التفات ننمود

ذکر خلافت عثمان بن عفان

به ثبوت پیوسته
که چون عثمان بر سریر خلافت نشست اول قضیه که در میان آمد قضیه عبید الله بن عمر و هرمزان بود
و بیان این سخن آنست که هرمزان حکومت اهواز و خوزستان تعلق بوی میداشت و در زمان عمر
بدست مسلمانان گرفتار گشته بمدینه رسید و زبان بکلمه طیبه گویا کرده اسلام آورد و بجز وی چیزی که از بیت المال
بوی میدادند روزگاری میگذرانید و در ان اوقات که عمر زخم خنجر ابولؤلؤ گشته بود تخفی بسمع عبید الله
رسانیدند که روزی ابولؤلؤ بطریق خفیه با هرمزان مکالمه داشت و او از استماع این سخن متغیر شد
که هرمزان ابولؤلؤ را بران حرکت باعث آمده بنابران مانند بلا ناگهان بر سر آن مسلمان رفته
دست بقتلش دراز کرد و چون عثمان زمام مهام فرق انام را بقبضه اقتدار درآورد مجمعی ساخته در قضیه
مذکوره مشاورت نمود جمعی کثیر از اعیان مهاجر و انصار وی را ترغیب بر قتل عبید الله کردند و جمعی

عمل کنی ج

از صحابه جانب تخفیف گرفتند آخر الامر عثمان دیه هرمزان از بیت المال ادا فرموده عبید الله را مطلق
العنان گردانیده و در سال بیست و چهارم از هجرت عثمان مغیره بن شعبه را از حکومت کوفه معاف
داشته ایالت آن بلده را بسعد بن ابی وقاص تفویض نمود و در سال بیست و پنجم قلم عزل بر صحیفه
حال سعد کشیده آن منصب بولید بن عقبه که برادر مادری عثمان بود داد و در سال بیست و ششم
عمرو عاص از ایالت مصر معزول شده آن امر بعبد الله بن سعد بن ابی سرح قرار گرفت و فتح مملکت
افریقیه بر دست او میسر شد و در همین سال عثمان بیوت که از دور حرم مکه مبارکه رفته بعضی از آنها
که قرب مسجد الحرام بود بخرید و داخل مسجد گردانیده و در سنه سبع و عشرین عبد الله بن نافع بن الحصین
بموجب فرموده بمغرب زمین لشکر کشیده اندلس را مفتوح ساخت و در ان بلده رایات ایالت بر افراخت
و در سال بیست و هشت فتح جزیره و رودس باهتمام معاویه میسر گشت و بروایتی عثمان درین سال ابوموسی
اشعری را از حکومت بصره عزل فرموده آن منصب را بپسر خاله خویش عبد الله عامر تفویض نمود
و در سال بیست و نهم عثمان بحج رفته روز عرفه در منا خیمه زده نماز چهار رکعتی را که سید المرسلین و شیخین
در ایام قصر کرده بودند تمام گذارده و اکابر مهاجر و انصار بسبب این دو از زبان اعتراض بر عثمان
گشادند و در سنه ثلثین عبد الله عامر با سپاه ظفر قرین بجانب خراسان شتافته اکثر آن ولایت را
مسخر کرد و درین سال جمعی از کوفه اهل بدار الخلافه آمده از ولید بن عقبه شکایت کردند و او را بشرب
مدام منسوب ساختند عثمان بعد از طلب ولید و ثبوت گناه حد شرب را بر وی جاری ساخته ایالت
کوفه را بسعید بن العاص ارزانی داشت و در همین سال انگشتری خاتم الانبیا از دست عثمان در چاه
اریس افتاده ناپیدا شد و هم درین سال عثمان باغوای معاویه ابوذر غفاری را از حرم مدینه طیبه

وازان بلده نیز اخراج نموده بمدینه فرستاد و فوت ابوذر هم دران ایام اتفاق افتاد و در سنه
احدی و ثلثین قسطنطین رومی بقصد تسخیر مصر و اسکندریه با پانصد کشتی که مشحون بمردان جنگی بود در دریا
نشست و معاویة بن ابی سفیان باتفاق عبد الله بن سعد بن ابی سرح بدفع رومیان کمر اهتمام
بر میان بست و در موضع ذات الصوار فریقین بهم رسیده بر روی آب آتش قتال التهاب یافت
و مسلمانان بظفر و نصرت مخصوص گشته و بعضی از مخالفان با دیها بهبوب فرار شتافتند و برخی ازان
خاکساران در دوزخ قرار گرفتند و در سنه اثنی و ثلثین عباس بن عبد المطلب و عبد الرحمن بن عوف
از دنیا رفتند **ذکر مخالفت اهل کوفه نسبت بسعید بن العاص و امارت ابو موسی اشعری** علما اخبار آورده اند
که چون ولید بن عقبه از امارت کوفه معزول گشته ایالت آن شهر بسعید بن العاص قرار گرفت سعید بخلاف
ولید ابواب مخالطت و انبساط با اشراف کوفه مسدود ساخته دربانی تعیین فرمود و در مجلس قضا باطلاق
میل بمداهنه ننمود و بنابرین اکابر آن سرزمین مثل مالک بن حارث النخعی المشتهر باشتر و صعصعة
بن صوحان و برادرش زید و ثابت بن قیس و کمیل بن زیاد و غیرهم زبان بطعن و عیب سعید گشودند
و در حق عثمان نیز سخنان گفتند و سعید عثمان را ازین حال آگاه گردانیده عثمان حکم باجلاء ایشان کرد
و حاکم کوفه آن فرقه را بشام فرستاده کوفیان روزی چند در پیش معاویه بسر بردند و زبان طعن بروی
دراز کرده معاویه بعد از استجازه از دار الخلافه اشراف کوفه را بحمص روانه کرد و عبد الرحمن بن خالد بن ولید
که حاکم آن بلده بود با کوفیان در غایت بیحرمتی کم عنایتی ملاقات نمود و در سنه اربع و ثلثین عثمان بن عفان
سعید بن العاص را بجهة مهمی بمدینه طلبید و بعد ازانکه این خبر بگوش مالک اشتر و رفقایش رسید
بلطایف الحیل از عبد الرحمن رخصت معاودت حاصل نموده بکوفه آمدند اکثر اهالی آن بلده را با خود

متفق ساختند چون سعید از مدینه بازگشت و نزدیک بکوفه رسید خدمتش را از دخول مانع شدند و سعید
بدار الخلافه مراجعت نموده کیفیت حادثه بعرض عثمان رسانید و وی ابو موسی اشعری را بامارت
کوفه نامزد کرد و اهالی آن دیار بقدم استطاعت و انقیاد پیش آمدند **ذکر اسباب تنفر مردم از عثمان و بیان**
بعضی از وقایع که روی نمود در اثنای آن یکی از انجمله آن بود که عثمان جمعی از خویشان خود را که مطعون بظلم
و فسق بودند بایالت ولایات فرستاد و مناصب اکابر اصحاب بدین جهت روی بنقصان آمده و دیگر
آنکه حکم و اولادش مروان و حارث را که مطرود و مردود حضرت خاتم الانبیا بودند بمدینه طلبیده مروان را
بشرف وزارت و دامادی خود مشرف گردانید و مبلغی با دو برادرش بپدرش بخشید و دیگر آنکه خلق را بر
جمع و قرائت مصحف تکلیف نموده باقی مصاحف را بسوخت و دیگر آنکه هر چند رعایا از ظلم عمال شکایت
کردند حمل بغرض فرموده رقم عزل بر صحیفه احوال آن طبقه نکشید و بواسطه افساد مروان اشراف
صحابه مثل عبد الله عباس و طلحه و زبیر بمجلس او نرفتند و این اخبار در اطراف و دیار عرب اشتهار
یافته سرمایه غوغا گشته کار بجایی رسید که در سنه خمس و ثلثین جمعی کثیر از اهالی مصر و کوفه و بصره
بر خلع عثمان اتفاق نموده بمدینه آمدند و بعضی از اکابر صحابه مانند عمار یاسر و رفاعة بن رافع و غیرهم
با اهل فتنه و غوغا متفق گشتند و عثمان بخانه همایون مرتضی علی علیه السلام آمده از آنحضرت التماس
نموده که در تسکین آن جماعت کوشیده نوعی سازد که ایشان بمراجعت مبادرت نمایند اسد الله
الغالب علیه السلام پس از شرط و جواب با عثمان که من بعد از صواب دید یاران تجاوز ننماید و گفتار مروان
را شنیده نشود این ملتمس را قبول نمود و با فوجی از اعیان صحابه بمنزل اهل مصر که از جمله هواخواهان
آنحضرت بودند رفت و بکلمات خوش و مقدمات دلکش آن قوم را از مقام عداوت گذرانیده بازگردانید

اطاعت ظ

موافقت

مروان بعرض عثمان رسانید مناسب آنست که خطبه خوانده نزد مردم مدینه چنان ظاهر گردانی
که بنابر آنکه اهل غوغا دانسته که من بر دفع ایشان قادرم بر کمال بطلان خویش معترف شده باز
گشتند و عثمان باستصواب مروان پای بر منبر نهاده امثال این سخنان بر زبان آورد عمرو عاص
آواز داد که ای عثمان از خدا بترس این جماعت را بدر خواب بسیار بازپس گردانیدیم و چون عثمان
بجواب عمرو اشتغال نمود از اطراف و جوانب مسجد فریاد برآمد که ای عثمان توبه کن تا که بعضی سنگ ریزه
بجانبش انداختند لاجرم از منبر فرود آمده بخانه رفت و امیرالمؤمنین علی علیه السلام ملاقات نموده
امیر را باستمالت با وی متوجه ساخت عثمان گفت اکنون تدبیر این مهم چیست علی علیه السلام جواب داد که
باز خطبه خوانده بعذرخواهی خلایق و انابت از امور نالایق قیام و اقدام نمای لاجرم عثمان باجتماع مردم
فرمان داده بمنبر برآمد و سخنان رقت آمیز بسمع مردم رسانیده باعتذار و استغفار زبان بگشاد و چون
از آن امر فارغ گشت مروان بخانه فرو رفت و جمعی بر در خانه مجتمع شده خواستند با وی ملاقات نمایند
دربانان بعذر پیش بگشایند درین اثنا مروان کلمات پریشان بر زبان رانده گفت خطبه که امروز بر زبان
تو جاری گشت نیکو نبود و مقصود پسر ابوطالب آن بود که تو بجرایم خود معترف گشته از وی ممنون گردی
اکنون مرا رخصت بجهول جوست و بعد از ادای امثال این سخنان بیرون آمده و مردمی که بخیال ملاقات
عثمان آمده بودند با خوشی تمام بازگردانید و آنقوم نیز نزد علی علیه السلام رفته کلمات زشت مروان را
بعرض رسانیدند و آنحضرت دیگر با عثمان اختلاط نکرد

ذکر مراجعت اهل فتنه و غوغا و کشته شدن عثمان به تقدیر ایزد متعال

در اکثر کتب معتبر تواریخ این سخن مسطور است که مصریان در حین مراجعت از مدینه
التماس عزل عبدالله بن سعد بن ابی سرح از حکومت مصر و نصب محمد بن ابی بکر نمودند ابن ملجم نیز قبول نموده بود
آن مردمان در مصاحبت محمد روی بدیار خویش نهادند و بعد از قطع سه منزل جماره سواری دیدند که
بطرف مصر میرفت و از وی پرسیدند که تو کیستی و بکجا میروی جواب داد که غلام عثمانم و نزد عبدالله
بن سعد میروم گفتند هیچ مکتوبی مصحوب تو هست گفت نی و مصریان بر شرط تفحص بجای آوردند در مطهره
آب نامه یافتند که سرش را موم گرفته و مهر کرده بودند مضمونش آنکه چون کسان مصر را بکا
رسند سر فلان و فلان را از تن جدا کن و فلان و فلان را مثله کن و بدستور معهود بحکومت مشغول باش
و این صحیفه بخط مروان بود و مهر عثمان نیز داشت بالجمله مصریان بعد از اطلاع بر فحوای کتابت بجانب
مدینه مراجعت کردند و کوفیان و بصریان را خبر فرستادند تا ایشان نیز بازگشتند و غبار فتنه
و آشوب این نوبت بمرتبه بالا گرفت که مطلقا بر شحات سحاب نصیحت و موعظت انطفا نپذیرفت
و عثمان هر چند سوگند یاد کرد که من ازین نامه خبر ندارم بجایی نرسید لاجرم در سرای خویش متحصن شد
و آن گروه مدت چهل روز بمحاصره اشتغال نمودند آخرالامر در روز جمعه هیجدهم ذیحجه سنه خمس و ثلثین
آتش افروختند و در دارالخلافه را سوختند و بخانه عثمان درآمدند و مروان با بعضی از غلامانش
سلاح پوشیده بودند از صدمت آنجماعت بعضی دست از جنگ برداشته و بعضی گریختند اهل غوغا در آن
خانه ریختند و کنانة بن بشر نزدیک عثمان رفته خواست که بزخم کارد کارش باتمام رساند عبدالرحمن
بن عدیس البلوی و قتیره و سودان گفتند در قتل عثمان اقدام مینمایی که ما را بخون او احتیاجی نیست
آنگاه نزد عثمان آمده گفتند خود را از منصب خلافت معاف دار تا آسیبی بجان تو نرسانیم وی
از خلع ابا نموده و غافقی ضربتی بروی زده خون او بر آیه فسیکفیکهم الله چکید و سودان
شمشیر برکشید تا بر عثمان زند ناگاه زوجه او نائله رسیده انگشتانش بعد از آنکه خود را بر عثمان

افگنده بود بر بدیهه قبر کار او را با تمام رسانیده علی الفور غلامانش بخانه آمدند و آن دو کس را کشتند
آورده اند که مدت سه روز جسدش دران خانه افتاده هیچ کس بدفنش نپرداخت و آنگاه جبیر بن
مطعم و حکیم بن حزام و برخی دیگر از انام میان شام و خفتن ویرا با بسطه و جدان تابوت بر دری
نهاده برداشتند و اهل غوغا متابعت نموده نگذاشتند که عثمان را در گورستان بقیع دفن کنند ١
لاجرم در حایطی که میان مقبره مسلمانان و یهودان حایل بود بدفنش پرداختند مدت حیاتش
هشتاد و دو سال بود و زمان حکومتش یازده سال و یازده ماه بود و هیجده روز باب النسب و اللقب و الکنیت
و نسبش بچهار واسطه بعبدمناف که از جمله اجداد حضرت رسالت است میپیوندد بدین منوال
که عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف اما کنیت او ابو عمرو بود و نیز
ابو عبد الله و ابو لیلی نیز گفته اند و لقبش ذی النورین بود و میان جمهور خاص مشهور آنست که عثمان را لقب
آن ذی النورین میگفتند که بازدواج دو دختر خیر البشر پیغمبر و صهر او گشت و نظر بهمین گفته اند صفت
گزین خواجه گزین بوده · بدامادیش ذی النورین بوده ذکر اسامی ازواج و اولاد وی عثمان در ایام
جاهلیت و اسلام هشت زن بعقد خویش درآورده رقیه و ام کلثوم که در سلک بنات سید کاینات
انتظام داشتند از آنجمله بودند و اسامی بقیه از ایشان اینست ناجیه بنت مروان ام عمرو بنت جندب بن
عمرو فاطمه بنت ولید بن مغیره ام البنین بنت عیینه فزاری رمله بنت بن ربیعه نائله بنت الفرافصه
و عثمان را ازین عورات یازده پسر و شش دختر متولد شده اسامی پسران بدین موجب عمرو عبد الله الاکبر
عبد الله الاصغر که از رقیه بنت رسول الله در وجود آمده و در شش سالگی عالم بقا خرامید ابان خالد سعید
عتبه ولید شیبه مغیره عبدالملک اما نامهای دختران اینست مریم ام سعید عایشه ام ابان ام عمرو ام البنین

ذکر اسامی جمعی که در حین قتل عثمان در جهان حاکم بودند در اکثر ممالک گماشته وی باستقلال بر مکه عبد الله حضرمی بود
و در طایف قاسم بن ربیعه ثقفی و بر یمن یعلی بن امیه و بر بصره و خوزستان عبد الله بن عامر و عبد الله
خود در بصره نشسته احنف بن قیس را بحکومت خراسان فرستاده بود در کوفه ابو موسی اشعری
بحکومت اشتغال داشت و در دمشق معاویه بن ابی سفیان و در حمص عبد الرحمن بن خالد بن ولید و در
فلسطین علقمه بن حکیم و در قنسرین جریر بن عبد الله البجلی و در آذربایجان اشعث بن قیس و در اصفهان
سایب بن اقرع و در همدان نسیر بن امیه و در ری سعید بن قیس قاضی مدینه زید بن ثابت بود و قاضی
مکه ابو هریره و قاضی شام ابو درداء و کاتب عثمان مروان بود و صاحب شرط عبد الله بن [illegible] تیمی
ذکر خلافت اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در مصنفات جمهور علما آورده اند که
بعد از قتل عثمان مصریان بیک روز بجانب شاه مردان آمده التماس نمودند که مسند ولایت را بوجود
همایون خویش زیب و زینت بخشید آنجناب جواب داد که رضای شما در خلافت دخلی ندارد و تمشیت
این کار در قبضه اقتدار مهاجر و انصار است مصریان این سخن را بعرض اکابر انصار رسانیده اکثر
ایشان بآستان هدایت آشیان شاه مردان شتافتند و متفق اللفظ و المعنی معروض داشتند که
جهانیان را از نصب امامی چاره نیست و بنا بر کمال حسب و جمال نسب و سبق اسلام و قرابت بحضرت خیر الانام
تقلد این منصب را هیچ کس اولی و انسب از تو نمیدانیم امید که سریر امامت را بذات فرخنده صفات
خویش مشرف سازی و بر تو التفات بکار ما فرمایی برعایت برایا اندازی علی علیه السلام نخست از
قبول امر خلافت اعراض نموده بالآخر گفت این مهم بحضور طلحه و زبیر تمشیت نپذیرد لاجرم شخصی بطلب ایشان
رفته ایشان انجام دادند که هر گاه مسلمانان تن بر بیعت خلافت تو نهند ما طریق متابعت مسلوک داریم

واین سخن موقع قبول نیافت مالک اشتر طلحه را و حکیم بن جبله زبیر را بدان انجمن حاضر ساخته و خطاب
ولایت مآب بسمع ایشان رسانید که اهل اسلام امامی میجویند و مرا درین کار میلی نیست اکنون هر یک
از شما که رغبت می‌کند اولیست طلحه و زبیر گفتند با وجود تو کسی این معنی را بخاطر تواند گذرانید آنگاه طلحه دست
بر دست علی مرتضی زده بیعت کرد و چون دست طلحه بواسطه زخمی قصوری داشت حبیب بن ذویب گفت
یدا شلا و بیعة لا تتم و در آن روز بیعت خاص واقع شد و روز دیگر بعضی غیر از مخصوصان عثمان همه
بیعت مبادرت نمودند و بعد از آن شاه مردان را داعیه عزل بعضی از مخصوصان عمال عثمان
پیدا شد و مغیره بن شعبه بملازمت شتافته گفت یا امیر المومنین مناسب آن می‌نماید که امروز چند
در عزل اجتماعات خصوصا معاویه بن ابی سفیان تاخیر فرمایی تا قواعد قصر خلافت استحکام یافته
و آوازه بیعت ایشان بسمع خاص و عام رسد آنگاه آنچه مصلحت دانی باقامت رسانی خطاب ولایت
مآب این سخن را نشنید و بر زبان مبارک گذرانید و ما کنت متخذ المضلین عضدا و روز دیگر
مغیره بدان کلاه رفته گفت که آنچه دیروز بعرض رسانیدم خطاست و رای امیر المومنین صدق و صواب
درین اثنا عبد الله بن عباس از جانب مکه رسید مغیره را دید که از مجلس همایون بیرون می‌آید
و بعد از ملاقات با امیر المومنین علی علیه السلام پرسید که مغیره بچه مهم آمده بود امیر المومنین آنچه در آن
دو روز شنیده بود با وی درمیان نهاد ابن عباس گفت عبد الله گفت دیروز نصیحت کرده و امروز خیانت
و با وجود این حال حیدر کرار رضوان دید خویش اصرار نموده عثمان بن حنیف را جهة امارت
بصره فرستاد و عماره بن حسان را بکوفه و عبد الله بن عباس را بیمن و قیس بن سعد بن عباده را
بمصر و سهیل بن حنیف را بدمشق اما عثمان چون ببصره آمد عبد الله بن عامر شهر را تسلیم نموده خود بمکه رفت

و عماره در زرد بی گوفت شنود که اهالی آن بلده غیر از ابو موسی اشعری کسی را بامارت قبول نمی‌کنند لاجرم
بازگشت و یعلی بن امیه که حاکم یمن بود بعد از آنکه از توجه عبد الله بن عباس واقف شد اموال
بیت المال بر داشته رایت عزیمت بصوب حرم بر افراخت و عبد الله بجانب یمن در آمد و قیس بعد
چون بنواحی مصر نزول نمود طایفه باستقبال او شتافته او را معزز و محترم بشهر در آوردند اما
سهیل بن حنیف در حوالی شام استماع نمود که خواص و عوام آن ولایت با معاویه اتفاق کرده
داعیه دارند که از علی مرتضی علیه السلام خون عثمان بطلبند بنابر آن بمدینه بازگشته صورت واقعه
بعرض رسانید و همین موجب پریشانی خاطر انور آنحضرت گردید

ذکر مخالفت طلحه و زبیر بنسبت شاه مردان و موافقت عائشه با ایشان

بعد بیوسته چون امیر المومنین علی علیه السلام بر سریر خلافت نشست
طلحه و زبیر نزد آنجناب رفته طلحه التماس ایالت کوفه و زبیر توقع امارت بصره کردند امیر المومنین ع
جواب داد که معین و ظهیر من درین امر غیر شما کسی نیست اگر بمفارقت شما رضا دهم بعد ازین در هر
واقعه که مشورت کنم طلحه و زبیر ازین سخن آزرده خاطر گشته درین اثنا استماع نمودند که عائشه
از مکه جانب مدینه می‌آید و چون شنیده که علی علیه السلام لباس خلافت پوشیده بخیال مخالفت
بصوب حرم مراجعت نموده بنابر آن ایشان نیز هوس خلافت پیدا شده بعد از استجازه از امیر المومنین
علیه السلام بمکه رفتند و جمعی کثیر از بنی امیه و عمال عثمان در انتقام لازم الاحترام مجتمع گشته با طلحه و زبیر
در مخالفت جناب ولایت پناه موافقت نمودند و باستصواب عبد الله عامر عزیمت بصره کرده عائشه را
بانواع فریب همراه ساختند و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون بآب حواب رسیدند سگان آن مکان
یکبار بر روی شتر عائشه بانگ کردند عائشه پرسید که این آب چه نام دارد دلیل لشکر جواب داد که

که جواب عایشه گفت من از تمامی این کشته منیر نفرم زیرا که از حضرت پیغمبر صلعم شنیدم که فرمود که کلاب آب حواب
بر روی یکی از ازواج من بانگ کنند عهد کن ای عایشه که تو آن زن نباشی طلحه و زبیر گفتند غلط نموده این
داین آب حواب نیست و عبدالله زبیر پنجاه کس از اهل نجد تا بر این سوال گواهی دادند این اول گواهی دروغ
است که در اسلام بوقوع پیوست بالجمله چون عایشه با طلحه و زبیر به بصره رسیدند میان ایشان و عثمان
بن حنیف منازعه و محاربه دست داده بالاخره عثمان بحکم طلحه و زبیر افتاده محاسنش را که طولی داشت
برکندند و عثمان بموضع ذی قار که در آن زمان معسکر حیدر کرار بود رفت چون شاه مردان او را بدان هیئت دید به
زبان گهر افشان گفت که با عثمان پیر از نزد ما رفتی و امرد باز آمدی ذکر آمدن حیدر کرار بموضع ذی قار و رفتن
بجانب بصره بعد از اجتماع لشکر نصرت شعار ائمه اخبار را آورده اند که چون امیرالمومنین علی علیه السلام شنید
که عایشه با طلحه و زبیر جهت انگیختن غبار فتنه بصوب بصره توجه نموده با فوجی از اکابر مهاجر و انصار بر سبیل
استعجال از مدینه نهضت فرمود تا سر راه بر مخالفان گرفته دست بردی نماید اما در اثنای راه استماع
کرد که طلحه و زبیر سبقت گرفته اند و ادراک ایشان ممکن نیست بنابر آن در منزل ذی قار توقف نموده چند
نوبت رسولان جهت استمداد بکوفه فرستاد و ابوموسی اشعری که زمام رتق و فتق آن دیار در قبضه
اقتدار او بود مردم را از معاونت حیدر کرار مانع آمد آخر امیرالمومنین حسن علیه السلام و عمار یاسر
بکوفه رفتند سخن و کلمات بی شبه و نظیر بسمع برنا و پیر رسانیدند و مردم آن خطه را بنصرت ولایت منقبت
دعوت فرمودند لاجرم اشراف و اعیان آن ولایت زبان بقبول آن ملتمس گشاده قدم در طریق خدمتکاری
و سبیل جانسپاری نهادند درین اثنا مالک اشتر از جانب امیرالمومنین حیدر بکوفه رسیده بجانب دارالاماره
شتافت و عاملان ابوموسی را بضرب عمود آهنین نواخت چون خدمتش رنجی و توفیقی یافت سراسیمه

بدان جانب دوید و از مالک اشتر تا منتهی النصر بود ایشان نوزده هزار کس در ملازمت امیرالمومنین حسن
و عمار یاسر و مالک اشتر از کوفه روان شده بموکب همایون علی مرتضی علیه السلام پیوستند و آنجناب
بصوب بصره نهضت فرموده چون نزدیک آن بلده رسیده چند نوبت رسولان آمد شد نموده
و سخن مصالحه در میان افتاد اما تقدیر ایزدی امضای تدبیر بندی پذیرفت و بالاخره مهم بمحاربه قرار یافت
یفعل الله ما یشاء ذکر جنگ اتفاق جمل و کشته شدن طلحه و زبیر بتیر اجل در اکثر کتب تواریخ مسطور است که
چون امیرالمومنین علیه السلام بنواحی بصره رسید طلحه و زبیر با سی هزار نفر در برابر آمدند و در بین اثنا سخن
صلح در میان افتاده عدی بن حاتم و مالک اشتر با جمعی دیگر که در قتل عثمان شریک بودند بفرمان
امام المسلمین از معسکر ظفر قرین جدا گشته بکوفه رفتند و با هم گفتند ما شایسته آنیم که من بعد میان ایشان غبار فتنه
و شین قایم گشته آنگاه شبگیر کرده خود را بر سپاه طلحه و زبیر زدند و ایشان تصور نمودند که امیر
شبیخون آورده لاجرم تعبیه لشکر پرداختند و اهل غدیر از آنجا بازگشته بمیان سپاه حضرت امیر
در آمدند و آوازه در انداختند که طلحه و زبیر بر سر ما شبیخون حرکت نمودند بنابر آن امیرالمومنین علی
نیز صف قتال برآراست علی الصباح که موج خورشید خنجر گذار بر جمل سپهر دوار بازگردید و نظارگان
آسمان در سپهر ازرق فام رفتند طلحه و زبیر هودج صدیقه را در زره گرفته بر شتری کوه پیکر
در موضع مناسب نگاه داشته و در ترتیب صفوف اقدام نموده رایت محاربت برافراشتند اما
امیرالمومنین بعد از آنکه از تعبیه لشکر نصرت قرین فارغ گشت بمیان هر دو صف آمده طلحه و زبیر را پیش
طلبیده سخنان نصیحت آمیز بر زبان راند و ایشان را از نقض عهد بترسانید و در آخر زبیر را مخاطب نموده
گفت یاد داری که روزی حضرت رسالت صلعم از تو پرسید که پسر ابوطالب را دوست داری گفتی آری

زمود که زود باشد که بروی بیرون آیی و ابواب ظلم و جور بروی خود در دم کشایی زبیر جواب داد که بخدا
چنین بود و اگر پیش از این این سخن مرا بخاطر خطور نمودی هرگز با تو در مقام خلاف نیامدی اکنون والله که
مدت العمر بحرب تو اقدام ننمایم آنگاه بازگشته زبیر صورت واقعه بعرض عایشه و پسر خود عبدالله رسانید عایشه
و عبدالله از آن سخن متعجب ساخته جهت آن بر جرح و تحریض نمودند که جهت کفارت سوگند غلامی آزاد کرده در صف
قتال ثابت باشد آنگاه ابطال رجال از هر دو سپاه در جوش و خروش آمده عجب رنجی بالا گرفت و نایره
جنگ و جدال التهاب و اشتعال پذیرفت در روضة الصفا مسطور است که چون زبیر دانست که عمار یاسر در سلک
لشکریان شاه مردان انتظام دارد بر بطلان خویش متیقن شد زیرا که از زبان گوهرفشان حضرت رسول
ملک الرحمن شنیده بود که حق با عمار است بنابران علی الفور از معرکه بیرون رفته بطرف حجاز روان گشت
و در وادی السباع که احنف بن قیس با اقارب و عشایر آنجا نشسته انتظار می‌کشید تا هر یک از دو فریق نصرت
یابند بدیشان روند احنف بن قیس چون وی را دید گفت هیچکس باشد که از زبیر خبری بیاورد که بکجا میرود
عمرو بن جرموز این خدمت را قبول کرده و خود را بزبیر رسانیده احوال پرسیده و بمقدار یک مسافت با وی
هم عنان بوده پس از لحظه زبیر با عمرو گفت میخواهم که با تو نماز پیشین قیام نمایم و تو از من ایمنی آیا من نیز از
ایمن هستم عمرو گفت بلی لیکن بعد از آنکه بنماز گذاردن مشغول شد سرش از تن جدا کرده با شمشیرش نزد امام
المسلمین آمده و کیفیت حال بعرض رسانید علما و اخبار آورده اند که روز حرب جمل سهم اجل چون تیر قضا
بکوشش فرق انام رسانید مروان با خود گفت دیروز طلحه با کشندگان عثمان اتفاق داشت امروز جهت
حب دنیا بطلب خون او اشتغال دارد بعد از آن تیری بر ساق پای طلحه زد وی از صعوبت آن بیتابانه
غلامی را گفت تا او را از معرکه بیرون برده بجایی رسانید در روضة الصفا مسطور است که در آن وقت که طلحه درغرا

افتاد و شخصی بنظر پیش در آمده از وی پرسید که تو از کدام لشکری جواب داد که ملازم شاه مردانم
طلحه گفت دست بیعت من برسان که بتجدید بیعت علی علیه السلام پردازم در حال وفات یافت القصه
در آن روز بعد از کشش و کوشش بسیار نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم امیرالمؤمنین علی علیه السلام وزید و دلاوران
سپاه نصرت انتما شتر عایشه را پی کردند و اهل بصره روی بهزیمت آوردند و بروایتی اقل در روز جمل
شده هزار کس بقتل رسیدند و از جمله قریب هزار کس از لشکر شاه مردان بودند بصحت پیوسته که جناب ولایت
مآب از مهم محاربه باز پرداخته جناح رحمت و احسان بر مفارق بصریان بل سایر مخالفان مبسوط ساخت
و غنایمی که از لشکریان گرفته بودند بوارثان قتیلان رسانیده عایشه را باحترام تمام بجانب مدینه بازگردانید
آنگاه ایالت بصره بعبدالله عباس ارزانی داشته رایت عزیمت بجانب کوفه برافراشت ذکر مخالفت
معاویة بن ابی سفیان ببهانه طلب خون عثمان بن عفان صیرفیان جواهر سخن و ناقدان اخبار
کهن چنین روایت کنند که چون عثمان را کشتند و امر خلافت و مهمات امارت را امیرالمؤمنین علیه السلام قرار گرفت
و بعضی از اهل بغض و حسد شاه مردان او را چون عثمان متهم داشته بشام رفتند و کیفیت واقعه با معاویه
بازگفتند و هم دران اوان یکی از مخالفان پیراهن خون آلود عثمان را با انگشتان نائله نزد معاویه برده
بنابر آنکه حاکم شام میدانست که میان او و ابن عم خیر الانام هیچ وجه التیام صورت نخواهد بست خاطر
بر مخالفت او قرار داده فرمود تا در ایام جمعه آن پیراهن و انگشتان را بر منابر مساجد جامع بربندند تا مردم از نظاره آن
بطلب خون عثمان جازم شوند و نزد اکابر و اشراف شام چنان ظاهر نمود که این واقعه شنیعه بسعی امیرالمؤمنین
علی علیه السلام بوقوع انجامیده بنابران عقول سکان آن سرزمین نسبت بامام المسلمین فاسد گشته در خلاف
آنجناب با معاویه متفق شدند و درین حین عمرو بن العاص از فلسطین بدمشق رسیده و با معاویه بیعت کرده اتفق

موجب اعتبار و استظهار ابن ابی سفیان گشت و چون پرتو این اخبار بر ضمیر فایض الانوار حیدر کرار تافت
چند نوبت رسل و رسایل بدانجانب فرستاده شرط نصیحت و موعظت بتقدیم رسانید و مخالفان را
از راه مخالفت امام برحق و ریختن خون مسلمانان ترسانید اما هیچ فایده بران مترتب نگشت و معاویه از
غایت جهل از سر آن عزیمت در نگذشت لاجرم امیر المومنین علیه السلام بعد از اجتماع عساکر فرخنده اثر با
نود هزار مرد خنجر گذار بطرف شام نهضت فرمود و بصحت پیوسته که دران لشکر هشتاد نفر از اصحاب بدر و هشتصد نفر
از اهل بیعت الرضوان رضوان الله علیهم اجمعین تشریف داشتند و اویس قرنی که از تعریف مستغنی است چون
از توجه حضرت امیر المومنین خبر یافت بملازمت شتافته این معنی را سعادت دینی و دنیوی دانست و در جنگ صفین
شربت شهادت چشیده با علیین خرامید نقلست که در دیار شام ابن عم خیر الانام علیه الصلوات والسلام
بدیر راهبی رسید که آنرا بر زبر تلی (?) ساخته بودندی و بنابر آنکه دران حین لشکر ظفر قرین باحتیاج آب داشتند
امام المسلمین راهب را آواز داده آب طلبید دیرنشین جواب داد که کیلو آب بیارم امیر فرمود که بیشتر ازین [illegible]
راهب گفت سه ظرف آب دارم همه را ایثار کنم حیدر کرار بر زبان الهام بیان گذرانید که ای راهب
هیچ چشمه نزدیک این صومعه هست گفت نی از انبیا بنی اسرائیل از انجا آب خورده اند گفت بلی مثل این چشمه
در همین موضع هست اما از چشم مردم نهان است آنگاه از بالای دیر پایان آمده بعرض شاه مردان رسانید
که پدر من از جد خویش روایت میکرد که درین دیار چشمه ایست که مستور است و آنرا هیچکس نگشاید مگر پیغمبری یا وصی پیغمبر
جناب ولایت مآب فرمود که اگر مفتح الابواب خواسته باشد این چشمه ظاهر گردانم راهب گفت اگر چنین کنی من ایمان
آرم و هرگز دست از متابعت تو باز ندارم بعد از آن شاه مردان بجانب شرقی صومعه صد قدم بشمرد و خطی مدور
که قطر آن بیست گز بود بر زمین کشید و بکندن آن مردم را مامور گردانید و چون آن موضع را اندکی حفر کردند

تربت او در صفین مشهور و معین است

سنگی بزرگ ظاهر گشت جمعی که حاضر بودند از اصل قوت سعی نمودند که آنرا از جای بتوانستند جنبانید شاه مردان
بقوت روحانی ملکی بیچون و تایید سبحانی آن سنگ را برداشته دور انداخت و چشمه آب خوشگوار
ظاهر شد راهب بعد از مشاهده اینصورت بمیامن لباس اسلام پوشیده صحیفه بنظر امیر المومنین رسانید و معنی
از ظهور پیغمبر آخر الزمان و برسیدن شاه مردان بران مکان و بدید آمدن چشمه آب بسعی و اهتمام آنجناب
دال بود بوضوح پیوست که مضمون آن سطور را شمعون الصفا که یکی از اکابر حواریان حضرت عیسی
نقل نموده است پس علی مرتضی علیه السلام بعد از اطلاع بر فحوای این صحیفه مراسم شکر بجای آورده بطرف
مقصد توجه نمود و راهب عاشقانه متابعتش بر روش گرفته در جنگ صفین نیز شهادت یافت رزقنا الله چون امیر المومنین
علی علیه السلام از جسر رقه عبور فرموده زیاد بن نضر را در مقدمه روان ساخت و معاویه از این معنی آگاه شده
باجتماع سپاه فرمان داده ابو الاعور سلمی را با جمعی کثیر در برابر زیاد فرستاد و بنابر آنکه زیاد را طاقت
مقاومت با لشکر ابو الاعور نبود کس نزد امیر المومنین ارسال داشته مدد طلبید آنجناب سرانجام آن
مهم را مفوض بقوت بازوی مالک اشتر گردانید و مالک بدانجانب شتافته میان او و ابو الاعور جنگی
عظیم دست داد و در وقتی که خسرو خاور روی بدیار شام نهاد ابو الاعور از بیم تیغ مالک از در فرار درآمده
بمعاویه پیوست ابن ابو سفیان با صد و بیست هزار مرد شمشیر زن از دمشق بیرون آمده صحرای صفین را معسکر
ساخت و فرمود تا ابو الاعور جانبی را که متصل آب بود در حیطه ضبط آورده نگذارد که سپاه عراق آب
برگیرند و از انجانب اسد الله الغالب علی علیه السلام بموضع صفین رسیده در برابر لشکر معاویه نزول نمود و چون
از منع آب خبر یافت صعصعه بن صوحان را برسم رسالت نزد معاویه فرستاد که قضیه که ما تنها را
از برای آن آمده ایم از محافظت آب مهم تر است بباید که ترک این حرکت کرده فرمان دهی تا

برداشتن آب کسی از لشکریان مانع نشود مسیب بمجلس معاویه رفته دیار داد رسالت قیام نموده بمنزل مقصود
بازگشت آنگاه سپاه عراق مانند بحر در جوش آمده و بدن های جوشن پوشیدند و علی مرتضی
علیه التحیة والثنا اشعث بن قیس را که از دریا ابرواری لشکر موسوم گردانیده و آن دو پهلوان
از برق و باد سرعت سیر استعاره کرده روی بابوالاعور نهادند و بر کنار آب آتش قتال التهاب یافت و خاک
شام طریق انهزام پیش گرفته و سپاه نصرت مآل مانند زاغ بابل در کنار آب فرود آمدند بعد از آن معاویه
دوازده کس را از رؤسا شام مثل ضحاک بن قیس و بسر بن ارطاة و حوشب ذی ظلیم نزد جناب ولایت مآب
فرستاده التماس نمایند که لشکر شام را کسی از گرفتن آب مانع نیاید آنجناب ملتمس ایشان را بحسن وجهی
قبول نموده بر طبق مدعای ایشان حکم فرمودند ذکر بعضی از محاربات صفین و بیان کمیت کشتگان لشکر معاویه
و امیرالمؤمنین ع دراکثر کتب تواریخ مسطورست که رسیدن امیرالمؤمنین علیه السلام و معویه بن ابی سفیان در صحرای
صفین در ذی الحجه سنه ست و ثلثین بوقوع انجامید و در ماه مذکور و شهر محرم در صحرای صفین هر دو فریق ایام
و مواسا گذرانیده در حرب و ضرب مراسم اجتهاد بتقدیم رسانیدند و در آن مدت جناب ولایت مآب چند
نوبت رسولان چرب زبان نزد معاویه فرستاده او را بسلوک طریق هدایت و اتفاق با اکابر صحابه در امر بیعت
دلالت فرمود و بنابر آنکه سودای حکومت مجان در دماغ ابن ابوسفیان جای گرفته بود که با فیمون نصیحت و موعظت
دفع آن سوداء نیزد و هیچ فایده بران مترتب نگشته و چون ماه محرم در گذشت هر یک از گروه جمیع
فرقه با غیره سپاه را منقسم بهفت قسم ساخته و بر سر هر قسمی شخصی را امیر گردانیدند اسامی امرای علی مرتضی
علیه السلام اینست ۱ مالک اشتر ۲ حجر بن عدی الکندی ۳ شبث بن ربعی ۴ خالد معمر ۵ زیاد بن نضر ۶ سعید بن قیس ۷
قیس بن سعد بن عباده و نامهای امیران معاویه اینست ۱ عبدالرحمن خالد بن ولید ۲ ابوالاعور سلمی ۳ حبیب بن مسلم الفهری

ذوالکلاع الحمیری ۴ عبیدالله بن عمر الخطاب ۵ شرحبیل بن سمط الکندی ۶ حمزة بن مالک الهمدانی و بعضا
امیرالمؤمنین عمار یاسر را بر جمیع سواران گردانیده و عبدالله بن بدیل ورقا را بر همه پیادها و
اشعث بن قیس را بر میمنه گماشت و فرمود تا عبدالله عباس در میسره لوای ریاست برافراشت و همچنین
معاویه فرمان داد که جمیع سواران در تحت حکم عبدالله بن عمرو عاص باشند و پیادگان از قضاعه و امر و بنی
مسلم بن عقبه در آیند و ضبط میمنه را در عهده عبیدالله بن عمر و ذوالکلاع کرد و در میسره حبیب بن مسلم را
تعیین نمود و در صباح روز چهارشنبه غره صفر سنه سبع و ثلثین آن دو سپاه رزم خواه بدین ترتیب
و آیین در برابر هم صف کشیدند و دست بتیر و نیزه و شمشیر و خنجر بازیدند و بروایتی مدت یازده ماه زمان
محاربه امتداد یافت و بقولی مدت مقاتله زیادتی صد روز بود و دران ایام نود کرت مقاتله بوقوع
انجامید صاحب تاریخ گزیده گوید که در صحرای صفین از مقاتلان اهل اسلام هفتاد و چهار هزار کس شهید شدند
و از جمله شهیدان بیست و پنج صحابی بدری بودند و از فرقه معاویه چهل و چهار هزار کس بقتل رسیدند و یکی
از مشاهیر شهدا اصحاب جناب عمار یاسرست که از غایت اشتهار بشرح نسب و ذکر احوال احتیاج بتعریف
ندارد و نقلست که در اثنای محاربه صفین روزی عمار یاسر مناجات کرد که الهی اگر معلومست من منظور تو آنست
که آنچه مستلزم رضای تو باشد بظهور آید و اگر چنانچه دانستمی که خود را از آستانه امیرالمؤمنین حیدر و آنجا
رضای خدا این هیچ امری کاملتر نمیدانم که رضای تو اقرب باشد از محاربه با این طایفه آنگاه بر سپاه شام
تاخته جمعی را مجروح و مقتول ساخته و حملات متوالی بسیار کرد و در رجز میخواند تا فوجی از اشجع گرد او درآمده
شخصی موسوم بابوالغادیه زخمی بر تن کامل او زد و عمار از آن زخم بیطاقت شده بصف خویش مراجعت
فرمود و آب طلبید غلامی را شیرداشت نام قدحی شیر پیش آورد و چون عمار رضی الله عنه آن قدح دید تکبیر گفته

بر زبان جاری گردانید که صدق یا رسول الله و بعد از آنکه مردم از حقیقت این سخن استفسار نمودند فرمود
که حضرت رسالت صلعم روزی مرا مخاطب ساخته گفت یا عمار تقتلک الفئة الباغیة و آخر زادک من
الدنیا اللبن پس شیر در کشیده به ریاض رضوان خرامید و اسد الله الغالب بر جنازه اطلاع یافته و بر
عمار شتافته زبان به تعزیتش بگشاد و بر قاتل او نفرین کرد آنگاه بر وی نماز گزارده به دست مبارک عمار را
در قبر نهاد گویند در روز قتل عمار عبد الله بن عمرو عاص در غایت حزن به مجلس معاویه رفت و گفت مردم
ما عمار را کشتند معاویه گفت از این جهت ترا محزون نباید بود عبد الله بر زبان آورد که مگر این حدیث را
که یا عمار تقتلک الفئة الباغیة نشنیده معاویه جواب داد که عمار را ما نکشتیم بلکه علی علیه السلام بر قتلش
اقدام نمود که او را با این قوم که حاضر ساخت عبد الله گفت بدین تقدیر حمزه را حضرت رسول الله صلعم کشته
باشد نه وحشی معاویه بعد از استماع این سخن ملزم شده دم در کشید و بعضی بر آنند که چون این سخن حیله
معویه به سمع امیر المؤمنین علیه السلام رسید این جواب مسکت را بر زبان گذرانید و دیگری از جمله
شهیدان خزیمة انصاری است که حضرت رسالت صلعم گواهی او را در مقابل دو گواه حساب نموده
بود بنابرین او را ذو الشهادتین می گفتند و دیگر از آنجمله ابو الهیثم بن التیهان است که پیغمبر آخر الزمان او را
به نقابت انصار تعیین نموده بود و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص نیز که برادرزاده سعد بود بر دست
شامیان به درجه تحقیق آمد و اویس قرنی هم در آن نبرد که از ضرب تیغ تبع معاویه به درجه بلند شهادت رسید
رضوان الله علیهم و از معارف کشتگان لشکر ابن ابی سفیان ذو الکلاع حمیری است و در تاریخ طبری مسطور است
که روزی عبد الله بن بدیل خزاعی با سعید بود و خنجر گذار از میان لشکر حیدر کرار جنبش رانده خود را
به لشکر شام زد و معویه به تصور آنکه عبد الله علی ابن ابی طالب است غلامان را بر داشته ترغیب نمود جمعی کثیر

گرد آن سه صد کس در آمده مالک اشتر این حال را مشاهده کرده به یک حمله مردانه لشکر معاویه را
متفرق گردانید و آن مسلمانان را از چنگ ایشان برهانید و آنگاه معاویه گفت کیست که پیش رود
و شر مالک از من باز گرداند عبد الله عمرو و ذو الکلاع این امر را قبول نمودند و با مالک آغاز جنگ کرده و در آن
معرکه ذو الکلاع بر دست زیاد بن النضر قتیل رسید و دیگری از آنجمله عبید الله بن عمر خطاب است
و در یکی از کتب معتبره به نظر رسیده که روزی عبید الله بن عمر با چهار هزار نفر از لشکر معاویه جدا شده
به مقابله قبیله ربیعه که در ظل رعایت عبد الله بن عباس بودند مبادرت نمود و بعد از آنکه در آن روز
آثار جلادت به ظهور رسانید نعره بر داد که انا الطیب بن الطیب یکی از اصحاب جناب ولایت مآب آواز
او را شنیده فریاد بر آورد که انت الخبیث بن الخبیث و روز دیگر باز عبید الله با فوجی از مردم
گمراه پای تهور در میدان نهاده آهنگ قتال باز داد و قوم ربیعه بر مخالفان حمله کرده حریث
بن جابر حنفی نیزه بر عبید الله زد و جان ناکامش از اسب در گشته نامه حیاتش در نوشت و جوشب
ذی ظلیم و عروة بن الادهم نیز از جمله مقتولان لشکر معاویه اند **ذکر آخرین حربی که در صفین به وقوع انجامید
و بیان حمله که عمرو بن العاص به تقدیم رسانید** واقفان اسرار سلف و راویان اخبار خلف چنین روایت کرده اند
که چون زمان محاربه میان شاه مردان و معویه بن ابی سفیان امتداد یافت بیت حسامی که آفتاب
عالم افروز شد سر شب را جدا کرد از تن روز شد از هر دو جانب بیت افغان و غو کوس بر عیوق رسید
شد طلب جنگ هر دو صف راست شد و امیر المؤمنین علی علیه السلام دستار رسید ابرار بر سر بسته و در
آن سر رشته در میان هر دو صف ایستاد و زبان الهام بیان به ادای خطبه فصیح بلیغ گشاد
و اصحاب هدایت انتساب را به صبر و سکون وصیت نموده بر حرب مخالفان دون ترغیب و تحریص فرمود

آنگاه با دو هزار سوار از مردان حجاز و عراق بر اهل شام دو نوبت حمله کرده جمله صفوف ایشان را
برهم زد و بسیاری را بعالم فنا فرستاد و از ملازمان رکاب جناب ولایت مآب نیز جمعی شهادت یافتند
و در آن روز جنگ آن دو لشکر چهار بار بجنبش آمدند و نایره قتال و جدال التهاب و اشتعال پذیرفت
و آتش پیکار و شرار کارزار در کانون درون اخیار و اشرار زبانه زدن گرفت بیت چنان گشت
هنگامه رزم گرم : که خارا شد از تیغ پولاد نرم : بر دلاوران کار از تیغ و سنان تنگ گشت و ز بس کز
و خون چون رود جیحون در فراز و نشیب کوه و هامون روان گردید بیت چنان مرد در دشت کشته شدند
که در روی یکدیگر آشفته شدند : ز بس خون تو گفتی که گلگون شدند : ز دل کان قوت برون کشند : بالجمله
صعوبت آن محاربت بمرتبه بود که در آن روز کسی را از نماز و قیام میسر نشد بخواندن نمود مگر باشارت و ایما چون
آنگه خورشید خنجرگذار در حجب نهانخانه مغرب کشید و زمانه مانند دل عاصیان تاریک و تار گردید و دلاوران
آن دو لشکر دست از قتل یکدیگر باز نداشتند و آن شب را اهل تاریخ لیلة الهریر گویند در مستقصی آورده
که در لیلة الهریر قریب هفت هزار کس از سپاه شام رو زحیات وداع کردند و از عراق زیاده از نیم صد نفر
بضرب تیغ امیرالمؤمنین حیدر بقتل رسیدند و در سپاه ظفر پناه در آن شب دو هزار و هشتاد و یکم شهید شدند
بیت چو صبح از افق تیغ بیرون کشید : همه دامن چرخ در خون کشید : بدستور معهود آتش جنگ
نامعدود در التهاب بود و اما در این روز امارت ضعف و انکسار بر وجنات احوال سپاه شام ظاهر گشته طریق
انهزام پیش گرفتند و نزدیک بآن رسید که لشکر عراق بتائید حضرت خلاق مظفر و منصور گردند و در این اثنا
ابن ابی سفیان با عمرو عاص گفت از برای امروز حیله ذخیره کرده عمرو گفت بلی اشارت فرمای تا مصحفها بر
نیزها بسته آواز برآرند که ای اهل عراق ما شما را بکتاب خدای میخوانیم و چون چنین کنی البته حرب ساکن گردد

و اختلاف در میان دشمنان پدید آید پس معاویه فرمود تا در میان هر مصحفی که حاضر بود بر
نیزها کرده تیغ زبان کشیده فریاد برآوردند که ای لشکر عراق از خدای بترسید و پیش از این بجنگ
و ما اقدام منمائید اینک کتاب خدای در میان است ما با شما بمضمون آن عمل نمائیم و چون سپاه
جناب ولایت پناه صحایف آیات دیدند اختلاف در میان ایشان پیدا شد و اکثر دست از جنگ بازکشیدند
هرچند حیدر کرار علیه السلام فرمود که این حیله است که معویه و عمرو عاص از برای تخلص خویش اندیشیده
و ایشان را بر قتال ترغیب نمود سخن رضا نشنیدند بلکه بعضی آنجناب را گفتند که مالک اشتر را بگوی تا
ترک حرب نماید والا بنفس خصم میرویم بالضروره امیرالمؤمنین علیه السلام یزید بن هانی را بطلب مالک اشتر که
در جانب میمنه بمحاربه مشغول بود فرستاد و یزید پیغام را بمالک رسانیده جواب داد که چه وقت مراجعت است
زیرا که نزدیک بآن رسیده که صورت فتح و ظفر جلوه گر آید و چون یزید تنها نزد مرتضی علیه السلام باز آمد
مالک اشتر بدستور مستمر جنگ میکرد و ابن الکوا و جمعی از رؤساء عراق که بعد از این لفظ خوارج بر ایشان
اطلاق خواهد یافت امیرالمؤمنین را مخاطب ساخته گفتند که ظاهرا مالک باشارت تو در مقاتله جد مینماید
او را طلب کن والا از مخالفت خویش ما را معذور دار و امام المسلمین نوبت دیگر کس بطلب اشتر فرستاد و مالک
بازگشت و میان او و خوارج گفت و شنید بسیار واقع شد و نزدیک بود که فتنه دیگر حادث گردد و القصه چون
تدبیر عمرو عاص موافق تقدیر آمد معویه حبیب بن مسلمه را برسالت نزد امیرالمؤمنین علیه السلام فرستاد
خلاصه کلام آنکه کتاب خدای حکم دارد و تو شخصی را باختیار نمای و من دیگری را تا حکم باشند و بعد از تأمل
آیات بینات اگر ترا بخلافت تعیین کنند من متابعت نمایم و اگر مرا خلیفه گردانند باید که تو نیز مرا اطاعت
کنی و اشعث قیس که اکثر لشکر اهل عراق در انقیاد او بودند و بقولی بر سبیل رشوت از معاویه گرفته بود گفت

که والله معاویه از انصاف سخن میگوید با امیرالمؤمنین بر جمله رضا داده آنجناب جواب داد و لا رأی لمن لا
یطاع شما دانسته بهر نوع که خواهید این مهم بقطع رسانید آنگاه معاویه و اهل شام گفتند ما عمرو عاص را
از قبل خویش حاکم ساختیم اشعث قیس و سایر خوارج گفتند ما ابوموسی اشعری را باین کار اختیار کردیم امام
المسلمین فرمود که مرا بر ابوموسی اعتماد نیست مناسب آنست که عبد الله بن عباس حکم باشد خوارج گفتند که میان
تو و عبد الله فرقی نیست و ما بغیر ابوموسی راضی نمیشویم و امیرالمؤمنین علیه السلام چون دیگری را نامزد این کار کرد
خوارج نپسندیدند و مهم بر طبق اراده ایشان قرار یافت امیرالمؤمنین علیه السلام با رؤسای عراق و معاویه با اکابر
شام در میان لشکرگاه مجتمع گشتند و در باب صلح نامه نوشتن غلت(?) که چون کاتب بسم الله [illegible]
نوشته که هذا ما اصطلح علیه امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب معویه گفت من چه بد مردی باشم که با وجود آنکه
دانم که علی علیه السلام امیرالمؤمنین است با وی مقاتله کنم عمرو عاص گفت لفظ امیرالمؤمنین محو باید کرد احنف بن قیس
گفت یا امیرالمؤمنین محو این کلمه رضا مده که حق تعالی نیکو نیست علی علیه السلام فرمود که صدق رسول الله
نظیر این قضیه بر دست من جریان یافته زیرا که در روز صلح حدیبیه چون در قلم آوردم که این صلحی است محمد
رسول الله [illegible] که سهیل بن عمرو گفت لفظ رسول الله را محو کن و نام پدر او را بنویس که ما او را اگر رسول خدای
میدانستیم از مقاتله او در مکه [illegible] حضرت رسالت صلعم فرمود که ای علی محو کن آن رسول الله را و آن نوع که
میگویند بنویس که ترا نیز مثل این روزی پیش خواهد آمد و امروز آن روز است بعد از آن کاتب را فرمود تا بر طبق
مدعای معاویه کلمه امیرالمؤمنین را محو ساخت و بالجمله چون صلح نامه بوجهی که در تواریخ مبسوط مذکور است تمام شد
اکابر عراق و شام اسامی خود را در آنجا نوشتند غیر از مالک اشتر که گفت من بدین صلح رضا ندارم آنگاه
شاه ولایت بجانب کوفه و معاویه بطرف شام بازگشتند و این مصالحه بروایتی در اواخر صفر سنه سبع و ثلثین وقوع

انجامید و چنین مقرر شد که در ماه رمضان حکمین در دومة الجندل که موضعی است در میان عراق و شام جمع آیند
و بر طبق آیات بینات قرآن در آن باب حکم فرمایند **ذکر قضیه نامرضیه حکمین** در اول رمضان جانبین قرار
یافته بود امام المسلمین چهار صد کس از اکابر دین را بدومة الجندل فرستاده و شریح بن هانی را بامارت آن
لشکر تعیین نموده منصب امامت را بعبد الله عباس داد و از جانب معاویه شرحبیل بن سمط الکندی و ابوالاعور
سلمی از طرف او رسالت داشت و حکمین نیز حاضر گشته عمرو عاص بمقتضای شیوه ناستوده خود آغاز مکر و حیله
در پیش نموده ابوموسی را تعظیم بسیار نمود تا او را فریفته و مغرور گردانید و ما بین ایشان در قضیه معهوده گفت و شنید
بسیار واقع شده بالآخره عمرو عاص با ابوموسی گفت مناسب چنانست که علی علیه السلام و معاویه را از حکومت
عزل کنیم و امر خلافت را بشوری حواله نمائیم تا هر کرا مسلمانان مصلحت دانند از برای این کار اختیار کنند
ابوموسی این رای پسندیده در میان هر دو لشکر منبری نصب کردند و ابوموسی عمرو را گفت بیا بر منبر رو و قضیه
که با یکدیگر قرار داده ایم بسمع خلایق رسان عمرو گفت معاذ الله که من بر تو تقدیم نمایم زیرا که ترا فضیلت
سبقت در اسلام هست که مرا نیست و ابوموسی بگفتار آن غدار مغرور و فریفته شده با آنکه ابن عباس
او را اعلام نموده بود که بر هر امری که اتفاق نمائید باید اول عمرو عاص آن را بر زبان آورد تا تو از عقب
خوانی ابوموسی پیش از عمرو بر منبر آمده گفت ایها الناس مصلحت اهل اسلام و آسایش فرق انام محصور
بآنست که علی علیه السلام و معاویه را از تقلد منصب خلافت معاف داریم و تا هر کرا مسلمانان خواهند
بر سریر امامت بنشانند آنگاه انگشتری را از دست بیرون آورده گفت من هم علی را علیه السلام و هم معاویه را
از ریاست بیرون آوردم چنانچه این انگشتری را از انگشت خویش و از منبر فرود آمد بعد از آن عمرو عاص
بر منبر رفت و گفت ایها الناس شنیدید که این غریزه(?) گفت و صاحب خود را از خلافت خلع کرد و من خاتم

خود را از انگشت درآورده گفت من معاویه را بدین امر نصب ساختم چنانچه این خاتم را در انگشت کردم زیرا که
او ولی عثمان است و طالب خون او از استماع این کلمات روی اندوه و دود از دل ارباب
هدایت برآمد و آتش غضب بحکمان اشتعال پذیرفت و ابوموسی فریاد برآورد که میان ما و عمرو این
مواضعه بود آنگاه حکمین یکدیگر را دشنام داده شریح بن هانی تازیانه چند بر سر عمرو زده و پیوسته
متاسف بود که چرا بجای تازیانه شمشیر نزدم بعد از آن ابوموسی از ترس شیعه مرتضی بطرف مکه گریخت
و شریح بن هانی و عبد الله بن عباس در غایت خجالت نزد خلیفه باستحقاق رفتند و عمرو عاص با شامیان
بدمشق شتافتند بخلافت معاویه سلام کردند و در مستقصی در تاریخ حافظ ابرو مسطورست که پس از
وقوع اینصورت جناب ولایت مآب فرمان داد تا خطبا بر سر منبرها زبان بلعن معاویه و عمرو عاص و ابو الاعور
سلمی و حبیب بن مسلمه و ضحاک بن قیس و ولید بن عقبه و ابوموسی گشایند و چون این خبر بگوش معاویه رسید
گفت تا امیر المومنین علی و حسن و حسین صلوات الله علیهما و عبد الله بن عباس و مالک اشتر رضی الله عنهما
نامبر ذکر کنند **ذکر اجتماع خوارج بنهروان و کشته شدن اکثر ایشان** نقله اخبار آورده اند که در آن زمان که ابوموسی
اشعری متوجه دومة الجندل بود حرقوص بن زهیر و زرعة بن مالک بعرض امام المسلمین رسانیدند که تمام حکم
خداوند را بدست ابوموسی داده و از این قضیه اجتناب نموده با اجماع عساکر ظفر شعار باتفاق بحرب اهل عناد
و نفاق رویم و امیر المومنین علیه السلام فرمود که وفا بعهد و پیمان از شرایط ایمان است و شیمه غدر
و نقض میثاق موجب ناخشنودی رحمان و من هرگز بچنین امری مذموم اقدام نمایم عبد الله الکوا و بعضی
دیگر از خوارج بعد از استماع این سخن آواز برآوردند که لا حکم الا الله فرستادن ابوموسی بدومة الجندل
گناه ماست ازین عمل توبه کن امیر ولایت مآب جواب داد که این امر گناه نیست بلکه خطا رای آن صنف

و سببی برای نجات زیرا که در آنروز که شامیان مصاحف بر سر نیزه بستند که ما شما دست از حرب باز
داشتید و من هرچند گفتم این حیله است که از جهت تخلص خود اندیشیده اند قبول ننمودید تا سهم
بصلح انجامید اکنون نقض عهد نتوان کرد در بین اثنا شخصی معروض داشت که یا امیر المومنین این
طایفه بسیار شده اند و داعیه دارند که اگر از ارسال ابوموسی تحاشی [?] ننمایی با تو قتال کنند آنحضرت فرمود
که من هم با ایشان حرب کنم القصه ضلالت خوارج یوما فیوما بیشتر از بیشتر میشد تا کار بجای رسید که
بعد از قضیه حکمین عبد الله بن وهب الراسبی را برایات خویش برگزیده پس از تقدیم مشورت یک یک و دو
دو از کوفه بنهروان شتافتند و آنگاه نامه بخوارج بصره نوشتند عبد الله بن سعید عبسی را با نایب [?]
فرستادند تا ایشان نیز بصوب نهروان روان گردند و بعد از رسیدن عبد الله بصره جمعی کثیر از اولایت [?]
در حرکت آمده بعبد الله بن وهب پیوستند و چون علی مرتضی علیه السلام خبر اجتماع آن گروه در آسیب [?]
قضیه ایشان را سهل پنداشت و بعزم گوشمال معاویه لوای عزیمت برافراشته نخیله را لشکرگاه ساخت
در اثنای این بسیج جناب ولایت آثار رسید که خوارج قوت گرفته اند و هرکس را که بر ملت ایشان نیست
کافر میخوانند و خباب بن الارت را بهمین علت کشته اند لاجرم حیدر کرار استیصال آن فرقه ضلال را
اهم و اولی دانسته بروایت اقل با نصف و بخبر اکثر [illegible] که از کوفه و بصره و بعضی دیگر از بلاد عراق عرب در
معسکر همایون جمع آمده بودند بطرف نهروان نهضت نمود و بعد از آنکه نزدیک بمعسکر خوارج نزول نمود
بواسطه و بواسطه نصیحت و موعظت آن طایفه پرداخت و اعتراضات ایشان را جوابهای شافی گفته
حکما را ملزم ساخت و لیکن فایده بر آن مترتب نگشت و مهم بجنگ انجامید و آن قدوه
اهل اسلام علمی نصب فرموده فرمان داد تا ندا کردند که هر که بسوی این رایت شتابد امان یابد و

هر کس بطرف کوفه رود ایمن باشد و درین حین فروة بن نوفل که از روسای خوارج بود با پانصد سوار بطرف
دسکره رفت و طایفهٔ دیگر بجانب کوفه شتافتند و فوجی بسوی علم توجه نموده از قهر آن جان امان یافتند
و از لشکر عبد الله بن وهب بیشتر از چهار هزار نفر باقی ماند به یکبار بر سپاه حیدر کرار حمله کردند غبار چو که
هیجا بالا گرفته و آتش قتال اشتعال پذیرفته در ان اثنا عبد الله بن وهب از غایت شقاوت جناب
ولایت منقبت را بنا درست خوانده و بیک ضربت ذوالفقار بدار البوار پیوسته سپاه ظفر پناه بتمامی کشتن [illegible]
دلهم اکثر ایشان را بوجه دلخواه ساختند چنانکه از خارجیان زیاده از نه نفر بیرون نرفتند و از لشکر نصرت
قرین بیش از نه نفر شهید نشدند و بصحت رسیده که شاه مردان قبل از تلاقی با مخالفان یاران را ازین قضیه خبر
داده بود و گفته قومی از دین بیرون روند چنانکه تیر از خانهٔ کمان اگر چه قرآن خوانند و با خاکساری نماز کنند و رسول اکرم
اخبار نموده که تو برایشان ظفر خواهی یافت و علامت آن جماعت آن باشد که در میان ایشان مخدجی بود
که یکی از دستهایش گوشت پارهٔ باشد مانند پستان زنان که بر سر آن مویها بود مانند سبلت گربه و چون گوشت
پاره را بکشند مانند دستی دراز شود لاجرم بعد از ظفر بر خوارج جمعی که این حدیث را از امیر المؤمنین علیه السلام شنیده بودند
در طلب مخدج [illegible] که علامت صدق آن بود مشغولی نمودند و پس از جست و جوی بسیار او را در زیر [illegible] مرده یافته نزد
علی علیه السلام آوردند و آنجناب فرمود که والله دروغ نگفتم و بمن دروغ نگفته بودند القصه چون شاه مردان
بر اهل نهروان ظفر یافت میخواست که هم از آن راه بجانب شام شتابد اما سران سپاه عرض داشتند که
مناسب آنست که بجانب کوفه بازگردی تا مردم تجدید اسلحهٔ خود در پرداخته و بعضی مهمات خود را ساخته بفراغ خاطر
متوجه حرب معاویه گردی امام المسلمین بجانب کوفه بازگشت و در نخیله فرود آمده حکم فرمود که هر کس مهمی داشته
باشد بشهر رود و دیگری توقف نموده بازآید و تا روز نهضت بسمت شام با معسکر برسد و روز دیگر از لشکرگاه

مستکمل نشد بنابران شاه مردان بکوفه درآمد و اهالی آن ولایت را [illegible] نمود و این وقایع در سنهٔ ثمان
وثلثین از هجرت روی نمود **ذکر فوت مالک اشتر و بیان بعضی از وقایع دیگر** جناب ولایت منقبت در اول جلوس
بر مسند خلافت ایالت مملکت مصر را بقیس بن سعد بن عباده تفویض نموده بود و قیس کما ینبغی آن بلده را ضبط نموده
جهت مصلحت وقت با بعضی از شیعهٔ عثمان مدارا و مواسا نمود و انگاه معاویه حیله کرده آوازه درانداخت که
قیس بسلک هواخواهان ما انتظام دارد و این خبر بسمع امیر المؤمنین حیدر رسیده و از کمال سادگی دلی [illegible]
قیس را از مصر باز طلبید و آن منصب را بمحمد بن ابی بکر تفویض کرد و انسبه و محمد با عثمانیه آغاز جنگ و جدال نموده
اختلال با حوال مصر راه یافت و روز بروز آن صورت سمت ازدیاد می گرفت بنابران در شهور سنهٔ ثمان
وثلثین امام المسلمین مالک اشتر را بایالت مصر نامزد کرد و معاویه برین معنی اطلاع یافته بدهقانی که با او
دوستی می ورزید در یکی از قصبات راه مصر بود پیغام فرستاد که مالک اشتر متوجه مصر است و البته
گذارش بمنزل تو خواهد افتاد وظیفه آنکه او را مهمانی کرده مقداری زهر در طعام کنی تا از شر خلق باز شود
و تدبیر معاویه موافق تقدیر آمده مالک بخانهٔ آن دهقان رسیده و بواسطهٔ تناول عسلی که مسموم بود بریاض
رضوان خرامید نقلست که چون خبر فوت مالک در بلاد شام اشتهار یافت معاویه اظهار فرح و استبشار کرد و
عمرو عاص را با شش هزار سوار بدانجانب فرستاد و عمرو بعد از قطع منازل و طی مراحل نزدیک مصر نزول نمود و
معاویه بن خدیج که یکی از مخالفان شاه مردان و شیعهٔ عثمان بود بوی پیوست آنگاه باتفاق روی بمحمد
ابی بکر آوردند و آنجناب را مغلوب ساخته و گرفته هلاک کردند و در جوف حماری نهاده بسوختند و چون
کیفیت واقعه بسمع امیر المؤمنین علیه السلام رسید بغایت اندوهناک شد و نامه بعبد الله بن عباس
نوشته اظهار تشکی کرد و عبد الله نیز از شنیدن این خبر متالم گشته زیاد بن ابیه را بنیابت خویش

در بصره که اشته بخلافت شده امامت شتافت و با خود قرار داد که من بعد از خدمت جناب ولایت
منقبت دوری نگزیند و پس از آنکه معاویه از رفتن ابن عباس وقوف یافت عبد الله حضرمی را با دو هزار
سوار ببصره فرستاد و زیاد بن ابیه در گوشه پنهان شده امیر المؤمنین را از کیفیت حادثه آگاه کرد آن
آنجناب جاریة بن قدامه را با فوجی از ارباب جلادت ببصره ارسال داشته و جاریه بنواحی آن بلده
رفته زیاد بن ابیه با طایفه از شیعه بوی پیوست آنگاه هواخواهان جناب ولایت پناه با عبد الله
حضرمی حرب کردند و خرمن حیات او را با شقاوتش از مخالفان بباد فنا داده امام المسلمین را از فتح
بصره آگاه نمودند و آنجناب نوبت دیگر ابن عباس را بدانصوب گسیل کرد و در سنه تسع و ثلثین
طغیان معاویة بن ابی سفیان سمت ازدیاد پذیرفته علی التعاقب و التوالی لشکرها باطراف ممالک امیر
المؤمنین علیه السلام میفرستاد و ابواب فتنه و تشویش بر روی اهالی بلاد عراق و حجاز میگشاد و
علی مرتضی علیه السلام سپاه کوفه را بحرب شامیان خوانده ایشان گاهی مطاوعت میکردند و لشکر
معاویه را از سرحد ولایت دور می نمودند و احیانا طریق مخالفت مسلوک میداشتند و بدفع خصم
نمیپرداختند و این معنی موجب ملال خاطر اشرف می شد نقلست که در اوایل سال چهلم از هجرت معاویه بسر
ارطاة را با سه هزار مرد بجانب حجاز فرستاد و تا حرمین شریفین را در تصرف آورده از آنجا بجانب
یمن رود بسر بموجب فرموده عمل نموده ابو ایوب انصاری و قثم بن عباس رضی الله عنه که از قبل امیر المؤمنین
علی علیه السلام در مدینه و مکه حاکم بودند فرار نمودند و بسر آن دو بلده طیبه را در ضبط آورده و از مردم آنجا
بیعت معاویه ستانده بطرف یمن رفت و چون عبید الله عباس از توجه آن لعین خبر یافت عبد الله
حارثی را به نیابت خود تعیین نموده بصوب فرار شتافت و بسر بیمن رسیده عبد الله را

معاونت ر

ارطاة

با پسرش بکشت و دو پسر عبید الله عباس که در صغر سن بودند موسوم بعبد الرحمن و قثم بدست آورده
بقتل رسانید بالجمله چون امیر المؤمنین علی علیه السلام توجه بسر را شنود جاریة بن قدامه را با چهار
هزار سوار بدفع او نامزد فرمود و جاریه بصوب یمن شتافته قبل از وصول او بسر بجانب شام بازگشته بود
لاجرم بکوفه مراجعت نموده حرکات شنیعه آن ملعون را بعرض حضرت امیر المؤمنین رسانید و آنجناب
بروی نفرین کرده گفت که اللهم اسلب دینه و عقله گویند بسر خرف شده آغاز هذیان کردن کرد و
شمشیر طلبید و بعضی از نوکرانش شمشیر چوبی و مشک پر باد پیش او بردند بسر آن چوب را بر مشک میزد تا
هلاک شد و درین سال عقیل از اسد الله الغالب رنجیده نزد معاویه رفت **ذکر شهادت یافتن
مظهر العجایب علی ابن ابی طالب علیه السلام** در مؤلفات جمهور ائمه تاریخ مسطورست که بعد از واقعه
نهروان عبد الرحمن بن ملجم المرادی و برک بن عبد الله التمیمی و عمرو بن بکر السعدی که در مذهب خوارج خروج داشتند
در مکه معظمه باهم باز خورده و ساعتی بوصف کشتگان نهروان پرداختند و با یکدیگر گفتند که اگر علی بن
ابیطالب علیه السلام و معاویة بن ابی سفیان و عمرو عاص بقتل رسند اهل اسلام از تسلط و استیلاء
ایشان خلاص یابند و فتنها ساکن شود و خواطر مطمئن گردد و عبد الرحمن گفت من مهم علی را کفایت کنم و برک
بر زبان آورد که من کار معاویه را با تمام رسانم و عمرو گفت من خاطر ها از امر عمرو فارغ گردانم و چنان
مقرر کردند که در شب هفدهم رمضان این سه کس را زخم زنند آنگاه شمشیر های خود را بزهر آب داده هر یکی روی
بمقصد آوردند اما برک بن عبد الله چون بدمشق رسید در شب معهود شمشیری بالیه معاویه رسانید فی الحال
گرفتار شده صورت ما وقع را معروض داشت و ابن ابی سفیان طبیب طلبیده استعلاج نمود طبیب گفت که چون
زخم را داغ باید کرد یا شربتی باید خورد که قاطع نسل باشد معاویه شق ثانی را اختیار فرمود و از آن ببعد

نجات یافته برگ راحلم دیگر فرستاد و چون عمرو بن بکر بمصر رسید حسب الاتفاق در شب موعود عمرو عاص را
زحمت قولنج عارض شد و عوض خویش بکر را بامامت نامزد نمود و عمرو آن بیچاره را بگمان عمرو خود
زخم شمشیر از پای درآورد و بفرمان عمرو عاص هم آنروز مقتول شد اما عبدالرحمن بعد از وصول بکوفه بزنی
قطام نام که جمعی از اقربایش در جنگ نهروان بدوزخ شتافته بودند تعلق پیدا کرده او را خواستگاری نمود
قطام جواب داد که مهر من سه هزار درست و غلامی و کنیزکی و سر علی بن ابیطالب علیه السلام و عبدالرحمن زبان
بقبول گشاده وردان و شبیب بن بجره را با خود متفق ساخته آن سه لعین انتظار شب موعود میکشیدند
بصحت پیوسته که امیرالمؤمنین علی علیه السلام در ایام حیات احیانا کلمه که مشتمل بر اخبار سعادت شهادت بود بزبان
الهام بیان میگذرانید و در رمضان سنه اربعین چند نوبت این معنی را بتصریح رسانید در روضة الصفا مسطور است
که در روز جمعه وقت صبح هفدهم رمضان شاه مردان در سکون و حرکت متردد بود عاقبت الامر فرمود ۴
آری صبور باش که از مرگ چاره نیست ⁂ عازم مسجد شده بطی چند که در منزل همایون بودند آغاز نعره زدند
یکی از خدام چوبی بر سر آنها زده امیرالمؤمنین فرمود که بگذار که بگذار این بطها که نوحه میکنند بر من و چون
آنجناب تشریف بمسجد برد آن ملعون بحرکت آمده وردان تیغی بجانب ولایت منقبت انداخت بیکی
بر در خورد و ابن ملجم شمشیری بر سر آن سرور رسانید آن تیغ بر زخمی رسید که عمرو بن عبدود در روز جنگ
احزاب بر فرق آن جناب زده بود و بعد از وقوع این واقعه عظمی وردان بخانه خود رفته و یکی از همسایگان
او را دیده بقتل رسانید و شبیب روی بگریز نهاده جان بیک بیرون برد و نقلست که بعد از آنکه آن شقی
بذات ملک صفات شاه مردان رسید خلایق مجتمع گشته پرسیدند که یا امیرالمؤمنین این حرکت از
کدام لعین صدور یافت جواب داد که لحظه دیگر [illegible]

و در آن صباح یکی از اهل اسلام او را در کوچهای کوفه دید که میگریخت پرسید که امیرالمؤمنین را
تو زخم زدی ابن ملجم خواست که منکر شود اما باراده جبار منتقم بر زبانش گذشت که آری
لاجرم آن شخص او را اسیر کرده عبدالرحمن را گرفت و بنظر امیرالمؤمنین رسانید آن
جناب با امام حسن علیه السلام فرمود که عبدالرحمن را نگاه دارا اما او را گرسنگی و تشنگی مده
و اگر من بمیرم زیاده از یک ضربت بروی مزنید و بعد از این امام المسلمین بهشت برین خرامید
امیرالمؤمنین حسن علیه السلام بموجب فرموده عمل نموده و زمرهٔ شیعه جسد منحوسش در بوریا پیچیده
و قبل از آنکه باتش دوزخ رسد بسوختند روایتست که اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام
نوزدهم ماه یا بیستم ماه مذکور بجوار رحمت ملک غفور پیوست و سبطین یعنی حسن و حسین علیهما السلام
بغسل والد بزرگوار خویش اشتغال نموده و مدفن همایونش را بموجب وصیت از نظر خلق پنهان
ساختند مدت حیات جناب ولایت مآب شصت و سه سال بود و زمان خلافت چهار سال و
نه ماه اکثر ارباب تواریخ رانند که ولادت با سعادت جناب ولایت مآب در خانه کعبه اتفاق
افتاده و بقول صاحب کشف غیر از اسد الله الغالب هیچکس را این دولت دست نداده سلام الله
تعالی علیه و علی سایر الائمة المعصومین اجمعین الی یوم الدین ذکر نسب و القاب علی مرتضی و اسامی
ازواج و اولاد آن قدوه اولیا علیهم السلام آورده اند که چون آنجناب متولد شد مادرش فاطمه
بنت اسد بن هاشم او را حیدر خواند و حضرت خیر البشر ابن عم خود را علی عالی قدر نام نهاد
و لقب علی علیه السلام وصی و مرتضی بود و کنیتش ابوالحسن و ابو تراب والله اعلم بالصواب
حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که امیرالمؤمنین علی علیه السلام نه زن خواست

اول فاطمه بنت رسول الله صلعم و تا او در حیات بود زنی دیگر در حبالهٔ نکاح در نیاورد دوم
ام البنین بنت حزام بن ربیعه سیوم اسماء بنت عمیس چهارم ام حبیب بنت ربیعه پنجم امامه بنت
ابی العاص ششم خوله بنت جعفر بن قیس هفتم صهبا بنت امرء القیس کلابی هشتم لیلی بنت مسعود
نهم ام سعید بنت عروه اما پسران شاه مردان یازده بودند بدین ترتیب حسن و حسین و محسن
از فاطمه زهرا علیها السلام محسن در کودکی فوت شد عبد الله و عثمان و عباس و جعفر از ام البنین متولد گشته
و در کربلا شهادت یافتند عبد الله و ابو بکر از لیلی متولد شده اند و در کربلا شهید گشتند یحیی و عون از
اسما در وجود آمدند محمد الاکبر که بمحمد حنفیه اشتهار دارد و از خوله متولد گشته عمر از ام حبیب پدید آمده
محمد الاصغر و محمد الاوسط معلوم نیست که مادر ایشان از کدام یک از منکوحات بوده و ایضا در تاریخ
حافظ ابرو مسطور است که از پسر امیر المؤمنین ع نسل ماند حسن و حسین علیهما السلام و محمد حنفیه و
عباس و عمر و دختران شاه مردان علیه السلام هجده نفر بودند بدین ترتیب زینب الکبری و ام کلثوم الکبری
از فاطمه زهرا رقیه از ام حبیب و اسامی مادر دختران معلوم نیست اما نامهای ایشان اینست رمله الکبرا
ام هانی ام الحسن ام کلثوم صغری زینب صغری فاطمه امامه خدیجه ام الکرام ام سلمه حمامه
نفیسه ام جعفر پوشیده نماند که در باب کیفیت و اسامی اولاد امیر المؤمنین علیه السلام اقوال اکثر
در وجود یافته که ایراد آن مناسب این مختصر نیست لاجرم عنان کمیت قلم بذکر خلافت امیر المؤمنین حسن ع
انعطاف یافت ذکر خلافت امیر المؤمنین حسن علیه السلام در روز دوم از انتقال امیر المؤمنین ع امام حسن ع امام
در مسجد جامع کوفه بر منبر آمده خلق را از فوت پدر عظام آگاه گردانید و مردم بمبایعت آنجناب مبادرت
نموده اول کسی که بیعت کرد قیس بن سعد بن عباده بود و در آن حین گفت بیعت میکنیم با تو بکتاب خدا

و سنت خاتم الانبیا و جهاد با اعدا امیر المؤمنین حسن علیه السلام فرمود که جهاد با مخالفان و اهل
حکم خدا و سنت رسول است احتیاج بتصریح نبود و ازین سخن عقلا استدلال نمودند که آنجناب را
میل بمحاربه نیست و نقلست که چون ابن ابی سفیان از واقعهٔ فوت شاه مردان آگاه شد با شصت هزار
شمشیرزن بجانب عراق در حرکت آمد و امیر المؤمنین حسن علیه السلام بر آن حال اطلاع یافته با چهل هزار کس
بطرف مخالفان نهضت فرمود و بعد از آنکه بنواحی مداین رسید قیس بن سعد را با دوازده هزار سوار
مقدمهٔ لشکر گردانید و در اثنا حسن مجتبی از کراهت حرب و ضعف احوال بعضی اصحاب مشاهده
نموده خطبه بر زبان راند و بسمع مردم رسانید که در سینهٔ من کینهٔ هیچ احدی نیست و شما نیز همین اعتقاد
دارم و حفظ ملاحظه میکنم که اکثر یاران من میل بمحاربه ندارند و من نمیخواهم که مردم را بر امری که مکروه
طبع ایشان باشد تکلیف نمایم طایفه از لشکریان که مذهب خوارج داشتند از استماع این سخنان
در شورش آمده آنگاه مصلی و جامهای آنجناب را غارت کردند و ردا از دوش مبارکش کشیدند و
امیر المؤمنین حسن علیه السلام سوار شده قبیلهٔ ربیعه و همدان آن جماعت را از سر وی باز داشتند آنگاه امیر
المؤمنین حسن علیه السلام بطرف مداین توجه نموده در اثنای راه جراح بن قبیصه اسدی زخمی بر آنجناب زد
و بسعی عبد الله بن خطل و عبد الله بن ظبیان کشته شد و بالجمله چون امیر المؤمنین حسن ع در قصر ابیض
مداین نزول فرمود بنابر سلامت نفس و طلب عافیت نامه بمعاویه نوشت و شرطی چند دران نامه ذکر کرد
که اگر معاویه آن شروط قبول نماید زمام خلافت در قبضهٔ اقتدار وی نهد و بعد از آنکه این مکتوب بمعاویه
رسید خوشدل شده کاغذ سفیدی را مهر کرده مصحوب عبد الله عامر نزد امام حسن ع فرستاد و
پیغام داد که هر شرطی که خاطر امیر المؤمنین حسن خواهد بر آن کاغذ بنویسد و عبد الله بن عامر پس از وصول

بر این آن کافر را عرض رسانیده آنجناب دبیر خود را فرمود که بنویس اینکه مصالحه ایست که حسن بن علی
ابن ابیطالب و معاویة بن ابی سفیان بر جمله کرد حسن امر ایالت را بوی بگذارد که و شرط میکند که معاویه
بحکم کتاب ولایت بعهد خویش تعیین نکند و در حین وفات مهم ریاست را بشوری حواله نماید و باکافه خلایق بر
وجه حسن زندگی کند خصوصا با شیعه علی مرتضی علیه السلام و درباره امام حسن و امام حسین علیهما السلام در سر
و علانیه بدی نیندیشد و ایشان در هر جا که اقامت نمایند از دست گماشتگان وی در امان باشند
و من بعد ظاهرا بر علی ابن ابیطالب علیه السلام زبان شنعت نگشایند والسلام و در روایتی دران صلح نامه مذکور بود که
که مبلغ پنجهزار درم که در بیت المال کوفه است از حسن علیه السلام نطلبند و خراج دارابجرد فارس را بانجناب میرسانند چون
این وثیقه بخط معاویه رسید جمیع شروط قبول کرد و کلمات علی علیه السلام و گفت مرحبا امام حسن هم حاضر باشد
علی را علیه السلام نگشته اند بعد از آنکه قواعد مصالحه استحکام یافت این خبر بقیس بن سعد رسید در باب صلح
و جنگ با معاویه جان خویش گرفت و مشورت کرد اکثر ایشان بمصالحه راضی شدند بجانب کوفه مراجعت یافت و معاویه
نیز در ماه ربیع بدان بلده نزول کرده باتفاق علما بیعت امیرالمؤمنین حسن علیه السلام دست بیعت معاویه داد اما
در بیعت امیرالمؤمنین حسین هم اختلافست و قیس بن سعد رضی الله عنه نخست از بیعت سر باز زد و با آخره
بنابر تکلیف امیرالمؤمنین حسن علیه السلام بوی بیعت نمود آورده اند که در آن روز معویه قیس را گفت من نمیخواستم
که این کار بمن رسد و تو زنده باشی قیس جواب داد که من هم اراده آن نداشتم که در قید حیات باشم
و تو بر سریر خلافت نشینی بعد از آن عمرو عاص معاویه را گفت که امام حسن را بگو که خطبه خواند و خلق را از خلع خود
باگاه سازد زیرا که او از ادای حمد و ثنا عاجز خواهد آمد و مردم را معلوم خواهد شد که او قابلیت خلافت نداشته
بنابر آن ابن ابی سفیان از امیرالمؤمنین حسن این معنی التماس نمود و آنجناب بر بالای منبر برآمده بعد از ادای

حمد باری تعالی گفت ایها الناس حق عز و علا بواسطه اول ما هدایت و فضای سینه شما را ارزانی
و بسبب آخر ما خونهای شما را از ریختن نگاه داشتیم و هر آینه شما را دلالت میکنید که این امر را بحکم
اهلیت آن ندارد وادم اما قصد من درین قضیه صلاح امت بود و ان الله تعالی قال لنبیه صلعم
وان ادری لعله فتنة لکم ومتاع الی حین چون سخن بدینجا رسید معویه بی تحمل شد و گفت بس است
ای ابومحمد فرود آی و از ان ملتمس پشیمان گشته کینه عمرو عاص در دل گرفت آنگاه امام حسن سلام الله
علیه بجانب مدینه توجه نموده و معاویه بطرف دمشق بازگشت مدت خلافت امیرالمؤمنین حسن شش ماه بود در
و دران اوان معنی حدیث الخلافة بعدی ثلثون سنة بر عقلا ظهور نمود زیرا که از زمان وفات سید کائنات
صلعم سی سال گذشته بود که صورت صلح مذکوره چهره گشود ذکر وفات امیرالمؤمنین حسن و بیان

بعضی حالات آن سرور زمن

چون مدتی از قضیه مصالحه مذکوره درگذشت معویه را در خاطر
گذشت که یزید را ولی عهد سازد و میدانست که این مهم با وجود امیرالمؤمنین حسن صورت نپذیرد و بقصد آن
جناب کرت جعده بنت اشعث بن قیس را که زوجه ایشان بود بانعام نقد و جنسیه و وعده ازدواج
یزید فریفت تا بعد از مباشرت وجود آن عالی منزلت را بعلل زهر آلود هلاک ساخت و زهر در جمیع اندام
آنجناب سرایت کرد علیه السلام انتقال نمود و معویه این خبر را شنیده پنجاه هزار درم بجعده بخشید
اما یزید او را در فراش خویش جای نداد از کلام بلاغت انجام خواجه محمد پارسا چنین مستفاد میگردد
که امیرالمؤمنین حسن را علیه السلام پنج کرت زهر دادند و اثری بران مرتب نگشت اما در کرت ششم
تاثیر تمام کرده بروح پر فتوحش متوجه ریاض جنت شد نقلست که امام حسن صلوات الله علیه در
مرض الموت با امام حسین علیه السلام گفت چون من بمیرم جسد مرا بنزد حضرت مصطفی صلعم مدفون گردان

نیز طلبی که خوف خون ریختن نباشد والا در بقیع فرو دفن نمای و پس از وفات آنجناب امیرالمؤمنین
حسین علیه السلام قصد کرد که در پهلوی خیر البشر برادر را بخاک سپارد اما عایشه و بعضی از عثمانیه در صدد
منع آمده حسین علیه السلام آنجناب را در گورستان بقیع دفن کرد نزدیک بقبر جده امیرالمؤمنین علیه السلام
در اکثر کتب تواریخ مسطور است که امیرالمؤمنین حسن علیه السلام ببلده طیبه مدینه در نصف رمضان سال سیوم
از هجرت متولد شده و در وقت وفات خواجه کاینات علیه افضل الصلوات هفت سال از عمرش گذشته
بود و در روزی که بخلافت نشست سن شریفش از سی و هفت تجاوز کرده و در سنه احدی و اربعین با
معویه صلح کرده و در خمس و اربعین بوقتی که چهل و هفت سال و چند ماه از عمرش گذشته بود بهشت برین
خرامید و امام حسن علیه السلام اشبه ترین خلق بود بحضرت رسالت پناه صلعم و کنیت آنجناب ابومحمد است
و لقبش تقی و سید و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که امیرالمؤمنین حسن را پانزده پسر بود بدین تفصیل
حسن زید عمر حسین عبدالله عبیدالله اسمعیل عبدالرحمن محمد یعقوب جعفر طلحه حمزه ابوبکر
قاسم و پنج دختر ام الحسن زینب ام عبدالله ام سلمه و فاطمه و از جمله پسران آنجناب که نسل داشته
حسن و زید اند و از بقیه انسان عقب نمانده **ذکر حسین بن علی مرتضی سلام الله والصلوة علیهما**
ولادت آنجناب ببلده فاخره مدینه در اوایل شعبان سنه اربع من الهجرة اتفاق افتاد و زمان
حمل شش ماه بود و غیر از امام حسین و یحیی بن زکریا علیهما السلام هیچ فرزندی شش ماهه متولد نموده و چون
آن قرة العین ولایت بوجود آمد سید ثقلین او را حسین نام نهاده و کنیتش ابو عبدالله و عقیقه کرد و علما اخبار آورده اند
که هنوز امام حسین علیه السلام در خردسن بود که جبرئیل علیه السلام حضرت رسالت را اعلام از وقوع شهادت
او خبر داد و آن حضرت همواره ازین سبب ملول و محزون میبود و در حین وفات خواجه کاینات صلعم

سن شریفش هفت سالگی رسیده بود و در وقت شهادت علی مرتضی علیه السلام سی و هفت سالگی
و چنانچه مشهور است و بر السنه و افواه خلایق مذکور امیرالمؤمنین حسین علیه السلام در عاشر محرم
احدی و ستین با هفتاد و دو تن از اهل بیت و شیعه خویش در صحرای کربلا بحکم یزید بن معاویه و سعی عبیدالله بن
زیاد و عمر بن سعد و شمر ذی الجوشن شهید شد و هم در آن جا بدن شریفش دفن کردند مدت حیات آنجناب پنجاه و
سال پنجاه بود و لقبش سید است و شهید و کنیتش ابو عبدالله بقول اکثر مورخان امیرالمؤمنین حسین علیه السلام
چهار پسر داشت بدین ترتیب علی الاکبر علی الاصغر جعفر عبدالله و دو دختر سکینه و فاطمه و از اولاد
ذکور جعفر در زمان حیات پدر بمرض طبیعی بدار عقبی شتافت و علی الاکبر و عبدالله در کربلا شهادت یافتند
و جمیع سادات حسینی از نسل علی اصغرند که ملقب بزین العابدین بود **ذکر امام چهارم علی ابن حسین علیهم
الصلوة والسلام** در ربیع الابرار مسطور است که آن قدوه اخیار چنین تقریر کرده که حریث بن جابر حنفی را
بحکومت بعضی از بلاد مشرق فرستاد و حریث دو دختر یزدجرد شهریار که مسماة بشهربانو و کیهان
بانو بودند بدست آورده نزد شاه مردان روان کرد و آنحضرت شهربانو را بحسین علیه السلام داده و کیهان
بانو را بمحمد ابوبکر در سلک ازدواج کشید و از یکی خواهر امام زین العابدین متولد شده و از دیگری قاسم بن
محمد و بقول اکثر ارباب اخبار ولادت امام چهارم در سنه ثمان و ثلثین از هجرت سید المرسلین
بمدینه مکرمه اتفاق افتاد و نشر فضایل و علو شان و علامات بزرگی و رفعت مکان آنجناب
از حیز تعداد بیرون است و از احاطه دایره خیال افزون از جمله یکی آنکه محمد حنیفه در مکه معظمه که امام
در تمام گفت و شنید آمده بر زبان آورد که من بامامت سزاوارترم زیرا که من فرزند صلبی علی ابن ابیطالبم
سلاح رسول الله را بمن باید داد امام زین العابدین علیه السلام گفت ای عم از خدا بترس و دعوی

که حق کتاب تو نباشد اقدام نمای و محمد بن حنفیه سخن خود تمام نموده آخر الامر قرار بر آن شد که حجر الاسود
بامامت هر کس کواهی دهد خلیفه وقت و امام روزکار او باشد آنگاه محمد بن الحنفیه دست دعا
برآورده از حجر الاسود در طلب مدعای خود شهادت طلبید و اما هیچ جوابی نشنید و بعد از آن امام زین
العابدین کفت ای حجر بحق آن خدای که ترا باین کرامت مشرف کردانیده خبری ده ما را که امام
بعد از حسین بن علی ابن ابی طالب امام کیست فی الحال حجر در حرکت آمده و بکمال قدرت حضرت احدیت
بزبان عربی فصیح کفت تحقیق امامت بعد از حسین بن علی بعلی بن حسین است رسیده و امام زمان تست
و چون محمد حنفیه این قضیه غریبه را مشاهده فرمود بامامت آنجناب قایل کشته دیکر نزاع ننمود و امام
زین العابدین در اوایل محرم سنه خمس و تسعین بهشت برین خرامیده و در کورستان بقیع نزدیک بقبر عم خود امام
حسن مدفون شد کنیت علی ابن حسین ابو محمد و ابو الحسن است و ابو القاسم نیز کفته اند و لقبش
سید العابدین و زین العابدین و سجاد و ذو الثفنات و آنجناب را ذو الثفنات برای آن میکفتند
که از کثرت عبادت بعضی از اندامش در حین سجود بر زمین میسود و جا بجا از وی [illegible] شتر درشت شده بود
و باتفاق صاحب جعفری و مولف باکتی امام چهارم پانزده فرزند داشت نه پسر و شش دختر اسامی پسران
اینست محمد باقر زید عمر الاشرف عبد الرحمن سلیمان عبد الله باهر علی حسن الاصغر اسامی
دختران معلوم نشد بنابران مرقوم نکشت ذکر امام پنجم محمد بن علی علیه التحیة والسلام ولادت آنجناب در مدینه
سنه خمس و خمسین من الهجرة در غره رجب و بقولی در سیوم صفر اتفاق افتاده و مادرش ام عبد الله بنت امیر
المومنین حسن وفات امام محمد در ذیحجه سنه اربع عشر و مایه در زمان حکومت هشام بن عبد الملک بن مروان
بوده و در کورستان بقیع مدفون شد و مدت عمرش پنجاه و هشت سال بود کنیت آنجناب ابو جعفر است

و لقبش باقر زیرا که بواسطه تبحر و تعمق و توسع در علم این لقب ملقب کشت و امام محمد باقر علیه السلام شش
پسر داشت باین تفصیل جعفر صادق عبد الله ابراهیم علی زید و دو دختر زینب
و ام سلمه ذکر امام ششم جعفر بن محمد الباقر علیهما السلام میلاد با سعادت آن امام عالی مقدار در مدینه
فی ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین روی نموده مادرش ام فروه بنت محمد بن ابی بکر است جمال امام
جعفر بانواع فضل و هنر آراسته بود و ذات فایض البرکاتش باصناف کرامات و خوارق عادات
پیراسته عبارت آنجناب در همه علم مرتبه بود که توقی فرمود سلونی قبل ان تفقدونی فانه لا یحدثکم
احد بعدی بمثل حدیثی یعنی بپرسید از من پیش از آنکه نیابید مرا که بعد از من کسی مثل سخن
من با شما نخواهد کفت وفات امام جعفر صادق علیه السلام در زمان دولت ابو جعفر منصور فی سنه
ثمان و اربعین و مایه اتفاق افتاده و در کورستان بقیع مدفون است مدة حیات آن حضرت شصت و
پنج سال بود و کنیتش ابو عبد الله و لقبش صادق و امام ششم علیه السلام هفت پسر داشت بدین
ترتیب اسماعیل موسی اسحق محمد عباس علی عبد الله و سه دختر ام فروه اسما و فاطمه
کویند که حضرت صادق سلام الله علیه نخست پسر بزرکتر خود اسمعیل را ولیعهد کرده بود و چون اسماعیل
در زمان حیات پدر وفات یافت ولایت عهد را بموسی مسلم داشت بنابران فرقه را که از امامیه
ایشان را اسماعیلیه خوانند کویند که اعتبار نص اول دارد امام هفتم اسمعیل است و مذهب این جماعت
آخر منجر بالحاد و زندقه کشت چنانچه در ذکر حسن صباح و اتباع او اشعار بدین معنی ذکر خواهد شد
ان شاء الله تعالی ذکر امام هفتم موسی بن جعفر الصادق علیه السلام اکثر ارباب الخبر بر آنند که تولد امام
موسی علیه السلام در ابوا که منزلیست میان مکه و مدینه فی صفر سنه ثمان و عشرین و مایه دست داد

و مادرش ام ولد بود مسماة بحمیده بربریه روایتست که امام هفتم را هرون الرشید در ایام خلافة
خویش از مدینه ببغداد برده بسندی بن شاهک سپرد و یحیی بن خالد برمکی آنجناب را زهر داد تا
درگذشت و این واقعه در سنه ثمان و ثمانین و مایه اتفاق افتاد و مدت حیات امام موسی علی
چهل و پنج سال بود مدفن آنجناب بغداد است و کنیتش ابو الحسن و ابراهیم و ابو عبد الله نیز گفته اند
و امام هفتم را بواسطه وفور حلم و فرو خوردن خشم کاظم می گفتند **ذکر امام هشتم علی بن موسی
الکاظم علیهما السلام** مشهد معطر و مرقد منور این امام عالی مقام که مطاف طواف جن و انس و مفخر
بشر است خلایق آفاق هر سال مفارقت اهل و عیال اختیار کرده قدم از سر ساخته بروضه طیبه
آنجناب توجه مینمایند و روی نیاز بدان آستانه علیه عالیه باحراز سعادت دو جهانی حایز
می آیند **بیت** یک طواف درش از قول رسول عربی : تا بهفتاد حج نافله یکسان باشد : ولادت
با سعادت امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا بقول مشهور مورخان فی سنه ثمان و اربعین و مایه
در بلده مدینه اتفاق افتاد و مادرش ام ولد بود مسماة بام البنین یا نجمه اکثر و اتفاق خبر رانند
که آنجناب بزمان مامون مسموم شد اما زمره از اهل تحقیق اعتقاد دارند که در سنه ثلث و مائتین یا احدی و مائتین در
گذشت والعلم عند الله تعالی مدة حیات امام هشتم پنجاه و پنج سال بود و کنیتش ابو الحسن است
و لقبش رضا و مرتضی نیز گفته اند و در فصل الخطاب مسطورست که شخصی از امام محمد بن علی رضا علیه السلام پرسید
که آیا پدر ترا مامون رضا نام نهاد و او را بولایت عهد خود راضی ساخت فقال بل الله سبحانه و تعالی
سماه الرضا لانه کان رضاء الله عز و جل فی سمائه و رضاء رسول الله صلعم فی ارضه و رضی من آبائه الما
ضین بذلک لانه رضی به المخالفون کما رضی به الموافقون غیر از حمد الله مستوفی رانند که امام رضا

پسر از امام محمد تقی پسری نبوده والله اعلم **ذکر امام نهم محمد بن علی رضا علیهما التحیة والثنا**
آنجناب در بلده طیبه مدینه در اواسط شهر رجب یا رمضان سنه خمس و تسعین و مایه قدم از
کتم عدم بعالم وجود نهاد و مادرش ام ولد بود مسماة بخیزران یا ریحانه بتحقیق پیوسته که امام نهم
در فضل و کمال یگانه روزگار بود چنانچه مامون شیفته آنجناب شده دختر خود ام الفضل را باو
در سلک ازدواج کشید و امام محمد در اواخر ذیقعده سنه عشرین و مائتین وقتی که بیست و
پنج ساله بود از خاکدان دنیا بجنت اعلی انتقال نمود و هم در آن بلده بجوار قبر امام موسی کاظم
مدفون شد کنیتش ابو جعفر است و لقبش تقی و جواد و منتجب و مرتضی نیز گفته اند و آنجناب دو پسر داشت
علی و موسی **ذکر امام دهم علی بن محمد تقی سلام الله علیهما** ولادت امام لازم الاحترام فی سنه
اثنی و عشر و مائتین در ماه رجب یا ذیحجه علی اختلاف القولین اتفاق افتاد و مادرش ام ولد بود مسماة
بسمانه مغربیه که متوکل خلیفه یحیی بن هرثمه را بمدینه فرستاد تا امام علی علیه السلم بسر من
رای که حالا بسامره اشتهار دارد آورد و امام تا آخر ایام حیات آنجا بود و بطاعت حضرت
عزت اشتغال مینمود وفات آنجناب فی سنه اربع و خمسین و مائتین در زمان خلافت معتز روی
نمود و هم در سامره مدفون شد و عمر عزیزش چهل و یکسال بود و کنیت امام دهم ابو الحسن است
و لقبش نقی و هادی و عسکری و زکی نیز گفته اند و آنجناب چهار پسر داشت بدین ترتیب حسن و حسین
محمد و جعفر و دیگر خبر غالب نام **ذکر امام یازدهم حسن بن علی النقی علیهما السلام** تولد همایون آنجناب در مدینه بود
فی شهر ربیع الآخر سنه اثنتین و ثلثین و مائتین و مادرش ام ولد بود مسماة بسوسن یا عسفان خلفست
که امام حسن علیه السلام بجود و سخا اشتهار داشت و کرامات و خوارق عادات بسیار اظهار میفرمود

وفاتش در ربیع الاول سنه ستین ومائتین بوقتی که بیست وهشت ساله بود در سامره اتفاق افتاد
و در پهلوی پدر بزرگوار خویش مدفون شد کنیتش ابو محمد است و لقبش زکی و عسکری و خالص و سراج
نیز از جمله القاب اوست و آنجناب را غیر از امام ابو القاسم محمد المهدی فرزندی نبود ذکر امام دوازدهم
ابو القاسم محمد بن حسن العسکری علیهما السلام باتفاق ارباب خبر آن امام عالیمقدار در منتصف شهر شعبان سنه
خمس و خمسین و مائتین در سامره متولد گشت و مادرش ام ولد بود مسماة بنرجس در روضة الصفا
مسطورست که امام محمد بن حسن علیه السلام ناف بریده بوجود آمده و بر ساق دست او مکتوب بود که
وقل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا در ترجمه مستقصی مزبورست که حق سبحانه و تعالی
امام محمد مهدی را مانند یحیی بن زکریا علیه السلام حکمت کرامت فرمود و او را در حالت طفولیت امام گردانید
چنانچه عیسی را علیه السلام در وقتی کودکی برتبه بلند نبوت رسانید آورده اند که در سنه ست و ستین و مائتین
معتمد خلیفه قصد قتل امام دوازدهم کرد و آنجناب در سرداب سر من رای ببرد و ابه رفت تا حال که پوشیده مانده که
در باب خروج مهدی احادیث بسیار واقع شده یکی از آنجمله آنکه عبد الله بن مسعود روایت می کند که رسول
صلعم فرمود که لو لم یبق فی الدنیا الا یوم واحد لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی یبعث الله تعالی فیه رجلا منی
او من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی یملا الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا دیگر ام سلمه
رضی الله عنها روایت کند که حضرت رسالت صلعم فرمود که المهدی من عترتی من ولد فاطمه معتقد شیعه آنست
که این مهدی عبارت از محمد بن حسن عسکریست و او تا غایت زنده است و هرگاه وقت ظهور شود بیرون
خواهد آمد و او را حجت و قایم و منتظر و صاحب الزمان خوانند اما اهل سنت و جماعت میگویند بر آنکه
که مهدی صاحب الزمان محمد بن حسن نیست علیهما السلام بلکه ذریت از نسل فاطمه که در آخر الزمان متولد خواهد گشت

والعلم عند الله تعالی در روضة الصفا مذکورست که امامیه محمد بن حسن را دو غیبت اثبات میکنند یکی غیبت
صغری که این غیبت از وقت ولادت تا هنگام سفارت و دیگری غیبت طویل و این غیبت از زمان
انقطاع سفارت است تا آن ساعت که اراده ازلی بظهورش گشته و گویند غیبت صغری آنجناب را رسولان
بوده اند که یکی بعد از دیگری حاجات و سوالات خلایق را باوی عرضه کرده اند و جواب می آورده اند و این
سفارت بر شخصی علی بن محمد نام ختم شده است نقلست که علی بن محمد در اواخر ایام حیات خویش توقیع
ظاهر ساخت که محمد بن الحسن العسکری نوشته است علیهما السلام که آن توقیع مشتمل بود باین کلمات که
یا علی بن محمد اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت و ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک ولا توص
الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک و چون برین قضیه شش روز بگذشت در سنه [illegible] وعشرین وثلثمایه علی بن محمد
عالم دیگر شتافت و اخبار امام دوازدهم انقطاع یافت سلام الله علیه و علی آبائه الائمة المعصومین
مقاله ششم در ذکر خلفای بنی امیه کیفیت در زمان حکومت ابن ابی سفیان در سنه احدی و اربعین
که حکومت طوایف مسلمین بر معویه قرار یافت و امیر المومنین حسن علیه السلام از کوفه بمدینه مکرمه شتافت
معاویه ریاست کوفه را بمغیره بن شعبه داده ایالت بصره را به بسر بن ارطاة ارزانی داشت و بعد از روزی
چند بسر معزول شده عبد الله بن عامر در آن ولایت رایت حکومت برافراشت بعضی نوشته اند که معاویه
در سنه [illegible] ایالت را باستقلال از زیاد بن سمیه که او را زیاد بن ابیه نیز گویند خایف گشته مغیرة بن شعبه را
وسیله ساخت تا زیاد در دایره متابعت آرد و کیفیت حال زیاد بن سمیه چنانست که سمیه کنیزک دهقانی بود
و آن دهقان از مرضی بیمار شد و حارث بن کلده ثقفی بمعالجه اشتغال نمود و دهقان بعد از وجدان صحت
سمیه را بحارث بخشیده و در خانه حارث از سمیه دو پسر متولد شد ابو بکره و نافع اما حارث هیچ یکی از ...

نمیخواند و چون حارث ترک سمیه داد و علاج سمیه نام آن زانیه را بخواست و دران ایام ابوسفیان
بطایف رسیده و در خانهٔ ابو مریم خمار فرود آمده و پس از آنکه میان شراب شد طلبید و ابومریم
سمیه را بنظر رسانیده و ابوسفیان با وی صحبت داشته زانیه بزیاد حامله گشت و زیاد بعد از آنکه بسن رشد
و تمیز رسید کسب فضایل بر وجهی کرد که در زمان حکومت عمر خطاب اورا کاری فرمود و زیاد بکمالیتی از عهدهٔ
آن کار بیرون آمده و چون بمدینه مراجعت نمود در مجلس اکابر مهاجر و انصار خطبهٔ فصیح بلیغ خواند چنانچه
مردم تحسین کردند و دران حین عمرو عاص گفت اگر این پسر از قریش بودی جمیع قبایل عرب را بیک عصا براندی
ابوسفیان گفت بخدا که من پدر او را میدانم و میشناسم بالجمله امیرالمؤمنین علی علیه السلام در ایام خلافت
محاسبات بصره بزیاد رجوع نمود و کار وی روز بروز در ترقی بود تا بحکومت فارس سرافراز گشت
و قلاع آن ولایت را مضبوط و مستحکم گردانیده همواره با معاویه عداوت میورزید تا آنکه بعد از شهید
شدن شاه مردان ابن ابی سفیان از وی اندیشناک شد و اینمعنی را با مغیرة بن شعبه در میان نهاد
مغیره گفت تو از سر حساب فارس درگذر تا من زیاد را از مقام عناد و کدورت گذرانم و بملازمت رسانم معاویه
این سخن را قبول کرده مغیره دران باب مراسم سعی مرعی داشته در سنهٔ اثنی و اربعین زیاد را در اطاعت
معاویه درآورد و بقول اکثر ثقات در سنهٔ ثلث و اربعین عمرو عاص در مصر وفات یافت و پسرش عبدالله
قایم مقام شد در سنهٔ اربع و اربعین معاویه عبدالله بن عامر را از امارت عزل نموده آن امر را بحارث
بن عبدالله ازدی تفویض کرد و در همین سال زیاد بن ابیه مصقلة بن هبیرة الشیبانی را بصد هزار درم
قبول کرد تا معاویه گفت که زیاد مجموع بلاد پارس را مضبوط و مستحکم ساخته و قبول میکند که هر سال
دو بار هزار هزار درم از اموال آنجا در بیت المال فرستد بشرط آنکه در شان او نگویند امیر ابن ابیسفیان

معاویه رسید که چه میگوید مصقله جواب داد که او را از جملهٔ اولاد ابوسفیان میشمارند معاویه را این سخن
موافق مزاج افتاده گواه طلبید و ابو مریم خمار باداء شهادت قیام نموده ابن ابی سفیان زیاد را
برادری قبول فرمود و این استلحاق بر خاطر عامهٔ اهل اسلام شاق آمده چه مخالف شرع شریف بود
بالجمله در سنهٔ خمس و اربعین معاویه حارث بن عبدالله را از حکومت بصره معزول گردانیده زمام قبض و بسط
آن قصبه را در قبضهٔ اقتدار زیاد نهاده و خراسان و سیستان نیز بوی داد و زیاد در ربیع الاخر یا جمادی
الاول آن سال بکوفه رسیده لوای سیاست برافراشت و هیچ کس را از اهل فتنه و غوغا زنده نگذاشت
و حکم کرد که بعد از نماز خفتن چون آن مقدار از زمان که مردم از آنجانب شهر بآنجانب روند و بیایند بگذرد
و دیگر کسی در بازار و کوچه آمد شد ننماید و هر کس خلاف آن در آن وقت تردد کند خون او هدر باشد و
پس از آنکه از شب زمان مقرر درگذشت عسسان فرستاد تا هر کدام را که در کوچه و بازار بینند
بقتل آورند بروایت اقل در شب اول دویست کس کشته شدند و در شب دوم پنج شش نفر بقتل رسیدند
و در شب سیوم هیچ خون کرده بدست نیفتاد و نقلست که بعد از نصف شب عسسان اعرابی یافتند که گوسفندان
فی الحال اینها را پیش زیاد بردند پرسید که بخلاف حکم چرا از خانه بیگاه بیرون آمدی جواب داد که
من مردی غریبم و از فرمان امیر خبر نداشتم زیاد گفت اگرچه راست میگوئی الا صلاح مسلمانان در قتل تست
آنگاه فرمود تا آن مرد را گردن زدند بعد از آن زیاد بن ابیه حکم کرد که شب هیچکس در دکان خود را نبندد
و گفت اگر چیزی غایب شود من ضامنم لاجرم مردم ابواب دکاکین باز گذاشتند و هیچ آفریده را
یارای آن نبود که دست بدکان و کالای کسی دراز کند و دران شبها سگان و جانوران
وحشی بشهر آمده در دکانها خرابی میکردند بجهت رسم چیغ کشیدن پیدا شد و زیاد در ایام حکومت

خویش اصحاب رسول را صلی الله علیه و آله و سلم عظیما نمود و همواره در مقام استرضای ایشان می بود در سنه
ست و اربعین عبدالرحمن خالد بن ولید که سابقا نوبتی از معاویه بغزو روم رفته بود در بلده حمص
وفات یافت و گویند ابن اثال نصرانی باشارت معاویه او را زهر داد و در سنه سبع و اربعین عبدالرحمن
بن عمرو عاص که بعد از پدر بر سریر ایالت مصر نشسته بود معزول شد و معاویة بن خدیج در آن ولایت
حاکم گشت و در سنه ثمان و اربعین معاویه عقبة بن عامر را با فرنگ فرستاد و عقبه در آن مملکت
بسیاری از کیمیان را کشته بسلامت مراجعت نمود و در سنه تسع و اربعین یزید بفرمان پدر
خویش با اکابر مثل عبدالله بن عباس و زبیر و ابو ایوب انصاری بطرف روم شتافت و در
قسطنطنیه محاربات واقع شد ابو ایوب رضی شهادت یافت و یزید پلید مظفر و منصور با غنایم
موفور بازگشت و در سنه خمسین مغیرة بن شعبه بدار جزا انتقال نمود و حکومت کوفه نیز تعلق بزیاد
گرفت و در همین سال سعد بن ابی وقاص و ابو موسی اشعری و عقیل ابن ابیطالب وفات یافتند
و در سنه احدی و خمسین معاویه حجر بن عدی الکندی را که از اکابر اصحاب حیدر کرار بود باغوای
زیاد با جمعی از متابعان نیش بدرجه شهادت رسانید و در رمضان سنه ثلث و خمسین زیاد ابن ابیه
در کوفه بدار جزا انتقال نمود روایتست که چون زیاد مملکت عراق را ضبط کرد بمعاویه پیغام داد که
دست چپ من بتنسیق مهمات عراق مشغول است و دست راست معطل حجاز را بوی ده تا منضبط
سازد و معاویه ملتمس او را مبذول داشته منشور حکومت آن دیار نزد او فرستاد و اعیان
و اکابر مکه چون این خبر شنیدند بملازمت عبدالله بن عمر شتافته بعرض رسانیدند که اگر زیاد بدین
صوب توجه نماید بسی فتنه و فساد پدید آید بنابران عبدالله دست بدعا برآورد و گفت اللهم اکفنا زیاد

و این مسئول مقرون بقبول یافته هم در آن طاعونی بر انگشت زیاد پدید گشت و بهمان علت درگذشت
و در سنه اربع و خمسین معاویه عبیدالله بن زیاد را بحکومت خراسان فرستاد و عبیدالله بآنجا
رفته بماوراءالنهر لشکر کشید و بعضی از آن ولایات مفتوح گردانید و در سنه خمس و خمسین مراجعت نموده
بمعاویه پیوست و هم درین سال ابن ابی سفیان عبدالله بن عمرو بن غیلان را که زیاد او را امارت
بصره داده بود عزل کرد ایالت آن بلاد نیز بعبیدالله تفویض فرمود و ابو عبدالله ابن اسلم بن زرعه
کلابی را بحکومت خراسان فرستاده خود در بصره ساکن شد و در سنه ست و خمسین معاویه ولد ناخلف
خود یزید پلید را ولی عهد گردانید و بعد از آنکه در ولایات عراق و شام خواص و عوام با یزید بیعت
کردند جهت اتمام این کار بجانب حجاز رفت و غیر از امام حسین عم و عبدالله عمر و عبدالله زبیر عامه
متوطنان حرمین محترمین طوعا و کرها در مقام متابعت و مبایعت یزید گردن نهادند و بروایتی
عبدالرحمن بن ابی بکر نیز رابع این سه بزرگوار بود که با یزید بیعت نکردند و وفات عبدالرحمن
پیش از این تاریخ بسه سال از عالم انتقال نموده بود و حافظ ابرو در مصنف خویش آورده که
معاویه بمدینه آمد و عایشه زبان طعن گشاده در بیعت یزید انکار نمود و معاویه در منزل خود سر چاهی را
بخس و خاشاک بپوشید و کرسی از آبنوس بر بالایش نهاده عایشه را برسم ضیافت طلبید و در آن
کرسی نشاندند تا در چاه افتاد و سر چاه را بسنگ و آهک استحکام داد و هم درین سال معاویه
عبیدالله بن زیاد را از حکومت خراسان عزل کرده زمام سرانجام آن ولایات را در قبضه اقتدار
سعید بن عثمان عفان نهاد و سعید بخراسان آمده بعد از ضبط آن خطه بطرف ماوراءالنهر لشکر کشیده
و با سمرقندیان جنگهای عظیم کرد و قثم بن عباس آنجا شهید شد و در سنه سبع و خمسین معاویه مروان را

حکم را از ایالت مدینه عزل کرده و آن شغل را ببرادرزاده خود ولید بن عتبه داد و در سنه ثمان
و خمسین طایفه از خوارج خروج کرده و فتنه‌ها انگیختند و ابن زیاد بالآخره آن
جماعت بضرب تیغ معاویه کشته شدند و هم درین سال ابن ابی سفیان ضحاک بن قیس را که بعد از
فوت زیاد بن ابیه بحکومت کوفه اشتغال مینمود معزول گردانیده خواهرزاده خویش را عبدالرحمن
بن عبدالله ثقفی بامارت آن ولایت فرستاد و عبدالرحمن با مردم نیکو معاش نکرد چنانچه
کوفیان از وی شکایت نمودند معاویه او را هم عزل کرده بر صحبت خالش گسیل کرد و در سنه تسع و خمسین نعمان
بن بشیر انصاری را بضبط آن ولایت نامزد کرد و درین سال ریاست خراسان بعبدالرحمن
بن زیاد قرار گرفت و قیس بن سعد بن عباده رضی الله عنه بجنت اعلی انتقال فرمود **ذکر وفات معاویه**
بن ابی سفیان در سنه ستین از هجرت سید المرسلین مرضی بر ذات معاویه طاری شد و پهلو بر بستر ناتوانی
نهاد و در آن ایام گاهی یزید را وصیتها میفرمود و پند میداد بالجمله روزی باو گفت ملک را
بر تو راست کردم و سر گردن کشان عرب را با تو در کمند متابعت آوردم و بعد ازین آنچه کسی
خلاف تو ورزد مگر امام حسین بن علی علیه السلام و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله
بن زبیر اما امام حسین مردی سبک روحی ضعیف است اهل عراق او را نخواهند گذاشت که خروج کند
باید که چون بر وی ظفر یابی از و عفو کنی زیرا که نبیره رسول است صلعم اما عبد الله بن عمر از دنیا بعبادت
مشغول و از فضول دور و او خلافت را قبول نکند مگر وقتی که تمام عالم متفق اللفظ والمعنی بیعتش
باشند و این معنی هرگز وجود نگیرد و ابن ابی بکر را همتی نیست و بمصاحبت زنان مشغوف است آدمی
باک ندارد اما ابن زبیر بحیله و فریب مانند روباه در آید و اگر فرصت یابد مثل شیر حمله کند و اگر مطیع نشود

و اگر نشود و هرگاه بدست آید او را پاره پاره کن بعضی مورخان گفته‌اند که یزید در مرض موت پدر
بشکار رفته بود و معاویه این کلمات بضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه که از جمله مخصوصانش بودند
گفت تا بیزید رسانند و معاویه در رجب سال شصت از خاکدان دنیا بدار جزا انتقال نمود و مدت ملکش بعد
از مصالحه با امیر المؤمنین حسن علیه السلام نوزده سال و سه ماه بود و بعد از آن قریب بیست سال حکومت شام
تعلق بوی داشت زبان حالش بقول اکثر مورخان از ستایش و تجاوز بوده پوشیده نماند که معاویه را
فضایل بسیار بود روزی چند کاتب مکاتیب حضرت بود اما حرکات ناپسند از وی صادر شد چنانکه
از سیاق کلام حاجی مستفاد شد حافظ ابرو در تاریخ خویش نوشته است که بعضی سلاطین معاویه را
در مخالفت شاه مردان مجتهدی پندارند گویند روزی معاویه بنی هاشم را بشجاعت و آل زبیر را
بسخاوت و خود را بحلم و بردباری میستود و این سخن را علی مرتضی علیه السلام شنوده فرمود که غرض
ابن ابی سفیان ازین کلمات آنست که بنی هاشم بستایش او فریفته گشته لا تحاشی بمعرکه آیند
تا بقتل رسند و آل زبیر هر چه دارند بمردم بخشند تا بوی محتاج شوند و خود بحلم اشتهار یابد تا او را
مجلسش فراگیرد **ذکر نسب معاویه و ازواج و اولاد و عمال معاویه** نسب معاویه از جانب پدر بچهار واسطه بعبد مناف
بن قصی که از جمله اجداد رسول است صلعم میپیوندد و بدین تفصیل معاویه بن ابی سفیان بن صخر بن
امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف و مادرش هند بنت عتبه بن ربیعه که در روز جنگ احد جگر حمزه را
رضی الله عنه خاییده بنا بر آن معاویه را ابن آکلة الاکباد میگفتند در تاریخ حبوتی مسطور است که معاویه را
سه پسر بود بدین ترتیب یزید عبد الرحمن عبد الله و سه دختر هند رمله صفیه مادر عبد الرحمن ام ولد
بود و والده یزید فرزند ان میسون بنت بحدل الکلبی و عبد الرحمن و عبد الله در حین حیات پدر وفات

یافتند اما عمال معاویه در سال وفات آن جناب آنها بودند که اسامی ایشان نوشته میشود و والی کوفه
نعمان بن بشیر امیر بصره عبید الله بن زیاد حاکم مدینه ولید بن عتبه فرمان فرمای مکه عمرو بن سعید بن
العاص ضابط خراسان بن زیاد و ضحاک بن قیس صاحب شرطه معاویه بود و چون روی بوار آتش
قیام نمود **ذکر تغلب و تسلط یزید لعنة الله علیه** بعد از وفات معاویه اکابر و اشراف شام تهنیت
آن کم سعادت بنام بر داختند و یزید خاطر از آن مملکت فارغ ساخته بولید بن عتبه که والی مدینه بود
نامه نوشت که حسین بن علی علیه السلام و عبد الله زبیر را بر بیعت من تکلیف کن و اگر در متابعت درنگ نمایند
کردن ایشان را بزن ولید بموجب اشارت یزید امیر المؤمنین حسین علیه السلام و عبد الله زبیر را بخانه خود طلب
داشت عبد الله سخن او را اجابت ننموده بمکه گریخت اما امیر المؤمنین حسین علیه السلام بدانجا تشریف برده
ولید آن جناب را از مرگ معاویه آگاه گردانید و التماس بیعت یزید کرد حسین علیه السلام فرمود که این کار در خانه
تمشیت نپذیرد فردا که در مسجد خبر فوت معاویه را بمردم رسانید ما نیز اگر سخنی داشته باشیم بگوییم والا
به بیعت مبادرت نماییم مروان ولید را گفت امام حسین را تا آنکه بیعت کند از خانه بیرون مگذار که دیگر
روی دست یابی امیر المؤمنین حسین علیه السلام نسبت بمروان سخنان ناخوش بر زبان راند و از خانه
بیرون آمد و آن شب در سر روضه منوره حضرت رسالت صلعم بطاعت و عبادت گذرانید **بیت**
سحرگاهان که زد چرخ ملمع ؛ زرین کوس کوس رحلت شب ؛ کواکب نیز محمل برگشتند ؛ همراهی شب
محمل بستند ؛ با اکثر برادران و خویشان و فرزندان بجانب مکه مبارکه شتافت و مردم کوفه از شنیدن خبر بیعت
مکاتیب مشتمل بر طلب امیر المؤمنین حسین ع نزد آن جناب فرستادند و امام حسین سلام الله علیه نخست مسلم
عقیل را رضی الله عنه بدان صوب ارسال داشت و خود نیز از عقب روان شد و هر چند عبد الله عمر و عبد الله زبیر

آن جناب را ازین حرکت مانع شدند بجایی نرسید بعد از وصول بکوفه مردم بسیار ببیعت امیر المؤمنین حسین ع
در آمدند و ازین واقعه یزید مطلع شده نعمان بن بشیر را که حاکم کوفه بود عزل نموده زمام ایالت آن
ولایت را بدست عبید الله بن زیاد داده او را بر دفع امیر المؤمنین حسین ترغیب نمود و چون عبید الله
بکوفه آمد مسلم بن عقیل پنهان شده و بالآخره بجنگ عبید الله افتاده با جمعی از اکابر شیعه شربت شهادت
چشیده و بعد از آن عبید الله عمر بن سعد را با سپاه فراوان باستقبال امام حسین ع روان ساخت
و در صحرای کربلا تلاقی اصحاب هدایت و ارباب ضلالت دست داد و آن حضرت امیر المؤمنین حسین را
با هفتاد و دو تن از اهل بیت و شیعه در عاشر محرم سنه احدی و ستین شهید گردانیدند و عبید الله سر مبارک امام
مظلوم را با عورات اهل بیت و امام زین العابدین بصوب دمشق گسیل کرد و بروایتی بموجب التماس بعضی
از اصحاب سر مبارک امام حسین علیه السلام را در شام بتنش برده دفن کردند و صحت پیوسته که چون خبر شهادت
بگوش عبد الله زبیر رسید اشراف و اعیان حرم را جمع آورده خطبه فصیح و بلیغ خواند و واقعه کربلا
بسمع حضار رسانیده بسیاری از معایب یزید بر زبان راند و بنابر آن اهل مکه از بیعت یزید ابا نموده
نسبت بابن زبیر در مقام بیعت آمدند و چون یزید بر این قضیه اطلاع یافت یکی از سرهنگان خود را با غلی
سیمین بمکه فرستاده گفت و اگر عبد الله زبیر با من بیعت کند فبها و الا غل بر گردنش نهاده او را بمن
رسان و بعد از آنکه سرهنگ بمکه رسید و پیغام یزید بعبد الله رسانید جواب داد که مراجعت نمای که
من بیعت یزید را نخواهم پذیرفت و ذلت غل را نیز بگردن نخواهم گرفت و سرهنگ بی آنکه دست بر دامن
مقصود حلقه کند بخدمت یزید بازگشت و در سنه اثنی و ستین مردم مدینه نیز مخالفت یزید آشکار کرده
بر عبد الله حنظله غسیل الملائکه بیعت نمودند و سبب این سخن آنست که بعد از نشستن یزید بر تخت حکومت

دیگر از اشراف مدینه مثل عبد الله بن حنظله و منذر بن زبیر و عبد الله بن ابی عمرو المخزومی بدمشق رفتند و یزید
این نزار رعایت نمود اما چون بمدینه باز رفتند زبان بطعن و عیب یزید گشاده و شمه از فسق و فجور او
بمردم رسانیده و سکنه مدینه بر حرکات شنیعه یزید انکار کرده شعار مخالفت ظاهر کردانیدند و دست
بیعت بعبد الله بن حنظله داده و پس از آنکه این خبر بگوش یزید رسید مسلم بن عقبه را با فوجی از سپاه
شام بجانب مدینه فرستاد و گفت سه نوبت اهالی یثرب را بمتابعت من دعوت کن اگر قبول کنند فهو المطلوب
والا در قتل و غارت تقصیر منمای و چون از مهم مدنیان فارغ شوی بجنگ عبد الله زبیر و متابعانش برو
و بنابر آنکه مسلم در آن وقت اندک مرضی داشت یزید گفت اگر عارضه تو زیاد شود حصین بن نمیر را خلیفه خویش
گردان بالجمله مسلم پس از طی منازل و مراحل بنواحی مدینه نزول نموده میان او و عبد الله بن حنظله کار
بمقابله و مقاتله انجامید و شکست بر مدنیان افتاد و عبد الله با سه پسر خود و بسیاری از مسلمانان
شهید شد و مسلم بی عاقبت فرمود تا منادی کردند که خون و مال اهل مدینه بر شما مباح است
لاجرم آن ملاعین مدت سه روز در مدینه سید المرسلین بقتل و غارت اشتغال نمودند و روز چهارم بفرمان
مسلم دست از این حرکت باز داشتند گویند در آن فتنه شش هزار کس از مردم مدینه شهادت یافتند و چون
مسلم در خون ریختن اسراف نمود بمسرف ملقب شد و مسرف در اوایل سنه اربع و ستین بصوب حرم توجه کرده
در سر منزل بکه باسفل السافلین شتافت و حصین بن نمیر با سپاه شام بمکه رفته میان او و عبد الله زبیر جنگ
صعب دست داد و منذر بن زبیر در آن جنگ کشته شد و نوبت بر اهل حرم افتاد و آنگاه عبد الله در مکه
متحصن شده و حصین بجد تمام و جهد لا کلام بمحاصره مشغول شد و از اوایل صفر تا اواخر ربیع الاول بدان مهم
پرداخته ناگاه خبر وحشت اثر فوت یزید بسمع دوست و دشمن رسید و حصین بجانب شام مراجعت نمود

و کار عبد الله روی در ترقی نهاد **بوزغ پوشش یزید و اسامی اولاد او** در چهاردهم ربیع الاول سنه
اربع و ستین در موضع حوارین از بلاد شام یزید بن معاویه رخت بزاویه عدم کشید بروایت حافظ
ابرو مدت عمر یزید سی و نه سال بود و حکومتش سه سال و هشت ماه در تاریخ گزیده مذکور است که یزید سیزده
پسر داشت بدین تفصیل خالد معاویه هاشم ابوسفیان عبد الله اکبر عبد الله اصغر عمر ابوبکر حرب
ربیع عبد الرحمن محمد عتبه کنیت یزید ابو خالد بود و بر پشتش چون روی **ذکر نبذه از حال معاویه بن یزید**
چون یزید بن معاویه در سلک صدر نشینان جهنم منتظم شد بموجب وصیتش مردم شام با معاویه که از
اولاد او بود بیعت کردند و بعد از روزی چند معاویه خلق را در مسجد جامع جمع ساخته خطبه خواند و بر زبان راند
که من از عهده امر خلافت بیرون نمی‌توانم آمد بنابر آن خواستم که از برای شما خلیفه تعیین کنم چنانچه ابوبکر عمر را
نصب کرد اما مثل عمر کسی را نیافتم باز قصد کردم که مانند عمر امر شوری حواله نمایم و این خیال نیز بنا بر
عدم قابلیت مردم در حیز تأخیر ماند اما شما بکار خود داناترید هر کس را مصلحت دانید بر تخت حکومت
نشانید اکابر شام در مبالغه تمام کردند که اگر تو خلیفه گردانی بمتابعت نماییم معاویه جواب داد که من حلاوت
خلافت شما را نا چشیده و تلخی وزر کشیده آنرا دگری گردن نگیرم آنگاه معاویه عزلت گزیده در ابواب امارت
بابسته و در گردانیده و پس از فوت پدر چهل روز یا سه ماه وفات یافت کنیتش ابو یزید است و بعضی ابو لیلی
گفته‌اند زیرا که او ضعیف بود ابن کنیت خوانند مدت عمر ابو لیلی بیست و یک سال بود **ذکر بیعت و وقایع**
بیعت عبید الله زیاد و بیان وقایعی که در آن اوان دست داد و بیعت کردن مردم با چون خبر مرگ یزید
در بصره بسمع عبید الله زیاد رسید و معارف آن بلده را جمع آورده خطبه خواند و گفت ای اهل بصره یزید وفات
یافته و حالا شما بکثرت اموال و بسیاری رجال از اکثر طوایف خلایق امتیاز دارید هر کس را خواهید برگزینید

خلافت نشاید بصریان گفتند بدین کار بسی کس از تو سزاوارتر نیست عبید الله گفت از قبول این امر امتناع نموده
بالآخره دست بیرون آورد تا مردم با وی بیعت کردند آنگاه دو تن از خویشان خود را از جهت اخذ بیعت
بکوفه فرستاد و چون رسولان بدان بلده رسیده باداء رسالت پرداختند کوفیان از قبول این امر
سرباز زدند و بزخم سنگ ریزه ایشانرا از آنجا بیرون نمودند و آن دو شخص در غایت انفعال به بصره بازگشتند
این خبر شهرت یافت و بصریان نیز بر عبید الله دلیر شده قصد جانش کردند بنابراین عبید الله جهت
نگاه داشتن نیم شبی سر خویش گرفت و راه دمشق در پیش دو در خلال این احوال عبد الله زبیر قوت تمام یافته
عبد الله بن یزید خطمی و ابراهیم بن محمد طلحه را تا آن گاه با امت و این که باخذ خراج اشتغال نمایند و عبد الله
بن مطیع را بامارت بصره تعیین نمود و حکومت موصل را بمحمد بن اشعث بن قیس داد و اکثر اکابر شام
مثل ضحاک بن قیس و زفر بن الحارث و نعمان بن بشیر سر بمتابعت عبد الله بن زبیر در آورده مردم را
بمتابعتش دعوت کردند و مروان نیز مایل بمبایعت ابن زبیر بود و این معنی مطلقا در خاطرش
خطور نمیکرد که کسی با وی بیعت کند و بعضی دیگر از اهل شام خیال بیعت خالد بن یزید داشتند اما عبید الله
زیاد چون بدمشق رسید و اختلاف رای شامیان را معلوم کرد و چون بر آنکه بواسطه قتل امیر المؤمنین حسین
علیه السلام از عبد الله زبیر متوهم بود و با خالد بن یزید نیز صفائی نداشت بدیدن مروان رفته او را
از دیدن ابن زبیر مانع آمد و گفت خالد بن یزید جوانیست بی تجربه این کار بدست او برنیاید مروان گفت
شایسته این امر خلافت کیست عبید الله جواب داد که سزاوار این کار توئی زیرا که سید قریشی و خویش؟
داماد عثمانی مروان گفت بعمل آنست با من تمسخر میکنی عبید الله سوگند یاد کرد که این سخن از سر صدق میگویم
و مروان در طمع افتاده عبید الله گفت در این باب با معارف شام و عظمای بنی امیه سخن باید کرد و ابن زیاد

با آن طایفه گفت و شنود نموده اگر ایشان بحکومت مروان رضا دادند بشرط آنکه بعد از وی خالد بن
یزید خلیفه باشد و الا ضحاک بن قیس بهواداری عبد الله زبیر تیغ خلاف کشیده جمعی کثیر فراهم آورد و در موضع
مرج راهط لشکرگاه ساخت و میان ضحاک و مروان جنگی سخت روی نموده در اثنا حرب نعمان بن بشیر و ضحاک
کشته شدند و تمام ولایت شام در حوزه دولت مروان در آمد آنگاه متوجه تسخیر مصر شده و عبد الرحمن
قرشی که در آن وقت از قبل عبد الله زبیر والی آن ولایت بود چون از توجه مروان خبر یافت بصوب مکه شتافت
مروان عمرو بن سعید را بحکومت مصر تعیین نموده بشام بازگشت و بعد از آن مروان خواست که خالد بن
یزید را بامارت حمص فرستد ابن زیاد آن رای خطا شمرده گفت خالد کودکست امکان دارد که هرگاه از تو
جدا شود بسخن اهل فتنه و فساد در فتنه گردد و مناسب آنست که او را پیش خود نگاه داشته مادرش را در حباله
نکاح آری تا خالد در سلک اولاد صلبی تو در آید و میل بمخالفت نکند و مروان باستصواب عبید الله زن یزید را
خواسته از وی استقلال بحکومت اشتغال نمود **خروج سلیمان بن صرد بطلب خون امام حسین و بیان
واقعه عین الورده** طایفه از کوفیان که امام حسین را علیه السلام از جهت خلافت از مکه طلب داشتند چون آن حضرت
تمسک ایشانرا قبول نموده از ترس عبید الله زیاد دعوت وفا ننمودند و امداد و یاریش نکردند تا بعضی تیغ بر روی
مبارکش کشیدند و بعد از وی چندی بر قباحت افعال خود مطلع گشته و انگشت حسرت بدندان گزیده با یکدیگر
گفتند خسران دنیا و آخرت نصیب ما شد که فرزند رسول را طلب کردیم و با او حرب کردیم تا شهادت یافت و
رؤسای این جماعت تن بودند سلیمان بن صرد خزاعی و مسیب بن نجبه الفزاری و عبد الله بن سعید بن نفیل
الازدی و عبد الله بن وال التیمی و رفاعه بن شداد البجلی این طایفه هم در سال شهادت امام حسین علیه السلام بامارت
سلیمان بن صرد اتفاق کرده خاطر بطلب خون امام مظلوم قرار دادند مقرر بر آنکه چون بر اهل طغیان ظفر یابند

علی بن حسین را علیه السلام بر مسند خلافت نشانند و سلیمان باطراف بلاد عراق و ایران فرستاده خلق را
بمتابعت خویش خوانده و مردم بمتابعتش اقدام نموده مدت چهار سال این کار کرد و سپاه استعداد یافت
آنگاه سلیمان بن صرد در محرم سنه خمس و ستین از کوفه بیرون آمده در نخیله لشکرگاه ساخت اما با وجود آنکه
قرب هزار کس با وی بیعت کرده بودند زیاده از ده هزار جمع نشدند و سلیمان از این معنی متاثر گشته با محاربان
رای مشورت کرد که نخست بکجا رویم و با که محاربه کنیم بعضی گفتند عمر بن سعد با سایر قتله امام حسین در کوفه
ساکن است که ابتدا بحرب ایشان کنیم و برخی بر زبان آوردند که عبید الله زیاد که سر دفتر اهل نفاق و
در شام اقامت دارد اولی چنان می نماید که نخست دفع او بر داریم سلیمان شق ثانی را اختیار کرده
بصوب شام نهضت فرمود و در این اثنا عبد الله بن یزید که از قبل ابن زبیر عبد الله بن حاکم کوفه بود کس نزد
سلیمان فرستاده پیغام کرد که در شام دویست هزار مرد مقاتل موجودند و سپاه تو اندک و قلیل اند اگر
مراجعت نمایی تا آنگاه که از جانب عبد الله زبیر مدد برسد باتفاق روی بجنگ اهل عناد و شقاق آریم سلیمان
این سخن را بسمع رضا نشنید و بعد از طی منازل و مراحل در حوالی قرقیسیا فرود آمده زفر بن الحارث که در آن
اوان بر آن قلعه استیلا داشت با او ملاقات کرده گفت چنین استماع نمودم که مروان حکم متوجه آخرت شده و پسرش
عبد الملک قایم مقام گشته و عبید الله زیاد را با سپاه موفور نامزد شما نموده آنگاه سلیمان با زفر خاطر خود را
بجای آورده و بنابر استصواب او بتعجیل تمام روان گشت و منزل بمنزل تا بعین الورده رسیده و شهر را [illegible]
کرده نزول فرمود و در این اثنا که شرحبیل ذو الکلاع با فوجی از طاغیان شام بیک منزلی عین الورده فرود آمد
نابران مسیب نجبه را با چهار صد سوار بر رسم شبیخون بر سر ایشان فرستاد و مسیب سحری بر سر شامیان تاخته
و تمامی آن طایفه را مرعوب و هراسان ساخته سالما و غانما بسلیمان پیوست بعد از آن حصین بن نمیر با لشکر بسیار

فرموده عبید الله بن زیاد در برابر سلیمان آمده مدت سه روز زمان محاربه امتداد یافت و در روز
آخری با جمعی کثیر مدد حصین در رسید و سلیمان بقدر امکان صبر و ثبات می ورزید تا در روز سیوم با جماعتی
از اکابر شیعه شهید شدند و علامت ضعف و انکسار بر روی جماعت اهل سپاه کوفه ظاهر شد در شب
رفاعة بن شداد از اصحاب بیعت سلیمان سرداری لشکر بدو رسیده بود قدم در طریق فرار نهاد و بقیة السیف را
از آن مهلکه نجات داد **ذکر وفات مروان و انتقال امر حکومت به عبد الملک** مروان چون بر مسند ریاست قرار گرفت
خاطرش بدان مایل شد که پسر خود عبد الملک را ولی عهد سازد و خالد بن یزید را از این امر معاف دارد
و جهت تمشیت این مهم بعضی از معارف شام که هوادار خالد بودند با نعامات و عنایات بی نهایت تا بیعت
عبد الملک دادند و بدین قدر قانع نگشته همواره خالد را استخفاف می ساخت و روزی در میان انجمن او را
بدشنام مادری نوازش کرده خالد ملول و محزون بمنزل مادر رفته و آنچه شنیده بود تقریر نمود و ام خالد
در تسکین پسر کوشیده و در محلی که مروان در خواب بود بالشی بر دهانش نهاد و بر آن بالا نشست
تا نفسش منقطع گشت و بعد از آن فریاد بر آورد که مروان بعلت فجاه در گذشت و این واقعه در
رمضان سنه خمس و ستین بوقوع انجامید زمان حکومتش نزدیک به ده ماه بود و مدت عمرش شصت و سه سال
و کسری از شصت و یک سال گفته اند اما نسبه مروان چنین است که مروان بن حکم بن عاص بن امیة بن
عبد الشمس بن عبد مناف و حکم روز فتح مکه مسلمان شد و لیکن پس از آن از روی سوء ادبی نسبت بحضرت
رسالت صلعم صادر گشت او را و اولاد او را از مدینه اخراج فرمود و عثمان در ایام حکومت ایشان را
بمدینه طلبیده و این معنی موجب اعتراض مسلمانان شد نقلست که حکم و مروان را هر کس که میخواست مذمتی کند
بنو الزرقا می گفت و زرقا جده مروان بود و قبل از آنکه او را ابو العاص بن امیه بخواهد هر وقت فاحشه

بخانه اش می آمد علی بر بام نصب کرد تا هر کرا میل زنا باشد بمنزلش برود و یاران فاسقه را صاحب
رایات می کنند در تاریخ بناکتی مسطور است که مروان را چهار پسر بود بدین ترتیب عبدالملک محمد بشر عبدالعزیز
اما عبدالملک بعد از فوت پدر افسر ایالت بر سر نهاده روز بروز کار رونقش بالا می گرفت تا بر اکثر معموره عالم
فرمان فرما شد چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله تعالی طایفه از خوارج که ایشان را
ازارقه گویند در روضة الصفا مسطور است که در زمان حکومت یزید جمعی کثیر از مردم بصره که منکر اهل قبله گرایی
بودند و با بنی امیه نیز مخالفت میورزیدند خروج کرده بطرف اهواز شتافتند و این طایفه را جهت آن ازا
رقه گفتند که نافع بن الازرق را از خود امیر ساختند و عبیدالله بن زیاد و عبیدالله بن اسلم را با دو
هزار سوار از عقب ازارقه فرستاده خذلش منهزم باز آمد و بعد از فوت یزید پلید علم دولت نافع بن
ازرق ارتفاع یافته دو نوبت بر لشکری که از بصره بجنگ او مبادرت نمودند مظفر شد آنگاه بصریان
از عبدالله زبیر امیری طلبیدند تا بمعاونتش بدفع خوارج پردازند عبدالله ملتمس ایشان را اجابت نموده
حارث بن عبدالله بن ابی ربیعه را بامارت ولایت فرستاد و چون حارث به بصره رسید بعد از تقدیم
مشورت مهلب بن ابی صفره را که از امرا خراسان بود بحرب ازارقه نامزد فرمود و مهلب مکرر با آن
طایفه در مقام قتال و جدال آمده نافع بن الازرق را با اکثر رؤسا ایشان بقتل آورد و در زمان حکومت
عبدالله زبیر و عبدالملک مروان بیشتر اوقات سر در پی آن طایفه داشت و الله اعلم ذکر نبذی از احوال مختار علی
سبیل الایجاز و الاختصار مختار پسر ابوعبیده ثقفی است که در زمان عمر خطاب سپهسالار لشکر اسلام بود و در
واقعه جسر در زیر پای پیل کشته شد و مختار بوفور فضل و دانش از امثال و اقران امتیاز تمام داشت و بعلو
خیال ریاست و سروری حجیره خاطر و لوح ضمیر ساخته و در آن اوان که سلیمان بن صرد در کوفه دعوت

مردم اشتغال مینمود و مترصد موعود خروج میبود و مختار نیز بدان بلده شتافته چنین ظاهر ساخت که محمد
حنفیه که امام زمان است بطلب خون امام حسین امر فرموده و محمد مهدی لقب داد و حال آنکه آن جناب
مطلقا ازین معنی خبر نداشت اما بعد از وقوف بر افعال انکار نکرد با لجمله چون سلیمان بن صرد در عین الورده
شهید شده و سپاهش منهزم بکوفه آمدند کار مختار بالا گرفت و اکثر اکابر شیعه در طلب خون امام
حسین علیه السلام با وی موافقت نمودند یکی از آنجمله ابراهیم بن مالک اشتر بود که بعد از آنکه مختار خط
از زبان محمد حنفیه بوی نمود قدم در دایره متابعتش نهاد و در سنه ست و ستین که عبدالله بن مطیع
العدوی از قبل عبدالله زبیر بحکومت کوفه اشتغال مینمود شنود که مختار با شیعه حیدر کرار داعیه
خروج دارد لاجرم ایاس بن مضارب العجلی را با جمعی منکر مقرر کرد که شبها گرد محلات کوفه برآمده
بشرایط تحفظ و تیقظ قیام نمایند و در ماه ربیع الاخر سال مذکور شبی ابراهیم بن مالک اشتر با جمعی
از اقربا و اتباع خویش بخانه مختار میرفت که ناگاه ایاس بن مضارب سر راه بدو گرفت و بعد از قیل
و قال بجنگ و جدال انجامید ابراهیم ایاس را بقتل آورد و سرش نزد مختار برده کیفیت واقعه عرض
کرد و گفت هرچند مقرر چنان بود که در فلان محل خروج نماییم اما حالا توقف را مجال نیست و مختار اظهار
فرح و استبشار کرده حکم کرد تا در محلات کوفه ندا کنند که یا منصور امت و یا آل ثارات الحسین آنگاه
جبه پوشیده سوار شد و اهل بیعتش مبادرت نمودند و آن شب چند نوبت در نفس کوفه محاربه دست
داد و چون خسرو خاور علم نورانی در هوا برافراخت کواکب کواکب یکبارگی مغلوب و منهزم گشت
مختار از شهر بیرون رفته در منزل لشکرگاه ساخت و بنابر آنکه از جمله دوازده هزار کس که در جریده بیعتش بودند
زیاده از سه هزار مستعد نبرد در معرکه نیامدند و اندیشناک شده بعد از آنکه عبدالله بن مطیع از محل مختار

خبر یافت اشراف کوفه را مثل شبث ربعی وارشد بن مضارب و حجار بن ابجر و شمر ذی الجوشن با لشکرها
صف جنگ متعاقب و متواتر بجنگ مختار فرستاد و مختار بمحض قدرت ستم جبار بر جمیع ایشان مظفر و منصور شد
از عقب هزیمتیان بکوفه آمد و نوبت دیگر عبد الله بن مطیع را با جمعی از کس بجنگ مختار نامزد کرده و تعین
در فضای میان شهر که موسوم بود بهم رسیدند و حربی صعب روی نموده مطیعیان عبد الله بن مطیع انهزام
یافتند و خدمتش در قصر امارت متحصن گشته مختار با طالبان خون قرة العین حیدر کرار آن کوشک را
مرکز وار در میان گرفته روز بروز سپاه مختار بجهت ارادت و مزید رفت چنانچه در سه روز دوازده هزار سوار
در ظل رایتش مجتمع گشتند و مدت محاصره سه روز امتداد یافت در شب چهارم ابن مطیع بیرون گریخت
در راه مکه در پیش گرفت روز دیگر اتباع عبد الله از قصر بیرون آمده با مختار بیعت کردند علی الجمله چون مختار کوفه
در قبضه تصرف در آورد و اطراف و ولایاتی که در نزد آن بلده بود و صورت تسخیر آن بسهولت روی
نمود عمال فرستاده هر روز در دیوان مظالم نشسته خلایق را عدل و داد و نوید داد و در این اثنا
خبر رسید که عبید الله زیاد با هشتاد هزار سوار بفرمان عبد الملک مروان متوجه تسخیر عراق و مختار گشته
در بضعین نزول نموده و مختار بلطف مهدی واثق بوده یزید بن انس اسدی را با سه هزار سوار که گزین مختار
بود بدفع سپاه شام نامزد فرمود و عبید الله زیاد از این معنی خبر یافته ربیعة بن مخارق الغنوی را با سه هزار مرد
باستقبال روان کرد و باین اکتفا نکرده سه هزار کس دیگر بمدد او ارسال داشت و در پنج فرسخی موصل
تلاقی عسکرین دست داده بنا بر مرضی که داشت یزید بن انس بسته و تعبیه سپاه پرداخته گفت اگر من از عالم
دیگر انتقال نمایم ورقاء بن عازب امیر لشکر باشد بالجمله در آن روز جنگی صعب روی نمود و لشکر عراق مظفر
و منصور گشتند و بسیاری از ملاعین شام را بضرب تیغ بیدریغ کشتند و ابن مخارق نام سپهسالار اسیر شده

همه بموجب اشارت یزید بقتل رسیدند و چون خورشید خنجر گذار از نظر خلایق پنهان گشت یزید بمقتضای
فا قضای فعال لما یرید به بهشت برین خرامید و ورقاء بن عازب سپاه را منهزم کرده بکوفه رسانید
در تاریخ جعفری مسطور است که در اواخر سال ست و ستین از هجرت عبد الله محمد بن حنفیه را گرفته گفت
اگر میخواهی که از چنگ اجل رهایی یابی با من بیعت کن محمد حنفیه دو ماه مهلت طلبید و عبد الله گفت از جمیع ابا
نموده بالآخره آنجناب را محبوس کرده و دو ماه امان داد محمد نامه بمختار نوشته او را از کیفیت
حال آگاه ساخت و مختار علم مبادرت برافراخته چهار هزار سوار نامدار بمکه فرستاد و تا بمکه
ناگاه در حرم محترم در رفته محمد را از محبس بیرون آوردند و میان آنجناب و عبد الله زبیر صلح کرده دفع
شد و بعد از آن سپاه مختار بکوفه بازگشتند و در اوایل سنه سبع و ستین مختار ابراهیم بن
مالک را با دوازده هزار سوار بدفع عبید الله زیاد نامزد فرمود و چون ابراهیم دو منزل از طرف
موصل قطع نمود رؤسای کوفه و قتله امام حسین علیه السلام مثل شبث بن ربعی و شمر ذی الجوشن
و محمد بن اشعث بن قیس و عمر بن سعد با جمعی که با او متابعت نموده بودند اتفاق کرده رایت مخالفت
برافراشتند و مختار بمصلحت وقت در استرضاء خاطر آن جماعت کوشیده قاصدی نزد
ابراهیم فرستاده کیفیت حادثه را اعلام داد و ابراهیم فی الحال بر سبیل تعجیل مراجعت نموده
بکوفه آمد و با مخالفان قتال کرده پنجاه کس را بقتل آورد و ششصد نفر اسیر ساخت و از
جمله اسیران دویست و پنجاه نفر که در کربلا داخل لشکر عمر سعد بود بقتل رسید و چون خاطر
ابراهیم از این مهم فراغت یافت بجنگ عبید الله زیاد بجانب موصل شتافت و در نواحی
آن خطه تلاقی لشکرین دست داده نیران مقابله و مقاتله چنان برافراخت که بهرام تند خوی

را بر لشکریان مرکه دل برو خفت و در آخر روز نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم ابراهیم وزیده رایات
دولت ارباب شقاوت نگون شد و بعد از نماز شام ابراهیم در کنار فرات شخصی را دید که
جامهای نفیس در بر داشت و شمشیری مذهب در دست و ابراهیم بطعن شمشیر ضربتی بروی زده تیغ او
در ربود و آن شخص نیز بر خاک هلاک افتاده رخت هستی بباد داد و ابراهیم روز دیگر با بعضی
از نزدیکان خود گفت که من دوش در کنار فرات کسی را کشتم که بوی مشک از وی بمشام رسید
بروید و تفحص کنید که وی کیست و غالب ظن من آنست که ابن زیاد است زیرا که آن شقی
مشک با خود میداشت و جمعی بموضع شتافته و عبید الله را کشته یافته سر او را نزد ابراهیم
آوردند و ابراهیم بسجده شکر تقدیم رسانیده سر ابن زیاد و حصین بن نمیر را با سرهای دیگر از
سرداران شام بکوفه روان گردانید و مختار فرح و بهجت بسیار نموده آن رؤس نیز بمحمد
حنفیه ارسال داشت و بعد از چند روز ابراهیم نیز بکوفه رسیده بنوازش مختار اختصاص
یافت ابو المؤید خوارزمی گوید والعهدة علی الراوی که در آن جنگ از سپاه شام هفتاد هزار
کس کشته شدند و ده هزار و ششصد نفر زخمی شدند و نقلست که چون مختار را حسن وجهی تمشیت
میسر شد و تمامت ولایت کوفه را تا مداین و دیار ربیعه و مصر در تحت تصرف گماشتگان داد
قرار گرفت تغافل را شعار خود ساخته کما ینبغی بقتل قاتلان امام حسین علیه السلام نپرداخت و محمد
حنفیه و جمعی از شیعه زبان طعن و ملامت بروی دراز کرده گفتند که این مرد در دعوی اهل بیت در
دوستی صادق نیست زیرا که اکثر قتله امام حسین علیه السلام در کوفه نشسته اند و او بر ایشان تعرض
نمیکند و این خبر بسمع مختار رسیده بتقصیر خود اعتراف نموده فرمود تا عبد الله کامل

اسامی حاضران دشت کربلا بصحیفه رقم کرد و مختار بسیاری از آن ملاعین بدست آورده هر
یکی را بنوعی دیگر بقعر جهنم فرستاد و از شیخ ابو المؤید خوارزمی چنان فهم میشود که مختار در ایام اختیار
چهل و هشت هزار و پانصد و هشت و چهار کس را از دشمنان آل پیغمبر آخر الزمان بقتل رسانید و از آنکه
در جنگها کشته شدند و اسامی بعضی از آن قاتلان اینست شمر ذی الجوشن و عمرو بن حجاج زبیدی و محمد
حفص بن عمر، قیس بن اشعث بن قیس، خولی بن یزید، سنان بن انس، بجدل بن سلیم، حکیم بن
الطفیل، یزید بن مالک، عمران بن خالد، عبد الله البجلی، و عبد الله بن قیس الخولانی، اسحق بن حیوه
اخنس بن عمر بن شریک، زید بن رقاد، صبیح بن شامی، حرملة بن کاهل ذکر انجام روزگار
مختار در آن اوان که مختار بعد از ابراهیم بن مالک بجزیره رفت بکوفه ظفر یافت شبث بن ربعی و محمد
بن اشعث و قیس ببصره رفتند و مصعب بن زبیر که در آنوقت از قبل برادر بحکومت آن ولایت مشغول بود
بر حرب مختار ترغیب نمودند و مصعب مهلب بن ابی صفره را از اهواز طلبیده با سپاه موفور
روی بکوفه نهاد و مختار ابن شمیط را با سی هزار کس بجنگ ایشان فرستاد و بین الفریقین حربی صعب
روی نمود و مصعب ظفر یافته ابن شمیط را با بسیاری از لشکر کوفه بقتل آورد و بعد از آن مختار بسپاهی خود
فراهم کشیده بمحاربه مصعب اقدام نمود و اگرچه در آن جنگ بعضی از معارف اتباع مصعب مثل محمد بن
اشعث و غیرهم کشته شدند اما نسیم فتح و ظفر نصرت بر رایات دولت او وزید و مختار راه فرار
اختیار کرده با شش هزار کس در قصر امارت کوفه متحصن گشت و مصعب آغاز محاصره نمود و پس از روزی چند
مختار با نوزده نفر از اهل جلادت کفن پوشیده بجنگ بصریان شتافت و چندان محاربه نمود که
شهادت یافت آنگاه آن شش هزار نفر از مصعب امان طلبیده و از قصر پایان آمدند و

بنی زهره آوردند و بعد از آن بحکم او بقتل رسیدند و مصعب سر مختار را با فتح نامه نزد برادر فرستاد و
با دل خرم و خاطر شاد در کوفه رحل اقامت انداخت در این اثنا ابراهیم بن مالک اشتر که از قبل مختار
حاکم ولایت جزیره بود قاصدی نزد مصعب ارسال داشته امان طلبید و مصعب مسئول او را قبول نموده
ابراهیم بکوفه آمده در سلک متابعان ابن زبیر انتظام یافت **ذکر شمه از وقایع زمان عبد الملک بن مروان**
در سال شصت از هجرت عبد الملک عمرو بن سعید بن العاص را که معروفست باشدق در دمشق بخلافت خویش
تعیین کرده بعزم محاربه مصعب و تسخیر عراق عرب در حرکت آمد و عمرو را خیال استقلال در خاطر افتاده
باظهار شعار مخالفت عبد الملک مبادرت نمود و عبد الملک این خبر شنیده بازگشت و بمحاصره دمشق مشغول
و بعد از انقضاء چهار ماه در اوائل سنه تسع و ستین بمصالحه انجامید و چون که عمرو در ایام مخالفت با عبد الملک
شرط کرده بود آنگاه با بعد عمرو بی تحاشی با عبد الملک طریق اختلاط و انبساط مسلوک داشته در فصل مهمات
و قضایا دخل مینمود تا روزی عبد الملک فرصت یافته بقتلش رسانید و در سنه سبعین خالد بن عبد الله
بطریق پنهانی از دمشق بکوفه رفته مردم را به بیعت عبد الملک دعوت کرد و چون مصعب ازین معنی وقوف یافت
عبد الله مصعب بتربیت شتافت و در سنه احدی و سبعین عبد الملک با سپاه جلادت آیین بعزم تسخیر
عراق عرب از شام شد و مصعب بن زبیر بر رسم استقبال از کوفه بیرون آمده در نواحی قرقیسا تلاقی عسکرین دست
داده بواسطه بیوفایی کوفیان عبد الملک بنسیم ظفر اختصاص یافت و مصعب با ولد خویش عیسی و ابراهیم بن مالک اشتر
بعالم دیگر انتقال نمود و عبد الملک در جمادی الاول سال مذکور بکوفه رسیده مردم عراق با وی بیعت کردند
در روضة الصفا مذکورست که چون عبد الملک در قصر امارت کوفه فرود آمده سر مصعب را آورده پیش او نهادند
یکی از حاضران گفت عجب حالتیست که در همین موضع سر امیر المؤمنین حسین علی را دیدم که پیش ابن زیاد آوردند و سر ابن زیاد را

نیز در خانه نزد مختار دیدم و سر مختار را نزد مصعب مشاهده کردم و اکنون سر مصعب پیش
امیر المؤمنین می‌بینم عبد الملک از استماع این سخن متوهم گشته بتخریب آن قصر فرمان داد و نقلست
که عراق عرب چون داخل حوزهٔ دیوان عبد الملک شد بصره بخالد بن عبد الله داده او را گفت
که مهلب بن ابی صفره که در جنگ ازارقه در اهواز اشتغال دارد امان نامه نوشته او را به
بیعت من دعوت نمای و خالد بن عبد الله بموجب فرموده عمل نموده مهلب در سلک هواخواهان
عبد الملک منتظم گشت و در دفع خوارج بدستور معهود طریق سعی و اهتمام مبذول داشته اکثر عظماء
آن طایفه را بقتل آورده ممالک اهواز و فارس و عراق عجم را تسخیر کرد و در سنه اثنین و سبعین
عبد الملک سنان بن سلمه را بامارت خراسان فرستاد اما عبد الله حازم که از زمان یزید حاکم
تا آن غایت بر آن ولایت استیلا داشت زمام امور ایالت را بسنان بازنگذاشت آنگاه عبد الملک
به بکیر که یکی از اعیان خراسان بود نامه نوشت مضمون آنکه اگر تو بدفع عبد الله حازم پردازی
و مهم او را بحسب دلخواه بسازی امارت خراسان از آن تست و بکیر فرصت نگاه داشته شبی
با اتباع خویش بخانه عبد الله حازم رفته او را کشته بر سریر ایالت نشست بصحت پیوسته که چون عبد الملک
را در عراق عرب منازعی نماند و بدمشق مراجعت نموده روزی خطبه خواند و خلق را بمحاربه ابن زبیر تحریض
کرد و او را اکثر مردم شام جهت حرمت کعبه است و حرمت احرام سخن او را جواب نگفتند اما حجاج بن یوسف
ثقفی که در آن روزگار رغبات بی اعتبار بود برخاسته گفت من این خدمت قیام می‌نمایم و عبد الملک
التفات بکلامش نکرده حجاج بر زبان آورد که من در خواب دیده ام که عبد الله بن زبیر را پوست
می‌کنم آنگاه عبد الملک سه هزار سوار بحجاج داده او را گسیل فرمود و حجاج بزمین حجاز رسیده در آنجا

رحل اقامت انداخت و عبدالله زبیر کرات و مرات بر لشکر ارسال داشته در جمیع حروب ظفر
یافت و علامات عجز و انکسار بر وجنات احوال ابن زبیر هویدا آمده حجاج نواحی مکه گرفت
و عبدالله در شهر متحصن شده حجاج بضرب منجنیق و باقی اسباب محاصره قیام نمود و در تضییق اهل مکه روز
بروز می افزود و چون ایام محاصره ممتد گشته قحط عظیم در حرم بوقوع انجامید اتباع ابن زبیر متفرق
یکدیگر از وی برگشته بعضی بحجاج پیوسته و بعضی باطراف دیار عرب شتافتند تا کار بجایی رسید که دو پسر
عبدالله که موسوم بخبیب و حمزه بودند از وی روی گردان شده بامان حجاج در آمدند آنگاه ابن
زبیر با معدودی چند دل بر مرگ نهاده جوشن در پوشیده آهنگ جنگ با ساز داده بر مخالفان تاخت
و بهر حمله مبارزی را بر خاک هلاک می انداخت آخر الامر ملاعین شام او را در مسجد الحرام رانده خود از عقب
در آمدند و مخنثی خشتی بر سر عبدالله زده او را از پای در آورد و مردی از بنی مراد سرش را از تن جدا کرد و
پیش حجاج برد و حجاج سجده شکر بجای آورده سر عبدالله را نزد عبدالملک فرستاد و بدنش را از درختی
از دار بیاویخت و گویند چون خبر قتل عبدالله بمادرش اسماء ذات النطاقین دختر ابو بکر با آنکه سنش
از نود گذشته بود رسید حایض گشت و بعد از روزی چند وفات یافت و این واقعه در اواخر جمادی الآخر
سنه ثلث و سبعین روی داد و عبدالله در وقت شهادت هفتاد و یکساله بود و هم درین سال عبدالملک
حکومت حجاز را بحجاج داده برادر خود محمد والی ارمنیه و جزیره گردانید و ولایت عراق عرب ببرادر دیگر بشر
ارزانی داشت و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در اواخر این سال عبدالله بن عمر وفات نمود و عمرش
هفتاد و هشت سال بود و در سنه اربع و سبعین بکیر بن وشاح را از امارت خراسان معزول کرد و آن منصب
بامیة بن عبدالله بن خالد داد و هم درین سال بشر بن مروان روی بعالم دیگر نهاد و در سنه خمس و سبعین

عبدالملک ایالت عراق عرب را بحجاج ارزانی فرمود و حجاج بکوفه رفته بعد از چند روزی که بظلم و جور بر خلق
بصره شتافت در آن ولایات نیز همین طریقه مسلوک داشت و از معارف بصره عبدالله بن جارود فوجی
از جنود اظهار مخالفت کرده در سنه ست و سبعین بین الفریقین بمقاتله انجامید و تیری از شصت قضا
بقتل ابن جارود رسیده سپاهش منهزم گردید و گویند از جمله رفیقان عبدالله بن جارود یکی انس
بن مالک بود رضی الله عنه و حجاج بواسطه درخواست قتیبة بن مسلم خون انس را بخشید اما شیخ
انجاب را بشمشیرها داد و عاقبت بزمان عبدالملک بن مروان براسم عذرخواهی قیام نمود و هم درین
سال صالح بن مسرح التمیمی که از جمله زهاد آن زمان بود بسبب کثرت ظلم و تعدی حجاج و بعضی از عمال
عبدالملک بموافقت شبیب بن یزید بن النعیم الشیبانی در نواحی بلاد موصل خروج کرد و محمد بن مروان که
امارت آن ولایات تعلق بوی میداشت عدی بن عدی الکندی را بجنگ صالح فرستاده بعد از
تلاقی عسکرین عدی منهزم گشت و نوبت دیگر محمد لشکری بدفع آن طایفه نامزد نمود و دیگر روز
مقاتله واقع شده چون شب در آمد صالح و شبیب از آن مقام حرکت کردند و بتعجیل تمام مسافتی
پیمودند تا بدسکره رسیدند و حجاج حارث بن عمیره را بمحاربه ایشان ارسال داشته در آن جنگ کشته شد
و شبیب با بعضی از سپاه جان بکنار کشیده بعد از کشته شدن صالح بشبیخون بر حارث زده او را بگریزانید
بالجمله فتنه شبیب مدت دو سال امتداد یافته نزدیک بیست نوبت میان او و سپاه حجاج جنگ قائم گشت
و در اکثر حروب ظفر شبیب را بود و فلذلک که نوبتی شبیب قصد کوفه نمود و حجاج در بصره برین صورت
مطلع شده او نیز بر سبیل تعجیل بجانب کوفه در حرکت آمد و هر دو یک روز در آن نواحی رسیده
و حجاج پیش دستی کرده خود را بقصر امارت رسانید و شبیب بعد از آن بکوفه رسیده عمودی بر آن زد

که اثرش باقی نماند آنگاه مراجعت نموده دو نوبتی دیگر شبیب بکوفه در آمده و حجاج بنفس خود با وی حرب
کرده شبیب انهزام یافت و بجانب فارس و کرمان شتافت بعد از آن حجاج بن یوسف سفیان ابرد کلبی را
با لشکر موفور بدفع شبیب فرستاد و در آن وقت شبیب از کرمان مراجعت نموده کنار آب دجیل رسید
که ناگاه سفیان بر لب رود اهواز بوی رسیده آتش قتال مشتعل گشت و پس از غروب آفتاب شبیب
خواست که از جسر رود مذکور عبور کند چون بمیان پل رسید اسپش بپشت مادیانی که پیش پای
قدم نهاد جست و شبیب از اسب جدا شده در آب افتاد و علی الفور رخت هستی بغرقاب فنا داد و چون
سفیان جثه او را از آب برون کشیده و سینه اش را شکافته دلش را مانند سنگ محکم یافتند و
این واقعه در سنه سبع و سبعین اتفاق افتاد و نقلست که چون مادر شبیب را گفتند که پسرت کشته شد باور نکرد
و بعد از آن که شنید در آب غرق گشته آغاز نوحه و زاری کرده گفت در حین ولادت شبیب شعله ناری
بنظرم در آمد که از من جدا شد و همان زمان دانستم که آتش را جز بآب نتوان نشاند و در تاریخ
گزیده مسطورست که شجاعت شبیب بمرتبه بود که یکسواره با صد سوار در میدان نبرد آمدی و هر چند
لشکر خصم بسیار بودی با هزار سوار پیش رفتی و محاربه نمودی هم در سال مذکور مهلب بن ابی صفره و سفیان
بن ابرد و قطری بن فجاره که از امرای ازارقه بودند اکثر بقتل رسیدند و بقیة السیف متفرق گشته
من بعد سلک جمعیت ایشان منتظم نشد و در سنه ثمان و سبعین عبد الملک امیه بن عبد الله را از حکومت
خراسان عزل کرده امارت آن ولایات را بحجاج داد و حجاج از قبل خویش مهلب را بخراسان فرستاد
و در سنه تسع و سبعین عبد الله لشکر بر ملک رتبیل کشیده و رتبیل بازپس نشست و چون عبد الله بشهر رتبیل
رتبیل کس فرستاد تا از عقب سپاه اسلام در آمده راهها مضبوط ساخت و عبد الله بهفتصد هزار درم

از گفته قبول کرد که طریق را باز گذارند تا مراجعت نماید اما شریح بن هانی که امیر لشکر کوفه بود و این صلح
نپسندید با آنکه عمرش از صد تجاوز نموده بود با کافران حرب کرد تا شهید شد **ذکر مخالفت عبد الرحمن بن
محمد بن اشعث با حجاج و آنچه میان ایشان واقع گشته از فساد و صلاح** در روضة الصفا مسطورست که روزی عبد الرحمن را
مخاطب ساخته گفت ظاهر تو بصفات حمیده آراسته است عبد الرحمن جواب داد که باطن من نیز بسمات
پسندیده پیراسته است و بعد از آنکه عبد الرحمن از مجلس بیرون رفت حجاج گفت هرگز عبد الرحمن را نبینم
که رغبت زدن گردنش نداشته باشم و بعضی این سخن را بعبد الرحمن رسانیده و تخم بغض و نهال عداوت
حجاج در زمین دل نشانده بالجمله چون خبر شهادت شریح بن هانی و مراجعت عبید الله بسمع حجاج رسید عبید الله را
از امارت سیستان عزل کرده و در سنه ثمانین عبد الرحمن را با چهل هزار مرد جلادت آیین بمحاربه رتبیل
روان گردانید و عبد الرحمن بسیستان آمده و سپاه آنجا را اضافه لشکر خود ساخته رایات
عزیمت بجانب رتبیل برافراخت و رتبیل ولایات باز گذاشته هرچند عبد الرحمن پیشتر رفت او پس
می‌نشست و عبد الرحمن بر کید رتبیل اطلاع یافته بر سر عقبات مردم جلد کار دیده نشاندند تا رتبیل
نتواند که با وی آن عمل کند که با عبید الله کرده بود القصه چون بسیاری از ملک کابل در تحت تصرف عبد ا
لرحمن در آمد و غنیمت فراوان بدست مسلمانان افتاد بجانب سیستان مراجعت نموده در این باب بحجاج
نوشت و حجاج را معاودت عبد الرحمن موافق مزاج نیفتاد و سخنان خشونت آمیز در جواب قلمی کرد و از
جمله یکی آن بود که هم امسال باستیصال رتبیل باید پرداخت و الا امارت سپاه را باسحق بن محمد گذاشت
و عبد الرحمن این مکتوب را باشراف و اعیان نموده همه ایشان بر حجاج لعنت کردند و در مخالفت با عبد الرحمن
موافقت نمودند و در سنه احدی و ثمانین عبد الرحمن کسی نزد رتبیل فرستاده با وی صلح کرد و از آنجا که

اگر حجاج ظفر یابد هرگز از وی خراج نطلبید و اگر ظفر نصیب وی بود بنا ه وی برد آنگاه با سپاه کثرت دستگاه
بجانب عراق نهضت فرمود و از آن طرف چون حجاج بر مخالفت و توجه عبد الرحمن اطلاع یافت
باستقبالش شتافت و هر دو لشکر در تستر بهم رسیده نسیم ظفر بر علم عبد الرحمن وزید و حجاج بصوب بصره
گریخته و در ان ولایت صد و پنجاه هزار درم بر سپاهیان قسمت کرد و بعد از آن در حرکت آمده موضع
زاویه را لشکرگاه کرد و متعاقب این حال عبد الرحمن ببصره رسید و خواص و عوام آن بلده غاشیهٔ
متابعتش ار بدوش گرفتند و در اوایل محرم سنه اثنی و ثمانین عبد الرحمن با لشکر فراوان بجانب حجاج
روان گشته بین الجانبین محاربات عظیم بوقوع انجامید و در اواخر ماه مذکور عبد الرحمن بطریق فرار
بکوفه رفته ساکنان بصره با عبد الرحمن بن عباس بن ربیعه بن حارث بن عبد المطلب بیعت نمودند بعد
از انکه پنج شبانروز با حجاج حرب کردند این عبد الرحمن نیز بکوفه شتافته با آن عبد الرحمن پیوست
و حجاج ببصره در آمده یازده هزار کس را از مردم آن بلده بقتل رسانید نقلست که چون عبد الرحمن محمد
بن اشعث بکوفه رسید اکثر مهتران صحابه و کبار تابعین دست بیعت بوی دادند و عبد الرحمن صد هزار
سوار با انعام مرسوم و عطا خوشدل ساخته دیر الجماجم را لشکرگاه ساخت در خلال این احوال جنود
شام بحجاج ملحق گشته او نیز با سپاه فراوان در برابر عبد الرحمن آمد و هر روز بین الفریقین جنگ و نزاع
میشد و درین اثنا بعضی از معارف قریش با عبد الملک مروان گفتند موجب تمرد و طغیان عراقیان ظلم حجاج
است باید که او را عزل کرده دیگری را بحکومت عراق نصب کنی تا غبار فتنه و آشوب فرونشیند و عبد الملک را
این سخن معقول نموده فرمود تا پسرش عبد الله و برادرش محمد با فوجی از سپاه شام بحجاج پیوندند و از مخالفان
استمزاج نمایند اگر مادهٔ نزاع حجاج باشد او را عزل کرده محمد بن مروان بجایش نشیند و هر شهر از بلاد

عراق که عبد الرحمن خواهد بوی دهند و اگر بهم نوعی دیگر بود حجاج بدستور معهود بامارت قیام نماید
چون عبد الله بن عبد الملک و محمد بن مروان بدیر الجماجم رسیدند و سخنان عبد الملک را بسمع اعیان سپاه
عبد الرحمن رسانیدند بعد از تامل و اندیشه خاطر بر مخالفت عبد الملک قرار داده و ع آتش پیکار برافروختند
و مدة سه ماه و سیزده روز زبانهٔ محاربه اشتعال داشته در روزی که آفتاب دولت عبد الرحمن بغروب رسید
ابردن قرهٔ تمیمی که میمنهٔ سپاه عراق تعلق بوی میداشت طریق انهزام پیش گرفت و صفوف لشکر برهم خورد
عبد الرحمن بجانب کوفه آمد و از کوفه بطرف بصره گریخت و درین اوقات خبر وفات مهلب بن ابی صفره
بسمع حجاج رسید و ایالت ولایت خراسان را به یزید بن مهلب تفویض فرمود و در اوایل سنه ثلث و ثمانین
نوبت دیگر در موضع مسکن میان عبد الرحمن و حجاج محاربات بوقوع انجامید و بعد از پانزده روز عبد الرحمن
انهزام یافته بجانب سیستان شتافت و بنا بر انکه عمارهٔ بن تمیم با سپاه موفور بفرمان حجاج متوجه سیستان
بود عبد الرحمن بقلعهٔ بست رفت و کوتوال حصار اگرچه گماشتهٔ عبد الرحمن بود بتخیل تقرب حجاج بندی
گران بر پایش نهاد و ملک کابل بر کیفیت واقعه مطلع گشته لشکر بدست کشید و عبد الرحمن را خلاص ساخته
بمملکت خود برد و دران اثنا قریب شصت هزار سوار از گریختگان سپاه عراق بسیستان رسیده و
عبد الرحمن را هواخواهان پیوسته مقارن این حال عمارهٔ بن تمیم نزدیک بسیستان نزول نموده و عبد الرحمن سیستان
بازگذاشته رایت عزیمت بجانب خراسان برافراشت و در راه عبد الله بن عبد الرحمن القرشی با دو هزار سوار
از وی تخلف نمود و عبد الرحمن منهزم شد و نوبت دیگر پناه بزنبیل برد و بعضی از لشکریان با عبد الرحمن بن عباس
هاشمی بیعت کردند و بقیه متفرق گشتند بعد از آن عبد الرحمن هاشمی بهراة آمده میان او و یزید بن مهلب
بقتال انجامید و شکست بر اتباع او افتاد و جمعی از اشراف قبائل اسیر گرفتار گشته و یزید عبد الرحمن بن طلحه

بن طلوس خلف خزاعی و عبد الله بن فضاله را که از جمله اسیران بودند رها کرده بقیه ایشان را نزد حجاج
فرستاد و آن ظالم علی الفور بکشتن ایشان فرمان داد و گویند یکی از آن اسیران گفت ای امیر مرا بر تو
حقی است حجاج پرسید که چه حق داری جواب داد که روزی عبد الرحمن اشعث ترا دشنام میداد من
او را منع کردم حجاج گفت گواهی داری گفت بلی فلان اسیر در آن مجلس بود حجاج آن شخص را طلبیده استفسار نمود آن مرد
گفت راست میگوید حجاج جواب داد که تو چرا منع ابن اشعث نکردی گفت بنا بر آنکه من ترا دشمن میداشتم
حجاج فرمان داد که آن یک را بجهت حقی که ثابت کرد و این یک را که راست گفت بگذاشتند و در سنه اربع
وثمانین رتبیل بوعده حجاج فریفته شده عبد الرحمن را با بعضی از متعلقانش مقید کرده نزد عماره بن تمیم فرستاد
و عبد الرحمن در اثناء راه فرصت یافته خود را از موضعی بلند بیفکند تا هلاک شد و هم درین سال حجاج واسط را
طرح انداخته و در سنه خمس وثمانین یزید بن مهلب را از خراسان طلبیده محبوس ساخت قتیبة بن مسلم
باهلی را در آن ولایت بایالت تعیین نمود و درین سال عبد العزیز بن مروان که از قبل برادر امیر مصر بود وفات
یافت و عبد الملک آن مملکت به پسر خویش عبد الله داد و پسر دیگر ولید را ولی عهد کرد و مقرر کرد که بعد از
ولید سلیمان بر سریر حکومت نشیند **وفات عبد الملک بن مروان و تعداد اولاد و ازواج او** در منتصف
شوال سال ست وثمانین مرضی بر ذات عبد الملک استیلا یافته از عالم انتقال کرد مدت عمرش شصت و یک
سال بود و زمان حکومتش بیست و یکسال و دبیرش خطاب بن [illegible] بوده و کنیتش ابو الولید و عبد الملک بنا بر کثرت
بخل و خست رشح الحجاره میگفتند در تاریخ بناکتی مسطور است که عبد الملک را بنا بر آنکه گنده دهان بود تا غایتی که
اگر مگس بر لبش نشستی از بوی دهن بمردی ابو الذباب میخواندند حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده
که عبد الملک شانزده پسر و سه دختر داشت به تفصیل ولید سلیمان مروان ازین چهار یک مادر بودند ولاده نام

بنت عیسی یزید مروان اصغر معاویه ام کلثوم این چهار دیگر از عاتکه بنت یزید بن معاویه در وجود
آمده بودند هشام مادرش عایشه مخزومیه بود ابوبکر مادرش عایشه بنت موسی بن طلحه بن عبید الله بود
حکم مادرش ام ایوب بنت عمرو بن عثمان بود فاطمه مادرش ام مغیره نام داشت عبد الله مسلمه منذر
عنبسه محمد سعید الخیر حجاج این هفت پسر از ام ولد متولد شده اند **ذکر حکومت ولید بن عبد الملک
بن مروان** بعد از فوت عبد الملک ولید علم تکبر و تجبر بر افراشت و امارت عراق و خراسان
بدستور معهود بحجاج بازگذاشت و در سنه سبع وثمانین هشام بن اسمعیل مخزومی را از امارت
مدینه معزول گردانیده عمر بن عبد العزیز را بایالت آن فرستاد و هم درین سال قتیبة بن مسلم
که از قبل حجاج که امیر خراسان بود بلده بیکند و بعضی دیگر از بلاد ماوراء النهر را فتح نموده و در
سنه ثمان وثمانین عمر بن عبد العزیز بفرموده ولید در مدینه مسجد رسول را صلعم کشاده ساخته تجدید
عمارت فرمود و در سنه تسع وثمانین بلده بخارا بر دست قتیبة بن مسلم فتح شد و در سنه تسعین اهل
سغد طالب صلح گشته جزیه قبول کردند در سنه احدی وتسعین ولید عم خود محمد بن مروان را از امارت
جزیره معاف داشته ببرادر خویش مسلمه داد و برادر دیگر عبد الله را از حکومت مصر عزل کرده قرة
بن شریک را بجایش فرستاد و در سنه اثنی وتسعین فتح ولایت اندلس بسعی طارق بن زیاد میسر
پذیرفت و هم درین سال موسی بن نصیر که از جمله نوکران ولید بود جزیره سردانیه را بگرفت و در سنه
ثلث وتسعین بعضی از بلاد خوارزم بدست قتیبة بن مسلم افتاد و هم درین سال قتیبة لشکر بدر سمرقند کشید
غوزک که حاکم آن بلده بود در شهر متحصن گشت و گویند در ایام محاصره روزی شخصی از بالای برج
فریاد زد که ای لشکر عرب زحمت مکشید که این بلده را شما فتح نخواهید کرد زیرا که ما در کتب قدیم چنان دیده ایم

که سمرقند را کسی تسخیر کند نام من بالان شتر باشد آنگاه وبجد تمام در تضییق اهل شهر کوشید و اهالی آنجا
غورک طالب صلح شد و قبول کرد که هر سال دو بار هزار هزار درم و سه هزار برده تسلیم قتیبه نماید
و از قرار امر مصالحه قتیبه بسمرقند درآمده مسجدی ساخت و هر بتی که یافت در آتش انداخت و هم
درین سال ولید عمر بن عبد العزیز را بسبب حجاج از امارت مدینه عزل کرده عثمان بن حیان را بدان عمل
فرستاد و در سنه اربع و تسعین یزید بن مهلب که با اولاد و احفاد در زندان حجاج بود فرصتی یافته
بگریخت و پناه بسلیمان بن عبد الملک برد و هم درین سال حجاج سعید بن جبیر را که از کبار اولیا بود
بعلت متابعت عبد الرحمن بن اشعث گرفته بقتل رسانید آورده اند که چون جلاد سعید را رحمة الله گردن
زد سه نوبت زبان او بکلمه لا اله الا الله گردان شد و حجاج ازین حرکت پشیمان شد و در روضة
الصفا مسطور است که بعد از فوت سعید بن جبیر اختلال تمام بحال حجاج راه یافته تا زمان وفات هم خائف بود

ذکر وفات حجاج علیه ما یستحق چون مرض موت بر ذات نامبارک حجاج استیلا یافت از منجمی پرسید که
از اوضاع کواکب دلالت بر آن میکند که ملکی بمیرد درین سال منجم گفت عنقریب ملکی فوت شود که لقب او
کلب باشد حجاج گفت در کودکی مادر مرا کلیب میخواند گفت والله انت تموت حجاج بر زبان راند
که اگر پیش از خود ترا روان سازم آنگاه فرمان داد تا آن بیچاره را بکشتند و حجاج در شوال سنه
خمس و تسعین باسفل السافلین پیوست مدت حیاتش پنجاه و چهار سال بود و زمان امارتش در عراق بیست
سال و در روضة الصفا مسطور است که چون حجاج متولد شد مخرج ثفلش بسته بود و بمثقب سوراخ کردند
عبد الله در کتاب اوایل آورده که اول کسی که هزار مائده یکبار پیش مردم نهاد و اول کسی که هزار هزار درم
بیکبار صله داد حجاج بود و گفته اند که عدد مردمی که بالتعیین بتیغ ستم حجاج کشته شدند صد و بیست هزار آدمی

و حکمت متوالان جز رب را غیر از علام الغیوب کس نمیداند و بعد از فوت حجاج در زندانش پنجاه هزار مرد
و سی هزار زن یافتند و زندان بی سقف را او اختراع کرده تا در تابستان و زمستان از
آفتاب و باران متضرر گردند در روضة الصفا مسطور است که حجاج در حوالی مدینه روزی تنها بمزرعه
رسید شخصی را دید که تنها بزراعت اشتغال دارد از وی پرسید که حجاج چون کسی است آن شخص
جواب داد که مردکی فاسق غدار نابکار بد کردار است حجاج گفت مرا میشناسی گفت نی گفت منم حجاج
دهقان بر زبان آورد که تو میدانی من کیستم جواب داد که نی دهقان گفت من یکی از موالی آل
زبیرم که در سالی سه روز دیوانه میشوم و امروز از جمله آن سه روز است حجاج ازین سخن در خنده
افتاده هیچ نگفت **ذکر موت ولید بن عبد الملک** در جمادی الاول یا جمادی الآخر سنه ست
و تسعین ولید وفات یافت مدت حیاتش چهل و نه سال و کسری بود و زمان حکومتش نه سال و شش ماه
و کسری اعتقاد اهل شام آنست که ولید بوفور فضل و دانش از سایر خلفاء بنی امیه امتیاز تمام
داشت مسجد جامع دمشق که بجامع بنی امیه اشتهار دارد او ساخت و مسجد رسول الله صلعم را وسیع
گردانید و مسجد اقصی را نیز عمارت کرد و جهت بانگ نماز منار را اختراع نمود اما اکثر مورخان بر آنند
که ولید جبار و متکبر و ستمکار بود و بحجاج در صورت و سیرت بوجوه مناسبت بسیار داشت و وزیرش
قعقاع بن خلید بود و حاجبش غلامی صور نام در تاریخ حافظ ابرو مذکور است که از ولید نوزده
پسر ماند بدین تفصیل عبد العزیز محمد عباس ابراهیم تمام خالد عبد الرحمن مبشر مودود یحیی
صدقه منصور مروان عنبسه عمر روح بشر یزید یحیی **ذکر حکومت سلیمان بن عبد الملک**
بعد از وفات ولید خلایق بتجدید بیعت سلیمان قیام نمودند و سلیمان بمنبر برآمد و خطبه بغایت

فصاحت و بلاغت خواند آنگاه بضبط مملکت پرداخت یزید بن مهلب را بر عراق عرب حاکم ساخت
و اکثر عمال ظالم ولید را عزل کرده عاملان عادل منصوب گردانید نقلست که ولید بن عبد الملک در اواخر
ایام حکومت خویش قصد نمود که سلیمان را از ولایت عهد معاف داشته پسر خود عبد العزیز را قائم مقام گرداند
و درین باب بقتیبة بن مسلم مکتوبی نوشت و قتیبه این معنی را قبول کرده بنابران که ایالت بر سلیمان
قرار گرفت قتیبه خواست که امراء خراسان را با خود متفق ساخته رایت خلاف برافرازد و چون
امرا ازین امر وقوف یافتند وکیع بن اسود تمیمی را بامارت برداشته با قتیبه مقاتله نموده و
او را با یازده نفر از فرزندان و برادران کشته سرش نزد سلیمان فرستادند و در سنه سبع و تسعین
سلیمان امارت خراسان بیزید بن مهلب داد و یزید بدان ولایت رفته و لشکر فراهم آورده بطرف
جرجان شتافت و آن خطه را بضرب شمشیر در حیطه تسخیر در آورد و آنگاه بجانب طبرستان روان شد
اصبهبد که والی آن مملکت بود با لشکر بسیار از حدود در صدد حرب یزید آمد و مقدمه سپاه اسلام را
منهزم گردانید درین اثنا خبر بیزید رسید که جرجانیان آغاز مخالفت نموده بعضی از مسلمانان را
بقتل رسانیده اند لاجرم بوسیلهٔ الحیل با اصبهبد از مقام جنگ درگذشته قبول نمود که هفتصد هزار درم
و چهارصد خروار زعفران و چهارصد غلام که بر سر هر غلامی طبقی از سیم بود که طیلسان و شقه حریر
باشد نزد یزید فرستد و تا بازگردد یزید قواعد مصالحه را استحکام داده بطرف جرجان باز
گشت و مرزبان که والی آن ولایت بود تاب محاربه نیاورده در قلعه متحصن شد و یزید بمحاصره
مشغول نموده بعد از هفت ماه حصار را مفتوح گردانید و مرزبان را با اتباع بقتل رسانید و از سایر مردم
جرجان بسیاری را بکشت و چون از گردن زدن ملول گشت فرمان داد تا دوازده چهار هزار کس از اهالی بر آویختند

و غنایم موفور و اموال غیر محصور درین سفر نصیب یزید و لشکریانش گردید و در سنه ثمان و تسعین سلیمان
برادری که از عمال قنسرین است رفت و برادر خود مسلمة بن عبد الملک را با سپاه جلادت آیین بجهة
روم نامزد کرد و مسلمه دران مرز و بوم بجهاد اشتغال داشت تا زمانی که عمر عبد العزیز بر مسند حکومت نشسته
او را طلب نمود

ذکر بیعت عمر بن عبد العزیز و بیان وفات سلیمان بن عبد الملک

در شهر صفر در سنه تسع و تسعین چون
موت بر ذات سلیمان بن عبد الملک مستولی شده در ایام بیماری باستصواب بعضی از مخصوصان عمر بن عبد العزیز
بن مروان را ولیعهد گردانیده مشروط بر آنکه بعد از عمر یزید بن عبد الملک حاکم باشد و درین باب وثیقه
نوشته او را برجاء بن حیوة داده که نزد اهل بیت و اقربای من ببر و بگوی که فرمان امیر المؤمنین چنانست
که با کسی که نامش درین صحیفه ثبت است بیعت کنید و رجا بموجب فرموده عمل نموده معارف بنی امیه گفتند که ما
میخواهیم که امیر المؤمنین را ببینیم و آنچه فرماید عمل نماییم رجا گفت بیاید و چون این طایفه بر سر بالین سلیمان
حاضر شدند فرمود با کسی که نام او درین کاغذ رقم شده بیعت نمایید حاضران با امتثال فرمان مبادرت
نمودند رجا گوید که بعد از ان عمر عبد العزیز پیش من آمده گفت که ترا معلوم گشته که سلیمان مرا ولی
عهد گردانیده اعلام نمای که استعفا کنم زیرا که این امر بمن مناسبتی ندارد من گفتم که از افشای این سر
معذورم دار و آنجناب از منزل من خشمناک بیرون رفت آنگاه هشام بن عبد الملک آمده از حقیقت حال
استفسار نمود من همان جواب که با عمر گفته بودم دادم هشام دست بر دست کوفته گفت اگر اولاد عبد الملک
از خلافت محروم گردند فتنه پدید آید نقلست که سلیمان در هشتم ماه مذکور وفات یافت پیش از انتشار
این خبر رجا بن حیوة بجامع بنی امیه شتافت و خلایق را جمع کرده گفت فرمان امیر المؤمنین چنانست که
نوبتی دیگر با شخصی که نامش در صحیفه مسطور است بیعت کنید و مردم متابعت نموده رجا وفات سلیمان را اظهار

فاش ساخت و صحیفه را با آواز بلند خواند و چون بنام عمر رسید هشام آواز بر آورد که من این بیعت نمی‌کنم
رجا گفت اگر مخالفت کنی سرت بردارم هشام بالضروره بخلافت عمر راضی شده بعد از آن بتجهیز و تکفین سلیمان
پرداختند مدت عمرش چهل و پنج سال بود و زمان حکومتش دو سال و هشت ماه بود و سلیمان ابو ایوب کنیت
داشت و او را مفاتیح الخیر لقب دادند و در وقت حکومت زندانیان را آزاد کرد با کافه خلایق بر وجه حسن
معاش نمود و عمر عبد العزیز را ولی عهد ساخت نقلست که سلیمان را باکل و شرب شره تمام بود چنانکه
روزی سه بره بریان با می نان تنک یکبار بر آورد و چون سلیمان کشیدند پیش از همه که از حضار مجلس طعام خوردی
وزیرش لیث بن ابی رقیه بود **ذکر خلافت عمر بن عبد العزیز بن مروان علیه الرحمة والغفران** چون اکابر و اعیان شام از
دفن سلیمان باز پرداختند اسبان تازی نژاد نزد عمر آوردند تا بر هر کدام که خواهد سوار شود عمر فرمود
که همان اسبی که بر وی سوار شده‌ام مرا بس بهتر است آنگاه بر اسب خاصه خود سوار شد و متوجه منزل خود گشت
گفتند یا امیر المؤمنین بدار الخلافه باید رفت جواب داد که متعلقان سلیمان آنجا اند و حالا
کنج خانه مرا کفایت است و در سرای خود میبود تا آن زمان که اهل بیت سلیمان بطوع و رغبت خود از دار الخلافه
بیرون رفتند بالجمله بعد از آنکه عمر بن عبد العزیز بر مسند خلافت تمکین یافت مسلمة بن عبد الملک را که در آن زمان
با فوجی از مسلمانان بمحاصره قسطنطنیه اشتغال داشت باز طلبید و مسلمه مراجعت نموده از متابعت تخلف کردن
نه بجهد و عمر هم در مبداء خلافت خویش یزید بن مهلب را از امارت خراسان معزول ساخته جراح بن
عبد الله را بجای او فرستاد و چون یزید از خراسان باز گشته بنهر معقل رسید والی بصره باشارت عمر او را
بند کرده بدار الخلافه روان گردانید و عمر یزید را باموالی که از جرجان و طبرستان گرفته بود مواخذه نمود
و فرمود که آن اموال حق مسلمانان است من نتوانم که ترک آن دهم و چون یزید از ادای وجوه آن عاجز بود

در زندان طلب نمود و محبوس ساخت و در زمانی که مرض موت بر ذات عمر استیلا یافت یزید بن مهلب بنابر خوفی
که از یزید بن عبد الملک داشت از زندان بگریخت و عمر عبد العزیز در سنه مایه فرمان داد که من بعد خطبا از
طعن و سب بر امیر المؤمنین علی علیه السلام و اهل بیت نکنند و خطبه را بذکر خلفا مزین سازند نقلست که از زمان
معاویه بن ابی سفیان تا سنه مذکوره در ایام جمعه خطیبان بر امیر المؤمنین علی علیه السلام و اهل بیت طعن میکردند چون
عمر خواست که رفع این بدعت سیئه کند جهودی را آموخت که دختر مرا در وقتی که اشراف و اعیان حاضر باشند
خواستگاری کن جهود بموجب فرموده عمل نموده عمر جواب داد که بهیچ وجه تجویز نتوان کرد زیرا که تو
از دین بیگانه جهودی گفت پس چون است که پیغمبر شما دختر خود را با علی ابن ابیطالب در سلک ازدواج کشید
عمر فرمود که علی علیه السلام از جمله عظمای ملت محمدی بود جهود گفت پس بچه سبب او را ناسزا می‌گویند
عمر روی بحاضران آورده فرمود که جواب این بگوئید مردم ملزم گشته آنجناب حکم فرمود که من بعد کسی سب
این امر نکند و عوض آن سخنان این آیت را خوانند که ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا
بالایمان و هم درین سال عمر عبد العزیز فدک را که رسول صلعم باهل بیت مسلم داشته بود و خلفا داخل
بیت المال کرده بودند بنی فاطمه باز گذاشت و عاملی بر آنجا گماشت تا هر چه حاصل شود بسویت در میان سادات
قسمت کند و هم درین سال محمد بن علی بن عبد الله بن عباس داعیان بخراسان و اطراف جهان فرستاد
تا خلایق را ببیعت آل عباس دعوت نمایند از جمله ابو عکرمه سراج را بخراسان و میسره را بعراق روان
ساخت و ابو عکرمه دوازده نقیب باطراف بلاد خراسان ارسال داشت تا با مردم دعوت برد از ایشان
یکی از ایشان سلیمان بن کثیر بود و دیگری قحطبه بن شبیب و در سنه احدی و مایه شوذب خارجی
با هشتاد نفر در نواحی کوفه خروج نمود و عمر عبد الحمید بن زید بن الخطاب که از قبل آنجناب حاکم کوفه بود

نامه نوشت مضمون آنکه مردم هشیار کار دیده را بدفع خوارج نامزد کن تا بر خلقی که مسلمانان تلف نشوند و عبدالحمید
محمد بن جریر بن عبدالله البجلی را با دو هزار سوار بر سر شوذب فرستاد و پیش از آنکه محمد و شوذب با هم محاربه نمایند
مکتوب عمر عبدالعزیز بشوذب رسید که چنین استماع افتاده که خروج تو از برای تعصب دینیست اگر هم چنین باشد
بیا تا با یکدیگر مناظره کنیم و هر چه صلاح مسلمانان باشد عمل نمائیم شوذب بعد از مطالعه مکتوب گفت عمر از انصاف
سخن میگوید آنگاه عاصم نامی را با دیگری بدارالخلافه فرستاد و عمر با آن دو تن ملاقات نموده و از سبب خروج
پرسید جواب دادند که ما از تو شکایتی نداریم زیرا که از روی عدل و انصاف با مردم سلوک میکنی اما میان ما و تو
یک سخن باقی مانده و اگر آنرا قبول فرمایی شرط متابعت بجای آریم عمر گفت آن سخن کدامست گفتند تو ترک افعال و اعمال
بنی امیه کرده و آنها را مظالم نام نهاده اکنون چون ترک طریق هدایت مسلوک میداری و ایشان بر ضلالت
بوده اند بر ایشان لعنت کن عمر گفت هر چند مطلب شما ازین سخن آخرتست نه دنیا اما خطا کرده اید زیرا که حق عز و
علا پیغمبر خود را بلعنت مامور نگردانیده و لعن بر اهل عصیان واجب نیست و اگر شما گفتن این الفاظ دوست دارید بگویید
که کدام روایت در فضیلت لعن بر فرعون که دعوی الوهیت کرده ثابت شده است تا من بر اهل بیت خود که
نماز گذار و روزه دار بوده اند لعنت کنم و آن دو شخص ملزم شده و حدیثی دیگر در میان آورده گفتند یا امیر المومنین چون
میبینی بر دیگری که حاکم مسلمانان است و یزید بعدل و انصاف اتصاف ندارد و بعد از خود او امارت تمکین میکنند که
میداند که ظلم خواهد کرد عمر فرمود که چنین شخصی از جمله خطا کارانست ایشان گفتند پس تو چرا سر انجام مهام انام حواله
به یزید بن عبدالملک میکنی با آنکه بر تو ظاهر است که یزید بظلم نفس و سایر اطوار نا پسندیده موصوفست عمر از استماع این
گران شده گفت مرا سه روز مهلت دهید تا درین باب فکری کنم رسولان گفتند اکنون پیش ما چنین ثابت گشت که
توامان بنی امیه چون ازین مکالمه وقوف یافتند ترسیدند که مبادا عمر تحقیقی را ولیعهد سازد که از آن قوم نباشد

لاجرم کنیزکی را فریفته تا آنجناب را زهر داد و الله اعلم **ذکر انتقال عمر بن عبدالعزیز از خاکدان دنیا بجنت علا**
در روضة الصفا مسطور است که چون عمر بیمار و بستری شد تا از انی غسل و بعضی از مردم گفتند یا امیر المومنین معالجه
این مرض بپرداز جواب داد که والله اگر شفای رنج خود را در مسح گوش خویش دانم آن امر فرمایم تمام و آن
جناب در ماه رجب سنه احدی و مایه بجوار ملک غفور انتقال فرمود ایام حیاتش چهل سال بود و زمان خلافتش
دو سال و پنجاه ماه مادرش ام عاصم بنت عاصم بن عمر الخطاب بود و سلیمان بن نعیم بزیارتش قیام مینمود و آنجناب را
اشج بنی امیه میگفتند زیرا که سم ستوری بر روی مبارکش رسیده بود و شکافته گشته و او را کنیت
ابوحفص میخواندند نقلست که نوبتی عبدالرحمن بن عمر فرمود که آرزو میکنم که مرا معلوم شود که از اولاد مروان
کیست که بر روش نیک تو باشد و عالم از عدل وی پر گردد آورده اند که فاطمه بنت حسین بن علی علیه السلام
همواره عمر عبدالعزیز را ستایش نموده گفتی اگر عمر عبدالعزیز زنده بودی هرگز بنی فاطمه را بکسی احتیاج نبودی
بصحت پیوسته که عمر در ایام خلافت هرگز از بیت المال در روزی از دو درم جهت مایحتاج خود و اهل و عیال
تصرف نمودی و در دیوان ردّ مظالم بر خاک نشسته جامه بی تکلف پوشیدی رحمة الله و رضوانه علیه
ذکر حکومت یزید بن عبدالملک چون عمر بجوار حق انتقال نمود یزید بن عبدالملک بر مسند ایالت نشست اکثر رسوم
حسنه آنجناب را برانداخت و عمال عادل را از اعمال معزول ساخت روایتست که بعد از آنکه عبدالحمید والی کوفه
شنید که عمر بهشت خرامید محمد بن جریر را پیغام داد که بمحاربت شوذب مسارعت نماید و محمد مستعد کارزار شده
شوذب گفت ظاهرا آن مرد صالح یعنی عمر عبدالعزیز وفات یافته که این شخص پیش از آمدن رسولان ما بجنگ
استعجال مینماید آنگاه بتعبیه سپاه پرداخته تیغ جلادت آخته محمد را منهزم ساخت و یزید این خبر شنیده
کرت چند لشکرها بدفع شوذب فرستاد و در جمیع آن جنگها شوذب غالب آمده آخر الامر سعید بن عمرو حرشی

با دوهزار سوار خنجرگذار بتعاقب این طایفه مأمور گشت و شوذب دران جنگ تیر آثار مردانگی بظهور رسانیده
عاقبت با اکثر متابعان بقتل آمد و در سنه اثنی ومایه یزید بن مهلب که از زندان حلب گریخته بود در بصره
بمعاونت جمعی خروج نمود و عدی بن ارطاة را که حکومت آن ولایت تعلق بوی میداشت بعد از کارزار گرفته
محبوس گردانید آنگاه با سپاه رزم خواه بجانب واسط در حرکت آمد چون یزید بن عبد الملک از حال او
آگاه شد برادر خود مسلمة بن عبد الملک و عباس بن ولید را با لشکر بسیار بدفع یزید بن مهلب نامزد نمود
در نواحی واسط تلاقی فریقین دست داده و نیران محاربه اشتعال یافته نسیم فتح و ظفر بر رایات مسلمه وزید
ویزید با اکثر برادران کشته شده مفضل بن مهلب بجانب بصره شتافت و فوجی از منهزمان بروی جمع آمده جمله
بن هلال بن احوز بن تمیمی را با جنودنا معدود باستیصال آل مهلب روان ساخت و چون ایشان را قوت
مقاومت نداشتند در کشتی نشسته بطرف [illegible] و در آنجا که قلعه و حصاری استوار بود که یزید
بن مهلب آنرا بوداع بن حمید الازدی سپرده بود و با او گفته بود که اگر مرا واقعه پیش آید با اهل بیت
من پناه بآنجانب آورند ایشان بدان قلعه که التجا نمودند چون اخوان و اولاد یزید بن مهلب بنواحی
آن قلعه رفتند وداع از غایت بیمروتی آن قلعه را بدیشان نداد و ایشان بر در حصار از غایت عجز و اضطرار ایستاده
بودند که ناگاه سپاه شام در رسیدند و مفضل و زیاد و عبد الملک و مروان و ابنا مهلب و معاویة بن یزید بن مهلب
و برادران قبیصة بن مهلب را بکشتند و نعمان بن ابراهیم بن مالک اشتر و محمد بن اسحق بن محمد بن اشعث
با عورات اسیر کرده ایشان را با سرهای مقتولان پیش مسلمه فرستادند و مسلمه اسیران را بنا بر نذری که کرده بود
بجراح بن عبد الله حکمی فروخت و آنوجه را اطلاق نداشت و هم درین سال یزید بن عبد الملک امارت عراق
و خراسان بعمر بن هبیره داد و عمر حرشی بن عمرو الحرشی را از قبل خویش بخراسان فرستاد و سعید بعد از

ضبط خراسان در سنه ثلث ومایه لشکر بماوراء النهر کشیده اهالی آن ولایت را که سر از مصالحه پیچیده
بودند و جزیه باز گرفته نوبت دیگر مطیع گردانید در سنه اربع ومایه عمر بن هبیره بواسطه بعضی +
اسباب غرض سعید بن عمرو را از آن عمل معزول کرده مسلم بن سعید بن اسلم الکلابی را بجای او ارسال داشت
ذکر فوت یزید بن عبد الملک در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که یزید در سنه خمس ومایه بولایت اردن در
بستانی با جاریه که او را نهایت دوست میداشت و دانه انگور بجانب آن جاریه می انداخت
و جاریه آنرا بدهان میگرفت ناگاه دانه در حلقش جست و بمیرفت و تا بمرد یزید یک هفته آن میته را نگاه
داشته چند نوبت مباشرت نمود آنگاه بنا بر ملامت ارکان دولتش بدفنش فرمان داد اما در کمال
تأسف و تحسر میبرد و در همان چند روز در ماه شعبان سال مذکور او هم بعالم دیگر انتقال نمود و طایفه گویند
یزید بزحمت سل درگذشت و مدت حیاتش چهل سال بود و زمان ایالتش چهار سال و کسری و کنیتش ابو خالد
بود و پسرش ولید بن یزید و یزید در ایام صحت ولایت عهد را ببرادر خویش هشام مسلم داشته
و مقرر کرده بود که بعد از وی پسرش ولید حاکم باشد ذکر سلطنت هشام بن عبد الملک بعد از وفات یزید
بسه روز هشام از مقام رصافه بدمشق رسیده بر سریر حکومت نشست و عمر بن هبیره را از امارت عراق
و خراسان عزل کرده خالد بن عبد الله القسری را بر آن ولایات والی گردانید و در سنه ست ومایه
میان دو طایفه از اعراب که در نواحی بلخ ساکن بودند نزاع واقع شده بهم حرب انجامید و مسلم بن سعید
نصر بن سیار را بدفع آن حادثه فرستاد و نصر بسعی موفور غبار آن فتنه فرونشاند و سر و ریش بعضی از
مردم فتنه انگیز را تراشید و هم درین سال خالد بن عبد الله مسلم بن سعید را که گماشته عمر بن هبیره بود بر
خراسان معزول نموده امارت آن مملکت را ببرادر خویش اسد بن عبد الله داد در سنه سبع ومایه اسد لشکری

فرستاد تا در عزوه غرجستان و جبال نیمروز را فتح کردند و در سنه ثمان و مایه مسلمة بن عبد الملک سپاه
بروم کشیده بلده قیساریه مفتوح گردانید و در سنه تسع و مایه هشام خالد بن عبد الله و اسد را از ایالة
عراق و خراسان معزول ساخته حکم کلبی را بحکومت خراسان روان کرده و پس از اندک زمانی رقم عزل
برصحیفه حال حکم کشید و اشرس بن عبد الله را بجای نشانده و در سنه عشر و مایه اکثر اهل سمرقند بسعی اشرس
و ابو الصید که یکی از عمال اشرس بود در سلک مسلمانان انتظام یافتند و درین سال حسن بصری و ابن
سیرین و جریر و فرزدق شاعر رحمهم الله تعالی بعالم بقا شتافتند و در سنه احدی و عشر و مایه هشام اشرس را
از امارت خراسان معاف داشته جنید بن عبد الرحمن را عوض وی فرستاد و در سنه اثنی و عشر و مایه
ملک خزر بمدد و معاونت پسر خاقان با سپاهی بی پایان از راه دربند متوجه آذربایجان شد و جراح
بن عبد الله که حکومت آن ولایت تعلق بوی میداشت و چند نوبت با آن سپاه محاربه نموده باستقبال
روان گشت و در موضعی که آب کر و آب ارس بهم جمع میشود اجتماع فریقین دست داده شکست بر اهل
اسلام افتاد و جراح با بسیاری از مسلمانان شهادت یافت و چون این خبر بهشام عبد الملک رسید
سعید بن عمرو الحرشی را با لشکری موفور بدفع لشکر اتراک فرستاد و سعید بعد از قطع منازل به بیلقان نزول نمود
دران مرحله روزی شخصی با جامهای سفید بر اسب خنگی سوار پیش آمده گفت ای امیر اگر طالب جهاد و غنیمتی برخیز که ده
هزار کس از خزریان با پنج هزار نفر از اسیران مسلمانان در فلان موضع غافل نشسته اند و سعید بتهیه
اشتغال نموده غایب گشت و سعید با چهار هزار سوار بران کفار تاخته غنیمت بی نهایت بدست آورده و
آن شخص
هنوز در منزل فرود نیامده بود که آن عزیز نوبتی دیگر از لشکر خزر او را دلالت نمود و سعید لشکر بر سر ایشان
برده غالب گشت آنگاه پسر خاقان با چهل هزار کس متوجه مسلمانان شده شخص مذکور باز نزد سعید آمده او را

آگاه گردانید و سعید مستعد پیکار گشته بعد از وصول سپاه دشمن محاربه عظیم بوقوع انجامید و نسیم نصرت
بر رایات ارباب ملت وزیده اصحاب ضلالت منهزم گشتند و در روز بار دیگر صاحب خنگ پیش سعید آمده
گفت ای امیر آماده مقاتله باش که پسر خاقان سپاه پراکنده را جمع کرده داعیه دارد که دست برد نماید
لیکن مترس که باری سبحانه و تعالی ترا نصرت خواهد داد و سعید بتهیه سپاه پرداخته و چون تلاقی فریقین
روی نمود و آتش قتال التهاب یافته از هر دو جانب گروه انبوه بقتل رسیدند اما عاقبت علم دولت
کفار نگون شده اعلام اسلام مرتفع گردید و غنیمت موفور نصیب مسلمانان گشته پوشیده نماند
که دران چند کرت هر چند سعید خواست از ان شخص بپرسد که تو کیستی و از کجایی مطلقا تقریر نام و نشان خود نکرد
و هیچ چیز از وی قبول نکرد و القصه بعد از آنکه هشام این خبر بهجت اثر را شنید مملکت آذربایجان و شروان
برادر خویش ارزانی داشت و در سنه ثلث و عشر و مایه عبد الرحمن بن حجاب را والی افریقیه گردانید
و بعضی از بلاد سودان بدست عبد الرحمن مفتوح گشته و در سنه اربع و عشر و مایه مروان بن محمد مروان
بامارت بلاد جزیره و آذربایجان سرافراز گشته و در سنه خمس و عشر و مایه در شام زحمت وبا و در
خراسان قحط غلا شیوع یافت و در سنه ست عشر و مایه هشام جنید بن عبد الرحمن را از حکومت خراسان
معزول ساخته عاصم بن عبد الله بن هلالی را بدان منصب فرستاد و در سنه سبع و عشر و مایه عاصم را نیز
ازان شغل معاف داشته اسد بن عبد الله را بجایش روان کرد و در سنه ثمان و عشر و مایه معاویه و
سلیمان پسران هشام بغزو روم شتافتند بر نصاری ظفر و نصرت یافتند و در سنه تسع و عشر و مایه میان
اسد بن عبد الله و خاقان ترکستان در خراسان جنگی سخت دست داده کفار منهزم گشتند و در سنه
عشرین و مایه اسد بجنگ مرگ اجل افتاده امارت خراسان بر نصر سیار که علوان نامدار بود و [illegible]

و در سنه احدی و عشرین و مایه زید بن زین العابدین علیه السلام بکفتار کوفیان مغرور کشته خلق را بیعت
خویش خواند و هر چند جمعی از اهل تجربه آن جناب را منع نمودند بجایی نرسید و در شب اول سنه اثنی و عشرین و مایه
خروج کرده با آنکه چهل هزار مرد دست بیعت بآن جناب داده بودند چون روز رسید زیاده از پانصد نفر با وی
نبودند و یوسف بن عمر الثقفی که از قبل هشام بکوفه قیام می نمود بدفع امام زید پرداخته آن جناب چند
نوبت لشکر او را منهزم کردانید اما در اثنای کر و فر تیری بر جبهه آن امام آمده بر جنت ملک علام واصل کشت
و پسرش یحیی فرار نموده بخراسان رفت و در سنه ثلث و عشرین و مایه نصر سیار با اهل صغد که بار دیگر در مقام
عصیان آمده بودند حرب نموده بار دیگر جزیه قبول کردند و در سنه اربع و عشرین و مایه محمد بن علی بن عبدالله بن
عباس وفات یافت و پسرش ابراهیم قایم مقام کشته ابو مسلم را که از شیعه خویش ایمن ساخت و جهت اتمام
دعوت بخراسان فرستاد و ابو مسلم بقول حمزه اصفهانی از اولاد حمزه بن عمارت و نسبش منتهی
بگودرز کشواد میشود و از غرایب اتفاقات آنکه گودرز در غزای سیاوش سیاه پوشیده در عزم روز جنگ
نجنبید و ابو مسلم نیز در حین خروج لباس سیاه پوشیده سوای هنگام حرب [illegible] نمی کشاد و برخی کفته اند نسب
ابو مسلم بابوذرجمهر حکیم می پیوندد و جمعی او را از خانه زاده عباسیان میشمارند والعلم عند الله تعالی
بثبوت پیوسته که نام ابو مسلم ابراهیم و کنیتش ابو اسحق بود و او در قریه از قرای اصفهان در سنه مایه هجری متولد
و در کوفه نشو و نما یافت و در نوزده سالکی در خدمت ابراهیم امام بواسطه (?) که داشت از دولت و اقبال [illegible]
احوالش [illegible] بوده او را عبدالرحمن نام نهاده ابو مسلم کنیت داد و در تاریخ مذکور ابو مسلم را بخراسان
فرستاد امارت شیعه خود را بوی مسلم داشت و در سنه خمس و عشرین و مایه هشام بن عبدالملک بعرض خناق
در گذشت مدت حیاتش بقول حافظ ابرو پنجاه و پنج سال بود و زمان سلطنتش نوزده سال و نه ماه و هشام [illegible]

کنیت داشت و بروایتی تا کی بوزارتش غلام سعید بن عبدالملک عالم نام قیام می نمود کویند هشام بخل و
امساک بسیار نمود و در جمع کردن اسباب حریص بود چنانچه چهار هزار اسب در طویله اش جو میخوردند ذکر
سلطنت ولید بن یزید بن عبدالملک ولید در حین وفات هشام در نواحی اردن بود و چون خبر فوت هشام شنوده
بدمشق آمده بر سریر سلطنت قرار کرفت و او جوانی بود بسخاوت و لطف طبع معروف و بارتکاب فسق و فجور رغبت
مشعوف در اول حکومتش یحیی بن زید که در حین شهادت پدر از کوفه بخراسان کریخته بود با معدودی نفر
خروج کرد و در نواحی جرجان بر دست سلم بن احوز المازنی که از قبل نصر بن سیار بدانجا رفته بود بشهادت رسید
و در سنه ست و عشرین و مایه اکابر و اشراف دیار شام و برخی از عظمای بنی امیه بنا بر کثرت فسق از ابا
فسقش متنفر شده با یزید ولید بن عبدالملک بیعت کردند و در جمادی الآخر سال مذکور که ولید از ترس طاعون
با امرا و مقربان از دمشق بیرون رفته بود یزید خروج نمود و ولید بعد از شنیدن این خبر بقدم مقابله و مقاتله پیش آمده
شکست یافت و در قصر امارت کریخته مخالفان ببام کوشک بر آمدند و یکی از ایشان سر ولید جدا ساخته
نزد یزید برد مدت حیات ولید سی و شش سال بود و زمان دولتش یکسال و سه ماه کنیتش ابو العباس بود
و در زمانش بعهد عبدالملک مفوض بود ذکر حکومت یزید بن ولید بن عبدالملک در جمادی الآخر سنه ست و عشرین و مایه که
ولید بن یزید کشته شد اشراف و اعیان با یزید و لید بیعت کردند اما بعضی از امرا و ولات مثل مروان بن
محمد مروان سرکشی نموده در اطراف بلاد و ممالک فتنه ها پدید آمد و با وجود این حال یزید مرسومات سپاهیان
کم کرد و جباران او را یزید ناقص کویند و نصر بن سیار نیز در خراسان همین عمل بجای آورد لاجرم مردم
از وی متنفر شده دست بیعت بجدیع کرمانی دادند و میان نصر و جدیع تا زمان خروج ابو مسلم جنگ و
نزاع بود و در این سال بکیر بن ماهان که یکی از دعات عباسیان بود بخراسان آمده خلقی کثیر را بدای [illegible]

بیعت کردند و اموال او را از اهل بیت ستانده بنظر ابراهیم بن محمد الامام رسانیدند و در بیستم ذی الحجه مذکوره
یزید وفات یافت مدت عمرش بروایتی سی سال بود و زمان ایالتش شش ماه و او را کنیت ابو الولید
می گفتند و بوزارتش بشیر بن سلیمان قیام نمود و بعضی از مورخان گفته اند که مادر یزید ماه آفرید بنت فیروز
بن یزدجرد شهریار بود و مادر فیروز دختر شیرویه و مادر این دختر بنت قیصر و مادر شیرویه دختر خاقان
بنابران یزید گاهی میگفت ٭ انا ابن کسری و ابی مروان ٭ و جدی قیصر و جدی خاقان ذکر بیعت ابراهیم بن
ولید بن عبد الملک و مخالفت مروان بعد از وفات یزید بموجبی که وصیت کرده بود مردم با برادرش بیعت نمودند اما
مهم ابراهیم رواجی نداشت زیرا که در اوایل سنه سبع و عشرین و مایه مروان بن محمد مروان که بر قتل ولید بن یزید
راضی نبود با جنود نامحدود متوجه دمشق گشت و ابراهیم نیز با سپاه شام در برابر آمده مروان ظفر یافت
و ابراهیم بدمشق گریخته حکم و عثمان را که دو پسران ولید بودند و در زندان اقامت داشتند بعالم دیگر
فرستاد و بعد ازین حال مروان بدان بلده رسیده بروایتی ابراهیم مقتول شد و بقولی جان
بسلامت بیرون برد و بعد از روزی چند نزد مروان آمده امان طلبید و مدت حیات ابراهیم باعتقاد
صاحب ملکی سی و شش سال بود و زمان حکومتش سه ماه و کنیتش ابو اسحق است ذکر بیعت مروان بن محمد بن مروان
و بعضی از وقایع که روی نمود در ان اوان در اواخر سنه سبع و عشرین و مایه مروان بدمشق در آمده خلایق
بروی بیعت کردند هم درین سال جمعی از عظماء کوفه مثل حوشب و عثمان بن حیری و جعفر بن نافع و عبد الله
بن عمر بن عبد العزیز که والی آن مملکت بود در حیره اقامت داشت از وی گردان شده به بلاد مذکوره آمدند
و عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر بن ابیطالب را از زندان بیرون آورده با وی بخلافت بیعت
کردند و عبد الله سپاه جمع ساخته متوجه حیره گشت و عبد الله بن عمر او را استقبال نموده بعد از وقوع محاربه

عبد الله بن معاویه بجانب کوفه گریخت و از انجا با تفاق جمعی کثیر از کوفیان بمداین و از مداین
بحلوان شتافت و حلوان و جبال و اصفهان و ری را مسخر ساخته در همین سال اهل حمص و
ساکنان بعضی از دیار بکر و بلاد شام نسبت بمروان در مقام عصیان در آمده مروان بنفس خویش
بحمص رفت و لشکر باطراف دیگر ممالک فرستاد و اکثر مخالفان را موافق گردانید و در سنه ثمان و عشرین
و مایه ابراهیم بن محمد الامام باصحاب خود که در خراسان بطریق نهان بدعوت مشغول بودند نوشت
که من امارت آن ولایت را به ابو مسلم مسلم داشته ام باید که هیچکس از حکم و فرمانش بیرون نرود که
حکم او حکم من و فرمانش فرمان منست اما بعضی از داعیان از قبول این فرمان ابا نموده بملازمت
ابراهیم امام بمکه رفتند و ابو مسلم نیز با ایشان موافقت نموده ابراهیم مجدداً سرانجام مهام دعوت
و امور خراسان را در قبضه اقتدار ابو مسلم نهاده ابو مسلم با داعیان بخراسان بازگشته بجد تمام
خلایق را در خفیه ببیعت عباسیان خواند و مردم بسیار متابعت ایشان نمودند و در سنه تسع و عشرین
و مایه ابراهیم امام ابو مسلم را از خراسان طلب داشت و ابو مسلم با نقبا و اتباع علم عزیمت بر افراشته
چون بقومس نزول نمود مکتوبی از نزد امام بوی رسید مضمون انکه بهر جا رسیده باشی بازگرد و در
خراسان زبان بدعوت بگشای و قحطبة بن شبیب را بدین جانب روان کن و ابو مسلم قحطبه را بان
جانب بفرستاد و خود بطرف مرو شتافت و نامه امام را بسلیمان بن کثیر نموده و داعیان
در اطراف بلاد خراسان متفرق گردانیده تا بعضی نیز از فرمان امام آگاه گردانند و چنان
مقرر کردند که در اواخر رمضان سال مذکور خروج نمایند در روضة الصفا مسطور است که دران اوان
ابو مسلم داعیان خود را فرمود تا هر نوبت جامهای یکرنگ پوشیده بملازمت آیند و ایشان چند نوبت

تغییر لباس کرده بهمگی موافق فرمان ابومسلم نمایند و چون جامهای سیاه و دستارهای سیاه دوخته به
مبادرت نمودند از آن رنگ هیبتی در دلها افتاده آن لباس اختیار کردند و در شب بیست و پنجم رمضان
که موعد خروج بود ابومسلم و سلیمان بن کثیر با مجموع شیعیان از صغیر و کبیر لباسهای سیاه در برکرده و
آتش بسیار بر افروختند و در آن ایام بسیاری از فرق انام در ظل اعلام ابومسلم جمع گشته چون
هلال شوال بفرخی و اقبال از مشرق گردون برآمد ابومسلم در روز عید سلیمان بن کثیر را فرمود
تا بخلاف بنی امیه بی اذان و اقامت باقامت نماز عید و شرایط امامت قیام و اقدام نماید و بعد از آن
بر منبر رفته خطبه خواند و سلیمان بموجب فرموده عمل نموده و پس از آنکه از منبر فرود آمده ابومسلم خوان
کرم گسترده و خلایق را طعام داد و آنگاه بنصر سیار که بجهت دفع خدیع کرمانی درمانده بود نامه نوشت
و آیات قرآنی در آن کتابت درج کرده او را بجهت عباسیان خواند و چون مکتوب بنصر سیار رسید
متحیر و سراسیمه گشته بعد از هشت ماه از ظهور ابومسلم غلام خویش را یزید با فوجی از سپاه بجنگ ابومسلم
فرستاد و لشکر یزید شکست یافته خودش گرفتار شد و ابومسلم او را نوازش نموده رخصت انصراف
داده و بنا بر آنکه خدیع کرمانی در برابر نصر نشسته بود او را میترسید که دیگر لشکر بحرب ابومسلم فرستد
اما چون شیعه بنی عباس از اطراف دیار خراسان با بومسلم پیوسته بطرف نسا نهضت فرمود و در میان
دو خندق که نصر سیار و خدیع کرمانی در گرد لشکرگاه خود کنده بودند نزول نمود و آن دو سردار از این
جرات خائف و ترسان شده ابومسلم بکرمانی پیغام فرستاد که من با تو موافقم و این معنی موجب ازدیاد توهم
نصر شده خبر بکرمانی داد که گفتار ابومسلم غره مشو و بجانب مرو رو که من هم بدانجا میروم تا باهم
صلح کنیم و کرمانی بطرف مرو حرکت نمود و نصر نیز بدان جانب رفت و در روزی که بنظام رسید مصالحه کرد

منبر

هریکی با صد سوار در برابر یکدیگر آمدند و سر دو سوار در باطن آن بود که فرصتی یافته دشمن را بقتل رساند
و یکی از نوکران نصر پشتش دستی کرده بزخم نیزه کرمانی را بعالم دیگر فرستاد ذکر احوال عبدالله معاویه
بن عبدالله بن جعفر طیار رحمهم الله الملک الغفار در شهور سنه سبع و عشرین و مایه ولایت فارس
و عراق عجم تا حدود دامغان بسعی محارب بن موسی بحوزه دیوان عبدالله بن معاویه در آمده و خلق
بسیار از بنی هاشم و غیر ایشان از اصاغر و اعاظم بخدمت عبدالله بن معاویه مبادرت نموده آنجناب
در اصطخر فارس محل اقامت انداخت و عمال بولایات فرستاد و در سنه ثلثین عامر بن ضباره و معن بن
زایده بموجب فرموده عمرو بن هبیره که از قبل مروان حاکم عراق عرب بود با لشکر بسیار از دو طرف
متوجه عبدالله شدند و بعد از تلاقی فریقین و حدوث محاربه سپاه عبدالله فرار بر قرار اختیار کرده
آنجناب با دو برادر خود حسن و یزید بامید آنکه ابومسلم مردم را برضای آل محمد میخواند بخراسان شتافته
شد چون بهراة رسیدند مالک بن هیثم خزاعی که از قبل ابومسلم والی آن ولایت بود ایشان را نگاه
داشته کس نزد ابومسلم فرستاد و او را از کیفیت حال آگاهی داد تا هرچه حکم شود بتقدیم رساند نقلست
که بجهت قبل از معاودت قاصد مالک از عبدالله پرسید که عبدالله و جعفر از اسامی اهل بیت رسولست فاما
معاویه بسبب چیست که پدرت این نام نهاده اند عبدالله جواب داد که جد من در مجلس ابوسفیان بود که
با و خبر آوردند که ترا خدای تعالی پسری کرامت فرمود معاویه از جد من التماس نمود که صد هزار درهم بگیر
و پسر خود را بنام من موسوم گردان لاجرم جد من بجای و بهموسوم شد مالک گفت زر اندکی را برشوت
گرفته نام خود فرزندی حاصل کردید بالجمله چون خبر وصول عبدالله بن معاویه بابومسلم رسید حکم کرد
که مالک عبدالله را بقتل رساند و دست از برادرانش باز دارد مالک فرمان داد تا مفرشی بر دهان عبدالله

معاویه بن

نهاوند تا نعش منتقل شد مدفن آنجا بتصریح هراتست و مزار آنجا ساداتست اشتهار دارد ذکر در آمدن ابو
مسلم بمرو و فرار نصر بن سیار و بیان بعضی دیگر از وقایع و حالات که در آن اوقات بظهور آمد

در بعضی از کتب معتبره بنظر رسیده که علی بن خدیع الکرمانی بعد از قتل پدر در سنه ثلثین و مایه نزد ابو مسلم آمده
بعد از روزی چند روی گردان شده بنصر سیار پیوست آنگاه سلیمان بن کثیر باو پیغام داد که ترا
هیچ حمیت نیست که ملازمت شخصی مینمایی که دی روز پدرت را بقتل رسانیده و این سخن در مزاج
ابن کرمانی موثر افتاده با نصر آغاز مخالفت نهاد و قبیله ربیعه با او همداستان شده قوم نصر متابعت مضر
اختیار کردند و هر یک از این دو سردار کس نزد ابو مسلم فرستادند و ازو طلب مدد نمودند ابو مسلم جواب داد که با
مشورت کنم و هر چه صلاح دانند تقدیم رسانیم در خفیه با شیعه عباسیه مواضعه نموده که جانب ابن
کرمانی ترجیح کنند لاجرم روز دیگر مجلس انعقاد یافت سلیمان بن کثیر گفت خدیع کرمانی را نصر کشته اند و
معاونت بهر شیعه اجابت و [illegible] در این سخن متابعت نموده رسولان نصر سیار و فرستادگان
ابن کرمانی با فرح و سرور بازگشتند و بعد از آن ابن کرمانی عزیمت مرو مصمم کرده و از ابو مسلم نوبت دیگر استمداد
کرده او جواب داد که مرا بر قول تو اعتماد نیست وظیفه آنکه تنها با نصر سیار محاربه نمایی تا ببینیم که حال
بچه می انجامد و ابن کرمانی بمرو شتافته و میان او و نصر سیار محاربه دست داد و کرمانی شهر را بگرفت و ابو
مسلم پس از استماع این خبر با لشکر فیروزه اثر از ماخان روان شد و بمرو درآمد و ابن کرمانی با قبیله
ربیعه بوی پیوسته فیروزمند شد بعد از آن نصر سیار راه یافته لاجرم قصد کرد که بخدمت ابو مسلم مبادرت نماید اما
آخر الامر بنا بر کثرت توهم گریخته به سرخس رفت و از آنجا بطوس و از طوس بری شتافت و در اثنای آن
و بنا بر آنکه از ابو مسلم خایف بود او را در محفه نهاده و بساوه بردند و در ساوه بتقاضی اجل در رسید

نصر بن سیار بدار القرار انتقال نمود و ابو مسلم بعد از گریختن نصر در مرو رایت استقلال برافراشته
از اصحاب نصر متنفسی زنده نگذاشت و روزی چند ابن کرمانی را در سلک نوکران خود جای داده
بالاخره او را نیز بعالم آخرت فرستاد و در سال مذکور قحطبه بن شبیب که مروان او را مطلق کرده از نزد
ابراهیم امام بخراسان آمده از جهت ابو مسلم علمی آورد و ابو مسلم سرداری سپاه را بقحطبه تفویض نموده
او را با لشکر سیاه و امرا و عالیمقدار مثل خالد برمک و عثمان بن نهیک بتسخیر ممالک غربی نامزد نمود و قحطبه
رایت نصرت برافراشته تخت نیشاپور رسید و آن بلده را از زخم شمشیر گرفته متوجه جرجان گردید و والی آن ولایت
که موسوم به نباته بن حنظله بود در برابر آمده در ذیحجه سنه مذکوره قتال واقع شد و نباته با قرب ده هزار کس سوار
از شامیان و جرجانیان کشته شده و قحطبه بجرجان در رفت و نزدیک سی هزار کس دیگر را که داعیه خلاف
داشتند بقتل رسانید آنگاه بجانب عراق عجم توجه نموده داود بن یزید بن عمر بن هبیره و عامر بن
ضباره که از جمله امرای مروان بودند در کرمان توطن داشتند با سپاه فراوان متوجه قحطبه شدند
و در سنه احدی و ثلثین و مایه بنواحی اصفهان شامیان و خراسانیان بهم رسیدند حربی صعب اتفاق
افتاد و داود بن یزید و مروانیان روی بگریز نهاده عامر بن ضباره بقتل آمد و غنیمت موفور و اموال
نامحصور نصیب خراسانیان شد و قحطبه بیست روز در اصفهان رحل اقامت انداخته بعد از آن بطرف
نهاوند رفت و آن خطه را نیز مسخر ساخته خلقی را نیز بعالم بقا فرستاد آنگاه بجانب عراق عرب در حرکت
آمده غفلت که چون داود بن یزید از شهر که قحطبه گریخته در عراق بپدر پیوست یزید لشکر عراق فراهم آورده
از مروان مدد طلبید و موضع جلولا را معسکر ساخت و بعد از آنکه قحطبه بجایی معین نزول نمود و هم بر ضمیر ابن
هبیره راه یافته بطرف کوفه شتافت و روزی قریب بشام قحطبه بکنار آب فرات رسیده بعضی از لشکر ابن

از آب بگذشتند و فوجی از سپاه یزید که از آنجانب رود بودند سر راه بر ایشان گرفته آغاز قتال نمودند
و چون قحطبه اسب در آب راند پای ستورش در رفته غریق بحر فنا گشت و سپاه خراسان بنابر آنکه از غرقه
شدن آن آگاه نگشته مانند باد از آب گذشته لشکر ابن هبیره را منهزم ساختند آنگاه در جستجوی قحطبه راجع شده
یافتند در اثنا اسپش با بازین و لجام نزدیک خدا او بدیدند و دانستند که او را چه پیش آمده و با حسن بن قحطبه
بیعت کرده متوجه کوفه شدند ابن هبیره چون از این حال آگاه شد بواسط گریخت و حسن با سی هزار مرد تیغ
زن در محرم سنه اثنی و ثلثین و مایه بکوفه در آمده ابوسلمه حفص بن سلیمان الخلال را که او را وزیر آل محمد
می‌گفتند با وی ملاقات نموده و حسن او را تعظیم بسیار کرده مکتوب ابومسلم را بوی داده و ابوسلمه مردم را در
مسجد جامع کوفه جمع ساخته نامه را که ابومسلم بوی نوشته بود در آنجا او را وزیر آل محمد خوانده بر مردم خواند
و عمال باطراف ولایات فرستاد **ذکر شهادت ابراهیم امام و انجام روزگار مروان و استقلال دولت**
بنی عباسیان بصحت پیوسته که چون خبر استیلاء ابومسلم بر خراسان و فرار نصر سیار بسمع مروان حمار که
در حران اقامت داشت رسید اینمعنی را از ابراهیم امام دانسته مکتوبی بولید بن معاویه بن عبدالملک که
از قبل او حاکم دمشق بود فرستاد و مضمون آنکه کاتبم بلقا نویس تا ابراهیم عباسی را که در قریه حمیمات گرفته
و بند کرده بدینجانب فرستد ولید بموجب فرموده عمل نموده چون ابراهیم نزد مروان رسید محبوس گشت و بعد از
روزی چند شبی مروان بکشتن ابراهیم و بعضی دیگر از اعیان قریش که در زندان بودند اشارت نموده گویند
سر آن جناب را در انبان آهک نهادند تا هلاک شد نقلست که چون کسان مروان در جستجوی ابراهیم را گرفتند ابوالعباس
سفاح عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و ابوجعفر منصور با فوجی از خویشان پوشیده و پنهان بکوفه
رفتند و ابوسلمه آن جماعت را در کنجی نشانده و حوال ایشان را از مردم خراسان در میان نهاد و در آنکه داعیه داشت

که یکی از اولاد علی بن ابیطالب علیه السلام بخلافت تعین فرماید بنابرین سه مکتوب نوشته التماس قبول خلافت
کرده اول بامام جعفر صادق بن امام محمد الباقر علیهما السلام دوم بعبدالله بن حسن بن حسن بن علی ابیطالب
علیهما السلام سوم بن زین العابدین علیه السلام اما هیچ یک از این سه بزرگوار مسئول ابوسلمه را قبول ننمودند
بلکه امام جعفر صادق علیه السلام نامه او را نخوانده بسوخت و از هر طرف نیز آنکه قبل از بازگشتن قاصد ابوسلمه
امرای خراسان میل بطرف عباسیان برده چون دانستند که ابراهیم امام شهادت یافته و ابوالعباس
ولیعهد ساخته با وی بیعت نمودند و ابوسلمه نیز بضرورت قدم در اطاعت و انقیاد پیش آمده در روز جمعه از
ایام ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مایه ابوالعباس سفاح با اقربا و اتباع سوار شده بدار الاماره رفته و
و از آنجا بمسجد جامع رفته و بمنبر بر آمده بخلاف بنی امیه ایستاده خطبه خواند و بعد از امامت نماز جمعه کرت
دیگر بمنبر نشسته خطبه فصیح و بلیغ آغاز کرد و بنابر آنکه در آنروز ضعفی داشت بر بالای منبر نشست و عمش
داود بن علی یک درجه پائین تر ایستاده خطبه را تمام کرد و آنگاه سفاح و داود بدار الاماره رفتند
و روز دیگر ابوالعباس سفاح بموضع حمام اعین رفته لشکرگاه ساخته عم خویش عبدالله بن علی را بحرب
مروان حمار نامزد فرمود و عبدالله با سپاه بسیار متوجه مروان گشته و او نیز از موضع حران در حرکت
آمده در منزل آخر اتصال کنار آب زاب فریقین بهم رسیدند و آتش قتال اشتعال یافته سپاه عباسیان بحمله نخست
مروان خاک را منهزم گردانیدند و بسیاری از شامیان در آب غرق شده مروان حمار مانند سگ بگریخت
در اطراف بلاد شام سرگردان شد و بهر شهری که رفت او را راه ندادند لاجرم بطرف مصر شتافت
و عبدالله بن عباس از عقب مروان روان گشته چون بدمشق رسید ولید را بقتل رسانید و از آنجا
بقنسرین و از قنسرین بفلسطین رفت و در آنموضع فرمان سفاح بوی رسید که برادر خویش صالح را بطلب مروان

روان سازد و عبد الله بموجب فرموده عمل نموده صالح را با ابو عون و عامر بن اسمعیل بطلب مروان فرستاد
و در دیار مصر در موضعی که او را ذات السلاسل می گفتند بمروان رسیده در شب بیکبار قصد کشتنش کردند
مروان با جمعی از اعوان قدیم بکارزار پیش آمده در اثنای جنگ بزخم نیزه از پای در آمد و صالح سرش را
جدا کرده نزد ابو العباس برد و این واقعه در ذی الحجه سنه اثنی و ثلثین و مایه که موافق عدد قلتست
روی نمود مدت حیاتش بقول اشهر شصت و نه سال و زمان حکومتش پنج سال و ده ماه و مروان را حمار جهت
آن می گفتند که اعراب سر هر صد ساله را حمار گویند و از زمان حکومت معاویه بن ابی سفیان تا اوان
سلطنت مروان بن محمد بن مروان صد سال بود و بنابر آنکه مروان شاگرد جعد بن درهم بود که
مذهب اعتزال داشت او را جعدی نیز می گفتند وزیر مروان عبد الحمید بود و حاجبش صقلان والملک
والقوة للملک المنان و علیه الاعتماد و التکلان

مقاله ششم در ذکر خلفای عباسیه

ذکر خلافت ابو العباس سفاح

چون زمام مهام امت خیر الانام علیه الصلوات والسلام بقبضه اقتدار عبد الله
بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در آمد کما ینبغی بضبط بلاد و امصار پرداخته برادر خود
شام عم خود عبد الله را حاکم ساخت و حرمین شریفین را بعم دیگر داود ارزانی داشت و برادر خویش
ابو جعفر منصور را بجنگ یزید بن عمر بن هبیره که در واسط متحصن گشته بود مامور گردانید و ابو جعفر
با حسن بن قحطبه بدان جانب شتافته بمحاصره ابن هبیره قیام نمود و بعد از یازده ماه که زمان محاصره
امتداد یافت ابن هبیره بواسطه قتل مروان از واسط بیرون آمد و ابو جعفر او را با فوجی دیگر از
سرهنگان بنی امیه ملازم خود ساخته بعد از روزی چند باشارت سفاح اکثر آن جماعت را بعالم
دیگر فرستاد و ملکه عبد الرحمن بن بشیر عجلی و معن بن زائده مستکمل ازین طایفه خلاصی یافت و هم

بغیر از ده

در سنه از زمان سفاح عبد الله بن علی در دمشق بسیاری از لشکر و اکابر بنی امیه را بقتل آورده
جثه ایشان در یک مجلس بفضای بعضا و نفر از ایشان از الم ضرب چوب در هم شکسته و گلیمها بر زبر آن خونین
گرفتها گسترده بر آن بالا نشست و شیلان کشید و غیر از قبر عمر بن عبد العزیز رحمه الله قبور تمامی ملوک
بنی امیه را نبش کرد و بر جسد هشام بن عبد الملک که هنوز از هم نریخته بود تازیانها زده آنرا بسوخت و
عم دیگر ابو العباس نیز که یحیی نام داشت در بلده موصل خلق کثیر را از محبان مروان بقتل
رسانید نقلست که چون سفاح بر سریر خلافت متمکن شد بنابر میل خاطر ابو سلمه که با حوال اولاد
علی ابن ابی طالب علیه السلام داشت وقوف یافت و توقفی که در بیعتش افکنده بود میخواست که او را بکشد اما [illegible]
ابو مسلم این حرکت مشکل بود لاجرم ابو جعفر منصور را جهت طلب رخصت قتل وزیر آل محمد و اخذ بیعت
بخراسان فرستاد و ابو جعفر چون بمرو نزدیک رسید و ابو مسلم شرط استقبال بجای آورده
بمراسم تکریم قیام نمود و ابو جعفر روزی چند آنجا بوده و کیفیت حال او در خلوتی بسمع ابو مسلم
رسانید برین نهج جواب داد که من و ابو سلمه از جمله غلامان امیر المومنینم اگر پای از حد خود
بیرون نهیم قتل ما واجبست و ابو جعفر بمقتضی مرام بکوفه باز گشته رسیدنش همان بود و کشته شدن
ابو سلمه همان و بعضی گویند پیش از رسیدن ابو جعفر سفاح کار او را ساخته بود و علی کل التقدیرین
این واقعه قبل از محاصره و فتح واسط روی نمود و در اوان که ابو جعفر در خراسان اقامت
داشت ابو مسلم بهانه بر سلیمان بن کثیر گرفته در حضور ابو جعفر او را بعالم دیگر روان کرد و آن معنی
موجب آزار خاطر منصور گشته و در سنه ثلث و ثلثین و مایه داود بن علی در حجاز وفات یافت
و سفاح خال خود زیاد بن عبد الله را بامارت آن ولایت فرستاد و در سنه اربع و ثلثین

وقوف یافته بود

قتل

و مایه ابو العباس از کوفه بانبار نقل نمود و مدینه هاشمیه را بنا فرمود و در سنه خمس و ثلثین و مایه زیاد بن
صالح در ما وراء النهر با ابو مسلم یاغی شد و ابو مسلم لشکر بدان جانب کشیده زیاد بخانه دهقانی گریخت و
دهقان از بیم جان زیاد را کشته سرش را نزد ابو مسلم آورد و در سنه ست و ثلثین و مایه ابو مسلم بعزم
گذاردن حج اسلام متوجه دیار مغرب گشت و نخست بآستان خلافت آشیان سفاح رفت و سفاح
او را باصناف عواطف و مراحم اختصاص داد و در حین ابو جعفر برادر را در ایران داشت که ابو مسلم را تقبل آورد
بجایی رسید اما بخلاف رای ابو مسلم ابو جعفر را امیر حاج کرد و با ابو مسلم گفت که برادرم سالها این التماس
کرده بود و الا ترا امیر حاج میکردم و این معنی بر خاطر ابو مسلم گران آمده نزد یاران بر زبان آورد که این
جو همیشه ملازم خانه کعبه اند مناسب آن بود که امسال امارت قافله را بمن حواله کردندی القصه ابو جعفر
و ابو مسلم متوجه حرم محترم گشته در آن سفر دویست قطار شتر مطبخ و بار خانه ابو مسلم را میکشید
و او یکمنزل پیشتر از منصور منزل گزیده مقرر نموده که هیچکس از اهل قافله طعام نپزد و تا بر آن روزی دو نوبت
مسافران بر سر خوان ابو مسلم رسیده دعوت مستوفی می یافتند و بعد از تقدیم مناسک حج ابو مسلم
بعضی از مسافران و حله مجاوران حرم را لباس کرد و ابو جعفر از جود و احسان ابو مسلم در آن سفر
حاسد شد که او را امیر حقیقی و ابو جعفر را امیر مجازی میگفتند ذکر وفات ابو العباس سفاح در روضة الصفا
مسطور است که سفاح خوب صورت ترین اهل روزگار بود روزی در آینه چهره خود را دیده گفت اللهم
انی لا اقول کما قال سلیمان بن عبد الملک انا الملک الشاب و لکنی اقول اللهم عمرنی طویلا فی طاعتک
ممتعا بالعافیة و هنوز از این دعا فارغ نگشته بود که آواز غلامی شنید که با غلامی دیگر گفت که
مدت میان من و تو دو ماه و پنج روز مانده این سخن را بفال بد گرفت کلمه حسبی الله بر زبان راند و بعد از دو روز

آبله بر آورد و چون از حدیث غلام شصت و پنج روز در گذشت در سیزدهم ذو الحجه سنه ست و ثلثین و مایه
متوجه عالم دیگر گشت مدت عمرش بروایتی چهل و دو سال بود و زمان خلافتش چهار سال و هشت ماه
صاحب گزیده گوید که در اول حال ابو سلمه خلال بوزارت سفاح قیام مینمود و چون او کشته شد ابو
العباس مهم را حواله بخالد بن برمکی فرمود و در تاریخ یافعی مسطور است که بنابر آنکه
بعد از خونریزی بسیار خلافت بابو العباس رسید او را سفاح لقب دادند ذکر خلافت ابو جعفر
منصور ابو حنیفه دینوری در تاریخ خود آورده که چون منصور از مناسک حج فارغ گشته آهنگ
مراجعت نمود در منزل ذات عرق شنید که برادرش سفاح نقد حیات بقابض ارواح سپرده در
همان موضع توقف کرد تا ابو مسلم بوی پیوست صورت واقعه را با او درمیان نهاده گفت مصلحت
آنست که بر سبیل تعجیل بکوفه روی و در ضبط مملکت و استمالت سپاهی و رعیت جهد نمایی و ابو مسلم
بموجب فرموده عمل نموده بطریق ایلغار با ده سوار جرار بکوفه شتافت و حال آنکه در آن وقت
عیسی بن موسی بن عبد الله بن عباس خلق را بخلافت خویش دعوت مینمود و چون ابو مسلم بشهر
درآمد مردم میل بطرف او کردند و منصور نیز از عقب رسیده عیسی بن موسی از آن جرات راه بیم
عذر خواهی تقدیم رسانید و ابو جعفر از سر جریمه اش در گذشت و در امر خلافت مستقل گشت نقلست
که چون عبد الله بن علی در دمشق خبر وفات برادر زاده خویش سفاح را شنید باجتماع خلایق
فرمان داده بر زبان آورد که در آن اوان که سفاح بجهت دفع مروان لشکر فرستاد
فرمود که هر کس از اولاد عباس امارت لشکر اختیار کرده مروان را بکشد ولی عهد من او باشد
و چنانچه بر همگنان ظاهر است که این مهم را من کفایت نمودم و بنابر این اکنون مقدمه خلافت بمن

انهزام فته شام و اهالی خراسان که در دمشق بودند بعد از استماع این سخن با عبد الله بیعت کردند و
عبد الله با سپاه فراوان بحران رفته و با حاکم آنجا مقابل علی صلح کرده هفده هزار کس از مردم خراسان
تو هم آنکه مبادا با ابو مسلم بوده بقتل رسانید و بجانب نصیبین شتافته در آن دیار گرد لشکرگاه خندق
کرده رحل اقامت انداخت و از آنجا ابو جعفر منصور ابو مسلم را با لشکری موفور بجنگ عم خود فرستاد
و ابو مسلم بعد از قطع منازل در برابر عبد الله فرود آمده مدت پنج ماه زمان محاربه امتداد یافت
بالآخره در اواخر جمادی الاخر سنه سبع و ثلثین و مایه نسیم نصرت بر پرچم علم ابو مسلم وزیده سپاه عم خلیفه
انهزام پیش گرفتند و ابو جعفر بعد از استماع این خبر ابو الخصیب را جهت ضبط غنایم بمعسکر ابو مسلم روان
ساخت و ابو مسلم در غضب رفته گفت من در خون چندین هزار کس امین بودم چه واقع شد که در اموال
این خاین گشتم در روضة الصفا مسطور است که چون عبد الله بن علی از حرب که فرار کرد پناه ببرادر خود
سلیمان بن علی که حاکم بصره بود برد و چندگاه در آن ولایت پوشیده و پنهان بگذرانید آخر الامر
پرتو شعور ابو جعفر منصور بر مکمن او افتاده او را طلب داشت و در خانه که اساسش از نمک ساخته بودند
محبوس گردانید و بعد از روزی چند شبی فرمان داد که آب بر گرد آن خانه بستند تا بر سر عبد الله فرود آمد

قتل ابو مسلم بواسطه بعضی از جرایم بنا بر بعضی از اسباب که تفصیل آن در کتب مبسوطه مذکور است که همواره ابو
جعفر منصور همت بر دفع ابو مسلم مصروف میداشت و پیوسته نقش افنای صاحب الدوله را بر خاطر
صحیفه ضمیر مینگاشت و در آن فرصت که ابو الخصیب از نزد منصور جهت سپاه عبد الله بمعسکر ابو مسلم آمد
بین ایشان مواد نزاع و کدورت محبت ازدیاد پذیرفته ابو مسلم بی اجازت خلیفه راه خراسان
پیش گرفته و ابو جعفر از شنیدن این خبر بی صبر و آرام شده نامه با ابو مسلم فرستاد مضمون آنکه

امارت ولایت مصر و شام متوارانی داشتم که مراجعت نموده بضبط آن دیار بپردازی و ابو
مسلم این التماس را بسمع رضا نشنیده عنان نگران تا بلده ری باز نکشید در این اثنا ابو حمید
مرورودی از نزد ابو جعفر برسالت آمده مراجعت تقدیر نمود و رسالت نمود و مقارن این حال
ابو داود که از قبل ابو مسلم حاکم خراسان بود بتحریک ابو جعفر مکتوبی مشتمل بر وجوب اطاعت خلیفه
پیش ابو مسلم فرستاد و از فحوای کتابت چنان معلوم میشد که اگر ابو مسلم مخالفت ابو جعفر زبانی
کند بصوب خراسان نشتابد ابو داود در مقام مخالفت آید لاجرم ابو مسلم را خیال ملازمت منصور
در خاطر افتاد و گفت ابو اسحق مروزی را جهت استمزاج بخدمت ابو جعفر روان کرد و
باندک زمانی ابو اسحق بازگشته بعرض ابو مسلم رسانید که من از خلیفه نسبت بتو چیزی غیر از عنایات
و شفقت فهم نکردم آنگاه ابو مسلم بجانب رومیه مداین که در آن زمان معسکر ابو جعفر بود نهضت نمود
هر چند مالک بن هیثم و بعضی دیگر از مردم خردمند او را از این حرکت منع کردند بجایی نرسید
و چون ابو مسلم نزدیک برومیه نزول کرد معارف بنی هاشم بموجب فرموده منصور شرط
استقبال بجای آوردند و صاحب الدوله در غایت حشمت بمجلس خلیفه درآمده ابو جعفر او را در کنار
کشید و بزبان لطف و رحمت احوال پرسید اما بعد از سه روز منصور عثمان بن نهیک را
با سه سرهنگ دیگر در خانه پنهان ساخته با ایشان گفت چون ابو مسلم پیش من آید و من دست
بر دست زنم و شما پیش من آیید و زخم شمشیر تیز پیکر او را از زیور زندگی برهنه سازید و در جبار رفتم که ابو مسلم
بدستور معهود بملازمت خلیفه مبادرت نمود منصور حمایل شمشیرش را برخنت کرده گرفت و هر چند صاحب
الدوله بمراسم اعتذار و استغفار اشتغال نمود ابو جعفر عذر او را نپذیرفت بلکه نایره غضبش

توجه نمود

بیشتر از بیشتر می‌شد و دست بر دست زد و آن چهار سرهنگ آهنگ ابومسلم کرده بضربات تیغ و خنجر او را
بانجام رسانیدند و نفر بوده ابوجعفر جسد بی‌سرش را در گلیمی پیچیده در گوشه خانه که اشتند و کس
از ارکان دولت که در می آمد منصور کالبد ابومسلم را بوی می‌نمود و گویند که اکثر آن طایفه از کشتن او
شاد شدند زیرا که از وهم ابومسلم شب در بستر خواب نمی‌غنودند و روز در زیر جامه کفن پوشیده سیر
می‌نمودند و کشته شدن ابومسلم روز چهارشنبه بیست و پنجم شعبان سنه سبع و ثلثین و مایه بوقوع
پیوست و او مدت هشت سال و ده ماه بر سر امارت نشست زمان حیاتش سی و شش سال بود گویند
روایتست که عدد مردمی که بالیقین ابومسلم کشته بود به ششصد هزار رسید و شمار مقتولان معارک
غیر از عالم السر والخفیات کس نمیداند **ذکر خروج سنباد آتش‌پرست و بیان بعضی از حالات که در ایام دولت ابو**
جعفر وقوع پیوست سنباد مجوسی آتش‌پرست بود و نیشابوری الاصل و با وجود آتش‌پرستی متابعت ابومسلم
می‌نمود و ابومسلم نیز با او التفاتی داشت و بالجمله چون خبر فوت ابومسلم بدو رسید جمعی کثیر از مومن
و ملحد را بمزخرفات مالایعنی فریفته با خود موافق ساخت و با ابوعبیده نامی که در آن فرصت از قبل جعفر
حاکم ری بود جنگ کرده غالب آمد و بسیاری از اموال و عیال مسلمانان اسیر گردانیده قریب صد هزار کس بر او
جمع گشته و ابوجعفر بعد از استماع این خبر جمهور بن مرار عجلی را با سپاه موفور بدفع سنباد فرستاد
و سنباد از روی بی‌باکی باستقبال جمهور شتافته فریقین در میان ری و همدان بهم رسیدند و آتش قتال اشتعال یافته باد فتح و ظفر
بر رایات اسلام وزید و سنباد مجوسی پناه به اسپهبد ملک طبرستان برده اسپهبد آن گبر را
با جمعی از مخصوصانش بقتل رسانید و سرهای ایشان را نزد ابوجعفر روان ساخت در تاریخ حافظ ابرو مسطور
است که چون آتش فتنه سنباد مجوسی انطفا پذیرفت و اموال غیر محصور از خزاین ابومسلم و غیر آن بدست

جمهور در آمد ابوجعفر منصور جهت آن غنایم کسی پیش جمهور فرستاد و این معنی بر خاطر جمهور گران آمده با ابوجعفر
آغاز مخالفت نهاد و بر ثغور منصور ری و آن نواحی افتاده در شهور سنه ثمان و ثلثین و مایه محمد بن
اشعث را بدفع جمهور نامزد کرد و محمد بجانب وی شتافته جمهور بطرف اصفهان گریخت و آن بلده را در تصرف
آورده محمد لشکر را به نهب اموال رخصت داشت و جمهور از آنجا نیز فرار نموده در حدود آذربایجان با بعضی از
اصحابش که از شمشیر ستیزه گریز جنگ آمده بودند بیکبار او را به تیغ تیز زده و زیر کردند و در سنه تسع و ثلثین
و مایه عبدالرحمن بن هشام بن عبدالملک بطرف مغرب گریخته بر چند شهر از آن مملکت استیلا یافت
و در قرب دویست سال حکومت آن بلاد در خاندانش ماند و در سنه اربعین و مایه بمدینه هاشمیه
راوندیه بر ابوجعفر منصور خروج نمودند و این طایفه منسوب بعبدالله راوندی بودند و عبدالله در خراسان
داعیان عباسیان بود و بنابر مخالفتی که میان او و ابومسلم واقع شد با جمعی کثیر از اتباع بقتل رسیده و
جمعی که بشیوه او پنهان و پوشیده روزگار میگذرانیدند و درین اوقات که خاطرشان از ابو
مسلم جمع شد در مدینه هاشمیه آشکارا گشتند و فوجی از آن طایفه طواف قصر منصور نموده میگفتند که او
پروردگار عالمیانست و منصور برین حال اطلاع یافته صد کس از رؤسای ایشان را بزندان فرستاد و بقیه
آن اجلاف گمراه بی‌تحمل شده با هم گفتند اگر سر بخدایی فرو نمی‌آرد ما او را بکشیم و دیگری را بالوهیت
بگیریم آنگاه تابوت خالی برداشته جمعی کثیر سر در پای تابوت نهاده چون بدر زندان رسیدند و
آنرا بر زمین افکندند و اکابر خود را از بند نجات داده بعزم قتل ابوجعفر بدار الاماره شتافتند و منصور
از کیفیت حادثه آگاهی یافته با معدودی چند از قصر بیرون آمد و بنابر آنکه اسبی حاضر نبود براستر سوار شده
متوجه راوندیه گشت و درین اثنا معن بن زایده که در شجاعت و سخاوت مانند رستم و حاتم ضرب

واقع شد

الملک است و در حین محاصره واسط که محکم بود از منزل اختفا ظهور نموده یک جمعیت اهل ضلالت را متفرق
گردانید و دیگر خدام بارگاه سلطنت بمدد رسیده اکثر آن طبقه را بقتل رسانیدند آنگاه منصور معن را
منظور نظر مرحمت ساخته حکومت یمن باو ارزانی داشت پوشیده نماند که در زمان ابوجعفر وقایع بزرگ
بحیز ظهور آمده و اگر کلک بیان واقعات هر سالی بترتیب در سلک تحریر آورد این مختصر بتطویل انجامد لاجرم
بعد ازین بر ذکر مجملی از معظمات حالات اختصار خواهد نمود والتوفیق من الله الودود **ذکر ظهور بعضی از اولاد**
امیرالمؤمنین حسن علیه السلام و بنای دار السلام بغداد نقلست که ابوجعفر منصور نسبت باولاد حیدر کرار حیف و تعدی بسیار میکرد
بلکه بمجرد ادنی توهمی جمعی کثیر از اکابر آن طایفه عالیشان اشارت فرموده بنابران محمد بن عبدالله بن
حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام که از عظام سادات بود در جمادی الآخر سنه خمس و اربعین و مایه
در مدینه رایت مخالفت ابوجعفر برافراشت و عامل منصور را بقتل رسانیده دیار حجاز را در تصرف آورد و اکثر
معارف اهل بیت سرداری محمد زکیه پذیرفتند و جمله سکان مدینه و مکه غاشیه متابعتش بر دوش گرفتند
اما ابوجعفر بعد از استماع این خبر عیسی بن موسی عباسی را با لشکر فراوان بدفع محمد نامزد فرمود عیسی بظاهر مدینه
رسیده و با محمد آغاز مقاتله نموده خلقی کثیر از جانبین بقتل آمدند بالآخره اصحاب محمد گریخته آنجناب در چهاردهم
رمضان سال مذکور شهید شد و در غره همین ماه برادر محمد ابراهیم بن عبدالله بامداد بعضی از شیعه در بصره
خروج کرد سفیان بن معاویه را که از قبل ابوجعفر حاکم آن ولایت بود در دار الاماره محصور نمود و آخر الامر بامان
بیرون آمده کار ابراهیم بالا گرفت چنانچه قریب صد هزار کس در ظل رایتش مجتمع شدند و ابوجعفر از شنیدن
این خبر در بحر حیرت افتاده چه دران زمان لشکر پادشاه در اطراف بلاد متفرق بودند و در [illegible]
واقعه محمد بن عبدالله بسمع ابراهیم رسیده این صورت موجب کثرت شوکتش شد و بعد از تقدیم مشورت بجانب کوفه

که دران زمان معسکر منصور بود توجه فرمود و اضطراب ابوجعفر بیشتر از پیشتر شده در بین اثنا عیسی بن
موسی و حمید بن قحطبه از حجاز باز آمدند و منصور ایشان را بدفع ابراهیم فرستاد و پس از تلاقی فریقین
سپاه منصور طریق انهزام پیش گرفتند و لشکر ابراهیم دست بقتل و غارت برآورده در عقب جعفر و محمد
پسران سلیمان بن علی بن عبدالله عباس از پس پشت سپاه ابراهیم برآمدند و این صورت موجب هزیمت
جیش ابراهیم و مراجعت جنود منصور گشت و تیری بر حلق ابراهیم رسیده بشهادت یافت و عیسی بن موسی
سرش را نزد ابوجعفر فرستاده مظفر و منصور معاودت نمود و روایتست که بعد از خروج راوندیه ابوجعفر نخواست
که دیگر در مدینه هاشمیه ساکن باشد بنابران در سنه خمس و اربعین و مایه فرمود تا معماران محلی مناسب بجهت
تعمیر شهری مشغول شوند و بعد از تکاپوی بسیار جهت رجحی قرعه اختیار بر موضعی که حالا دار السلام بغداد است
افتاد و در قدیم الایام نیز معموره بوده و منصور بنفس خویش دران مکان شتافته در ساعتی که منجمان
اختیار نموده استادان بنا بکار کردند اما دران سال جهت خروج محمد و ابراهیم رحمهم الله چندان
کاری از پیش نرفت در سنه ست و اربعین و مایه ابوجعفر نوبت دیگر در اتمام آن بنا سعی و اهتمام فرمود
تا باختتام انجامید بعضی از راویان اخبار در وجه تسمیه آن بلده گفته اند که در زمان سابق دران موضع
باغی بوده که آنرا باغ داد میخوانده اند بعضی گویند بغ نام صنمی است و داد عبارت از بخشش است پس بغداد
بلفظ بغ و داد مرادف عطیة الصنم باشد والله تعالی اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب **ذکر انتقال ابوجعفر**
بعالم دیگر در بعضی از کتب معتبر بنظر رسیده که ابوجعفر قبل از استیلای مرض موت بر روزی این بیت
بر دیواری نوشته دید : ابا جعفر حانت وفاتک وانقضت : سنوک وامر الله لا بد واقع : ابا جعفر هل
کاهن او منجم : لک الیوم من حر المنیة مانع : و از هیبت خوف موفور بر خاطر منصور مستولی شده در همان

ایام عزم گذاردن حج اسلام متوجه مکه گشت و در اثناء راه پهلو بر بستر ناتوانی نهاده چون به بئر میمون رسید
در شب ششم ذی الحجه سنه ثمان و خمسین و مایه رخت هستی بباد داد و در آن شب فوت او را پنهان داشتند
علی الصباح که اکابر و اشراف بدستور معهود بملازمت آمدند ربیع حاجب تجدید ابنا را بیعت مهدی بن
منصور که ولیعهد بود دعوت نمود همه بتقدیم تلقی پیش آمده آنگاه در تدفین ابوجعفر پرداختند مدت حیاتش
شصت و سه سال بود و زمان خلافتش بیست و دو سال و نامش عبد الله بود و جهت بخل و امساک او را
دوانیقی و ابو الدوانیق می گفتند ابو ایوب ماهی بوزارت ابوجعفر قیام نمود و منصور را شش پسر بود بدین
تفصیل محمد المهدی و جعفر الاکبر از ام موسی دختر منصور حمیری متولد شده بودند و جعفر پیش از پدر وفات یافت
سلیمان و عیسی و یعقوب از فاطمه بنت محمد که در سلک اولاد طلحه بن عبید الله انتظام داشت در وجود آمدند
جعفر اصغر مادرش ام ولد بود و صالح مادرش رومیه بود و قاسم در ده سالگی پیش از پدر فوت شد و ابو جعفر را
دو دختر بود و نسب مادر دختران به بنی امیه می پیوست

ذکر خلافت محمد بن المنصور الملقب بالمهدی

چون ابوجعفر منصور از دار غرور انتقال نمود در اواخر ذی الحجه سال مذکور مهدی به بغداد آمده خواص و عوام ببیعت مبادرت
نمودند و مهدی در احیای مراسم عدل و انصاف و انهدام قواعد جور و اعتساف کوشیده در اوایل سنه
تسع و خمسین و مایه جمیع زندانیان را مطلق العنان گردانید مگر خونیان و کسانی که جهت حق غیر در حبس بودند
و در همین سال حکیم بن عطا خروج کرد و این حکیم مردی بد هیات و کوتاه قامت بود و چهره از طلا ساخت کرده
بر روی خود پوشیده تا مردم بر قباحت صورتش مطلع نشوند بنابرین او را مقنع می گفتند اما اصحاب مقنع او را
هاشم میخواندند و آن ملعون دعوی الوهیت کرده میگفت حضرت باری عز اسمه نخست بصورت آدم شد از آن جهت
ملائکه پیش او بسجده سر نهادند بعد از آن بصورت دیگر انبیا و حکما و حکام ظهور گشت تا نوبت بابو مسلم رسید

و حالا در من حلول نموده تعالی الله عما یقول الظالمون و مقنع نخست در مرو ظاهر شده آخر الامر بما
وراء النهر شتافت و بنواحی شهر کش در قلعه رفیع منیع متحصن گشته جمعی از مردم که ایشان را سفید جامگان می
گفتند متابعتش کردند و فوجی از کفار ترک بامداد او رسیدند و آن کم سعادت در علم شعبده مهارت بسیار داشت
چنانچه بطلسم در مدت دو ماه هر شب از چاه نخشب ماهی بصورت بدر بیرون می آورد که دو فرسخ در دو
فرسخ پرتوی انداخت و بالجمله مهدی بعد از استماع خروج مقنع ابو سعید حرشی را با لشکری انبوه از عقب او
فرستاد و ابو سعید آن ملعون را در قلعه محاصره نموده چون او را معلوم شد که حصار مسخر خواهد شد هر کس که
با وی بود همه را زهر داد تا روی بشهرستان عدم نهادند مگر کنیزک که از آن سر وقوف یافته در گوشه خزینه
بود و لیس مقنع اجساد آن مردگان را سوخته و خود در خم تیزاب در آمده و بجز موی سرش که بر روی تیزاب
باقی نمانده و آنگاه کنیزک بر بام حصار بر آمده فریاد بر آورد که اگر مرا امان میدهی دستوری خواهم تا
در قلعه را بگشایم ابو سعید ایمنی را قبول نموده کنیزک در حصن بگشاد و مسلمانان بدانجا در آمده به تحقیق
قضیه گرفت واقعه را از کنیزک پرسیدند و آن کنیزک قضیه مذکوره را براستی در میان نهاده اهل
اسلام متعجب شدند اما مدتی مدید سفید جامگان بگمان آنکه مقنع با یاران باسمان رفته و عنقریب باز آمد خواهد
و در سنه ستین و مایه مهدی عیسی بن موسی را که بموجب وصیت ابوجعفر خلافت بعد از وی باو میرسید
تکلیف نمود تا خود را از ولایت عهد خلع کرد و مهدی پسر خویش موسی هادی را ولیعهد گردانید
و هم در این سال مهدی عزیمت گذاردن حج اسلام و طواف روضه مطهره حضرت خیر الانام علیه الصلوة
والسلام نموده فرمان داد تا بر پانصد شتر برف و یخ بار کردند و چند هزار پیاده را زاد و راحله داد
چون بمکه رسید و از مناسک حج فارغ گشت جامها که در آن حرم جمع شده بود بعرض رسانیدند که اگر تجدید

دیوارهای خانه ما گرانبار شده و امکان دارد که ارکانش منهدم شود لاجرم مهدی فرمود تا آن ثیاب فرو گرفته
بر درویشان و فقیران قسمت کرده و دو دست جامه زربفت در خانه پوشانیدند و مهدی در مدینه نیز
خیرات بی نهایات فرموده و مجاوران آن مقام را بصلات و صدقات خوشدل و مسرور ساخت و در سنه
ست و ستین و مایه مهدی مقرر کرد که بعد از موسی هادی برادر دیگرش هارون بر مسند خلافت نشیند و هرون را
رشید ملقب گردانیده از مردم بیعت بستانند و هم درین سال مهدی یعقوب بن داود را که از سایر نوکران بمزید
قرب مخصوص و ممتاز ساخته بود بزندان فرستاد و بیان این سخن آنست که داود بن طهمان از جمله
دبیران نصر بن سیار بود و همانا با یحیی بن زید علوی بل اکثر سادات طریق محبت و خدمتکاری مسلوک
میداشت و چون امام یحیی شهید گشت و ابومسلم خروج نموده خونیان آنجناب را مواخذه کرد داود بجهه
صاحب الدولتی شتافت اما چندان التفاتی نیافت و پس از فوت داود که پسرانش کار شد ایشان یعقوب
نام داشت ملازمت امیرالمؤمنین مبادرت نمودند و در وقتی که ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن حسین علیهم السلام
برای جهوددانی خروج کرد یعقوب در ملازمتش بود و بعد از شهادت ابراهیم یعقوب بدست منصور گرفتار گشته
محبوس شد و چون مهدی بر مسند خلافت نشست او را از زندان بیرون آورده در سلک ملازمان
انتظام داد و بنا بر آنکه یعقوب مردی فهیم و شیوه شناس سخن بود باندک زمانی صاحب دیوان شده از
غایت قرب محسود اماثل و اقران گشت و درین اثنا از دستبرد قضا و قدر سنگ تقدیری بپای یعقوب رسیده
ساقش بشکست و روزی چند از ملازمت محروم ماند لاجرم ارباب حسد فرصت یافته خاطر خلیفه را بروی
متغیر گردانیدند علی بن یعقوب گوید که پدرم گفت چون پای من نیک شد مهدی مرا طلب داشته و من قدم
از سر ساخته بخدمت شتافتم و مجلسی دیدم در غایت آراستگی و کنیزکی خوب صورت مشاهده نمودم که نزدیک

مهدی نشسته خلیفه مرا مخاطب گردانید که ای یعقوب این محفل بنظر تو چون در آمد گفتم امیرالمؤمنین را
تمتع باد بخوبی این مجلس در دنیا نتوان یافت وی گفت این مجلس را با فرش و اوانی و کنیزک بتو
بخشیدم و من دیگر بار زبان بدعای خلیفه گشاده مهدی فرمود مرا بتو حاجتی هست من برخاسته
بعرض رسانیدم که بنده را چه حد آن باشد که امیرالمؤمنین مرا باین عبارت خدمت فرماید هر حکمی که
صادر گردد منت بر جان نهاده قبول نمایم مهدی گفت بخدا ایمان کنی که من گویم گفتم آری گفت دست بر سر من
نه و سوگند بخور بموجب فرموده عمل نمودم و صد هزار درم در باره من انعام فرموده گفت میخواهم که فلان علوی
بقتل رسانی و مرا از دغدغه مخالفتش برهانی من آن کنیزک و اسباب مجلس بخانه برده علوی را طلبیدم و او را
مردی خردمند سنجیده یافتم و در اثنای محاوره گفت ای یعقوب تو روا میداری که روز قیامت بخون
پسر دختر پیغمبر مواخذ گردی گفتم لا والله اما بگوی که چه باید کرد گفت دست از من بازدار تا شبی
بطرفی بیرون روم و از خوف هلاکت ایمن شوم و با من شرط و پیمان آورد که بر مهدی خروج نکند انگاه
او را با دو رفیق گسیل نمودم و آن کنیزک از صورت واقعه آگاهی یافته فی الحال نهانی کس پیش مهدی فرستاد
و او را بدین حال اطلاع داد و مهدی هم در آن شب جمعی را روان ساخت تا علوی را با رفیقانش گرفته
بدار الخلافه بردند یعقوب گوید که چون روز دیگر بملازمت مهدی رفتم پرسید که علوی را چه کردی جواب دادم
که خاطر امیرالمؤمنین را از او فارغ ساختم گفت بمردی گفتم آری گفت بخدا که چنین است گفتم بلی گفت دست بر سر
من بنه و سوگند بخور بموجب فرموده عمل نمودم بعد از آن مهدی آواز برکشید که ای غلام مردی را که درین
خانه است بیرون آر غلام در خانه بگشود و علوی را با دو رفیق بمجلس آورد و من غرق دریای خجالت گشته
از پای درافتادم و مهدی اشارت کرد تا مرا بزندان در آورده در چاهی تنگ و تاریک انداختند و من مدت

دران موضع محبوس مانده قوت چشم من نقصان پذیرفت و موی بر اندام من مانند موی چهارپایان رست
آخر الامر شخصی مرا بیرون آورده بجای برد و گفت بر امیر المؤمنین سلام کن چون سلام کردم پرسید که بر کدام
امیر المؤمنین سلام کردی گفتم بر مهدی گفت او برحمت حق پیوسته گفتم بر هادی گفت او نیز زنده نمانده گفتم
بر هارون الرشید گفت بلی اکنون حاجتی خواه گفتم میخواهم که در مکه ساکن باشم گفت این حاجت روا شد
دیگر چه میخواهی جواب دادم که کار من ازان گذشته است که دیگر چیزی خواهم انگاه مرا بحرم فرستادند
گویند مدت اقامت یعقوب در زندان شانزده سال بود و چون بمکه رسید پس از اندک مدتی از عالم
انتقال نمود **ذکر وفات مهدی** آورده اند که در محرم سنه تسع و ستین و مایه در قریه ماسبذان از عقب
نخجیری اسب برانگیخت و نخجیر در خرابه رفته مهدی اسب را تاخته خواست که بخرابه درود کاسه سرش بر بند
خرابه خورده بشکست و همان لحظه وفات یافت مدت حیاتش چهل و سه سال و زمان خلافتش ده سال و
یکماه و کسری و مهدی از سایر خلفای بنی عباس بحسن خلق و سخاوت امتیاز تمام داشت صاحب
مروج الذهب گوید که جود وی بمرتبه بود که مبلغ ششصد هزار درم و چهارده هزار دینار که بعد از فوت منصور در
خزینه بود باندک زمانی صرف نمود کنیتش ابو عبد الله بود و وزیرش معاویه و عبد الله الاشعری **ذکر خلافت**
موسی الهادی بن محمد المهدی در حین وفات مهدی هادی در جرجان بود و چون خبر فوت پدر شنید بعجلت
هر چه تمامتر ببغداد آمده بر تخت خلافت قرار گرفت و در زمان دولت هادی میان حسین بن علی حسنی
و حاکم مدینه عمر بن عبد العزیز بن عبد الله بن عمر الخطاب بسببی از اسباب نزاع واقع شده حسین باظهار مخا
لفت مبادرت نمود و مردم را به بیعت خود دعوت میفرمود و بعد از آنکه جمعی قدم در دایره متابعتش
نهادند خروج کرده میان او و عمر عبد العزیز چند نوبت محاربه اتفاق افتاد و در کرت آخر حسین بفخ

و ظفر اختصاص یافته و پس از یازده روز که در مدینه اقامت نمود در بیست دوم ذو القعده سنه تسع
و ستین و مایه بجانب مکه شتافت و بحوالی حرم رسیده فرمود تا منادی کردند که هر بنده که بملازمت
امیر المؤمنین حسین آید آزاد باشد و بدین سبب بسیاری از غلامان بملازمتش آمده کمر خدمتکاری بر میان بستند
و چون هادی ازین حادثه آگاه شد محمد بن سلیمان عباسی را با فوجی از سپاه جهت دفع حسین بحجاز
فرستاد و در روز ترویه بموضع ذی طوی میان امیر المؤمنین محاربه دست داده اصحاب حسین فرار نمودند و شخصی
از توابع بنی عباس اسیر گشته یافته سرش را نزد محمد بن سلیمان برد و محمد آن سر را ببغداد روان
کرد نقلست که در مدت خلافت هادی در میان خیزران در امور ملکی و مالی دخل نموده امرا و اعیان
هر صباح بملازمتش میرفتند و هادی نیز از سخن والده در هیچ کاری تجاوز نمیکرد آخر الامر بسببی میان مادر
و پسر کدورت و نزاع بوقوع انجامید و هادی امرا و سپاهیان را از ملازمت خیزران منع کرد و خیزران
از پسر رنجیده سوگند خورد که در مدت العمر سخن با وی نگوید بصحت پیوسته که هادی در ایام فرمانروایی
قصد کرد که برادر هارون را از ولایت عهد خلع کند و پسر خویش جعفر را ولی عهد گرداند و هارون درین باب
با خالد بن یحیی برمکی که باصابت عقل و تدبیر مشارالیه بود مشورت کرد یحیی گفت زنهار باین امر راضی
نشوی و از لقب خلافت خود را محروم نگردانی و این سخن بسمع هادی رسیده یحیی را محبوس گردانید
محمد بن یحیی از پدر خویش روایت میکند که گفت دران زمان که در زندان بودم عرضه داشتی بهادی
نوشتم که مرا در خلوت طلب نمای که نصیحتی دارم و هادی مرا طلبید پرسید که چه سخن داری
گفتم یا امیر المؤمنین اگر درین اوقات ترا حادثه پیش آید که چشم من آنرا مبیناد آیا طبقات خلایق جعفر را
که هنوز بحد بلوغ نرسیده متابعت نمایند فرمود که مرا در یحیی نزد داشت گفتم که میتواند بود که جمعی از اکا

بنی هاشم مثل فلان و فلان درین امر دخل کنند و کار از دست اولاد مهدی بیرون آید هادی سر ازین سخن
اندیشه متفکر شد و من از آن وقت دیگر جرات نموده گفتم که یا امیر المؤمنین حالا مصلحت آنست که رشید را
برخلافت تکلیف نمایی و من قبول کردم که چون جعفر بالغ شود هرون را بیارم تا بر وی بیعت نماید
این رای معقول افتاده مرا اجازت مراجعت داد آورده اند که با وجود این حال هادی را از هرون
دلی کدورت تمام بود در خاطر چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست **ذکر وفات هادی**
بن مهدی بن منصور بروایتی که مشهور است بین الجمهور عمرو بن امیه که در سلک نواب هادی انتظام داشت روایت
کند که روزی هادی مرا بخلوت سرایی که معهود بود طلب نمود و چون نزدیک او رفتم گفت که در خانه را بر بند
و بنشین و من هراسان گشته بموجب فرموده عمل نمودم و فرمود که می بینی این سگ ملحد یعنی یحیی بن خالد را
با من چه نوع معاش میکند و دل مردم را بمحبت هرون مایل میگرداند اکنون امشب باید که سر هرون را نزد من
آری عمرو گوید که بعد از استماع این سخن لرزه بر اندام من افتاد و در غایت تضرع بعرض رسانیدم که
یا امیر المؤمنین رشید برادر اعیانی تست اگر بکشی او را اتباع رسوا شوم در دنیا و آخرت پیش خدا و خلق معاتب
و مسئول گردم جواب داد که اگر هم چنین نکنی گردنت بزنم و من زبان بقبول گشاده هادی گفت چون از قتل
فارغ شوی بزندان رو و هر کس که از آل ابو طالب که آنجا باشد بعالم آخرت فرست آنگاه با فوجی از سپاه
بطرف کوفه توجه نمای و اولاد و اتباع بنی عباس را از آنجا بیرون کرده آتش در شهر زن گفتم یا مولای
این جرم عظیم است [illegible] گفتم چاره نیست اکنون درین مقام توقف کن و هر گاه که من ترا آگاه سازم
از پی این مهم بشتاب و خود بحرم سرا در آمد و من در غایت ترس و بیم در آن مکان نشسته با خود گفتم که حال بتم
که ظاهرا هادی از کراهت بشره من مشاهده نموده میخواهد که این عمل را بدیگری فرماید پس باز آمده گفتم

و با خود جزم نمودم که اگر از آن سرا بسلامت بیرون روم سر در عالم نهاده در شهری که کسی مرا نشناسد
ساکن شوم القصه چون نیم شب شد خادمی آمده گفت که امیر المؤمنین ترا میخواند و من کلمه شهادت
بر زبان راندم و روان گشتم تا بجایی رسیدم که آواز عورات شنیدم پس خادم مرا ایستاده فرمود که
تا آواز امیر المؤمنین را بشنوم در آن اثنا آواز یکی از عورات را استماع کردم که گفت والله بامر قهرمان خیزران
بیامدن که مرا پیش آمده و من بخانه در آمده خیزران گفت موسی بمرد و خدای تعالی ترا و کافه برایا را
از ظلم او نجات داد برخیز و در وی نگر و من بالا پوش از روی هادی برداشته او را مرده یافتم خیزران گفت
چون هادی این خانه در آمد من تنور را از سر باز کرده چون هرون را از وی درخواست کردم و او سخن مرا
رد کرد ناگاه بتحریک مرضی دور و دراز و آب طلبیده فایده بران مترتب نگشته و فی الحال بعالم دیگر شتافت
اکنون یحیی بن خالد را طلب و او را اعلام کن و تا بیعت رشید را تمام سازد و من بتعجیل نزد یحیی رفت
و صورت حادثه را در میان آورده هم در آن شب خلافت بر هرون مقرر شد و تولد مامون نیز در آن
شب بوقوع انجامید مورخان آن شب را لیلة الهاشمیه گویند زیرا که خلیفه بمرد و خلیفه بر سر خلافت
نشست و دیگری متولد گشت در تاریخ طبری مسطور است که خیزران هادی را زهر داد و بعضی گویند بالش بر
دهانش نهاد تا نفسش منقطع گشت و در سبب وفاتش روایات دیگر بنظر در آمده والعلم عند الله و بر تقدیر
وفات هادی در سنه سبعین و مایه در عیسی آباد روی نمود مدت حیاتش بیست و شش سال و زمان حکو
متش چهار ده ماه و کسری بود هادی بغایت ابو محمد می گفتند و عمرو بن بزیع بوزارتش قیام می نمود و جمهور ائمه اخبار
برانند که هادی بر ظلم و خونریختن شرهی تمام داشت و از مراسم سیاست دقیقه مهمل نمی گذاشت
در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که از وی پنج پسر و دو دختر مانده بدین تفصیل جعفر عباس عبد الله

اسحق اسمعیل سلیمان موسی ام عیسی ام عباس **ذکر خلافت هرون الرشید** در همان شب که هادی
رخت بعالم دیگر کشید رشید در عیسی آباد بیحیی بن خالد برمکی و هرثمه بن اعین بر مسند خلافت نشست
و روز دیگر برادر نماز کذارده او را بخاک سپرده به بغداد آمد و خاتم خود به یحیی بن خالد داده زمام مهام
ملکی و مالی در کف کفایت او نهاد و چون هفت ماه و بیست روز از خلافت هرون در گذشت در شوال سال
صد و هفتاد ولادت محمد امین اتفاق افتاد و در سنه ثلث و سبعین و مایه خیزران مادر هرون الرشید
رخت هستی بباد فنا داد و در سنه خمس و سبعین و مایه رشید محمد امین را که در آن وقت پنجساله بود بولایت عهد
تعیین نموده فضل بن یحیی را بجهة اتمام این کار بخراسان فرستاد و فضل برمکی در آن ولایت در انعام و احسان
کشاده از جمیع اشراف و اعیان بنام محمد امین بیعت ستاند و در سنه ست و سبعین یحیی بن عبد الله بن
حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام در دیلمان داعیه خروج کرد و خلقی بی نهایت در سایه رایتش
مجتمع گشته رشید چون این خبر شنید فضل بن یحیی را بدفع او مامور گردانید و فضل با پنجاه هزار سوار توجه
بدیلم نموده مکتوبات مشحون بر تحذیر از مخالفت و مبنی بر ترغیب از موافقت نزد یحیی فرستاد و آن جناب
بصلح راغب گشته پیغام داد که اگر هرون امان نامه بخط مشتمل بر شروطی که التماس من است بفرستد همراه تو ببغداد آیم
و فضل ملتمس یحیی را برشید عرضه داشت کرده هرون اظهار فرح و مسرت نموده و فی الحال بتغییر طبق
مدعای یحیی نوشته ارسال داشت و چون آن کتابت بیحیی رسید مصحوب فضل ببغداد رسید و هرون او را بانواع
بانعامات لایقه ممنون گردانیده و مرتبه فضل بسبب این نیکویی خدمتی بلند گردید و در سنه ثمانین
و مایه هرون زمام ایالت ولایت خراسان در قبضه اقتدار علی بن عیسی بن ماهان نهاد و علی بجرجان
رسیده طاهر بن الحسین را از قبل خویش بپوشنج فرستاد و در سنه اثنین و ثمانین و مایه هرون فرمان داد

تا خلایق بر عبد الله مامون بیعت کردند که بعد از محمد امین خلیفه باشد و او را بجعفر بن یحیی سپرد و
در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در سنه خمس و ثمانین و مایه عبد الصمد بن علی بن عبد الله عباس
وفات یافت و او بغایت معمر شده بود و نقصانی بدندان او نرسیده زیرا که تمامی دندانهای
بالاش یکپاره بود و دندانهای پایانش قطعه دیگر و در سنه ست و ثمانین و مایه هرون عزیمت
حج نموده امین و مامون را همراه برد و چون بمدینه رسید سه نوبت ساکنان یثرب را انعام
داد یکنوبت باسم خود و دو نوبت باسم امین و مامون و از آنجا بمکه رفت و با متوطنان
حرم نیز این نوع احسان کرد و گویند انعامات رشید در آن یورش بهزار هزار دینار رسید
و هرون در آن وقت که در مکه بود در شرقی عقبه حلوان که عبارتست از کرمانشاه و نهاوند و قم و کاشان
و اصفهان و فارس و کرمان و ری و قومس و طبرستان و خراسان و زابل و کابل و ما
وراء النهر بعبد الله مامون داد و بغداد و واسط و کوفه و بصره و شامات و سواد عراق و موصل
و جزیره و حجاز و مصر تا نهایت مغرب بمحمد امین ارزانی داشت و در این باب عهدنامه نوشته
وصیت کرد که امین در بغداد اقامت نماید و مامون در مرو ساکن باشد و هر یک از برادران
که پیشتر وفات یابد مملکت او از آن دیگری باشد و رشید را پسری دیگر بود قاسم نام که عبد الملک
بن صالح عباسی او را تربیت میکرد و چون عبد الملک شنید که هرون مملکت ربع مسکون را بامین
و مامون داد مکتوبی بوی نوشت بمضمون آنکه قاسم را از خوان احسان خویش منصبی کرامت کن
تا برادران رشید بعضی از ولایات جزیره را بقاسم ارزانی داشته او را المؤتمن ملقب گردانید گفت
که هرون الرشید امین و مامون را در خانه کعبه سوگند داد که با یکدیگر مخالفت نکنند و کار بانصاف

اعیان را برنجی گواه گرفت و شخصی را امر نمود که دو نسخه را که جهت فرزندان نوشته بود بر آستانهٔ کعبه
استاده باواز بلند خواند آنگاه گفت آنرا از در خانه بیاویزند و در حین آویختن کاغذ از دست
آویزنده بیفتاد خلق را ازین صورت فال بد آمده گفتند موافقت برادران را انقضای نخواهد بود بعد از آن
هرون از مکه مراجعت نموده در رقه نزول نمود ذکر شمهٔ از اوصاف برمکیان و بیان زوال دولت
آل ایشان اصحاب اخبار رحمهم الله الملک الغفار چنین اخبار کرده اند که نسب برمکیان بملوک
فرس میرسد و جمال حال یحیی بن خالد بکمال فضل و دانش آراسته بود و از اعمال و افعال پسندیده بهرهٔ تمام
و فضل بن یحیی بصفت جود و سخا و احیای مراسم انصاف اتصاف داشت و جعفر بن یحیی با وجود انواع
اوصاف در صنعت کتابت و فصاحت عدیل و نظیر نداشت و محمد بن یحیی مردی عالی همت بود و موسی بن
یحیی در شجاعت بی مثل و بدل مینمود و از اول زمان رشید تا شهور سنه سبع و ثمانین و مایه که مزاج
هرون بر برامکه متغیر گردید زمام رتق و فتق و حل و عقد مملکت در قبضهٔ اقتدار یحیی و اولاد نامدارش بود
و فضل و جعفر از سایر اخوان در نیابت و قرب اختصاص یافته بود و در بذل اموال و ایثار درهم و دینار
ید بیضا مینمود و اسباب تغیر مزاج خلیفه بر برامکه بسیارست از جمله یکی آنکه چون فضل یحیی بن عبدالله
الحسنی را بعهد و میثاق نزد هرون آورد اگرچه رشید روزی چند نسبت بیحیی در مقام تعظیم و تکریم
بود آخر الامر او را گرفته بجعفر سپرد و در باب محافظتش شرط مبالغه بجای آورد روزی جعفر در مجلس صحبت
درآمده آنجناب با آنکه میدانست که هرون قاصد جان ویست با جعفر گفت از خدا بترس و خود را
داخل کسان مگردان که محمد رسول الله صلعم با ایشان مخاصمت نماید والله که من کاری نکرده ام
که مستوجب کشتن باشم و این سخنان در جعفر اثر کرده فرمود تا جمعی از نوکرانش یحیی را بامانی رسانیدند

و صورت واقعه بعرض هرون رسیده روزی از جعفر پرسید که حال یحیی بن عبدالله چیست جواب داد
که در خانهٔ تنگ و تاریک مقید است رشید گفت بسر و جان من که چنین است جعفر از کمال ذکاوت دانست
که خلیفه کیفیت حال را شنیده لاجرم گفت که بسر و جان تو که چنین نیست اما چون دانستم که یحیی
پیر و ضعیف شده و از وامری که موجب مشغولی دل امیرالمومنین باشد صدور نخواهد یافت او را گذا
شتم این معنی بر مزاج رشید گران آمده بحسب ظاهر گفت نیکو کردی و در وقتی که جعفر پشت کرده
از مجلس بیرون رفت آهسته بر زبان آورد که خدای مرا بکشد اگر ترا نکشم و دیگر قضیهٔ عباسه بود
که بیان این سخن آنست که هرون بمجلس بزم و طرب رغبت تمام داشت و از اختلاط جعفر بن یحیی و مصاحبت
خواهر خود عباسه که هر یک بلطف طبع یگانهٔ روزگار بودند شکیبایی نداشت بنابر آن در باب اجتماع
آن دو تن در یک مجلس چنانچه عیبی بآن لاحق نشود فکری نموده با جعفر گفت مرا بدیدار تو شغف
بسیارست و با عباسه نیز موانست بی شمار و میخواهم که شما هر دو را گاهی در یک مجلس جمع سازم
تا بجمعیت خاطر در مجلس عیش و عشرت توانم نشست اما عباسه را با تو عقد میکنم بشرط آنکه در خلوت
با هم صحبت نداری بلکه در غیر مجلس من مطلقا با یکدیگر اختلاط نکنید و جعفر الحدث قبول کرده تا
رشید عباسه را در عقد وی درآورد تا جعفر و عباسه بی تحمل در مجلس هرون حاضر میشدند و با هم گفت
و شنود مینمودند و چون جعفر جوانی خوب صورت و آفتاب طلعت بود و عباسه دل از دست داده
طالب وصال گشت و جعفر نیز از مهر آن قمر پیکر طاقت گسسته از وصیت هرون فراموش کرد و وقت
مجال او را در آغوش کشید و باندک زمانی حامله گشته پسری آورد و از ترس هرون فرزند خود را همراه
دایه بمکه فرستاد و بعد از چند گاه کنیزکی از عباسه رنجیده کیفیت واقعه بعرض رشید رسانید و در روضه

سطوریست که در آن ایام هرون برین قضیه وقوف یافت عزیمت حرم نموده عبابه قاصدی بمکه ارسال داشت
تا پسر ویرا از آنجا بیمن برد و چون رشید بمکه رسید و بعد از تحقیق و تفتیش معلوم داشت که قضیه
مذکوره مطابق واقعست استیصال برامکه را بر خاطر قرار داده پس از فراغ از مناسک حج ببغداد
آمد و از آنجا متوجه انبار گشت و از انبار سندی بن شاهک را که بروی اعتمادی تمام داشت ببغداد
فرستاده او را گفت که میباید که در فلان روز خویشان و متعلقان برامکه را گرفته جهات ایشانرا
در حیطه ضبط آوری و هرون در انبار توقف کرده با طائفه که اکثر شبها جعفر بدستور مستمر شرط ملازمت
بجای آورد و در غره صفر سنه سبع و ثمانین و مایه رشید یاسر خادم را طلبیده گفت ترا خدمتی میفرمایم
باید که فی الحال بموجب فرموده عمل نمایی والا از غضب من بترسی یاسر گفت آنچه مقصود تو باشد
آن کنم رشید فرمود که برو و سر جعفر برمکی را نزد من آر از شنیدن این سخن لرزه بر اعضای یاسر افتاده
سر در پیش افکنده هرون بار دیگر بقهر و سخط گفت اگر چنین نکنی بغضب من مبتلا گردی آنگاه یاسر
متوجه منزل جعفر شده بی رخصت بمجلس در آمد و جعفر وهم بخود راه داده از سبب آمدن پرسید
و یاسر فرمان خلیفه را باو رسانیده جعفر گفت غالبا از سر مستی این سخن بر زبان خلیفه گذشته اکنون باز
گرد و بگو که جعفر را بقتل آوردم و اگر صباح او را پشیمان یابی فهو المطلوب والا آنچه مامور گشته
قیام نمای یاسر از قبول ملتمس او سر باز زده جعفر همراه او نزدیک سراپرده رشید رفت و یاسر را گفت
نوبت دیگر نزد خلیفه رو و شاید که از آن حکم پشیمان شده باشد و یاسر درون رفت رشید پرسید
که چکردی گفت سر او را آورده در بیرون نهاده ام هرون گفت رو بنظر من رسان والا ترا
تا سرت را از بدن جدا سازم آنگاه یاسر بازگشته سر آن سر دفتر اهل فضل و هنر را از بدن جدا ساخته

نزد رشید برده در پیش او انداخت پس هرون با یاسر گفت فلان و فلان را پیش من حاضر گردان
و چون آن مردم بملازمت رشید رسیدند فرمود که گردن یاسر را بزنید که من تحمل دیدن قاتل
جعفر ندارم و ایشان بموجب فرموده عمل نمودند مدت عمر جعفر سی و هفت سال بود و زمان عظمت و دنیا
بخشش هفده سال و گویند بعد از آنکه چون جعفر بعالم دیگر انتقال نمود یحیی و فضل با سایر برمکیان محبوس
گشته و بقیه ایام حیات را در انواع محنت و بلای گذرانیدند گویند جثه جعفر را دو نیم نموده رشید
ببغداد برده بر سر جسر بیاویختند در زمانی که هرون عازم خراسان بود بسوختن فرمان داد
از غرایب حالات که مورخان در مصنفات خویش آورده اند یکی آنست که شخصی از نویسندگان گوید که
دفتر اخراجات هرون الرشید روزی بنظر من رسید در ورقی نوشته دیدم که در خزانه امیر
المؤمنین بر سبیل انعام چندین زر و سیم و کسوت و فرش و عطر تسلیم ابوالفضل جعفر بن یحیی ادام الله برکاته
کرم کرده شد و چون آن اخبار را بهم گرفتم سی هزار هزار درم بر آمد در ورقی دیگر مشاهده نمودم که بهای نفط
و بوریا که جعفر بن یحیی را بدان سوختند چهار دینار و نیم دانگ فاعتبروا یا اولی الابصار **ذکر**
خروج رافع بن لیث بن نصر بن سیار و توجه هرون الرشید بجانب خراسان بار دیگر علمای اخبار رحمهم الله آورده اند
که یحیی بن اشعث بن یحیی الطائی دختر عم خویش را که صاحب جمال و بسیار مال بود در عقد آورده بنابر
ضرورتی آن زن را در سمرقند گذاشته ببغداد رفت و چون زمان غیبت یحیی امتداد یافت خواست
که از وی بیرون آمده شوهری دیگر پیدا کند و اما تدبیری نمیدانست و رافع بن لیث از مخفی آگاه گشته
و قوت طامعه اش در حرکت آمده بوی پیغام داد که مصلحت آنست که تو مشرک شوی تا عقد نکاح
تو و یحیی منفسخ گردد و آنگاه باز ایمان آورده شوهر کنی و آن زن بموجب فرموده عمل نموده رافع او را نکاح

و چون این خبر بسمع یحیی رسید از رشید بعرض کیفیت واقعه بعرض رسانید و هرون متغیر شده نامه بحاکم
خراسان علی بن عیسی بن ماهان نوشت که عورت را الزام فرستاده و او را حد زنند و علی بن عیسی
این خدمت را بسلیمان بن حمید الازدی که عامل سمرقند بود فرمود و سلیمان بر یحیی تقدیم رسانید
این معنی موجب آن شد که رافع جمعی را با خود متفق ساخته و علم مخالفت برافراخته در سنه تسعین و مایه
سلیمان را بکشت و علی بن عیسی پسر خود عیسی را بجنگ او فرستاده او نیز در معرکه بقتل آمد و کار رافع قوت
گرفت و در سنه احدی و تسعین و مایه هرون علی بن عیسی را بواسطه کثرت ظلم و طغیان از حکومت خراسان
عزل کرده هرثمة بن اعین را بجایش روان ساخت و چون هرثمه بمرو رسید علی بن عیسی را با اتباع مقید گردانیده
اموال موفور از ایشان حاصل نموده او را با بندگران بجانب بغداد ارسال داشت و در سنه اثنی و تسعین و مایه
رشید خوابی غریب دید بیان این سخن آنست که جبرئیل بن بختیشوع طبیب روایت کند که من در رقه همراه
هرون بودم و هر صباح بملازمت رفته از حال مزاج استفسار می نمودم روزی بدستور معهود بخدمت
شتافتم خلیفه را بغایت متغیر یافتم گفتم یا امیر المؤمنین امروز ترا بسیار ملول می یابم اگر عارضه بدنی است
فرمان فرمای تا بقدر امکان در تدارکش سعی نمایم و اگر حادثه ملکی است دل مشغول مدار که خدای تعالی شر
دشمنان را کفایت کند جواب داد که هیچ یک ازینها نیست بلکه دوش واقعه مهیب دیدم و از آن ترسیدم
جبرئیل گوید چون این سخن شنیدم قدم پیش نهاده پای خلیفه را بوسیدم و گفتم چه خوابی گفت و
آن بخارات فاسده باشد غم خوردن فایده ندارد هرون گفت یا جبرئیل چنان در خواب مشاهده کردم
که ناگاه از زیر سریر من دستی بیرون آمد که مشتی از خاک سرخ در کف داشت در این اثنا ندایی شنیدم که ای هرون
این خاکیست که ترا در آن دفن خواهند کرد پرسیدم که مدفن من کجا خواهد بود گفت طوس بعد از آن دست

ناپدید گشت و من بیدار شدم گفتم یا سیدی این خوابیست شوریده است و تعبیر ندارد غالبا دوش بر
خیال خراسان و خروج رافع بن لیث بوده و مشغولی در آن اندیشه بوده گفتم امروز بعیش و طرب
بگذران تا ملالت از خاطرت محو گردد رشید ترتیب مجلس بزم اشارت فرمود و باندک زمانی آن خواب
بخاطرها فراموش شد نقلست که چون خبر قوت رافع بن لیث بتواتر انجامید هرون از رقه به بغداد آمد و
از آنجا در شهور سنه ثلث و تسعین و مایه با لشکر فراوان متوجه خراسان گشت و در اثنای راه مرضی بر
ذات خلیفه طاری شده و چون بجرجان رسید آن عارضه ازدیاد پذیرفت و جهة ناسازگاری هوای آن ولایت
بتعجیل در حرکت آمده بصوب خراسان توجه نمود **ذکر وفات هرون بتقدیر مهیمن بیچون** چون
هرون الرشید بجلده طوس رسید خبر آمد که هرثمة بن اعین با رافع جنگ کرده او را گریزانیده و برادرش
بشیر را اسیر ساخته فرستاده است رشید فرمود تا برادر رافع را حاضر آوردند و قصابی را طلبیده
حکم فرمود تا او را پاره پاره کرد و جبرئیل گوید بعد از قتل برادر رافع رشید از هوش رفت و پس از
لحظه که بخود آمده آغاز اضطراب فرمود و گفت یا جبرئیل خوابی که در رقه دیده بودم یاد داری اینک
طوس آن خاکست که مدفن من خواهد بود آنگاه مسرور خادم را گفت قدری از خاک این خطه بیاور مسرور کفی
خاک بنظر آورده در آن حین که بهرون نمود دست عرض برهنه شد رشید گفت بخدا سوگند که این همان کف
و همان خاک و همان ذراعست که در خواب بمن نمودند و اضطرابش بیشتر شده بعد از سه روز وفات
یافت و او را بموضعی که حالا روضه مطهره امام علی بن موسی الرضا علیهما التحیة و الثنا در آن مقام است
بخاک سپردند و این واقعه در جمادی الاول سنه ثلث و تسعین و مایه روی نمود و هرون در بیست و دو سالگی
بمسند خلافت نشسته بود و بیست و سه سال و کسری حکومت تمام نموده برحمت یزدان حیاتش

چهل و پنج سال بود و کسری در تاریخ گزیده مسطور است که از غرایب اتفاقات آنکه عم هرون سلیمان
بن منصور عم پدرش عباس بن محمد و عم جدش عبد الصمد بن علی با رشید حج کرده متابعتش نمودند کنیه
هرون ابو جعفر بود و بعد از نکبت برامکه فضل بن الربیع بوزارتش قیام مینمود و تفصیل اولاد و ازواج
رشید زبیده است که مذکور میشود و بزرگترین خواتین او زبیده دختر جعفر بن ابو جعفر منصور و محمد امین که
ولایت عهد بوی تعلق میداشت ازان عورت در وجود آمده بود و منکوحهٔ دیگر امة العزیز نام داشت و
از وی پسری تولد کرده علی موسوم شد و ام محمد بنت صالح المسکین و عباسه بنت سلیمان بن منصور و عزیزه
بنت غطریف و عثمانیه که نسبتش بنی الموزن میرسید ایضا از جملهٔ ازواج هرون الرشید بودند و هرون
را از ایشان یازده پسر و چهارده دختر در وجود آمدند و اسامی پسران امینست عبد الله مامون قاسم مؤتمن
محمد المعتصم صالح محمد ابو یعقوب ابو العباس ابو سلیمان ابو علی ابو محمد ابو احمد و اسامی دختران این
سکینه ام حبیبه اروی ام الحسن ام محمد فاطمه ام سلمه خدیجه ام القاسم رمله ام جعفر ام علی ام علیه ریطه

ذکر خلافت محمد امین و بیان مخالفت او با عبد الله مامون در اواسط جمادی الآخر سنه ثلث و تسعین و مایه خبر وفات
هرون الرشید ببغداد رسید خواص و عوام بیعت محمد امین در مقام متابعت و مبایعت آمدند و مامون
نیز در مرو بعد از شنیدن خبر فوت پدر خطبه خوانده بیعت امین از مردم بستاند و روزی چند میان
برادران طریق موافقت مسلوک بوده بالاخره بمفارقت انجامید مفصل این مجمل آنکه هرون وصیت
کرده بود که چون من وفات یابم هر چه همراه من باشد از اسباب سلطنت تسلیم عبد الله مامون نمایند و بعد از
فوت رشید فضل بن الربیع که منصب وزارت تعلق بوی میداشت بمقتضای مکتوبی که از محمد امین [illegible]
تمامی اموال و جهات هرون را برداشته متوجه بغداد شد و چون مامون این خبر شنید بمشورت فضل بن

سهل ذو الریاستین که باصابت رای و تدبیر محتاج الیه برنا و پیر بود رسولی پیش فضل بن الربیع فرستاد
و طلب حقوق خویش نمود و رسول در نیشابور بفضل رسیده و بادای پیغام قیام نموده بی نیل مقصود
بازگشت آنگاه فضل بن سهل بعرض مامون رسانید که بعد ازین بر عهد و پیمان بغدادیان اعتماد نمی توان
نمود زیرا که در اول حال از وصیت پدرت فراموش کرده حقوق ترا باطل گردانیدند اکنون مناسب
آنست که خلق را بعدل و داد نوید داده در استمالت خاطرها سعی موفور مبذول داری هر روز بنفس
نفیس در دیوان مظالم نشسته انصاف مظلوم از ظالم بستانی تا محبت تو در دلهای صغیر و کبیر و غنی و فقیر
جای گیر شود مامون بر حسب گفته عمل نموده زمام رتق و فتق مهام خود را در کف کفایت فضل نهاد اما فضل
بن الربیع چون ببغداد رسید دید که محمد امین اکثر اوقات را بمباشرت و معاشرت و اسب تاختن و
چوگان باختن مصروف میدارد و مطلقا پروای ضبط مملکت و رعایت حال سپاهی و رعیت ندارد
لاجرم بر خاطرش گذشت که اگر این مهم بدانسان گذران باشد باندک زمانی مامون در خلافت
استقلال یابد لا محال از من انتقام کشد بنابران خاطر نشان امین کرد که مصلحت آنست که مامون
و موتمن را پیش خود طلبیده از ولایت عهد عزل کنی و پسر خود موسی را ولی عهد گردانی و علی بن عیسی
با فوجی دیگر از امرا با فضل بن الربیع موافقت نموده محمد امین را بر خلع مامون ترغیب کردند و محمد امین نیز
پیش نهاد همت ساخته در اوایل سنه اربع و تسعین و مایه قاسم موتمن را ببغداد طلبیده مملکت
جزیره را بخزیمة بن خازم داد و پسر خود موسی را ملقب بالناطق بالحق گردانیده فرمود تا خطبا
در ایام جمعه او را دعا کنند بعد ازان عباس بن عیسی بن موسی را و صالح بن عبد الملک و محمد بن عیسی
بن نهیک را بطلب مامون بخراسان فرستاد و چون رسولان در مرو شاهجان بملازمت عبد الله مامون

رسیده عرض رسانیدند که محمد امین را در سرانجام مهام خلافت و ضبط نسق امور دین و دولت قصور
و احتیاج تمام است و امید آنکه بمحض برادری قبول نموده بجانب بغداد توجه فرمایی و در این باب مامون
با فضل بن سهل مشورت کرده ذوالریاستین گفت که فساد و ضایع کواکب حسبان معلوم میشود که تو بر امین
غالب آمده از روی استقلال بضبط ملک و مال خواهی پرداخت اکنون باید که سکون از حرکت
مرجح دانی و رسولان را باز گردانی مامون این رای صواب شمرده با فرستادگان گفت که پدرم خالی
خراسان را بمن سپرد که مبادا امکان نیابد بر این ملک استیلا یابد و اگر این ولایات را خالی گذاشته
ببغداد روم ممکن که فتنه حادث شود که ضرر آن بامیرالمومنین رسد و این نزاع با نجام و حسان توام
رخصت انصراف ارزانی داشت و چون رسولان ببغداد رسیدند و امتناع مامون از آمدن
بسمع محمد امین رسانیدند امین بعد از تقدیم مشورت باظهار مخالفت مامون مبادرت نموده نام شریف او را
از خطبه بیفکند و از مردم عراق عرب و بغداد بیعت بنام پسر خویش موسی بستاندند و در سنه خمس و تسعین و مایه
شصت هزار سوار برگزیده علی بن موسی را بر ایشان امیر گردانیده و او را گفت که بباید بخراسان
رفته سه روز مامون را مهلت دهی تا ساخته جنگ کند و آنگاه بتعجیل بدان جانب فرستی و زاهد بن علی
بن عیسی گفت عبدالله مرا بمثابه فرزند حقیقی است باید که مطلقا تعرضی بوی نرسانی و اگر از فرمان برداری
سرکشی کند بندی نقره بر پایش نهی و علی بن عیسی این سخنان قبول نموده بزور و [illegible] در حرکت آمد و
پیش از توجه او طاهر بن حسین بن مصعب که بذوالیمینین اشتهار دارد با چند هزار سوار جرار بفرمان مامون
در ری رحل اقامت انداخته بود و هر جا [illegible] باطراف و جوانب فرستاده در کمال احتیاط سلوک
مینمود القصه در [illegible] فرسخی ری تلاقی فریقین دست داده آتش قتال اشتعال پذیرفت و غبار جنگ و

جدال بالا گرفت آخرالامر نسیم ظفر بر پرچم رایات طاهر وزید علی بن عیسی بقتل رسید گویند در آن
روز طاهر تیغ را بدو دست گرفته حرب میکرد بنابرین بذوالیمینین ملقب شد و در تاریخ حافظ
ابرو مسطور است که در نماز دیگر آن روز که شکست بر لشکر بغداد افتاد ذوالیمینین بر کاغذ پاره نوشت
که این نامه نوشتم در حالتی که سر علی بن عیسی نزد من بود و خاتم او در انگشت من والسلام و این
نامه بقاصدی داد و قاصد در عرض ده روز خود را از ری بمرو رسانیده مامون از استماع
این خبر بهجت و سرور گشته وزرا و ارکان دولت خلافت بروی سلام کردند آورده اند که
روزی امین با کوثر خادم در کنار دجله ماهی گرفتن مشغول بود که شخصی از [illegible] علی بن موسی بدانجا
رسیده حدیث جنگ و کشته شدن علی را آغاز کرد امین گفت که خاموش باش که کوثر دو ماهی
گرفته و من تا غایت هیچ ماهی نگرفته ام بالجمله چون آن صاحب دولت جاه طلب از آن افکار باز
پرداخت و قتل علی بن عیسی بعد چهار روز عبدالرحمن بن جبل انباری را بدفع طاهر فرستاد و عبد
الرحمن در نواحی همدان بطاهر رسیده بعد از وقوع محاربه در قلعه همدان متحصن شد و پس از آنکه
که طاهر بمحاصره مشغولی کرد عبدالرحمن با امان بیرون آمده با اتباع خویش در یکجانب ذوالیمینین
نزول نمود و مابین الجانبین اختلاط و انبساط پیدا شده بالاخره عبدالرحمن بطریق غدر بر سر
طاهر شبیخون آورد و جنگی صعب دست داده با جمعی از دلیران کشته گشت و بعد از آن امین لشکری
دیگر بدفع طاهر نامزد کرد آن سپاه پیش از ملاقات با دشمن ببغداد مراجعت نمودند و در سنه
ست و تسعین و مایه حسین بن علی بن عیسی بن ماهان بهواداری مامون جمعی را با خود متفق ساخته روز
یکشنبه یازدهم رجب امین را از خلافت خلع کرده یکجا او را گرفته محبوس گردانید

دو روز دیگر اعیان لشکر از امین ارزاق طلبیدند و آن بو الفضول عاجز شده پیش محمد بن خالد نوبت دیگر
امین بر مسند خلافت نشست و حرمله حسین را در گذرانید و او را خلعت داد اما از غایت بی‌دولتی
حسین بطرف خراسان گریخته جمعی از عساکر بغداد او را تعقیب نموده بکشتند و سرش از تن جدا ساخته نزد
امین آوردند در خلال این احوال هرثمه بن اعین با سی هزار دلاور شمشیر زن از مرو بمدد طاهر رسیده
ذوالیمینین بطرف اهواز و بصره رفت و چند نوبت دیگر امین لشکر بحرب خراسانیان فرستاده
در جمیع معرکها شکست بر طرف لشکر بغداد افتاد و در سنه ست و تسعین و مایه طاهر ذوالیمینین و هرثمه بن اعین
باطراف بغداد در آمده شهر را محاصره کردند و در آن زمان در بغداد امتداد یافت اکثر امرا و اعیان
از امین روی گردان شدند و فضل بن ربیع در گوشه پنهان شد و محمد امین آلات و ادوات زرین
و سیمین را درم و دینار زده و امتعه و اقمشه نفیسه را از جهت عیاران و لوندان صرف داد تا با سپاه
طاهر قیام نمایند لاجرم اهل شر و فساد دمار از تجارت و تجار برآورده بر بغداد استیلا یافتند و آخر
الامر کار بجایی رسید که محمد نزد هرثمه بن اعین که بر جانب آل محمد اعتمادی داشت رسولی فرستاد
و پیغام داد که من ترک خلافت کنم با مامون بیعت کنم امید که در اصلاح این کار سعی نمایی هرثمه جواب داد
که مناسب آنست که در شب پیش من آیی تا قاصدی بمرو فرستیم و از مامون برای تو امان حاصل کنیم
و امین از غایت عجز این سخن را قبول نموده در شبی با فوجی از مخصوصان در زورق نشسته تا از دجله
عبور نموده بهرثمه پیوندد ناگاه کشتی حیاتش در غرقاب فنا افتاد و بعین انتقال آنکه طاهر ذوالیمینین
از مواضعه امین و هرثمه خبر یافته بود و جمعی از آن با کمان در کمین گاه غدر و مکر ایستاده چون امین
بلب آب رسید از اطراف و جوانب در وی آویختند و در همان شب یکی از غلامان طاهر سرش

دندانی نامی او را کشته ذوالیمینین روز دیگر سر او را بمرو فرستاد و این حادثه در اواخر
محرم سنه ثمان و تسعین و مایه دست داد و مدت حیات امین بیست و هشت سال بود و زمان
حکومتش چهار سال و هشت ماه و او بحسن و خلق و سخاوت اتصاف داشت اما از غایت
حرص بر لهو و لعب پروای ضبط ملک و مال نداشت کنیتش ابو عبد الله بود و غیر از و هیچکس از خلفای
بنی عباس را مادر از بنی عباس نبود و از وی دو پسر ماند موسی و عبد الله ذکر خلافت عبد الله مامون
بن هارون چون محمد امین بتقدیر رب العالمین کشته گشت مردم عراقین و فارس و حجاز با
مامون بیعت کردند و اهالی خراسان نیز تجدید شرط متابعت و مشایعت بجای آوردند اما در شام
نصر بن شبث عقیلی با جمعی کثیر از قبایل عرب آغاز مخالفت نمود و مامون بعد از استماع قتل برادر
حسن بن سهل را بامارت عراق و فارس و حجاز سر افراز گردانید و فرمان داد که ذوالیمینین
برقه رود و در ضبط ولایت جزیره و شام و دفع نصر بن شبث قیام نماید و هرثمه بن اعین به
پایه سریر خلافت شتابد و در سنه تسع و تسعین و مایه طاهر برقه رفته و حسن بن سهل بغداد رسیده
و عمال بولایات فرستاد و علت آنکه مامون ذوالیمینین را از حکومت عراق و فارس عزل کرده برادر
ذوالریاستین را والی گردانید این خبر در عراق اشتهار یافت که فضل بن سهل بر مامون مستولی شده
و او را در گوشه نشانده و نمیگذارد که کسی از امرا با او ملاقات کند و بمشورت مامون در مهمات ملکی و
مالی دخل نمیکند بجهت بنی هاشم و اکابر عراق از خلافت مامون متنفر گشته در هر گوشه فتنه پدید آمد
و اول کسی که خروج کرد محمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم بن حسن بن علی بن ابیطالب ع که
او را طباطبایی گفتندی و ابو السرایا که از جمله سرهنگان هرثمه بن اعین بود بسببی از اسباب از هرثمه گریخته

بکوفه شتافت و در سلک خواص طباطبا انتظام یافت و حسن بن سهل زهیر بن مسیب را با ده هزار کس
بدفع طباطبا فرستاد و از آنجانب ابو السرایا در برابر آمده سپاه حسن را منهزم ساخت اما روز دیگر
طباطبا بعلت فجاه رفت تا عالم دیگر کرد و ابو السرایا با محمد بن محمد بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام را که
در صغر سن بود بر مسند خلافت نشانده واسط و بصره را نیز در تحت تصرف آورده و چون حسن بن سهل
مشاهده نمود که کار ابو السرایا بالا گرفته قاصدی نزد هرثمه که متوجه خراسان بود فرستاده والتماس
نمود که بازگشته بدفع ابو السرایا پردازد هرثمه نخست از قبول این ملتمس سرباز زده بعد از آنکه ارسال رسل
و نامه تکرار یافت بجانب بغداد شتافته و بتهیه اسباب محاربه مشغول شده با سپاه آراسته بطرف
نهر صرصر که معسکر ابو السرایا بود توجه نمود و بین الجانبین جنگی عظیم بوقوع انجامیده ابو السرایا منهزم
بصره رفت و هرثمه از عقب روان شده و نوبت دیگر محاربه دست داده باز شکست بطرف ابو السرایا افتاده
بکوفه گریخت از آنجا با محمد علوی بسوی سوس توجه کرده و حسین بن علی البادغیسی از قبل هرثمه او را گرفتار
کرده پس از کشش و کوشش بسیار ابو السرایا و محمد را بدست آورده و نزد حسن بن سهل فرستاد و حسن
گردن ابو السرایا بزده سرش را با محمد علوی بمرو ارسال داشت و مدت فتنه ابو السرایا ده ماه بود و بعد از آن
هرثمه بخلاف رای حسن بن سهل بخراسان در حرکت آمد بعرض مامون رساند که مردم عراق از ظلم و تعدی
حسن او را قبول ندارند و بدین سبب هر لحظه فتنه‌ای انگیزند و حسن از هرثمه متوهم گشته در این باب مکتوبی ببرادر
نوشت و فضل نزد مامون آغاز شکایت هرثمه کرد که ابو السرایا بتحریک هرثمه اینهمه ارتکاب مخالفت نموده در جمیع
مامون بر هرثمه بیچاره متغیر شده رسیدن او مقارن بود و محبوس گشتن همان و فضل باین اکتفا نکرده جمعی را تعیین
نمود که او را بقتل آوردند ذکر ظهور انواع فتنه و شر و بیان ولیعهدی امام هشتم علیه السلام بسعی فضل ذو الریاستین

در سنه مائتین هجری که هرثمه اعین بجانب خراسان روان گشت و احوال ممالک عرب بیشتر از پیشتر
بهم برآمد و ابراهیم بن موسی الکاظم علیه السلام بهوس خلافت در یمن خروج کرده و حسین بن حسن
الافطس علوی بر مکه استیلا یافت و امام محمد بن جعفر الصادق علیهم السلام طوعا و کرها بر مسند ایالت نشست
و فساد و ظلم و تعدی نموده انواع بی ادبیها نسبت باهل حرم از وی صادر شد و از جانب بغداد اسحق بن موسی
العباسی بجنگ علویان رفته بعد از محاربه بسیار بر ایشان غالب آمد و محمد بن جعفر علیهم السلام از عباسیان
امان طلبیده بسوی بلاد جهینه شتافت و پس از روزی چند باز بمکه آمده خطبه خواند و بر مامون بیعت کرد و گفت
که حسن بن سهل بعد از توجه هرثمه بخراسان از بیم جان بغداد را گذاشته در مداین رحل اقامت انداخت
و چون خبر واقعه هرثمه ببغداد رسید امرا و لشکریان آغاز شور و شغب نموده عمال حسن را از شهر بیرون کردند
و در سنه احدی و مائتین منصور بن مهدی را بر خود امیر ساخته روی از وادی متابعت تافته مخالفت نمودند
و حسن بن سهل اندیشناک گشته از مداین بواسط رفت و در آن سال چند نوبت میان او و سپاه بغداد
محاربه دست داد و این اخبار متعاقب و متواتر بمرو رسیده فضل بن سهل آنچه متعلق ببرادرش دانست
بعرض مامون نیز رسانید اما نگفت که در هر بلده از بلاد داعی علوی خروج نموده داعیه دارد که خلافت کند
اگر بتدبیر این امر مشغول نشود بزودی مهم بزیان آید و در این باب مامون طریق مشورت مسلوک داشته موجب
صواب دید ذو الریاستین رای جهان آرای بر آن قرار گرفت که یکی از اکابر بنی فاطمه را ولیعهد گردانند تا سادات
اطاعت نموده دیگر فتنه نکنند و پس از تامل و اندیشه قرعه این کار بنام امام عالیمقدار علی بن موسی الرضا
علیهم السلام افتاد و مامون خال خود رجاء بن ابی ضحاک را بمدینه که مسکن امام هشتم بود ارسال داشت تا
آنجناب را با عزاز و اکرام تمام بمرو رسانید و در سال دو صد آن امام عالیمقام را بولایت عهد مقرر کرده از خاص

واخاطر حق شناس آن جناب بستانند فرمود تا علمها و لباسهای سیاه برانداخت و شعار سبز بدل
گردانیدند و جمیع متوطنان اقطار جهان از استماع این خبر خرم و شادمان گشتند مگر جمعی از بنی عباس
و اتباع ایشان که در بغداد استیلا داشتند و این طایفه چون این واقعه را شنیدند بر مامون انکار نمودند
گفتند او میخواهد که اولاد عباس را از نعمت خلافت محروم سازد آنگاه ابراهیم بن المهدی را که عم رشید
خلافت نشانده دست بیعت با او دادند و ابراهیم در روز جمعه چهارم محرم سنه اثنی ومائتین خطبه بنام
خود خوانده و بضبط دیار عرب پرداخت و چند نوبت میان او و حسن بن سهل جنگ واقع شده
در جمیع معرکها ابراهیم مظفر و منصور شد و چون خبر بیعت ابراهیم بسمع مامون رسید از فضل بن سهل پرسید
که کیفیت ریاست ابراهیم چگونه است ذوالریاستین جواب داد که مردم ابراهیم را بریاست نشانده
اند نه بخلافت ذکر توجه مامون بجانب بغداد و کشته شدن فضل بن سهل در حمام و انتقال امام رضا علیه الصلوات والسلام
در طوس الی دار السلام چون کار ابراهیم در بغداد مستقیم گردید فضل ذوالریاستین در کتمان این امر کوشید
در شهور سنه اثنی ومائتین امام هشتم علیه السلام با مامون خلوتی کرده وقایع حجاز و عراق را از بدایت
امارت حسن بن سهل تا آن غایت بتفصیل بسمع مامون رسانید و او را از کیفیت خلافت و مخالفت ابراهیم
مطلع گردانیده فرمود که فضل بنابر مصلحت برادر این اخبار را از تو پنهان میدارد لاجرم مامون بطرف
بغداد روان گشته چون بسرخس رسید روزی ذوالریاستین بحمام درآمد و بنابر آنکه در علم نجوم او را معلوم شده
بود که خونش در آن روز میان آب و آتش ریخته گردد قصد کرد تا بداند که تقدیر آسمانی بتدبیر انسانی
مندفع میشود و در آن زمان که از آن کار فارغ گشت غالب بن اسود مسعودی و قسطنطین رومی و فرج دیلمی
و موفق صقلبی با تیغهای کشیده برسرش رسیده و او را بقتل رسانیده بگریختند و مامون اظهار اضطراب کرده

بعد از کشتن قاتلان فرمان داد و ابوالعباس سرخسی آن جماعت را گرفته نزد مامون برد و گویند که مامون
از ایشان پرسید که چرا بدین حرکت شنیع اقدام نمودید جواب دادند که یا امیرالمومنین از خدا بترس و
این امر بفرمان تو از ما صدور یافت و مامون التفات باین سخن ناکرده آن چهار شخص را بقتل آورده
و سرهای ایشان را نزد حسن بن سهل فرستاد و چون مامون بطوس رسید روزی چند جهت آسایش لشکر توقف
نموده در آن ایام که داخل شهور سنه ثلث ومائتین بود امام علی بن موسی الرضی علیه السلام بجنت اعلی تحویل نمود
مامون بعد از اقامت مراسم تعزیت بتانی تمام در حرکت آمده مسافتی می‌پیمود و در خلال این احوال علت
ماخولیا بر حسن بن سهل استیلا یافته بعضی از مخصوصان زنجیری بر پایش نهادند و بسرانجام مهمات قیام
نمودند بعد از آنکه مردم بغداد خبر قتل فضل و انتقال امام و توجه مامون را شنیدند بمتابعتش مایل گشته
ابراهیم مهدی از بیم ایشان فرار کرده در محلی که مامون نزدیک رسید در روز دوم عید اضحی مختفی شد و مامون
در اوایل سنه اربع ومائتین به بغداد درآمد و طاهر ذوالیمینین را که در رقه اقامت داشت یکی از اولاد خود را
بدفع نصر بن شبث بازداشته بخدمت شتافت و باصناف نوازش و الطاف اختصاص یافت بعد از روزی
چند مامون بالتماس او که لباس سبز را بدستور معهود به ثیاب سود تغییر نموده و در سنه خمس ومائتین مامون
ذوالیمینین را بحکومت خراسان فرستاد و سبب این صورت در بعضی اوراق مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی وحده
و در سنه ست ومائتین فضل بن الربیع که از زمان قتل محمد امین تا آن زمان در لباس اختفا بسر برده بود خاطر
مامون از وی عفو نمود و در سنه سبع ومائتین ذوالیمینین وفات یافته امارت خراسان به پسرش
طلحه مقرر شد و در ثمان ومائتین فضل بن الربیع بعالم دیگر رحلت کرد و در سنه تسع ومائتین نصر بن شبث
با امان نزد عبدالله بن طاهر آمده عبدالله او را بدرگاه خلافت پناه روان کرد و مامون گناهش را بخشید

و هم درین سال مامون بوران بنت حسن بن سهل را در فم الصلح که دران وقت نشیمن حسن بود در حبالهٔ
نکاح آورد و حسن در جشن بخشش و انعام و اکثر خواص و عوام بمرتبه مبالغه نمود که هرگز مزیدی بران متصور نبود
و در سنه عشر و مائتین ابراهیم بن مهدی را عسسان بغداد در لباس عورات در کوچه گرفته پیش مامون
رسانیدند و مامون او را در آن لباس بار او اعیان نموده از سر جریمه‌اش درگذشت و در سنه
احدی عشر و مائتین مامون بمذهب اعتزال میل نمود و در سنه ثلث و عشر و مائتین ائمه را تکلیف نمود که قرآن را
مخلوق گویند و هم درین سال مامون محمد بن حمید الطوسی را بحرب بابک خرم دین که مردی ملحد بود و مذهب
مزدک داشت و در ولایت آذربایجان خروج نموده مسلمانان را بقتل میرسانید فرستاد و محمد چند
نوبت با بابک محاربه نمود و در سنه اربع و عشر و مائتین بدست او کشته گشت و در سنه سبع و عشر و مائتین
مامون برادر خود ابو اسحق المعتصم را ولی عهد گردانیده باطراف عالم نشانها نوشته مردم را به بیعتش مامور
ساخت **ذکر وفات مامون بر کنار چشمهٔ بذندون** بصحت رسیده که مامون در اواخر ایام حیات بغزو روم
شتافته چهارده قلاع آن مرز و بوم فتح کرد و در وقت مراجعت روزی بر سر چشمهٔ بذندون بود با
ندیمان بمکالمه مشغول بود در آن اثنا حافظ سعید علاف را مخاطب ساخته گفت آیا چه چیز خوشتر باشد که بخورم
که اشتهاء آب آرد جواب داد که امیر المومنین بهتر داند مامون گفت رطب آزاد و ضمانت که آواز درای
شتری بر آمد مامون خادم را گفت بنگر که چه چیز آورده اند اگر رطب آزاد باشد مقداری بیاور و خادم
برفت و فی الحال دو سله رطب بنظر رسانیده مامون از حسن اتفاق تعجب نموده از آن رطب بسیاری بخورد
و همان لحظه او را تب گرفته در بستر ناتوانی افتاد و پس از روزی چند در ماه رجب سال دویست و هجده رخت
هستی بباد فنا داد مدت حیاتش چهل و هشت سال بود و زمان خلافتش باستقلال بیست سال و پنجاه و [illegible]

در باب اعتزال میل نمودن مامون ۲۱۲

وفات مامون ۲۱۸

در باب مامون معتصم نماز گزارده او را در طرسوس دفن کردند کنیتش ابو العباس بود و پس از فضل بن سهل
احمد بن ابی خالد بوزارتش قیام مینمود باتفاق ائمه اخبار مامون بوفور علم و حیا و کثرت جود و سخا
و تبحر در علوم معقول و مهارت در فنون محسوس و منقول از سایر خلفاء بنی عباس ممتاز و مستثنی بود
و همواره در مجالس با علما و دانشمندان بغداد در تحقیق مسائل مناقشه مینمود **ذکر خلافت المعتصم بالله
ابو اسحق محمد بن هرون** با وجود آنکه مامون معتصم را ولی عهد گردانیده بود بعد از آنکه بعالم آخرت
انتقال نمود طایفهٔ از زمرهٔ فتنه انگیز در مقام هواداری عباس بن مامون آمده خواستند که او را بخلافت
بردارند و معتصم عباس را بمجلس خود حاضر گردانیده فرمود تا دست بیعت بوی داده و با اتباع خود گفت
من خلافت را بعم خود مسلم داشتم شما ترک فضولی کنید و بالجمله در غرهٔ رمضان سنه ثمان و عشر و مائتین
معتصم ببغداد رسیده از روی استقلال بضبط مملکت و مال پرداخت و اسحق بن ابراهیم بن مصعب را
جهة گوشمال بعضی از مردم اصفهان و همدان که دم از محبت بابک خرم دین میزدند روان ساخت و اسحق
بدانجانب رفته قریب شش هزار کس بقتل رسانید و در سنه عشرین و مائتین حیدر بن کاوس را که از بزرگ
زادگان ماوراء النهر بود و افشین لقب داشت با سپاهی گزین بقلع بابک خرم دین نامزد فرمود و افشین
در اواخر جمادی الاخر سال مذکور بجانب آذربایجان روان شده او را چند نوبت با بابک محاربه افتاد
و آن مردک را گریزانیده بسیاری از اصحابش بقتل رسانید و هم درین سال معتصم بنای سر من رای
که بسامره اشتهار یافته قیام نمود و سببش آن بود که معتصم بخریدن و تربیت کردن غلامان بسیار مایل بود
چنانکه باندک زمانی جمعی ازین طایفه در بغداد مجتمع گشتند و مردم از حرکات ناپسند ایشان تنگ آمده
نزد معتصم شکایت بردند بنابران خلیفه [illegible] در موضع قاطول شهری بنا کرد و آنرا باتمام رسانید

دار الملک ساخت و در سنه اثنی و عشرین و مائتین بابک خرم دین از ضرب تیغ افشین شکستی فاحش یافته با
معدودی چند بطرف ارمنیه گریخت و دران نواحی قلعه بود و یکی از رومیان که موسوم بسهل بن سنباط بود
دران جا بحکومت اشتغال مینمود و چون سهل شنید که بابک در حوالی آنجا فرود آمده با جمعی از غلامان
نزد او رفت و گفت ایها الملک خاطر جمع دار که بخانه خویش تشریف آوردی و بابک بکلمات مغرور
شده در درون قلعه منزل گزید و سهل او را در قصر امارت نشانده در مقام خدمتکاری بایستاد اما
چون طعام کشیدند با وی طعام خوردن آغاز نهاد و بابک از کمال خردمندی گفت ترا این رسد که با من
طعام خوری سهل فی الحال برخاست که ایها الملک خطا کردم مرا چه حد آنکه با ملوک هم طبق شوم آنگاه آهنگری را
حاضر ساخته گفت ایها الملک پای دراز کن که استاد بندی بران نهد و حداد بابک را مقید گردانید
و سهل افشین را از صورت واقعه آگاهی داده و افشین معتمد را با چهار هزار سوار بارمنیه فرستاد تا سهل بن سنباط
بابک را نزد او آوردند و درباره سهل اصناف الطاف مبذول داشته بابک را با متعلقان مصحوب خویش
بدار الخلافه برد و معتصم اصاغر و اعاظم را باستقبال فرستاده فرمان داد تا بابک را بر پیل نشانده
بسامره در آوردند و هم از روز بقتل رسانیدند و این قضیه در سنه ثلث و عشرین و مائتین روی نمود گویند
شخصی از جلاد بابک پرسید که تو چند کس را گردن زده باشی گفت که بابک ده جلاد داشت هر یکی را عددی [illegible]
که بتیغ من کشته شدند بسی هزار رسید و نمیدانم که آن نه دیگر چند کس را کشته اند و هم درین سال قیصر
لشکر بزبطره که داخل بلاد مسلمانان بود کشید و آن بلده را بگرفت و بسیاری از اهل اسلام را
اسیر ساخت و معتصم بعد از استماع خبر طغیان قیصر با لشکر فراوان از یک جانب روم نهضت فرموده
افشین را در مقدمه روان گردانید و میان افشین و ملک روم محاربه عظیم دست داد و سپاه اسلام

ظفر یافتند و جمعی کثیر از رومیان بقتل رسانیدند و معتصم و افشین پیوسته بمحاصره عموریه قیام نموده آن
بلده را گرفته سی هزار کس از توابع و لواحق قیصر را بقتل آورده بدیگر فرستاد و درخلال این احوال بعضی از سرهنگان
سپاه معتصم مثل عجیف بن عنبسه و عمرو فرغانه و حارث سمرقندی و احمد بن خلیل که از افشین و سپاهش
که در سلک امرای عظام انتظام داشتند رنجیده بودند عباس بن مامون را بخلافت نامزد کرده
و انتظار فرصت میکشیدند تا معتصم را با افشین بقتل آورند آخر الامر شخصی از توابع ایشان معتصم را
بر کیفیت واقعه اطلاع داده خلیفه بعضی را گرفته آن جماعت فرمان داد و بعد از ثبوت گناه هر کس را
بنوعی دیگر بقتل رسانید و عباس بن مامون را مقید گردانیده روزی طعام بسیار باو داده آب نداد
تا وفات یافت و معتصم بعد از فتح قلاع بموضع سامره بازگشت و در سنه اربع و عشرین و مائتین مازیار که
حاکم طبرستان بود باغوای افشین آغاز مخالفت نمود بیان این سخن آنست که افشین بخواست که تا
ولایت خراسان ازو تعلق بگیرد و میدانست که تا عبد الله طاهر بر وافق در ان مملکت باشد این
مهم تمشی نیابد بنا بران ملک طبرستان را بفریفت تا با عبد الله طاهر اظهار مخالفت کرده مال بوی را
نفرستد که دران ایام تعلق بحکام خراسان میداشت و مازیار بموجب فرموده عمل نموده عبد الله عم خود
حسن بن حسین را بحرب روان ساخت و حسن بعد از کشش و کوشش بسیار مازیار را گرفته بدار الخلافه
فرستاد و مازیار بعرض معتصم رسانید که بنا بر اغوای افشین اقدام بر مخالفت اظهار یافت اما چون
ثبوت مدعا بقتل رسیده و افشین محبوس شد و در سنه ست و عشرین و مائتین مسموم شد و جسدش را
بفرمان معتصم چند روز بر دار کردند و بعد از ان بسوختند **ذکر وفات معتصم بزبان جبار منتقم**
بصحت پیوسته که معتصم در محرم سنه سبع و عشرین و مائتین مریض شد و در ربیع الاول همین سال وفات یافت

واو الخلیفه هشتم بکویند جهت آنکه هشتم من خلفای عباسیه و هشتم من اولاد عباس است و هشت فتح در زمان او دست
داد و هشت ملک زاده بخدمتش کمر بستند و چهل و هشت سال و هشت روز عمر داشت و هشت پسر و
هشت دختر یادگار گذاشت و هشت سال و هشت ماه خلافت نمود در ایام دولت هشت قصر بنا فرمود
و هشت هزار غلام و هشت هزار کنیزک و هشت هزار اسب و هشت هزار هزار دینار زر سرخ و هشت
هزار هزار درم سفید از وی میراث ماند والعهده علی الراوی در روضة الصفا مسطور است که قوت بازوی
خلیفه هشتم بمرتبه بود که دو کس خفته [?] بدو دست گرفته نگاه میداشت تا بوت [?] می کنند در تاریخ گزیده
مسطور است که در زمان خلافت معتصم عورتی [?] در دست رومی گرفتار گشته گفت وامعتصماه رومی بر زبان آورد
که معتصم را بگوی تا بر اسب ابلق خود سوار شده بیاید و ترا از جنگ من خلاص کند منهی این سخن را بسمع معتصم
رسانید آن خلیفه منتقم سوگند خورد که تا بفریاد آن عورت نرسد بهیچ امری نپردازد آنگاه در قلب زمستان
با سپاه فراوان بجانب روم شتافت و بر قیصر ظفر یافته آن موضع را خراب کرد و از اسیری نجات داد
گویند تمام لشکر معتصم در آن روز جنگ بر اسبان ابلق سوار شده بودند و عدد آنها بصد و سی هزار رسید
والله اعلم وزیر خلیفه هشتم محمد بن عبد الملک الزیات بود ذکر خلافت الواثق بالله ابوجعفر هرون بن المعتصم
در همان روز که معتصم رخت هستی بباد فنا داد واثق بموجب وصیت پدر افسر خلافت بر سر نهاد و او در
مذهب اعتزال از پدر و عم غلو بیشتر داشت بنابران در زمان دولتش احمد بن نصر بن مالک خزاعی که از
محدثان عالی قدر بود با غوای بعضی از علما در مقام خروج شده فوجی از بغدادیان با وی بیعت کردند و احمد
نصر با انصار و اعوان مقرر نمود که در فلان شب طبل زده خروج کنند و بحسب اتفاق طایفه از بیعتیان قبل از
شب موعود هنگام مستی [?] از شراب طبل زدند و هشیاران از خانه بیرون نیامده محمد بن ابراهیم که نخست

بغداد بود از حقیقت آن امر تفحص نمود و بعضی کسانی که از آن واقعه وقوف داشت صورت حال بعرض
همان شب احمد بن نصر با طایفه از اتباعش گرفتار گشتند و روزی دیگر ایشان را بند کرده بسامره بردند
گویند واثق نخست احمد را بقبول مذهب اعتزال خواند و او از آن مذهب سر باز زده واثق بدست خود
گردنش زد و ارباب کتب در مصنفات خویش نوشته اند که واثق در اواخر ایام حیات بمرض استسقا
مبتلا شد و طبیب تنوری تافته و اخگرها بیرون آورده خلیفه را در آنجا نشانید نرمی [?] یافت و چون از آن مقام
نفع تمام بطبیب رسید و فرمود تا نوبت دیگر تنور را بیشتر از پیشتر تافتند و در آنجا نشسته بعد از لحظه از کثرت
حرارت بیطاقت شد لاجرم اشارت کرد تا او را برآوردند و در همان روز که داخل اواخر ذیحجه سنه اثنی و
ثلثین و مایتین بود از عالم انتقال نمود مدت حیات واثق بقول حافظ ابرو سی و شش سال بود و زمان
خلافتش پنج سال و چهار ماه و کسری وزارت واثق متعلق بوزیرش محمد بن عبد الملک الزیات است و واثق خلیفه
بود بعدل و داد مشهور در جود و سخا بالسنه و افواه مذکور ذکر خلافت المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن
المعتصم چون واثق وفات یافت احمد بن داود و محمد بن عبد الملک و جمعی دیگر از اعیان و اشراف
که محمد بن واثق را بر سریر حکومت نشانند وصیف ترک گفت شرم نمیدارید که کسی را خلیفه میسازید که هنوز نماز
در پس او جایز نیست و این سخن مستحسن افتاده بعد از تقدیم مشورت با جعفر بن المعتصم بیعت کردند و او را
المتوکل علی الله لقب نهادند و متوکل در سنه خمس [?] و ثلثین و مایتین فرمان داد که مردان یهود و نصاری
زناری ببندند و زنان ایشان نشانی بر ازار بدوزند و هیچکس را ازین طایفه در دیوان عمل نفرمایند
و ایشان را الزام کنند که رکاب جز از آهن [?] نسازند بلکه تکلیف کنند که پای در رکاب چوبین کنند و هم درین
سال متوکل حکم کرد که با سه پسر او منتصر و معتز و مؤید علی الترتیب بیعت کردند و دو پسر دیگر را که لقب معتمد

دیرفی بوده‌اند در حساب بنا و در دارا ده آلی اقتضا نمود که زمان حکومت منتصر و معتز امتداد نیافت و
خلافت بدیشان نرسید و معتمد سالها بر مسند ایالت نشست بعد از آن حکومت در میان اولاد موفق
باند و در سنه ست و ثلثین و مائتین فتح بن خاقان نزد متوکل اعتباری تمام یافت و حجابت و
اختیار ملک و مال شد و درین سال متوکل از غایت بدمزاجی حکم فرمود که مردم را از طواف روضه امیر المؤمنین
علی علیه السلام منع کنند و روضه امیر المؤمنین حسین ع و مشهد او را با خاک برابر سازند و در سنه تسع و ثلثین
و مائتین فرمان داد که یهود و نصاری بر اسب سوار نشوند و از مراکب بر استر و خر اکتفا نمایند و در سنه
اثنی و اربعین و مائتین در دامغان زلزله واقع شد که نصف عمارتش خراب گشت و در بسطام و ری
و جرجان و اصفهان همین حادثه روی نمود و چون در قری از ترکیه قومس زلزله پیدا شد مردم
از ده بیرون آمدند و از جانب آسمان آوازی بلند شنیدند که الله اجل و اعوذ بالرحمة للعباد و
حافظ ابرو گوید در زمان متوکل در یکی از محلات بلخ خون بارید و ابن جوزی در تلقیح خویش اموری عجیب
بسیار نوشته که در زمان متوکل بوقوع انجامید و بعضی از آنها در مآثر الملوک مسطور است (در بعضی از افعال)

ناهموار متوکل و بیان کشته شدن او از زخم تیغ جان گسل

متوکل در محفل بزم با ندیمان ظرافتهای
خشک کردی گاه فرمودی که شیری را در مجلس رها کردندی و احیانا ماری در آستین بیچاره‌ای نهادی
و اگر او را بگزیدی تریاق مداوا نمودندی و بسیاری از اوقات بفرمودی تا سبوی پر کژدم آورده
می‌شکستند و آن جانوران در مجلس پراکنده گشته اهل مجلس را یارای جنبیدن نبود و از جمله اسباب قتل
متوکل یکی آن بود که مزرعهای صیف ترکه را که در ولایت جبال و اصفهان داشت از وی ستانده
بفتح بن خاقان بخشیده و دیگر آنکه پسر ولیعهد خود منتصر را پیوسته ایذا کرده گفتی ترا منتظر باید خواند نه منتصر

زیرا که انتظار روز مرگ من میکشی و گاهی او را بشراب بسیار مجبور ساختی و بسیلی بدو ایذا نمودی حتی چون این
حرکات از حد اعتدال گذرانید منتصر جمعی از ترکان را بر آن داشت که خاطر از مهم پدرش
فارغ گردانند و دیگری که از جمله بیان قتل متوکل است روایت میکنند که روزی در مجلس متوکل شخصی گفت
که فلان کس در بصره شمشیری بی‌مثل دارد فی الحال نشانی بنام حاکم بصره نوشت که آن تیغ را خریده بفرستد
والی بصره در جواب قلمی کرد که آن شمشیر را شخصی خریده بیمن برده است متوکل بسرعتی چنین روان کرد
تا آنرا بده هزار درم خریده آورد و چون تیغ بنظرش رسید خوشوقت شده با فتح بن خاقان گفت غلام ترک
بجا در خواهم که این شمشیر حمایل کرده مدام که در مجلس نشیند محافظت احوال من نماید درین اثنا باغر در آمد
فتح عرض رسانید که یا امیر المؤمنین باغر قابلیت این کار دارد متوکل تیغ بباغر داد و فتح عرض رسانید که
تیغ را با باغر داده علوفه‌اش را زیاد گردان متوکل بر علوفه باغر افزود و باغر آنرا از غلاف برکشید و کمر کشتن
متوکل را بقتل رسانید القصه چون اسباب قتل متوکل دست در هم داد بروایتی در شب چهارشنبه شوال سنه
سبع و اربعین و مائتین که خلیفه در مجلس بزم نشسته بود و مست گشته بوقار الصغیر و موسی بن بوقا الکبیر
و باغر و لبوزر و غیرهم با شمشیرهای برهنه پیدا شده روی بوی نهادند یکی از ندیمان [illegible]
گفت یا امیر المؤمنین نوبت شیر و مار گذشت اکنون وقت شمشیر است متوکل گفت این چه سخن است که میگوئی
هنوز سخن تمام نکرده بود که باغر با شخصی دیگر پیش آمده و بعضی را با تمام رسانید و فتح بن خاقان
خود را بر بالای متوکل انداخته او را نیز پاره پاره ساختند و مدة حیاتش بقول حافظ ابرو چهل سال بود
و زمان خلافتش چهارده سال و دو ماه باتفاق و بنا گفتی وزیر متوکل ابو الوزیر نام داشت مسعودی گوید
متوکل را با مستقر المقتدر ترکان در موضعی کشتند که خمر و روزی نبوده شیر و به قتل رسیده بود و آن

محل را ماهوریه می‌گفته والله اعلم وحکم **ذکر خلافت المنتصر بالله ابو جعفر محمد بن المتوکل** چون منتصر
بخلافت نشست منصب وزارت با احمد بن الخصیب مسلم داشت و احمد با بوغا الصغیر و بعضی دیگر از ترکان
گفت که اگر منتصر بمیرد و معتز بر مسند حکومت نشیند از قاتلان پدر خود یکی را زنده نگذارد و اکنون در خلع ایشان
کوشش می‌باید کرد تا خاطر ازین دغدغه فراغت یابد و ترکان را این سخن معقول افتاده نزد منتصر
رفته و مبالغه و الحاح تمام او را بر خلع برادران تکلیف نمودند منتصر بالضروره معتز و مؤید را طلبیده این
سخن را با ایشان در میان نهاد و مؤید علی الفور بدین معنی راضی شده و معتز نخست ابا نمود و بالآخره او نیز خود را
خلع کرد و گویند شبی بعد از قتل پدر بخواب دید که متوکل با او می‌گوید یا محمد ظلم را کشتی بجای که از خلافت تمتع
نیابی مگر روزی چند و منتصر ازین جهت بغایت ملول و محزون می‌بود تا مرضی بروی استیلا یافت و در خامس ربیع
الاول سنه ثمان و اربعین و مائتین وفات یافت مدت حیاتش بیست و شش سال نیم بود و زمان خلافتش شش ماه
منتصر بحلم و حیا و جود و سخا مشهور بود و بخلاف پدر در خرخشا دات لطف و شفقت بنهایت می‌نمود **ذکر خلافت
المستعین بالله ابو العباس احمد بن محمد بن المعتصم** بعد از فوت منتصر بعضی ترکان و اسفهسالاران او و عامه
عامه مسلمانان بر مستعین بیعت کردند و در آن روز بعضی از اهل بازار و لشکریان بهواداری اولاد متوکل آغاز
شورش و غوغا کرده بوغا کبیر با تیغ آتشبار آن را فرو نشاند و هم در سال اول از خلافت مستعین
بوغا کبیر وفات یافته پسرش موسی تربیت شد و در سنه خمسین و مائتین یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن
زید العلوی رحمهم الله در غایت فلاکت مردم را بخود دعوت کرده در کوفه خروج نمود و بعد از محاربات
بسیار بر دست محمد بن عبدالله بن طاهر شهید شد و هم درین سال حسن بن زید الباقری که از اکابر سادات
بود و الداعی الی الحق لقب داشت در طبرستان لوای حکومت برافراشت و مدت نوزده سال در دولت اقبال

بمرده وفات یافت و برادرش قایم مقام گشته هجده سال پادشاهی کرد و بر دست محمد بن
هارون که از توابع عباسیان بود کشته شد و در سنه احدی و خمسین و مائتین میان وصیف
و بغا بسبب فرزندی نزاع بوقوع انجامید و مستعین جانب وصیف گرفت و باغر با جمعی از
دوستان خود گفت وصیف و بوغا صاحب وجودی نکنند و از ما چندان هالی برنیندازند
باید که مدد و معاون من باشید تا مستعین را با این دو شخص بکشیم و دیگری را بر مسند
خلافت بنشانیم و آن جمع بدین اتفاق نموده این خبر به مستعین و وصیف و بوغا رسید باغر را
[illegible] مسند محبوس ساختند و هواداران باغر طاقت نشده و باصطبل خلیفه رفته دست بغارت
آوردند و وصیف تصور کرد اگر باغر زنده نباشد غبار فتنه فرو نشیند بقتلش مبادرت نمود و
شورش اتراک ازین جهت زیاده گشته مهم بجای رسید که وصیف و بوغا مستعین را برداشته
بطرف بغداد گریختند و اتراک از حرکت خود پشیمان شده جمعی را بعذرخواهی پیش مستعین فرستادند
محمد بن عبدالله بن طاهر که حاکم بغداد بود با فرستادگان درشتی نموده ایشان خشمگین باز
گشتند و ترکان خاطر از خلع مستعین قرار داده با معتز بیعت کردند آنگاه معتز برادر خویش موفق
را با لشکری ببغداد ارسال داشت و مستعین در شهر متحصن شده روز بروز آثار ضعف و انکسار
در جهات احوالش ظاهرتر گشته آخر الامر وصیف و بوغا الصغیر و محمد بن عبدالله نیز با [illegible]
ساختند و محمد بمعتز پیغام داد که اگر شرطی بکنی که امارت بغداد را بدستور سابق بمن مسلم داری
تا قتل مستعین تمامی من سعی کنم تا مستعین با تو بیعت کند معتز بعد از استماع این خبر مطابق ملتمس او
عهدنامه نوشته نزد او فرستاد و در سنه اثنی و خمسین و مائتین وصیف و بوغا صغیر و محمد مستعین را

تکلیف نمودند تا خود را از خلافت خلع کرده با معتز بیعت نمود آنگاه او را در سرای حسن بن سهل محبوس
کردند و پس از روزی چند معتز او را بسامره طلبید و سعید حاجب را فرستاد تا در اثنای راه مهم
او را باتمام رسانید مدت حیات مستعین سی و چهار سال بود و زمان خلافتش سه سال و نه ماه و
بوزارتش احمد بن صالح بن شیرزاد قیام نمود ذکر خلافت المعتز بالله ابو جعفر محمد زبیر بن المتوکل چون معتز
بر سریر خلافت قرار گرفت احمد بن اسرائیل منصب وزارت داد چنانچه وعده کرده بود و نشان امارت
بغداد را بمحمد بن عبدالله فرستاد و معتز در اوایل خلافت خویش قصد وصیف و بوقا نمود بشفاعت
محمد بن عبدالله از خون ایشان درگذشت و بموجب التماس اتراک آن دو خونریز را بسامره طلبیده
صاحب منصب گردانید در خلال این احوال عیسی بن فرخانشاه از جمله نواب معتز بود مؤید را دوست داشت
که بسیاری مردم از محبت مؤید دم میزدند و تخت و هوا یافتند معتز با برادر متغیر شده مبلغ چهل هزار
درم که حاکم ارمنیه برسم هدیه نزد مؤید فرستاده بودند بستاند و مؤید بارها در حضور موفق از عیسی
شکایت نمود موفق ترکان را بر قتل عیسی ترغیب نمود و عیسی کشته شد چون این حادثه را بعرض خلیفه رسانید معتز مؤید
برادر را محبوس کرد و بعد از روزی چند فرمان داد تا مؤید را دست و پا بسته در میان برف انداختند
و آب خنک بروی بریختند تا رخت هستی بباد فنا داد آنگاه پوستینی سموری در روی پوشانیده او را
بائمه علما نموده گفت برادرم بمرگ طبیعی مرده و در سنه ثلث و خمسین و مائتین بعضی از ترکان و اهل فرغانه
جهت طلب علوفه در شورش آمده وصیف از زبان ایشان برنجانیدند و آن طایفه در خشم شده وصیف را
زخم تیغ بیدریغ پاره پاره کردند و در سنه اربع و خمسین و مائتین بوقا مزاج معتز را نسبت بخود متغیر یافته با چند غلام عزیمت
بجانب موصل تافت و غلامان معتز سرای او را غارت کرده چون این خبر باو دوی بوقا رسید لشکر

و بوقا در زورقی نشسته خواست که بسامره در آید که ناگاه ولید مغربی او را پیش آمده
مضبوط گردانید و این خبر بمعتز رسانید معتز گفت سر او بیاور و ولید بموجب فرموده عمل نموده ترکان
چون دیدند که خلیفه در صدد اعدام ایشانست فاش شد متابعت صالح بن وصیف برادرش کردند
بر دوش گرفته و طلب مال احمد بن اسرائیل وزیر و بعضی دیگر از نویسندگان کار کرده در شکنجه کشیدند
و چون از ایشان چیزی حاصل نشد بدار الخلافه آمده از معتز علوفه طلبیدند و بعد از یأس
صالح بن وصیف و محمد بن بوقا با جمعی از امرا معتز را از قصر خلافت بیرون آوردند و در آفتاب
بازداشتند تا خود را از خلافت خلع نمود آنگاه او را محبوس گردانیدند و کس ببغداد فرستادند
تا محمد بن واثق را که ملقب بمهتدی بود بسامره آورده و بموجب التماس امرا و اشراف بر مسند
ایالت نشست و این واقعه در شهور سنه خمس و خمسین و مائتین بوقوع پیوست و هم در آن اوقات
روزی معتز را طعام بسیار دادند و آب از وی باز گرفتند تا وفات یافت مدت حیاتش بروایتی
بیست و چهار سال بود و زمان خلافتش بعد از خلع مستعین قریب سه سال و شش ماه بعضی از
مورخان برانند که معتز محمد نام داشت ذکر خلافت المهتدی بالله ابو اسحق محمد بن الواثق بالله
چون امر خلافت بر مهتدی قرار گرفت بنیاد عدل و انصاف کرد هر روز پنجشنبه در دیوان مظالم
نشسته حاجات خلایق بر می آورد و موسی بن بوقا الکبیر در این اثنا از قبل معتز بحرب حسن بن
زید العلوی رفته بود از قتل معتز خبر یافته مراجعت نمود و صالح بن وصیف که آن حرکت را باو نسبت
می کردند متوهم شده بگریخت و بعد از آنکه موسی بسامره رسید دست بیعت بمهتدی داده
جاسوسان برگماشت تا صالح را بدست آورده از پای درآوردند و در اواخر سنه خمس و خمسین و مائتین

زنگیان بصره و رخوانگان خود خروج کرده با علی بن محمد بن احمد العلوی بیعت نمودند و ه
صاحب الزنج گویند در بصره و ابله و بعضی دیگر از بلاد عراق عرب استیلا یافت و قریب چ
حکومت کرد نقلست که مهتدی در زمان خلافت خویش میخواست که بدفع طغیان ترکان پردازد
و اتراک این معنی را دانسته در ماه رجب سنه ست و خمسین و مائتین باغوای اولاد متوکل با او در مقام قتال
آمدند و مهتدی بنفس خویش چند نفر از ایشان کشته بالاخره اسیر شد و اتراک او را تکلیف نمودند
تا خود را خلع گرداند ابا کرد بقتلش رسانیدند مدت حیات مهتدی قریب سی و نه سال بود و زمان خلا
فتش یازده ماه و کسری بصحت پیوسته که مهتدی در ایام دولت و اقبال علم زهد و عبادت برافراخت
و اکثر نامشروعات را که خلفای سابق بر ارتکاب آنها درست نموده بودند برانداخت و بطریق عمر عبد العزیز
سلوک نمود و از بیت المال اندکی قناعت نمود **ذکر خلافت المعتمد علی الله ابو العباس احمد بن المتوکل**
اتراک بعد از آنکه بعد از کشتن مهتدی احمد بن متوکل را بر سریر خلافت نشاندند او را المعتمد علی الله
خواندند و چون زمام مهام انام بقبضه اقتدار معتمد درآمد نظام در امور دین و دولت درآمد و لکن او را
بمستوری قوت و قدرت نماند و معتمد در سنه ثمان و خمسین و مائتین برادر خویش ابو احمد الموفق را
بدفع ترک بجنگ صاحب الزنج فرستاده و دو نوبت میان ایشان محاربه واقع شده هر بار هزیمت
بجانب موفق افتاد و بنا بران بصره بازگشت و در سنه احدی و ستین و مائتین پسر خویش جعفر را ولیعهد
کرده او را المفوض الی الله لقب داد و مقرر نمود که بعد از جعفر برادرش ابو احمد والی باشد و او را ملقب
الناصر لدین الله و الموفق گردانید و در سنه اثنی و ستین و مائتین یعقوب بن لیث که اول ملوک صفاریه است با خلیفه در مقام
عصیان آمده بعد از آنکه بر عراق عجم استیلا یافت بطرف بغداد شتافت و معتمد ابو احمد الموفق را

بدفع یعقوب فرستاده در دیر العاقول محاربه بوقوع انجامید و هزیمت بر جانب یعقوب افتاد و
در سنه اربع و ستین و مائتین موسی بن بوقا الکبیر که از جمله امرای اتراک بود فوت شد و در سنه
سبع و ستین و مائتین ابو العباس بن الموفق با ده هزار سوار بجنگ صاحب الزنج مبادرت نموده از نواحی
واسط سه نوبت بین الجانبین قتال بوقوع انجامید و هر بار نسیم نصرت بر علم ابو العباس وزید
در خلال این احوال موفق از عقب رسیده پدر و پسر باتفاق یکدیگر روی بصاحب الزنج که بطرف
اهواز گریخته بودند آوردند و قریب سه سال میان ایشان نایره جنگ و جدال اشتعال داشت و آخر الامر
در صفر سنه سبعین و مائتین صاحب الزنج در معرکه کشته گشته آن فتنه تسکین یافت و در سنه ثمان و سبعین
موفق در بغداد بعالم دیگر شتافت و مردم با پسرش ابو العباس بیعت کردند که بعد از مفوض بن معتمد او خلیفه
باشد و او را المعتضد بالله لقب نهادند و در سنه تسع و سبعین و مائتین معتمد جمعی عظیم ترتیب نموده از
امرا و قضاة و علما و ارکان دولت را و پسر خویش مفوض را گفت تا خویشتن را از ولایت عهد خلع نمود
آنگاه برادرزاده خویش المعتضد بالله را ولیعهد گردانید و در ماه رجب همین سال زحمت خناق بر
معتمد عارض شده رخت بعالم دیگر کشید و زمان حیاتش پنجاه سال و نیم بود و مدت خلافتش بیست و
سه سال اما او را از حکومت بجز نامی نبود و از کلیات و جزویات امور ممالک و مال تعلق برای برادرش
موفق داشت عبد الله بن یحیی بن خاقان و حسن بن مخلد و سلیمان بن وهب و صاعد نوبت بنوبت وزارت
معتمد کردند گویند معتمد بعیش و عشرت مشغوف بود و با اهل ساز و موسیقی مصاحبت مینمود و اول خلیفه است
که اقامت سامره را باز برداخت و نوبت دیگر بغداد را دار الملک ساخت **ذکر خلافت المعتضد بالله ابو
العباس احمد بن الموفق بن المتوکل** علمای اخبار آورده اند که معتضد در ایام خلافت معتمد بشی

در خواب دیدی که شخصی دست بدجله دراز کردی و جمیع آب دجله در دست او مجتمع گشتی و چون کف بگشادی
آب بدستور معهود روان شدی درین اثنا آن شخص از معتضد پرسید که مرا میشناسی جواب داد
که نی فرمود منم علی ابن ابی طالب میباید که چون خلافت بتو رسد در حق اولاد من نیکوئی کنی بنابران بعد
از آنکه معتضد بر سریر خلافت نشست نسبت بسادات شفقت و احسان فراوان نمود و نقش محبت
و مودت علویان از لوح خاطر نگذاشت و در مروج الذهب مسطورست که فی سنه ثلث و ثمانین و مائتین شخصی
بصورت مختلفه در وقتی که درهای دار الخلافه بسته بود بر معتضد ظاهر شد چنانچه گاهی در لباس رهبانان با
محاسن سفید خود را باو مینمود و گاه بصورت جوانان ماه روی در نظرش جلوه گری گشت و احیانا بصورت
بازرگانان پدید آمد نوبتی در رنگ سپاهیان خویشتن را ظاهر میکرد و بعضی از خدام خلیفه را میخایند
و این قضیه شهرت یافته و هر کس دران باب چیزی بر زبان آورد و حقیقت آن معلوم نشد و در سنه اربع و
ثمانین و مائتین معتضد خواست که خطبا را بلعن معاویه بن ابو سفیان مامور گرداند عبد الله بن سلیمان
که منصب وزارت داشت او را ازین حرکت منع نمود و بر طبق مدعای خویش دلایل معقول ادا نمود ذکر
نبذه از احوال قرامطه این جماعت بامامت اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام قایلند و عقیده ایشان
باعتقاد ملحدان نزدیکست زیرا که قرامطه نیز اکثر محرمات را حلال میدانند با آنکه دعوی میکنند که مخالفان
مبتوایان و حنبلیان مخالفان ایشانند و مذهب آن طایفه نماز عبارتست از طاعت امام معصوم و
زکوات کنایه از آنکه خمس بامام دهند و نگاه داشتن اسرار را صوم گویند و افشاء راز را زنا گویند
و چون یکی از رؤسا ایشان در بدایت حال خط را مقرمط می‌نوشت لفظ قرامطه بر ایشان اطلاق یافت
و قرامطه در زمان هرون الرشید یا مأمون علی اختلاف القولین پیدا شدند و مذهب خود پنهان داشتند

آشکارا کسی را دعوت نمیکردند و بر سبیل تدریج خلق بسیار آن ملت محدث را اختیار نموده در شهور
سنه ست و ثمانین و مائتین ابو سعید جنابی با جمعی کثیر از قرمطیان خروج کرد و هر کس که از مسلمانان
بدستش افتاد از پای درآورد و در اوایل سنه سبع و ثمانین و مائتین بهجر آمده از قتل و غارت
دقیقه نامرعی نگذاشته و چون این خبر بسمع معتضد رسید عباس بن عمرو الغنوی را با فوجی از سپاه
بجنگ ابو سعید فرستاد و لشکر بغداد شکست یافته عباس با هفتصد تن اسیر گشت و ابو سعید
عباس را بجان امان داده بقیه را بکشت و عبد الواحد هاشمی از عباس روایت کند که چون در جنگ
ابو سعید گرفتار شدم طمع از حیات بریدم و او مرا محبوس ساخته پس از روزی چند با من ملاقات کرد
و گفت اگر با من عهد میکنی که آنچه با تو بگویم بی زیاده و نقصان بسمع معتضد رسانی ترا رها کنم والا
میکشم عباس گوید سوگند بر زبان آوردم که هر چه فرمائی بعینه معروض خلیفه گردانم ابو سعید گفت با
معتضد بگوی که من مردی ام در بیابان نشسته و باندک چیزی قناعت کرده شهری از تو
نگرفته ام و در ملک تو طمعی نکرده بعد از آنکه اگر جمیع سپاه خود را بجنگ من فرستی از ایشان
غالب شوم زیرا که لشکریان من بمحنت و بلا خو کرده اند و سپاه تو در عین تنعم روزگار گذرانیده
اکنون که بنابر فرمان تو قطع بیابان نموده در غایت ماندگی بمن رسند در اندک زمانی بهزیمت
روند بلکه اکثر از دست من جان نبرند و بر تقدیری که بسیار باشند و بگریزند و من در اثنای
ایشان بگریزم هر گاه که فرصت یابم شبیخون بر سر آن طایفه برم غرض آنکه درین منازعتی که
با من میکنی و لشکر میفرستی بجز پای بوسی ترا نفعی نیست باید که من بعد در قصد عرض خود سعی ننماید
و دست ازین کوشش بی فایده باز دارد و عباس گوید که چون این سخن تمام کرد مرا دستور داد

و من بعد از دفنه سخنان او را بزیاده و نقصان در حلق مسامع معتضد رسانیدند و معتضد بعد از آن
نام قرمطیان نبرد تا در اوایل سنه تسع و ثمانین و مائتین که شنید فوجی از ایشان در کوفه جهال
خلایق مشغول‌اند آنگاه سرهنگی را با جمعی بجماعت فرستاد و آن سرهنگ قرمطیان را گرفته و بعضی
از کلمات ایشان گرفته نزد معتضد آورد و خلیفه اصول مذهب قرامطه بپرسید آن شخص گفت تو از
امری سوال نمای که متعلق بتو باشد معتضد گفت آن امر که است جواب داد که چون رسول صلعم از
دنیا نقل فرمود جدت عباس دعوی خلافت نکرد و مردم با ابوبکر بیعت کردند و بعد از عمر خلیفه شد و او در
حین نزع مهم شوری حواله فرموده عباس را داخل نفرمود بنابران اعتقاد ما آنست که شما را در خلافت
نصیبی نباشد و معتضد از استماع این کلمات برآشفت و با عقوبت هر چه تمامتر آن قرمطی را بکشت
ذکر وفات المعتضد بالله چون مرض بر ذات معتضد استیلا یافت امرا و ارکان دولت را جمع ساخته
فرمود تا بولایت عهد پسرش علی بیعت کردند و او را المکتفی بالله لقب داده معتضد در اواخر ربیع الاول
تسع و ثمانین و مائتین فوت شد زمان حیاتش چهل و نه سال بود و مدت خلافتش نه سال و نه ماه و کسری
و او بخل و امساک و قلت رحم و حرص بسیار بدنیا و اتصاف داشت و هیچ چیزی را زنده نمیگذاشت ذکر
خلافت المکتفی بالله ابو محمد علی بن المعتضد در زمانی که معتضد از عالم انتقال نمود مکتفی در رقه بود
و چون خبر واقعه بدو رسید ببغداد آمده خلایق تجدید بیعتش کردند و او در بارهٔ امرا انعام و احسان وافی
فرمود و در سنه احدی و تسعین و مائتین یحیی بن زکریا بن مهرویه که در آن زمان مقتدای قرامطه بود و بجانب شام
لشکر کشید و بتصرف تمام بعضی از آنجا در آن روز عسکرش با اهل صیدا کشته قرمطیان برادرش حسین را
بر خود امیر ساختند و بر اکثر دیار شام استیلا یافتند و حسین دعوی کرد که نسب من باسمعیل بن جعفر الصادق

می‌بودند و اصحاب التواریخ حسین را صاحب الشامه گویند و صاحب الشامه را لشکر کشی بود صاحب
الخال نام داشت و صاحب الخال بموجب فرموده صاحب الشامه لشکر به بعلبک و بعضی دیگر از بلاد شام
کشیده در شهر و ولایات قتل عام کرد و چون این اخبار بسمع مکتفی رسید در دوم رمضان سال مذکور
با قریب صد هزار کس از راه موصل متوجه شام گشت و بعد از آن که برقه رسید محمد بن سلیمان را با سپاه گران
در عقب روان کرد و محمد در دوازده فرسخی حما بصاحب الشامه رسیده او را منهزم گردانیده و از عقب
در حرکت آمده بتعجیل و جوی بکتب و دو در یکی از اعمال بر ذات صاحب الشامه و صاحب الخال را با بعضی
نفت کس اسیر و دستگیر کرد و آنگاه مکتفی در سنه احدی و تسعین و مائتین ببغداد مراجعت نمود جمیع اسیران
قرامطه را گردن زد و بقیه قرامطه نزد زکرویه بن مهرویه که پدر صاحب الشامه بود جمع آمدند و زکرویه در سنه ثلث و تسعین و مائتین
بجانب شام رفته بفتنه و فساد مشغول شد و مکتفی سپاهی بدفع او نامزد کرده زکرویه از شام بطرف
عراق عرب توجه نمود و لشکر اسلام در موضع صوان که نزدیک بقادسیه است بوی رسیده منهزم شدند
و بسیاری بدرجه شهادت رسیدند و در سنه اربع و تسعین و مائتین زکرویه ببادیه در آمده سر راه بحاجیان
گرفت و قافله‌ها را غارت نموده قریب بیست هزار کس را بقتل آورد و مکتفی بعد از استماع این خبر وصیف
نامی را با فوجی از لشکر بدفع زکرویه فرستاده و وصیف در اواخر ربیع الاخر سال مذکور بزکرویه رسیده جنگی
صعب روی نمود و زکرویه کشته شد و بعضی از سپاه او اسیر شدند و بقیه ایشان گریختند و در ذیقعده سنه
خمس و تسعین و مائتین مکتفی وفات یافت مدة حیاتش سی و سه سال و زمان خلافتش شش سال و شش ماه بود
و بامر وزارتش عباس بن حسن بن عبد الله قیام نمود ذکر خلافت المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن المعتضد بعد از وفات
مکتفی عباس بن حسین که از جملهٔ اعاظم وزرا بود سعی نمود تا مردم با جعفر بن المعتضد بیعت کردند و او را المقتدر بالله

لقب نهادند چون هنوز از سن مقتدر سیزده سال بیش نگذشته بود مردم در گفت و شنود آمدند و عباس بن
حسین نیز از کرده پشیمان شده خواست که ابی عبدالله محمد بن المعتمد را بر مسند خلافت نشاند قضا را
محمد دران ایام نماند آنگاه قصد نمود که یکی از اولاد متوکل را که ابوالحسن کنیت داشت خلیفه سازد
مقتدر ازوی او نیز از عقب محمد بن المعتمد روان گشت و امر خلافت بر مقتدر قرار گرفت و در سنه ست و تسعین
و مائتین حسین بن حمدان حسینی طاهر عباس بن حسین کشته باتفاق بعضی از امرا عبدالله بن معتز را بخلافت
برداشت و او را المرتضی بالله لقب داده بر دفع مقتدر گماشت و مقتدر با مونس خادم و جمعی دیگر از نواب
با حسین محاربه نموده ظفر یافت و اکثر اتباع عبدالله بن معتز بدست خواص مقتدر افتاده روی بعالم دیگر نهادند
و قاضی [illegible] نیز گرفتار گشته بقتل رسید آنگاه مقتدر منصب وزارت بابوالحسن علی بن محمد الفرات
ارزانی داشت بنفس خویش لوای مباشرت برافراشت و در سنه تسع و تسعین و مائتین ابن الفرات معزول گشته
ابوعلی محمد بن عبدالله بن یحیی بن خاقان بجایش نشست اما از عهده آن امر بیرون نتوانست آمد و مقتدر
باستصواب مونس خادم آن منصب را بعلی بن عیسی داد و در سنه خمس و ثلثمایه علی بن عیسی مواخذه و تنبیه گشته
بار دیگر ابن الفرات وزیر شد و در سنه ست و ثلثمایه ابن الفرات را از وزارت معاف داشته حامد بن
عباس را بجایش بنشاند و در سنه تسع و ثلثمایه حسین بن منصور حلاج که اکثر علما او را از کبار اولیا شمرده اند بسعی
حامد وزیر و فتوی ائمه اسلام کشته شد و در سنه احدی و عشر و ثلثمایه حامد مواخذ و معاقب گشته نوبت دیگر
ابن الفرات پای بر مسند وزارت نهاد و درین سال ابوطاهر بن سعید جنابی که بعد از فوت پدر پیشوای قرامطه بود
از بحرین با هزار و پانصد سوار ایلغار کرده ناگاه خود را در بصره انداخت و بعد از هفده روز که بقتل و غارت
قیام نموده بازگشت و در سنه اثنی و عشر و ثلثمایه ابوطاهر بسیاری از قوافل مکه را بقتل و تاراج کرد و تا کوفه آمد

و دران عهده نیز بهمین کار بپرداخت و بر سبیل تعجیل عنان مراجعت معطوف ساخت و درین سال
کرت دیگر ابن الفرات مقید شده وزارت مقتدر تعلق بابوالقاسم عبدالله بن محمد الخاقانی گرفت
و در سنه ثلث و عشر و ثلثمایه مقتدر خاقانی را از امر وزارت معزول داشته ابوالعباس احمد بن عبیدالله
الخصیبی علم وزارت برافراشت و در اوایل سنه خمس و عشر و ثلثمایه خصیبی نیز مواخذه شده علی بن عیسی
نوبت دیگر وزیر گشت و درین سال یوسف بن ابی الساج که یکی از امرا معتبر بود از آن مقتدر در نواحی
کوفه با ابوطاهر قرمطی محاربه نموده بقتل آمد و ابوطاهر بعد از فتح انبار را بتحت تصرف آورد و چون
این خبر بدارالسلام بغداد رسید مونس خادم بفرموده مقتدر با چهل هزار سوار بدفع ابوطاهر شتافت
و بعد از وقوع محاربه انهزام یافت و در سنه ست و عشر و ثلثمایه علی بن عیسی از امر وزارت استعفا جسته
مقتدر ابوعلی ابن مقله را وزیر ساخت **ذکر عصیان بعضی از امراء درگاه و حوادث واقع اواخر دولت
المقتدر بالله** نقلست که مقتدر در ایام خلافت خویش وزرا و جواری و نساء را صاحب اختیار میکرد و هیچ
خانه [illegible] از کنیزکان مادرش در دیوان مظالم نشسته داد خواهی میرسید بنابرین در شهور سنه
سبع و عشر و ثلثمایه فوجی از امرا مثل ابوالهیجاء احمد بن بازوک و غیرهما در مقام عصیان آمده متوجه
دارالخلافه شدند و مونس خادم که بسبب غرور با ایشان متفق بود و بنشسته در هر دفعه مقتدر را با خواهرها (?)
و اهل و عیال بخانه خود ... فرستاد و آنگاه امرا و عامی محمد بن معتضد را بخلافت برداشته القاهر
بالله لقب نهادند و مقارن این حال بازوک بعضی از حاجبان و متهمان درگاه خلفا را از دارالخلافه
عذر خواست یعنی بر خاطر ایشان گران آمده بعد از دو روز مکمل و سلیح بصحن سرای قاهر رفته با
غوغا کردند و مرسوم طلبیدند و بازوک و ابن احمد از کشته شدن [illegible] مونس شتافتند و مقتدر را اندرش (?)

گرفتند بدار الخلافه رسانیدند و تجدید بیعت کردند قاهر را محبوس ساختند و در هشتم این سال که روز ترویه که
عبارت از آنست ابو طاهر قرمطی بمکه ناگاه در مکه تاخته بنیاد قتل و غارت کرد و قریب سی هزار کس را
کشته حجر الاسود را برکند و آنقدر که در حوصله خیال نگنجد از آن ملعون در مکه بحیز ظهور یافت و چون
بدیار خود بازگشت بروایتی بمقتضای رای فرزند ابو محمد عبید الله اسمعیلی که خود را مهدی می نامید حجر الاسود را
باز فرستاد و بقولی بیست و دو سال آن سنگ در دست ایشان بود و در سنه ثمان و عشرین و ثلثمایه
ابن مقله از منصب وزارت معزول شد و سلیمان بن حسن بجای او نشست و در سنه تسع و عشرین و ثلثمایه
سلیمان نیز مواخذ گشته ابو القاسم کلوادانی پای بر مسند وزارت نهاد و بعد از روزی چند او نیز بمکر وزیر
سابق گرفته حسین بن قاسم دران امر دخل نموده و هم درین سال مونس خادم را شنیدند که مقتدر
قصد گرفتن تو دارد لاجرم بی اجازت خلیفه بجانب موصل شتافت و دران دیار استیلا یافته لشکر
جمع کرده مراجعت نمود و مقتدر بعزم محاربه از بغداد بیرون رفته سپاه منهزم گشتند و فوجی از مغربیان
بوی رسیده سرش از تن باز کردند و نزد مونس بردند اوقات حیاتش سی و هشت سال و پنجاه بوده
مدت خلافتش بیست و چهار سال و یازده ماه و شانزده روز بود **ذکر خلافة القاهر بالله ابو منصور**
محمد بن المعتضد بعد از قتل مقتدر امرا و اکابر بغداد دست بیعت بالقاهر بالله دادند و قاهر ابن
مقله را بوزارت تعیین نموده منصب حجابت را بعلی بن بلیق ارزانی داشت . و از غایت شرارت اهل
و متعلقان مقتدر را اکثر در تعذیب و شکنجه کشیدند و مادرش را با آنکه بعلت استسقا مبتلا بود بمحصلان داد
بستی بروی حواله کرده لاجرم مونس خادم و ابن مقله و بعضی از ارکان از خلافتش متنفر گشته بعضی
برقاهر ظاهر شده مونس و بلیق و پسرش علی را بقتل رسانید ابن مقله فرار نموده گاهی در اختفا با امرا

طریق اختلاط سلوک میداشت و ایشان را بر خلع قاهر دلیر گردانید و چون اسباب محنت
قاهر دست در هم داد سیما که دران زمان مقدم اتراک بود باتفاق باقی امرا قاهر را گرفته
میل کشیدند و او تا زمان خلافت المطیع لله زنده ماند و از کمال فقر در روزهای جمعه مانند سایر گدایان
بر در مسجد ایستاده گدائی میکرد و میگفت ایها الناس صدقه دهید کسی را که دیروز خلیفه شما بوده
بتمامی محتاج است خلع قاهر در سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه بوقوع انجامید مدت حیاتش پنجاه و دو سال
بوده زمان خلافتش یک سال و شش ماه و کسری ابن مقله و محمد بن القاسم و محمد بن عبد الله نوبت
وزارت قاهر کردند **ذکر خلافة الراضی بالله ابو العباس محمد بن المقتدر** چون عظماء بغداد بر خلع قاهر اتفاق نمودند
محمد بن المقتدر را از زندان بیرون آورده بر مسند خلافت نشاندند و او را الراضی بالله خواندند و
راضی خلایق را بعدل و احسان دلشاد گردانید و منصب وزارت بابن مقله مفوض گردانید و در سنه اربع
عشرین و ثلثمایه از وی رنجیده رقم عزل بر صحیفه حالش کشیده و عبد الرحمن بن عیسی را وزیر ساخته بعد از
روزی چند او را هم عزل کرده آن منصب نصیب ابو جعفر محمد بن القاسم الکرخی شد و محمد نیز باندک فرصتی
حکم بران سابق گرفته سلیمان بن الحسن بجای او نشست و در سنه خمس و عشرین ابن رائق و فاتق مملکت
راضی بود و از ابو طاهر قرمطی قبول نموده که هر سال مبلغی بخزانه او دهند از مال بغداد نزد او فرستد بشرط
آنکه متعرض حجاج نگردد و بدین جهت فتنه دفع شد و قرمطیان تسکین یافت و در سنه ست و عشرین و ثلثمایه
ابن مقله نوبت دیگر بمرتبه وزارت رسید و با ابن رائق که در دولتش دخلی داشت آغاز نزاع کرده
مکتوبی بجکم ماکانی که غلام پادشاه دیالمه مرداویج بن زیاد بود نوشت و بعد از قتل مرداویج
به بعضی از بلاد عرب استیلا یافته نامه نوشت و او را بجانب بغداد طلبید و این خبر بسمع ابن رائق رسیده کیفیت حال را

بعرض خلیفه رسانیده و بنابر آنکه رضای راضی بآمدن بجکم مقرون نبود ابن مقله را طلبیده با وی عزم
و ابن مقله انکار نموده و مکتوب بطلب نوشته خلیفه بقطع دستش حکم کرده او حسب فرموده کرد و دست را
که واضع خطست و چند مصحف نوشته جرای بریدگی نرسید و از غرایب اتفاقات آنکه ابن مقله سه کرت
وزیر شد و بخدمت سه خلیفه قیام نمود و او را سه نوبت سفر اتفاق افتاد و سه مصحف نوشت و بعد از
فوت سه بار نعشش دفن نمودند و درین سال بخلاف حکم و رضای راضی بجکم ببغداد آمده ابن رائق
بگریخت و بجکم در امور کلی و جزوی دخل نموده منصب امیر الامرایی یافت و در منتصف ربیع الاول سنه
تسع و عشرین و ثلثمایه راضی بعلت استسقا رخت بعالم دیگر کشید و اوقات حیاتش سی سال و کسری بود
و مدت خلافتش شش سال و دو ماه و چند روز بصحت پیوسته که راضی از اکثر خلفای بنی عباس بزیور
دانش و فضیلت و کثرت بذل و سخاوت امتیاز تمام داشت و از نتایج طبع لطیف اشعار فصاحت
شعار یادگار گذاشت **ذکر خلافت المتقی لله ابو اسحق ابراهیم بن المقتدر** در محلی که راضی وفات یافت بجکم
در واسط بود و چون خبر فوت خلیفه را شنود سرعی ببغداد فرستاده پیغام داد که علما و قضاة و
اشراف بنی هاشم با یکی از اولاد بنی عباس که شایسته امر خطیر خلافت باشد بیعت کنند اکابر بغداد
بعد از تقدیم مشورت ابراهیم بن المقتدر را بر تخت خلافت نشانده او را المتقی لله خواندند و در اوایل
دولت متقی بجکم فوجی از ملازمان خود بدار السلام فرستاد تا آنچه متعلق بخلفا بود از اسبان تیز
رفتار و شتران باربردار و امتعه گرانبار و دیگر اشیا جهه او در حیطه ضبط آوردند و این حرکت
بر وی مبارک نیامد زیرا که هم در آن اوان در شکارگاه بر دست یکی از کردان کشته گشت و بعد از
قتل بجکم ابو عبد الله بریدی که حاکم بصره بود بطمع امیر الامرایی بجانب بغداد توجه نمود و میان او و بعضی

از ترکان مهم بمحاربه انجامیده ابو عبد الله بازگشت و در سنه ثلثین و ثلثمایه نوبت دیگر رایت
طغیان برافراشته بر بغداد استیلا یافت و از مراسم قتل و غارت دقیقه مهمل نگذاشت
و متقی پوشیده و پنهان با جمعی از مخصوصان بموصل بازرفت از ناصر الدوله و سیف الدوله پسران
عبد الله بن حمدان که والی شام بودند مدد خواست و ایشان ملتمس قبول بر دیده نهاده با
سپاه موفور بجانب بغداد روان گشتند و بریدی بر وصول ایشان مطلع گشته بطرف واسط
بگریخت و متقی ببغداد در آمده و ناصر الدوله از عقب بریدی روان شده در نواحی مداین باو رسید
و بعد از وقوع محاربه بریدی شکستی یافته روی بوادی گریز نهاد و در سنه احدی و ثلثین و ثلثمایه
منصب امیر الامرایی بغداد بر تورون که از جمله غلامان بجکم بود قرار گرفت و در سنه اثنی و ثلثین
و ثلثمایه بسبب بعضی اسباب میان متقی و تورون غبار وحشت بالا گرفت خلیفه بسبب انتقال بطرف
رقه گریخت و از اخشید که حاکم مصر بود مدد طلبیده اخشید برقه آمد و از متقی التماس نمود که
بمصر تشریف آرد تا سپاه جرار فراهم آورده بدفع تورون پردازیم متقی این سخن بسمع قبول جا نداد
و رسول نزد تورون فرستاده طالب صلح شد تورون علما و ائمه بغداد را جمع کرده پیش رسول خلیفه
سوگند ان خورد که نسبت بامیر المومنین در مقام انقیاد و اطاعت باشم و در حق وی بدی نیندیشم
و درین باب عهدنامه نوشته روان ساخت و چون آن کاغذ بمتقی رسید متوجه بغداد گردید و هرچند
ناصر الدوله و سیف الدوله و اخشید او را ازین عزیمت منع نمودند بجای نرسید و بعد از آنکه بنهر عیسی
نزول نمود تورون شرط استقبال بجای آورده و قدمی چند در رکاب خلیفه پیاده رفت اما سرعی به
بغداد فرستاده عبد الله بن المکتفی را طلب نمود و چون عبد الله بلشکرگاه رسید تورون متقی را

گرفته میل کشید و در سنه ثلث وثلثین وثلثمایه وفات یافت پس از کوری بروایتی بیست و پنج سال در حیات بود
و بروایتی مدت عمرش شصت سال است و باتفاق مورخان زمان خلافتش سه سال و یازده ماه
سلیمان بن حسن بن مخلد و احمد بن میمون و محمد بن احمد القراریطی و محمد بن عبد الله الاصفهانی
بنوبت وزارت می کردند **ذکر خلافت المستکفی بالله ابو القاسم عبد الله بن علی المکتفی** و چون توزون متقی را
میل کشید عبد الله بن مکتفی را بخلافت برداشت و اورا المستکفی بالله لقب داد و در محرم سنه
اربع وثلثین وثلثمایه بشآمت نقض عهد شامل حال توزون شده وفات یافت و امارت بغداد بر ابن
شیرزاد قرار گرفت و آغاز ظلم و تعدی نموده احوال بغدادیان پریشان گشت و چون این خبر بسمع
احمد بن بویه رسید در ان زمان اهواز در تصرف آورده بود متوجه بغداد شد و ابن شیرزاد و ترکان
از بیم صولت او فرار نموده مستکفی نیز از شهر بیرون رفت و بعد از انکه احمد ببغداد در آمد مستکفی نیز
تشریف آورده اظهار فرح و انبساط نموده و فرمود که از ترکان توهم بسیار داشتم الحمد لله که بیمن قدم
احمد آن وهم زایل گشت و احمد بن بویه دست بیعت بمستکفی داده خلیفه اورا معز الدوله لقب نهاد
و روزی چند میان ایشان طریق موافقت مسلوک بود و بالاخره مهم بمنازعت انجامید و هم در سال
مذکور معز الدوله خلیفه را گرفته میل کشید و ولادت مستکفی در سنه اثنین و تسعین و مائتین اتفاق افتاده بود
و در چهل و یک سالگی بخلافت نشسته مدت یکسال و چهار ماه اسم خلافت بروی اطلاق میکردند و در سنه
اربع وثلثین وثلثمایه مکحول شده تا سنه ثمان وثلثین وثلثمایه زنده ماند وزیرش ابو الفرج محمد بن علی بود
ذکر خلافت المطیع لله ابو القاسم فضل بن المقتدر بعد از خلع مستکفی معز الدوله دیلمی فضل بن المقتدر را
بر سریر خلافت نشانده واورا المطیع لله خواند و کاتبی تعیین کرده تا منفصل دخل خلیفه را نگاه دارد

و در ایام امارت معز الدوله خلفای عباسیه بغایت بی اعتبار و بی اختیار بودند زیرا که معز الدوله
چنان اعتقاد داشت که خلافت حق علویانست نوبتی قصد کرد که ابو الحسن محمد بن یحیی زیدی را
که از اکابر سادات بوفور علم و تقوی مستثنی بود بخلافت بردارد اما وزیرش ابو جعفر محمد صیمری
او را ازین امر منع نموده بدلایل معقوله ثابت ساخت که این معنی موجب زوال دولت تست بنابران
معز الدوله از سر آن عزیمت درگذشت و بروایتی در زمان خلافت مطیع فی سنه تسع وثلثین وثلثمایه
قرامطه حجر الاسود را بکوفه آورده بستون مسجد جامع آویختند و گفتند بفرمان برده بودیم و بفرمان
باز آوردیم و مسلمانان او را بمکه برده بجای خویش نهادند و در تاریخ گزیده مسطورست که در محلی که قرمطیان
حجر الاسود را با خود می بردند چهل شتر در زیر بار آن سقط شد و چون مسلمانان بمکه می آوردند
شتری که در زیر بارش بود دفعات فربه شد و در سیزدهم ربیع الآخر سنه ست و خمسین وثلثمایه
معز الدوله در بغداد درخت سفر آخرت بربست و پسرش عز الدوله بختیار بجایش نشست و در سنه
ثلث و ستین وثلثمایه مطیع بواسطه علت فالج خود را از خلافت معاف داشت و این امر به پسر خود عبد
الکریم که ملقب بطایع بود تفویض نمود و مدت خلافت مطیع بیست و دو سال و چهار ماه بود **ذکر خلافت
الطایع لله ابو بکر عبد الکریم بن المطیع لله** در سیزدهم ذی قعده سنه ثلث و ستین وثلثمایه که مطیع از امر
خلافت استعفا نمود امرا و ارکان دولت بغداد بیعت بطایع در مقام اطاعت و انقیاد آمدند
و در اوایل خلافتش میان اتراک و عز الدوله بختیار مهم بنزاع و جدال انجامید و عز الدوله بطریق
فرار بطرف واسط رفت و از ابن عم خویش عضد الدوله استمداد نمود و ترکان بغداد طایع را
با خود بیرون آورده و از عقب بختیار ایلغار کرده چند نوبت بظاهر واسط بین الجانبین آتش قتال

استقلال یافت و اکثر اوقات نصرت از کل را بود و در سنه اربع و ستین و ثلثمایه عضد الدوله جهت معاونت
عز الدوله متوجه عراق عرب گشت و چون نزدیک بواسط رسید ترکان بجانب بغداد گریختند و عضد الدوله
در مصاحبت عز الدوله از عقب رفته دار السلام را تسخیر نمود و نسبت بطایع طریق تعظیم و احترام مسلوک
داشته عز الدوله را از مسند امارت فرو نشاند و خود بجانب فارس مراجعت نمود و در سنه ست و ستین
و ثلثمایه میان عضد الدوله و عز الدوله نقاری پیدا شده عضد الدوله لشکر ببغداد کشیده بعد از
محاربات بسیار عز الدوله کشته شد در سنه سبع و ستین و ثلثمایه باتفاق جمهور مورخان از دریای عمان جانوری بزرگتر از فیل
بیرون آمده بر بالای تلی رفت و سه نوبت بزبان فصیح گفت قد قرب و بدین صورت سه روز تکرار
یافته دیگر کسی آن حیوان را ندید و در سنه ست و سبعین و ثلثمایه شرف الدوله بمخالفت برادر لشکر ببغداد کشید
و صمصام الدوله را که سبب وحشت میان او رفته گرفتار گشت و شرف الدوله ببغداد درآمده در تعظیم
طایع شرط مبالغه بجای آورد و خطبه بنام خود در خلافت قایم نمود و در سنه تسع و سبعین و ثلثمایه شرف
الدوله وفات یافته برادرش ابونصر فیروز قایم مقام گشته ملقب ببهاء الدوله شد و در سنه احدی
و ثمانین و ثلثمایه بهاء الدوله طمع در اموال طایع بسته پس از دستوری بقصر خلافت بدستور معهود در کرسی
نشسته و در این اثنا چند نفر از امرا دیلم پیش رفتند خلیفه بتصور آنکه بعزم دستبوس می آیند دست را
دراز کرد آن جماعت دست طایع را گرفته پایان کشیدند و او را از آنجا بموضعی دیگر برده بهاء الدوله اموال
و جهات خلیفه را ضبط نموده و مسرعات جهت طلب محمد بن اسحق بن المقتدر ببطیحه فرستاد و مدت خلافت
طایع هفده سال و نه ماه و کسری بود صاحب گزیده گوید که بعد از خلع طایع سالها زیست و پیوسته
با قادر صحبت میداشت عمرش که بهفتاد و نه رسید بعالم دیگر خرامید ذکر خلافت القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق المقتدر

منیه الله بن یحیی الکاتب مهذب دوله دیلمی روایت کند که احمد بن اسحق در اواخر ایام خلافت
طایع از روی توهم نموده ببطیحه آمد و در پناه دولت مهذب الدوله بسر برد و من روزی او را خوشحال
یافته پرسیدم که فکر جهت جواب داد که دوش در خواب دیدم که آبی بزرگ و این بطیحه بهت وسیع
شده جسری بر آن بسته اند و من خود در پای جسر ایستاده در این اثنا شخصی از آن جانب جسر آواز داد
که میخواهی که از این دریا بگذری گفتم آری او دست خود را دراز کرده بدست من رسانیده مرا بگذرانید
و تعجب من از این حالت روی دراز داد و نیز پرسیدم که تو کیستی فرمود من علی ابن ابیطالب علیه
الصلوة التحیات انتها به الکه عنقریب خلافت بتو میرسد باید که با اولاد و شیعه من نکویی کنی منیه الله گوید چون
نخن احمد به آنجا رسید و آواز مردم شنیدم که از بغداد بطلبش آمدند و مهذب الدوله او را براق
تمام بجانب بغداد گسیل نمود و چون احمد بن اسحق بنواحی بغداد رسید بهاء الدوله با ارکان دولت
شرط استقبال بجای آورده دست بیعت باو دادند و او را القادر بالله لقب کردند و قادر در بیست و دوم
سال مذکور بدار السلام درآمده مهام خلافت را انتظام داد و انتظامی پیدا شد و ملوک دیالمه را که تا
بیشتر مجال تسلط و تغلب یافتند و در جمادی الاخر سنه ثلث و اربعمایه بهاء الدوله وفات یافت و پسرش
سلطان الدوله قایم مقام شد و در سنه احدی و عشر و اربعمایه شرف الدوله بن بهاء الدوله بر عراق
عرب استیلا یافت و منصب امیر الامرایی بغداد تعلق بوی گرفت و در سنه ست و عشر و اربعمایه
قادر پسر خود عبدالله را ولیعهد کرده القایم بامر الله لقب داد و در ذو الحجه سنه اثنی و عشرین و اربعمایه
قادر وفات یافت حیاتش بروایت اقل هشتاد و شش سال بود و مدت خلافتش چهل و یک سال بود وزارتش
تعلق با بوالفضل صاحب بن النعمان داشت و قادر بصفات حمیده موصوف بود و در ایام خلافت

ودادقیام نمود **ذکر خلافت القایم بامر الله ابوجعفر عبدالله بن القادر بالله** در همان روز که قادر روی بعالم
آخرت نهاد اصاغر و اعاظم بغداد بتجدید بیعت قایم قیام نمودند و در زمان خلافت قایم فی شهور
سنه خمس و ثلثین واربعمایه جلال الدوله وفات یافته برادرزاده اش ابوکالیجار بن سلطان الدوله
از فارس بجانب بغداد توجه کرده و در سنه ست و ثلثین واربعمایه بدانجا رسیده امیر الامراء شد
و در سنه اربعین واربعمایه میان رئیس الرؤسا که وزیر قایم بود و بساسیری که در سلک امراء دیالمه
انتظام داشت وحشت و نزاع قایم شده بساسیری از بغداد بیرون رفت و دست بغارت و تاراج
برآورده از مستنصر علوی که حاکم مصر بود استمداد نمود و مستنصر ملتمس او را اجابت فرموده اختلال و پریشانی
باحوال بغداد راه یافت و چون این خبر بسمع طغرل بیک سلجوقی رسید که در آن اوان در خراسان و
عراق علم فرمان فرمایی بود عازم دار الخلافه شد و در روز دوشنبه بیست و پنجم رمضان سال مذکور در غایت عظمت
و استقلال بجانب شماسیه دار السلام بغداد نزول نمود و هم در آنجا میان لشکریان طغرل بیک و بازاریان بغداد
بسبب معامله نزاع واقع شده و مردم بدان انجامید که سوقیه سلجوقیه را سنگباران کردند و مواد فتنه و فساد
روی دراز نهاده از جانبین جمعی کشته گشت و اموال فراوان بدست سلجوقیان افتاد و
طغرل بیک این وحشت را از ملک رحیم دیلمی دانسته بخلیفه پیغام داد که اگر این فتنه از ملک رحیم نبوده او نزد
ما آید ملک رحیم نزد طغرل رفته رسیدن همان بود و بقید شدن همان و در سنه ثمان و اربعین واربعمایه بساسیری
بر موصل استیلا یافت و طغرل بیک بدانجا شتافته او را منهزم گردانید و در سنه خمسین واربعمایه برادری
مادری سلطان طغرل ابراهیم ینال در مقام عصیان آمده همدان را در تحت تصرف آورد و طغرل بیک بدان
طرف توجه نموده چون این خبر بسمع بساسیری رسید برسبیل تعجیل ببغداد شتافت و قایم را محبوس کرد

در ذی القعده سال مذکور خطبه بنام مستنصر علوی خوانده و بعد از آنکه خاطر طغرل از امر او جمع شد عنان عزیمت
بجانب بغداد معطوف ساخت بساسیری سراسیمه وار فرار بر قرار اختیار کرده و مهارش عقیلی قایم را
از محبس بیرون آورده باستقبال طغرل بیک برد و سلطان پیش خلیفه زمین بوسیده پیاده در رکاب
شتابان شده قایم بر یمین که ارکب یا رکن الدین و در اواخر ذی القعده سنه احدی و خمسین واربعمایه
خلیفه و پادشاه ببغداد درآمدند و هم درین سال طغرل بیک متوجه بساسیری گشته مقدمه لشکر سلطان
در نواحی کوفه او را یافتند و سرش از تن جدا کرده نزد طغرل فرستادند در روضة الصفا مسطور است
که بساسیری غلام بهاء الدوله دیلمی بود و موسوم بارسلان و ابوالحارث کنیت داشت بنابر آنکه
از فسا و شیرازی بود او را بساسیری میگفتند و در سنه اثنی و خمسین واربعمایه طغرل بیک وفات یافته قایم فرزند
خویش عبدالله را ولیعهد کرد و او را المقتدی بالله لقب داد و در سنه خمس و خمسین واربعمایه طغرل بیک
وفات یافته سلطان الب ارسلان قایم مقام گشت و آتکین سلیمانی را بنجکه نیابت او فرستاد
و در سنه اربع و ستین واربعمایه الب ارسلان بدرجه شهادت رسیده پسرش سلطان ملکشاه پادشاه
شد و در سنه سبع و ستین واربعمایه القایم بامر الله از تخت سرای دنیا بجنت اعلی انتقال فرمود او مدت هفتاد و
شش سال سه ماه و چند روز در عالم اقامت داشت و مدت چهل و چهار سال و هشت ماه و دو روز کوس
خلافت برافراشت و قایم خلیفه فاضل متقی بود و بگفتن شعر مشغولی مینمود **ذکر خلافت ابوالقاسم
الملقب بالمقتدی** بعضی از مورخان او را پسر صلبی قایم شمرده اند و بعضی نبیره قایم بوده و پدرش ذخیرة
الدین نام داشته بالجمله بعد از فوت القایم بامر الله اکابر و اشراف بغداد بتجدید بیعت المقتدی بالله پرداختند
و در سنه تسع و ستین واربعمایه سلطان ملکشاه ببغداد آمده نسبت بخلیفه در غایت احترام زندگانی کرد

در شهور سنه ثمانین و اربعمایه مراجعت فرمود و هم درین سال که سلطان ملکشاه که پیش ازین تاریخ دختر
خویش را بجهت کابین درعقد مقتدی بود بوفور حشمت و تجملی که دیده و کرده نبود و هرگز شنیده در نظر آن ممدوح بود
بغداد فرستاد و دران شب که دختر را بشهر می آوردند اعیان حضرت و ارکان دولت باستقبال شتافتند
آنمقدار شمع و مشعل در کوچه و بازار برافروخته بودند که عدد آنها با کواکب ثواقب پیوسته برابری میکرد و روز
دیگر مقتدی طوی بزرگ تقدیم فرمود و گویند دران جشن چهل هزار من شکر صرف شد و باقی اشیا بر
قیاس باید نمود و در سنه اثنی و ثمانین و اربعمایه دختر سلطان ملکشاه از خلیفه رنجیده باصفهان پیش پدر رفت
و هم درین سال در آن بلده وفات یافت و در سنه اربع و ثمانین و اربعمایه سلطان ملکشاه نوبت دیگر خطه
بغداد را بیمن مقدم خویش منور ساخت و در سنه خمس و ثمانین و اربعمایه در شکارگاه صید دام اجل شده
بهشت برین خرامید و در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه مقتدی نیز درین امر اقتدا بسلطان کرد مدت عمرش
سی و هشت سال و ششماه و کسری بود و زمان خلافتش نوزده سال و ششماه محمد بن احمد جریر و ابوشجاع محمد
بن الحسین بنوبت منصب وزارت مقتدی یافتند و مقتدی ظاهر شرع شریف را بسیار رعایت مینمود و چنانچه
در ایام دولت خود اکثر محرمات را دفع فرمود **ذکر خلافت المستظهر بالله ابوالعباس احمد بن المقتدی** چون
مقتدی وفات یافت مستظهر بنابر استصواب سلطان برکیارق بن ملکشاه که دران وقت در بغداد بود
بر سریر خلافت نشست و در ربیع الآخر سنه ثمان و تسعین و اربعمایه سلطان برکیارق وفات یافته در دار
السلام خطبه بنام پسرش ملکشاه خواندند و در اواخر جمادی الاول همین سال سلطان محمد بن ملکشاه ببغداد آمد
و میان او و برادرزاده صلح شده نام سلطان محمد را در خطبه درج کردند و در سنه احدی و عشر و خمسمایه سلطان
محمد بعالم مخلد انتقال نمود و پسرش محمود قایم مقام شد و در سنه اثنی و عشر و خمسمایه مستظهر بجوار رحمت حق

پیوست مدت عمرش چهل و یکسال و ششماه و چند روز و زمان خلافتش بیست و پنج سال و کسری و مستظهر
شعر نیکو گفتی و خط خوب نوشتی و در میان رعیت شرط عدل و انصاف بجای آوردی **ذکر خلافت
المسترشد بالله ابومنصور فضل بن المستظهر** در روز وفات مستظهر اکابر و اعاظم بغداد بخلافت مسترشد
بالله اتفاق نمودند و در اوایل خلافت مسترشد برادرش ابوالحسن از دارالسلام گریخته بحله رفت و از انجا
بجانب واسط شتافت مردم را بخلافت خود دعوت نمود و صاحب حله اورا دبیس بن صدقه می
گفتند باشارت مسترشد لشکر بواسط کشیده ابوالحسن تاب مقاومت نیاورده سر در بیابان نهاده بالآخره
کسان دبیس اورا گرفته ببغداد آوردند و مسترشد خویش رقت شده از سر خون برادر درگذشت و در سنه
سبع و عشر و خمسمایه میان مسترشد و دبیس بن صدقه غبار کدورت و نزاع بالا گرفت بقصد یکدیگر حرکت نمودند
و جنگی سخت بوقوع انجامید و نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم خلیفه وزیده ببغداد مراجعت نمود و دبیس بسلطان
طغرل سلجوقی پیوست و او را بر آن داشت که در سنه تسع و عشر و خمسمایه بعزم تسخیر بغداد توجه کرد و
خلیفه نیز سپاهی فراهم آورده روی بوی نهاد و طغرل و دبیس از نهضت مسترشد خبر یافته طغرل بطرف
بغداد کوچ نمود و دبیس خواست که در برابر لشکر خلیفه در آید و درین اثنا بتقدیر الهی تب محرق بر ذات طغرل
عارض شده و باران عظیم باریدن گرفت چنانچه سپاه سلجوقیان را مجال حرکت نماند و دبیس شبی بقصد
خلیفه ایلغار نموده راه گم کرد و تا صباح اسب رانده در غایت ماندگی در صحرای فرود آمد از غرایب
واقعات آنکه چون سپاه بغداد از غیبت طغرل خبر یافتند طریق فرار مسلوک داشتند و مسترشد
در وقت گریز با معدودی چند بر دبیس بن صدقه که دران صحرا بخواب رفته بود رسیده و دبیس سر از
خواب جسته روی نیاز بر زمین نهاد و خلیفه از وی عفو فرموده بجانب بغداد شتافت و دبیس بطغرل

ملوک گشته در مصاف شکستش همدان رفت و در شوال سنه خمس و عشرین و خمسمایه خطبه بنام برادرش سلطان مسعود خواندند
ذکر خلافت المسترشد بالله سلطان مسعود و شهید شدن آن خلیفه عاقبت محمود در شهور سنه تسع و عشرین و خمسمایه
جمعی از امرای سلطان مسعود سلجوقی از وی متوهم شده ببغداد گریختند و مسترشد باغوای آن طایفه نام
سلطان را از خطبه افکنده بعزیمت محاربتش توجه نمود و مسعود با جنود نامعدود در برابر آمده چون شکست
بر لشکر بغداد افتاد و خلیفه با وزیر خویش علی بن طراد و قضات قدم و در زینبه گرفتار گشت و سلطان مسعود
مسترشد را با موکلان همراه بجانب آذربایجان روان شد و چون بمراغه رسید قرار یافت که خلیفه را ببغداد
فرستند بشرط آنکه هر سال چهارصد هزار دینار از مال دار السلام بغداد بخزانه سلطان رسانند و هیچ
خود را از مقام لشکرکشی بکنار کشند و درین اثنا روزی موکلان از محافظت مسترشد غافل گشته فدائی از ملاحده
بخانه درآمد و او را بدرجه شهادت رسانید و بعضی گویند این صورت بموجب فرموده سلطان مسعود روی نمود
اوقات حیات مسترشد چهل و پنج سال بود و زمان خلافتش هفده سال و شش ماه و بیست روز بود و
مسترشد بفصاحت و بلاغت اتصاف داشت و نظمی بسیار در حین اندک لفظی بر لوح بیان می نگاشت **ذکر
خلافت الراشد بالله ابو جعفر منصور بن مسترشد بالله** چون خبر وفات مسترشد ببغداد رسید در روز
دوشنبه بیست و هفتم ذی قعده سنه تسع و عشرین و خمسمایه اکابر و اشراف دار السلام راشد را بر سریر خلافت
نشاندند و با وی بیعت کردند و در سنه ثلثین و خمسمایه سلطان مسعود رسولی پیش راشد فرستاده مالی
که مسترشد در وقت مصالحت قبول نموده طلب نمود و راشد از ادای مال عار داشته باتفاق بغدادیان
امرای سلجوقیان از اتفر یرنقش را از شهر بیرون کرد و درین اثنا داود بن محمود بن ملکشاه از آذربایجان و عماد
الدین زنگی از موصل ببغداد رسیده خلیفه نام او را بعوض نام مسعود در خطبه مندرج گردانید و سلطان مسعود

بعد از استماع این اخبار با لشکر بسیار توجه بغداد کرد و اهالی دار السلام در شهر متحصن شده سلطان
مدت پنجاه روز بمحاصره اشتغال نمود و پس از آن بجانب نهروان گشت و راشد فرصت غنیمت شمرده
و در مصاحبت عماد الدین زنگی بجانب موصل شتافت و چند گاه در اطراف جهان سرگردان بود
تا در رمضان سنه اثنی و ثلثین و خمسمایه در ظاهر اصفهان بر دست یکی از فدائیان شهید شد مدة خلا
فتش یکسال و کسری و اوقات حیاتش چهل و یک سال بود و بار وزارتش شهاب الدین اصفهانی بقیام نمود
ذکر خلافت المقتفی لامر الله ابو عبد الله محمد بن المستظهر بالله چون راشد از بغداد فرار نمود سلطان مسعود آن
مملکت را در تحت تصرف در آورده باتفاق اکابر و اعیان محمد بن احمد المستظهر بالله را بر تخت خلافت نشا
نده و او را المقتفی لامر الله خواندند و در کمال استقلال ضبط و نسق ملک و مال پرداخته خلیفه را در هیچ کار
اختیار نداد و چون سلطان در سنه سبع و اربعین و خمسمایه وفات یافت رونقی در سر کار خلافت پیدا
گردید مقتفی دیگر سلطان از سلجوقیان در بغداد نگذاشت و در سنه احدی و خمسین و خمسمایه سلطان
محمد بن محمود بن ملکشاه بعزم تسخیر دار السلام لشکر کشید بی آنکه بر مقتفی ظفر یابد بسبب استماع اخبار
پریشان مراجعت نمود و در سنه اثنی و خمسین و خمسمایه المقتفی لامر الله دری در غایت تکلف جهت
خانه کعبه ترتیب داده در کهنه را طلبیده از برای خود تابوتی تراشید و در سنه خمس و خمسین و خمسمایه
وفات یافت مدت عمرش شصت و شش سال بود و زمان خلافتش بیست و چهار سال و سه ماه و بکرم
طبع و کلام و کرم اتصاف داشت و در ایام اختیار لوای عظمت بر افراشت **ذکر خلافة المستنجد بالله
ابو المظفر یوسف بن المقتفی لامر الله** بصحت پیوسته که مقتفی در زمان حیات خویش مستنجد را ولی عهد
گردانیده بود و بنا بر آن اکابر و اعیان شرط متابعت بجای آوردند و چون مستنجد بر سریر خلافت

بر سریر خلافت قرار یافت برادر خود ابو علی را که در حین مرض پدر طمع خلافت و اتفاق با او قصد برادر کرده بود
محبوس و مقید ساخت و بعضی از کنیزکان را که در امر پدر دخلی داشتند در دجله انداخت و منصب وزارت
بشرف الدین ابو جعفر بن احمد المعروف بابن السدی تفویض نمود و اساس عدل و داد بنهاد
و در حق مستحقان انعامات فرموده ظالمان و مفسدان را گوشمال داد نقلست که نوبتی مستنجد یکی از
عماران شهر را حبس فرموده و بعد از مدتی که آن شخص در زندان بماند مردی از خواص انشی بعرض خلیفه
و دوران رسانید که من ده هزار دینار تقبل مینمایم اگر خلیفه آن بار زندانی را آزاد فرماید مستنجد فرمود
که اگر تو مانند آن عمار دیگر را پیدا کنی تا محبوس سازم من بشکرانهٔ این خدمت ده هزار دینار در باره
تو انعام کنم ولادت مستنجد در ربیع الاخر سنه عشر و خمسمایه اتفاق افتاده بود و او مدت یازده سال
و یکماه و کسری خلافت نمود و در سنه ست و ستین و خمسمایه از عالم انتقال فرمود ذکر خلافت المستضیء
بنور الله ابو محمد حسن بن المستنجد بالله مستضیء در روز وفات پدر افسر خلافت بر سر نهاده و دست کرم
بانعام گشاد و در اوایل خلافت مستضیء قطب الدین قیماز حاجب اختیار گشته منصب امیر الامرایی برو
قرار گرفت و در امور ملک و ملت دخل نموده گاهی بصورت خلیفه مهم میساخت و بالاخره کار بجایی رسید که
در سنه سبعین و خمسمایه قیماز قصد کرد تا ظهیر الدین عطار که از جملهٔ مخصوصان مستضیء بود و ظهیر الدین بدار الخلافه
گریخته قیماز بعد از آنکه آتش نهب و غارت در خانه اش زد با بعضی از امرا و جمعی از تماشاگران روی بقصر
خلافت نهاد تا ظهیر الدین را بدست آورد و چون مستضیء آواز غوغا شنید دانست که فتنه انگیخت
بربام کوشک رفته و خود را بمردم نموده آواز داد که ایها الناس قیماز باغی از حد خود فراتر می نهد اکنون
اموالش از شماست و خون او از ما مردم عام که این سخن از خلیفه استماع نمودند متوجه سرای قطب الدین

گشته و قیماز هزار حبه خود را در خانه انداخت و هر چند خواست که مردم را از غارت منع کند میسر نشد
بلکه از بسیاری خلایق که بر در سرای او جمع آمدند نتوانست که بیرون رود و عاقبت دیوار سرای سوراخ
کرده بجانب موصل گریخت و در اثنای راه وفات یافت نقلست که تجمل و حشمت قطب الدین قیماز بمرتبه
بود که در مستراح خانهٔ خویش زنجیری از طلا ساخته بود که بعد از قضای حاجت چون برخاستی دست
دران زدی و درجی بزرگ از طلا مشبک مملو از مشک و عنبر دران خانه نهاده بود تا از کثرت
بوی خوش نتن نجاست بمشام او نرسد در روضة الصفا مسطورست که دران روز که مردم اموال
قیماز را غارت میکردند مغلوکی دران خانه خریطهٔ فلوری یافت و از بیم مردم نتوانست که بر سر راه بودند
نتوانست که آنرا بصریح بیرون برد خبازان مشاغل گشته دیگ آش خبازی رسیده فی الحال
در دیگی بر سر نهاده بیرون میبرد و میدوید خلایق او را بدان سان دیده در خنده شدند
و او در رفتن تعجیل نموده میگفت من چیزی میبرم که بالفعل عیال و اطفال من ازان محظوظ
شوند و در سنه خمس و سبعین و خمسمایه المستضیء بنور الله بجوار رحمت پروردگار پیوست ولادتش
در سنه ست و ثلثین و خمسمایه اتفاق افتاده بود و مدت نه سال و شش ماه خلافت نمود
مستضیء در اسم و کنیت و حسن و خلق بامیر المؤمنین حسن علیه السلام موافقت داشت و غیر ازو
هیچ یک از خلفا را این سعادت میسر نشد و وزیرش عضد الدین بن رئیس الرؤسا بود ذکر خلافت
الناصر لدین الله ابو العباس احمد بن المستضیء چون مستضیء از عالم فانی انتقال نمود ناصر بموجب وصیت پدر
بنظام و انتظام بلاد و عباد سعی و اهتمام نمود و او بحدت ذهن و جودت و فور فطنت و
کثرت فضیلت اتصاف داشت و در دقایق امور مملکت و احوال سپاهی و رعیت معلوم

گذاشت و ناصر در ایام دولت خویش مساجد و خوانق و بقاع خیر بسیار خواست و در رواج بدعت
غلو کوشیده اکثر نامشروعات را برانداخت و در سنه تسعین و خمسمایه مؤید الدین ابو عبد الله بن
علی را که معروف بابن قصاب بود منصب وزارت بدو داده با لشکری فراوان بجانب خوزستان
فرستاد و مؤید الدین آن سرزمین را در حوزهٔ دیوان خلیفه آورده و در سنه ثلث و تسعین
سنجر مملوک ناصر مالک خوزستان بود و بعضی از رستان را نیز مسخر نمود و در سنه اربع و تسعین
ناصر حکم فرمود که در ربع و منزلی اخباس دیوانی انجکس تعلق نساختند و در سنه اربع و عشر
ستمایه سلطان محمد خوارزمشاه که از ناصر خلیفه بواسطهٔ اسبابی که در کتب مبسوط مذکور است رنجیده بود
با سید علاء الملک ترمذی بخلافت بیعت کرده با سپاهی از حیز شمار متوجه بغداد شد و ناصر
شیخ شهاب الدین سهروردی را برسالت نامزد نموده آنجناب در همدان باردوی سلطان
رسید و پس از آنکه مشقت بسیار کشیده بخوارزمشاه راه یافت و سلطان تعظیم شیخ قیام ننمود
بلکه زبان بجواب سلام نگشود و جناب ولایت مآب بعد از تبلیغ رسالت و ادای مواعظ بی نیل
مقصود مراجعت فرمود و بغدادیان خاطر بر تحصن قرار دادند و چون سلطان بعقبهٔ حلوان رسید
در اوایل فصل خریف سرما و برف در شدتی نمود که بسیاری از سپاهیان از کار ماندند
واکثر چهارپایان تلف شد و سلطان عنان عزیمت بجانب خوارزم معطوف ساخت تا بوقت
دیگر استعداد سفر کرده از خلیفهٔ انام انتقام کشد که بواسطهٔ مخالفت چنگیز خان مجال نیافت و در سنه
اثنی و عشرین و ستمایه ناصر خلیفه بجوار مغفرت حضرت عزت انتقال فرمود و اوقات حیاتش بروایت
حافظ ابرو شصت و نه سال و دو ماه و بیست روز بود مدت خلافتش چهل و شش سال و دو ماه و کسری از

عباسیان از زمان خلافت المعتمد ارتعود و ناصر اگرچه در عمارت و دعوت مستحقان زر فراوان خرج
میکرد اما در جمع اموال حرص بسیار داشت چنانچه هر تاجری که در بغداد فوت میشد جهاتش گرفته
فلسی بورثه اش نمیداد ذکر خلافت الظاهر بامر الله ابو النصر محمد بن الناصر لدین الله ائمهٔ اخبار آورده اند
که ناصر در ابتدای حال محمد را ولیعهد ساخته او را الظاهر بالله لقب نهاد و بعد از مدتی از وی رنجیده پسر دیگر
خود را که موسوم بعلی بود ولیعهد گردانید و علی در زمان پدر رخت بعالم دیگر کشید و ولایت عهد باز بظاهر
قرار یافت اما با وجود این حال اکثر اوقات ظاهر در زندان بسر میبرد بالجمله چون ناصر فوت شد
اکابر و اصاغر از روی باطن و ظاهر بخلافت ظاهر راضی گشته دست بیعت بوی دادند و در آن اوقات
پنجاه و دو ساله بود و میگفت دکانی را که قبل از نماز دیگر گشایند پیداست که چه سود کند بنوبت
که ظاهر خلیفهٔ عادل و دیندار بود و در ایام خلافت خود بقدر امکان رد مظالم نموده مردمی را که جهت
مال دیوان در زندان بودند آزاد فرمود و بخلاف عادت پدر بسیاری از افعال نامرضیه را از خلایق
نسخ کرد و وفاتش در روز جمعه سیزدهم رجب سنه ثلث و عشرین و ستمایه اتفاق افتاد زمان
خلافتش نه ماه و چهارده روز بود و مؤید الدین قمی بوزارتش قیام مینمود ذکر خلافت المستعصم بالله ابو احمد
عبد الله بن المستنصر بالله بروایت طایفهٔ از مورخان المستعصم بالله سی و چهارم خلیفه است
از اولاد عباس بدین تفصیل المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر منصور بن الظاهر بالله محمد
بن الناصر لدین الله احمد بن المقتدی بالله عبد الله بن القایم بامر الله عبد الله بن القادر بالله
احمد بن اسحق بن المقتدر بالله جعفر بن المعتضد بالله احمد بن موفق بن المتوکل علی الله جعفر بن المعتصم بالله
محمد بن رشید بالله هرون بن المهدی بالله محمد بن المنصور بالله ابو جعفر عبد الله بن محمد بن علی بن

عبد الله بن عباس و بقول المقتدی بالله را به نبیره القائم بامر الله شمرده اند مستعصم ولد مستنصر
... از عباسیه باتفاق جمهور ارباب اخبار خلیفه سی و هفتم است و او از اکثر خلفای عباسیه
بتجبر و تکبر و کثرت زر و جواهر و بسیاری رغبت کرانمایه و تنسوقات دیگر امتیاز داشت چنانچه چهار هزار
خادم بخدمت درگاه خلافت پناه مشغول شده بودند و چهار هزار سوار از دیوان خلیفه علوفه
میخوردند از ملوک ایام و حکام انام و اشراف اطراف و اکابر اکناف هیچ آفریده را در حضرتش
بار نبود و در آستانه دار الخلافه قطعه سنگی برنگ حجر الاسود انداخته بودند و از غرفه طاق اطلس پاره
سیاه بسان آستین فرو گذاشته هر کس که بدانجا میرسید آستین را مانند جامه کعبه بر دو دیده میمالید
و سنگ را برنگ حجر الاسود بوسه میداد القصه چون مستعصم بعد از وفات پدر در سنه اربعین و ستمائه بر
تخت خلافت نشست رایت شوکت و عظمت برافراشت و این خبر باطراف بلاد و اقطار و امصار
رسید در ممالک شرقی و غربی خطبه بنامش خواندند و سلاطین و خواقین بانفاذ فرمان در مقام اطاعت
و انقیاد پیش آمدند و در سنه اثنی و اربعین و ستمائه نصیر الدین محمد بن ناقد که وزیر مستنصر بود بوزارت
مستعصم نیز قیام مینمود وفات یافت و مستعصم منصب را بابی طالب موید الدین محمد بن علی بن محمد العلقمی
تفویض فرمود و در سنه خمسین و ستمائه میان سنیان و شیعیان بغداد بنا بر تعصب آتش
نزاع بالا گرفت و امیر ابو بکر ولد مستعصم فوجی از سپاه بحمایت اهل سنت کرخ بغداد که ساکنان او
شیعه مذهب بودند غارت نمودند و بسیاری از سادات را اسیر ساخته بخواری هر چه تمامتر محبوس کرد
و از نخوت ابن علقمی که بواسطه مشارکت در مذهب جانب شیعیان داشت نسبت بخلیفه در مقام مکر و
تزویر آمده در انتظار انتقام میبود و در سنه احدی و خمسین و ستمائه هلاکو از ممالک شرقی بقصد تسخیر

ولایات غربی نهضت فرمود و در سنه اربع و خمسین خاطر از مهم ملاحده فارغ ساخته بمشورت
خواجه نصیر الدین طوسی رایت عزیمت بطرف دار السلام بغداد برافراشت اما در غایت آهستگی
میکرد و در آن اوقات ابن علقمی از داعیه هلاکو خبر یافته بواسطه تعصبی که سابقا مذکور شد در صدد
استیصال آل عباس آمد و بعرض مستعصم رسانید که حالا بحمد الله تعالی که سلاطین جهان و خواقین دوران
داغ اخلاص و عبودیت بر جبین دارند و جمیع ملوک انام و حکام ایام خود را از جمله بندگان و خدام دار
الخلافه میشمارند بنابرین رای رزین و فکر دوربین اقتضاء آن میکند که هر سال چندین مال برسوم اجرا
لشکریان صرف شود اگر امیر المؤمنین رخصت فرماید هر یک از آنها را بشغلی مشغول کنیم و جمعی را بتمام
خزینه عامره را توفیر تمام حاصل آید پس مستعصم بکمال محبت زر و سیم عذر صلاح وقت و آن مهم را برای
وزیر پرمکر و تزویر بازگذاشت و خود در غایت غفلت رایت عیش و عشرت برافراشت و ابن علقمی
بانگ زنانی بتحیه بغداد را باطراف و ولایات فرستاد و فرستاده نزدیک هلاکو ارسال داشت
و او را از کیفیت دولتخواهی خویش اعلام داد و در رمضان سنه خمس و خمسین و ستمائه هلاکو خان
از الکه همدان بصوب بغداد روان شده سونجاق و باجو را مقدمه لشکر گردانید و معتبران درگاه
خلافت بعد از استماع این خبر چند خواستند که خلیفه را از غرور خواب غفلت بیدار و هشیار سازند
میسر نشد زیرا که وزیر صاحب تدبیر در خلوت بعرض او میرسانید که لشکر مغول را چه زهره و چه یارا
که سپاه بغداد را آسیب رسانند و اگر عورات و اطفال را از بام خانها خشت و سنگ باران کنند
همه را در کوچها با خبر سازند با جمله ابن علقمی بترتیب مقدمات دلی مستعصم را غافل ساخت که ناگاه خبر
رسید که سونجاق و باجو فوجی از سپاه هلاکو از راه بادیه متوجه بغداد اند خلیفه فتح الدین و مجاهد الدین

را با دو هزار سوار بدفع مخالفان فرستاد و آن دو خیل در نواحی دجیل بهم رسیدند و بمجادله با یکدیگر
آتش نایره قتال را مشتعل ساختند و چون آن روز غالب از مغلوب متمیز نگشت بهنگام شام
در برابر هم فرود آمده لشکر تتار در آن شب آب فرات را بر سپاه بغداد گشادند و احمال و اثقال
ایشان را باد فنا و طوفان بلا دادند روز دیگر بقیه آن لشکر را آب تیغ ظفر سیرابی بادیه
پیمودند و مجاهد الدین با سه نفر از آن غرقاب حادثات بساحل نجات کشیده متوجه بغداد گشت خلیفه
چون آمدنش را معلوم کرد بدین نوع گفت که الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین هم چنان در تنعم غفلت بود
و بروایت اکثر مورخان در اواخر محرم سنه ست و خمسین و ستمایه با سپاه فراوان بظاهر بغداد رسیده و
خلیفه در شهر متحصن گشته قرب دو ماه هر روز از صباح تا رواح شور رزم گرم بود و انواع فساد و
اصناف عناد با اهل بغداد روی مینمود بالاخره خلیفه از محاربه انبوه بستوه آمده با خواص حضرت از درون
خانه و آشیانه دورتر از هر بیگانه یعنی ابن علقمی در اوایل صفر سنه ست و خمسین و ستمایه با دو پسر ابوبکر و
عبد الرحمن و جمعی کثیر از خویشان و دانشمندان بعزم ملاقات ایلخان سوار گشته از دروازه دار السلام
بیرون خرامید و چون بکریاس کیوان اساس هلاکو رسید ... را با پسران و دوسه تن از ملازمان بار داد
باقی را موقوف گردانیدند و هم در آن روز بعضی از مخصوصان خلیفه بیاسا ایلچیان رسیده و لشکر
قیامت اثر بعزم قتل و غارت بصوب بغداد شتافتند و صورت کشش و حالت خونریزی بآن غایت
انجامید که از خون کشتگان آب دجله رنگین گردید و حقیقت زلزلة الساعة و یوم القیامة آن ساعت
در دار السلام ظهور نمود و جواهر شاهوار و نقود نامعدود و اوانی زرین و سیمین و منسوجات روم و مصر
و چین و دیگر نفایس متعدد و اجناس که عدت آن لشکر بوهم و هراس افتاد و جمع وی قیاس بود و ایلچیان

بعد از تقدیم مشورت با امرا و اعیان فرمان داد تا خلیفه و دو پسرش را در نمد پیچیده بقوت چرخ
تمام بر زمین مالیدند چنانچه از شدت صدمت بندهای اعضایش از هم بگسیخت و هم در آن ایام
خون اکثر اولاد عباسیان آب بر خاک ریخت بیت ستم نیز ستمخانه بر چون او کسی رفت دریغ
ازین بارزی به رفت اوقات حیات مستعصم بقول صاحب گزیده چهل و شش سال و سه ماه بود
و مدت خلافتش پانزده سال و چند ماه یاقوت خطاط که رقم نسخ بر تمام خوشنویسان کشیده
در سلک خدام مستعصم انتظام داشت و در زمان خلافت او رایت مهارت برافراشت و دیرین
پانصد و بیست سال و کسری دولت در خاندان عباسیان بود و بعد از مستعصم کسی از ایشان خلافت
ننمود شعر والملک والبقاء للملک الکریم الودود و الصلوات والسلام علی صاحب لواء الحمد و صاحب
مقام المحمود **مقاله هشتم** در ذکر طبقات سلاطین که بعضی معاصر عباسیان و برخی بعد از ایشان
در اطراف جهان حکومت کرده اند **گفتار در بیان سلطنت طاهریان در ولایت خراسان** نقله اخبار
و حمله آثار آورده اند که چون مأمون خلیفه از قتل محمد امین خبر یافته بدار السلام بغداد شتافته
روزی طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی که ذو الیمینین لقب داشت در محلی که مأمون بشرب خمر مشغول بود
بمجلس درآمد و حسین شرابدار باشارت خلیفه باشتغال اشعار کاسه چند بطاهر داده در اثنای آن اشک
از چشم مأمون روان شده طاهر گفت یا امیر المؤمنین از نشر فراغ جهان در تحت تصرف ملازمان
تو قرار گرفته اکنون سبب این گریه چیست مأمون سخنی مناسب وقت بر زبان آورده که خیال بر دل خطور کرد
که دیگر ذو الیمینین را مجال سوال نماند لاجرم خایف و ترسان از دار الخلافه بیرون رفته یکی از مخصوصان
حسین خادم را طلبیده و مبلغ دویست هزار درهم بدو داد که نزد حسین برده او را بر آن دارد که

ازمامون سبب گریه را معلوم نماید و خادم آن توجه را بنظر حسین رسانیده و التماس ذوالیمینین قبول کرده روز
دیگر که مامون از حسین شراب خواست گفت والله شراب ندهم تا امیرالمؤمنین سبب گریه که دی روز واقع
شد بمن نگوید مامون گفت ترا با این سوال چه کار اما بار بر زبان آورد که این گستاخی و انبساط آنست
که از گریه امیرالمؤمنین بغایت اندوهگین گشته ام مامون بعد از وصیت در کتمان این اسرار فرمود که هرگاه
که چشمم بر طاهر می افتد قتل برادرم محمد امین بخاطرم میرسد و خود را از گریه نگاه نمیتوانم داشت و حسین
کیفیت گفت و شنید را به ذوالیمینین رسانیده طاهر با احمد بن ابی خالد که وزیر و دوستش بود ملاقات نمود
و صورت واقعه با او در میان نهاده گفت نوعی کن که حکومت خراسان را از برای من بستانی تا از اثر
غضب امیرالمؤمنین مامون ایمن شوم و وزیر التماس قبول بر دیده نهاده و چون بملازمت مامون رسید عرض
رسانید که احوال مملکت خراسان نامضبوط است و غسان که والی آن ولایت است از عهده دارائی
سپاه و رعیت بیرون نمی تواند آمدن مامون گفت مصلحت چیست و شایسته آن منصب کیست احمد جواب
داد که طاهر ذوالیمینین را استحقاق آن کار هست مامون فرمود که از وی ایمن توان بود وزیر گفت
هرچه از طاهر صادر گردد من متعهد آنم آن قیام نمایم آنگاه مامون راضی شده و ذوالیمینین بحکومت
و ماتین بخراسان آمده باندک زمانی در حکومت استقلال یافت کلثوم بن هدم گوید که من در ایام
مامون صاحب برید خراسان بودم در جمعه از جمعات طاهر نام خلیفه را از خطبه افکنده بجای آن این
دعا خواند که اللهم اصلح امة محمد بما اصلحت به اولیائک واکفها شر من بغی علیها وحشد علیها بلم الشعث
وحقن الدماء واصلاح ذات البین و من صورت حال را بی زیاده و نقصان در رقم آورده بنوشته
همان لحظه ببغداد فرستادم و روز دیگر بعد از طلوع آفتاب از دار الاماره کسی بطلب من آمده کلمه

بزبان آورده روان شدم چه میدانستم که طاهر از نامه فرستادن من واقف شده و قصد
قتل من نموده چون بدانجا رسیدم طلحه بن طاهر از سرای بیرون آمده گفت واقعه دی روز را
نوشتی گفتم بلی گفت امروز خبر مرگ پدرم بنویس در حال بموجب فرموده عمل نمودم گویند چون خبر
اول بمامون رسید احمد بن ابی خالد وزیر را گفت بمقتضای ضمانت بجانب خراسان باید رفت
و احمد بکار سازی مشغول شده ناگاه خبر فوت طاهر رسید و احمد از آن تکلیف رهائی یافت نقلست
که چون طاهر نام خلیفه را از خطبه افکنده بخانه آمد همان لحظه او را تب گرفته در شب فوت گشت
مدت حکومتش یکسال و شش ماه بود و ابو الطیب کنیت او بود و یکی چشمش از نور باصره بهره نداشت
طلحه بن طاهر بعد از فوت پدر بموجب حکم مامون بر سریر حکومت خراسان نشست و در سنه ثلث و عشر
ماتین بعزم سفر آخرت رخت هستی بربست و برادرش علی قائم مقام گشته جمعی از خوارج در حوالی نیشابور
او را کشتند عبدالله بن طاهر در زمان فوت برادر در دینور بود و چون آن خبر شنود بمقتضای
اشارت مامون روی توجه بخراسان نهاد و چون بنیشابور رسید باستیصال خوارج رای متین
نهاد و همت مصروف ساخته باندک زمانی تخم ایشان را برانداخت در روضة الصفا مسطور است که در ایام
ایالت عبدالله فوجی از مجوسان بلده هرات نزدیک بمسجد آتشکده واقع است بمجلس او رخصت
که تخریب آن پردازند از استماع این سخن اهل اسلام در غیرت افتاده جمعی کثیر در همان شب
آن مسجد و آتشکده را خراب ساختند و مسجد جدیدی بجای آن طرح انداختند روز دیگر که آتش پرستان
از کیفیت آن حال مشاهده نمودند و حیرت بکاخ دماغ ایشان بالا رفته از هرات بنیشابور
شتافتند و نزد عبدالله بن طاهر دادخواهی کردند و عبدالله بتحقیق تمام مشغول آمده چهار هزار بر مجمع از بلده

و ملوکات هراة بخدمت او مبادرت نمودند و گواهی دادند که ما مدت الحیوة این مسجد را بهمین هیات
دیده ایم و هرگز در موضع آن کنکره و مسجدی دیگر نبوده وفات عبد الله طاهر در سنه ثلثین و مائتین
و مدت حکومتش هفده سال بود و اوقات حیاتش چهل و هشت سال و او بفضیلت و سخاوت اتصاف
داشت طاهر بن عبد الله بن طاهر بعد از فوت پدر افسر امارت بر سر نهاد و الواثق بالله جهة او عهد
ولوا فرستاد و طاهر در زمان خلافت مستعین در گذشت و پسرش محمد قائم مقام گشت محمد بن طاهر
بن عبد الله بموجب فرمان مستعین بعد از وفات پدر رایت حکومت برافراشت و او بعیش و طرب میلی
داشت لاجرم یعقوب بن لیث صفار که در ان زمان بر ولایت سیستان استیلا یافته بود و طمع در ولایت
خراسان بسته لشکر بهرات کشید و عامل محمد را از انجا اخراج نموده روی بنیشابور نهاد و چون
محمد بن طاهر از آمدن یعقوب خبر یافت ایلچی پیش او فرستاده خبر داد که بی نشان خلیفه کجا می آیی
یعقوب شمشیری در دست گرفته گفت که حکم من اینست و بعد از مراجعت رسول اصحاب محمد متفرق گشته
فی شهور سنه تسع و خمسین و مائتین بر دست یعقوب افتاد و دولت آل طاهر بنهایت انجامید و قریب
پنجاه و چهار سال حکومت خراسان دران خاندان بود و اسامی ایشان درین دو بیت مذکورست بیت
در خراسان ز آل مصعب شاه : طاهر و طلحه بود و عبد الله : باز طاهر که محمد آن : کو بیعقوب داد تخت و کلاه

ذکر رسیدن سلطنت باولاد لیث صفار بتقدیر حضرت آفریدگار لیث مردی رویگر بود و سه پسر داشت
یعقوب و عمرو و علی و یعقوب نیز در اوایل حال رویگری کردی و بالآخره ازان صنعت ننگ داشته
و جمعی از اجود متفق ساخته سر راه زدی و راهزنی بر آورد اما دران کار طریقه انصاف مرعی داشتی و مال کسی
تمام نبردی شبی نقبی زده بخزانه درهم بن نصر بن رافع بن لیث بن نصر سیار که بتغلب بر سیستان
استیلا یافته بود رفت و زر و جواهر فراوان دانسته نقبه در هم بسته و وقت بیرون آمدن پاش
بر چیزی خورد و یعقوب آنرا گوهری پنداشت بر گرفت و جهة امتحان زبان بران زد آن خود نمک بود
و بعد از ان او رعایت حق نمک بر ذمه حال غالب آمده دست نقود و رخوت را گذاشته بمنزل خویش
شتافت و علی الصباح که خازن بخزینه رسید و نقب و در هم بستن جهازرا و هیچ گم گشته و چون دانست
که هیچ چیز غایب نیست حیرتش زیاده شده کیفیت واقعه را بسمع درهم رسانید درهم فرمود تا در شهر
منادی کردند که هر کس که این حرکت کرده از من ایمنست باید که علانیه نزد ما بیاید تا بالتفات شاهانه
مخصوص گردد یعقوب فی الحال نزد درهم رفت و ملک تسبیب نا بردن اموال پرسید یعقوب صورت حال
بواجبی بعرض رسانید و درهم او را در سلک سپاه ولات خاصه انتظام داده روز بروز کار او بالا می گرفت
چنانچه در اندک زمانی امارت لشکر بر و قرار گرفت و بعد از وفات یا غرابت درهم علی اختلاف الروایتین
سپاهیان قدم در متابعت یعقوب نهاده سیستانرا در حوزه تصرف آورد آنگه هراة و فوشنج را
فتح کرده و در سنه خمس و خمسین و مائتین از راه بیابان بفارس شتافت شبخون بر حاکم شیراز زد و
او را گرفته محبوس ساخت و همراه خود بسیستان برد و در سنه سبع و خمسین ولایت بلخ و طخارستان در حوزه
دیوان خود آورد و در سنه تسع و خمسین محمد بن طاهر را بان نزد او رفته محبوس شد و در سنه ستین و مائتین
یعقوب با حسن بن زید والی طبرستان محاربه نمود و او را منهزم گردانید اما برف و سرمای عظیم دران دیار
بوقوع پیوسته قریب چهل هزار کس از لشکریان یعقوب تلف شدند و در سنه احدی و ستین یعقوب بسبب تهمه(?)
خلیفه در مقام عصیان آمده بعد از انکه شیراز و اهواز را گرفت متوجه بغداد گشت و برادر معتمد موفق
در برابر آمده او را گریزانید و در ان روز محمد بن طاهر از حبس او خلاص یافته بخدمت خلیفه شتافت و یعقوب

نوبتی دیگر لشکر فراهم آورده در سنهٔ خمس وستین ومائتین بجانب بغداد نهضت نموده اما در راه بمرض
قولنج گرفتار شده والی طبیعتش دست تصرف از مملکت بدن کوتاه کرده و بروایتی مدت حکومتش باستقلال
یازده سال بود نقلست که یعقوب با صاحب جاهای وتدبیر وکمال سیاست وسخاوت اتصاف داشت
واسبان اکثر سپاهیان ملک او بودند واز دیوان خود آنها را علیق میداد وهزار مرد جلد از سپاه
برگزیده بر دست ایشان هر یکی را عمود زرین داده بود وایشان آنها را روز عید بر دوش مینهادند
ویعقوب بمقتضای رای خود قضایا را بفیصل میرسانید وهیچ آفریده را بر خود مطلع نمیگردانید نوبتی شخصی با
یعقوب گفت تو داعیهٔ سلطنت داری وحال آنکه در خیمهٔ تو غیر از آن پلاسی که بر آن نشسته نماند جواب داد
که بهر طریق سرداری سلوک کند نوکران متابعت نمایند **عمرو بن لیث** بعد از فوت برادر تاج الملک
بر سر نهاده تبرکات لایقه بدار الخلافه فرستاده واز افعال یعقوب معذرت خواست وخلیفه در مقام عنایت
آمده منشور حکومت خراسان وفارس واصفهان وسجستان جهت عمرو روان ساخت وعمرو رایت
سلطنت برافراشته بجانب قزوین شتافت ودر سنهٔ سبع وستین ومائتین پیشتر از رفته در تمام ولایت
فارس واصفهان داروغگان نشانده وخود بطرف سیستان مراجعت کرد ودر سنهٔ احدی وسبعین ومائتین
بواسطهٔ شکایت اهل خراسان معتمد رقم عزل بر صحیفهٔ عمرو کشیده لشکری بحرب او نامزد گردانید وبعد از
تلاقی فریقین عمرو انهزام یافت ودر سنهٔ اربع وسبعین رافع بن هرثمه در خراسان خروج کرده خطبه بنام
محمد بن زید العلوی خواند وعمرو لیث بمحاربات بسیار رافع را بچنگ آورده ببغداد فرستاد ودر سنهٔ
سبع وثمانین امیر اسمعیل سامانی بموجب اشارت معتضد خلیفه باده هزار کس که اکثر ایشان رکابها
چوبین داشتند بعزم محاربهٔ عمرو لیث از جیحون عبور کرده عمرو با هفتاد هزار سوار آراسته در برابر آمد

وچون صفها راست شد اسب عمرو بیبا وجایی کرده سر از وی درکشید تا بصف دشمن رسید
بعد از دو سه نیزه واقعه شد تمشیت امیر اسمعیل مظفر ومنصور گشته سپاه عمرو بهزیمت رفتند وعمرو در خیمه
محبوس گشته ناگاه دید که یکی از شاگرد پیشگان شش میکند وعمرو آواز داده خوردنی طلبید شاگرد پیشه
مقداری گوشت بهم رسانیده بنابر عدم وجدان دیگ آنرا در سطل اسب انداخت ودر زیر آن آتش
برافروخته خود بطلب چیزی رفت اتفاقا سگی آمده وسر در سطل کرده دهانش از حرارت شوربا سوخته
بتعجیل سر بر آورده ودستهٔ سطل در گردنش افتاده بگریخت عمرو از مشاهدهٔ اینصورت بخندید یکی از خادمان بر
زبان آورد که چه جای خنده است عمرو جواب داد که امروز بامداد خوانسالار من شکایت میکرد که کفچه
شتر ادوات مطبخ را بدشواری میکشد وحالا مشاهده میکنم که سگی آنرا بسهولت میبرد بالجمله امیر اسمعیل بعد از
روزی چند که عمرو را در بند داشت بجانب بغداد فرستاد ومعتضد او را محبوس گردانیده روز قتل عمرو در آن
محبس بقتل رسید مدت سلطنتش قریب بیست وسه سال امتداد یافت گویند که عمرو با دستگاه وقار وجلال
بود وپیوسته در اموال ودر متوجهان خود طمع مینمود وروزی محمد بن بشیر را که از سایر ملازمان نسبت بوی
خصوصیت امتیاز داشت طلبیده گفت از تو فلان وفلان گناه صدور یافته محمد چون عادت او را میدانست
بر فور کلمات بر زبان آورد که زیاده از پنجاه بدره زر ندارم وهمه را بخزانهٔ امیر خواهم سپرد ودیگر
که مرا ازین ابواب گرد متهم نسازد عمرو گفت بیشک عاقلترین ابنای روزگار توئی آنگاه محمد بن بشیر نقود را تسلیم
خازن نموده عمرو از وی خشنود شد **طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث** باتفاق اکابر واعیان سیستان بعد از
گرفتار شدن عمرو بپای تخت حکومت نشست ودر سنهٔ تسع وثمانین ومائتین لشکر بفارس کشیده بران دیار استیلا
یافت وبجانب سیستان بازگشت ودر سنهٔ تسعین ومائتین سبکری غلام عمرو بن لیث بر طاهر خروج کرده هم

بخارا بانجامید و سکری غالب شده طاهر را با برادرش یعقوب اسیر کرده بدار الخلافه فرستاد و مدت سلطنت
طاهر شش سال بود و بعد از انقضاء ایام حکومت او برادرش معدل و عم زاده اش لیث بن علی بن لیث
چند روز کر و فری کردند اما هیچ کدام بپادشاهی نرسیدند **ذکر ابتداء احوال سامانیان مجملی از وقایع**
آن پادشاهان عالیشان بصحت رسیده که اسد بن سامان که از نسل بهرام چوبین بوده در زمان خلافت
مامون با چهار پسر برومند منظور نظر عنایت گردید و چون اسد درگذشت و مامون عزیمت دار السلام
بغداد نمود ایالت خراسان و ما وراء النهر به غسان بن عباد تفویض نموده او را گفت اولاد اسد را صاحب
ارجمند سرافراز ساز غسان برطبق فرمان نوح بن اسد را والی سمرقند گردانید و احمد بن اسد را
بامارت فرغانه فرستاد و شاش را بر داشت و هرات را به یحیی بن اسد مسلم داشت و حکومت هرات با الیاس بن
اسد داد و بعد از عزل غسان هر کدام بجای خویش نشست اولاد اسد را از منصب مذکوره معزول نساخت و در زمان
امارت طلحه بن طاهر نوح بن اسد وفات یافته و طلحه زمام مهام سمرقند را بکف برادرانش یحیی
و احمد نهاد و این احمد مردی پرهیزکار و عدالت شعار بود و هفت پسر داشت نصر یعقوب یحیی اسد
اسمعیل اسحق حمید بالجمله چون احمد بن اسد روزی چند در سمرقند رایت ایالت برافراشت گوشه
نشینی را اختیار کرده آن شغل را بولد خود نصر باز گذاشت و بعد از آنکه یعقوب بن لیث خروج کرد و
طاهریه ضعیف شدند در شهور سنه احدی وستین ومائتین معتمد خلیفه منشور ایالت ماوراءالنهر بنام نصر بن
احمد سامانی فرستاد و نصر در سمرقند رحل اقامت انداخته برادر خویش اسمعیل را در بخارا حاکم ساخت
و بعد از آن روزی چند بواسطه افساد مفسدان میان برادران مخالفت پیدا شده بعقد لشکر کشیدند
و اسمعیل بنصرت اتفاقی ظفر یافته نصر گرفتار گشت و اسمعیل بعد از امکان در تعظیم برادر کوشیده او را

بطرف سمرقند روان گردانیده گفت من بدستور پیشتر در بخارا به نیابت تو حکومت خواهم کرد و نصر در
اواخر سنه تسع وسبعین ومائتین وفات یافته اسمعیل از روی استقلال بسلطنت ماوراءالنهر قیام نمود
مورخان اول کسی را که در سلک پادشاهی شمرده اند از سامانیان اوست **اسمعیل بن احمد سامانی**
چون پای بر مسند جهانبانی نهاد ابواب عدل و انصاف بر روی جهانیان گشاد و بعد از آن که عمرو لیث
را گرفته به بغداد فرستاد معتضد خلیفه خلعتها و کرامتها به وی فرستاد و حکومت سیستان و خراسان
و مازندران تا ری و صفاهان روان کرد و امیر اسمعیل هر یک از جامها خلیفه را که میپوشید شکرانه
دو رکعت نماز بگذارد و احکام معتضد را بوسیده به آورنده آنها هفت صد هزار درم انعام فرمود و در وصایای
خواجه نظام الملک طوسی رحمه الله مسطور است که چون اسمعیل عمرو لیث را اسیر ساخت بتفحص خزائنش پرداخت
و پس از آنکه معلوم شد که آن اموال کجاست کیفیت را از عمرو پرسید جواب داد که کسی از خویشان
من که موسوم است بسام معتمد خزائن بود شاید که آنها را بهرات برده باشد و امیر اسمعیل متوجه
هرات گشته باکسان آن بنده امان خواسته امیر اسمعیل ایشان را ایمن گردانیده هر چند از
بسام و خزاین عمرو استعلام نمود فایده بران مترتب نگشت و حال آنکه امرا و لشکریان در رفاقت
عمرو روز بیکدیگر پاشیدند تفحص گشت در هرات و مملکات خلق بسیار زند اگر هر یک مثقالی لشکر را
مدد کنند اموال موفور حاصل شود و خزانه سپاهیان مرتب احوال خود توانند کرد امیر اسمعیل
جواب داد که ما این مردم را امان داده ایم اکنون بکدام تاویل از ایشان چیزی بگیریم آنگاه
بتعجیل اتمام کوچ فرمود که ناگاه بوسوسه شیاطین انس و جن امری که موجب نقض عهد باشد
بوقوع نینجامد و چون بمنزلی فرود آمد نوبتی دیگر امرا همان سخن را در میان آورده امیر اسمعیل گفت

آن خدای که اسب عمرو لیث را بتازیانهٔ تقدیر پیش پا دوانید قادرست اگر بنقض عهد تهیهٔ اسباب
لشکر بن کند در خلال این احوال کنیزکی از کنیزکان آن پادشاه عادل گردن بندی مرصع از
قطعهای لعل از گردن بیرون کرده بموضعی بنهاده بمهمی مشغول شد غلیواژی قطعهای لعل را گوشت
پاره پنداشته حمایل را در ربود و بعضی از تیزدستان سوار شده بهر جانب که موشخوار پرواز مینمود می
تاختند بحسب اتفاق گردن بند از چنگال غلیواژ جدا شده در چاهی از چاههای کاریز افتاده از
برای بیرون آوردنش کسی در چاه رفته از انجا بجایی دیگر راه بود و صندوقها مینمود و آن شخص
بآنجا شتافته دید که مملو از زر و جواهرست آن خزانهٔ عمرو لیث بود که پیام دران مقام نهاده
پنهان ساخته بود با جمله بواسطهٔ رعایت عهد و پیمان باضعاف مضاعف آن چه از ساکنان
ما وراء النهر بوصول رسیده بود بدست لشکریان اسمعیل درآمد و امیر اسمعیل بعد از گرفتار شدن عمرو لیث
مدت هفت سال و هشت ماه کمر بندی دولت بکام دل میراند و در عدل و داد می کوشید تا در منتصف
صفر سنهٔ خمس و تسعین و مائتین بریاض رضوان خرامید و پس از وفات او را امیر ماضی گفتند مدت
عمرش شصت سال بود ابونصر احمد بن اسمعیل بعد از فوت پدر در بلدهٔ بخارا بر تخت نصرت سلطنت نشست
مکتفی خلیفه از جهت او عهد و لوا فرستاد و قلعت که در ایام دولت احمد عمرو بن یعقوب بن محمد بن
عمرو بن لیث صفار در غلبه به در سیستان خروج کرده و منصور بن اسحق سامانی را که حکومت آن ولایت
بوی تعلق میداشت گرفته محبوس گردانید و چون احمد بن اسمعیل ازین حادثه آگاهی یافت حسین بن علی را
با سپاهی بجانب سیستان فرستاد و حسین بعد از نه ماه که آن بلده را محاصره کرد عمرو و یعقوب باتفاق
از شهر بیرون آمده و حسین عمرو را با آن جماعه که از جمله مخصوصانش بود بند کرده همراه خود بجانب بخارا برد

و احمد بن اسمعیل امارت سیستان را بسیمجور دواتی ارزانی داشت و در سنهٔ احدی و ثلثمایه احمد بعزیمت
شکار بیرون رفته در منزلی نزول نموده و بعد از کوچ کردن گفت تا آتش در آن موضع زنند در آن اثنا خبر رسید که
حسن بن علی الاطروش علوی بر ولایت طبرستان مستولی گشته صعلوک را که در آن ولایت نایب احمد بود
بیرون کرده احمد اسمعیل از استماع این خبر بغایت متاثر گشته گفت الهی اگر تقدیر تو چنانست که دیار
طبرستان از دست من برود مرا مرگ ده آنگاه مراجعت نموده در همان منزل که آتش زده فرود آمد
و عقلا این معنی را بفال بد دانستند و بحسب اتفاق هم دران مرحله جمعی از غلامان احمد که بسبب مجالستش با
علما و دانشمندان از ملازمتش متنفر بودند شب پنجشنبه بیست و سیوم جمادی الآخر سال مذکور بخرگاه پادشاه
درآمدند و او را بر بستر خواب سر بریدند و روز دیگر امرا بعضی از آن غلامان بدست آورده کشتند
و نعش احمد را بخاک سپردند و او را امیر شهید گفتند مدت سلطنت امیر شهید شش سال و چهار ماه و چند
روز بود ابوالحسن نصر بن احمد بن اسمعیل در هشت سالگی بر سریر حکومت نشست و خلایق در اول احوال بواسطهٔ
صغر سنش از وی چندان حسابی بر نداشتند و می گفتند بدانست که این کودک با وجود عم پدر خود اسحق
که شیخ سامانیانست و حاکم سمرقند چه مقدار استقلال خواهد یافت اما تقدیر مالک الملک علی الاطلاق
و فرشاه نصر بن احمد که لقبش امیر سعید بود بدرجات علیه ترقی نمود دولت که در بدایت سلطنت امیر سعید ابو
عبد الله بن محمد بن احمد وزیر بتدبیر امور مملکت پرداخت و چون اسحق سامانی رایت مخالفت افراخته
متوجه بخارا گشت حمویه متکفل دفع او شده بین الجانبین دو نوبت اتفاق محاربه افتاد و در هر بار
حمویه بظفر و نصرت اختصاص یافت و در کرت آخر که اسحق از معرکه بگریخت حمویه بسمرقند آمده در حصار
و جویش مبالغه نمود و اسحق متوهم گشته نزد حمویه آمده امان خواست حمویه او را بند کرده به بخارا فرستاد

و خود متحصن در زندان بخارا متواری شد و در سنه ثلث و عشر و ثلثمایه فاتک غلام یوسف بن ابی الساج مقتدر
خلیفه یاغی شده مملکت ری بگرفت و امیر نصر باشارت مقتدر لشکری بجانب ری کشیده فاتک را گریزانید
و مدت دو ماه آنجا بسر برده در وقت مراجعت ایالت آن ولایت را بسیمجور دواتی مسلم داشت و در تاریخ گزیده
مسطور است که در سنه تسع و عشرین و ثلثمایه ماکان بن کاکی که از امراء دیالمه بود عزیمت تسخیر خراسان
نمود و نصر بن احمد یکی از سپهسالاران خود را که علی نام داشت بحرب او فرستاد و علی بر ماکان ظفر یافته
و او را بقتل رسانید کاتب خود را گفت کشته شدن ماکان را در اندک لفظی بنویس تا نزد امیر نصر فرستم
کاتب نوشت و اما ماکان فصار کاسمه و در اوایل سنه احدی و ثلثین و ثلثمایه نهضت سیل بر ذات فرخنده
صفات امیر نصر عارض گشت و آن جناب در ایام مرض بر در قصر خویش خانه ساخت و آنرا بیت العباده
نام نهاد و اکثر اوقات جامه‌ها پاک پوشیده در انجا بعبادت حضرت سبحانه و تعالی قیام مینمود تا در ماه رجب سال مذکور
بجوار مغفرت ملک غفور انتقال نمود مدت عمرش سی و هشت سال بود و زمان سلطنتش سی سال و امیر نصر
پادشاهی بود بحلم و کرم معروف و بعلم و عدل و سخا موصوف در ایام دولت علم زهد و تقوی بر افراشت
و رودکی شاعر در سلک مداحانش بود نوح بن نصر باتفاق امرا و ارکان دولت بعد از فوت امیر سعید لوای
سلطنت بر افراشت و روی بضبط مال و ملک آورده ابو الفضل محمد بن احمد الحاکم را وزیر خود ساخت و در اواخر
سنه اثنی و ثلثین و ثلثمایه وشمگیر بن زیار از دیار طبرستان بخراسان آمده در بلده مرو با امیر نوح
پیوست و نوح مقدمش را گرامی داشته لشکری بوی داد تا بجرجان رفته آن ولایت را از دست حسن فیروزان انتزاع
نموده بر مسند ایالت قرار گرفت و در سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه ابو علی بن محمد بن محتاج که از قبل امیر نوح
در ری حاکم بود ابراهیم احمد بن اسمعیل را سلطنت برداشته متوجه خراسان گشته و امیر نوح این خبر را شنیده

از بخارا بمرو آمده و بعد از آنکه نزدیک رسیدند سپاه بخارا بیوفایی کرده بدیشان پیوستند
نوح در کشتی نشسته بطرف سمرقند گریخت و ابو علی پس از ضبط خراسان در سنه خمس و ثلثین و ثلثمایه
بخارا رفته خطبه بنام ابراهیم خواند در این اثنا بواسطه بعضی از مفسدان ابو علی نسبت با ابراهیم بدگمان شده
بترکستان شتافت و ابراهیم از سلطنت عاجز آمده و نوح متوجه بخارا گشته باتفاق امرا و اعیان مهم
برینجمله قرار یافت که نوح پادشاه و ابراهیم لشکرکش باشد آنگاه هر دو بهم پیوسته باتفاق یکدیگر بجنگ ابو علی
مبادرت نمودند و ابو علی ایشانرا منهزم گردانیده به بخارا آمده و محمد بن نصر برادر امیر نوح را سلطنت
برداشته خطبه بنام او خواند بعد از آن بتوهم مخالفت امرای بخارا بچغانیان رفت و امیر نوح بموجب نوشته
امرا متوجه دار الملک شده ابراهیم و ابو جعفر او را استقبال نمودند چون نوح ببخارا در آمده نوبت دیگر بر مسند
سلطنت متمکن گشت عم خود را ابراهیم و برادر خویش ابو جعفر و محمد را میل کشیده و از امرا طغات حاجب را
بقتل رسانیده و در سنه تسع و ثلثین و ثلثمایه میان امیر نوح و امیر علی رسل و رسایل آمده امیر نوح
از ابو علی عفو نموده و او را طلبیده بحکومت خراسان فرستاد و در سنه اثنی و اربعین و ثلثمایه ابو علی بفرمان
امیر نوح باتفاق وشمگیر زیار با لشکر بسیار بجهت دفع رکن الدوله دیلمی متوجه ری شد و در اثنا امیر نوح را
میان او و رکن الدوله صلح برین قرار یافت و بعد از مراجعت ابو علی وشمگیر مکتوبی با امیر نوح نوشت مضمون
آنکه ابو علی بر دفع رکن الدوله قادر بود اما جانب رکن الدوله را بجهت مصلحتی که با وی داشت صلح نمود لاجرم امیر نوح از او
رنجیده او را از حکومت خراسان عزل کرد و ابو سعید نامی را بجایش فرستاد و ابو علی بری رفته
در سلک مقربان رکن الدوله انتظام یافت و در ماه ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه امیر نوح
از عالم انتقال نمود مدت سلطنتش قریب سیزده سال امتداد یافت لقبش امیر حمید بود و ابو الفوارس

عبد الملک بن نوح بنی بکر بن مالک باستصواب امرا در ماه مذکور قایم مقام پدر شد و خبر فوت
لشکر بخارا به رکن الدوله دیلمی فرستاد و با آن فرقه مهم مصالحه قرار یافت و امیر عبد الملک در زمان دولت
خود البتکین را که از مرتبه رقیت بدرجه امارت رسیده بود بحکومت خراسان سرافراز ساخته
البتکین در آن ولایت ماند که زمانی مال و جهات بسیار و توابع و لواحق ببخارا ارسال کرد و در سنه خمسین
و ثلثمایه در حین گوی باختن عبد الملک از اسب در افتاد و روی بعالم بقا نهاد و مدت سلطنتش هفت سال
دیگری بود و او را در زمان حیات موید میگفتند و بعد از وفات موفق خواندند **ابو صالح منصور بن نوح**
بن نصر پس از فوت برادر باتفاق سران سپاه پادشاه شد نقلست که چون عبد الملک ملک
بر ملک اختیار کرد امراء خراسان قاصدی پیش البتکین فرستادند که در خراسان شهنشاه تمام
یافته بود تا استمزاج نماید که لایق حکومت از اولاد سامان کیست البتکین رسول را گفت که منصور بن نوح
نوجوانست و سزاوار کار عم اوست و قبل از آنکه این سخن با امرا رسید بسلطنت منصور اتفاق نمودند
بنابر آن البتکین از منصور متوهم گشت و چون منصور او را طلب نمود به بخارا نرفت بلکه علم طغیان برافراخت
با سه هزار نفر از غلامان خاصه خویش بصوب غزنین نهضت نمود و آن ولایات را بقبضه تسخیر آورد و ابو
منصور حکومت خراسان را با ابو الحسین سیمجور ارزانی داشته دو نوبت لشکر بجنگ البتکین فرستاد و
هر بار ظفر و نصرت قرین روزگار البتکین شد و در سنه ثلث و خمسین و ثلثمایه خلف بن احمد که از جانب مادر
نسبتش بصفاریان میپیوست و در ولایت سیستان سلطنت مینمود بواسطه عصیان طاهر بن حسین که
از جمله اقربانش بود بخدمت امیر منصور آمد و منصور او را بمال موفور و سپاه غیر محصور مدد کرد تا بار دیگر
خلف بمستقر خویش شتافت و بر سریر سلطنت ملک نیمروز قرار گرفت و خلف بن احمد بزیور علم و فضل و

حلیه کرم و سخاوت متحلی و آراسته بود و همواره با علما و شعرا مصاحبت نموده در حق ایشان انعا
مات میفرمود و در سنه ست و خمسین و ثلثمایه وشمگیر والی جرجان و بعد از وی بیستون قایم مقام گشت
و هم درین سال منصور و رکن الدوله بسعی ابو الحسن سیمجور مصالحه بوقوع انجامید بر جمله که رکن الدوله
هر سال صد و پنجاه هزار دینار زر سرخ بخزانه امیر منصور رساند و در یازدهم رجب سنه خمس و ستین و ثلثمایه
منصور بجوار رحمت ملک غفور پیوست مدت سلطنتش پانزده سال بود و او را در حین حیات امیر موید
میگفتند و پس از وفات امیر سدید تعبیر کردند **ابو القاسم نوح بن منصور** بعد از فوت پدر رایت
سلطنت برافراشت و منصب وزارت را با ابو الحسن عتبی که بانواع فضل و هنر موصوف بود مسلم داشت
و در اوایل حکومت امیر نوح البتکین در غزنین وفات یافته غلامش سبکتکین قایم مقام شده و
در سنه ست و ستین و ثلثمایه بیستون بن وشمگیر در گذشته برادرش قابوس پادشاه گشت و در سنه
احدی و سبعین و ثلثمایه امیر نوح ابو الحسن محمد بن ابراهیم سیمجور را از امارت خراسان معزول ساخته
حسام الدوله ابو العباس تاش را بدان منصب سرافراز گردانید و هم درین سال ابو الحسین سیمجور
عزل خویش از سعایت ابو الحسین وزیر عتبی میدانست فایق که در سلک امرای امیر نوح انتظام داشت
جمعی از غلامان سیدی بر فرصت تا آن وزیر با تدبیر را شهید کردند و نوح بن منصور از حدوث این
واقعه متالم گشته حسام الدوله تاش را از نیشابور طلب داشت تا تدارک آن مهم بر دارد و حسام الدوله
بخارا شتافته از قاتلان وزیر مرحوم کرایا قتلت الاثری فرستاد و منصب وزارت با ابو الحسین مزنی
داد و در آن زمان که ابو العباس تاش در بخارا بود ابو الحسین سیمجور بفرمان نوح بن منصور بمحاصره
سیستان قیام مینمود و چون ابو الحسین خبر یافت که عرصه خراسان خالیست با فایق در مخالفت متفق

گشته روی بخراسان نهاده و تاش متوجه مخالفان شده بعد از تردد رسولان مهم بصلاح انجامید
بر آن جمله که امارت لشکر و حکومت نیشابور تاش را باشد و بلخ فایق را و هراة ابو الحسین را در خلال این احوال
وزارت امیر نوح بر عبد الله عزیر که با حسام الدوله چندان صفائی نداشت قرار یافت و امیر نوح بنا بر قول
وزیر حسام الدوله را از منصب مذکور عزل نموده آن شغل را بابو الحسین سیمجور تفویض فرمود و حسام الدوله از
فخر الدوله دیلمی که در ذمه او حقوق بسیار داشت استمداد کرده چند نوبت میان او و ابو الحسین محاربات
واقع شد آخر الامر ابو الحسین بمدد فایق و ابو العباس تاش غالب آمده حسام الدوله پناه بفخر الدوله
برد و در خدمت او برفاهیت روزگاری گذرانید تا در سنه سبع و سبعین و ثلثمایه بعلت طاعون وفات یافت
و هم در آن اوقات ابو الحسین سیمجور نیز قالب تهی کرده امیر نوح امارت نیشابور به پسرش ابو علی مسلم داشت
و فایق را در هراة حاکم گردانید و میان این دو عزیز تصمیم نزاع و جدال انجامید ابو علی ظفر یافته
و فایق بمرو الرود شتافته لشکری فراهم آورده بی اجازت امیر نوح متوجه بخارا شده نوح نسبت با وی بدگمان
شده ایناج و بکتوزون را بحرب فایق نامزد فرمود و بعد از تلاقی فریقین فایق بجانب ترمذ گریخت
و مکتوبی بحاکم ترکستان بغراخان فرستاد و او را بر تسخیر ماوراء النهر ترغیب نموده در خلال این احوال
ابو علی سیمجور در خراسان استقلال یافته با نوح بن منصور در مقام مخالفت آمد و عریضه ای ببغراخان نوشته
در آن کتابت مندرج گردانید که اگر خان متوجه خراسان گردد من نیز از این طرف توجه نمایم مشروط بآنکه
بعد از دفع نوح امارت جمیع ولایات خراسان بمن تعلق گیرد و خان بماوراء النهر قیام نماید و چون این
عریضه ببغراخان رسید بقصد بخارا نهضت نمود و امیر نوح ایناج را باستقبال فرستاده خدمتش اسیر گشت
آنگاه امیر نوح از غایت عجز و اضطرار فایق را از ترمذ طلبیده بدفع خان نامزد فرمود و فایق منافق

بترکستان رفته چون شاه ترکان نزدیک رسید بیرون خرامید لیکن پیش از آنکه در روی لشکر بغراخان تیغی
اندازد پشت بجنگ گردانید و ببخارا آمد و بغراخان بعد از ضبط سمرقند متوجه تختگاه سامانیان گشته
امیر نوح در گوشه ای خزید و فایق نزد خان رفته در سلک مخصوصان انتظام یافت و بغراخان بتکفل
مملکت اشتغال نمود آنگاه امیر نوح حیات خود را متغیر گردانیده و از جیحون عبور نموده بآمل شط نزول نمود و بعضی
از لشکریان بوی پیوسته فی الجمله جمعیتی دست داد و مقارن این حال مرضی بر ذات بغراخان مستولی شده
عزم مراجعت بر افراخت و در اثنای راه عالم آخرت را منزل ساخت نوح بن منصور بعد از استماع این خبر
بامر او وجه موفور ببخارا رفته نوبتی دیگر بر سریر سروری متمکن گشت و ابو علی سیمجور از شنیدن این اخبار
مضطرب و متوار شده عجزوات کرده رسولی نزد امیر نوح فرستاده و از جرایم سابق عذر خواست ناگاه فایق که
بعد از رفتن بغراخان از لشکر امیر نوح گریخته بود با وی پیوست و چندان وسوسه نمود که ابو علی از مقام اعتذار
گذشت دیگر باره عصیان بر افراشت و امیر نوح بعد از تقدیم مشورت رسولی بغزنین فرستاده از امیر
سبکتگین مدد طلبید و سبکتگین حسب الحکم ملتمس پادشاه را قبول نموده در سنه اربع و ثمانین و ثلثمایه
با لشکر موفور بجانب بخارا نهضت فرمود و پس از وصول بشرف ملاقات امیر نوح شرایط تعظیم و احترام کما ینبغی
بجای آورده باتفاق عازم حرب ابو علی و فایق شدند و آن دو کافر نعمت نیز بمدد فخر الدوله دیلمی مستظهر
گشته بعزیمت جنگ از هرات بیرون آمدند و بعد از تلاقی فریقین امیر نوح و سبکتگین ظفر یافته ابو علی و فایق
بنیشابور شتافتند و پس از روزی چند از آنجا گریخته بگرجان رفته در سلک مخصوصان فخر الدوله
انتظام یافتند و امیر نوح سبکتگین را نوازش بسیار نموده ملقب بناصر الدین گردانید و سپه سالاری
و امارت خراسان به پسرش محمود ارزانی داشته او را سیف الدوله لقب داد و خود بجانب بخارا مراجعت

نمود و چون امیر ناصر الدین سبکتکین و سیف الدوله محمود در روزی چند در هرات برآسودند ناصر الدین
بغزنین خرامیده و سیف الدوله بنیشابور شتافت و در سنه خمس و ثمانین و ثلثمایه ابوعلی و فایق
در جرجان لشکری جمع ساخته مانند بلای ناگهان در ظاهر نیشابور بر سیف الدوله ریختند و او را منهزم گردانیدند
آنگاه امیر ناصر الدین سبکتکین سپاهی افزون از قیاس فراهم آورده متوجه خراسان گشت و ابوعلی
و فایق از نیشابور بیرون آمده در نواحی طوس میان آن دو لشکر ملاقات دست داده نسیم فتح و ظفر
بر رایت امیر ناصر الدین وزیده بسیاری از مخالفان بقتل رسیدند و ابوعلی و فایق بقلعه کلات پناه
بردند بعد از روزی چند از آنجا بیرون آمدند و مدتی ع سر در زمین بلا و سرگشتگی می‌گذرانیدند تا آخر
از هم جدا شدند و فایق نزد ایلک خان رفت و ابوعلی بجرجانیه خرامیده والتجا بحاکم آن دیار مامون
بن محمد فریغونی نمود اما پیش از آنکه بمامون پیوندد ابوعبدالله خوارزمشاه در هزار اسب او را گرفته
محبوس گردانید و مامون بجنگ ابوعبدالله شتافته او را اسیر ساخته بقتل رسانید و نسبت با ابوعلی
تعظیم و احترام تمام مبذول داشته رسولی نزد امیر نوح فرستاد و التماس نمود که از سر جریمه ابوعلی
درگذرد امیر نوح این معنی را قبول نموده و ابوعلی را طلب داشته خدمتش ببخارا آمده فی الحال مقید گشت و چون
امیر سبکتکین که در آن اوان در مرو بود خبر گرفتاری ابوعلی شنید او را طلبیده و نوح بن منصور ابوعلی
بمرو فرستاده آن کافر نعمت در محبس امیر ناصر الدین وفات یافت اما فایق ایلک خان را بر تسخیر
تا بجانب ماوراءالنهر نهضت نمود و امیر سبکتکین بموجب التماس امیر نوح متوجه دفع او شده بنابر آنکه
امیر نوح بنفس خود از بخارا در حرکت نیامد غباری بر خاطر ناصر الدین نشست و در جنگ ایلک سستی کرد و
مهم بر صلح قرار یافت بر آنجمله که ایالت ولایت سمرقند را بفایق تفویض نمایند و دیگر از جانبین وادی مخالفت نپیمایند

و در ماه رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه نوح بن منصور که ملقب بامیر رضی بود از عالم انتقال نمود
مدت سلطنتش قریب بیست و دو سال امتداد یافت **ابوالحارث منصور بن نوح بن منصور** روز
وفات امیر رضی برضاء جمهور امرا بر تخت جهانبانی نشست و چون بر توشور ایلک خان بر واقعه
نوح بن منصور اطلاع یافت بجانب سمرقند نهضت نمود و فایق را استقبال نموده بموجب فرمان متوجه
بخارا شد و منصور را بمعاونت نیاورده از جیحون عبور نمود آنگاه فایق بشهر درآمده
چنان ظاهر ساخت که من بنا بر حق نمک بمعاونت منصور آمده‌ام و بعد از ارسال رسل منصور
ببخارا آمده فایق جمیع مهمات را از پیش خود گرفت و بکتوزون را بامارت خراسان و سرداری سپاه
تعیین فرمود و در خلال این احوال امیر ناصر الدین سبکتکین وفات یافته و سیف الدوله محمود بجای پدر
نشسته رسولی نزد منصور بن نوح فرستاد و طلب منصب موروث فرمود رسول بی‌نیل مقصود مراجعت
کرده محمود با لشکر بنیشابور کشید و بکتوزون را منهزم گردانید چون منصور از این واقعه وقوف
یافت بعزیمت حرب سیف الدوله از بخارا بسرخس آمده و سیف الدوله از کفران نعمت اندیشیده نیشابور را
بازگذاشت و بمرو الرود که بر غایت استظهار دارد رفت و در اواسط صفر سنه تسع و ثمانین و ثلثمایه فایق
باتفاق بکتوزون منصور بن نوح را از بادشاهی معاف داشته میل کشیدند مدت سلطنت منصور یکسال و
هفت ماه بود **عبدالملک بن نوح** بعد از خلع برادر باشارت فایق و بکتوزون متکفل امر سلطنت گشت
چون سیف الدوله از واقعه منصور خبر یافت با لشکر موفور بخیال انتقام بجانب مرو شتافت و فایق
و بکتوزون در رکاب عبدالملک در برابر محمود آمده طالب صلح گشته و سیف الدوله نیز بصلح رضا
جنبانیده و بالآخره بواسطه سوء ادبی که از ایشان ظاهر شده بود محاربه عظیم بوقوع انجامید و نسیم فتح

بر علم محمود وزیده عبد الملک فایق بطرف بخارا گریخته و بکتوزون بجانب نیشابور رفته بعد از چند روز
به نیشابور پیوست و در اثنا شآمت ارتکاب امور نالایق شامل حال فایق شده وفات یافت و چون
ایلک خان بر پریشانی ملک آل سامان مطلع گشت و از کاشغر بصوب بخارا نهضت نموده چنین
ظاهر کرد که بمعاونت عبد الملک مرتکب این سفر گشته ام بالجمله در روز سه شنبه دهم ذیقعده سنه تسع و ثمانین و
ثلثمایه ایلک خان به بخارا در آمده جاسوسان برگماشت تا عبد الملک را که بکنج اختفا منزل گزیده بود
پیدا کردند آنگاه او را بند بر نهاده به اوزکند فرستاد و عبد الملک در آن سرزمین رخت هستی باد داد
بعد از این واقعه ابو ابراهیم اسمعیل بن نوح سامانی که ملقب بمنتصر بود از بخارا گریخته قریب شش سال در اطراف
جهان با فوجی از ملازمان تک و دوی مینموده و هر چند روز متعرض حواشی یکی از ممالک ملوک شد فرمان مشیت
آخر الامر در ربیع الاول سنه خمس و تسعین و ثلثمایه در وقتی که از نسا بطرف بخارا میرفت بسعی ماه روی که
از اتباع محمود غزنوی بود کشته شد و فلک روزنامه دولت سامانیان را بالکل در نوشت **ذکر سلطنت**
اولاد بویه که ایشان را دیالمه نیز گویند در بسیاری از کتب معتبر بنظر در آمده که ابو شجاع بویه که خود را از
اولاد بهرام گور میشمرد مردی متوسط الحال بود و در میان دیالمه بسر میبرد و او را حضرت بخشنده بی‌منت
سه پسر نیک اختر کرامت فرموده علی و حسن و احمد شهریار بن رستم دیلمی روایت کند که ابو شجاع بویه را
با والده فرزندان محبت بسیار بود و چون آن عورت فوت شد بویه بغایت مغموم و محزون گشت من
روزی بخانه وی رفتم و او را بر کثرت اندوه ملامت کرده بسرای خویشش آوردم تا حزن و ملالش کمتر شود و در
اثنا شخصی که دعوی علم نجوم و تعبیر خواب میکرد بوثاق من در آمد بویه باو گفت من در این شبها بخواب دیده ام
که از قضیب من آتشی عظیم بیرون آمده و بر بعضی از بلاد افتاده هر لحظه نورش بیشتر میشد تا با آسمان رسیده

آنگاه منقسم بسه شد و ملوک و عباد پیش آن آتش خضوع و خشوع میکردند منجم گفت این خواب در غایت
غرابت است و مرا اسب و جامه ندهی زبان بتعبیر نگشایم بویه اظهار افلاس کرده منجم ده دینار
طلبید و بویه از اداء آن عاجز آمده منجم گفت ترا سه فرزند باشد که در آن بلاد که از آن آتش روشن
گشته حکومت کنند و صیت ایشان در اطراف جهان بلند شود بویه گفت فرزندان من اینانند که می‌بینی
من مردی فقیرم و اولاد من بکدام لشکر و استعداد حاکم شوند ظاهرا تو بمن استهزا میکنی منجم گفت لا والله
اوقات ولادت فرزندان خود را بیان فرمای تا من در طالع ایشان نظر کنم بویه ساعت تولد اولاد را باز نمود
منجم بعد از تأنی و اندیشه دست پسر بزرگتر علی را گرفته گفت که در ایام حکومت ملقب بعماد الدوله گشته و دستش بوسیده و گفت
تخت پادشاهی این فرزند تو رسید و آنگاه دست حسن و احمد را نیز بوسه داد و فرمود که این جوانان
نیز بسلطنت میرسند القصه در آنروز سودای حکومت در دماغ اولاد بویه جا گرفت و چون ماکان بن کاکی
در دیار طبرستان پادشاه شد بویه با فرزندان در سلک ملازمان او منتظم شد و اسفار بن شیرویه بر
ماکان خروج کرده او را منهزم گردانید و اسفار بعد از یکسال بر دست قرامطه بقتل رسیده مرداویج
بن زیار بر جایش نشست و ماکان بن کاکی بجنگ مرداویج مبادرت نموده او را بطرف خراسان گریزانید
و علی بن بویه را با برادران بکرج فرستاده خود بعزیمت تسخیر اصفهان فرمود و مظفر بن یاقوت که از قبل مقتدر
خلیفه حاکم آن ولایت بود با مرداویج حرب کرده شکست یافت و نزد پدر بشیراز رفته یاقوت با سپاه فارس
متوجه مرداویج گشت و بعد از وقوع مقاتله یاقوت از شیراز عاجز آمده با دو هزار سوار روی بوادی گریز نهاد
و گذارش بلرستان افتاده با اولاد بویه دو چار شد و بخیال انتقام صف جدال آراسته تیغ نقمت
بر رایات اولاد بویه زد و یاقوت پشت بر معرکه کرده عماد الدوله علی بن بویه مظفر و منصور بشیراز شتافت

و مقارن این حال مرداویج در حمام بر دست غلامان خویش بقتل رسیده سلطنت عراق و فارس بر عماد الدوله
قرار گرفت **عماد الدوله علی بن بویه** در اواخر سنه احدی و عشرین و ثلثمایه باتفاق امراء دیلم در بلده
شیراز بر تخت پادشاهی نشست و برادر خود رکن الدوله را بر ضبط ولایت عراق نامزد کرده برادر دیگر معز
الدوله را بکرمان فرستاد نقلست که چون عماد الدوله بشیراز در آمده در سرای یاقوت نزول نمود لشکریان
طلب مرسومات کردند بنابر آنکه در خزانه چیزی موجود نبود عماد الدوله متامل گشت ناگاه چشم او بر سقف خانه
افتاد و دید که ماری سر از خانه بیرون آورده و باز پس برد لاجرم متوهم گشته فرمان داد تا سقف را شکافته
مار را بکشند و چون سقف را باز کردند نقود نامحصور و اجناس نامحصور یافتند و عماد الدوله نقود را
بر لشکر قسمت نموده خیاطی طلب داشت تا جهة او جامه ببرد و بعد از آنکه خیاط حاضر شد لفظ چوب
گز بر زبان عماد الدوله گذشت درزی بسبب آنکه کر بود پنداشت که پادشاه چوب میطلبد تا از وی [illegible]
اقرار کند که اموال یاقوت کجاست فی الحال بر زبان آورد که ای خداوند چه حاجت بچوبست والله که بیش
از هفده صندوق از جهات یاقوت پیش من نیست عماد الدوله بخندید و اهل مجلس متعجب گشتند و عماد الدوله
پادشاه کریم عادل و عاقل بود مدت شانزده سال و نیم سلطنت نمود وفاتش در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمایه
اتفاق افتاد و او در حین مرض موت ولایت عهد را ببرادر زاده خویش عضد الدوله بن رکن الدوله داد
رکن الدوله ابوعلی حسن بن بویه بعد از استماع خبر فوت برادر بشیراز شتافت و مدت نه ماه در آن
ولایت بسر برده بجانب ری باز گشت و او را چند کرت با امرای سامانی جنگ و صلح واقع شد چنانچه
اشارتی بآن رفت نقلست که رکن الدوله را در اواخر حیات مسموع شد که پسرش عضد الدوله لشکر ببغداد
کشیده و ابن عم خویش عز الدوله را گرفته بنابران غضب بروی استیلا یافته محموم گشته بجانب اصفهان شتافت

سقف

و در آن اثنا عضد الدوله بخدمت پدر رسیده بر اسم اعتذار قیام نمود و مرض رکن الدوله روی بازدیاد
نهاده ممالک را باولاد خود قسمت نمود بر نهجی که تمامت ولایت فارس و کرمان و اهواز تا نواحی بغداد
بعضد الدوله داد و امارت همدان و اعمال جبال ری و طبرستان را بفخر الدوله ارزانی داشت و موید الدوله
را باصفهان و توابع آن حاکم گردانید و این دو برادر را وصیت فرمود که از فرمان عضد الدوله در نگذرند
و چون رکن الدوله از این مهم فراغت یافت در محرم سنه ست و ستین و ثلثمایه بعالم باقی شتافت مدة سلطنتش
چهل و چهار سال بود و هشت ماه شانزده سال و نیم در ایام دولت عماد الدوله و بیست و هفت سال و نیم
بعد از آن و رکن الدوله پادشاهی نیکو سیرت بود و در تعظیم سادات و علما سعی و اهتمام مینمود **معز الدوله
ابوالحسین احمد بن بویه** در سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه بموجب اشارت برادر خویش عماد الدوله بعزم
تسخیر کرمان از شیراز نهضت نمود و خطه سیرجان را در تحت تصرف آورد آنگاه بنواحی کرمان شتافت
میان او و محمد بن الیاس که حاکم آن دیار بود محاربات واقع شد عاقبت الامر معز الدوله غالب گشته
بعد از ضبط کرمان رایت عزیمت بجانب اهواز برافراخت و باندک روزگاری تمامت آن سرزمین را مسخر
ساخت آنگاه بطرف بغداد توجه نمود و در یازدهم جمادی الاول سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه بدار السلام
در آمده با مستکفی بیعت کرده خلیفه در آن روز او را معز الدوله و برادرانش علی و حسن را عماد الدوله و رکن
الدوله لقب داد و معز الدوله مدت بیست و یکسال در بغداد امیر الامرا بود و در شهور سنه ست و خمسین و ثلثمایه
از عالم انتقال نمود و پسرش عز الدوله بختیار بر قایم مقام گشت چنانچه شمه از این حکایات در ضمن قضایای خلفا
گذشت **عضد الدوله ابو شجاع فنا خسرو بن رکن الدوله** خلاصه سلاطین دیلم بلکه زبده خواقین عالم بود
اکابر و فضلا در ذکر مناقب و مآثرش کتب ساخته اند و در بیان فضایل و مفاخرش مجلدات پرداخته اند

صابی کاتب تاجی در آثار و اخبار آل بویه بنام او نوشته و عضد الدوله در سنه ثلث و ثلثین و ثلثمایه
در بلدهٔ شیراز بحکم وصیت عم خویش عماد الدوله پای بر تخت سلطنت نهاده و عالمیان را بتمهید بساط نصفت
و عدالت بشارت داد و در ایام دولت خویش دو نوبت بجانب بغداد نهضت فرمود و در کرت آخر نواحی
تکریت میان او و عز الدوله بختیار محاربه عظیم بوقوع انجامید و بختیار گرفتار گشته در سنه سبع و ستین و ثلثمایه
کشته شد اوقات حیاتش سی و شش سال بود و زمان امارتش یازده سال دیگری و عضد الدوله روزی چند
در موصل رحل اقامت انداخت و اکثر بقاع و قلاع آن حدود را مسخر ساخت و چون ببغداد مراجعت فرمود
فی سنه ثمان و ستین خرابهای دار السلام را بحال عمارت باز آورده و جهت امامان و موذنان وظایف
تعین کرده و ایتام و فقرا و ضعفا را رعایت نموده و اخراجاتی که در راه مکه از حاجیان میستانند تخفیف
فرمود و فقها و محدثان و فضلا و شعرا از معاید انعام و احسانش محظوظ و بهره ور گشتند و از جمله آثار آن
پادشاه عالیمقدار عمارتیست که در نجف بر سر تربت امیر المومنین و امام المتقین علی بن ابیطالب علیه الصلواة و السلام
و حضرت امام حسین علیه السلام ساخته و دیگر بندیست که در فارس ساخته و به بند امیر مشهورست و آن بندیست که بر آب
کرستانست و مانند آن بند در عالم عمارتی کم توان یافت و در سنه اثنی و سبعین و ثلثمایه بمرض الصرع عضد الدوله
مبتلی گشته در اواخر رمضان یا اوایل شوال سال مذکور وفات یافت و بموجب وصیتی که کرده بود در نجف مدفون شد
اوقات حیاتش چهل و هشت سال بود و زمان حکومتش چهل و چهار سال گویند در آن روز که عضد الدوله فوت
میشد غیر این آیت حرفی بر زبانش جاری نگشت که ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه موید الدوله ابو منصور
بن رکن الدوله بعد از فوت پدر قاصدی نزد برادر خویش عضد الدوله فرستاده پیغام داد که اگر رخصت باشد
در حکومت ولایتی که پدر با من ارزانی کرده شروع نمایم عضد الدوله را این سخن موافق مزاج افتاده در ارزاد باد مرحمت

برادر کوشید اما فخر الدوله بی اجازت عضد الدوله متصدی امر سلطنت گشت و این معنی بر خاطر عضد
الدوله گران آمده موید الدوله را بر آن داشت تا با برادر مخالفت کرده فخر الدوله تاب مقاومت
نیاورده پناه بقابوس بن وشمگیر برده قابوس مقدم او را گرامی داشته هر چند فخر الدوله را برادرانش
ازو طلبیدند بجایی نرسید و در اوایل سنه احدی و سبعین و ثلثمایه موید الدوله لشکر بجرجان کشید بعد
از وقوع محاربه قابوس و فخر الدوله بجانب خراسان گریختند و بحسام الدوله ابو العباس تاش که
از قبل امیر نوح سامانی والی آن ولایت بود التجا نمودند و تاش در تعظیم و احترام آن دو مهمان عزیز
مهما امکن سعی و اهتمام نمود و باشارت امیر نوح جهة دفع موید الدوله متوجه جرجان شد و موید الدوله
در شهر متحصن گشته در رمضان سال مذکور شبیخون بر مخالفان زد و آن سپاه راه طریق فرار پیش گرفته
بخراسان معاودت نمودند و بعد از این فتح موید الدوله بکام دل حکومت میکرد تا در سنه ثلث و سبعین
و ثلثمایه روی بعالم آخرت آورد و مدت سلطنتش هشت سال بود فخر الدوله ابو الحسن علی بن رکن
الدوله در زمان وفات برادر خویش موید الدوله در بلدهٔ نیشابور اقامت داشت و بعد از استماع
این خبر باستدعاء امرا رایت عزیمت بصوب عراق برافراشت نقلست که چون موید الدوله فوت شد
ارکان دولت با یکدیگر مشورت کردند که زمام مهام سلطنت در قبضه کدام یک از اولاد بویه نهند صاحب
کافی اسمعیل عباد گفت که فخر الدوله بهتر و مهتر ملوک دیلم است او را از خراسان باید طلبید و مهم بر جمله قرار
یافته سرعان بنیشابور فرستادند و فخر الدوله بانجا نبشتافته بر سریر جهانبانی نشست و صاحب عباد
متکفل امر وزارت گشته صاحب اختیار ملک و مال شد و در سنه سبع و سبعین و ثلثمایه فخر الدوله آن وزیر
بی شبه و نظیر را بضبط اموال طبرستان فرستاد و جنابه صاحبی آن مملکت کما ینبغی ضبط نمود

چند قلعه را مفتوح ساخت و در سنه تسع و ستین فخرالدوله عزم تسخیر بغداد نهضت نموده و بهاءالدوله
از دارالسلام باستقبال شتافته در اهواز هر دو سپاه در برابر هم فرود آمدند و بحسب اتفاق آب
طغیان کرده بمعسکر فخرالدوله رسیده لشکریان تصور آنکه این نتیجه مکیدت مخالفان ظاهر شده
آب و فخرالدوله را بخاک ریخت بسرعت برق و باد راه گریز پیش گرفتند و فخرالدوله بری بازگشته
از آنجا بهمدان رفت و در سنه خمس و ثمانین و ثلثمایه صاحب عباد پهلو بر بستر ناتوانی نهاده و فخرالدوله
بعیادت او رفته صاحب عرض رسانید که در مدت وزارت بقدر وسع و طاقت در فراغت سعی
در رعیت کوشیده ام تا ممالک جهان معمور و آبادان گشت و بعد از من اگر پادشاه همین طریق نگاه
دارد برکات آن بروزگار همایون واصل گردد و مرا نیکنامی باشد و اگر بر خلاف آن ظاهر شود مردم
آن قواعد پسندیده را بمن نسبت کنند و از نحوست در ملک خللها روی نماید فخرالدوله قبول نمود که تمامی طریقه را
مرعی دارد اما بعد از وفات صاحب خزاین او را تصرف نموده اولاد و متعلقانش را مصادره فرمود و رسم ظلم
و بیداد بنیاد نهاد و در تاریخ گزیده مسطور است که چون نعش صاحب عباد را بنمازگاه بردند از غایت جلالتی
که داشت اعیان دیلم پیش نعش و ترش بوسه کردند و نعش را از سقف خانه آویخته بحبل از ری تا اصفهان بردند
و بخاک سپردند در روضة الصفا مذکور است که صاحب عباد در فضل و هنر و کفایت و کیاست یگانهٔ روزگار
و در اصابت رای قدم برتر از الیه برنا و پیر واقعه اکتب جمع ساخته بود که در سفری چهار صد شتر
بار بردار آنها را می کشیدند و در ایام وزارتش هجده سال بود و در سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه روزی فخرالدوله در قلعه
طبرک کباب گوشت گاو و کوبی و انگور موفور بکار برد فی الحال درد معده برو مستولی یافته او را از پای
در آورد و مدت سلطنتش قریب چهارده سال ممتد گشت گویند که از فخرالدوله مال و جواهر بسیار ماند و از جمله

رخوت سه هزار خروار جامه بریده نادوخته بود باقی شمار بر این قیاس باید کرد والله اعلم بحقیقته **شرف الدوله**
ابوالفوارس شیرزیل بن عضد الدوله در وقت وفات پدر در ولایت کرمان حاکم گشته بود چون از آن
واقعه خبر یافت بشیراز شتافت و بعد از ضبط آن ولایات و تحصیل اسباب کثرت لشکر با موازکشیده برادر
خویش ابوالحسین احمد را از آن خطه بگریزانید پس باطراف بصره توجه نموده در رجب سنه ست و سبعین متوجه
بغداد شد برادرش صمصام الدوله که در بغداد امیرالامرا بود بامید خدمت پیش او آمد و شرف الدوله
برادر را مقید گردانیده بیکی از قلعهای فارس فرستاد و در بغداد دخل کرده در شهور سنه تسع و سبعین
و ثلثمایه رخت هستی بباد داد **صمصام الدوله ابوکالیجار مرزبان بن عضد الدوله** بعد از فوت پدر در بغداد
مدت چهار سال و شش ماه امیرالامرا بود و پس از فوت برادر بسعی جمعی از اتراک از حبس رهایی یافته لشکر
بسیار در ظل رایتش مجتمع گشتند و این خبر ببغداد رسیده بهاءالدوله بدفع او توجه نموده بعد از وقوع
محاربه بین الجانبین مصالحه بوقوع انجامید بر آنکه ولایت فارس و ارجان بصمصام الدوله متعلق باشد
و بلاد خوزستان و عراق عرب داخل حوزهٔ دیوان بهاءالدوله گردد و در سنه ثلث و ثمانین و ثلثمایه
شش نفر از اولاد عزالدوله بختیار که در یکی از قلاع فارس محبوس بودند باستمالت محافظان از قلعه
خلاص گشته خروج کردند صمصام الدوله ابوعلی بن استاد هرمز را بدفع ایشان نامزد کرده ابوعلی آن
شش صاحب دولت را بدست آورده نزد صمصام الدوله برد و او دو نفر از ایشان را کشته چهار کس را
محبوس ساخت و در خلال این احوال نایرهٔ مخاصمت میان صمصام الدوله و بهاءالدوله نیز جمعی را در برابر
ارسال نموده مدتها بین الفریقین آتش جدال اشتعال یافت و در اکثر معارک نسیم نصرت و ظفر بر رایت
ابوعلی وزید و چون نزدیک آن رسید که بهاءالدوله بالکل مستاصل گردد خبر قتل صمصام الدوله

در لشکرگاه ابو علی منتشر گردید بیان این سخن آنست که در سنه ثمان و ثمانین و ثلثمائه جمعی کثیر از لشکریان صمصام
الدوله بواسطهٔ عدم وصول علوفه آزرده گشته اولاد عز الدوله را از حبس خلاص ساختند و قصد صمصام الدوله
کرده رایت مخالفت برافراختند و او را در دو منزلی که قریه ایست در دو فرسخی شیراز فی ذیحجه مذکوره گرفته
بفرمان ابو نصر بن بختیار بقتل رسانیدند مدت حکومت صمصام الدوله در فارس نه سال و هشت ماه بود
بهاء الدوله ابو نصر خسرو فیروز بن عضد الدوله در روز وفات شرف الدوله در بغداد امیر الامرا شد
و چون صمصام الدوله کشته شد ابو علی بن استاد هرمز با بعضی از امرا و لشکر دیلم که ملازم بودند در سلک خدام
و حشم بهاء الدوله منتظم شد انگاه بهاء الدوله لشکر بطرف فارس کشید و بعد از فتوحات ابو علی را جهة دفع
اولاد بختیار بفارس فرستاده و ابو علی بر ایشان غالب آمده ابو نصر بن بختیار فرار نمود و چون خبر فوت
بسمع بهاء الدوله رسید بعد از رفته بعضی از پسران عز الدوله را انتقاص را در قتل رسانید و موفق بن اسمعیل
باستیصال ابو نصر بختیار که بطرف خیر گریخته بود نامزد فرمود و موفق بدانجا شتافته ابو نصر راه گریز
گرفت و در ان حین یکی از نوکرانش که از ستیزه و آزار او برنجیده بود بیک ضرب شمشیر او را بر خاک انداخت
و سرش از بدن جدا کرده نزد موفق فرستاد و موفق بر وفق دلخواه بخدمت پادشاه بازگشته منظور نظر عنایت
و التفات شد و بعد از وقایع بهاء الدوله بکام دل حکومت میکرد تا در سنه ثلث و اربعمایه در ارجان از
صرع درگذشت و بموجب وصیتی که کرده بود در نجف مدفون شد زمان حیاتش چهل و دو سال و نه ماه بود
و مدت سلطنتش بیست و چهار سال مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله در خردسالی باتفاق امرا
دیلم قایم مقام پدر شد مادرش سیده که عورتی عاقله بود بانتظام مهام مملکت قیام مینمود و چون
مجد الدوله بسن بلوغ رسید در فیصل مهمات با مادر آغاز مخالفت کرد بی رضای او منصب وزارت را بابو علی

داد سیده ازین معنی در خشم شده بقلعهٔ طبرک رفت و بحیلتی از حصار فرار نموده متوجه لرستان گشت حاکم آنجا
بدر بن حسنویه شرط استقبال بجای آورده با لشکر بسیار در ملازمت سیده بجانب ری روان گشت
و مجد الدوله در برابر آمده بعد از محاربه او را با وزیر اسیر کردند و سیده از روی استقلال بر سریر جهانداری
قرار گرفته بدر بن حسنویه را شاکر و خشنود بازگردانید و بعد از ان در معموری ملک و بلاد کوشیده شرایط معدلت
بتقدیم رسانید و روز بار در پس پردهٔ رقیق نشستی و با وزیر و عارض سخن گفتی و در جواب ایلچیان ملوک
عالیجناب بمتین کلمات سخنان سنجیده بر زبان آوردی القصه سیده بعد از چند گاه از سر جریمهٔ پسر درگذشته
مجد الدوله نوبت دیگر پادشاه شد تا سیده در قید حیات بود ملک او رونق و طراوت تمام داشت
و چون سیده وفات یافت اختلال در احوال مملکت پدید آمد در اوایل سنه عشرین و اربعمایه سلطان
محمود غزنوی بعزم تسخیر عراق نهضت فرمود و بعد از آنکه بمازندران رسید لشکری بطرف ری روان گردانید
با سردار سپاه گفت جهد کن که مجد الدوله را زنده بدست آری و چون مردم سلطان بری درآمدند
مجد الدوله از کمال عجز و دانش بدیشان پیوست و امیر لشکر حقیقت مقید ساخته خبر بسلطان فرستاد
و محمود بولایت ری درآمده مجد الدوله را طلب داشت و با وی خطاب فرمود که شاهنامه و تاریخ طبری خوانده
گفت بلی باز پرسید که شطرنج باخته گفت آری سلطان پرسید که در ان کتب نوشته که در یک مملکت دو پادشاه
دو پادشاه حکومت کردند مجد الدوله گفت نی محمود گفت در بساط شطرنج در یک خانه دو شاه دیده جواب داد
که نی سلطان بر زبان آورد که پس چه چیز ترا بران داشت که بجهتی بسا من طلوع شدی و اختیار خود
بدیگری گذاشتی انگاه او را با پسر و نوابش مقید ساخته بغزنین فرستاد و مدت حکومت مجد الدوله
سی و سال بود و او بعیش و عشرت بسیار مشغولی مینمود سلطان الدوله ابو شجاع بن بهاء الدوله بعد از فوت

باتفاق امرا پادشاه شد و از آنجا بشیراز رفته برادر خود جلال الدوله را بامارت بصره فرستاد
و کرمان ببرادر دیگر ابو الفوارس داد و چون ابو الفوارس بکرمان رسید با برادر آغاز مخالفت کرده مدتها
در ستیز و گریز بسر برد و در سنه تسع و اربعمایه میان ایشان مصالحه انجامید بر جمله که سلطان الدوله بدستور
کرمان را با بو الفوارس گذارد و او دیگر طریق مخالفت مسلوک ندارد و در سنه احدی و عشر و اربعمایه
شرف الدوله را سلطان الدوله باغی شده و لشکر بجانب او میل کرده و بعد از اشتعال آتش جدال
با یکدیگر صلح کردند مشروط بآنکه شرف الدوله بنیابت برادر در عراق عرب امارت نماید و سلطان
الدوله در فارس بلا معارض اقامت نماید و هیچ یک از برادران ابن سهلان را که اکثر فتنه بود وزیر نسازند
آن گاه سلطان الدوله از واسط بطرف اهواز رفت و چون بشوشتر رسید نقض عهد کرده ابن سهلان را وزیر
ساخت و با لشکری بدفع شرف الدوله فرستاد و چند گاه دیگر میان برادران جنگ و نزاع قایم بود
تا در سنه ثلث عشر و اربعمایه مصالحه واقع شد مقرر بر آنکه عراق عرب متعلق بشرف الدوله باشد و
فارس و کرمان بسلطان الدوله و در سنه خمس عشر و اربعمایه سلطان الدوله در شیراز وفات یافت
مدت سلطنتش دوازده سال و کسری بود **مشرف الدوله ابو علی حسن بن بهاء الدوله** در سنه احدی و عشر و اربعمایه
در بغداد حاکم شد و نام سلطان الدوله را از خطبه بیفکند و مدت پنج سال و بیست روز در امارت بسر برد
فی ربیع الاول سنه ست و عشر و اربعمایه نقد عمر عزیز بقابض ارواح سپرد **عز الملوک ابو کالیجار مرزبان بن**
سلطان الدوله در زمان وفات پدر در اهواز بود و بعد از استماع این خبر بشیراز توجه نموده مدتی
میان او و عمش ابو الفوارس در سنه تسع و عشر و اربعمایه بعالم دیگر شتافته ابو کالیجار در فارس و کرمان
حاکم مطلق العنان شد آنگاه نسبت بجلال الدوله که امیر الامرا و بغداد بود بنیاد مخالفت کرد مدت بیست سال

بین الجانبین مواد نزاع هیجان داشت تا در سنه ثمان و عشرین و اربعمایه مصالحه بوقوع انجامید
هر دو سردار سوگند خوردند که بعد ازین قصد یکدیگر نکنند و بعد از وفات جلال الدوله سنه ست و ثلثین
و اربعمایه در بغداد خطبه بنام ابو کالیجار خواندند در خلال این احوال کار سلجوقیان قوت گرفته دولت
دیلمیان ضعیف گشت و در سنه اربعین و اربعمایه ابو کالیجار رخت بدار القرار کشید مدت حکومتش بیست و چهار سال
بود و لقبش علاء الدین بالله است و بعضی گویند حسام الدوله نیز گفته اند **جلال الدوله ابو طاهر بن بهاء الدوله**
بعد از وفات شرف الدوله فی سنه ست و عشر و اربعمایه در بغداد امیر الامرا شد و مدت شانزده سال و
یازده ماه زمان امارتش امتداد یافت در آن اوقات بکرات و مرات میان او و اتراک بغداد جنگ و نزاع
بوقوع انجامید وفاتش در شعبان سنه خمس و ثلثین و اربعمایه اتفاق افتاد **الملک الرحیم خسرو فیروز بن**
ابو کالیجار چون خبر وفات پدرش ببغداد رسید منصب امیر الامرایی بروی مقرر شد و میان ملک
رحیم و برادرش ابو منصور فولاد ستون که در شیراز بر مسند حکومت نشسته بود جنگ واقع شد
در اوایل سنه اربع و اربعین و اربعمایه ابو منصور شیراز را باز گذاشت و آن مملکت نیز بتصرف ملک رحیم
در آمد اما در بیست و نهم رمضان همین سال طغرلبیک سلجوقی ببغداد رسیده چنانچه مذکور شد ملک
رحیم را گرفته در یکی از قلاع محبوس گردانید و او تا زمان وفات در آن قلعه توطن داشت **ابو منصور**
فولاد ستون بن ابو کالیجار بعد از وفات پدر در شیراز پادشاه شد و ابو سعید خسرو شاه بن
ابو کالیجار نسبت ببرادر در مقام عصیان آمده میان ایشان بکرات محاربات رفت آخر الامر ابو سعید
گرفتار گشته ابو منصور استقلال یافت و باشارت مادر صاحب عادل که وزیر پدرش بود بقتل رسانید
این معنی موجب آن شد که فضل بن حسن که از امرای صاحب اختیار بود و با صاحب دوستی داشت

آغاز مخالفت نمود و ابو منصور را بدست آورده در سنه ثمان و اربعین و اربعمایه او را در قلعه محبوس
گردانید و پس از روزی چند که فضل بن حسن که بو رخان او را فضلویه نیز گویند بخدمت الب ارسلان
سلجوقی شتافته منشور حکومت ابو منصور باستقلال و غیر استقلال شش سال بود ابو علی کیخسرو بن ابو
کالیجار بعد از واقعه برادران بخدمت درگاه الب ارسلان شتافت و سلطان نوبندجان را باقطاع
بوی داد و ابو علی در آن ولایت در غایت فراغت و رفاهیت روزگار میگذرانید تا در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه
بعالم عقبی خرامید و دیگر از آن طبقه جز نام و نشان نماند فسبحان الحی الدایم الذی لا یزول ملکه ذکر شمه

از احوال شمس المعالی قابوس بن وشمگیر و گرفتار شدن آن پادشاه بی شبیه و نظیر بدست جمعی از اهل مکر و تزویر

راویان اخبار چنین روایت نموده اند که نسب قابوس بن وشمگیر بن زیار بارغش که در زمان کیخسرو حاکم
گیلان بوده می پیوندد و چون زیار بساط اقامت گذارش یافت وشمگیر در اواخر سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه
بخدمت نوح بن نصر سامانی شتافته بواسطه امداد او در اوایل سنه ثلث و ثلثین بر مملکت جرجان استیلا یافت
و بعد از فوت وشمگیر پسرش بیستون قایم مقام گشت و چون سپهر بمهر روزنامه حیات بیستون را نیز در نوشت
برادرش شمس المعالی قابوس فی سنه ست و ستین و ثلثمایه افسر ایالت بر سر نهاد و اهالی مملکت جرجان را بعدل و داد
نوید داد و قابوس پادشاهی بود بمکارم ذات و محاسن صفات و شرف نفس و زیور عقل از امثال و اقران ممتاز
و مستثنی بود و از افعال ناشایست و اعمال نا بایست و ارتکاب ملاهی و مناهی منزه و مبرا صورت خطش
خط نسخ بر اوراق خوشنویسان عالم کشیده و کمال فصاحت و بلاغتش در اطراف و اکناف عالم مشهور گردیده
هرگاه چشم صاحب بن عباد بر سطری از خط او افتادی گفتی هذا خط قابوس ام جناح طاوس بالجمله در سنه
احدی و سبعین و ثلثمایه شمس المعالی بواسطه حمایت فخر الدوله از لشکر کشیدن مویدالدوله ترک مملکت و مال گفته بجانب

خراسان فرار نمود و قریب هجده سال در آن ولایت بکام و ناکام بسر برده در آن مدت شایبه
نقصان علو همتش راه نیافت و یکی از اعیان و اشراف خراسان نماند که از موائد انعام و احسان
او محظوظ و بهره ور نگشت و با وجود آنکه قابوس بسبب حمایت فخرالدوله از نعمت حکومت محروم شده بود بعد از
فوت مویدالدوله چون فخرالدوله بری رفت در تخت پادشاهی نشست رقم کم التفاتی بر صحیفه حال
قابوس کشیده و ولایت جرجان را داخل مملکت خویش گردانید و پس از وفات او فی سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه
بسعی اسپهبد شهریار در خطه مازندران خطبه و سکه بنام و لقب قابوس زیب و زینت یافت و آن پادشاه
فضیلت پناه از نشابور بدان صوب شتافته بر مسند سلطنت قرار یافت و روز بروز نهال دولت شمس المعالی
بالا می کشید تا ممالک گیلان و طبرستان در تحت تصرفش آمد و پسر خود منوچهر را بحکومت گیلان نامزد کرد
یکی از ملازمان را بطبرستان فرستاد و قابوس اگر چه باوصاف و فضایلی که مذکور شد موصوف بود اما
نسبت با امرا و لشکریان بسیار درشتی مینمود و بادنی جرمی بقتل بیچاره حکم میفرمود تا دیش خونریز
بسیار بظهور پیوستی و مجلس او غیر لمه تنگ نبودی تا امرا و اعیان جرجان از ایالتش متنفر
گشته و خاطر بر خلع او قرار داده در وقتی که قابوس در ظاهر جرجان منزل گزیده بود و شب هنگام
گرد منزل پادشاه فرو گرفته و بعضی از خواص در مقام مدافعت آمده اهل عصیان بشهر شتافتند و
بعد از ضبط آن بلده جهت طلب منوچهر رسولی بگیلان فرستادند و شمس المعالی دل از مال و ملک برگرفته
با فوجی از سپاه بطرف بسطام رفت و چون منوچهر بجرجان رسید امرا و اعیان بعرض رسانیدند که
اگر در خلع پدر با ما اتفاق نمایی همه سر بر خط انقیاد نهاده از فرمان تو بیرون نرویم و الا با دیگری بیعت
کرده ترا از میان برداریم منوچهر طوعا او کرها با ایشان همداستان گشته متوجه بسطام شد و بعد از وصول

بدان عهده بگذارند تا درستاقی زمین خدمت ببوسید و معروض رسانید که اگر اشارت فرمایی در دفع
این عاصیان سر در راه نهم و نفس خویش را فدای ذات شریف تو سازم شمس المعالی جواب داد که غایت کار
و نهایت حال من امنیت و سلطنت حق تست آنگاه چنین مقرر شد که قابوس در قلعه جناشک محبوس بوده بقیه
ایام حیات را باداء وظایف عبادت بگذراند و یکی از امرا در خدمت شمس المعالی بجانب آن حصار روان شد گویند
در اثنای راه قابوس از آن شخص پرسید که سبب خروج شما چه بود جواب داد که چون در قتل مردم افراط مینمودی
و پنج کس دیگر اتفاق کرده ترا از درجه سلطنت انداختیم قابوس گفت این سخن غلط است بلکه این بلیه جهت
قلت خونریختن من واقع آمده زیرا که اگر ترا و آن پنج نفر دیگر را میکشتم بدین روز گرفتار نمیشدم القصه
چون شمس المعالی در قلعه جناشک قرار گرفت هم در آن ایام امرا از بیم انتقام چند کس را فرستادند تا او را بشرف
شهادت رسانیدند **منوچهر بن قابوس** در سنه ثلث و اربعمایه در ولایت جرجان پادشاه شد و القادر بالله
عباسی منشور حکومت آن بلادی که تعلق بقابوس میداشت نزد منوچهر فرستاده او را فلک المعالی لقب داد
فلک المعالی بالهام باتفاق غیبی از ابتدای ایالت نسبت بسلطان محمود غزنوی در مقام اطاعت آمده خطبه و سکه
باسم و لقب سلطان بیاراست و مخدره از مخدرات شبستان سلطان را بخواست و چون کار منوچهر رونق و
استقامتی گرفت همت بر قتل قتله پدر برگماشته اکثر ایشان را بلطایف الحیل از میان برداشت و تا آخر ایام
حیات بکام دل در جرجان بایالت و حکومت می گذرانید **گفتار در بیان رسیدن امیر ناصر الدین سبکتگین بمرتبه
بلند سلطنت و ذکر حکومت اولاد و احفاد آن پادشاه عالی منزلت** باتفاق مورخین امیر سبکتگین در سلک
غلامان الپتکین انتظام داشت اما بوفور شجاعت و کثرت سخاوت از امثال و اقران ممتاز و مستثنی بود
و آثار نجابت و انوار یمن و سعادت از جبین مبین او ظاهر و هویدا میشد لاجرم الپتکین چون وفات یافت

در سنه خمس و ستین و ثلثمایه امرا و اعیان ولایت غزنین بر امارت ناصر الدین سبکتگین اتفاق نموده دختر
الپتکین را باو دادند و امیر ناصر الدین در تمهید بساط عدل و انصاف مبالغه نموده اساس ظلم و اعتساف را
منهدم ساخت و امرا و لشکر را بانواع الطاف بنواخت و در سنه سبع و ستین و ثلثمایه بمحاربت و قصد قصدار توجه
گردانید و بعد از آن لشکر بجانب هند کشید و بسیاری از هندوان بی ایمان را بدوزخ فرستاده و ولایت چند
تحت تصرف درآورده و بتخانهارا شکسته مساجد و بقاع خیر بنا نهاده مظفر و منصور بغزنین مراجعت نمود
آنگاه بمقتضاء استدعای امیر نوح سامانی بجانب ماوراءالنهر و خراسان شتافته و چون احوال
آن ولایات چنین بعد هم تعهیش نظام و انتظام یافت در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه در بلده بلخ از ملک فانی دار
شتبه رخت بسرای آخرت برد **بیت** ازان سرد آمد این کاخ دلاویز • که چون جا گرم کردی گوید برخیز
اسمعیل بن ناصر الدین سبکتگین بحکم وصیت پدر در بلخ بر تخت حکومت نشست و جمهور مردم و حشم را
بانواع انعام و احسان موفور بنواخت و چون سیف الدوله محمود در ولایت نیشابور این خبر
بشنود مکتوبی نزد برادر فرستاد که مضمونش این بود که گرامی ترین مردم پیش من توی هر آنچه تمنای تو باشد
از ملک و مال دریغ نیست اما وقوف بر دقایق امور سلطنت و کبر سن و تجارب ایام در ثبات و دوام دولت دخلی تمام
دارد و اگر تو از این صفات موجود بودی من متابعت میکردم مصلحت آنست که تاملی بسزا نموده جهات و متروکات
پدر بمقتضاء شریعت قسمت کنی و دار الملک غزنین را بمن مسلم داری تا من ولایت بلخ و امارت لشکر خراسان
بتو بازگذارم امیر اسمعیل چون از آن التفاتی بدین کلمات ننمود و در طریقه مخالفت اصرار نمود آنگاه سیف الدوله محمود
عزیمت غزنین نموده عمش بغراجق و برادرش نصر بن ناصر الدین هم در آن متابعتش نمودند و امیر اسمعیل نیز
از بلخ بطرف غزنین شتافت چون هر دو سپاه نزدیک رسیدند سیف الدوله سعی بسیار نمود تا برادر از سر مخاصمه

درگذرد و از دهشت آن در آب رفته بجایی نرسید و بعد از وقوع حرب و استعمال آلات طعن و ضرب امیر اسمعیل انهزام
یافته در قلعهٔ غزنین متحصن گشت و سیف الدوله محمود او را بعهد و پیمان بیرون آورده مفاتیح خزاین از
وی بستد و عمال بر سر اعمال جمع کرده بجانب بلخ مراجعت فرمود **سلطان محمود بن سبکتکین** چون از غزنین
بلخ آمده عرضه خواست از انتزاع مخالفان مصحوب خط القادر بالله عباسی جهت او خلعت گرانمایه
فرستاده و محمود را یمین الدوله و امین الملة لقب داد و در همان ایام میان امین الملة و ایلک خان که
بر بلاد ماوراءالنهر استیلا یافته بود عهد و پیمان بوقوع انجامید و سلطان دختر ایلک خان را بحبالهٔ خود درآورد
و در سنه اثنی وتسعین وثلثمایه یمین الدوله مشتری قضا آفته رایات نصرت آیات بجانب دیار هند برافراخت و
جیپال که معظم ترین ملوک آن سرزمین بود در برابر آمده بعد از محاربات بسیار گرفتار شد و سلطان او را
امان داده جزیه مقرر کرد اما چون اعتقاد هنود آن چنانست که هر پادشاهی که دو نوبت در دام اهل اسلام افتد
سلطنت را نشاید و گناه او جز به آتش پاک نشود و جیپال کرت دیگر بر دست مسلمانان گرفتار شده بود در آن
وقت حکومت را به پسر مسلم داشته خود را بسوخت و سلطان محمود بعد ازین لشکر باهته سپالی وغنا مراجعت
فرمود و در سنه اربع وتسعین وثلثمایه خلف بن احمد نسبت بیمین الدوله آغاز مخالفت کرده خسرو غازی بجنگ
او شتافت و خلف انهزام یافته در قلعهٔ طاق متحصن گشت و امین الدوله حصار را مرکزوار در میان گرفت خلف
بیرون آمده و روی عجز و نیاز بر زمین نهاده یمین الدوله را سلطان خواند و او را این لفظ خوش آمده
در القاب خویش افزود و ممالک سیستان را بر خلف مسلم داشت و بعد از چندگاهی خلف نوبتی دیگر مخالفت کرد
التجا بایلک خان برد و سلطان او را بچنگ آورده در قلعهٔ جرجان محبوس گردانید تا در حبس وفات یافت
و در سنه ست وتسعین وثلثمایه سلطان محمود لشکر به بار هند کشیده بلدهٔ بهاطیه و شهر ملتان را مسخر و فتح

اینجا عارف

بساخت و در آن وقت که رایات سلطانی در نواحی ملتان بود ایلک خان طریق طغیان سلوک داشته صاحب
جیش خویش سباشی تکین را بمملکت خراسان فرستاد و جعفرتکین را بحکومت بلخ موسوم گردانید
خویش گرفته جوخان سرالفقانی کمکشان نکرده که قراری گیرد ارسلان حاجب که از قبل سلطان
امارت بلدهٔ هرات متعلق باو بود چون از توجه مخالفان خبر یافت شهر را گذاشته بغزنین رفت و جهت ایصال
این خبر سرعی بجانب سلطان روان ساخت و سلطان بر عنان برق و باد بغزنین آمده از آنجا بجانب
بلخ نهضت فرمود و سباشی تکین و جعفرتکین چون دانستند که ضعیف نهاد از پیش تندباد گریزان گشته جان بیک بار بیرون
بردند و ایلک خان از پادشاه ختن قدرخان استمداد نموده قدرخان با پنجاه هزار مرد صف شکن بوی پیوست
و هر دو باتفاق روی بمملکت نهادند آورده سلطان با سپاه انبوه و فیلان باشکوه در چهار فرسخی بلخ وقوف
فرمود و بعد از وصول لشکر دشمن آغاز محاربه کردن آن مردافکن محمود غازی روی نیاز بر خاک نهاده از پادشاه
بی نیاز نصرت طلبید و چون از اجابت دعا بران شهریار آثار ظاهر شده بر فیل خاص سوار شده
بنفس نفیس بر قلب سپاه ایلک خان حمله کرد و فیل علمدار ایلک خان را بربوده بهوا انداخت بعد از آن سپاه غزنین
یکبار بر مخالفان تاخته ایشان را منهزم گردانیدند و قدرخان و ایلک خان بمشقت فراوان از جیحون عبور نموده
جان بیرون بردند و این فتح در شهور سنه سبع وتسعین وثلثمایه دست داد و در همین سال سلطان محمود بجانب
هند روان شد تا نواسه شاه را که بعد از اسلام مرتد گشته بود و در مقام عصیان آمده گوشمالی
دهد و بمجرد آوازهٔ رایات اسلام نواسه شاه انهزام یافته سلطان عزیمت مستقر دولت تافته و بعد از
روزی چند پادشاه غازی نوبت دیگر بهندوستان شتافته انندپال که بافزونی مال و بسیاری رجال
از دیگر سلاطین هند ممتاز بود در برابر آمده جنگی عظیم بوقوع انجامیده اعلام اسلام مرتفع گشت و رایات

کرد و ظفر لشکر پسر شد و سلطان در حصار بهیم نغر از نزول فرموده با اندک زمانی آن قلعه را نیز مفتوح گردانید
و درین سفر نقود نامعدود و جواهر و زر و امتعه بسیار بدست لشکر گردون اساس افتاد و در سنه
اربع مائه سلطان محمود بار دیگر بولایت هند در آمده بعد از تنبیه کفار مراجعت نمود و هم در آن سال ملک
ملک هند تضرع نامه بسلطان فرستاده طالب صلح شد و متقبل شد که پنجاه سر فیل جهت خزانه سلطانی
فرستد و هر سال مبلغی زر و مال بخزانه عامره رساند و سلطان باین مصالحه رضا داده تجار را آغاز آمد شد
کردند و در سنه احدی و اربعمائه سلطان محمود غازی لشکر بجانب غور کشیده محمد بن سوری حاکم آن دیار با
ده هزار سوار در برابر آمده بعد از وقوع محاربه اسیر گشت و نگین زهرآلود مکیده از عالم رحلت نمود و آن ولایت
داخل حوزه سلطان شد در خلال این احوال شاه شار ملک غرجستان در مقام عصیان آمده گرفتار شد
بیان این سخن آنست که مردم غرجستان حاکم خود را شار گویند چنانکه ترکان خان و هندوان را رای
و در زمان نوح بن منصور سامانی شار غرجستان ابونصر نامی بود و این ابونصر از غایت سلامت نفس
بمصاحبت علماء انام امور مملکت بدست پسر خویش محمد داده و از امر حکومت استعفا نموده و چون کوکب اقبال یمین
الدوله بذروه اشراف رسید عتبی که مولف تاریخ یمینی است نزد شاران فرستاده ایشان را باطاعت و انقیاد
خوانده و ایشان اوامر و نواهی سلطان را قبول نموده پسر شاه را ابونصر که او را شاه شار می گفتند بخدمت آمده و پس
از روزی چند رخصت معاودت یافته بسلطنت مشغول شد ناگاه بتخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی باعتاب سلطان [?]
طریقه نفاق سپردن گرفت و از بارگاه پادشاهی التونتاش حاجب و ارسلان جاذب با جمعی از امرای نامدار گشته
چون این دو سردار بدار الملک شار رسیدند ابونصر پناه بالتونتاش برده و از حرکات ناپسندیده تبرا
نموده التونتاش او را بهرات فرستاد و شاه شار در حصاری متحصن گشته پس از روزی چند بامان آمد

و امرا شار را بغزنین گسیل کرده چون شاه شار بمجلس سلطان رسید تا زمانی چند نوازش یافت
و در یکی از قلاع محبوس شد اما ملازمان سلطان اسباب رفاهیت او را حسب الحکم مرتب داشتند و بعد
از آن امین الملک شار ابونصر را از هرات طلبیده منظور نظر عنایت گردانید و جمیع مزارع و املاکش را از او
بزر نقد بخرید و در سنه خمس و اربعمائه سلطان محمود باقصای ممالک هند توجه فرموده با یکی از ملوک آنجا محاربه
نموده و او را منهزم گردانیده خطه نارون [?] بدست ملازمان شهریار ظفر قرین افتاد و هم درین سال بسمع
سلطان رسید که در نواحی شهر قیلان [?] جمعی اند که ایشان از اهل [?] سلیمان می خوانند و حاکم آن خطه کافر بود
و سلطان لشکر بدان جانب کشیده و آن کافر را مقهور و مغلوب گردانیده مظفر و منصور بدار الملک غزنین
مراجعت نمود و در سنه تسع و اربعمائه حاکم خوارزم ابوالعباس مامون بن مامون که داماد یمین الدوله بود
بدست نیالتگین و جمعی دیگر از امراء عاصی کشته شد و سلطان بعد از استماع این خبر بصوب خوارزم شتافته
نیالتگین و اتباع او را بر دار اعتبار کشیده و التونتاش حاجب را از قبل خویش والی آن ولایت گردانید
و در سنه عشر و اربعمائه سلطان محمود بجانب قنوج که از غزنین تا آنجا سه ماهه راه است توجه فرموده آن
مملکت را بزخم تیغ آبدار مسخر ساخت و خزاین و دفاین بسیاری از کفار بر انداخت و درین سفر چندین قلعه و
خطه دیگر در حیطه تسخیر سلطان در آمده فوجی کثیر از رایان تیره رای مقهور و مقتول شدند غرایب و عجایب
دران یورش بمشاهده افتاد که شرحش نتوان و گفتن آن راست نیاید و کثرت سیم و زر و دُر و گوهر و غنایم
نفیسه دیگر که در سفر قنوج بدست سلطان محمود افتاده در مرتبه بود که محاسبان دیوان از ضبط و حساب
آن عاجز آمدند و قیمت برده بده درم رسیده [?] و در سنه ثلث و عشر و اربعمائه سلطان [?]
صف [?] لشکر بسومنات کشیده بعد از محاربه بسیار و قتل کفار بی‌شمار آن ناحیه را تسخیر فرموده و زعم مورخان

سومنات نام بتی است که در آن مملکت نام شرکان بوده اما از سخنان شیخ فرید الدین عطار قدس سره چنان
مفهوم میشود که آنجا که منو ما یه بت لشکر محمود شد سومنات یافته آن بت که نامش بود لات در روضة
الصفا مسطور است که در خانه که سومنات در آنجا بود پنجاه و شش ستون مرصع بیاقوت و دیگر جواهر آراسته
بودند و سومنات صنمی بود از سنگ تراشیده طولش پنج ذرع که سه ذرع از آن ظاهر بود و دو گز در زمین مخفی و یمین
الدوله آن بت را بدست خود در هم شکسته در آن ایام زیاده از پنجاه هزار برهمن بزخم تیغ مجاهدان دین
کشته شدند و آنچه از غنیمت بتخانه سومنات واصل خزانه سلطان شده بیشتر از بیست کرور دینار زر سرخ بود و باقی
غنایم را برین قیاس باید کرد و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که سلطان محمود بوقت مراجعت از سومنات با ارکان
دولت و اعیان حضرت گفت جهة حفظ آن مملکت کسی برقرار گردانید ایشان بعرض رسانیدند که دیگر برین ولایة
مارا گذر نخواهد افتاد و مناسب آنست که هم از اهالی این سرزمین کسی را حاکم سازند و سلطان در آن باب مردم
آنجا مشورت فرمود بعضی از آن طایفه گفتند از ملوک این دیار جنس دابشلیمان برابری نمیتواند کرد
و امروز از آن قوم جوانیست در لباس براهمه بریاضت مشغول اگر سلطان این مملکت بدو مسلم دارد به
و برخی دیگر این رای را منع نموده گفتند دابشلیم مرتاض مردیست خوبیست و بحسب ضرورت ریاضت را قبول کرده
اما دابشلیمی که در فلان ولایت پادشاهست مردی خردمند و صحیح العهد است انسب آن مینماید که سلطان او را
حاکم سازد و یمین الدوله فرمود که اگر او بملازمت ما درست گفتگو نموده این التماس میکرد مقبول می افتاد اما مملکت
بدین وسعت را بشخصی که بالفعل در ممالک هند پادشاه بوده و هرگز مارا خدمتی نکرده باشد سپردن از مقتضای حزم
دور است آنگاه دابشلیم مرتاض را طلبیده حکومت آن ولایت باو مفوض گردانید و دابشلیم مرتاض خراج قبول کرده
بعرض رسانید که فلان دابشلیم بمن در مقام عداوتست چون از رفتن سلطان آگاه شود لشکری بمن کشد

و بنا برآنکه مرا هنوز استیلاء او بر خود مغلوب کرده ام اگر پادشاه اکنون شر او از من کفایت کند ضمیمه الطاف
خواهد بود سلطان بزبان آورد که چون ما بنیت غزا باین ولایات آمده ایم و سه سالست که بغزنین نرسیده ایم
کو سال و شش ماه باشد آنگاه متوجه آن مملکت گشت و بعد از وصول آن دابشلیم را اسیر ساخته بدابشلیم
مرتاض سپرده او معروض داشت که در ملت ما کشتن پادشاهان جایز نیست و رسم چنانست که کاهی که در ملکی پادشاهی
یابند در زیر تخت خود خانه تاریک و تنگ سازند و او را در آن موضع انداخته سوراخی گذارند و هر روز خوانی
بجانب او فرستند تا زمان حیات یکی از آن پادشاه غالب و مغلوب تمام رسد و چون در غزنه مرا استطاعت نبود
که او را نیز اینگاه دارم اگر سلطان دابشلیم را همراه بغزنین برد و بعد از آنکه من قوی حال گردم او را طلب کنم بفرستند
و سلطان این ملتمس را مبذول داشت و بدار الملک غزنه مراجعت فرمود و دابشلیم مرتاض بر سریر سلطنت نشسته و دل از جهت
رسولان فرستاد و تحف و هدایا بسلطان و ارکان دولت ارسال داشته تحفه طلبید و سلطان در فرستادن
متردد گشت آخر الامر بخواهد او را بفرستاد و دکان دابشلیم مرتاض روان ساخت و چون آن طایفه بحدود
رسیدند دابشلیم مرتاض فرمود تا زندان معهود را ترتیب کردند و قاعده میان ملوک آنجا چنان بود که قیصر
کردنی ملوک دار الملک رسانند باستقبال از شهر بیرون روند و طشت و آفتابه خاصه بر سر حریف نهاده او را در رکاب خود
تا دربارگاه همی دوانند و برین قاعده دابشلیم مرتاض از شهر بیرون رفته در اثنا راه بشکار مشغول گشته و سایه درختی
بسیار یافته بخواب رفت آنگاه مرغان شکاری فرود آمده و دابشلیم بسایه درختی خفته و رومال سرخ بر روی
پوشیده درین حال قضا را از روی حال جانوری شکاری خیال آن رومال را گوشت پنداشته از هوا در آمده و چنگال در چشمان
زده از آن ناخن او یک چشم دابشلیم مرتاض کور شد و چون اعیان هند بدستان معیوب را اطاعت نمی کنند
غوغا در میان امرا و لشکریان پدید آمده درین اثنا دابشلیم در رسید و هم او را باتفاق پادشاهی برداشتند

طشت و ابریق را بر سر او شکسته بر جای خود نهاده و او را تا زندان محمود دوانیدند و مضمون حدیث خیر الامور اخفیها و قدر
درین قضیه بظهور آمد تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و بعد که امین الدوله و یمین الملة
در سنهٔ عشرین و اربعمایه بولایت ری رفته و مملکت عراق عجم را در تصرف آورده بپسر خود مسعود داد الحکومت آن
سرزمین موسوم گردانید و چون بغزنین مراجعت نمود بواسطهٔ عرض مرض سل باسوء القنیه در سنهٔ احدی و عشرین و اربعمایه
بریاض رضوان خرامید اوقات حیاتش شصت و سه سال بود و مدت سلطنتش باستقلال سی و یک سال و
سلطان محمود صفات حمیده و صفات پسندیده بسیار داشت و در زمان دولت رایات کفر و شرک را نگون
بسیار ساخته اعلام اسلام برافراشت اما در جمع اموال بغایت حریص بود و در طریقهٔ ناستوده بخل و امساک
بغایت مبالغه می‌نمود و سلطان محمود در ایام حیات پسر خویش محمد را ولی عهد ساخته و روزی از پسر دیگر خود مسعود
سوال فرمود که بعد از من با برادر چگونه معاش خواهی کرد جواب داد بدان نوع که تو با برادر معاش کردی سلطان
ازین جواب بغایت برآشفته و خشمناک گشت و کیفیت قضیهٔ سلطان محمود و برادرش اسمعیل چنان بود که چون
از حصار غزنین بیرون آمد ملازم امین الدوله شد روزی سلطان از وی پرسید که اگر من در دست تو گرفتار
گشتمی چگونه با من سلوک کردی آن ساده دل بر زبان آورد که اندیشه داشتم که چون بر تو ظفر یابم ترا
در قلعه محبوس کنم و از اسباب رفاهیت آنچه تمنای تو باشد بدانجا فرستم سلطان محمود بعد از
روزی چند این سوال جواب اسمعیل را بهانه گرفته بوالی جوزجان سپرد و گفت او را در قلعه محبوس کند و آنچه
از اسباب معیشت طلب دارد بوی رساند نقلست که در آن ایام که یمین الدوله مملکت عراق عجم را بمسعود داد
در حین ... او را مبالغه کرد که سوگند خورد که با برادر منازعت ننماید چون این سخن رسید مسعود بعرض رسانید که اگر محمد با
من قسمت نماید که اموال ترا بر سبیل سویت قسمت کند من نیز سوگند خورم که با او خصومت نکنم اکنون او در غزنین

و من در ری این چگونه باشد در روضة الصفا مسطور است که نخست کسی که وزارت سلطان محمود کرد
ابو العباس فضل بن احمد بود و چون سلطان او را مواخذه و معاتب گردانید احمد بن حسن
میمندی وزیر شد و امین الدوله در اواخر ایام دولت از احمد رنجیده رقم عزل بر صحیفهٔ حالش کشید و
منصب وزارت با میر حسنک میکال داد **محمد بن سلطان محمود غزنوی** بعد از آنکه پدرش بجنت
خرامید و در غزنین بر تخت سلطنت نشست برادرش مسعود در همدان این خبر شنیده و روی
توجه بخراسان نهاد و بمحمد پیغام فرستاد که من بولایتی که پدر نامزد تو کرده طمع ندارم التماس
آنست که در خطبه نام من مقدم ذکر کنی محمد در جواب سخنان خشونت آمیز بر زبان آورد و لشکر
تهیهٔ اسباب محاربه از غزنین بیرون آمده غرهٔ رمضان بتکناباد نزول نموده آنجا ماه در آن منزل توقف کرد
و در روز عید جیغهٔ کلاه از سر او افتاده مردم آنرا بفال بد داشتند و در شب سیوم
شوال امیر علی خویشاوند و یوسف بن سبکتکین باتفاق جمعی دیگر بهواداری مسعود خروج کرده
گرد خرگاه محمد را فرو گرفتند و او را از آنجا بیرون آورده در قلعهٔ کنباباد محبوس ساختند آنگاه ارکان
دولت سلطان محمود باستقبال مسعود شتافتند مسعود بنابر کینه که از حسنک و میکال در سینه داشت
او را بقتل رسانید و علی خویشاوند را نیز کشته یوسف بن سبکتکین را حبس کرد و چون بغزنین رفت
برادر محبوس را میل کشید **سلطان ناصر الدین مسعود بن یمین الدوله محمود** چون پای بر تخت پادشاهی نهاد
منصب وزارت باحمد بن حسن میمندی داد و در سنهٔ اثنی و عشرین و اربعمایه ابو سهل حمدونی را
بضبط مملکت عراق نامزد کرد و منشوری نوشته حکومت اصفهان را بعلاء الدوله جعفر کاکویه تفویض
نمود و این علاء الدوله پسر خال مجد الدوله بن فخر الدوله دیلمی بود و بلغت دیلم خال را کاکویه گویند

بالجمله این کاکویه در بدایت حال به نیابت مسعود در حکومت عراق دخل کرده بالآخره دم از
استقلال زد و شیخ رئیس ابو علی بن سینا رحمه الله تعالی چند گاه بوزارت علاء الدوله مشغولی
نمود و در سنه ثلث عشرین واربعمایه التونتاش حاجب و بنابر فرمان مسعود بکین علی تکین
حاکم سمرقند که سر از خوارزم بعزم رزم بما وراء النهر آمد و التونتاش زخم قوی بحاجب رسیده آن
دو لشکر بصلح از یکدیگر جدا شدند و التونتاش بدان زخم درگذشت پسرش هرون قایم مقام گشت
و در سنه اربع و عشرین واربعمایه خواجه پسندیده صفات احمد بن حسن میمندی وفات یافت احمد بن محمد بن عبد الصمد
وزیر شد در خلال این احوال سلجوقیان از جیحون عبور نموده در نواحی نسا و ابیورد منزل گزیدند و بعد
از آنکه زمانی یاغی گری نمودند و در اواخر سنه ست و عشرین واربعمایه سلطان مسعود متوجه دیار هند گشته
هر چند او را گفتند نخست دفع سلجوقیان باید کرد نشنود و در غیبت او کار این طایفه قوت گرفت و مسعود
در سنه ثمان و عشرین واربعمایه از آن سفر باز آمده چون از استیلاء اعدا وقوف یافت از تاخیری
که در جنگ ایشان کرده بود پشیمان گشت و بتهیه اسباب قتال اشتغال نموده بعد از آن میان سلطان مسعود
و سلجوقیان چند نوبت محاربه بوقوع انجامید آخر الامر مسعود منهزم بغزنین رفت و در آن سرزمین
بعد از چند روز امرا و ارکان دولت را ببهانه آنکه در جنگ سستی کرده اند بقتل رسانیده پسر خویش
مودود را با فوجی از لشکر بجانب بلخ روان گردانیده خود با محمد مکحول و اولاد و عبد الرحمن و عبد الرحیم بطرف
هندوستان شتافت تا زمستان آنجا بسر برده بهار متوجه دفع سلجوقیان شود و چون مسعود از آب سند
عبور نمود و هنوز احمال و اثقال او در جانب آب بود که نوشتکین باتفاق جمعی از غلامان خزانه را غارت
کرده محمد مکحول را بسلطنت برداشتند و مسعود گریخته پناه برباطی برد و جمعی از غلامان او را گرفته بنظر محمد

رسانیدند و محمد برادر را با متعلقان در قلعه گیری باز داشت و امر سلطنت را به پسر خویش احمد
باز گذاشت بعد از آن احمد در مصاحبت ولد یوسف بن سبکتگین و پسر علی بن قریب خویشاوند فی سنه
ثلث و ثلثین واربعمایه بقلعه مذکور رفته مسعود را بقتل رسانیدند مدت سلطنتش قریب بسیزده سال بود
و او بحسن خلق و سخاوت موصوف اتصاف داشت و همواره بدانه انعام و احسان تخم مهر و محبت در ضمیر
علما و فضلا میکاشت سلطان ابو الفتح مودود بن مسعود چون خبر قتل پدر استماع نمود از ظاهر بلخ کوچ کرده
بجانب غزنین نهضت فرمود و محمد نیز از نواحی سند بحدود غزنین آمده بعد از تلاقی فریقین محمد و اولاد
و نوشتکین که خمیرمایه فتنه و فساد بودند گرفتار شده و غیر از عبد الرحیم بن محمد همه کشته شدند آنگاه مودود بغزنین
شتافته بر سریر دولت قرار یافت و منصب وزارت با بو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد تفویض نمود و در سنه
خمس و ثلثین واربعمایه لشکری بجانب خراسان فرستاده سلطان الپ ارسلان آن سپاه را منهزم
گردانید و در سنه احدی واربعین واربعمایه مودود با جنود نامحدود بعزم رزم سلجوقیان از غزنین
متوجه دیار خراسان شده در منزل اول برنج قولنج گرفتار گشت لاجرم از سر آن عزیمت درگذشته
و در اواسط سال مذکور از این دار غرور بسرای راحت و سرور انتقال نمود مدت سلطنتش نه سال بود
مسعود بن مودود چون روزی چند بحکم وصیت پدر بر تخت پادشاهی نشست بنابر صغر سن ارکان دولت
او را خلع کردند و بسلطنت عمش اتفاق نمودند علی بن مسعود بن سلطان محمود چون باستقلال اوایل
تاج حکومت بر سر نهاد عبد الرشید بن سلطان محمود که در یکی از قلاع محبوس بود بسعی عبد الرزاق بن احمد بن میمندی
از حبس خلاص گشته متوجه غزنین شد و علی از این خبر یافته بنابر آنکه طاقت مقاومت نداشت بگریخت عبد الر
شید بن سلطان محمود در زمان دولت خود طغرل نامی را که از تربیت یافتگان مودود بود بحکومت

سیستان نامزد نمود و طغرل [بعد از] اندک زمانی در آن مملکت دعوی استقلال نمود و عازم تسخیر غزنین شد
چون به پنج فرسخی شهر رسید عبدالرشید حصاری گردید طغرل بشهر درآمد و عبدالرشید را با اکثر اولاد یمین الدوله
بدست آورده بقتل رسانید آنگاه دختر مسعود بن سلطان محمود را باکراه خواسته بر تخت پادشاهی نشست
لاجرم طغرل بکافر نعمت ملقب گشت و چون خرخیر که از امراء غزنویان بود و در هندوستان حکومت مینمود از واقعه
آگاه گشت همت بر دفع آن غدار کافر نعمت گماشته بدختر مسعود و امراء غزنین مکتوبات نوشته ایشانرا
از اغماض و حرکات شنیعه طغرل ملامت کرد و سرزنش نمود حتی که کشتن طغرل در سینه داشتند از مطالعه
این نامها دلیرتر شدند و چند پهلوان جنگ گذار روزی که آن بوالفضول بر تخت نشسته بود بپای جلادت
پیش شتافتند و بضرب تیغ تیز سر او را از بدن دور کردند و بعد از این واقعه خرخیر بغزنین رسیده باتفاق امراء فرخزاد بن
مسعود را از حبس بیرون آورده و بسلطنت موسوم گردانید **فرخ زاد بن مسعود** در ایام دولت خود لشکری
جمع ساخته رایات عزیمت بجانب خراسان برافراخت کلبارق در برابر آمده فرخ زاد ظفر یافت و کلبارق را
با چند کس دیگر اسیر کرد آنگاه سلطان الب ارسلان فرمان به جنگ فرخزاد مبادرت نموده غالب گشت
و چند تن از اعیان غزنین را بگرفت و فرخزاد چون صورت حال برین منوال دید کلبارق را خلعت پوشانیده
بگذاشت و ایشان نیز اسیران غزنین را رها کردند و فرخزاد در عالم جوانی عالم فانی را وداع نمود و مدت
سلطنتش شش سال بود **ابوالمظفر ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود** بعد از فوت برادر افسر ایالت بر سر نهاد و او را
با سلجوقیان اتفاق مصالحه افتاد دیگر بجانب هیچیک از ایشان قصد مملکت یکدیگر نکردند و ابراهیم در ایام
حیات چند نوبت بغزو هند رفته مظفر و منصور باز آمد و او پادشاه عادل عابد بود و همواره با فاقه خیرات
و اشاعه مبرات اقدام مینمود وفاتش بروایتی در سنه اثنی و تسعین و اربعمایه بوقوع انجامید و بروایتی

مدت سلطنتش چهل و دو سال امتداد یافت **مسعود بن ابراهیم** بعد از پدر شانزده سال پادشاهی کرد
و در سنه ثمان و خمسمایه از عالم انتقال نمود **ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم** چون تاج شاهی بر سر نهاد برادرش
بهرامشاه بدرگاه سلطان سنجر که خالش بود التجا نمود و سلطان با سپاه فراوان متوجه غزنین گشته
میان او و ارسلانشاه محاربه دست داده شکست بر ارسلانشاه افتاد و سلطان سنجر بهرامشاه را
بر تخت سلطنت نشانده مراجعت نمود آنگاه ارسلانشاه بر سر برادر آمده بهرامشاه نوبت دیگر بدرگاه
سلطان سنجر شتافت و سلطان سپاه رزم خواه همراه بهرامشاه بجانب غزنین گسیل کرد و ارسلانشاه بدست
برادر گرفتار شده روی بعالم آخرت نهاد و این واقعه در سنه اثنی عشر و خمسمایه روی نمود مدت ملک ارسلانشاه
چهار سال بود **سلطان علاء الدوله بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم** چون بیمن مقدم شریف تخت سلطنت را آرایش
داد سید حسن غزنوی در مدحش قصیده خواند که مطلعش اینست **بیت** ندایی برآمد ز هفت آسمان : که بهرامشاه است
شاه جهان : و بهرامشاه پادشاه ذو شوکت و صاحب همت بود و همواره با علما و فضلا مصاحبت مینمود
کتاب کلیله و دمنه بنام همایون او مزین است و طرفه سنه بینه او در عدل و داد نزد اکثر مورخان معین بود
و بهرامشاه در ایام دولت خود چند کرت بغزو کفار هند توجه نمود و بسیاری از قلاع و بلاد آن ولایات را کشود
در اواخر ایام سلطنتش علاء الدین حسین غوری لشکری بغزنین کشیده بهرامشاه را منهزم گردانید و برادر
خود سوری را در آن بلده حاکم ساخته بازگشت و بهرامشاه نوبت دیگر دارالملک خود را بدست آورده سوری را
وا داد بر گاوی نشانده گرد شهر گردانید علاء الدین حسین چون این خبر شنود بعزم انتقام متوجه غزنین گشت اما
پیش از رسیدن او دست قضا طومار حیات بهرامشاه را درنوشت و بروایتی فوت بهرامشاه در سنه
سبع و اربعین و خمسمایه روی نمود و بدین روایت مدت سلطنتش سی و پنج سال بود **خسروشاه بن بهرامشاه** بعد از فوت

پدر پادشاه شد و چون ازو جهه علاء الدین حسین خبر یافت بغور شتافت و حسین غوری
بغزنین در آمده از مراسم قتل و غارت و سوختن و کندن عمارت دقیقه مهمل نگذاشت آنگاه برادرزادگان
خود سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین را بحکومت آن سرزمین موفر گردانید بروایت اکثر مورخان
این دو سلطان بلطایف الحیل خسروشاه را بدست آورده محبوس ساختند و او در آن قلعه فی سنه خمس و خمسین
و خمسمایه وفات یافت اما در روضة الصفا مسطورست که خسروشاه بعد از فرار در بلده لهاور بر تخت
پادشاهی قرار گرفت و چون او وفات یافت پسرش خسرو ملک قایم مقام شد و غوریان خسرو ملک را بچنگ
آورده در قلعه محبوس کردند والله تعالی اعلم ذکر طایفه اسماعیلیه در ولایات مغرب و افریقیه نخستین کسی که
ازین طایفه بر سریر سلطنت نشست ابوالقاسم محمد بن عبد الله الملقب بالمهدی بود جمیع اسماعیلیه و جمعی از اهل
او را از اولاد اسماعیل بن امام جعفر الصادق علیه السلام شمارند اما عباسیان در نسب مهدی طعن می کردند
و برخی دیگر از اهل اسلام او را از نسل عبد الله بن سالم بصری می شمرند و زعم اسماعیلیه آنست که مهدی که در کتب
و احادیث وارد شده عبارت ازوست و حدیثی روایت کنند که حضرت رسالت صلعم فرموده که علی راس
ثلثمایه تطلع الشمس من مغربها و گویند درین حدیث لفظ شمس کنایه از محمد بن عبد الله است القصه مهدی در سنه ست
و تسعین و مائتین در ولایات افریقیه خروج کرده اکثر بلاد مغرب را تحت تصرف در آورده و در سنه اثنی و عشرین
و ثلثمایه از عالم انتقال نمود اوقات حیاتش شصت و دو سال بود و زمان حکومتش بیست و شش سال القایم
بامر الله احمد بن محمد المهدی ولی عهد پدر بود و در زمان دولت او مکتب داری ابو یزید نام خروج نمود و جمعی کثیر
متابعت و پیروی او کرده قایم بسیار از محاربه منهزم گشت و در قلعه مهدیه متحصن شد و ابو یزید بدر قلعه نزول کرده در خط
محاصره بکای آورده در اثنا قایم فی سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه درگذشت و حکم وصیت پسرش قایم مقام گشته

مدت خلافتش دوازده سال بود المنصور بقوت الله اسمعیل بن القایم بامر الله چون رایت ایالت برافراشت
وفات پدر پنهان داشته بکمال دلاوری و حسن تدبیر ابو یزید را بگریزانید و جمعی از اهل شجاعت را فرستاد تا
او را بدست آورده بپای تخت رسانیدند آنگاه حکم فرمود تا ابو یزید را در قفسی آهنین کرده با جمعی در
قرین گردانیدند و بعد از روزی چند او را بکشت و منصور در سنه احدی و اربعین و ثلثمایه از دار غرور
انتقال نمود مدت حیاتش سی و نه سال بود و زمان خلافتش هفت سال المعز لدین الله ابو تمیم بن المنصور
بقوت الله در شوال سنه مذکوره پادشاه باستقلال شد و بسیاری از ممالک مغرب را که در زمان پدرش
متمرد گشته بود تسخیر نمود و چون کافور اخشیدی که حکومت مصر از قبل عباسیان تعلق بوی میداشت وفات
یافت و در آن ولا قحط و غلای عظیم دست داد معز جوهر خادم را با سپاهی موفور و الطوع بجانب مصر
فرستاد و جوهر در سنه ثمان و خمسین و ثلثمایه آن مملکت را در حیطه تصرف آورد و در فسطاط نزول کرده اهلها
بضعفا و فقرا انفاق کرده و هم درین سال بموجب اشاره المعز لدین الله در میان فسطاط و مصر شهری
المعزیه بنا نهاده آن را قاهره معزیه موسوم گردانید و بسعی و اهتمام جوهر خادم ولایت اسکندریه
و دیار حجاز و بلاد شام نیز در تحت تصرف علویه در آمده در آن مملکت خطبه و سکه بنام المعز لدین الله مزین
و آراسته شد و در سنه احدی و ستین و ثلثمایه المعز لدین الله از افریقیه بجانب قاهره معزیه توجه فرموده آن
بلده را دار الملک گردانید و رایت عدالت برافراخته روز جمعه نوزدهم ربیع الآخر سنه خمس و ستین و ثلثمایه از عالم
رحلت ساخت مدت سلطنتش بیست و سه سال و چهار ماه و زمان حیاتش چهل و پنج سال العزیز بالله ابو منصور نزار
بن المعز لدین الله بعد از وفات پدر در قاهره معزیه بر تخت خلافت نشست و بعضی عمه و عم پدرش
ابو الفتوح و عم جدش از اهل ورع بودند که با وی بیعت کردند و غیر از فرزند و هارون الرشید هیچکس را از خلفا

و سلاطین انجمن اتفاق نهاده و العزیز بالله پادشاهی مجبور و حلیم نیکو اخلاق بود و چون چهل و دو سال از عمرش
درگذشت و بیست و یک سال در دولت و اقبال گذرانیده فی شهر رمضان سنة ست و ثمانین و ثلثمایه از عالم انتقال
نمود **الحاکم بامر الله ابو علی منصور بن العزیز بالله** در سال شصت و پنجاه در قاهره معزیه متولد گشت و او ششمین
خلیفه ایست از خلفاء علویه که در ان بلده تولد نموده نقلست که در ایام دولت حاکم شخصی که خود را از اولاد
هشام بن عبد الملک بن مروان میشمرد خروج کرده بعد از محاربه بسیار بدست حاکم گرفتار شد و حاکم اشارت نمود
تا کلاه سرخ بر سر خارجی نهاده و دست و پای او بسته بر شتر نشانند و جمعی در ردیف او گردانیده
که بر قفا سیلی بقفایش میزد و چون خارجی را از اشتر فرود گرفتند مرده اش یافتند و در سنه ثمان و تسعین و ثلثمایه
حاکم حکم کرد که در شب دروازهای مصر نه بندند و ابواب دکانها نیز مفتوح دارند و در رودخانها و سر کوچها مشعلها
برافروزند و در ان اوقات شب هر شب در سر بازارها مردم می گشتند و حاکم نیز با خواص خود در ان شبها سیر
مینمود و هر کس میخواست با او سخن میگفت در تاریخ گزیده مسطور است که حاکم در زمان حکومت بر خر سوار گشتی و بی
تکلف در بازارها گشتی و میگفتی من بر کوه طور نمیروم موسی علیه السلام با خدای تعالی مناجات میکنم و در امر معروف
چندان که امکان مبالغه کردی بجنسی که چون مردم از خوردن شراب باز نه ایستادند فرمود تا باغات را خراب
کردند و جهت منع نسوان از تردد حکم کرد تا در مصر موزه زنانه ندوزند آورده اند در خفیه فرستی که از اتباع او نظاره
کشتی باز خواست نکردی و چون هفت سال بر منوال سلطنت کرد مردم مصر تمثالی که شبیه بعورتی که رقعه
در دست داشت بر ممر او نهادند حاکم آن رقعه از دست آن صورت بستد و مطالعه کرد بنا بر آنکه آن نوشته
بر دشنام او و آبا و اجداد او مشتمل بود متاثر گشته فرمود تا مصر را غارت کردند و بدین سبب بعضی
ویران شد نقلست که حاکم در اواخر ایام دولت خویش خواهر خود را بامیر جیوش متهم گردانیده خواست

که او را بکشد و امیر جیوش ازین سر وقوف یافت جمعی را برانگیخت تا حاکم را در سنه احدی و عشر و اربعمایه
بقتل رسانیدند در روضة الصفا مسطور است که حاکم بر خری سوار شده بطواف کوهی که در نواحی مصر
بود رفت و او در علم نجوم مهارتی بی نهایت داشت و پیوسته میگفت که اگر فلان شب تسییر من زسید
قمر من از نحوست درگذرد و در شب موعود بدستور معهود عزم طواف آن کوه کرده مادرش اضطراب نموده
از او درخواست کرد که امشب از خانه بیرون مرو حاکم تلفظ نموده والده ساکن نشد بعد از آن بمقالت
گفت و با مادر گفت اگر امشب گذاری روح از تن من بیرون میرود و آنگاه از قصر خلافت بیرون خرامیده چون
نزدیک آن کوه رسید آن گروه که در کمین بودند او را بعالم آخرت فرستادند و اوقات حیاتش سی
و یک سال بود و زمان حکومتش بیست و پنج سال **الظاهر لدین الله ابو الحسن علی بن الحاکم بامر الله** بعد از وفات
پدر باتفاق اکابر و اعیان مصر بر مسند خلافت نشست و چون فی الجمله قوتی و مکنتی پیدا کرد امیر جیوش و
جمعی دیگر را بزندان فراموشان فرستاد و در سنه عشرین و اربعمایه ظاهر بعلت استسقا از خاکدان
دنیا رحلت نمود مدت عمرش سی و یک سال و زمان ملکش سیزده سال و ظاهر صفات پسندیده و اطوار
ستوده داشت و مانند جد خویش العزیز بالله نام نیکو یادگار گذاشت **المستنصر بالله ابو تمیم معد بن
الظاهر لدین الله** در سن هفت سالگی متصدی امر سلطنت گشت و در زمان دولت او در سنه ست و اربعین
و اربعمایه در مصر کوکبی ظاهر شد که از پرتو آن تمام شهر مصر روشنی پذیرفت و زمانی طویل این صورت امتداد یافت
مقارن آن حال قحطی عظیم در میان مردم پدید آمد چنانچه هر روز قرب هزار کس از فقدان نان جان
میدادند و در دوازدهم رجب سنه ستین و اربعمایه در مصر و سایر مملکت مستنصر زلزله قوی بوقوع
انجامید چنانچه از صعوبت آن ماهیان در قعر دریا مضطرب گشتند و مستنصر با وجود کمال تجمل اموال بنهایت

تحقیق فرمود تا آن بلیه تسکین یافت در روضة الصفا مذکور است که در ایام حکومت مستنصر ناصرخسرو نام
از خراسان به مصر شتافته مدت هفت سال متوطن شد اما هر سال به حج میرفت در نوبت آخر که رجع
کذار از بصره عزیمت خراسان نموده از آنجا به بلخ شتافت و دعوت علویه آغاز نهاده قصد کشتن
او نمودند در کوهی پنهان شده مدة بیست سال در آن مکان اقامت نمود و به آب و گیاه قناعت کرده
وفات مستنصر در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه اتفاق افتاد و اوقات خلافتش شصت سال بود و از خلفا و سلاطین
اسلام هیچکس برابر او حکومت ننموده نقلست که مستنصر نخست پسر بزرگتر خود المصطفی لدین الله نزار را ولی عهد
گردانیده بعد از چند گاه از وی رنجیده وصیت فرمود که نزار بر امر خلافت متمکن نگردد و برادرش المستعلی
بالله احمد قایم مقام باشد و بنابران بعد از وفات مستنصر اسماعیلیه دو طایفه شدند فوجی بنابر اصل
مذهب خویش که اعتبار نص اول است بنابر امامت نزار قایل گشتند و به نام او خلق را دعوت کردند و
حسن صباح داخل این مردم است و زمره بر خلافت احمد اتفاق نمودند المستعلی بالله ابو القاسم احمد بن
المستنصر بالله چون بر سریر حکومت نشست قصد برادر خود نزار نموده نزار فرار بر قرار اختیار کرده به جانب
اسکندریه رفت حاکم آن بلده که بنده مستنصر بود او را تعظیم بسیار نموده بر تخت خلافت نشاند مستعلی
لشکر فراوان فرستاده تا والی آن ولایت را گرفته کشتند و نزار را اسیر ساخته با دو پسر به مصر آوردند
مستعلی برادر را در خانه به عزیمت محبوس ساخت تا وفات یافت و در سنه خمس و تسعین و اربعمایه مستعلی
به عالم آخرت شتافت مدت سلطنتش هفت سال و دو ماه بود و زمان حیاتش بیست و هشت سال الآمر باحکام
الله ابو علی منصور بن المستعلی بالله در روز وفات پدر بر سریر سلطنت نشست به قول حافظ ابرو در آن
وقت عمرش پنج سال و یکماه و چند روز بود و فضل بن امیر جیوش از قبل او به امور سپاهی و رعیتی استقلال نمود

و در ایام دولت آمر امر حسن صباح قوت گرفت و بعضی از قلاع رودبار و قهستان را بدست آوردند
و در چهاردهم ذیقعده سنه اربع و عشرین و خمسمایه یکی از فدائیان ملاحده فرصت یافته زخمی مهلک
بر آمر زد مدت سلطنتش بیست و نه سال بود و زمان حیاتش سی و چهار سال و کسری الحافظ لدین الله
ابو میمون عبد المجید بن المستنصر بالله بعد از وفات آمر به اتفاق امرا و اشراف مصر متقلد امر
خلافت گشت و احمد بن فضل بن امیر جیوش را وزیر گردانید و احمد در اول زمان اختیار را به اعتبار
بر دست فدائیان به قتل رسیده دیگری قایم مقام شد و او نیز به ضرب ملاحده از عقب احمد شتافت حافظ
پسر خویش حسن را به جای وزیر تعیین فرمود و حسن از غایت حرص بر خون ریختن در یک شب چهل کس از
امرا مصر را به قتل آورده حافظ از پسر متوهم گشت و جمعی را بر آن داشت که قصد او نمایند حسن از خفیه نیز
وقوف یافته آن مردم را هم به سیاست رسانید آنگاه بقیه امرا و لشکریان به در حافظ رسانیدند که اگر
پسر را به ما نمی‌سپری دست از جان برخواهیم گرفت و حافظ درین قضیه متحیر شده آخر الامر یکی از اطبا به حیله
زهری داد حسن را زهر داد و وفات الحافظ لدین الله در جمادی الآخر سنه اربع و اربعین و خمسمایه اتفاق
افتاد و اوقات حیاتش هشتاد سال بود و مدت خلافتش بیست سال الظافر باعدا ابو منصور محمد بن الحافظ
لدین الله به اتفاق اکابر و اعیان مصر قایم مقام پدر گشت و او با پسر عباس وزیر که موسوم به نصر
تعلق بسیار داشت لحظه از وی مفارقت نمی‌نمود در آخر ایام دولت خویش قریه معمور را به وی انعام فرمود مردم
مصر که این تعلق خاطر خلیفه و پسر وزیر دیده بودند بر زبان آوردند که نصر بغیر ازین میتوان در حق عزت و حمیت
و پدر از شنیدن امثال این سخنان در حرکت آمده در سنه تسع و اربعین و خمسمایه خلیفه را در خانه خویش
در کمین کاه نشانیده و ظافر را به بهانه طلبیده به زخم شمشیر و خنجر را به اسم ضیافت تقدیم رسانیده سلطنتش

بخیال دیگری بود **الفائز بنصر الله ابو القاسم عیسی بن الظافر بالله** بعد از قتل پدر بر سریر ملک متمکن شد
و ملک صالح را وزیر ساخته قصد کشتن عباس نمود و عباس با پسر خود نصر از مصر بیرون رفته در راه جمعی
از فرنگان او را غارت کرده دست و پای بسته در صحرا افکنده اند تا بمرد و در زمان خلافت فائز نخست
عبد المؤمن بر دیار مغرب تغلب و استیلا یافت و فائز در ایام جوانی فی شهر صفر سنه خمس و خمسین و خمسمایه بعالم
آخرت شتافت مدت حکومتش شش سال و دو ماه بود و اوقات حیاتش [illegible] و یکسال
العاضد لدین الله ابو عبد الله محمد بن الفائز بنصر الله پس از وفات پدر علم خلافت برافراشت
و او بمکارم اخلاق موصوف بود و سخاوت بی نهایت داشت و در ایام دولتش لشکر بسیار از فرنگ متوجه
مصر گشته خوف و رعب بر اهالی آن دیار استیلا یافت و طالب صلح شده قبول نمودند که مبلغ هزار هزار
تسلیم فرنگیان نمایند تا باز گردند و محصلان کفار بجهت تحصیل آن وجه بشهر رفته ایمنی بار ارباب اسلام
آمده باستصواب عاضد بنور الدین محمود که در آن زمان حاکم دیار شام بود و در تحت خلفای عباسیه
نامه نوشته از تسلط کفار استغاثه نمودند و نور الدین محمود اسد الدین شیرکوه را با هشت هزار
سوار بدان جانب فرستاد و چون اهل فرنگ از توجه شیرکوه خبر یافتند ناامید و با مطلوب
و اسد الدین در ربیع الآخر سنه اربع و ستین و خمسمایه بقاهره معزیه در آمده بتقلد منصب وزارت
و بعد از انقضای شصت و پنج روز وفات یافت عاضد زمام مهام وزارت در کف کفایت
زاده اش صلاح الدین یوسف بن ایوب نهاد و صلاح الدین باندک زمانی بر مملکت مصر مستولی
ارکان دولت خلیفه را بی اختیار ساخت و چون این خبر بسمع نور الدین محمود رسید بصلاح الدین
یوسف پیغام داد که خطبه و سکه باسم و لقب المستضیء بنور الله منور و مزین گرداند و صلاح الدین

باب تامل نموده بعد از آنکه پیغام مذکور تکرار یافت در محرم سنه سبع و ستین و خمسمایه که عاضد پهلو بر
بستر ناتوانی نهاده بود بمشورت امرا و ارکان دولت فرمود تا در خطبه نام المستضیء بنور الله
خواندند و عاضد بی آنکه خبر ناخوش بشنود در همان هفته بعالم آخرت خرامید و دولت و اقبال
خلفاء علویه بنهایت انجامید بعد از آن مملکت مصر مدتی در تحت تصرف صلاح الدین یوسف و اولاد او
بماند و بالآخره فلک آن عطیه را نیز از ایشان بستاند الملک و البقاء للملک المعبود و هو منعم الخیر و مفیض
الجود **ذکر شمه از احوال حسن صباح و اتباع او که در قلاع رودبار و قهستان حکومت کردند** خواجه نظام الدین طوسی
در وصایای خود آورده که من و حکیم عمر خیام و مخذول ابن صباح نزد امام موفق نیشابوری در
صبا بتحصیل علوم مشغول بودیم و چون از مجلس درس بیرون می آمدیم در گوشه نشسته سبق گذشته را
اعاده می کردیم حکیم عمر نیشابوری الاصل بود و پدر حسن صباح علی نامی شیعه مذهب بود و خود را از عرب
میشمرد و میگفت من از آل صباح حمیری ام لیکن اهالی خراسان خصوصا مردم طوس او را دروغ
گوی میشمرده بر زبان می آوردند که پدرانش از روستاهای این ولایت بوده اند القصه روزی آن
مخذول بحکیم عمر خیام گفت یعنی شاگردان امام موفق بدولت و اقبال میرسند
اکنون شک نیست اگر ما همه نرسیم البته یکی از ما خواهد رسید شرط و پیمان میان ما چگونه است گفتیم هر چه
فرمایی گفت عهد میکنیم که هر یک از ما را دولتی حاصل شود بر سبیل سویت شریک باشند و صاحب آن دولت
خود را احق و اولی نداند و بر جمله عهد و میثاق واقع شد و چون من در زمان سلطان الب ارسلان
متقلد منصب وزارت گشتم حکیم عمر خیام نزد من آمد و آنچه از لوازم حسن عهد باشد بجای آوردم
امکان او را رعایت و ضیافت کردم آنگاه گفتم بمقتضای پیمانی که میان ما واقع است منصب وزارت

امام موفق [illegible]

مشترکاست اما ترا ملازمت سلطان باید شد تا من کمالات و فضایل نفس ذات ترا بعرض سلطان رسانم
و چنان کنم که باندک زمانی بدرجهٔ بلندتری از مرادهای خیر کنم و اسم مدح و ثنا مرعی داشته
فرمود که غایت مطلوب من آنست که بدولت تو فارغ البال بگوشهٔ نشینم و بافاده و استفادهٔ علوم پردازم
چون دانستم که ما فی الضمیر خود بیان میکند هر سال جهة مدد معاش او هزار و دویست مثقال طلا از بلاد
نیشابور نوشتم و او را گسیل کردم اما حسن صباح در ایام سلطنت سلطان ملکشاه نزد من آمده
خانه پیوستم از حسن عهد و پیمان بود نتوانستم طاقت دوان در تعظیم و تکریم او کوشیدم و تبرکات لایقه
نظرش رسانیدم روزی مرا گفت ای خواجه اگرچه درباب من اضافت الطاف ارزانی داشتی
اما میان ما معاهده نه اینچنین بود که در جاه و منصب بسیار موروث و مکتسب میان ما باید مشترک باشد
آنگاه او را بمجلس سلطان آوردم و چندان از فضل و هنرش تقریر کردیم که باندک زمانی بمرتبهٔ اعتماد
رسید و چون آن محمد ذل بمجلس پادشاه راه سخن یافت از غایت شرارت نفس و خبث عقیدت آغاز
کوران نعمت نموده جزوی سهوی که در امور دیوان بوقوع انجامیدی بانواع تصنعات و حیل صورتی
انگیختی که بعرض حضرت رسانیدی و انگیز کردی تا از وی کیفیت آن حال استفسار کردی آنگاه توجیه
موجه و تقریر دلپذیر فرا داد و آنرا در ضمیر سلطان نشاندی و اعظم مفاسد التزام دفاتر جمع و خرج
ممالک بود و بعد از آن مدت که مهلت خواستم و فی الواقع در انجاب مدت بیضا نمود لیکن چون اوراق
مبنی بر وفور جهد و جهت و نقض عهد و پیمان بود بتقدیر آلهی کار رشتش از پیش نرفت و بوقت عرض آن دفتر
خجالتی بوی رسید که دیگر در بارگاه پادشاه مجال اقامتش نماند حکایت کنند که چون حسن صباح از بلاد
سلطان ملکشاه فرار نمود در شهور سنه اربع و ستین و اربعمایه بری رفت و در آنولایت با عبدالملک بن عطاش

که داعی اسماعیلیه بود ملاقات کرده از مذهب امامیه برگشت و باسماعیلیه در آمد و از آنجا باصفهان شتافت
از بیم سلطان ملکشاه و خواجه نظام الملک در خانهٔ رئیس ابوالفضل پنهان شد و روزی در اثنای
محاوره بر زبان آورد که اگر دو یار موافق میافتم ملک این ترک و روستایی را برهم میزدم رئیس ابوالفضل
که خود را از جملهٔ عقلا میشمرد این سخن را حمل بر خبط دماغ کرده بی آنکه اعلامی بحسن نماید بوقت کشیدن
طعام و شراب اغذیه که تعلق بقوت دماغ میدارد حاضر ساخت حسن از کمال فراست بما فی
الضمیر رئیس اطلاع یافته از آنجا بجای دیگر شتافت و بعد از آنکه بر قلعهٔ الموت مستولی شد رئیس ابوالفضل
نزد او آمد حسن وی را مخاطب گردانیده گفت دماغ من مختبط گشته یا از تو دیدی که چون دو یار موافق
بدست آوردم چگونه بمدعای خویش رسیدم القصه حسن صباح فی سنه احدی و سبعین و ازانجا بمصر رفت
و مستنصر علوی که در آن زمان بر سریر خلافت متمکن بود درباره او انواع بر و احسان و اصناف تحیت و
امتنان مبذول داشت و حسن یکسال و نیم در آن سرزمین بسر برده ناگاه میان او و امیر الجیوش که در آن دیار
نزاع پدید آمد بسبب آنکه خلیفه پسر خویش نزار را از ولایت عهد عزل کرده احمد را ولی عهد ساخت و امیر
الجیوش بدین معنی همداستان شده و حسن صباح بنابر اصل مذهب خویش که اعتبار نص اول دارد با امامت
نزار دعوت کردن گرفت و چون دست از آن کار باز نداشت امیر الجیوش که بغایت صاحب اختیار بود او را
از آن مملکت عذر خواست و حسن بطرف شام و عراق عجم شتافته در آن ولایت پوشیده و پنهان ع
هر روز بمنزلی و هر شب بجایی بسر برده خلایق را بمذهب اسماعیلیان میخواند و داعیان بقلعهٔ الموت و دیگر قلاع بلاد
رودبار و قهستان فرستاد تا مردم را دعوت نمایند و باندک روزگاری خلق بسیار آن مذهب قبول کردند
روایت که چون نزدیک بآن رسید که مهم حسن صباح تمشیت پذیرد در قصبه که نزدیک الموت بود ساکن گشت

و باظهار زهد و عبادت مبادرت نمود و اکثر سکنان آن حصار بمذهب درآمده فی سنه ثلث و ثمانین
و اربعمایه شبی او را بالموت بردند در ان ایام حکومت آن قلعه از قبل سلطان ملکشاه بسیدی
مهدی نام متعلق بود اما بعد از صعود حسن صباح بی اختیار و اعتبار گشته روزی حسن با وی گفت از قلعه
آنمقدار زمین که پوست گاوی بران محیط شود بمبلغ سه هزار دینار بمن فروش و مهدی این بیع قبول نموده حسن
پوست گاو را تسمه‌ها باریک ساخته گرد قلعه کشیده و سه هزار دینار برئیس مظفر که حاکم گردکوه و دامغان
و در سلک متابعانش انتظام داشت نوشته مهدی را از قلعه اخراج نمود و چون مهدی نوشته حسن را
برئیس مظفر رسانید رئیس متقبل آن وجه بروی سپرد و بصحت پیوسته که در قدیم الایام الموت را اله اموت میگفتند
و این لفظ بحساب جمل تاریخ صعود حسن صباح است بران حصار و معنی اله اموت آشیانه عقاب است القصه چون
حسن بقلعه الموت استیلا یافت مجموع دیار رودبار را بلطف و عنف مسخر ساخت و حسین قاینی را که از
کبار اصحابش بود با طایفه از رفیقان بدعوت اهل قهستان فرستاد و ایشان بدانجا رفته باندک
زمانی آن ولایت را بحیطه ضبط و تسخیر آوردند و درین اثنا یکی از امرای سلطان ملکشاه را که دیار رودبار
بسیورغال او بود عرق حمیت در حرکت آمده چند نوبت نواحی قلعه الموت را تاخت کرد و کار بر رفیقان حسن
به تنگ رسیده حسن ایشان را بصبر و ثبات وصیت نمود و از جانب امام معنی مستنصر امیدوار ساخت و بحسب تقدیر
آن شخص در ان دیار وفات یافت و در اوایل سنه خمس و ثمانین و اربعمایه امیر ارسلان تاش بموجب فرمان
سلطان ملکشاه بنواحی الموت آمده در تضییق اهل حصار مبالغه نمود اما حسن صباح را از جانب دهدار علی
که در قزوین بود مدد رسید چنانچه بر ارسلان تاش زده او را منهزم گردانید و بعد از آنکه گریختگان باردوی سلطان
رسیدند آنجناب در بحر تحیر افتاده قزل سارق را با سپاه فراوان بدفع حسین قاینی که در دیار قهستان [illegible]

[illegible] و اشتغال داشت نامزد فرمود و قزل سارق بقهستان شتافته حسین و رفیقان در قلعه مومن آباد
متحصن گشته و قزل شرط محاصره بجای آورده چون نزدیک بان رسید که بکلی ظفر یابد خبر کشته شدن خواجه
نظام الملک بدست فدایی حسن صباح و قضیه وفات سلطان ملکشاه منتشر گردید و آن لشکر از هم فرو پاشیدند
بعد از ان مهم اسمعیلیه روی در ترقی نهاده فداییان در اطراف عالم پریشان گشتند و بسیاری از علمای اسلام
را که بر ایشان تعصب میورزیدند بقتل رسانیدند و نزاع سلطان برکیارق و سلطان محمد پسران سلطان ملکشاه
سبب ازدیاد قوت آن طبقه شد چنانچه قلعه گردکوه و لامسر نیز در تحت تصرف و تسخیر حسن صباح درآمد و پس از وفات
برکیارق که سلطان محمد در سلطنت استقلال یافت احمد بن نظام الملک را با سپاه جرار بولایت رودبار فرستاد
و احمد بمحاصره قلعه الموت اشتغال نموده در اوایل سنه احدی عشر و خمسمایه اتابک نوشتکین شیرگیر نیز
بفرموده سلطان با لشکر فراوان بنواحی الموت رفت و قریب یکسال بین الجانبین جنگ و جدال امتداد یافت
و چون قریب آن شد که صورت فتح و ظفر روی نماید خبر فوت سلطان در معسکر اتابک شایع گشت
و لشکریان روی بوادی گریز نهادند و بعد از آنکه سلطان سنجر بر مسند سلطنت نشست چند نوبت
لشکر بجنگ اسمعیلیه فرستاد و میان اصحاب هدایت و ارباب ضلالت نزاع و جدال قایم بود و درین اثنا
حسن صباح مکری اندیشیده یکی از خادمان سلطان را فریفت تا کاردی بر بالای سرش فرو برد و چون سلطان
سنجر از خواب درآمد و آن کارد دید بغایت هراسان گشته در اخفای آن امر کوشید و پس از روزی چند
رسول حسن بملازمت رسیده از زبان حسن معروض داشت که اگر مرا نسبت بسلطان اراده خیری نبودی آن
کارد را که در زمین فرو بردند در سینه سلطان میتوانستند نشاند و سلطان سنجر از استماع این سخن وهم بسیار
بخود راه داده با ملاحده صلح کرد مشروط بآنکه تجدید قلعه بنا نکنند و دیگر آلات محاربه نخرند و مردم را بقبول ملت

خود دعوت نمایند و باین سبب کار حسن صباح روی در ترقی نهاده و در خلال این احوال حسین قاینی کشته
بعضی مردم قتل او را باستاد حسین پسر حسن صباح نسبت کردند و حسن حکم کرد تا پسرش را بقصاص رسانیدند
مخارف این حال پسر دیگرش بشرب خمر متهم شده بفرمان پدر ازین برادر بعالم آخرت رفت و غرض حسن ازین
حرکت آن بود که بمردم روشن شود که مقصود وی از امر دعوت کسب ثواب آخرت است نه آنکه حکومت به
اولادش رسد و حسن صباح در ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمسمایه بمرض موت مبتلا گشته کیا بزرگ امید را
ولی عهد گردانید و منصب وزارت به ابو علی تفویض نمود و این دو شخص را وصیت کرد که در فصل مهمات
از صواب دید حسین قصرانی بیرون نروند و در رجب و ششم ماه مذکور حسن صباح بجایی که در آن عالم جهت او
ترتیب داده بودند خرامید و در بعضی از کتب معتبره بنظر رسیده که حسن صباح که در مدت سی و پنج سال که در قلعه الموت
اقامت داشت بیش از دو نوبت بیام خانه بالا نرفت و هرگز از قلعه بیرون نیامد زیرا که پیوسته بتدبیر امور ملکی
و تحریر رسایل اعتقادیه که موافق مذهب اسماعیلیه بود اشتغال نمود **کیا بزرگ امید** چون قایم مقام حسن
صباح شد بهمان شیوه نا ستوده او عمل کرده بحسب ظاهر در رواج شریعت کوشید و چند نوبت میان او و سلاطین
سلجوقی محاربات بوقوع انجامید و اکثر اوقات کیا بزرگ امید بظفر و نصرت اختصاص یافت و در ایام دولت
او نیز فدائیان جمعی کثیر از اشراف و اعیان را بقتل رسانیدند یکی از آنجمله مسترشد عباسی بود و کیا بروایت
صاحب گزیده بعد از آنکه چهارده سال و دو ماه و بیست روز حکومت کرد در بیست و ششم جمادی الآخر سنه
اثنی و ثلثین و خمسمایه وفات یافت **محمد بن کیا بزرگ امید** بموجب وصیت پدر در قلعه الموت بر سریر حکومت
نشست و او نیز در افعال و اعمال تتبع حسن کرد و فدائیان در زمان او خلقی از اکابر را بقتل رسانیدند
یکی از آنجمله الراشد بالله عباسی بود وفات کیا محمد در ثالث ربیع الاول سنه سبع و خمسین و خمسمایه روی نمود

زمان سلطنتش بیست و چهار سال بود و بیست روز **حسن بن محمد بن بزرگ امید** ملقب بعلی ذکره السلام
بود و او دعوی امامت کرده خود را از اولاد نزار بن مستنصر علوی شمرد و بنابر آنکه بعضی که ملاحده در باب
نسب حسن روایت کنند از عمل نجابت مستبعدست خامه مشکین شمامه از تحریر آن احتراز نمود القصه چون علی
ذکره السلام بمنصب حکومت رسید در انهدام قواعد شریعت خیر الانام علیه الصلوات و السلام کوشید و
مکلفان را از ارتکاب محرمات معاتب نگردانید و روز بروز آن [illegible] و بود اعتقاد دشمن در ازدیاد بود تا آنکه کار بآن
انجامید که در سنه تسع و خمسین و خمسمایه اکابر و اشراف ولایت رودبار را بالموت طلبیده فرمان داد تا منبری رو بقبله
نصب کردند و چهار علم بزرگ که هر یک برنگی بر چهار طرف منبر برافراشتند انگاه علی ذکره الاسلام
در هفدهم ماه رمضان بر منبر رفته انواع هذیانات بر زبان آورده چون فرود آمد مردم را با فطار امر کرد و خود نیز
بشرب خمر و اصناف مناهی و ملاهی مشغول گشته آن روز را عید القیام نام نهادند و از آن روز باز لفظ علی ذکره السلام
برادر او علیه اطلاق کردند فی الجمله چون فضایح اعمال و قبایح افعال حسن بن محمد از حد اعتدال تجاوز نمود
حسین بن ناماور که مردی بود مسلمان و خواهرش در سلک خواتین علی ذکره السلام انتظام داشت
فی سنه احدی و ستین و خمسمایه فرصتی یافته در قلعه لامسر زخم کاری بر آنملعون زد و بعد از [illegible] و مدت حکومتش
چهار سال بود **محمد بن علی ذکره السلام** چون بر سریر سلطنت قرار گرفت حسن بن ناماور را با تمامت اقربا بانتقام
خون پدر بکشت و او در اظهار کیش ضلالت و دعوی خلافت و امامت از پدر غلو بیشتر داشت فدائیان در اوقات
حکومت او خون بسیاری از مسلمانان ریختند و در اطراف و اقطار و امصار رعب آن فتنها انگیختند و بعد از آنکه
مدت چهل و شش سال از حکومت آن سر دفتر اهل ضلال در گذشت فی سنه سبع و ستمایه متوجه قعر جهنم گشت
جلال الدین بن محمد بن علی ذکره السلام بعد از پدر متصدی امر ایالت گشته در تمهید مبانی ملت بیضا کوشید و

شریعت غرا سعی و اهتمام نمود و از مراسم کیش الحاد و سوء اعتقاد بقدر وسع و امکان اجتناب و احتراز نمود
اتباع خود را بر ارتکاب آن زجر کرد و در رسوم اذان و اقامت و نماز جمعه تازگی پدید آمد و فرمود تا در قصبه‌ها از
قصبات ولایت رودبار و قهستان مساجد بنا نهادند و رسولان بنام خلیفه و سلطان محمد خوارزمشاه
و دیگر ملوک اسلام فرستاده از حسن عقیدت خویش ایشان را خبر داد و سلاطین او را در این امر راستگوی دانسته
مکاتبات و مراسلات مفتوح داشتند و ائمه دین و علماء ملت سید المرسلین او را به صحت اسلامش فتاوی نوشته
و او را جلال الدین نومسلمان خواندند و جلال الدین حسن روزی در حضور علما و اکابر قزوین آتشی برافروخت
و مصنفات حسن صباح را که مشتمل بر اصول و فروع مذهب ملاحده بود بآن بسوخت و مادر حسن نومسلمان در
ایام دولت عزیمت گذاردن حج کرده جلال الدین به دستور دیگر سلاطین رایت و سبیل همراه او کرد آن
بنام خلیفه رایات او را بر رایات ملوک دیگر تقدیم داد و سلطان محمد خوارزمشاه از این معنی رنجیده یکی از اسباب
خلاف او با ناصر این شد و چون مدت یازده سال و نیم از سلطنت جلال الدین حسن نومسلمان درگذشت در
رمضان سنه ثمان و عشر و ستمائه به علت اسهال متوجه عالم آخرت شد **علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن** در سن
نه سالگی قائم مقام پدر شد و جمعی کثیر بتهمت آنکه جلال الدین را زهر داده اند بکشت و آن سیه دولت پرورش
پسندیده پدر را انکار نموده طریقه ناپسندیده اجداد خویش پیش گرفت و ملاحده نوبت دیگر آغاز فسق و فجور
کرده رسم شریعت غرا در دیار رودبار و قهستان مندرس شد و شیوه زندقه و الحاد رواج و رونق پذیرفت و چون مدت
پنج سال از حکومت علاء الدین بگذشت بمشورت طبیبی فصد کرده خون بیشتر داشت و بدین سبب خللی در
دماغش راه یافته مهم بجایی رسید که هر کس سخنی از مهمات ملکی و مالی بعرض او رسانیدی اگر موافق طبع شوم او
نبودی فی الحال آنکس را بقتل آوردی لاجرم حالات ولایات را از وی پوشیده داشتندی و اگر در ایام نقض

میان او و پسرش رکن الدین خورشاه نزاعی قوی روی نموده پسر از پدر خائف گشت و حسن مازندرانی را بر آن
داشت که علاء الدین را بکشت در روضة الصفا مذکور است که چون اسباب هلاک علاء الدین ترتیب
حسن مازندرانی را که در شبستان بود با وجود آثار شیب علاء الدین با وی تعلق و محبت میورزید بلکه او را
گر زبان خامه بجهت حیا از تقریر آن ننگ مماثل ست با او بجای می آورد با استصواب رکن الدین قاصد جان
آن نابکار شده انتظار فرصت میبود و بحسب اتفاق روزی علاء الدین شراب خورده در خانه که
از چوب و نی متصل طویله گوسفندان ساخته بودند در خواب رفت و در نیمشب بر گردن او زدند که دیگر سر
بیاورد و کان ذلک فی شوال سنه ثلث و خمسین و ستمائه مدت سلطنت علاء الدین سی و یک سال بود
رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد بعد از قتل پدر افسر ایالت بر سر نهاده بجهت آنکه مردم گمان
علاء الدین متهم ساختند حسن مازندرانی را بعالم آخرت فرستاد و در اوایل سنه اربع و خمسین و ستمائه
هلاکو خان از جیحون عبور نموده خورشاه با استصواب یسور نوین که حاکم همدان بود برادر خود
شهنشاه را بملازمت خان روان کرد بعد از رسیدن شهنشاه بمقصد ایلچیان به رکن الدین پیغام داد
که ما قلم عفو بر جراید جرائم تو کشیدیم باید که قلاع خود را ویران ساخته بخدمت شتابی خورشاه بعضی
از کنگره‌های قلاع را افکند اما از غایت وهم و هراس تعجیل کردن اما پس هلاکو نهضت و یلغان
در هفدهم شوال سنه مذکور بظاهر میمون دز که مسکن رکن الدین بود نزول نموده در امر محاصره اهتمام نمود
در بیست و نهم آن ماه جنگ سلطانی بوقوع انجامیده خورشاه بسیار بترسید و روز دیگر پسر و برادر خود را
فرستاده اظهار عجز و سرافکندگی کرده امان طلبید و در روز بیست و ششم خود نیز از قلعه فرود آمده
و حسن مو خورشاه پیشکش نموده هلاکو خورشاه را با جمعی از محافظان به ایلچیان سپرده سپاه بسیار جهت تخریب قلعه

قلاع رودبار روان گردانید و بماند که زمان چهل و اند قلعه بتصرف قوم تتار درآمده مانند خاک راه
هموار گشت و اما سکان قلعه الموت و لامسر و گردکوه روزی چند از حکم پادشاه سرکشی نموده بالاخره
متوطنان الموت و لامسر نیز دست در دامان استیمان زدند و آن دو قلعه حکم دیگر قلاع گرفت در
تاریخ گزیده مسطور است که در زمان متوکل عباسی قلعه الموت را حسن بن زید العلوی صاحب طبرستان بنا نهاده
بود و آن حصار چهار صد و دو سال معمور ماند و در روضة الصفا مسطور است که چون خورشاه روزی چند در خدمت
هلاکو بسر برد التماس نمود که او را باردوی منکوقاآن فرستد ایلخان از این ملتمس ابتهاج نموده طایفه
از مغولات بمحافظت و ملازمت رکن الدین تعیین فرمود و او را بجانب ترکستان روان ساخت
و چون خورشاه از آب آمویه بگذشت از کمال عقل و دانش با نوکران هلاکوخان بنیاد خصومت و نزاع
نهاده بین الجانبین جنگی سخت قایم شد و بعد از آنکه رکن الدین بقراقرم رسید ایلچی از نزد قاآن آمده
بسمع او رسانید که پادشاه میفرماید که چون تو دعوی ایلی میکنی چگونه قلعه گردکوه را تسلیم ملازمان
برادرم نکرده اکنون باید که بازگردی و بعد از تخریب قلعه متوجه پای بوس شوی محافظان آن ملحد نادان را باز
گردانیده چون بکنار رود جیحون رسیدند غریق بحر فنا و او را [illegible] ساختند و ایلچیان نیز بعد از توجه خورشاه
بجانب قهستان هر کس را که از نسل بزرگ امید یافت بقتل رسانیده دود از دودمان ملاحده برآوردند
لاجرم راه‌ها ایمن گردید و خواطر اهل اسلام از دست برد ایشان مطمئن گشت والحمد لله علی تواتر
الآلائه و توافر نعمائه گفتار در بیان ابتدا و حال اولاد سلجوق بن دقاق و رسیدن ایشان بمرتبه سلطنت
و نهایة ملک ایشان دانندگان حقایق سخن و خوانندگان اخبار نو و کهن چنین گویند که دقاق در سلک
امرای بیغو که حاکم اتراک دشت خزر بود انتظام داشت و بمزید جاه و حشمت مشهور بود و بوفور دانش و شجاعت

سلجوق از قوم قنق است

بالبسه و انواع مذکور و مردم آن دیار او را تیمور یالیغ میگفتند یعنی سخت کمان و چون امیر دقاق فوت شد
بیغو سلجوق را که بسن رشد و تمیز رسیده بود منظور نظر عاطفت و تربیت گردانیده او را
سباشی لقب داد و معنی سباشی مقدم لشکر است و کثرت عظمت سلجوق بدان درجه ترقی نمود که روزی
بر حرم پادشاه رفته بر اولاد و خواتین او تقدیم نمود و این حرکت بر خاطر یکی از عورات بیغو گران آمد
ملک را بر آن داشت که قاصد ایذای سلجوق گشت و سلجوق از پادشاه نسبت بخود سوء مزاجی فهم کرده با اتباع
و لواحق متوجه سمرقند گشت و چون بنواحی جند رسید فضای سینه او بانوار توحید روشن گشت و با جمیع اقربا
و ملازمان ایمان آورد و بآموختن قرآن و تعلیم قواعد ملت حنفی اشتغال نمود و روز بروز عدد
نوکران سلجوق سمت ازدیاد یافته آستانه علیه اش ملجاء ملوک اطراف و درگاه سپهر اشتباهش ملاذ
اکابر و اشراف شد نوبتی او را با ایلک خان محاربه واقع شد و بعد از فتح و ظفر در نواحی بخارا لوای اقامت
برافراشت و حق سبحانه و تعالی او را چهار پسر ارزانی داشت میکائیل و اسرائیل و موسی و یونس
و میکائیل در ایام جوانی بزخم تیری کشته شد از وی دو پسر ماند طغرل بیک محمد و جغری بیک داود و سلجوق همت
بر تربیت این دو نبیره دولتمند گماشته ایشان را ولیعهد گردانید و بعد از وفات سلجوق این دو برادر که گوهر
ثاقب تدبیر جهانبانی از اشکال اقران امتیاز و اوان داشتند بکرات و مرات با ملوک ما وراء النهر و ترکستان
محاربه و محاصره و مصالحه بوقوع انجامید و آوازه حشمت و مکنت ایشان بجمیع اقاصی و ادانی رسید
و صیت شوکت و شجاعت ایشان در اطراف آفاق منتشر گردید و سلطان محمود غزنوی از حال آل سلجوق خبر یافته
التماس حضور یکی از ایشان کرد و اسرائیل بن سلجوق بخدمت مبادرت نموده سلطان محمود او را اعزاز و احترام
تمام فرمود و روزی اسرائیل را با خود بر تخت نشاند و در اثنای محاوره از وی پرسید که اگر ما را بلشکر احتیاج شود

چند سوار از خیل شما بمدد توانند آمد اسرائیل دو چوبه تیر در میان ترکش در بار زه داشت یکی تیر را پیش
سلطان نهاده گفت اگر این را بجانب ما فرستی صد هزار سوار بجانب آید سلطان فرمود که اگر زیاده باید
اسرائیل تیر دیگر بسلطان داده گفت اگر این را بجانب ما فرستی پنجاه هزار مرد بیاید و اگر سلطان بر زبان آورد
که اگر بیشتر باید اسرائیل کمان را تسلیم نموده گفت چون این را بترکستان روان گردانید قریب دویست هزار سوار
بجانب شتابند آنگاه سلطان از کثرت سلجوقیان اندیشمند گشته در زمین اسرائیل را مقید ساخت
و بقلعه کالنجر فرستاد تا رخت هستی بباد داد و در روضة الصفا مسطور است که آن روایت که سلطان محمود مطلع
احوال آل سلجوق را از آمویه گذرانیده و جهت ایشان در خراسان یورت مقرر گردانید بتحقیق نرسیده
و قول اصح آنست که طغرل بیک و جغر بیک در زمان سلطان مسعود از جیحون عبور نموده در نواحی نسا و ابیورد
منزل گزیدند و رسولی نزد مسعود فرستاده اظهار ایلی و انقیاد نمودند و چون بودن سلجوقیان در خراسان
موافق مزاج سلطان مسعود نبود در برابر کلمات وحشت آمیز بر زبان آورده گفت انسب بحال سلجوقیان
آنست که در قلمرو من نباشند و امرا این سخن شنیده دل بر محاربه سلطان نهادند و دست تعدی
باموال رعایا دراز کرده بتهیه اسباب قتال اشتغال نمودند و سلطان مسعود غزنوی چند نوبت لشکرها بجنگ سلجوقیان
روان کرد در اکثر اوقات معارک طغرل بیک و جغر بیک مظفر و منصور گشتند بالجمله در اندک زمانی رایات اقبال آل
سلجوق باوج عیوق رسیده متبر ولایت خراسان تحت تصرف برادران در آمد و در اوایل محرم سنه
تسع و عشرین و اربعمایه طغرل بیک در بلده نشابور برای بر مسند سلطنت نهاده خطبه و سکه باسم و لقب او
زینت یافت **سلطان رکن الدین طغرل بیک محمد بن میکائیل بن سلجوق** چون افسر جهانبانی بر سر نهاده روی
بانتظام امور مملکت آورده جغر بیک را بجانب هرات فرستاده بعد از تسخیر آن مملکت عزم خود بحکومت

منصوب چتر رایات توجه بجانب مرو برافراخت و در ان خطه بر مسند ایالت نشسته رسوم ظلم و
بیداد برانداخت و هم درین سال سلطان مسعود غزنوی با لشکر بسیار بصوب خراسان نهضت نمود
برادران بیکدیگر پیوستند و در مقام محاربه و مقاتله آمده نصرت و اختصاص یافتند و بعد از وفات
سلطان مسعود دار الملک بلخ و مملکت خوارزم نیز تحت تسخیر و تصرف طغرل بیک و جغر بیک در آمد
آنگاه طغرل بیک روی توجه بجرجان آورده و از انجا بری رفت و در کمتر از یکسال بلاد عجم را مسخر ساخت
در سنه سبع و اربعین و اربعمایه بدار السلام بغداد خرامید و القایم بامر الله عباسی او را سلطان رکن
الدین طغرل بیک یمین امیر المؤمنین لقب داده و نامش را در خطبه درج کرد و در سنه ثلث و خمسین و اربعمایه
جغر بیک در خراسان بروضه رضوان خرامیده پسرش الب ارسلان بجای پدر نشست و در سنه اربع و
خمسین ابراهیم ینال که برادر مادری طغرل بیک بود رایت عصیان برافراشته از عراق عرب متوجه همدان
و طغرل بیک از عقب توجه نموده بعد از آنکه سلطان الب ارسلان با لشکر فراوان از خراسان بعراق
عجم آمده بنفس خود بدوست طغرل بیک با ابراهیم ینال قتال نموده نصرت یافت و ابراهیم کشته گشت
آنگاه طغرل بیک برادرزاده را بصوب خراسان گسیل کرده خود عزیمت بغداد نموده و قایم خلیفه را
از حبس بساسیری خلاص نموده نوبت دیگر بر مسند خلافت نشاند و در سنه خمس و خمسین طغرل بیک دختر خلیفه
بعقد در آورده بطرف ری نهضت فرمود تا در ان ولایت شرط زفاف بقیام نماید اما بعد از وصول
بمقصد علت رعاف بروی استیلا یافته در رمضان سال مذکور در گذشت و آن سوره بتمام رسید گفت مدت سلطنت
طغرل بیک بیست و شش سال بود و اوقات حیاتش هفتاد سال ابو القاسم کرمانی و عمید الملک کندری
نوبت وزارتش کردند **سلطان ابو شجاع الب ارسلان محمد بن جغر بیک** ملقب بعضد الدین برهان امیر المؤمنین بود

واو بعد از وفات عم خویش طغرل بیک بعراق عجم آمده رایت عزیمت برافراشت زیرا که از کنار جیحون تا دجله
بغداد در تحت تصرف داشت و سلطان الب ارسلان در اوایل سلطنت خویش عبد الملک ابو نصر کندری
وزیر طغرل بیک را گرفته محبوس ساخت و پس از چندگاه منصب نظام الملک صاحب اختیار گشت و در نظام
امور دین و دولت و انتظام مهام ملک و ملت بذل جهد می نمود و از معظمات وقایع الب ارسلان یکی
آن بود که پادشاه روم ارمانوس با سیصد هزار سوار بتجمل و استعداد بسیار بقصد دیار اسلام حرکت
آمد و سلطان الب ارسلان توکل بکرم حضرت واهب النعم کرده با دوازده هزار سوار در مقابل آمده و بجنگ
مبادرت فرموده بعد از تلاقی فریقین و انگیخته شدن غبار جنگ و شین برطبق کریمه کم من فئة قلیلة غلبت
فئة کثیرة باذن الله نسیم فتح و ظفر از مهب و ما النصر الا من عند الله بر پرچم رایت سلطان
دین پناه وزیده قیصر منهزم گردید و گوهر آیین نام شهریار روی زمین از عقب قیصر شتافته او را دریافت
و غلامی پادشاه روم را اسیر کرده باردوی اعلی رسانید و از غرایب اتفاقات آنکه در وقتی که سلطان
الب ارسلان داعیه محاربه قیصر داشت بعرض لشکر اشارت فرمود و عارض آن غلام را بغایت حقیر
دیده از نوشتن نام او در دفتر اعراض نمود سعد الدوله گوهر آیین بزبان آورد که مش نویس چه شاید که پادشاه روم
بدستش گرفتار شود و عاقبت آن سخن بوقوع انجامید فی الجمله چون گوهر آیین قیصر را بدرگاه سلطان ظفر قرین رسانید
قیصر جبین مذلت بر زمین نهاده براسم [illegible] و استغفار در آمده سلطان الب ارسلان رقم عفو بر
جرایم او کشیده دخترش را به پسر خویش ملک ارسلان داد و قیصر را بار دیگر بمملکت روم فرستاد در
روضة الصفا مسطورست که سلطان الب ارسلان در اواخر سنه خمسین و اربعمایه بعزم رزم جانب کرد در
نواحی خوارزم دم از عصیان میزد نهضت فرمود و بعد از وصول آن دیار جانب شهر آن بوادر در برابر آمده

آتش قتال اشتعال یافت و باد نکبت و ادبار بعساکر جانب جند وزیده ناچار روی بگریز نهاده و لشکر
منصور بسیاری از مخالفان را به تیغ انتقام گذرانیده سلطان الب ارسلان حکومت خوارزم به پسر خویش
ارسلان شاه تفویض فرمود و از آن دیار مراجعت نموده بزیارت روضه طیبه امام هشتم علی بن موسی الرضا
صلوات الله و سلامه علیها رفت و از آنجا بجانب رادکان شتافته در موضع خوش ربیع اقامت انداخت
آنگاه مسرعان باطراف و اقطار ممالک فرستاده باحضار حکام و نجبه فرمان داد و بعد از اجتماع خلایق
تختی از طلا منصوب ساخته ولد ارشد خود سلطان ملکشاه را بدانجا نشانده فرمان داد تا فرق امرا و ارکان
عهد آن شاهزاده عالیمقدار بیعت نمودند قاضی ارباب اخبار آورده اند که سلطان الب ارسلان در اواخر
ایام دولت خویش عزم تسخیر ما وراء النهر کرد و در سنه خمس و ستین و اربعمایه بکنار جیحون رسید و عساکر نصرت مآثر
قلعه برزم را که بر لب آن واقع بود فتح نموده یوسف کوتوال را ببارگاه سلطان بستند به حضار مجلس حضور
پادشاه از وی استفسار احوال نموده یوسف بر زبان رانده و از موقف جلال حکم بر قتل آن متهور صادر شد
یوسف خود را از دست محصلان خلاص ساخته و کاردی از ساق موزه بیرون آورده قصد سلطان نمود و حجاب
دنیا و دان خواستند که گرد صف جنگ در جنگ یوسف زنند سلطان ایشان را منع کرده بنابر اعتقادی که بر
تیراندازی خود داشت تیری بر کمان نهاده بجانب یوسف انداخت بتقدیر ربانی تیر خطا رسید کنده به عالم
برعقب آن ادی آمد خطا شده یوسف برسید و آن عزیز مصر عدالت را بدرجه شهادت رسانید و قرب دو هزار غلام
که در آن زمان در بارگاه ایستاده بودند متفرق گشته یوسف کوتوال کارد در دست بهر طرف قدم نهاد که ناگاه
جامع فراش بزخم میخکوب آن منکوب را از پای در آورد ولادت سلطان الب ارسلان شب جمعه دوم محرم سنه
اربع و عشرین و اربعمایه اتفاق افتاده بود و او در حال در خراسان بنیابت عم خویش طغرل بیک پادشاهی نمی

وبعد از فوت عم مدت ده سال در خراسان و عراقین در نهایت استقلال سلطنت کرد و سلطان الب ارسلان
بصفت نصفت و شجاعت و همت سخاوت و سیاست موصوف بود و بمعروف و نجابت صاحب وجود و هیبت خلقت
بچشم مردم مینمود و ریش بزرگی که همیشه گره میزده داشت و تاجی طولانی بر سر مینهاد و بمرتبه که از مبدا طاقیه تا نهایت لحیه
دو گز بنظر میآمده میگویند که عظمت و حشمت الب ارسلان بجائی رسیده بود که نوبتی هزار و دویست کس از
سلاطین و حکام و ملک زادگان در پیش تختش صف زده ایستاده بودند والله اعلم سلطان معز الدین ابوالفتح
ملکشاه بن الب ارسلان با وجود برادران بزرگتر بموجب وصیت پدر و سعی خواجه نظام الملک بعد از شهادت الب ارسلان
بر سریر سلطنت قرار گرفت و از جانب دار الخلافه جلال الدوله و قسیم امیر المؤمنین لقب یافت منقولست که در ایام دولت
سلطان ملکشاه عم او قاورد بن جغربیک که حاکم کرمان بود علم عصیان برافراشته سلطان با سپاه خراسان
بطرف عراق روان گشت و در نواحی کرج تلاقی فریقین دست داده بعد از آنکه بازار کارزار اشتعال یافت
قاورد در پنجه تقدیر اسیر شد و سلطان او را محبوس ساخت در آن ایام جمعی از امرا و ارکان دولت در باب
زیادتی علوفه با خواجه نظام الملک سخن کردند و بر زبان آوردند که اگر پادشاه مرسومات ما را مضاعف نگرداند
سعادت قاورد را ... و خواجه ایشان را تسکین داده فرمود که شب التماس شما را بعرض رسانم و چون سلطان از مضمون
سخنان امرا وقوف یافت همان شب قاورد را مسموم ساخته بعالم آخرت فرستاد و روز دیگر که طالبان کام
بتقاضا نزد خواجه آمدند نظام الملک فرمود که دوش سلطان از مفارقت عم خویش که در محبس [illegible]
بغایت محزون بود و میترسیدم که مدعای شما بعرض رسانم بعد از استماع این جواب زبان در کام خاموشی کشیده
دیگر نام علوفه نبردند و سلطان ملکشاه در سنه سبع و ستین و اربعمایه سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق
را بتسخیر بلاد شام فرستاد و تا مدت انطاکیه بسعی و اهتمام سلیمان مفتوح شد و در سنه احدی و سبعین و اربعمایه

سلطان ملکشاه دیار ما وراء النهر را در حیطه تصرف آورده و سمرقند را تسخیر ساخته باصفهان که دار الملک
او بود روان گردید منقولست که درین سفر خواجه نظام الملک اجرة ملاحان جیحون را بر انطاکیه
حواله نوشت و ملاحان پیش سلطان بدادخواهی رفته پادشاه از وزیر پرسید که سبب این حرکت
چیست خواجه جواب داد که خواستیم بعد از ما ابنای زمان از وسعت مملکت سلطان باز گویند که پادشاه را
اینچنین تاجی بدست آمده نظام الملک بروات ملاحان را بزر نقد خرید و هم درین سفر سلطان بجهت برادر ترکان
خاتون بنت طمغاج خان بن بغراخان را در حباله نکاح آورد و در بیست و نهم رجب سنه تسع و ستین و اربعمایه
در موضع سنجار حضرت آفریدگار سلطان را پسری ارزانی داشته آنرا بعد عاقبت محمود و بعضی بسنجر گفته و در اکثر
تواریخ مسطورست که سلطان ملکشاه بسیر بلاد و امصار میل بسیار داشت چنانچه دو نوبت گرد تمامی
ولایت که در تحت تصرف او در آمده بود از انطاکیه تا اوزکند نظر در آورده بود و حمد الله مستوفی در تاریخ
گزیده نوشته که در سنه احدی و ثمانین و اربعمایه سلطان ملکشاه بحج رفته در آن راه خیرات موفور
از وی صدور یافته از جمله آنکه آنچه از حجاج میستاندند بر انداخت و در بادیه رباطها و چاهها و برکها ساخت
و ایضا در کتاب مذکور مسطورست که نوبت دوم که سلطان ملکشاه در اطراف ولایات سیر نموده قیصر
روم بخیال قتال از دار الملک در حرکت آمده سلطان نیز بجانب او توجه نموده چون هر دو لشکر در برابر
یکدیگر نزول نمودند روزی سلطان ملکشاه با اندک نوکری از غلامان بشکار رفته بودند که ناگاه بدست رومیان
گرفتار گشت و غلامان را گفت که زنهار مرا تعظیم مکنید و یکی از خود شمرید و بعد از آنکه وزیر صاحب تدبیر نظام الملک
برین حادثه مطلع شد در شب تنگ غلامی چند بدر سرای فرود آورده آوازه در انداخت که سلطان از
شکار باز آمده و روز دیگر بطریق ایلچیان پیش قیصر روم رفت و پادشاه روم ازو التماس صلح نموده خواجه غلامی را

قبول کرد آنگاه قیصر گفت چون از روم بخانه دست لشکریان گرفتار شده اند نظام الملک جواب داد که در اردوی ما
این خبر نبود ظاهرا مجهول خواهد ماند و قیصر اسیر از اطلبه مجهول خبر و نظام الملک او را در آن مجلس مخفی در
گفته روان گشت و چون مقدار مسافت طی نمود از اسب پیاده شده رکاب پادشاه بوسید و زنخ بر خاک
نهاده مراسم عذرخواهی بتقدیم رسانید و سلطان آن وزیر بی شبه و نظیر را نوازشها کرده بسیار خورسند گشت
بعد از آن میان ملکشاه و قیصر بمحاربه انجامیده والی روم اسیر شد و چون چشمش بر سلطان افتاد او را
شناخته بر زبان راند اگر پادشاهی ببخش و اگر بازرگانی بفروش و اگر قصابی بکش ملکشاه فرمود پادشاهم
آنگاه قیصر را امان داده بمملکت روم فرستاد و هم در آن نزدیکی قیصر وفات یافت و حکومت آن ولایت به
سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل ارزانی داشت نقلست که در آخر ایام سلطان ملکشاه میان ترکان خاتون
و خواجه نظام الملک کدورت و نزاع واقع شد زیرا که ترکان خاتون میخواست که پسر او ولی عهد باشد
و خواجه میل داشت که سلطان برکیارق بولایت عهد تعیین نماید و از جهت آن عورت همواره در خلوت زبان
بغیبت نظام الملک گشاده نزد پادشاه بتقبیح احوال و افعال خواجه مشغول بودی و گفتی او را داد و از
پرستی که حکومت و مملکت ممالک بر ایشان قسمت کرده و ابواب منافع سایر خواص مقربان مسدود کرده
از شنیدن این کلمات مزاج پادشاه بر وزیر متغیر گشته روزی بخواجه پیغام داد که ترا در ملک شرکتی است
تو رونمای و الا از چه جهت بی حکم و فرمان ما اولاد خود را بامارت ولایات نامزد کرده و بر سبیل استقلال
در مهمات دخل میکنی اگر من بعد ترک این طریقه نمی فرمائی تا دستار از سر و دوات از پیش تو بردارند
خواجه جواب داد که بحکم تقدیر دستار و دوات من با تاج و تخت تو در هم بسته است و استحکام این چهار چیز
بیکدیگر منوط و مربوط است فرستادگان پادشاه ترکان خاتون سخنان موحش برین کلمات افزودند و بعرض رسانیدند

از جواب خواجه سلطان خشمناک شده و تاج الملک ابوالغنائم قمی را که صاحب دیوان ترکان بود بجهه
وزارت خویش سرافراز ساخته فرمان داد که بتحقیق مهمات خواجه نظام الملک کند در خلال این احوال
سلطان از اصفهان بطرف بغداد روان شد و خواجه نیز از عقب در حرکت آمده در اثناء راه ملحدی از
فدائیان حسن صباح بفرموده تاج الملک در رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمایه کارد کاری بخواجه رسانید
و روز دیگر آن وزیر پادشاه نشان بروضه رضوان خرامید جسد آنجناب را باصفهان برده بخاک سپردند
و این اول خونی بود که فدائیان ملاحده کردند گویند که نظام الملک رحمة الله بعد از زخم کارد این قطعه
در سلک نظم کشیده بسلطان فرستاد **قطعه** سی سال باقبال تو ای شاه جهاندار گرد ستم از چهره ایام سترم
طغرای نکونامی و منشور سعادت پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم آمد قضا مدت عمرم نود و سه والد زخم
از ضربت یک کارد در ارم بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند او را بخدا و بخداوند سپردم در روضة الصفا
مسطورست که خواجه نظام الملک رحمة الله در یازده سالگی کلام الله را حفظ نموده بود و در ایام جوانی در
فنون شافعی بمرتبه کمال رسیده و خواجه در ایام وزارت در هرات و بغداد و اصفهان و عراق عرب
و بلاد روم بقاع خیر طرح انداخته باتمام رسانید از آنجمله یکی مدرسه نظامیه در بغداد است که بسیاری از
اکابر علما مثل ابواسحق شیرازی و حجة الاسلام غزالی آنجا درس گفته اند بعضی نوشته اند که حشمت و عظمت
خواجه نظام الملک بجائی رسیده بود که در آن اوان که سلطان ملکشاه مخدره از مخدرات حرم سرا پرده
سرا پرده خلافت را خطبه نموده فرمان داد که از اطراف و اکناف دیار عرب و عجم اکابر و اشراف مدینة السلام
بغداد آیند تا در مجلس حاضر باشند لاجرم در بغداد اجتماعی دست داد که مثل آن جمعیتی در هیچ شهری مذکور نشده
بود و محل اقامت سلطان در جانب غربی بود و دار الخلافه در طرف شرقی و روزی که از برای خطبه تعیین

بیفزود سلطان نزد او تا مجموع کار و اعیان او را بجهت رضای خلیفه بجانب سرای خلافت باز داد و حرکت آمد و چون
این خبر بخلیفه رسید فی الحال کس باستقبال فرستاد که می باید که نظام الملک سوار گشته باقی خلایق هم چنان پیاده
بیایند آنگاه خواجه را اسب براه او سوار شده و در موافقت پیادگان با آن آستان خلافت آشیان شتافت
و در آن انجمن حکم خلیفه برسید نشسته سایر مردم بر یمین و یسار او قرار گرفتند و بعد دو هر کسی از علما و عظما خلعتی از
دار الخلافه بیرون آوردند و بخلعت خواجه نگاشته بودند الوزیر العالم العادل نظام الملک رضی امیر المؤمنین
و از ابتدای زمان خلافت تا آن غایت هیچ کس را در القاب بخلیفه منسوب نکردانیده بودند گویند سخاوت خواجه
بمرتبه بود که در نوبت اول همراه ملکشاه به بغداد آمد با آنکه چندان توقف اتفاق نیفتاد مبلغ صد و چهل هزار دینار
سرخ از خانه خویش بفقرا و ارباب احتیاج ایثار فرمود القصه سلطان ملکشاه در رجب و جمادی الآخر سنه
خمس و ثمانین و اربعمائه به بغداد آمد هم در آن ایام بشکار رفت و در سیوم شوال بمرض گشته محزون و بد حال مراجعت
فرمود و بعد از انقضای هجده روز از قتل خواجه نظام الملک ملک و مال گذاشته بریاض جنت انتقال نمود رباعی گوید
رفت در یکمه وزیر پیر و پس سوی پسر ❖ شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر ❖ کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطانی آشکار
قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر ❖ و چون سلطان ملکشاه در اواخر ایام حیات خویش منصب اجل نظام الملک را
بتاج الملک ابو الغنائم ارزانی داشت و بجای کمال الدوله ابو رضا عارض سدید الدوله ابو المعالی را نصب
و شرف الملک ابو سعد کاتب را با عبد الملک ابو الفضل قمی مبدل کردانید و این افعال بروی مبارک نیامد ابو المعالی
نحاس در آن قطعه بنظم آورده که آن خوش گفته ❖ بیت ❖ کار از نظام و کمال و شرف تو سیه شدی ❖ ز تاج و مجد و سدید
کرم بیش آید ❖ اوقات حیات سلطان ملکشاه سی و هشت سال بود و زمان سلطنت بیست سال و او بحسن
زیبا و سیرت پسندیده داشت و در ایام دولت رایت عدالت و نصفت برافراشت در آبادی و قلاع و ساختن

رباطات و بقاع سعی و اهتمام می فرمود و در وظایف علما و ائمه و اصحاب مدارس و صوفی افزود همواره بحمل ذخیره هزار
سوار در ملازمت آن شهریار کامکار بسر بردند و در سیوم دختر طرفه خدمتکاری و جان سپاری بسر
گویند سلطان ملکشاه در ابتدای شکار و حوش بسیار بود و پیوسته در اطراف آفاق بدان او بر دو ختنه هر صیدی که
بدست خودی انداختی بعدد آن دینار مبلغ صدقه میداد و نقلست که سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش پایه قدر بلند
خویش را بلند گردانید و مملکت روم سلیمان بن قتلمش ارزانی داشت و کار را سلطان تتش و بن قاورد و بعضی
از بلاد شام برادر خویش تتش خواند از شهر روم و حلب را بقسیم الدوله آقسنقر و رهاء را بکربوقا و
حصن کیفا را بارتق و ماردین را بابا منصور و فارس را برکن الدوله خمارتکین و بلاد بسیار بحکومت این ولات
در خاندان جماعت مذکوره بود و ابقاء ایشان نقیه حال **سلطان رکن الدین ابو المظفر برکیارق قسیم امیر المؤمنین**
ولیعهد پدر بود و در حین وفات سلطان ملکشاه در اصفهان اقامت داشت و ترکان خاتون با پسر خویش
محمود در بغداد بود و پس از فوت سلطان از خلیفه التماس نموده که ممالک را بمحمود تفویض نماید خلیفه بخت از قبول این
ملتمس ابا نمود و بعد از مبالغه و الحاح بسیار و اخذ درم و دینار بسیار اسم سلطنت بر محمود اطلاق یافت آنگاه
ترکان خاتون جمعی را بجانب اصفهان روان ساخت تا سلطان برکیارق را بدست آرند و سلطان بمعاونت
بعضی از غلامان خواجه نظام الملک از اصفهان بیرون آمده نزد اتابک خویش امیر کمشتکین رفت و کمشتکین
او را بری برده بر سریر سلطنت نشاند از آن جانب ترکان خاتون محمود را باصفهان آورده تاج شاهی بر سر نهاد
و برکیارق با بیست هزار سوار متوجه دار الملک گشته میان او و ترکان مهم بمصالحه قرار یافت بر جمله که از خزانه
سلطان ملکشاه مبلغ پانصد هزار دینار تسلیم سلطان برکیارق نمایند و او ترک محاصره اصفهان داده باز
گردد و برکیارق بعد از گرفتن آن زر بطرف همدان روان گشت و ترکان خاتون در حال اتابکی سلطان محمود را بعهده

سلطان برکیارق

مملکت و مواصلت نمودند تا بر برکیارق مخالفت نماید و اسمعیل بهوای وصال ترکان خاتون لشکر خوارزم
در مقام خلاف آمده در رمضان سنه ست و ثمانین و اربعمایه میان ایشان جنگی صعب روی نمود و اسمعیل
لشکر سلطان افتاده قتیل شد و در شوال همین سال تتش بن الپ ارسلان با سپاه فراوان قصد برکیارق
کرده سلطان عازم اصفهان شد و چون که طاقت مقاومت نداشت و ترکان خاتون نیز وفات
یافته بود و چون بدان بلده نزدیک رسید محمود در استقبال بجای آورده هر دو برادر باتفاق یکدیگر بشهر در آمدند
در خلال این احوال آثر و بلکابک و غیرهما از سرداران سپاه جهة دو نجوای سلطان محمود و سلطان برکیارق
گرفته محبوس ساختند و چون خواستند که او را میل کشند بتقدیر الهی محمود بمرض آبله گرفتار گشته درگذشت و امرا
بالضروره برکیارق را از حبس نجات داده نوبت دیگر بر تخت سلطنت نشاندند و سلطان روی بانتظام مهام
پادشاهی آورده مؤید الملک بن نظام الملک را وزیر ساخت و بعد از دو سه روز چند برادرش فخر الملک از خراسان بخدمت
سلطان رسیده برکیارق مؤید الملک را معزول ساخته منصب وزارت بفخر الملک ارزانی داشت آنگاه
با لشکر ظفر پناه بجنگ تتش مبادرت نموده بیک کشش و کوشش او را بقتل رسانیدند و جهة دفع عم دیگر خویش
ارسلانشاه بجانب خراسان روان شد و قبل از وصول بمقصد ارسلانشاه بدست برادرزاده که قصد جان
مباشرت نموده بود کشته گشت و برکیارق بخت مکارمت بر سریر سلطنت خراسان نشسته بعد از روزی چند برادر خویش
سنجر را در ان مملکت حاکم ساخت و عزم مراجعت بجانب عراق برافراخت نقلست که در ان فرصت که سلطان بر
کیارق در خراسان اقامت داشت مؤید الملک معزول در ولایت عراق از [illegible] لشکری
فراهم آورده رایت عصیان برافراشت و بجانب ری توجه نموده چون بساوه رسیده بزخم کاردی از فدایان
عالم آخرت رفت و پس از ان مؤید الملک بپلده گنجه که مسکن محمد بن ملکشاه بود شتافته آن شاهزاده را برانگیخت

داشت که با برادرش اظهار خلاف کرده در شوال سنه اثنی و ثمانین و اربعمایه از گنجه بجانب قتال بیرون آمد
سلطان برکیارق نیز متوجه برادر گشته در بین اثنا امرا قصد مجد الملک قمی که مستوفی دیوان برکیارق بود
و منافع ارکان دولت را مسدود گردانیده بود نمودند که مجد الملک بخرگاه پادشاه رفته امرا از عقب او رسیده
پاره پاره کردند برکیارق ازین جرأت درهم شد [illegible] بجو درآه داده از قهستان عراق بدار الملک [illegible] رفت
و سلطان محمد بمملکت بر سریر سلطنت متمکن گشته منصب وزارت بمؤید الملک [illegible] و نوبت دیگر برکیارق
کرت دیگر سپاه موفور جمع ساخته در ماه رجب سنه ثلث و تسعین و اربعمایه با برادر حرب کرده منهزم بخوزستان رفت
و در ان ولایت امیر ایاز غلام سلطان ملکشاه بوی پیوسته در جمادی الآخر سنه اربع و تسعین نوبت دیگر
میان برادران قتال بوقوع انجامید و برکیارق بظفر و نصرت اختصاص یافت و بجهة تقدیر مؤید الملک در ان
جنگ اسیر شد و سلطان بحبس او فرمان داد گویند مؤید الملک در ان ایام که محبوس بود باسترضای امرا اشتغال
نموده تقبلات کرد و برکیارق از غایت لطف و کرم او را بمنصب وزارت نوید داد و در بین اثنا روزی
بوقت انکه حرارت بر هوا استیلا داشت و سلطان میل استراحت نموده بخیمه و طشت دار [illegible]
میگوید که سلجوقیان قومی بی همت اند و مطلقا غیرت ندارند زیرا که مؤید الملک را که این همه خبث از وی ظاهر شده حالا سلطان
میخواهد که وزیر سازد برکیارق از استماع این سخن در غضب شده شمشیری در دست از خرگاه بیرون آمده
مؤید الملک را طلبیده گردن زد آنگاه با طشت دار گفت دیدی که سلجوقیان چه مقدار همت دارند و بعد ازین
وقایع کرت دیگر میان برکیارق و محمد حرب واقع شده بالآخره مصالحه انجامید بر انجمله که تمام دیار بکر و
آذربایجان و موغان و ارمن و گرجستان از سلطان محمد باشد و باقی ولایات از ان سلطان برکیارق
و در سنه ست و تسعین و اربعمایه برکیارق بن ملکشاه بعزم بغداد نهضت نموده در اثنای راه وفات یافت اتفاقا

حیاتش نیست و بجال و زمان حکومتش قریب سیزده سال **سلطان غیاث الدین ابو شجاع محمد بن ملکشاه قسیم امیر**
المؤمنین بعد از فوت برادر بر بساط زمین آرزوی استقلال رایت دولت و اقبال برافراشت و در اوایل ایام
سلطنتش ایاز و صدقه غلامان سلطان ملکشاه برکیارق را بپادشاهی برداشته آغاز مخالفت نمودند و
سلطان محمد بجانب مخالفان نهضت نموده بعد از تلاقی فریقین امری بهایت از دیار برزر لشکر ایاز و صدقه قریب
شده که آتش ازدها نفس مبارزان بر ان لشکریان بر سیده فریاد الامان بر آوردند و در سلک دولتخواهان
سلطان محمد منتظم گشتند و سلطان محمد ملکشاه را با ایاز و صدقه بدست آورده برادرزاده را محبوس کردانید
و آن دو غلام بوالفضول را از زندان بلحد فرستاد و آنگاه به بغداد در نیت معتقد خلیفه شرایط تعظیم و احترام
بجای آورده نقلست که در آن زمان که سلطان محمد در بغداد بود احمد بن عبد الملک عطاش که مذهب ملاحده داشت
و از دیر باز پوشیده و پنهان میداشت ساکن قلعه شاهدز کوه را که سلطان ملکشاه در نواحی اصفهان
بنا کرده بود علانیه خویش دعوت مینمود خروج کرده بر حصار مذکور استیلا یافت و سلطان بعد از شنیدن
این خبر از بغداد باصفهان رفت و بمحاصره شاهدز کوه اشتغال نموده چون ذخیره محصوران باتمام رسید عطاش
قاصدی نزد سعد الملک آوجی که وزارت سلطان بدو تعلق میداشت و در خفیه دعوت ملاحده قبول کرده بود
فرستاد و پیغام داد که ذخیره این حصار باتمام رسیده اکنون واجب دارم که درین دو سه روزه از حصار
بیرون آیم سعد الملک بر زبان آورد که یکهفته دیگر تامل باید کرد تا من این سگ یعنی سلطان را از میان برگیرم و
سلطان محمد بنابر دمویت و حرارت مزاج هر ماه یکنوبت فصد کردی و چون آنوقت نزدیک رسید سعد الملک
مبلغ یکهزار دینار سرخ و جامه نفیس بفصاد داد که سلطان را بنیشتر زهرآلود در رگ زند و حاجب سعد الملک
ازین سکالش صاحب وقوف گشته صورت واقعه با زن خویش در میان نهاد و آن عورت این حالت را با معشوق

خود تقریر کرده بر طبق کلمه کل سر جاوز الاثنین شاع این حدیث بسمع پادشاه جهان مطاع رسید بنا
بران تمارض کرده فصاد را حاضر گردانید و بعد از آنکه فصد بازوی او را بنیشتر فرو گرفت سلطان
بچشم غضب نگاه کرده فی الحال لرزه بر اعضای آن خون گرفته افتاده و کیفیت حال را بموجب راستی
شرح داد آنگاه پادشاه فرمود تا بجان فصاد نیشتر فصاد در رگ زنند و سعد الملک را نیز با متعلقان بهلاکت رسانند
و چون ملاحده ازین حال آگاه شدند ظهور التسلیم نمودند و احمد عطاش منهزم گشت و متعلقان بموجب فرموده
سلطان احمد را دست بسته بر شتری نشاندند و باصفهان در آوردند و بعد از چند روز با تیغ و چوبی او را
با [illegible] کشتند و پوستش [illegible] و در تاریخ گزیده مسطورست که سلطان محمد در اواخر ایام حیات خواست که بهندوستان
رفته بسیاری از هندوان بی ایمان را بقتل آورد و دران دیار بتی سنگین که قریب پنج هزار من وزن داشت
بدست سلطان افتاد هندوان کس فرستادند که اگر آن صنم را تسلیم کنند هم سنگ آن مروارید فدا
آوریم سلطان محمد این ملتمس را قبول ننموده فرمود که اگر چنین کنم روز قیامت مرا محمد بت فروش گویند
چنانکه آزر بت تراش میگویند آنگاه آن بت را باصفهان برده در آستانه مدرسه که حالا
مقبره اوست انداخته و سلطان محمد در اوایل سنه احدی عشر و خمسمایه پهلو بر بستر ناتوانی نهاده پسر
خویش محمود را ولیعهد ساخت و هم دران ایام وفات یافت اوقات حیاتش سی و هشت سال و مدت
سلطنتش سیزده سال بود و سلطان محمد بصفت زهد و تقوی و ثبات عهد و صدق سخن اتصاف داشت
در ایام سلطنت رایت نصفت و معدلت برافراشت **سلطان معز الدین سنجرشاه بن ملکشاه برهان**
امیر المؤمنین در زمان برادر خویش برکیارق و محمد مدت بیست سال به نیابت حاکم خراسان بود و بعد از
فوت سلطان محمد آرزوی استقلال [illegible] برسند دولت و اقبال نهاده بجانب عراق نهضت نمود و محمود

سلطان محمد با لشکر موفور در برابر آمده منهزم بطرف سپاه و شتافت آنگاه بطریق عجز و اضطرار بخدمت عم بزرگوار
مبادرت نمود و سلطان ایالت ولایت عراق عجم را بروی مسلم داشته بازگشت و مقرر داشت که در خطبه اول نام
سلطان سنجر خوانند و در سنه اربع و خمسمایه سلطان سنجر از جهت دفع حاکم سمرقند احمد بن سلیمان
که دم از عصیان میزد بما وراء النهر رفت و احمد در شهر متحصن شده بعد از امتداد ایام محاصره با امان بیرون آمد
و سلطان او را نگاه داشته یکی از غلامان خاص را بسمرقند گماشت و پس از آنکه چند نوبتی دیگر حکومت آن
مملکت با حمد داد و در سنه ثمان و خمسمایه بهرامشاه غزنوی که مربی سلطان بود خراج باز گرفت و آغاز
طغیان نمود و سلطان سنجر بدان جانب توجه نموده بهم بمصالحه قرار یافت که بهرامشاه قرار معهود بجا
رساند و در سنه خمس و ثلثین و خمسمایه اتسز الی برقت که علت نوبه دفعه پنج بروی استیلا یافته مخالفت کردند
تا با سلطان سنجر بدان طرف لشکر کشیده بعد از شش ماه که مدت محاصره نموده کار احمد خان بجان رسیده
شهر را تسلیم نمود و او در آن حالی که دهان تیغ کشیده بود و لعاب از آن میریخت پیش سلطان آوردند و آن
جناب او را معزول ساخته برادرش نصرخان را بولایت عهد آن ولایت نامزد گردانید آنگاه سلطان دین پناه
با فوج بعضی از امراء درگاه متوجه حرب قراختای گشت و گورخان با سپاه فراوان در برابر آمده بسبب
نفاق ارکان دولت سلطان سنجر مخالفان ظفر یافتند و قریب سی هزار کس از لشکر مسلمانان در آن معرکه بدرجه شهادت
دویست هزار
رسیدند سلطان سنجر با سیصد نفر خود را با صف لشکر کفار زد و با ده پانزده کس جان بکنار کشیدند و بحصار ترمذ
رفت تا بقیة السیف بدو پیوستند و حرم سلطان ترکان خاتون و حاکم سیستان تاج الدین ابوالفضل بدست
کفار اسیر شده بعد از چند گاه ایشان را بخراسان فرستادند و با جمله در آن جنگ بتقدیر یزدانی شکستی عظیم
بجانب جناب سلطانی رسید بیت شکوه او بر دل خلایق نقصان پذیرفت فرید الدین کاتب در آن واقعه گوید

رباعی شاه ز سنان تو جهانی شد راست ؛ تیغ تو چهل ساله ز اعدا کین خواست ؛ آن شکر که یک حال
با ذمت خداست ؛ گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست ؛ و در سنه ثلث و اربعین و خمسمایه سلطان سنجر
بعراق شتافته برادرزاده اش سلطان محمود که بعد از برادر خویش حاکم آن ولایت شده بود بخدمت عم
مبادرت نمود و در خلال این احوال بهرامشاه غزنوی فتح نامه جنگ غور و خبر وفات سام و سر
سوری را که از جمله حکام آن دیار بود نزد سلطان فرستاد و در آن اوان فخر الدین خالد هروی
این رباعی در سلک نظم کشیده ؛ رباعی آنها که بخدمت نفاق آوردند ؛ سرمایه عمر خویش طاق آوردند ؛
دوران تو سر سام به بهرام فکند ؛ وانگه سر سوری بعراق آوردند ؛ و در سنه اربع و اربعین و خمسمایه علاء الدین
حسین غوری باتفاق علی چتری که از جمله تربیت یافتگان سلطان سنجر بود آغاز مخالفت کرده روی به
خراسان نهاد و سلطان بمقابله و مقاتله او نهضت فرموده بعد از تلاقی عسکرین سپاه غور انهزام یافت
و حسین جهانسوز و علی چتری اسیر و دستگیر گشته سلطان سنجر علاء الدین جهانسوز را مقید گردانیده
و علی را بجزای کفران نعمت رسانید بیت کفران نعمت دلیری که کرد ؛ که اسب برادرش سکندر نخورد
و از وقوع این فتح آوازه نوبت دیگر علم اقبال سلطان سنجر بر فلک دوار کشیده آوازه حشمت و عظمتش
بجمیع دور و نزدیک رسیده و سلطان گیتی ستان چند گاه علاء الدین غوری را در حبس نگاه داشته چون
لطف طبعش ظاهر گشته او را نوازش کرده بحکومت ولایت خود فرستاد و در سنه ثمان و اربعین و خمسمایه
سلطان سنجر بدست حشم غز گرفتار شد و تفصیل این اجمال آنکه در زمان سلطان سنجر جمعی از قبائل
واراز ترکمانان که ایشان را حشم غز میگفتند در ولایت ختلان و چغانیان و نواحی بلخ اقامت
داشتند هر سال بیست و چهار هزار گوسفند بمطبخ سلطان رسانیدندی و بفراغت روزگار گذرانیدندی

نوبتی بطریق معهود شخصی از قبل خوانسالار میان آن قوم رفته طلب گوسفند نمود و بخلاف دیگر وقتها
دکان درعنف و تعیین گوسفندان مناقشه آغاز نهاده و حشم غز تحمل نیاورده آن شخص را بهلاک رسانیدند
وعلم عصیان برافراختند و خوانسالار از خوف سلطان این قضیه را پنهان داشته مدتها
از خاصهٔ خویش گوسفند مطبخ را سرانجام مینمود و درین اثنا والی بلخ امیر قماج بمرو آمده و خوانسالار کیفیت
حال را بعرض رسانیده قماج نیز حیف از تسلط و تغلب غزان معروض داشت و شحنگی ایشان را در تکفل ایشان
حاصل کرده بنام خود بعد از آنکه به بلخ مراجعت نمود کس نزد حشم غز فرستاده گوسفندان باقی را
طلبیده آن قوم فرستادهٔ او را از میان خویش بیرون کرده گفتند ما بندگان خاص سلطانیم و بغیر از وی
کسی را حاکم خود نمیدانیم آنگاه قماج با پسر خود ملک المشرق بعزم جنگ با لشکر بنواحی یورت ایشان لشکر کشیده کشته گشت
سلطان سنجر بعد از استماع این خبر باستصواب بعضی از امرا متوجه استیصال غزان شده و چون
حشم غز از توجه سلطان وقوف یافتند رسولی بدرگاه عالم پناه روان ساختند و زبان اعتذار و استغفار
گشاده گفتند اگر سلطان مراجعت نماید برسم جرمانه و خون بهای قماج مبلغ صد هزار دینار و صد غلام خطایی تسلیم
نمائیم سلطان سنجر خواست که عذر ایشان را مسموع داشته عنان عزیمت بصوب مراجعت معطوف دارد اما امرا این
حرکت انکار کرده معروض داشتند که اگر غزان گوشمال نیابند در ملک فتنها روی نماید که تدارک آن میسر نباشد
بنابران سلطان بجانب منازل غزان روان شده بعد از قرب وصول آن قوم تضرع و زاری بسیار کرده
گفتند اگر سلطان از سر جرم ما بندگان بگذرد از هر خانه یکمن نقره با آنچه سابقا قبول کرده ایم منضم گردانیم
بادشاه عالیجاه را بران قوم رحم آمده خواست که از مصاف گرد غزان : مرکب عزیمت را عنان تابد
لیکن بنابر آنکه دولت بنهایت انجامیده بود بسبب اغوای امیر مؤید بزرگ و برنقش هروی صف قتال بیاراستند

عداوت و مخالفت

و حشم غز فدائی وار دل از جان برگرفته بنیاد کارزار کردند و اکثر اعیان سلطان سنجر که با مؤید و برنقش
داشتند در جنگ سستی نموده غزان ظفر یافتند و سلطان را گرفته بر تخت نشاندند و سر طاعت بر زمین بوسه
بجای آوردند و در کار خانه شهریاری بمرو آمده آن بلده را که در کمال معموری بود شبانروز غارت
و تاراج کردند آنگاه مردم را جهت طلب خفیات شکنجه نمودند و بسیاری از علما و مشایخ بواسطهٔ تعذیب غزان
شهادت یافتند و همچنین آن ملاعین باکثر بلاد خراسان رفته مراسم نهب و غارت بتقدیم رسانیدند
و سلطان سنجر را شب در قفس آهنین کرده روز بر سریر مینشاندند بالجمله این حادثه قریب چهار سال ممتد
گشت سلطان بسبب آنکه حرمش ترکان خاتون در دست آن قوم بود تن بر خواری میسپرد و چون در سنه
احدی و خمسین و خمسمایه ترکان خاتون وفات یافت سلطان در باب تخلص خود تفکری نموده امیر ایلکای
غز را که تکلفش بود فریب داد تا او را بر شکار بکنار جیحون برد و حاکم ترمذ امیر احمد قماج که تهیا
رفتن باضمه انتظاری کشید ناگاه بادشاه را در ربوده در کشتی نشاند و سلطان بقلعهٔ ترمذ
درآمده چندان توقف نمود که ملازمان بدو پیوستند آنگاه بدار الملک خویش رفته چون ولایت
ویران و رعیت را پریشان یافت غم و اندوه بر مزاج شریفش مستولی گشت و این معنی موجب عروض موت او
گردید و در بیست و ششم ربیع الاول سنه اثنی و خمسین و خمسمایه آن پادشاه جمجاه درگذشت بیت
فلک خود غیر ازین شیوه ندارد : که از ما دمی دهد جانی ستاند : اوقات حیاتش هفتاد و دو سال بود
مدت سلطنتش باستقلال چهل و یک سال و سلطان سنجر پادشاهی خدای ترس و نیکو و کریم طبع رعیت
پرور بود و در تعظیم علما و فضلا و رواج و رونق شریعت غرا و ملت بیضا بقدر امکان سعی و اهتمام مینمود
و قضیه مرا حکم ... و جهانبانی نیکو دانستی و اقامت لوازم پادشاهی و گیتی ستانی کماینبغی توانستی

هم خویش بود و همش زور دست ؛ بدین هر دو بر تخت شاهی نشست ؛ در روضة الصفا مسطور است که بعد از وفات
سلطان سنجر خواهرزاده‌اش محمود خان بن محمد خان که از جانب مادر نسبش به بغراخان می‌پیوست
در خراسان پادشاه شد و چون پنج سال و شش ماه از جلوسش درگذشت یکی از خواص سلطان خوارزمشاه
نموده او را بدست آورد و میل کشید و بعد از آن بعضی از ولایات خراسان در تحت تصرف خوارزم
شاهیان درآمد و برخی تعلق به بزرگان غوریان گرفت سلطان مغیث الدین محمود بن محمد بن ملکشاه
یمین امیر المؤمنین به نیابت عم خویش سلطان سنجر مدت چهارده سال حکومت عراق عجم و عرب کرد و او
پادشاهی نیکو صورت و زیبا سیرت لطیف طبع بود اما با عورات مصاحبت بسیار می‌نمود و نگاه داشتن
جانوران و سگان شکاری شغف تمام داشت و همواره بهوای صید آهو و نخجیر لوای توجه برمی‌افراشت
و با وجود این همه احوال از جمع و خرج ممالک که مبنی بر خبر بوده و مطالعه دفتر روزنامچه و توجیهات در امور
لشکریان مشغول می‌بود و وفاتش در شهر شوال سنه خمس و عشرین و خمسمایه در همدان اتفاق افتاد
افتاد و او در بیست و هفت سالگی رخت هستی بباد داد و در جامع التواریخ مسطور است که دولتشاه و امیر احمد
بر خطی کیخسرو و بهشتی معمار سلطان محمود بوده‌اند و دولت امیر احمد بندیبی استقلال می‌نمودند سلطان رکن
الدین طغرل بن محمد بن ملکشاه یمین امیر المؤمنین بعد از وفات برادر بموجب اشارت عم خود سلطان سنجر افسر ایالت
بر سر نهاد و میان او و برادرش سلطان مسعود کرات محاربات دست داد و گاهی غلبه طغرل را بود
و گاهی مسعود را و چون سه سال از مدت حکومت طغرل درگذشت در محرم سنه تسع و عشرین و خمسمایه متوجه
ریاض جنت گشت و او پادشاهی بود بعدل و سیاست مشهور و از ارتکاب مناهی و ملاهی مجتنب و در
کرم و شجاعت موصوف و یکتا در دولت معروف سلطان غیاث الدین مسعود بن ملکشاه قسیم امیر المؤمنین

در وقت وفات برادر خود سلطان طغرل در بغداد بود و بعضی از امرا مسرعی بدانجانب فرستاده او را
طلب داشتند و برخی قاصدی به تبریز روان ساخته داود بن طغرل را طلبیده اما سلطان
مسعود بر داود سبقت گرفته ناگاه به همدان رسید و فرقه از امرا بطوع و رغبت و زمره بضرورت و کراهت
غاشیه متابعت بر دوش گرفتند و در اوایل سلطنت سلطان مسعود مسترشد عباسی و پسرش راشد که
با غوای بعضی مردم از مخالفت سلطان دم می‌زدند و بر دست فداییان ملاحده کشته شدند چنانچه سابقا شمه
این حکایات گذشت بعد از آن سلطان مسعود به بغداد شتافته المقتفی بامر الله را بر مسند خلافت نشاند
و پس از مراجعت شنید که والی فارس داعیه خلافت دارد بنابران برادرزاده خویش سلجوقشاه و اتابک
قراسنقر را بدانجانب روان ساخت اما اتابک چون کمزل اراده ولی علی بجانب فارس رفت جز سلطان
فرستاد تا پادشاه سر محمد خازن از تن نویسند مخالفت که از یمن ضمیر قدمی فراتر ننهم و سبب این ابرام
آن بود که محمد خازن منصب وزارت داشت و ابواب مصادرات امرا گردانیده بود و نسبت بدیشان
تکبر و تجبر می‌نمود بالجمله بعد از آنکه مبالغه و الحاح قراسنقر درین باب از حد اعتدال درگذشت سلطان
مسعود سر وزیر از تن جدا کرده پیش وی روان کرد آنگاه اتابک با سلجوق شاه بجانب فارس رفت
و شیراز گرفته تسلیم سلجوقشاه نمود و خود بملازمت سلطان مسعود بازگشت و هم در آن اوقات
مرضی بروی مستولی شده درگذشت و سلطان ایلدگز اتابک جاولی بجای وی تربیت نموده و
آذربایجان را بایلدگز داد و منکوحه برادر خود سلطان طغرل را با وی در سلک ازدواج کشید و از آن
عورت دو پسر متولد گشته قزل ارسلان و محمد چون سلجوقشاه وفات یافت اتابک جاولی متقلد حکومت
فارس شد نقلست که در نوبت دوم که سلطان مسعود به بغداد رفت عباس حاکم ری برادرش سلیمان شاه را

بادشاهی برگرفت و با عبدالرحمن و بوزابه که داعیه داشتند که محمد و ملکشاه پسران محمود بن محمد بن
ملکشاه را بر مسند سلطنت نشانند اتفاق نموده در اصفهان کوس مخالفت سلطان فرو کوفتند و مسعود
از اجتماع این اعدا آگاهی یافته در قلب زمستان متوجه اصفهان گشت و چون بحلوان رسید سپاه برف
و سرما برتبه هجوم نمود که سلطان مضطر به دارالسلام توجه فرمود و در فصل بهار که بواسطه استیلای
لشکر سبزه و ریاحین بر اطراف دشت و کوهسار جنود زمستان ناپیدا شد سلطان مسعود با سپاه
نامعدود بجانب تبریز توجه نمود و در آن وقت سلیمانشاه و عباس و محمد و ملکشاه و عبدالرحمن و بوزابه
در نواحی اعلم از توابع همدان علم اقامت منصوب ساخته انتظار مقدم سلطان می کشیدند و از آنجا که
حسنه در شکی صباحش وعدهٔ محاربه بود وجهتی سلیمانشاه بجانب ری در حرکت آمد و عباس نیز از
عقب وی شتافته بوزابه و عبدالرحمن متوهم شدند و با محمد و ملکشاه بطرف اصفهان روان شدند
سلطان مسعود بعد از استماع این خبر بعجلت از بر آذر رفته سلیمانشاه بخدمت مبادرت نمود و بنا
بر صواب دید بعضی از امرا محبوس شد آنگاه عباس و عبدالرحمن و بوزابه نیز متعاقب و متوالی از پادشاه
امان خواسته بملازمت شتافتند و بانواع تربیت و غایت اختصاص یافتند و چون سینهٔ ایشان از
کینهٔ سلطان مملو بود باندک زمانی حرکات ناپسندیده از آن گروه کافر نعمت سر برزد و هریک بنوعی کشته
گشتند و بعد از این حالات سلطان مسعود اوقات را بکام دل بگذرانید تا در شب غرهٔ رجب سنه سبع
و اربعین و خمسمایه در ظاهر همدان بریاض رضوان خرامید مدت عمرش چهل و چهار سال بود و زمان ملکش
هیجده سال و سلطان مسعود بصفت شجاعت و سمت مروت و فتوت اتصاف داشت و در زمان سلطنت
همت بر احیای مراسم خیرات و اشاعت لوازم مراتب مکارمت از کمال سخاوت و کثرت ایثار پیوسته

خزینهٔ او از درم و دینار خالی بودی و از غایت محبت بسلوک درویشان همواره با شکستگان و گوشه
نشینان صحبت فرمودی **سلطان مغیث الدین ملکشاه بن محمد بن ملکشاه یمین امیرالمؤمنین** بعد از فوت عم خویش
در رجب سنه سبع و اربعین و خمسمایه بر تخت سلطنت نشست و مجلس عیش و طرب آراسته ابواب ملاهی
با امرا ربست و قصد کرد خاص بیک که از جملهٔ ارکان دولت مسعودی بمزید شجاعت و قدم تقدم ممتاز بود و از موج
نایرات انکار امرا ان از وی رنجیده و در شوال سال مذکور حیلتی چند اندیشید و باستصواب خاص بیک پادشاه را
بهانهٔ ضیافت بخانه برده و دل آتش سه روز که بساط عیش گسترده او را بگرفت و در قلعهٔ همدان محبوس کرد و انهٔ
و فی الحال مسرعی بخوزستان فرستاده برادرش محمد را طلبید و ملکشاه روزی چند در انتقام محنت و رنج عنا
بسر برده آخر الامر فرصتی یافته و از راه غیر معهود بطرف خوزستان شتافت و مدتی در آن ولایت
رحل اقامت انداخته بعد از فوت برادر در اوایل سنه خمس و خمسین و خمسمایه بخیال سلطنت باصفهان
خرامید که ناگاه اجل در رسید مدت ایالتش سه ماه و کسری بود و اوقات حیاتش سی و دو سال
سلطان غیاث الدین محمد بن محمود قسیم امیرالمؤمنین در اوایل محرم سنه ثمان و اربعین و خمسمایه بنابر استدعای
امرا بهمدان رسیده تاج ایالت بر سر نهاده و در همان ماه بسبب وهمی که از خاص بیک داشت بقتل
وی فرمان داد و بضبط اموال و جهاتش امر فرمود و در تاریخ گزیده مسطور است و العهدة علی الراوی که از جمله
کارخوقی در خزینهٔ خاص بیک یافتند سیصد هزار اطلس سرخ بود باقی برین قیاس باید نمود و چون خبر کشته شدن
خاص بیک بسمع اتابک ایلدگز و نصرت الدین آقسنقر صاحب مراغه رسید رایت خلافت برافراشته
سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه را پادشاهی برداشتند و با سپاه فراوان متوجه همدان گشتند
سلطان محمد بنابر قلت سپاه و بیوفایی ملازمان درگاه دل از ملک و مال برگرفته بطرف اصفهان گریخت و سلیمانشاه

بخرگاه رسیده و در کمال استقلال بر جهانداری حکومت نشست درین اثنا امرا بعوض سپاه خواستند که مصلحت
آنست که منصب حجابت بمظفر الدین الب ارغون مفوض کرده و شمس الدین ابو النجیب بامر وزارت قیام نماید
و حال آنکه خوارزمشاه نامی در ان ایام حاجب سلیمان بود و منصب وزارت تعلق بفخر الدین کاشی داشت
و چون خوارزمشاه از عزل خویش آگاهی یافت با خواهر خویش که منکوحه سلیمان شاه بود گفت امرا با سلطان
سلطان محمد اتفاق کرده اند میخواهند که ارکان سلیمانشاه را بگیرند و آن عورت این سخن بسمع شوهر رسانید
آن پادشاه سپاه و هلوع در همان شب جمعی از خواص را وی بصوب زندان نهاده روز دیگر امرا ازین حرکت
ناسنجیده خبر یافته در بحر حیرت افتادند و لشکریان دست بغارت برآورده آنچه در خزانه و اصطبل سلیمان
شاه یافتند بباد غارت و تاراج دادند و سلطان محمد پیش از استماع این اخبار بجهت آثار بهمدان شتافته
نوبت دیگر در پادشاهی استقلال یافت و بعد از چندگاه سلیمانشاه از ان سفر بازگشته بمدد خلیفه بغداد و اتابک
ایلدگز در کنار آب ارس پیش سلطان محمد محاربه نمود و منهزم بجانب موصل رفت و بعد از وقایع سلطان محمد
لشکر بهمدان کشیده از واسط خوی زوجه برادر خویش ملکه ابی علی مفقود مراجعت نموده در ماه ذی الحجه سنه اربع
و خمسین و خمسمایه بعالم دیگر انتقال نمود و مدت سلطنتش هفت سال امتداد یافت و زمان حیاتش سی و دو سال کشید
سلطان محمد پادشاه عاقل و فاضل صاحب تدبیر بود و بقدر امکان رعایت احکام شریعت کرده در تعظیم علما
و مشایخ می‌کوشید **سلطان معز الدین سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه برهان امیر المؤمنین** در ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمایه
از موصل بهمدان آمده باتفاق امرا بر سریر سلطنت نشست و جهت استمالت اتابک ایلدگز ملک ارسلان که
ربیب اتابک بود ولیعهد گردانید آنگاه باغوای عز الدین قیماز و ناصر الدین آقسنقر قصد گرفتن موفق کرد
و موفق ازین حادثه آگاه گشته با اتابک ایلدگز پیغام داد که مناسب آنست که ملک ارسلان بر تخت پادشاهی نشیند

و اتابک این امر را استحسان نموده و بمصاحبت ارسلان بجانب همدان روان شد و حال آنکه سلیمان
شاه از غایت عداوت بشرب مدام و مصاحبت با گلرخان سیم اندام پروای نظام و انتظام مهام
سلطنت نداشت لاجرم اکثر امرا از طاعتش متنفر شدند و چون ملک ارسلان و اتابک ایلدگز نزدیک
رسیدند در اواخر رمضان سال مذکور او را گرفته در قلعه همدان محبوس گردانیدند و سلطان ملکشاه در
محبس فی سنه ست و خمسین و خمسمایه وفات یافت اوقات حیاتش چهل و نه سال بود و زمان سلطنتش
شش ماه و کسری **سلطان ابو المظفر رکن الدین ارسلانشاه بن طغرل بن محمد بن ملکشاه** بهمدان رسیده باتفاق امرا و ارکان
دولت بر سریر سلطنت قرار گرفت و از دولت و حسن طالعش عالم رونق و رواجی دیگر پذیرفت در مبادی ایام
سلطان ارسلان عز الدین قیماز والی اصفهان و حسام الدین اینانج رایت عصیان برافراشتند
محمد بن سلیمانشاه را بپادشاهی برداشتند و متوجه همدان شدند و ملک ارسلان کالفرار استقبال
کرده در نواحی قزوین تلاقی فریقین دست داده و شکست بر ملکشاه افتاده روی بجانب خوزستان
نهاد و قیماز و اینانج بطرف ری و مازندران گریختند در خلال این احوال حاکم ابخاز را که مشهور بود قصد آذر
بایجان نمود و ملک ارسلان با لشکر فراوان متوجه دفع کافران گشته در حدود قلعه کاک جنگی سهناک بوقوع
انجامید و اهل اسلام بفتح و نصرت اختصاص یافته ارباب کفر و ظلام باقبح وجهی بصوب هزیمت شتافتند
آنگاه پادشاه مظفر قزوین تسخیر قلاع ملاحده بعضی را که در ان نواحی ساخته بودند بعضی بتسخیر در
حیطه تسخیر درآورد و در اواخر سنه تسع و خمسین و خمسمایه بجانب اصفهان توجه نموده اتابک
زنگی سلغری در ان ولایت بخدمت شتافت و منشور حکومت فارس ارزانی داشت و اختصاص یافت و در سنه
احدی و ستین و خمسمایه اینانج که سابقا بمازندران گریخته بود بملازمت خوارزمشاه رفته و از وی استمداد نمود

ابخاز کرج

بسپاهی متوجه عراق گشت و در ولایت قزوین و ابهر دست نهب و غارت برآورد و سلطان بموافقت
اتابک ایلدگز بجانب مخالفان توجه فرموده اینانج نوبتی دیگر بزنجان گریخت و در سنه ثلث و ستین
باز مملکت ری آمد و سلطان ارسلان برادر مادری خود را با اتابک نصرة الدین محمد بن ایلدگز بجانب
او فرستاده اتابک منهزم بازگشت آنگاه پدرش اتابک ایلدگز متوجه مخالفان شده چون بری رسید
سخن صلح در میان افتاد بر نهجی که اینانج در مصاحبت اتابک بملازمت سلطان شتابد و بحکم اتفاق در ری
که صاحبش موعد ملاقات بود اینانج را در منزل خویش بقتل رسانیدند و مطلقا معلوم نشد که این حرکت از که
بوجود آمده و سلطان ارسلان بعد از استماع این خبر مملکت ری را بجهان پهلوان محمد ایلدگز مسلم داشته
اتابک محمد دختر اینانج را بخواست و قتلغ اینانج از آن عورت تولد نمود و در سنه ثمان و ستین و خمسمایه
والدهٔ سلطان که در خانهٔ اتابک ایلدگز اقامت داشت و باتفاق ارباب اخبار قائمه بزیور عفت و
دیانت و دین داری او در مهد عزت مولودی نپرورده بود از عالم انتقال نمود و بعد از یکماه اتابک
ایلدگز نیز از عقب خاتون روان شد قاضی رکن الدین جوینی درین باب گوید بیت دردا که زمانه را نکوخواهی رفت
وندر پی او چو شمس این شاهی رفت : در گردش چرخ کس حوادث نشان : در یک هفته و انده آنچه در ماهی رفت
وسلطان ارسلان منصب اتابکی ایلدگز را علاوهٔ حکومت ری کرده بجهان پهلوان محمد ارزانی داشت
اما از فوت والدهٔ مرحومه و اتابک ایلدگز بغایت متاثر گشته پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و در منتصف جمادی الآخر
سنه احدی و سبعین و خمسمایه رخت هستی بباد داد مدت عمرش بچهل و سه سال رسید و زمان سلطنتش شانزده
سال و هشت ماه و کسری و او پادشاهی حلیم و صبور صاحب سخاوت بود و از غایت علو همت بتحقیق دخل و خرج
مملکت التفات نمینمود و طریقهٔ عفو و اغماض جرم دوست داشتی و جرایم و آثام اهل عصیان را نابود انگاشتی

در تحف مأکولات و مشروبات کوشیدی و زبان او و ملازمانش در مجلس بزم هرگز بلفظ فحش گویا نگردیدی

سلطان رکن الدین طغرل بن ارسلان قسیم امیر المؤمنین بعد از فوت پدر افسر سلطنت بر سر نهاده و زمام
ملک و ملت را بکف کفایت جهان پهلوان محمد بن اتابک ایلدگز داد و در [illegible] سلطان طغرل
الخ قصد آذربایجان نمود و محمد بن طغرل بن سلطان محمد خروج کرده بجانب عراق توجه نمود از جانب
جهان پهلوان محمد و قزل ارسلان بدفع دشمنان پرداخته کارها را بر وجه دلخواه دوستان
ساختند و چون مدت ده سال از ایالت سلطان طغرل بگذشت در سنه احدی و ثمانین و خمسمایه سبعه
سیاره در سیوم درجهٔ میزان که از بروج هوایی است قران کرده منجمان گفتند درین سال بادی وزد بحدی که تمامی
عمارات را نیست و نابود سازد بلکه قواعد جبال را از زمین براندازد و حکیم انوری درین حکم از سایر ارباب نجوم
مبالغه بیشتر نمود و مردم از بیم جان در زیر زمین سردابها ترتیب نمودند اما بتقدیر ایزد تعالی در آن اوقات که ایام
حکم ایشان بود چندان باد نوزید که دهقانان کاه از غلات جدا توانستند کرد یکی از فضلا درین معنی گوید
گفت انوری که از سبب بادهای سخت : ویران شود عمارت و کوه نیز سرنگون : در روز حکم او نوزیدست هیچ باد
یا مرسل الریاح تو دانی و انوری : و اگرچه درین صورت کذب منجمان ظاهر گشت اما باتفاق جمیع مورخان درین
سال چنگیزخان در بلاد توران سردار ایل و الوس خود گشت و باندک زمانی استیلا یافته روی بمملکت
سلطان محمد خوارزمشاه آورد و بادی بی نیازی چنان در وزیدن آمد که در تمام اقلیم رو سلطان کسی
داری فارغ باری نماند و هم درین سال جهان پهلوان اتابک محمد بن ایلدگز رخت هستی بباد داد و میان
سلطان طغرل و عم دیگرش قزل ارسلان را که بعد ازو راتق و فاتق مملکت شده مخالفت اتفاق افتاد
بیان این سخن آنست که بعد از فوت اتابک محمد برادرش اتابک قزل ارسلان راتق و فاتق مملکت شد

قران سبعه سیاره در برج میزان سنه ۵۸۱

و در آن اوان جهت افساد و فتنه میان سلطان و قزل ارسلان وحشتی روی نموده اتابک از تبریز متوجه
همدان گشت و سلطان طغرل چون دید که قوت بکارزار نداشت طریق فرار اختیار کرده قزل ارسلان بهمدان
درآمد روزی چند رحل اقامت انداخته بآذربایجان مراجعت نمود بار دیگر سلطان بهمدان شتافته امرا
و اقربا بشارت اتابک بوی پیغام دادند که ما از حرکت ناپسندیده خویش نادم و پشیمانیم و بملازمت می‌آییم
تا بعد از طلب استغفار و اعتذار بتقدیم رسانیم سلطان طغرل از استماع این سخنان خوشدل شده و جواب داد
که خود را در میدان گوی بازی با امرا ملاقات کنیم و مراسم عهد و پیمان تازه گردانیم در روز دیگر طغرل
بمیدان شتافته امرا بلوازم غدر و عصیان آمدند و سلطان را گرفته در قلعهٔ النجق محبوس کردند بعد از آن قزل
ارسلان از آذربایجان بهمدان رفت خواست که سنجر بن سلیمانشاه را بپادشاهی بردارد در این اثنا
ایلچی از دار الخلافه رسیده از زبان خلیفه پیغام رسانید که الان آنست که اتابک بنفس شریف متصدی امر
پادشاهی گردد و قزل ارسلان از استماع این سخن مبتهج و مسرور گشته رایت استقلال برافراشت و
اسم خویش را بر دراهم و دنانیر نگاشت فخر الدین قتلغ و دیگر امرا عراق که هر یک خود را در نسب و استحقاق
همبر قزل ارسلان میدانستند تاب این معنی نیاورده در همان هفته اتابک را بقتل آوردند و ممالک
عراق را بر یکدیگر قسمت کردند در این اثنا سلطان طغرل بواسطهٔ اهتمام حسام الدین سپهسالار و جمعی دیگر از
بندگان خدمتکار از محبس بیرون آمده لشکر جرار در ظل رایتش جمع شد آنگاه متوجه اهل عصیان شده
در نواحی قزوین بین الجانبین حربی سخت اتفاق افتاد و امرا عاجز گشته و اعمال بسزای خویش رسیده
نوبت دیگر علم اقبال پادشاهی بر اوج اخضر رسانید و در سنهٔ ثمان و ثمانین و خمسمایه قتیبه خاتون که
حرم سلطان طغرل بود و مادر قتلغ اینانج بن جهان پهلوان باشارت برخواست که شربتی مسموم بسلطان دهد

با دب و برین مکیدت اطلاع یافته همان شربت را بآن زن مکاره داد تا بمرد و قتلغ اینانج را محبوس
کرد و بعد از روزی چند قلم عفو بر جریدهٔ جریمه‌اش کشیده او را مطلق العنان گردانید و قتلغ اینا
نج از غایت خبث باطن رسول نزد سلطان علاء الدین تکش خوارزمشاه فرستاده او را بتسخیر ممالک
عراق ترغیب نمود و تکش لشکر بعراق کشیده قتلغ اینانج بوی پیوست و آنگاه خوارزمشاه قلعهٔ طبرک
مفتوح ساخت و بعد از روزی چند که در نواحی ری رحل اقامت انداخت طمغاج نامی را والی آن ولایت
ساخته بصلح بازگشت و در سنهٔ تسع و ثمانین و خمسمایه سلطان طغرل بجانب ری نهضت نموده قلعهٔ طبرک
از خوارزمیان بستد و طمغاج را بدست آورده بسیاست رسانید و در محرم سنهٔ تسعین قتلغ اینانج بار دیگر
خوارزمشاه را با سپاه کثرت دستگاه روی بعراق نهاده در خوار ری میان او و سلطان طغرل
محاربهٔ قوی دست داد و سلطان بنصرت و ظفر اختصاص یافته قتلغ اینانج با قبیح وجهی بطرف
خوارزم شتافت و سلطان طغرل بکام دل در بلدهٔ ری بساط نشاط گسترده با پریرویان
بشرب مدام مشغول گشته در این اثنا خبر توجه سلطان تکش متواتر و متعاقب رسید طغرل
از غایت شغف بعیش و عشرت از ضبط مملکت فراغت میورزید و صبوح را بغبوق و غبوق را بصبوح
متصل میگردانید لاجرم امرا و ارکان دولت رسولان نزد تکش خان فرستاده او را بر آمدن
تحریص نمودند و خوارزمشاه هر دو منزل را یکی کرده ناگاه بحوالی ری رسید و سلطان بعزم مجادله
و مقاتله در حرکت آمده در ربیع الآخر سال مذکور هر دو گروه را اتفاق ملاقات افتاده سلطان
در آن روز از غایت غرور جوانی و عدم هوش بواسطهٔ خمار شراب ارغوانی در برابر قتلغ اینانج آمده
اسب پیش راند و این ابیات از شاهنامه بخواند نظم چو زان لشکر گشن گرد برخاست گرد

رخ نامداران ما گشت زرد : من آن گرز یک زخم برداشتم : سپه را همانجای بگذاشتم :
خروشی خروشیدم از پشت زین : که چون آسیا شد بریشان زمین : درین اثنا از غایت گرمی
که آن میبارید بدست اسب بخورد و بستور از پای درآمد و سلطان از پشت زین بروی زمین افتاد و
مقارن آن حال قتلغ اینانج بوی رسیده بیک زخم شمشیر کار آن شهریار شیردل را تمام ساخته
و دولت آل سلجوق در عراق بنهایت انجامید گویند سلطان طغرل بحسن صورت و یمن سیرت
و ارتکاب اعمال حمیده و اجتناب از افعال نکوهیده اتصاف داشت و بلطف طبع و حدت ذهن
از سایر سلاطین سلجوق ممتاز و مستثنی بود و این رباعی از جمله اشعار لطافت شعار اوست رباعی
ماییم درین جهان چو انیم و جهان : بخشیم و خوریم و یاد ناریم غمان : نه مال بماند و نه خان و نه مان
چون عمر نماند کو بسیج جهان : ذکر طبقه دوم از سلجوقیان که در ولایت کرمان حکومت کرده اند اول این طایفه
قاورد بن جغر بیک بن میکائیل بن سلجوق است و او در سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه از قبل عم
خویش سلطان طغرل بیک در ولایت کرمان حاکم گشته و در سنه خمس و خمسین و اربعمایه فارس نیز در تصرف
آورد و در سنه خمس و ستین و اربعمایه با برادرزاده خویش سلطان ملکشاه آغاز مخالفت کرده در جنگ
اسیر شد و مسموم گشت مدت حکومتش سی و دو سال بود سلطانشاه بن قاورد بعد از فوت پدر بفرمان ابن عم
خویش ملکشاه پادشاه کرمان شد و بقول صاحب گزیده ده سال حکومت کرده در سنه ست و سبعین و اربعمایه
درگذشت توران شاه قایم مقام برادر بوده و در عدل و داد و تعمیر بقاع خیر سعی و اهتمام نموده در سنه
تسع و ثمانین و اربعمایه وفاتش اتفاق افتاد مدت سلطنتش سیزده سال امتداد یافت ایرانشاه
بن توران شاه چون پادشاه شد اکثر اوقات بظلم و فساد و فسق مصروف داشت و بنا بر آنکه

کرمانیان

کرمانیان خروج کرده در سنه اربع و تسعین و اربعمایه او را بقتل آوردند مدت ملکش پنج سال بود
ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد از بیم ایرانشاه در دکان کفشگری بسر میبرد و بعد از
قتل او باتفاق امرا و اعیان کرمان بمرتبه بلند سلطنت رسید و چهل و دو سال در کا
مرانی گذرانید ملک مغیث الدین محمد بن ارسلان بعد از فوت پدر در سنه ست و ثلثین و خمسمایه
حاکم کرمان شد و بعضی از برادران خود را میل کشیده برخی را بقتل رسانید و او را بدانستن
علم نجوم و تعمیر بقاع خیر میل بسیار بود و مدت سلطنتش چهارده سال امتداد یافت و فوتش
در سنه احدی و خمسین و خمسمایه اتفاق افتاد محیی الدین طغرلشاه بن محمد قایم مقام پدر گشته
دوازده سال حکومت نمود و بعد از فوت وی میان اولادش بهرامشاه و ارسلان شاه
بیست سال قتال و نزاع قایم بود و در هر چند گاه یکی از ایشان بر ارکان بر دیگری غالب آمده بر سریر
حکومت می نشست بدین سبب پریشانی و اختلال بر احوال کرمان و کرمانیان راه یافت
محمد شاه بعد از فوت پدر و اعمام بر تخت سلطنت نشست و مبارک شاه سلجوقی بروی بیرون
آمده محمد شاه پناه بسلطان ارسلان بن طغرل برد و سلطان او را لشکر مدد فرموده مبارک
شاه بعون گریخت صاحب گزیده گوید که در سنه ثلث و ثمانین و خمسمایه ملک دینار که از قوم غز
بود بر کرمان استیلا یافت و ملک قاوردیان باختتام انجامید ذکر طبقه سیوم از سلجوقیان که
در مملکت روم سلطنت کرده اند حمدالله مستوفی گوید که چون در زمان سلطان ملکشاه قیصر روم فوت
شد و از وی کسی که قابلیت سلطنت داشته باشد نماند سلطان سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل
سلجوق را بحکومت روم فرستاد و سلیمان در سنه ثمانین و اربعمایه بر آن مرز و بوم استیلا یافت

مدت بیست سال سلطنت نمود و در سنه خمسمایه از عالم رحلت نمود داود بن سلیمان بعد از پدر مدت بیست سال
حکومت کرد و در ثمان عشر و خمسمایه در گذشت قلیج ارسلان بن سلیمان قایم مقام برادر بود مدت
یکسال پادشاهی نموده فوتش در سنه ثمان و ثلثین و خمسمایه اتفاق افتاد سلطان مسعود
بن قلیج ارسلان بعد از فوت پدر نوزده سال بدولت و اقبال گذرانید و در سنه ثمان و خمسین و خمسمایه
بعالم دیگر خرامید قلیج ارسلان بن مسعود ولیعهد پدر بود و او مملکت را تسخیر نمود و ده سال
نمود و در سنه ثمان و ستین و خمسمایه بجهان باقی انتقال کرد آنگاه میان پسرانش رکن الدین
سلیمان و غیاث الدین کیخسرو اتفاق منازعت افتاد و بعد از محاربات بسیار کیخسرو با [illegible]
سلیمان آمد و مدت سلطنت سلیمان بیست و چهار سال امتداد یافت در سنه اثنی و ستمایه
رخت هستی بباد داد عز الدین قلیج ارسلان بن سلیمان در سن طفولیت بر تخت سلطنت نشست
و عمش غیاث الدین کیخسرو رایت خلاف برافراشته و او را بدست آورده در قلعه محبوس گردانید
و مدت شش سال بدولت و اقبال گذرانید فی سنه تسع و ستمایه در معرکه کفار رتبه شهادت یافت عز
الدین کیکاوس بن غیاث الدین کیخسرو و بعد از پدر یکسال پادشاه گشت و رحلت نمود علاء الدین
کیقباد خلاصه آن دودمان بود و چند نوبت میان او و سلطان جلال الدین منکبرنی محاربه
دست داده اکثر اوقات علاء الدین کیقباد را ظفر و نصرت اختصاص یافت و چون مدت هفده سال
از سلطنت کیقباد بگذشت در سنه ست و ثلثین و ستمایه بزهر خورانیدن پسرش مسموم شد غیاث الدین کیخسرو
بن کیقباد چون هشت سال پادشاهی کرد لشکر مغول بروم شتافته کیخسرو انهزام یافت و در سنه
اربع و اربعین و ستمایه ملک آخرت اختیار کرد رکن الدین سلیمان بن کیخسرو و بعد از آنکه تاج ایالت بر سر نهاد

برادر خود علاء الدین کیقباد را بعلازمت قاآن فرستاد و کیقباد مهمات برادر بحسب دلخواه
ساخته و علم مراجعت افراخته چون نزدیک بروم رسید رکن الدین سلیمان بتوهم آنکه مبادا
کیقباد بر تفوق جوید تحفی را بر آن داشت تا آن یکنفره را زهر داد و سلیمان نیز بفرمان اباقاخان
در سنه اربع و ستین و ستمایه از زمان شربت چشید مدت حکومتش بیست سال بود کیخسرو بن سلیمان
در سن طفولیت قایم مقام پدر شد و بموجب حکم اباقا خان خواجه معین الدین پروانه کاتب صاحب
اختیار آن مملکت گشته مادر کیخسرو را در حباله نکاح در آورد و چون مدت هجده سال از سلطنت
کیخسرو بگذشت در سنه اثنی و ثمانین و ستمایه در ولایت آذربایجان بفرمان احمد خان تیغ اجل بر سرش
و بعد از آن که ارغون خان بر سریر جهانبانی نشست غیاث الدین مسعود بن کیکاوس را بایالت
روم فرستاد و در سنه سبع و سبعین و ستمایه فوت شده برادرزاده اش کیقباد بن فرامرز بایالت
غازان خان پادشاه روم شد و بعد از مدتی چه بدنسبت بخان در مقام عصیان آمده غازان
خان لشکری بجانب فرستاد و تا دود از دودمانش بر آوردند و بعد از آن از سلجوقیان کسی
در ان دیار حاکم نگشت اکنون وقت آنست که شمه از حال خوارزمشاهیان در حیز بیان آید و من الله
الاعانة و التوفیق گفتار در بیان سلطنت خوارزمشاهیان باتفاق جمیع مورخان جد سلاطین خوارزم شاه
نوشتکین غرچه غلام ترک نژاد بود مملوک بلکاتکین که در سلک ممالیک سلطان ملکشاه انتظام
داشت و بعد از فوت بلکاتکین نوشتکین بمنصب طشت داری رسیده بنابر آنکه مال خوارزم صرف
طشت خانه بود و بحکمی آن ولایت نیز بدو تعلق گرفت و چون نوشتکین وفات یافت پسر بزرگترش
قطب الدین محمد که بانواع فضل و هنر آراسته بود بمراتب بلند و مرتبه ارجمند ترقی نموده والی خوارزم گشت

قطب الدین محمد بن نوشتگین در زمان سلطنت برکیارق و امارت سلطان سنجر در سنه احدی
و تسعین و اربعمایه والی خوارزم گشته خوارزمشاه لقب یافت و مدت سی سال در دولت و اقبال
بسر برده یکسال خود بدرگاه سلطان سنجر می آمد و سالی دیگر پسر خود اتسز را می فرستاد و قطب الدین
محمد در ایام حکومت نسبت بسلاطین سلجوقی خدمات پسندیده بجای آورده هرگز دامن عصمت خود بلوث
عصیان ملوث نکرد و فاتش در سنه احدی و عشرین و خمسمایه روی نمود و او را بانعام و احسان اهل
فضل و دانش میل و رغبت بسیار بود **اتسز بن قطب الدین محمد** بعد از فوت پدر بایالت ولایت خوارزم
سرافراز شد و او را در خدمت سلطان سنجر حقوق خدمت بسیار بود لاجرم سلطان اتسز را چنان تربیت
کرد که محسود امثال و اقران شده ارکان دولت سنجری قصد کردند که او را از نظر سلطان بیندازند
اتسز بر مکر حسودان اطلاع یافته از سلطان سنجر رخصت رفتن بجانب خوارزم حاصل کرد و گویند در آن زمان
که سلطان را وداع نموده بود در روان گشت سلطان بر زبان آورد که این پشتی است که دیگر روی او را
نتوان دید خواص و مقربان بعرض رسانیدند که چون الهیمی بر ضمیر انور شهریار بر و بحر واضح است پس سبب
فرستادن او بخوارزم چیست سلطان فرمود که حقوق خدمت اتسز در ذمت ما فراوان است و آزار
او در مذهب مروت جایز نیست القصه چون اتسز بخوارزم رسید در اندک زمانی تمرد و سرکشی آغاز کرده
شیوه عصیان پیش گرفت و سلطان سنجر در محرم سنه ثلث و ثلثین و خمسمایه لشکر بخوارزم کشیده اتسز
منهزم گردید و پسرش ایل قتلغ بدست عساکر منصوره افتاده بسیاست رسید آنگاه سلطان سنجر
حکومت آن سرزمین ببرادرزاده خویش سلیمان شاه تفویض نموده مراجعت نمود و اتسز نوبت دیگر بخوارزم
آمده بنابر آنکه سلیمان شاه را طاقت مقاومت نبود بسلطان سنجر پیوست و اتسز دعوی استقلال کرده

منبر از خطبه نسبت با پادشاه بحر و بر طریق خلاف سلوک داشت و سلطان سنجر در شهور سنه ثمان
و ثلثین و خمسمایه کرتی دیگر بخوارزم رفته اتسز در شهر متحصن شد و سلطان بمحاصره اشتغال نموده
چون نزدیک بآن رسید که فتح میسر شود اتسز دست در دامن اعتذار و استغفار زده مال بسیار تحف
و هدایا بمبادرت نمود و سلطان سنجر از پاکی طینت خوارزم را باو گذاشته بازگشت و بعد از آنکه بدار
الملک مرو آمد شنید که اتسز همچنان بر سر عصیان و طغیان است بنابر آن ادیب صابر ترمذی را
نزد او فرستاد تا شرط موعظت و نصیحت بجای آرد و اتسز ادیب را در خوارزم نگاه داشته دو فدائی
بمرو فرستاد تا فرصتی جسته بقتل سلطان مبادرت نمایند و ادیب صابر برین کید اطلاع یافته پنهانی رقعه
مشتمل بر کیفیت واقعه مذکور بجانب مرو مرسل گردانید و سلطان سنجر بعد از مطالعه آن کاغذ تفحص و
اهتمام تمام فدائیان را پیدا کرده بقتل رسانید و اتسز بر حقیقت این امر مطلع گشته ادیب را در جیحون
انداخت و در سنه اثنی و اربعین و خمسمایه سلطان سنجر نوبت دیگر لشکر بخوارزم کشیده هزار اسب را
محاصره نمود و انوری که در آن زمان ملازم رکاب سلطان بود این رباعی در سلک نظم آورده **رباعی**
ای شاه جهان ملک جهان جمله تراست ؛ در دولت و اقبال و شهی کسب تراست ؛ امروز بیک حمله هزار اسب بگیر
فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست ؛ رشید وطواط که از جمله مخصوصان اتسز بود این بیت را
بر تیری نوشته در اردوی سلطان افکند گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد ؛ یک خر ز هزار اسب تو نتواند برد
سلطان سنجر ازین جهت عظیم برآشفت گفت چون شهر مفتوح گردد و رشید بدست آید او را هفت پاره کنند
و بعد از آنکه هزار اسب مسخر گشت رشید بخواص و مقربان سلطان توسل جسته یکی از ایشان در محلی مناسب
بعرض رسانید که وطواط مرغکی ضعیف است و تحمل آن ندارد که او را هفت پاره کنند اگر رای انور اقتضا

ای شه که بجامت می صاف
اعدای ترا ز غصه خون باید خ

دوباره اتسز باز نزد سلطان خندان شده از سر خون رشید درگذشت و سلطان سنجر بعد از
فتح هزاراسب بنظام خوارزم رفته بمحاصره مشغول گشت درین اثنا زاهدی که او را آهوپوش می
گفتند بمجلس سلطان شتافته در باب مصالحه سخن گفت و اتسز پیشکشهاء لایق بیرون فرستاده
مقرر آن شد که اتسز یکبار چون آید و در برابر پادشاه بجر و بر زمین بوس کرده بازگردد تا سلطان
از سر جریمهٔ او درگذرد و چون اتسز بموعد آمد هم از بالای اسب سر فرود آورده از غایت تکبر پشت از
سلطان عنان بازگردانید و هر چند این معنی مخالف مزاج شهریاری بود اما سنجر بکمال رحمت و عاطفت
جبلی بجانب دار الملک مرو معاودت نمود و دیگر میان ایشان جنگ و جدال روی نمود و در سنه سبع و اربعین
و خمسمایه اتسز ولایت سغناق و جند را مستخلص گردانید و دران اوقات که سلطان در دست
غزان گرفتار بود بخراسان آمده با رکن الدین محمود که خواهرزادهٔ سنجر بود ملاقات نمود و چند
ماه آن دو پادشاه در نواحی نسا باهم بسر برده در تنظیم مهام سلطنت رایها زدند اما چون
سلطان از دست غزان خلاص شد رایهاء ایشان فایده نداد و در سنه احدی و خمسین و خمسمایه
اتسز پهلو بر بستر ناتوانی نهاده در اوقات مرض آواز شخصی شنید که قرآن میخواند و چون گوش کرد شنید
این آیت بسمعش رسید: وما تدری نفس بای ارض تموت والمعنی از اقبال بهره گرفته و مرضش
سمت ازدیاد پذیرفته در جمادی الآخر سال مذکور از عالم انتقال نمود گویند رشید وطواط بر سر
جنازهٔ اتسز میرفت و این رباعی میخواند رباعی شاها فلک از سیاستت میلرزید: پیش تو بطبع بندگی
میورزید: صاحب نظری کجاست تا درنگرد: تا آن همه مملکت بدین می ارزید: صاحب گزیده گوید
که اتسز سی و نه سال حکومت کرده و از انجمله سیزده سال دم از استقلال زده اوقات حیاتش شصت و

یکسال امتداد یافت و او بلطف طبع و صفاء ذهن و کمال فضل و دانش مشهور بود ایل ارسلان بن
اتسز بعد از فوت پدر افسر سلطنت بر سر نهاد و برادر خویش سلیمان شاه را که آثار عصیان
از جبینش ظاهر بود گرفته محبوس گردانید و او در ایام دولت خویش بعضی از بلاد ماوراء النهر و خرا
سان را مفتوح ساخت و بروایتی در نوزدهم رجب سنه سبع و ستین و خمسمایه وفات یافت مدت ملکش
قریب هفت سال بود سلطان شاه بن ایل ارسلان با آنکه از برادر خویش تکش خان بسال خردتر بود بعد از
فوت پدر بر تخت خوارزمشاهی نشست مادرش ملکه ترکان بتدبیر امور ملک قیام نمود تکش خان
که دران اوان والی جند بود چون خبر واقعهٔ پدر بشنود قاصدی نزد برادر فرستاد و سلطنت بعضی از
از ممالک را طلبید سلطان شاه این رباعی در جواب نوشت رباعی هر که بسمند عزم من پوی کند:
دشمن ز نهیب تیغ من موی کند: انجا که رسول و نامه ناید بکار: شمشیر دو رویه کار یکرویه کند:
تکش را پسری بود ملکشاه نام این رباعی در برابر نظم کرده نزد سلطان شاه ارسال نمود رباعی
صد گنج ترا خنجر بران مارا: کاشانه ترا ترکب و میدان مارا: خواهی که خصومت از میان برخیزد:
خوارزم ترا ملک خراسان مارا: سلطان شاه بعد از مطالعهٔ شعر برادرزاده این رباعی اگرچه اهل
داشت رباعی ای جان عمم این همه سودا کم کن: وین قصه در شمار درهم کم کن: تا قبضهٔ شمشیر که بالا کرد:
تا آتش اقبال که بالا کرد: الحاصل چون میان برادران آتش خصومت بالا گرفت سلطان شاه با سپاه
موفور بقصد تکش خان در حرکت آمد و تکش خان پناه بپادشاه قرا ختای که در ان زمان گورخان بود
برده متقبل شد که اگر خوارزم را بمدد ملکه مفتوح گرداند هر سال مال خطیر بخزانه اش رساند لاجرم
ملکه قرا ختای شوهر خویش قرما را با لشکر بالانها مصحوب تکش خان گردانیده و تکش بعزم خوارزم برادر

متوجه خوارزم گشته چون سلطانشاه از هجوم سپاه ختای خبر یافت بصوب ابیورد شتافت و تکش
خان روز دوشنبه دوم ربیع الاخر سنه ثمان و ستین و خمسمایه بخوارزم درآمد و بعد ازین قضیه
مدتی مدید و عهدی بعید میان تکش خان و سلطانشاه حرب منازعت قایم بود و سلطانشاه هر چند
گاه بپناه یکی از سلاطین اطراف برده در عداوت برادری افزود تا در اواخر ایام حیات بر بعضی
از بلاد خراسان استیلا یافت میان ایشان صلح گونه روی نمود و سلطانشاه در سلخ رمضان
سنه تسع و ثمانین و خمسمایه درگذشت و تکش خان در امر سلطنت مستقل گشت تکش خان بن ایل ارسلان
چون بفیض الهی پای بر مسند خوارزمشاهی نهاد ابواب عدل و انصاف بر روی جهانیان گشاد و شعرا و فضلا
در تهنیت جلوس او قصاید غرا و اشعار بلاغت انتما انشا کرده بعرض رسانیدند اما رشید وطواط
باین رباعی اقتصار کرد رباعی جدت ورق زمانه از ظلم بشست : عدل پدرت شکستها کرد درست
ای بر تو قبای سلطنت آمده چست : هان تا چه کنی که نوبت دولت تست : و سلطان تکش در اوایل
سنه اثنی و ثمانین و خمسمایه بعزم تسخیر خراسان نهضت فرمود و سلطانشاه از راه دیگر با لشکر رزم
خواه بنواحی خوارزم آمده اهالی آنجا بخلاف تصور او دروازهای شهر بر کشیدند و سلطانشاه
در اثنای محاصره شنید که برادرش تکش خان در ظاهر مرو رحل اقامت انداخته بنابران مراجعت نموده
از کنار جیحون با پنجاه هزار سوار جرار ایلغار کرده در شب از اردوی تکش گذشته بمرو درآمد روز دیگر
که تکش خان از کیفیت واقعه خبر یافت عنان عزیمت بصوب شادیاخ تافت و در ربیع الاول سال مذکور
بظاهر شهر نزول نموده سنجرشاه بن طغانشاه را که در آنولا والی بود محاصره نمود و بعد از دو ماه
سنجرشاه مبلغی قبول کرده تکش خان بجانب خوارزم روان شد و شهاب الدین مسعود و سیف الدین

مردانشاه و خراب لار و بهاء الدین محمد کاتب بغدادی را جهة اتمام امر مصالحه واخذ وجه
مواجب بشادیاخ فرستاد و سنجرشاه باستصواب منکلی بیک که از جمله امرای صاحب اختیار بود نقض
عهد کرده این جماعت را مقید گردانید و نزد سلطانشاه ارسال نمود و ایشان تا زمان صلح
برادران محبوس بودند و در روز جمعه چهاردهم محرم سنه ثلث و ثمانین و خمسمایه نوبت دیگر تکش خان
در ظاهر شادیاخ فرود آمده منجنیق و عراده نصب کرد و سنجرشاه و منکلی بیک از روی اضطرار علما
و سادات را شفیع ساخته امان طلبیدند تکش خان ملتمس ایشانرا اجابت فرمود و در منتصف ربیع الاول
سال مذکور آن بلده را بیمن مقدم عزت افزای گلستان ارم گردانیده درباره سنجرشاه بنابر
آنکه خواهرش [illegible] بود عنایت والتفات کرد اما از موقف جلال الحکم لازم الامتثال صدور یافت
که منکلی بیک هرچه از مردم بظلم گرفته باز دهد و در روزی چند مظلومان او را تعذیب نموده آخر الامر حسب
الحکم او را تسلیم امام فخرالدین عبدالعزیز کوفی نموده و امام بموجب فتوی ائمه اسلام آن ظالم را
بقصاص پدر خویش امام ابوسعید که بر دست او کشته شده بود بقتل رسانید و بالجمله چون مملکت
نیشابور در تحت تصرف تکش خان قرار یافت پسر بزرگتر خویش ناصرالدین ملکشاه را بنیابت گذاشته
بجانب خوارزم مراجعت فرمود و در شهور سنه ثمانین و خمسمایه سلطان تکش بموجب التماس اتابک
قتلغ اینانج بن محمد بن ایلدگز متوجه عراق گشته بروایتی چون بری رسید میان او و سلطان طغرل
سلجوقی مصالحه بوقوع انجامید و تکش قتلغ اینانج را بحکومت ری و ضبط قلعه طبرک منصوب ساخته و بمستقر
سلطنت معاودت فرمود و در اوایل سنه تسع و ثمانین و خمسمایه تکش خان جهة تادیب سلطانشاه
بار دیگر متوجه خراسان شده چون بابیورد رسید حاکم سرخس که نوکر سلطانشاه بود عرضه داشتی

بدرگاه عالمپناه فرستاده اظهار مطاوعت وانقیاد نمود و سلطان تکش تعجیل هرچه تمامتر در حرکت
آمده درین اثنا سلطان شاه وفات یافت و تمامی ممالک خراسان داخل حوزه دیوان تکش
خان گشته قصد کرد که ولایت سرخس و مرو را بولد ارشد خود قطب الدین محمد دهد بنا بالتماس
ناصرالدین ملکشاه حکومت آن بلاد تعلق باو گرفته ایالت نیشابور بعوض بقطب الدین محمد شد و بعد از
چندگاه قطب الدین محمد نیشابور را نیز ببرادر گذاشته بخدمت پدر شتافت و در سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه
تکش خان جهة گرفتن طمغاج والی ری و نقض عهد سلطان طغرل سلجوقی بجانب عراق لشکر
کشید و بعد از قتل طغرل اکثر ولایات عراق عجم را گرفت حکومت اصفهان را بقتلغ اینانج داد و سایر
امرا عراق در تابعین او کرده و زمام ضبط و ربط ری را در قبضه اقتدار پسر خود یونس خان نهاده قتلغ
اتابکی او تعیین نموده آنگاه عنان عزیمت بمستقر سلطنت معطوف گردانیده زمستان در خوارزم
قشلاق کرده و در فصل بهار بار دیگر با سپاه بسیار متوجه تسخیر سغناق شد و خان آن ولایت در برابر آمده
تکش خان بنابر غدر بعضی از امرا و لشکریان منهزم بخوارزم بازآمد و در خلال این احوال ناصرالدین ملکشاه
پسر خود ارسلانشاه را در خراسان قایم مقام ساخته بمحاربت پدر مبادرت نمود و سنجرشاه مرکز دولت
خالی دیده باغواء طایفه از اهل فتنه و فساد خیال عروج بخاطر گذرانید اما پیش از آنکه این اندیشه از
حیز قوت بفعل آید کیفیت حال بسمع تکش رسیده سنجرشاه را طلبیده و او نا اندیشیده بخوارزم رفت
خوارزمشاه جهانستان اورا میل کشید و این رباعی از جمله منظومات سنجرشاه است که در آن اوان گفته
تا چرخ کهن سیه گمانی برخاست ؛ دل از سر و کار این جهانی برخاست ؛ چون دست قضا چشم مرا میل کشید
فریاد ز عالم جوانی برخاست ؛ و تکش خان روزی چند سنجرشاه را نگاه داشته بالآخره بالتماس عز آن

مطلق العنان گردانید و بدستور قدیم علوفه بوی رسانید مقارن این احوال یونس خان را
ضعفی در باصره پیدا شده و بنابر آنکه دری معالج شد میاجق را بنیابت خویش گذاشته روی توجه
بخراسان نهاد و در غیبت او موید الدین بن قصاب که وزیر الناصرلدین الله عباسی بود بموجب فرموده
خلیفه بعزم تسخیر عراق در حرکت آمده و قتلغ اینانج با میاجق پیوست تا باتفاق بدفع ابن قصاب پردازند
درین اثنا بجهتی میاجق قتلغ اینانج را بقتل آورده سرش نزد تکش فرستاده و پیغام داد که قتلغ
اینانج سر مخالفت داشت بنابر آن از پای درآمد تکش هرچند دانست که این معنی از امارات عصیان
میاجق است اما جهة مصلحت وقت اظهار نکرده روی بولایت عراق نهاد و بعد از آنکه نزدیک رسید
ابن قصاب وفات یافت اما جمعی از اولیای او این سر اطفی داشته با تکش در مقام قتال آمدند و آخر الامر آن
خواسته منهزم و پریشان گشته تکش بعد از فتح و ظفر از کمال غضب نبش جسد ابن قصاب را کرده بیرون
آورده سرش از بدن جدا کرده بخوارزم فرستاد و آنگاه باصفهان شتافته یکی از پسران خود را
بحکومت آن مملکت تعیین نموده بطرف دارالملک معاودت نمود و در ربیع الاول سنه ثلث و تسعین و
خمسمایه ناصرالدین ملکشاه وفات یافت تکش بعد از اقامت مراسم عزا پسر دیگر خود قطب الدین محمد و
نظام الملک صدرالدین مسعود وزیر را بضبط بلاد خراسان نامزد نمود و در اواخر سنه اربع
و تسعین و خمسمایه تکش خان جهة گوشمال میاجق که در عراق دم از استقلال میزد در حرکت آمده میاجق
فرار بر قرار اختیار کرده آخرالامر بدست لشکر منصور گرفتار شد و پادشاه خون او را ببرادرش آقچه
بخشید اما مقرر شد که میاجق یک سال در زندان مقید باشد آنگاه بخیه رفته بقیه ایام حیات را آنجا گذراند
و بعد از آن تکش خان بعداوت ملاحده کمر بسته قلعه ارسلان گشای را که در نواحی قزوین بود محاصره نمود

دلیران حصار بناء بهم بر مصالحه قرار یافته اسماعیلیه از ان حصار بیرون آمدند و بقلعهٔ الموت شتافته و
سلطان تکش عراق عجم به پسر خویش تاج الدین علیشاه داده روی توجه بجانب خوارزم نهاد و
مقارن این حال نظام الملک سعد الدین مسعود وزیر بدست یکی از فدائیان ملاحده قتیل رسید و تکش خان
از استماع این خبر متاثر شده فرمان داد که قطب الدین محمد با لشکریان بعزم تخریب قلاع و بلاد ملاحده
توجه نماید و ابتدا از ترشیز کند شاهزاده بموجب فرموده بمحاصرهٔ قلعهٔ ترشیز اشتغال نموده دران
اوقات بسببی [illegible] شکست و [illegible] بهم آمده ناگاه خبر فوت پدر بوی رسید بیان این سخن
آنست که در شهور سنه ست و تسعین و خمسمایه مرض خناق بر تکش خان استیلا یافته بعضی اطبا [illegible]
نمودند ایزد تعالی بعد از اندک زمانی آثار صحت ظاهر گشت و سلطان در ایام نقاهت بخیال استیصال
ملاحده از خوارزم نهضت فرمود و چون بمنزل چاه عرب رسید مرض نکس کرد و پادشاه
طبیعت دست از تصرف بدن باز داشت مدت ملک تکش بیست و شش سال بود و زمان عمرش پنجاه
و دو سال سلطان محمد بن تکش خان چون خبر واقعهٔ پدر شنید مهم قلعهٔ ترشیز را مهمل گذاشته مانند
برق و باد بخوارزم خرامید امرا و ارکان دولت شرط استقبال و زمین بوسی بجای آورده در روز پنجشنبه
بیستم شوال سنه ست و تسعین و خمسمایه او را بر تخت سلطنت نشانیدند و جهت ایصال آن بشارت مبشران
باطراف جهان دوانیدند نقلست که در اوایل دولت سلطان محمد سلطان غیاث الدین غوری و
برادرش سلطان شهاب الدین بر اکثر ولایات خراسان استیلا یافته رایت مخالفت برافراختند و سلطان
محمد بعزم رزم برادران از خوارزم بیرون آمده مدتها بین الجانبین جنگ و جدال قایم بود و در اکثر معارک
خوارزمشاه را فتح و نصرت روی نمود و چون آن دو برادر بعالم دیگر شتافتند بتدریج ممالکی که در تحت تصرف

داشتند بدیوان سلطان تعلق گرفت و در اوایل سنه سبع و ستمایه که خاطر خوارزمشاه از تسخیر
دیار خراسان بل اکثر ولایات ایران جمع شده بود بنیت ضبط بلاد توران و محاربات پادشاه قراختای
گورخان در حرکت آمد و تخت بخارا مفتوح گشته بر [illegible] که تغلب بر ان بلده مستولی شده بود
بپای رسید آنگاه خوارزمشاه بصوب سمرقند شتافته سلطان عثمان که حکومت آن دیار تعلق بوی
میداشت مقدم شریف سلطانی را استقبال کرد و در سلک مخصوصان انتظام یافت و بعد از آن سلطان
محمد بتجمل و حشمت بی نهایت روی بطرف مملکت گورخان نهاد و پادشاه قراختای تاینکو طراز را
که سرخیل امرا و ارکان دولت او بود با سپاه نامحدود بجنگ سلطان روان کرده در روز جمعه از
ماه ربیع الاول سال مذکور فریقین را اتفاق ملاقات افتاده محاربهٔ عظیم دست داد نسیم فتح و ظفر
بر پرچم رایات اسلام وزیده و کفار طریق فرار اختیار کرده تاینکو طراز اسیر گشت و حکم شد که او را مقید
و مغلول با فتح نامه بخوارزم برند گویند دران فتحنامه منشیان بدستور معهود القاب جناب سلطانی را
اسکندر ثانی نوشتند سلطان فرمود که چون امتداد ملک سنجری زیاده بوده و اگر جهت تفال
لفظ سلطان سنجر اضافهٔ القاب کنند مناسب باشد اهل قلم بموجب فرموده سلطان عمل نمودند و بتقریب آن
حال امام ضیاء الدین قصیده در مدح پادشاه ظفر قرین گفته بعرض رسانید و این بیت از ان
قصیده است نظم سلطان علاء دنیا سنجر که ذوالجلال : از خلق برگزیدش و جاه و جلال داد
شاه عجم سکندر ثانی که رای او : بر فتح ملک ترک حشم را اشارت داد : خورشیدوار تیغ تو از شرق سر بر
آمد بدید ملک خطا را زوال داد : بالجمله بعد از این فتح نامدار رایات نصرت شعار بجانب اترار نهضت
نموده حاکم آن دیار بتضرع و نیاز بسیار بدرگاه آن شهریار شتافت و سلطان او را به نسا فرستاد

دیگری را بر آن ولایت حاکم ساخت پس بسمرقند رفته از آنجا بجانب خوارزم توجه نمود و بعضی از تنکوکم نمود و
چون اندک زمانی از وقوع این قضایا منقضی شد بمسامع علیه رسید که لشکر قراختای بمحاصرهٔ سمرقند
اشتغال دارند و هفتاد نوبت میان اهل ایمان و ارباب کفران محاربه اتفاق افتاده و هر کرّه
زیاده از یکنوبت نصرت دست نداده آنگاه سلطان ظفر پناه بدان طرف نهضت نموده بواسطه
استماع توجه خوارزمشاه و مخالفت کوشلک که یکی از شاهزادگان ترکستان بود اقدام سپاه
قراختای متزلزل گشته بولایت خود شتافتند و سلطان در سمرقند نزول نموده باجتماع لشکرها
فرمان داد و درین اثنا رسولان کوشلک بآستان سلطنت آشیان رسیده میان او و سلطان عهود
بمیان آمد بر نهجی که اگر سلطان پیش از کوشلک کورخان را مستاصل گرداند تا کاشغر و ختن
در حوزهٔ دیوان اعلی آید و اگر کوشلک درین امر پیش دستی نماید تا آب بناکت بروی مسلم بود و بعد
از وقوع این مواضعه یکنوبت کوشلک بر کورخان غالب آمده بار دیگر مغلوب گشت و چون عساکر نصرت شعار
در ظل رایات سلطان فلک اقتدار جمع آمدند آنجناب روی توجه بکورخان نهاد و بعد از تلاقی فریقین
بواسطهٔ عذر اسپهبد کبود جامه و دیگری از امرا اندک چشم زخمی بسپاه اسلام رسید و کار بجای
بسیار در معرکه انگیخته غالب از مغلوب تمیز نگشت و لشکر سلطان و کورخان تاراج کنان هر یک بطرفی
گریختند لیکن سلطان با جمعی از مخصوصان بمیان اردوی قراختای افتاد و چون بطریق معهود
ملتبس بلباس مخالفان بود هیچکس او را نشناسید بنابران از آفت دوران سالم مانده بهنگام
مجال روی به یار خود نهاد و در کنار آب بناکت بسپاه منهزم پیوسته مبشران باطراف جهان ارسال داشت
تا مردم را از سلامتی ذات شریف آگاهی دهند آنگاه بخوارزم رفته باصلاح احوال لشکر اشتغال نمود

و در شهور سنه احدی و عشر و ستمایه خوارزمشاه سلطان الشیخ مجد الدین بغدادی را قدس سره بار دیگر بخویش
متهم داشته در عین مستی بقتل رسانید و روز دیگر از آن فعل قبیح پشیمان شده بمکافات زر جهت
خونبها نزد شیخ نجم الدین کبری روح الله روحه فرستاد اما مقبول نشد و هم درین سال بسمع
سلطان محمد رسید که تاج الدین یلدز که بعد از سلطان شهاب الدین غوری حکومت غزنین تعلق
باو گرفته بود وفات یافته و یکی از غلامان او بر تخت حکومت نشسته بنابرین موسس تسخیر دار الملک
سلطان محمود سبکتکین رغم خوارزمشاه متولی گشته بدان صوب شتافت و قبل از وصول
بلکلفتی آن مملکت را در حیطهٔ ضبط آورده بتحقیق خزاین سلطان شهاب الدین اشتغال نمود
در آن اثنا نشانها و نامه خلیفه که باسم شهاب الدین نوشته بود و او را بر مخالفت سلطان محمد
باعث آمده ظاهر گشت و از جهت کدورت خلیفه که در خاطر سلطان تمکن داشت سمت ازدیاد
پذیرفت و در سنه اربع و عشر و ستمایه بعد از آنکه از ائمهٔ اسلام رحمهم الله فتاوی حاصل کرد که به
تقلد منصب خلافت سادات حسینی احق و اولی اند تخصیص وقتی که آل عباس بحجب سر و عاة
شوند و بغزا و جهاد اقدام نمایند و هر صاحب شوکت که قدرت داشته باشد بروی واجبست که
یکی از سادات را بر مسند امامت نشاند تا حق در مرکز خود قرار گیرد با سید علاء الملک ترمذی بیعت
کرده متوجه بغداد شد و بموجبی که سابقا مذکور گشت مراجعت نمود و در بعضی از بلاد عراق بود که
ایلچی ایرخان از اترار رسیده اجازت قتل بازرگانان چنگیز خان طلبید و مفصل این مجمل آنکه در
اواخر دولت سلطان محمد فراغت مردم و امنیت راهها بنهایت انجامیده بود و تجار بغرابت
از انها عزب چند اندک نفعی باقصای مشرق آمد شد مینمودند و چون در آن اوان در اردوی چنگیز خان

خصوصا امام فخر رازی

مطلوبات بهاء تمام داشت احمد خجندی با جمعی از بازرگانان رخوت و اقمشه فراوان بمعسکر چنگیزخان
بردند و خاقان درباره ایشان انعام و احسان فرموده بوقتی که مراجعت می‌نمودند فرمان داد که
هر یک از امرا و اولاد و کسان از ملازمان خویش برگزیده سرمایه بایشان دهند تا برسم تجارت متوجه ایران
گردند و بموجب حکم چهارصد و پنجاه مرد مسلمان جمع آمده با اموال لایق بجانب ایران شدند و چنگیزخان
بخان مکتوبی محبت آمیز و کلمات مودت انگیز بسلطان محمد پیغام داده طالب آن شد که وحشت و بیگانگی بالفت
و یگانگی مبدل گردد و چون این جماعت باترار رسیدند و در آن وقت حاکم آنجا اینالجق که ملقب بغایرخان بود
نمودند یکی از ایشان که با او آشنائی قدیم داشت در اثنای سخن از وی باینالجق تعبیر کرد و این معنی بر خاطر
آن صاحب دولت گران آمده قاصد مال و جان بازرگانان شد و ایشان را محبوس گردانیده ایلچی
بعراق فرستاد و سلطان محمد را اعلام داد که جاسوسان چنگیزخان با اموال فراوان به این مملکت آمده اند
و فرمان جهت خوارزمشاه بی تأمل بقتل تجار حکم فرمود و غایرخان آن بیچارگان را بقتل آورد و فرستاد
یکی از ایشان بگریخت و صورت حال بچنگیزخان رسانید و چنگیزخان جهت این حرکت رسولی نزد
سلطان محمد ارسال داشته غایرخان را طلب نمود تا بقصاص رساند خوارزمشاه بواسطهٔ عدم
دولت ایلچی را بکشت و کیفیت واقعه بچنگیزخان رسید آتش غضبش اشتعال یافت و بر پشته رفت
و از حضرت عزت ؛ آنکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست ؛ آن هیچ گوید آنکه و آن خدا و آن جگری
نصرت و یاری خواست و بعد از آنکه آوازی که مشتمل بر حصول مقصودش بود بشنود از پشته پائین آمده
بعزم رزم سلطان محمد با سپاهی افزون از ریگ بیابان بجانب خوارزم نهضت فرمود و رسولی نزد سلطان محمد
فرستاده از توجه خویش اعلام داد و خوارزمشاه پسر خویش رکن الدین را در عراق گذاشته

علم عزیمت بجانب ماوراءالنهر برافراشته چون به نیشابور رسید یکماه توقف نموده بخلاف تجرع
شراب ناب مشغول شد و بعد از انقضاء مدت مذکور از نیشابور به بخارا رفته در بعضی منتزهات آن ولا
نیز بساط نشاط انبساط گسترد و آنگاه بسمرقند شتافته آنجا نیز بشرب مدام و مصاحبت گلرخان سیم اندام
اشتغال می‌نمود در اثنا شنید که یکی از سرداران ترکستان توق تغان نام متوجه قبچاق است
جانداران با فوجی از سپاه روی توجه بجند آورد و بعد از آنکه در راه شنید که جوجی خان بن چنگیزخان
با لشکر فراوان از پی او بر پایان اند بسمرقند بازگشته و بقیه سپاه را ملازم رکاب عالی گردانیده
بجند رفت و از آنجا نیز روان شد ناگاه بمیان دو رودخانه رسید که کشتگان افتاده بودند
و در میان ایشان نیم جانی یافته استفسار احوال نمود جواب داد که لشکر چنگیزخان با سپاه توق
تغان جنگ کرده بسیاری از ایشان را کشته و باردوی اعظم بازگشته و سلطان متوقف از عقب
چنگیزخان در حرکت آمده روز دیگر بایشان بازخورده صف نبرد بیاراست جوجی خان و اعیان سپاه
او گفتند ما از جانب خان بجنگ خوارزمشاه مأمور نیستیم اگر سلطان ابتدا بحرب کردن نماید روی گر
دان نخواهیم شد ؛ ز آتش تیغ سلطان گشتارشان ؛ برانگیخت لشکر به پیکارشان ؛ و مغولان پای
ثبات فشرده از آن وقت که خسرو خاور علم از ذهب بر از افق مشرق برافراخت تا آن زمان که بهرام
خون آشام بر بام سپهر مینا فام منزل ساخت بین الجانبین نیران قتال اشتعال یافت و چون شب شد
سپاه مغول در بیوتهٔ خویش آتش بسیار افروخته باردوی چنگیزخان رفتند و کیفیت حال و تفوق
غضنفران را شنیده ایلخان خشمگین گشته بجانب ماوراءالنهر روان شد و سلطان محمد از دستبرد
مخالفان خوف و هراس بسیار بخود راه داده بجانب سمرقند معاودت نمود و در آن بلده از اهل نجوم

داشتند که اوضاع کواکب اقتضاء آن می‌کند که سلطان اسباب از قتال دشمنان اجتناب نماید و این
سخن موجب مزید بر تشتّت سلطان گشته: برو بسته شد راه و رای صواب: و قرب چهار صد هزار
سوار که در ان اوان ملازم بودند در اطراف دیار و بلاد متفرق گردانیده عنان عزیمت را بجانب
خراسان معطوف ساخت و چون از کنار خندق سمرقند بگذشت بر زبانش جاری گشت که لشکری قصد ما
دارند که اگر تازیانهای خویش درین خندق اندازند پر شود و لشکری را حیرت ازین سخن و انکسار شد
انگاه سلطان مسرعان بخوارزم فرستاد تا مادرش ترکان خاتون را با سایر اولاد و خواتین بجانب
مازندران برند و ترکان خاتون جمعی از ملک زادگان را در جیحون انداخته بدانجانب توجه کرد القصه روز
بروز توهم خوارزمشاه ازدیاد می‌پذیرفت و با خواص و مقربان مشورت فرموده بعضی که فی الجمله تدبیری
داشتند عرض رسانیدند که صواب آنست که ترک ضبط ما وراء النهر داده لشکرها جمع آریم و جهت
ضبط خراسان و عراق در کنار جیحون نشسته بدفع خصمان پردازیم و برخی گفتند که اولی چنان می‌نماید
که بطرف غزنین و هندوستان شتابیم و خود را از فتنه پیکار کفار فارغ گردانیم سلطان رای
ثانی را اختیار کرده بلخ آمد درین اثنا عماد الملک ساوجی از پیش سلطان رکن الدین رسیده
خوارزمشاه را بران داشت که علم عزیمت بجانب عراق برافراشت سلطان جلال الدین منکبرنی
هرچند مبالغه نمود که رای اول بصواب نزدیکتر است و اگر سلطان البته بعراق خواهد رفت لشکرها بمن سپارد
تا در کنار آب منزل گزیده بدفع سپاه خاکسار تتار پردازم بجایی نرسید: سخنهای پیرانهٔ آن جوان
نشنید سلطان ناکاردان: و چون بولایت خراسان درآمد شنید که لشکر اتراک بر بخارا استیلا
یافتند لاجرم بتعجیل تمام به نیشابور شتافته در اثنای راه قبقیان که لشکریانش بودند روی گردان شده

بچنگیزخان پیوستند و در صفوف سپاه مغول منتظم شدند سلطان محمد به نیشابور رفته از جهت دفع ملال
بشرب کاسات مالامال اشتغال نمود در خلال این احوال خبر رسید که جبه نویان و سوبدای بهادر
با سی هزار کس از آب آمویه گذشتند لاجرم سلطان دل از ملک و مال برکنده براه اسفراین در حرکت
آمده فرمان تا مادرش و عیال و اطفال بقارون دژ یا قلعه ایلال ببرند و چون سلطان بحدود ری
نزول نمود شنود که سپاه مغول نزدیک رسیده اند و از توجه بعراق پشیمان گشته بطرف قلعه روی نهاد
و بعد از آنکه در میان آن حصار منزل گزیدند خان استماع فرمود که وی را جبه زیر و زبر کرده انگاه
بصوب قارون دژ در حرکت آمده در اثنای راه جمعی که ملازم بودند متفرق شده و فوجی از مغولان بایشان
باز خورده با آنکه تیری بأسبش رسید جان از آن معرکه بیرون برده بقارون دژ رفت و از انجا بصوب
گیلان حرکت کرد: شعر: زهر جا که او روی بنهادی براه: زترکان بانجا رسیدی سپاه: و حکام
در گیلان توقف نموده عازم استراباد شده و از استراباد بقصبه که از اعمال آمل بود شتافت و از انجا
بجزیره پناه برده چون خبر اقامتش در آن جزیره اشتهار یافت از جهت رعایت حزم بجزیره دیگر
از جزایر آبسکون گریخت و مقارن فرار سلطان جمعی از مغولان بانجا رسیده مایوس بطرف قارون دژ
بازگشتند و قهرا و قسرا قلعه را گرفته با خاک یکسان کردند و فرزندان کوچک و خواتین خوارزمشاه را
بدست آورده انگاه همت بر فتح قلعه ایلال که بروایتی ترکان خاتون و حرم سلطان در انجا بودند
گماشتند و عجب تقدیر در یوقت که ترکان در اطراف آن حصار اقامت داشتند آب باران بازایستاد
و با آنکه هیچ زمان کسی نشان نداده بود که مردم آن قلعه از قلت آب تنگ آمده باشند اتفاقا
زمانی در برکهها آب نماند لاجرم ترکان خاتون و ناصر الدین وزیر و دیگر تشنگان بپایان آمدند

دهان لحظه چند ان باران باریه که آب از آستانه روان شد گویند که مغولان دران حصار ده هزار
مثقال طلا و هزار خروار چینی و جواهر بسیار یافته و آن اموال را با ساکنان حصار نزد چنگز خان
فرستادند و خان اکثر ایشانرا بقتل رسانید و چون سلطان محمد این اخبار شنود : ز جانش بر آمد نفیر و
خروش : بشد از سر او هوش : چو آمد دگر باره با خویشتن : همی کند موی و همی خست تن :
چنان دست غم حلق جانش فشرد : که زان درد نادیده درمان بمرد : انا لله و انا الیه راجعون علما همان
هر چند جهد کردند کفن نیافتند بنا بران او را در همان جامه که پوشیده بود دفن کردند و ابتدای این قضیه در شهور
سنه سبع و عشر و ستمایه موافق تیلان ییل اتفاق افتاد و مدت سلطنت سلطان محمد بیست و یکسال بود و
بقول صاحب گزیده از وی هفت پسر ماندند از آنجمله سلطان جلال الدین و سلطان غیاث الدین و سلطان
رکن الدین من المورخین مشهور زند لاجرم بذکر ایشان اختصار نموده میشود و هر یک که بیشتر مذکور گشتند
در ذکر تقدیم می یافت سلطان رکن الدین غورسانجی بعد از فوت سلطان محمد بجزیره آبسکون بکرمان شتافته
خزاین ملک روزن را بدست آورد و از آنجا عزیمت اصفهان کرده و سلطان رکن الدین عنان
بر تافته ساکنان آن شهر در مقام مخالفت در آمدند و قتال واقع شده و قرب یکهزار کس کشته شدند سلطان
از راه ری بقلعه فیروزکوه رفت و سپاه تاتار رهسپار شده بدانجانب شتافتند و چون شش ماه حصار
کردند ظفر یافته سلطان را از دامن کوه آوردند و هر چند تکلیف کردند که زانو زند بجای نرسید چه میدانست
که بهر حال کشته خواهد شد و هم دران اوان که داخل شهور سنه تسع و عشر و ستمایه بود با تمامت متعلقان بدرجه
شهادت رسید سلطان غیاث الدین پیرشاه بعد از فوت پدر بطرف کرمان که اقطاع او بود در حرکت آمد
و شجاع الدین ابوالقاسم زوزنی که در آن زمان حکومت آن ولایت تعلق بوی میداشت شاهزاده را نگذاشت

بنا بران بعضی از ممالک عراق رحل اقامت انداخت و در آن اثنا براق حاجب که اصلش از قراختائی بود
و مدتی ملازمت سلطان محمد کرده با فوجی از لشکریان بوی پیوست آنگاه سلطان غیاث الدین
مملکت فارس را مسخر گردانیده و اتابک سعد را منهزم گردانید و مراسم قتل و نهب بتقدیم رسانیده مراجعت نمود
و در اثنا قطع الطریق براق حاجب با توابع و از راه کرمان متوجه هندوستان گشت و سلطان شجاع الدین
ابوالقاسم زوزنی سر راه بر وی گرفته در جنگ گرفتار شد و براق او را بقتل رسانیده در کرمان پایه سریر
حکومت نهاد و اما سلطان غیاث الدین پس از آن وقت براق بری رفته علم اقامت برافراشت
ناگاه سلطان جلال الدین از هندوستان رسیده در وثاق برادر نزول فرموده و او را
مشمول نظر التفات گردانید و چند گاه میان برادران طریق وفاق مسلوک بود و در آن اثنا
او روزی سلطان غیاث الدین بسببی از اسباب که در کتب مبسوط مسطور است ملک نصرت را که ...
و ترمان سلطان جلال الدین انتقام داشت بزخم کاردی از پای در آورد و سلطان جلال الدین
برادر را معاتب و مخاطب ساخته پس از روزی چند سلطان غیاث الدین بطرف خوزستان گریخت
و از آنجا ببغداد رفته منظور نظر عاطفت خلیفه شد و از دار السلام بجانب الموت توجه نمود و از الموت
نوبت دیگر بخوزستان شتافته رسولی نزد براق حاجب فرستاد و در جهت در آمدن بکرمان طلبید براق
ایلچی شاهزاده را نواخته مراسم عهد و پیمان در میان آورد و چون قاصد بازگشت سلطان غیاث
الدین روی بکرمان نهاده براق بعد از اقامت شرایط ضیافت آغاز تعظیم و تکریم کرده مادر سلطان غیاث
الدین را بخواست گویند در ان اوقات روزی شاهزاده از وی پرسید که این همه نخوت که تو داری براق
گفت انگشتی که با دستهای از پیا ما نیان شاده غلامان این ترا که غزنویان بودند بر تخت نشاندند و سلجوقیان

از امر سلطنت محروم کرده آن امر بخوارزمشاهیان که مملوک ایشان بودند ارزانی داشت و بالجمله بعد
از آنکه تختبراق از حد اعتدال تجاوز نمود جمعی از خویشان نزد سلطان غیاث الدین آمده بعرض
رسانیدند که بعهد و پیمان براق اعتماد نتوان کرد و اکنون ما را رخصت فرمای تا او را بکشیم و جمعی بزار
در ملازمت تو کمر بندیم سلطان از غایت سلامت نفس با آن امر همداستان نگشت و این گفتگوی
هم در آن ایام بسمع براق رسیده اول قراتبان خود بقتل رسانید آنگاه شاهزاده را بجبه هلاک کرد
و چون مادرش جزع و فزع بسیار نمود او را نیز بمیرش رسانید و این واقعه بقول صاحب گزیده در سنه خمس و
عشرین و ستمایه بوقوع انجامید **سلطان جلال الدین منکبرنی** بعد از فوت پدر از جزیره آبسکون بیرون آمده بجانب
خوارزم درآمد و در آن زمان هنوز لشکر مغول بدان دیار نرسیده بود و نود هزار سوار از قنقلیان در نفس
خوارزم اقامت داشتند و بعد از وصول سلطان بعضی از ایشان سر از خط فرمان نهاده بر قصد او کمر
نفاق بستن نمودند بنابر آن سلطان جلال الدین از ملاقات آن قوم تحاشی و آیین اجتناب فرموده
با جمعی از خواص از راه نسا عازم شادیاخ و در اثناء قطع منازل فوجی از سپاه تاتار باز خورده تا هنگام
شام بقتال اشتغال نمود و چون ع شب تیره بر چرخ دامن کشید سلطان تعجیل تمام بشادیاخ رفت و سه روز در آن
بلده توقف فرموده از آنجا بدار الملک غزنین شتافت و در الولایت سپاه بی نهایت در ظل رایت فتح آیت
جمع گشته در فصل بهار بموضع پروان عسکر ساخت و در آن منزل استماع نمود که تکجک و مولغور با فوجی از لشکر مغول بمحاصره
حصار والیان اشتغال دارند و نزدیک بان رسیده که قلعه را در حیز تسخیر درآرند سلطان شجاعت شعار بعد از
استماع این اخبار بسر آن قوم بد کردار ایلغار کرد و قرب هزار سوار از لشکر تاتار به الهاویه فرستاد و بقیه
السیف را منهزم گردانیده بموضع پروان مراجعت فرمود و چنگیز خان پس از شنیدن این خبر دو کس را از امرای بزرگ

با سی هزار مرد از لشکر قیامت اثر بحرب سلطان روان ساخت و در موضع پروان قتال واقع شده
بمحض لطف ربانی نسیم فتح و ظفر بر علم سلطانی وزید و بسیاری را از کفار بقتل رسانیدند و بقیه
مغولان منکوب و بدحال بچنگیز خان رسیدند آنگاه چنگیز خان بنفس خویش متوجه دفع سلطان
جلال الدین گشت در خلال این احوال میان سیف الدین اغراق که از امرای معتبر خوارزمشاهی بود
و ملک هراة بر سر اسبی نزاع واقع شده سیف الدین مکین با بسیاری از سپاه ظفر قرین بطرف
جبال سنقراق رفت و بدین سبب ضعفی تمام بحال سلطان عالمیان راه یافته عنان عزیمت بجانب
غزنین تافت چنگیز خان بعد از استماع این خبر در سیر سرعت نموده چون بغزنین رسید شنید که سلطان
توجه بجانب سند و هندوستان کرده لاجرم متوقف از غزنین در حرکت آمده فی شهر رجب سنه احدی و عشرین
و ستمایه در معبر آب سند بدانجناب رسید و بزم جنگ قایم شد و در کنگ : در آوردن لشکر پرکین جهان
گرزه بود در رود و سپاه مشرکان : چون سلطان جلال الدین از جنس تیغ آتش بار و از پس دریای
خونخوار دیده اسب سعادت در میان میدان جهانبانی تاخته بسیار از کفار رستاره بر خاک هلاک انداخت
و بی شائبه تکلف در آن روز آن سلطان شیر دل کارزاری نمود که اگر رستم دستان زنده بودی
غاشیه متابعتش بر دوش گرفتی و اگر اسفندیار روئین تن آن کروفر مشاهده فرمودی طوق خدمتش را بجان
دل برگرفتی اما بنابر آنکه سپاه چنگیز خان بی نهایت بود و عرصه میدان جولان بر سلطان تنگ گردید
و بعد از آنکه نزدیک بان رسید مغولان او را دستگیر کنند شهریار شجاعت شعار بر اسب آسوده سوار شده
بر دشمنان حمله کرد و ایشان را باز پس نشاند عنان عزم را بگردانید آنگاه چتر خویش را ربوده و جوشن را
اسب در آب سند افکند و لشکر با تنش متابعت نموده اکثر بزخم تیر مغولان غریق بحر فنا گشتند و آن نهنگ

دریای دغا بعنایت حق سبحانه و تعالی از آن غرقاب خلاص شده بکنار آب میرفت تا در برابر لشکر دشمن
رسیده مشاهده مینمود که اردوی او را چگونه غارت میکنند و چنگیز خان همچنان سوار بر لب آب ایستاده
بود که سلطان جلال الدین از اسب فرود آمده و زین برداشته و نمد زین و تیرها و قبا را در آفتاب پهن
کرده چتر در زمین زده در سایه آن نشست و چون احوال او بنظر چنگیز خان درآمد گریبان جامه بدندان
گرفت بیت بر او آفرین کرد و گفت از پدر : بگیتی نزاید بدینسان پسر : بصحرا چو شیر است فیروز جنگ : بدریا دلیر است
همچون نهنگ القصه چون سلطان جلال الدین چنگیز خان از آب سند بگذشت دو شبانه روز در بیشه توقف نمود
تا پنجاه کس از لشکریان بدو پیوستند آنگاه از آن جنگل چوبها بریده بر سر هندوان که در آن بیشه
فتنه و فساد مشغول بودند شبیخون برد و اکثر ایشان را بقتل رسانید و اسباب و سلاحهای آن مردم را
بر ملازمان قسمت نمود و روز بروز عدد لشکرش زیاده میشد و در قرب دو سال آن شهریار بیهمال در مملکت
هند بفتح بلاد و قتل ارباب کفر و عناد اشتغال داشت و در آن مدت چندین شهر معتبر مسخر گردانید و بسیاری
از کافران بجهنم فرستاد آنگاه هوای تسخیر ممالک عراق در ضمیر سلطان جهانگیر جا گرفته رایت عزیمت بجانب
برافراشت و از راه کیچ و مکران نهضت نموده در اوائل سنه احدی و عشرین و ستمایه بحدود کرمان رسید و براق
حاجب ترتیب نزل و پیشکش قیام نموده سلطان دختر براق را در حباله نکاح آورده و در قلعه کرمان بامر
زفاف پرداخت بعد از دو روز بعزم شکار روی بصحرا آورد در غیبت او براق بهانه در دربار توقف نموده بشهر
بایستاد و سلطان دانست که خیال مخالفت دارد و تمارض میکند بنابرآن یکی از خواص را نزد او فرستاده
پیغام داد که عزیمت عراق تصمیم یافته و او مردی صاحب تجربه است میباید که بدینجانب آید تا در آن باب مشورت
کنیم و براق در جواب گفت رای صواب آنست که سلطان نخست توجه نماید که عرصه این ولایت حسب المرام

برخاید و اگر خواهد که نوبت دیگر بقلعه درآید میسر نخواهد شد و رسولان بازگشته براق سایر خدام سلطان را از
کرمان بیرون کرده و دروازها را مضبوط ساخت و سلطان جلال الدین بنابرآنکه وقت انتقام نداشت
براه شیراز متوجه عراق گردید و اتابک سعد بن زنگی که در آن زمان فرستاده بود دختر خود را از مخدرات خاندان
اتابکی را بسلطان در سلک ازدواج کشید و سلطان جلال الدین از آنجا روی باصفهان شتافت و از آن بلده
بجانب ری رفت و برادرش سلطان غیاث الدین طوعا و کرها امر خطیر سلطنت را بوی گذاشته
سلطان جلال الدین پرتو التفات بر تنظیم امور مملکت و ترفیه احوال سپاهی و رعیت انداخت و بعد از آن بشوشتر
رفته قشلاق کرده از آنجا بجبال سپستان و از آنجا بجانب دار السلام بغداد در حرکت آمد و ناصر خلیفه با آنکه
کار خوارزمشاهیان در سینه داشت قوشتمور را با بیست هزار سوار نامزد فرمود تا سلطان را از حوالی
بغداد براند و از توجه قوشتمور سلطان جلال الدین خبردار شده بپای جلادت فشرده با نوع اندک آن سپاه
بسیار را منهزم گردانید آنگاه عازم تبریز گشته اتابک ازبک ولد جهان پهلوان محمد که در آن زمان حاکم
آن دیار بود شهر را از زن خود که ملکه نام داشت و بنت سلطان طغرل سلجوقی بود سپرده خود بقلعه النجق گریخت
و سلطان جلال الدین در سنه اثنی و عشرین و ستمایه در ظاهر تبریز نزول نموده بمحاصره مشغول شد و در آن
اوقات روزی ملکه بر باره قلعه رفته ناگاه چشمش بر سلطان جلال الدین افتاد و تیر عشقش را در دل جای داده
دعوی کرد که شوهرم مرا طلاق نموده است آنگاه بفتوای قاضی عز الدین قزوینی عقد مناکحت میان ایشان روی داد
اتابک ازبک بمجرد شنیدن این خبر بعالم دیگر خرامید و بعد از آن قضایا بنابر شجاعت اتمام دو نوبت بگر
جستان لشکر کشیده دمار از نهاد گرجیان بی ایمان برآورد و در وقتی که در تفلیس بود شنید که براق
حاجب میخواهد که بعزم تسخیر عراق نهضت نماید لاجرم مانند برق و باد در حرکت آمده بهفده روز از تفلیس بکرمان

کرمان شتافت و براق از وصول موکب عالی خبر یافته پیشکشهای پادشاهانه فرستاده و در لوازم خدمت استقصا
قیام نمود و شهریار عالیمقدار بدار الملک اصفهان رفت و در روزی چند رحل اقامت انداخت و در آن اوان
بمسامع جلال رسید که ملک اشرف شاهی حاجب علی را باخلاط فرستاده و او چند روز بعضی از نواحی
مملکت تعرض میرساند و ملکه از تبریز باخلاط رفته با حاجب اخلاط میسازد و سلطان از شنیدن این سخنان
بی تحمل شده اعلام ظفر فرجام بر سمت انتقام برافراخت و در نواحی اخلاط مراسم قتل و غارت تقدیم رسانید
چون بدر شهر نزول فرمود خبر رسید که سپاه مغول متوجه عراق اند لاجرم مراجعت نموده میان او و مغولان
محاربه دست داده سلطان منهزم باصفهان شتافت و هر کس را که در جنگ پیشی کرده بود معجر پوشانید
جمعی از بیدلان را بر چوب امارت رسانید و در شهور سنه خمس و عشرین وستمایه سلطان جلال الدین نوبت
دیگر با لشکر ظفر قرین متوجه گرجستان شده بسیاری از کفار بدین را بقتل رسانید و سالما و غانما باخلاط
رفته بمحاصره آن بلده مشغول گردید و بعد از چند گاه قهرا و قسرا شهر را گرفته از غایت غضب حکم فرمود تا سپاه
منصور از صبح طلوع آفتاب که وقت زوال دولت مخالفان بود تا هنگام چاشت بقتل و غارت
قیام و اقدام نمایند آنگاه رقم عفو بر جرایم بقیة السیف کشید و چون عروسان شبستان آسمان نقاب
حجاب از چهره گشودند سلطان عالیجناب بمکافات ملک با زوجه حاجب علی خلوت گزیده و بعد از وقوع این
فتح نامدار بجهت آوازه هیبت و شکوه سلطان فلک اقتدار در خاطر صغار و کبار قرار گرفت و هنوز موضع
اخلاط معسکر همایون بود که بمسامع جلال رسید که پادشاه روم و ملک شام با یکدیگر اتفاق نموده طریق خلاف
و نفاق مسلوک میدارند سلطان جلال الدین با آنکه مرضی داشت بعزم رزم مخالفان روان گشته در میان
موش با لشکر شامیان باز خوردند و هیچیک از زخم سنان سپاه کوزستان جان نبردند و چون

میان سلطان و پادشاه روم محاربه دست داد در وقت مصاف سلطان جلال الدین از محفه بدر آمده
در خانه زین نشسته بنابر استیلای ضعف عنان اختیار از دست رفته اسب گامی چند باز پس نهاد و
خواص بعرض رسانیدند که بنابر ضعف میباید که سلطان لحظه استراحت فرماید سلطان بموجب صوابدید
نیکخواهان متوجه بگوشه شده اعلام خاصه در حرکت آمده از جنبش که میسره و میمنه لشکر از شاه و اعالیت
تصور نمودند که شهریار عالیمقدار فرار مینماید بنابرین پشت بمخالفان کرده روی بوادی گریز آوردند و
سلطان نیز حسب ضرورت بجانب اخلاط در حرکت آمد اما شامیان پنداشتند که سلطان حیله انگیخته
میخواهد که ایشان را در کمینگاه کشد لاجرم از موضع خویش قدم فراتر ننهادند و چون سلطان جلال الدین
باخلاط رسید شنید که جرماغون نوئین با سپاه جلادت آیین از آمویه عبور نموده متوجه عراق است
بنابران بجانب آذربایجان نهضت فرموده یکی از اعیان را برسم زبان گیری از پیش فرستاد و آن شخص
بر تبریز رفته بی آنکه خبری معلوم کند بازگشت و بعرض رسانید که در ولایت عراق و آذربایجان از
مغولان خبر و اثری نیست سلطان فرحناک و شادمان شده مجلس عیش و عشرت برآراست و اکثر ارکان
دولت نیز طریق متابعت مسلوک داشته بشرب مدام مشغول گشتند و در آن اوقات یکی از شعرا این
رباعی را بنظم آورده بیت شاها ز می گران چه برخواهد خواست : وز مستی بیکران چه برخواهد خواست
شه مست و جهان خراب دشمن پس و پیش : پیداست کزین میان چه برخواهد خواست : بالجمله روزی چند
کارگزاران دولت در خواب غفلت و مستی فرو رفته بودند تا در شهور سنه ثمان و عشرین وستمایه لشکر تتار بعدد
قطرات امطار در رسیدند و اوزخان که در سلک مقربان و امرا انتظام داشت و از وقوع این واقعه آگاه گشته
بجانب سلطان جلال الدین شتافت و او را از وصول سپاه بیدار کرده بر کیفیت حال مطلع گردانید و سلطان جهت

کدورت سکر مقدار آب سرد بر سر ریخته روی بوادی گریز نهاد و اوزخان تا بر فرمان سپاهی باقی مانده
فتره کوشش عاقلانه نمود تا میان سلطان و دشمنان مسافتی پدید آمد آنگاه او نیز گریزان شده
مغولان اوزخان را سلطان جلال الدین پنداشتند و بعقب گریزش رایت عزیمت برافراشتند و بعد
از آنکه بر چگونگی حال او وقوف یافتند بقبول سلطانی شتافتند و از توابع و لواحق خوارزمشاهیان
هر کس را دیدند بقتل رسانیدند و آفتاب دولت و اقبال آن سلطان در مغرب فنا غروب نمود و ماه جاه
و حشمت مغولان از اوج عزت و استقلال طلوع نمود **بیت** اگر محول حال جهانیان نه قضاست
چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست اهل تاریخ در مآل حال سلطان جلال الدین اختلاف کرده اند بعضی
گفته اند که چون از ترکان گریخته بمیان کوهستان درآمده در خواب شده کردی بطمع جامه و اسب
زخم حربه او را هلاک ساخت و برخی روایت کرده اند که بلباس اهل تصوف ملبس گشته بسیاحت اختیار نموده
بلکه بسلوک طریق نجات و هدایت مشغولی نمود والله اعلم الحکیم المتعال اعلم بحقایق الامور والاحوال

گفتار در بیان شمه از حالات اتابکان عندلیب نوا این چمن روایت و گلشن نمای این انجمن حکایت چنین
گویند که بعضی از سلاطین سلجوق پسران خود را با امراء اطراف بسپردند و هر یکی از ملکزادگان از
امیری که مربی او بود باتابک یعنی بابابیک تعبیر نمودند و آنگاه متفرق گشته فرقه اند چنانچه از سیاق
کلام آینده بوضوح خواهد پیوست **عماد الدین زنگی بن آق سنقر** بحکم سلطان محمد بن محمد بن ملکشاه سلجوقی
فی سنه احدی و عشرین و خمسمایه حاکم ولایت عراق عرب گشت و باندک زمانی موصل و حلب را نیز در تحت
تصرف درآورد و فرمان او در دیار بکر و کردستان نیز نافذ و روان شد و در سنه اربع و اربعین و
خمسمایه چند تن از غلامان باهم اتفاق نموده آن پادشاه عادل را بقتل آوردند و بعد از آن در ممالک

عرب او را اتابک شهید گفتند **نورالدین محمود بن عماد الدین زنگی** بعد از شهادت پدر بولایت حلب و حمص و حماه استیلا
یافت و در سنه تسع و اربعین و خمسمایه دمشق را مسخر ساخت و کثرت عظمت و شوکت نورالدین در ولایت
شام بجایی رسید که بسعی او در ممالک مصر نام عاضد علوی اسمعیلی را از خطبه افکنده بنام المستضیء بنورالله
عباسی خطبه خواندند و سلطنت مصر از قبل نورالدین بصلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب قرار گرفت
مدتها پادشاهی مصر در آن خاندان بود و وفات نورالدین محمود در یازدهم شوال سنه تسع و ستین و
خمسمایه اتفاق افتاد **ملک صالح بن نورالدین محمود** در سن یازده سالگی بجای پدر افسر پادشاهی بر سر
نهاد و در آخر ایام دولت او صلاح الدین یوسف که ملکناصر لقب یافته بود بقصد دمشق از مصر نهضت
فرموده ملک صالح بحلب گریخت و در سنه سبع و سبعین و خمسمایه در آن ولایت وفات یافت مدت ملکش
هشت سال بود و زمان عمرش نوزده سال **سیف الدین غازی بن عماد الدین زنگی** در زمان برادرش
نورالدین محمود بضبط مملکت دیار بکر و جزیره و بعضی از کردستان مشغول بود و در سنه احدی
و اربعین و خمسمایه از عالم انتقال نمود **قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی** قایم مقام برادر گشت و در سنه
خمس و ستین و خمسمایه دست قضا سجل حیاتش را در نوشت **سیف الدین غازی بن قطب الدین مودود** بعد از
مرگ پدر در موصل بر سریر حکومت نشست و در آن اوان که ملک صالح از ملکناصر گریخته بود سیف الدین
غازی برادر خویش عز الدین مسعود را بمدد او نامزد فرمود و وفات سیف الدین در سنه ست و سبعین و
خمسمایه اتفاق افتاد **عز الدین مسعود بن قطب الدین مودود** بسبیل نوبت برادر در موصل حاکم گشت و چون ملک صالح
وفات یافت حلب را نیز در تحت تصرف آورده در ایام دولت عز الدین مسعود فی سنه تسع و سبعین و
خمسمایه الملک الناصر صلاح الدین یوسف لشکر بشام کشیده و حلب بحوزه دیوانش درآمد و در سنه

احدی و ثمانین و خمسمایه ملک شام بار دیگر از مصر بعزم جهانگیری حرکت نموده میافارقین را اخلا
گردانید و در وقت مراجعت عزالدین مسعود نیز بعالم دیگر شتافت **نورالدین ارسلانشاه بن عزالدین مسعود**
بعد از وفات پدر مالک تخت و افسر گشت و چند نوبت میان او و پادشاه مصر ملک عادل جنگ و نزاع
بوقوع انجامید آخر الامر در سنه خمس و ستمایه با یکدیگر صلح کردند و در سنه سبع و ستمایه نورالدین ارسلان
بجوار رحمت حضرت اله انتقال نمود **ملک قاهر عزالدین مسعود بن نورالدین ارسلانشاه** بحکم وصیت پدر قدم بر مسند
پادشاهی نهاد و بدرالدین لؤلؤ مدبر امور مملکت شد و زمان سلطنت ملک قاهر چندان امتداد نیافت
و بعد از فوت او بدرالدین لؤلؤ در امر حکومت استقلال یافت تمکین کرد تا آنکه حال بدرالدین لؤلؤ در ضمن قضایای
هلاکو در سلک بیان آید والتوفیق من الله الفرد الصمد **ذکر اتابکان آذربایجان** در روضة الصفا
مسطور است که در زمان پیشین در ولایت قبچاق معهود بود که هر تاجری که چهل غلام بیک بیع خریدی
بهای یک غلام از ایشان وضع کرده از مشتری نطلبیدی و در ایام دولت سلطان مسعود سلجوقی بازرگانی
دران مملکت مثل این سودا کرده با بیع بهاء ایلدگز را که بطراوت چهره و کرامت منظر آراسته بود از وی
طلب نداشت و بازرگان غلامان را در عرابها نشانده بجانب عراق عجم در حرکت آمد اتفاقا شبی بسلطه
استیلای خواب ایلدگز دو نوبت از عرابه افتاده تا جزو بود که او را سوار کردند و چون کرت
سیوم نیز افتاد هیچکس پروای او نکرد روز دیگر ایلدگز از خواب غفلت بیدار شده خود را تنها در صحرا دید پیاده
روان گردید و شبهنگام خود را بیاران رسانید و خواجه او از غیبت تعجب نموده چون بعراق رسید
وزیر سلطان مسعود سلجوقی بیست و پنج غلام او را از جهت پادشاه خریده ایلدگز را که بدشکل بود رد کرد
او دلگیر شده گفت اگر وزیر این غلامان را از جهت مولای دل خریده بایستی که مرا از برای خدای بخرد

وزیر از این گفت وشنید آگاه گشته ایلدگز را خریده و بعد از چندگاه بنام نظر سپرد تا اسب تاختن و تیر
انداختن بیاموزد و در اندک زمانی آن غلام دولتمند دران فن مهارت پیدا کرده بعد از آن
در خدمت شخصی که بر سر رکابخانه بود انتظام یافت و دران ارباب دخل نموده از بعضی آلات که
رکابخانه از آن چیزی نداشت طعامهای لذیذ ترتیب داد و بدین سبب سلطان مسعود بنظر
التفات در وی نگریسته روز بروز کار ایلدگز بالا گرفت تا بمرتبه‌ای رسید که سلطان مسعود منکوحه برادر خود
طغرل بن محمد بن ملکشاه را در عقد ایلدگز آورده حکومت مملکت آذربایجان بوی تفویض فرمود اتابک
ایلدگز تا آخر عمر بر مسند عزت و ایالت متمکن بود وفاتش در سنه ثمان و ستین و خمسمایه اتفاق افتاد
اتابک محمد بن ایلدگز بعد از فوت سلطان ارسلان پسر سلطان طغرل را که بروایتی هفت ساله بود
بر تخت سلطنت نشانده و از روی استقلال در امور مملکت و مال دخل نموده مملکت عراق چنان پرداخت
و ضبط کرد دانسته که ملوک شرق و غرب از وی حساب برگرفتند و بعد از ده سال در ذو الحجه سنه اثنی
و ثمانین و خمسمایه عالم بقا را منزل ساخت و از وی چهار پسر ماند **ابوبکر** **قتلغ اینانج** **میرمیران** **ازبک**
پهلوان مادر ابوبکر و ازبک ام ولد بود و والده قتلغ اینانج و میرمیران قتیبه خاتون **اتابک قزل ارسلان**
بن ایلدگز در زمان حیات برادر بحکومت آذربایجان مشغول بود و بعد از وفاتش بخدمت سلطان طغرل
شتافته قتیبه خاتون را در عقد آورد و بمنصب امیرالامرایی سرافراز گشته باندک زمانی میان او و سلطان طغرل
مخالفت و نزاع پدید آمد و چند نوبت محاربات واقع شد چنانچه شمه از بعضی در ضمن قضایای سلجوقیان سمت
تحریر یافته بر تخت سلطنت تکیه زده هم دران ایام بالغبرا اعراف یکی از فدائیان او را بعالم دیگر فرستاد
تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف **اتابک ابوبکر بن اتابک محمد** بعد از قتل عم خویش قزل ارسلان

از همدان بآذربایجان رفته پادشاه شد و برادرش قتلغ اینانج با وی مخالفت نموده در یکجا چهار کرت
میان برادران محاربه بوقوع انجامید و در جمیع معارک نسیم فتح و ظفر بر علم اتابک ابوبکر وزیده وفات
ابوبکر در سنه سبع و ثمانین و خمسمایه روی نمود مدت حکومتش هشت سال بود اتابک مظفر الدین ازبک بن اتابک محمد
پهلوان بعد از فوت برادر در ولایت آذربایجان پادشاه شد و چون مدت یازده سال از حکومتش بگذشت در شهور سنه
اثنی و عشرین و ستمایه سلطان جلال الدین منکبرنی قصد آذربایجان نموده اتابک مظفر الدین ازبک گریخت و احوال او
قضیه در ضمن حکایات سلطان جلال الدین ثبت تعیین یافت اتابک ازبک بعلت فجاءه هم در آن قلعه عالم
شناخت **ذکر مجملی از احوال اتابکان سلغریان فارس بعبارت ازان ثبت** رواة اخبار چنین اظهار کرده اند
که در زمان پیشین بواسطه انقلاب روزگار و تقاریف سپهر ستیزه کار هزار سوار از ترکمانان جلاء وطن کرده
در اقطار جهان پریشان گشتند از آنجمله سلغر نامی که با اولاد و اتباع بخراسان آمده در اطراف آن ولایات
فتنه و فساد آغاز نهاد و چون سلجوقیان بر ممالک ایران نافذ فرمان شدند بملازمت ایشان شتافته
منصب حجابت یافت و فرزندان او بولایت فارس رفته روزگار میگذرانیدند تا بعهد صحبت پیوسته که در سنه ثلث و
خمسین و اربعمایه سلطان الب ارسلان سلجوقی بلده فاخره شیراز از تصرف دیالمه بیرون آورده مدتی
عمال آل سلجوق در آن مملکت بحقوق ارزوزه عیوق گذرانیدند و در آن اوقات شش کس از ابنای خویش
بر فارس حاکم گردانیدند اول فضلویه شبانکاره دوم رکن الدین خمارتکین سوم اتابک جاولی چهارم
اتابک قراجه که در میدان کرکشیت پنجم اتابک منکوبرس ششم اتابک بوزابه که در وقت سلطان ملکشاه بن محمد
سلجوقی بقتل رسید و ملکشاه مدت یکسال بسلطنت فارس اشتغال نموده ناگاه اتابک سنقر بن مودود
السلغری بروی خروج کرد و ملکشاه بنابر آنکه طاقت مقاومت نداشت روی بوادی فرار نهاد **اتابک مظفر الدین**

سنقر بن مودود سلغر در سنه ثلث و اربعین و خمسمایه در بلده شیراز از جهت باستقرار امر سلطنت
بر سر نهاد و ابواب خیر و سعادت بر روی سپاهی و رعیت گشاد و چون مدت سیزده سال از حکومتش بگذشت
فی سنه سبع و خمسین و خمسمایه متوجه ریاض رضوان گشت **اتابک مظفر الدین زنگی بن مودود** بعد از فوت برادر
مالک تخت و تاج شد و چهارده سال بعدل و داد گذرانید و در سنه احدی و سبعین و خمسمایه متوجه عالم دیگر
شد **اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی** وارث ملک و مال پدر گشت در ضبط ممالک و حفظ ممالک از آبا و اجداد درگذشت
و بیست سال بامر سلطنت پرداخته در سنه احدی و تسعین و خمسمایه بعالم جاودانی انتقال ساخت **اتابک قطب الدین طغرل بن**
سنقر پادشاهی رعیت پرور بود و در عراق حکومت مینمود اما تأییدی نداشت زیرا که چند نوبت بجنگ تکله
آمده هر بار انهزام یافت و آخر الامر گرفتار شده بقتل رسید **اتابک مظفر الدین ابو شجاع سعد بن زنگی** بعد از وفات
برادر خویش پای بر مسند حکومت نهاده دست بجود و سخاوت برگشاد و او همواره بعزم تسخیر عراق علم عزیمت
می افراشت و عرصه مملکت شیراز از وجود خود خالی میگذاشت لاجرم گاهی اعدا از کمینگاه عذر بیرون
میتاختند و صدای غارت و تاراج در شهر شیراز می انداختند در کرت آخر که اتابک سعد **ع** چون محور چرخ
گرد عالم می گشت فی سنه اربع عشر و ستمایه در حدود ری سلطان محمد خوارزمشاه که متوجه بغداد بود با
او نموده با معدودی چند از لشکر سلطان حمله کرد و در زخم نیزه و تیر و ضرب گرز و شمشیر بسیاری از خوارزمیان را
در عرصه هلاک آورد و سلطان از مشاهده آن جرأت و جلادت تعجب نموده فرمود که اتابک را از زخم تیر آسیب
نرسانند و او را بتدبیر اسیر و دستگیر گردانند لشکریان بشجاعت شعار را مرکز وار در میان گرفته بنظر پادشاه
رسانیدند سلطان از سبب آن جرأت سوال فرمود اتابک سعد بر زبان اعتذار عرضه داشت نمود که معلوم
کرده پادشاه عالمیان در میان لشکر حاضر است و در حرکات ایشان و افعال من نظر سلطان محمد را

توزد دلپذیر اتابک بطلوع خسرو آفتاب با انحراف دهقت بودن شرکاه خاص تعین فرمود و دیگر خیمه و خرگاه و سرا
پرده و بارگاه و اسباب و آلات مجلس عیش و عشرت عنایت فرمود و اتابک آنها را دیده بجهان سلطنت بخشید
خوارزمشاه از عقل و هنرش تعجب کرده اورا از مجلس بزم مصاحب ساخت و اتابک را در محفل بزم مانند میدان رزم
دلیر و بی نظیر یافت و تمامی همت بر پرداخت و بعد از روزی چند بتوسط ملک زوزن مهم بران قرار یافت
که اتابک سعد دختر خود را در سلک ازدواج سلطان جلال الدین منکبرنی کشد و قلعه اصطخر و اشکنوان را به نواب
خوارزمشاه گذارد و هر سال از مال فارس ثلثی بخزانه عامره رساند انگاه اتابک رخصت معاودت حاصل
کرده با جمعی از لشکریان خویش روی بولایت خود آورد و پسرش اتابک ابوبکر چون از التزامات پدر آگاه شد سر
از طوق اطاعت پیچیده با جمعی از نیکو جانان در بیابان عقبه مابین سر راه بر اتابک سعد گرفت و اتابک بدان
موضع رسیده هر کس از خوارزمشاهیان که پای از عقبه بیرون مینهاد از دست برد شیرازیان بر خاک هلاک افتاد
بقیة السیف این حرکت از اتابک سعد دانسته فریاد الامان برآوردند و اتابک در آن حین از آن گوشه بتعجیل
بجانب پسر روان شد و ابوبکر بیحابا بر پدر حمله کرد و تیغ بوی رسانید و همان لحظه اتابک گرزی بر سر پسر زد
آورده او را از پشت زین بر روی زمین انداخت و در قلعه اصطخر مقید ساخت پس بدار الملک شیراز در آمده
فرستادگان سلطان را خوشدل بازگردانید و مواعیدی که کرده بود بوفا رسانید وفات اتابک سعد بن زنگی
در سنه ثلث و عشرین و ستمایه روی نمود مدت سلطنتش بروایتی بیست و نه سال بود اتابک مظفر
الدین ابوبکر بن اتابک سعد باتفاق اکابر و امرا شیراز بعد از فوت پدر مالک تاج و نگین شد و مرتبه او در جهانداری
دولت پروری از مراتب آبا و اجداد در گذشت در تقویت ملت محمدی و اظهار شعار احمدی سعی و کوشش او
تا آن حد بود که در علوم حکمیات و فنون منطقیات و مصطلحات فلاسفه هیچ آورده بشروع تنسوقات نمود و در

لفظ

نهاد و جد و جهد و اهتمام تمام داشت و جانب ایشان را از اکثر علما و فضلا مرجح میداشت بالجمله چون چنگیز
خان در اطراف جهان نافذ فرمان شد اتابک ابوبکر از غایت دوراندیشی جهت اظهار ایلی و انقیاد ذخایر
لایقه و تنسوقات رایقه در صحبت برادرزاده خویش تهمتن بحضرت اوگتای قاآن فرستاد و قاآن سیورغامشی بی
غایت فرموده بر لیغ سلطنت فارس و لقب قتلغ خانی داد و اتابک در زمان دولت و مکنت جزیره قیس و قطیف
و بحرین فتح کرد و اموال بسیار و نفایس بیشمار ازان جزایر بدست آورد و در روضة الصفا مسطور است که چون
هلاکوخان دارالسلام بغداد را تسخیر نمود اتابک ابوبکر پسر خویش سعد را جهت تهنیت باردوی ایلخان روان
فرمود و اتابک سعد از هلاکو التفات و نوازش یافته مانند باد بصوب ولایت شیراز در اهتزاز آمد و اما پیش از آنکه
بمقصد رسید خبر فوت پدر استماع نموده متوجه عالم دیگر شد بیان این سخن آنست که چون مدت حیات و دولت
اتابک ابوبکر در کامرانی و اقبال گذرانید در پنجم جمادی الآخر سنه ثمان و خمسین و ستمایه بروضه رضوان خرامید
در آن وقت پسرش اتابک سعد از بغداد مراجعت نموده در اثنای راه بمرض صعب گرفتار شد که ناگاه خبر فوت
پدر و وراثت تخت و افسر بدو رسید فاما رضا و استعداد نیز رفته بعد از فوت پدر اتابک ابوبکر بدوازده روز
بسفر آخرت راه پیش گرفت افصح الشعرا شیخ مصلح الدین سعدی رحمه الله معاصر اتابک بود و گاهی زبان بذکر
او و مدح پسر مینگشود اتابک محمد بن سعد بن ابوبکر در سن صبی او ابتدا شد و بنا باتفاق امرا بر سریر دولت نشست
و مادرش ترکان که عورتی صاحب رای و صاحب تدبیر بود بانتظام امور ملک سعی و اهتمام نموده تنسوقات و تحف
مصحوب ایلچیان سخندان بدرگاه هلاکوخان فرستاد و خان عنایت فرموده سلطنت اتابک محمد بر لیغ داد
و چون مدت دو سال و کسری از پادشاهی او درگذشت ناگاه از بام قصر درافتاد و متوجه ریاض جنت گشت
ترکان بعد از آنکه از مراسم عزا باز پرداخت باستصواب اکابر و امرا محمد شاه بن سلغر شاه را بپادشاهی برداشت

اتابک محمدشاه بن سلغرشاه بن اتابک سعد چون لوای سلطنت برافراشت اکثر اوقات بشرب مدام و مصاحبت
با جوانان سیم اندام معروف داشت و بریختن خون بیگناهان قیام نمود و با آنکه داماد ترکان بود نصیحتش را
در هیچ باب نشنود بنابران اکابر و اعیان باشارت ترکان ناگاه محمدشاه را مقید گردانیدند و ترکان او را
باردوی هلاکوخان فرستاده عرضه داشت کرد که محمدشاه شایستهٔ امر پادشاهی نبود و در پریشانی رعیت
و اختلال احوال مملکت سعی مینمود لاجرم این حرکت بوقوع انجامید ایلخان عذر ترکان را بسمع رضا شنیده لب
باعتراض نگشود مدت ملک محمدشاه هشت ماه بود اتابک سلجوقشاه بن سلغرشاه بعد از گرفتار شدن برادر
بی ترکان خاتون بر مسند فرمان دهی نشست و آن عورت پاکیزه صورت با خود نکاح بست و او جوانی بود
متهتک و کارنادیده و گرم و سرد روزگار ناچشیده و بشئی از ناراستی خیالات فاسد کرد و غلام و نوزاد را
بخوزستان نزد ترکان فرستاد تا سر او را در طبق آورد و روز دیگر که صبح صادق اسرار روزگار را فاش ساخت اغل بیک
و قتغا تنکچی که بحکم ایلخان باسقاقان شیراز بودند بکیفیت حال اطلاع یافته زبان بانکار گشادند و همان
لحظه سر ایشان را بباد فنا دادند ایلخان چون از طغیان سلجوقشاه آگاه گشت التاجو را با لشکر موفور جهت دفع آن
نامزد نمود و اتابک از شنیدن این سخن تمالک و تماسک از دست داده روی بجانب سواحل بحر عمان نهاد
و التاجو از عقب شتافته در کازرون سلجوقشاه را دریافته بعد از وقوع محاربه و مجادله خدمتش را اسیر کرد و
در شهور سنه اثنی و ستین و ستمایه بیاسا رسید اتابک آبش دختر سعد بن اتابک ابوبکر بود و منکوحه
منکوتمور بن هلاکوخان و بنا بر آنکه بعد از کشتن سلجوقشاه از خاندان اتابکان مردی که شایستهٔ امر خطیر
حکومت باشد نمانده بود ایلخان ایالت ولایت شیراز بملکه دوران آبش خاتون تفویض نمود و او تا زمانی
که شهور سنه ست و ثمانین و ستمایه بود بایالت شیراز اشتغال داشت و بعد از او از اتابکان کسی بکار

خیال حکومت بر لوح ضمیر نگاشت ذکر اتابکان لرستان در زمانی که اتابک سنقر بن مودود سلغری
بر ولایت فارس استیلا یافت لشکری بابوطاهر بن محمد بن علی بن ابوالحسن فضلوی داده او را بتسخیر لرستان
فرستاد و ابوطاهر بر آنجا تسلط یافته باندک زمانی لرستان را در تحت تصرف آورده و دم از استقلال زد و
حکم کرد که او را اتابک گویند و بعد از وی اولادش بر این سنت مرعی داشتند اتابک نصرت الدین هزار اسب
بزرگترین اولاد ابوطاهر بود و بعد از وفات وی بنظام و انتظام احوال لرستان قیام نمود و بتسخیر شولستان
پرداخت و در وقت وفات برادر خود تکله را ولیعهد ساخت اتابک تکله چون بر سریر سلطنت لرستان متمکن گشت
اتابک سعد بن زنگی بنابر کدورتی که از وی در خاطر داشت سه نوبت لشکر بدان دیار فرستاده بر اتابک تکله ظفر
یافت و در آن وقت که هلاکو متوجه بغداد بود تکله بخدمت مبادرت نموده بحکم ایلخان داخل تومان کیتوقا شد
و از قتل مستعصم خلیفه متاسف و متألم گشته چون این معنی بهلاکو رسید بجهت گرفتن اتابک مقصود گردانید و تکله وهمی
یافته بر لرستان شتافته جمعی از مغولان از عقبش رفته و او را گرفته بیاسا رسانیدند اتابک شمس الدین الب ارغون بن
هزار اسب بعد از شهادت برادر بحکم ایلخان پای بر مسند ایالت نهاده در لرستان چون پانزده سال
بعدل و داد قیام نمود رخت هستی بباد فنا داد اتابک یوسفشاه بن الب ارغون بعد از فوت پدر در زمان
اباقاخان حاکم لرستان شد اما پیوسته با دویست سوار ملازم درگاه ایلخان بود و نوابش بحکومت ولایت
قیام مینمودند و اتابک یوسفشاه نسبت باباقاخان خدمات پسندیده بجای آورد و منظور نظر عنایت و التفات گشته
ایالت خوزستان و کوه گیلویه و شهر فیروزان و جرباذقان نیز تعلق بوی گرفت و چون اباقا وفات یافت
اتابک در ملازمت احمد خان بود و بعد از وفات او خدمت ارغون خان نیز نمود و در آخر عمر باجازت او از لرستان
رفته از آنجا آهنگ کوه گیلویه کرد و در اثناء راه خوابی هولناک دیده بازگشت و هم در آن ایام درگذشت

اتابک افراسیاب بن یوسف شاه بحکم یرلیغ ارغون خان قایم مقام پدر شد و دران وقت که ارغون مرض
گرفتار بود اتابک عم زادهٔ خویش قزل را باصفهان فرستاد تا حیله اندیشیده داروغهٔ آن بلده را
بقتل آورد و خطبه و سکه بنام افراسیاب کرد و مقارن این حال ارغون از عالم انتقال کرد اتابک افراسیاب
بخیال محال مخصوصان خود را بایالت ولایت عراق نامزد نمود و پیرتکه را با جمعی از سپاه به همدان گروه رود
فرستاد و ولات آن در الخد و باصدها مغول دوچار خورده دستبرد کرده مغولان منهزم گشته از غایت
غیرت مراجعت کرده دمار از روزگاران برآوردند و چون گیخاتو برین حادثه وقوف یافت طولاداي نوین را
با ده هزار سوار بدفع افراسیاب روان کرد و طولاداي بعد از محاربه افراسیاب را بدست آورده پیش
ایلخان برد و خان بشفاعت بعضی از خواتین رقم عفو بر جرایم او کشیده افراسیاب را بار دیگر به لرستان
شتافت و بسبب جرم خود قزل را با طایفه از امرا بقتل رسانید و عاقبت شامت خونهای ناحق گریبان گیر
او گشت در زمان غازان خان بیمن مرتقاق نویان بیاسا رسید **اتابک نصرة الدین احمد بن الب ارغون**
بفرمان غازان خان بر سریر ایالت لرستان نشست و آب بعدالت و انصاف گرد ظلم و اعتساف از چهرهٔ
اهالی آن حوالی فرو نشست و چون مدت سی و هشت سال در دولت و اقبال گذرانید در سنه ثلث و ثلثین
و سبعمایه قفص حیات بقابض ارواح سپرد **اتابک مظفر الدین یوسف شاه بن احمد** بعد از فوت پدر مدت شش سال
بعدل و داد قیام نمود و در جمادی الاول سنه اربعین و سبعمایه بعالم دیگر انتقال نمود **اتابک مظفر الدین افراسیاب
بن یوسف شاه** پس از وفات پدر حاکم لرستان گشت و چون چند گاه بلوازم امر پادشاهی قیام نمود او نیز مانند دیگران
درگذشت **بیت** کیستی کاولش عدم و آخرش فنا است ... درحق او گمان ثبات و بقا خطا است **ذکر ملوک
قراختاییان در ولایت کرمان** اول کسی درین طبقه دم از استقلال میزد براق حاجب بود

و او در شهور سنه تسع و عشرین و ستمایه بر ملک کرمان استیلا یافت و اوکتای قاآن او را لقب قتلغ خان کرد و
وفات براق حاجب در بیستم ذوالقعده سنه اثنی و ثلثین و ستمایه روی نمود مدت ایالتش یازده سال بود
و از و یک پسر و چهار دختر ماند پسر رکن الدین خواجه جق نام داشت و اسامی دخترانش اینست
سونج ترکان یاقوت ترکان خان ترکان مریم ترکان و بعد از فوت براق برادرزاده اش قطب الدین
محمد سلطان بن خیتمر تانکو بر تخت سلطنت نشست زیرا که پسرش در اردوی اوکتای قاآن بود **سلطان
رکن الدین خواجه جق بن براق حاجب** بعد از استماع خبر فوت پدر منشور حکومت کرمان حاصل نموده روی براه نهاد
قطب الدین محمد سلطان چون طاقت مقاومت نداشت از راه سیستان متوجه اردوی اوکتای قاآن گشته کار ناساخته
بازگشت و سلطان رکن الدین در روز دوشنبه بیست و هشتم شعبان سنه ثلث و ثلثین و ستمایه بلدهٔ کرمان را
بیمن قدم شریف مزین گردانید و مدت شانزده سال بدولت و اقبال گذرانید و دران اوقات قطب الدین در دیار
ترکستان در ظل تربیت محمود یلواج بسر میبرد و چون منکوقاآن بر تخت نشست محمود قطب الدین را بنظر
قاآن رسانید و منشور ایالت کرمان بجهة او حاصل گردانید و رکن الدین جهة استمداد روی بجناب بغداد نهاد
اما او را از انجا کاری نگشاد لاجرم متوجه درگاه منکوقاآن شد و قطب الدین از عقبش برفت قاآن رکن الدین را
بوی سپرد تا که رکن الدین را بقتل آورد از رکن الدین یک پسر و سه دختر ماند اسامی ایشان معلوم نیست **قطب
الدین محمد سلطان بن خیتمر تانکو** در منتصف شوال سنه خمسین و ستمایه در کرمان تاج ایالت بر سر نهاد
و قتلغ ترکان که از قنکان سلطان غیاث الدین خوارزمشاه بود دران اوقات در حرم قطب الدین
جای داشت باصابت رای و تدبیر مملکت را معمور گردانید وفات قطب الدین در رمضان سنه خمس و خمسین و ستمایه
روی نمود و او را دو پسر و چهار دختر بوده و پسران حجاج سلطان و سیورغتمش سلطان نام داشتند و اسامی

دختر ازاموخان چنین نوشته اند پادشاه خاتون ۴ بی بی ترکان ۴ ارد و قتلغ ۴ یولقتلغ ۴ پادشاه خاتون
را اباقا خان در حرم خویش جای داد و بدین سبب در شرهای بر سر برفعت نهاد عصمت الدین قتلغ
ترکان
بعد از وفات قطب الدین باتفاق کاردانان بر سریر سلطنت کرمان متمکن شد و اباقا خان حسب
مدعای او یرلیغ فرستاد و ترکان اسم پادشاهی را بر حجاج سلطان اطلاق کرده از روی استقلال
سرانجام مهام ملک و مال از پیش خود گرفت و چون حجاج سلطان بسن رشد و تمیز رسید نسبت بخاتون
طریق بیحرمتی سلوک داشته نوبتی در مجلس شراب اراده آن کرد که ترکان رقص نماید و ندما و خواص
این بیت را بزبان آوردند بیت بریز جرعه و اخر بخت تو نوجوان : آنکه که هر نوبت خود با جوانی دهد
لاجرم ترکان خاتون در خشم شده متوجه اردوی اباقا خان گشت و حجاج سلطان از بیم و خوف
بگذر او داده روی بهندوستان نهاد و بعد از ده سال که در آن دیار روزگار گذرانید سلاطین
هند لشکر بدو دادند و حجاج سلطان با هندیان بطرف کرمان روان شد در اثنای راه فی ذی الحجه
سنه سبعین و ستمایه سفر آخرت اختیار نموده و او را چهار پسر و هفت دختر بود و اسامی پسران آنست
سلطان مظفر الدین محمد شاه ۲ و شاه قطب الدین طبنشاه ۳ شاه رکن الدین محمود شاه اما دختران را
نام معلوم نیست سلطان جلال الدین سیورغتمش بن قطب الدین سلطان محمد در زمان احمد خان باردو شتافته منشور حکومت
کرمان و عزل قتلغ ترکان حاصل کرد و در حین مراجعت با ترکان که متوجه درگاه خان بود ملاقات نموده منشور را
بروی خواند ملکه از استماع آن چنان متاثر شد که از هوش رفت و جلال الدین سیورغتمش در سنه احدی
و ثمانین و ستمایه بکرمان رسیده بر مسند حکومت نشست و ترکان خاتون آن زمستان در اردو توقف
نموده چون کاری از پیش نرفت تابستان بتبریز شتافت و از غایت حزن و اندوه در بستر ناتوانی افتاده

وفات یافت مدت سلطنتش در کرمان بیست و شش سال بود نقلست که چون سریر سلطنت ایران
بوجود کیخاتو خان زیب و زینت یافت پادشاه خاتون بعظمتی که نه در حوصله گنجد افزون فی سنه
احدی و تسعین و ستمایه بکرمان رسید برادر را بگرفت و در قلعه شهر محبوس ساخت و سلطان سیورغتمش
پس از روزی چند بمدد یکی از هواخواهان فرصت یافته بگریخت اما از گردش سپهر ستیزه کار
نوبت دیگر بدست خواهر نامهربان گرفتار شده فی شهر رمضان سنه ثلاث و تسعین و ستمایه در وقت
افطار بقتل رسید و او پادشاهی عادل و خردمند و خیر و حیا بود و در ایام سلطنت با حسن
وجهی سلوک نمود و از وی پسری ماند موسوم بقطب الدین شاه جهان و دختری مسماة بعصمت الدین شاه
عالم صفوة الدین پادشاه خاتون بنت قطب الدین محمد سلطان خاتونی فاضله عادله نیکو سیرت زیبا صورت
بود و بحسن خط و لطف طبع اشتهار تمام داشت و این رباعی زاده فکر اوست رباعی بر لعل کردید
هرگز از مشک رقم : یا غالیه بر نوش لبی کردی ستم : جانا از خال سیه زلف تو : تاریکی و آب
زندگانیست بهم : و این دو بیت نیز از اشعار اوست بیت درون پرده عصمت که تکیه گاه منست
مسافران هوا را گذر بدشواریست : همیشه باد سر زلف بر زنخم : کنار رود وی از عصمت نکوکاریست
بالجمله چون پادشاه خاتون تاج حکومت بر سر نهاد در توالت اشتغال ارباب فضل و کمال اندوخته
دست بانعام و احسان برگشاد و در نوروز سنه اربع و تسعین و ستمایه که کیخاتو در گذشته بایدو خان
پادشاه شد پادشاه خاتون نهایت ملول و محزون گشت زیرا که عالم بنت جلال الدین سیورغتمش
در حباله بایدو بود و تعارض این حال حرم محترم سلطان سیورغتمش شاه زاده کردوجین بنت منکو تیمور
بن هلاکو خان که مادرش ابش خاتون بنت اتابک سعد بود فرصت یافته باتباع از کرمان بیرون خرامید

وباندک زمانی لشکری فراوان بدو پیوسته مراجعت نموده بمحاصرهٔ پادشاه خاتون مشغول شد و نمود
پادشاه خاتون بعد از دو روز چند رضا بقضا داده دروازهای شهر را بگشاد و مخالفان او را گرفته
با خواص محبوس ساخته در شعبان سال مذکور بحکم یرلیغ بایدو خان بقتلش رسانیدند و از همان شربت که
در حلق برادرش ریخته بود در کام جانش چکانیدند ع چو بد کردی مباش ایمن ز آفات سلطان مظفر الدین
محمد شاه بن حجاج سلطان قطب الدین محمد سلطان در اواخر ذو الحجه سنه اربع وتسعین وستمایه بفرمان غازان خان
حاکم کرمان گشت و در ایام دولت او بعضی از شاهزادگان خروج نموده خرابی بسیار باحوال آن دیار راه
یافت و محمد شاه بمعاونت غازان خان بر مخالفان غالب آمده با ساطنت طاکبیره دو شرب مدام
اقدام نمود تا آن زمان که حرارت شراب در مزاج جناب سلطنت مآب اثر کرده در شب ... ونه سالگی فی
سنه احدی وسبعمایه بعالم دیگر انتقال نمود قطب الدین شاه جهان بن جلال الدین سیورغتمش بعد از وفات
محمد شاه بحکم غازان خان پای بر مسند حکومت کرمان نهاد و چون اولجایتو سلطان بر تخت سلطنة
ایران قرار گرفت بنابر بعضی از حرکات ناخوش که از شاه جهان سیورغتمش نقل کردند رقم عزل بر صحیفهٔ
حالش کشیده بشیراز شتافت و قناعت ورزیده هم در آن ولایت وفات یافت و از وی یک دختر ماند مسماة
بقتلق خاتون که او را مخدوم شاه نیز میگفتند و مخدوم شاه را امیر محمد مظفر در حبالهٔ نکاح آورده شاه شجاع
وشاه محمود و سلطان احمد از وی متولد شدند القصه بعد از عزل شاه جهان امرا چنگیز خانی نوبت
پای بر مسند حکومت کرمان مینهادند تا در شهور سنه اربع وثلثین وسبعمایه سلطنت کرمان بامیر محمد مظفر
انتقال نمود چنانچه مذکور میشود ذکر مبادی احوال اولاد مظفر الدین منصور بن حاجی خراسانی و اختصاص
ایشان باصناف الطاف سبحانی مشاطگان ابکار اخبار چهرهٔ سخن را بدینگونه آراسته اند که امیر غیاث الدین

حاجی در زمان هجوم لشکر تاتار از ولایت خاف که مولد ومنشاء او بود بخطهٔ یزد انتقال نمود و امیر
حاجی بحسن خلق اتصاف داشته چنانچه در یزد مشهور است که گنجهای ... او داشته باشند چنانچه
و او را سه پسر بود ابوبکر و محمد و منصور ملازم حاکم یزد علاء الدوله شدند و در آن وقت که هلاکو خان عازم
بغداد بود علاء الدوله ابوبکر را با سیصد سوار باردوی خان روان کرد و ایلخان بعد از فتح دار السلام
ابوبکر را با فوجی از سپاه بسرحد مصر فرستاد و او در آن دیار در جنگ اعراب خفاجه بقتل آمد و محمد تا وقت
وفات در سلک نوکران علاء الدوله انتظام داشت و از این دو برادر مطلقا نسلی نماند اما منصور بن
حاجی خراسانی را که همواره ملازم پدر بود سه پسر آورد امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر امیر علی فرزند نداشت
و امیر محمد یک پسر داشت که پدر شاه سلطان است و امیر مظفر اگر چه بسن از برادران کهتر بود اما
در میدان مبارزت گوی سبقت از امثال و اقران میربود و او بعد از چندگاه که در ولایت عراق ع
هر روز بمنزلی و هر شب بجایی ع بسر برد بملازمت ارغون خان رفت و شکل و شمایل آن جوان بر دل اقبال
و مطبوع خان افتاده منصب بیاولی را با او داد و چون مسند خانی بوجود او زینت یافت
مرتبهٔ امیر مظفر روز بروز در حضرت تزاید پذیرفت و در زمان غازان خان بامارت هزاره و طبل و علم سرافراز
گشت و در اواسط جمادی الآخر سنه سبعمایه امیر مبارز الدین محمد تولد نمود و از بهجت امیر مظفر را سرور
و ابتهاج افزود و پس از وفات غازان خان اولجایتو سلطان پایهٔ قدر امیر مظفر را بیشتر از پیشتر
بلند گردانیده او را بمحافظت راههای ابرقوه و هراة و مرو و ایالت میبد باز داشت و امیر مظفر
گاهی در خدمت پادشاه و گاهی در حفظ میبد بسر میبرد تا در سنه ثلث عشر وسبعمایه وفات یافته ع
جهان داشتن نوجوان از اسب رد ع و از وی غیر مبارز الدین محمد پسری نماند اما دختری داشت که در حبالهٔ

امیر بدر الدین ابوبکر بن امیر محمد بن امیر منصور بود و شاه سلطان از وی تولد نمود القصه امیر مبارز
الدین محمد بن مظفر بعد از وفات پدر بملازمت شهریار بحر و بر اولجایتو سلطان شتافته نوازش و سیور
غامیشی یافت و بمناصب پدر سرافراز شد مدت چهار سال در ملازمت پادشاه بسر برد و چون سلطان محمد
خدابنده عالم بقا را منزل ساخت و سلطان ابوسعید پرتو التفات بر حال جهان و جهانیان انداخت
امیر مبارز الدین محمد رخصت انصراف حاصل کرده روی بضبط میبد و محافظت راهها آورد و در سنه
تسع و عشر و سبعمایه جناب مبارزی نوبت دیگر بملازمت سلطان ابوسعید خان مبادرت نموده آن
حضرت عاقبت محمود حکومت یزد را بوی تفویض نمود و در همین سال جناب مبارزی شنود که جمعی از
نکودریان بسر راه یزد آمده بنهب و [illegible] اشتغال دارند لاجرم با شصت نفر از پهلوانان خنجرگذار ایلغار کرده
متوجه مخالفان شد و در سر حوض عبد الملک محاربه بوقوع انجامید و در آن جنگ هفتاد تیر بجوشن
امیر محمد مظفر رسید اما بتقدیر ایزد تعالی از آسیب آن آفات سالم ماند و بفتح و ظفر اختصاص یافت و [illegible]
که یکی از رؤسای نکودریان بود گرفته در قفص کرد و با رؤس جمعی از ایشان باردوی پادشاه عالم پناه
فرستاد و سلطان ابوسعید مجدداً امیر محمد را بانواع الطاف سرافراز گردانید و مقارن این حال نوبت
دیگر میان جناب مبارزی و دزدان نکودری محاربه دست داده نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایات امیر محمد مظفر
وزید و در سنه خمس و عشرین و سبعمایه بخشنده بیمنت امیر محمد را پسری قمرطلعت کرامت فرمود و بشاه شرف
الدین مظفر موسوم شد و در سنه تسع و عشرین و سبعمایه جناب مبارزی مخدوم شاه بنت شاه جهان را
در حباله نکاح آورد و در سنه ثلث و ثلثین و سبعمایه جلال الدین شاه شجاع از آن عورت تولد کرد و در سنه
اربع و ثلثین امیر محمد شاه شرف الدین مظفر را مصحوب خویش گردانیده بملازمت سلطان ابوسعید خان رفت

و شهریار ایران بنوعی پدر و پسر را منظور نظر تربیت و عنایت ساخت که موجب رشک و حسد امرا و ارکان
دولت گشت و در آن سال سلطان ابوسعید قشلاق بغداد داشته امیر محمد نیز از قبال آن سامان عزم
رکاب اعلی اختیار نموده و از آنجا بنجف رفته بشرف زیارت مرقد منور اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب
علیه السلام مشرف شده و از آن مقام بدار العباده یزد مراجعت نمود و در جمادی الاول سنه سبع و ثلثین و
سبعمایه دیده امیر محمد مظفر بجمال فرزند دیده ور منور گشت و او را شاه قطب الدین محمود نام نهاد و [illegible]
که بعد از وفات سلطان ابوسعید بهادرخان که هرج و مرج باحوال ممالک ایران راه یافت و در هر سر سودایی
و در هر دل تمنای پدید آمد امیر مسعود شاه بن امیر محمود شاه اینجو تمامت مملکت فارس را در حیطه تصرف آورد
و برادرش امیر شیخ ابواسحق که بوفور جود و کثرت مکارم اخلاق از حکام آفاق امتیاز تمام داشت
علم عزیمت بجانب دار العباده یزد برافراشت و امیر محمد با اکثر ملازمان بر رسم استقبال بیرون رفته در حین ملاقات
آثار رحم و انفعال از ناصیه احوال امیر شیخ ابواسحق هویدا نموده شرط ضیافت بجای آورده بعضی
کلمات محبت آمیز تکلم نموده از مرآت خاطرش زنگ زدود و امیر شیخ ابواسحق بعد از روزی چند بجانب
کرمان حرکت نموده و باز مراجعت نموده بحدود یزد آمد امیر محمد این کرت بنیت قتال از شهر بیرون رفت
اما قبل از آنکه جنگ بوقوع انجامد ببرکت توجه شیخ ابا عمران قدس سره مصالحه اتفاق افتاد و امیر شیخ
از سرحد یزد عنان عزیمت بجانب دیگر انعطاف داد **ذکر موافقت امیر پیر حسین چوپانی و امیر محمد مظفر و بیان بعضی
از وقایع حالات دیگر** در سنه اربعین و سبعمایه امیر پیر حسین چوپانی عزم تسخیر شیراز نموده از امیر محمد مظفر استمداد
کرده جناب مبارزی تقبل او را مبذول داشته بعد از تقدیم مراسم عهد و پیمان با سپاه فراوان از یزد در حرکت
گشت و در اصطخر فارس اجتماع معدین دست داده و امیر مسعود شاه از نهضت آگاه شده بصوب کازرون رفت

وجناب مبارزی با سپه تصواب امیر حسین از عقب دشمنان شتافته چون بنواحی کازرون رسید جمعیت ایشان
بپریشانی مبدل گشت و امیر مسعود شاه ببغداد رسیده در پناه دولت امیر شیخ حسن بزرگ آرمید آنگاه امیر
محمد مظفر باردوی امیر پیر حسین مراجعت نموده آن دو نهنگ اخضر باتفاق یکدیگر مانند برق و باد بطرف شیراز
در اهتزاز آمدند و پس از وصول در ظاهر شهر نزول فرموده در امر محاصره و محاربه طریق سعی و اهتمام
مرعی داشتند آخر الامر بتوسط قاضی مجد الدین اسمعیل بن یحیی که از جمله اکابر زمان و فضلاء روزگار بود
صورت مصالحه روی نمود و امیر پیر حسین چوپانی در غایت اقبال و کامرانی بشهر درآمده ایالت ولایت کرمان
بجناب مبارزی تفویض نمود و او در محرم سنه احدی واربعین وسبعمایه بالشکرهای خاصه بجانب کرمان شتافت
ملک قطب الدین نیکروز که در آنوقت حاکم آن مملکت بود بطرف هراة گریخت وجناب مبارزی بشهر درآمده جمعیه
آسایش رعیت و سپاه را متوفر گردانید و چون قطب الدین نیکروز چند روز در هراة اقامت نمود ملک
آن بلده داود نامی را با فوجی از سپاه غور مدد او تعیین فرموده دیگر روز با اتباع بصوب کرمان روان
روان شده روز و شب مسافت میپیمود تا بچهار فرسخی کرمان نزول نمود وجناب مبارزی از
وصول اعدا خبر یافته بنا بر عدم سپاه در جوف لیل متوجه سرحد انار شد و روز دیگر قطب الدین نیکروز با ملک
داود بشهر درآمده بضبط مملکت پرداخت و امیر محمد در انار سرحد لشکر جمع ساخته نوبة دیگر لوای تسخیر کرمان
برافراخت و تا دروازه چهار طاق رانده و آتش قتال التهاب یافته در آنروز شاه شرف الدین مظفر
و شاه سلطان مراسم جلادت و مردانگی نمودند و غوریان منهزم گشته امیر مبارز الدین محمد [illegible]
فرود آمده در تضییق اهل شهر کوشیده و در اثنا از پیش امیر پیر حسین لشکر دشمن سوز بمدد امیر محمد رسیده قطب الدین
نیکروز نوبت دیگر بصوب هراة گریخت و ملک داود نیز از عقب برفت در جمادی الآخر سال مذکور امیر محمد مظفر

منصور بکرمان درآمد و چون از ضبط مملکت فراغت یافت همت عالی نهمت بر فتح قلعه بم که در تصرف
اخی شجاع الدین بود گماشت و چند نوبت بپای آن حصار لشکر کشیده و بعد از محاربات بسیار اخی
شجاع الدین با تیغ و کفن بدرگاه امیر مبارز الدین شتافت و مفاتیح قلعه را تسلیم نموده روی [illegible] بزمین
سود امیر محمد مظفر بحسب طریق عفو و اغماض سلوک داشته بیش از آنکه مخالفتی از وی بظهور رسد بقتلش حکم فرمود

ذکر مآل امیر پیر حسین چوپانی ورسیدن امیر شیخ ابواسحق بمرتبه سلطانی در سنه اثنی واربعین وسبعمایه

میان امیر پیر حسین چوپانی و امیر محمد مظفر بواسطه افساد اهل فتنه و شر کدورت و مخالفت پیدا شده هر چند
امیر پیر حسین جناب مبارز را طلبید بجای نرسید و هم در این سال امیر پیر حسین زمام ایالت ولایت اصفهان
در کف کفایت امیر شیخ ابواسحق نهاد بیت چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نباید بکار
مصداق این مقال آنکه مجاری این حال ملک اشرف چوپانی همت بر تسخیر ممالک عراق مصروف داشته و امیر
شیخ ابواسحق روی از متابعت امیر پیر حسین گردانیده بوی پیوست و امیر پیر حسین جهة استیصال دشمنان
متوجه اصفهان شده چون تلاقی فریقین نزدیک رسید مولانا نجیب الدین صاین قاضی و امیر جلال الدین
طلب شاه و مثال نکبت و اقبال از عسکر امیر پیر حسین دوری جسته بملک اشرف پیوستند و از جهت اختلال
احوال امیر پیر حسین راه یافته بصوب تبریز شتافت تا از امیر شیخ حسن کوچک استمداد نماید و بخلاف
متوقع امیر شیخ حسن او را گرفته بپس اندوزی جنبه زهر داد القصه ملک اشرف بی کلفت حرب و مشقت طعن و ضرب
مالک بعضی از ممالک عراق گشته متوجه شیراز شد در این حین امیر شیخ ابواسحق را تدبیری بخاطر گذشته
بهانه ترتیب نزول سیاورسی فتنه از ملک اشرف پیشتر از در آمد و بمعاونت کلوان شهر را مضبوط گردانیده
لوای مخالفت برافراشت ملک اشرف از استماع این خبر متحیر شده و از غایت غضب آتش غارت و تاراج

در عراق زده و در سنه ثلث واربعین وسبعمایه امیر یاغی باستی تومان امیر شیخ حسن بزرگ در مصاحبت
امیر مسعود شاه لاولعبد از شیراز آمده امیر شیخ ابو اسحق حکومت را با برادر بهتر باز گذاشت و مردم از قبل
جمیع قضایا رجوع با امیر مسعود شاه کردند و یاغی باستی از بعضی در تاب شده و فرصتی یافته امیر مسعود شاه را بقتل
رسانید آنگاه امیر شیخ ابو اسحق بمعاونت مردم شهر با یاغی باستی محاربه نموده او را منهزم کردانید
و پای بر مدارج سلطنت نهاده خطبه و سکه باسم و لقب خود در شیراز داد و در سنه خمس واربعین و سبعمایه
امیر شیخ ابو اسحق با لشکر فراوان عزیمت تسخیر کرمان نموده در راه از عمارت و زراعت اثر نگذاشت
و ناگاه بنظام سیرجان فرود آمده کوتوال آن حصار از بیم جان پناه بقلعه برده امیر شیخ چون دانست
که دست امید از دامن حصار کوتاه است آتش قهر و غارت در بعضی از محلات شهر زده بتوسط
امیر ظهیر الدین ابراهیم با خواجه جلال الدین صلح کونه کرده بدار الملک خود شتافت و در سنه سبع واربعین
و سبعمایه امیر شیخ ابو اسحق نوبت دیگر لشکر بکرمان کشیده بی نیل مقصود مراجعت فرمود و هم درین سال
مغولان جرمایی و اوغانی که در زمان ارغون خان بالتماس جلال الدین سیورغتمش قراختای
بنواحی کرمان آمده بمحافظت راهها اشتغال مینمودند نسبت با امیر محمد مظفر آغاز عصیان کرده انجاب لشکر
بدانجانب کشیده و در دشت خاوران آن دو سپاه صف جنگ بهم رسیده بحسب تقدیر امیر محمد مظفر شکست یافت
و منهزم بطرف کرمان شتافت و چون پرتو این خبر بر پیشگاه امیر شیخ ابو اسحق تافت فی سنه ثمان واربعین در
انهدام قواعد عهد و میثاق کوشیده امیر سلطانشاه جاندار را با دو هزار سوار بمدد هزاره جرما و اوغان
فرستاده و بعد خرخش با لشکری از قطرات امطار بیش بطرف یزد در حرکت آمد و سلطانشاه با این طایفه
کراه ملاقات نموده در ظاهر کرمان خیمه اقامت برافراشته و امیر شیخ نیز در رسیده بنابر آنکه حاکم آنجا شاه مظفر

بعد ازین خبر وحشت اثر جهت محافظت اهل و عیال بر خلاف استصواب اکرمان خود را بمحروسه یزد رسانید
مبارز این حال ابو اسحق محمدی و در وارده اصفهانی را روانه آنصوب گردانیده و چون ایشان منهزم
باز آمدند خود بپای حصار رسیده رفت و پس از روزی چند که نیران قتال اشتعال داشت امیر شیخ دانست
که فتح آن قلعه اشکال تمام دارد لاجرم سخن صلح در میان انداخت و روزی تنها نیز دیگر دروازه میبد آمده
بآواز بلند این بیت را خواند بیت یا که نوبت صلحست و دوستی و عنایت : بشرط آنکه نگوییم از آنچه رفت حکایت
و شاه مظفر از قلعه بیرون آمده آن دو سردار یکدیگر را در کنار گرفتند و شاه مظفر بمسکن خود شتافته امیر شیخ
عنان عزیمت بجانب یزد تافت و چون بآنجا رسید شنید که سلطانشاه جاندار و هزاره جرما و اوغان کار
از پیش نتوانند برد بتوسط سید صدر الدین مجتبی و خواجه عماد الدین محمود نوبت دیگر با جناب مبارز صلح
کرد و سلطانشاه را طلبیده بشیراز خرامید آنگاه امرای جرمایی و اوغان پناه بدرگاه محمد مظفر
آورده زبان باعتذار گشادند و جناب مبارزی رقم عفو بر جراید جرایم ایشان کشیده دیگر وزیر
بآن طایفه بخشید اما بعد از روزی چند نوبت دیگر از آن خون گرفتگان مخالفتی سر بزد امیر محمد در مقام
استیصال مخالفان آمده در اندک زمانی اکثر ایشان را بقتل رسانید و در سنه تسع و اربعین و سبعمایه
بار دیگر امیر شیخ ابو اسحق قواعد عهد و میثاق بر طاق نسیان نهاده سلطانشاه جاندار را با فوجی از لشکر جرار
بسرحد ولایت امیر محمد مظفر فرستاد و سلطانشاه از کثرت جنگ و نقض میثاق شیخ ابو اسحق تنگ آمده بود
بخدمت جناب مبارزی شتافته در سلک نواب عظام او انتظام یافت و در سنه احدی و خمسین و سبعمایه امیر شیخ
کرت دیگر لشکر به یزد برده شاه مظفر در شهر تحصن جست و چون مدت محاصره امتداد یافت و لشکر یزد
هجوم نموده بی آنکه دست در گردن مقصود حاصل کنند بشیراز شتافت و در سنه ثلث و خمسین یکبار دیگر

که از امرای نامدار بود با سپاه بسیار بصوب کرمان روان ساخت و جناب مبارزی نیز با اولاد امجاد
و لشکر بلا اعداد بجانب اعدا نهضت نموده در موضع پل خنج انگشت تلاقی فریقین دست داد و بیمن همت
شاه مظفر و شاه شجاع ماه چهر رایات آفتاب شعاع امیر محمد مظفر از افق فتح و ظفر طالع شده بیکبار فریق
و جمعی بیشتر از گریخت **ذکر لشکر کشیدن امیر مبارز الدین محمد بجانب شیراز و گریختن امیر شیخ ابو اسحق بتقدیر پادشاه بی نیاز**
در اوایل سنه اربع و خمسین و سبعمایه جناب مبارزی لشکر انبوه و سپاهی بدون شکوه جمع ساخته
بتوجه تسخیر شیراز علم عزیمت برافراخت و امیر شیخ برین حال اطلاع یافته قاضی عضد الدین عبد الرحمن ایجی
را که اعلم علمای زمان خود بود جهت تمهید بساط مصالحه باردوی امیر محمد مظفر فرستاد و قاضی جناب
مبارزی ملاقات فرموده شرایط نصیحت و موعظت بتقدیم رسانید اما فایده بران مترتب نشد و مهم
بجنگ و پیکار قرار یافت امیر شیخ با سپاه مجز کذا ریخ فرخی شیراز را معسکر ساخت و لیکن بعد از قرب وصول
امیر محمد مظفر ظاهر شهر را مخیم اقبال ساخته بقدر طاقت و توان در تضییق شیرازیان کوشید و مردم جانبین
حملات آتش حرب را مشتعل میگردانید درخلال این حال مرضی بر ذات شاه طاری شده بعد از چند روز جهت
و شاه شرف الدین مظفر بعارضه صعب گرفتار گشته در جمادی الاول سال مذکور برای راحت در سرای شتافت
مدت حیاتش بیست و شش سال و چهار ماه بود و ازوی چهار پسر ماند شاه یحیی شاه منصور شاه حسین شاه علی
بالجمله جناب مبارزی بملاحظه آنکه مبادا دشمنان شماتت نمایند و دلیر شوند از فوت فرزند ارجمند مطلقا جزع و فزع
ننموده با وجود نقاهت هر روز بمحاربت اقدام مینمود و چون ایام محاصره امتداد یافت و اسباب
نکبت امیر شیخ ابو اسحق دست در هم داد در شوال سنه مذکوره امیر محمد مظفر بن منصور جنگ سلطانی در انداخت و
کلو ناصر الدین عمر که مقدم سکنان محله مورستان بود بنابر مواضعه که با جناب مبارزی کرده بود قلعه دروازه

لشکر محمد مظفر باب سعادت بیاورده بشیراز مراجعت نمود

مورستان

مورستان بگشود و امیر محمد با جمعی از سپاه ظفر پناه بشهر درآمد و گویند در ایام محاصره امیر شیخ پیوسته
بساط عیش و نشاط گسترده بشرب کاسات ارغوانی داد عشرت و کامرانی میداد و در ارتکاب این امر
بمرتبه غلو مینمود که در ان روز که امیر محمد مظفر بسعی کلو عمر درون شهر شیراز خرامید امیر شیخ در غلوای مستی بوده
آواز طبل شنیده و پرسید که این چه غوغا و آشوبست جواب دادند که صدای کوس محمد مظفر است فرمود که این
مردک گرانجان ستیزه روی هنوز اینجاست بالجمله چون جناب مبارزی بشیراز درآمد امیر شیخ ابو اسحق از روی عجز
و اضطرار بجانب شولستان گریخت و امیر محمد مظفر در تختگاه سلیمانی علم جهانبانی افراخته ابواب عدل و
دین پروری برافراخت و هم دران ایام ولد امیر شیخ ابو اسحق علی سهل که در سن هفت و ده سالگی بود در حسن خط و لطف طبع
اشتهار تمام داشت بدست جناب مبارزی افتاده با جمعی از امرا محبوس شد و آخر الامر شربت شهادت
چشید و امیر شیخ ابو اسحق در شولستان بقلعه سفید شتافته رسولی ببغداد فرستاد و از امیر شیخ حسن
ایلکانی مدد طلبید امیر شیخ حسن دوازده هزار سوار مدد داده روان ساخت و ابو اسحق نوبتی دیگر فی الجمله
تمکنی حاصل کرده روی بشیراز آورد و شاه شجاع بموجب فرموده پدر متوجه دشمنان شده بیش از تلاقی
فریقین لشکر امیر شیخ ابو اسحق در اطراف آفاق پراکنده شدند و او با جمعی باصفهان رفت شاه شجاع
بشیراز بازگشت و جناب مبارزی ایالت ولایت کرمان باو داده شاهزاده بدانجانب خرامید
ذکر فتح بعضی از ممالک عراق و نهایت کار امیر شیخ ابو اسحق در سنه خمس و خمسین و سبعمایه امیر محمد مظفر خواهرزاده
خود شاه سلطان را در شیراز حاکم ساخت و رایت ظفر پیکر بعزم تسخیر عراق برافراخت و شاه شجاع
در قصر زرد بپدر پیوسته در خلال این احوال خبر رسید که آنمور با جمعی از هواداران امیر شیخ ابو اسحق
متوجه شیراز است و شاه شجاع بدانجانب در حرکت آمده در اثنای راه شاه سلطان بموکب عالی شاهزاده

ملحق شد و چون عرض رسانید که مخالفان بر شیراز استیلا یافته‌اند و محلهٔ موردستان را آتش زدند نایرهٔ
غضب شاه شجاع از استماع این سخن اشتعال پذیرفته بر سبیل استعجال ایلغار فرموده بیکبارگاه با سپاه
نصرت پناه در شهر ریخته بآب تیغ جدول تیغ غبار فتنه و آشوب را فرونشاندند و آتیمور خاک ... به قتل آمده از
دشمنان بادو جای از غاندند هم درین سال امیر محمد مظفر بر اصفهان لشکر کشیده بمحاصره اشتغال نمود
و در انمقام باو کیل ابوبکر عباسی که المعتضد بالله لقب داشت و در ولایت مصر دعوی خلافت میکرد
بیعت فرموده خطبه و سکه بنام و لقب او زینت گردانید و چون ایام محاصره امتداد یافت و سپاه
دست به سید او برآورده جناب مبارزی به شیراز بازگشته اصفهانیان از تنگنای حصار خلاص شدند
و در سنه ست و خمسین و سبعمایه سعی قطب الدین شاه محمود قلعهٔ ایک و شبانکاره مفتوح گشته اردشیر
نامی که در آن حصار دم از مخالفت میزد سر خویش گرفت و راه گریز در پیش و در سنه سبع و خمسین و سبعمایه
امیر محمد مظفر بار دیگر با لشکر قیامت اثر باصفهان رفت و بمحاصره مشغول گشت و بعد از چند گاه که
بر دوست مولا استیلا یافت آن مهم را بشاه سلطان تفویض کرده عنان عزیمت بجانب دیگر تافت
و شاه سلطان بقدر طاقت و توان در تضییق اهل حصار کوشیده در فصل بهار فتح میسر شد و امیر
شیخ راه گریز را مسدود دیده بمولانا اصیل الدین که شیخ الاسلام آن دیار بود التجا نمود و شاه
سلطان بشهر در آمده حقوق نعمت امیر شیخ ابواسحق را که در ذمت او داشت چنانچه مفصلا در روضة
الصفا مسطور است نابوده انگاشته جاسوسان بر گماشت تا او را بدست آورند و چون مولانا اصیل الدین
را معلوم شد که جاسوسان پی برکوی مقصود خواهند برد کیفیت حال بعرض شاه سلطان رسانید
و آن مروت شیخ ابواسحق را گرفته با صد کس روانهٔ شیراز گردانید محصلان بعد از قطع منازل آن بادشاه

باستحقاق را از راه مجهول میدان دروازهٔ اصطخر آوردند و در آنوقت امیر محمد مظفر و قضاة و اعیان
فارس در آنمقام حاضر بودند جناب مبارزی از امیر شیخ پرسید که امیر حاج ضراب را تو کشتی جواب داد
که بلی بفرموده ما بقتل رسانیدند آنگاه امیر محمد مظفر آنجناب را باولاد امیر حاج سپرد تا او را بقتل رسانند
و پسر خرد امیر حاج ضراب بیکضرب شمشیر سر آن پادشاه کریم را از بدن جدا ساخت و این واقعهٔ
فظیع در روز پنجشنبه اواخر جمادی الاول سنه ثمان و خمسین و سبعمایه دست داد و این دو رباعی
زادهٔ طبع امیر شیخ است که در وقت قتل در سلک نظم کشیده **رباعیه** افسوس که مرغ عمر را دانه نماند
امید بهیچ خویش و بیگانه نماند ؛ دردا و دریغا که درین مدت عمر ؛ از هر چه بگفتیم جز افسانه نماند ؛
با چرخ ستیزه کار مستیز و برو ؛ با گردش دهر در میاویز و برو ؛ یک کاسه زهر است که مرگش خوانند ؛
خوش درکش و جرعه در جهان ریز و برو **ذکر نهضت امیر محمد مظفر بجانب آذربایجان و میل کشیدن**
او را در بلدهٔ اصفهان در سنه تسع و خمسین و سبعمایه جناب مبارزی بجانب اصفهان نهضت فرمود
تا در آن شهر بترتیب اسباب جهانگیری پرداخته متوجه تسخیر آذربایجان گردد و چون بدان حدود رسید
شاه سلطان با مجموع روسا و اعیان باستقبال شتافته و بنابر آنکه شاه سلطان وظیفهٔ خدمتکاری
و جان سپاری بجای آورده قتل امیر شیخ ابواسحق دشمنی را از سر باز کرده بود چشم میداشت که بمزید
انعام و احسان اختصاص یابد بخلاف متوقع او را جناب مبارزی بسخنان سرد رنجانیده و با وجود این حال
شاه سلطان جشنی عظیم ترتیب داده خال را استدعا نمود که امیر محمد بضیافت خانه رفته چون چشم او
بر اسباب مهمانداری افتاد از غایت رشک و درشت خویی اشارت کرد تا هر چه شاه سلطان بهم رسانیده
بود تاراج نمودند و سخنان ناخوش بزبان آورده برخاست و بسبب این حرکات ناپسند شاه سلطان

نهال عداوت خال را در سینه نشانده بالجمله امیر مبارز الدین محمد در سال مذکور دوازده هزار سوار از سپاه
عراق و فارس و لرستان برگزیده متوجه آذربایجان شد و از آنجانب اخی جوق که در آن اوان بتغلب حاکم
آن دیار گشته بود با سی هزار سوار باستقبال در حرکت آمده در موضع میانه که دران هر دو لشکر و مردان
هر دو کشور بهم رسیده حربی صعب بوقوع انجامید و اخی جوق بصوب هزیمت شتافته و جناب مبارزی
بظفر و نصرت اختصاص یافته شاه شجاع و شاه محمود بتکامیشی اعدا فرستاد و شاهزادگان تا نخجوان
رفته بعد از سه روز که دران مکان بعیش و عشرت گذرانیدند بخدمت پدر بازگشتند و امیر محمد مظفر از آنجا به
تخت ... غلیظ و درشت نهانا خورش مکدر و مشوش گردانیده جلادت ... فتح بنام شاه ولی گشت
و از جهت اولاد امجاد کینه پدر در دل گرفتند و چون مدت دو ماه جناب مبارزی در تبریز گذرانید
بسمع شریفش رسید که سلطان اویس از بغداد عازم تبریز است و بنابر آنکه منجمان با امیر محمد گفته بودند که ترا
از جوان ترک چهره بلند بالا ملالتی روی خواهد نمود و آنجناب مصداق این مفهوم سلطان اویس را
میدانست متوهم شده متوجه اصفهان شد و در اثنای راه پسران را بیشتر از پیشتر رنجانیده ملک گشتن و
میل کشیدن تهدید کرد و کلمات خشن نسبت با ایشان بر زبان می آورد که ایشان از تلفظ با
آن نفرت داشتند لاجرم شاه شجاع و شاه محمود خاطر بر گرفتن پدر قرار دادند و نیز از بعضی با شاه سلطان در میان
نهادند شاه سلطان نیز خود را بایشان رسانید که امیر محمد میخواهد که شما را بگیرد و سلطان ابویزید را بر تخت نشاند و خود
با مر لشکرکشی قیام نماید آنگاه میان آن دو برادر عهد و پیمان در میان آمد که چون باصفهان رسند جناب مبارزی را
گرفته مقید سازند و بعد از وصول بدان بلده شبی شاه سلطان باده ... بمنزل شاه شجاع آمده جهت گرفتن طلبید شاه
از سبب این حرکت پرسید جواب داد که ... ام که امیر محمد از عهد و میثاق خاطر یافته اگر این است گفته بباید شد

شاه شجاع در تسکین او کوشیده معذور نمود که فردا صباح خاطر از مهم پدر فارغ کرده اند روز دیگر
شاه شجاع و سلطان ... شاه محمود را با خود متفق ساخته به در وثاق امیر محمد رفتند و در آن وقت
جناب مبارزی بتلاوت کلام الله اشتغال مینمود شاه محمود با نوکران خاص بر بیرون در نشست و
شاه شجاع با جمعی از دلیران در پای زینه بایستاد و مسافر او داجی بشش نفر بالا رفت امیر محمد
از ایشان پرسید که کجا بوده اید جواب دادند که شاه شجاع خروج کرده جناب مبارزی بغضب دست
بشمشیر زد و مسافر او داجی خود را بر بالا ... افکنده آنجناب برخاست و بجنگ مشغول شده آخر الامر
آن شش کس او را گرفته مضبوط ساختند و در خانه انداختند و امیر محمد زبان به دشنام گشاده تا سلخ
لب از هرزه گویی نبست و چون شب شد او را بقلعه طبرک بردند در شب نوزدهم رمضان سنه ستین و سبعمایه
شاه سلطان جهانبین ایشان را میل کشید رباعی بکحل دشنه چشمش میل کشید : بکمند ستیزه فتنه تا میل کشید
جانانه و دولتش چو شد مالامال : هم روشنی چشم خودش میل کشید : فاعتبروا یا اولی الابصار
آنگاه شاه شجاع بر تخت سلطنت قرار گرفته و پیشتر از رفته پدر مکفوف البصر را بقلعه سفید فرستاد
و امیر محمد مظفر بعد از دو ماه که دران حصار بسر برد با جمعی اتفاق کرده طبل مخالفت فرو کوفت شاه
زادگان چون از کردار خویش پشیمان بودند باستغفار خاطر پدر اشتغال نموده رسل و رسایل فرستاده
و بران قرار دادند که امیر محمد بشیراز رفته و خطبه و سکه بدستور سابق بالقاب او مزین باشد و شاه شجاع
با استصواب پدر در هیچ امری دخل ننماید و جناب مبارزی بشیراز آمده شاه شجاع بوعده وفا ننمود و چند
از خدمتگاه امیر محمد مظفر باغوای بعضی از مردم بد گوهر خاطر بران قرار داد که شاه شجاع را گرفته سلطان
ابویزید را بر تخت نشانند و شاه یحیی را لشکرکش گردانند شاه شجاع ازین معنی وقوف یافته سبقت از آن قبل نموده

و خواجه مبارز را بر اقلعه گرمسیر فرستاد و آنجناب دران قلعه بیمار شده مرض ممتد گشت شاه شجاع تصور آنکه
شاید بواسطهٔ تحویل مکان صحتی روی نماید فرمود تا او را از قلعه بیرون برند اما هیچ فایده بران مترتب
نگشت و در اواخر ربیع الاول سنهٔ خمس و ستین و سبعمایه امیر محمد درگذشت نعش او را باصفهان نقل کردند
در مدرسهٔ مظفریه بر خاکش سپردند پوشیده نماند که امیر محمد مظفر پادشاهی دین پرور و معدلت گستر بود
و در تقویت ملت بیضا و رعایت رعایا و ترتیب سادات و مشایخ و فضلا مهما امکن سعی مینمود اما بغایت
تند و درشتخوی بود و بخشونت خلق و درشتی سنگدلی اتصاف داشت و هیچ مجرمی را یک لحظه
زنده نمیگذاشت مولانا لطف الله که ولد مولانا ناصر الدین عراقی بود و از جملهٔ مخصوصان جناب مبارزی
روایت کند که بسیار مشاهده نمودم که در وقت خواندن قرآن جمعی عاصیان را پیش امیر مبارز الدین
آوردندی و او ترک تلاوت کرده ایشان را بکشتی و باز بقراءت کلام مجید مشغول گشتی گویند عدد مقتولان
که امیر محمد مظفر بنفس خویش بقتل رسانیده به هشتصد رسید و از وی چهار پسر ماند شاه شجاع شاه محمود
سلطان احمد سلطان ابو یزید **ذکر سلطنت پادشاه جهان مطاع جلال الدین شاه شجاع** شاه شجاع بعد از گرفتن پدر
مسند دولت و اقبال را بوجود همایون زیب و زینت داد و در رعایت خواطر و استمالت اکابر سعی
اهتمام نموده از اصفهان روی توجه بشیراز نهاد زمام امارت اصفهان و ابرقوه در قبضهٔ اقتدار شاه
محمود قرار گرفت و حکومت کرمان بجانب سلطان عماد الدین احمد اختصاص یافت و شاه یحیی در قلعهٔ
قهندز محبوس گشته و خواجه قوام الدین صاحب عیار در پایهٔ وزارت نشسته مدتی میان برادران
طریق محبت و موافقت مسلوک بود تا در سنهٔ اربع و ستین و سبعمایه که کارکنان شاه شجاع مال ابرقوه را
ضبط کردند مخالفت روی نمود و شاه محمود تیغ مخالفت آخته یزد را مسخر ساخت و نام برادر بزرگ را از خطبه

بیفکند شاه شجاع بعد از استماع این خبر با لشکری از صوب یزد شتافت و شاه محمود بجنگ
و مقاتله پیش آمده بالاخره بجانب اصفهان شتافت و در آنجا بمحاصره روزی جمعی را در کمین نشانده
از دروازه بیرون آمد از لشکر شاه شجاع شاه سلطان قدم در میدان نهاده در حملهٔ نخست شاه محمود
پشت داد و شاه سلطان دلیرانه از عقب رفته چون بکمینگاه رسید شاه محمود عنان باز گردانید
جنگ سخت بوقوع انجامید و شاه سلطان اسیر گشت و از جام شربت که امیر محمد را چشانیده بودند چشانیدند
مولانا صدر الدین عراقی گوید **رباعی** کردست قضا چشم مرا میل کشید ° در ذات شریف تو جهان نقصی
ندید ° آنکس که بران چشم تو آسیب رساند ° او نیز بعینه مکافاتش دید ° بعد از آن میان برادران
صلح گونه واقع شده شاه محمود قبول نمود که خطبه بنام برادر خواند و شاه شجاع بجانب شیراز رفت
در خلال این احوال شاه یحیی در قلعهٔ قهندز جمعی را با خود متفق ساخته رایت مخالفت برافراخت و دران
قلعه متحصن گشت و شاه شجاع جمعی را بمحاصره تعیین نموده بعد از روزی چند شاه یحیی وسیلها انگیخت تا
جریمهٔ او را از پادشاه جهان مطاع درخواست کردند و شاهزاده از سر گناه برادر گذشته شاه یحیی
بحکم عم بزرگوار مبادرت نموده بموجب فرمان با فوجی از دلیران بجانب یزد شتافت و آن
خطه را که در تصرف خواجه بهاء الدین که گماشتهٔ شاه محمود بود بیرون آورده نوبت دیگر آغاز
مخالفت کرد شاه شجاع [illegible] توقف یافت با لشکر بسیار بابرقوه شتافت و خواجه قوام الدین وزیر را
بمحاصرهٔ یزد تعیین نموده در آنجا بسته [illegible] و کوشش نمود و شاه یحیی از در اعتذار و استغفار درآمده
رسل و رسایل بملازمت عم بزرگوار فرستاد و شاه شجاع بنابر خواهش که برادرش شاه مظفر را دیده بود
عهد کرده که اولاد او را استیصال نکند رقم عفو بر صحیفهٔ حال شاه یحیی کشید و خواجه قوام الدین را

طلبه و بجانب شیراز خرامید و در ذی قعده همین سال خواجه شار الیه که بغایت متکبر و متجبر شده بود
و معاتب گشته بقتل رسید و منصب وزارت بامیر کمال الدین حسین رشیدی تفویض کردید ذکر مخالفت شاه محمود
نوبت دیگر و محصور شدن شاه شجاع در سنه خمس و ستین و سبعمایه شاه محمود از سلطان اویس ایلکانی استمداد
نموده لشکر بسیار از بغداد بوی پیوستند و شاه یحیی نیز با وی متفق شده بعزیمت تسخیر شیراز در حرکت آمد
شاه شجاع چند رسولان کاردان نزد برادر فرستاده از وخامت مخالفت ترسانید بجایی نرسید
لاجرم سپاهی فراهم آورده متوجه دشمنان گشت در اثناء راه سلطان احمد از برادر برگشته روی
گردان شده بشاه محمود پیوست و در صحرای جانشاه و سرجاه تلاقی آن دو سپاه رزم خواه اتفاق
افتاده تا هنگام شام نایره قتال اشتعال داشت و بعد از آنکه خورشید خنجر گذار در نهانخانه مغرب
منزل گزید شاه شجاع آثار عجز و خبات احوال لشکر خویش مشاهده نموده بشیراز رفته و در بند حصار را مستحکم
ساخت و سلطان شبلی را بکرمان فرستاد و شاه محمود با لشکر عراق و بغداد در تعاقب رسیده
شاه شجاع در شهر متحصن شد و چون زمان محاصره بتطویل انجامید و آثار انکسار بر صفحه روزگار شیرازیان
ظاهر گشت جمعی از اکابر و اشراف باردوی شاه محمود رفته در مصالحه سخن کنند جواب داد که بنابر استیلاء
امراء بغداد مرا چندان اختیاری نمانده اکنون مناسب آنست که آقا امیر شاه شجاع با برقوه رود و
توقف نماید که من بغدادیان را باوطن ایشان فرستم آنگاه ممالک موروث بر سبیل راستی قسمت کنیم شاه
شجاع پس از شنیدن این سخن رقعه ببرادر نوشته التماس نمود که بپای قلعه فهندز آید تا مشافهه گفت و شنود
کرده شود و این بیت را در کتابت مندرج گردانید نظم اگرچه دل بکسی دادیا رهاست هنوز بجان او که دلم بر سر وفاست
هنوز شاه محمود ملتمس برادر اجابت کرده این بیت را از همان غزل در جواب القا نمود چنانکه لطف آن شکسته بهانه

و گرنه از طرف ما همان صفاست هنوز و روز دیگر در پای قلعه فهندز قران سعدین دست داده مقرر
شد که شاه شجاع از راه حصار رهسپر شد بجانب ابرقوه شتابد و آنجناب در محلی لایق با جمعی از خواص
بنابر رعایت حزم از طریق معهود عنان تافته از راه فهرز و بطرف ابرقوه شتافت و حال آنکه سلطان
محمود و شاه یحیی فوجی از آنجا در آن بیگاه نیتی روان گشته بود اما شاه شجاع از راه غیر معهود نهضت
فرموده بود دین سبیل مقصود مراجعت نمودند و شاه محمود بعد از رفتن برادر در حین تعمد و ناز بدار الملک
شیراز در آمده خبر این فتح نامه ها فتوحات بسیار بدرگاه سلطان اویس فرستاد و چون شاه شجاع
روزی چند در ابرقوه بعد محنت مانده و بگذرانید و در شهور سنه ست و ستین و سبعمایه با سیصد سوار از ابرقوه
فقره دولتشاه که در حین محاصره شیراز خروج کرده بود در کرمان استیلا یافته و سلطان شبلی را محبوس
گردانیده توجه نمود در اثنای راه شاه پهلوان برادر شاه سلطان با دولت سوار بحجت امراء عرب سپاه معدود
ضمیمه سپاه نصرت شعار شدند و بعد از آنکه بمقصد نزدیک رسیدند دولتشاه با چهار هزار مرد خنجرگذار در
برابر آمده منهزم بکرمان گریخت و بسیاری از لشکریان او پناه با آستان خسرو گیتی ستان آوردند و چون
حوالی کرمان از ورود موکب همایون شاه شجاع روشنی پذیرفت دولتشاه وسایط انگیخته روی امید بدرگاه پناه
آورده و پادشاه درباره او اضافه الطاف بیدریغ داشته بموجب حضور دارالامان کرمان منشور گردانید و در آن
ایام دولتشاه قصد غدری نموده و آن خیال را شاه شجاع شنوده بقتل آن نمک بحرام فرمان داد و
نوبت دیگر رایات دولت شاه شجاع سمت ارتفاع یافته لشکر وا اوان باستقبال ایشان شتافته و شاه
یحیی نیز از شاه محمود روی گردان شده بیزد آمد و مکتوبی مشتمل بر اظهار طاعت و انقیاد نزد عم فرستاد
ذکر محاربه شاه شجاع و شاه محمود کرت ثانی و طلوع اختر بخت شاه شجاع از افق نصرت [illegible] در سنه سبع و ستین و سبعمایه

شاه شجاع بعزم رزم شاه محمود و تسخیر شیراز نهضت فرمود و در اثنای راه منصور بخدمت رسید بالتفات
موفور خوشدل و مسرور شد از آنجانب نیز شاه محمود مستعد حرب و پیکار شده در روز شنبه نهم ذی
القعده سال مذکور تلاقی فریقین اتفاق افتاد و جنگی سخت دست داده شاه شجاع بفتح و ظفر اختصاص
یافت و شاه محمود بشیراز شتافت و شاه شجاع حوالی شهر را معسکر ساخت و بمحاصره مشغول شد
و در آن ایام شاه محمود از کلویان شیراز نسبت ببرادر میلی فهم کرده در جوف لیل روی باصفهان آورد
در اثنای راه سلطان عماد الدین احمد از و گریخته تخلف نموده ببرادر بزرگتر پیوست و شاه شجاع کرت
دیگر تختگاه سلیمانی را بفر جلوس همایون زیب و زینت داده لوای عدل و انصاف برافراخت و همگی همت
بنظام امور دین و دولت و انتظام مهام ملک و ملت پرداخت در روضة الصفا مسطور است که خان سلطان بنت سلطان
دختر امیر مسعود اینجو در حباله نکاح شاه محمود بود و آن مکاره جهت انتقام عم خویش امیر شیخ ابو اسحق
میخواست که همیشه میان آل مظفر خصومت و نزاع قایم باشد و در سنه ثمان و ستین و سبعمایه مکتوبات
مهرانگیز و مراسلات محبت آمیز نزد شاه شجاع فرستاده پیغام داد که اگر موکب همایون بجانب اصفهان
آید من شاه محمود را دست و گردن بسته تسلیم نمایم شاه شجاع این معنی را فوزی دانسته بجانب اصفهان
روان شد و شاه محمود دیولان چرب زبان روان گردانیده بوسیله ایشان [illegible] نیاز
عرض کرد و شاه شجاع بر بیچارگی برادر رحم کرده او را لطف فرمود و شاه محمود بار دوی آنجناب شتافت فراخور
یکدیگر را در بر گرفتند و مراسم عهد و پیمان در میان آمده هر یک از ایشان بولایت خویش [illegible] و شاه شجاع
نوبت دیگر باغوای آن زن حیله گر بطرف اصفهان حرکت کرده در آن اثنا شاه محمود شنود که مهیج
آن فتنه کیست و منشأ خلاف برادر نسبت با برادر خان سلطان است او را بقتل رسانید و تا میان برادران

مصالحه بوقوع انجامید و در سنه تسعین و ستین و سبعمایه شاه شجاع امیر اختیار الدین قورچی را بتبریز فر
ستاد تا مخدره از مخدرات سلطان اویس را خطبه کند و شاه محمود نیز خواجه تاج الدین
بنتری را که بحسن تدبیر و تزویر محتاج الیه بود و بر وجه تعیین بجانب تبریز روان نمود و چون
این دو رسول بپایه سریر سلطان اویس رسیدند بنا بر آنکه شاه محمود باستصواب خواجه تاج الدین
کتابتی در غایت تعظیم بسلطان اویس قلمی کرده بود چنانچه در اول مکتوب نوشته بود که العبد وما
فی یده کان لمولاه ما از آن توایم هر چه داریم و شاه شجاع در نامه خویش سلطان اویس را برادر خوانده
ملتمس شاه محمود مبذول افتاد و امیر اختیار الدین حسن هم عنان با صبیه بشیراز رفته خواجه تاج الدین
مخدره شیرین حرکت را با نواع تجمل و آیین باصفهان رسانید و ایضا سلطان اویس لشکری بمظاهرت
و معاونت داماد روان ساخت لاجرم شاه محمود بار دیگر بجانب شیراز نهضت نمود و شاه شجاع
نیز از دار الملک خویش بیرون خرامیده در صحرای جانب خوران دو سپاه خنجرگذار بهم رسیدند
و آتش قتال و غبار هیجا اشتعال گرفت و دلاوران هر دو کشور در یکدیگر آویختند و آخر الامر بساط
جنگ را ناقابلی گذشته هر فوجی بطرفی گریختند **ذکر عصیان پهلوان اسد خراسانی در کرمان و بیان وفات**
شاه محمود و توجه شاه شجاع باصفهان در سنه ثلث و سبعین و سبعمایه پهلوان اسد خراسانی که از قبل شاه شجاع در
کرمان بحکومت و کامرانی اشتغال مینمود باغوای شاه یحیی لوای مخالفت برافراخت و باستحکام برج و باره
و مرمت شهر و قلعه پرداخت و اوقات بفتنه و فساد آن خمیرمایه شر و افساد قریب دو سال انقضا یافت
و در آن مدت شاه شجاع و برادرش سلطان احمد و پهلوان علی شاه مرغابی نوبت محاصره کرمان کردند
و بعد از آنکه در آن شهر بلا و غلا شایع گشت و اکثر نوکران اسد بواسطه عدم قوت متوجه شده [illegible]

پوشیده اسب اظهار طاعت و انقیاد نموده بقلعه کوه رفت و حصار شهر را پهلوان علی پسر علیشاه

هم دران اوان مولانا جلال الاسلام طبیب بمکوحه پهلوان اسد را با خود متفق ساخته در منتصف

رمضان سنه خمس و سبعین و سبعمایه پنجاه مرد مسلح مکمل از راهی که در قدیم الایام قلعه کوه بریده بودند

بر اسد فرستاد تا او را بقتل آوردند آنگاه [illegible] جثه اسد خوابانی را مانند گوشت گاو قربانی

ازهم ربوده بکار بردند و چون سر اسد بشیراز رسید شاه شجاع امیر اختیار الدین حسن قورچی را بطرف

کرمان روان گردانید و در سنه ست و سبعین و سبعمایه سلطان اویس ایلکانی عالم فانی را وداع کرد

در همین سال شاه محمود پهلو بر بستر ناتوانی نهاده سلطان اویس بن شاه شجاع که قبل ازین تاریخ بعزم [illegible] از

پدر گریخته بخدمت عم قیام مینمود ولی عهد گردانید و در ماه شوال رخت زندگانی بروضه رضوان کشید و ازین

شورشی عظیم در اصفهان پدید آمده بعضی مردم با سلطان اویس بیعت کردند و برخی دعوی متابعت شاه شجاع

آوردند و چون این اخبار بسمع شریف خسرو فضائل شعار رسید بر وفات برادر تحسر نموده و تلهف فرموده

این ابیات انشا نمود شعر بسیار سالها بسر خاک ما رود : کین آب چشمه آید و باد صبا رود :

این پنج روزه مهلت ایام آدمی : بر خاک دیگران بتکبر چرا رود : ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری

شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود : آنگاه با سپاه ظفر پناه بجانب اصفهان روان شد سلطان

اویس چون از توجه والد بزرگوار خبر یافت پهلوان [illegible] را بخدمت فرستاده از اعمال و افعال ناهنجار

اعتذار و استغفار نمود شاه شجاع او را بلطف عنایت بسیار امیدوار گردانیده شاهزاده مصحوب اکابر

و اشراف آن دیار شرط استقبال بجای آورده منظور نظر شفقت و عاطفت گشته در سلک فرزندان دیگر

انتظام یافت

ذکر نهضت شاه شجاع بجانب تبریز و هزیمت سلطان حسین از میدان گریز و ستیز و [illegible] رایت نصرت انتما بواسطه مخالفت شاه نصرت الدین یحیی

دران اوان

خودرا

که شاه شجاع در بلده اصفهان اقامت داشت شنید که اهالی مملکت آذربایجان از حرکت ناپسندیده

سلطان حسین که بعد از پدر خویش بتخت سلطنت نشسته است بغایت متنفرند و انتظار وصول موکب همایون

میبرند بنابران خیال تسخیر آذربایجان در ضمیر منیر جای گیر شده با دوازده هزار سوار که هریک از ایشان رستم و اسفندیار

[illegible] بدانجانب نهضت فرمود و تخت بلده قزوین را مضرب خیام [illegible] بر سبیل تعجیل رایت عزیمت

بصوب تبریز افراشته و سلطان حسین با [illegible] هزار سوار باستقبال شتافته در منزل چرا خواران آن دو لشکر بهم رسیده

و شاه شجاع بفتح و ظفر اختصاص یافته سلطان حسین بجانب بغداد گریخت آنگاه رایت خسرو منصور سایه وصول بخطه

تبریز انداخته سادات و مشایخ و فضلا و قضات بتقبیل انامل همایون مبادرت نمودند و بتکریم عظیم الاحترام

ملحوظ گشته و پادشاه جهان مطاع در دار السلطنه تبریز نزول اجلال فرموده سپاه را مستغرق [illegible] گردانید

لوای نصرت و نشاط و صدای بهجت و انبساط بگوش کروبیان سقف آسمان رسانید و دران بلده خواجه

سلمان بملازمت شهریار بحر مکرمت رسیده قصاید غرا گذرانید و بعواطف خسروانه و انعامات شاهانه

سرافراز گردانید و چون مدت چهار ماه ازین قضیه درگذشت شاه شجاع استماع نمود که شاه یحیی علم مخالفت افراخته

خیال استخلاص شیراز دارد و این معنی بر خاطرش گران آمده مقارن این حال خبر توجه سلطان حسین شنیده

بنابران خسرو گیتی ستان صلاح در مراجعت دیده در قلب زمستان که مقصود همان بود بجانب شیراز نهضت نمود

و در اثنای راه قزوین [illegible] که دم از عصیان میزدند گوشمال بسزا داده چون بدار الملک خود رسید جمعی از

سپاه را بمحاصره یزد نامزد گردانید و شاه یحیی در شهر متحصن گشته بعد از روزی چند بیکبارگاه عسکر

آراسته بر شیرازیان تاخت و [illegible] دلخواه بساخت آنگاه شاه منصور بشارت عم بزرگوار

بظاهر یزد آمده بمحاصره برادر مشغول گشت و مادرش از نزد شاه یحیی رسیده چندان وسوسه کرد که
شاه منصور تن بصلح در داد لاجرم لشکر جوق جوق روی بشیراز نهادند و شاه منصور عزیمت فرمود که بتبریز رفته
روزی چند آنجا بیاساید شاه یحیی همداستان نشد و شاه منصور در عراق بتعجیل افتاد و بروایتی که در روضة
الصفا مسطور است بجانب استراباد توجه نموده و پس از چند ماه که در الکات بگذرانید بسلطانیه بخدمت
سارق عادل که حاکم آن خطه بود او را محبوس گردانید القصه چون شاه شجاع بر کیفیت قوت و یزد شاه یحیی
اطلاع یافت با سپاه موفور بجانب دار العباده یزد شتافت و شاه یحیی پسر خویش را که دختر شاه بود
با خواهر خود و دیگر خویشان جهت تمهید بساط اعتذار بیرون فرستاد و آنجماعت بتضرع و زاری خاطر شاه را
برضا آوردند اما سوگندان بر زبان راندند که اگر نوبت دیگر از شاه یحیی جرمی بوجود آید مهما امکن در استیصال او
کوشش نماید **ذکر بعضی از وقایع گوناگون و انتقال شاه شجاع از جهان بوقلمون** در روضة الصفا مسطور است که
شاه شجاع در سنه احدی و ثمانین و سبعمایه جهت تسکین فتنه سارق عادل که از قبل سلطان حسین حاکم سلطانیه بود
و خیال تعرض ممالک فارس بسبب آنکه علم توجه برافراشت و سارق عادل با سپاهی که در کهل مستعد قتال گشته
در نواحی سلطانیه جنگی سخت دست داد و نخست هزیمت بجانب شیراز افتاده ناگاه بنسیم عنایات الهی از
مهب و ما النصر الا من عند الله در اهتزاز آمده و سارق عادل روی از معرکه برتافته در قلعه سلطانیه
تحصن جست و عاقبت بمصالحه انجامید و شاه منصور بشاه شجاع استعداد یافت آنگاه پادشاه جهان
عنان عزیمت بمستقر دولت تافت و در سنه اربع و ثمانین و سبعمایه سلطان احمد بن سلطان اویس خروج کرده
برادر خویش سلطان حسین را بقتل رسانید و شاه منصور از بند سارق عادل گریخته بسلطان احمد پیوست و منظور
نظر تربیت شد و شاه شجاع در اوایل سنه خمس و ثمانین نوبت دیگر متوجه سلطانیه گشت و ولد ارشد خود سلطان

شبلی را بواسطه سخط گرفته قلعه القیه در مرتع فرستاد و بعد از سه روز در غلوای مستی حکم کرد که
جهان بین آن فرزند را میل کشند و امیر رمضان اختاجی چند بیش هم بتصاریر مذکور شتافت و چون شاه
شجاع از خواب مستی بیدار شد بنابر درخواست خواجه تورانشاه وزیر نزد رمضان سرعی فرستاد تا چشم
قرة العین سلطنت را آسیبی نرساند اما قبل از وصول ایلچی قضا کار خود کرده بود **بیت** قضا چون ز گردون
فرو هشت پر همه زیرکان کور گشتند و کر بالجمله چون شاه شجاع بنواحی سلطانیه رسید سارق عادل
سلطان ابویزید بن سلطان اویس را بپادشاهی برداشته آن وسیله با سلطان احمد مخالفت می نمود
بخدمت آورده آنجناب درباره ایشان لطف و احسان فراوان فرموده ایلچی نزد سلطان احمد روان کرد
و بجهت اهتمام آنحضرت و علیقام میان برادران اتفاق پدید آمد و شاه شجاع از آنجا بشیراز رفته با بایزید
که در ان دیار لوای مخالفت برافراخته بود صلح کرده نمود آنگاه بشیراز خرامیده بنشاط عیش گذرانید و چون از
صبوح و غبوق اقصی التعجیل گردانید لاجرم چند علت بر ذات شریف آن صاحبقران مستولی شده و
قوی ضعیف گشته بعد از آنکه دانست که وقت ارتحال و زمان انتقال است اسباب تجهیز و تکفین را در نظر
خجسته اثر مرتب گردانیده حفاظ را بشمول انعام و اکرام بنواخت و فرمود که پیوسته ملازم بوده هر روز
یک نوبت ختم کلام الله اقدام نمایند پس ممالک را قسمت کرد مملکت کرمان بزاده خویش سلطان عماد الدین
احمد ارزانی داشت و منصب ولایت عهد را بفرزند رشید خود سلطان زین العابدین داد و از غایت
اخلاص و ارادت بحضرت صاحب قران گیتی ستان امیر تیمور گورکان مکتوبی در غایت فصاحت و بلاغت
انشا فرموده و اولاد را بشفاعت نموده نزد نواب آنحضرت فرستاده و در شب یکشنبه بیست و دوم شعبان
سنه ست و ثمانین و سبعمایه از خارستان جهان فانی بگلستان جاودانی انتقال کرد **نظم**

برآستان فنا و امنه که جای دگر ❊ برای مجت تو برکشیده اند قصور ❊ اوقات حیات شاه شجاع پنجاه و
سه سال و دو ماه بود و زمان سلطنتش بیست و شش سال و دو ماه و جمهور ارباب اخبار اتفاق کرده اند که
شاه شجاع بصفای طبع و کثرت فضیلت و مکارم اخلاق و محاسن آداب و تواضع موفور و سخاوت غیر محصور از
سلاطین انام و خواقین اسلام امتیاز تمام داشت و در نه سالگی از حفظ کلام الله فراغت یافته
مفردات لغات عرب را بروجهی طرز نگاشته انگاه بکسب دیگر کمالات و فضائل نفسانی اشتغال نموده باندک
زمانی قصب السبق از امثال و اقران در ربود اشعار لطافت شعارش شهرت و بعضی از آنها در روضة الصفا
و مآثر الملوک مسطور و حکایات لطیفه و روایات شریفه از آن پادشاه عالی بسیار منقول است و راقم حروف جهة کوتاهی
در اطناب از ایراد آنها معذور و العذر عند الکرام مقبول سلطان مجاهد الدین زین العابدین بعد از انتقال شاه شجاع
بجلدی برین در ولایت فارس مالک تخت و نگین شد و خواطر اکابر و اشراف را به انواع انعام و احسان صید نمود
نقلست که در اوایل سلطنت زین العابدین شاه نصرت الدین یحیی بنا بر استدعاء مردم اصفهان بانجا
شتافته از آن بلده عنان عزیمت بجانب شیراز تافت سلطان زین العابدین با سپاه ظفر قرین باستقبال
مخالفان روان گشته در اثنا راه عم سلطان ابو یزید با جمعی از امرا که بر شاه یحیی بوده و از آن طرف
نیز فوجی از امیران و لشکریان فرار نموده بخدمت زین العابدین آمدند و در نواحی پل نو تلاقی فریقین دست داد و
بی آنکه حرب و جنگ و جدال در میان آید صورت مصالحه روی نمود و آن دو پادشاه با هم ملاقات کرده سلطان
زین العابدین بالتماس شاه یحیی حکومت ابرقوه را به ابا یزید ارزانی داشت بعد از آنکه هر یک بولایت خود
مراجعت نمودند و سلطان ابو یزید متوجه ابرقوه شد پهلوان مهذب که حاکم آن خطه بود از دادن شهر ابا نموده
و عصیان ورزیده سلطان زین العابدین التفات ننمود لاجرم عم ابا یزید نومید و حیران ببلده اصفهان رفت

و در سنه سبع و ثمانین و سبعمایه سلطان زین العابدین خال خود مجد الدین مظفر را امیر الامرا ساخته امیر
غیاث الدین منصور بن قولی را که خمیر بوافق مزاج نیافته در هنگام فرصت از شیراز گریخته باصفهان رفت و
چندان تسلط نمود که شاه یحیی را سر گردانیده چاره از طرق سیستان نهاده بجانب شیراز در امنیت زآمد و سلطان
زین العابدین این خبر را شنوده بجانب مخالفان روان شد اما مهر انی که نزدیک بشیراز شت شاه یحیی در حظه بار بسته رفت
تا اصفهان در آمده متحصن گشت و بعد از سه چهار روز بیرون خرامیده پهلوانان هر دو لشکر و مبارزان هر دو
لشکر دست تیره و خنجر بردند و تا هنگام شام جنگ و کارزار قایم بودند و چون چند روز حال بر این منوال گذشت
و برودت هوا استیلا یافت سلطان زین العابدین بنا بر التماس امرا بدار الملک خود شتافت و در همان
سال جمعی کثیر از مردم اصفهان که از کثرت ظلم و اسباب که شاه یحیی بتنگ آمده بودند و آوازه عدالت و نصفت
سلطان زین العابدین شنوده بیکبار گاه قصر شاه را احاطه کردند شاه یحیی کس بیرون فرستاده
از سبب این جرات پرسید جواب دادند که چون شاه بنا بر التماس ما بدین شهر تشریف آورده امیدواریم تا
که حالا التماس ما قبول نموده از شهر بیرون رود که بعد ازین اهل اصفهان طریق رعایت سلوک نخواهند داشت
شاه یحیی شاد الرام شاد بقبول ملتمس ایشان زبان گشاده همان شب بطرف یزد رفت و ارباب اصفهان
جهة ایصال این مژده مبشری بشیراز فرستاده سلطان زین العابدین بدان بلده خرامیده و امیر مجد
الدین مظفر را حاکم گردانیده عازم مقر عز شد زیرا که عم ابا یزید از قبل شاه یحیی در آن دیار بحکومت اشتغال داشت
و خیال تعرض مملکت فارس برلوح ضمیر مینگاشت با جمله لشکر شیراز بجهت دفع سلطان ابو یزید بر سبیل تعجیل
بطرف ارستان رفته و در ثمان و ثمانین و سبعمایه از آنجا بیزد و کرمان رفت و در شهر با ملک
سلطان عماد الدین احمد که فرمان فرمای آن ولایت بود مهر حسن ... برادر فرستاد

تا ترتیب یاغیچاق او و توکرانش قیام نماید و لشکریان سلطان ابویزید در شهر یاسک آغاز ظلم و تعدی نمودند
چون این خبر بسمع سلطان احمد رسید حکم فرمود که برادر با یزید از شهر و کرمان بیرون رود و سلطان
ابویزید متوجه سیرجان شده از آنجا بیرون رفت و در سلک ملازمان شاه یحیی انتظام یافت و در سال
حضرت صاحبقرانی منصور قطب الدین امیر تیمور گورکان بعزم تسخیر عراق و آذربایجان نهضت فرمود و ایلچی
نزد سلطان زین العابدین فرستاده و پیغام داد که پدر مرحوم تو با ما در مقام اخلاص و دولتخواهی بود و در
اواخر ایام حیات کتابتی نوشته ترا باستظهار شفقت ما سپارده که بجانب تو توجه نمائیم مشمول نظر عنایات
و عاطفت شوی سلطان زین العابدین بواسطه عدم ... استبداد آن حضرت صاحبقرانی را
بسمع رضا نشنود و بخیال محال و اندیشه باطل وقت دولت را بتوقف امر نمود تا بران حضرت صاحبقرانی
در سنه تسع و ثمانین و سبعمایه اعراق را در عرصه گذاشته از جربادقان باصفهان آمد و اکابر و اشراف
آن دیار بر رسم استقبال استعجال نموده مال امان قبول کردند امیر محمد سید ... و یکی دیگر از امرا جهت
تحصیل آن وجه محصلان بر رعایا گماشتند و ایشان آغاز شتم کرده رعایا بیطاقت شدند
و جمعی کثیر باتفاق یکدیگر محصلان را کشته در اول شب علم مخالفت برافراختند و حضرت صاحبقرانی بدروازه
توقف نموده آن شب تا روز نایره جدال و قتال اشتعال داشته روز دیگر که خسرو سیارگان چهار
سپهر انوار را در حیز تسخیر آورد بلده اصفهان مفتوح گشته بحکم حضرت صاحبقرانی بلکه باراده تقدیر
سبحانی هفتاد هزار مرد کشته شدند آنگاه رایات ظفر آیات بجانب شیراز در اهتزاز آمده سلطان
زین العابدین سررشته وقار و تمکین از دست داده روی بشوشتر نهاد و بعد از وصول بمقصد بر عم زاده خود شاه
منصور که در آن کشور فرمان فرما بود از غایت بیوقوفی او را گرفته در قلعه سپیلاسل حبس فرمود و چون

روایت اقل

حضرت صاحبقران سرافراز بجاهی و بندگی در شیراز نزول فرمود و سلطان عماد الدین احمد از کرمان
و شاه نصرت الدین از یزد و دیگر شاهزادگان دودمان مظفری بدرگاه عالم پناه شتافته و بانواع
الطاف و اعطاف و عنایات و اصناف کرم و مرحمت اختصاص یافتند مقارن این حال از جانب ماوراءالنهر
خبر آمد که توقتمش خان علم عصیان باوج آسمان رسانید لاجرم حضرت صاحبقران عزم مراجعت کرده
ایالت شیراز را بشاه یحیی و امارت کرمان را بسلطان احمد و ایالت سیرجان را بسلطان ابواسحق و
سلطان قطب الدین اویس بن شاه شجاع مسلم داشت **شاه منصور بن شاه مظفر** چون از معاودت
پادشاه فتح کشور خبر یافت فی سنه تسعین و سبعمایه از شوشتر با سپاهی فراهم آورده متوجه شیراز شد
و شاه یحیی بواسطه عدم شجاعت شهر را بی امداد بازگذاشته علم عزیمت بجوب یزد برافراشت و شاه
منصور در عین نشاط و سرور در درگاه سلیمانی پای بر مسند جهانبانی نهاده رعایا را بعدل و انصاف
وعده داد و حضرت خواجه حافظ در تهنیت مقدم او این غزل فرمود که مطلعش این است **بیت**
بیا که رایت منصور پادشاه رسید ⁂ نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید ⁂ و چون چند گاهی بدین منوال
قضیه بگذشت سلطان زین العابدین بمدد دوستان محافظان از حبس خلاص گشت و باصفهان شتافته
نوبتی دیگر کار او رونق و رواج گرفت شاه منصور بمجرد شنیدن این خبر سپاه موفور بدر اصفهان کشیده
شهر را محاصره نمود اما بی آنکه فتح میسر شود مراجعت فرمود و در مطلع سعدین مذکور است که چون شاه یحیی از
شاه منصور گریخت ابرقوه را غارت کرده بیزد رفت و از آنجا بعزم تسخیر کرمان روان شد و سلطان
احمد در برابر آمده جنگی سخت دست داده و شاه یحیی مغلوب گشته بیزد مراجعت نمود و در سنه
احدی و تسعین و سبعمایه سلطان زین العابدین با عم خویش سلطان احمد اتفاق کرده عازم استخلاص شیراز

و شاه منصور ایشان را استقبال نموده در موضع خوزک جنگ بوقوع انجامید و بعد از کشش و کوشش بسیار
شاه منصور بر طبق ایام خویش نصرت یافته سلطان زین العابدین باصفهان و عماد الدین احمد بکرمان
شتافتند و شاه منصور متعاقب زین العابدین در ظاهر اصفهان نزول نمود و آن پادشاه
بطرف ری گریخت و در آن ولایت موسی جوکار که مشهور غدار بود او را گرفته نزد شاه منصور فرستاد
و منصور متعاقب فی سنه اثنی و تسعین و سبعمایه آن شاهزاده عالی منزلت را میل کشید و هم در آن سال
لشکر بیزد برده دست غارت و تاراج برآورده بتوسط بعضی از خویشان با شاه محمود
صلح گونه کرده مانند [illegible] ناگهان بطرف کرمان رفت و در حوالی آن ولایت نیز بهمین سنت سیئه
قیام نموده بجانب شیراز بازگشت و در شوال این سال سلطان ابویزید بن محمد مظفر در کرمان بروضه رضوان
خرامید و این رباعی از نتایج طبع اوست **رباعی** از واقعه ترا خبر خواهم کرد : و آن را بدو حرف
مختصر خواهم کرد : با عشق تو در خاک فرو خواهم رفت : با مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد : و نوبت دیگر
شاه منصور نوبت دیگر لشکر بیزد کشیده در الکاء و حوالی بسیار کرد و بازوری توجه بشیراز آورد
و در سنه خمس و تسعین و سبعمایه حضرت صاحب قرانی بعزم جهانگیری و کشورستانی بصوب عراق و فارس
نهضت فرمود و نخست عازم استیصال شاه منصور شد و بعد از قلعه سفید در ضمان تایید پادشاه کارساز
بصوب دار الملک شیراز در حرکت آمد و از آنجانب شاه منصور با چهار هزار مرد بعزم جنگ و طلب نام و ننگ
توجه نموده در روز جمعه چهاردهم جمادی الاول [illegible] داد و شاه منصور مانند شیر
خشمناک بی ترس و باک در میدان رانده این دو بیت خوانده که **نظم** برآنم که گردن فرازی کنم : بشمشیر شیر
بازی کنم : من امروز کاری کنم بی گمان : که از نامداران سراید جهان : و بی تحاشی بی تکلف و [illegible]

چه از بازوی آن شهریار شجاعت شعار آنقدر آثار جلادت و بهادری بظهور آورد که هر که در معرکه بود بر
دست و بازوی او آفرین کرد در مطلع سعدین مذکور است که شاه منصور در آن روز دو نوبت نزدیک
بحضرت صاحبقران رسیده و بکبار شمشیر بخود آن حضرت رسانیده اما بنا بر آنکه حمایت حق سبحانه
و تعالی نگاهبان او بود مضرت روی ننمود **بیت** اگر تیغ عالم بجنبد ز جای : نبرد رگی تا نخواهد خدای :
بالجمله شاه منصور مغلوب و مقهور گشته در اثنای گریز از اسب در افتاد و یکی از لشکریان قشون شاه
رخ سلطان پیاده شده و خون حیاتش بخاک [illegible] داد و امیر علاء الدین اتابک در تاریخ واقعه شاه منصور
گوید **شعر** شهریار عصر منصور آنکه او : در زمین ملک تخم داد کشت : ملک هستی از دار دنیا چون برفت
لاجرم تاریخ او شد ملک هشت : و چون قضیه شاه منصور بر نهج مذکور باتمام رسید بقیه اولاد محمد مظفر
مثل سلطان عماد الدین احمد و سلطان مهدی شاه شجاع و سلطان ابو اسحق و سلطان اویس بن
شاه شجاع باردوی صاحبقران گردون غلام شتافته در سلک سایر خدام انتظام یافتند و آنحضرت
بنا بر مصلحت مملکت مجموع آن طائفه را مقید گردانیده و خطه فارس را بامیرزاده عمر شیخ بهادر سیورغال
فرمود و [illegible] امیر جاکو را بضبط کرمان فرستاد و یزد [illegible] را بداروغگی یزد
نامزد کرد و ریاست ابرقوه را [illegible] قورچی داده و پسران شاه شجاع سلطان شبلی و سلطان زین العا
بدین را که هر دو مکحول بودند بجانب ماوراء النهر فرستاد و در شهر رجب سنه خمس و تسعین و سبعمایه
سایر آل مظفر را از صغیر و کبیر بیاسا رسانید و رایات آفتاب اشراق بعزم تسخیر دیگر ولایات مرتفع
گردانید **نظم** بعبرت نظر کن بآل مظفر : شهانی که گوی از سلاطین ربودند : که در هفتصد و [illegible]
ز هجرت : دهم شهر ماه رجب چون غنودند : چو فرمان [illegible] بستند : جزیره با یک زمانی [illegible]

ذکر طبقهٔ از سربداران و حکومت ایشان در سبزوار در تاریخ سربداران مسطور است که در قریهٔ باشتین
که از توابع بیهق است خواجه بود موسوم بشهاب الدین فضل الله و پنج پسر داشت امیر امین الدین
و امیر عبد الرزاق و امیر وجیه الدین مسعود و امیر نصرت الدین و امیر شمس الدین از آنجمله امیر امین الدین
و امیر عبد الرزاق بواسطهٔ علاوت و پهلوانی منظور نظر تربیت سلطان ابوسعید خدابنده بودند و بعد از
فوت سلطان امیر عبد الرزاق بباشتین آمده از حسن حمزه و حسین حمزه که برادران بودند شراب
شاهد طلبید حسن و حسین در باب آن عذری کردند ایلچی نشنید و خواست که متعرض عورات ایشان گردد
برادران شمشیر کشیده گفتند که ما سربداریم و تحمل این رسوائی نداریم آنگاه ایلچی را بقتل آوردند و خواجه
علاء الدین محمد که در آن اوان در خراسان در قریهٔ فرومد اقامت داشت کسان بطلب حسن و
حسین فرستاد و ایشان در رفتن تعلل کرده درین اثنا امیر عبد الرزاق در رسید و چون بر
حقیقت واقعه اطلاع یافت جمعی را با خود متفق ساخته فرستادگان را نه بر وفق مرام باز گردانید و
خواجه علاء الدین محمد نوبتی دیگر از آنجا کس بباشتین فرستاد و امیر عبد الرزاق رایت
مخالفت برافراخت و نوکران جناب وزارت مآب را منکوب باز گردانید و بعد از آن عبد الرزاق
مردم باشتین را جمع آورده گفت فتنهٔ عظیم در انجام پدید آمده اگر ما مسامحه کنیم کشته شویم و مردی
سر خود بدار دیدن هزار بار بهتر که بنامردی بقتل رسیدن و بدین سبب و قول سابق آن طبقه ملقب
بسربدار گشتند القصه در اندک زمانی رایت اقبال سربداران سر باوج آسمان کشیده سر راه بر خواجه
علاء الدین محمد که باستراباد میرفت گرفتند و او را بتیغ ستم کشته بجانب سبزوار کشیدند و بر کلی آن
ولایت استیلا یافتند و در سنهٔ ثمان و ثلثین و سبعمایه امیر عبد الرزاق دختر خواجه علاء الدین

محمد را خواستاری نموده دختر بنا بر آنکه میدانست که غرض عبد الرزاق ازین وصلت آنست که
با پسرش اختلاط نماید راضی نشد و شبی از سبزوار بیرون آمده بطرف نیشابور روان گشت امیر
عبد الرزاق برادر خویش امیر وجیه الدین مسعود را باز گردانیدن دختر مامور گردانید
و امیر وجیه الدین از عقب شتافته بوی رسیده خواست که او را باز گرداند آن مستوره بتضرع نموده
او را سوگند داد که دست از من بدارد امیر وجیه الدین رحم بحال او کرده تنها بجانب برادر باز گشت و گفت
بوی نرسیدم امیر عبد الرزاق زبان بدشنام بگشود امیر وجیه الدین خشمناک شده و بزخم کاردی او را
بعالم آخرت فرستاد و امیر وجیه الدین مسعود بعد از قتل برادر بحکومت و سرداری سربداران قیام نموده
بجانب نیشابور نهضت فرمود و ارغونشاه جونی قربانی که در آن اوان حاکم آن بلده بود منهزم گردانید
و ارغونشاه در طوس محل اقامت انداخت بنا بر اغوای بعضی از فقیهان مسعود شیخ حسن جوری که در سلک
مریدان خلفاء شیخ خلیفه انتظام داشت و خلق بسیار دست ارادت بوی داده بودند گرفته
در قلعهٔ طاق بارز حبس گردانید آنگاه با سپاه موفور بجانب نیشابور رفته امیر وجیه الدین مسعود
با اندک لشکری در برابر آمد و نسیم فتح و ظفر از غایت ملک اکبر بر پرچم رایت سربداران وزیده امیر
ارغونشاه انهزام یافت و امیر وجیه الدین مظفر و منصور به نیشابور باز گشته از آنجا بسر وقت امیر
ارغونشاه و ولد خود محمد بیک را در طوس گذاشته علم عزیمت بملازمت طغاتیمورخان که در استراباد
حاکم بود برافراشته در خلال این حال شیخ جوری بسعی جمعی از مریدان یا بسبب توجه امیر وجیه الدین مسعود
علی اختلاف القولین از حبس خلاص یافته در سبزوار نزول نمود و امیر وجیه الدین جهة استحکام
اساس دولت خویش دست ارادت بشیخ حسن داده او را در جهانگیری با خود متفق ساخت

و بدین سبب خلقی بی‌نهایت در ظل رایتش جمع آمدند و در سنه احدی و اربعین و سبعمایه طغاتیمورخان از
مازندران برادر خویش امیر شیخ علی کاون را با سپاه بسیار بجنگ سربداران فرستاد و شیخ حسن و امیر
وجیه الدین مسعود با جنود نامحدود بعزم رزم مخالفان نهضت فرمودند و چون تلاقی فریقین دست داد
شیخ علی کاون در معرکه کشته شد لشکر خان انهزام یافته و سربداران غنیمت فراوان فراهم آوردند و
شتافتند و در سنه ثلاث و اربعین و سبعمایه شیخ حسن و امیر وجیه الدین مسعود بخیال تسخیر دار السلطنه هرات
در حرکت آمدند و در اثنای راه شیخ با امیر کرت در جنگ امیر حسین تعجیل نمود تا بجانب سبزوار
مراجعت نماید و بحسب اتفاق شیخ حسن در آن معرکه بشهادت فایز شده وجیه الدین مسعود بسبزوار
معاودت فرمود و بعد از چندگاه محمد آیتمور را که از بندگان شیخ بود بنیابت خویش گذاشته رایت
بجانب رستمدار برافراشت و چون بجنگل و دامن رسید مردم آنجا سر راه بروی گرفته مهم بمحاربه انجامید
و شکست بر سربداران افتاده وجیه الدین مسعود گرفتار گشت و حاکم رستمدار اسپهبد ولد خواجه علاء الدین
محمد او را بدار البوار فرستاد مدت حکومتش بروایتی هفت سال بود **محمد آیتمور** بعد از رسیدن خبر قتل وجیه
الدین مسعود از روی استقلال در میان سربداران بحکومت اشتغال نمود و بعد از دو سال شیعیان خواجه شمس الدین
علی که در سلک عظماء آن طایفه انتظام داشت بقتل رسید و کلو اسفندیار علم ریاست برافراشت
کلو اسفندیار چون بر مسند سروری قرار گرفت تکبر و نخوت را شعار خود ساخت و بسیاری از مردم
بجهتی بر خاک هلاک انداخت لاجرم سربداران از وی متنفر شده دست تعدی بقتلش برزدند و برادر امیر وجیه الدین
مسعود امیر شمس الدین فضل الله را حاکم گردانیدند **امیر شمس الدین فضل الله** برأفت و عفت بغایت مایل بود بنا بران
بعد از هفت ماه که حکومت نمود بطوع و رغبت آن امر را بخواجه شمس الدین علی تفویض نمود **خواجه شمس الدین علی**

بصفت شجاعت و فراست اتصاف داشت و در زمان دولت همت بر اجرای سیاست و تمشیت
امور مملکت گماشت ضبط او بمرتبه رسید که بنقد زن فاحشه را در چاه انداخت و رسم خوردن بنگ
و شراب را از قلمرو خویش مرتفع ساخت شبها تنها گرد محلات طوف فرمودی و اخبار کلی و جزوی
را معلوم نمودی حکایت که خواجه شمس الدین را ملازمی بود موسوم بحیدر قصاب که تمغا تعلق بوی داشت
و چون حساب حیدر قصاب نوشتند مبلغی زر باقی شد و خواجه محصلان تعیین کرد تا هر چه داشت
از وی بستدند القصه چون حیدر قصاب را چیزی در دست نماند و محصلان زیادتی حکم شدند بنا بر استصواب
خواجه یحیی کراوی انتظار فرصت نموده تماشا می‌طلبید و داد خواهان پیش خواجه شمس الدین علی دویده و
خنجری که در میان داشت بر زده روز عمر او را بشام اجل رسانید و این واقعه در اوایل سنه ثلاث و خمسین و سبعمایه روی
نمود مدت حکومت خواجه شمس الدین علی چهار سال و نه ماه بود **خواجه یحیی بن خواجه احمد کراوی** بعد از قتل خواجه
شمس الدین علی باتفاق سربداران بر مسند فرمان دهی نشست و تقویت شریعت و تربیت علما و اصحاب
فضل کسبی واجب دانست در مطلع سعدین مسطور است که چون حکومت سربداران بر خواجه یحیی کراوی قرار گرفت
طغاتیمورخان ایلچی فرستاد و او را بایلی دعوت نمود و خواجه یحیی از قبول آن ملتمس ابا نموده آخر الامر
با سیصد مرد بهادر متوجه اردوی خان شد و بعد از وصول حافظ شغانی و سه چهار سربدار دیگر سلاح
بسته بارگاه پادشاه درآمد و در آن زمان غیر خواجه غیاث الدین بجرآبادی و کیک و طالب کسی پیش طغاتیمورخان
نبود خواجه یحیی آغاز گفت و شنود نموده ناگاه حافظ شغانی تبری بر فرق پادشاه زد و خانه بر روی فرو افتاد
و خواجه یحیی سرش از تن جدا کرده فزع روز محشر در اردوی خان برخاست و مضمون ... واقع
ظاهر شد سربداران بسیاری از مغولان را کشته و اموال فراوان بدیار خراسان بازگشتند اما در روضه

الصفا مسطور است که قتل طغاتیمور خان در روز چهارم از رسیدن سربداران باردو بوقوع انجامید و علی کلا
التقدیرین چون مدت چهار سال و هشت ماه از حکومت خواجه یحیی گذشت و مملکت از معموری آبادان گشت
برادرزنش علاء الدین فرصت نگاه داشته خنجری بپهلوی خواجه فرو برده و هم در آن کرّت خواجه یحیی
علاء الدین را زخمی زده فی الحال هر دو از عالم انتقال نمودند **خواجه ظهیر الدین کراوی** بسعی حیدر قصاب بعد از قتل
خواجه یحیی والی سربداران شد اما اکثر اوقات را بلهو و لعب مصروف داشته از تنظیم مهمات سرداری
فراغت ورزید بنابران حیدر قصاب بعد از چهل روز او را از حکومت عزل گردانیده خود متصدی ریاست گشت

پهلوان حیدر قصاب چون چهار ماه بر تق و فتق مهام سربداران قیام نمود در ربیع الآخر سنه احدی و
ستین و سبعمایه قتلق بوغا که غلام پهلوان حسن دامغانی بود باشارت خواجه خویش او را بقتل رسانید

امیر لطف الله بسبب اهتمام پهلوان حسن که اتابک او بود و بعد از کشته شدن حیدر قصاب حاکم
سربداران شد و چون یکسال و سه ماه حکومت کرد میان او و پهلوان حسن وحشتی روی نمود پهلوان امیر لطف
الله را گرفت و مقید و مسلسل بقلعه دستجردان فرستاد و بقتلش حکم نمود و سربداران امیر لطف الله را میرزای گفتند **پهلوان حسن دامغانی**
در شهور سنه اثنی و ستین و سبعمایه پای بر مسند ایالت نهاد و در زمان او شخصی از مریدان حسن جوری درویش
عزیز نام در مشهد مقدسه بوظایف طاعات و عبادات قیام و اقدام نموده خلقی کثیر بر وی جمع آمدند و درویش عزیز
گروه قلعه طوس را در تحت تصرف آورد و حسن دامغانی بعد از استماع این خبر لشکر بدانجا کشیده درویش را آواره
گردانیده و چند خروار ابریشم باو داده گفت از خراسان بیرون رو درویش بعراق رفته در اصفهان سالی چند
بثبوت پیوسته که در اواخر ایام دولت پهلوان حسن خواجه علی موید در دامغان خروج کرده جهت طلب درویش
کس باصفهان فرستاد و درویش بوالفضول بدامغان شتافته بدین سبب مردم بسیار در بارگاه خواجه علی

مجتمع شدند و درین اثنا خبر بدامغان رسید که جمعی در قلعه شقان با پهلوان حسن مخالفت نموده اند و
سبزوار را خالی گذاشته بمحاصره مخالفان مشغول است و درویش و خواجه بعد از استماع این سخن بجانب
سبزوار رفته بتیغی آن بلده را بدست آوردند و پهلوان حسن از این معنی وقوف یافته چون طاقت
مقاومت نداشت بخیال آنکه در سلک مریدان درویش و ملازمان خواجه منتظم گردد بجانب
سبزوار در حرکت آمد اما خواجه علی مکتوبات بلشکریان پهلوان فرستاد بمضمون آنکه نخست حسن دامغانی
را بقتل رسانید آنگاه بدینجانب آیید و بنا بر آنکه اهل و عیال آن مردم در سبزوار بودند این خدمت را
قبول کرده ناگاه حسن دامغانی را بعالم جاودانی فرستادند مدت حکومتش چهار سال و چهار ماه امتداد یافت

خواجه علی موید بسبب کشته شدن پهلوان حسن از روی استقلال متصدی امر حکومت شد و بعد از ده ماه
درویش عزیز را با لشکری بجنگ حسین کرت نامزد کرد و چون درویش بنیشابور رسید خواجه تغیر عقیده نموده
مکتوبات نزد اعیان سپاه خود فرستاد که درویش عزیز را تنها گذاشته مراجعت نمایند لشکریان
امر او را عظیم پنداشته بسبزوار بازگشتند و درویش با فوجی از مریدان عزیمت عراق نموده
خواجه جمعی را از عقب ارسال داشته تا مدرا بقتل رسانیدند و در سنه سبع و ستین و سبعمایه ملک غیاث الدین
پیر علی نیشابور را که در تحت تصرف خواجه علی بود و امارت آن بلده باسکندر شیخی تفویض نمود و در سنه ثمان و ستین
درویش رکن الدین که از جمله مریدان درویش عزیز و شیخ حسن جوری بود از شاه شجاع استمداد نموده با لشکری
وافر از فارس بخراسان آمد و امیر اسکندر شیخی دست ارادت بوی داده باتفاق متوجه سبزوار گشتند
خواجه علی چون قوت مقاومت نداشت علم عزیمت بصوب مازندران برافراشت و درویش رکن الدین
در سبزوار متمکن گشته خطبه و سکه بنام خود کرد و در سنه احدی و سبعین و سبعمایه امیر ولی حاکم مازندران در محاربه

خواجه علی مؤید لشکر بسبزوار کشید و درویش رکن الدین را گریزانیده و خواجه علی بر مسند دولت نشانیده
خود باسترآباد بازگشت و در سنهٔ ثلاث و ثمانین که صاحب قران ظفر قرین اکثر ولایات خراسان را
فتح نموده متوجه سبزوار گشت و خواجه علی برسم استقبال استعجال کرده در نواحی خبوشان بعز بساط بوسی صاحب
قران منصور سرافراز شد و باصناف الطاف پادشاهانه نوازش یافته باقی ایام حیات را بفراغت و رفاهیت
گذرانید بصحت پیوسته که خواجه علی مؤید در مذهب تشیع غلوی داشت چنانچه بامید ظهور صاحب الزمان
اسب کشیده و در تعظیم سادات باقصی الغایت میکوشید کرم خواجه علی را نهایت نبود و او هرگز بخوردن بنگ
و شراب اهتمام ننمود والتوفیق من الله الودود **گفتار در بیان احوال غوریان** ناقلان اخبار و صیرفیان
جواهر اسرار چنین اخبار نموده اند که در آن روزگار که فریدون بر ضحاک ظفر یافت جمعی از اولاد ضحاک گریخته
بجبال غور بردند و آن ولایات در حیز تسخیر آورده بطناً بعد بطن پادشاهی کردند نخست کسی که در زمان سلطان
محمود غزنوی منصب سلطنت غور بسوری نامی رسید و او در دست سلطان گرفتار گشته متوجه عالم آخرت
گردید و نبیرهٔ سوری از بیم سلطان بهندوستان گریخت و در بتخانه رحل اقامت انداخت و او را پسری بود
سام نام و سام در آخر حیات با اهل و اعیال در کشتی نشسته متوجه غور شد ناگاه باد مخالف در وزیدن آمد
و غیر از حسین بن سام تمامی اهل سفینه غریق بحر فنا گشتند و حسین بعد از سه شبانروز که بر زبر چوب پارهٔ رفیق بود با ببری
بساحل نجات رسیده بشهری در رفت و آن شب در دکانچه خفت و عسس او را دزد پنداشته بزندان
بردند و بعد از آنکه حسین هفت سال در زندان ماند حاکم شهر بر بستر ناتوانی نهاده زندانیان را آزاد کرد
و حسین بجانب غزنین توجه نموده در اثنای راه بجمعی از قطاع الطریق بازخورد و دزدان او را جوانی تنومند دیده
اسب و سلاح دادند و مصاحبتش را غنیمت شمردند اتفاقاً در آن شب فوجی از سپاه سلطان ابراهیم غزنوی بسر وقت

ایشان رسیده همه را دست و گردن بسته بغزنه رسانیدند و سلطان بقتل دزدان حکم نمود
چون جلاد حسین را ببست فریاد از نهاد وی برآمد که الهی غلط بر تو روا نیست چون که مرا بیگناه
میکشند این سخن در دل جلاد اثر کرده بواسطهٔ یکی از نزدیکان بسمع سلطان رسانید آنگاه سلطان حسین را
طلبیده کیفیت حال پرسید حسین شمه از سرگذشت خویش معروض داشت پادشاه او را در سلک حجاب
منتظم گردانید و چون سلطان مسعود بن ابراهیم بر سریر سلطنت غزنه قرار گرفت حسین را بحکومت غور سرافراز ساخت
و بعد از فوت حسین اولاد او نسبت بسلطان بهرامشاه غزنوی در مقام عصیان آمده چند نوبت میان
الجانبین محاربات دست داد و نوبتی علاء الدین جهانسوز که از اشد اولاد حسین بود بر بهرامشاه غلبه کرده
برادر خود سوری را بحکومت غزنه تعیین نمود و خود بفیروزکوه مراجعت فرمود و در اثنای راه برادر دیگرش که
موسوم بسام بود وفات یافت و در فصل زمستان بهرامشاه سپاهی فراوان جمع آورده بغزنه شتافت
و سوری غافل گشته او را بر گاو نشانده گرد شهر برآورد و بقتل رسانید **سلطان علاء الدین حسین
جهانسوز** چون از قتل برادر مطلع شد لشکری عظیم جمع آورده علم عزیمت بجانب غزنه برافراخت
روایتی در این باب آنست که قبل از وصول علاء الدین بدان ولایت بهرامشاه سفر آخرت اختیار کرد و بقولی
میان الجانبین محاربات بوقوع انجامید و در تقدیر علاء الدین بر ملک غزنه مستولی شده هفت شبانروز
غارت و قتل و سوختن و کندن عمارت فرمان داد و قبور آل سبکتگین را غیر از قبر سلطان محمود [illegible]
آن پادشاهان بسوخت آنگاه از غزنه مراجعت نموده در راه بسیاری از بقاع خیر را که بنا کرده بود غزنویان
آتش زده لاجرم بجهانسوز ملقب گشت و چون علاء الدین جهانسوز لوای تجبر و نخوت برافراخت سلطان سنجر با
لشکری نامحدود روی توجه بغور آورد و علاء الدین حسین باستقبال شتافته در صحرا ... نزول کرده هر دو لشکر بهم رسیدند

وحرب صعب اتفاق افتاده حسین جهانسوز اسیر شد و سلطان سنجر او را مقید کرده بسبب آنکه صفا ذهن و لطف طبع
علاء الدین معلوم شد از سر گناهش درگذشت و او را ندیم بزم خاص و انیس مجلس اختصاص گردانید گویند روزی
حسین جهانسوز بر خاک کف پای سلطان سنجر افتاده آنرا بوسید و این رباعی خواند رباعی ای خاک کف سم مرکبت
افسر من ٭ وی حلقه بندگیت شده زیور من ٭ تا خاک کف پای ترا بوسه زدم ٭ اقبال همی بوسه زند بر سر من ٭
بعد از آن سلطان سنجر علاء الدین را مشمول نظر عنایت و تربیت گردانیده با طبل و علم سلطنت بغور فرستاد و علاء الدین
چون بمملکت خود رسید اندک زمانی والی اجلش دست تصرف از شهرستان بدن کوتاه ساخت ملک سیف
الدین محمد بن علاء الدین جهانسوز بجای پدر علم حکومت برافراخت و کمال و کبری سلطنت کرده در آخر ایامش بجنگ
غزان رفت و در روز مصاف یکی از امراء غور که ابو العباس شیث نام داشت و برادرش را ملک سیف الدین
کشته بود او را بزخم نیزه از پشت زین بر زمین انداخت و غوری بسر وقت پادشاه رسیده کارش آخر
ساخت آورده اند که ملک سیف الدین صورت خوب و سیرت مرغوب داشت و در ایام دولت لواء عدالت
و دین پروری برافراشت سلطان ابو الفتح غیاث الدین محمد بن سام بعد از شهادت پسر عم خویش ملک سیف الدین
مالک تاج و نگین گشت و باتفاق برادر خود معز الدین که یمین المؤمنین سلطان شهاب الدین اشتهار یافته
ابو العباس شیث غوری را که قاتل ملک سیف الدین بود بقتل رسانید و روز بروز دولت و اقبال سلطان
غیاث الدین سمت ازدیاد می پذیرفت چنانکه اندک زمانی بار زمین داور و گرمسیر و با غزنین الغرض بتسخیر گرفت
و در سنه اربع و ستین و خمسمایه دار السلطنه هرات را فتح کرد و در سنه ثلاث و سبعین فوشنج نیز در تحت تصرف
آورده و در سنه سبع و سبعین و خمسمایه لشکر بدرت داماغ کشید علیشاه بن تکش خان که در آن اوان حاکم آن
ولایت بود بر زبر برجی منزل گزید و بحسب اتفاق سلطان غیاث الدین در برابر برج برآمده با خواص گفت

از آن برج تا فلان برج بسنگ منجنیق رخنه میتوان کرد و از اثر دولت آن پادشاه عالی منزلت آنمقدار
دیوار گشت را که گفته بود فی الحال خراب و شهر مسخر گشت و سلطان از آنجا معاودت نموده سال
دیگر بلده مرو را نیز مفتوح نمود و چون کوکب همایون اقبال سلطان غیاث الدین بذروه کمال ترقی کرد
در شهور سنه تسع و تسعین و خمسمایه آفتاب حیاتش بسر حد زوال رسید روی بعالم بقا آورد مدت عمرش شصت و سه
سال و زمان ملکش چهل و سه سال مدفنش گنبدیست که در مسجد جامع هرات از برای انجمنی احداث نمود
سلطان شهاب الدین در سنه ستمایه بنوبه برادر خویش سلطان غیاث الدین بر سریر سلطنت نشست
و در سنه احدی و ستمایه لشکر بهندوستان کشیده ملتان را گرفت بعد از آن بتدریج سپاه بر بلاد هند میبرد
و بلاد مسخر میکرد و چون دار الملک دهلی در تحت تصرف درآورد قطب الدین ایبک را که در سلک غلامان شرف
بحکومت آن مملکت سرافراز ساخت و در آن زمان که سلطان غیاث الدین بخلد برین خرامید سلطان
شهاب الدین در میان طوس و سرخس بود بعد از استماع خبر فوت برادر متوجه بادغیس شد و در انجام
شرایط عزا قیام نموده آنگاه بغزنه شتافت و لشکری فراهم آورده بعزم رزم سلطان محمد خوارزمشاه
بجانب خوارزم حرکت کرد و از حرکت سلطان محمد منهزم بغزنه آمده فرمان داد تا جابجا لشکر با استعداد شود سال دیگر
بترکستان مشغول کار شوند در اثنا شنود که طایفه از ساکنان کوه جود اظهار خلاف کرده اند سلطان
شهاب الدین دفع ایشانرا اهم و اولی دانسته بدان طرف رفت و بسیاری از مخالفان را بتیغ انتقام گذرانید
و در وقت مراجعت بمنزل دمیک بزخم خنجر فدائیان ملاحده شهادت یافت شعر شهادت ملک بحر و بر شهاب
الدین ٭ که ابتدا ز جهان مثل او نیامد یک ٭ سیوم ز غره ماه شعبان شش صد و دو ٭ فتاده در ره غزنین بمنزل دمیک ٭
سلطان محمود بن غیاث الدین محمد بن سام بعد از شهید شدن عم خود در فیروزکوه غور بر بالای تخت سلطنت نشست

در تمامت ممالک غور و غزنه و هندوستان و بعضی از ولایات خراسان سکه و خطبه بنام و لقب او در
زینت یافت و سلطان محمود عمارت مسجد جامع هراة را که نا کرده پدرش بود با تمام رسانید و در روضة
الصفا مسطور است که در ایام دولت سلطان محمود علیشاه بن تکش خان از برادر خود سلطان محمد روی
گردان شده بفیروزکوه رفت و سلطان محمود بنا بر فرمان خوارزمشاه و عهدی که با او در میان داشت
علیشاه را گرفته در قصری محبوس گردانید و طایفهٔ از خراسانیان و عراقیان که داخل ملازمان
علیشاه بودند در شب شنبه هفتم صفر سنه سبع و ستمایه مانند دزدان از بام قصر سلطان بپایین آمده آنرا شربت
شهادت چشانیدند و چون روز شد محقق نشد که این حرکت شنیع از که صادر شده امراء غور بخت
غیاث الدین محمود را در آن قصر دفن کردند اما بالآخر بهرات برده در گازرگاه بخاک سپردند و بعد
از وفات وی پسر سلطان محمود و اتسز بن علاء الدین جهانسوز چند روزی کروفری کردند اما چون دولت
آن طبقه بنهایت انجامیده بود و سلطان محمد خوارزمشاه بر اکثر معمورهٔ جهان استیلا یافته فایدهٔ بران
مترتب نگشت و دست قضا بساط دولت و اقبال غوریانرا در نوشت ذکر جمعی از غوریان که در ولایة بامیان و
طخارستان حاکم بوده‌اند اول این طبقه ملک فخر الدین مسعود و او عم سلطان غیاث الدین ابو الفتح بن سام بود
ملک شمس الدین محمد بن فخر الدین مسعود بعضی از ولایات چغانیان و وخشان را بدست آورد و با مملکت موروث
منضم گردانید بهاء الدین سام بن شمس الدین محمد پادشاهی عادل و عالم دوست بود و امام فخر الدین
رازی رحمه الله رساله بهائیه بنام او نوشته جلال الدین علی مدت هفت سال حکومت بامیان کرد و آن
مملکت از وی بخوارزمشاهیان منتقل گشت ذکر فوجی از غلامان سلاطین غور که بمرتبهٔ سلطنت رسیدند سلطان شهاب الدین بخرید
غلامان ترک و تربیت کردن ایشان شغفی تمام داشت و یکی از جملهٔ ممالیک او تاج الدین یلدوز است که حکومت

بلاد کرمان و سوران که از توابع سند است باو ارزانی داشته بود تاج الدین یلدوز بعد از شهادت سلطان
شهاب الدین بر سریر ایالت غزنه نشست و چند گاهی در کامرانی بسر برده در جنگ سلطان شمس الدین التمش
والی دهلی گرفتار گشت و بقتل رسید قطب الدین ایبک از جملهٔ غلامان سلطان شهاب الدین بمزید
سخاوت و شجاعت امتیاز داشت و چون سلطان زمام سلطنت دهلی را در قبضهٔ اقتدار او نهاد در ولایات
غزوات بسیار کرده چنانچه بعضی از آنها در تاج المآثر مذکور است مدت سلطنت قطب الدین ایبک بیست سال بود
و از آنجمله چهارده سال دم از استقلال زده خطبه بنام خویش خواند ارام شاه بن قطب الدین ایبک بعد از فوت پدر
روزی چند بر سریر سلطنت نشست و بنا بر عدم قابلیت از آن ارتفاع معزول شده سلطان شمس الدین
التمش قایم مقام گشت ملک ناصر الدین قباچه بعد از شهادت مالک خویش سلطان شهاب الدین بر ملتان
و بعضی از قصبات دیار سند استیلا یافت و چون چنگیز خان در ممالک ایران دست بقتل و غارت بر آورد
و بسیاری از مردم خراسان پناه بملک ناصر الدین برده بانواع انعام و اکرام مخصوص گشتند و ملک ناصر
الدین در اواخر ایام دولت با سلطان شمس الدین التمش آغاز مخالفت کرده سلطان لشکر بجانب ملتان
کشید و ناصر الدین منهزم گشته بقلعهٔ بکر گریخت و چون شنید که وزیر التمش نظام الملک محمد بن ابو سعید قصد آن
حصار دارد در کشتی نشست تا از آن غرقاب جان بساحل نجات برد اما هم در آن دریا غریق بحر فنا شد
سلطان شمس الدین التمش بروایتی در سلک ممالیک سلطان شهاب الدین انتظام داشت و بقولی از جملهٔ غلامان
قطب الدین ایبک بود و بر هر تقدیر بعد از وفات قطب الدین ایبک سلطنت دهلی بروی قرار گرفت
مدت بیست و شش سال بعدالت و نصفت قیام نموده بسیاری از ولایات و قلاع هندرا مسخر ساخت
و در شهور سنه ثلث و ثلثین و ستمایه جهان فانی را بدرود کرده بعالم باقی تاخت کتاب جامع الحکایات که بنام

نظام الملک محمد ابو سعدات در زمان او بسمت تحریر یافت **سلطان رکن الدین فیروزشاه بن التمش** چون
پای بر تخت سلطنت نهاد دست بانعام و احسان بر گشاد و بشرب مدام مشغولی نموده در آن باب افراط
کرد لاجرم امرا و ارکان دولت از اطاعت او مشوش شدند و او را مقید گردانیدند مدت حکومتش شش ماه بود.
سلطان رضیة الدین بنت شمس الدین التمش باتفاق اشراف و اعیان بعد از اخذ برادر بر سریر سلطنت
و مجلس عدل [illegible] نشست اکثر ممالک را مطیع و منقاد گردانید و سلطان رضیه بصفات مرضیه موصوف و معروف
بود و بنوازش علما و فضلا و فریادرسی فقرا و ضعفا سعی و اهتمام می‌نمود و در ایام سلطنت تاج بر سر نهاده قبا
پوشیدی و در روز بار بر تخت نشستی چنانچه پدر او دیدندی و سلطان رضیه در اواخر سنه سبع و ثلثین و ستمایه
بسر ملک التونیه که دم از خلاف میزد لشکر کشید اما در اثنا راه امرای ترک یاغی شده او را در قلعه تبرهنده
مقید گردانیدند و ملک التونیه از جمیعی خبر یافته بدانجانب شتافت و ملکه را با خود عقد کرده روی بسوی دهلی آورد
سلطان معز الدین بهرام شاه بن التمش در غیبت رضیه برضا اکابر و اعیان دهلی تاج جهانبانی بر سر نهاد
و چون از قرب وصول خواهر و شوهرش واقف گشت با لشکر بسیار ایشان را استقبال نمود و بعد از وقوع محاربه
ملک التونیه و رضیه گریخته در اثنا هزیمت جمعی از کفار مفسد ایشان را گرفته و بدرجه شهادت رسانیدند
و در آخر ایام حیات معز الدین بهرام شاه خواجه مهذب وزیر که از باد شاه متوهم بود بوسواس
شیطان امرا اتراک را بران داشت که کوس مخالفت زده بهرام شاه را شهید کردند مدت حکومتش
دو سال و چهل و پنج روز بود **سلطان علاء الدین مسعود شاه بن رکن الدین فیروزشاه** در هشتم ذی قعده سنه
تسع و ثلثین و ستمایه بر سریر سلطنت دهلی را بوجود همایون زینت ساخته و لوای عدالت و نصفت و جهانبانی
بافلاک رفیع [illegible] افراخته اما در اواخر ایام دولت بسبب انبساط عیش و عشرت مشغولی فرمود

بماند و از کثرت ملاذ مبتلا بفسق و ضلالت بود بنابران امرا و اعیان دل بر مخالفتش قرار دادند و قاصدی نزد
برادرش ملک ناصر الدین فرستادند و اظهار عبودیت و خدمتگاری نمودند لاجرم ملک ناصر الدین
در سنه اربع و اربعین و ستمایه لشکر بدهلی کشید و سلطان علاء الدین را بدست آورده محبوس کرد
سلطان ناصر الدین محمود بن شمس الدین التمش چون بر تخت حکومت قرار گرفت تیغ غزا آخته و لوای
جهاد برافراخت بسیاری از ممالک هند را مسخر ساخت و در مدت حیات چندین هزار کافر مقهور را بر انداخت
تفصیل حالات آن مهر سپهر سروری از کتاب طبقات ناصری که منهاج سراج جوزجانی بنام او تصنیف
کرده مسطور است و راقم حروف بواسطه سعی در ایجاز و اختصار از ایراد آنها معذور و معاف پوشیده
نماند که آنچه در ذکر سلطان رضیه و برادرانش نوشته شده منقول از کتاب روضة الصفاست و این
روایات با روایتی که در تاریخ وصاف و بناکتی بسمت تحریر یافته مخالفتی تمام دارد و مجمل آنچه در آن دو کتاب
مسطور است اینست که سلطان رضیه الغ خان نامی را که در آن ولا امیر الامرا بود گرفته بقتل رسانید
و برادرش ناصر الدین را قایم مقام گردانید و بعد از چند روز او را نیز بتیغ کین بگذرانید [illegible] باستقلال
رایت سلطنت برافراخت لقب خود را سلطان غیاث الدین ساخت و پس از آنکه سلطان غیاث الدین رخت
هستی بدار فنا داد پسرش قایم مقام شد و ملک فیروز که پیشوای قوم خلج بود بمخالفتش کمر بسته لشکر بدهلی
کشیده او را بقتل رسانیده پای بر تخت سلطنت نهاد و برادر زاده خویش علاء الدین را بحکومت
عوض فرستاد و علاء الدین در آن سرزمین باندک زمانی استعداد و استظهار تمام بهم کرده روی به
تسخیر دهلی آورد و ملک فیروز گذشته روز باستقبال روان گشت و در کنار آب چون صورت ملاقات دست
نمود و ملک فیروز بامید حقوق سابق با پنج نفر از نهر عبور نموده علاء الدین از غایت بی مروتی عم را

رسانیده و دبدبهٔ شاهانه لوای پادشاهی مرتفع گردانیده تا شهور سنه سبع و عشر و ستمایه سلطنت
دلی تعلق بوی داشت آنگاه او نیز مانند دیگران علم عزیمت بجهان دیگر برافراشت ذکر اسامی بعضی
از حکام سیستان بعد از انقراض ایام دولت خلف بن احمد ملک نیمروز را گماشتگان غزنویان ضبط
میکردند و چون سلطنت از خاندان سبکتکین انتقال یافت در زمان سلطان سنجر طاهر بن محمد که

آل سبکتکین

بروایتی از اولاد بن خلف بن احمد بود و بقولی در سلک احفاد ملوک عجم انتظام داشت در آن ولایت
لوای حکومت برافراشت بعد از وی پسرش ملک شمس الدین محمد قایم مقام گشت و چون دست قضا بساط
حیات او را در نوشت پسرش تاج الدین ابوالفضل بجای او نشست و دست ظلم و تعدی گشاده در عدل و انصاف
بربست بنابرین اکابر سیستان او را بقتل رسانیدند و برادرزادهٔ وی تاج الدین حرب را پادشاه گردانیدند
و او مدت شصت سال حکومت کرد و در شهور سنه اثنی عشر و ستمایه روی بعالم آخرت آورد یمین الدین
بهرامشاه بن تاج الدین حرب بجای پدر علم حکومت برافراشت و ابونصر فراهی صاحب نصاب الصبیان سلک مدایح
جانش انتظام داد و بنابر آنکه بهرامشاه در ایام دولت خویش چند نوبت لشکر بقهستان کشید
و بسیاری از ملاحده را بتیغ کین بگذرانید فدائیان فرصت نگاه داشته او را شهید کردند نصرة الدین
بن بهرامشاه قایم مقام پدر شد و بسبب کفار تتار روی بعالم آخرت آورد رکن الدین بن بهرامشاه
در زمان حکومت برادر بروی خروج کرده روزی چند در سیستان استیلا یافت و او نیز بواسطهٔ
هجوم مغولان بجهان جاودان شتافت شهاب الدین محمود بن حرب بعد از مراجعت لشکر چنگیزخان در
سیستان پادشاه شد و یکی از خویشان او شاه عثمان نام عم تاج الدین ینالتکین تیغ خلاف
آخته او را بقتل رسانید تاج الدین ینالتکین از ابنای عم سلطان محمد خوارزمشاه بود و مدتی در

اطراف عالم سیر نمود و بعد از قتل شهاب الدین محمود شاه عثمان برای اختیار ساخته در سیستان
لوای سلطنت برافراخت و در سنه ثلاث و عشرین و ستمایه قلعهٔ اسفزار و تولک نیز در تحت
تصرف آورد و در سنه خمس و عشرین و ستمایه مغولان بار دیگر بسیستان رفته ملک تاج الدین در قلعهٔ
ارک محصور شد و چون دو سال ایام محاصره امتداد یافت اتراک او را گرفته بهلاک رسانیدند و گویند بعد
ازین واقعه از اولاد تاج الدین ینالتکین در قصبهٔ فراه نوبت پادشاهی کردند گفتار در بیان
مجملی از احوال ملوک کرت بعضی از مورخان گویند که نسب سلطان کرت بسلطان سنجر بن
ملکشاه می پیوندد و مؤید این مقال آنکه ربیعی پسر قاضی فوشنج در مدح ملک فخر الدین کرت گفته نظم
قاعدهٔ دودهٔ سنجر توی ٭ واسطهٔ ملک سکندر توی ٭ و دیگر از فضلا در شأن او نظم آورده
شعر سبیل ملوک من ارومه سنجر ٭ فتی عطاء و تخشی وعیده ٭ در روضة الصفا مسطور است که
ملک مغفور شمس الدین محمد کرت بن ابی بکر دخترزادهٔ ملک رکن الدین است و از فرزندان
عز الدین مرغنی است و خدمتش از فرزندان بنی اعمام سلطان غیاث الدین محمد بن سام عز
الدین عمر مرغنی در زمان سلطان غیاث الدین محمد بن سام صاحب اختیار تمام مهام شده
بر دار السلطنهٔ هرات رقم اختصاص کشید و حکومت قلعهٔ اختیار الدین برادر خویش تاج الدین عثمان
مفوض گردانید و بعضی از بلاد غور را بملک رکن الدین ارزانی داشت ملک رکن الدین در زمان
هجوم چنگیزخان در ولایت ایران فتنه بنیان خدمات پسندیده بجای آورد و چون ایلچی بیع
چنگیزخان رسید استمالت نامه نوشته حکومت غور را بدستور معهود بوی تفویض فرمود ملک رکن
الدین هرگاه باردوی پادشاه رفتی نبیرهٔ خود ملک شمس الدین بن ابی بکر کرت را همراه بردی و

ملک شمس الدین بواسطهٔ اکتساب فنون فضل و ادب و اطلاع بر توره و یاسای مغول نزد امرای چنگیزخان
اعتبار تمام یافت بالجمله ملک رکن الدین در شهور سنه ثلث واربعین وستمایه بمرض موت منتقل گشت
و ملک شمس الدین را ولی عهد کرده درگذشت ملک شمس الدین محمد بن ابی بکر کرت بواسطهٔ اختلال احوال
خراسان در زمان سلطنت منکوقاآن بجانب ترکستان شتافت و در یکی از معرکها آثار شجاعت
و مردانگی بظهور رسانیده پرتو التفات پادشاهی بروی تافت و امارت ولایت هرات و غور
و غرجستان و اسفزار و سیستان باوی ارزانی داشت و ملک مقتضی المرام مراجعت کرده لوای
جهانگیری و کشورستانی برافراشت و بعد از هلاکو در ایران با اردوی اباقاخان رفته مراسم
خدمتکاری و جان سپاری قیام نمود و اباقاخان آنرا مشمول نظر تربیت ساخته باطبل و علم بجانب
هراة روان فرمود و در شهور سنه سبع و ستین وستمایه که شاهزاده براق بعزم رزم اباقاخان از جیحون
عبور کرده بمملکت خراسان درآمد ملک شمس الدین بملازمت شتافته مستوجب عنایت امّا روزی بعد از
چند اطوار براقیان در نظرش ناپسند آمده عنان بجانب قلعهٔ خیسار منهزم گردانید ملک شمس الدین
بنابر خوف جان از حصار پایان نیامد و اباقاخان حاکمی در عراق نصب کرده بجانب آذربایجان باز
گشت و درین اثنا خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان استمالت نامه بملک شمس الدین نوشته این قطعه را
دران مندرج گردانید : فروغ ملک و ملک شمس الدین محمد کرت : توی که همچو ملک سربسر همه جانی : مشقتی
زهجرت رسید بر دل من : که آن رسید بهم انس چی جانی : بجز تو نیست که در روم دو کون درنایه :
غبار بوکه قیمت گل انسانی : ز رای روشن باریک بین تو الحق : چنان سزد که بلون نوق نامه برجوانی :
ز بادهای برانگیز آتش غیرت : که آب چشم غباری که هست بنشانی : چه زینجا که رسید بر دل من ضعیف :

اگر تو مسیح منیوقدم نرنجانی : چه فتنها که ز روی زمانه برخیزد : نعوذ بالله اگر عزم را بگردانی :
وچون این مکتوب بملک شمس الدین رسید کلمات مناسب دربرابر نوشته این رباعی دران درج
نوشت : با دشمن من چو دوست بسیار نشست : با دوست نشاید دگر پیوست : پرهیز از آن
عسل که با زهر آمیخت : بگریز از آن مگس که بر مار نشست : و در شهور سنه اربع و سبعین وستمایه اباقاخان
نوبت دیگر منشور ایالت هرات نزد ملک شمس الدین فرستاد و استمالت نامه نیز ارسال داشته
درانجا سوگندها یاد کرد که مضرتی بوی نخواهم رسانید بنابران ملک شمس الدین محمد از قلعهٔ خیسار بیرون
آمده بدار السلطنه هرات شتافت و بعد از چندگاه بنابر استدعای امرا و ارکان دولت اباقاخان
بآذربایجان رفت و در تبریز از دست ساقی اجل زهر جانگداز نوشیده رخت بعالم دیگر کشید مولانا
وجیه الدین نسفی در تاریخ وفات او گوید : بسال ششصد و هفتاد و شش ماه رجب : قضا زمصحف دوران
چو سکبریست بغال : بنام صفدر ایرانشان محمد کرت : برآمد آیت والشمس کورت در حال ملک رکن
الدین بن ملک شمس الدین بعد از فوت پدر در اردوی اباقاخان بسر میکرد و در شهور سنه سبع و سبعین و
ستمایه ایلچی آقا او را مشمول نظر و رحمت گردانیده با طبل و علم او را بحکومت دار السلطنه هرات فرستاد و فرمان
داد که او را ملقب بپدرش خطاب کنند بنابران طوایف انسان بعد از آن ملک رکن الدین را ملک شمس الدین
کهین خواندند و ملک شمس الدین کهین چون از ضبط ملک و استمالت رعیت فراغت یافت در سنه ثمانین
وستمایه بجانب قلعهٔ خیسار شتافت و آن ولایت را مسخر ساخت و بعد از وفات اباقاخان ملک شمس الدین
کهین بنابر عجز و سعایت معاندان از ارغون خان متوهم گشته بقلعهٔ خیسار رفت و ابواب تردد را
مسدود گردانید تا در آن زمان که رخت هستی بجهان جاودانی کشید و کان ذلک فی سنه خمس وسبعمایه

مولانا حکیم الدین غوری در وفات شیخ گوید قطعه روز پنجشنبه از صفر ده و دو سال هجرت رسیده
هفتصد و پنج شمس دین کرت خسرو آفاق شد بفردوس ازین سرای سپنج ملک فخر الدین بن ملک
شمس الدین کهین در وقتی که پدرش در قلعهٔ خیسار بود در دامن ازو آزرده بود بنا بر ترک ادب محبوس شد
و بعد از هفت سال در سنهٔ ثلث و تسعین و ستمایه از حبس برآمده در قلعهٔ بالاحصن جهت آخر الامر ملک شمس الدین
بالتماس امیر نوروز غازی پدر را از جانب خود امین کردانیده ملک فخر الدین بخدمت امیر نوروز شتافت
و آنجناب اورا در پناه عنایت و تربیت خویش جای داده نشان حکومت هرات و توابع از جهت او
حاصل کرد و ملک با طبل و علم بجانب هرات آمده روی بضبط امور مملکت آورد و در سنهٔ تسع و تسعین
و ستمایه میان غازان خان و نوروز غازی اتفاق مخالفت افتاد و امیر نوروز بنا بر کمال اعتمادی
که بر ملک فخر الدین داشت پناه بقلعهٔ اختیار الدین برد و ملک بمروت حقوق تربیت امیر نوروز نابوده
انگاشته و اورا مقید کردانیده بقتلغ شاه نوین سپرد و بنابران غازان خان اورا بمزید عنایات
سرافراز ساخته از زر و آنچه شده اردو معاف داشت و ملک فخر الدین بخیال استقلال رایت نخوت
و غفلت برافراخت و چون سلطان محمد خدابنده سریر خانیت را بوجود همایون زیب و زینت داد
جهت تهنیت جلوس پادشاه نرفت و بلکه ترکی نیز نفرستاد لاجرم الجایتو سلطان امیر دانشمند
بهادر را با لشکر فراوان بتسخیر دار السلطنهٔ هرات نامزد کردانید و دانشمند بهادر بعد از قطع منازل و مراحل
بظاهر شهر منزل گزیده بمحاصره مشغول شد و پس از روزی چند بتوسط شیخ الاسلام خواجه قطب الدین چشتی
مهم مصالحه انجامید بر جمله که ملک شهر را تسلیم کرده بقلعهٔ امان کوه که باشکلجه اشتهار دارد و امیر دانشمند
بشهر درآمده و دربارهٔ سکان آنجا تخفیف بتوابع و لواحق ملک فخر الدین می خیدید آنگاه ملک

فخر الدین قلعهٔ اختیار الدین را بجمال الدین محمد سام که بر جانب او اعتمادی تمام داشت سپرد و با دویست
و پنجاه سوار نامدار پناه بقلعهٔ اشکلجه برد و روز دیگر دانشمند بهادر بدار السلطنه هرات فرستاد که
بجمال الدین محمد سام داد که می باید قلعه را بی غدر بگماشتگان من سپاری و ملازمت مبادرت
نمایی محمد سام در برابر کلمات درشت گفته امیر دانشمند خواست که بمحاصره مشغول نماید اما بنابر استصواب
بعضی از عقلا خواجه قطب الدین را با دو کس نزد ملک فخر الدین فرستاد تا بوی گفتند که مناسب
چنان مینماید که محمد سام امیر دانشمند را با فوجی از خواص لطف در قلعه گذارد و شرایط ضیافت
و خدمت بتقدیم رساند تا او پسر خویش لاغری را بملازمت الجایتو سلطان روان گرداند
و صورت اخلاص و اطاعت ملک در نظر اشرف اعلی جلوه دهد و ملک فخر الدین نخست از قبول این معنی
ابا نموده بالآخره رقعه بجمال الدین محمد سام در قلم آورد مضمون آنکه بدرم امیر دانشمند بهادر تمام
شانی چهار خواهد آمد باید که در خدمتکاری تقصیر ننمایی بعد از آنکه این کتابت بمحمد سام رسید قدم
انقیاد پیش نهاده دانشمند بهادر بخیال غدر محمد سام با فوجی از خدام بقلعه دررفت و حال آنکه محمد
سام جمعی از دمرزینه باز داشته بود تا بهنگام صعود دانشمند بهادر در شب دی نامید القصه در آن روز
امیر دانشمند با ولد خویش لاغری و بسیاری از ملازمان در قلعهٔ اختیار الدین بزخم تیغ غوریان پاک
بر خاک هلاک افتاد و یکی از فضلا در تاریخ آن واقعه گوید بسال هفتصد و شش در صفر شهر هرات
بحکم لم یزل کردکار رحمانند زدست تیر قضا از کف محمد سام کشید جام شهادت امیر دانشمند
و چون خبر قتل دانشمند بسمع ملک فخر الدین رسید ظاهرا بر کار محمد سام انکار کرده باطنا خوشدل گردید
و فوا نشانها و فرستاده در محافظت شهر و قلعه وصیت نمود و بعد از آنکه سلطان محمد خدابنده

برجرات محمد سام وقوف یافته فرمان داد که بوجای ولد دانشمند بخراسان رود و از کشندگان
پدر انتقام کشد و بوجای بصوب خراسان روان شده چون نزدیک بدار السلطنه هرات رسید
رسولی نزد ملک فخر الدین فرستاده پیغام داد که اگر قاتل پدرم نبوده و توان کار کرده اعلام نمای و الا تو
مردم هرات فرست تا خونبهای من بسپارند ملک در جواب سوگند یاد کرد که محمد سام بحکم و فرمان من
امیر دانشمند را بقتل رسانیده و حالا مردم شهر برین قادر نیستند که او را گرفته با میرزاده تسلیم نمایند زیرا
که دوازده هزار مرد خنجر گذار مطیع و منقاد سام اند و چون بوجای این کلمات استماع نمود دل بر جنگ
قرار داده با لشکر بسیار در غره شعبان سنه ست و سبعمایه نواحی هرات را معسکر ساخت و در ضبط راهها
و تضییق محصوران پرداخت درین اثنا ملک فخر الدین در قلعه اسکلجه بعالم دیگر انتقال نمود و بوجای
ازین خبر یافته در امر محاصره بیشتر از پیشتر مبالغه نمود و بعد از محاربات بسیار مردم شهر و حصار از قحط
و غلا بتنگ آمده و بوجای از طول مکث ملول گشته بین الجانبین مصالحه روی نمود و محمد سام شهر را
تسلیم بوجای کرده با دویست کس بقلعه اختیار الدین رفت و روزی دیگر با ده نفر بملازمت بوجای شتافت
بالتفات و نوازش اختصاص یافت و تا مدت سیزده روز سرهنگان غوریان [illegible] پیش بوجای نرد
استخلاف کرده بازی کشتند مقارن این حال امیر یساول که امیر الامرای خراسان بود با پنج هزار سوار
در سواد هرات نزول نموده و ایلچی نزد محمد سام فرستاده که چند [illegible] بجانب تو جه نمای تا بمن رتبت
و غایت مانند بوجای از سر تو باز نشود و محمد سام با دلاوران سپاه غور بخدمت امیر یساول مبادرت
نموده همه گرفتار شدند و امیر یساول ایشان را به بوجای سپرده گفت بحکم اولجایتو سلطان جانب کم
کشندگان پدر خود را گشته از جلگاه هرات بیرون روی بوجای بموجب عمل نموده امیر یساول در دار السلطنه

هرات رحل اقامت انداخت تا آن زمان که ایالت آن بلده بملک غیاث الدین برادر فخر الدین قرار یافت
ملک غیاث الدین بن ملک شمس الدین کهین در شهور سنه سبع و سبعمایه منظور نظر عنایت و عاطفت او
لجایتو سلطان گشته حکومت هرات و اسفرار و فراه و غور و غرجستان بوی تعلق گرفت و بدار السلطنه
هرات شتافته پرتو عدل و انصاف بر صفحات احوال رعایا تافت و امارت ملک بر خاطر امرای خراسان
گران آمده عرضه داشتی بپایه سریر اعلی فرستادند و او را بعصیان و طغیان متهم داشتند بنابرین
اولجایتو سلطان ملک غیاث الدین را طلبیده و او باردو رفته چند سال رخصت مراجعت نیافت
و در سنه خمس عشر و سبعمایه مرخص گشته معاودت نمود و در ترویج شریعت غرا کوشیده در تعمیر بقاع خیر
امر فرموده در شهور سنه عشرین و سبعمایه قلعه سرده با خزا فتح کرده و هم دران اوقات حصار
تولک را نیز تحت تصرف درآورد و در سنه احدی و عشرین با دویست مرد جلادت آیین [illegible]
مکه مکرمه زادها الله تعظیما و تکریما رفته بگزاردن حج اسلام و طواف مرقد خیر الانام علیه الصلوة
والسلام فایز و سرافراز شده و در شعبان سلامت بمستقر عز و کرامت باز آمد و در سنه اثنی و عشرین
و سبعمایه امیر چوپان از سلطان ابوسعید بهادرخان روی گردان شده پناه بملک غیاث الدین
برد و متابعت چوپان [illegible] نشان سلطان مشتمل بر طلب امیر چوپان رسید و ملک قواعد عهود
پیمان بر طاق نسیان نهاده چوپان را بقتل رسانیده بموجب وصیتش یک انگشت او را که خاتم زیادتی
داشت باردو فرستاد و در سنه ثلثین ملک غیاث الدین بملازمت سلطان ابوسعید خان رفته
بواسطه استیلا بغداد خاتون بنت امیر چوپان که در آن زمان محبوبترین خواتین پادشاه بود
چندان التفات نیافت و چون بدار السلطنه هرات رسید در سنه تسع و عشرین و سبعمایه در گذشت

و ملک غیاث الدین در زمان دولت خود مسجد جامع هرات را که رو در خرابی نهاده بود تجدید عمارت
فرمود و بنا بر آن در آن موضع متبرک پهلوی سلطان غیاث الدین محمد بن سام مدفون شد ملک
شمس الدین بن ملک غیاث الدین بجای پدر رایت ایالت برافراشت و اکثر اوقات بشرب مدام و مصاحبت
بتان سیم اندام مصروف داشته لاجرم از عمر و زندگانی برخورداری ندید و با آنکه خلد مکانی تاریخ
جلوسش بود و بعد از ده ماه حکومت کرده رخت بعالم دیگر کشید ملک حافظ بن غیاث الدین
قایم مقام برادر گشت اما در زمان دولت او غوریان بر ملک استیلا یافته در تحصیل مهمات بمقتضای رای خود
عمل نمودند و در شهور سنه اثنی و ثلثین و سبعمایه او را بقتل رسانیدند ملک معز الدین حسین بن ملک غیاث الدین
بعد از کشته شدن برادر باتفاق امرای غوریان بر سریر جهانبانی نهاده و جمیع صغیر و کبیر را
مطیع ساخته ابواب عدل و انصاف بر روی رعایا بگشاد و پس از فوت سلطان ابو سعید خدا بنده
رایت اقبال ملک بالا گرفته خطبه و سکه بنام نفس نفیس خود زینت پذیرفت و در اوایل سنه ثلث و اربعین
و سبعمایه امیر وجیه الدین مسعود سربدار باتفاق شیخ حسن جوری بعزم تسخیر دار السلطنه هرات در حرکت
آمده و ملک حسین باستقبال اعدا شتافته در دو فرسخی زاوه تلاقی فریقین دست داده و نخست هزیمت
بر سپاه غور افتاد و درین اثنا یکی از سربداران باشارت امیر وجیه الدین یا بعشق خود شیخ حسن را
بقتل رسانیده مردم ملک نوبتی دیگر حمله کرده وجیه الدین سربدار فرار بر قرار اختیار کرده و کوکب
عظمت و شوکت ملک حسین بذروه اوج شرف عروج و صعود نمود یکی از فضلا در آن واقعه گوید رباعی
گر شیر و گرگ تست بر دلیران زدی ؛ و ز تیغ یلی گردن شیران زدی ؛ از بیم سنان سربداران تا حشر
یک ترک در خیمه بایران زدی ؛ و بعد از این فتح نامدار ملک عز الدین حسین چندگاه مرتکب [illegible] خود گشته

در آن ولایت دست بتاراج و غارت گشاد و امرا و ارکان ولایت وابردی از این حالات بتنگ آمده
از تسلط و تغلب امیر حسین شمه بعرض امیر غزقن که در آن اوان بمنوای الوس جغتای خان بود
رسانیدند و شکایت مشایخ جام مزید علت شده در شهور سنه اثنی و خمسین و سبعمایه امیر غزقن
با سی هزار مرد صف شکن متوجه دار السلطنه هرات گشت و ملک حسین بعد از تقدیم مشورت از قرمه
بوی مرغ تا الملک کهدستان دیواری کشیده در انتقام با چهار هزار سوار و یازده هزار پیاده
مستعد حرب و پیکار شد و امیر غزقن از راه دره باشتان در آمده در صحرای کارزگاه بین الجانبین
کارزاری دست داد که آسمان از هیجان معرکه هیجا نازمین گشت و زمین از خون کشتگان
میدان خیال گونه لعل بدخشان گرفت بالآخره سپاه غور انهزام یافته بحوالی ارگ در آمدند و نوبت
دیگر نایره ثبات افسرده ارک را بشهر راه ندادند بیت بدینگونه چل روز پیکار بود ؛ زمین پر ز خون
و هوا تار بود ؛ آنگاه رسولان در میان افتاده از طرفین بمصالحه راضی شدند مشروط بآنکه ملک
پادری بیرون فرستد امیر غزقن بما وراء النهر شتافته و سال دیگر ملک بملازمت امیر غزقن آید و
بر جمله مراسم عهد و پیمان بوقوع انجامیده ملک حسین تبرکات لایقه و تنسوقات ارسال داشت و امیر
غزقن رایت معاودت بما وراء النهر برافراشت و بعد از این واقعه شکوه ملک در دلهای مردم کم شده
غوریان بر ملک استیلا یافته و قصد کردند که ملک حسین را گرفته برادرش ملک باقر را بر تخت نشانند
و چون این معنی بر ضمیر منیر ملک روشن گشت فرصت نگاه داشته با امان کوه شتافت و بموجب وعده
که با امیر غزقن کرده بود در شهور سنه ثلث و خمسین و سبعمایه بجانب ما وراء النهر توجه نمود و بعد از
وصول بشمول نظر شفقت و مرحمت امیر غزقن شد اما بعضی از امرا کینه ملک در دل داشتند امیر را

بر اخذ و قتل او ترغیب نمودند و امیر غوری از وصول عذر سر باز زده اما با یکدیگر قرار دادند که بوقت
مجال حاکم هرات را بقتل رسانند امیر غوری چون خیال اندیشان را با ملک در میان نهاد و او در خفیه
مراجعت فرمود و در همان شب ملک حسین بر اسب بادپای تازی نژاد که همراه داشت سوار شده در اندک
فرصتی خود را بهرات رسانید و بی دغدغه بر قلعه رفته بر تخت حکومت نشست حکم فرمود تا برادرش ملک
باقر را گرفته محبوس کردند اتفاقا نوبت دیگر سلسلهٔ جمعیت ملک حسین دست در هم داده امور ملک و ملت
روی بنظام و انتظام نهاد و در سنه تسع و ثلثین و سبعمایه امیر شیلمش بیک بن عبدالله مولای و امیر محمد
خواجه ابردی با یکدیگر اتفاق نموده بعزم رزم ملک حسین در حرکت آمدند و ملک نیز اسباب قوام آورده
اعدا را استقبال نمود در صحرای زره با هزاران دو لشکر بهم رسیدند و بعد از تعبیهٔ میمنه و میسره امیر
شیلمش بیک و امیر محمد خواجه با تیغهای آخته در هم کوفتند بخیال آنکه تا ملک را بقتل نرسانند عنان
از میدان باز نکشند و چون نزدیک بقلب سپاه پادشاه هراة رسیدند حسب تقدیر تیر بر مقتل
آن دو امیر آمده از پشت زین بر روی زمین افتادند و سایر لشکریان از آسیب دوران سیلاب لشکر
نخلی چون کس آغشته شد ‹› نه یکی مور در زیر پا کشته شد ‹› و یکی از شعرا در تاریخ این واقعه گوید ‹›
ز هجرت هفتصد و چل و نه بود ‹› ربیع الاول از آن سال خجسته ‹› که شد روز دوشنبه غرهٔ ماه ‹› شیلمش با محمد خواجه
کشته ‹› و در سنه احدی و سبعین و سبعمایه ملک معز الدین حسین بمرض صعب گرفتار شده اولاد خود ملک غیاث
الدین پیر علی را ولیعهد گردانید و در سیوم ذیقعدهٔ سال مذکور بجوار مغفرت ملک غفور خرامید و در گنبد
مسجد جامع هرات پهلوی پدر خود مدفون شد بیت تو گفتی که آن شاه گیتی نژاد ‹› خود از مادر دهر هرگز
نزاد ملک غیاث الدین پیر علی بعد از فوت پدر افسر ایالت بر سر نهاد و در ایام دولت خود تربیت

لشکر بیشتر بود که در تحت تصرف خواجه علی سربدار بود کشیده ابیورد را بی نیل مقصود مراجعت نمود
و در کرت چهارم آن بلده مفتوح شده ملک غیاث الدین حکومتش را با امیر اسکندر شیخی مسلم
داشت و بدار السلطنه هراة بازگشت و در سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه ایلچی حضرت صاحبقران
گیتی ستان امیر تیمور گورکان بهرات رسید و از زبان خجسته بیان آن حضرت سخنان محبت
انگیز و کلمات مودت آمیز بسمع ملک رسانید غیاث الدین پیر علی اظهار مسرت و استبشار نموده
مخدره از مخدرات سراپردهٔ سلطنت را جهة پسر خویش پیر محمد خطبه فرمود حضرت صاحبقران
ملتمس او را قبول داشته سونج قتلغ آغا دختر شیرین بیک آغا را نامزد ملکزاده گردانید و پیر محمد
بسمرقند رفته بعد از چند گاه که منظور نظر عاطفت صاحبقران عالی منزلت بود رخصت یافته بازگردید
و حضرت صاحبقران سونج قتلغ را بتجمل و حشمت تمام با جمعی از امرای عظام بجانب هرات فرستاده ملکزاده طوی
ساخته ملک غیاث الدین پیر علی از سر دلجوی نوبت چهار سوی هرات چهار طاق بر افراخت و
بعد از چند روز بساط نشاط گسترانید و امرا و فرستادگان حضرت صاحبقران را خوشدل
و مسرور باز گردانید امیدواری بکرم حضرت باری آنکه مآل حال ملک غیاث الدین پیر علی و سایر
اولاد او بکرات در ضمن قضایای صاحبقران منصور مسطور گردد والتوفیق من الله الصمد تعالی شانه

در ذکر فرزندان یافث بن نوح علیه السلام و بیان خروج چنگیز خان و سلطنت اولاد او در اقطار جهان

دانندگان اخبار سلاطین و خوانندگان آثار خواقین چنین آورده اند که چون کشتی نوح
علیه السلام بر جودی قرار گرفت دیار ترکستان را به پسر بزرگتر خویش یافث که بروایت اصح
پیغمبر مرسل بود تفویض فرمود و آنرا اسم اعظم آموخته ایضا آن نام را بر سنگی نقش کرد

بیافث داد و یافث ببرکت آن سنگ هرگاه باران خواستی باریدی و حالا نیز درمیان ترکان
سنگهای که موجب ریزش باران میشود موجود است و آن سنگ یده و جده تاش شهرت دارد و چون
یافث علیه السلام باقلیم شرق شتافته بطریق صحرا نشینان ساکن شد و در بوم ایسکو درمیان آورد
چون اجل موعود نزدیک رسید متوجه ریاض جنت گردید و از وی هشت پسر ماند ترک، خزر، صقلاب،
روس، منسک، چین، کاری که اورا کیمال نیز گویند، تارنج، ترک بن یافث قایم مقام پدر بود و ترکان
اورا یافث اوغلان می گفتند و او اول ملوک دیار مشرق است چنانچه کیومرث نخستین سلاطین اقلیم
فرس است خانی و آیین جهانبانی او پدید آورد و دویست و چهل سال در عالم زندگانی کرد و فرزندان
اعقاب او بروایتی پنج پسر بود النجه، توتک، چیگل، برسخار، ایلاق. النجه خان ارشد اولاد یافث
اغلان بود و بعد از وی پسرش دیب یاقوی خان سلطنت نمود و چون او نیز وفات یافت ولدش
کیوک خان بر سریر جهانبانی نشست و در آخر عمر پسر خویش النجه خان را ولی عهد گردانید و رخت
سفر عقبی بربست النجه خان بعد از پدر افسر ایالت بر سر نهاد و بنا چار مراسم عدل و داد پرداخت
در زمان دولت او اتراک بکثرت نعمت مغرور گشته طریق کفر و ضلالت پیش گرفتند نقلست که النجه
خان را دو پسر توأم از یک شکم متولد شد یکی را تاتار نام کرد و یکی را مغول و چون این پسران بسن
رشد و تمیز رسیدند ممالک ترکستان را بدیشان قسمت کرد تاتار و مغول بعد از وفات النجه خان
در ولایت خویش بفرمانروایی مشغول گشتند طبقهٔ تاتار هشت نفر بودند و اسامی ایشان اینست
تاتار خان، توقتان، بلنجه خان، ایلجی خان، اتسز خان، اردو خان، بایدو خان، سونج خان
و طبقهٔ مغول نه نفر بودند بر نهجی که مسطور میشود مغول خان چون بر سریر سلطنت قرار یافت برادر تمام

قیام نمود و او را چهار پسر بود قراخان آذخان کزخان اورخان قراخان بعد از پدر افسر شهریاری
بر سر نهاد و در قراقرم در حدود دو کوه که آنرا ارتاق و کرتاق گویند بجهت خویش
ییلاق و قشلاق تعیین کرد و قراخان را خدای تعالی پسری کرامت فرمود در غایت حسن و جمال
بحسن خویش مه گردون را کرده و کله شدی خواند چشم او مهر و مه، و آن طفل سه شبانه روز از پستان مادر
در دهان نگرفت و هر شب آن عورت در خواب دیدی که طفل میگوید ای مادر تو ایمان بیاری
من شیر ترا نخورم و خاتون چون از بیم پسر ایمان نتوانست آورد در خفیه بسلوک راه خدا پرستی
مشغول شد آنگاه کودک پستان او گرفتن آغاز نهاد و در آن زمان رسم مغولان چنان بود که
تا طفل یکساله نشود او را نام ننهند و بعد از آنکه مدت مذکور از ولادت آن پسر گذشت قراخان
طوی ترتیب کرده با حضار اشراف و اعیان فرمان داد و در سبیل مشورت بر زبان آورد که این
کودک یکساله شده است او را چه نام نهیم طفل فی الحال بر زبان آورد که نام من اغوز است
حاضران ازین متعجب شدند و اسمش بهمان مقرر کردند و چون اغوز پسر حد بلوغ رسید قراخان
دختر برادر خویش کزخان را باو در سلک ازدواج کشید بنابر آنکه جمال حال آن دختر بحلیه ایمان
متحلی نبود اغوز با او التفاتی نمود و قراخان بواسطه خاطر پسر دختر برادر دیگر اوزخان را بوی داد
اغوز بهمان سبب این منکوحه را نیز منظور نظر التفات نگردانید در این اثنا روزی اغوز از شکار باز
گشته گذرش بر در خانه اورخان که از جمله اعمامش بود افتاده دخترش را دید با وی گفت اگر تو
بوحدانیت حق تعالی گروی من ترا بعقد خود در آورم دختر اظهار اطاعت و انقیاد نموده اغوز خان
بعد از استجازه از پدر او را در حرم خویش جای داد و میان ایشان الفتی عظیم اتفاق افتاد و خواتین

دیگر بعضی رشک بردند در روزی که اغوزخان بشکار رفته بود کیفیت خداپرستی او و دختری او را
خانرا بسمع قراخان رسانیدند قراخان ازین حدیث برآشفت و با فوجی از سپاه بقصد
قتل پسر توجه نمود و زن مومنه ازین حال آگاه گشته مسرعی نزد شوهر فرستاد و او را
از توجه پدر آگاهی داد و اغوزخان مستعد کارزار شده بعد از تلاقی فریقین دو لشکر جان در هم
آویخته کرا ازان آتش فرو نخشید: قراخان در میان تلف شد و سایر اعیان و اشراف
زینهار نزد اغوز آمده او را بسلطنت برداشتند اوغوزخان چون تا بید آن تاج پادشاهی
بر سر نهاده علم جهانگیری برافراشت و در مدت هفتاد و دو سال تمامت ولایت ترکستان
تا سرحد بخارا مسخر ساخت و بر روایتی از جیحون عبور نموده بعضی از ممالک ایران را نیز تسخیر نمود و اکثر
القاب که بر اقوام مغول اطلاق میکنند مثل ایغور و قانقلی و قپچاق و خلج اغوزخان پدید آورد
و او را شش پسر بود بدین ترتیب: کن آی یلدوز: کوک تاق تنگز: روزی این پسران در شکار
گاه سه تیر زرین و کمانی یافتند و آنرا پیش پدر آوردند کمانرا به پسران بزرگتر و تیرها را به پسران خردتر داد
سه پاره کرده
بنابران پسران بزرگترش را بوزوق و اولاد خورد را اوچوق لقب دادند و نزد مغولان مرتبه جناح
از درجه بوزوق بیشتر است زیرا که کمان بمنزله پادشاه دارند و تیرها را بمثابه ایلچی بالجمله اغوزخان بجوار
مغفرت حق عز و جل پیوست پسر بزرگترش کون خان بجای او نشست و هفتاد سال در دولت و اقبال
بسر برد آی خان بعد از برادر افسر فرماندهی بر سر نهاده و پس از آنکه رخت هستی بباد فنا داد پسر
بزرگترش یلدوز خان قایم مقام شد و چون دست قضا سجل عمر او در نوشت پسرش منگلی خان
پادشاه شد و در وقت وفات تنگز خان را ولیعهد کرد تنگز خان مدت صد و دو سال لوازم جهانبانی

قیام نموده در حالت پیری آن منصب را به پسرش ایلخان تفویض نمود و در زمان دولت
ایلخان تور بن فریدون که سلطان دیار ما وراء النهر تعلق بدو میداشت باتفاق سونج خان
که آخرین ملوک تاتار است همت بر استیصال ایلخان و حشم و خدم او گماشت و بتقدیر ایزدی بر ایشان
غلبه کرده اکثر مغولان را بقتل آورد و بلکه بغیر از قیان بن ایلخان و پسر عمش نکوز و دو عورت که
همسر و حلال ایشان بودند هیچکس از قوم مغول زنده نماند و این چهار کس در کنار معرکه خود را
در میان کشتگان انداخته بودند و چون شب شد بر اسبان بادرفتار سوار گشته و راه فرار
پیش گرفتند و بوقت طلوع صبح بجایی رسیدند که کوه در کوه پیوسته بود: و در راه آمدن شان
بسته بود: و آن چهار نفر بمشقت بسیار در قله یکی از جبال بر آمده در آنجا مرغزاری دیدند مشتمل
بر درختان میوه دار و چشمهای خوشگوار لاجرم در آنجا رحل اقامت انداختند و آن منزل را ارگنه
ارگنه قون گویند یعنی کمر تند و بعد از چند گاه در آن دیار قبایل بیشمار از نسل آن چهار کس پدید آمدند
هر قبیله که از ذریات قیان پیدا شدند ایشان را قیات گفتند و آنچه از صلب نکوز ظهور نمود
موسوم بدرلکین گشتند بالجمله چون کثرت قوم قیات و درلکین بمرتبه رسید که ارگنه قون را گنجایش
ایشان نماند بطریقی که در تواریخ مشهور و مسطور است از آن موضع بیرون آمدند با مغولستان شتافتند
و با جمعی که بناحق متصرف آن سرزمین گشته بودند جنگ کرده بر مخالفان ظفر یافتند بعد از آن ایالت
مغولان به یلدوز خان بن منگلی خواجه بن تیمور تاش که از نسل قیات بود قرار گرفته و
یلدوزخان پسری داشت جومنه نام و جومنه را حق سبحانه و تعالی دختری داد مسماة بالانقوا
چه دختر اختری از برج شاهی: گرامی گوهری از درج شاهی: داستان الانقوا آن عفیفه ...

در اوایل حال در سلک ازدواج پسر عم خود دوبون بیان که در آن اوان حاکم مغولان بود انتظام
داشت و او را از آن شوهر دو پسر پدید آمد بلگدی و بلگتی و چون دوبون بیان وفات یافت
آلانقوا بسرداری ایل و الوس و پرورش پسران مشغول شد در آن اثنا شبی آن بانوی
عظمی پهلو بر بستر استراحت نهاده بود که ناگاه نوری بر آن خانه تاریک تافت و بکام و دهان
او فرو رفته و بدان واسطه حمل گرفت بیت حکایات مریم اگر بشنوی ؛ بآلانقوا امتحان کن همی
و قوم چون ازین امر مطلع شدند زبان طعن و ملامت دراز کردند و خطاب عفت مآب اکابر و
اصول مغول را جمع ساخته در ابراء ذمه خویش آنچه از انبیا در خاطر گذشته بود بسخنان ادا نمود و
گفت اگر شما را دغدغه در خاطر است چند شب از روز در خرگاه من بسر برید تا این سر کالبدر
فی الدجیة و الشمس فی الضحی نزد شما روشن و هویدا گردد جمعی از اشراف مغول به چهار شب
مترصد این معنی بودند تا مشاهده نمودند که نوری از روزن خرگاه در می آید و بیرون میرود و آنگاه
صدق آن بانوی پسندیده خصال بر همگنان ظاهر گشت و بدگویان ع زبان در کام خاموشی کشیدند
گویند که آلانقوا را از آن نور سه پسر در وجود آمد یکی را بوقون قتقی نام نهادند
که قوم قتقین از نسل اویند و دیگری موسوم به بوسقین سالجی گردید که قبایل سالجیوت بوی منسوب اند
و سیوم را بوزنجر موقاق که جمیع خانان ترکستان از نسل بوزنجرند و اولاد و احفاد بوزنجر را مغول
نیرون گویند بوزنجر قاآن چون بحد بلوغ رسید باتفاق اشراف و اعیان تخت سلطنت را
بوجود شریف مشرف گردانید و بعضی گویند او معاصر ابومسلم مروزی بود و مدتی بمراسم عدل و داد
مشغول بود و چون از دنیا رحلت کرد ازو دو پسر ماند یکی بوقا که جد ششم چنگیز خان و قراجار نویان است

و دیگری بوقا که فرزندی داشت ماجین نام بوقاآن بعد از وفات پدر چندگاهی بر مسند ایالت تکیه
نهاده و بوقت رحلت ولایت عهد را به پسر خویش دوتومنن داد دوتومنن خان چون بجای پدر
نشست در عدل و داد کوشید و او را خاتونی عاقله بود منولون نام و از وی نه پسر داشت
و پس از فوت دوتومنن آن زن همت بر تربیت و تعهد فرزندان گماشت در آن اثنا قوم جلایر
از ختاییان گریزان شده نزدیک یورت منولون رحل اقامت انداخته و بازکوی از زمین
کنده قوت میساختند منولون ازین امر مانع آمده گفت بیت که نباید که کار گرامی من ؛
که هستند فرزندهای من ؛ برین دشت هر وقت بازی کنند ؛ برون تا طاس بازی کنند ؛
چو پرحفره گردد میدان شان ؛ چگونه بود حال یکران شان ؛ جلایر بجهت منولون را بقتل آوردند آنگاه
همراه بر اولادش گرفتند ؛ ازان نه پسر هشت کشته شدند ؛ و پسر نهم قایدو خان در آن وقت
بخواستگاری یکی از خویشان پیش پسر عم خویش ماجین رفته و چون ماجین از حرکت شنیع
جلایر وقوف یافت ایلچی پیش ایشان فرستاده بازخواست بلیغ نمود کلانتران قوم در مقام
اعتذار آمده گفتند این قضیه بی استصواب ما بوقوع انجامیده آنگاه هفتاد کس را ازان
جماعت که در کشتن منولون و اولاد او دخل داشتند بقتل رسانیدند قایدو خان بسعی ماجین
سردار ایل و الوس شد و او را سه پسر بود ۱ بایسنقر ۲ و جرقه لنکوم ۳ و جاجین ؛ قوم جوت از نسل
جاجین پیدا شده اند و قبیله تایجوت از ذریه جرقه لنکوم و جرقه لنکوم را پسری بود سرقدق نام و
سرقدق پسری داشت موسوم بهمقا و همقا در ایام جوانی بدست اهل ختا گرفتار گشته التان خان وی را
تا او را بر خر چوبین دوختند بایسنقر بعد از پدر چندگاهی بر سریر ایالت نشست و پسر خود را در آخر عمر ولی

عهد کرده بعالم آخرت پیوست تومنه خان بعد از پدر چون رایت فرماندهی برافراخت بعضی دیگر از بلاد
ترکستان را گرفته با مملکت موروث منضم ساخت و او را دو خاتون بود از یکی هفت پسر تولد نمود و از
دیگری دو پسر بیک شکم در وجود آمد و از توامان یکی قبل نام داشت و دیگری قاجولی و قاجولی
شبی در خواب دید که سه ستاره متعاقب یکدیگر از جیب قبل طلوع کرده و اوج نموده غروب کرد و نوبت
چهارم کوکبی بغایت نورانی هم از جیب او طالع شد که اقطار عالم را روشن گردانید و از آن اختر چند
ستاره منشعب گشت که هر یک پرتو بر مملکتی انداخت و چون آن کوکب نورانی غیبت نمود اطراف
جهان همچنان روشن بود و بعد از آنکه از خواب در آمد لحظه در تعبیر تامل کرده باز بخواب رفت
چنان مشاهده نمود که از گریبان او هفت اختر پی در پی طالع گشته غایب شدند و در کرت هشتم
کوکب بزرگ طلوع نموده اطراف عالم را منور ساخت و از و چند ستاره منشعب شده هر یک بر خطه پرتو
انداخت و چون ستاره بزرگ غروب کرد شعبهایش همچنان روشنی داشتند آنگاه قاجولی
بحالت تیقظ و انتباه آمده نزد پدر رفت و هر دو خواب را بعرض رسانید تومنه خان از استماع آن
مبتهج و مسرور شده باحضار قبل فرمان داد و بعد از آن زبان بتعبیر گشاده گفت خواب اول دلالت
بران میکند که از نسل قبل تا سه کس بر سریر پادشاهی نشینند آنگاه از اولاد او شخصی بر مسند خانیت
قرار گیرد که اکثر معموره عالم در تحت تسخیر در آورده اطراف جهان را بفرزندان خود قسمت کند و چون آن
خان رفیع الشان فوت شود مدتی مدید سلطنت در میان اولادش باشد و مدلول خواب دوم آنکه
از فرزندان قاجولی هفت نفر بنوبت حکومت کنند و یکی از اولاد او که در رتبه هشتم باشد بجهانگیری و استخلاص ممالک
بیشتر ربع مسکون تحت تصرف او در آمده و او را فرزندان باشند که هر یک حاکم مملکتی گردند و چون تومنه

ازتعبیر

از تعبیر باز پرداخته برادران با یکدیگر عهد و پیمان در میان آوردند که سریر خانی بر قبل و اولاد
او بطنا بعد بطن مسلم باشد و قاجولی و ذریات او بامر امارت و لشکرکشی قیام و اقدام نمایند
درین باب وثیقه در قلم آمده بآل تمغاء تومنه خان موشح گشت قبل خان بنا بر قید مذکور بعد
از فوت تومنه خان بر سریر خانی نشست و آنرا ترکان النجیک خان گویند یعنی رعیت پرور و النجیک
خان شش پسر داشت اوکین برقاق قوبله خان برتان بهادر از انجمله اند و نام سه نفر دیگر
معلوم نیست گویند که اوکین بغایت صاحب جمال بود در روزی تنها در صحرا طوف میکرد که ناگاه جمعی
از تاتار او را گرفته نزد التان خان بردند و التان خان بواسطه کینه دیرینه که از قوم مغول در سینه داشت
فرمود تا آن شاهزاده نازنین را بر خر چوبین دوختند قوبله خان بعد از فوت پدر مالک تخت و افسر گشت
و لشکری فراهم آورده بانتقام التان خان روی بولایت ختای آورده و او را منهزم گردانید
بسیاری از اموال و جهات ختائیان را بباد غارت و تاراج داد و چون او نیز متوجه عالم دیگر
گردید سلطنت ببرادرش برتان رسید برتان بهادر تان بر دلیری و جلادت مجبول بود بنا بران لقب
خانی او ببهادری تبدیل یافت و برتان بسبب انعام خویش قاجولی بهادر منصب سرداری سپاه بپسرش
ایردمجی تفویض فرمود و آنرا ایردمجی برلاس گفتند و جمیع برلاسان از نسل اوینند و برتان بهادر را
فرزندان بسیار بودند از آن میان میسوکا بهادر بکمال شجاعت امتیاز داشت و پس از فوت پدر علم
سلطنت برافراشت میسوکا بهادر چون پای بر تخت پادشاهی نهاد ایردمجی برلاس فوت شد
و ازو یک پسر ماند اسمش سوغوجیچن بود و بنا بران میسوکا بهادر او را بجای پدر نشاند و بمقتضای
صواب دید سوغوجیچن لشکر بر قوم تاتار کشیده اموال و جهات آن طایفه را عرضه غارت و تاراج گردانید

آنگاه بولدوق شتافته در شب دوم ذیقعده سنه سبع واربعین وخمسمایه موافق تنغوز ییل * دران یورت زوجهٔ
خاتون بزاد * بجنگیز خان شاه والا نژاد * مران طفل را به بخت اندرون * بقدر یکی کعب اختر درون
که بر کشتن دشمنان بد سبیل * شد اندر کفش تیغ یزدان دلیل * میر قمچین بورض میوکا بهادر ...
کزین کوکب که پرتو بر اکثر معمورهٔ عالم اندازند و بنابر آنکه دران نزدیکی زمان دولت پادشاه تاتار
تموچین نام بسر آمده بود آن پسر موسوم بتموچین گشت در تنگوز ییل سنه اثنی وستین وخمسمایه میوکا بهادر وفات
یافت و هم دران اوقات میر ... عالم آخرت شتافت و بیشتر قراجار نویان ... سال بود ...
سرخیل وحشم میوکا بهادر از تموچین روی گردان شده با وجود آنکه ... تموچین بن میوکا بهادر
که چنگیز خان عبارت از وست بعد از فوت پدر بواسطهٔ قصد دشمنان ومخالفت امرا و ملازمان زحمت
بسیار کشید و چند نوبت در مهلکها افتاده بتقدیر ایزدی آسیبی بذاتش نرسید آخر الامر باتفاق قراجار
نویان پناه با اونک خان حاکم قوم کرایت که دران زمان معظم ترین حکام ترکستان بود برد
و هشت سال او سر کرده در ان مدت کارهای عظیم از وی در وجود آمد و بسیاری از مخالفان اونک
خان را بضرب تیغ و سنان بشهرستان عدم فرستاد و بنابران اونک خان تموچین را منظور نظر تربیت
گردانیده و در فیصل مهمات مالی و ملکی با او مشورت میکرد اما تاتار بر عز و سعادت پسر خویش سنکون دل
دگرگون کرده قصد گرفتن و کشتن تموچین نمود و یکی از امرا [illegible] را با عورت خویش در خلوت
در میان نهاده بود و قتلق که دو کودک بودند و از گله شیر آورده بودند این سخن را شنیده فی الحال
نزد تموچین رفته کیفیت گفت و شنود را بعرض رسانیدند تموچین بعد از تقدیم مشورت با قراجار نویان
همان شب خیمها بر جای گذاشته با توابع و لواحق به امن کوی رفت تعارف این حال اونک خان با لشکر

گران مخیم چنگیز خان رسیده بود تا تیرباران کنند و بعد از آنکه دانستند که دران خیمها کسی نیست
منفعل شده از عقب تموچین در حرکت آمد و چون تلاقی فریقین روی نمود جنگی سخت دست داده
بهنگام شام هر یک از آن دو گروه بمنزل خویش فرود آمدند و در تاریکی شب تموچین پشت بر یورت کرده بجهت
بالجونه شتافت و دران مقام باستصواب قراجار نویان نام کسانی که دران جنگ در ملازمتش بودند
در دفتر نوشته هر یکرا منصبی معین کرد و آن دو کودک را که خبر قصد اونک خان باوی رسانیده بودند
ترخان گردانیده * بوی داد فرمان که تا نه نژاد * هر آنکس که از نسل ایشان بزاد * گناهان
ببخشند انبار ما * گزین انتسب نینه برجای ما * و جمیع ترخانان از نسل ایشانند الحاصل تموچین از جهه بالجونه
بسرحد ختای رفته بود در لب رودی فرود آمد و از آنجا با چهار هزار و ششصد نفر که در ظل رایتش
گرد آمده بودند بمنزل او شتافت و از موضع [illegible] در عزم استیصال اونک خان نمود * چنان
تاخت کرد بر لشکرش * که ویران شد آباد و بوم و برش * اونک خان با پسر خود سنکون بقصد حیله
جان از معرکه بیرون برده بسر کار شو گریخت و او نیز در الوالات کشته شد و تموچین بعد از آنکه بر اونک
خان ظفر یافت و بسیار از اقوام مغول ملازمتش شتافتند و بیورت اصلی خویش رفته در تنگوز ییل سنه
تسع وتسعین وخمسمایه در موضع [illegible] که بر مسند خانی و جهانبانی نشست نظم دران سال بر تخت شاهی
نشست * بتایید لطف الهی نشست * و در آن فرصت [illegible] آنگاه بود * که با لشکر کم رفیق بود
و در یازدهم جمادی الآخر سنهٔ [illegible] میان تایانگ خان که حکومت قوم نایمان تعلق بوی میداشت
و تموچین حربی سخت بوقوع انجامیده تایانگ خان با اکثر لشکریان در اثنای جنگ بقتل رسید و پسرش
کوشلک گریخت نزد عم خویش بویروق رفت و بعد از این فتح نامدار تموچین [illegible] قوم مغول را بضرب

تیغ جهانستان مطیع و منقاد گردانید و تاریخ هجری سنه اثنی و ستمایه موافق بارس ییل در وقتی که جمشید
خورشید در خانه عز و شرف رایت حشمت و عظمت بر افراشته بود و سلطان طبیعت نوی امید را آرایش
باغ و بستان اشارت نمود و تموجین مجمعی کرده جمیع آن فرزندان و امرا و ایل را از اشراف و اکابر
مغولستان فرمان داد و اینچنین مجمعی را بزبان ایشان قوریلتای گویند بیت قوریلتای فرمود شاه جهان
ببارگاه حاضر که آن و مهان ؛ علم کرد که توق سپید نه پایه منصوب ساختند آنگاه خسرو گیتی ستان
در غایت ابهت و کامرانی پای بر مسند جهانبانی نهاده حضار مجلس زبان به دعا و ثنا گشاده و
دران محفل یکی از معتمدان مغول که او را بت تنگری می گفتند حاضر گشته تموجین را گفت مرا حق سبحانه و تعالی
اخبار فرموده که روی زمین را بتموجین دادم واکنون من ترا چینگیز خان لقب کردم نظم نهادیم نام
تو چینگیز خان ؛ ازین پس تو خود را تموجین مخوان ؛ همه کس ورا اینچنین خوانده اند ؛ بدان نام قوم
اوزین خوانده اند ؛ ازان رو که معنی چینگیز خان ؛ بود شاه شاهان بترکی زبان ؛ القصه چون چینگیز
خان از قوریلتای فراغت یافت و بجنگ برق شتافت و او را در شکارگاه یافته اسیر و هلاک
گردانید کوشلک پسر او از آنکه بر حال عمه واقف شد پناه بتوقتای بیکی حاکم قوم مرکیت برد و چینگیز خان هم
دران زمستان بدانجا لشکر کشیده توقتای بیکی را بکشت و کوشلک از آنجا گریز کرده فرار نموده بحاکم قرا ختای که
او را گورخان می گفتند التجا نمود بیت ورا گورخان خواند فرزند خویش ؛ بیفزود جاه منصب خویش بیش
و چون چینگیز خان خاطر از ضبط مغولستان جمع کرد لشکر بولایت ختای کشید و در مدت دو سال تمامی آن
مملکت را مسخر گردانید التان خان ازین غصه و غضه زهر خورد و رخت هستی بعالم دیگر برد و در خلال این احوال
کوشلک با گورخان اظهار مخالفت نموده دو نوبت با او حرب کرد و در کرت اول انهزام یافته در ثانی الحال

خالی شد و سلطنت قرا ختای بروی مقرر شد و کوشلک کافر بیشتر بود و اهل اسلام را آزار بسیار نمود
بیت اما بسی ملکی از وی خراب ؛ شده بت پرستان ازو کامیاب ؛ ز جورش جهانی بجان آمدند ؛
زن و مرد ازو در فغان آمدند ؛ تیر دعای مظلومان هم دران اوان بهدف اجابت رسیده چینگیز خان
جبه نویان را باستیصال او فرستاد و کوشلک با آن لشکر تاب نیاورده فرار نمود و پس از روزی چند در کوه در
بدست لشکر جبه نویان افتاده رخت زندگانی بباد فنا داد **داستان توجه چینگیز خان بجانب**
مملکت ایران بنابر سببی که در ضمن قضایای سلطان محمد خوارزمشاه سمت تحریر یافت چینگیز خان بتاریخ سنه
خمس عشر و ستمایه از بلاد توران با لشکر فراوان روی توجه بایران نهاد و چون بنواحی اترار رسید
اوکتای و جغتای را بمحاصره آن شهر باز داشت و جوجی را بجانب جند فرستاد و آلاق نویان را بجانب
فناکت و خجند ارسال نمود و بنفس نفیس با تولی خان متوجه بخارا گشت و در شهور سنه سبع عشر و ستمایه بحوالی
حیلان میل بر ظاهر آن بلده نزول فرموده قبه بارگاه باوج مهر و ماه برافراشت و در شب اول جمعی از
امرای سلطان محمد خوارزمشاه که در شهر اقامت داشتند برسم شبیخون بیرون آمده طلایه سپاه مغول را
پریشان ساختند و مهم تمام آن بیچارگان را بر حسب دلخواه بپرداختند روز دیگر ائمه و علماء بخارا بخدمت
چینگیز خان شتافته اظهار ایلی و انقیاد نمودند و چینگیز خان بشهر در آمده بسیار میان مردم افشاند رنود
و ارباب تمول و تجمل ؛ بانبار مال تجمل ارزند ؛ بدادند و از خان خریدند سر ؛ درین اثنا بسمع چینگیز خان رسید
که بسیاری از لشکریان خوارزمشاه پناه باهل شهر برده و پنهان گشته اند و آتش خشم جهانسوز اشتعال
پذیرفته ؛ بیک روز شد سوخته خشک و تر ؛ نه جان بجا مانده نه جانور ؛ آنگاه قلعه بخارا مسخر ساخته
با زمین هموار کردند و سپاهیانش را پایمال ساختند اما اوکتای و جغتای که بمحاصره اترار رفته بودند

بعد از انقضاء پنجاه روز شهر را گرفته غایرخان که والی آنجا و باعث برین فتنه و غوغا بود در میان قلعه تحصن گرفت
شهزادگان پس از آنکه تمام مردم اترار را کشته بمحاصره حصار اشتغال نمودند و باندک زمانی او را نیز
گرفته بند کردند و سایر مردم قلعه را بسوی مخترفات تیغ باب گذرانیدند و در آن زمان که چنگیزخان در سمرقند بود
بوی پیوسته بحکم یرلیغ بقتل غایرخان مبادرت نمودند اما جوجی خان که نزدیک بجند رسید امیر قتلق که حکومت
آنجا تعلق بوی داشت فرار نموده سه روز اول شهر مفتوح شد و مغولان مردم را بصحرا رانده اموال
ایشان را غارت کردند و جند را با زمین هموار ساختند و رایت عزیمت بجانب سمرقند برافراختند اما
الاق نویان چون بفناکت رسید حاکم آنجا ایلتکو ملک در حصار تحصن نموده سه روز بپیکار
برخاستند روز چهارم امان خواستند و از شهر فناکت بیرون آمدند همه غرق در موج خون آمدند
و الاق نویان بشهر خجند ایلچی فرستاد مدارا و آزرم نمود و بعد از آنکه بدان بلده نزدیک رسید
والی آنجا تیمور ملک بقلعه که در میان آب خجند ساخته بودند پناه برد و مدتی بجنگ کارزار روزگار
گذرانید و چون تنگ آمد خواص و متعلقان خود را در هفتاد کشتی برنشانده که بیرون آمده با جنگل
و سه کرانه وده بود نشاند و خود نیز در سفینه نشسته مانند باد در روی آب روان شد لشکر مغول آگاه شده
جنگ کنان کنار کنار آب میرفتند و تیمور ملک تیر دلدوز بر کرخطا میکرد و کفار را باز میداشت تا آنکه
بساحل نجات رسیده از کشتی بیرون خرامید و مغولان از عقب او روان شدند و تیمور ملک هر ساعت
می‌ایستاد و جنگ میکرد تا احمال و اثقال پیش رفتند و آخر الامر اکثر مردم او کشته شده اموال او را
باز ستدند و او تنها با سه چوبه تیر که یکی از جمله پیکان نداشت مانده سه مغول بتکامیشی پیش آمدند و تیمور
ملک تیری بی‌پیکان را بچشم مغول زد که کور گرد و دو نفر دیگر از هم سر خویش گرفتند و تیمور ملک بخوارزم رفته

از آنجا بجانب عراق توجه نمود و مآل حالش در روضة الصفا مسطور است فلیطالع ثمه و الاق نویان
بعد از فتح سمرقند باردوی چنگیزخان ملحق شد

ذکر تسخیر سمرقند بتقدیر الهی و رفتن جبه و سوبدای از عقب جانب خوارزمشاه

چون حاکم چنگیزخان از جانب بخارا فراغت یافت مانند بلا ناگهان بجانب سمرقند
شتافت و با آنکه صد و ده هزار مرد نامدار در آن بلده بودند بعد از دو سه روز که در جنگ پیکار را
و اقدام نمودند رایهای ایشان مختلف گشته بعضی مایل بصلح شدند و برخی از خوف سلطان یاد آوردند
اما قاضی و شیخ الاسلام با فوجی از اشراف انام از شهر بیرون آمده بملازمت خان رفتند و امان طلبیدند
چنگیزخان ایشان را از قهر و غضب خویش ایمن گردانیده اجازت مراجعت ارزانی داشت و آن طایفه
بسمرقند باز گشته دروازه نمازگاه باز کردند و لشکر مغول در آن بلده در آمده خلایق را بسوی اتباع قاضی
و شیخ الاسلام بصحرا راندند و دست بغارت و تاراج بر آوردند و روز دیگر نیز قلعه مسخر کرده هر کس را
در آنجا یافتند تیغ بی‌باک گذرانیدند درخلال این احوال چنگیزخان خبر عجز و ضعف سلطان محمد خوارزمشاه
شنیده جبه نویان و سوبدای بهادر را با سی هزار سوار بتکامیشی سلطان روان ساخت و آن دو
جبار خونخوار با لشکر قیامت اثر بهر شهر که رسیدند اهالی آنجا را از روی قهر جا بجا رسانیدند و بهر دیار قدم نهادند
از آن دیار اثر نگذاشتند و بعد از آنکه بعضی از ولایات خراسان و اکثر بلاد عراق و آذربایجان و شیروان را
لکدکوب محنت و نکبت گردانیدند از راه دربند بازگشته خود را بموجب امر چنگیزخان رسانیدند

ذکر وقایع خوارزم و توجه چنگیزخان بجانب ترمذ

چون چنگیزخان از تسخیر ولایت ما وراء النهر باز پرداخت جوجی و
جغتای و اوگتای را با فوجی از سپاه بجانب خوارزم روان ساخت و در آن وقت در خوارزم خمارتگین که
از اعیان حضرت خوارزمشاه بود بحکومت اشتغال مینمود و لشکر بسیار در آن بلده اقامت داشتند و چنگیزخان

از علما و افاضل در انجا بسر میبردند بالجمله چون شاهزادگان بنواحی آن شهر رسیدند آغاز محاربه
و محاصره نمودند اما بواسطهٔ خلافی که میان جوجی و جغتای بوقوع انجامید مدت هفت ماه تسخیر خوارزم میسر
نپذیرفت و چنگیزخان را از مخالفت برادران اطلاع حاصل شده ایلچی بخوارزم فرستاده پیغام داد که
لشکریان مطیع و منقاد اوکتای باشند و بقول جوجی و جغتای التفات ننمایند آنگاه بسعی اوکتای چنان آن روز
برادر صبح پدید آمد و یکبارگی تمام در هنگام گرفتن خوارزم مشغول شدند بیت چو کردند گرم آتش رزم را ۞ فکندند در گرد
خوارزم را و چون مستخلص شد خلایق را بصحرا رانده صد هزار کس را از محترفه و صنعتمندان جدا کردند و زنان
جوان و کودکان را باسیری گرفتند و باقی مردم را بلشکریان قسمت نمودند تا بیاسا رسانیدند گویند هر فردی
بیست و چهار مغول رسیده و قاقان زیاده بر صد هزار بودند و یکی از شهدای خوارزم شیخ نجم الدین کبری بود
قدس سره بیت سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا ۞ بر خاک عجز میفکند عقل انبیا ۞ اما چنگیزخان بعد از فرستادن
شهزادگان بجانب خوارزم بجانب نخشب رفته از انجا بترمذ شتافت و لشکریان با فروختن آتش جنگ
و جدال اشتغال نمودند ۞ ده روز کرد ترمذ خراب ۞ فکند آبروی ترمذ در آب ۞ و سکان آن
بلده را از صغیر و کبیر و غنی و فقیر بکشتند آنگاه آن پادشاه بهرام قهر از معبر ترمذ گذشته ببلخ آمد و با آنکه
اکابر و اشراف آن دیار براسم استقبال استعجال نمودند و اظهار ایلی و انقیاد کردند بجایی نرسید و جمیع
متوطنان قبة الاسلام را قرقچون گردانید بعد از آن تولی خان را بجانب ممالک خراسان فرستاد
و بنفس نفیس عزم حصار طالقان کرده اهل آنجا در قلعه کشیده قدم جنگ و جدال پیش آمدند و بنابر استحکام
آن حصار مدت هفت ماه محاصره امتداد یافت و بعد از مراجعت تولی از خراسان و اجتماع لشکرها
صورت فتح روی نمود و هر کس که در آنجا بود کشته گشت درین اثنا خبر متواتر شد که سلطان جلال الدین

منکبرنی در موضع پروان بر سپاهی که بدفع او شتافته بودند ظفر یافته بنابران چنگیزخان بطرف
غزنین حرکت آمده بهر شهری که رسید از آبادانی اثر نگذاشت و چون مهم او و سلطان جلال الدین
بنوعی که سابقاً سمت تحریر پذیرفت بقطع انجامید بلا نوین را با دو تومان لشکر بجانب هندوستان فرستاد
و آن جماعت ناگهان در اعمال و مضافات لهاور و مولتان بر سنت سنیهٔ خود اقدام نموده بازگشتند و چنگیز
خان بیورت پیوست

داستان آمدن تولی خان بخراسان

در آن اوان که چنگیزخان از مهم بلخ فراغت یافت
تولی خان را با هشتاد هزار سوار که عمدهٔ لشکر مغول بود بصوب خراسان شتافت و نخست
همت بر استخلاص مرو شاهجان گماشته چون بر ظاهر شهر رایت تسلط و اقتدار برافراشت مجیر الملک
که در آن وقت حکومت آن بلده تعلق بوی میداشت دست برد مخالفان مشاهده نموده بپای عجز و اضطرار
بیرون آمد و مغولان در شهر ریخته سور و قصور مرو را با خاک برابر ساختند و از مردم آنجا غیر از چهار صد
محترفه و بعضی از دختران و پسران ماه پیکر که برانده زنده نگذاشتند گویند که بعد از مراجعت ایشان سید
عز الدین نسابه با جمعی که در اجل ایشان تاخیری بود تعداد کشتگان کردند آنچه در نفس شهر بشمار آمد
هزار هزار و سیصد هزار کس بود و بس از آنکه قرب چهار نوبت دیگر امرای مغول بدان بلده رسیده هر کجا
یافتند کشتند چنانچه از اهالی آن دیار زیاده از چهار کس باقی نماند و تولی بعد از آنکه از مهم مرو باز پرداخت
بر سر ضبط نیشابور شتافت و در کمتر از یک هفته آن شهر را قهراً و قسراً گرفته بانتقام طغاجار گورکان
که پیش از آن متوجه نیشابور رفته بود و کشته گشته از زنده اثر نگذاشت و بیخ دیار و سایر
آن بلده را با خاک یکسان کرده جو کاشت و در تاریخ خراسان مذکورست که دوازده روز
شمار کشتگان نیشابور کردند سوای عورات و اطفال هزار هزار و چهل هفت هزار در قلم آمد تولی خان

بعد از آنکه از کار نیشابور فراغت یافت با حشری انبوه و لشکری گردون شکوه بجانب هرات شتافت
و در آن وقت ملک شمس الدین محمد جرجانی از قبل سلطان جلال الدین منکبرنی فرمانفرمای آن ملک
بود و قریب صد هزار سپاهی در ملازمتش بسر میبردند القصه چون تولی حوالی هرات را مخیم اقبال گردانید
مدت هشت روز جنگهای سخت بوقوع انجامید و در روز هشتم ملک شمس الدین بزخم تیری بهشت برین
خرامید و بدین سبب بعضی از مردم هرات مایل بصلح شدند درین اثنا تولی با دویست نفر بر دروازهٔ
فیروزآباد در آمده مردم را بایلی و انقیاد دعوت نمود و سوگندان یاد کرد که اگر مردم هرات ترک لجاج و عناد
دهند بجان و مال هیچکس تعرض نرسانم و آنچه از مال بجهت هر سال بسلطان جلال الدین میداده اند
زیاده از نصفی نستانم اهالی شهر بعد از استماع این سخنان دروازها گشاده بخدمت شتافتند و جامه بافان
امیر عز الدین مقدم با صد جامه باف که مصحوب هر یک نه جامهٔ قیمتی بود بخدمت تولی شتافت و طایفهٔ از
اکابر و اشراف آن بلده بیرون آمده ملحوظ نظر رحمت گشته و تولی خان دوازده هزار مرد را که از اتباع
سلطان بودند مقتول گردانیده بدیگر مردم تعرض نرسانید و ملک ابوبکر را بحکومت و منکتای نامی را
بشحنگی نامزد ساخته رایت عزیمت بجانب اردوی اعظم بر افراخته در طالقان بچنگیز خان پیوست اما چون
قلم تقدیر بتخریب آن ولایت جاری شده بود بعد از روزی چند از حکومت ملک ابوبکر و منکتای خبر
بخراسان رسید که سلطان جلال الدین در حوالی غزنین بعضی را از امرای چنگیز خان منهزم گردانیده و بنابران
در هر شهر که از قبل چنگیز خان داروغه بود مردم آنجا بهواداری سلطان او را بقتل آوردند و اهالی
هرات نیز ملک ابوبکر و منکتای را با توابع و لواحق بکشتند و ملک مبارز الدین سبزواری را بر خود
والی ساختند و بعد از آنکه این خبر بگوش چنگیز خان رسید با تولی خان خطاب عتاب آغاز کرد که

اگر تو مردم آن خطه را بتیغ کین میگذرانیدی این فتنه بر نمیخاست آنگاه ایلچیکدای نویان را با
هشتاد هزار سوار بهرات فرستاده ایلچیکدای که پیش از شش ماه آن بلده را محاصره کرد در شهور سنه
تسع و عشرین و ستمایه از بیم خاک برسر که اکنون بخاکستر اشتها یافته در آمده شهر را مسخر ساخت
و مدت هشت روز غیر از سوختن و کشتن و کندن بکاری نپرداخت آنگاه متوجه ملازمت چنگیز خان
گردید گویند که عدد کشتگان هرات هزار هزار و ششصد هزار و کسری رسید در روضة الصفا
مسطور است که چون ایلچیکدای نویان از هرات مراجعت کرده در اوبه نزول نمود و هزار مغول دیوسار را
بازگردانید تا اگر کسی از گوشهٔ اختفا بصحرای ظهور آمده باشد بکشند و مغولان نوبتی دیگر بآن بلده
شتافته قریب سه هزار کس را که مختفی شده بودند بقتل رسانیدند نقلست که غیر از مولانا شرف الدین
خطیب جوزجانان و پانزده نفر دیگر در نفس هرات شخصی نماند و بعد از آن بیست و چهار شخص دیگر از بلوکات
باین شانزده کس پیوستند مدت پانزده سال غیر از ایشان احدی در آن بلدهٔ فردوس نشان
نبود **ذکر مراجعت چنگیز خان بمملکت ترکستان و بیان وفات آن پادشاه** چون چنگیز خان خاطر از مهم
سلطان محمد خوارزمشاه و اولاد او فارغ ساخت بعد از تقدیم مشورت رایت عزیمت بجانب
یورت اصلی خود بر افراخت و در ماه ذی الحجه سنه احدی و عشرین و ستمایه در لشکرگاه خویش نزول
نمود مقارن این حال شنید که شیدرقو حاکم تنگت وفا نکرده سر از طوق موافقت پیچیده و روی
بمخالفت نهاده است بنابران با لشکر بیکران بدانطرف روان شد و شیدرقو با پنجاه هزار مرد در برابر
آمده **بیت** بران هر دو لشکر زمین تنگ بود * که پهنای آن بیست فرسنگ بود * مقاتلهٔ عظیم دست داد و
هزیمت بطرف شیدرقو افتاد و آن ولایت نیز بحکم یاسا در خرابستان گرفت و در وقت محاربه چنگیز خان

باشید و قوا آهنک جوجه و بیکتاش کرد پادشاه آنجا از در تضرع و نیاز در آمده پیشکشهای خوب و ا
ارسال داشت در بین اثنا شنید که در ارتا فها تحصن گشته بود ایلچی فرستاده طلب عهد و پیمان
نمود تا بملازمت شتابد و در ولی نو آختی بوا ایچی قنه جهانجوی کوکبه تا یاد کرد و بر اندیشه
و شاد کرد جوانچی گشت زود دور شد جو چشم تابان شاه رنجور شد بصحت بوسته که چنگیز خان
در وقت اشتداد مرض احضار فرزندان فرمان داده جغتای و اوکدای و تولی و اولاد جوجی
حاضر شدند زیرا که جوجی خان دران اوان در دشت قبچاق فوت شده بود آنگاه قراچار نویان را
نیز طلبیده بعد از تقدیم مشورت اوکدای را بخانی منصوب ساخت و بلاد ما وراء النهر و دیگر ولایات که متعلق
آنست بدستور سابق بجغتای ارزانی داشته فرمود که قراچار نویان در انولایت با او باشد و
جغتای از صواب دید نویان مخالفت تجاوز جایز ندارد و عهدنامه قبل خان و قاجولی بهادر را
که آن آنغا و تومنه خان در انجا بود بجغتای خان سپرده بس روی ببلاد نویان آورده گفت
چو مدت نماند حیات مرا نهان داشت باید ممات مرا چو از شهر شیدر قو آید برون مرا در
نماند مرزیزند خون بگفت این سخن دیده بر هم نهاد تو گفتی که چنگیز خان خود نزاد و این واقعه
در چهارم رمضان سنه اربع و عشرین و ستمایه موافق تنکوز ئیل که هم سال ولادت و هم سال جلوس
او بود چنگیز خان هفتاد و دو سال عمر یافت و مدت بیست و پنج سال سلطنت کرد از پسران او چهار پسر نامور
جوجی و جغتای و اوکدای و تولی و ذکر هر یک بسبیل اجمال عنقریب مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی
و بعد از وفات چنگیز خان امرا و نویان بموجب وصیتش فوت او را نهان داشتند بیت
چو آمد برون شاه تخت ز شهر بکشتند لشکر او را بقهر آنگاه بطرف یورت اصلی مراجعت نمود

واقع گردید

چند چنگیز خانزاده در پای درختی که روزی در وقت شکار آنجا فرود آمده بود و گفته که این موضع لایق
مقبرهٔ منست دفن نمودند و در روزی چند بر اسم عزا مشغولی کرده بی آنکه در منصب خانی تمکن
گویند هر یک از شاهزادگان و نوئینان بیورت خود شتافتند گویند که بعد از گذشتن اندک
روزگاری از وفات چنگیز خان چندان درخت در ان نواحی سبز شد که هیچکس را از ان
بیشه مجال گذر نماند ذکر اسامی پادشاهانی که در الغ یورت بر مسند خانی و سریر جهانبانی استقرار یافته کسانی که در
الغ یورت چنگیز خان که عبارت از کلوران و قراقرم است و با رود الغ مشهورست پادشاهی
کرده اند اول اوکدای قاآن بن چنگیز خان که بعد از پدر بحکم وصیت وفات کرده بود دو
سال در شهور سنه ست و عشرین و ستمایه موافق اود ئیل باتفاق آقا و اینی بر تخت جهانبانی نشست
داد و عدل و انصاف بر روی خلایق گشوده در ظلم و اعتساف در بست و او بصفت جود و سخاوت
موصوف بود و با طوایف انام بتخصیص اهل اسلام نیکویی بسیار مینمود و اوکدای قاآن در اوایل
سلطنت خویش جرماغون نویان را با سه تومان لشکر بدفع سلطان جلال الدین منکبرنی
فرستاد و بواسطهٔ توجه نوئین مشار الیه منهزم سلطان تا اتفاقاً چنانچه مسطور شد قتیل یافت در
سنه سبع و عشرین و ستمایه تولی که از پسر مشهور چنگیز خان خردتر بود و ملقب بالغ نویان از عالم
رحلت کرد و او بمزید شجاعت و بهادری از سایر برادران امتیازی تمام داشت و منصب بزرگی
و ضبط یورت و خزانه در زمان پدر و برادر تعلق باو میداشت و از تولی خان چند پسر مانده منکوقا
آن و هلاکو خان و قوبیلا قاآن و اریق بوکا از آن جمله اند و در سنه ثلث و ثلثین و ستمایه اوکدای
قاآن ارغون آقا را بحکومت ولایت خراسان فرستاد و بعد از آنکه خرابی و ویرانی مراه را شنود

امیر عز الدین مقدم هروی جامه باف را که تولی خان او را با صد کس از هم پیشگان به ترکستان فرستاده
بود جهت تعمیر آن بلده فاخره روان ساخت و قریق نامی را با سه مرد مغلی همراه او کرد و امیر
عز الدین مقدم با داروغه و اسیران هرات در سنه تسع و ثلثین و ستمایه اوکدای قاآن از جهان
رحلت نمود مدت سلطنتش چهارده سال دوم کیوک خان بن اوکدای قاآن که مادرش تورا
کینا خاتون بعد از وفات اوکدای قاآن بسبب غیبت پسر بضبط مملکت و دارایی سپاه و رعیت
مشغول می‌بود و چون کیوک خان باردوی پدر رسید قوریلتای عظیم بوقوع انجامیده باتفاق امرا
و نوئینان در ماه ربیع الاول سنه ثلث و اربعین و ستمایه موافق ایت ییل پای بر تخت سلطنت
نهاد و بعد از یکسال که سلطنت کرد رخت حیات بباد داد سیوم منکو قاآن بن تولی خان که پس از
سه سال از فوت کیوک خان در ربیع الآخر سنه تسع و اربعین و ستمایه موافق تنکوز ییل بسعی و اهتمام
باتو بن جوجی خان بر تخت جهانبانی نشست و چون هشت سال پادشاهی کرد در شهور سنه خمسین و ستمایه
درگذشت چهارم قوبلای قاآن بن تولی خان که در وقت وفات منکو قاآن در ولایت ختای
بود و چون این خبر شنود در چکند و برادر رنکفانی نشست و برادرش ارتق بوکا در الغ یورت اقامت
داشت عداوت مخالفت برافراشت و چند نوبت میان ایشان محاربه واقع شد آخر الامر ارتق بوکا
مغلوب و بدحال نزد برادر رفت و قوبلای قاآن بعد از تقدیم سیورت ارتق بوکا در چهار دیواری که از خام
مغلان ترتیب داده بودند محبوس گردانید و طایفه را از روی موکل ساخت و ارتق بوکا مدت یکسال
در آن وحشت آباد روزگار گذرانیده از آنجا رخت بزندان لحد کشید و قوبلای قاآن سی و پنج سال
به دولت و اقبال گذرانیده و در سنه ثلث و تسعین و ستمایه موافق یلان ییل از چنگ عزرائیل جان نبرد

پنجم تیمور قاآن بن چیمکم بن قوبلای قاآن که در زمان پادشاهی او را اولجایتو میگفت و تیمور
قاآن مدت دوازده سال سلطنت نموده و بصفت نصفت و سخاوت موصوف بود ششم
توشیدی بن خیسنک بن ترمه بلای بن چیمکم هفتم بوقای بن قوبشلای هشتم تازی بن
تولک که در زمان حکومت او را سبکو خوانند نهم انوشیروان بن دارا که باخلاق
حمیده آراسته بود و تفوز در قاآنی در زمان او روی نمود دهم توقتمور بن تیمور قاآن
یازدهم میور دار دوازدهم انکه بن میور دار سیزدهم الیک قاآن چهاردهم کمتور
پانزدهم ارکتمور شانزدهم ایلچی تیمور قاآن که بملازمت صاحبقران رسید و بعد از وفات
آن حضرت بالغ یورت رفته بر مسند خانی نشست هفدهم والتای که از نسل ارتق بوکا بود
هجدهم اوردن ملک تیمور نوزدهم ارای بن ارکتمور و این دو کس نیز در سلک اتباع ارتق بوکا
انتظام داشتند ذکر جوجی خان و اولاد او که در دشت قپچاق پادشاهی کرده‌اند در روضة الصفا مسطور است
که در نوبتی قوم مرکیت فرصت یافته اردوی چنگیزخان را غارت کردند و خاتونش را که حامله بود
و بسبب لکمخان فرستادند و اونک خان چنانکه عادت بود آن عورت را نگاه داشته آخر الامر او را نزد
شوهر فرستاد و مقارن آن حال از خاتون پسری متولد شد و چنگیزخان او را جوجی نام نهاد یعنی مهمان
رسیده و بنا بر قید مذکور جغتای و اوکدای پیوسته در نسب جوجی طعن میکردند و در میان برادران
چندان صفایی نبود بالجمله جوجی بحسب سن بزرگترین پسران چنگیزخان بود و بعد از فتح خوارزم بطرف دشت
قپچاق توجه نمود زیرا آن ولایت بموجب حکم پدر تعلق بوی میداشت و جوجی پیش از فوت چنگیزخان به
شش ماه وفات یافت و از اولاد و احفاد او سی و شش نفر در دشت قپچاق بر اورنگ پادشاهی نشستند

اولاد

اول باتو بن جوجی خان که بعد از فوت پدر بحکم چنگیز خان پای بر تخت ایالت نهاد و آلان و آس و
روس و بلغار و غیر ذلک در تحت تصرف در آورد و او مقلد هیچ دین و مذهب نبود و بغیر یزدان
پرستی هیچ دین قبول ننمود و سخاوتش نهایت نداشت و در سنه اربع و خمسین و ستمایه عالم فانی را بازگذاشت
دوم برکه خان بن جوجی که مرد مسلمان بود سیوم منگو تیمور بن طوغان بن باتو که در زمان
پادشاهی بلقب ایلکان شد چهارم تودامنگا برادر طوغان خان پنجم توقتا خان بن کلک
ششم اوزبک خان بن طغرل بن کلک که الوس ازبک بوی منسوبست هفتم جانی بیک خان بن اوزبک
که پادشاه عدالت شعار مسلمان بود و چون خبر ظلم ملک اشرف بن تیمور تاش بن چوپان در ولایت
ایران شنود از راه دربند تبریز رفته و مردم آن مملکت را از جور آن ظالم خلاص داده خزاین
او را متصرف گشت و یکی از شعرا درین باب گوید ۲ ظلمی که بکرد اشرف خر او مظلمه برد و جانی بیک زر
و جانی بیک بعد از قتل اشرف پسر خود بردی بیک را در تبریز گذاشته متوجه دشت قبچاق گشت
و بعد از اندک زمانی در گذشت هشتم بردی بیکخان بن جانی بیک خان چون از وفات پدر خبر یافت
از تبریز بدشت قبچاق شتافت و بر تخت خانی نشست نهم کلدی بیکخان دهم نوروز که
بتزویر خود را در سلک اولاد جانی بیکخان میشمرد یازدهم چرکس خان که او را بمصلحت وقت بجا
فرزندان جانی بیک منسوب میداشتند دوازدهم خضر خان سیزدهم مرود بن خضر خان چهاردهم
بازارچی پانزدهم توقای بن سبای شانزدهم تغلقتمور خان که برادرزاده توقا بود و در ایام دولت
خود دو نوبت بعزم تسخیر ماوراءالنهر توجه نمود هفدهم مرادخواجه برادر تغلقتمور خان هژ
دهم قتلق خواجه برادر بوقا نوزدهم اوروس خان بیستم توقتای بن اوروس خان

بیست و یکم تیمور ملک بیست و دوم توقتمش خان که بواسطه امداد حضرت صاحب قران
بمنصب آبا و اجداد رسید و آخر الامر یاغی شده بین الجانبین محاربات بوقوع انجامید
بیست و سوم تیمور قتلق بن تیمور ملک که او نیز بملازمت حضرت صاحب قران رسید بیست و چهارم
شادی بیک بیست و پنجم پولاد بن شادی بیک بیست و ششم تیمور بن تیمور قتلق بیست و هفتم
جلال الدین بن توقتمش خان بیست و هشتم بردی بن توقتمش خان بیست و نهم کبکخان بن
توقتمش خان سی ام چکره سی و یکم جبار بردی بن توقتمش خان سی و دوم سید احمد سی و
سیوم درویش بن آلتی سی و چهارم محمد خان سی و پنجم دولت بردی سی و ششم براق او
غلن سی و هفتم غیاث الدین شادی بیک سی و هشتم محمد بن تیمور خان

ذکر هلاکو خان بن تولی خان و بیان سلطنت او در ایران

بلبل نوایان چمن روایت و نغمه سرایان گلشن حکایت بگوش هوش
ارباب فطرت چنین رسانیده اند که چون منگو قاآن در موضع قراقرم و کلوران افسر شاهی بسر نهاد
هلاکو نویان را با سپاهی بیکران بضبط ولایت ایران فرستاد تا چون بمقصد رسیده بعد از قلع کاه
عرضه داشتی مشتمل بر شکایتی از معتصم خلیفه و ملاحده اسماعیلیه بپایه سریر اعلی فرستاد و بنا بر آن منکوقا
آن برادر خود هلاکو خان را با جمعی از لشکر چنگیز خان نامزد ضبط و محافظت مملکت ایران کرده
هلاکو بتاریخ دوم ربیع الاول سنه احدی و خمسین و ستمایه موافق اودئیل قاآن را وداع کرده روی
باردوی خود آورد و در شعبان همان سال بجانب مقصد رایت توجه برافراشته در سنه ثلاث و خمسین
و ستمایه موافق تونغان ییل مرغزار کان گل را منزل ساخت و در ذوالحجه سنه مذکوره از جیحون گذشته
در ذیقعده سنه اربع و خمسین بساط حکومت ملاحده را در نوشت و درین اثنا خواجه نصیر الدین طوسی

نابرسی که در تواریخ مبسوطه مذکورست در قلعهٔ میمون در روزگار بسی گذرانید بملازمت ایلخان رسید و
منظور نظر عنایت و عاطفت گردید و در سنه ست و خمسین هلاکو که از مهم بغداد فراغت یافته در رمضان
سنه سبع و خمسین بجانب دیار شام شتافت و در اثنا راه پسر خود یشمت را بمحاصرهٔ میافارقین
تعیین نموده بنفس نفیس بطرف نصیبین توجه نمود و بعد از تسخیر آن بلده و وقوع قتل و غارت
بحلب رفته در آن دیار نیز دیار نگذاشت و چون خبر تخریب حلب بگوش اهالی دمشق رسید ایلچیان
بدرگاه ایلخان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کردند و هلاکو بر سبیل امتحان کتبوقا نویان را
با تولایت روانه کرده اکابر و اشراف دمشق برسم استقبال استعجال نموده و او را معزز و محترم بشهر
در آوردند و در خلال این احوال خبر فوت منکوقاآن بسمع هلاکو رسید و بخاطر برخاستن باز گشته
و ضبط مملکت شام را بعهدهٔ کتبوقا نویان نوشته رایت مراجعت برافراشت و کتبوقا در آن
خطه بحکومت مشغول شد بعد از اندک زمانی سیف الدین نوروز که پادشاه مصر بود با جنود نامحدود
در حدود بعلبک بر سرش تاخت و او را اسیر ساخته بنیاد حیاتش را با جمعی مغولان برانداخت
و چون ایلخان از این واقعه آگاه گشت میخواست که از جهت انتقام عازم شام گردد اما بواسطهٔ
مخالفت بعضی از خویشان این عزیمت در حیز تاخیر ماند اما شاهزاده یشمت که بطرف میافارقین رفته بود
محاصره نمود
بعد از آنکه مدت دو سال آن قلعه را در تحت تصرف در آورد و حاکم آنجا ملک کامل را باردوی ایلخان فرستاد
و راه قتل و غارت بتقدیم رسانید و ملک کامل بعد از آنکه بدرگاه هلاکو رسید باقبح وجهی کشته گشت و
یشمت از میافارقین بماردین شتافت و ملک سعید که حاکم آن سرزمین بود بملازمت توجه فرموده و یشمت
او را بعالم دیگر روان کرده پسرش ملک مظفر را قایم مقام گردانید آنگاه روی بخدمت آورد و هلاکو در آخر

ایام دولت آثار رشد و نجابت در ناصیهٔ فرزند بزرگتر خود اباقا خان مشاهده نموده زمام
ایالت و وزارت عراق و خراسان و مازندران را در قبضهٔ اقتدار او نهاد و مملکت دیار بکر
و دیار ربیعه را بتوداون نویان داد و دیار روم را بمعین الدین پروانه سپرد و سیف الدین بتکچی را
که منصب وزارت داشت شهید کرده خواجه شمس الدین جوینی را بآن شغل نصب نمود و حکومت بغداد را
ببرادرش عطا ملک که تاریخ جهانگشای از مؤلفات اوست مفوض گردانید وفات هلاکو خان
در شب یکشنبه نوزدهم ربیع الآخر سنه ثلث و ستین و ستمایه اتفاق افتاد و اوقات حیاتش
چهل و هشت سال شمسی بود و زمان سلطنتش قریب هشت سال و بصحت پیوسته که هلاکو همواره
همت بر تعمیر خانها و قصرها میگماشتی و بصحبت علم و حکمت رغبت بسیار داشتی از آثار او رصدیست
که خواجه نصیر الدین طوسی در مراغهٔ تبریز ساخت چنانچه شرح غرایب عجایب آن عمارت در کتب مبسوطه
مسطورست **اباقا خان بن هلاکو خان** بعد از وفات پدر باتفاق امرا و نوئینان در رمضان سنه
ثلث و ستین و ستمایه بر مسند خانی و سریر جهانبانی نشست و ضبط دربند شیروان را ببرادر خود
یشمت داد و سرانجاق نوئین را نیابت و حکومت مملکت خراسان ارزانی داشت و منصب وزارت
بدستور صاحب عادل خواجه شمس الدین محمد جوینی بازگذاشت و ایالت ولایت اصفهان را بخواجه
بهاء الدین محمد ولد خواجه شمس الدین تفویض نمود و خواجه علاء الدین عطا ملک بفرمانفرمایی دار السلام
بغداد مشغولی فرمود و بصحت پیوسته که خواجه شمس الدین محمد بصفت نصفت و عدالت و سمت عاطفت
و سخاوت اتصاف داشت و همواره همت بر انتظام امور دین و دولت والتیام مهام ملک و ملت
میگماشت و در زمان اباقا خان مشایخ و سادات از عموم انعام و احسان او شاد و بآگستره حیاتی تازه یافتند

وعلما و فضلا در ایام اختیارش از ظلمات ظلم خلاص شده بسرچشمه رافت و رفاهیت شتافتند خواجه
علاء الدین عطا ملک نیز در باب معموری بغداد طریق اهتمام و اجتهاد مسلوک میداشت و باندک
زمانی دار السلام را آبادان ساخت و ساکنان آن سرزمین را باصناف انعامات و انواع خیرات
و مبرات بنواخت اما خواجه بهاء الدین محمد در اصفهان سیاستی بی نهایت آغاز نهاد و خون
حیات بسیاری از بیگناهان بباد فنا برداد و هرچند خواجه شمس الدین محمد مکتوبات مشفقانه نزد او
از خود فرستاده او را از سفک دما منع فرمود فایده بر آن مترتب نگشت اما تیر دعای مظلومان
بهدف اجابت رسیده دست قضا در ایام جوانی صحیفه عمر خواجه بهاء الدین را در نوشت
آورده اند که در اول پادشاهی اباقاخان برکه خان شاهزاده نوقا را با سپاهی بلا انتها از
راه دربند بطرف آذربایجان روان گردانید و یشموت نویان برادر متوجه دفع مخالفان شده
در ششم صفر سنه اربع و ستین و ستمایه محاربه بوقوع انجامید و هزیمت بر لشکر دشت قبچاق افتاده
چون این خبر به برکه خان رسید با سیصد هزار سوار عازم تسخیر ایران گشته تا کنار آب کر عنان
باز کشید اباقاخان نیز با سپاهی بیکران در آن کنار آب نزول نموده بعد از چند روز برکه خان
بجانب تفلیس نهضت فرمود تا از پل بگذرد ناگاه صیاد اجل از کمینگاه بیرون جسته مرغ
روح او را صید کرده لشکرش بمساکن خویش باز گشتند و در سنه ست و ستین و ستمایه براق اغلن
که در آن اوان پادشاه الوس جغتای بود مسعود بیک بن محمد یلواج بخدمت اباقاخان فرستاد
تا اظهار مصادقت نموده ضمنا کمیت لشکر و کیفیت راه گذر آن حدود معلوم کند و چون مسعود بیک
باردوی اباقاخان نزدیک رسید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان شرط استقبال بجای آورده

در حین

در حین ملاقات از غایت انبساط گفت مسعود بیک از کمال نخوت هم چنان سوار خواجه را
در کنار گرفت و اینمعنی اگرچه بر مزاج صاحب دیوان گران آمد محل بازخواست نبود تحمل نمود مسعود بیک
بعد از آنکه بعز دستبوس ایلخان استسعاد یافت بر جمیع امرا تقدم نشسته بکلمات خوب و ادای تحف
ادای رسالت نموده بعد از دو سه روز از بدگمانی درباره خود متوهم شده بلطایف الحیل رخصت
انصراف حاصل کرد و بر تکاوری باد رفتار سوار شده روی بماوراء النهر آورد روز دیگر بسمع اباقاخان
رسید که براق بتهیه اسباب یورش اشتغال دارد و آمدن مسعود بیک مبنی بر حیله و دستان بوده
بنابر آن ایلچیان از عقب فرستاد تا هر جا بمسعود بیک رسند او را خواه و ناخواه باز گردانند و
فرستادگان از پی او باز شتافتند اما گرد شبرنگ او در نیافتند زیرا که مسعود بیک در وقت توجه
بآذربایجان جهة رعایت حزم در هر منزلی اسبی تیز تک باز داشته بود تا در حین مراجعت بکار
آید فی الجمله چون مسعود بیک بملازمت براق رسید و آنچه دیده بود و شنیده بعرض رسانید
براق یراق تمام فراهم آورده با صد هزار سوار در سنه سبع و ستین و ستمایه از آموبه گذشته
و تمامی مملکت خراسان تا حدود آذربایجان برفته و آشوب شد و اباقاخان نیز با سپاهی فراوان
بطرف خراسان نهضت فرمود و در ذیحجه سنه ثمان و ستین و ستمایه در نواحی هرات
تلاقی فریقین دست داده قتال روی نمود براق از بیم تیغ بران اهل عراق پشت بر گرداند
و اباقاخان تمام یراق او را در تحت تصرف آورده آنگاه برادر تبشین اغلان را در خراسان
گذاشت و رایت مراجعت بصوب آذربایجان برافراشت پوشیده نماند که بعد ازین میان ملوک کرت
و اباقاخان واقعات بوقوع انجامید بنابر آن مناسب چنان نمود که نبذی مجملی از احوال سلاطین

آن سرزمین در حیز بیان آید امید که اینصورت در نظر ارباب بصیرت مستحسن نماید **ذکر ملوک مصر**

بر ضمایر اولو الابصار مخفی و مستتر نماند که چنانچه سابقا گذارش یافت در شهور سنه خمس و ستین و خمسمایه
صلاح الدین یوسف بن ایوب که از جمله مخصوصان صاحب شام نور الدین محمود بن زنگی بود بر ممالک
مصر مستولی گشت در جمعه اول محرم سنه ست و ستین و خمسمایه نام عاضد علوی اسمعیلی را از خطبه بیفکند
و اسم مستضی عباسی را درج کرد و حکومت ولایت مصر بروی قرار گرفت بعد از فوت صلاح الدین یوسف
اولادش نوبت بر تخت سلطنت نشستند تا آنکه ملک صالح که ایضا در سلک فرزندان او انتظام داشت
علم پادشاهی برافراشت و چون زمان دولتش بنهایتش انجامید یکی از غلامان او قوده [?] نام بر
سریر فرمانروائی تکیه زده ملک مظفر لقب یافت در زمان هلاکو کتبوقا نویان بر دست او کشته گشت
و بعد از واقعه کتبوقا بندقدار که مملوک ملک صالح بود بر ملک مظفر خروج کرده اورا بقتل رسانید
و متصرف دیار مصر گردید و نقلست که بندقدار در ایام دولت خویش با دو کس از خواص بطریق جاسوسی
بطرف روم رفت و بعد از اخبار اطراف و سبک آن دیار بمصر بازگشت و آنگاه ایلچی نزد اباقا
خان فرستاده پیغام داد که ما جهت تفرج و تماشا بولایت روم رفتیم و در دکان فلان طباخ
انگشترین خود را رهن مقدار طعام کردیم مطلع آنکه پادشاه بارسال آن حکم فرماید اباقاخان
از کمال مردانگی و تهور او تعجب نموده و ایلچی بروم فرستاده تا معین الدین پروانه انگشتری بندقدار بدست
آورده روان فرمود و بعد از این معین الدین پروانه مکتوبات مخلصانه نزد بندقدار ارسال داشت
و ملک مصر بملک روم شتافته پروانه از غایت وهم مملکت را باز گذاشت و چون بندقدار در آن
مرز و بوم چند روز بسر برد بعد از آن با غنایم موفور و اموال غیر محصور مراجعت فرمود و خطبا بنام او

نزد اباقاخان فرستاده اعلام کرد که باعث بر توجه روم این خطوط بوده و الامر اخط [?] بصر [?]
کفایت اباقا [?] بعد از استماع این اخبار بروم رو نهضت [?] پروانه بر آستین ذوق [?] نشاند
انگاه فوجی از سپاه را بصوب ولایت شام روانه ساخت و مغولان با آن دیار شتافته بمحاصره
حصارها بیره اشتغال نموده بیکبار بندقدار در رسید و ایشان را منهزم ساخت و بندقدار چون بارها [?]
سال بدولت و اقبال بسر برد بعالم دیگر انتقال کرد و پسرش ملک سعید دو سال پادشاهی نموده بعد
از آنکه روزگار او نیز بسر آمد سیف الدین قلاون المعروف بالفی پادشاه شد و در شهور سنه ثمان
و سبعین و ستمایه اباقاخان برادر خویش منکوتمور اغول را با سپاه موفور بصوب شام و مصر روانه فرمود
و الفی رایت ظفر پیکر بدفع مخالفان افراخته در حمص هر دو لشکر بهم رسیدند و نسیم ظفر بر پرچم علم
اهل اسلام وزیده ارباب کفر و ظلام منهزم گشتند و مصریان منکوتمور را با اکثر مغولان بتیغ بیدریغ
بقتل رسانیدند **ذکر ارتحال صاحب دیوان و بیان وفات اباقاخان** آورده اند که در آخر دولت اباقاخان
مجد الملک یزدی با مداد بعضی از امرا منصب اشراف دیوان اعلی یافته فراج [?] الجان را نسبت بخواجه
شمس الدین صاحب دیوان متغیر گردانید و خواجه عالیمقدار بی اختیار شده برادرش علاء الدین عطاملک
باغوای مجد الملک مواخذه و مطالبه گرفتار آمده و هنوز مهم او در میان بود که در شهر ذی الحجه
سنه ثمانین و ستمایه بهمدان اباقاخان نقد حیات بقابض ارواح تسلیم نمود **تکودار بن هلاکو خان**
باتفاق اشراف و اعیان روز یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمایه در موضع
الاتاق پای عزیمت بر تخت پادشاهی نهاد و ابواب عدل و داد بر روی متوطنان آذربایجان و اران
کشاد و چون تکودار معتقد دین متین احمد مختار صلوات الله علیه با دار الملک الله وارد بود دلش [?] تقدیر

لقبش را سلطان احمد تعیین نمود اهل اسلام را از این جلوس همایون بهجت و مسرت دست داد و
سلطان احمد زمام امر وزارت بدستور معهود در کف کفایت خواجه شمس الدین محمد نهاد و علاء الدین
عطاملک را نیز منظور نظر تربیت و عنایت گردانید و مجد الملک یزدی را گرفته با دست برده تا بقتل رسید
خواجه علا نیز در چهاردهم ذی الحجه سنه مذکوره بجنت اعلی انتقال نمود القصه در آن ایام که بحسن سعی و
اهتمام خواجه شمس الدین محمد دین و دولت پادشاه اسلام سلطان احمد قوتی قوی گرفت
و آتش حقد و حسد در کانون ضمیر بعضی از شاهزادگان بی ایمان اشتعال پذیرفت از آن جمله ارغون
بن اباقا خان بولایت خراسان که سیورغال او بود بترتیب اسباب سلطنت و تمهید بساط مخالفت
اشتغال نمود و در صفر سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه بنواحی دامغان شتافت از جانب احمد علی
الیناق که بالیناق اشتهار یافته متوجه مخالفان شد و در صحرای آق خواجه محاربه بوقوع انجامید
شاهزاده ارغون منهزم گردید بعد از آن سلطان احمد بطرف نهضت فرموده الیناق حسب الحکم از
عقب ارغون پویان گشته و شاهزاده بنا بر قلعه کلات برده الیناق نیز بآنجا رسید و او را
بکلمات فریبنده مطمئن و ایمن گردانیده در خرقان باردوی احمد خان رسانید پادشاه اسلام
او را در خرگاهی حبس کرده اردو برادر بوقا را با چهار نفر از کس جهت محافظت مقرر گردانید آنگاه از کمال
خفت و طیش بهوس عشرت و عیش حرکت بجانب عراق نمود و حکم فرمود که الیناق بعد از نهضت ارغون را
بیاسا رساند اما در غیبت سلطان احمد بوقا و جمعی دیگر از امرا که اسلام سلطان موافق مزاج نازک
ایشان نبود با هم اتفاق کرده نیم شبی ارغون را از حبس خلاص ساختند و مانند بلای ناگهان بر سر الیناق
تاختند و بنای حیات او را و اکثر متابعان احمد خان را بر انداختند روز دیگر بوقا مجازی سواری فرستا

تا ایل قراوناس را سلطان احمد بر راه گیرند و در همان هفته روز نیز ارغون از عقب پویان شد و
سلطان احمد در نواحی اسفراین از خلاص ارغون و دستبرد گردون خبر یافته بجانب اردوی خود
قتلغ خاتون که در سراب بود شتافت و جمعی که در دامن متابعتش آویخته بودند در اثنا راه هر یک بطرفی گریختند
و چون سلطان احمد بسراب رسید بعد از دو سه روز قوم قراوناس در اردو در ریخته دست بغارت و
تاراج بر آوردند مقارن این حال پرتو وصول بر آن نواحی انداخته قرابوقای وسنکود که از جمله
ملازمان مادر سلطان بودند با زمانه در ساخته احمد خان را گرفته و نزد ارغون بردند ﴿ بیت ﴾
بیک لحظه بیک دم ﴿ دگرگون میشود احوال عالم ﴿ ارغون بتوقف سلطان احمد امرای توجای که برادر
سلطان کشته شده بود سپرد تا بیت او در انتقاص بدید ماند دل اهل اسلام بشکست ﴿ چنین است
رسم سرای درشت ﴿ گهی پشت بر زین گهی زین بپشت ﴿ مدت سلطنت احمد خان دو سال و
سه ماه بود ارغون خان بن اباقا خان در منتصف جمادی الآخر سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه باتفاق
خواقین و امرا و شاهزادگان تاج سلطنت بر سر نهاد و زمام کلیات و جزویات امور ملک
و مال را بقبضه اقتدار بوقا داد و صاحب دیوان خواجه شمس الدین محمد در وقت تجلس ارغون خان فرار
بر قرار اختیار کرده بجانب اصفهان شتافته بود و داعیه داشت که از آنجا براه دریا عازم هندوستان
گردد باز دست در دامن توکل زده بصوب اردوی ایلخان نهضت نمود در اثنا راه استمالت نامه
پادشاه بوی رسیده بر سبیل تعجیل بخدمت شتافت و در ماه رجب سال مذکور در مجلس ارغون خان
راه یافت بوقا امارات اقبال و علامات استقلال بر وجنات احوال جناب صاحبی مشاهده نمود
نزد ارغون او را بزهر دادن اباقا خان تهمت نمود ارغون خان بمقتضاء مدة عارمه گویان

منبع حیات صاحب دیوان را برانداخت و یکی از افاضل این رباعی در مرثیهٔ آن جناب بنظم [illegible]
از رفتن شمس از شفق خون بچکید * مه روی بکند و زهره گیسو ببرید * شب جامه سیه کرد از آن ماتم و صبح
بر زد نفسی سرد و گریبان بدرید * گویند صاحب سعید در وقتی که جلاد حاضر آمده بود دست بر آورده از مصحف
مجید تفأل کرد این آیه بر آمد * ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم
الملائکة الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون * بالجمله بعد از شهادت
صاحب دیوان بوقا بغایت اختیار و نهایت اعتبار روزگار میگذرانید تا آنکه بسببی از
اسباب که در تواریخ مبسوطه مذکور است خیال عصیان نموده بقتل رسید و در شهور سنه ست و
ثمانین و ستمایه سعد الدوله یهود که مرد خطیب ندیم شیوه بود و در مجلس پادشاه راه سخن یافته
و انوار عنایت و عاطفت ایلخان بر چهرهٔ احوالش تافت و روز بروز مرتبه و اعتبار آن جهود
سمت ازدیاد میپذیرفت و ساعت بساعت اقبال و دولت آن خاکسار بالا میگرفت تا کار
بجایی رسید که من حیث الاستقلال در امور ملک و مال دخل میکرد و جمیع امرا و اعیان از آن جهت
کرانه [illegible] و در ایام حکومت آن بی سعادت یهود و یهودیان پای بر مسند عزت نهادند و زبان طعن
و تشنیع بر ارباب ملت بیضا گشادند ارغون خان باغوای آن نامسلمان حکم کرد که هیچ
مسلمان از اعمال دیوان دخل ننهند و اینان از آمد شد باردوی اعلی مانع آیند مکاران
نابکار آن پادشاه شعار و دثار قرار داده که کعبه را معبد اصنام گردانند و فرق انام را
از عبودیت رحمان بعبادت اوثان که نامعجزه دین حضرت رسالت پناه ظاهر گردید و تیر دعای
ارباب اسلام بهدف اجابت رسید تفصیل این اجمال آنکه مرض جان ستان بر جان ارغون خان

ظاهر شده و بهبود بستر ناتوانی نهاده هر یکی از امرا و ارکان دولت بصوب آن حال [illegible]
کرده دست بصلات و صدقات گشاده سعد الدوله زیاده از دیگران قلق و اضطراب مینمود
و از اندیشهای خطا و خیالات ناروا در کمال حسرت و ندامت می‌بود بنا بر آن روی بتمهید بساط
عدالت و استمالت مردم هر ولایات آورده در یک روز بیست و شش نشان در اطراف و اقطار
جهان روان کرد اما بمقتضای نص قاطع اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون
آن همه تصدق و اظهار عدالت فایده نداد و روز بروز مرض ارغون خان روی بعرض ازدیاد نهاد
چون طغاجار نوین و بعضی دیگر از امرا از حیات پادشاه نومید گشتند کینهٔ دیرینه که از سعد الدوله
در دل داشتند در سلخ صفر سنه تسعین و ستمایه او را گرفته کشتند ارغون در وقت نزع از آن
حال وقوف یافت و در ششم ربیع الاول سال مذکور از عقب سعد الدوله بعالم دیگر شتافت و چون
شاهجان ملت محمدی مانند گلزار در فصل بهار بر افروخت و دلهای اعدای شریعت احمدی بر
آتش غم و حسرت بسوخت و از بسوخت و الحمد لله علی تواتر نعمائه و ترادف آلائه **کیخاتو خان بن اباقا خان**
در زمان سلطنت ارغون خان در حکومت روم روزگار میگذرانید و چون خبر فوت
ارغون شنید بنا بر استدعاء امرا متوجه اردو گشته در ماه رجب سنه تسعین و ستمایه بانجا رسید
بعضی از ارکان دولت بکراهت و بعضی بطوع و رغبت قدم در دایرهٔ اطاعت و انقیاد نهادند و دست
پیشکش و نثار و زبان دعا و ثنا بر گشادند کیخاتو خان هم در آن اوان از جانب روم خبر
طغیان استماع کرده بدان صوب نهضت نمود و در جمادی الآخر سنه احدی و تسعین نظم و نسق [illegible]
باز آمده روی بضبط مملکت و استمالت سپاهی و رعیت در آورد و منصب امیر الامرایی را بتوقاجار

داد و زمام امور وزارت در کف کفایت خواجه صدرالدین خالدی زنجانی نهاد و در ایام گیخاتو در زر
ثلاث و تعیین وضع چاو و ابطال او بوقوع انجامید چنانچه کیفیت این حال در کتب مبسوط مذکور است
آورده اند که گیخاتو خان اکثر اوقات بشرب مدام و مصاحبت سیم اندامان میگذرانید
و در هتک پرده عصمت دختران اشراف و اعیان میکوشید بنابران طغاجار نویان و طولادای
و غیرهما از امرا با پادشاه دل دگرگون کرده بر سلطنت بایدو اغول که حاکم بغداد بود اتفاق
نمودند و گیخاتو از بعضی خبر یافته سنقوق بال و طولادای و بعضی دیگر از عاصیان را بند فرمود و طغاجار
ایلچی ببغداد فرستاده شاهزاده بایدو را پیغام داد که بدینجانب باید شتافت تا مهم گیخاتو بر حسب
دلخواه سرانجام یابد لاجرم بایدو با لشکری موفور از بغداد نهضت کرده از اینجانب گیخاتو خان آقبوقا
و طغاجار را بدفع مهم روان ساخت و خود نیز در شنبه سیوم جمادی الاول سنه اربع و تسعین و ستمایه
روی بجنگ آورد و طغاجار در اثنای راه از آقبوقا جدا گشته اظهار مخالفت گیخاتو و موافقت بایدو
اغول نمود و لشکرها یکبار بجانب طغاجار شتافته آقبوقا با اندک مردی مراجعت نمود و بعد
از وصول این خبر روی ایلخان گیخاتو با دل غمناک و دیده نمناک بموغان رفت و درین اثنا سنقوق بال و
طولادای و دیگر امرا که در تبریز محبوس بودند بسعی جمعی از هواخواهان بایدو اغول خلاص شده
مانند بلای ناگهان بموغان شتافته گیخاتو را بدست آورده فی الحال بقتل رسانیدند بصحت پیوسته
که گیخاتو پنجمین اولاد هلاکو بود و در ایام دولت بعدالت و نصفت قیام نموده هرگز بقتل بیگناهی
امر نفرموده در الوسیله بعد ازین عبارت مذکور است که غالبا نام گیخاتو عقاتو باشد بمغولی معنی
دارد یعنی در عجب اندازد **بایدو خان بن ترغای بن هلاکو خان** در اواخر سنه اربع و تسعین و ستمایه

در بغداد باتفاق امرا و اعیان سریر خانیت بجلوس همایون بیاراست و غلغله تهنیت و فریاد
مبارکباد از جیب درات برخاست و منصب امیرالامرایی را بجلوس همایون بیاراست بطغاجار
نویان که مشید اساس سلطنت بود ارزانی داشت و زمام مهام وزارت و امور دیوانی را بقبضه کفایت
دستجردانی بازگذاشت و چون خبر قتل گیخاتو و پادشاهی بایدو بسمع شاهزاده غازان که در زمان
پدر خویش ارغون خان تا آن زمان حاکم خراسان بود رسید عزم انتقام جزم کرده با امیر
نوروز آقا مشورت نمود و این امیر نوروز پسر ارغون آقا بود که در زمان چنگیزخانیان سی و اند سال
حکومت خراسان تعلق بوی میداشت بعد از وفات پدر در ملازمت ارغون خان بسر میبرد و در آنوقت
که ارغون خان بوقا را بیاسا رسانید فرار نموده بطرف دیار شرقی شتافت و چون معتقد دین
اسلام بود تیغ جهاد آخته و رایت غزا برافراخته بنیاد حیات بسیاری از مشرکان را برانداخت
و مدتها میان امیر نوروز غازی و شاهزاده غازان جنگ و منازعه قایم بود و آخر الامر
در سنه اربع و تسعین و ستمایه مهم بصلح انجامیده امیر نوروز بپایبوس شاهزاده رسید و بمزید
تقرب و خصوصیت سرافراز گردید القصه چون شاهزاده غازان عزم استخلاص عراق و آذربایجان
نمود با نوروز غازی مشورت فرموده نوروز جواب داد که من متقبل میشوم که شاهزاده را بمسند
خانی بنشانم و بایدو را بجزای اعمالش رسانم بشرط آنکه شاهزاده جهان بدین پیغمبر آخر الزمان
ایمان آورد و دست از شعار کفر و بت پرستی باز دارد شاهزاده سر رضا جنبانیده در مقام فیروز
کوه زبان خجسته بیان بکلمه توحید گویا گردانیده و در آن روز بعنایت الهی چندین هزار کس از
شقاوت کفر بسعادت اسلام رسیدند و بعد از آن غازان خان متوجه آذربایجان شده چون

درعه ودری نزول نمود ایلچی سخندان پیش بایدو فرستاده طلب خونیان کیخاتو نمود و رسول
بی وفق مرام بازگشته غازان باتفاق امیر نوروز رایت مخالفت برافراخت و از آن جانب
نیز لشکرها در جنبش آمده قراولان بیکدیگر رسیدند و محاربه بوقوع انجامید و سپاه شاهزاده
غازان قراول بایدوخان منهزم گردانید آنگاه شاهزاده غازان ایلچی دیگر نزد بایدوخان
فرستاده سخنان محبت آمیز پیغام داد و گفت جنگ قراولان بی وقوف ما اتفاق افتاد
بایدو نیز در برابر کلمات مشفقانه بر زبان آورده متوقع شد که آقا و اینی بایکدیگر ملاقات کنند
و سخنانی که داشته باشند بی توسط غیری گفت و شنود نمایند پس از آن در روز معین آن دو
پادشاه با لشکرها بوعده گاه شتافته و هر یک با تنی چند پیش آمده باعزاز و احترام تمام
یکدیگر را دریافتند شاهزاده غازان التماس انجو فارس و عراق که تعلق بارغون خان میداشت
نمود و بایدوخان باحسن وجهی این ملتمس بذل نمود و قرار بران افتاد که روزی دیگر طوی
کرده هر یک از آن دو پادشاه متوجه اردوی خود گردند اما بایدوخان و امرا او بخیال
فاسد در حین آتش کشیدن مهم غازان خان منقطع ساختند و روی بمنزل خویش آوردند یعنی چون
منیر شاهزاده غازان پرتو انداخت و زمانه چون دل کفار رنگ و تار کشید بروشنی مشعله
توفیق رایت عزیمت بجانب خراسان برافراخت در روز دیگر بایدوخان بر این حال اطلاع یافته
تحتها خورده شاهزاده غازان از راه ایلچی باز فرستاده اعلام داد که با آقا یکدلی داشتم
ولیکن در ناصیه حال امرا امارت عصیان مشاهده نمودم بر حفظ علم مراجعت برافراشتم بایدو
بجهت اظهار تملق آغاز نهاده یرلیغ داد که ملک الاسلام جمال الدین محصولات انجو فارس را

بگماشتگان

بگماشتگان غازان تسلیم نمایند و بعد از آنکه کسان شاهزاده آن نشان را بفارس رسانیدند
جمال الدین مخالف آن منشوری ظاهر ساخت و ملازمان غازان نومید و حیران بازگشته در خلال
این احوال امیر نوروز جهت اطلاع بر اسرار و خفایا رام اراد آذربایجان و عراق برسالت پیش
بایدوخان رفت و در خفیه باظهار عهد و پیمان در میان آورد که بموافقت یکدیگر بساط سلطنت
بایدو را در نوردند و شاهزاده غازان را بر سریر جهانبانی نشانند و بایدوخان چند روز امیر نوروز را
نگاه داشته بالآخره نوروز زیرک دستان یاد کرد که اگر خان مرا رخصت کند بخراسان غازان را
بربسته بملازمت سپارم بایدوخان بدین افسون فریفته شده او را رخصت داد و امیر نوروز در
شاهزاده رسیده غازان پیش بایدو فرستاد پادشاه و امرا از این حیله انگشت تعجب بدندان
گرفته از گذاشتن نوروز پشیمان شدند مقارن این وقایع صاحب اعظم خواجه صدرالدین زنجانی
در ولایت سبزوار بموکب عالی غازانی پیوسته تمه از میلان خاطر امرا و ارکان دولت بایدو
نسبت با شاهزاده عرضه داشت آنگاه غازان نوروز بیک را با صدر جهان و طایفه از ملازمان
نصرت نشان در مقدمه روان فرمود و خود نیز بصوب آذربایجان نهضت نمود و امیر نوروز ایلغار کرده
نیم شبی در موضعی که از آنجا تا اردوی بایدو دو منزل بود فرود آمد طغاجار و بعضی دیگر از امرا عراق
از وصول نوروز بیک خبر یافته مانند دولت و اقبال بخدمت شتافتند و بایدو بدحال درنشان بوبکا
روی بوادی گریز نهاد و امیر نوروز بتکامیشی او رفته در حوالی نخجوان با آن خان مسلوب الامان رسیده
فی الحال کوز حیات او را بسنگ ممات رسانید **سلطان محمود غازان بن ارغون خان** در ماه ذی الحجه سنه
اربع و تسعین و ستمائه بروز عید اضحی در دارالملک تبریز طلعت عالم آرای مردم نمود و تخت خانی و سریر جهانبانی

بزوجود خود نیابت داد و در تمام روز حکم یرلیغ نفاذ یافت که مغولان باظهار شرع شریف بپ
دازند و بنیاد کفر و خذلان را نماند ظلم و عصیان از عالم براندازند و پادشاه اسلام هم در ابتدای
جلوس همایون امیر نوروز را جهت دفع فتنه بعضی از خویشان که از لب آب آمویه عبور کرده بودند بخراسان
فرستاده بود نوروز غازی کار مخالفان را حسب دلخواه ساخته مراجعت نمود و بعد از روزی چند
نوبت دیگر بموجب حکم سلطان شریعت پرور جهت ضبط و محافظت خراسان نهضت نمود و در غیبتش
بعضی از امرا فرصت یافته آن امیر محارب غازی را بمخالفت غازان خان و موافقت پادشاه مصر
متهم داشتند و صدرالدین خالدی که صاحب دیوان بود مکتوبی مزور مبنی بر اظهار اخلاص و اتحاد از
زبان امیر نوروز بملک مصر نوشته بغازان خان نمود پادشاه اسلام که از تحکمات نوروزی بتنگ آمده
بود چون این سخنان بشنود بی آنکه تفحص و تفتیش پردازد در سنه ست و تسعین و ستمایه از ییلاق همدان
قتلغ و امیر سوتای و هرقداق را با سپاهی بیکران بجانب خراسان روان ساخت و مقرر آنکه
تا جان امیر نوروز را با تیغ نوزند مراجعت ننمایند و امرا و تملات بخراسان رفته و امیر نوروز از مقاومت
عاجز گشته پناه بملک فخرالدین کرت کرد که داماد و مربی او بود و چون قتلغشاه بنظام هرات رسید ملک
بمروت ترک وفا داده نقیب کرده نوروز بیک را مقید و مغلول بخصم سپرد و قتلغشاه نوین در بیست
و دوم ماه شوال سال مذکور بساط حیات امیر نوروز را بخنجر ممات منطوی گردانیده و سرش را باردوی
همایون روان ساخت و در شهور سنه سبع و تسعین غازان خان برادر خویش خدابنده و الغو را که الجایتو
سلطان نام داشت و سلطان محمد خدابنده اشتهار دارد بحکومت خراسان فرستاد و میان
شاهزاده و ملک فخرالدین کرت منازعت دست داده عاقبت بسعی شیخ الاسلام خواجه شهاب الدین

جای مصالحت اتفاق افتاد و در سنه تسع و تسعین و ستمایه خواجه صدرالدین زنجانی که صدرجهان
لقب یافته بود بعلت تصرف مال دیوانی مواخذ گشته بیاسا رسید و غازان خواجه رشیدالدین
طبیب و خواجه سعدالدین را بشرکت وزیر گردانید **ذکر ملوک مصر و بیان آنچه میان غازان و ملک
ناصرالدین بوقوع انجامید** چون سیف الدین قلاون المعروف بالالفی هژده سال در مصر پادشاهی کرده
در سنه تسعین و ستمایه روی بعالم آخرت آورد و پسرش ملک اشرف قایم مقام شده بعد از سه روز
که برتبت پدری قیام نمود بیدره که یکی از بزرگان دولتش بود با جمعی از غلامان کافر نعمت
موافقت کرده آن عزیز مصر سخاوت را بسرای باقی فرستاد و آنگاه برادرش ملک ناصر را بپادشاهی
خود رایت امیرالامرائی برافراخت و چون کمال اجل بهیوالکه بث کتبوقا باتفاق لاجین و غلامان
اشرفی خروج کرده بیدره را بکشت و علم جهانداری مرتفع گردانیده لاجین را منصب سرداری سپاه
رسانید و بعد از دو سال از مضبوطت امرای مصر رویس حکومت را با لاجین عقد بستند و اساس دولت
کتبوقا را در هم شکستند و در سنه سبع و تسعین و ستمایه اعیان مصر نسبت بلاجین نیز طریق عصیان پیش
گرفته او را از میان برداشتند و زمام امور ملک نوبت دیگر در قبضه اقتدار ملک ناصر نهادند و
ملک ناصر در ایام دولت چهار هزار سوار بماردین و راس العین که حکام آنجا خراج گذار غازان بودند
روان کرد تا دست تاراج و غارت برآورده خرمن حیات بسیاری از مسلمانان را بباد فنا دادند
بنابران سلطان محمود غازان خیال استخلاص مصر و شام برلوح خاطر نگاشته در شهور
سنه تسع و تسعین و ستمایه با نود هزار مرد شمشیر زن بدانجانب نهضت نمود ملک ناصر نیز با لشکر فراوان عزم
رزم حرکت کرده در نواحی حمص قتال روی نمود مصریان پشت برهم کرده و لشکر غازان بسیاری از ایشان را

بتیغ بیدریغ کشته سلطان مصر در حین فرار در رفتار چنان تعجیل نمود که وقت نزول پیاده از اسب سوار
بالا شود و سلطان محمود غازان دو روز در حمص رحل اقامت انداخت آنگاه رایت عزیمت بصوب
دمشق برافراخت و چون بدان بلدهٔ جنت نشان رسید ساکنان آنرا شربت امن و امان چشانید
و فتح قلعهٔ دمشق را بعهدهٔ قتلغشاه نوین گذاشت و بر هر یک از بلاد شام شحنه‌ای گماشته مراجعت
فرموده بعد از آنکه از آب فرات عبور نمود اهالی قلاع شام سر بخونریزی و فتنه انگیزی برآورده شبها
از حصار بیرون می آمدند و اسبان مغولان را دزدیده هر کس را که تنها می یافتند می کشتند بنابرآن امرا مصلحت
در معاودت دانسته بهم پیوستند و از نهر فرات گذشته باردوی همایون ملحق شدند و نوبت دیگر پادشاه
بجهة بر بموسم تفرج شام نهضت فرموده آهسته آهسته قطع منازل مینمود تا در شهور سنه اثنی و سبعمایه
بنواحی حلب رسیده چند روز بعیش و طرب گذرانید و بعد از آنکه استخلاص آن ولایات را با میر قتلغشاه نوین
و چوپان بیک و قوجی دیگر از امرا گذاشته رایت مراجعت برافراشت و از آنجانب ملک ناصر با لشکر
وافر در نواحی دمشق منزل گزیده و انتظار غازان میکشید چون قتلغشاه نوین و امرا رجالت آئین
از آب فرات گذشته بمحاصرهٔ قلعهٔ حمص مشغول گشتند شخصی از طرف دمشق رسید و آوازه شایع کرد
که ملک ناصر هنوز بدمشق نیامده اما دمشقیان اموال و اولاد خود را بسمت مصر نهاده اند بنابرآن غازانیان
بجانب دمشق روان شده بعد از آنکه در موضع مرج صفر رسیده برآمدند تمام صحرا را فوجی از لشکر مملو
یافتند زیرا که ملک ناصر مراجعت غازان شنیده بود و پیشتر آمده بالقصه روز دیگر از جانبین صفها آراسته
کرده رایات محاربات برافراختند و دلیران مرد و لشکر تیغ جلادت آخته بنیاد حیات خلق را برانداختند
در آن روز امیر چوپان کارزاری نمود که ماهی آنرا رستم و اسفندیار بود اما عاقبت ملک ناصر ظفر و نصرت

اختصاص یافته قتلغشاه نوین و مولای و امیر چوپان و دیگر امرا و اعیان بصوب فرار شتافتند
و مصریان شمشیر در مغولان نهاده قریب ده هزار کس را بقتل رسانیدند و امرا مذکور در صفر سنه
ثلث و سبعمایه در مقام اوجان باردوی غازان خان رسیده پادشاه اسلام ایشان را در موقف
یارغو باز داشت و هر کس را بقدر گناه یاساق زده چوپان را بانعام کلاه و کمر مخصوص گردانید **ذکر**
انتقال غازان خان از خاکدان جهان بعد از انهزام قتلغشاه نوین در حومهٔ سرای ارجمند و در ذی الحجه
بر ذات پادشاه عدالت آئین استیلا یافت و موکب همایون از آن موضع در حرکت آمده عنان عزیمت
قشلاق تافت و در اثنای راه صحت بکلی زایل گشت و ضعف قوت پذیرفت تمام از علاج مزاج در گذشت
چون غازان دانست که وقت ارتحال و زمان انتقال است امرا و نوئینان را طلبیده شرط وصیت بجای آورد
برادر خویش الجایتو سلطان را که در خراسان بود ولیعهد کرده آنگاه از مزخرفات جهان فانی گذر کرده
و نماز دیگر روز یکشنبه دهم شوال سنه ثلث و سبعمایه بریاض رضوان خرامید خواتین حضرت و امرا
و نوئینان با وقار و تمکین یکبار عنان شکیبایی و اصطبار از دست داده ناله و زاری کرده و
سوگواری آغاز نهادند و نعش مغفرت مآب را به تبریز برده بخاک سپردند و تفصیل خیرات آن پادشاه
خجسته صفات در کتب مبسوطه مذکور است و راقم حروف بخوف عن الاکثار از ایراد آنها معاف و معذور
مدت سلطنت غازان خان هشت سال و نه ماه بود و اوقات حیاتش سی و سه سال **اولجایتو سلطان بن**
ارغون خان در پنجم ذی الحجهٔ اربع و سبعمایه از خراسان بخطهٔ اوجان رسیده بعد از اقامت مراسم عزا
در پانزدهم شهر مذکور تخت خانی را بوجود خود زینت گردانید منصب امیر الامرائی را قتلغشاه نوین
مفوض داشت و امر وزارت را بخواجه رشید الدین و سعد الدین باز گذاشت اما بعد از چندگاه خواجه سعد الدین

تصرف در اموال دیوانی متهم گشته بیاسا رسید و خواجه علیشاه جیلانی با خواجه رشید شریک گردید
و در بهار سال مذکور سلطان محمد خدابنده شهر و قلعهٔ سلطانیه را طرح انداخت و در اندک زمانی آن
عمارت با تمام رسانیده دار الملک ساخت و در ایام دولت اولجایتو سلطان جمعی از امرای مصر و
شام مثل جمال الدین اقوش و قراسنقور از ملک ناصر روی گردانیده پناه با ایلخان آوردند
و منظور نظر عنایت و عاطفت گشته تمرد و ظلم ملک ناصر بموقف عرض رسانیدند بنا بر آن
سلطان محمد خدابنده را هوس تسخیر آن بلاد در ضمیر جای گیر آمده بعد از ترتیب آلات حرب و تهیهٔ
ادوات طعن و ضرب با عساکر نصرت مآثر بصوب ممالک ملک ناصر نهضت نمود و در روز پنجشنبه غرهٔ
رمضان سنه اثنی و عشر و سبعمایه از آب فرات عبور نموده در روز جمعه هشتم ماه مذکور در ظاهر رحبهٔ شام
نزول اجلال دست داد و دلیران آن روزگار قلعه را در میان گرفته و از جانبین جنگ
در انداختند بعد از کشش و کوشش بسیار بسعی خواجه رشید مهم بر صلح قرار یافت و در بیست و چهارم
شهر مذکور پادشاه مؤید منصور عنان مراجعت بمستقر سریر کرامت تافته در خلال این احوال کبک خان
و منصور اغلان با سپاه وافر از آب آمویه گذشته بجد تمام و جهد مالا کلام تسخیر ولایت خراسان کشیده
امیر ایلخان مثل امیر یساول و امیر علی قوشچی و غیرهم که در آن مملکت بودند در برابر لشکر ماوراء النهر رفته
منهزم شدند و اخبار بسمع اولجایتو سلطان رسیده عزم یورش خراسان فرمود مخالفان بمجرد استماع
این خبر معاودت نموده باماکن خویش رفتند آنگاه ایلخان فرزند رشید خود سلطان ابوسعید را با جلال
و حشمتی موفور نامزد حکومت خراسان کرده امیر سونج را اتابکی او مقرر ساخت و شاهزاده در سنه
ثلث و عشر و سبعمایه بدانجانب روان شده در ییلاق کونشک مراد امیر یساول و امیر علی قوشچی را که از

هوای کبک خان گرفته بودند بموکب عالی پیوستند و چون سلطان ابوسعید بخراسان رسید شیوهٔ
عدل و داد شایع گردانید و جناح رافت و عاطفت بر سر ساکنان آن دیار گسترانید و بیمن مقدم
شاهزاده فتنها آرام یافت و میان کبک خان و یسور مخالفت اتفاق افتاده یسور بموافقت ایلخانی
بخراسان شتافت و در سنه ست و عشر و سبعمایه مرغ جان بستان جان اولجایتو سلطان عازم جنان
شده در شب عید سال مذکور دست قضا سجل حیات او را در نوشت بیت بود همیشه سرمایهٔ خرمی
در این عید شد اهل ایران غمی مدت سلطنت سلطان محمد خدابنده دوازده سال بود و مدت حیاتش
سی و شش سال و او از اکثر سلاطین چنگیزی بتمهید بساط عدالت و تشیید قواعد شریعت امتیاز تمام
داشت و در ایام دولت همت بر تربیت سادات و علما و اصحاب درس و فتوی گماشت و در محبت
اهل بیت غلو بسیار نمود بنا بر آن اسامی ائمهٔ اثنی عشر را در خطبه و سکه درج نمود سلطان ابوسعید بن
اولجایتو سلطان چون خبر اشتداد مرض پدر بشنید عازم سلطانیه گردید اما پیش از وصول او
قضا کار خود کرد و اولجایتو سلطان روی برضوان آورد و سلطان ابوسعید در اوایل سنه
سبع و عشر و سبعمایه بمقصد رسیده بعد از اقامت مراسم عزا در صفر سال مذکور تخت جهانبانی را
بفر وجود همایون مشرف ساخت و بتعظیم امور ملک و ملت اهتمام نموده رایت عدالت بر افراخت
و منصب امیر الامرایی را بچوپان نوین مسلم داشت و امر وزارت بدستور سابق بخواجه رشید
و خواجه علیشاه گذاشت و بنا بر آنکه در زمان پادشاه جهانیان در سن دوازده سالگی بود امیر چوپان
صاحب اختیار ملک و مال گشته در جمیع امور من حیث الاستقلال دخل فرمود و در سنه ثمان و عشر
و سبعمایه بسبب مخالفت و نزاعی که میان اصحاب دیوان مباشر خواجه علیشاه جیلانی و دارا

وارکان دولت خصوصا امیر چوبان را رشوتها داده تا مزاج سلطان را با خواجه رشید متغیر گر
دانیدند و آن وزیر فاضل نیک نفس را بدرجه شهادت رسانیدند مولانا جلال الدین عتیقی در تاریخ
آن واقعه گوید بیت رشید ملت و دین چون رحیل کرد بعقبی نوشته عتیقی تاریخ او که آب زر طاب
و هم درین سال شاهزاده تیمور در خراسان طریق عصیان پیش گرفت تا مازندران عنان باز نکشید
وازجانب دشت قبچاق پادشاه اوزبک نیز براه دربند بجانب آذربایجان متوجه گردید سلطان
ابوسعید خان امیر حسین گورکان را نامزد دفع تیموریان نموده و خود عازم قشلاق شده امیر چوبان را
نیز از عقب امیر حسین روان فرمود درین اثنا خبر وصول پادشاه اوزبک بدربند شایع شد
سلطان ابوسعید بحسب ضرورت با اندک سپاهی که همراه داشت بلب آب کر رفت و حال آنکه
درانجانب آب مخالفان بغارت و تاراج مشغول بودند امیر چوبان که بطرف خراسان شتافته
بود چون به بیلقان رسید خبر هجوم اوزبکیان شنید فسخ آن عزیمت کرده با دو تومان لشکر
بپادشاه بحر و بر پیوست درین حین رعبی بر سپاه اوزبک مستولی گشته روی بولایت خویش نهادند
و امیر چوبان ایمغی را داشته مانند باد از آب گذشته و خرمن حیات بسیاری از آنجماعت را
بتیغ آتش بار خاکستر گشت و چوبان نویان بعد از مراجعت قورمشی پسر النباق و جمعی دیگر از امرا
که قبل از وصول او بجنگ اوزبک مبادرت نموده و بحکم پادشاه ملحوظ گشته در موقف یارغو بازداشته
چوب یاساق زده و امرا آزرده خاطر شده با خود قرار دادند که بهنگام مجال دستبردی نمایند
درین اثنا سلطان ابوسعید خان بجانب سلطانیه نهضت فرموده چوبان بصوب گرجستان در
حرکت آمد و امرا به عهد فرصت غنیمت شمرده مانند گرگ از عقب چوبان نویان پویان شدند

و چون نزدیک بلشکر ایشان رسیدند چوبان یورت را خالی گذاشته بطرف دیگر عزیمت نموده مخالفان
اردوی چوبان را یغما و غارت و تاراج برداده از عقب شتافتند و بعد از آنکه بوی باز خوردند
حربی عظیم روی نموده شکست برجانب چوبان افتاد و با معدودی چند گریخته خود را بلطایف
الحیل بسلطانیه رسانید آنگاه قورمشی و ایرنجین و تغماق و الیتوقا و بوقا ایلدورچی و جوچیان
قراونا بس و دیگر امرا با سپاه بلاانتها بعزم رزم متعاقب چوبان بحدود سلطانیه آمده از
سفید رود عبور کردند سلطان ابوسعید خان چون جلادت دشمنان را مشاهده فرمود با امرا
و لشکریان که در ملازمت بودند باستقبال ایشان نهضت فرموده چون آن دو لشکر بهم رسیدند
مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمده تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و در آن معرکه امیر ایرنجین و دو پسر
او شهزاده تکلک که پسرش شیخ امیر علی بر دست بوسعیدیان کشته بود عبدالرحمن ولد امیر قورمشی
داد شجاعت بداده و نزدیک آن شد که لشکر پادشاه را چشم زخمی رسد در آن اثنا سلطان
ابوسعید خان بتایید ملک منان شمشیر پهلوانی آخته بنفس نفیس در میدان تاخت و لشکر ظفر قرین
این حالت را مشاهده نموده یکبار روی بدشمنان آوردند خون از تیغ شان باران از میغ
فرو بارید و نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم شهریار داد گر وزید ایرنجین و تغماق و استوقا دستگیر شده
بیاسا رسیدند و بنابر آنکه شهریار ایران درین مصاف بنفس خویش آثار جلادت و مردانگی بظهور آورده
بود مقرر شد که منشیان لفظ بهادر را اضافه القاب همایون نمایند اما شاهزاده تیمور چون در مازندران
خبر توجه امیر حسین گورکان شنود خرابی بسیار کرده مراجعت کرد و امیر حسین از عقب او شتافته
تیمور بجد و جهد بور فرود آمده بنابر آن قبل از آنکه از آن وجه خبری وصول یابد از راه طوس بکلام

وازانجا مبارکشاه بن جوجای مکتوب را بجانب بغداد فرستاد و تا محاصرهٔ ملک غیاث الدین کرت
بپردازد و ایشان بنواحی شهر رسیده و ملک بقدم مخالفت پیش آمده چند روز نیران جدال و
قتال اشتعال یافت و در خلال این احوال شاهزاده یسور شنید که امیر حسین و سپاه عراق برگشته
اند لاجرم ایلچی فرستاده مبارکشاه و مکتوب را باز طلبیده و بعد از وصول ایشان چنان بو
ضوح پیوست که آن خبر غیر واقع بوده و امیر حسین تا دو ماه دیگر از منزل خود حرکت نخواهد کرد آنگاه
شاهزاده یسور در باب رفتن و ایستادن مشورت نموده رایها بآن قرار گرفت که بهرات آمده
در محاصرهٔ آن شهر طریق سعی و اهتمام مسلوک دارند با این عزیمت رایت توجه افراخته و در بیست و
دوم ربیع الاول سنهٔ تسع و عشر و سبعمایه مرغزار نوران را منزل ساختند و مدت یکماه بمحاصره
و محاربه ملک غیاث الدین را تصدیع داده و چون دیدند که کاری از پیش نمیرود بجانب گرمسیر روان
شدند مقارن آن حال امیر حسین بهرات رسید باتفاق ملک غیاث الدین از عقب یسوریان تا هیلمند
از پی رفت و در انتقام بعضی از مخالفان را بدست آورده بیاسا رسانیده مراجعت نمود گویند
شاهزاده یسور هم در آن ولایات بجنگ یکی از اولاد دوا خان گرفتار گشته شد ذکر بعضی از وقایع
ایام سلطان ابوسعید بهادر خان و بیان انقضاء اوقات حیات امیر چوپان در سنهٔ احدی و عشرین و سبعمایه
امیر چوپان شاهزاده ساتی بیک را در سلک ازدواج کشیده و حلاوت عیش و عشرت و نفاذ امر و فرمان بهجت
باوج عیوق رسانید و در سنهٔ اثنی و عشرین امیر تیمورتاش بن امیر چوپان که ایالت ولایت روم تعلق
بوی داشت آغاز مخالفت کرده خطبه بنام خویش خواند و امیر چوپان در قلب زمستان متوجه دفع فتنه او گشت
تیمورتاش بخدمت پدر مبادرت نمود و چوپان او را بند کرده باردوی همایون رسانید سلطان ابوسعید بهادر

جهت خاطر امیر چوپان رقم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ امیر تیمورتاش کشیده نوبت دیگر او را بحکومت ولایت روم
سرافراز ساخت و در سنهٔ ثلث و عشرین خواجه علیشاه جیلان بمرض طبیعی در اوجان بجنان شد
خواجه رکن الدین صاین که نایب امیر چوپان بود وزیر گشت و هم درین سال امیر چوپان دختر
خویش بغداد خاتون را که در حسن و جمال یگانهٔ آفاق بود با امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن آقبوقا که
شیخ حسن ایلکانی و شیخ حسن بزرگ عبارت ازوست عقد فرمود و در سنهٔ خمس و عشرین سلطان
ابوسعید را با بغداد خاتون تعلق و عشق پیدا شد و عنان صبر و قرار شکیبایی از دست داده این
از غزلیات که در آن اوقات نظم فرموده است بیت بیا مصر دلم تا دمشق جان منی ۲ که آرزوی
دلم در هوای عهد اوست ۲ و چون یاسای چنگیز خان چنانست که هر عورتی که مطلوب خان باشد
باید که شوهر او را طلاق داده بحرم پادشاه فرستد سلطان ابوسعید محرمی نزد چوپان فرستاده
نبذه از ما فی الضمیر خود اعلام نمود چوپان از استماع این سخن در حرکت آمده جوابی نگفت
و سلطان لب ازین گفت و شنید بربست اما کدورتی تمام بر حاشیهٔ خاطر عاطرش نشست
بعد از آن امیر چوپان بملاحظهٔ آنکه چون بعدی میان محب و محبوب حاصل شود سورت عشق فرو نشیند
امیر شیخ حسن را با بغداد خاتون بقراباغ فرستاد و سلطان از طوع او کره بقشلاق بغداد برد
و چون شهزادهٔ عالی مقام بمدینهٔ دار السلام رسید عشق بغداد خاتون بیشتر از پیشتر در ضمیر منیرش مشتعل
گردید بیت دوای عشق گو بنیه از شکر زد می دانستم ۲ که در دل بهر آن مه خواهد افزون شد بهر منزل
در خلال این احوال صاین وزیر که ملک نصرة الدین عادل لقب یافته بود بهنگام مجال افعال و اعمال
چوپان و اولاد او را بقبح وجهی عرض نمود و آن سخنان کالنقش فی الحجر در لوح دل سلطان عادل

مرتبه تمکین دمشق خواجه بن چوپان که در سلک مقربان انتظام داشت شمه از تغیر مزاج
وسعایت وزیر بگوش میرسانید چوپان صلاح خویش در آن دید که بولایت دور دست رود
وصاین وزیر را همراه برد تا بوقت فرصت بجزای کفران نعمت رساند لاجرم در فصل بهار بهانه ضبط
ولایت خراسان با امیر اکرنج و امیر محمد اسن قتلق و امیر محمد بیک و امیر نیک روز و صاین وزیر
بدانجانب شتافت و پسر خویش دمشق خواجه را بخدمت سلطان باز داشت سلطان ابوسعید
بهادر خان بعد از رفتن چوپان بخراسان از بغداد بسلطانیه رفت و امیر دمشق خواجه در کلیات
و جزویات مهمات سلطان باستقلال دخل کردن گرفت چنانچه پادشاه را از سلطنت جز نامی نماند
وانمعنی بر خاطر همایون گران آمده در خلوت شمه از ما فی الضمیر با بعض ندیمان در میان آورده و در آن
انجمن شخصی بعرض رسانید که دمشق خواجه با فلان قمای اولجایتو سلطان که در قلعه سلطانیه میباشد
تعلق میورزد سلطان فرمود که هر گاه دمشق خواجه بخانه محبوبه برود مرا آگاه گردانید و هم در آن
ایام که داخل شهور سنه سبع و عشرین و سبعمایه بود دمشق خواجه بقلعه رفته و سلطان بر ان صورت وقوف
گشته حکم بقتل او صادر شد اما هیچکس را یارا نبود که برین امر اقدام نماید و بحسب اتفاق در آن اثنای
چند از جای آورد که سلطان گفت تا آوازه در انداختند که اینها مردم چوپان و خواص اوست که در
خراسان گشته اند دمشق خواجه از شنیدن این خبر خبر شده و بی آرام گشته با آنکه کرج در را از حصار بزیر
انداخت و روی بوادی فرار نهاد و سلطان مصر خواجه و آغا لولو را بکار متی او فرستاده و ایشان
او را دریافته مصر خواجه بدست خود سر دمشق خواجه را از تن جدا کرده آنگاه پادشاه بجهت قتل و نهب
بامرای خراسان ارسال ساخت که در گرفتن و کشتن چوپان و اتباع او مراسم سعی و اهتمام بجای آورند و همچنین

دیگر ولایات اطراف احکام بتاکید تمام ارسال داشت که از چوپان و اتباع او نگذارند بعد از آن
شهریار ایران از سلطانیه نهضت نموده در قزوین رحل اقامت انداخت و خواجه غیاث الدین محمد بن
خواجه رشید الدین که متن مواقف و شرح تجرید و تاریخ گزیده و قصیده مصنوع سلمان بنام اوست وزیر
ساخت القصه چون فرستاده سلطان بخراسان رسید و نشانها بامرا رسانید بنابر آنکه ایشان
در آن زمان با چوپان یارای مخالفت نداشتند فی الحال کیفیت واقعه را با او در میان نهادند امیر چوپان
بر فوت پسر جزع و فزع نموده و صاین وزیر را کشته با هفتاد هزار سوار بعزم انتقام متوجه عراق شد
و چون بسمنان رسید بملازمت حضرت قطب الاولیا شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره رفت
و در حضور آنحضرت امرا را توکیشه داد که از وی روی گردان نشوند آنگاه از شیخ التماس نمود که بار دیگر
سلطان رفته خونبهای دمشق خواجه طلب دارد و در امر مصالحه شرط سعی و اهتمام بجای آرد حضرت
شیخ اجابت ملتمس نموده بدانجانب توجه نموده و سلطان ابوسعید تعظیم و احترام آن بزرگ عالی مقام
قیام نموده بدو زانوی ادب نشسته اما سخنان تسلیم خونبهای دمشق خواجه و صلح چوپان از شیخ
نشنود و بعد از مراجعت شیخ چوپان بقوت و جرات تمام بطرف پادشاه ابوسعید عالیجاه روان شد و چون
بمنزل قوها رسید و بنا بر نقض عهد روز ده راه شب تا امیر محمد کجک و امیر یکو وزیر و غیر هما از امرا با سی
هزار سوار در شب عهد چوپان بر طاق نسیان نهاده بسلطان پیوستند و چوپان از بی اعتقادی اعوان و لشکریان
توهم نموده از راه بیابان روی بولایت خراسان نهاد و اکثر اتباعش متفرق و پریشان گشته
چوپان بعزیمت ترکستان تا کنار آب مرغاب عنان باز کشید و در آن منزل از ان خیال پشیمان شده
بملک غیاث الدین کرت که مربی او بود پناه برد مقارن وصول امیر چوپان بهرات منشور سلطان ملک

غیاث الدین رسید که چوپانرا بسیاست رساند و بمواصلت کردوچین و اخذ املاک اتابک فارس مفتخر
و سرافراز گرداند و ملک حقوق تربیت چوپانرا نابوده انگاشته جلاد را به پیش فرستاد و چوپان
آغاز قلق و اضطراب نموده هرچند التماس نمود که ملک حق شناس یکنوبت با او ملاقات نماید
بجایی نرسید بیت ممنوع شد مروت و معدوم شد وفا ٭ وز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا
آنگاه امیر چوپان بملک پیغام فرستاد که سه وصیت او را بجای آورد اول آنکه نوعی نماید تا سرش را
از بدن جدا کنند دوم جهت نشانه یک انگشت او را که دو سر داشت باردو فرستد و دیگر سعی نماید که
جسد او را بمدینه رسول صلی الله علیه و آله و سلم برده در در عمارتی که در آن موضع بتبرک ساخته بود مدفون
سازد سیوم آنکه پسرش جلاوخان را که از خواهر سلطان متولد شده زنده باردو فرستد ملک لطف
فرموده این ملتمسات را قبول نمود تا جلاد چوپانرا بخنه هلاک ساخت و انگشت او را باردو فرستاد
و آن نشانه در محرم سنه ثمان و عشرین و سبعمایه بدانجا رسید حسب الحکم در سر اردو بازار آویختند
و هم درین سال ملک غیاث الدین ملاقات پادشاه ظفر قرین کرده در اثنای راه مسموع شد که بغداد خاتونرا
امیر شیخ حسن طلاق داده و او محرم پادشاه در آمده بغایت صاحب اعتبار است ملک بمروت از استماع
این خبر متحیر گشته کس بخراسان فرستاد تا جلاوخان را که در آن اوان در حسن و ملاحت نظیر نداشت
از میان برداشت و خود بقراباغ رفته سلطان ابوسعید خان بتزیین بوی جاگیر شده اما بواسطه اعتبار
بغداد خاتون مهم او از پیش نرفت بلکه او را در اردو موقف گردانیدند تا کس بخراسان فرستاد تا تابوت
امیر چوپان و جلاوخان را با وجان آوردند آنگاه سلطان ابوسعید چهل هزار دینار بر خرج محمل افزود تا
حاجیان آن تابوت را همراه خویش بمکه برده از آنجا بمدینه رسانیدند و بجاگیر سپردند و بعد از قتل امیر چوپان

اولاد و اقربای او بعضی کشته شده و برخی در اطراف عالم سرگردان گشته چنانچه تفصیل او در
تاریخ مبسوط مسطور است گویند که امیر چوپان مردی خیر عادل بود و در تقویت دین اسلام سعی
تمام مینمود ذکر مشرف شدن بغداد خاتون بمبارکی سلطان ابوسعید بهادر و وفات آن پادشاه صاحب تاج
ناقلان اخبار چنین اخبار نموده اند که بعد از کشته شدن چوبان نویان شهریار کامکار
قاضی مبارکشاه را طلبیده که پیش امیر شیخ حسن رود و بپرسد که تواند او را از بغداد خاتون بگذراند
قاضی چاره جز آن ندانست که این حکایت بسمع امیر شیخ حسن رسانید و شیخ حسن از ترس جان
مفارقت جانان کرده بعد از انقضاء زمان عدت خسرو عالی منزلت او را در حباله نکاح در آورد
و بغداد خاتون پای بر مسند عزت نهاده در امور ملکی و مالی دخل کرده در شهور سنه اثنی و ثلثین و سبعمایه
جمعی از حاسدان بسمع اشرف سلطان رسانیدند که میان امیر شیخ حسن و بغداد خاتون مراسلات
پنهانی واقع است سلطان شیخ حسن را بقلعه کماخ روان ساخت و بغداد خاتون را از درجه
اعتبار بینداخت و بعد از آنکه تحقیق این سخن نموده کذب مفسدان ظاهر شد نوبت دیگر بغداد
خاتون منظور نظر عنایت گشته امیر شیخ حسن قدم بر سریر حکومت روم نهاد و در اواخر سنه خمس
و ثلثین پادشاه اوزبک آهنگ اران و آذربایجان کرد بنابر آن سلطان در سنه ست و ثلثین
عازم اران شد و در حدود شروان بواسطه حرارت و عفونت هوا مرضی بر ذات اشرف
اعلی عارض گشته بعد از یازده روز فی الجمله صحتی روی نمود و پادشاه بحمام رفته مرض نکس کرد
و در سیزدهم ربیع الآخر سال مذکور بجوار رحمت ملک غفور انتقال نمود بیت کز گریه تاج و سوزد
تخت گاه شد بعید ٭ بر زوال دولت سلطان اعظم بوسعید ٭ نعش مغفرت ماب را

سلطانیه آورده بخاک سپردند اوقات حیاتش سی و دو سال بود و زمان سلطنتش نوزده سال و [illegible]
ظفرنامه مسطور است که سلطان ابوسعید در اواخر ایام دولت دلشاد خاتون بنت دمشق خواجه
بن چوپان را بعقد آورده با بغداد خاتون کم التفاتی آغاز نهاد و بنا بر آن خاتون بوفا سلطان را
زهر داد اربا خان از نسل اریق بوکا بن تولی خان است و او بعد از فوت سلطان ابوسعید بسعی خواجه
غیاث الدین محمد وزیر بر سریر سلطنت نشست و بغداد خاتون را که بنظر استخفاف در وی می‌نگریست
بدوستی پادشاه اوزبک و زهر دادن سلطان مغفور متهم داشته بقتل رسانید آنگاه لشکر
بلب آب کر کشیده اوزبکان را منهزم گردانید و چون امیر علی پادشاه که خال سلطان ابوسعید بود
و دران حین بحکومت دیار بکر اشتغال مینمود از سلطنت اربا خان واقف گشته رایت خلاف
افراشته موسی خان بن علی بن بایدو خان را بپادشاهی برداشت و روی بار با خان نهاده

اربا خان

بجنگ اهتمام خواجه غیاث الدین لشکر [illegible] فراهم آورده بجانب دشمنان نهضت نمود و در روز
چهارشنبه هفدهم رمضان سنه ست و ثلاثین و سبعمایه در نواحی [illegible] هر دو لشکر بهم رسیده دست
بتیغ و خنجر بردند و بواسطهٔ غدر بعضی از امرا [illegible] نکبت بر سپاه اربا خان وزیده منهزم گشت
و خواجه غیاث الدین محمد لحظه‌ای ثبات فشرده چون دید که کار از دست رفت او نیز براه فرار روی
نهاد و امیر علی پادشاه کسان بکامجویی وزیر پادشاه نشان فرستاد تا او را گرفته باردو
رسانیدند و در بیست و یکم رمضان سال مذکور آن خواجه فاضل نیکو اخلاق را شربت شهادت
چشانیدند و هم دران ایام اربا خان نیز بدست لشکریان علی پادشاه افتاده رخت هستی بباد داد
موسی خان در شوال سال مذکور در موضع اوجان افسر خانی بر سر نهاد و زمام اختیار ملک و مال را بدست

علی پادشاه داد امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن آقبوقا جلایر که پسر عمهٔ سلطان ابوسعید بود بحکومت
دیار روم اشتغال مینمود چون این وقایع شنود محمد بن قتلغ بن یاسن تیمور بن انبارجی بن منککا
تیمور بن هلاکو خان را بپادشاهی برداشت و علم عزیمت بجانب تبریز برافراشت و موسی خان
و علی پادشاه باستقبال روان شده در چهاردهم ذی حجهٔ مذکوره در موضع نوشهر تلاقی فریقین
دست داد و علی پادشاه پیش امیر شیخ حسن کس فرستاد که دو پادشاه بر سر ملک با هم نزاع دارند
چه ضرورتست که با من و تو در میان باشد اکنون مصلحت ما و تو آنست که هر یک با اتباع بر سر
پشته بر آمده ایشان را بهم گذاریم ع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون ؛ امیر شیخ حسن این سخن را
قبول نموده با دو هزار مرد صف شکن بر فراز پشته شتافت و آتش قتال اشتعال یافته محمد خان عنان
بصوب هزیمت تافت درین اثنا امیر علی پادشاه بفراغ خاطر بلب آبی فرود آمده بتجدید وضو
مشغول گشت و امیر شیخ حسن آن حال را مشاهده کرده با سواران آسوده از ان پشته فرو ریخت
و علی الفور خون علی پادشاه را با خاک بر آمیخت موسی بعد از استماع این خبر فرار نموده و محمد
خان بازگشته بشیخ حسن نویان پیوست محمد خان پس از انهزام موسی خان باتفاق شیخ حسن نویان
باوجان رفته بر تخت خانی نشست و امیر شیخ حسن بضبط امور مملکت و استمالت سپاهی و رعیت
مشغول گشت بازماندگان خواجه غیاث الدین وزیر را در خانهٔ [illegible] و رعایت جای داد و
دلشاد خاتون بنت امیر دمشق خواجه بن چوپان نویان را که در سلک خواتین سلطان ابوسعید بود در
حبالهٔ نکاح آورد ع که واجب شد طبیعت را مکافات طغا تیمور خان از نسل برادر چنگیز خان بود
و در شهور سنه سبع و ثلاثین و سبعمایه بسعی شیخ حسن علی دله علی قوشچی که حکومت بعضی از بلاد خراسان

تعلق بوی میداشت و بتحریک امیر علی جعفر که از امیر شیخ حسن گریخته بود پای بر سریر سلطنت نهاد و
عازم تسخیر عراق گشته چون بحدود آذربایجان رسید موسی خان با قوم اویرات با وی پیوست
و محمد خان و شیخ حسن نویان باستقبال مخالفان مبادرت نموده در منتصف ذیقعده سنه
مذکوره در صحرای کره رود هر دو لشکر با هم باز خوردند طغا تیمور پیش از اشتعال نایره حرب و قتال
عنان تمالک و تماسک از دست داده روی بدیار خراسان نهاد و موسی خان ساعتی پای ثبات
فشرده بالآخره او نیز منهزم گشته بعد از چند روز بچنگ مردم شیخ نویان گرفتار شده و در روز عید
اضحی بیاسا رسید امیر شیخ حسن بن تیمورتاش که شیخ حسن کوچک عبارت از وست و در ولایت روم
بسر میبرد و در شهور سنه ثمان و ثلاثین و سبعمایه هوس جهانگیری حلیهٔ اندیشه شده غلام ترک نژادی
قراچری نام را که با پدرش مشابهتی داشت نزد خود آورد و آوازه در انداخت که امیر تیمورتاش که
بعد از قتل امیر چوبان بمصر شتافته بود باز آمد و تا این سخن مردم را باور آید مادر خود را بقراچری داد و جمعی
در کابینش میرفت بنابرین لشکر فراوان بجانب ایشان گرایسته و شیخ حسن کوچک پس از ترتیب
اسباب حرب و آلات طعن و ضرب بجانب آذربایجان روان گشته محمد خان و امیر شیخ حسن بزرگ
عازم دفع مخالفان شدند و در بیست و هفتم ذیحجه سنه مذکوره در حدود الاتاق لشکر روم و عراق بهم رسیده
شیخ حسن کوچک ظفر یافت و شیخ حسن بزرگ بجانب تبریز شتافت محمد خان بدست دشمنان افتاد و
در سلخ صبح رخت هستی بباد داد و درین اثنا قراچری تیمورتاش خیال استقلال بخاطر آورده کار بر امیر
شیخ حسن کوچک زد اما کاری نیامد و شیخ حسن بجانب گرجستان گریخت و حال پدر مزور را اظهار نموده
بخدمت شاهزاده ساتی بیک بنت اولجایتو سلطان و بپیش امیر سیورغان پیوست و تیمورتاش مزور بروم

زدم شیخ حسن ایلکانی متوجه تبریز شد اما بعد از تلاقی فریقین گریخته باتفاق اویرات بجانب بغداد
شتافت و امیر شیخ حسن عنان عزیمت بطرف سلطانیه تافت شاهزاده ساتی بیک بنت الجایتو سلطان
در سنه تسع و ثلاثین و سبعمایه باتفاق امیر شیخ حسن چوبانی پای بر مسند سلطنت نهاده متوجه سلطانیه گشت
و امیر شیخ حسن ایلکانی این خبر شنوده بتبریز رفت و از آنجا بقوم گیتی بیرون آمده قبل از جنگ صلح
بوقوع انجامید و شاهزاده ساتی بیک و امیر شیخ حسن کوچک باران و آذربایجان شتافته امیر شیخ
حسن بزرگ در سلطانیه رحل اقامت انداخت و در ماه رجب سال مذکوره طغا تیمور خان نوبت دیگر عزم
استخلاص عراق و آذربایجان کرده چون بسلطانیه رسید امیر شیخ حسن بزرگ بوی پیوست و [illegible]
ساتی بیک با امیر سیورغان و شیخ حسن کوچک از اران باوجان آمد درین اثنا قوم اویرات تیمور
تاش را بند کرده باردو آوردند و همان لحظه بحکم ساتی بیک سر تیمورتاش را از تن جدا کردند و بعد از آن امیر
شیخ حسن چوبانی آغاز مکر و تزویر نموده بطغا تیمور خان پیغام فرستاد که اگر پادشاه در قتل
امیر شیخ حسن ایلکانی با اتفاق نماید من شاهزاده ساتی بیک را در عقد وی آرم و بنده وار طریق خدمت
سلوک دارم و طغا تیمور این سخن را راست پنداشته بعد از آمد شد سفرا وثیقه مشتمل بر موافقت
ساتی بیک و امیر شیخ حسن چوبانی و محتوی بر مخالفت و قصد شیخ حسن ایلکانی در قلم آورد و پیش امیر
شیخ حسن کوچک فرستاد و آن امیر پر مکر و تزویر آن نشان را در اردوی امیر شیخ حسن بزرگ انداخته
بعضی از نوابش آنرا طلب داشت و گفت چند شیخ حسن آقا با دشمنان که با او این نوع خیالات فاسد
دارند دم از دوستی میزند ما نمیخواهیم که ضرری بوی رسد و خط طغا تیمور بایشان داده باز گشت
چون امیر شیخ حسن بزرگ آن کلمات را شنید و آن کتابت را دید دود حیرت بکاخ دماغش تصاعد نمود

یکی از مخصوصان طغاتیمور را طلبید و عهدنامه را بالو بدو رسانید آن شخص سر خجالت پیش انداخته نزد
پادشاه رفت و کیفیت واقعه بازگفت طغاتیمور از حیله شیخ حسن چوپان انگشت تعجب بدندان گرفت
از غایت شرمندگی همان شب بطرف خراسان روان شد جهان تیمور خان بن الافرنگ بن
گیخاتو خان بعد از مراجعت طغاتیمور با امیر شیخ حسن ایلکانی روی بطرف بغداد آورد و اکثر ولایات عراق
عرب سکه بنام او کرد سلیمان خان از احفاد یشمت بن هلاکو بوده و در اواخر سنه تسع و ثلثین و سبعمائه
بسعی امیر شیخ حسن چوبانی شاهزاده ساتی بیک را در حباله نکاح آورده پای بر سریر جهانبانی نهاده در
شوال سنه اربعین و سبعمائه باتفاق امیر شیخ باوجان رفت و در انعام خلق فراوان در ظل رایه ایشان جمع آمدند
درین اثنا امیر شیخ حسن بزرگ با جهان تیمور خان آهنگ آذربایجان کرده و سلیمان خان و امیر شیخ
حسن کوچک روی بدو آورده در نواحی نغتو قتال بوقوع انجامید و شکست بر لشکر بغداد افتاده امیر شیخ
حسن ایلکانی چون بدار السلام بغداد رسید رقم عزل بر صحیفه احوال جهان تیمور خان که غایت بی قابلیت بود کشید
و در سنه احدی و اربعین و سبعمائه یکاوون الحکم برادر خود طغاتیمور خان متوجه تسخیر عراق و آذربایجان گشت از انجا
ملک اشرف بن تیمورتاش بن چوبان نیابت برادر خود شیخ حسن بمحاربتش مبادرت نمود و شیخ علی کاوکان منهزم
شد و پس از وصول خبر شکست برادر بحد اران رفته کشته گشت و در شهور سنه ثلث و خمسین و سبعمائه طغاتیمور خان
نیز بدست خواجه یحیی سربدار بقتل رسید و چنانچه شمه ازین حکایات گذشت القصه امیر شیخ چوبان بعد از
انهزام امیر شیخ علی بجانب دیاربکر و دیار روم لشکر کشیده از قتل و غارت و خرابی شهر و ولایت
دقیقه مهمل فرو مرعی نگذاشت و در ضمان صحت و سلامت مراجعت کرده و در سنه اربع و اربعین و سبعمائه
سلیمان خان و امیر یعقوب شاه را با طایفه از امرا بروم فرستاد و ایشان منهزم باز آمده امیر

شیخ حسن یعقوب شاه را بسبب تقصیری که در جنگ رومیان کرده بود مقید و محبوس گردانید
و خاتون شیخ حسن عزت ملک که با یعقوب شاه محبت میورزید بتصور آنکه شوهر بر تعشق او بر ده و
او را بدین سبب گرفته متوهم شده و در دو سه روز از بابا خود تعلق ساخته در شب بیست و هفتم رجب
سال مذکور بفشردن خصیه شیخ حسن را بشهرستان عدم فرستاد و خواجه سلمان درین باب فرموده

قطعه
زهجرت بود رفته هفتصد و چل و چار ۞ در آخر رجب افتاد اتفاق چنین ۞ زنی نکو
خیر خیرات احسان ۞ بزور بازوی خود خصیتین شیخ حسن ۞ گرفت محکم و میداشت تا بمرد و برفت
زهی خجسته زن خایه دار مرد افکن ۞ و آن قحبه بکار با غوان و انصار روز دیگر پوشیده
و پنهان از قصر سلطنت فرار نمود و دو روز در این قضیه غریبه مخفی ماند روز سیوم امرا و اعیان
بر کیفیت واقعه مطلع شده بعد از تحت دعوی و لک و دعوی عزت ملک و سایر قتله را بدست آورده
مقتول ساختند ملک اشرف بن تیمورتاش در وقت قتل برادر با عم خویش امیر یاغی باستی در حدود
شیراز بود و چون این خبر بایشان رسید بتبریز آمدند درین اثنا امیر سیورغان که در قراحصار
روم محبوس بود خروج کرده کوتوال قلعه را کشته ملک اشرف و یاغی باستی بموت و سلیمان خان
جمعیت امرا را مشاهده نموده بطرف دیاربکر رفت و روزی چند با آن سه امیر طریق اتفاق مسلوک بود
آخر الامر خلاف واقع شد و یاغی باستی و سیورغان شبی از شهر بیرون رفته متوجه جوی کشته ملک
اشرف نیز متعاقب ایشان در حرکت آمده در صحرای اغا بملاقی فریقین دست داده شکست بر جانب سیورغان
و یاغی باستی افتاده آنگاه ملک اشرف در موضع باسمل نزول نموده نوشیروان نامی را بر تخت خانیت
نشانده و حکم کرد که او را انوشیروان عادل گویند بعد از آن بکنجه رفته قاضی محی الدین بردعی از زند یاغی باستی

زنی

دسیورغان جهة مصالحه پیش او آمده و ملک بر صلح رضا داده سیورغان بر روی اعتماد نموده بدیار بکر شتافت
و در دست امرای ایلکانی ولد شیخ حسن بزرگ بقتل رسید و یاغی باستی نزد برادر رفته باتفاق متوجه تبریز
شدند و چون بمقصود نرسیدند ملک اشرف عم بزرگوار را بنوعی که هیچکس را بر چگونگی آن اطلاع نشد از نگاه
از روی استقلال علم حکومت برافراخته نایره ظلم و بیداد مشتعل گردانید و چنانچه هر کس که توانست
از اران و آذربایجان گریخته خود را بجائی رسانید و در اول بهار سنه ثمان و اربعین و سبعمایه
ملک اشرف بعزم رزم شیخ حسن ایلکانی بجانب بغداد رفت و امیر شیخ حسن در شهر تحصن جسته ملک
بغداد چند روز بمحاصره مشغول بود مراجعت کرده بطرف تبریز مراجعت نمود و در محرم سنه احدی و
خمسین و سبعمایه لشکر باصفهان کشیده در تضییق اهل شهر کوشید و چون پنجاه روز اصفهانیان
جنگ و جدال نمودند خطبه بنام انوشیروان عادل خوانده دو هزار دینار سرخ با موازی صد هزار دینار رایج
اخراجات نزد ملک اشرف روان ساختند تا مراجعت نموده در ثمان و خمسین و سبعمایه جانی بیک خان
که پادشاه عادل مسلمان بود مکررات خبر ظلم ملک اشرف را شنوده از دشت قبچاق براه دربند
متوجه آذربایجان شده بعد از وصول اشرف ظفر یافته و او را بدست آورده بقتل رسانید و پسر
خویش بردی بیک را در تبریز گذاشته و بنفس نفیس علم معاودت برافراشته و پس از اندک زمانی خبر
بیماری پدر باو رسید که بمرض موت گرفتار است لاجرم ترک آذربایجان داده متوجه دشت قبچاق
گشت و اخیجوق نامی را بر آن ولایة حاکم ساخته و اخیجوق با جماعتی منسوب به ملک اشرف مشغول شد

ذکر وفات امیر شیخ حسن ایلکانی و نشستن پسرش سلطان اویس بر سریر جهانبانی در شهور سنه سبع و خمسین و سبعمایه
وفات امیر شیخ حسن بزرگ اتفاق افتاد و پسرش سلطان اویس بتقدیم دولت بر مسند جهانبانی نشست

و در سنه تسع و خمسین و سبعمایه سلطان اویس عزم تسخیر آذربایجان نمود و اخیجوق تا کوه سهند
باستقبال شتافته منهزم شد و نیز معاودت فرمود و سلطان اویس متعاقب بدان بلده رسید
اخیجوق بنخجوان گریخت و سلطان عمارت رشیدی را بمقدم شریف تزیین گردانید و در ماه
رمضان چهل و هفت تن از امراء اشرفی که سر خلاف داشتند بیاسا رسانید و بنابر آنکه جمعی از اشراف
و اعیان با اخیجوق پیوسته خدمتش بقراباغ اران آمد و سلطان امیر علی بن بیل را بدفع او نامزد
کرده امیر علی بواسطه آنکه از سلطان بد دلداشت از اخیجوق منهزم گشت و لشکر متفرق شد
سلطان بجانب بغداد مراجعت فرمود و در بهار سنه ستین امیر محمد مظفر لشکر بآذربایجان کشیده اخیجوق را
منهزم گردانید و چون روزی چند در تبریز رحل اقامت انداخت و آوازه وصول سلطان اویس شنید
رایت معاودت برافراخت سلطان بآنجا رسیده اخیجوق را بدست آورده گردنش از بار سر سبکبار گردانید
و در سنه خمس و ستین خواجه مرجان که از قبل سلطان اویس حاکم بغداد بود آغاز مخالفت نمود و سلطان
بجانب دار السلام شتافته خواجه مرجان بعد از محاربه انهزام یافت و از در عجز و نیاز درآمده در دوا
زمانی بنده او گشت و سلطان اویس قلم عفو بر جریده جرایمش کشیده در آن خطه دلگشای نوای عشرت
و نشاط بفلک زهره رسانید و پس از یازده ماه که توقف نمود از راه دیاربکر بموصل رفت و آن
بلده را مفتوح ساخته رایت نصرت آیت بجانب ماردین برافراخت و از آنجا براه صحرای موش و قرا
کلیسا بتبریز رفت و فصل شتا در آن دیار بسر برده در تیر ماه باز بغداد آمد و در اوایل بهار نوبت دیگر عزیمت تبریز
فرمود و در سنه اثنی و سبعین و سبعمایه سلطان اویس بجنگ امیر ولی که بعد از قتل طغا تیمورخان بولایت
مازندران استیلا یافته بود توجه نمود و در حدود ری تلاقی فریقین دست داد و شکست بر لشکر امیر ولی افتاد

و سلطان تا همدان از عقب دشمنان رفته مراجعت فرمود و در اواخر ربیع الآخر سنه ست و سبعین مرضی
صعب بر ذات شریف سلطان اویس عارض گشت امرا و ارکان دولت و قاضی شیخ علی کجحانی
بر سر بالین آن حضرت دولت آیین آمده وصیت طلبیدند جواب داد که ولایت عهد تعلق به حسین
میدارد و حکومت بغداد به شیخ حسن آن طایفه گفتند برادر بزرگتر است باین معنی همداستان نخواهند بود
سلطان فرمود که شما میدانید امرا این سخن را بر اجازت حمل کرده شیخ حسن را مقید ساخته و بعد از آن
سلطان اویس را مجال تکلم نمانده بود در شب دوم جمادی الاول سال مذکور برحمت ملک غفور واصل
شد و در همان شب شیخ حسن بقتل رسیده و سلطان اویس برادر بران مروان و شیخ حسن را
در عمارت دمشقیه بخاک سپردند سلطان حسین بن سلطان اویس روز دوم ماه مذکور باتفاق جمهور امرا بر تخت
سلطنت نشست و صدای نغمه نشاط و نداء تهنیت و انبساط برآمد از عجب ورات و در اوایل بهار
سنه سبع و سبعین و سبعمایه سلطان حسین بجانب قلعه ارجیش که در تحت تصرف قرا محمد ترکمان بود لشکر
کشیده مهم بر صلح انجامید و قرا محمد بعد از مراجعت سلطان بملازمت مبادرت نموده مشمول عنایه
والتفات گردید در سنه ثمانین جمعی از امرای سلطان حسین مثل اسرائیل عبد القادر و رجب شاه بواسطه
تسلط و استیلاء عادل آقا گردن از طوق اطاعت و انقیاد پیچیده روی به بغداد آوردند و عادل آقا حسب الحکم
سلطان عازم دفع مخالفان شده در نواحی آب کرکان بدیشان رسیده و اکثر عاصیان را بجزای
رسانید و عنان مراجعت معطوف گردانید و هم درین سال در بغداد جمعی از امرا امیر اسماعیل بکرکیا را
که از قبل حسین حاکم آنجا بود بقتل آوردند و شیخ علی بن شیخ حسن را بر تخت سلطنت نشاندند و چون این خبر
بسلطان حسین رسید استمالت نامه فرستاده آن مملکت را بوی مسلم داشت و بنابر آنکه در ملازمت

شاهزاده شیخ علی کسی نبود که از عهده ضبط مملکت و پاسبانی سپاه و رعیت بیرون آید پیر علی بادک
را که از جمله نوکران پدرانش بود و دران اوان از قبل شاه شجاع در ششتر حکومت مینمود طلب داشت
و پیر علی ببغداد آمده من حیث الاستقلال در امور ملک و مال دخل کرده اکثر ولایات عرب را در تحت
تصرف آورد و چون سلطان حسین و عادل آقا از استیلاء پیر علی بادک خبر یافتند با سپاه موفور
بجانب دار السلام بغداد شتافتند و شاهزاده شیخ علی و پیر علی بنابر آنکه از مقاومت عاجز بودند
شهر را گذاشته بطرف ششتر توجه نمودند و سلطان حسین به بغداد خرامیده نوای عیش باوج عیوق رسانید و
عادل آقا از عقب مخالفان شتافته بعد از محاصره قلعه ششتر با شاهزاده شیخ علی صلح کرد بر آنکه بالکلیه بششتر قناعت نماید
و دیگر بدار السلام بغداد تعرض نرساند آنگاه به بغداد بازگشته از آنجا با اکثر لشکر بسلطانیه رفت و در
زمستان شاهزاده شیخ علی و پیر علی باستمداد بعضی از مردم بغداد روی بدان بلده آوردند و سلطان
حسین محمد دوانی و عمر صحابی را در برابر فرستاده آن دو امیر بر دست پیر علی بادک اسیر گشتند و خلقی
کثیر از لشکریان بقتل آمدند سلطان حسین بعد از استماع این خبر عنان عزیمت بالکلیه بصوب تبریز
معطوف گردانید و در راه مشقت بسیار کشیده بهزار حیله بدان بلده رسید و در اوایل سنه اربع و ثمانین
و سبعمایه که عادل آقا بفتح قلاع ری اشتغال مینمود سلطان حسین اکثر امرا و لشکریان را بمدد شاه شجاع فرستاده
بود و سلطان احمد بن سلطان اویس که مثل او سفاکی در تمام جهان بید الفتنه بخیال مخالفت برادر از تبریز
باردبیل رفت و هر چند سلطان حسین کس فرستاد و التماس مراجعت فرمود بجایی نرسید بلکه سلطان احمد
لشکری فراهم کشیده در یازدهم صفر سال مذکور ناگاه بلا زنگهان به تبریز در آمد و سلطان حسین
متحیر و سراسیمه گشته در گوشه پنهان شد و در همان شب بدست برادر افتاده بقتل رسید گویند سلطان

صاحب جمال و عشرت دوست بود و کارهای ابتذالی که مناسب مرتبهٔ سلطنت نکند ملایم حال رجولیت نبود
اقدام می‌نمود سلطان احمد بعد از قتل سلطان حسین بر مسند حکومت نشست و برادر دیگر شیخ سلطان
بایزید که گریخته بعادل آقا پیوست آقا او را پادشاهی برداشت و رایت مخالفت سلطان احمد بر
افراشت سلطان نیز با آنکه هنوز تمکنی پیدا نکرده بود در روی بوادی فرار آورده بطرف مرند توجه
نمود آنگاه عادل آقا بتبریز شتافت و از آنجا عنان عزیمت بکمین سلطان احمد تافت در اثنا
راه بعضی از امرا هواداری سلطان با عادل آقا آغاز مخالفت کرده بدبخت سلطانیه بازگشت و
سلطان احمد نوبتی دیگر بتبریز خرامید و در خلال این احوال خبر متواتر شد که شاهزاده شیخ علی
و پیر علی باوک بعزم ستیز و آویز متوجه تبریز شده اند سلطان باستقبال مخالفان روان گشت
و در حوالی مهت رود هر دو لشکر بهم رسیده عرصه حامی که در جانب غار سلطان بود صف ویران ساخته
شاهزاده شیخ علی غالب شد تا بر آن سلطان احمد پشت بمعرکه کرده از راه خوی بنخجوان رفت و بقرا محمد
ترکمان پیوست و قرا محمد میان بمعاونت سلطان احمد بسته با نخجوار مرد بجانب شاهزاده شیخ علی رفت و شاه
زاده و پیر علی در حرکت آمدند و این نوبت نسیم فتح و نصرت بر رایت سلطان احمد وزید و شاهزاده
و پیر علی بقتل رسیدند و ترکمانان باموال و اوان بیوسته خود بازگشتند و سلطان احمد بتبریز رفت
بعد از آن میان سلطان و عادل آقا وقایع لا تعد و لا تحصی بوقوع انجامید و هنوز نایره منازعت در اشتعال بود
که حضرت صاحبقران روی بعراق و آذربایجان آورده مهم ایشان یکسو کرد و بعضی دیگر از احوال
سلطان احمد و کیفیت قتل او در موضع خود سمت تحریر خواهد یافت ان شاء الله تعالی اکنون وقت است
که طایر قلم سحر پرداز از ایران بتوران پرواز نماید و ذکر سلطنت جغتای خان و اولاد او که تا غایت

با انقضا رسوق کلام قلمی نشده در حیز بیان آید والله الموفق والمعین

ذکر سلطنت جغتای خان و اولاد و ازباب او در مملکت توران

جغتای خان که چنگیز خان را دوم پسر بود بوفور هیبت و سیاست و اطلاع
بر دقایق امور پایه و قوره از سایر برادران امتیاز تمام داشت و چنگیز خان هنگام قسمت ممالک
حکومت دیار ما وراء النهر و بلاد ایغور و کاشغر و بدخشان و بلخ را بوی بازگذاشت و او [illegible]
بن سوغمن و حصن که مخیم حضرت صاحبقرانست سیر داد چون چنگیز خان رخت بعالم دیگر برد جغتای
خان نشمن العزا دار الملک ساخت اما اکثر اوقات بملازمت برادر کهتر او کدای قاآن می‌پرداخت
و مع ذلک تعظیم و تکریم بسیار بالغه می‌نمود و بمشورت و استصواب امیر قراجار در بسیج کلیه دخل می‌نمود و از بدایع
وقایع که در آن ایام دست داد یکی آنست که در شهور سنه ثلاثین و ستمایه در تاراب که دیهی است
در سه فرسخی بخارا شخصی محمود نام متفاوت الحال پیدا شد و آغاز شید و زرق کرده باندک زمانی جمعی کثیر
از عوام الناس بخارا و غیر ایشان بخدمت او شتافتند و محمود تارابی باستظهار مریدان بر بلده
بخارا استیلا یافت و داروغه جغتای خان با انصار و اعوان عنان بصوب فرار تافت و تارابی
در آن خطه خطبه بنام خویش خوانده بعضی از ائمه و اکابر بخارا بقتل آورد و دست رنود و اوباش اقوی
گردانید چنانچه بخانهای مغول میرفتند و هر چه میخواستند میگرفتند و از آنجانب داروغه و امرا جغتای خان
که بصوب سمرقند شتافته بودند سپاهی جمع ساختند و رایت عزیمت بطرف بخارا برافراختند و محمود
تارابی نیز با جمعی کثیر آهنگ جنگ کرده مغولان را استقبال نمود و چون تلاقی فریقین دست داد و سپاه
مغول بواسطه شیخ زراق دلیرانه بر جنگ اقدام می‌نمود آثار شکست قضا تیر عمر وی بمقتل او را به
رسیده او را بعالم آخرت رسانید و بجهت کثرت گرد و غبار هیچ آفریده بر آن حال مطلع نگردید مغولان

با دو خاک را حمل بر کرامات شیخ کرده منهزم شدند و اتباع شیخ مشغول از عقب رفته قریب ده هزار مغول را
کشتند و چون بمعسکر واجعت نمودند متعدی ایشان فتنه کنند شیخ غیبی ظهور نموده و برادر ایشان محمد شیخ
را نیز تمام کردانیدند بعد از آنکه این اخبار بسمع امیر قراچار رسید الدوز نویان و چکین
قورچی را بدفع این فتنه نامزد کرد و ایشان با لشکر فراوان از این طرف بخارا رفته و مهم برادران
تارابی حسب دلخواه ساختند و عزم قتل و غارت علم افراشتند در برافراختند و اکابر و اشراف بخارا
شرایط نیاز و نثار تقدیم رسانیدند و درخواست نمودند که چندان قتل و غارت را موقوف دارند
که صورت واقعه عرضه داشت قراچار نویان کرده شود و هر نوع که حکم صدور یابد لشکریان عمل نمایند
امرا بموجب رای گشتند چون عرضه مردم بخارا بمطالعه قراچار نویان رسید قلم عفو بر جریده جرایم ایشان
کشیده برلیغ جغتای خان فرستاد که مغولان دست از سفک دما بدارند لاجرم بخارائیان هم از
عذاب تاتار و هم از تسلط و تغلب مغولان خلاص گشتند وفات جغتای خان در ذوالقعده سنه ثمان
و ثلاثین وستمایه موافق اود ییل اتفاق افتاده و بعد از آن سی کس از اولاد و احفاد او در
توران مسند سلطنت دست داد اول مواتکای بن جغتای خان دوم قراهلاکو بن مواتکای
بن جغتای خان سیوم که بعد از فوت مواتکای بیسی قراچار نویان پادشاه شد و فرمان
در ایام دولت او در سنه اثنین و خمسین وستمایه از عالم رحلت نمود و مدت عمرش هشتاد و دو
سیوم ارغنه خاتون بنت نورالجی کورکان که منکوحه قراهلاکو بود و از وی پسری داشت قرا
مبارک شاه نام و بسبب صغر سن پسر مادر بعد از فوت شوهر متصدی امر سلطنت گشت چهارم الغو بن
بیدار بن جغتای خان که در میان مورخان بالغوا اشتهار دارد و امیر الامرا لشکر بایجو ایلچی نویان

بن امیر قراچار بود پنجم مبارکشاه بن قراهلاکو خان که بعد از فوت بالغو باستمالت ایلچی نویان قتلغ
ضبط ایل و الوس گشت ششم براق خان بن ییسو توا بن موتوکا که در ایام دولت خود بخراسان
لشکر کشید و از اباقا خان بن هلاکو خان منهزم گشته چون بخارا رسید مسلمان شده سلطان غیاث
الدین لقب یافت و در اواخر شهور سنه ثمان و ستین وستمایه بعالم آخرت شتافت هفتم
نکبی بن سارابان بن جغتای خان هشتم بوقا تیمور بن قداقی بن بوری بن موتوکا نهم
دوا خان بن براق خان که پادشاه عادل و شیخ معتقد بود و در ایام دولت خود منصب لشکر
کشی را با امیر الکبیر بن ایلچی نویان تفویض نمود دهم کونجک خان بن دوا خان یازدهم
بالیغو بن قداقی بن بوری بن موتوکان دوازدهم اسن بوقا خان بن دوا خان سیزدهم
کبک خان بن دوا خان که پادشاه عادل نیکو اخلاق بود و در ایام دولت قبة الاسلام
بلخ را تجدید عمارت نمود چهاردهم ایلچیکدای خان بن دوا خان پانزدهم دوا تیمور
بن دوا خان شانزدهم ترمه شیرین بن دوا خان که پادشاه عدالت شعار مسلمان بود
و در اوقات سلطنت لشکر بهند و هندوستان کشیده بعضی از آن بلاد تسخیر فرمود هفدهم
چنگشی بن ابوکان بن دوا خان هژدهم بیسون تمور بن ابوکان که بر برادر خویش چنگشی
خروج کرده او را بقتل آورد و او پادشاهی دیوانه بسیار بود چنانچه دوستان را در
حوض انداختی انگاه ... شان مرا ... گفته بودی ببرید نوزدهم علی سلطان که از نسل
اوکتای قاآن بود و تغلب بر الوس جغتای خان استیلا یافته حکومت نمود بیستم محمد
خان بن بولاد بن کونجک خان بیست و یکم قزان سلطان بن یسور بن اوکتوی بن دوا تیمور بن

بودی بن منیوکان که در شهور سنه ثلاث وثلثین وسبعمایه موافق توی ییل در ماوراء النهر پای
برمسند خانی نهاده واستیلاء امیر قزغن بر الوس جغتای در ایام دولت او اتفاق افتاد
بیان این سخن آنست که چون قزان سلطان بن یسور اغلان لوای سلطنت برافراخت
آغاز تکبر وتجبر کرده بنا وحیات بسیاری از اعاظم نوئینان برانداخت بنابران اکثر
اشراف واعیان الوس جغتای خان در مخالفت قزان سلطان با امیر قزغن اتفاق نمودند
وامیر قزغن در سالی سرای سپاه صف شکن فراهم آورده قزان سلطان چون برین حال
اطلاع یافت بدانجانب روان شد وامیر قزغن باستقبال شتافته بدشت قزبیه دره زنجی
در شهور سنه اربعین وسبعمایه هر دو لشکر را ملاقات اتفاق افتاد ودران جنگ تیری بچشم امیر قز
غن رسیده چشم زخم روی نمود وقزان سلطان مظفر ومنصور بقرشی رفت اما دران زمستان
بواسطه افراط سرما اکثر الاغانش در نسف تلف شدند وامیر قزغن از ضعف دشمن آگاه شده
نوبت دیگر علم جلادت مرتفع ساخت وپس از وقوع محاربه قزان سلطان در معرکه بر
قتل آمده امیر قزغن سپاه را از غارت وتاراج منع نمود ودرباره بازماندگان او دست
رحمت وعاطفت فرمود بیت ودوم دانشمندچه خان که نبیره اوکدای قاآن است
وامیر قزغن بعد از کشتن قزان سلطان او را بخانی برگزید اما بعد از انقضاء دو سال او را
بقتل رسانید بیت وسوم بیان قلی خان بن سورغتمش بن دواخان امیر قزغن چون
از کشته شدن دانشمندچه باز پرداخت بیان قلی را پادشاه ساخت آنگاه بانتظام احوال
بلاد وعباد سعی واهتمام نموده بساط داد وعدل بگسترانید وذرایع انعام واحسان مرفع دل

صغیر وکبیر وغنی وفقیر را آرام گردانید ودر سنه ستین وسبعمایه قتلق تیمور نامی که خواهر امیر قزغن
در نکاح او بود بواسطه کینه که از آنجناب در سینه داشت انتهاز فرصت نموده در شکار
گاه آن امیر ملک پناه را شربت شهادت چشانید وبطرف قندز روان گردید وجمعی از
خواص ومقربان او از عقبش رفته او را در قندز یافته پاره پاره ساختند بعد از آن پسر
امیر قزغن امیرزاده عبدالله قایم مقام پدر شده سمرقند را دار الملک ساخته وبنابر طمع
که بخاتون بیان قلی داشت آن مغول را بقتل رسانید بیت وچهارم تیمور شاه بن
یسور تیمور بن ابوکان امیرزاده عبدالله بعد از قتل بیان قلی خان او را پادشاهی
برگزید وامیر بیان سلدوز از طریق اطاعت منحرف گشته باتفاق امیر حاجی برلاس که
از اولاد میومنکا بن قراچار نویان بود بطرف امیرزاده عبدالله متوجه گردید
ودر بین الجانبین قتال دست داده امیر بیان ظفر یافت وتیمور شاه وامیرزاده عبد
الله را بقتل آورده در دیار ماوراء النهر لوای پادشاهی برافراخت واو مردی ابلهم
منش کم آزار بود اکثر اوقات را بشرب مدام صرف مینمود بنابران هرج ومرج در بلاد
توران پدید آمده در هر شهری کسی علم استیلا برافراشته وتعلم غرور در رقم سروری و
اقبال بر لوح خاطر وصحیفه ضمیر مینگاشت از جمله امیر حاجی برلاس در کش وامیر بایزید جلایر
در خجند واولجایتو سلدوز در بلخ ومحمد خواجه ابردی در شبرغان دعوی حکومت کردند وامیر حسین
بن امیر مسلا بن امیر قزغن سپاهی جمع ساخته هر لحظه بطرفی میتاخت وامیر خضر یسوری با
اتباع در [illegible] نشسته سر بسرکشی فرو نمی آورد بیت وپنجم تغلق تیمور خان بن ایمیل خواجه بن

دواسجان که بعد از شهادت امیر قزغن در الوس جغتای حاکم گشت و چون از یورت نیاها ما وراء النهر
خراب یافت در سنهٔ احدی و ستین و سبعمایه بدانجانب شتافته اکثر امراء مذکور را مطیع و
منقاد ساخته و عنان عزیمت بجانب جته تافته و پس از مراجعت خان میان امراء ما وراء النهر
خصومت و نزاع بوقوع انجامید و آتش فتنه و غوغا بالا گرفت بار دیگر تغلق تیمور خان در سنهٔ
ثلاث و ستین نوبت دیگر لشکر بدانجانب کشیده امیر بایزید جلایر و امیر بیان سلدوز را بقتل
رسانید و پسر خود الیاس خواجه خان را بحکومت ما وراء النهر نصب کرده معاودت نمود
بیست و ششم الیاس خواجه بن تغلق تیمور خان که بعد از مراجعت پدر در ما وراء النهر پادشاه شد
و در شهور سنهٔ خمس و ستین و سبعمایه از امیر حسین بن امیر مسلا و صاحبقران سعادت اقتران شکست یافته
بطرف جته رفت و بر دست قمر الدین دوغلات کشته شد بیست و هفتم عادل سلطان بن
محمد بن بولادی بن کونجک خان که امیر حسین او را بخانی برداشت و بعد از روزی چند بواسطهٔ
مخالفتی او را در آب جکا انداخت بیست و هشتم قبول سلطان بن المتغدای که امیر حسین بعد از
عادل سلطان او را بتخت خانی نشاند بیست و نهم سیورغتمش خان بن دانشمندچه خان که حضرت
صاحبقران علی الرسم خانی بر او اطلاق کرده بود سی ام سلطان محمود خان بن سیورغتمش خان
که امیر صاحبقران جهة رعایت توره و یاسا بعد از فوت پدرش حکم نمود که نام او را بر مناشیر
نویسند پوشیده نماند که آنچه در تعداد اسامی ملوک ترکستان نوشته شده منقول از رسالهٔ ایست
که میرزا الغ بیک گورکان در ذکر خانان الوس اربعه تالیف نموده و بنا بر آنکه معلوم نمود که از زمان جناب
الغ بیک الی غایت جمعی دیگر در دیار ترکستان بر سریر خانیت نشسته اند و از نسل کدام پسر چنگیز خان بوده اند

بر همین قدر اختصار افتاده عنان قلم بجانب دیگر انعطاف یافت مقالهٔ دهم در ذکر فرمان فرمایی
و کشورگشایی حضرت صاحبقران قطب الدنیا و الدین امیر تیمور گورکان و بیان سلطنت
اولاد و احفاد آن شهریار عالیشان در اطراف و اقطار جهان گفتار در ذکر نسب همایون حضرت
صاحبقرانی و بیان ولادت باسعادت آن ثانی جهانبانی بلیغان بلاغت شعار و فصحای فصاحت
دثار سلسلهٔ النسب صاحبقران عالیمقدار را بدینگونه ثبت نموده اند که خاقان جهانگیر کامران
قطب السلطنة و الخلافة امیر تیمور گورکان بن امیر ترغای بن امیر برکل بن امیر ایلنگیر بن انجل نویان
بن قراچار نویان بن سوغوچیجن بن ایردمچی برلاس بن قاچولی بهادر بن تومنه خان بن بوذنجر قا
آن بن الانقوا که از نسل قیان بوده و نسب قیان تا آدم علی نبینا و علیه السلام سبق ذکر یافت
و مجملی از احوال امیر ایلنگیر و آباء و اجداد او تا الانقوا از ضمن کلمات گذشته مستفاد می گردد
تکرار احتیاج نیست اما امیر برکل عافیت طلب بود و باختیار خویش از سرداری سپاه تقاعد
مینمود بیت بغیر از حدود و نواحی کش ٭ نکرد از ممالک دگر جای خوش ٭ و او دو پسر داشت
امیر ترغای و امیر تکه و امیر ترغای که پدر حضرت صاحبقران است بیت جهان کرم بود
بحر سخا ٭ نکوکار و دیندار و فرخ لقا ٭ و همواره بمجلس شریف شیخ بزرگوار شمس الدین کلال قدس سره
تشریف میبرد و نسبت با سایر علما و فقرا طریقهٔ اخلاص و ارادت می سپرد و در سنهٔ ست و ثلاثین و سبعمایه
که پادشاه عظیم الشان ابوسعید بهادر خان بریاض رضوان انتقال نمود بیت طالع شد از سپهر شرف
کوکب منیر ٭ خورشید رای زهره رخ و مشتری ضمیر ٭ یعنی در شب سه شنبه بیست و پنجم شعبان سال مذکور
موافق سیچقان ییل صاحبقران سعادت اقتران در ظاهر شهر سبز و از کتم عدم بعالم وجود خرامید

و روی زمین را بنور طلعت ماه سیما عزت افزای سپهر کبود گردانید ع یکی گر رود دیگر آید بجای
جهان را نمانند بی کدخدای ع و آن مولود عاقبت محمود هم از بدایت زمان نشو و نما بدولت
اسب تاختن و صید انداختن مایل و مشعوف بود و همواره رسوم سلطنت و شهریاری در قوم
و جهانداری بر لوح ضمیر نقش میشد **ذکر ابتداء احوال صاحب قران بهادر تا زمان وصول بمرتبه دولت و اقبال**
حضرت صاحب قرانی در ایام صبی و اوان جوانی در خطه دلکش خرم و دلخوش بروزگار میگذرانید
و در شهور سنه احدی وستین وسبعمایه که توغلقتمور خان بعزم تسخیر ماوراء النهر لشکر کشیده بحاق
بلاغ که قریب بخجند است رسید الغ توقتمور و حاجی بیگ بارکول و بیکیجک را با فوجی از سپاه
منقلای ساخت و چون این طایفه از آب خجند بگذشتند امیر بایزید جلایر و تبع او تیغ خلاف در میان
کرده با ایشان ملحق شدند و باتفاق روی بشهر سبز در نهادند و امیر حاجی برلاس که در آن زمان حاکم آن خطه
بود راه نجات بخود داده بصوب خراسان توجه نمود و حضرت صاحب قران تا کنار آب همراه امیر حاجی
رفته جهت مصلحت ایل و الوس از آنجا اجازت طلبیده مراجعت فرمود و با اردوی امراء مذکور شتافت
بتقریر کلمات دلپذیر ایشان را از مقام خشم بگذرانید و امرا آثار رشد و نجابت در ناصیه همایونش مشاهده
کرده زمام حکومت تومانات قصبه کش را در قبضه اقتدار صاحب قران کامیاب نهادند و آنحضرت
عنان عزیمت بطرف آن ولایت تافته باندک زمانی لشکر بسیار در ظل رایات نصرت شعار مجتمع آمدند
و درین اثنا مخالفتی در میان امراء توغلقتمور خان پیدا شده بازگشتند و در آن زمان پادشاه نیز
بجانب دشت جته نهضت نموده بود و بعد از آن امیر تیمور گورکان را با امراء ماوراء النهر محاربات و منازعات
واقع شد و اکثر اوقات شکست بر جانب مخالفان افتاد چنانچه تفصیل آن حالات در کتب مبسوطه مذکور است

و در سنه ثلاث وستین وسبعمایه که نوبت دیگر توغلقتمور خان که متوجه ماوراء النهر گشت امیر
حاجی برلاس که از جانب خراسان باز آمده بود باتفاق امیر تیمور گورکان بخدمت مبادرت
نمود و چون توغلقتمور خان امیر بایزید جلایر را بقتل رسانید امیر حاجی خایف گشته بر سبیل سرعت
عنان عزیمت بصوب خراسان منعطف گردانید و در خراسان که قریه ایست از ولایت
جوین بدست جمعی از اشرار بقتل رسید اما امیر صاحب قران بواسطه اهتمام امیر حمید که در سلک
مقربان توغلقتمور خان انتظام داشت منظور نظر پادشاه گشته بدستور سابق حکومت تومانات
شهر کش بر آنحضرت مقرر شد و خان در طلب سنجان با لشکران عزم استقبال و امیر حسین که در آن
زمان حاکم آن دیار بود فرمود در کنار آب وخش جنگی رسید و هم دو سه دار جیبه سپاه قیام نمود
ناگاه بکینه و خلافی از امیر حسین روی گردان شده بمخالفان پیوستند لاجرم امیر حسین پشت بر معرکه گرد
سر خویش گرفت و راه گریز در پیش آنگاه توغلقتمور عزیمت مراجعت فرموده پسر خویش الیاس
خواجه خان را بحکومت ماوراء النهر بازداشت و طایفه از امرا و سپاه جهت رای زد او بگذاشت
و بیکیجک را برجمله مقدم گردانید و چنین ترتیب ساخت که امیر تیمور گورکان پیوسته در اردوی الیاس
خواجه خان باشد و پس از رفتن توغلقتمور خان بیکیجک دست ظلم و بیداد گشاده و منافع امرا
و ایلچیان را بربست و اینمعنی بر خاطر امیر فرخنده آثار گران آمده عنان عزیمت بطرف امیر حسین منعطف
گردانیده در بیابان خنوق بسرچاه ساریغ بوی رسیده بدیدار یکدیگر ابتهاج و سرور نمودند
و بعد از آنکه دو امیر عالیمکان را در اطراف جهان واقعات غریبه و حالات عجیبه دست داد در شهور سنه
خمس وستین وسبعمایه روی بجنگ الیاس خواجه خان نهادند و در موضعی میان آن دو سپاه جنگ

بهم باز خورده عنان بیجا بالکرفت و آتش قتال و جدال اشتعال پذیرفت عاقبت نسیم فتح و ظفر
از مهب عنایت حضرت احدیت بر پرچم رایت امیر حسین و حضرت صاحبقران کامیاب
و کامران بمقر عز و شرف خویش رفته دران زمستان بعیش و عشرت بسر بردند و در اواخر فصل بهار
الیاس خواجه خان بعزم انتقام متوجه ماوراء النهر شد و امیر حسین و حضرت صاحبقران بتهیه اسباب
و باستقبال دشمنان شتافته در نواحی بادام آتش حرب التهاب یافت و لشکر جته بواسطه اهمال
جده تا شکست غالب شدند و در انصاف که بجنگ لای اشتهار دارد حرکات ناخوش از امیر حسین بروز
از جانب او انه گرد غباری بر حاشیه ضمیر تیمور مؤید جهانگیر نشست و در گشش و کوشش طریق تهاون
مسلوک داشته قریب ده هزار کس از لشکر امیر حسین تلف گشت لاجرم بر سبیل فرار از جیحون
گذشته بموضع شیر نور رحل اقامت انداخت و حضرت صاحبقران نیز متابعت نموده قبة الا
سلام بلخ را منزل ساخت و بعد ازان لشکر جته بجانب سمرقند شتافته و بسبب کفایت مولانا
زاده سمرقندی و مولانا خردک بخاری و موافقت رعایا با مشار الیهما دران بلده راه نیافتند
و بسبب آنکه درمیان چهارپایان وبا شد بطرف جته بازگشتند و امیر حسین و امیر تیمور گورکان این خبر
بهجت اثر شنوده در صدد و بعلان با هم ملاقات نمودند و امیر حسین بالی سرای و حضرت صاحبقران
بشهر سبز رفته آن زمستان را بپایان رسانیدند و در سنه سبع و ستین و سبعمایه بواسطه سخنان بعضی از
اهل غرض و سعایت میان صاحبقران عالی منزلت و امیر حسین مخالفت و نزاع پدید آمد قریب دو سال جنگ و
جدال قایم بوده و در اکثر معارک امیر تیمور گورکان را صورت فتح و ظفر روی نموده و در سنه تسع و ستین
اتفاق مصالحه افتاده و با یکدیگر عهد ملاقات تازه کرده حضرت صاحبقران روی بختلان کش و امیر حسین

روی بقبة الاسلام بلخ پرداخته آن بلده را دار الملک ساخت و در اواخر سنه سبعین
امیر حسین نسبت بامیر بلند مرتبت غدری در خاطر گذرانیده پیغام داد که ایلی و الوس خود را
کوچانیده بخدمت مبادرت نماید که سرانجام بعضی از مهام موقوف بحضور اوست و خواهر صاحبقران
عالی گهر شیرین بیک آقا را بعلت آنکه شوهرش امیر مؤید ارلات شخصی را کشته دیگر بجانب بلخ طلبید و
هم چنین دیگر افعال ناهنجار از امیر حسین در وجود آمده انجمان موجب آن شد که حضرت صاحب
قرانی نوبت دیگر رایت مخالفت برافراخت و بدلی قوی و املی فسیح آوازه توجه بجانب قبة
الاسلام بلخ در عالم انداخت اکثر امرا و لشکریان الوس جغتای که بواسطه خست و دنائت
همت امیر حسین از متابعتش متنفر بودند روی امید بدرگاه سپهر اشتباه صاحبقران جم جاه نهادند
و آنحضرت در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمایه با سپاه ولی نهایت از شهر سبز بیرون آمده بجانب
قبة الاسلام بلخ نهضت نمود و چون بموضع بیاکه سه فرسخی ترمذ است نزول اجلال فرمود در بعضی
ممالک اسلام و افتخار اولاد خیر الانام امیر سید برکه که دران اوقات جهت موقوفات حرمین
شریفین بشهر حسین رفته بود و او نسبت بآنجناب شرط تعظیم و احترام بجای آورده بامیر صاحبقران
کوس و طبل و علم پیشکش کرده بزبان الهام بیان گذرانید که توجه حضرت ثبت فانک
منصورا امیر تیمور گورکان بحسن عقیده بجناب هدایت منقبت و رسیدن اسباب سلطنت تفأل نموده
تمامت اوقاف حرمین را با و مسلم داشت و از وظایف تعظیم و تبجیل و ما یعد من هذا القبیل دقیقه
مهمل نامرعی نگذاشت و چون منزل اوماج مضرب خیام امیر نامدار گشت شیخ محمد بیان سلدوز
بموکب همایون ملحق شد و در موضع شاه شیخ محمد والی بدخشان و امیر اولجایتو اپردی که از قبل

امیر حسین حاکم قندز و بقلان با طونجی فایز گشته و آن حضرت شیخ علی بهادر و ختای بهادر قوچی از دلا
وران منغلای گردانید و امیر حسین نیز طایفه را از بلخ بیرون فرستاده بین الفریقین قتال عظیم
دست داد و شکست بجانب لشکر امیر حسین افتاد و درین اثنا صاحب قران مظفر لوا سیورغتمش خان را
نخانی برداشته ظاهر بلخ را معسکر ساخت و علم جنگ و جدال و حرب و قتال را برافراخت و دار و گیر
ملوا رسته امیر تیمور گورکان امیرزاده عمر شیخ بهادر قدم در میدان مبارزت نهاده با وجود صغر سن
داد مردی و پهلوانی داد و از جهة اصابت عین الکمال تیری بر پای شاهزاده رسیده و گروهی آن جانب
دیگر سر بر کرده جراحان مرهم تیر را داغ کردند و امیرزاده دست در دامن شکیبای زده مطلقا اضطراب ننمود
بالجمله بعد از دو سه روز که آتش قتال اشتعال داشت امیر حسین علامات نکبت و ادبار بر چهره روزگار
خویشتن مشاهده نمود مکرر ایلچیان بملازمت حضرت صاحب قران فرستاده پیغام داد که ملتمس آنست که
از سر خون من گذشته سپاه ظفر پناه راه دهند تا بزیارت بیت الله روم امیر تیمور گورکان این التماس را
بنواجابت مقرون کرده فرمان همایون نفاذ یافت که هیچ آفریده مزاحم و متعرض امیر حسین نشود هر جا که
خواهد رود اما امیر حسین بر عهد و پیمان صاحب قران اعتماد نکرد و در شب از بلخ بیرون آمده بجانب اتفاق شهر
کهنه رسید و قریب طلوع صبح در درون مناری پنهان گردید و از بدایع وقایع آنکه در آن صباح که هنگام
زوال امیر حسین بود شخصی اسبی گم کرده بخیال آنکه بر بلندی رود و نظر بر اطراف و جوانب اندازد و شاید
الاغ خود را ببیند بدان مناره بر آمد و امیر حسین را دیده و شناخته خدمتش از بیم جان منت بر دار گشت بآن
شخص داد که سر مرا فاش مکن و آن مرد خاطر شریف را مطمئن ساخته سوگند خورد و فی الحال بملازمت حضرت صاحب قران
شتافته کیفیت واقعه را عرض رسانید حسب الحکم فوجی از لشکر نصرت شعار بجانب منار روان شدند

و امیر حسین آواز سم ستور شنوده از آنجا پائین آمد و در سوراخ دیگر خزید و سپاه ظفر پناه چون
او را در منار ندیدند پی بسوراخ بردند و دست و گردن بسته بدرگاه صاحب قران آوردند آن
حضرت فرمود که من از سر کشتن او درگذشته ام و از سر قصاص خون خویش تجاوز نمودم چون امیر
حسین را از مجلس بیرون آوردند امیر خضر و خلیلان عرض رسانید که امیر حسین برادرم کیقباد را
بی جرمی کشته است او را بمن باید سپرد تا بقصاص رسانم و آنحضرت امیر خضر و را تسکین داده
از حقوق مصاحبت امیر حسین یاد کرده و قطرات اشک بر رخسار مبارکش روان شده امیر الجای
ابردی علامات تخلص امیر حسین بعین الیقین مشاهده کرده دانست که اگر امیر حسین از غرقاب نجات
یابد همه را غریق بحر فنا گرداند لاجرم بکور تجیشا رت امیر مؤید و کیخسرو گردوانان حضرت
از بارگاه بیرون رفته امیر حسین را باتمام رسانیدند و سر او که نخانی برداشته بود عنقریب
روان گردانیدند سرانجام دنیای غدار چنین است و عاقبت کار ستمکار جفا کار چنین در مضراب خانه
تقدیر و خطبه که بنام امیری زنند و در منبر نه پایه چرخ هم خطبه بنام کشورگیری خوانند بیت
صدای خطبه درین گنبد سپهر نماند بنام شاه دگر گوش کن چو داری هوش وتلک الایام نداولها بین الناس

ذکر جلوس صاحب قران نامدار و جهانبان تسخیر بعضی از بلاد و امصار خدای مالک الملک و ملک ملک خدا است
حواله میکند او ملک خود بهر که سزاست و چون بطبق آیت وتنزع الملک ممن تشاء ماه جاه
امیر حسین باستقرار غروب فنا رسید بمقتضای حکمت کریمه تؤتی الملک من تشاء آفتاب دولت
و اقبال صاحب قران سعادت انتما از افق عز و جلال طالع گردید و اکابر امرا مثل امیر شیخ محمد بیان
سلدوز و امیر اولجایتو ابردی و امیر کیخسرو ختلانی و امیر جاکو برلاس وغیرهم باتفاق اعاظم و سادات

مانند سید برکه و خانزاده ابوالمعالی و خانزاده علی اکبر در دوازدهم رمضان سنه احدی وسبعین وسبعمایه
آنحضرت را بر سریر سلطنت و جهانبانی نشاندند و چنانچه عادت مغولانست زانو زده مصراع
زر و گوهر بسی بر سر افشاندند ** و حضرت صاحب قرانی جمیع امرا و ارکان دولت را بانعامات موفور
بنواخت و فراخور حال هر یک علوفه و منصب مقرر ساخت آنگاه حکومت بلخ را ببرادر بیرجو جام
برلاس داده بجانب سمرقند شتافت و انوار عدل و احسان بر وجنات ساکنان آن
دیار تافت بعد از آن حضرت صاحب قران کرات لشکر بمغولستان کشید و حدود آن ولایات را
از غبار و خاشاک مخالفان پاک گردانید و هم چنین چند کرت بجانب خوارزم نهضت نمود و آن
دیار را نیز بضرب شمشیر آبدار تسخیر فرمود و در اوایل سنه تسع وسبعین وسبعمایه شایسته تاج کو
امیرزاده جهانگیر بن امیر تیمور گورکان بروضه رضوان خرامید و در روز پنجشنبه چهاردهم ربیع
الآخر سال مذکور وارث ملک حضرت صاحب قران معین السلطنه والدین شاهرخ بهادر
سلطان روی زمین را بنور وجود همایون زیب و زینت بخشید و در اواخر سنه اثنی وثمانین
صاحب قران ظفر قرین بعزم تسخیر خراسان از جیحون عبور نمود و بعد از قطع منازل در ذی حجه بکوه
در طاق قلعه قصبه فوشنج نزول اجلال فرمود و در عرض سه روز بهادران سپاه دشمن سوزان
قلعه را مسخر گردانیدند و حسب الحکم اهل فتنه و غوغا را بیاسا رسانیدند آنگاه صاحب قران ظفر نشان
نواحی هراة را معسکر ساخت و ملک غیاث الدین پیر علی در شهر متحصن گشته سه چهار روز جنگ در
انداخت و چون دانست که بیت با قضا بر نتوان آمد ** با قدر در نمیتوان آویخت **
در محرم سنه ثلاث وثمانین بپای تضرع و نیاز بیرون شتافته در باغ زاغان بعز دستبوس

والتفات حضرت صاحب قران استسعاد یافت و لشکر قیامت اثر بروج هرات را انداختند
و باره اندرون و بیرون شهر را با خاک یکسان ساختند و امیر تیمور گورکان از باغ زاغان کوچ
کرده در الکای کهدستان نزول نمود و در آن مقام بنقل خزاین و دفاین سلاطین و ملوک غور
و کرت امر فرمود و بعد از آن بجانب ولایت جرجان روان شده در نواحی خبوشان خواجه علی مؤید
سربدار و علی بیک جونی قربانی بدرگاه عالم پناه شتافتند و بانواع تربیت و امتنان و اصناف
عاطفت و احسان اختصاص یافتند و چون خطه اسفراین مضرب خیام عساکر نصرت مآثر گشت
حضرت صاحب قران ایلچی نزد امیر ولی که حاکم جرجان و مازندران بود فرستاد و او را بایلی و انقیاد دعوت
فرمود امیر ولی مقدم رسول را گرامی داشته وعده داد که عنقریب بملازمت خواهم رسید بنابر آن
صاحب قران گردون مقام از اسفراین بجانب سمرقند معاودت فرمود و ملک غیاث الدین پیر علی
و بسیاری حکام خراسان را بولایات ایشان باز گردانید و در سنه اربع وثمانین وسبعمایه
حضرت صاحب قرانی بسبب مخالفت علی بیک جونی قربانی نوبتی دیگر بخراسان لشکر کشید و قلعه
ترشیز و حصار کلات را بعد از محاربه و محاصره در حیز تسخیر آورد و چون از ملک غیاث الدین پیر علی
حرکات نالایق سر بر زده بود در محل معاودت امیر کبیر تیمور که برادر علی هراة فرستاد و ملک
هراة را با اولاد و اقربا و علی بیک جونی قربانی چند گروه همراه خود بماوراء النهر برد و در سنه خمس
وثمانین داروغه هراة وفات یافته بعضی از غوریان بدعاقبت دران بلده خبث صفت آغاز فتنه
و فساد کردند و جمعی کثیر از مغولان را بقتل رسانیدند لاجرم امیرزاده میرانشاه گورکان که در آن
اوان در کنار آب مرغاب بود بهراة آمده بسیاری از خلایق را بکشت و حضرت صاحب قران

نیز در سمرقند خاطر از جانب ملک غیاث الدین پیر علی و سایر ملوک اولاد کرت که دران دیار محبوس بودند
جمع ساخته از آمویه عبور نمود و در رمضان سال مذکور بهرات رسیده از انجا بجانب فراه و
سیستان و قندهار و افغانستان لشکر کشیده و تمامت آن ولایات را مسخر گردانیده
شاه قطب الدین حاکم سیستان را مقید بسمرقند فرستاد و ایالت آن ولایات بشاه شاهان داد
و آن زمستان در قندهار قشلاق فرمود و در فصل بهار بمستقر عز و اقبال شتافت و در سنه ست و
ثمانین و سبعمایه صاحب قران گردون توان بعزم رزم امیر ولی که سر ایلی و تمکین نداشت از آب
آمویه عبور کرده رایت نصرت آیت بصوب ولایت مازندران بر افراشت و چون حوالی استراباد
محل انصباب رکاب سپهر انتساب گشت امیر ولی بعزم محاربت و منازعت پیش آمده قرب یکماه نیران قتال
مشتعل بود آخر الامر امیر ولی عاجز و متحیر شده بجلگاه ری گریخته و از انجا بجانب رستمدار
شتافت و حضرت صاحب قران حکومت مازندران را بلقمان پادشاه پسر طغاتیمور خان ارزانی
فرموده عنان عزیمت بطرف ری و سلطانیه تافت و در تحت تصرف آورده و بعادل آغا و محمد شاه
سپرده از راه مازندران بسمرقند معاودت کرد و در شهور سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه صاحب قران
باستحقاق علم آفتاب اشراق بعزیمت تسخیر فارس و آذربایجان و عراق بر افراخت و درین یورش
که قرب دو سال امتداد یافت بتایید الهی تمامت آن ولایات را مسخر و مفتوح ساخت و امیر شیخ
ابراهیم والی شروان بقدم اخلاص بدرگاه عالم پناه آمده بالتفات مخصوص شد و همچنین ملوک
گیلانات بملازمت مبادرت نموده بواسطه عنایت و التفات صاحب قران پسندیده صفات
هر یک از ایشان از اوج آسمان درگذشت و در سنه تسعین و سبعمایه که بلده شیراز معسکر صاحب قران

سرافراز بود ایلچی از جانب ماوراء النهر رسیده خبر توقتمش خان را بعرض رسانید و بجهت حضرت
صاحب قران عنان عزیمت بمستقر سلطنت معطوف گردانیده بیان این سخن آنست که توقتمش خان
که نسبش بجوجی خان بن چنگیز خان میپیوست و در اوایل دولت امیر تیمور گورکان از اروس خان
گریخته بملازمت آنحضرت آمده و بیمن امداد وی و غلبتش بر یاغی غالب شده و در دشت قبچاق بر سریر
سلطنت نشست و در آن اوان که صاحب قران باستحقاق در بلاد فارس و عراق بجهانگیری
و کشورستانی اشتغال داشت توقتمش خان حقوق تربیت و عاطفت آنحضرت را کان لم یکن انگاشته
لشکر فراوان بجانب ماوراء النهر فرستاد و امیر سلیمان شاه بن امیر داود و امیر عباس بهادر که از قبل
حضرت صاحب قران بضبط سمرقند قیام مینمودند این خبر را شنوده با میرزاده عمر شیخ بهادر که
در اندکان بود پیوستند و باتفاق از آب سیحون گذشته در موضع جوکلک لشکر توقتمش خان رسیدند
و در انمعرکه شاهزاده عمر شیخ بهادر تیغ جلادت آخته بنفس نفیس بر سپاه دشمن تاخت اما بواسطه آنکه
بعضی از امرا تخلف نمودند صورت نصرت چهره نگشود و میرزا عمر شیخ بهادر در حصار اندکان متحصن
گشته امیر سلیمان شاه و امیر عباس بسمرقند شتافتند و بمحافظت شهر مشغول شدند و لشکر دشت قبچاق
بماوراء النهر آمده آغاز قتل و غارت کردند القصه چون این خبر در بلده شیراز بسمع شریف صاحب قران
دشمن گداز رسیده حکومت عراق و فارس را بآل مظفر ارزانی داشته عنان عزیمت بجانب دار الملک
معطوف گردانید و در یاغرق همایون پیوسته و داروغگی قم و کاشان و قزوین را بامیر [illegible] داد
داد و زمام حکومت ری را در دست موسی حسین جوکار نهاد و امیر جمشید قارن را بایالت مملکت [illegible]
نصب نمود و امارت را به پیر پادشاه نبیره طغاتیمور خان تفویض نمود آنگاه معاودت و در سال طی

منازل و مراحل کرده در اثناء راه شنید که مخالفان مانند پشه که از پیش باد رمند گریخته بولایت خویش باز
گشتند و چون بسمرقند رسید جمعی را که در جنگ جوگلک تقصیر نموده بودند باز خواست بلیغ نموده دمار از
طایفه که آثار مردانگی بظهور رسانیده بودند غایت بنهایت فرمود و درین سال سیورغتمش خان
بروضه رضوان خرامیده حضرت صاحبقران سلطان محمود خان را که پسر بود بجای پدر منصوب
گردانید و در اوایل سنه احدی و تسعین و سبعمایه توقتمش خان نوبت دیگر قدم جسارت پیش نهاده از
آب خجند بگذشت و مقدمه لشکر او بزرنوق رسید و حضرت صاحبقران در قلب زمستان متوجه
مخالفان گشته بیک حمله ایشان را منهزم گردانید و گریختگان باردوی توقتمش خان پیوسته و او کیفیت
حال را معلوم کرده علی الفور بوادی فرار رو نهاد و در خلال این احوال حاجی بیک جونی قربانی که جوب
نشان حضرت صاحبقران حاکم ولایت طوس بود از غایت شقاوت علم مخالفت مرتفع ساخت و امیر
زاده میرانشاه حسب الفرمان بولایت خراسان شتافته باتفاق داروغه هراة امیر آقبوقا بنیاد
حیات بسیاری از دشمنان برانداخت و چند روز در دار السلطنه هراة بعیش و عشرت گذرانیده در
شوال سال مذکور متوجه سمرقند گشت و در ماه ذیقعده بملازمت میرزا عمر که بدیار مغولستان و جنگ
خضر خواجه خان رفته بود مظفر و منصور باز آمده رسید ذکر رفتن صاحبقران بدشت قبچاق و محاربه
نمودن با توقتمش خان و لشکر تغماق چون توقتمش خان در تربیت و احسان امیر تیمور گورکان را بطاق
نسیان نهاده و اظهار مخالفت کرده چند نوبت لشکر بممالک محروسه فرستاد صاحبقران جمعی لشکر
اجتماع سپاه ظفر پناه در دوازدهم شهر صفر سنه ثلاث و تسعین و سبعمایه بجانب دشت قبچاق نهضت
نموده پس از آنجا که در ولایت یاغی قطع مسافت فرمود قحط و عسرتی تمام در اردوی همایون بدید آمد

چنانچه بهای یکسر گوسفند بصد دینار کبکی رسید و هر کس که گندم می یافت بسنگ سمرقند یکمن بصد
دینار بخریدند و حضرت صاحبقرانی از غایت اشفاق و مهربانی فرمان داد که ارکان دولت
و امرا تماج و بترا نپزند و روزی یک کاسه بلماق بگذرانند القصه چون صاحبقران دریا دل از
آب ایل عبور نموده در اوایل رجب ماه مذکور قراولان یککس را از مخالفان گرفته آوردند
حضرت صاحبقران از ایشان حال توقتمش خان پرسید خبر دادند که خان از نزدیکی توجه
امیر تیمور گورکان واقف گشته و در قورق کول نشسته بجمع آوردن سپاه مشغول است امیر صاحب
تدبیر چون باحوال اعدا دانا شده و آن شب در همان موضع توقف کرده فرمود تا لشکر در گرد خود
خندق کندند و روز دیگر جانب پادشاه دادگر بپاره کوه پیکر سوار شده بجانب دشمن شتافت
و بعد از چند منزل که قطع کرده باز قراولان خون گرفته یکی آورده بنظر پادشاه گردون رسانیدند
و آن شخص تقریر کرد که توقتمش خان شنیده که در اردوی حضرت صاحبقران بلا قحط و غلا شیوع
دارد بنابر آن باز پس رفته میخواهد که شما را خسته کرده بچنگ قهر قبل آن بیچاره حکم فرموده میرزا
با فوجی از بهادران سپاه حسب فرمان بزبان گیری متوجه مخالفان گشت و جمعی از لشکر تغماق را
در جنگ یافته ناگاه بر سر ایشان راند و چهل تن را اسیر کرده بنظر جهانی خسرو رسانید آنحضرت از ایشان
احوال توقتمش خان پرسید جواب دادند که خان حکم کرده بود که لشکریان در قورق کول جمع آیند
و ما بدانجا رفته بودیم کسی از ایشان را نیافتیم نمیدانیم که بسبب خلف وعده چه بوده حضرت صاحبقران امیرزاده را بسیاست
رسانید و ندیله ترخان و جلال پسر امیر حمید و مولی و صاین تیمور را با طایفه از دلاوران
بقراولی فرستاد و ایشان قراولان سپاه توقتمش خان را دیده مولی باز گشت و قراول

دشمن را بمبالغ علفه رسانید آنگاه صاحبقران ظفرپناه امیر الکو تیمور برلاس را با جنود نصرت دران
فرخنده اثر بقراولی تعیین فرمود و امیر الکو تیمور با میر حسن لاج احمد پیوسته باتفاق ایشان رفتند و بر پشته
جمعی از مخالفان بنظر ایشان درآمده و بالای پشته رفته در آن جانب چند قشون لشکر آراسته
دیدند امیر الکو تیمور مصلحت در مراجعت دیده بسبب کل و لای فراوان که در راه بود وسط مسافت به
سهولت میسر نشد لاجرم دشمنان بایشان رسیده آتش قتال التهاب یافت و امیر الکو تیمور شربت
شهادت چشیده و چون بقیه امرا باردوی اعلی ملحق شدند وهم و ترس بر ضمایر اکابر و اصاغر غالب شد
زیرا که فرستنده بود که لشکر قبایات از عقب ایشان میآیند و توقتمش خان در بسیج خذلان
توقف نمینمود که مهم بفیصل انجامد بعد ازان حضرت صاحبقران باستصواب امرا امیرزاده عمر شیخ را
با بیست هزار سوار منقلای گردانید و حکم فرمود که بر سبیل تعجیل برانند تا خان ناچار توقف نماید شاید دو
بر حسب فرمان متوجه دشمنان شد و روز دیگر باردوی اعلی خبر رسید که قراولان جانبین سپاهی
یکدیگر را دیده اند و حضرت صاحبقران روز دوشنبه یازدهم رجب سنه ثلاث و تسعین و سبعمایه
در موضع قندرچه بآراستن سپاه قیام نموده ازان جانب اثر لشکر تغماق نمودار شد و توقتمش خان
افزون از قطرات باران در برابر حضرت صاحبقران صف کشیده درین حین امیر صاحب تدبیر فرمان
داد که سپاه ظفرپناه فرود آیند و بنصب خیام و پختن طعام اقدام نمایند چون این معنی بوقوع انجامید
توقتمش خان از کمال تهور و بهادری حضرت صاحبقران تعجب نموده انگشت حیرت بدندان گزید و بعد ازان
دلیران جانبین و یلان طرفین پای در میدان مبارزت نهاده و دست بانداختن تیر و راندن تیغ
کشیدند و در آن روز کارزاری نمودند که دل بهرام خنجرگذار بر بام این نیلی حصار از هیبت آن هزبر

سپاه

دل

دست بستیزه روزگار از مقام انتقام گذشته جمعی مبارزان معرکه مصاف طلبید بیت ز تیر و زنبکان
هوا تیره گشت ❊ جهان چشم خورشید ازان خیره گشت ❊ ز بس ناله کوس شد گوش منغ ❊ برآمد ز آب
شنجرف شد جوی تیغ ❊ ز گرد سیه روشنایی نماند ❊ ز خورشید شب را جدایی نماند ❊ عاقبت الامر
از مهب و ما النصر الا من عند الله نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم صاحبقران مجاهد وزید و توقتمش خان
شکسته رکاب و گسسته عنان ❊ پشت بر معرکه گردانید و تمامت الوس جوجی خان متفرق و پریشان
سر در صحرا و بیابان نهادند و صاحبقران ظفرقرین با صد حشمت و آیین دران منزل نزول
نموده شاهزادگان و نوئینان بل سایر بهادران که در آن روز آثار شجاعت بظهور رسانیده بودند
باصناف انعام و اکرام نوازش فرمود آنگاه لشکر نصرت پناه جهت اخذ غنیمت باطراف آن الکا
شتافتند و حضرت صاحبقرانی تا کنار آب اتل رفته در مرغزار اورتوبه بیست و شش روز
بعیش و کامرانی گذرانیدند گویند که درین سفر شهریار مجرد بموضعی رسید که دران دیار در سال
چهل روز قبل از غایب شدن شفق از طلوع صبح صادق بظهور میرسید و باتفاق ائمه اسلام
درانمقام نماز خفتن فرض نیست القصه بعد از اجتماع لشکرها و جمع آمدن غنایم بی انتها صاحبقران
ظفرلوا از اورتوبه عنان عزیمت بمستقر عز و کرامت منعطف گردانید و در ذیقعده سنه ثلاث و تسعین سمرقند از
یمن قدوم آن خسرو بهار نمونه جنت ماننده گشت و بسبیل آن روز که مراسم جشن و سور و لوازم نشاط و سرور بتقدیم
رسید امیرزاده میرانشاه بر حسب فرمان بجانب خراسان متوجه گردید و در اوایل سنه اربع و تسعین صاحبقران
ظفرقرین مملکت کابل و غزنین را بامیرزاده پیر محمد بن جهانگیر عنایت فرمود و شاهزاده با بسیاری از امرا و
لشکریان به آن طرف نهضت فرمود

ذکر یورش پنج ساله حضرت صاحبقرانی و رسیدن بانواع آمال

اکثر

واقعات سنه چون امیر کبیر از یورش دشت قپچاق مراجعت کرده مستقر سریر خلافت مصیر رسید
شنید که در غیبت موکب همایون بعضی از حکام ولایات ایران در وادی خلاف و طغیان مسیر نموده اند بنا
بر آن ضمیر منیرش بر آن مایل شد که نوبت دیگر بر آن ممالک گذر فرماید و عاصیان را گوشمالی سزا دهد
از جهت امضای این عزیمت در منتصف رجب سنه اربع و تسعین و سبعمایه بطرف ایران روان گشت و از راه
استراباد بجانب آمل و ساری شتافته بقوت بازوی جلادت قلعه ماهانه سر را گشاد و حکام آن دیار سید کمال
الدین و سید رضی الدین را بحصار ساری فرستاده داروغگی ساری را بجمشید قارن غایب نمود و
حکومت آمل را به اسکندر شیخی پسر افراسیاب جلاوی تفویض فرمود و از آنجا نهضت کرده آن زمستان در سمنان
گذرانید و در اوایل فصل بهار رایات عزیمت بصوب ولایت فارس و عراق منعطف گردانید چون در [illegible]
شوشتر رسید اکثر آل مظفر از دو اقوش بمنصوریه تستر شده باردوی همایون ملحق گشتند و آنحضرت جهت
بعضی از مصالح مملکت ایشان را گرفته بعد از چند روز بیاسا رسانید و بخیال تسخیر بغداد و قتال با سلطان احمد جلایر
در حرکت آمد ابیات روان با خبران با علاج دشمن شدند هنوز غمزه خونریز بار بر جنگ و رایات
ظفر آیات در بیست و نهم شوال سنه خمس و تسعین و سبعمایه پرتو وصول بر حوالی بغداد انداخته سلطان احمد احمال
اثقال را از دجله گذرانید و خود نیز گذشته عنان عزیمت بصوب بریت منعطف گردانید عساکر نصرت مآثر
برفقت دولت پادشاه بلا دو جلو کرده اسب در آب رانده سلامت از آنجانب بیرون رفته مانند برق از
عقب سلطان احمد روان شدند و در دشت کربلا رسیده قتال بوقوع انجامید و سلطان احمد از آنجا
احیا جان از معرکه بیرون برده لشکر منصور باز گشتند آنگاه صاحب قران نصرت پناه در بیست و چهارم ذی الحجه
مذکوره بعزم تسخیر قلعه تکریت از بغداد نهضت نمود و در اوایل محرم سنه ست و تسعین بدانجا رسید بعد از کشش

و کوشش بسیار فتح آن حصار روی نمود و قهوان قهر امیر حسین حاکم آن سرزمین و سایر سپاهیان را
بیاسا رسانید در غره صفر پادشاه هفت کشور علم ظفر پیکر بجانب دیار بکر برافراخت و بعد از [illegible]
بکر و ماردین را نیز مسخر ساخت در خلال این احوال مهر سپهر دولت و اقبال امیرزاده عمر شیخ بهادر که
از ولایت فارس حسب الحکم متوجه اردوی همایون بود در ظاهر قلعه خرماتو بزخم تیری از عالم انتقال نموده چون
این خبر ناخوش بسمع شهریار جمشید وش رسید دست در حبل متین صبر و شکیبایی زده حکومت فارس را نیز بکرم
اولاد شاهزاده شهید میرزا پیر محمد مفوض گردانید و در روز پنجشنبه نوزدهم جمادی الاول سنه مذکوره حضرت
واهب العطایا امیرزاده شاهرخ را در قلعه سلطانیه پسر خورشید منظر کرامت فرمود و این خبر در ظاهر ماردین
بسمع صاحب قران رسیده او را بمحمد طراغای موسوم و ملقب بالغ بیگ گردانید بعد از آن پادشاه ممالک ستان
بطرف قلعه حامد شتافت و آن حصار استوار در عرض پنج روز گرفته عنان عزیمت بالاتاق تافت و
از آنجا بجانب قلعه اونیک نهضت نموده در بیستم شعبان در پای آن حصار نزول اجلال دست داد و مدت
محاصره چهل روز امتداد یافت و در دوم شهر شوال حاکم آن حصن امیر مصر پسر قرا محمد ترکمان با تیغ و کفن
بادشاه جم نشان آمده بموجب فرمان لازم الاذعان [illegible] بعضی از ملازمان صاحب قران بطرف سمرقند رفت
و دیگر خبری از و پیدا نشد و در آن موضع خبر رسید که فوجی از امرا و لشکر ما از طرف کرجستان روان ساخت
و خود نیز از عقب ایشان رایت عزیمت برافراخت و چون در صحرای قارص نزول نمود مبشری رسیده خبر رسانید
که در روز پنجشنبه بیست و ششم محرم سنه [illegible] امیرزاده شاهرخ را پسری [illegible] کرامت نمود و صاحب قران
منصور بسور و سرور مشغول گردیده آن مولود را ابو الفتح محمود موسوم بابراهیم سلطان شد و بعد از آنکه کورکان
از قارص بحرکت آمده [illegible] عساکر نصرت [illegible] رسیدند امرائی که بجانب کرجستان رفته بودند در خدمت

فتح و ظفر موکب همایون پیوسته و صاحب قران ظفر قرین بنفس نفیس تا تفلیس رفته و بسیاری از گرجیان
بی دین را تیغ کین گذرانیده عنان مراجعت معطوف گردانید و پس از آن امیرزاده شاهرخ را بجانب
سمرقند فرستاد و آنحضرت آن زمستان در علفزار محمود آباد قشلاق کرده در آن منزل بمسامع علیه رسید که
طایفه از سپاه توقتمش خان از راه دربند بولایت شیروان در آمده بفتنه و فساد اشتغال دارند بنابر آن حضرت
صاحب قران در جمادی الاول سنه سبع و تسعین از راه دربند بجانب دشت قبچاق نهضت فرموده [illegible] توق
تمش را با تیغ و جمعی گریزانید و اکثر ولایات و الوس جوجی را بغارت و تاراج بر داد و در اول بهار سنه ثمان
و تسعین از همان راه بازگشته موضع آق تاق مخیم لشکر انجم احتشام گشت و از آن مقام امیرزاده میرانشاه را جهت
گردون غلام بضبط مملکت آذربایجان از دربند باکویه تا همدان و از بغداد تا سرحد روم که بوی تفویض بود رخصت
فرمود و امیر تیمور از آق تاق بسلطانیه خرامیده و از آنجا بهمدان شتافت و در همدان لشکر را رخصت
انصراف داده عنان عزیمت بسمرقند تافت و در سبیل تعجیل مسافت گرده بیمن قدوم همایون آن بلده را رشک
سپهر بوقلمون گردانید و پرتو التفات بر مملکت و فراغت سپاهی و رعیت انداخت **ذکر تفویض حکومت خراسان**
بامیرزاده شاهرخ سلطان و توجه صاحبقران ممالک ستان بجانب هندوستان در شهور سنه سبع و تسعین و سبعمائة
که حضرت صاحبقران در بلده جنت مانند سمرقند بنشاط و کامرانی میگذرانید ایالت ولایت خراسان و سیستان
و مازندران تا حدود ری بمعین الدین شاهرخ میرزا تفویض فرمود و از امرا امیر سلیمانشاه و امیر مضراب ولد
امیر جاکو برلاس و سیدخواجه بن شیخ علی بهادر و پیر شاه جهان ملک و علی ترخان و حسن صوفی ترخان و پیر غیاث
الدین ترخان را بملازمت شاهزاده تعیین نمود و در اسعد اوقات عازم دارالسلطنه هراة گشت در شعبان سال مذکور
بیمن فتح و سرور از آمویه عبور فرمود و در ماه رمضان در الکای کهندستان نزول کرد و در شب جمعه [illegible]

شهریار

ولادت میرزا بایسنغر اتفاق افتاد و شاهرخ بهادر را بواسطه این انواع خرمی و نشاط دست داد
و در سنه ثمانمایة صاحب قران ملک اعتقاد عزم غزا و جهاد فرموده در ماه رجب رایة ظفر آیت
بجانب بلاد هند بر افراخت و در اثنای راه باستیصال کفار کتور پرداخته بنیاد حیات بسیاری از آن سیاه
پوشان بر انداخت و چون صاحب قران دین دار بدیار هند رسید روز عرض چندین هزار گبر تیره روزگار
را بشام اجل بسمل گردانید و در اواخر صفر سنه احدی و ثمانمایة بنظام شهر دهلی نزول نموده والی آن جا
که او را ملو خان می گفتند بحمایت قلعه و کثرت اعوان و انصار مغرور گشت و آغاز قتال و جدال کرده جنود
گردون غلام و لشکر اسلام پناه تمام دست لا کلام بمحاصره و محاربه مشغولی فرمودند و باندک زمانی آن حصن حصین
گرفته با خاک برابر ساختند چندین هزار کافر بدکردار از زخم تیغ آبدار آتش بار بدوزخ رسانیدند آنگاه
مجاهدان دین بصوب دهلی در حرکت آمدند چون حوالی آن دیار مضرب خیام عساکر نصرت شعار گشت حاکم آن
سرزمین نبیره سلطان فیروزشاه سلطان محمد باتفاق ملو خان که از بهادران هندوستان بود
رایت جنگ و پیکار بر افراخت و در روز دوشنبه هفتم ربیع الآخر سال مذکور محاربه عظیم بوقوع انجامید و حضرت
صاحبقران و حامیان حوزه ایمان بظفر و نصرت اختصاص یافتند و سلطان محمد و ملو خان با اهل کفر و
طغیان با تیغ و جمعی بوادی فرار شتافتند و بعد از فتح دارالملک هند در دیگر مواضع هند غزوات و فتوحات
دست داد و غنایم موفور و اموال محصور و جواهر زواهر و اجناس بیکران بچنگ غازیان و مجاهدان افتاد
آنگاه پادشاه عالیجاه عنان مراجعت بمستقر سریر حکومت منعطف گردانید و در روز دوشنبه بیست و [illegible]
سال مذکور بظفر و منصور بدار السلطنه سمرقند رسید **ذکر شمه از احوال میرزا میرانشاه گورکان و بیان یورش**
هفت ساله صاحبقران گیتی ستان در این سنه ثمان و تسعین و سبعمایة شاهزاده جم جاه میرزا میرانشاه که

مقصدی ضبط ممالک هلاکو خان بود بنیت شکار بر سمند باد رفتار سوار شد و در صحرا او مرغی که بهم رسید
در جوار فرار بر عقب نخجیران آمو و نخجیر داوان بهم جمع آمدند و شاهزاده تفقد در اثنا تاختن و صید
انداختن قوچ کوهی را زنده گرفته تا بر قربوس زین رسانید و صید طپیده و اسب رمیده آن شهسوار زیرک را
از پشت زین زبر و کردن بر روی زمین افتاده از صعوبت آن حال بیهوش گشته بعد از مدتی اندک افاقتی دست
داده دار سیاط خلل فاحش بدماغ میرزا میرانشاه راه یافته معالجه و تداوی فایده نداد و افعال و
اقوال که مستحسن مردم عاقل و لایق سلاطین کامل بود از وی بظهور میرسید و از آنجمله یکی آنکه در اوایل ایّامی
بی ترتیبی توجه بغداد گشت و از سرعت راه ده روزه بیک روزه می نوشت و سلطان احمد جلایر که بعد از رحلت
امیر تیمور گورکان از بیم شمشیر جهانگیر بعد بادشاه مصر بود رفت نوبت دیگر بران دیار استیلا یافته چون بغداد
کرد آن فصل محاصره بغداد اشتغال تمام دارد پای در دامن تمکن کشیده بهیچ طرف حرکت ننمود و پس آنکه
شاهزاده عالیمقام نظام دار السلام بسی المجان از جانب تبریز آمده عرض داشتند که طایفه از اشرار
و اعیان آذربایجان با هم عهد بسته داعیه غدری دارند بنابران شاهزاده بعد از دو روز که در نواحی بغداد بود
بتبریز رفت و اصل فتنه و غوغا را گرفته مورد تیغ یاسا گردانید و بشرب مدام و مشاهده جمال گلرخان سیم
اندام مشغوف شده نقد عیش و عشرت باسمان رسانید در خلال این افعال که چنان بد افعال که از خبط دماغ
شاهزاده و کثرت شرب او خبر یافته بودند قدم جسارت و تهور پیش نهادند و بهنگام مجال بعضی از قری و
قصبات آذربایجان را غارت کردند و چون این اخبار در سمرقند بعرض شهریار نصرت رسید در ششم محرم
سنه اثنی و ثمانمایه بر مرکب باد سوار شده عنان بارگاه جهان نورد بصوب ایران منعطف گردانید و
در وقتی که رایات عالیات از ملک ری درگذشت شاهزاده میرانشاه از تبریز تشریف آورده باردوی اعلی

ملحق گشت فرمان همایون نفاذ یافت در روز اول شاهزاده را بار نداد و در روز دوم اگرچه بپای بوس رسید
استسعاد یافت اما پرتو عنایت و التفات آنحضرت بدستور معهود بر وجنات احوالش نتافت و
بنابرآنکه بکرات بعرض صاحب قران رسانیده بودند که افراط میل شاهزاده بعیش و طرب باغوای بعضی از ندما
و اهل ساز بوده مولانا محمد کاتبی و استاد قطب نایی و حبیب عودی و عبد المؤمن گوینده که در سلک ندمای
میرزا میرانشاه انتظام داشتند شربت شهادت چشیدند و اعلام ظفر فرجام از نواحی ری بجانب سلطانیه
روان شده و از آنجا بطرف قراباغ اران نهضت فرمود آنگاه پادشاه دین پناه عساکر ظفر انتساب بگرجستان
کشید و بسیاری از قلاع کفار بدکردار را بگشود و در اثنای این اوقات سلطان احمد جلایر در بغداد بعضی از
امرا و مقربان متوهم گشته با نواع حیله و تلبیس جمعی معدود را بقتل رسانید و ابواب اختلاط را با خاص و
عام مسدود گردانید و بعد از چند روز باعث توهم نفسی از دجله بگذشت و قرا یوسف ترکمان که در دیار
بکر بود پیوست باتفاق عازم روم شدند اما در راه میان ایشان مخالفتی روی نموده قرا یوسف از سلطان
احمد جدا شد و سلطان بروم رسیده ایلدرم بایزید که قیصر بود شرط ضیافت و رعایت تقدیم رسانید
بالآخر قرا یوسف نیز بدان مملکت شتافت و تربیت و نوازش یافت و در محرم سنه ثلاث و ثمانمایه صاحب قران
گردون اساس عزم تسخیر سیواس نهضت فرمود و پس از وصول بآن سرزمین باندک زمانی آن حصن حصین را قهراً
بگشود و چهار هزار کس از لشکریان ایلدرم بایزید که در آن حصار بودند و اکثر از اسلام بهره نداشتند بیاسا
رسانیدند و سایر نصرانیان را غارت کرده عنان بارگاه جهان پوی بجانب ملطیه و ابلستان منعطف گردانید
و چون آن موضع را نیز گرفت یورش روم را موقوف ساخت و اعلام ظفر فرجام بصوب بلاد شام برافراخت
و بعد از آنکه بدان مملکت رسید تخت قلعه بهسنی و عنتاب و حلب و حمص و حما و بعلبک را در حیز تسخیر آورده و

ندیمان

یکشنبه سوم جمادی الاول سال مذکور بعزم رزم حاکم مصر و شام بجانب دار الملک دمشق در حرکت آمد از انجا
ملک فرج که بعد از فوت پدر خویش برقوق متصدی منصب سلطنت گشته بود چون از توجه لوا نصرت انتما
خبر یافت با لشکری افزون از قطرات امطار و بیشتر از اوراق اشجار از مملکت مصر بجانب دمشق شتافت
انگاه برج و باره شهر را استحکام داده دل در محاربه و مجادله نهاده چتر زرنگار صاحب قران کامکار در
منتصف جمادی الاول سایه وصول بران دیار انداخت و قراولان جانبین بهم رسیده بضرب
تیغ و سنان لشکر صاحب قران سپاه دشمن را منهزم ساخت و چون شب شد امری در غایت غرابت
روی نمود و بیان این سخن آنست که امیرزاده سلطان حسین پسر محمد بیک بن امیر موسی که نبیره و دختری حضرت صاحب
قران سعادت انتما بود و در بهادری و دلاوری از امثال و اقران امتیاز تمام داشت باغوای جمعی از مردم
فتنه انگیز از اردوی همایون گریخته بدمشق درآمد و شامیان مقدم او را مقدمه نصرت و پیروزی پنداشته
دقیقه از دقایق تعظیم و تکریم فرو نگذاشتند و روز دیگر این حادثه بمسامع عرض حضرت صاحب قران رسید
ازان منزل کوچ کرده صحرایی را که بطرف کنعان و مصر واقع است معسکر گردانید و درین اثنا سخن صلح
در میان افتاده بعد از چند روز که علف یورت مذکور تمام شد در روز پنجشنبه نوزدهم جمادی الآخر صاحب
قران گردون غلام ازان منزل که در غربی دمشق بود بجانب غوطه که در طرف شرقی شهرست حرکت کرده
و درین حین بیکبارگی سپاه کثرت دستگاه مصر و شام از پس پشت لشکر منصور در آمده پای جلادت در
میدان مبارزت نهادند و حضرت صاحب قران از خیال محال انها میان مطلع شده مراجعت فرمود و نیران
قتال اشتعال یافته اهل شام بصوب انهزام شتافتند و در اثنا امیرزاده سلطان حسین که میسره دشمنان
بعهده اهتمام او بود یکی از نوکران میرزا شاهرخ عنان گرفته باردوی همایون رسانید و بموجب فرمان

واجب الاذعان مقید گشته بعد از روزی چند او را چوب یاسا زدند و بگذاشتند القصه روزی جند منصور
بجوبر بعزم نصرت پیکر برافراخت و بنواحی دمشق آمده جنگ در انداخت ملک فرج پس از استشاره
و استخاره ایلچی نزد حضرت صاحب قران فرستاده التماس نمود که امروز جنگ را موقوف دارند تا فردا مراسم
انقیاد و اطاعت بتقدیم آید و این ملتمس مبذول افتاد و چون سلطان سپهر احتشام آفتاب بمکمن شام و کنام انهزام
بولایت مغرب نهاد ملک فرج با اکثر امرا و خواص آهنگ گریز کرده بی خبر از شام عنان بجانب مصر
انعطاف داد و روز دیگر حضرت صاحب قران برین حال اطلاع یافته بنظام دمشق شتافت و سادات
و علما از شهر بیرون آمده امان طلبیدند و مفاتیح دروازها تسلیم کرده مال امان قبول نمودند و هم در آن ایام
قلعه دمشق نیز مفتوح گشته یزدار کوتوال بیاسا رسید و دران اوقات که ملائکه صفت صفات کمال آیات
صاحب قران عالی منزلت بود بحکم اقتضای آسمانی که مخصوص قضا و تقدیر ربانی اسباب تخریب دمشقیان
دست داده لشکر قیامت اثر بر حسب یاسا غارت کردند و هم در اثنا آتش در شهر افتاده بعضی از
محلات بسوخت چون اکثر بلاد شام در حیز تسخیر امیر کشورگیر درآمد و غنایم موفور و اموال نامحصور بحصول پیوست
ازمه عنان رایات ظفر قرین بجانب ماردین نهضت فرمود و چون صاحب قران مظفر ازانجا
از راه موصل بصوب دار السلام بغداد رفت فرج نامی بمحافظت انجا که دران اوان از قبل سلطان احمد
جلایر حاکم آن خطه بود در شهر متحصن گشته آغاز قتال و جدال کرد و مدت چهل روز زمان محاصره امتداد یافت
در چهلم ذیقعده فتح بغداد دست داد و قهرمان قهر بقتل عام فرمان فرموده تیغ یمانی از طرفانی آغاز نهاد
و غیر سادات و علما و مشایخ پیر و جوان و قوی و ناتوان آن طبقه بقتل رسیدند و لشکریان حسب الحکم اکثر عمارات
و بساتین و باغات را با خاک یکسان کردند و در ذی الحجه سال مذکور صاحب قران منصور بجانب آذربایجان روان شد

ممالک شام

بعد از قطع منازل هوای دار الملک تبریز از غبار موکب عالی عبیرآمیز گشت و در اوایل سنه اربع و ثمانمائه
حضرت صاحب قران عنان عزیمت بنخجوان و قراباغ مستعطف گردانید و از آنجا بقراباغ اران فرموده
زمستان را در آن مقام بگذرانید و در سنه دهم رجب سال مذکور آن مؤید بتایید ملک غفور بعزم رزم ایلدرم
بایزید که در حین یورش باغوای قرا یوسف ترکمان متعرض بعضی از ممالک محروسه شده بود بطرف بلاد
روم نهضت فرمود و بعد از تسخیر قلعه ترتوم و حصار کماخ دهاروک براه قیصریه و انکوریه توجه فرمود
و از آنجانب ایلدرم بایزید که بوفور تجمل و حشمت و کثرت لشکر و بسطت مملکت از سایر سلاطین روم
امتیاز تمام داشت با سپاه بسیار و عدت و اهبت بیشمار از دار الملک خویش بیرون آمده همت
بمحاربت صاحب قران رفیع مقدار گماشت و در روز جمعه نوزدهم ذیحجه در نواحی انکوریه آن دو سپاه
رزم خواه بهم رسیده و از جانبین مردان مرد و دلیران صف نبرد آتش قتال و جدال مشتعل گردانیدند
بهر گوشه خنجرهای خونریز ۞ بخون چون غمزه گلرخان تیز ۞ خدنگ شیر مردان سینه خسته ۞ ز قتل سر
کشان در خون نشسته ۞ در آن روز از صباح تا رواح قابض ارواح بکار خود مشغول بود و قیصر با نهایت وقار
استوار داشته مهما امکن بدفع لشکر دشمن شکن قیام نمود و چون خسرو رومی روز بسبب هجوم شب سیاه
انهزام بجانب دیار مغرب نهاد ایلدرم بایزید آثار ضعف و انکسار در وجنات روزگار خود مشاهده نموده
عنان بصوب فرار انعطاف داد و سلطان محمود خان با فوجی از سپاه ظفر نشان بتکامشی قیصر شتافته
او را گرفته بدرگاه عالم پناه رسانیدند و پادشاه کشورگیر ایلدرم بایزید را طلبیده نخست کلمات عتاب آمیز
بزبان خجسته بیان گذرانید آنگاه در ابواب لطف و رحمت بدریغ امیدوار ساخت و فرمان داد تا فراشان
جهت مجلس قیصر خرگاهی بتکلف برافراختند و حسن برلاس بایزید چلبی حسب الحکم بمحافظت و مراقبت پادشاه روم

مشغول گشتند و منشیان بلاغت شعار و دبیران فصاحت آثار فتحنامها بممالک و بلاد و دیار
نوشتند بعد از آن حضرت صاحب قران ملول و محزون شد و در اول فصل خریف در تغوزلغ
نزول نمود و از آنجا نیز کوچ کرده در قانق ده ماه رایات نصرت آیات شهر بروسه را که از مشاهیر بلاد
روم است روشنی داد و در آن مقام بعرض رای آفتاب اشراق گشت که در سر نزدیکی در کنار دریا
حصاریست در غایت حصانت موسوم بازمیر و در آنجا فوجی از گبران فرنگ توطن دارند و همواره
اهل اسلام را ایذا و اضرار میرسانند و صاحب قران جهانگیر بعد از استماع فتنه و فساد کفار ازمیر
بتاریخ روز شنبه ششم جمادی الاول سنه خمس و ثمانمائه تیغ جهاد آخته و رایات غزو برافراخته
بآنجانب توجه نمود و قلعه را که در مدت شش سال بر دست قیصر مسخر نشده بود در دو هفته تسخیر نمود
غازیان دولتمند شمشیرها کشیده بنیاد حیات تمامی مشرکان را بر انداختند و آن حصار را که باسمان سر کشیده
برابری میزد با خاک یکسان ساختند و پس از آن خسرو صاحب قران متوجه فتح اگری در ... گردید
گردیده و ایلدرم بایزید بنابر مرضی که داشت همراه اغرق باق شهر فرستاد و چون باگری دررسید
آن دو قلعه را نیز مسخر گردانیده عنان عزیمت بجانب اغرق انعطاف داد و در اثنای راه در روز
چهارشنبه چهاردهم شعبان ایلچی از آق شهر آمده بعرض رسانید که قیصر سعید ایلدرم بایزید بسبب مرض خناق
و ضیق النفس رخت بعالم دیگر کشید و حضرت صاحب قران از این خبر محزون شده کلمه عرفت الله
بفسخ العزائم بر خاطر عاطرش گذشت زیرا که داعیه داشت که اسباب سلطنت و ابهت قیصر را
مرتب ساخته آن مملکت را بدستور سابق بوی گذارد و چون آق شهر نزول عساکر نصرت بهر گشت اردوی
میرزا محمد سلطان بن میرزا جهانگیر که در بعضی از مواضع روم قشلاق کرده بود خبر رسید که شاهزاده

لاف

بمرض صعب گرفتارست و بنا بر آنکه حضرت صاحبقران او را از دیگر اولاد و احفاد عزیزتر میداشت
میخواست که منصب ولایت عهد خود بوی دهد از استماع این خبر ناخوش مشوش شد و بجانب یورت
شاهزاده مریض شتافته بعد از وصول او را قوی ضعیف و سخت سست یافت و همان زمان [illegible] در محفه
خوابانیده از آن مرحله کوچ کرد و چون بنواحی قراحصار رسید و در هجدهم ماه مذکور میرزا محمد
سلطان بجوار مغفرت پیوست و شهریار رفیع مقدار با وجود کمال تمکن و وقار تحمل و اصطبار از دست داد
بر پلاس ماتم و سوگواری نشست و نعش امیرزاده مرحوم همراه الیاس خواجه بن شیخ علی بهادر بسلطانیه
فرستاد تا برسم امانت بخاک سپردند و بهنگام فرصت از آنجا بسمرقند بهشت مانند بردند در این اثنا
ملک فرج که حاکم مصر بود خطبه و سکه بنام نامی حضرت صاحبقران کرده رسولان چرب زبان بدرگاه
عالم پناه فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد نموده صاحبقران گیتی ستان بعد از آنکه اکثر ممالک روم را
جولانگاه سپاه ظفر نشان ساخت و بجانب آذربایجان نهضت فرموده چون حوالی آق ارض معسکر میمون
گشت امیرزاده مظفر الدین ابابکر بن میرزا میرانشاه را بتعمیر بغداد و ایالت عراق عرب و رفع قرا یوسف
ترکمان که در آن اوان از روم آمده و بران دیار استیلا یافته بود مامور گردانید میرزا ابابکر از جهان
منزل روی بسرانجام مهام مذکوره آورد در سنه ست و ثمانمایه حضرت صاحبقران نوبت دیگر بگرجستان لشکر کشیده
بسیاری از قلاع و جبال گرجستان بیدین ویران کرد و پس از آنکه پادشاه آن ولایت گرگین تبرکات ملوکانه
باسم دولت همایون روان ساخت و جزیه قبول نمود پادشاه غازی از آن دیار بازگشته فصل زمستان در قرا
باغ اران رحل اقامت انداخت و از جمله وقایعی که در یورت قشلاق دست داد یکی آن بود که عالیجناب
نقابت مآب امیر سید برکه مریض شده بجوار رحمت حق غفور انتقال نمود و صاحبقران سعادت انجام بعد از

اقامت مراسم عزا امر کرد تا نعش آنجناب را با نعم خود برند و بطریق امانت بخاک سپارند دیگر آنکه شاه
مملکت بخش امیرزاده اسکندر و امیرزاده عمر شیخ را منظور نظر گردانیده زمام ایالت ولایت همدان
و نهاوند و بروجرد و الکوهک را در قبضه اقتدار او نهاد و چون فصل شتا باخر رسید و خسرو تیغ
افشان آفتاب به بیت الشرف خویش خرامید صاحبقران کامگار در چهاردهم سال مذکور بجانب سمرقند
نهضت فرمود از آب ارس گذشته در نواحی قریه نعمت آباد که از قری نهر بلاس است نزول اجلال نمود
در آن مقام جشنی عظیم دست داد و ممالک آذربایجان با توابع و لواحق تا حد روم و شام بامیرزاده عمر
میرزا میرانشاه ارزانی داشت و مقرر کرد که سایر شاهزادگان که متصدی حکومت فارس و عراقین باشند
از فرمان او تجاوز ننمایند و بکار او حاضر شوند و امیر جهانشاه بن جاکو برلاس را بملازمت شاهزاده گماشته
در باب امور ملکداری وصیتها فرمود آنگاه میرزا عمر بصوب ییلاق الاداق شتافت و صاحبقران جهانستان
نیز از آنجا در حرکت آمده چون ماه رایات ظفر قرین از افق دیار قزوین طالع شد امیرزاده ابابکر از عراق
عرب رسیده دیده بدیدار حضرت بزرگوار روشن گردانید و بوسیله بعضی از امرا از آنحضرت درخواست نمود که
پدرش میرزا میرانشاه را اجازت فرمایند تا در خدمت او باشد ملتمس شاهزاده مبذول افتاده پیشکش
در پای او مبلغ صد هزار دینار کپکی و صد سر اسب بمیرزا میرانشاه بخشید او را رخصت داده اعلام ظفر فرجام
از آنجا نهضت کرد در اثنای راه سپاه ظفر پناه بدفع فتنه اسکندر شیخی که قدم در وادی عصیان نهاده بود
پرداخته و قلعه فیروزکوه را که در تصرف کسان او بود مفتوح ساختند بعد از آن حضرت صاحبقران
کامیاب کامران برسبیل تعجیل بدار السلطنه سمرقند خرامید و در شهر محرم سنه سبع و ثمانمایه آن بلده فاخره
بنور طلعت همایون مزین گردانید

ذکر طوی فرمودن حضرت صاحبقران سعادتمند و توجه نمودن رایات نصرت

آیات ظفر و مکارم قضایا چون صاحب قران سعادتمند روزی چند از مشقت اسفار و محنت لشکرکشی آسوده و انوار بر خیال یورش خطا و قتال با اعداء شریعت غرا بر خاطر خطیر پرتو ظهور داده بود اما خواست که پیش از آنکه این سفر بعضی از شاهزادگان را با جمله تشیان تحت عصمت در سلک ازدواج کشد تا بر آن فرمان قضا جریان نفاذ پیوست که اشراف و اعیان از اطراف ولایات و بلدان در موضع کان گل جمع آیند و ملازمان آستان آسمان نشان ترتیب اسباب جشن و سور قیام نمایند بموجب فرمان واجب الاذعان
زایران بلاد و نوران زمین ؟ ز هر طبقه که آن بود در روی زمین ؟ خلق بسیار روی توجه بسمرقند آوردند و فراش چابک دست در مرغزار کان گل خیمه و خرگاه و شادروان نصب کردند و در روز یکشنبه غره ربیع الاول سال مذکور حضرت منصور آن منزل نزه را بیمن مقدم عزت گلستان ارم گردانید و در آن اوان فرج و سرور عموم یافته هر کس از اهل حرفه مناسب صناعت خود تعبیه بظهور رسانیده در ساعتی مسعود علما و ائمه سادات و قضات بدان مقام نشستند و هر یک بجای خود قرار یافتند و امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده بایقرا ابن سلطان محمد و امیرزاده عمر شیخ را با دختران خورشید جبین عقد بستند و از تیمن آن مجلس بهشت آسا ربیت ز در بخت خورشید بسیار زر ؟ بر افشانده گردون بدامان گهر ؟ بعد از آن حضرت صاحبقرانی بر سریر جهانبانی بر آمده اشراف و اعیان و اولاد نوئینان و امرا و وزرا و ایلچیان مصر و شام و فرنگ و دیگر اطراف آن مقام خوش آرام گرفتند و خوان سالاران اطعمه گوناگون از هر جنس در حوصله خیال گنجد افزون در پیش و هر یکی از حضار آن طوی فراخور مرتبه خویش از خزانه انعام و جامه خانه احسان خسرو گیتی ستان عطابخش محظوظ و بهره ور گشتند و بنابر آنکه خواص و عوام مدت سه روز ترخان بوده داد عیش و عشرت دادند و حسب الحکم بساط لهو و لعب را در نوشتند و صاحب قران دین پرور با جرای امر معروف و نهی منکر

استقلال بوده جهة یورش خطا و عزیمت جهاد و غزا تحقیق پیوست و واجب لشکرها اشارت فرمود و امیر برندق بن جهانشاه با این خدمت مشغول کرده بعرض رسانید که از بلاد ماوراء النهر و ترکستان و خوارزم و بلخ و بدخشان و خراسان و مازندران دولت هزار پیاده و سوار در میدان کارزار جمع شوند آنگاه حکم شد و در این باب نفاذ پیوست که امیرزاده خلیل سلطان بن میرزا میرانشاه و امیرزاده احمد بن میرزا عمر شیخ و خدایداد حسینی و امیر شمس الدین عباس با تابعان لشکر دون اساس در تاشکند و شاهرخیه و سیرام قشلاق کنند و امیرزاده سلطان حسین با بعضی از سپاه جوانغار در یسی و صوران زمستان گذرانند و امیر ارغونشاه بحکومت سمرقند مامور گشته صاحب قران بسندیده صفات در بیست و سیوم جمادی الاول سنه سبع و ثمانمایه پای مبارک در رکاب سعادت انتساب آورده و بطرف قشلاق آق بولات نهضت فرمود ع من عزفه بقیر آید سب چون ماهچه رایات ظفر آیات پرتو وصول بر آق بولات انداخت شدت برودت بمرتبه استیلا یافت که دست و پای سپاهیان از تاب و توان ساخت و با وجود این حال صاحب قران بی همال در آن منزل چندان توقف نفرمود که صورت سرما کمتر شود و در میان زمستان که آفتاب در اواخر جدی بود در خان غزیمت بجانب اترار رسیده منزل امیری بیک سار بوقا را بمقدم همایون زیب و زینت بخشید و از غرایب اتفاقات آنکه در سرای که از برای نزول آنحضرت تعیین یافته بود در روز وصول از کم نگاری آتش در سقف خانه افتاده اندک احتراقی دست داد و اثر عظیم خلاف را بفال بد آمده سبب توقف خاطر و ضیع و شریف گشت و حال آنکه مردم در آن اوقات خوابهای پریشان میدیدند و از حدوث واقعه که وقوعش نزدیک بود نشانه میرسید در این اثنا قراخواجه نامی که از پیش توقتمش خان رفته از دریا بازگشته رسیده در دشت و بیابان میگشت بار دیگر همایون آمده بوسیله امرا و مقربان عرض رسانید

باطوی حضرت صاحب قران رسیده و از زبان توقتمش خان بعرض رسانیده که بجزای کفران نعمت دم
و نقض عهد بلاء بی نهایت کشیدیم اکنون امیدوارم که پادشاه هفت اقلیم بلطف عمیم رقم عفو بر صحیفه جرایم
کشیده تا مدت العمر در مقام بندگی و نیازمندی باشیم و من بعد چهره حسن عهد را بناخن بیوفایی نخراشیم امیر
نوازش پذیر قراخواجه را منظور نظر التفات گردانیده بر زبان خجسته بیان گذرانید که قبول کردم چون ازین
یورش بسلامت مراجعت نمایم نوبت دیگر دشت قبچاق و الوس جوجی خان را از خاشاک طغیان مخالفان
پاک ساخته باو سپارم و در خاطر خطیر حضرت جهانگیر چنان بود که هم در آن چند روز قراخواجه را رخصت
معاودت داده جهت توقتمش خان تنسوقات لایقه روان سازد و رایات عالیات بطرف مقصد برافرازد
لیکن از پس پرده تقدیر صورت دیگر روی نمود والحکم لله الملک المعبود **ذکر وفات فرمان فرمای بلاد و عباد
و بیان بعضی وقایع که بعد از آن اتفاق افتاد** بر وفق تجارب امم و صدق تواتر اخبار عالم هر ابتدایی را
نهایتی مقرر است و هر کمالی را زوالی مقدر **بیت** خورشید کش از فلک حصاریست ⁂ از بیم زوال رعشه داریست
کدام صاحب دولت علم کامرانی در عالم فانی برافراخت که بعد از اندک زمانی قلم تقدیر نقش وجود او را از
لوح هستی محو نساخت و کدام عالی منزلت بر مسند جهانبانی و سلطنت منزل گزید که دست قضا در زیر زمین
از جهت او جای معد و مهیا نساخت **بیت** ز رفعت گر نهی بر آسمان پای ⁂ بود در زیر زمینت عاقبت جای کل
شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون غرض از ایراد این کلمات و باعث بر تمهید این مقدمات آنکه
در روز چهارشنبه دوم شعبان سنه سبع و ثمانمایه مزاج همایون صاحب قران بیحال از جاده اعتدال بسرحد
اعتلال انتقال نمود و در زمان زمان صعوبت مرض زیاده شده و ساعت بساعت شدت آن حالت می افزود
لاجرم آن صاحب توفیق از سر صدق و راستی زبان مبارک باعتذار و استغفار بگشاد و دل بر آن افزار کرد

کلانه ذات صغیره و کبرات نهاد خواتین عفت شعار و امراء رفیع المقدار از طلیعه کلمات پسندیده
بگوش هوش ایشان رسانیده بعد از آن دعا با موفور و نصایح غیر محصور امیرزاده پیر محمد جهانگیر را ولی
عهد ساخته و چون وصیت باتمام رسید اشتداد مرض و عجز دایم یافت و فرمان فرمای بلاد و عباد
فرمان داد که از جمله حفاظ و موالی که در بیرون بقراءت کلام الله مشغول بودند مولانا حبة الله بدرون آید
و بتلاوت قران مجید و تکرار کلمه طیبه توحید قیام و اقدام نماید در شب هفدهم ماه مذکور که زمانه بود آخر
بواسطه غیبت خورشید تیره و بی نور بود آن پادشاه موید منصور زبان بکلمه توحید گویا گردانیده
بجنت اعلی انتقال نمود **بیت** دریغ آن شهنشاه صاحب قران ⁂ جم تاج بخش ملک پیستان ⁂ دریغ آنکه
دیگر نبیند سپهر ⁂ نظیرش در آیینه ماه و مهر ⁂ مدت زندگانی حضرت صاحب قران هفتاد و یک سال بود و
زمان سلطنتش باستقلال سی و شش سال و چون آن حادثه عظمی بوقوع انجامید امیرشاه ملک و امیر شیخ
نورالدین باتفاق خواتین تواچیان باطراف و جوانب ممالک محروسه فرستادند تا شاهزادگان را
از حقیقت حال آگاه گردانیدند و در محافظت ولایات شرط مبالغه بجای آوردند پس از تقدیم مشورت
و اتفاق مراسم تجهیز نعش مغفرت مآب را همراه خواجه یوسف و علی توچین بسمرقند فرستادند و
ایشان در حرکت مسارعت نموده در شب دوشنبه بیست و دوم شعبان بدانجا رسیدند و آنحضرت را بطریق
سنت در گنبدی که بجهت سلطان محمد سلطان ساخته بودند بخاک سپردند و بعد از ارسال نعش مغفرت مآب امیرزاده ابراهیم
سلطان و امرا و نویینان بنیت غزا و جهاد با کفار ختا از اترار کوچ کردند و قریب یک فرسنگ رانده فرود آمدند
اما میرزا سلطان حسین که در پی و صوران بود چون این خبر بشنود سپاهی که با او بودند پراکنده ساخته
با هزار کس دو اسبه بطرف سمرقند تاخت تا خود را در شهر اندازد و علم سلطنت برافرازد و امرا اردوی اعلی

برین حال اطلاع یافته بجانب سمرقند عنان عزیمت تافتند و کس نزد میرزا خلیل سلطان فرستاده
او را ازین امر اخبار کردند و چون این خبر باردوی آن علا دستگاه رسید خدایداد حسینی و دیگر امرا
که در ملازمتش بودند او را بپادشاهی برداشتند و علم عزیمت بجانب دار الملک سمرقند برافراشتند
و بعد از آنکه امیرشاه ملک و امیر شیخ نورالدین حدیث سلطنت میرزا خلیل سلطان را شنودند مکرر
ارسال رسل و رسایل نزد شاهزاده بجانب او فرستادند و اعلام نمودند که حکومت سمرقند بموجب
وصیت صاحبقران سعادتمند بامیرزاده پیر محمد جهانگیر تعلق دارد و مناسب آنحضرت آنست که وصیت
تغییر نیابد اما فایده بران مترتب نگشت و چون میرزا الغ بیک و میرزا ابراهیم سلطان و امیرشاه ملک و امیر
شیخ نورالدین با حضرات و خواتین حضرت آمین بموضع ترجی نزول نمودند باستصواب ایلکان امیرشاه ملک
بشهر روان شده و بحوالی سمرقند رسیده شهر را مضبوط یافت زیرا که ارغونشاه بهوای میرزا خلیل گرویده
شده بود و بر مخالفت دیگر شاهزادگان و امرا اقرار داده بالجمله امیرشاه ملک بر دروازه چهار راهه
شتافته چند ارغونشاه را نصیحت نمود تا او را در شهر گذارد بجایی نرسید لاجرم نومید بازگشته در صحرای
علیاباد باردوی علیا پیوست و صورت حال را بعرض حضرات عالیات رسانیده ایشان باتفاق امیر شیخ
نورالدین بشهر فرستادند تا شاید که یمن مقدم او فتح بابی دست دهد و شیخ نورالدین نیز مانند امیرشاه ملک
باز آمده مقارن آن حال رستم طغای بوغا از اردوی میرزا خلیل سلطان رسید و کثر امرا و لشکریان
تجدید دست بیعت بمیرزا خلیل سلطان دادند و روی توجه بسمرقند نهادند آنگاه آغایان و خواتین باستصواب
امرا بسمرقند شتافتند و امیرشاه ملک و امیر شیخ نورالدین در ملازمت میرزا ابراهیم سلطان و میرزا الغ بیک
با اکثر خواص و مقربان حضرت صاحبقران عنان عزیمت بجانب بخارا تافتند و در رمضان سال مذکور

بمقصد رسیده و برج و باره آن بلده را مضبوط کرده اند

ذکر تعداد اولاد و احفاد صاحبقران عالی نژاد

از اولاد ذکور حضرت صاحبقران منصور در روز وفات آنحضرت سی و شش پسر و نبیره و نبیره زاده در
حیات بودند برین تفصیل از نژاد میرزا جهانگیر یازده پسر موجود بودند ۱ محمد جهانگیر ۲ سعد وقاص ۳ یحیی
ابناء شاهزاده مرحوم محمد سلطان بن جهانگیر و میرزا پیر محمد بن جهانگیر در حیات بود با هفت پسر
قیدو خالد بوزنجر سعد وقاص سنجر قیصر جهانگیر و از نژاد شاهزاده شهید عمر شیخ چهار پسر و نبیره
بودند پیر محمد بن عمر شیخ بایقرا بن عمر شیخ نام رستم بن عمر شیخ او دو پسر عثمان و سلطان علی اسکندر
بن عمر شیخ احمد بن عمر شیخ امیرزاده بایقرا بن عمر شیخ و میرزا میرانشاه هفت پسر و نبیره داشت
ابابکر با دو پسر ایلنگیر و عثمان ۱ عمر بن میرانشاه ۲ خلیل سلطان بن میرانشاه ۳ ایجل بن میرانشاه ۴
سیورغتمش بن میرانشاه ۵ و میرزا شاهرخ را هفت پسر بود ۱ الغ بیک ۲ ابراهیم سلطان ۳ بایسنغر
سیورغتمش ۴ محمد جوکی ۵ جان اغلان ۶ باردی

ذکر سلطنت میرزا خلیل سلطان و بیان اختلال احوال آن شاهزاده عالی مکان

چون امرا و لشکریان در تاشکنت میرزا خلیل سلطان را بپادشاهی برداشتند
و دیگر شاهزادگان را مانند وصیت حضرت صاحبقران نابوده انگاشته بجناب کامران و کا
میاب بجانب سمرقند نهضت فرمود و اکابر آن دیار بنظر استقبال بجای آورده ارغونشاه در کنار آب
کوهک بملازمت رسید و مقالید دروازه و قلعه تسلیم نمود و شاهزاده بسمرقند در آمده در شانزدهم رمضان
سنه سبع و ثمانمایه افسر پادشاهی بر سر نهاد و در خزانه حضرت صاحبقرانی مفتوح کرده دست جود و سخا
برگشاد و نه بالجمله ملاحظه وصیت شهریار مغفور کرده میرزا محمد جهانگیر را که پسر میرزا محمد سلطان و داماد
میرزا پیر محمد ولیعهد بود بخانی برداشت و نامش را علی الرسم بر اوایل مناشیر و احکام نوشت چند روز

جهت زوج روح صاحب قران مرحوم باطعام فقرا و مساکین قیام نمود و شعرا و فضلا را که در مرثیه آنحضرت
قصاید غرا گفته بودند بانعامات بخایات نوازش فرمود پوشیده نماند که در آن زمان خطه سمرقند بوجود
علمای بزرگوار و فضلای رفیع مقدار رشک بهشت برین بود و هنرمندان و مهندسان بیمثل و مانند از سایر بلاد عالم اجتماع
داشت و از زر نقد و جواهر نفایس و اقمشه و اجناس اسلحه و خیمه و خرگاه و سایر اسباب پادشاهی چندان
دران شهر بود که محاسب ماهر کمیت آن را بر لوح خیال نتواند نگاشت و با آنکه ملکی چنین بی ارتکاب زحمت
و مشقتی بدست امیرزاده خلیل سلطان افتاد و بیشتر امرا و لشکریان که آنجا بودند سر بر خط فرمانش نهادند
نتوانست که زیاده از چهار سال بدولت و اقبال بگذراند تکلیف که دیگر ولایات و ممالک را مسخر گرداند سبب زوال
سلطنت سلطان خلیل بعد از تقدیر ملک جلیل آن شد که شاهزاده متعلق عورتی فرومایه شاد ملک نام بود
و در ایام حیات بگردون غلام پوشیده او را در عقد خود آورد اما بترس و بیم با او اختلاط میکرد
چون لوای پادشاهی باستقلال برافراشت زمام امور ملک و مال را بقبضه اقتدار شاد ملک گذاشت
باغوای او بعضی از خواتین و متمکنان حضرت صاحب قران را باکراه در سلک ازدواج مردم ناجنس کشید
و در صرف اموال اسراف کرده حاصل بحر و کان را در اندک زمانی بعبوه مایگان و ارذال بخشید غبار ملال
خاطر اکابر و کافه برایا از شاهزاده متنفر گشته در ما وراء النهر فتنه‌ها روی نمود و آنجناب طوعا و کرها بجانب
میرزا شاهرخ شتافته در ولایت ری از عالم انتقال نمود ذکر جلوس خاقان سعید شاهرخ سلطان بر سریر
جهانبانی در ولایت خراسان چون خبر وفات صاحبقران بسده نهم صفات دار السلطنه هرات
حمیت عن الآفات رسید میرزا شاهرخ بهادر بعد از اقامت عزا باستصواب امرا در ماه رمضان سنه
سبع و ثمانمائه سریر خلافت را بجز مقدم خجسته مزین گردانید حکام تمامت ولایات خراسان و سیستان و

صاحبقران

و مازندران سر بر خط فرمان واجب الاذعانش نهادند و خطبه و سکه در آن ولایات باسم دولت همایونش
زیب و زینت دادند آنگاه حضرت خاقان سعید امیر مضراب جاکو و امیر حسن صوفی ترخان و
امیر علیکه کوکلتاش را بضبط خراسان تعیین فرمود و خود با سایر امرا بجانب ما وراء النهر نهضت فرمود
و در منزل دره زنگی امیر سید خواجه بن شیخ علی بهادر از سمرقند رسیده خبر جلوس میرزا خلیل سلطان
بعرض رسانید و آن حضرت بعد از تقدیم مشورت امیر جلال الدین فیروزشاه و ارغونشاه را جهت تعمیر برج
و باره هرات بازگردانید و امیر سید خواجه را از برای عمارت قلعه طوس بدانجانب فرستاد و بذات
نفس نفیس بطرف سمرقند روان شده چون لشکر شیخ زاده بایزید اتفاق نزول افتاد میرزا سلطان حسین
بملازمت شتافت و بنوازش و لطف بیکران اختصاص یافت و بعد از آنکه خاقان بحر و بر در کنار جیحون قبه بارگاه
همایون بفلک نیلگون رسانید و امیر شاه ملک از بخارا آمده اخبار سلامتی شاهزادگان معروض گردانید
و درین اثنا ایلچی از نزد میرزا خلیل سلطان رسیده از زبان آنجناب کلماتی که مشتمل بر اطاعت و انقیاد
بود عرضه داشت لاجرم حضرت خاقان سعید عنان مراجعت منعطف ساخت و امیر شاه ملک را جهت
آوردن اولاد ایلچی به بخارا فرستاد و چون در حوالی اندخود نزول اجلال دست داد امیرزاده حسین
فرار اختیار کرد و در خلال این احوال امرای بخارا شنودند که میرزا خلیل سلطان با لشکر فراوان از سمرقند
بیرون آمده در کنار آب منزل ساخته و از وهم بخارا را گذاشته در رکاب میرزا الغ بیگ و میرزا ابراهیم سلطان
از آمویه گذشتند و باردوی عالی ملحق شدند پس از آن امیر شیخ نور الدین بموجب فرمان خاقان گیتی ستان
نزد میرزا خلیل سلطان رفت و در باب اتفاق جانبین سعی بلیغ نموده بر جمله مقرر ساخت که امیرزاده خلیل
سلطان بعضی از خزاین صاحب قران را پیش امیرزاده پیر محمد ولی عهد فرستد و سلطنت ولایة ما وراء النهر متعلق

نمایند حضرت خاقان سعید بر مصالحه رضا داده عازم دار السلطنه هرات گشت درخلال این احوال امیر سلیمان
شاه که بمقتضاء فرمان صاحب قران در ممالک رستمدار و فیروزکوه بحکومت اشتغال مینمود از صولت
سپاه میرزا امیرانشاه گریخته باردوی اعلی پیوست و جهة استراحت در الکاء خود و شبرغان توقف
کرد حضرت سعید در بیست و ششم ذیقعده در بلده فاخره هرات نزول نمود **ذکر آمدن میرزا سلطان حسین نبیره**
صاحبقران مغفور پناه و بنیاد مخالف و یاغیگری امیر رکن الدین سلیمان شاه چون میرزا سلطان
حسین از غایت تهتک و جنون از اردوی همایون فرار نموده از آب آمویه گذشته بدربیگ مخصوص میرزا خلیل سلطان
منتظم گشت و تمو ده آنجناب با بعضی از امرا اکابر جیحون رفت تا از جانب میرزا ابا بکر محمد جهانگیر که دران اوان
کابل و بلخ آمده بود برحذر باشد دران اثنا بخیال استقلال حیله اندیشیده امیر تیمور خواجه بن آقبوغا و
امیر خواجه یوسف را بدرجه شهادت رسانید و باقیه امرا عهد و پیمان درمیان آورده عنان عزیمت
بدار الملک سمرقند منعطف گردانید و امیرزاده خلیل سلطان با سپاه فراوان باستقبال شتافت نموده در ششم
محرم سنه ثمان و ثمانمایه در کش حکیده بکر رسیدند آن دو لشکر و بواسطه غدر بعضی از امرا و لشکریان میرزا
سلطان حسین گریزان شده در الکاء خود و شبرغان با امیر سلیمان شاه پیوست و بین الجانبین مصادقت و اتحاد
اتفاق افتاده ناگاه میرزا ابا بکر محمد جهانگیر بر سر ایشان تاخت و مشار الیهما بسبیل فرار بهرات آمده خاقان
سعید امیر سلیمان شاه را بجهة بعضی از مصالح ملک بطوس فرستاد و میرزا سلطان حسین را بیاسا رسانید و در زیر
زمین جا داد چون این خبر بسمع امیر سلیمان شاه رسید آغاز مخالفت کرده در حصار کلات متحصن گردید و حضرت خاقانی
بدانجانب نهضت نموده بعد از آنکه حوالی آن قلعه مخیم اقبال گشت امیر سلیمان شاه بطرف سمرقند گریخت و پادشاه
ظفرپناه بسلامت مراجعت نموده بسال وصول جلاله هرات میرزا الغ بیگ و امیرشاه ملک بضبط الکاء خود و شبرغان

خاقان

روان ساخت و نفس نفیس در فصل بهار علم عزیمت بصوب ییلاق بادغیس برافراخت **ذکر محاربه میرزا محمد**
و میرزا خلیل سلطان و بیان بعضی از وقایع و حالات ولایات خراسان دران فرصت که میرزا الغ بیگ و امیر
شاه ملک در حدود الکاء خود و شبرغان بودند میرزا ابا بکر محمد ایلچی فرستاده امیرشاه ملک را طلب داشت
و آنجناب بلخ رفته باتفاق شاهزاده رایت مخالفت میرزا خلیل سلطان برافراخته و میرزا الغ بیگ نیز
بایشان متفق شده از آب آمویه عبور نمودند از آن طرف میرزا خلیل سلطان دشمنان را استقبال کرده در
حوالی نسف تلاقی فریقین دست داده شکست بر جانب میرزا ابا بکر محمد افتاده و شاهزاده بقبة الاسلام
بلخ بازگشته میرزا الغ بیگ و امیرشاه ملک نیز از آب گذشتند و چون خبر این بسمع پادشاه بحر و بر رسید بجهة
ماوراء النهر گردید در اثنای راه میرزا الغ بیگ و امیرشاه ملک باردوی اعلی پیوستند و کیفیت جنگ را مشروح
گفتند مقارن این حال ایلچی از پیش میرزا خلیل سلطان آمده از زبان شاهزاده بعرض رسانید که میرزا ابا بکر محمد از
آب آمویه عبور نموده بمملکت ماوراء النهر آمده تا بدفع او قیام نمودیم و اکنون ع بر همان عهد و وفاییم که هستیم
بر دست شهریار عالیمقدار سخنان شفقت آمیز گفته از موضع الماره بدار السلطنه هرات مراجعت فرمود در خلال
این احوال امیرشاه ملک از تحکم و تجبر بعضی از ارکان دولت شهرخی دلتنگی کرده به بلخ رفت و امیر سید
خواجه بن شیخ علی بهادر که منصب امیر الامرای یافته بود و جمعیتی ظاهر خیال استقلال بکاخ دماغ جمعی از اوباش
ساخته در نماز شام غره ذیحجه مذکوره از نواحی هرات عازم جام گشت و همان شب رایات عالیات از عقب او در
حرکت آمده علی الصباح با ایشان پیوست مخالفان چون شاه گردون توان را دیدند از اسب پیاده شده
رخ بر خاک نهادند و زبان بتضرع و نیاز گشادند و حضرت خاقان سعید رقم عفو بر جریده جریمه آن طایفه
کشیده عنان مراجعت منعطف گردانید و سید خواجه با اتباع خویش در ملازمت روان شد و بعد از آنکه به

خود راه داده

پس سالار رسیده شهر را عالمیعد ارشته شهر درآمده سید خواجه نوبت دیگر طبل مخالفت فرو کوفت و بطرف
طوس رفت از آنجا بقلعه کلاه پیشتافت و حضرت خاقان سعید در بیست دوم از عقب سید خواجه بنفس کریم
در شهر مشهد مقدسه اتفاق نزول افتاد و سید خواجه از قلعه کلاه بجانب استراباد نهضت نمود و در ایالت ظفر آیات شیخ
بدالضرب خراسید و چون سایه وصول بر تبریز آغاز افتاد امیر شاه ملک از بلخ تشریف آورده منظور نظر التفات
گشت و حضرت خاقان سعید از آنجا متوجه هرات شده در بلغان روزی چند منزل ساخت و در انتقام میرزا میرانشاه
مدرکات عالمیان پیشتافت و پرتو عنایت و عاطفت پادشاهی چهره بروجنات احوالش تافت

ذکر حالات میرزا میرانشاه واولاد او بعد از وفات حضرت صاحبقران و بیان سبب توجه میرزا عمر بآستان دولت آشیان شاهرخ سلطان

چون خبر حادثه حضرت صاحبقران در ولایت آذربایجان بگوش میرزا عمر رسید خطبه و سکه بنام دولت خود موشح گردانید و از پدر و برادر بزرگتر خود که در بغداد بودند حسابی برنداشت در این اثنا امیر جهانشاه جاکو با
جمعی از مفسدان خیال استقلال کرده در بیست و دوم رمضان جمعی از نواب و مخصوصان میرزا عمر بقتل رسانید
و روی به اردوی شاهزاده نهاده میرزا عمر بی نهایت استوار دسته با نجگان و خانه بیگان نزادر برابر امیر جهان
شاه فرستاد و زبان متابعان شاهزاده بمحت ازدیاد و جناب امارت مآب سر خویش گرفت
و راه گریز پیش گرفت جمعی از بهادران او را تعاقب نموده در نماز دیگر نماز روز بوی رسیدند و آن آشوب
میرزا عمر بقتلش رسانیدند در خلال این احوال میرزا ابابکر از بغداد بقصد سلطانیه حمدان کرده و جهه استمداد
ایلچی نزد برادر روان ساخت و میرزا عمر فرستاده را نوازش نموده پیغام داد که مملکت جهان است گران
برادر بزودی بدین جانب آید و باتفاق یکدیگر بضبط مملکت پردازیم و بعد از آنکه میرزا ابابکر این سخن را شنود
با دویست سوار پیش میرزا عمر پیوست و در نماز روز گرفتار شده در یکی از قلاع مقید گشت و چون میرزا میرانشاه آن حس

و لد او خبر یافت عنان فرار بطرف مازندران تافت بعد از آن میان میرزا عمر و امیر شیخ ابراهیم
مخالفت اتفاق افتاده هر یکی با سپاهی در لب آب کر نشسته و میرزا ابابکر بعد از روزی چند که مقید
بود محافظان و کوتوالان قلعه را با خود متفق ساخته از عقب میرزا عمر شتافت و در کالپوش بوی رسیده
باتفاق باز گشته قلعه سلطانیه بدست آوردند عیال و اموال میرزا عمر و نوکرانش را متصرف شدند و چون
این خبر باردوی میرزا عمر رسید اکثر امرا و لشکریان روی بایشان آوردند و میرزا عمر با امیر شیخ ابراهیم
صلح کرده در هم شکسته بتبریز مراجعت نمود و از جولان تحملات فرمود و میرزا ابابکر روزی چند میرزا
میرانشاه را بر تخت سلطنت نشانده بالآخره خطبه بنام خود خواند و روی بتبریز آورد و میرزا عمر شهر را
گذاشته التجا بولایت میرزا عمر شیخ بهادر برد و بعد از آن میان برادران منازعات و محاربات
دست داده آخر الامر میرزا عمر روی بجانب خراسان نهاد و در ییلاق باردوی خاقان شاهرخ
سلطان رسیده آنحضرت او را بمزید لطف و عنایت اختصاص داد

ذکر تسخیر دار الفتح استراباد و جرجان بعضی از حالات که بعد از آن دست داد

حضرت خاقان سعید بعد از وصول میرزا عمر از ییلاق
روی توجه باستراباد آورد و در موضع سیاه بلاد نزول کرد پیر پادشاه که بیمن التفات حضرت صاحب
قران سالها حکومت مازندران نموده بود باتفاق امیر سید خواجه و لشکر او آن تقدیم پیش آمد
و مهیای حرب شد چون صعب بوقوع انجامید و نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم حضرت خاقان سعید وزید
پیر پادشاه خود را بطرف خوارزم انداخت و سید خواجه منکوب و مخذول بصوب ممالک فارس رخت
تمامت ولایات مازندران در تحت تصرف بندگان شاهرخ سلطان قرار گرفت و خطبه و سکه در ممالک
مازندران بنام دولت همایون زینت و زیب پذیرفت پادشاه جهان حکومت خطه مازندران بمیرزاده عمر

تفویض فرمود و عنان مراجعت منعطف گردانید و در چهارم جمادی الاول سنه تسع و ثمانمایه بلدهٔ هرات
نزول نمود و در ماه رمضان همین سال میرزا ابابکر محمد جهانگیر بطلب تیغ پیر علی تازک که از کشته گان او بود در
شهادت چشید و میرزا سید احمد میرک که در شبرغان اقامت داشت بدرگاه عالم پناه آمده شرح آن حادثه عرض
رسانید و حضرت خاقان سعید بعد از اظهار تحسر و تاسف امیر مضراب و امیر حسین صوفی ترخان و امیر [illegible] را
همراه سید احمد میرک بجانب بلخ روان ساخت و میخواست که خود نیز از عقب نهضت نماید که ناگاه مبایع [illegible] رسید
که میرزا عمر بخیال استقلال از آب گرگان گذشت و آمد نیز ع در خراسان بگذر ستاخیز ، و در جهت [illegible] متوجه جام
گشت و در روز دوشنبه نهم ذیقعده در نواحی بر ذوبه ملاقات آن دو لشکر اتفاق افتاد ع چه [illegible]
یکان ، سپاه میرزا عمر متفرق و پریشان شدند و شاهزاده با اندک مردی فرار نموده و حضرت خاقان
بدار السلطنه هرات معاودت فرموده هم در آن ایام نوکران امیر مضراب میرزا عمر را در نواحی [illegible] گرفته
زخمی بر سر و بندی بر پای باردوی اعلی رسانیدند و حضرت خاقان سعید ملاحظه عنایت کرده شاهزاده را
[illegible] از جهت شهر فرستاد و چون میرزا عمر بخوارزم رسید فوت شد و در بیست و پنجم ماه مذکور در جوار
مزار فائض الانوار امام فخر رازی رحمه الله مدفون گشت و خاقان منصور در اوایل ذوالحجه بمستقر دولت
و اقبال فرود آمده در منتصف همین سال ییلاق بادغیس شتافت و از آنجا در نوزدهم رمضان سنه عشر و ثمانمایه
جهت انتقام پیر علی تازک عنان عزیمت بصوب قبة الاسلام بلخ تافت و چون منزل خواجه دوکه رایت [illegible]
فرمود خبر فرار پیر علی بسمع اشرف اعلی رسید و میرزا سید احمد با جمعی از امرا بجهت [illegible] نموده [illegible] کار
نعمت رفته بعد از آنکه ماه توق ظفر شعار شهریار عالمگیر از افق دیار بلخ طالع گشت مظفر و منصور باز آمد و حضرت
خاقانی [illegible] و از آنجا [illegible] عمارت باز آورده آن مملکت بمیرزا [illegible] میرزا ابابکر محمد عنایت کرد و امیر مضراب

و توکل بر الطاف الهی باستیصال پیر علی تازک نامزد کرده بنفس نفیس بجانب دار السلطنه هرات در حرکت آمد
در یازدهم ربیع الآخر آن خطه را بفر وجود همایون زیب و زینت داد و امرا که بتکامیشی پیر علی تازک رفته
بودند بوی رسیده و او را گریزانیده بسلامت باز گردیدند و پیر علی تازک نوبتی دیگر لشکری فراهم آورده
متوجه بلخ گشت و از صدمات لشکر میرزا قیدو روی بوادی گریز نهاد و مقارن آن حال جمعی از نوکران او
با هم گفتند که تا این کافر نعمت بکام سردار ما خواهد بود بواسطه کثرت ادبار و [illegible] مخالفت با سلاطین گردون
سریر محنت و زحمت بسیار بما خواهد رسید آنگاه باتفاق سر آن سر دفتر ارباب نفاق را از بدن جدا کرده
بدرگاه عالم پناه فرستادند و خلایق را از فتنه و تشویش رهایی دادند و هم در این سال حضرت خاقان
سعید شنید که پیر پادشاه در خوارزم سپاهی فراهم کشیده متوجه مازندران است بنابر آن اعلام نصرت نشان
نوبت دیگر از دار السلطنه هرات در حرکت آمده سایه وصول بر استراباد انداخت و [illegible]
مازندران در تصرف خاقان علیه مکان قرار گرفته میرزا الغ بیک کورکان را که حاکم ولایت بعضی از
خراسان نیز بود آنجا والی ساخت و بنفس نفیس بجانب دار السلطنه هرات مراجعت فرمود و مقارن وصول
امیر جهان ملک [illegible] با بعضی از ارکان دولت [illegible] و اعتبار خواجه غیاث الدین سالار با یکی [illegible]
از عمده فاخره هرات فرار نمود و عقب ایشان [illegible] گرفتار شده با اتباع بجزا رسید ذکر بعضی

از احوال سلطان احمد جلایر و قرا یوسف ترکمان و بیان کشته شدن میرزا امیرانشاه و میرزا ابابکر بتقدیر
ملک منان

دران اوان که صاحب قران گیتی ستان عزم غزو روم فرمود سلطان احمد جلایر و قرا
یوسف که در سایه دولت قاهر آسوده میبودند و هم از سطوت او [illegible] بخود راه داده روی بخطه مصر نهادند
و بعد از وصول ایشان بدان ولایت ملک فرج رسولی بملازمت حضرت صاحب قران فرستاد و از تقدیم آن

دو فرستاده اعلام داد آنحضرت در جواب نوشت که اگر سلطان در محبت ما یکجهت است سلطان احمد را بند
کرده به جانب ما فرستد و قرا یوسف را خود به نیزه جدا کند و چون این نوشته بملک فرج رسید هر دو را
محبوس گردانید و ایشان در محبس با یکدیگر عهد و پیمان بستند که اگر از بلا نجات یابند علی الدوام طریق
موافقت مسلوک دارند و از طریقهٔ مخالفت محترز باشند بالجمله پس از آنکه خبر فوت حضرت صاحب قران بمصر رسید
ملک فرج سلطان احمد و قرا یوسف را منظور نظر التفات گردانید و بانک زمانی قرا یوسف ترکی پیدا
کرده بر حضرت پادشاه بعراق عرب رسید و بر دیار بکر استیلا یافت و بسبب این حرکت ملک فرج نسبت بسلطان
احمد بدگمان شده روی از تربیتش برتافت و سلطان ملتمس پس درویشان گشته بمشق لباس خود را
بجهر رسانید و در آن خطر رفت و او باش بلاد ترکش آمدند چندان اراجیف در بغداد پیدا شد که
دولتخواه ایناق که در اول اوان از قبل میرزا عمر حاکم دار السلام بود و توهم نموده شهر را باز گذاشت
و پس از مدتی سلطان احمد با معدودی چند ببغداد در آمده لوای سلطنت بر افراشت و در اواخر سنه
ثمان و ثمانمایه که میرزا ابابکر بمحاصرهٔ اصفهان مشغول بود و امیر شیخ ابراهیم از شیروان تبریز را
خوانده بود سلطان احمد از بغداد روی به تسخیر آذربایجان نهاد و امیر شیخ ابراهیم از مقدم جناب
سلطانی خبر یافته عنان عزیمت بجانب شیروان انعطاف داد و در اواخر محرم سنه تسع و ثمانمایه
سلطان احمد بدولتخانهٔ تبریز رسید و بشرب مدام و مصاحبت سیم اندامان مشغول گردید و چون
میرزا ابابکر از مهم اصفهان فارغ شد و رایات نصرت آیات بجانب تبریز بر افراخت سلطان احمد
وهم و هراس بخود راه داده عنان عزیمت بصوب بغداد منعطف ساخت میرزا ابابکر در هشتم ربیع الاول
سال مذکور بتبریز نزول نمود و رعایا را باحیاء مراسم عدل و انصاف و نسخ رسوم ظلم و اعتساف دلشاد نمود

و بعد از آن قرا یوسف ترکمان قصد مملکت آذربایجان کرده میان او و میرزا ابابکر محاربات دست داد
و در کرت آخر فی ذیقعده سنه عشر و ثمانمایه که میان ایشان جنگ اتفاق افتاد میرزا امیرزاده
میرانشاه شربت شهادت چشید و میرزا ابابکر گریخته متوجه دار الامارهٔ کرمان گردید سلطان اویس
میر ایدکو برلاس که حاکم آن مملکت بود چون بر توجه شاهزاده اطلاع یافت بالضروره باستقبال شتافت
و میرزا ابابکر بکرمان در آمده بعد از روزی چند خیال استیصال سلطان اویس بخاطر گذرانید و او نیز
گرفتن شاهزاده را مخمر گردانیده در آخر روزی جنگ طبل زده قصر شاهزاده احاطه کرده عاقبت هم
بر صلح قرار گرفت بر جمله که گروه میان قصد میرزا ابابکر نکنند و او از شهر بیرون رفته بی آنکه خرابی کند
بولایت دیگر شتابد آنگاه میرزا ابابکر از کرمان بسیستان رفت و میان او و حاکم آنجا شاه
قطب الدین طریق اتحاد پدید آمده اینمعنی موجب آن شد که حضرت خاقان سعید لشکر بدانجا کشید
و اکثر آن ولایات مسخر گردانید و میرزا ابابکر نوبت دیگر بکرمان شتافته با سلطان اویس برلاس
چند نوبت حرب کرد و در یکی از معرکها شهید شد اما قرا یوسف ترکمان بعد از کشتن میرزا ابابکر و
کشته شدن میرزا میرانشاه گورکان در تمامت ممالک آذربایجان حاکم و فرمان فرما شد و پسر خود پیر
بداق را که سلطان احمد او را فرزند خوانده بود بر تخت نشانده خطبه و سکه را باسم او نقش موشح ساخت

ذکر مجملی از احوال سلطان احمد جلایر و قرا یوسف ترکمان و بیان کشته شدن میرزا میرانشاه و میرزا ابابکر بتقدیر ملک منان

در حین وفات صاحب قران سعید حضرت میرزا پیر محمد بدار الملک غزنین از استیلا یافت
و میرزا رستم در اصفهان و میرزا اسکندر در همدان حاکم بودند و چون آن خبر محنت اثر بسمع میرزا
پیر محمد رسید بعد از تقدیم شرایط مصیبت الحمد و الدهء اش ملکت آغا در سلک خواتین حضرت

خاقان سعید انتظام داشت خطبه و سکه باسم و لقب شهرخی موشح و مزین گردانید و جهت اعلام این نکو خبر
ایلچی بخراسان فرستاده آن حکایت را در عرضه داشت مندرج گردانید بیت همه بندگانیم شهرخ پرست
من و رستم اسکندر و هر چه هست : حضرت خاقان سعید فرستاده را نوازش فرموده رخصت انصراف داد
و در آنوقت که میرزا عمر امیر جهانشاه را کشته و میرزا ابابکر را محبوس کرد میرزا اسکندر از وی متوهم گشته
از همدان روی بشیراز آورد و میرزا ابوبکر محمد عنایت نموده حکومت یزد را بوی تفویض فرمود و مدتها میان
برادران طریق یکجهتی و اتحاد مسلوک بود تا در سنه تسع و ثمانمایه بواسطه افساد مفسدان اتفاق بمخالفت
میرزا ابوبکر محمد میرزا اسکندر را مقید گردانید و بجانب خراسان فرستاد و در حوالی طبس زنجیر را گسسته
و از محصلان جسته باصفهان رفت و میرزا رستم مقدم جناب اسکندر را فوزی عظیم دانسته بموافقت
یکدیگر عازم شیراز شدند و میرزا ابوبکر محمد استقبال نموده منهزم بازگشت و آن دو برادر در عقبش تاخته قریب
چهل روز شیراز را محاصره کردند و چون دیدند که فتح میسر نگشود بعضی از گرمسیرات فارس را غارت کرده روی
باصفهان آوردند و در سنه عشر و ثمانمایه میرزا ابوبکر محمد لشکرها از اطراف جمع ساخته لوای عزیمت بطرف
اصفهان برافراخت و میرزا رستم موضع کنهاز را لشکرگاه گردانیده بعد از وصول میرزا ابوبکر محمد جنگ
عظیم بوقوع انجامید و شکست بر سپاه اصفهان آمده میرزا رستم و میرزا اسکندر بجانب خراسان گریختند
و میرزا ابوبکر محمد اصفهان را بپسر خویش میرزا عمرشیخ عنایت نموده مظفر و منصور بصوب دار الملک شیراز مراجعت کرد
اما میرزا رستم چون بخراسان رسید بشرف بساط بوسی حضرت خاقان سعید استسعاد یافته پرتو التفات آنحضرت
بر وجنات روزگارش تافت و میرزا اسکندر بعد در بلخ و شبرغان رفته میرزا قیدو سپاهی باستقبال
فرستاد شاهزاده فرار نموده بولایة اندخود رفت و حاکم آنجا سید احمد ترخان او را در مقام مناسب فرود

آورد و کیفیت حال بعرض خاقان سعید عرضه داشت کرد و آن حضرت از غایت کرم از جهت میرزا اسکندر
بمیرزا محمد نامه نوشت و نشان همایون باسم سید احمد ترخان نفاذ یافت که ملازم میرزا بوده تا
هر جا که خواهد رود و میرزا اسکندر باتفاق برادر عازم فارس شد و در تاریخ بیست و ششم
رمضان سنه احدی و عشر و ثمانمایه بیاده بشیراز در آمده چون میرزا ابوبکر محمد کمال برادر خبر یافت
علی الفور او را طلبیده باصناف مرحمت و التفات خاطرش را ایمن گردانید و در شهور سنه اثنی و عشر میرزا
محمد و میرزا اسکندر را مصحوب خویش ساخته رایت عزیمت بجانب کرمان برافراخت و بعد از آنکه بموضع دوکا
رسید حسین شربتدار که شاهزاده او را از مرتبه طاقت بدرجه امارت رسانیده بود از غایت شقاوت
با طایفه از اهل شرو فساد همعنان بر آن حرکه میرزا ابوبکر محمد او را گرفت و آنجناب را شربت شهادت چشانید
و میرزا اسکندر بعد از آنکه بدین حادثه اطلاع یافت عنان فرار کرده بجانب شیراز شتافت امرا و اعیان
فارس بسلطنتش اتفاق کرده روی باستحکام شهر و ضبط بروج و باره آوردند و حسین شربت دار
چون از فرار میرزا اسکندر واقف شد بتعجیل و جمعیت بسیار بظاهر شیراز در آمد و دیگر روز از صباح تا نماز
دیگر بافروختن آتش قتال اشتغال نموده بهنگام شام امرا و لشکریان بخدمت میرزا اسکندر ملحق گشته و روز
دیگر آن غدار بد اختر بطرف کرمان شتافته در اثناء راه بدست امیر صدیق که از جمله نوکران میرزا ابوبکر محمد بود
گرفتار شده و امیر صدیق او را بشیراز در سر مزار شیخ سعدی رحمه الله فرمود تا بعضی از بروت و ریشش کنده
و تراشیده و فرقش بر گاوی نشانده بر گرد شهر گردانیدند آنگاه پیش میرزا اسکندر برده شاهزاده
پرسید که برادرم را چرا کشتی جواب داد که اگر با تو غدری اندیشیدمی ترا خود بر نیاید پاره
غضب میرزا اسکندر ازین جواب التهاب یافته بدست خود چشم آتشش را از حدقه بیرون کشید و فرمود

تا زخم چماق آن سرد فرا اسل شجاع قرا ملک بخشد در آن اثنا سلطان معتصم بن زین العابدین بن شاه شجاع
در اصفهان خروج کرده و میرزا اسکندر روی بدفع او آورد و بعد از تلاقی عسکرین سلطان معتصم منهزم
گشت و بهادری بوی رسیده در کنار آب مخلّه حیاتش را فرو نشانید و میرزا اسکندر بجانب شیراز معاودت
نمود و بعد از آن میرزا رستم بخدمت حضرت خاقان سعید باصفهان شتافته چند نوبت میان برادران
محاربت دست داد آخر الامر بار دیگر میرزا رستم روی توجه بخراسان نهاد و در شهور سنه عشر و ثمانمایه
بپای بوس حضرت خاقانی رسید و میرزا اسکندر در عراق و فارس بر سبیل استقلال تمام یافته اصفهان را تختگاه ساخت

ذکر توجه سلطان احمد جلایر بآذربایجان و کشته شدن او بدست امیر قرا یوسف ترکمان

در اواخر سنه اثنی عشر و ثمانمایه که تمامت مملکت آذربایجان در تحت تصرف قرا یوسف بود بنابر تعرض قرا عثمان بولایت ارزنجان
وابسته کار طرحی بدانجا نهضت نمود سلطان احمد غیبت او را غنیمت شمرده با لشکر بسیار در محرم
سنه ثلاث عشر و ثمانمایه روی بآذربایجان نهاد و در غره ربیع الاول بتعجیل حشمت موفور بتبریز رسید
چون امیر قرا یوسف در ارزنجان این خبر ناخوش استماع نمود عنان مراجعت معطوف ساخت و سلطان احمد نیز
علم محاربت برافراخت و در روز جمعه بیست و هشتم ربیع الآخر در دو فرسخی تبریز جنگ سخت دست داد و قرا یوسف
غالب گشته شکست بر لشکر بغداد افتاد و سلطان در باغی پنهان شد و شخصی از اراذل قرا یوسف را
بر آن حال اطلاع گردانید و جمعی بدان طرف شتافته یکی از ایشان سلطان را بنظر شهریار ترکمان رسانید
قرا یوسف بعد از آن که کلمات شکایت آمیز بر زبان راند از روی تنزل چون نشان حکومت و لوای خویش بر
عراق و منشور ایالت بغداد باسم پسر دیگر خود شاه محمد از سلطان بسته میخواست که بجانش تعرضی نرساند
امرا عراق در باب قتل سلطان احمد مبالغه نمودند و قرا یوسف نیز با ایشان همداستان شده حیات سلطان

و اولاد او بپایان رسید و دولت خاندان شیخ حسن ایلکانی بنهایت انجامید قطعه [?] که
چون حضرت خاقان سعید خبر این واقعه را شنید خواجه عبدالقادر گوینده را که سالها ملازمت
سلطان احمد کرده بود طلبید و پرسید که در باب قضیه دوست خود چه ساخته خواجه این رباعی را
که در عملی بدیع کرده بود بر زبان آورد رباعی عبدالقادر ز دیده سر دم خونریز * با دور سپهر
نیست جای آمیز * کان مهر سپهر سروری را ناگاه * تاریخ وفات گشت قصد تبریز

ذکر توجه خاقان سعید بجانب سمرقند و تفویض نمودن بعضی از ممالک بشاهزادگان سعادتمند

حضرت خاقان سعید در نهم ذیقعده سنه احدی و عشر و ثمانمایه بییلاق بادغیس شتافته باجتماع
لشکرها فرمان داد و در آن منزل خبر متواتر شد که میان میرزا خلیل سلطان و خدایداد حسینی
مخالفت و منازعت روی نموده و خدایداد بفتح و نصرت مخصوص گشته و شاهزاده را مأمور و محکوم
خویش گردانیده بنابر آن خاقان مؤید منصور در بیست و یکم ماه مذکور بجانب ماوراء النهر نهضت
کرد و چون از جیحون عبور نموده بحصار رسید بوضوح پیوست که خدایداد میرزا خلیل سلطان را
مقید ساخته و علم هزیمت برافراخته القصه دار السلطنه سمرقند از یمن مقدم حضرت خاقان سعید در
بیستم ذیحجه مانند جنت گشت و در محرم سنه اثنی عشر و ثمانمایه رایات ظفر پیکر از عقب خدایداد
بجانب مغولستان روان شد و امیر شاه ملک باین معنی از امرا و فوجی از لشکر منصور در حرکت آمد
در این اثنا صورتی روی نمود که مجلس را در آیینه خیال مصور گشته بیان این سخن آنست که در آن
اوان خدایداد حسینی از پادشاه مغولستان محمد خان مدد طلبید و او برادر خود شمع جهان را با
فوجی تعیین کرده چون خدایداد بوی ملحق گشت شمع جهان با خواص و متوطنان گفت که خدایداد حسینی

مردم حق‌شناس و مروت است زیرا که دفتر حقوق تربیت صاحب قران را بر طاق نسیان نهاده نسبت
با ولاد و امجاد او طریق مخالفت و عصیان مسلوک میدارد آنگاه سر بر خط اید و از اراده حج
کرده نزد امیرشاه ملک فرستاد و آنجناب مقتضی المرام خان مراجعت بار دوی اعلی انعطاف
داد و بعد از آن حضرت صاحب قران ممالک سیستان الی خطه او رضبه را بامیرزا امیر محمد بن میرزا
عمر شیخ تفویض فرمود و در این اثنا امیر شیخ نورالدین رخصت طلبیده بجانب ازار رفت و بار دیگر
اعلی خبر رسید که میرزا خلیل سلطان بعد از قتل امیر خداداد نگاهبانان تا زا با خود متفق ساخته
در آن قلعه متحصن گشته حضرت خاقان سعید امیرشاه ملک را بآن صوب روان گردانید و بعد
از آنکه آنجناب روزی چند آن قلعه را محاصره کرد میرزا خلیل سلطان پیغام فرستاد که راه
باز دهید تا من از حصار بیرون رفته بملازمت حضرت شهرخی روم امیرشاه ملک ملتمس شاهزاده
مبذول داشته آنجناب پیش امیر شیخ نورالدین رفت آنگاه حضرت صاحبقرانی بنفس نفیس بدانجانب
روان شده در اثنای راه رسولان از جانبین تردد آمدند و میرزا خلیل سلطان بعد از اخذ عهد
پیمان بملازمت عم بزرگوار شتافته بانواع مراحم اختصاص یافت و حضرت خاقان سعید بجانب
خراسان بازگشته زمام ولایت ترکستان و ماوراءالنهر در قبضه اقتدار میرزا الغ بیک نهاد و مملکت
حصار شادمان را بامیرزا محمد جهانگیر بن میرزا سلطان محمد داد و چون موکب همایون از جیحون عبور نمود خطه
قندهار و کابل و غزنین را بامیرزا قیدو بن میرزا پیر محمد ولیعهد عنایت فرمود و ابوالفتح میرزا ابراهیم
سلطان را بوالی بلخ و طخارستان گردانید و رایات عالیات خاقان ارجمند مکان در شانزدهم شعبان
بدارالسلطنه هراة رسید و در ماه ذیقعده میرزا خلیل سلطان حسب الحکم و فرمان شهریار گردون توان

با ده نفر از سوار جرار علم عزیمت بطرف عراق برافراخت و چون بمملکت ری رسید روزی چند
فراغت ورزیده رحل اقامت انداخت و بعد از وقایع امیر شیخ نورالدین در ولایت ازار
که یورت قدیم آبا و اجداد او بود رایت مخالفت و عصیان مرتفع گردانید و بدین واسطه در
نوبت خاقان سعید بماوراءالنهر لشکر کشید و در سنه اربع و عشر و ثمانمایه امیر شیخ نورالدین
بر در قلعه صوران بتدبیر امیرشاه ملک و بیرم باق از پشت زین بر روی زمین افتاد و جان
شیرین بجوار مغفرت ارحم الراحمین فرستاد و در شانزدهم رجب سالمذکور میرزا خلیل سلطان
در ولایت ری از محنت سرای دنیا انتقال نمود **ذکر مخالفت میرزا اسکندر نسبت بحضرت خاقان سعید
و اختصاص یافتن آنحضرت بفتح و نصرت تایید ملک مجید** چون قرا یوسف ترکمان بر مملکت آذربایجان استیلا
یافت و حضرت خاقان سعید خبر استقلال او را شنید بعزم تسخیر عراق و آذربایجان لشکر فراوان
جمع کرده در هجدهم رجب سنه ست و عشر و ثمانمایه روی بدانجانب آورد و بعد از آنکه بنیاد نور
مضرب خیام سپاه منصور گشت آنحضرت مکتوبی بمیرزا اسکندر نوشت مضمون آنکه رایات
عالیات جهت دفع فتنه قرا یوسف ترکمان متوجه آذربایجان است میباید که آن فرزند طریق اتحاد
و موافقت مسلوک داشته با عساکر فارس و عراق در نواحی ری بموکب همایون پیوندد و بعد از آن
خاقان عالیشان بجلگاه مازندران در آمده آن زمستان در آن دیار رحل اقامت انداخته
و چون مکتوب مذکور بمطالعه میرزا اسکندر رسید تصور نمود که حضرت خاقان منصور قصد ملک عراق و فارس
دارد بنا بر آن جواب‌های ناصواب فرستاده لوای مخالفت و عصیان برافراخت و جهت طلب لشکر
ایلچیان باطراف ولایات روان کرده اصفهان را معسکر ساخت و با دستارچه از خیال فاسد

جناب اسکندری آگاه گشته یورش آذربایجان را موقوف گردانیده و اعلام ظفر فرجام بجانب اصفهان
برافراشت و در اوایل فصل بهار میرزا بایسنغر را از ملکه ماژندران بطرف خراسان روان
گردانیده بنفس نفیس در چهاردهم محرم سنه سبع و عشر و ثمانمایه بصوب ری در حرکت آمده پس از
وصول بدان مملکت جمعی کثیر از امرای میرزا اسکندر از شاهزاده روی گردان شده باردوی اعلی
پیوستند و چون ماهچه توق زرنگار سپهر اقتدار شهریار از افق دیار اصفهان طالع شد میرزا اسکندر
با لشکر قیامت اثر در برابر آمده گردان هر دو لشکر دست بتیر و خنجر بردند و خاقان عالی گهر بفتح
و ظفر اختصاص یافته میرزا اسکندر بلطایف الحیل خود را در شهر انداخت و عساکر نصرت مآثر اصفهان را
مرکزوار در میان گرفته آغاز محاصره کردند و در بین اثنا اکابر و اعیان شیراز بهواداری خاقانی
دست نوازش متعلقان میرزا اسکندر را مقید گردانیدند و خطبه و سکه باسم دولت همایون زیب و زینت
دادند و جهت این بشارت ایلچی بپایه سریر اعلی فرستادند و آن حضرت از شنیدن این خبر ابواب
بهجت و سرور نموده و بخشی لطف الله بیان تورد را بضبط اولکای فارس تعیین فرمود و چون زمانی
اصفهان قرب دو ماه امتداد یافت در دوم جمادی الاول جنگ سلطانی بوقوع انجامید و از
صباح تا رواح قابض الارواح بکار خود مشغول بود و در اثنای میرزا اسکندر علامت عجز و انکسار رو بخاست
روزگار خویش دیده فرار بر قرار اختیار کرد و فوجی از لشکر نصرت شعار از عقبش شتافته او را در بند
بدرگاه عالمپناه آوردند و حضرت خاقانی از غایت شفقت و مهربانی از خون میرزا اسکندر درگذشت
و او را بمیرزا رستم سپرد تا مأخذ مکافات آنچه بجرم وی در شب انابت باشیده برادرش را میل کشید بیت
مگر کشتن و گر بودن از روستهٔ * زبان و گوش کی گیرد حدیث و گفت و شنود ذکر تفویض ولایات بشاهزادگان

ذکر پسندیده صفات و معاودت رایات عالیات بدار السلطنه هرات حضرت خاقان عالی منزلت و مکان بعد از
فتح اصفهان زمام ایالت آن بلده را در قبضه اقتدار میرزا رستم نهاد و حکومت ولایه همدان و
قلاع و روجرد و نهاوند را بشاهزاده سعادت انجام میرزا بایقرا داد و امارت مملکت ری را بامیرزاده
ابا بکر تفویض فرمود و فرمان فرمایی دیار قم را بامیرزا سعد وقاص عنایت نمود آنگاه اعلام ظفر
پناه بجانب شیراز در اهتزاز آمده بعد از وصول بدان ولایه پادشاه بحرکت جناح عاطفت
و مرحمت بر سر شیرازیان گسترده باحیاء مراسم عدالت پرداخت و زبدهٔ دودمان صاحبقران
میرزا ابراهیم سلطان را در آن مملکت حاکم ساخته علم مراجعت بصوب خراسان برافراخت
و در بیست دوم رجب بدولت و اقبال بلدهٔ فاخرهٔ هرات رسید و میرزا بایسنغر به پدر والا قدر کامگار
مشرف گشته شرط نثار و پیشکش بتقدیم رسانید و در خلال این احوال میان میرزا الغ بیک و میرزا ابو بکر بن
عمر شیخ بهادر مخالفت و نزاع اتفاق افتاده بعد از جنگ و جدال میرزا امیرک احمد روی بطرف مغو
لستان نهاد ذکر بعضی از وقایع که بعد از مراجعت خاقان مغفور در ولایه عراق و فارس ظهور نمود و بیان
توجه حضرت بجانب شیراز در دفعه ثانی یکی از حالات که بعد از معاودت رایات عالیات از ولایت شیراز
بجانب هرات روی نمود آن بود که میرزا اجل پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بعالم دیگر انتقال فرمود و چون
این خبر بسمع شریف حضرت خاقانی رسید میرزا ایلچکیر را تربیت کرده با فوجی از امرا بمملکت ری روان
گردانید و دیگر آنکه قرا یوسف ترکمان قصبهٔ سلطانیه نمود و امیر بسطام جاکیر که در آن حصار بود دم
از اخلاص و هواخواهی جناب جلال پناهی میزد فرار کرده در قم با میرزاده سعد وقاص پیوست و آن
شاهزاده ساده ضمیر امیر بسطام را مقید ساخته صورت واقعه را عرضه داشت خاقان روشن ضمیر گردانیده

قصد بسطام جاکیر موافق مزاج نیفتاد و با طلاق او حکم کرده استمالت نامه فرستاد لیکن میرزا [illegible]
بآن حکم ملتفت نگشت و با غوای بعضی از مفسدان میرزا بسطام را همراه ساخته پیش میرزا یوسف رفت و منظور نظر
انواع اعزاز و احترام شده دیگر آنکه شاهزاده سعادت اثار میرزا بایقرا بن عمر شیخ برادر خویش میرزا اسکندر که
در ظل رعایتش بسر میبرد خیال استقلال بر لوح خاطر نگاشته علم عزیمت بجانب شیراز بر افراشت و میرزا
رستم از کیفیت واقعه وقوف یافته جمعی از امرا فرستاد و آن طایفه بلشکر میرزا بایقرا باز خورده از
اقتضای گردش چرخ ستمکار میرزا اسکندر بدست مخالفان افتاد و خدمتش را باصفهان برده حبس کرد و از
بجهت اندک فتوری در عزیمت میرزا بایقرا پیدا شد روزی چند در گندمان توقف نموده باز هوس
جهانگیری بر ضمیر مهر سپهر وری غالب گشت و روی بصوب شیراز آورد و چون میرزا ابراهیم سلطان بر توجه
میرزا بایقرا وقوف یافت با سپاه آراسته باستقبال شتافت و در نواحی بیضا با اندک مردی که در لشکر
بی جنیه بودند بوی رسیده قول و برانغار و جوانغار بر آراست لشکر میرزا ابراهیم سلطان در حمله اول هزیمت
و میره میرزا بایقرا را از پیش برداشتند اما امیر جلال الدین ابوسعید که ضبط برانغار متعلق بدو بود و ترک
وی بود عنان بطرف قلب انعطاف داده بشاهزاده پیوست و میرزا بایقرا از غایت پر دلی توکل بر کرم
حضرت سبحانی کرده باتفاق امیر مشار الیه بر قلب سپاه شیراز تاخت و میرزا ابراهیم سلطان تاب آن
حمله نیاورده بطریق فرار عنان عزیمت بجانب ابرقوه منعطف ساخت بیت هر کرا شد تیغ کو حمله او دست
پای تمکینش بکمان باشد و میرزا بایقرا در اواخر ربیع الاول سنه ثمان عشر و ثمانمایه مظفر و منصور بدار الملک
شیراز خرامید و لوای عیش و عشرت مرتفع گردانیده درین اثنا میرزا رستم در اصفهان میرزا اسکندر را
که هیچ این فتنه بود بعالم آخرت فرستاد و چون این اخبار بسمع شریف خاقان کامکار رسید بعد از تقدیم

مشورت و اجتماع لشکری بی نهایت در مفتتح جمادی الاخر سنه مذکوره بصوب شیراز در حرکت آمد و بعد از آنکه
رایات عالیات سایه وصول بر آن دیار انداخت میرزا بایقرا که توجه آنحضرت را تا آن زمان باور
نکرده بود در بحر حیرت و اندیشه فرو رفت و بنا بر آنکه میان او و غیاث السلطنه والدین میرزا بایسنغر
اسباب محبت و اتحاد و استحکام علاقه داشت امیر جلال الدین ابوسعید را نزد آنجناب فرستاده توقع
شفاعت جرایم و آثام فرمود و میرزا بایسنغر امیر مشار الیه را ببارگاه خاقان سعادت اثار برده
صورت حال را معروض گردانید و آنحضرت امیر ابوسعید را منظور نظر عنایت کرده گناه شاهزاده را
بوی ارزانی بخشید و چون امیر ابوسعید بمقتضی المرام بجانب شیراز شتافت میرزا بایقرا در پنجشنبه پنجم رمضان
از آن بلده بیرون آمده بنیروی دستبوس عم بزرگوار خود استسعاد یافت و آنحضرت بوعده وفا نموده
متعرض شاهزاده نگشت اما در مصاحبت جمعی از اهل اعتماد و تفقد با رسیس پیش میرزا قیدو فرستاد و پادشاه
دوست نواز آن رمضان در شیراز گذرانیده نوبت دیگر ایالت آن ولایت را بمیرزا ابراهیم سلطان
تفویض کرده زمام مهام مملکت قم و کاشان و ری و رستمدار تا حدود گیلان در قبضه اقتدار امیر
الیاس خواجه بهادر نهاد و آنگاه بعزم تسخیر کرمان روان شده چون بقصبه سیرجان رسید سیادت پناه
ارشاد دستگاه امیر شمس الدین علی از نزد والی کرمان سلطان اویس آمده زبان بشفاعت اهالی
آن مملکت بگشاد و قبول نمود که موکب همایون بصوب خراسان نهضت نماید آنجناب بهر نوع که تواند
سلطان اویس بملازمت آستان اقبال آشیان رساند حضرت خاقانی ملتمس سید را قبول نموده
و عنان مراجعت بصوب خراسان منعطف گردانید و در اواسط محرم سنه تسع و عشر و ثمانمایه در ضمان [illegible]
رحیم رحمان بدار السلطنت هرات رسید ایام بکام و اختران حسب فرمان گشت و اقبال نهاده برخط فرمان سر

ذکر لشکر کشی [illegible]

دران اوان که خاقان جنت مکان در دار السلطنه هراة نزول نمود منصب امارت دیوان اعلی را
بقرة العین سلطنت میرزا بایسنغر بهادر تفویض نمود و شاهزاده بواجبی آن امر خطیر پرداخته
بساط نصفت و معدلت مبسوط ساخت درین اثنا میرزا امیرک احمد که سابقا بسبب نزاع میرزا الغ
بطرف مغولستان رفته بود باز آمده منظور نظر عنایت و التفات گردید و هم دران ایام باتفاق میرزا
الکنیر خیال مخالفت و عصیان بر لوح ضمیر مرتسم گردانیده حضرت خاقانی ازین معنی اطلاع یافته مقارن
آن حال ازپیش میرزا قیدو عرضه داشتی آمد مضمون آنکه میرزا بیترا با بعضی از مردم سغنق قصد فتنه
نمود بنابران او را گرفته مضبوط نگاه داشته ام تا بهرچه اشارت شود قیام نمایم حضرت خاقان
سعید حکم فرمود که میرزا قیدو میرزا بیترا را از آب سند بگذراند تا هرجا که خواهد رود و میرزا امیرک
احمد را بکعبه معظمه آورد و میرزا الیلکیر در کشتی نشسته سفر دریا اختیار نماید و چند کس حسب فرمان
ملازم این دو شاهزاده شدند تا ایشان را بر آنچه حکم شده بود تکلیف نمایند و مشار الیهما
رفتند چنانچه آمدن نیست دیگر امیر قیدو شاهزاده بیترا را از آب بگذرانید و در سنه
عشرین و ثمانمایه که شهریار عالمیان متوجه قندهار بود و حسب الحکم او را باردوی همایون فرستاد
و حضرت خاقانی شاهزاده را با جمعی از ملازمان بجانب سمرقند روان گردانید و دیگر خبری ازوی نیامد

ذکر فتح دار الامان کرمان و بیان بعضی از حالات که روی نمود دران اوان

مرتضی ممالک اسلام سید شمس الدین علی
که متعهد مهم کرمان بود چون از سیرجان بآن بلده معاودت نمود چند سلطان اویس را بتوجه بپایه سریر اعلی
ترغیب فرمود بجایی نرسید بنابران جناب نقابت مآب بهرات آمده کیفیت حال را معروض خاقانی
اشکار گردانید و آتش غضب شهریاری اشتعال یافته فرمان اعلی نفاذ شد که امیر ابراهیم جهانشاه برلاس

و امیر حسن صوفی ترخان و امیر زمان شیخ و حکام ولایت فراه و سیستان با سپاه فراوان
متوجه تسخیر کرمان شوند امرا بموجب فرموده عمل نموده و به الولایت رسیده و بعد از چند روز که شهر را محاصره
کردند سلطان اویس قلان بیرون فرستاده پیغام داد که حضرت خاقان گناه بنده ببخشد و شما
مراجعت نمایید قدم از سرپا ساخته ملازمت آستان رفیع الشأن مبادرت نمایم امرا کیفیت حال را عرض
داشت پایه سریر اعلی کردند جواب آمد که اگر سلطان اویس در قول خویش صادق است باید که یکی از
معتمدان خود را بدین جانب فرستد تا لشکر قیافت از ترک محاصره کنند والا شهر را مفتوح ساخته باز
گردند امرا ازین حال سلطان اویس را واقف ساخته و او شیخ حسن را بتوسط او بپادشاه روان کرد
بزبان مسکنت و نیاز گناه سلطان اویس درخواست نمود خاقان سعید ملتمس او را مبذول نموده قسم یاد کرد
درباره مشار الیه بدی نخواهد اندیشید بلکه او را ملحوظ نظر عنایت و تربیت گردانند آنگاه شیخ حسن بکرمان
مراجعت کرده آنچه دیده بود و شنیده بعرض سلطان رسانید و او احرام ملازمت خاقان گردون غلام
بسته بعد از وصول بارگاه سپهر احتشام باضعاف الطاف اختصاص یافت و بعد از او اخر سنه
تسع و عشر و ثمانمایه فرمان فرمای بلاد عجم میرزا سیورغتمش را بالکلیه بخشان فرستاد و در
پنجشنبه غره جمادی الاول سنه عشرین ولادت باسعادت میرزا علاء الدوله دست داد و هم درین سال
پادشاه بی همال جهة گوشمال احشام هزاره و افغان متوجه دیار گرمسیر و قندهار گشت درایات عالیات
در نصف رجب از دار السلطنه هراة نهضت نموده چهاردهم شعبان کنار هیرمند معسکر خاقانی شد
و در آن منزل سیورغتمش با امراء بدخشان بموکب همایون پیوسته بعز دستبوس رسید و بانعام استعداد یافت و حضرت
خاقانی از آنجا نیز در حرکت آمده بیست دوم ماه مذکور با نجم توق فیروزی آثار را ازان حوالی قندهار

طالع شد و بنوم ماه مبارک رمضان اشراف و اعیان غزنین باردوی اعلی رسیدند و کسی از اردوی
میرزا قیدو آمده بعرض رسانید که شاهزاده بوادی فرار شتافته آنحضرت بر زبان گذرانید که [illegible]
باشد و بهیچکس از عقب او نفرستاد و در نهم ماه دیگری آمده عرضه داشت که در کابل و غزنین از مردم
میرزا قیدو اثر نمانده لاجرم پادشاه ظفر پناه امیر ابراهیم جانشاه را روانه آن صوب گردانید و
فرمود که اگر قیدو پیش آید صلح کرده غزنین را باو گذارند و الا آن مملکت در حیطه تصرف آرند مقارن این حال
امرا و اعیان هزاره اسپان بادرفتار و شتران باربردار ارسال داشته باج و خراج قبول کردند و هم
در آن ایام خاقان عالمیقدار از بخارا بسمرقند که جهة قشلاق مقرر شده بود عبور نمود و در آن یورت روزی
آنحضرت پای مبارک در رکاب آورده سیر مینمود ناگاه از پشت زین بروی زمین افتاد و کسری بدست
همایون که بوسه جای سلاطین جهان آیین بود راه یافت ایلچیان قرمسیر بدار السلطنه هراة شتافته [illegible]
کماهی را باردوی اعلی رسانیدند تا بجبر آن کسر پرداخت دیگری از وقایع یورت قشلاق آنکه
حضرت خاقان سعید زمام رتق و فتق مهام وزارت در قبضه کفایت خواجه غیاث الدین پیر احمد خافی
نهاد و خواجه مذکور تا آخر ایام حیات آن مهم را از خطیر اشتغال داشت دیگر آنکه میر ابراهیم از جانب
کابل و غزنین باز آمده بعرض رسانید که میرزا قیدو بکابل رسیده و عازم اردوی همایون است و دیگر
امیر شیخ لقمان برلاس جهة تحصیل اموالی که از هزاره متقبل شده بودند بمیان ایشان رفت و بعد از روزی چند
خبر رسید که آن جماعت غدر ورزیده او را با عمال مشار الیه و امیر محمد صوفی و امیر موسی حسب فرمان خاقان مظفر
لوا بر سر هزاره تاخته و کار ایشان را ساخته بازگشتند و شهریار عالمیقدار در اوایل فصل بهار میرزا [illegible]
و امیرها دکارشاه ارلات و امیر علیکه و امیر فیروزشاه را بضبط آن دیار باز داشته فرمود که [illegible]

میرزا قیدو را پیاده از راه خویش بهرات آورند و اگر پیاده از عقب بشتافته او را بدست آورده بدرگاه
عالمپناه فرستند و موکب همایون بجانب دار السلطنه هراة نهضت فرمود و در محرم سنه اثنی و عشرین و ثمانمائه
در آن بلده جنت صفات نزول نمود و در اوایل ربیع الاول مبایع علیه رسید که امیرزاده سعد وقاص که
بی جهتی قم را گذاشته و پیش قرا یوسف رفته بود از عالم رحلت نمود و در این اثنا امرا از جانب
قندهار آمده میرزا قیدو را همراه آوردند حضرت خاقانی شاهزاده را منظور نظر شفقت و مهربانی
گردانید و در خلال این احوال خبر متواتر گشت که شاهان بدخشان لوای عصیان طغیان برافراشته اند
آنحضرت جمعی از امرای عظام در رکاب میرزا سیورغتمش جهة دفع فتنه ایشان نامزد کرد و بعد از آنکه شاهزاده
و امرا بموضع کشم رسیدند پیر شاه بهاء الدین که والی آن سرزمین بود جناب عرفان مآب خواجه
تاج الدین حسن عطار را بدرگاه شهریار عالمیقدار فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد نموده باج
خراج قبول کرد آنحضرت شفاعت خواجه حسن را بحسن القبول تلقی فرموده رقم عفو بر جراید جرایم ایشان
کشید و امرا بازگشتند و در ماه رجب سال مذکور میرزا قیدو حقوق تربیت و نعمت خاقان جمشید تربیت
را نابوده انگاشته با جمعی از اهل فتنه و فساد در نیم شبی بجانب قندهار رفت و میرزا بایسنغر فرمان
خاقان بلند مکان بتعاقب شاهزاده شتافته در قصبه سبزوار او را دریافت و قید در اعتقاد کرده
بدرگاه عالمپناه رسانید و حضرت خاقان سعید امیر اختیار الدین فرستاده تمامی مملکت قندهار
و کابل و غزنین را بمیرزا سیورغتمش ارزانی داشت

ذکر توجه فیروزی نشان بجانب آذربایجان و قتال قرا یوسف ترکمان و [illegible]

از آن زمان که میرزا امیرانشاه گورکان در جنگ قرا یوسف ترکمان بشرف شهادت فایز شد
همواره خیال یورش آذربایجان و دفع فتنه قرا یوسف ترکمان بر خاطر خطیر خاقان جهانگیر میگذشت اما بواسطه

مواضع متنوعه آن اندیشه از خبر قوت بفعل نمیرسید تا در سنه ثلث و عشرین و ثمانمایه که چمن ممالک خراسان
و مازندران و ما وراء النهر و بدخشان و کابل و غزنین و سیستان و فارس و عراق از خار بغی و
اهل شقاق پاک شد حضرت خاقان سعید بعد از اجتماع سپاه بلا انتها و ترتیب آلات و ادوات روز
پنجشنبه دوازدهم شهر شعبان بجانب آذربایجان نهضت نمود و پس از قطع منازل و مراحل در بیستم شوال اردوی
[illegible] کذشته بسعادت و اقبال در نواحی ورامین نزول اجلال فرمود و دران محل میرزا ابراهیم سلطان
با جنود فارس و میرزا رستم با سپاه اصفهان بموکب همایون رسیده بعنایات و مرحمت اختصاص یافتند
از انجا امیر قرا یوسف با لشکر بیشمار و بسیار در مقام عناد و استکبار بود با آنکه امیر غیاث الدین
شاه ملک ایلچی نزد او فرستاده پیغام داد که دست از قلعه سلطانیه و قزوین باز دارد تا ما از آن
حضرت درخواست نمائیم که ممالک آذربایجان و عراق عرب را بر تو مسلم دارد و بجانب هرات مراجعت نماید
مطلقا تنزل نکرد و ایلچی فرستاده امیر مشار الیه را حبس فرمود اما درین اثنا بتقدیر حی مجید و پیروزی
دولت حضرت خاقان سعید مرض جان ستان بر ذات قرا یوسف ترکمان استیلا یافت و در روز پنجشنبه
هفتم ذیقعده سنه مذکور از دار فانی بمنزل جاودانی شتافت و با آنکه موکب همایون هنوز در حدود
ری بود لشکر ترکمان در اوجان چنان متفرق و پریشان شده که یکی بپای دران اردو با جلت تمام
داد و باش خرکاه قرا یوسف را غارت نموده کوش او را جهت حلقه طلا بریدند بالجمله چون این خبر باردوی
همایون رسید حضرت خاقان سعید میرزا بایسنغر را بجانب تبریز فرستاد و بنفس نفیس عنان عزیمت
بصوب قشلاق قراباغ انعطاف داد و پس از تسخیر حصار سلطانیه در نهم ذیحجه آن مقام را مخیم
همایون رشک دار السلام کردانید و آن زمستان دران مقام رحل اقامت انداخت اما میرزا بایسنغر

در نصف

در نصف ذیقعده در دولتخانه تبریز نزول اجلال فرمود و بتمهید بساط نصفت و تشیید قواعد معدلت قیام نمود
و پس ایلغار امیر بابا حاجی باردوی یورت قشلاق شتافته بملاقات حضرت آفاق سرافراز شد
و در اوایل فصل بهار خاقان عالمیقدار از آن منزل در حرکت آمده چون چلکاه ارزاب محل خیام سپاه
نصرت مآب کشت بمسامع علیه رسید که درین حوالی حصاریست موسوم بقلعه بایزید و مشحون بذخایر و اموال
و اوان که قرا یوسف و فرزندان او دران جا نهاده اند و حالا در تصرف کماشتکان امیر اسپند است
و موکب فیروزی آثار بجانب آن حصار نهضت فرموده در بیست و سوم جمادی الاول سنه اربع و عشرین
و ثمانمایه عساکر نصرت مآثر قلعه بایزید را مرکز وار در میان کرفته و هم در انروز آن حصن حصین را
مفتوح ساخته و غنیمت بسیار یافتند بعد از آن خاقان [illegible] عنان باره جهان نورد بعزم تسخیر
ملک مجید داده روی باستیصال اعدا آورد و در بیست و دوم جمادی الآخر ولایه ارجیش از نزول
همایون رشک منزل چرخ کشت در خلال این احوال سرداران اطراف و کردنکشان اکناف
متعاقب و متواتر باردوی کیهان پوی شتافتند و بانواع الطاف اختصاص یافتند تا بحکم توفیق
آفتاب اشراق حضرت آفاقی در روز پنجشنبه هم ماه مذکور از افق دیار آق بلاغ طالع شده در انتقام حکام
ولایات را نوازش فرموده جهت انصراف ارزانی داشت و اعلام ظفر فرجام بجانب دار الملک
تبریز افراشت **ذکر محاربه حضرت خاقان سعید با اولاد قرا یوسف ترکمان و مراجعت نمودن بخراسان بعد از انهزام سپاه مخالفان**
چون شهریار باستحقاق از آق قشلاق متوجه تبریز شد در اثناء راه خبر رسید که پسران
قرا یوسف اسکندر و اسپند لشکری فراهم آورده بجبال [illegible] عازم تبریز شده اند پادشاه زمین
زمین بعد از استماع این سخن بجانب عادلجوز و اخلاط که معسکر دشمن بود نهضت فرمود و [illegible]

در اواخر ماه رجب تلاقی فریقین دست داده هر یک از آن هر دو سردار بتعبیه لشکر اشتغال نمودند و از روز از
صباح تا رواح آتش قتال اشتعال داشت و بعد از آنکه خورشید در نهان خانه مغرب رایت عزیمت بر
افراشت هر دو لشکر فرود آمده شب هر شب از جانبین بشرایط پاس داشتن مشغولی کردند و روز دیگر
نیز حربی عظیم بوقوع انجامید و خلق بسیار بموجب عالم فنا گردیدند صباح روز سیوم که غره شعبان
و هنگام زوال دولت ترکمانان بود نوبت دیگر از آن هر دو کشور و مردان هر دو لشکر دست
بتیر و خنجر بردند و در از دور سپاه ترا که حملات متواتر کرده نزدیک بآن رسید که لشکر منصور بخلاف
عادت طریق انهزام پیش گیرند در آن اثنا پادشاه دین دار که شجاعت رستم دستان با عبادت ملکیان
جمع داشت فرمان داد تا میان میدان خرگاه و طهارتخانه زدند بلوازم ادای نماز چاشت که مدت العمر از
آنحضرت فوت نشده بود از اسب پیاده شد و بعد از تجدید وضو و گذاردن نماز نوبت دیگر
رخ نیاز بر زمین سوده از معین کارساز فتح و ظفر خواست و چون اثر اجابت دعا بر ضمیر انور
پادشاه مظفر لوا پرتو انداخت پای مبارک در رکاب آورده قلب سپاه را آرامگاه ساخت
در این حین امیر غیاث الدین شاه ملک حیله انگیخته فرمود تا طبل بشارت فرو کوفتند و بآواز
بلند گفتند که امیر اسپند گرفتار گشت امیر اسکندر از استماع این خبر متحیر شده ترکمانان
از معرکه بگردانید آنگاه قول و برانغار و جونغار بیکبار سپاه نصرت شعار بر دشمنان خاکسار
تاختند و خیام و حیات بسیاری از ایشان بر انداختند پسران قرا یوسف صحرا و تحیر و تاسف بوادی
فرار شتافتند و سپاه منصور غنایم موفور یافتند و روز دیگر رایات ظفر پیکر بطرف تبریز در حرکت آمد
منتصف شعبان آن دیار بمیامن مقدم حضرت کامکار غیرت افزای گلستان ارم گشت و موکب همایون

از تبریز بجانب هرات نهضت نموده در حدود قزوین میرزا ابراهیم سلطان و میرزا رستم رخصت
بطرف شیراز و اصفهان رفتند و چون خاقان سعید بمملکت خراسان رسید امیر غیاث
الدین شاه ملک را بولایة خوارزم که مستقر عزت او بود روان گردانید در نوزدهم شوال [illegible]
بلده هرات از فر حضور خسرو منصور مزین و منور گردید **ذکر بعضی از وقایع متفرقه و حوادث متنوعه**
در هفدهم رجب سنه خمس و عشرین و ثمانمائه حضرت واهب العطایا میرزا بایسنغر را ابن سعادت انجام
کرامت فرمود و خاقان عالیشان آن مولود فرخنده مقدم را ابوالقاسم بابر نام نهاد و بمراسم
جشن و سور قیام و اقدام نمود و در سنه ست و عشرین و ثمانمائه حضرت خاقان سعید در متنزهات
ولایت خراسان در غایة جوانب گذرانیده بساط عدل و انصاف مبسوط و حجاب جور و
اعتساف مرفوع گردانید و در سنه ثمان و عشرین میرزا الغ بیک گورکان با لشکر
فراوان بطرف جته و مغولستان شتافت و حاکم آن دیار شیر محمد اغلان را بضرب تیغ
و سنان منهزم ساخت و عنان عزیمت بدار الملک سمرقند تافت و از آنجا بجانب هرات آمد
و در یازدهم ذی‌الحجه بدیدار والد بزرگوار و برادران نامدار مشرف شده بعد از روزی که در آن بلده
بعیش و کامرانی بسر برده میرزا محمد جوکی بهادر را همراه خود گردانیده بصوب سمرقند بازگشت و در
ربیع الاول سنه تسع و عشرین امیر خیر عادل غیاث الدین شاه ملک در ولایت خوارزم بریاض
رضوان خرامید و چون این خبر بسمع شریف حضرت خاقان سعید رسید ولد امیر مرحوم امیر ابراهیم سلطان
را نوازش فرمود و منصب پدر را باو عنایت فرمود و مدفن امیر شاه ملک بولایة مشهد در جوار مزار
فایض الانوار امام الهمام علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا واقع است و در شانزدهم محرم

سنه ثلثین و ثمانمایه میرزا سیورغتمش در غره ذی قعده جان نازنین بجوار ارحم الراحمین فرستاد
وحضرت خاقان سعید پس از استماع این خبر مراسم عزا و اطعام مساکین و فقرا قیام و اقدام نموده
حکومت ولایت قندهار و کابل و غزنین را بخلف صدق شاهزاده مرحوم میرزا سلطان مسعود ارزانی
داشت و درین سال پادشاه اوس اوزبک براق اغلان که تربیت یافته میرزا الغ بیک گورکان
بود آغاز کفران نعمت کرده بحدود ولایت سغناق درآمد و میرزا الغ بیک با براق محاربه نموده خاقان
سعید ازان عزیمت آگاه گردید آنحضرت را از مقابله و مقاتله منع فرمود اما میرزا محمد جوکی را که از سمرقند رجعت
کرده در هرات بود با سپاه آراسته بار دیگر بماوراء النهر فرستاد و چون میرزا محمد جوکی از جیحون بگذشت
شنید که میرزا الغ بیک بعزم رزم براق متوجه سغناق شده بنابران از عقب تاخته باردوی اعلی پیوست
آنگاه برادران باتفاق بجانب براق روان شدند و مخالفان نیز پای ثبات و وقار افشرده بعد از
تلاقی فریقین حربی عظیم دست داده شکست بر لشکر ماوراء النهر افتاد و شاهزادگان عنان بوادی فرار
تافتند و براقیان دست بغارت و تاراج برآوردند و از معظمات واقعه سنه ثلثین قضیه کارد
خوردن خاقان سعید است مفصل این مجمل آنکه روز جمعه بیست و سیوم ربیع الآخر در محلی که حضرت خاقانی از
اداء صلوات فارغ گشته از مسجد جامع شهر بیرون آمد شخصی نمد پوش احمد لر نام کاغذی در دست بطریق
دادخواهان پیش دوید و کاردی بر شکم پادشاه عرب و عجم رسانید و علی الفور علی سلطان قو
چین رخصت قتلش حاصل کرده مهم اورا بر وجه دلخواه ساخت و بعضی از افاضل شعرا درین باب گفته اند رباعی
روز جمعه پس از اداء صلوات ٭ شوری شد درون شهر هرات ٭ کج روی در بساط چون فرزین ٭ خواست تا شه رخ زند شه مات
و امیر علیکه و امیر فیروزشاه درانحال بر در مسجد ایستاده بودند و پادشاه ملتجاه امیر فیروزشاه را طلبید

وآن جناب سواره بمسجد درآمده از وقوع آن حالت در حیرت افتاد و چون دید که حضرت خاقان
سعید داعیه دارد که در محفه نشیند بعرض رسانید که بر اسب سوار میباید شد والا فتنه عظیم حادث
میشود زیرا که مردم را در حیات و ممات تردد پیدا خواهد شد بنابران آن حضرت با وجود ضعف بر اسب
سوار گشته نقاره تهنیت زده کوفتند و بعد از آنکه خاقان عالیشان بباغ زاغان رسید طبیبان و جراحان
بمعالجه پرداختند و میرزا بایسنغر بتفتیش و تفحص امر اشتغال نموده جمعی از مردم مولانا معروف خطاط
و خواجه عضد الدین را بدوستی احمد لر متهم داشتند مولانا بعد از مصادره و تعذیب بسیار در قلعه
اختیار الدین محبوس شد و خواجه باتفاق طایفه دیگر بزندان فراموشان شتافت و درین اثنا بر السنه
و افواه جاری گشت که احمد لر بملازمت سپهر ولایت سلطان خرگاه سیادت امیر قاسم انوار تردد
و منظور نظر التفات گشته و بنابر آنکه میرزا بایسنغر از آن حضرت کدورتی در خاطر داشت ملازمانش را
بموافقت احمد لر متهم نموده حکم باخراج فرمود و سید بزرگوار بجانب ماوراء النهر شتافته جناب
الغ بیک در سلک مریدانش انتظام یافت القصه چون ذات فایض البرکات خاقان پسندیده صفات
را از زخم کارد صحت دست داد جهت انتقام براق اغلان در غره شعبان بطرف ماوراء النهر نهضت
کرده و میرزا بایسنغر از عقب بدرو در حرکت آمد اما بعد از آنکه قبة الاسلام بلخ رسید بالتماس
میرزا الغ بیک و حکم پدر بزرگوار عنان بسوی هرات باز گردانید و چون موکب همایون خاقانی بحدود
دار السلطنه سمرقند نزول نمود آنحضرت از کارزار براق شرط تفحص بجای آورده بعضی از امرا را چوب یاسق
زده میرزا الغ بیک را از نظر التفات بینداخت آخر الامر عرق ابوت در حرکت آمده نوبت
دیگر جناب الغ بیک بعواطف خاقانی و ایالت دار الملک حضرت صاحبقران مغفور سرافراز شد

هفت ماه بند گشت

و پس از آنکه روزی چند خطه سمرقند از یمن مقدم حضرت خاقان سعید در یازدهم محرم سنه احدی و ثلاثین
و ثمانمایه کامران و کامیاب بیلاغ زاغان رسید **ذکر یورش حضرت خاقانی بولایة آذربایجان نوبت ثانی**
در سنه اثنی و ثلاثین و ثمانمایه بسمع اشرف اعلی رسید که اسکندر بن قرا یوسف آغاز فتنه و فساد
کرده و قلعه سلطانیه را بدست آورده بنابران خاقان گردون توان در روز یکشنبه پنجم رجب با سپاه
موفور بجانب آذربایجان نهضت نمود و چون مملکت ری محل سرادقات عزت و جلال گشت میرزا
ابراهیم سلطان از فارس و میرزا رستم از اصفهان و دیگر حکام بلاد عراق و آذربایجان باردوی
همایون پیوستند بعد از آن رایات عالیات ارزی در حرکت آمده جهت و یکم رمضان سایه دولت
بر حوالی سلطانیه انداخت کماشتگان اسکندر قلعه را گذاشته علم هزیمت بر افراختند و ماچه
توقف گردون حماسی درانجا نیز در سیر آمده پس از قطع منازل از دیار سلماس طالع شد و در انمقام
اسکندر با سپاه قیامت اثر بمقابله و مقاتله قیام نموده آتش حرب و قتال نوعی بر افروخت
که دل ترک جنگجوی فلک با وجود قلت رحم بر کشتگان معرکه بسوخت بوقت شام هر یک از آن دو
لشکر در منزل خویش آرام گرفتند و روز دیگر باز بمیدان جنگ و جدال شتافتند و با آنکه اسکندر
درین دو روز کارزاری کرد که دوست و دشمن بر دست و بازوی او آفرین خواندند فایده بران
مترتب نگشت و کمیا بخت برایت دولتش وزیده سر خویش گرفت و راه گریز در پیش ع چو سعادت
نبود کوشش بسیار چه سود ۞ و بنا بر آنکه درین هجوم که میرزا ابراهیم سلطان آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانیده بود
مولانا شرف الدین علی یزدی رحمه الله که در ملازمت شاهزاده بود جهت تاریخ آن واقعه این رباعی در سلک
نظم کشید رباعی اسکندر ترکمان چو عصیان ورزید ۞ دارای جهان سزای او داد بدید ۞ از تیغ ابوالفتح چو گریخت بجنگ

تاریخ شد از قرار ابوالفتح بدید ۞ القصه خاقان عالیمقدار بعد ازین فتح نامدار [illegible] حضرت
پروردگار بجای آورده میرزا محمد جوکی را با لشکر جرار بکامیشی مخالفان نامزد کرد و شاهزاده
تا ارزروم و حوالی آن تاخته بی آنکه دشمن را دریابد مراجعت فرمود و موکب گردون اساس در
سادس محرم سنه ثلاث و ثلاثین و ثمانمایه از ظاهر سلماس بطرف قلعه النجق روان شد و پس از
وصول بقعه متعلقان اسکندر ترکمان که دران حصن حصین بودند بصورت نیاز و شعار درویشی بیرون
فرستادند و حضرت خاقانی بهمین قدر راضی گشته بصوب قشلاق قراباغ توجه نمود و در نوزدهم صفر آن
منزل نزول اجلال فرمود و درین اثنا امیر ابوسعید بن قرا یوسف ترکمان بدرگاه عالمپناه شتافت و
باصناف نوازش و الطاف اختصاص یافت حضرت خاقان سعید چون فصل زمستان در قراباغ اران
بپایان رسانید ایالت ولایة آذربایجان و توابع آن را بامیر ابوسعید تفویض گردانید و در یازدهم شعبان
عنان عزیمت بجانب مملکت خراسان انعطاف داده در هفتم رمضان بسلطانیه رفت و ماه صیام
دران مقام توقف نموده در شهر شوال میرزا ابراهیم سلطان و میرزا رستم و سایر حکام عراق رخصت
انصراف ارزانی داشت و رایات نصرت آیات در حرکت آمده در هشتم محرم سنه اربع و ثلاثین و ثمانمایه
باغ زاغان از یمن مقدم خسرو گیتیستان علم تفاخر و مباهات بر افراشت **ذکر توجه غیاث الدنیا والدین**
میرزا بایسنغر بقشلاق جرجان و وفات آنجناب بعد از مراجعت بولایة خراسان شاهزاده عالیجناب میرزا
بایسنغر بموجب اشارت میرزا شاهرخ با جمعی از اعاظم امرا در ماه صفر سنه خمس و ثلاثین و ثمانمایه
عنان بارهٔ جهان نورد بصوب خطه جرجان معطوف ساخت و بعد از قطع منازل و طی مراحل باستراباد
رسید و دران مکان آن زمستان رحل اقامت انداخت و دران اوقات بوضوح پیوست که اسکندر

نوبت دیگر لشکر به آذربایجان کشیده و برادر خود امیر ابوسعید را بقتل رسانیده و چون فصل زمستان گذشت
میرزا بایسنغر متوجه خراسان شده بدولت پای بوس پدر بزرگوار مشرف گشت و در سنه ست و ثلاثین
میر اسکندر امیرزاده یارعلی از پدر گریخته نزد امیر خلیل شیروان رفت و شیروان شاه امیرزاده را
در بند کرده بدرگاه عالم پناه فرستاد و حضرت خاقان سعید روزی چند میرزا یارعلی را منظور نظر
عنایت گردانیده آخر الامر مقید ساخت بجانب سمرقند ارسال داشت و در بیست و هفتم رجب این سال
کریم متعال میرزا ابراهیم سلطان را پسری بسعادت نشان کرامت فرمود و بسلطان عبدالله موسوم
شده و در سنه سبع و ثلاثین شاهزاده کامیاب میرزا بایسنغر بواسطهٔ ادمان شراب بعلتی که بر
ناتوانی نهاده و بجانب عز انجناب برگشته در شب شنبه هفتم جمادی الاول قضا بقا قابض ارواح را
و چون حضرت خاقان سعید ازین واقعه عظمی آگاه یافته از غایت اندوه و حیرت بباغ سفید که مسکن
شاهزاده مرحوم بود شتافته و بعد از تقدیم مشورت شرایط تجهیز و تکفین هم در آن باغ بر نعش مغفرت
مآب نماز گزاردند و خاقان بلندمکان هم آنجا توقف نموده امراء عظام و اکابر ایام تابوت را
برداشته بمدرسهٔ مهد علیا گوهرشاد آغا بردند و بآیین شریعت مبین و دین حضرت سید المرسلین صلعم
بخاک سپردند و درآن روز جمیع امرا و وزرا و سادات و علما و عامهٔ برایا و کافهٔ رعایا لباس کبود و سیاه
پوشیدند و از کمال تنگدلی فزع اکبر و صیحهٔ صبح محشر ظاهر گردانیدند تا چهل روز حال بر همین منوال گذران بود
بعد از آن پادشاه جهان خلایق را از جامهٔ سوگواری بیرون آورده یکی از افاضل در تاریخ میرزا
بایسنغر گوید بیت سلطان سعید بایسنغر بهرام ‡ گفتا که بگو بملک عالم جز رم ‡ من رفتم و تاریخ وفاتم ثبت است
باد ابجهان دراز عمر پدرم ‡ مدت حیات جناب مغفرت مآب سی و شش سال و چهار ماه بود و دو روز

سر بسر مانند ‡ میرزا رکن الدوله علاء الدوله ‡ میرزا سلطان محمد ‡ میرزا ابوالقاسم بابر گویند
که میرزا بایسنغر بصفت نصفت و سمت عدالت اتصاف داشته در زمان دولت همگی همت بر
تربیت اهل فضل و هنر میگماشت ‡ روانش بنور پر از نور باد ‡ حضرت خاقان سعید بعد از وفات
ولد رشید مناصب او را بمیرزا علاء الدوله ارزانی داشت و جهت میرزا سلطان محمد و میرزا بابر علوفه
و رسوم تعیین فرمود

ذکر توجه حضرت خاقان سعید بار دیگر بجانب آذربایجان جهت دفع فتنهٔ اسکندر ترکمان

در اوایل سنه ثمان و ثلاثین و ثمانمایه بمسامع علیه رسید که اسکندر از ضبط اران و
آذربایجان فارغ گشته اکنون قصد دیار شیروان دارد بنابرآن خاقان عالیشان سپاه فراوان
جمع کرده در دوم ربیع الثانی روی بمملکت آذربایجان آورد و بقطار ری نزول نمود بواسطهٔ هجوم
لشکر سرما زمستان در آن مکان توقف فرمود اسکندر ترکمان از نهضت خاقان گیتی ستان خبر یافته
بوادی فرار شتافت و در چهاردهم شوال سال مذکور میرزا ابراهیم سلطان در شیراز وفات یافت
و حضرت خاقان سعید در قشلاق ری این خبر موحش استماع نموده و بعد از قلق و اضطراب با طمأنینه و سکون
دفع اقسام و اقدام نمود آنگاه سلطنت فارس بخلف صدق شاهزاده مرحوم میرزا عبدالله که
در صغر سن بود ارزانی داشت و تمامت اختیار آن دیار را بقبضهٔ اقتدار شیخ محب الدین ابوالخیر باز
گذاشت و در همین سال در بلدهٔ فاخرهٔ هرات طاعون و وبا بوقوع انجامید و بدان سبب خلق بسیار
از صغار و کبار رخت هستی بدار القرار کشیدند و چون رایات آفتاب اشراق خاقان آفاق در اول
بهار از یورت قشلاق در حرکت آمد و پس از قطع مسالک دار الملک تبریز را روشن ساخت و روزی چند آن
مقام فردوس نشان محل اقامت انداخت در اثنا خبر رسید که اسکندر بعضی از اهل عیال خود با نقال

در قلعهٔ النجق گذاشته علم عزیمت بجانب تبریز برافراشته و خاقان کامکار بعد از استماع این اخبار
با سپاه نصرت شعار بطرف النجق نهضت فرمود در خلال این احوال امیر جهانشاه که در قلعهٔ وان
اقامت مینمود امیر چقماق شامی و امیر سیدی و امیر قنبر را وسیله ساخته بدرگاه عالم پناه
شتافت و پرتو عنایت و التفات آن حضرت باحسن وجهی بر وجنات روزگار او تافت و چون حوالی
قلعهٔ النجق مضرب خیام عساکر سپهر احتشام شد میر اسکندر و عورتش نیز اعتماد بر دیوار آن حصار کرده
اسکندر دعوی برابری بیکر دبار نهاده متحصن شدند و سپاه فیروزی آثار بجد تمام و جهد لاکلام
بمحاصره و محاربه قیام و اقدام مینمودند و دران اوقات از پیش قرا عثمان ایلچی رسیده بمسامع علیه رسانید
که اسکندر متوجه روم است و امیر شار الیه با اتباع و اولاد سر راه بروی گرفته اگر چنانچه از آنجانب
فوجی از لشکر قیامت اثر بکومکی او توجه نماید ممکن که در قید اسار گرفتار گردد و خاقان
بحر دل بعد از استماع این خبر میرزا محمد جوکی را با زمرهٔ از امرا و بسیاری از جنود نصرت انتما از عقب
اسکندر ترکمان بطرف ارزنجان روان فرمود اما چون اسکندر بنواحی ارزنجان رسید و شنید
که قرا عثمان با لشکر اوان در کمین انتظار ایستاده و تیغ انتقام از نیام برکشیده و داعیهٔ جدال دارد
بمقام عجز و نیاز درآمده التماس نمود که بساط مخالفت در نوردد و بوادی موافقت شتابد قرا عثمان
بدین سخنان التفات ننموده مهم بمحاربه انجامید و اسکندر باندک لشکری بر آن سپاه بسیار ظفر
یافت و قرا عثمان را با اکثر متابعان بر خاک هلاک انداخت و بنابر آنکه از توجه میرزا محمد جوکی آگاه گشته
بود عنان عزیمت بصوب روم منعطف ساخت و چون میرزا محمد جوکی و امرا و لشکریان بدان منزل رسیدند
و بر گریخته گشتن و کشته شدن امیر قرا عثمان و متابعان مطلع گردیدند انگشت تعجب بدندان گرفتند و تا حوالی

ارزنجان

ارزنجان اسکندر را تعاقب نموده و پس از آنکه بوضوح پیوست که وصول بشار الیه متعذر است
مراجعت کردند و در قراباغ اران باردو آمدند تاپون بوسیدند القصه چون زمان محاصرهٔ النجق نزدیک
بدو ماه امتداد یافت زن و پسر اسکندر از در تضرع و نیاز درآمده پیشکشها فرستادند که غیر از
جمعی عورات و اطفال درین قلعه کسی نیست و ما حالا از شکوه حضرت خاقانی هراسان گشته یارای
بیرون آمدن نداریم اگر آنحضرت بر نهایت عجز و بیچارگی ما بخشایند و مراجعت فرمایند در اول بهار کلید
در قلعه را بهر کس که امر فرمایند تسلیم نماییم لاجرم عفو خسروانه شامل حال آنجماعت شده خاقان عالیشان
عنان عزیمت بجانب قراباغ اران تافت و چون نوبت دیگر فصل شتا درگذشت و خانهٔ بهرام از تزیین
مقدم خورشید احتشام مزین گشت خاقان سعید عزم معاودت جزم نموده در یازدهم شوال سنه تسع و
ثلاثین و ثمانمایه از قراباغ اران بصوب اوجان نهضت فرمود و در انتظام مهام حکومت تمام ولایت
آذربایجان را در قبضهٔ اقتدار جهانشاه بن قرا یوسف نهاد و آنگاه پادشاه جمجاه روی بجانب هراة
آورده در دوم ربیع الآخر سنه اربعین در آن بلده نزول کرد و بعد از وقایع چندسال بعزیمت
در خراسان بگذرانید و در تمشیت مراسم عدل و احسان جد و اجتهاد بتقدیم رسانید ذکر اشتغال اسکندر
بعالم دیگر در تاریخ جعفری مسطور است که اسکندر ترکمان بعد از قتل قرا عثمان تا آق شهر شتافت
و بعضی از احشام آن حوالی را غارتیده عنان توجه بطرف شام تافت و پس از خبر مراجعت سلطان سعید
بصوب ولایت آذربایجان نهضت نمود و چون بدان مملکت رسید میان او و برادرش میرزا جهانشاه
مقاتله بوقوع انجامید و شکست بر لشکر اسکندر افتاده پناه بقلعهٔ النجق برد و میرزا جهانشاه نیز از عقب
برادر بپای آن قلعه رفته آغاز محاصره کرد اما چون آن حصار مانند سپهر دوار از سنگ خارا بود

اسکندر از روی فراغت بعیش و عشرت اشتغال مینمود دران اثنا امری غریب اتفاق افتاد
و آن پهلوان رخت هستی بباد داد بیان این سخن آنکه اسکندر را پسری بود قباد نام و
با مجموعترین قتلکان پدر مسماة بلیلی تعلق میورزید و بجهة آنکه قباد و لیلی در انوقت که حضرت خاقانی
بنواحی آن قلعه رفت پیشکش و پیاوری بیرون فرستاده بودند و اظهار رایی و انقیاد کرده
اسکندر با ایشان بد مزاجی آغاز نهاده و درحین مستی پسر و زن را بکشتن تهدید داد و قباد و لیلی
بداشتند که بی تعلق ایشان برده لاجرم متصدی کشتن او کمر بستند و در شبی که اسکندر بر بام خفته
بود لیلی بخلاف معهود نردبان بالا نکشید و قباد با جمعی بران بام صعود نموده خنجر بپدر رسانید
اسکندر از خواب درآمده جهة استغاثه قباد را آواز داد و آن پسر بد اختر پدر را بزخم دیگر
بعالم آخرت فرستاد و بعد از آنکه تحفه چند نزد عم خویش میرزا جهانشاه فرستاده پیغام داد
که ما نیز در سلک بندگان خاقان گردون غلام انتظام داریم و کیفیت حال را عرضه داشت
پایه سریر اعلی خواهیم کرد تا هر کس که حکم رود قلعه تسلیم کنیم میرزا جهانشاه چون میدانست که فتح قلعه
میسر نیست بهمین قدر از برادرزاده راضی شده علم مراجعت برافراخت مآل حال قباد نزد راقم کلمات
ظاهر نگشت بنا بران عنان کمیت خوش خرام قلم بجانب دیگر منعطف ساخت ذکر آمدن ایلچی والی مصر
حکمونا نام و بیان بعضی از حوادث که روی نمود دران ایام درخلال این احوال که قلم خجسته رقم بر لوح بیان نگاشت
حاکم مصر و شام ملک اشرف نام علم عزیمت بصوب آخرت برافراشت و بعد از وفات او ارکان دولت
افسر سلطنت بر سر جقماق چرکس که امیر آخور بود نهادند و باتفاق در خدمتش کمر بستند و او را ملک الظاهر
لقب دادند و این جقماق در وقت سلطنت ملک اشرف شبی بخواب دیده بود که حضرت خاقان سعید

میانش را گرفت و او را بر سریر فرمانروائی نشانید و با خود قرار داد که هر گاه بمرتبه بلند رسد با خاقان سعید
طریق وداد و اتحاد مسلوک دارد بنا بران درین اوان که پای بر مسند حکومت نهاد ایلچی حکمونا
نام بدرگاه پادشاه فرستاد و او در سنه ثلث و اربعین و ثمانمایه بدار السلطنه هرات رسید
بوسیله امرا بدستبوس خاقان اعلی مشرف گردید و تبرکاتی که آورده بود گذرانید و سخنان رسانیده
بموقف عرض رسانید و خاقان عالیمقدار ایلچی را نوازش نموده فرمود تا هر یک از شاهزادگان
و امرا او را طوی دادند و نسخ مجلد کتاب که سلطان جقماق طلبیده بود بخط خوب نویسانیده آنگاه
حکمونا را با انعام پنجاه هزار دینار نقد و تشریفات گرانمایه و اسبان باد رفتار سرافراز ساخته
رخصت انصراف ارزانی داشت و مولانا حسام الدین مبارکشاه پروانچی را همراه او بجانب
مصر روانه گردانیده هدایا بجهة آن نسخ مجلد کتاب فرستاد و جناب مولوی در اثنای راه راه
آخرت اختیار کرد و تبرکات مذکوره پیشکش بمصر رسانیده معزز و محترم بجانب هرات بازگشت
و در شب سیوم شعبان سال مذکور بخشنده بی منت میرزا علاء الدوله را فرزندی عطا بخشید و شاه
زاده شرایط سور بجای آورده او را بسلطان ابراهیم [موسوم گردانید] و بعضی از فضلا جهة ضبط تاریخ تولد شاهزاده
این مصرع در سلک نظم کشید ع تاریخ شود شب سیوم از شعبان ع و هم درین سال خاقان سعید میرزا
سلطان مسعود را از حکومت کابل و غزنین معزول ساخته برادرش میرزا قراجار را بایالت آن ولایت
فرستاد و در همین سال امیر فرمان شیخ که در سلک امرای عظام انتظام داشت رخت هستی بباد فنا داد
و در سنه اربع و اربعین و ثمانمایه امیر علاء الدین علیکه که سن شریفش از نود تجاوز کرده بود و در بیان عمر
انتقال نمود و یکی از شعرا در تاریخ او این رباعی گوید نظم میر دریا دل علیکه آنکه در سلطنت ۴۴

منتظم شد در زمان شاهرخ سلطان لذیک * رحمت حق بر روان ثبت در تدبیر ملک * زان شود تاریخ فوت

رحمة الله علیک * و هم درین سال مهد علیا ملک آغا بجوار رحمت حق سبحانه و تعالی پیوست و در قبة الاسلام

بلخ در گنبد مدرسه که معمار همتش بنا کرده بود مدفون گشت و در اوایل سنه خمس و اربعین میرزا عبد اللطیف

که از مبدا اخضر نسیم صبی در ملازمت جد بزرگوار خود بسر میبرد بواسطه کثرت التفات مهد علیا گوهر

شاد آغا بمیرزا علاء الدوله رنجیده خاطر بسمرقند رفت و خاقان سعید در مفارقت جگرگوشه آغاز

اضطراب کرده بر غطی جهة استرضاء خاطر همایون بجانب ماوراء النهر تافت و میرزا الغ بیک

بر رسم استقبال استعجال نموده در ملازمت خجسته بتعجیل زمان بسمرقند شتافت و بعد از تقدیم خدمات لایقه

میرزا عبد اللطیف را در خدمت حضرت والده بصوب دار السلطنه روان گردانید و مهد علیا نیز

سعادت انتما چهارم شوال بدولت و اقبال بمستقر عز و جلال رسید و در اوایل سنه ست و اربعین و

و ثمانمایه حضرت خاقان سعید شنید که ملک کیومرث رستمداری از طریقه اطاعت و فرمانبرداری

گذشته طریق مخالفت سلوک میدارد و بنا بر ان رایات نصرت آیات بدانجانب نهضت نمود و چون

خاقان منصور از خطه نیشابور عبور فرمود ملک کیومرث متعاقب و متواتر ایلچیان بدرگاه عالم پناه

فرستاد و باظهار بندگی آتش غضب خاقانی را که اشتعال یافته بود تسکین داد آنگاه پادشاه جهان پناه

ارکان دولت و سران سپاه در باب ضبط و ربط ولایت عراق مشورت نموده رای بر ان قرار

گرفت که یکی از شاهزادگان را بحکومت آن ولایت فرستد تا خواطر اصاغر و اکابر از آنجانب جمع شود

درین اثنا امیر فیروزشاه بعرض رسانید که در نواحی عالیحضرت ولایت منقبت شیخ بهاء الدین از

ولایت حجاز تشریف آورده و چنین بیان کردند که در باب الجنه قزوین بسر تربت ارباب کشف و یقین

شیخ احمد غزالی بر ما ظاهر گشت که اولیا میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنغر را بحکومت عراق بر دارند

و خاقان صافی ضمیر حق امیر صاحب تدبیر را بسمع رضا جای داده و میرزا سلطان محمد را با طبل و

علم و خیل و حشم بایالت مملکت سلطانیه و قزوین و ری فرستاد و شاهزاده بدان صوب شتافته

باندک زمانی گردنکشان اطراف را مطیع و منقاد ساخت و بخلاف حکم بعضی دیگر از ولایات تصرف

کرده علم استقلال برافراخت **ذکر مرض خاقان پسندیده صفات و بیان بعضی دیگر از وقایع**

حادثات در شهور سنه ثمان و اربعین و ثمانمایه عارضه قوی بر ذات فایض البرکات

خاقان پسندیده صفات استیلا یافت مزاج شریف پادشاه از نهج اعتدال بصوب اعتلال شتافت

هر چند حکماء حضر مقدم و اطباء مسیحا دم در معالجه میکوشیدند بجایی نمیرسید بنا بران دلها هراسان

و خاطرها پریشان گردید درین اثنا مقتدا ارباب الحق و الحقیقه روز جمعه بعد از نماز بعیادت پادشاه

اسلام قدم رنجه فرموده خاقان سعید با وجود آنکه ضعف بمرتبه‌ای بود که لب بصحبت و شنود نمی‌گشود

بر جناب شیخ الاسلامی سلام کرد و آنجناب جواب داد و دست نیاز بدعا بر آورده و صحت خاقان

حضرت عالی منزلت از درگاه احدیت مسألت نموده فاتحه بر زبان راند و شهریار دیندار از آن

قدوه احیا چیزی طلبیده آنجناب سبحه خویش بدست شاه گذرانید و هم در آن ایام بیمن نفس روح

پرور شیخ بهاء الدین مرض روی بانحطاط نهاده صحت عاجل دست داد و پادشاه اسلام پناه جهت

خانه کعبه جامه در غایت تکلف مصحوب شیخ نور الدین محمد المشهدی و مولانا شمس الدین محمد الابهری

بمکه مبارکه فرستاد و مشار الیهما از راه مصر بدان صوب شتافته و جامه را در خانه کعبه پوشانیده بصحت

و سلامت مراجعت نمودند و درین سال امیر جلال الدین فیروزشاه که بجانب حزم و عادل بود

و در تربیت اهل فضل و علم اهتمام میفرمود وفات یافت مقارن این حال شاهزاده بی همال میرزا محمد
جوکی بهادر که بواسطهٔ کمال التفات مهد علیا گوهرشاد بیگم آغا در غایت حزن و ملال روزگار میگذرانید
در نواحی سرخس بروضهٔ رضوان خرامید حضرت خاقان سعید از استماع این خبر قرة العین اظهار
اضطراب کرده آخر الامر دست در حبل متین صبر و شکیبایی زده نعش شاهزادهٔ مرحوم را بهرات
آورده در جوار قبر میرزا بایسنغر مدفون ساختند **ذکر انحراف میرزا سلطان محمد از جادهٔ مستقیم**
وفاق و نهضت رایات عالیات بصوب ممالک فارس و عراق چون میرزا سلطان محمد در ممالک عراق بر سریر سلطنت
نشست خلق بسیار از اطراف بلاد و امصار بر درگاه همایونش جمع آمدند و شاهزادهٔ سخاوت شعار
دست بایثار درم و دینار گشاده دخلش بخرج وفا نکرده درین اثنا خبر ناتوانی حضرت خاقان اعظم
در ولایت عراق اشتهار یافت و بعضی از مردم فتان اسماع شاهزادهٔ سعادت نشان کردند که
ضعف خاقان سعید قوت گرفته و چنانچه مجال حرکت نمانده فرصت غنیمت باید شمرد و بلدهٔ شیراز
و اصفهان در تحت تصرف آورد بنابران در شهور سنه تسع و اربعین و ثمانمایه میرزا سلطان محمد با
صفهان شتافته امیر سعادتمند خاوندشاه را که بعد از وفات میرزا رستم بحکومت آن دیار اشتغال
مینمود بدست آورده حبس کرد و بعد از ضبط اموال بی نهایت بجانب دارالملک شیراز در اهتزاز آمد
و میرزا عبدالله شهر را مضبوط ساخته خاطر بتحصن قرار داده جهت ایصال این خبر قاصدی را همعنان
برق و باد بهرات فرستاد و چون این اخبار بسمع خاقان عالیمقدار رسید با وجود ظهور آثار
نحافت و وفور علامات شیخوخت بواسطهٔ رعایت ناموس پادشاهی و مبالغهٔ جناب عصمت پناهی
یعنی مهد علیا گوهرشاد آغا در سنه خمسین و ثمانمایه لوای نصرت انتما بجانب عراق و فارس برافراخت

و میرزا علاء الدوله را در دارالسلطنه هرات قایم مقام گذاشت و بعد از آنکه رایات نصرت آیات
سایهٔ وصول بر مملکت ری انداخت امیر سلطان شاه برلاس و امیر شیخ ابوالفضل ولد امیر علیکه کو
کلتاش و امیر احمد فیروزشاه را استقلالی ساخت میرزا سلطان محمد پس از آنکه از عزیمت خاقان
عالی منزلت آگاهی یافت دل از اسباب پادشاهی برداشته با اندک مردی از ظاهر شیراز بکوهستان
شتافت و چون خاقان سرافراز از فرار شاهزاده واقف شد از شیراز مراجعت نموده در بلدهٔ اصفهان
نزول اجلال فرمود و بکرمش طایفهٔ از سادات و روسای آن ولایت که در سلک هواخواهان شاهزاده
میرزا سلطان محمد انتظام داشتند اشارت کرد و آن زمرهٔ سعادت نشان بجنت جاودان شتافتند و فی
در اواسط رمضان بموجب فرمان واجب الاذعان بیاسا رسیدند و جناب حقایق مآب بلاغت
انتساب مولانا شرف الدین علی یزدی رحمه الله که داخل آن مردم بود بسبب حیله و تدبیر میرزا عبد
اللطیف از آن مهلکه خلاص یافت و بجانب هرات شتافت و خاقان به پیاوری توجه نمود
آن زمستان دران مکان قشلاق فرمود و چون فصل شتا باخر انجامید امراء عظام سلطان
شاه برلاس و احمد بن امیر فیروزشاه و شیخ ابوالفضل را نزد میرزا سلطان محمد فرستاد تا
بلطف یا بعنف شاهزاده را باردوی اعلی رسانند امیر شیخ ابوالفضل پیشتر از امرای دیگر بمیرزا
سلطان محمد رسیده بنصایح و مواعظ دلپسند خاطر شاهزاده را بآن مایل گردانید که بملازمت حضرت
بزرگوار نایل گردد و بتدارک مافات قیام نماید اما درین اثنا صورتی روی نمود که در آینهٔ ضمیر
هیچ کس منعکس نگشته بود **ذکر انتقال خاقان سعید بریاض رضوان و بیان بعضی از حوادث که بوقوع انجامید**
دران اوان کدام دوحهٔ اقبال بچرخ کشید * که صرصر حدثش عاقبت ز بیخ نکند * کرا نهاد فلک تاج سروری بر سر

که دست حادثه بر دست و پای نگشاید ❁ مصداق این مقال آنکه در این اوقات که ولایت
ری معسکر خاقان سعید بود گاهی از زر بمعده و ضعف معده شکایت مینمود و در صباح
آدینه بیست و پنجم ذی الحجه سنه خمسین و ثمانمایه موافق اول نوروز شراب مخلصه آشامیده
بر اسب سوار شد و عزیمت قلعه طبرک نمود تا شرف زیارت قبور مشایخ آنجا حاصل کند در اثنا سیر اسب
سرکشی کرده حضرت خاقانی از غایت ضعف و ناتوانی بهیجان درآمده و همان لحظه در رجوع بمعسکر
استیلا یافته شاه و سپاه بازگشته و بمقتضای اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة
ولا یستقدمون ❁ پیش از وصول بهار گاه بستر خشت نام پادشاه ربع مسکون بجوار رحمت ملک بیچون پیوست
ولی‌نعمت دایم بقا و حیات ❁ که عالم ندارد بقا و ثبات ❁ رسد تخت و بخت ار باوج کمال ❁ چو آخر شد
تابنده باید زوال ❁ بیا تا نگوییم آواز نی ❁ که جمشید کی بود کاووس کی ❁ مدت عمر خاقان علا
منزلت هفتاد و دو سال بود و زمان حکومتش باستقلال چهل و سه سال هفت سال دیگر بنیابت
قرآن والا که سلطنت خراسان کرده بود ❁ اگر صد سال مانی ور یکی روز ❁ بباید رفت ازین
کاخ دل‌افروز ❁ القصه روز دیگر خبر فوت پادشاه هفت کشور در اردو اشتهار یافته فزع اکبر و علامت
محشر بحیز ظهور آمد ❁ گردون مرود حادثه عالم سیاه کرد ❁ و ایام خاک بر سر خورشید و ماه کرد
باد اجل چراغ امل را فرو نشاند ❁ ورود آن چراغ جهان را تباه کرد ❁ میرزا عبداللطیف بموجب اشارت
مهد علیا گوهرشاد آغا از جانب برانغار بپای توق ظفر شعار رخ رسانیده با سامی لشکر فیروزی
آثار اشتغال نمود و میرزا ابوالقاسم بابر برادر میرزا خلیل سلطان بن میرزا محمد جهانگیر که نبیره و دختری
خاقان سعید مغفور بود بجانب خراسان نهضت فرمود و لشکریان در اردو بازار دست بتاراج و تغار

صاحب

بر آوردند و هرچه یافتند ربودند و بعد از سه روز از وقوع این حادثه محنت اندوز نعش مغفرت
مآب در محفه نهاده اردوی همایون بطرف هرات در حرکت آمد در اثنا قطع طریق جمعی از اردو
فتنه انگیز بسمع میرزا عبداللطیف رسانیدند که مهد علیا باتفاق امرا ترخانی میخواهد که غدری
اندیشد و چون شاهزاده محبت جده را نسبت بمیرزا علاء الدوله معلوم داشت این سخن در
ضمیرش جای گرفته بمیان خوار ری و سمنان فی سلخ ذی حجه مذکوره ستر عظمی و ترخانیان را
غارت کرد و از هر که ایمن بود و از غیرا بند فرمود و از غرایب حکایات آنکه میرزا در غارت جهات تعلقات
بر ترتیب الغ نمود که کوچ که واقع شد مهد علیا الاغی نیافت که سوار شود لاجرم بمقداری که
میان بسته و عصایی بر دست گرفته پیاده در حرکت آمد در این حین یکی از نوکران امرا برلاس را
وقت حمیت دامن گرفته اسب خویش پیش کشید تا مهد عفت سوار شد بالجمله چون میرزا عبداللطیف
بدامغان رسید داروغه آنجا در شهر تحصن نموده اظهار مخالفت کرد و شاهزاده بعد از محاربه
شهر را گرفته لشکریان هرچه یافتند بردند آنگاه میرزا عبداللطیف ببسطام شتافته در ان مقام
شنید که میرزا بابر با استعداد والی جرجان امیر هندو که بر سریر سلطنت نشسته اردوی اعلی
بطرف سبزوار در حرکت آمد در اثنای راه خبر رسید که امیر سلطانشاه برلاس با دیگر امرا که
میرزا سلطان محمد رفته بود مراجعت نموده عازم ملازمت اما امیر شیخ ابوالفضل هم آنجا
توقف نموده و امیر نظام الدین احمد فیروزشاه از راه ترشیز بهرات شتافته روز دیگر امیر
سلطانشاه بموکب همایون پیوست و میرزا عبداللطیف از سبزوار به نیشابور خرامید شنید که
میرزا علاء الدوله ابواب خزاین گشاده و زر و از لشکر داده در غولا فوجی از نوران سپاه او

بمشهد مقدسه آمده‌اند **ذکر جلوس میرزا علاء الدوله بر سریر پادشاهی و گرفتار شدن میرزا عبد اللطیف**
بتقدیر الهی در اوایل محرم سنه احدی و خمسین و ثمانمائه رکن السلطنه میرزا علاء الدوله خبر وقعه
جد بزرگوار شنوده در دار السلطنه هرات بر تخت سلطنت نشست و ابواب خزاین کشاده زر
موجود بخواص خویش داده در بخل و امساک در بست و داعیه داشت که هدایای مناسب نزد میرزا
الغ بیک ارسال دارد و خود را از جمله متابعان و موافقان آنجناب شمارد اما بعد از آنکه قصه
بیحرمتی میرزا عبد اللطیف نسبت بمهد علیا استماع نمود در مقام مخالفت آمده میرزا صالح ولد میرزا
پیر محمد شیرازی و امیر اویس ترخان و احمد ترخان را با جمعی بدفع میرزا عبد اللطیف نامزد فرمود و ایشان
بمشهد مقدسه آمده خبر عیالمانی اردوی شاهزاده شنوده ایلغار کردند و صبح شنبه سیزدهم
ماه مذکور بیکباره در قشول میرزا عبد اللطیف تاخته مهد علیا و امراء ترخانی را خلاص ساختند و با نفیر
از اردو بیرون رفته برغو کشیدند و صفها راست کرده سورن انداختند میرزا از استماع جوش و
خروش بیدار شده تهیه جنگ و پیکار نمودند در اثنای کر و فر اسپش بسر در آمده گرفتار گشت و اردوی
شاهزاده بباد غارت و تاراج رفت بعد از آن میرزا صالح و ترخانیان با محفه عفت پناه و نعش مغفرت
مآب بهراة شتافتند و میرزا علاء الدوله تا سعد آباد جام باستقبال مهد علیا قدم رنجه کرده مراسم
پیشکش و پرسش قیام و اقدام نمودند آنگاه بمستقر سریر عزت و جلال خرامید و میرزا عبد اللطیف را
در قلعه اختیار الدین محبوس گردانید **ذکر عبور میرزا الغ بیک گورکان از جیحون و بیان مخلص میرزا عبد اللطیف
بارادۀ کارزار** چون میرزا الغ بیک خبر واقعه مذکور شنود بعد از تقدیم مراسم عزا و حبس میرزا ابا بکر بن میرزا
محمد جوکی بخیال تسخیر ممالک حضرت صاحب قران مغفور از آب آمویه عبور نمود و در قبة الاسلام بلخ آرام گرفت

طمع داشت که میرزا عبد اللطیف از راه نسا و باورد بموکب اعلی پیوندد و درین اثنا از گرفتاری آن
انجب خبر یافت و با اعیان و امرا طریق مشورت سلوک داشته جمعی متفق اللفظ و المعنی گفتند
با میرزا علاء الدوله از در مصالحه در می‌باید آمد تا شاهزاده خلاص شود میرزا علاء الدوله چون از
توجه میرزا الغ بیک خبر یافت سپاه موفور فراهم آورده از آب مرغاب عبور کرده میرزا الغ بیک
مولانا میرک محمود صدر را بر سبیل رسالت پیش برادرزاده فرستاده پیغام داد که خاطر من میخواهد
که مملکت آن فرزند باجمال حوادث کرده اکنون اگر عبد اللطیف را بدینجانب فرستد امر مصالحه
تمشیت پذیرد و بعد از آنکه مولانا مشار الیه باردوی میرزا علاء الدوله رسید و سخنان میرزا
الغ بیک مؤدی گردانید میرزا علاء الدوله بواسطه وصول میرزا بابر بحدود ولایت خراسان
بصلح راغب شد و بدار السلطنه هرات بازگشته میرزا عبد اللطیف را بملازمت تمام نزد عم بزرگوار
فرستاد و شاهزاده در قبة الاسلام بلخ بعز دستبوس پدر نامدار رسید و میرزا الغ بیک
آن ولایات با و ارزانی داشت و رایت عزیمت بماوراء النهر برافراشت **ذکر توجه میرزا بابر بصوب
خراسان و وقوع مصالحه میان ایشان** میرزا ابو القاسم بابر چون از ضبط مملکت جرجان باز پرداخت
عنان عزیمت بصوب خطه خراسان معطوف ساخت و کامیاب و کامران بولایت خبوشان رسید
بخیال جنگ و جدال ایستاد و از جانب میرزا علاء الدوله بعد از فراغ خاطر از طرف عم با سپاه
موفور بمشهد مقدسه رفته سرداران لشکر را بجنگ برادر فرستاد و پس از تلاقی فریقین بموجب صوابدید
نیکخواهان مهم بمصالحه قرار یافت بر جمله که فاصله میان دو مملکت موضع خبوشان باشد
آنگاه میرزا علاء الدوله بهرات بازگشته میرزا بابر باستراباد شتافت و در اواخر سنه

وهمچنین و تمامه بار لشکر بسیاری کشیده تا به حضرت باری آن مملکت مفتوح گردانید و حاکم آنجا
سید شمس الدین محمد از در تضرع و نیاز در آمده پادشاه ظفر پناه نوبت دیگر آن دیار بوی عنایت
نموده مجدداً از خاندان سیادت را با خود عقد فرمود آنگاه عنان مراجعت بصوب استراباد
انعطاف داد و در شب بیست نوزدهم محرم سنه اثنی و همچنین ولادت میرزا شاه محمود بن میرزا بابر
اتفاق افتاد **گفتار در بیان مخالفت میرزا علاء الدوله و میرزا عبداللطیف نوبت دیگر و ذکر توجه میرزا الغ بیگ
بجانب خراسان و اختصاص یافتن بفتح و ظفر** در آن اوان که میرزا علاء الدوله میرزا عبداللطیف را از حبس بیرون
آورده وعده کرده که بعضی از الکای پدر ترا که در واقع مدتها بود در تصرف گشته از من تو خواستی تا
و از خزاین خاقان مغفور آنچه لایق باشد نزد عم بزرگوار ارسال خواهم داشت اما باین وعده وفا
نمود و چون میرزا عبداللطیف قاصدان روان ساخت و گران خود را طلبیده بجایی رسید که میرزا
علاء الدوله میرزا صالح را با فوجی بلب آب مرغاب روان گردانید میرزا عبداللطیف این خبر شنوده
بدانجانب تاخت و میرزا صالح هزیمت یافته خود را در هرات انداخت و میرزا علاء الدوله
از جرأت عمزاده برآشفته بطرف بلخ نهضت نمود و بعد از وصول بکروه اندخود و شبرغان ایلچی از نزد
میرزا الغ بیگ آمده از زبان میرزا بعرض رسانید که اگر از عبداللطیف حرکتی ناپسند سر بر زده و
آن بود که مرا از آن حال اعلام دادی تا تدارک بر وجهی صلاح آنست که آنعزیز مراجعت نماید و سپاه را
از خرابی ولایت منع فرماید میرزا علاء الدوله سخن او را بسمع رضا نشنود بدار السلطنه هرات معاودت
نمود اما لشکریانش در اندخود و شبرغان غارت کردند و چون میرزا الغ [بیگ] علاء الدوله مستقر خود
رسید و فصل زمستان بنهایت انجامید جهت ختان میرزا ابراهیم سلطان مبسط بساط عیش و سرور

فرمان فرمود و خلایق بموجب فرموده عمل نموده در باغ زاغان چهار طاقها برافراختند و به
اسباب طوی با حسن وجهی مرتب و مهیا ساختند در خلال این احوال میرزا الغ بیگ جهت
انتقام خرابی که در اندخود و شبرغان از جنود خراسان بوقوع انجامیده با سپاه فراوان
از آمویه گذشته در دیه قاضی که در دو فرسخی اندخود است نزول نمود و چون میرزا علاء الدوله این
خبر شنود بساط نشاط در نوردیده آنگاه بیت در کنج نمکث دل شکر خوانده به امن رز و سیم و
گوهر فشانده و بعد از آنکه از تنظیم مهام فراغت یافت امیر محمد صوفی ترخان و امیر سلطان
ابوسعید را بحکومت هرات گذاشته حصار اختیار الدین را با آقا حاجی سپرد و مولانا احمد یار را
تعلقوعا فرستاد و بنفس نفیس متوجه کنار آب مرغاب شده و چون از کوتل سنجاب در گذشت
خاطرش مایل آن گشت که با عم بزرگوار از در مصالحه در آید بنابر آن آخی طایفه از مخصوصان خود را
بشهر باز گردانید تا از حضرت ولایت منزلت شیخ بهاء الدین قدس سره التماس نمایند که
قدم رنجه فرموده در باب صلح و صفا با الغ بیگ میرزا سخن گوید و فرستادگان بجد تمام شیخ
و پیغام شهریار رسانیده آنحضرت با جمعی از مریدان بدانجانب روان شد اما پیش از
وصول شیخ الاسلامی میرزا الغ بیگ از آب مرغاب گذشته در نواحی ترناب تلاقی فریقین
دست داد و هر یک از آن دو سردار صف کارزار آراسته در حین اثنا میرزا عبدالله شیرازی
از میرزا علاء الدوله روی گردان شده بمیرزا الغ بیگ پیوست بدین سبب مردم خراسان را
دل بشکست و میرزا علاء الدوله پشت گردانیده بصوب استراباد شتافت مهد علیا گوهرشاد
آغا و برادرش امیر محمد و امیر ابوسعید داروغه که در هرات بودند چون خبر انهزام میرزا علاء الدوله شنودند

برسبیل تعجیل متوجه عراق شدند امیر ابوسعید در اثنای راه گرفتار گشت و دیگران بسلامت رفتند
القصه چون میرزا الغ بیک بنظر اختصاص عنایت شکر نعمای حق سبحانه بجای آورده فتحنامها
باطراف ممالک فرستاد و با آنکه میرزا عبداللطیف در معرکه آثار شجاعت بظهور رسانیده بود
فرمود تا فتحنامه را بنام پسر کهترش میرزا عبدالعزیز نوشتند و اینمعنی بر مزاج شاهزاده گران آمد
کدورتی تمام از پدر در خاطر گرفت و میرزا الغ بیک بجانب هراة حرکت نموده در موضع چهل
دختران سپاه سمرقند بحضرت ولایت پناهی بهاء الملة والدین باز خوردند و جهات آنحضرت
بغارت بردند و میرزا الغ بیک هم در آن منزل ابر جلیل اهل دل ملاقات کرده فرمود تا الاغ ایشان
دهند و تعظیم استخفاف آمیز بظهور رسانیده اینمعنی بروی مبارک نیاورده چون میرزا الغ بیک بحکم
خاقان سعید رسید زیر دستان از کنف حمایت خویش جای داد **قطعه** مظفر الغ بیک کشورگشای
که در سلطنت ماند اساس عجب ۴۹ چو لشکر بسوی خراسان کشید ۵ میسر شدش فتح و فتحی غریب
خرد از پی نصرت لشکرش ۵ تاریخ کف ان فتح قریب ۵ مقارن این حال کوتوالان
قلعه نیره تو حصار اختیار الدین تحالیه خرابین تسلیم کردند و میرزا الغ بیک امیرزاده یار علی ولد
اسکندر قرا یوسف و سلطان ابوسعید داروغه را مقید کرده بقلعه نیره تو فرستاد و جهت دفع میرزا
علاء الدوله و میرزا بابر روی باستراباد نهاد و چون بحوالی رسید و تا پل ابریشم رفته عزیمت رایت
مراجعت بر افراخت میرزا عبداللطیف در حد بسطام از این حال آگاه شده بمتابعت میر غان تافت
و در اثنای راه مرافق گشته در مشهد بموکب اعلی پیوسته ملحق گشت

ذکر رفتن یار علی ترکمان و بیان مراجعت میرزا الغ بیک گورکان

بعد از روزی چند که یار علی ترکمان و سلطان ابوسعید داروغه در قلعه نیره تو مقید

محبوس بودند شخصی از هواداران سلطان ابوسعید سوهان در میان کماج تعبیه کرده نزد او فرستاد
و آن دو عزیز بوسیله سوهان بند از پای بر داشته باتفاق جمعی تیغ در اهل قلعه نهادند و برخی
از مستحفظان را بقتل رسانیدند بعضی را مطیع و منقاد گردانیدند آنگاه سلطان ابوسعید از قلعه بیرون
رفت و میرزا یار علی بعد دو روز قلعه را متصرف نموده اظهار جود و سخاوت فرموده انبوه کثیر
کمر بسته و بعد از آن یار علی ترکمان عازم دار السلطنه هراة گشته چون حاکم آنجا امیر بایزید
پروانچی که گماشته الغ بیک بود از کیفیت واقعه آگاهی یافته جهت ایصال این خبر قاصد نزد پادشاه عالی
گهر فرستاد و خود با جمعی از مردم بازار باستقبال دشمن شتافت میرزا یار علی صبحی در حدود کرخ بر ایشان
تاخت و ایشان را پریشان ساخته متعاقب بظاهر هراة آمد و رایات جنگ بر افراخت و بعد از چند
روز که زمان محاصره ممتد گشته میرزا الغ بیک از مشهد بحدود هراة رسید و یار علی ترکمان گریخته
و حیران بجانب نیره تو باز گردید و میرزا الغ بیک در هراة نزول اجلال فرموده باغوای امیر بایزید
مردم بیرون شهر را بدوستی یار علی ترکمان متهم داشت و درین اثنا خبر وصول میرزا بابر متواتر شد
و میرزا الغ بیک حکومت دار السلطنه هراة بمیرزا عبداللطیف تفویض کرده نعش خاقان سعید را مصحوب
خود گردانید و از راه مرو گذر بما وراء النهر آورد

ذکر نهضت میرزا ابوالقاسم بابر بدار السلطنت هراة و بیان کشته شدن یار علی ترکمان و بعضی دیگر وقایع

میرزا ابوالقاسم بابر بهادر چون در حدود بسطام در آن زمان بود
شنید که میرزا الغ بیک از سر پل ابریشم باز گشت لوای توجه از عقبش برافراخت و بسرعت هر چه
تمامتر در حرکت آمده امیر هندوکه را با فوجی از بهادران بجانب مرو روان ساخت که بر راه بر میرزا
الغ بیک گرفته دستبردی نمایند و امیر خلیل هندوکه و ملا خواجه را با جمعی دیگر از سر زبان صفدر دار

السلطنه هرات فرستاده نفس نفیس عنان عزیمت بطرف سرخس انعطاف داد امیر هندوکه بجانب
اردوی میرزا الغ بیک رسیده امیر ابراهیم الکوتیمور را که بر ساقه لشکر بود دستگیر کرده بهرات باز
گشته و میرزا الغ بیک از آمویه گذشته آن زمستان در بخارا قشلاق فرمود و نعش پدر بزرگوار را
بسمرقند روان ساخت تا در جوار قبر صاحبقران در خاک کردند و امیر خلیل و ماکو اجه چون بقصبه
قوشنج رسیدند میرزا عبد اللطیف بعد از یازده روزه تمشی نزهت غنیمت شمرده روی
بجانب ماوراء النهر آورد و امرای میرزا بابر بهراة در آمده دست بیداد بر گشادند درین اثنا میرزا بابر
نوبت دیگر هوس جهانگیری کرده بطرف هراة شتافت ولیلیه روزی که شهر را محاصره نموده
جمعی از اکابر و اعیان که از ظلم ایشان بجان آمده بودند در نیمشب از جانب دروازه یار علی ترکمان را
در آوردند و امرای میرزا بابر پناه بحصار اختیار الدین برده روز دیگر بعهد و پیمان بیرون خرامیدند
و باز شب بقلعه رفته و خزانه را گرفته فرار نمودند آنگاه یار علی ترکمان از کمال عقل و دانش [illegible]
گشته ده بشرب مدام و مصاحبت گلرخان سیم اندام مشغول شد و چون قریب بیست روز بدینگونه
بگذرانید در اواخر ذیحجه سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه ناگاه فوجی از سپاه ظفر پناه میرزا بابر از
دروازه ملک در آمده بباغ شهر تاختند و یار علی را بدست آورده در سر کوچه خیابان
بپای بوس میرزا بابر رسانیدند و آنجا بکامران و کامیاب در باغ زاغان نزول نموده فرمان داد که یار علی
ترکمان را بهراة بردند و گردن زدند بیت مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت ❊ که بسیار کس چون تو پرورد و کشت
مقارن این حال امیر هندوکه از جانب مرو رسیده و امیر ابراهیم الکوتیمور را بملازمت رسانیده
خونش را درخواست نمود و مقبول افتاد و چون میرزا بابر بر سریر سلطنت خراسان متمکن گشت ترکان

تون را به سیورغال میرزا علاء الدوله که از زمان معرکه میرزا الغ بیک تا آن غایت در
ظل رایتش بسر برده بود شفقت ارزانی داشت و آنجناب بسر خود میرزا ابراهیم را بدانجانب
فرستاده بعد از روزی چند میرزا بابر باغوای بعضی از اهل غرض و سعایت میرزا علاء الدوله را
محبوس کرد و جمعی را بتون روان ساخت تا میرزا ابراهیم را نیز گرفته بدار الملک هرات رسانیده
مقید گردانیدند آنگاه بادشاه جمجاه بکشیدن جامهای خوشگوار و دیدن رخسار سیمتنان
گلعذار اشتغال نموده امرای رفیع مقدار آغاز ظلم و ستم کردند بخلاف امیر هندوکه از بیم تیغ
هزیمت اختیار نموده بسیار استجازه با ابراهیم الکوتیمور به ییلاق بادغیس شتافت و در سنه ثلث
و خمسین و ثمانمایه بسمع شریف میرزا بابر رسید که حاکم سیستان شاه حسین از طریق مستقیم اطاعت انحراف نموده
در وادی مخالفت سیر مینماید و بنابرآن با لشکر فراوان بدان صوب نهضت فرمود و چون قصبه
اسفزار معسکر همایون گشت جمعی از امرا بر سبیل منقلا از پیش روان شدند شاه حسین دانست که از
مقاومت عاجز است لاجرم تضرع نامها نوشته باعتذار و استغفار اشتغال نموده و باج و خراج
قبول کرد و میرزا بابر قلم عفو بر جریده جرایم او کشیده روی بدار السلطنه هرات آورد در خلال این احوال
امیر هندوکه لوای مخالفت برافراشته امیر ابراهیم را بجانب سمرقند فرستاده و خود عنان عزیمت بصوب
استراباد انعطاف داد و میرزا بابر بر این امر وقوف یافته سلطان ابوسعید داروغه و شیخ علی
بهادر را با فوجی از سپاه بدفع او نامزد کرد و امرا در حدود خبوشان بهندوکه رسیده جنگی سخت
بوقوع انجامید و شکست بر لشکر میرزا بابر افتاده سلطان ابوسعید شهادت یافت اما آخر الامر
هندوکه مغلوب گشته بدست شیخ علی بهادر کشته شد و هم درین سال قلعه عماد تحت تصرف میرزا

بر در آمد و میرزا علاء الدوله فرصت یافته از حبس بیرون جست و بغور و خوار شتافته از انجا براه
سیستان بعراق رفت **ذکر مخالفت میرزا الغ بیگ و میرزا عبد اللطیف با یکدیگر و کشته شدن آن عالی گهر بدست پسر بد اختر** جناب میرزا الغ بیگ بعد از امعان نظر در زایچه طالع میرزا عبد اللطیف دانسته
بود که او را از پسر آسیبی خواهد رسید و ایضا العجوبه زبان مولانا محمد اردستانی که در خدمت آن جناب
بسر میبرد دکمای اعجمی الطاف میکردانید و بنابران میرزا الغ بیگ گورکان پیوسته بمیرزا عبد اللطیف
طریق بی عنایتی سلوک مینمود و تحکم محبت بر تربیت پسر کهتر خویش میرزا عبد العزیز میگماشت بدین سبب
میرزا عبد اللطیف نیز که درشت پدر را در لوح خاطر مینگاشت و بالاخره بواسطه بعضی از اسباب که در کتب مسطور
مذکورست بین الجانبین بحسب ظاهر مخالفت اتفاق افتاد و بیان این سخن آنست که چون میرزا عبد اللطیف
بجهة توجه میرزا بابر از هرات فرار نموده بقبة الاسلام بلخ که سیورغال او بود رسید و عزم رزم
جزم کرده علی رغم آنجناب ع اولا صندوق تغار اشکست و لشکری فراهم آورده کمر عصیان
و طغیان بر میان جان بست میرزا الغ بیگ از استماع این خبر بیطاقت گشت و میرزا عبد العزیز را در سمرقند
قایم مقام گذاشته با سپاه فراوان بکنار جیحون شتافت و میرزا عبد اللطیف نیز بدان جانب رفته آن
جناب را از عبور مانع شد و پدر و پسر در برابر یکدیگر نشسته چند نوبت از بالای آب و پایان آب لشکریان
گذشته و با هم محاربه نموده اکثر اوقات سپاه میرزا عبد اللطیف مظفر شدند و بعد از آنکه روزی چند بدین منوال
گذران بود از سمرقند خبر آمد که میرزا عبد العزیز بعضی حرکات ناپسندیده نمود و دست باهل و عیال سپاهیان
دراز میکند میرزا الغ بیگ این سخن را شنوده تهدید نامها میفرستاد اما هیچ فایده نداد و امر بجایی
شده نزدیک آن رسید که میرزا الغ بیگ را بگیرند و بمیرزا عبد اللطیف سپارند درین اثنا از پس پرده غیب

صورتی روی نمود که سرزنش هیچکس را بر خاطر نگذشته بود تفصیل این اجمال آنکه میرزا سلطان ابو سعید بن میرزا
سلطان محمد بن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور گورکان که همواره در ملازمت میرزا الغ بیگ روزگار
میگذرانید درین اوقات که پدر و پسر در برابر یکدیگر نشسته بودند فرصت غنیمت شمرده ایل ارغون را جمع
ساخت و رایت کشورگشای بجانب سمرقند برافراخت و میرزا عبد العزیز چون طاقت مقاومت
نبود حصار دیوار شهر را استوار کرده تحصن نمود و بعد از آنکه این خبر بسمع شریف میرزا الغ بیگ رسید از کمال
حیرت افتاده عنان عزیمت بصوب سمرقند منعطف گردانید و چون رایات عالیات پرتو وصول
بران دیار انداخت میرزا سلطان ابو سعید ترک محاصره کرده بولایت ایل ارغون نشیمن ساخت
آنگاه میرزا عبد اللطیف از آمویه عبور نموده بجانب سمرقند خرامید و میرزا الغ بیگ باستقبال شتافته در قریه
دمشق بپسر رسید و پیش از اشتعال نیران قتال بتقدیر ملک متعال میرزا الغ بیگ پشت بمعرکه داده روی
بسمرقند نهاد و میرانشاه قوچین که از خاک برگرفته او بود و کوتوال حصار سمرقند از دخول او منع آمد
میرزا الغ بیگ عنان نهضت بصوب شهرخیه انعطاف داد و چون بانتقام رو نمود از ابراهیم کوکلتاش
عذری فهم کرده بخطه سمرقند بازگشت و با پسر ملاقات فرموده بین الجانبین حکایتی غریب گذشت آخر
الامر میرزا عبد اللطیف عباس نامی را که پدرش بفرمان میرزا الغ بیگ کشته بود انگیز کرد تا بر سر آنجناب
که در اوایل گرفته بود در آنوزده قصاص طلب نمود خان در زبان راند که بمقتضای شرع شریف عمل نمایند
اکثر علما سمرقند فتوی نوشتند که قصاص بر میرزا الغ بیگ واجبست و میرزا عبد اللطیف آنجناب را با میر
حاجی محمد خسرو بسیر دکر حج برد تا زیارت میرزا الغ بیگ از سمرقند نهضت نموده چون اندکی مسافت قطع کرد
عباس از عقب رسید و آن پادشاه عالی نژاد فاضل را بدرجه شهادت رسانید میرزا عبد اللطیف بعد

از نوا قوبه روز میرزا عبدالعزیز کشته بود یکی از فضلا این قطعه تاریخ فوت میرزا الغ بیک نظم نمود
الغ بیک آن شاه جم اقتدار ٭ که دین نبی را ازو بود پشت ٭ ز عباس شربت شهادت چشید ٭ شدش سال تاریخ عباس کشت
بالجمله میرزا عبداللطیف بعاقبت پدر چنان را که در فضیلت و عدالت بی شبه و نظیر بود و همواره همت
عالی نهمت بر تربیت اهل فضل و کمال مصروف میداشت بعالم آخرت روان کرد و علم استقلال برافراشته
میرزا سلطان ابوسعید را از زندان ایل ارغون پیش خود آورده محبوس کرد **ذکر شمه از احوال میرزا سلطان**
محمد بن میرزا بایسنغر و بیان وقوع محاربه میان آنجناب و میرزا بابر میرزا سلطان محمد بعد از
انتقال حضرت خاقان سعید بجنت مخلد اندک زمانی ولایت عراق و فارس را التسخیر فرمود و درباره حاکم شیراز
میرزا عبدالله شفقت و مرحمت مبذول داشته او را بجانب خراسان تکمیل نمود آنگاه با سپاه ظفر
پناه عزم میرزا جهانشاه کشت و به دستور جد مغفور خویش بنام او نشان نوشت میرزا جهانشاه از این جهت
در بحر حیرت افتاده با لشکر قیامت اثر روی بمیرزا سلطان محمد نهاد و بعد از تلاقی فریقین و تردد
سفرا بهم بر مصالحه قرار یافت و هر یک از آن دو پادشاه بمستقر دولت خود شتافت میرزا سلطان
محمد پس از آنکه خاطر از ضبط مملکت عراق و فارس جمع ساخت و شنید که میرزا الغ بیک بسمرقند بازگشت
رایت نصرت آیت بجانب خراسان برافراخت میرزا ابوالقاسم بابر باستقبال برادر نهضت فرمود
و در ولایت جام تلاقی فریقین دست داده حربی صعب روی نمود سپاه عراق لشکر خراسان را منهزم
گردانید و میرزا بابر بلطایف الحیل از جنگ اجل خلاص شده خود را بقلعه عماد رسانید آنگاه میرزا سلطان محمد
بتختگاه حضرت خاقان مغفور خرامیده روزی رحل اقامت انداخت میرزا ابراهیم را از حبس
رها داده نزد میرزا علاء الدوله که همراه او از عراق آمده بود روان ساخت در آن زمستان

در هرات قحط و غلای عظیم بوقوع انجامید چنانچه صد من گندم بسنگ هراه بچهارصد دینار کپکی رسید
ذکر نهضت میرزا بابر از قلعه عماد بولایت استراباد و بیان مراجعت میرزا سلطان محمد بتقدیر خالق العباد میرزا
ابوالقاسم بابر بعد از روزی چند که در قلعه عماد توقف نمود از حصار بیرون آمده تا باورد رفت
و از آنجا بجانب خراسان نهضت نمود و مردم خراسان از ظلم و جور امیر حاجی محمد قباشیرین
که بر دولت میرزا سلطان محمد قرار داشت بجان رسیده فوج فوج باستان میرزا بابر میشتافتند و چون
میرزا سلطان محمد برین معنی وقوف یافت استعجال بجنگ میرزا بابر آورده تخت میرزا علاء الدوله را مکحول
کرده روان ساخت آنگاه عازم استراباد شده امیر حاجی محمد قباشیرین را با دیگر سرداران جلادت
آیین بر سبیل منقلای از پیش فرستاد و میرزا بابر مانند پیل دمان و شیر ژیان باستقبال مخالفان شتافته
در مشهد رادکان تلاقی فریقین روی نمود و آتش قتال اشتعال یافته نسیم نصرت بر پرچم علم میرزا بابر وزیدن گرفت و سپاه
عراق منهزم گشته امیر حاجی محمد با دیگر امرا گرفتار شده بقتل رسید از آنجانب میرزا سلطان محمد در
ولایت طوس ضبط اغرق را باهتمام خواجه غیاث الدین پیر احمد خافی گذاشته بتعجیل تمام در حرکت آمد
و در اثناء راه خبر تسلط و استیلاء میرزا بابر شنیده در طی مسافت سرعت نموده چنانچه غیر از سه هزار
همراه آن شهریار شجاعت شعار کسی دیگر نماند و بیکناگاه باردوی برادر رسیده میرزا بابر بار دیگر منهزم
بقلعه عماد شتافت و میرزا سلطان محمد از وهم آنکه مبادا مخالفان مکری اندیشیده باشند عنان عزیمت
مراجعت بجانب اغرق معطوف داشت و چون باردو رسید از آن همه مردم که گذاشته بود یککس نیافت
زیرا که خلایق بعد از استماع خبر قتل امرا اغرق بهم برآمده بودند و هر یک بجایی رفته در این اثنا خبر آمد
که میرزا علاء الدوله از کرمیران بدر شتافته و بر سریر سلطنت تمکن یافته میرزا سلطان محمد از شنیدن

این خبر پریشان خاطر بر زبان آورد که سپاهیان با طمع خواهان میرزا علاء الدوله اند اکنون او در این
نواحی پادشاهی برافراشته و اسب مجال جنبان مینماید که بعراق رویم امرا این رای صواب نمود
و آنجناب روی بملک خویش آورده میرزا ابوالقاسم بابر پس از وقوف بر مراجعت میرزا سلطان
محمد از قلعه عماد عنان عزیمت بطرف هرات انعطاف داد و میرزا علاء الدوله از توجه برادر
آگاهی یافته قلعه اختیار الدین را بمولانا احمد سیاوول سپرد و بصوب ولایت بلخ شتافت و میرزا بابر
نوبت دیگر در رمضان تا سید حجی اکبر دار السلطنه هرات درآمده بر سریر ایالت نشست و همت بر استخلاص
قلعه اختیار الدین گماشته هم در آن ایام مولانا احمد سیاوول امان از حصار بیرون خرامید و در خدمت
و نوازش یافت ذکر قتل میرزا عبد اللطیف و جلوس میرزا عبد الله بر تخت سلطنت و بیان آنچه میان آنجناب
و میرزا سلطان ابوسعید بوقوع انجامید از محاربت و مخاصمت میرزا عبد اللطیف بعد از قتل پدر بزرگوار از روی
استقلال افسر سلطنت بر سر نهاد و در رعایت رعیت و تربیت ارباب فضیلت فرمان داد اما غایت
درشت خوی و تیز خشم بود و بگناه اندک عقوبت بسیار میفرمود بنابران جمعی از نوکران میرزا الغ بیک و
میرزا عبد العزیز با یکدیگر اتفاق کرده در شب جمعه بیست و ششم ربیع الاول سنه اربع و خمسین و ثمانمایه
بوقتی که آن شهریار دیوانه سار از باغ چهار بشهر سمرقند می آمد از کمین گاه غدر تیری بسوی او انداختند
و آن تیر بهدف مقصود رسیده ملازمان میرزا عبد اللطیف پریشان شدند و دشمنان خود را باو رسانیده
سرش از تن جدا کردند و از پیش طاق مدرسه میرزا الغ بیک آویختند بیت گشتی تو و کشته شد ترا آنکه ترا گشت
هم کشته شد از گردش ایام سرانجام ۞ مدت پادشاهی میرزا عبد اللطیف شش ماه بود و او بعد از قتل
پدر پیوسته این بیت را تکرار مینمود بیت پدرکش پادشاهی را نشاید ۞ وگر شاید بجز شش مه نپاید ۞

و از غرایب اتفاقات آنکه میرزا عبد اللطیف بر دست بابا حسین نام کشته شد و در طبق تاریخ
تاریخ قتل پدرش کلک قضا تاریخ کشته شدنش را بابا حسین کشت نوشت بیت بابا حسین کشت
شب جمعه اش به تیغ ۞ تاریخ قتل او دست که بابا حسین کشت ۞ القصه بعد از واقعه میرزا عبد اللطیف اکابر
و اعیان سمرقند میرزا عبد الله شیرازی را پادشاه مجازی ساخته و میرزا سلطان ابوسعید که
در اواخر ایام حیات میرزا عبد اللطیف از محبس گریخته بجانب بخارا رفته بود و پس از استماع این خبر
آن بلده را ضبط کرده بجانب سمرقند توجه نمود و میرزا عبد الله باستقبال شتافته بین الجانبین
محاربه دست داد و سپاه سمرقند غالب آمده میرزا سلطان ابوسعید روی باطراف بلاد ترکستان
نهاد و چون چندگاه در آن ولایت ع هر روز در منزلی و هر شب جایی ۞ بسر برد در اوایل سنه خمس و خمسین
و ثمانمایه بر قلعه آنجا استیلا یافته و میرزا عبد الله سپاهی بدان جانب فرستاد و آن طایفه بعد از
محاربه و محاصره بسمرقند بازگشتند و آنگاه میرزا عبد الله ابواب خزاین را گشوده و مالی وافر
بعساکر دون تمام درداده بترتیب آلات حرب و تکمیل ادوات طعن و ضرب اشارت نمود
و میرزا سلطان ابوسعید که من بعد از آنجناب بسلطان سعید تعبیر خواهد رفت این خبر شنیده
باستصواب امرا از پادشاه اوزبک ابوالخیر خان استمداد نمود و خان بتمشیت سلطان سعید
همت ولا داشته آن دو پادشاه جاه بیکدیگر پیوستند و لوای عزیمت بصوب سمرقند برافراشتند ذکر کشته
شدن میرزا عبد الله شیرازی و جلوس سلطان ابوسعید بر مسند ایالت و حکمرانی میرزا عبد الله چون از
توجه ابوالخیر خان و سلطان سعید خبر یافت با لشکر موفور باستقبال ایشان شتافت و در اوایل
جمادی الاول سنه مذکوره بقریه شیراز که در چهار فرسخی سمرقند است هر دو لشکر بهم رسیده [illegible]

میرزا عبد الله افتاد و آن شاهزاده نیکونهاد بوقت فرار بر دست ملازمان سلطان سعید گرفتار
شده همان لحظه روی بعالم آخرت نهاد و چون سلطان سعید دید که اگر لشکر اوزبک بر سمرقند
استیلا یابند زحمت بسیار برعیت خواهند رسانید حیله اندیشیده و امرای اوزبک را غافل ساخته
بکواره بدروازه تاخت و مستحفظان را آواز داد که منم سلطان ابوسعید دروازه را بگشایید تا از آسیب تیغ
اوزبکان سالم مانید اهل شهر علی الفور دروازه را گشادند و سلطان سعید دشمنه خود را در سمرقند انداخته
بضبط برج و باره اشتغال نمود و ابوالخیر خان در بیرون شهر متحیر و مبهوت مانده سلطان سعید سخنان
سنجیده و کلمات پسندیده پیغام داد و تبرکات لایقه و تنسوقات رایقه جهت خان و امرای اوزبک
فرستاد و تا خان مراجعت بسوی ولایت خویش نمودند و مردم سمرقند از شر آن قوم سفاک بیباک
خلاص یافتند

ذکر توجه میرزا بابر بجانب بلخ و گرفتار شدن میرزا علاء الدوله بدست بخشی قورچی

سابقاً بعرض
عرض رسید که میرزا علاء الدوله بمجرد استماع توجه میرزا بابر بهراة راه گذاشته علم عزیمت بطرف
بلخ برافراشت و بعد از وصول بآن ولایت فی الجمله مردمی در ظل رایتش جمع آمدند میرزا بابر این خبر
شنیده لشکر بآنجانب کشید و میرزا علاء الدوله تاب مقاومت نیاورده بکوهستان غرجستان گریخت
و میرزا بابر ببلخ رسیده با وجود کثرت برف و سرما عنان تکاپوی بدان طرف منعطف ساخت و آن
جمعیت را در اندک فرصتی بر انداخت آنگاه معاودت نموده حکومت بلخ و قندز و بقلان را بامیر پیر درویش
هزار اسپی برادر امیر علی که بصفت نصفت و سخاوت موصوف و معروف بود ارزانی داشت
و چون مظفر و منصور بدار السلطنه هراة رسید دید که صورتی دیگر مرتب نموده مفصل این مجمل آنکه
میرزا بابر در وقت عزیمت بجانب بلخ قلعه اختیار الدین را باویس بیگ سپرده و او سپنکار بیدار و غرور

بکاخ دماغ راه داده بخیال استقلال اسباب قلعه داری مرتب ساخته علم فسق و فساد و
ظلم و عناد برافراخت و با آنکه میرزا بابر از یورش بلخ باز آمده در باغ سفید نزول اجلال
نمود اویس همچنان در مقام عصیان بود و چون آن حصار در غایت متانت است امرای بابری
از تسخیر آن متحیر گشته عاقبت الامر تدبیری بر مرآت ضمیر خسرو جهانگیر عکس پذیر شده یکی از
الحکما را نزد اویس فرستاد که تو قدم از حصار بیرون منه که من بآنجا خواهم آمد آنگاه پیشتر از
جماعه تشریف بشهر آورده بخت جمعی از اهل بازار را تعلیم آورده بقلعه روان گردانید و آن
طایفه از بهای در از آنیز ارسال داشت آن طایفه بدر قلعه رفته آوازه در انداختند که میرزا آمد
اویس از استماع این خبر تا بدر حصار برسم استقبال بیرون خرامیده شیخ منصور نامی
در روی آویخته و اویس بیک زخم خنجر او را هلاک ساخته دلاوران دیگر خود را باویس رسانیده
و روح خبیثش را بدوزخ روان گردانیدند هم در آن دو سه روز برادرش پیر شاه
قلعه را تسلیم نمود و میرزا بابر او را نیز از عقب اویس روان کرد در همین اثنا یکی از مخصوصان
میرزا علاء الدوله نزد میرزا بابر آمده عرض کرد که جناب پادشاهی بنظام شهر رسیده در
دامن کار زرگاه غایب گشت جمعی از ملازمان حسب الحکم بتفحص مشغول شده میرزا علاء الدوله را
از وثاق پیکندریک بیرون کشیدند و میرزا بابر یکی از معتمدان را بمحافظتش مامور گردانیده
در تحصن حصین و تمام نمودن قشلاق استراباد نهضت نمود و چون بسلطان میدان رسید عنان
کمیت جهان نورد بجانب بسطام معطوف ساخته روزی چند در انعام رحل اقامت انداخت

ذکر توجه میرزا سلطان محمد نوبت دیگر بجانب خراسان و از پای آمدن آن نوجوان سلطنت در موضع خبارات

در اواخر سال مذکور میرزا آسپلطان محمود کرت دیگر لشکری جمع ساخته از بلده شیراز بصوب
خراسان حرکت نمود و میرزا بابر در ولایه بسطام این خبر را شنیده جناب خواجه مولانا را
که دران ایام از سمرقند تشریف آورده برسالت نزد برادر فرستاد و طلب صلح نموده آن
جناب درین باب شرایط جد و اجتهاد بجای آورده بعد از مبالغه و الحاح بسیار امر مصالحه برین
جمله قرار داد که محروسه ولایتی از ممالک خراسان داخل دیوان عراق باشد و در تمام قلمرو میرزا
بابر خطبه و سکه بنام و لقب میرزا محمد موشح و مزین کردد میرزا بابر پس از مراجعت جناب خواجه مولانا
اعتماد بصلح نموده از بسطام بصوب مازندران رفت درین اثنا خبر متواتر گشت که میرزا سلطان محمد نقض
عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده با سپاهی فراوان با سنوات رسید میرزا بابر از استماع این
سخن متاثر شده با دلاوران صف شکن و بهادران مرد افکن بعزم رزم سپاه عراق در حرکت آمد
میرزا سلطان محمد نیز از سنوات باستقبال برادر شتافته در موضع جناران آن دو لشکر قیامت
اثر مانند ابر بهاران جوشان و خروشان بهم رسیدند و باد حمله آتش قتال و جدال اشتعال گرفت
میرزا سلطان محمد دران روز بنفس نفیس بر سپاه خراسان تاخته بهر جا که بازو برافراختی
خصم در پا شیل افراختی و میرزا بابر نیز عنان تک آوری بجانب عراقیان منعطف ساخته
بتیر و سنان و شمشیر تیز بر آورد از دشمنان رستخیز بالاخره میرزا سلطان محمد بر قلب سپاه
بابر حمله کرده لشکریان بتعلیم امیر ابو سعید میرم اروی گریزان گشته و آن حضرت شجاعت شعار بیاغ
سپاه قول در آمد عساکر خراسان قدم جرات پیش نهادند و گمان داشتند که عراقیان بمیرزا سلطان
محمد پیوستند و زمان کشش و کوشش امتداد یافته عاقبت نسیم نصرت بر پرچم رایات میرزا بابر وزید

و میرزا محمد گرفتار گشته بحکم برادر بمیدان قتل رسید اوقات حیاتش سی و چهار سال بود و مدت
سلطنتش بنیابت و استقلال ده سال و میرزا بابر چون خاطر از جانب یک برادر فارغ ساخت
بمهم برادر دیگر پرداخت و فرمان داد تا جهانبین میرزا علاء الدوله را که در ارد و محبوس بود میل
کشند اما مباشران فعل شنیع بر آنجناب رحم کرده میل را در برابر او کشیدند و مردمک دیده
اش آسیبی نرسید **ذکر رفتن میرزا بابر بجانب عراق و فارس و مراجعت نمودن ببلده هرات و بیان
حدوث دیگر وقایع و حادثات** رایات آفتاب اشراق میرزا ابو القاسم بابر بعد ازین فتح نامدار از راه قومس
بطرف عراق نهضت فرمود و چون موکب همایون بسعادت و اقبال در دار العبادت یزد نزول
اجلال نمود از امرا سلطان محمد امیر نظام الدین احمد و امیر سلطان حسین بیران امیر فیروز
شاه و خواجه غیاث الدین پیر احمد خافی بدرگاه اعلی شتافته بعز زمین بوس یافته
مظفر لوا استعداد یافتند و میرزا بابر بجانب دار الملک شیراز در اهتزاز آمده بعد از
وصول بساط عیش و نشاط مبسوط گردانیدند و چون مدت چهار ماه اوقات فرخنده ساعات بر
بدین منوال گذرانید بمسامع علیه رسید که سپاه میرزا جهانشاه ترکمان قدم از حد خود فراتر نهاده
سپاه و ورا گرفته اند و حالا بمحاصره قم اشتغال دارند از استماع این خبر نایره غضب پادشاه
بر اشتعال یافته میرزا معز الدین سنجر را بنیابت خویش در ولایة شیراز گذاشت و اعلام ظفر
فرجام بصوب ممالک عراق بر افراشت در اثنا راه ایلچی آمده بموقف عرض رسانید که میرزا علاء الدوله
بمعاونت امیر یادگار شاه ارلات و اقربا و توابع او خروج کرده اکنون در اطراف ولایات
خراسان باختن غبار فتنه و بکار مشغولست و شهریار آفاق منهض خواستار از ضبط عراق اهم

واولی دانسته در پنجشنبه یازدهم رجب از کوشک دزد عنان مراجعت معطوف گردانید و در بیست
و دوم شهر مذکور به یزد رسید حکومت آن ولایت را بامیرزا خلیل سلطان بن میرزا محمد جهانگیر ارزانی
داشت و رایات آفتاب اشراق از آنجا نیز نهضت نموده روز دوشنبه دوازدهم شعبان خسرو
ممالک ستان در بلده هراة نزول نموده و شبل الغ موکب همایون بخراسان مهتم میرزا علاء الدوله
بسعی امیر پیر درویش هزارسپی و دیگر امراء خراسان کفایت شده بود و او بجانب سیستان رفته
و از آنجا بطرف ری شتافت لاجرم میرزا بابر لواء عیش و عشرت بر افراخت و صبوح را بغبوق و غبوق
را بصبوح متصل ساخت بیت هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار ۵ کس را وقوف نیست که انجام کار چیست
و در شهور سنه سبع و خمسین و ثمانمایه میرزا سنجر و دیگر حکام بلاد فارس و عراق از صدمات سپاه ترکمان
فرار نموده بدار السلطنه هرات شتافتند و بتوسط دستبوس میرزا بابر استسعاد یافتند در هفدهم ربیع الاول
این سال حضرت ولایت منقبت ارشاد پناه مرجع ارباب طریقت و اشباه شیخ بهاء الحق والدین عمر
مغفرت حی اکبر انتقال نمود و میرزا بابر بتعزیه جغاره که مسکن آن حضرت بود شتافته و اولاد
پرسش نموده شنبه از نعش حضرت مغفرت مآب به شهر خیابان آمده بتعیین مدفن نمود و چون جنازه
رسید شاه عالی جاه از اسب پیاده شده و پایه تابوت بر دوش گرفته قدمی چند بر خاک نهاد
آنگاه بموجب وصیت حضرت ولایت منزلت باتفاق میرزا بابر و امرا جنازه اعلی برود و او را در
خاوندشاه رحمه الله برای حضرت نماز گذاردند و بدن مطهرش را بآیین شرع شریف بخاک سپردند
دهم در این سال خواجه غیاث الدین احمد بغضب میرزا بابر گرفتار گشته در اثنای مواخذه و مطالبه
شهادت یافت و در مزار فایض الانوار شیخ رفیعه از زین الملة والدین خوافی قدس سره مدفون گشت

ذکر توجه رایات آفتاب اشراق بقشلاق استراباد جهة تسخیر عراق و نهضت پادشاه بهرام قدر بجانب ماوراء النهر

میرزا ابو القاسم بابر در اواسط سنه سبع و خمسین و ثمانمایه نوبت دیگر تسخیر عراق و آذربایجان و کشیدن
انتقام از میرزا جهانشاه ترکمان نهضت فرموده بعد از اجتماع سپاه فراوان در روز شنبه بیست
و سیوم رجب بطرف استراباد حرکت نمود و چون بیلوق مناج جنوشان رسید یکی از محرمان میرزا
خلیل سلطان بمسامع علیه رسانید که شاهزاده با جمعی از بد اندیشان اتفاق کرده میخواهد که غدری
اندیشد فرمان واجب الاذعان بتحقیق این امر نفاذ یافت و امرا تفحص نموده بعد از ثبوت گناه
میرزا خلیل سلطان با تابعان متوجه عالم دیگر گشت و خسرو عالیمقام ماه صیام را در انجام
گذرانیده در اوایل شوال السعادة و الاقبال در حرکت آمد و در یازدهم ذیقعده سلطان آباد
استراباد معسکر سلطانی ورود شد و آن زمستان در خطه جرجان قشلاق نموده چون
فصل شتا بنهایت انجامید و جمشید خورشید متوجه خانه بهرام گشت از قبة الاسلام بلخ ایلچی آمده
معروض داشت که سلطان ابو سعید از جیحون عبور نمود و امیر پیر درویش و برادرش امیر علی در برابر
رفته هر دو برادر بدرجه شهادت رسیدند و حالا سپاه ماوراء النهر در ظاهر بلخ نشسته میرزا بابر
بعد از استماع این خبر دفع آن فتنه را از تسخیر عراق اولی دانسته عازم ماوراء النهر گشت و عنان
یکران بدان جانب انعطاف داده چون از آب مرغاب بگذشت از طرف بلخ خبر رسید که سلطان
سعید از آمویه عبور نموده بدار الملک خود رفت و میرزا بابر در مشی مسارعت نموده در غره رمضان سنه ثمان
و خمسین از معبر قندز و بقلان عبور کرد و بسلامت و اقبال بولایت حصار در آمده از آنجا بجانب زوندک
شتافت و در آن مقام خواجه نظام الدین مودود و مولانا جمال الدین فتح الله تبریزی برسم رسالت

باردوی همایون رسیدند و درباب مصالح سخن گفته رخصت انصراف یافتند و موکب عالی پیش از قطع
کوه و صحرا در چهارم شوال در یک فرسخی سمرقند نزول اجلال فرمود و پیش از رسیدن میرزا بابر بحوالی
بلده سلطان سعید باستصواب عالیجناب ولایت پناه خواجه ناصر عبید الله قدس سره و اتفاق
اعیان و اشراف سمرقند خاطر بتحقیق محافظت شهر قرار داده بود و برج و باره را مضبوط و محکم
ساخته القصه زمان محاصره قریب چهل روز امتداد یافته در آن اوقات جنگهای عظیم بوقوع انجامید
و از امرای میرزا بابر امیر خلیل هندوکه و مولانا احمد یساول و غیرهما بر دست سمرقندیان گرفتار شدند
و از ارکان دولت سلطان سعید امیر عبد العلی ترخان و امیر احمد فضل با طایفۀ دیگر بجنگ خواب نیافتند
و بعد از آن متوسطان و نیک اندیشان قدم در میان نهاده آن دو پادشاه عظیم الشان بنا صلح کردند
بر جمله که رود جیحون میان هر دو مملکت فاصله باشد و از جانبین اسیران را گذاشتند میرزا
بابر در ماه ذو الحجه علم عزیمت بصوب خراسان برافراخت و از معبر کرکی گذشته با یک قدر جمعی اگر در آن
یورش مراسم مردانگی و جلادت بظهور رسانیده بودند از فرق فرقدین گذرانیده امیر شیخ حاجی را
در بلخ و امیر علی فارسی را در حسان و چاریک و امیر شیخ ذو النون و برادرش احمد خشتاق را در
اندخود حاکم و فرمان روا گردانید و موکب همایون در چهارم محرم ... بدار السلطنه هرات
نزول نمود و میرزا بابر بشرایط عیش و نشاط قیام و اقدام فرمود

ذکر فرستادن میرزا بابر امیر خلیل هندوکه را بجانب سیستان و بیان وقایعی که روی نمود در آن اوان

در اوایل سنه تسع و خمسین و ثمانمائه میرزا ابو القاسم بابر امیر خلیل هندوکه را با سپاه بلا انتها بجانب سیستان فرستاد در زمانی که والی آنجا
شاه حسین ولد ملک علی ... بخدام پادشاه عالیمقام شرط تعظیم و احترام بجای نیاورد

تحصن

و چون امیر خلیل بظاهر سیستان رسید شاه حسین بمقاومت با سپاه منصور در خود نمیدید لاجرم
فرار بر قرار اختیار کرده تمامت ملک نیمروز در قبضۀ اقتدار امیر خلیل در آمد و هم در آن اوقات
شاه حسین بر دست یکی از نوکران خود کشته شده سرش را پیش امیر خلیل آوردند و خاطرش بفراغ
بال بایالت سیستان و ضبط مملکت رستم دستان مشغول نمود و هم درین سال میرزا ابو القاسم
بابر نظر الثقات بر حال میرزا سنجر انداخت و او را در ولایت مرو و ماخان حاکم ساخت و درین
اثنا جمعی از مردم مازندران که در قلعۀ عماد محبوس بودند خروج کرده داروغۀ قلعه را بقتل رسانیدند
و لوای مخالفت و عصیان مرتفع گردانیدند جلال الدین محمود که داروغۀ مشهد بود بپای آن حصار
شتافته و تدبیرات نیکو انگیخته بسبب اتفاق یکی از مردم درون قلعۀ عماد نوبتی دیگر بدست ملازمان
خسرو بحر و بر در آمد چنانچه کیفیت این واقعه مفصلاً در کتب مبسوطه مذکور است و در اوایل سنه ستین
و ثمانمائه مزاج اشرف میرزا ابو القاسم بابر از نهج اعتدال انحراف نموده روز بروز ضعف
مرض می‌افزود و اطبای مسیحا نفس در امر معالجه سعی موفور بظهور آوردند تا فی الجمله صحتی دست داد
و فرمان فرمای عالم ... و در ایام نقاهت در محفه نشسته سیر می‌نمود و در خلال این احوال ذوابۀ
عظیم ظاهر گشت و تکون او در برج ثور که طالع هرات و طالع میرزا بابر است اتفاق افتاد
لاجرم بعد از آن انواع بلیات با اهالی دار السلطنه هرات رسید چنانچه از سیاق کلام آینده توضیح
خواهد انجامید انشاء الله

ذکر توجه میرزا ابو القاسم بابر بمشهد مقدس رضویه و بیان انتقال آن پادشاه نیکو خصال بجوار رحمت ملک متعال

فارس مضمار تفاخر میرزا ابو القاسم بابر در بیست و پنجم شعبان سنه ستین
و ثمانمائه عزیمت مشهد مقدسه نموده از باغ سفید بباغ مختار انتقال نمود و در تمام رمضان و شوال در آن ...

اقبال در آن مقام گذرانیده در اوایل ذیقعده عنان بادپای عزیمت را بجانب مقصد منعطف گردانید
و در چهاردهم ماه مذکور چهار باغ مشهد از یمن مقدم حضرت منصور رشک خلد برین گشت و روز دیگر
بزیارت امام هشتم علی ابن موسی الرضا صلوات الله وسلامه علیهما رفته مجاوران آستانه را
بصلات و نذورات نوازش فرمود و در این اثنا میان امرا و ارکان دولت چند نوبت نزاع و جدال
دست داد و آخر الامر بایکدیگر صفا کرده دستی بموافقت اتفاق افتاد و پادشاه بابر در آن
در آن اوقات از ارتکاب شراب توبه فرموده بود و اکثر ایام با ارباب ساز و گویندگان خوش آواز
در متنزهات مشهد سیر می نمود روزی در محلی دلگشای و موضعی روح افزای در آمده بود که ناگاه در
ویشی ژولیده موی نزدیک پادشاه در آمد و از سنگی پیدا شده ترجیعی مشتمل بر بیوفایی دنیا
خواندن آغاز نهاد و خواطر اکابر و اصاغر از ملاحظه ابواب مضمون آن ابیات که عدد شمار آن از حیز
تخمین و قیاس بیرون بود بیرون سید محزون گردید و بند آن ترجیع این بود ❁ این همه طمطراق کن فیکون
نیم جو نیست پیش اهل جنون ❁ و درویش بعد از اتمام این ترجیع ناپدید گشت چنانچه ملازمان آن
سلطنت آشیان هر چند در کوه و دشت او را طلبیدند نیافتند و میرزا ابوالقاسم بابر آن زمستان
در مشهد گذرانید و در سوم ربیع الآخر سنه احدی و ستین که آفتاب در حوت بود بجانب الکاء
رادکان نهضت نمود و چند روز در آن موضع در لهو و طرب بصید افکندن و جانوران پرانیدن پرداخته
ناگاه آق شنقار که شهباز شیر شکار کمال اهتمام داشت بشکست و از آن رنجی بر خاطر میرزا گران آمده بر
سبیل تعجیل بمشهد مقدسه بازگشت و در همه روز وصول مضمون این بیت را که ❁ توبه زی کرده ام و آمد بهار ❁
ساقی توبه شکنم آرزوست ❁ بر زبان آورده خدام را بانبساط عیش و انبساط مامور گردانید

و جامهای خوشگوار از دست ساقیان گلعذار در کشید و آن بانی جهانبانی در چهار
شنبه بیست و هشتم ربیع الثانی در عین نشاط و کامرانی از چهار باغ مشهد در محفه نشسته ساعتی
سیر فرمود و بعد از مراجعت بر سریر دولت قرار گرفت ناگاه مزاج همایون متغیر گشت و بعضی از امرا
قهر کرده نصب برخاست و بحرم سرا آمده در چاشتگاه همین روز از این دار محن بسرای بهجت اثر
انتقال نمود رع آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود ❁ صغیر و کبیر و غنی و فقیر از شنیدن
این حال بناله و نفیر آمدند ❁ سران ملک پیرامن در بندند ❁ روز دیگر که امرای عالی گهر بتکفین و تجهیز
شاهزاده مغفرت قرین پرداختند و جسد مطهرش در گنبدی که در جنب روضه رضویه واقع است
مدفون ساختند اطبا روایت کرده اند که آن پادشاه از سموم بکردند و از کبایر و قرابت اتحاد قرب جوار امام
هشتم علیه تحیه و الثنا دلیلی آورده اند ابتدای سلطنت میرزا بابر در دولت جرجان تا آخر ایام حیات
ده سال بود و مدت حکومتش در تمام خراسان و مازندران و طبرستان نه سال
جناب ابوی مخدومی رحمه الله در تاریخ وفات آن حضرت و در وصف اوصاف پسندیده خصال فرماید ❁ بیت
شیری که بشمشیر بستد ملک جهان ❁ ناگاه شد در دل اسیر خان ❁ گر کس تاریخ وفاتش
پرسد ❁ برگوی که سر نهاد شه بابرخان ❁ ذکر اتفاق امرای میرزا شاه محمود و بیان مجملی از وقایع
که در آن اوان روی نمود در همان روز که واقعه جانسوز میرزا ابوالقاسم بابر اتفاق افتاد امرا
و ارکان دولت پسرش میرزا شاه محمود را بر سریر ایالت نشاندند و امیر حسین علی بجانب هرات توجه نمود
برادر بزرگترش امیر شیخ ابوسعید جهت بعضی از مصالح مملکت بطرف سرخس رفت و شیخ زاده پیر قوام ارزی
استدعا و میرزا سنجر عازم مرو گشت و بعد از آن حادثه بچهره روز میرزا شاه محمود بصوب دارالسلطنه

نهضت فرمود در اثناء راه شیخ زاده ارغون رسیده بموقف عرض رسانید که میرزا سنجر داعیه سرکشی
دارد و گردن از طوق متابعت کسی در نمی آرد از هرات نیز خبر آمد که داروغه آنجا در روزی که
خبر فوت میرزا بابر شنید چنان سراسیمه گردید که از محافظت میرزا ابراهیم که در ان بلده محبوس بود تغافل
نمود و شاهزاده فرصت غنیمت شمرده خود را از هرات بیرون انداخت و عنان عزیمت بکنار آب مرغاب
منعطف ساخت میرزا شاه محمود در بیست و ششم جمادی الاول بباغ مختار نزول نموده و بعد از
چند روز از آنجا بباغ زاغان انتقال فرمود مقارن این حال امیر شیخ از ولایت سرخس رسیده
ظلم و تعدی آغاز نهاد و در بیست هزار تمار زر بسیار بر ساکنان بلده هرات حواله داشت و هنوز
این وجه تمام واصل نشده بود که یکباره سر جمع کرده فرمود تا تحصیلات نویسند و محصلان
آغاز شتلم کرده رعایا را در شکنجه کشیدند بیچارگان دست نیاز بدرگاه کریم کارساز بر آورده مخلص
خویش را مسألت نمودند هم در آن اوان تیر دعای مظلومان بهدف اجابت رسیده در بیست و
یکم جمادی الآخر امیر شیر حاجی میرزا شاه محمود را در شهر آورده و دروازها را مضبوط ساخته
فرمود تا در بازارها ندا کردند که از وجه سر تمار مستخلص طلب نکنند و آنچه داده باشند استرداد
نمایند و نوکران شیخ ابوسعید را هر جا بینند غارت کنند لاجرم جمعی کثیر از ملازمان شیخ ابوسعید که حسب
داشتند بباد نهب و تاراج دادند و آنشب مردم بمحافظت شهر قیام نموده امیر شیخ ابوسعید که
در بیرون مانده بود با برادر خود امیر حسین علی قریب طلوع صبح عازم کنار آب مرغاب شد و امیر
شیخ حاجی با خلق بسیار از امرا و سپاهیان و رعایا از عقب شتافته نزدیک بتیغوز
رباط بدیشان رسید و شامت ظلم شامل روزگار شیخ ابوسعید گشته و شکار شده گرفتار گشت

رعایا را

و دست قضا بساط حیات آن نابکار را در نوشت در اثناء این احوال متواتره از کنار آب مرغاب
خبر رسید که لشکر بسیار در ظل رایات شاهزاده کامکار میرزا ابراهیم جمع گشته اند و عزیمت
دار السلطنه هرات دارند امیر شیخ حاجی بتصور آنکه امراء ترخانی جهت استظهار مهد علیا گوهرشاد
آغا که میرزا ابراهیم را از میرزا شاه محمود دوستر دارد در روز مصاف بدان جانب میل خواهند کرد
باتفاق پهلوان حسین دیوانه خاطر را بر قتل ترخانیان قرار دادند روزی بهانه شورای آن
قوم را بکوشک باغ زاغان طلبیده امیر احمد فیروزشاه بزاستی که داشت خیال جناب ایشان را
معلوم کرد و روی بصوب شهر آورد و بعد از رفتن امیر شیر حاجی و پهلوان حسین دیوانه قصد امرای
ترخانی کرده امیر ویس از بیم جان کاردی بشکم امیر شیر حاجی رسانید آنجناب بروی در افتاد
امیر ویس با پسر خود امیر یوسف ترخان و محمد ترخان همان لحظه کشته شدند و در همین روز پهلوان
حسین متوجه خاف گشت که سیورغال او بود در اثناء راه با میر احمد فیروزشاه باز خورده
آنجناب را شربت شهادت چشانید و امیر شیخ حاجی بعد از قتل امرا میرزا شاه محمود و مهد علیا را
بحصار اختیار الدین در آورد و بعلاج جراحت خود مبادرت نمود **ذکر توجه میرزا ابراهیم بلده هرات و نشستن
بر سریر سلطنت در این ساعات** چون در کنار آب مرغاب لشکر فراوان در ظل رایت شاهزاده
کامیاب جمع شده علم عزیمت بدار السلطنه هرات برافراخت و امیر شیر حاجی این خبر را شنیده
در رکاب میرزا شاه محمود بباغ مختار شتافت و میرزا ابراهیم در صباح یکشنبه هفتم ماه رجب بحوالی
آن دیار رسیده میرزا شاه محمود عنان عزیمت بصوب مشهد منعطف گردانید و امیر حاجی تقلومیز
نوکر گشت و بوقت استوا شاهزاده مظفر لوا بباغ مختار نزول نموده قدم بر تخت سلطنت نهاد و خلایق

بیلاعدل داد و رفع رسوم جور و بیداد وعده داد و چون روزی چند برین قضیه بگذشت از جانب مشهد
خبر متواتر گشت که میرزا شاه محمود جنود نامحدود جمع ساخته رایت عزیمت بصوب دار السلطنه هرات
برافراخته بنابران در اواسط شعبان میرزا ابراهیم بعزم رزم مخالفان نهضت نموده در حوالی
رباط امیر شاه ملک بمیرزا شاه محمود رسیده جنگی عظیم بوقوع انجامید و نخست بار میرزا غلبه دست داده
بالآخره بسعی احمد ترخان شکست بر جانب ایشان افتاد و میرزا شاه محمود نوبت دیگر عازم مشهد شد
میرزا ابراهیم مظفر و منصور بکام دشمنان مقهور قیام نمود و از غرایب اتفاقات آنکه در چاشتگاه
روز دوشنبه بیست و نهم شعبان خبر بدار السلطنه هرات رسید که نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت
میرزا شاه محمود وزید و بعد از زمانی کسی دیگر آمد و گفت که میرزا ابراهیم را نصرت روی نمود و
بوقت نصف النهار ایلچی پادشاه گردون اقتدار میرزا سلطان ابو سعید بشهر خواهد رسید و تو گرد
که علی الصباح رایت همایون سایه وصول برین دیار خواهد انداخت **ذکر رسیدن سلطان سعید بخراسان**
و بیان بعضی از حوادث که بوقوع انجامید دران اوان سلطان کامکار دلتمند از بدایت جلوس بر
تخت سمرقند همواره نقش تسخیر خراسان بل سایر ممالک ایران بر لوح خاطر مینگاشت و بعد از شنیدن
خبر میرزا بابر آن داعیه بمرتبه ازدیاد پذیرفته باستدعا حاکم بلخ امیر شیخ حاجی علاوه آن
صورت گشت و رایات نصرت آیات بر سبیل تعجیل در حرکت آمده در بیست و نهم شعبان پرتو وصول
بر پشت قریه ساق سلمان انداخت مولانا احمد یساول که از قبل میرزا ابراهیم کوتوال آن حصار بود
نخست در تمام آن شد که شهر را نگاه دارد و بالآخره از آن معنی گذشته بمحافظت قلعه قانع شد
و روز دیگر سلطان سعید بدولت و اقبال بباغ شهر خواهد رسید و قاصدی نزد مولانا احمد فرستاد

داد و اطاعت و انقیاد دعوت نمود جناب مولوی جواب داد که این خانه را ولی نعمت من بمن
سپرده و ما دام که او در حیات باشد محالست که کفران نعمت نمایم و امانت را خیانت
جایز دارم از استماع این سخن آتش غضب شهریاری اشتعال یافته بمحاصرهٔ قلعه فرمان داد
چرنک منصور دران باب جد و اجتهاد تمام کرده فایده بران مترتب نگشت و در خلال این احوال
مفسدان بعرض پادشاه ممالکستان رسانیدند که قاصدان میرزا ابراهیم پیوسته بملازمت
مهد علیا گوهرشاد آغا می‌آیند و اخبار تحقیق نموده باز میگردند این معنی بمزاج سلطان بهرام
قهرمان آمده در نهم ماه مبارک رمضان آن بانوی خجسته عاقبت بقتل رسید و بعد از چند قدم
شنید امیر شیخ حاجی از قلعهٔ نیره تو بهرات شتافته سلطان سعید او را ملحوظ نظر عنایت گردانید
و دران ایام در قلعهٔ نیره تو صورتی غریب روی نمود بیان این سخن آنکه امیر شیخ حاجی در
وقت توجه بجانب هرات آن قلعه را بیکی از معتمدان خود سپرده و روزی قریب بشام مردی ترکم
نام گوسفندی چند بر در حصار آورد و پس از گفت و شنود التماس نمود که شب آنجا باشد و ملتمس او
مبذول افتاده بحصار در آمد چون پاسی از شب بگذشت بکمندی که همراه داشت جمعی از یاران
خود را از قلعه بالا کشید و باتفاق ایشان تیغ جرات آخته مانند بلای ناگهان بر سر کوتوال رفت
و آن بیچاره چند زخم خورده بهزار حیله فرار نمود و سرکرد آن قلعه را در حیز ضبط در آورد و سلطان
سعید بعد از آنکه این خبر ناخوش شنید و از جانب بلخ نیز خبر خروج اولاد میرزا عبد اللطیف رسید
در تاریخ ... شوال بسعادت و اقبال رایت عزیمت بصوب ما وراء النهر برافراخت و جمعی از امراء و
لشکریان را جهت دفع اعدا از پس روان ساخت ایشان در نواحی بلخ میرزا احمد ولد میرزا عبد اللطیف

باز خورده حرب کردند و او را بعالم آخرت فرستادند اما برادرش میرزا جوکی بجان از آن
جان از آنمعرکه بکنار کشید و سلطان سعید آن زمستان در قبة الاسلام بلخ بپایان رسانید ذکر
رفتن میرزا ابراهیم بمازندران و انهزام یافتن از سپاه میرزا جهانشاه ترکمان چون میرزا شاه محمود از معرکه
میرزا ابراهیم عنان عزیمت بجانب مشهد تافت پس از روزی چند بولایت مازندران شتافت
و حاکم آن دیار امیر بابا حسن خدمت پسندیده بجای آورده اسباب سلطنه شاهزاده مرتب گردانید
و میرزا ابراهیم بجمعیت میرزا شاه محمود مطلع گشته بسرعت هر چه تمامتر از راه نسا و باورد بصوب
استرآباد در حرکت آمده از آنجانب میرزا شاه محمود با شیران بیشه هیجا از جنگل جرجان
بیرون خرامیده خاطر بر حرب قرار داد درین اثنا میرزا جهانشاه ترکمان با لشکر بیکران از راه
عقبه صنه و قتلغ بحدود مازندران رسید میرزا شاه محمود از استماع این خبر متحیر شده باتفاق
امیر بابا حسن فرار بر قرار اختیار کرد و اما میرزا ابراهیم مطلقاً آمدن میرزا جهانشاه را باور نمینمود
و بدستور معهود در حرکت سرعت مینمود تا در یک فرسخی استرآباد نزول اتفاق افتاد آنگاه جمعی از
بهادران از رسم منقلای از پیش فرستاد چون آن طایفه مقداری مسافت طی کردند ناگاه قراولان
میرزا جهانشاه خود را بایشان زدند و جمعیت العیش را بپریشانی مبدل ساختند درین حال میرزا
ابراهیم بمعرکه رسید و دید که کار از دست رفته است لاجرم عنان بیکران بصوب فرار منعطف گردانید
و در آنکه نبکامینی شتافته جمعی از سرداران مثل میر سلطان حسین ولد امیر فیروزشاه و امیر سعادت
خاوندشاه را بر خاک هلاک انداختند و برخی از گردنکشان را اسیر ساختند این جنگ در روز
شنبه بیست و نهم محرم سنه اثنی و ستین و ثمانمایه اتفاق افتاد و میرزا ابراهیم با معدودی چند

روز یکشنبه نهم ماه صفر سنه مذکوره در دار السلطنه هرات فرود آمد و حاکم آن دیار امیر احمد
ترخان شرایط نیاز و نثار و مراسم ایثار درم و دینار بتقدیم رسانید و مولانا احمد یساول که
از قلعه اختیار الدین بپابوس شتافته بخلاف موقع از جناب شهریاری کم التفاتی دید عنان عزیمت
فهم کرده بنابر آن بحصار باز گشته در اواخر ماه مذکور اظهار مخالفت نمود و احمد ترخان هر چند
سعی کرد که خدمت مولوی نوبت دیگر از قلعه بیرون خرامد بجایی نرسید درین اثنا میرزا ابراهیم
باتفاق امیر شیخ نور الدین محمد بن امیر بهاء الدین و خواجه محمد کوسوی و سید خاوندشاه را
برسالت نزد سلطان سعید فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد نموده التماس مصالحه و مواصله
فرمود میرزا سلطان ابوسعید نسبت بمخادیم شرط تعظیم و تکریم بجای آورده ملتمسات میرزا ابرا
هیم را قبول نمود مشروط بآنکه شاهزاده در دفع سپاه ترکمان با آن جناب موافقت کند
رسولان از خوشدلی شادمان باز گردانید و از غرایب اتفاقات آنکه در اوایل سال مذکور
چند حاکم که هر یک داعیه استقلال داشتند در حدود و ولایات خراسان لواء انا و لا غیر
برافراشتند بدین تفصیل ° میرزا جهانشاه ترکمان در استراباد ° و میرزا شاه محمود در طوس °
و میرزا علاء الدوله که بعد از چند سال از دشت قپچاق آمده بود در ابیورد ° و میرزا ابراهیم در هرات
و میرزا سنجر در مرو ° و میرزا سلطان ابوسعید در بلخ ° و میرزا قاسم ولد اسکندر بن قرا یوسف
باتفاق امیر خلیل در سیستان ° و مولانا احمد یساول در قلعه اختیار الدین ° و امیر عبد الله [illegible]
در قلعه سرخس ° و امیر بابا حسین در قلعه عماد ° و امیر حسن شیخ مودود در خبوشان ° و امیر ولی بن خاوند
شاه در قلعه طبس ذکر آمدن میرزا علاء الدوله بجانب هرات و بیان بعضی دیگر از وقایع و حکایات

میرزا علاء الدوله بعد از فرار از امراء میرزا بابر چند سال در اطراف ممالک مغولستان سرگردان
بود چون خبر فوت برادر نامدار شنود از راه خوارزم بابیورد تشریف آورد و جهة رسانیدن
خبر مقدم شریف ایلچی نزد پسر روان کرد میرزا ابراهیم بجانب مرو رفته و تبرکات لایقه پیش
فرستاد و میرزا علاء الدوله عازم هرات شده میرزا ابراهیم برسم استقبال استعجال نموده در کنار
آب سنجاب بهم رسیده و مقرر آن شد که میرزا ابراهیم تخت ملک عسکر سازد و میرزا علاء الدوله
بهرات رفته روزی چند باستراحت پردازد و آنجناب روز جمعه ششم جمادی الاول بتختگاه آبای
خویش رسیده بساط عیش و عشرت مبسوط گردانید و مبلغی برسم تغار و دیگر تسلقات دیوانی
بر رعایا حواله داشت اما هنوز آن وجوه وصول نیافته بود که از پیش میرزا ابراهیم قاصدی آمده
بعرض رسانید که سپاه ترکمان نزدیکست و مناسب آنست که آنجناب بعد ازین در شهر توقف
ننماید بنابر آن میرزا علاء الدوله با اندوه فراوان در غره شعبان بطرف جبال غور شتافت
و از بعد فرار آنجناب کافه ساکنان هرات از سادات و علما تا فقرا و ضعفا از بیم سپاه ترکمان
چنان هراسیده شدند که بیان آن از عهده آن بیرون نمیتواند آمد و رنود و اوباش [illegible]
دست بغارت و تاراج برآوردند که قلم دو زبان بر امن تقریر آن نمیتواند گشت درین اثنا
میرزا جهانشاه بقصبه کوسویه رسیده و خبر توقف و فرار مردم را شنیده استمالت نامها بهرات
فرستاد و امیر پیرزاد بخار را با امرا و تمکین آن خطه روان ساخت و بنفس نفیس در پانزدهم ماه شعبان
سایه وصول بر تختگاه حضرت خاقان سعید انداخت و خلایق را در سایه عنایت و رعایت خویش
داشت و همت بر تسخیر حصار اختیار الدین گماشت مولانا احمد پیاول روزی چند براقت و کفا

برداخته بالاخره بامان بیرون آمده ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گشت در خلال این احوال
میان میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم که بنا به خیال غرور برده بودند بسببی از اسباب که در توا
ریخ مبسوط نه کورست خلاف و نزاع پیدا شد و بواسطه غدر بعضی از ترخانیان میرزا ابراهیم بجبر
در گرفتار گشت مقارن آن حال امیر عبد الله و خواجه ترخان که جهة تبلیغ رسالت باردوی
سلطان سعید رفته بودند باز آمده و حسب الاراده در نظر خواجه مستحسن نموده سایر امرا و ترخانیرا با خود
متفق ساخته و میرزا ابراهیم را از قید خلاص کرده علم جلال تمکن برافراخت و چون این خبر بسمع
میرزا جهانشاه رسید سرعی بطلب میرزا علاء الدوله روان ساخت آنجناب این معنی را فوزی
عظیم دانسته بجانب دار السلطنه هرات شتافت و در روز عید اضحی باردوی اعلی پیوسته بتوجه
التفات پادشاه بر درجات آمال سر افراخت در اثنای این اوقات سلطان سعید و میرزا جهانشاه
رسولان بیکدیگر فرستادند سخن صلح در میان افتاد و احمد ترخان با فوجی از خویشان
از میرزا ابراهیم روی گردان شده بهرات آمده و پادشاه ترکمان ایشانرا از جهت و عنایت
نوید داد **ذکر وقوع مصالحه میان آن دو پادشاه عظیم الشان و بازگشتن میرزا جهانشاه بمملکت آذربایجان** چون
میرزا جهانشاه قریب شش ماه در ظاهر بلده هرات مکث گذرانید ناگاه خبر رسید که سلطان سعید میرزا
سلطان ابو سعید با لشکری مقرون بنصرت و تایید از کنار آب مرغاب توجه نموده از لنگر غیاث
گذشته در قصبه اوبه نزول نمود و ترکمانان از شنیدن این حالت متحیر و پریشان خاطر شدند
و میرزا جهانشاه با امرا و روسا اطراف هرات روی در روان شده و میرزا بابر بوداق را که
اشجع اولادش بود با فوجی از بهادران برسم قراولی فرستاد و ایشان از دستبرد لشکر

قیامت از سمرقند باز آمدند درین اثنا از جانب آذربایجان خبر موحش شنیع بسمع پادشاه ترکمانان رسید
بنابران عزم مراجعت جزم کرده سید عاشور را که در سلک مخصوصان انتظام داشت جهة تمهید
مصالح باردوی همایون روان ساخت چون مشار الیه بوسیله امرا پایبوس حضرت اعلی مشرف گشت
وسخن صلح وصفا بعرض رسانید سلطان سعید فرمود که بین الجانبین وفق قواعد مصالح احکام میباید
که میرزا جهانشاه بحکومت آذربایجان قانع گشته دست از مملکت عراق وخراسان باز دارد ودرین
باب گفت وشنود بوقوع انجامیده بالآخره برین جمله قرار یافت که میرزا جهانشاه ولایت خراسان را
تا بلده سمنان بنواب سلطان عالیجاه باز گذارد وعنان عزیمت بصوب آذربایجان معطوف دارد
آنگاه سید عاشور را مقضی المرام بازگشت وخبر اتمام مصالح معروض داشته ترکمانان از [illegible]
بجیاباد که دران اوان نشیمن ایشان بود در اوایل صفر سنه ثلث وستین وثمانمایه بجانب عراق
نهضت نمودند ودر اثنای رفتار بهر جا رسیدند از آبادی اثری نگذاشتند ورایات ظفر آیات
میرزا سلطان ابوسعید در روز جمعه پانزدهم ماه مذکور سایه وصول بر ساکنان هراة انداخت
وسلطان سعید بباغ شهر خرامیده بتمهید بساط نصفت وتشیید اساس معدلت پرداخت دران زمستان
در بلده وبلوکات هراة قحط وغلای عظیم شیوع یافت وخلق بسیار بسبب فقدان نان جان داده
عالم آخرت شتافتند والله تعالی اعلم بالصواب ذکر محاربه سلطان سعید با میرزا علاء الدوله ومیرزا ابراهیم
ومیرزا سنجر ودمیدن نسیم فتح بر اعلام ظفر اعلام پادشاه معدلت گستر چون میرزا سلطان ابوسعید در نهایت
عظمت واستقلال ببلده هراة رسید قرب دو هزار سوار از بهر خود نگاه داشته بقیه سپاه را بجانب
سمرقند روان کرد ومیرزا علاء الدوله ومیرزا ابراهیم ومیرزا سنجر از قلت لشکر سلطان دلاور

خبر یافته رسل ورسایل بیکدیگر فرستادند وبعزم قتال وجدال در نواحی سرخس بهم پیوستند
سلطان سعید پس از شنیدن این خیال محال لغان مضمون کریمه کم من فئة قلیلة غلبت فئة
کثیرة باذن الله را بخاطر گذرانیده با سپاه اندک وامید بسیار بجانب اعدا روان شد
در اثنای راه امیر سید مزید ارغون وامیر سلطان احمد ترتاش با لشکر پرخاش جوی از سمرقند
رسیده باردوی کیهان پوی ملحق گشتند ودر اواسط جمادی الاول میان مرو وسرخس آن
پادشاه رزمخواه را اتفاق ملاقات با مخالفان افتاده برانغار روجه لشکر سلطان سعادتمند سار از
دست برد میمنه ومیسره شاهزادگان عالیمقدار روی بوادی گریز نهادند چنانچه بعضی از ترکمانان
تا سمرقند هیچ جا قرار نگرفتند وخبر انهزام سلطان فلک احتشام دران دیار شایع ساختند اما
آنجناب با وجود فرار لشکر برانغار با لشکر قول که در ظل رایتش بودند تیغ جلادت آخته اعدا
دولت تاخت وسنگ تفرقه در شیشه خانه جمعیت ایشان انداخت میرزا علاء الدوله پای
ثبات برجا کرده گردانیده تا در ولایت غرجستان عنان تکاور باز کشید ومیرزا سنجر اسیر ودستگیر
شده شربت شهادت چشید آنگاه سلطان ظفر پناه بمستقر دولت معاودت نموده بعمارت
عیدگاه دار السلطنه هراة قیام واقدام نمود در خلال احوال گذشته سلطان صاحبقران معز
السلطنة والاقبال ابوالغازی سلطان حسین بهادرخان خلد الله تعالی ملکه الی انقراض دوران
برخطه جرجان استیلا یافته سپاه ترکمان را از آن الولایه بضرب تیغ وسنان بیرون کرد ودر پی
بضبط مملکت واستمالت سپاهی ورعیت آورد بر رای عالم آرای ارباب کیاست وضمیر عقده
کشای اصحاب درایت پوشیده وپنهان نیست که درین باب شمه از علو نسب همایون سلطان

صاحب قران و ذکر مبادی احوال آنحضرت تا زمان استیلا بر ولایت جرجان لایق و مناسبت
تا بران عنان خوش خرام خامه بدان جانب معطوف گشت والله الموفق والمعین گفتار در بیان ظهور
صاحب قرانی و ذکر مجملی از مبادی احوال آن بانی مبانی جهانبانی والده محترمه آن پسندیده اطوار
شهریار معدلت شعار و صاحب قران کامکار معز الدنیا والدین ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان
سلطان غیاث الدین منصور بن امیرزاده بایقرا بن عمر شیخ بهادر بن قطب السلطنه امیر تیمور
گورگان است و والده سلطان غیاث الدین منصور قتلق سلطان بیگم بود و پدر قتلق سلطان
امیرزاده علی بن امیرزاده اسکندر بود و از قوم الحکمای که نسبش بواسطه بچنگیز خان میرسید و مادر
و مادر مهد علیا مشار الیها فاطمه بنت کیخسرو بن سودون بن بات بن کیکای بن تومنه خان و والده
بی بی فاطمه قتلق خانم تکینه خاتون بود که او را بی بی توقی نیز گویند و بی بی توقی دختر قدوة السالکین
شیخ شمس الدین محمد مسکین بود و آن جناب ولد شیخ عبد الواحد است و شیخ عبد الواحد پسر خواجه
عبد الهادی است و آن جناب خلف صدق مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری است قدس الله تعالی
اسرارهم و مادر بیگه اختر سلطان بحر و بر فیروزه بیگم است بنت امیرزاده سلطان حسین بن مهد علیا
آقا بیگم است بنت حضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان و مادر بانوی عظمی فیروزه بیگم قتلق سلطان
بیگم بود بنت میرزا میرانشاه و مادر قتلق سلطان بیگم اورن سلطان بود بنت سیورغتمش خان بن
دانشمندچه بن قیدو بن نورخان بن اوگتای قاآن القصه صاحب قران عالی گهر هم از جانب پدر
و هم از جانب مادر خلاصه دودمان سلاطین ذو الاقتدار است و نقاوه خواقین کامکار و تاریخ
بزرگوار ع کس را نبود چنین نسب در عالم • میلاد با اسعاد صاحب قران بادین و داد در محرم سنه اثنی

و اربعین و ثمانمایه در ظاهر دارالسلطنه هرات محله سر پل توکلی اتفاق افتاد و هم در اوان زمان
صبی و مبادی اوان نشو و نما علامات سلطنت و شهریاری و امارات امارت و جهانداری
از جبهه همیون و چهره همایونش واضح و لایح بود و همواره با آموختن رسوم رزم و بکار داشتن
آداب صید و شکار اظهار میل و رغبت مینمود بیت آن را که نشان ضرب عشق است • از جبهه او هنوز
پیداست • و چون سن شریف سلطان صاحب قران بچهارده رسید هاتف غیبی مضمون
این مقال بگوش هوش رسانید بیت ای چهارده ساله قرة العین • بالغ نظر علوم کونین
فارغ منشین نه وقت بازیست • وقت هنرست و کار سازیست • بمصاحبت میرزا ابو القاسم بابر
شتافت و انوار مرحمت آن شهریار پسندیده اطوار بر وجنات احوالش تافت و در آنوقت
که میرزا بابر در ظاهر سمرقند با سلطان سعید صلح کرد سلطان صاحب قران از خدمت قربت قرابت
با خلاف میرزا سلطان ابوسعید مایل شده بشهر تشریف برد و بعد از چندگاه که در آن دیار روزگار
گذرانید سلطان سعید بواسطه خروج سلطان اویس بن میرزا محمد بن میرزا بایقرا بر دیگر شاهزادگان
بی اعتماد گشته سلطان صاحب قران را با سیزده کس از قرابتان محبوس گردانید مهد علیا فیروزه
بیگم در ولایت خراسان خبر محنت ایشان را شنوده بماوراءالنهر توجه نمود و پس از وصول بسمرقند
از سلطان سعادتمند التماس خلاص پسر فرمود سلطان سعید آن سخن را بسمع رضا جای داده سلطان
صاحب قران را از محبس بیرون آورده همراه مهد علیا بخراسان فرستاد و آن حضرت نوبه دیگر بخدمت
میرزا بابر رسیده بعد از وفات آن جناب بر روش ایلچیان خرامید و درة التاج سلطنت یعنی صبیه میرزا
سنجر را در سلک ازدواج کشید در آنوقت که میرزا شاه محمود از مو که میرزا ابراهیم گریخته بطرف

استراباد شتافت میرزا سنجر سلطان محمود را گذاشته عنان عزیمت بجانب مشهد تافت و در غیبت
میرزا سنجر میان سلطان فریدون و حسن ابدال که از حسن خلق بهره نداشت و راتق و فاتق
مهمات مرو بود کدورتی روی نموده آنحضرت حسن ابدال را بقتل رسانید و افسر سلطنت و اقبال
بر فرق همایون نهاد و بعد از مراجعت میرزا سنجر از مشهد و نزول در ماخان سلطان صاحبقران بواسطه
غدر بعضی از اهل عصیان از مرو شاهجان بیرون رفته مدتی در صحرا و بیابان ❁ هر روز منزلی و هر شب جائی
میگذرانید و انتظار لطیفهٔ غیبی میکشید و در آن اوان که امیر بابا حسن در ولایت جرجان از سپاه
ترکمان گریزان شده روی بمرو نهاده در حوالی قریهٔ ابوکه از قرای ولایت نسا است سلطان صاحبقران از
بلندی بخت اتفاق افتاد و نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم سلطان عالی منزلت وزیده بابا حسن گرفتار گشت و
[illegible] دست قضا سجل حیاتش را در نوشت بعد از آن سلطان صاحبقران عنان نهضت بصوب ولایت
جرجان منعطف گردانید چون موکب همایون در ضمان حمایت ملک بیچون بنفیر (?) رسید امیر محمد خداداد
که در سلک امراء بابر میرزا منتظم بود از طرف استراباد این وجوه و بجرآباد که در تحت تصرف داشت احرام
ملازمت سلطان بحر مکرمت بسته بخدمت مبادرت نمود آنگاه اردوی کیهان پوی از آن موضع کوچ کرده بسرعت تمام
قطع مسافت دست میداد و از آنجا بحسین سعدلو با جوقی معدود از جنگل جرجان بیرون خرامیده
در منزل ابسلطان دوین تلاقی فریقین اتفاق افتاد و هر دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمده
بر یکدیگر تاختند و تیغ تهور از آستین بیرون آورده خلق را بر خاک هلاک انداختند ادیم زمین از خون اهل
شجاعت گونهٔ یاقوت رمانی گرفت و فضای صحرا از بسیاری کشته و پشته سمت تساوی پذیرفت
بر آمد خروشیدن گیرودار ❁ در آمد زنهار از آن روزگار ❁ ز خون یلان خاک آغشته شد ❁ تو گفتی زمین

ارغوان گشته و آخر الامر صاحبقران بر دل نفس نفیس متوجه صف اعدا گشته بنای
حیات بسیاری را از اعدا بصرصر قهر بر کنده و سرهای دلاوران را مانند گوی چوگانی در میان
میدان انداخت بیت بهر جا که شمشیر در کار کرد ❁ یکی را دو کرد و دو را چار کرد ❁ عاقبت نسیم
نصرت بر پرچم رایت سلطان عالی منزلت وزید مخالفان مانند پشهٔ ضعیف نهاد از
پیش تندباد گریزان شدند و حسین سعدلو با برادران و طایفه از انصار و اعوان بچنگ
اسار گرفتار شده بیاسا رسیدند ❁ بدانسان شه جهان گشته به ❁ بتخت نکوخواه برگشته به
سلطان صاحبقران در اوایل ذیحجه سنه اثنی و ستین و ثمانمایه کامیاب و کامران بخطهٔ
استراباد در آمده قدم بر سریر سلطنت نهاد و خلایق را بعدل و داد وعده فرموده خطبه و سکه را
باسم و لقب همایون زیب و زینت داد سلطان سعید چون از این حال خبر یافت قلق در درونش
اللهی را جهة تهنیت فتح استراباد و استحکام قواعد محبت و اتحاد نزد سلطان صاحبقران
روان گردانید و مشار الیه پس از قطع منازل و مراحل باردوی اعلی رسیده بانواع نوازش
خسروانه مخصوص شده بازگردید اما سلطان سعید بقول خویش وفا نکرد و بعد از فراغ از ضبط ممالک
خراسان محمد مشتاق را بجانب جاجرم و کمند که در تحت تصرف گماشتگان صاحبقران سعادتمند بود
ارسال نمود بجهة غبار کدورت بین الجانبین بالا گرفت و بحسب تقدیر حضرت عزت ساعت بساعت
مواد وحشت سمت ازدیاد پذیرفت چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد انجامید انشاء الله
ذکر بعضی از وقایع سلطان سعید ❁ چون سلطان سعادت نشان خاطر از مهم مخالفان فارغ
ساخت کمند همت بر تسخیر حصار استوار [illegible] انداخت و جمعی را بمحاصره آن قلعه و بنا کردن [illegible]

مامور گردانید و دران اثنا که ملازمان حضرت اعلی بدان امر اشتغال مینمودند که برامانی حصار
کمان شد و طایفه را بقتل رسانید بقیة السیف از روی بتوهم گشته صبحی بتنهای کشیده بر سر آن کهنه
سپه دولت ریختند و در روز عرش را نام اجل بمال کرده سر شرا بهراة فرستادند و بواسطه خدمة
شایسته منظور نظر التفات سلطان سعید گشته و از جملهٔ وقایعی که بعد از قضایای مذکوره روی نمود یکی
آنست که چون میرزا ابراهیم در حینی که سلطان سعید نهضت یافت بولایة دامغان رفت و سپاهی
فراهم آورده عنان عزیمت بصوب مشهد تافته در اثنای راه مریض گشت و دست قضا طومار عمرش را در نوردید
و در ماه شوال سنه ثلث و ستین و ثمانمایة نعش آنحضرت را بهرات آوردند و در مدرسه مهد علیا گوهرشاد
آغا بخاک سپردند و هم درین سال کریم متعال سلطان سعید را بخصال پسری بسعادت اتمام کرامت فرمود
و بنابر آنکه آن مولود از رقیه سلطان بیگم بنت میرزا علاء الدوله در وجود آمد بمیرزا شاهرخ موسوم شد
و در همین سال بموجب اشارت شهریاری جمال امیر علی فارسی متوجه تسخیر ... گشته بعد از وصول
بآن نواحی محمد دیوانه که از قبل بابا حسن که سابقا متعلق او سمت تحریر یافت کوتوال آن حصار بود قدم
اطاعت و انقیاد پیش آمده امیر علی فارسی حسب الحکم برج و باروی آن قلعه متین را با متین قهر ویران
ساخت و در اواخر همین سال میرزا شاه محمود که بعد از فرار از سپاه ترکمان بولایة سیستان
افتاده بود در جنگی که میان امیر خلیل هندو که حاکم کابل امیر بابا روی نمود شربت شهادت
چشید و در اوایل سنه اربع و ستین بسمع شریف سلطان سعید رسید که فوجی از سپاه ظفر پناه صاحبقران
جم جاه تا حد ... و ... تاخت کرده اند و چند ... برده بنابران امیر علی فارسی و حسن شیخ تیمور را
با فوجی از دلاوران بصوب مازندران روان ساخت و خود نیز روز چهارشنبه چهارم جمادی الاول از هرات

ایشان علم عزیمت برافراخت سلطان صاحبقران چون از توجه اعلحضرت سلطان سعید خبر یافت
با چند سوار جرار بر سبیل استعجال باستقبال شتافته بعد از آنکه بخراسانیان نزدیک رسید شنید
که سلطان سعید بنفس نفیس با لشکر قیامت اثر عازم مازندرانست لاجرم جهة رعایة حزم مراجعت
نموده تا اسباب قتال و جدال کما ینبغی مرتب داشته از روی استقلال برفع دشمن پردازد و در خلال
این احوال بعضی از امرا و لشکریان از سلطان صاحبقران روی گردان شدند بنابر آن آنحضرت
بازمانده را صاحب رایة آفتاب اشراق بصوب خطه استراباد برافراخت سلطان سعید بعد از استماع
این خبر باستراباد درآمده روزی چند بعیش و نشاط گذرانیده و حکومت آن ولایة بفرزند شجاع
میرزا سلطان محمود تفویض نموده عنان عزیمت بجانب دار السلطنه هراة منعطف گردانید

ذکر آمدن امیر خلیل هندو ببلدهٔ فاخرهٔ هرات و بعضی دیگر از حالات و حکایات

امیر خلیل هندو که از زمان سلطنت
میرزا بابر تا غایت والی سیستان بود چون شنید که سلطان سعید بصوب مازندران شتافته
خیال استقلال در کاخ دماغ جای داده با جمعی از اوباش سیستان عنان عزیمت بدار السلطنه
هراة تافت اهالی آن بلده ازین قضیه نامرضیه آگاه شده برج و باره را مضبوط ساختند و امیر
خلیل در دوازدهم رمضان بظاهر هراة رسیده سیستانیان جنگ درانداختند روزی چند بعد از آن روز
جمعه از جماعت ماه مذکور سپاهیان هراة پس از اداء نماز و عرض نیاز یکبار روی جلادت بلشکر
خلیل هندو که آوردند و بضرب تیغ و تیر و زخم گرز و خنجر سیستانیان را منهزم ساختند چنانچه امیر خلیل
از غایت وهم و هراس تا زمان وصول بسیستان در هیچ منزلی نیاسود و سلطان سعید بوقت مراجعت
از خطهٔ مازندران خبر جرات خلیل هندو را شنیده بسرعت هرچه تمامتر حرکت نمود اما پیش از

فرار سیستانیان در اواخر ماه مبارک رمضان بمستقر عز و جلال رسید و جمعی که در ایام محاصره شهر آثار
شجاعت بظهور رسانیده بودند ملحوظ نظر عنایت گردانید آنگاه فوجی از سپاه را جهة استیصال امیر
خلیل بطرف سیستان روان ساخت و ایشان بآن جانب شتافته خلیل هندوکه در شهر متحصن گشت
و لشکر نصرت اثر بمحاصره اشتغال نموده امیر خلیل چون دید که طاقت مقاومت ندارد حلقه عبودیت
سلطان عالمیان در گوش کرد و روی نیاز بآستان اقبال آشیان آورد و در نواحی اسفراین
بامیر کریم داد دو چار خورده امیر را در اواخر ذوالحجه او را بدرگاه عالم پناه رسانید و سلطان
سعید رقم عفو بر جریده جرایم اش کشیده امیر خلیل در سلک اعاظم امرا منتظم گردید و ضبط ولایة سیستان را
برای ملک زاده شاه یحیی که از ملک زادگان آن دیار بود تفویض نمود و در اوایل سنه خمس و ستین
و ثمانمایه میرزا علاء الدوله که بعد از فرار از رمه که سلطان سعید در اطراف کوه و بیابان می گشت بر کنار دریای
قلزم بجانب ملک پیوستن که نسبتش بملوک رستمدار میپیوست در گذشت نعش آنجناب را بهراة آوردند و
در مدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا بخاک سپردند درین اثنا از جانب ماوراءالنهر خبر رسید که میرزا
محمد جوکی ولد میرزا عبد اللطیف بمعاونت امیر دوست که از جمله تربیت یافتگان سلطان سعید بود رایت
مخالفت برافراخته و آتش غارت و تاراج در اطراف ولایة انداخته بنابران سلطان گیتی ستان
در هشتم جمادی الاول بجانب ماوراءالنهر روان شد میرزا محمد جوکی بمجرد شنیدن توجه رایات ظفر آیات فرار بر
قرار اختیار کرده در حصار شهر خیه تحصن نمود و سلطان سعید تا بید ملک محمد از جیحون گذشته نظام مهم
مذکوره خوابیده علم محاصره و محاربه برتفع گردانید و چون نزدیک بآن رسید که صورت فتح و ظفر در آئینه
مراد جلوه گر آید از طرف خراسان ایلچی آمد و خبر توجه سلطان صاحب قران ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان

بصوب مازندران بموقف عرض رسانید سلطان سعید ازین خبر متأثر گشته امیر سید اصیل ارغون و امیر
سید مراد را بجانب خراسان روان گردانید و آن مملکت را محافظت نمایند و کیفیت آمدن
صاحب قران چنان بود که در شهور سنه خمس و ستین و ثمانمایه از موضع اداق نوبت دیگر بعزم جهانگیری
پای مبارک در رکاب آورده بصوب ولایة استراباد نهضت نمود و چون رایات نصرت آیات سایه
وصول بر حوالی آن دیار انداخت میرزا سلطان محمود با جنود نامعدود در برابر آمده رایت محاربت
برافراخت و بین الجانبین جنگی عظیم بوقوع انجامید و نسیم نصرت بر رایات صاحب قران وزیده
میرزا سلطان محمود بهمراهی عبد العلی ترخان بطرف خراسان شتافت و سلطان صاحب قران
در اواسط شعبان بدار الفتح استراباد در آمد و پس از روزی چند که بعیش و عشرت گذرانید عبد الرحمن
ارغون را بضبط مازندران باز داشته عنان عزیمت جهان پیما بجانب هراة تافت سید اصیل ارغون
و امیر احمد حاجی و سید مراد و بعضی دیگر از امراء سلطان سعید که در نواحی چناران بوده و سبزوار
داشتند چون از توجه موکب همایون آگاهی یافتند بلده هراة رفته مردم ملوکات را در شهر
در آوردند و اسباب تحصن و قلعه داری باکمل وجهی مرتب کردند و سلطان صاحب قران بکار
مبایت و کامران تخت بتسخیر قلعه سرخس پرداخته بعد از آن علم عزیمت بطرف دار الملک خراسان
برافراخت و در روز دوشنبه بیست و چهارم ذیقعده با سپاه فراوان از راه کله کوه بجنت آئین
باغ زاغان از پرتو قدوم همایون غیرت افزای روضه رضوان گردانید و منصور آنکه مردم شهر با ارتکاب
جنگ و پیکار در دروازه ها بگشایند و بلا زحمت مبادرت نمایند چون حکم منصور را بجا بر امر نمودند چون
یازده روز برین طریق بگذشت و سپاهیان هراة را خیال تسلیم شهر در خاطر گذشت سلطان صاحب قران

از باغ زاغان کوچ نموده با لنگر کهدستان شتافت و از آنجا بحیه بادغیس نزول اجلال فرمود آنگاه
سپاه ظفر پناه را با فروختن آتش حرب و قتال مامور گردانید و قریب بیست روز زمان محاصره امتداد یافت
بنابران که انکشاف حال مطلوب دست نداد پادشاه با دین و داد از سر تتمه عزم رزم سلطان ابوسعید
متوجه کنار آب مرغاب شد از آنجانب میرزا سلطان ابوسعید چون خبر محاصره هراة شنید
با میرزاده محمد جوکی صلح گونه بسته درهم و از جیحون عبور کرده بجد و دستبرد و فاریاب آمد سلطان
صاحب قران بعد از آنکه بمنزل سرکی رسید بواسطه پریشانی سپاه و اختلاف رای امرا و ارکان
از مقام مقابله و مقاتله گذشت و عازم سرخس گشت و از آنجا باسترآباد رفته بساط عیش و انبساط
مبسوط ساخت و سلطان ابوسعید بعد از فتح قلعه سرخس لوای عزیمت بصوب خطه جرجان برافراخت
سلطان صاحب قران توجه آن پادشاه عظیم الشان را شنیده تا حدود خوارزم پیش آمد
و از انجا بمقتضای روزگار ناسازگار در شبی که مانند دل اهل عصیان تاریک و تار بود عازم
یورت اداق شد و سلطان ابوسعید گلگشان استرآباد را بیمن مقدم شریف غیرت گلستان ارم گردانیده
چند روز بعیش و نشاط گذرانید و در انولا امیر خلیل هندو که گنگرات علامات غدر و نفاق
بر صحیفه احوالش ظاهر و لایح گشته بود با اولاد خود بیسار رسید و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از
ضبط و ربط خطه جرجان فراغت یافت نوبت دیگر ایالت آن ولایت را بمیرزا سلطان محمود عنایت
کرده بطرف مستقر دولت شتافت و در بیست و دوم ربیع الآخر سنه ست و ستین و ثمانمایه در باغ
سفید نزول نمود خواجه معز الدین صاحب دیوان و بعضی دیگر از نویسندگان که با رعایا بروجه احسن سلوک نکرده
کرده بودند باقبح وجهی بعالم آخرت فرستاد ذکر نهضت میرزا سلطان ابوسعید بجانب ترکستان و بیان برخی

سلطان

از حوادثی که روی نمود در اوان سلطان ابوسعید بعزم استیصال میرزا محمد جوکی که در بلاد ماوراء النهر در
سبیل عصیان جلوه مینمود در بیست و هفتم شهر جمادی الاول از دار السلطنه هراة در حرکت
آمده بعد از قطع منازل در قبة الاسلام بلخ نزول اجلال فرمود و در روزی چند در ان بلده توقف
کرده در نهم رجب از جیحون گذشت و بسمرقند رسیده از آنجا بشاهرخیه رفت و بنابر آنکه میرزا محمد جوکی
آن قلعه را بغایت مضبوط یافته بود و جمعی را فرموده تا در برابر حصار ربه بنا و مقابل کوس استحکام آن
[illegible] بجانب سمرقند معاودت نمود و در مدت غیبت سلطان ابوسعید از خراسان در آن بلده وبای
عظیم دست داد و خلق بسیار بعلت طاعون بر خاک هلاک افتادند و در اوایل سنه سبع و ستین لوای
خلود ثانی پادشاه ظفر قرین بصوب شاهرخیه نهضت کرده لشکر نصرت اثر قریب یکسال بمحاصره
و مقاتله پرداختند آخر الامر اهل قلعه دست تضرع و نیاز در دامن حضرت ولایت پناه خواجه ناصر الدین
عبید الله زدند و آنحضرت باردوی سلطان عالیمنزلت تشریف برده جهت مخالفان امان حاصل کرده
بشاهرخیه مراجعت نمود و در روز جمعه نهم محرم سنه ثمان و ستین میرزا محمد جوکی را بمجلس همایون رسانید
و آن پادشاه مرحمت گستر درباره شاهزاده اظهار شفقت و عنایت نمود و در ضمان حمایت ملک اکبر
بطرف سمرقند معاودت فرمود و از آنجا عنان یکران بجانب هراة منعطف گردانید و در بیست و دوم
ربیع الثانی در حین اقبال و کامرانی بباغ سفید رسید آنگاه میرزا محمد جوکی را در حصار اختیار الدین
حبس کرد و شاهزاده محبوس بصبر میبرد تا آنزمان که روی بعالم آخرت نهاد و در این سال نیز در بلده دلگشای
هراة علت طاعون شیوع یافت و سلطان ابوسعید بییلاق بادغیس شتافت ذکر آمدن ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان
نوبت دیگر بممالک خراسان و بیان [illegible] آن پادشاه صاحب تاج در نواحی ترشیز با سلطان ابوسعید

چون حضرت آفاق لازال مؤیداً بتائیدات الملک الخلاق بواسطه توجه میرزا [illegible] از
خطه مازندران عنان عزیمت بجانب اوداق معطوف گردانید و چندگاه در حوالی خوارزم و شهر وزیر
بازمانه یار شده بگذرانید و در سال مذکور نوبت دیگر علم ظفر پیکر برافراخته بجانب خراسان نهضت نمود
و از جوق بابیورت شتافت و ازانجا در روبار گشته در خبوشان که گشته هوای ختیا بود از غبار موکب جنود
منصور عنبر سرشته و در ایام عالیا سلطان سعید در ییلاق بادغیس این خبر را شنیده بیطاق گردید و از
آنجا کوچ نموده در برابر ولایه فوشنج نزول نمود آنگاه جمعی از اعاظم امرا و ارکان دولت را بجنگ
صاحبقران ظفر لوا فرستاده و در نواحی ترشیز تلاقی فریقین دست داده سلطان صاحبقران
با شصت سوار جرار در برابر مخالفان که عدد ایشان بهفت هزار و پانصد میرسید صف قتال برآراستند
از جانبین مردان مرد و دلیران جنگ جو در میدان حرب صف بستند و صدای شمشیر برخاست و در آن روز سلطان
صاحبقران مانند شیر ژیان بر صف اعدا تاخته و داستان شجاعت رستم دستان را منسوخ گردانید
و تن تن از لشکر دشمن را بنفس نفیس تیغ رسانید امراء سلطان سعید تاب مقاومت نیاورده فرار بر قرار
اختیار کردند و بسیاری از لشکر ایشان کشته بقیة السیف روی باردوی اعلی آوردند سلطان صاحب
قران بعد ازین فتح نامدار بمشهد مقدسه رضویه رفته ازانجا بمرو شتافت و از بلده مرو عنان عزیمت بصوب ولایت
خوارزم و یورت اوداق تاخت بعضی از امرا پادشاه سعادت انتما که از عقب آنحضرت طی مسافت مینمودند و تا
آنکه بموکب بوش نرسیدند خائب خاسر مراجعت فرمودند و چون سلطان سعید از توجه سلطان صاحبقران خبردار شد
که بجانب خوارزم تافته بدار السلطنه هرات خرامید و در زمستان سنه ثمان و ستین در قشلاق مرو شد
در موسم بهار مستقر سریر خلافت مصیر بازگردید و در سنه سبعین سلطان عدالت آئین جهت ختان شاهزادگان

ترتیب اسباب جشن و سور و تمهید بساط نشاط و سرور اشارت فرمود و ملازمان درگاه خلافت پناه
بآن امر مشغول گردیده عموم رعایا باغ زاغان را بانهار طاقها و قبها عجیب زیب و زینت
دادند و مدت یکماه رندان بعیش و طرب مشغول گشته در ذی حجه مذکوره طوی عظیم بتقدیم رسانیدند
و شاهزادگان عالمیان را بآئین شرع شریف مختون گردانیدند و در سنه احدی و سبعین [illegible]
میرزا ابابکر با پدر خویش میرزا جهانشاه و کشته شدن او بمسامع علیه رسید و در ربیع الآخر سنه
اثنی و سبعین که در ظرف قشلاق مرو شتافته در انتقام ایلچی از جانب آذربایجان آمد
و قضیه کشته شدن میرزا جهانشاه بدست حسن بیگ بموقف عرض رسانید ذکر مجملی از احوال میرزا
جهانشاه ترکمان و رسیدن سلطنت بحسن بیگ بن علی بیگ بن قرا عثمان در آنوقت که میرزا جهانشاه
با سلطان سعادت پناه صلح کرده از خراسان روی بآذربایجان آورد و میرزا ابابکر که
ارشد اولاد وی بود از راه طبس یزد در رفته و از آنجا بر بیابان فارس شتافته و با پدر اظهار مخالفت نمود
میرزا جهانشاه چند نوبت رسل و رسایل نزد وی فرستاد فایده بران مترتب نشد و میرزا ابابکر
مطلقاً از مقام عصیان درنگذشت آخرالامر حرم محترم میرزا جهانشاه که مادر میرزا ابابکر بود دختر از قرنه
پسر حاجی را ضیق کرد و بجانب بغداد روان نمود و میرزا ابابکر بعد از چندگاهی که در دار السلام
باقبال تمام بگذرانید نوبت دیگر قدم در وادی طغیان نهاده لواء مخالفت بدر مرتفع گردانید لاجرم
میرزا جهانشاه با سپاه کثرت دستگاه بجانب بغداد نهضت نمود و میرزا ابابکر بیچ و باره شهر را محکم
گردانیده متحصن بوده قریب یکسال زمان محاصره امتداد یافته بعد از آنکه از غایت قحط و غلا در بغداد
از سنگ و گربه نشان نماند اهالی آنجا ایلچیان نزد میرزا جهانشاه فرستاده امان طلبیده و شهر را

ظلم‌پناه اشیا را این گردانیده بغدادیان دروازه‌ها بکشادند و کسان مخصوص بفرح و حضور موفور
روی بأردوی میرزا جهانشاه نهادند اما پیر بداق در وثاق خویش نشسته بود و گمان نمیبرد که
پدر درباره او قصدی اندیشد درین اثنا میرزا جهانشاه ولد خود محمدی را با جمعی دیگر بکشتن او مأمور
گردانید و آن طایفه بیکناگاه در منزل میرزا پیربداق ریخته مهم شاهزاده بضرب تیغ یکی از ایشان
بقتل رسید میرزا جهانشاه چون خاطر از جانب پسر خود جمع ساخت عزم استیصال امیر حسن بیک که بتوسع
در طریق مخالفت سلوک مینمود درایت برافراخت و حسن بیک از توجه دشمن آگاهی یافته در دره
کوهی که در غایت حصانت بود تحصن نمود و میرزا جهانشاه منازل و مراحل قطع کرده در حوالی
صحرای موش وارز روم نزدیک بعلنگ نزول کرده و امیر حسن بیک رسل و رسایل فرستاده در استمالت
خاطر پادشاه کوشید اما میرزا جهانشاه ابتغی را محل ضعف او کرده تابستان و تیره‌ماه در آن موضع
بسر برد و بعد از هجوم سپاه زمستان لشکریان از شدت برودت هوا بتنگ آمده در باب
انصراف مبالغه بجای آورده اجازت مراجعت یافتند و شهریار ترکمان با فوجی از خواص
و قوربان یورتچی در آن مکان توقف نموده بعیش و عشرت مشغول شد و امیر حسن بیک از غفلت
دشمن آگاه گشته با دو هزار سوار جرار روی بأردوی میرزا جهانشاه نهاد و صباحی بیکناگاه بآن
مقصد رسیده اتباع میرزا جهانشاه در بحر حیرت افتادند میرزا محمدی و میرزا یوسف بجنگ پیش
رفته تاب یک حمله نیاوردند و بعسکر بازگشته پدر را ازین واقعه هایله خبر دادند میرزا جهانشاه
ناچار سوار شده بصوب فرار شتافت و حسن بیک عنان لطف باز و در آمده محمدی و یوسف را
اسیر گردانید و جمعی از سرداران سپاه ترکمان را بقتل رسانید و مجهولی از لشکریان حسن بیک بطمع

بتفصیل

اسب و جامه میرزا جهانشاه را تعاقب نموده سرش از بدن جدا ساخت و جامه‌های
پادشاهانه پوشیده باردوی حسن بیک باز گشت و بعد از دو سه روز بعضی از مردم جامه‌های
جهانشاه را شناخته و حال حاملش تفتیش نموده قتل آن پادشاه عالیجاه بوضوح پیوست
و حسن بیک اظهار استبشار کرده محمدی را از عقب پدر روان گردانیده و امیرزاده یوسف را
میل کشید و چون سایر امرا و ارکان دولت میرزا جهانشاه از واقعه پادشاه خبر یافتند
پسر بزرگترش امیرزاده حسینعلی را که از شاهی بهره تمام داشت بر تخت سلطنت نشاندند
و ابواب خزاین گشاده صد و شصت هزار سوار را علوفه داده عرضداشتی مشتمل بر
استیلای حسن بیک و استدعای توجه لوای نصرت انتما بدرگاه سلطان سعید فرستادند

ذکر نهضت سلطان سعید از یورت قشلاق بجانب تسخیر ممالک آذربایجان و عراق

در زمستان سنه اثنی
و سبعین و ثمانمایه که سلطان سعید از غایت ابهت و شوکت در بلده مرو رحل اقامت انداخته
بود خبر تسلط و اقتدار امیر حسن بیک و عرضداشت امیرزاده حسنعلی رسید و آنجناب عزم تسخیر
عراق و آذربایجان نموده میرک عبدالرحیم صدر را بجانب سمرقند روان گردانید تا شرح قتل
میرزا جهانشاه بعرض حضرت ولایت‌پناه خواجه ناصرالدین عبیدالله رسانیده و از آنحضرت
التماس نماید که خطه مرو را بیمن مقدم شریف بیاراید و درباب یورش آذربایجان متوسط یا مجانب
سلطان گفت و شنید فرماید و چون صدر مذکور بملازمت آن بزرگ ملک و ملت رسید و
پیغامهای سلطان سعید را بموقف عرض رسانید حضرت خواجه بقشلاق مرو تشریف آوردند و سلطان
سعید بعد از تقدیم مشورت خاطر بر توجه عراق قرار داده آنحضرت بجانب ماوراءالنهر مراجعت فرمود

و رایات ظفرنشان در اواخر حوت و اوایل شعبان با سپاه فراوان بجانب آذربایجان نهضت
نمود و فرمان فرمای ممالک پس از قطع مفاوز و مسالک بکالپوش رسیده روزی چند در آن
منزل بنای ورنوش بگذرانید و از آنجا بعضی از امرا و سرداران را بضبط بلاد فارس و عراق
روان گردانید اکثر ایشان در غایت آسانی بمقصد رفته لوای حکومت برافراختند و اهالی
آن ولایه در حیطه ضبط آورده معسکر پادشاه بحر و بر روان گردانیدند از مسیر اردوی سلطان سعید
بجانب آذربایجان تا زمان وصول بیلاق کالپوش متعاقب و متواتر ایلچیان بیکبار باردوی
همایون میرسیدند و بوسیله امرا از زبان مرسل کلمات مخالفت آیات بعز عرض میرسانیدند
و سلطان سعید در منزل کالپوش ایلچیان را طوی داده جهة حسن بیک کلاه نوروزی و کمر شمشیر طلا
فرستاده و پیغام کرد که چون موکب همایون بمملکت آذربایجان درآید او بملازمت آستان
سلطنت آشیان مبادرت نماید تا هر چه مصلحت وقت باشد بتقدیم رسانیده آید بعد از آن
اعلام ظفر انجام از کالپوش در حرکت آمده چون سایه وصول بر ملک ری انداخت از
جانب آذربایجان خبر رسید که بتقدیر ملک مجید امیرزاده حسین علی را و بران ساخت بیان این
سخن آنست که امیرزاده حسین علی ولد میرزا جهانشاه در موضع مرند نشسته بود و عزم قتال با
حسن بیک جزم نموده در آن اثنا امیر شاه علی و امیر اوتمش را با فوجی از سپاه بر سبیل قراولی
از پیش فرستاده ایشان طریق بیوفایی مسلوک داشته با حسن بیک پیوستند و چون این خبر باردوی
امیرزاده حسین علی رسید مردم بهم برآمده بعضی بملازمت امیر حسن بیک پیوستند و برخی راه اردوی
اعلی پیش گرفته و چون ماه نجم توق آفتاب اشراق از افق دیار سلطانیه طالع گشت حسن بیک

از نخجی خبر یافت تو ابلغ اران شتافت و چون بسلطانیه معسکر پادشاه بزرگ عطیه بود که
از پیش امیر مزید و سایر امرا مغلای که در تبریز اقامت داشتند عرضداشتها بعد
مضمون آنکه ملتمس چنانست که رایت فتح آیت زود در تبریز بجانب نهضت نماید تا صورت مقصود
در آئینه امید جلوه گر آید و مکتوب حسن بیک را که با میر مزید نوشته بود و بخلاف سابق مهر زده
بمجلس فرستاده بودند که مخلصش آنکه امرا جغتای باید که از تبریز بیرون روند که من آن مملکت
بمیر خویش اغورلو محمد داده ام سلطان سعید بعد از استماع آن خبر یوسف شیرازی را با مدار و ملکی
تبریز روان کرده بنفس نفیس در منزل میانه توقف نمود و در آن موضع امیرزاده حسین علی با پسر خود
سلطان علی و برادر خویش یوسف بیکچول و بعضی از امرا و ترکمانان بموکب همایون پیوستند
و باصناف عواطف و مراحم خسروانه اختصاص یافتند درین اثنا برادرزاده حسن بیک یوسف بیک
برسم ایلچی گری باردوی همایون رسید که سلطان سعید بعد از ترتیب مجلس در غایت عظمت و مهابت
او را بار داد و یوسف بیک پس از آنکه تهنیت و یک جا زانو زد بشرف دستبوس پادشاه عالیجاه
مشرف گشت و بوسیله امرا از زبان حسن بیک بعرض رسانید که قریب صد سال است که آبا و اجداد ما
نسبت بخاندان حضرت صاحبقران طریق دولتخواهی مسلوک میدارند و حالا نیز بر همانیم که
کمترین بندگان خواهد بود ولایت عراق و فارس را از مخالفان ستانده بدیوان اعلی گذاشتیم
و مملکت آذربایجان را نیز بملازمان مسلم داشتیم اکنون درین زمستان مراخیدان مهلت دهید که
زمستان بپایان رسد و برف در راه کم شود مراجعت تیسیر پذیرد و سلطان سعید جواب داد
که چون بدانجا رسیم هر چه مصلحت وقت باشد بتقدیم رسانیم و به غره خود میرزا محمود خواجه را قرار

همراه یوسف بیک نزد حسن بیک روان ساخت و پس از وصول مشار الیها بمقصد حسن بیک فرمود
تا تخت زرین نصب کردند و میرزا یادکار محمد بن میرزا سلطان بن میرزا بایسنغر را برای تخت نشاند
و خود بخوت هرچه تمامتر بجانب یسار قرار گرفت و امرا و سپاه را فرمود تا منطقه و مکلل شده
هریک بجای خویش ایستادند آنگاه میرزا محمود را بار داد و او بدهشت تمام در ان محفل در آمده
چند نوبت زانو زد و باشارت حسن بیک بخت میرزا یادکار محمد را دریافت بعد از ان بخدمت
امیر حسن بیک رسید و شرط تبلیغ رسالت بجای آورده و جواب شنیده بازگشت **ذکر ورود ایلچیان**
خراسان و شهادت یافتن سلطان ابوسعید گورکان و بعد از مراجعت یوسف بیک سلطان سعید در باب یورت و قشلاق با امرا
و ارکان دولت مشورت فرمود و رای بر قراباغ که مسکن حسن بیک بود قرار گرفت و رایات عالیات
بدانجانب نهضت نمود و چون موکب همایون بهجت فرجی قراباغ رسید بسبقت مامولات ارباب
رای و تدبیر صلاح دران دیدند که بطرف محمود آباد روند تا که شیروانشاه باردوی اعلی ملحق شود
و بدین عزیمت کوچ بکوچ بصحرای محمود آباد عبور نمودند که علف آن زهردار بود هر چهارپایی که از ان خورد از جنگ نموده
گرگ اجل جان نبرد و بعد از انکه جلگاه محمود آباد معسکر پادشاه بادین و داد گشت خورونی روی
در نقصان نهاد چنانچه یکمن غله بده دینار کپکی یافت نمیشد و امیر حسن بیک راههای مضبوط ساخته
نمیگذاشت که از طرف خراسان و عراق و فارس کسی باردوی اعلی آید اما روزی چند از جانب
شیروان بکشتی طعام آوردند و دران اوان اسپان با حیوان قوی ضعیف از رفتار باز ماندند
و تا انکه آلاغان آسوده و فربه داشتند پیوسته حوالی و حواشی اردو را تاختند و بسیاری را بی قیمت
عالم آخرت روان میساختند و پس از چند گاه که سپاه سلطان عالیجاه بدین سان گذرانیده ناگاه

شیروانشاه بواسطه وعید و تهدید امیر حسن بیک طبل مخالفت و دوکوفت و انمعنی موجب آن شد
که موکب همایون بجانب اردبیل در حرکت آمد و در اثنای راه بمحل پردحل رسیده شاه سپاه
بلطایف الحیل از انجا گذشته و در موضع مناسب نزول کردند و در دوازدهم رجب سنه ثلث و سبعین
و ثمانمایه امیر سید مراد نیز اولی فرستادند و او اندک مسافتی طی نموده ناگاه بچهار هزار سوار از آستانه
دوچار خورده و مقدم ایشان کرا امیر بیک زرگان بود پیش رانده با سید مراد گفت که میرزا سلطان
ابوسعید دشمنان صد ساله را دوست و دوستان صد ساله را دشمن گردانید اکنون بی انکه جنگ کند
یا صلح نماید بکجا میرود میباید که فردا امرای بزرگ از انجانب بیایند و امیر حسن بیک نیز جهة تمشیت مهم
مصالحه خواص متوجهان خود را خواهد فرستاد و سید مراد بازگشته روز دیگر امیر سید فرید با فوجی
از امرا در رفیع مقدار بیرون رفتند و در همان موضع زرگان آن روز گذشته پیش آمده بنا بر انکه عافیت
اندک بودند امیر سید فرید مغرور و مغرور بر ایشان تاخت و سپاهی جمعیت آن طایفه را پریشان گرد
از عقب عنان عزیمت معطوف ساخت و هرچند امیر سلطان ارغون او را از حرکت منع نمود و نصیحت
نشنود و درین اثنا امیر حسن بیک با دو سه هزار سوار نیزه گذار از کمینگاه بیرون خرامیده بر سپاه
خراسان حمله کردند و قریب بانصد نفر از متعینان را بقتل آوردند و امیر سید فرید گرفتار گشته تقیة
السیف جان شیرین باردوی نصرت قرین رسانیدند بعد از ان سلطان سعید جهة طلب صلح جمعا
عالیجناب سیادت پناه امیر غیاث الدین محمد را که زبده سلاطین خاندان بسیاری بود نزدیک حسن بیک
فرستاد و از عقب آنجناب والده خود را با جمعی از اولاد رسول الله سید ابراهیم قمی جهة همین مهم
صوب روان نمود حسن بیک نسبت بآنجماعت شرط تعظیم و احترام بجای آورده بمحاوات که از در

نموده

شیروان

درآمد ناگاه سید اردبیلی که قبل ازین امیر حسن بیگ او را برسم رسالت باردوی علی فرستاده بود
باز آمده معروض داشت که خراسانیان نهایت بد حال و پریشان اند مطلقا بصلح رضا نمیدهند که کشور
ویران میشوند بنابران امیر حسن بیگ مهد علیا و سید ابراهیم را بی نیل مقصود بازگردانید و امیر غیاث الدین ترکمان
محمد را مشمول نظر عنایت ساخته و نشان ایالت ساری ارزانی داشت آنگاه دلاوران سپاه
متعاقب فرستادگان سلطان سعید متوجه در حرکت آمدند و بعضی از امراء خراسان طریق بیوفائی
سلوک داشته بحسن بیگ ملحق شدند سلطان سعید این حالات را ملاحظه کرده با قوافل عسکر و اندوه
بوقت استوا عنان عزیمت بصوب ترشیز تافت و دو دیو حسن بیگ از عقب شتافته و آنجناب را گرفته بمعسکر
رسانیدند و بمحافظان بسیار سپرده آن پادشاه عالیجاه را مضبوط کردانید بعد از دو روز امیر حسن بیگ
سلطان سعید را طلبیده بین الجانبین گفت و شنید موفور تقدیم رسید و امیر حسن بیگ میخواست که
بجان شهریار عالیمقدار آسیبی نرساند اما بالاخره باستصواب امراء ترکمان و اغوای قاضی [illegible]
در رجب و کیم حج سال مذکور آن پادشاه مؤید منصور را بقتل رسانید یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
جهان با همه زینت و زیب او * نیرزد بآن رنج و آسیب او

ذکر شمه از احوال اولاد سلطان سعید بعد از شهادت آن حضرت و بیان حال شاهزادگان عالی منزلت

در زمانی که میرزا سلطان ابو سعید عزیمت فرار نمود علامت روز رستخیز
در میان خراسانیان بظهور آمد و مضمون آیه * یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه
آشکارا گشت دلیران سپاه ترکمان از قول ترکمان قبول همایون ریخته دست بغارت و تاراج بر آوردند
در هیچ جنس بیار نگذاشتند لیکن هنوز خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه پادشاه برجای بود که امیر حسن بیگ
در رسید و سواره بر در بارگاه ایستاده سپاه را از ارتکاب امور ناشایست منع نمود و بضبط خزائن

و نفائس و جواهرات و محافظت حرمها فرمان داد و بر لفظ لازم الانقیاد نفاذ یافت که امراء
لشکریان خراسان در ظل رایت میرزا محمد یادگار مجتمع گردند و بعضی از ایشان بموجب فرموده
عمل نمودند و برخی از ایشان در اطراف جهان پریشان شدند و جمعی از نواب و مخصوصان سلطان سعید
که در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر بودند باتفاقات امیر حسن بیگ از غل و زنجیر خلاص شده هریک بجانبی
شتافتند مگر میرک عبد الرحیم صدر که بواسطه معاش ناهموار خویش بیاسا رسید و میرزا سلطان
ابو سعید چون از عالم فانی بجهان جاودانی رحلت نمود یازده پسر نیک اختر یادگار گذاشت بدین
تفصیل میرزا سلطان احمد * میرزا سلطان محمود * میرزا سلطان محمد * میرزا شاهرخ * میرزا الغ بیگ
میرزا عمر شیخ * میرزا ابابکر * میرزا سلطان مراد * میرزا سلطان خلیل * میرزا سلطان ولد
میرزا سلطان عمر * از جمله میرزا سلطان محمد و میرزا شاهرخ بجنگ سپاه امیر حسن بیگ افتاده در قلعه
از قلاع عراق محبوس شدند و بعد از چندگاه از حبس خلاص گشته در غایت فلاکت هم در آن ولایت
روزگار بگذرانیدند و در شهور سنه تسع و ثمانین و ثمانمایه میرزا شاهرخ عنان عزیمت بصوب خراسان
معطوف ساخته چون بولایت ری رسید بجوار مغفرت باری انتقال فرمود نعش او را بهرات آورده در گنبد
مدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا دفن کردند و غالبا میرزا سلطان محمد تا اکنون که شهور سنه خمس و تسعمایه است
در قید حیات است و میرزا سلطان محمود که ارشد اولاد سلطان ابو سعید بود در روز ویران شدن
اردوی اعلی در ضمان حفظ و حمایت حق سبحانه و تعالی بجانب خراسان نهضت نمود قرین صحت و سلامت
بدار السلطنه هرات رسید از آنجانب استعلاء لواء نصرت انتما سلطان صاحب قران بسمرقند
پیش برادر بزرگتر خود میرزا سلطان احمد که حاکم ماوراء النهر بود رفت و میرزا سلطان احمد از

برادر نخست و غایت میل و ولا داشته چنانکه گاهی یکدیگر برده‌اند آخر الامر میرزا سلطان محمود به
تحریص جمعی از ارباب زمان بهانهٔ شکار از ظاهر سمرقند سوار شده بولایت حصار شتافت و حکومت
آن دیار و ولایت بدخشان و قندز بر وی قرار یافت و بعد از آنکه میرزا سلطان احمد در غرهٔ
ذی القعده سنهٔ تسع و تسعین و ثمانمایه از عالم انتقال نمود میرزا سلطان محمود خطهٔ سمرقند را ضمیمهٔ ولایات
مذکوره ساخت اما آن جناب نیز در شهر محرم سنهٔ تسعمایه علم عزیمت بجانب عالم عقبی برافراخت و ازوی
چهار پسر ماند بدین ترتیب • میرزا سلطان مسعود • میرزا بایسنغر • میرزا سلطان علی • میرزا سلطان ویس
و پس از فوت میرزا سلطان محمود میرزا سلطان مسعود در حصار پادشاه شد میرزا بایسنغر در سمرقند
حاکم گشت و میرزا سلطان علی را که در طریق مخالفت سلوک مینمود گرفته میل کشیدند اما بعد از آن که
نور دیدهٔ شاهزاده رسید و بوقت مجال از سمرقند بجانب بخارا گریخته و لشکری فراهم آورده بطرف
تختگاه صاحب قران مغفرت پناه توجه نموده و میرزا بایسنغر تاب مقاومت نیاورده در درون شهر
پنهان شد و به هنگام فرصت بقندز رفته پناه بامیر خسروشاه که از برکشیدگان دولت میرزا
سلطان محمود بود برد و میرزا سلطان علی بر مسند سلطنت سمرقند متمکن شده تا اکنون که سنهٔ خمس
و تسعمایه است بامر پادشاهی مشغول است و چون میرزا بایسنغر بقندز رسید امیر خسروشاه شاهزاده را
بپادشاهی برداشته بامیرزا سلطان مسعود در مقام مخالفت آمد و آنجناب از مقابله و مقاتله عاجز گشته
بطرف خراسان توجه نمود و سلطان صاحب قران مقدم شاهزاده را گرامی داشت و انواع تحف
و مرحمت دربارهٔ او بتقدیم رسانید و مخدره‌ای از حجله‌نشینان عصمت با وی در سلک ازدواج کشید و عما
بحضرت خداوندی تقرب بحضرت السلطنه نیز تبرکات موفور و تنسوقات غیر محصور از اسبان بادرفتار

و شتران باربردار و قطارهای استر و صندوقهای سیم و زر و کتب نفیسه و اقمشهٔ شریفه نزد
آن مهمان عالیشان فرستاد و بعد از چندگاه که میرزا سلطان مسعود در عین دولت و اقبال
در دار السلطنهٔ هرات بسر برد سلطان صاحب قران آنجناب را با لشکر فراوان بصوب قندز گسیل فرمود
و شاهزاده بدانجانب نهضت نموده چون بمقصد نزدیک رسید امیر خسروشاه رسل و رسایل متعاقب
و متواتر باردوی عالی فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود میرزا سلطان مسعود بگفتار آن غدار
فریفته شده بقندز رفت و او طریق کفران نعمت مسلوک داشته جهان بین شاهزاده را نشتر زد و بعد از
چند از ارباب زمان بجانب سمرقند گسیل نمود تا در پناه میرزا سلطان علی بسر برد اما میرزا سلطان مسعود
بنابر اعتماد دیگر بر کرم سلطان صاحب قران داشت بار دیگر بخراسان آمده و درین تاریخ که
سنهٔ خمس و تسعمایهٔ هجری است در دار السلطنهٔ هرات توطن دارد و امیر خسروشاه چون خاطر از جانب
میرزا سلطان مسعود جمع ساخت بعد میرزا بایسنغر لوای مکر و تزویر برافراخت و در ماه محرم سنهٔ
مذکوره آن شاهزادهٔ عالی فاضل نیکو نهاد و پاک اعتقاد را شربت شهادت چشانید و باستقلال
در ولایت قندز و بقلان و بدخشان و حصار بحکومت مشغول گشته رایت نخوت باوج عیوق رسانید اما سلطان
ویس بن میرزا سلطان محمود در قراتی که مذکور شد ترکستان انشاء و حالا در آن مملکت با بعضی از خویشان
مادری خود بسر میبرد اما میرزا الغ بیک بن میرزا سلطان ابوسعید در حکومت حیات پدر بایالت ولایت
کابل و غزنین سرافراز گشت و در تاریخ مذکور بر مسند سلطنت و فرمان دهی توطن دارد و سلطان مسعود
مملکت بدخشان را با شیخ اولاد خود میرزا ابابکر عنایت فرموده و شاهزاده در زمان حیات پدر مدتی
در آن خطه بامر حکومت مشغول بود و بعد از وفات سلطان سعید نیز مدتی تربیت و عاطفت سلطان صاحبقران

چندگاهی بر ریاست پرداخت و عاقبت حقوق رعایت آنحضرت را بر طاق نسیان نهاده لوای
مخالفت برافراخت پس از کر و فر بسیار در جنگ اسیر گرفتار گشت و در ماه رجب سنه اربع و ثمانین
و ثمانمایه دست قضا روزنامهٔ حیاتش را در نوشت و سلطان سعید ولایت اندجان را بمیرزا عمر شیخ
ارزانی داشته بود و شاهزاده در اوقات حیات و بعد از وفات آنحضرت کما ینبغی بضبط و ربط
آن دیار قدیم قیام و اقدام نمود تا در شعبان سنه تسع و تسعین و ثمانمایه از کبوترخان افتاده بجوار
مغفرت حضرت عزت پیوست و پسرش میرزا بابر باتفاق امرا و اعیان بر سریر پادشاهی نشست

میرزا بابر بن میرزا عمر شیخ بن سلطان ابوسعید

اما میرزا سلطان مراد بموجب حکم پدر چند سال بحکومت گرمسیر و قندهار قیام نمود و در آن اوقات
که ولایت عراق در تحت تصرف بندگان سلطان سعید در آمد شاهزاده بحکم فرمان متوجه کرمان گشت و در
اثنای راه خبر واقعهٔ عراق العیاذ را شنوده بجانب گرمسیر روان شد لیکن بواسطه مخالفت یوسف ترخان
بی آنکه بمقصد رسد بپایهٔ سلطان صاحب قران آورد و آنحضرت او را بسمرقند نزد میرزا سلطان احمد
فرستاد و شاهزاده چون از برادر مهتر شفقتی ندید باز بخراسان آمد روزی چند مشمول نظر سلطان
صاحب قران آمده بالاخره در صفر سنه ثمانین و ثمانمایه همراه بعضی از ملازمان آنحضرت تعلقه بیزه تو
شتافت و دیگر عکس اثری از وی ظاهر نیافت اما میرزا خلیل در حین واقعهٔ در بلدهٔ هرات اقامت داشت
و بعد از آنکه سلطان صاحب قران در خراسان لوای سلطنت و اقبال برافراشت شاهزاده را بکابل
فرستاد و او در آن ولایت خروج کرده بدست یکی از امرای سلطان احمد بقتل رسید اما میرزا سلطان
ولد در میان امرا ارلات روزگار میگذرانید تا آن زمان که از دست ساقی اجل شربت ناگوار هلاکت چشید
اما میرزا سلطان عمر در زمان شهادت پدر در ولایت سمرقند بود و بعد از چندگاه از آنواقعه بواسطه مخالفتی

که از وی توقع داشت باخراجش حکم کرد و شاهزاده بمیرزا بابر پیوسته در محلی که میرزا بابر در ...
روانه سپاه ظفر پناه سلطان صاحب قران شکست یافت میرزا سلطان عمر بطرف ابیورد و نسا افتاد
و در آن ولایت بعضی از ملازمان سلطان صاحب قران گرفتار گشته او را بهرات آوردند و در قلعهٔ
اختیار الدین محبوس کردند و در ماه رجب سنه ثلاث و ثمانین و ثمانمایه تیره توز رسانیدند و دیگر خبری
از وی پیدا نشد

گفتار در بیان جلوس صاحب قران ابو الغازی سلطان حسین بهادرخان بر سریر سلطنت خراسان

بحکم مشاهدهٔ آثار ایام و مطالعهٔ صحف عالم مقرر و متیقن و محقق و متیقن است که چون ملک ملک بخش
تعالی شانه و تعالی احسانه ذات فایض البرکات دولتمندی را شایستهٔ سریر سلطنت گردانیده خواهد
که کوکب بخت بلندش را از فرق فرقدین بگذرانیده باوج عزت رسانیده تخت او را بساحت صحرا
و ساحت دریا مستولی سازد تا در وقت استقلال تخت جهانبانی همواره برعایت احوال زیردستان
با دیده حیرانی و کشتی شکستگان بحیرهٔ پریشانی پردازد بیت وصال دوست طلب میکنی بلاکش باش
که خار و گل همه با یکدیگر تواند بود ۵ کسی که رو بمقصود دست حلقه کند ۵ که پیش تیر بلاها سپر تواند بود
مصدق انتقال حال فرخنده مآل صاحب قران بی همال خاقان ستوده خصال یعنی سلطان المغربین و شهنشاه
المشرقین معز السلطنة والخلافة ابو الغازی سلطان حسین بهادرخان که چون قلم تقدیر ملک قدیر سلطنت
خراسان را بنام نامی او رقم زده بود چند سال در مبادی احوال بمقتضای حکمت کریم متعال در اطراف
واکناف جهان سیر میفرمود تا آن زمان که اسباب سلطنتش دست در هم داد و مبانی شوکت مخالفانش از بنیاد
برافتاد بیت بخت اقبال بر دوزد کلاهی ۵ چو وقت آید نهد بر فرق شاهی ۵ بیان این سخن آنست
که در آن زمان که سلطان سعید در ولایت آذربایجان از مقابله و مقاتلهٔ لشکر قراقه از ترکمانان عاجز گشته بود

قشلاق

و با بخت آفتاب اشراق سلطان صاحب قران از قشلاق بطرف خراسان نهضت فرمود و چون
حوالی نسا و ابیورد محل نزول اردوی عالم نورد گشت امیر تاج الدین حسین علی و امیر بی نظیر که در دار
السلطنه هرات بحکومت و دار و گیر اشتغال داشتند بضبط بیع و باره پرداخته توجه موکب
همایون بطرف سمرقند فرستادند و میرزا سلطان احمد لشکریان جمع و فراهم آورده بعزیمت
جنگ و جدال از جیحون عبور کرد درین اثنا واقعه شهادت سلطان سعید اشتهار یافته و سلطان صاحب قران
عنان عزیمت بصوب دار السلطنه هرات معطوف گردانید هاتف اقبال بزبان حال این بیت بخت جمشید و
تاج افریدون ۞ آرزومند با و تار گشت ۞ بگوش هوش آنحضرت رسانید و میرزا سلطان احمد بعد از تحقیق
این اخبار رایت مراجعت بصوب دار السلطنه سمرقند برافراخت و میرزا سلطان محمود در روز پنجشنبه دوم
رمضان سنه ثلث و سبعین و ثمانمایه از آذربایجان بهرات رسیده سه چهار روز آن بلده را منزل
ساخت و چون دید که مردم جوق جوق روی بدرگاه صاحب قران جمجاه می آورند دل از سلطنت
خراسان برگرفته باتفاق امیر قنبر علی بطرف ماوراء النهر شتافت آنگاه امیر شیخ ابو سعید خان
در میان از نزد سلطان صاحب قران بدار الملک هرات آمد انوار معدلتش بر وجنات احوال سکان
تافت و در روز چهارشنبه هشتم ماه مذکور اکابر و اشراف باستقبال خسرو مؤید منصور استعجال نموده در
کوه باولیکا بتقبیل انامل فایض مفتخر و سرافراز شدند و آنحضرت جمیع اهل فضل و علم را نوازش نموده
در تخت حاجی بیک فرود آمد و در روز جمعه عاشر در بلده فاخره هرات خطبه و سکه بنام و لقب
همایون مشرف و مزین شد و زبان حال هر یک از نیکوبیان بمضمون انتقال ترنم کرد بیت سزد گر
جبرئیل آید باین فیروزه گون منظر ۞ کند آفاق را خطبه بنام شاه دین پرور ۞ و صاحب قران بلند آواز

تا روز بعد از نماز از راه کوچه خیابان خرامیده و بباغ زاغان سریر سلطنت روز افزون را
بفر جلوس همایون بیاراست و غلغله تهنیت و فریاد مبارکباد از چپ و راست جهان و میان
جان جهانیان برخاست اگر بدین بشارت چرخ دوار عقود ثوابت و سیار بصورت نیاز
نثار میکرد در خور میبود و اگر خورشید فایض الانوار غاشیه خدمت شهریار عالیمقدار بر دوش میگرفت
مناسب و لایق مینمود سلطان صاحب قران برای پیر و بخت جوان بترتیب اسباب جهانبانی و توطید
مبادی کشورستانی و تمهید بساط نصفت و رعیت پروری و تشیید اساس معدلت و مرحمت گستری توجه
پرداخت که حکایة حشمت و ابهت سلاطین رفیع مقدار و روایات انصاف و عدالت خواقین گردون
اقتدار که منشیان بلاغت شعار و مورخان فصاحت آثار در متون صحایف و دفاتر ترتیب نموده اند
در طاق نسیان منزل ساخت از رشحات سحاب مکرمتش چمن شریعت حضرت نبوی نضارت تازه یافت
و از فیض غمام انعام عامش کشت خشک سال حرمان از ممالک خراسان بصوب نزهت شتافت
اصحاب علم و تقوی و ارباب درس و فتوی از اعزاز و اکرام حضرت وانه بوافر نصیبی و کامل نصابی
محظوظ و بهره ور گشتند و عامه رعایا بل کافه برایا بوفور رافت و کثرت عنایت پادشاهانه نوازش
یافته افسانه عدل نوشیروان و قبا در ادر نوشته از نهیب سیاستش گرگ بچشم شفقت در آهو
نگریست و از فرط مهابتش باز با تیهو در مقام مرحمت زیست بیت معدلتش بست بنیروی خویش ۞
گردن ده گرگ بیک موی میش ۞ تا در عدلش بجهان برگشاد ۞ بیدهٔ مرزبه زطوفان باد ذکر بعضی احوال
بطریق اجمال چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از تسخیر ممالک خراسان فراغت یافت امیر شیخ [illegible]
بحکومت مازندران فرستاد و مشار الیه بدانجانب شتافته چند و آن مملکت را کما ینبغی ضبط نموده [illegible]

بزرگتر سلطان سعید میرزا منوچهر را که بعد از واقعهٔ قراباغ در نواحی ولایت رستمدار در سجان آمده
بود به تیغ آتشبار فرزند شاه دوست والی حیاتش را از ظرف جسمانی جدا کرد و هم دران ایام
که صاحب قران گردون غلام بر تخت سلطنت و کامرانی قرار گرفت عالیجناب خداوندی مقرب
الحضرت السلطانی که از مبداء زمان طفولیت تا نهایت اوان صبی در ملازمت و مصاحبت سلطان
ظفرلوا بسر برده بود بواسطهٔ جفاکاری چرخ غدار مدت مدید از خدمت آنحضرت دور افتاده از
جانب سمرقند تشریف آورده بعز دستبوس پادشاه دوست نواز سرافراز گشته باصناف الطاف
خسروانه از امثال و اقران ممتاز و مستثنی شد و زبان وقار سلطان نیکوخصال بمضمون این مقال مترنم
آمد بیت الحمد لله که بعد از سفر دور و دراز مصرع شد مرا بار دگر دیده بدیدار تو باز نظم و هم دران اوقات
میرزا سلطان محمد معروف بمیرزا الکک که خواهرزادهٔ سلطان صاحب قران بود با والده و والد خویش
میرزا احمد بن میرزا سیدی احمد بن میرزا میرانشاه از طرف آذربایجان رسیده با نواع مرحمت پادشاهانه
اختصاص یافتند و همچنین شاه یحیی سیستانی و امیر حسن شیخ تیمور از قراباغ بدرگاه حضرت سلطانی شتافته
بالتفات و عنایت بغایت سرافراز شدند بیت بدرگاه این شاه هر کس رسید ز انعام او بهره ور گردید
و بنابر آنکه سنت حق عز و علا و لن تجد لسنة الله تبدیلا بدان سان جاری گشته که هر گونه ماتمی و هم
سروری مقرون الهی باشد درین اوقات که حضرت خاقانی در بلدهٔ هرات بساط نشاط و کامرانی
گسترده بود والدهٔ آنحضرت مهد علیا فیروزه بیگم در چهارم محرم سنه اربع و تسعین و ثمانمایه از عالم فانی
بجهان جاودانی انتقال نمود شهریار وفادار را مفارقت جناب عصمت شعار بغایت ملول و محزون ساخت
و باطعام فقرا و مساکین پرداخته در گوهر خیابان جهت مرقد مرحومه بنایی رفیع افراطرح انداخت

گیتی که نشیمن پر ملالت آلوده دلی درد و محالت ماتمکده ایست پر ز رنگ درو نیست وفا
نه بوی و نه رنگ ذکر نهضت میرزا یادگار محمد بجانب کورستانی و منهزم گشتن از صولت سپاه نصرت
پناه حضرت صاحبقرانی دران اوقات که میرزا جهانشاه ترکمان در ولایت خراسان با سلطان سعید
صلح کرده متوجه آذربایجان گشت میرزا یادگار محمد بن میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر باشارت
عمهٔ خویش پاینده سلطان بیگم که مربی او بود در ظل رایت میرزا جهانشاه نهضت بود و شاهزاده
در زمان حیات میرزا جهانشاه در الکای در غایت فراغت بسر میبرد و بعد از قتل آن پادشاه
عالیجاه امیر حسن بیگ نیز نسبت بشاهزاده شرایط تعظیم و احترام بجا آورد و چون خاطر از جانب
سلطان سعید جمع ساخت بعضی از امراء خراسان با لشکر فراوان همراه میرزا یادگار محمد کرده بنیه
او را تسخیر خطهٔ خراسان ترغیب کرد و شاهزاده بغرور موفور علم جهانگیری برافراشته روی بجانب
آورده تختگاه مازندران شتافت شیخ زاهد طارمی را از ولایت بمیرزا رسید و چون بسمع
صاحب صاحبقران رسید امیر مبارز الدین ولی بیگ و امیر ناصر الدین عبد الخالق را بر سبیل ایلغار
با سپاه صف شکن بدفع دشمن نامزد کرد و ایشان از راه نیشابور بسلقان رفته روزی چند
رحل اقامت انداختند و سلطان صاحب قران بعد از رفتن امرا میرزا الکک را نیز از عقب روان ساخت
و پادشاهزاده در سلقان با ایشان پیوست و باتفاق اردوی میرزا یادگار محمد که دران اوان از
استراباد بیرون آمده بود نهادند و چون بموضع شوارب رسیدند بموجب حکم پادشاهی که از پیش
سلطان صاحب قران آمده بکوه خودس سلاقی که جای محکم بود در تحصن جستند و میرزا یادگار محمد
بپای کوه مذکور شتافته و آنرا در کمال متانت یافته فرمان غزنه نصوب استرآباد تافت و از آنجا

سلطان صاحب قران در چهارم ربیع الاول سنه اربع و تسعین و ثمانمایه در احسن ساعات از بلده
طیبه هرات پای مبارک در رکاب سعادت انتساب آورده رایت فتح آیت بطرف اعداء دولت
برافراخت و بس از طی مراحل مشهد مقدسه رضویه را بیمن مقدم شریف غیرت افزای گلستان ارم ساخت
وچون سلطان صاحب قران میخواست که از آن موضع نیز کوچ نماید و نمود که از برای اختیار ساعت
منجمی بازند جناب مقرب الحضرت السلطانی که ضمیر منیرش مهبط الهامات ربانی است بموقف عرض رسانید که
در احضار منجم و تفحص سعادت و نحوست زمان فایده متصور نیست زیرا که اگر ساعت مناسب باشد
تعلل و توقف از قبیل ممتنعات است و سرعت و نهضت از مقوله واجبات ٭ آنرا که بود سایه لطف
خداوند ٭ گو انجم و افلاک مکن کار گزاری ٭ طوبی که خورد آب ز سرچشمه کوثر ٭ فارغ بود از تربیت
ابر بهاری ٭ حضرت صاحب قران عالم آرای جناب مقرب الحضرت را استحسان فرموده و در وی منجم
آورده بعد از توجه چنان بوضوح پیوست که ساعت رکوب جهت شروع در مطلوب بغایت موافق بوده
لاجرم روزگار بزبان حال امیر نیکوخصال را مخاطب ساخته بمضمون این مقال ترنم می نمود بیت
آفتاب رای تو گر سایه بر برج افکند ٭ ماه را اعمار آید از خورشید گردون افتخار ٭ منزل رای تو شد تربیت اسرار کسی
مهبط نور الهی نیست جای التباس ٭ القصه بعد از آنکه میرزا یادگار محمد بخاران رسید میرزا الغ بیک و امرا بنجار
از موضع تحصن در حرکت آمده بموکب همایون پیوسته و رایت ظفر آیت بجانب خاران نهضت نموده سلطان
صاحب قران قبل از وصول بنواحی معسکر مخالفان بیت سپه را از پس و پیش و چپ و راست
بآیینی که میبایست آراست ٭ از آن طرف میرزا یادگار محمد نیز در موقف جنگ و جدال بایستاد ٭
ز گرد سواران هوا است میغ ٭ چو برق درخشنده فولاد تیغ ٭ دهاده برآمد ز هر دو گروه ٭ زمین شد ز سم ستوران ستوه

درخشیدن شمشیر آتش فعل مانند خورشید جهانتاب هر طرف پرتو انداخت و شعله نیزه شعبان مثال
عرصه عالم را چون لعل بدخشان و یاقوت رمان ساخت بیت در گرد سیاه شعله تیغ ٭ درخشنده مثال
برق در میغ ٭ از خون یلان و گرد لشکر ٭ گم گشته زمین و چرخ اخضر ٭ بالجمله در آن روز در هولناک جنگی
سخت بوقوع انجامید و چون نزدیک آن رسید که سپاه ظفر پناه را چشم زخمی رسد سلطان
شجاعت شعار و خاقان اسفندیار آثار بنفس نفیس تیغ جلادت آخته مانند شیر ژیان بر دشمنان تاخت
و بیکران تمام آن ناکامان را از پیش برداشته در اطراف جهان پریشان ساخت بیت
بانگ حسب آهن رود از جنگل نابین ٭ باکردن روبه چه کند پنجه شیران ٭ سلطان صاحب قران
بعد از انهزام مخالفان کامیاب و کامران در موضع خاران قبه سراپرده و بارگاه باوج سپهر ماه
رسانید و جمعی از امرای میرزا یادگار محمد مثل امیر سلطان حسن و امیر نظام الدین احمد فارسی و غیرهما
هرکاره عالمپناه شتافته پادشاه جهانپناه جناح رافت و رحمت بر مفارق ایشان گسترانید و فوجی
دیگر از آن طایفه مثل شیخ بهلول کاشانی و شیخ سعید طغاسی و محمد کوکلتاش که در جنگ تقدیر اسیر
دستگیر شده بودند کشته شدند و سلطان گیتی فروز بعد از آنکه چهارده روز در آن مقام توقف نمود
امیر شیخ حسن تیمور را بایالت ولایت استراباد سرافراز ساخته بدار السلطنه هرات مراجعت نمود

ذکر ارتفاع رایت میرزا یادگار محمد نوبت دوم و حدوث بعضی از نتایج حالات تقدیر آفرینشه افلاک و انجم

چون حضرت اعلی خاقانی در عین نشاط و کامرانی بمستقر عز و جلال رسید و روزی چند بسعادت و اقبال
گذرانید از جانب دامغان خبر آمد که امیر حسن بیگ جمعی از خویشان خود را با فوجی از ترکمانان بمدد
میرزا یادگار محمد فرستاده و شاهزاده بمدد آن طایفه مستظهر شده نوبت دیگر خیال تسخیر خراسان

بنابران سلطان صاحب قران امراء عظام ناصر الدین مظفر ارلات و شیخ ابو سعید خان درمیان و جمعی
از کارزار آبان لشکر جلادت نشان بدفع دشمنان روان گردانید و بعد از آن شنید که مخالفان
تا حدود دشت بورو سبزوار آمده اند نقض عهد از عقب امرا الیغار نموده توجه فرمود و در آن لنگ
رادکان بدنبال پیوسته روی جلادت بسبزوار که در آن اوان معسکر میرزا یادگار محمد بود نهاد و
و افغانان از قرب شهریار گیتی ستان وقوف یافته قاضی بیگ را در قلعه سبزوار گذاشتند
و خاطر بر نبرد قرار داده رایت عزیمت بجانب جاجرم برافراشتند و چون ماهچه توق آفتاب اشراق
از افق دیار سبزوار طالع شد سپاه نصرت شعار بیک حمله قلعه را گرفته قاضی بیگ را کشتند و مقتول ساختند
و مخاذیل دیگر از ترکمانان که نسبت بشهر این طریق ظلم و تعدی سلوک داشته بودند بمظلومان سپردند
تا همه را بر خاک هلاک انداختند آنگاه اعلام فیروزی آثار از عقب دشمنان بجد از در حرکت آمد و
چون موضع پنج ده محل معسکر پادشاه هفت اقلیم شد فوجی از سپاه نصرت پناه بتواولان لشکر مخالف
دستگاه بازخورده دمار از روزگار ایشان برآوردند و جمعی کثیر از ارکان دولت میرزا یادگار محمد را
مثل نعمت خوارزمی و قاسم دولت ملک و غیرهم را ابجال عقبی روان کردند و اردوی اعلی از آن منزل
نهضت نموده چون خطه جاجرم مضرب خیام ملازمان سلطان گردون غلام گشت افواج خصم طغیان
لشکر طریق بیوفایی سلوک داشته بهزیمت رفتند و سلطان صاحب قران بنابر اقتضاء زمان عنان مراجعت
پیوستند
منعطف گردانیده در ضمان صحت و سلامت بمشهد مقدسه رسید و از آنجا نیز حرکت نموده در رواج
بیگ خاتون باغ زاغ همایون پیوست مقارن این حال عبد الله اخطب که جهت ضبط امور دیوانی و تمشیت
مهمات سلطانی در دار السلطنه هرات مانده بود ظلم و تعدی آغاز نهاده بر رعایا و بیچاره تحویلات

تا وجه نمود و عموم خلایق هجوم کرده بخانقاه حضرت خاقان مغفور که نشیمن او بود شتا
فتند و دست شنگ برانداختن گشادند عبد الله از بیم جان گریزان شده در خانه پنهان گشت
و آن فتنه فی الجمله تسکین یافت و چون صورت این واقعه در منزل بیگ خاتون بعرض شهریار عادل رسید
فرمود تا جهت استمالت ساکنان دار السلطنه هرات غایت ناملها در قلم آورده و آن نشان را مصحوب
جناب مقرب الحضرت السلطانی که همت عالی نهمتش همواره بر تعظیم بلاد و ترفیه حال عباد مصروف بود
بشهر فرستاد و آنجناب ببلده طیبه هرات آمده جناح رأفت و رحمت بر مفارق ستمدیدگان
بگسترد و دست اصحاب ظلم و بدعت از سر مظلومان مستمند کوتاه کرد ۞ گشاد یمن او دست
عدل در عالم ۞ کشید همت او پای ظلم در زنجیر ۞ و سلطان صاحب قران از بیگ خاتون الوق
میمون را بصوب حصار نیره تو گسیل کرده بطرف دار السلطنه هرات نهضت نمود و در
باغ نظرگاه نزول اجلال فرمود **ذکر توجه پادشاه مجدد بر عزم رزم میرزا یادگار محمد نوبت دیگر و نهضت**
اعلام ظفر انتساب از الکه مشرتو بجانب قلعه نیره تو چون صاحب قران سعادتمند روزی چند
در بلده هرات بگذرانید بمسامع علیه رسید که میرزا یادگار محمد مجدداً در جنوشان نزول نموده عزیمت مشهد
دارد بنابران رایات ظفر پناه از باغ نظرگاه بجانب مشهد مقدسه روان شده الکه مشرتو مضرب
خیام خدام عالیمقام گشت و در آن محل افواج حشم و طبقات سپاه طریق فرارش گرفته روی باردوی
میرزا یادگار محمد نهادند لاجرم بر خاطر همایون خطور نمود که روزی چند بار بهانه ساختن و کار حرب
در تاخیر انداختن مناسب حالست و از مشرتو کوچ بوقوع انجامیده دامن کلک کوه محل نصب بارگاه
پادشاه گشت و موکب اعلی از آنجا نیز در حرکت آمده از راه تغوز رباط بجانب قلعه نیره تو شتافت

وچون ظاهر آن حصار از یمن مقدم حضور کردون اقتدار زیب و زینت یافت صاحب قران خجسته
اقتضاء آن کرد که چون مهاجند کاهی در قلعه توطن نمایند وجهه تعیین و ترتیب منازل حضرات فاخره
بمشتمل توجهی که بر حسب زمان واجب الاذعان کوتوال آن حصن حصین رفت مثال اشرف اعلی
داد که اگر سلطان صاحب قران با یکدیگر از ملازمان تشریف آورند در قلعه مکث نمایند و الا
شهریار آفاق علامات نفاق ازین جواب دور از صواب فهم نموده از سر آن عزیمت درگذشت
و متوجه کنار آب مرغاب گشت و پس از وصول به آن حوالی برای علاء متردد میبود آیا توجه بکدام جانب
بمصلحت نزدیکتر باشد درین اثنا فرستاده امیر مظفر برلاس از قیصار بموکب شهریار کامکار
رسیده از زبان امیر مشار الیه عرض رسانید که طایفه از قوم ارلات که درینجا مجتمع اند امیدوار
که چتر نگار رسانیده وصول برین دیار اندازد تا جوزا وار کمر خدمت بر میان جان بسته شرایط خدمتکاری
و مراسم جان سپاری بظهور آورند بیت همچو بلبل که نسیم گل سوری جوید ** نکهت بوی تو از باد صبا میجوید
حضرت اعلی خاقانی رقم قبول برین التماس کشیده عنان عزیمت بطرف قیصار منعطف کردانید
وچون هوای آن دیار مخیم خیمه شهریار عالیمقدار ارشک بهار گشت امیر مظفر برلاس و احمد آقبوغا و سلطان علی
المجیکدای غیره بساط بوسی سرافراز شده علی قدر مراتبهم بعنایات پادشاهانه اختصاص یافتند و موکب
از آنجا نیز در حرکت آمده قصبه بسمه از یمن مقدم همایون روضه رضوان شد ذکر جلوس میرزا یادکار محمد
بتخت سلطنت خراسان و بیان نبذه از ظلم و تعدی سپاه ترکمان در آن اوان که سلطان صاحب قران
از لشکر تو بصوب حصار رفته توقف نموده میرزا یادکار محمد هنوز در النک رادکان بود اما با تمام
سلطان بیکم را باغوای امیر فریدون برلاس و سلطان احمد چهارشنبه و غیرهما بشهر هرات درآمده آنجا

جهت ضبط نمود برادرزاده میرزا یادکار محمد بمجرد استماع این خبر رایت عظمت و نخوت بجانب
دار السلطنه هرات برافراخت و بعد از قرب وصول از شمال هرات گذشته در عقب ملازمان
شهریار بهمال تا کنار آب مرغاب بتاخت و از آنجا بجانب شهر مراجعت کرده اکابر و اشراف و صدور
و اعیان باستقبال شاهزاده شتافتند و باعزاز تمام و احترام لاکلام اختصاص یافتند و میرزا
یادکار محمد در روزی که قمر در طریقه محترقه بود در النک کهدستان نزول نموده و دوشنبه نهم محرم
سنه خمس و سبعین و ثمانمایه که دیگر روز تربیع نحس بود از آنجا بباغ زاغان انتقال نموده و در زمره
امراء ترکمان که او را بحسن بیک بودند و میل اقامت این دیار داشتند صنوف عنایه و تربیت
بتقدیم رسانیده از برای توطن آنجماعت منازل دلکشای و مواضع بهجت افزای معین کردانید
و لواء عشرت برافراخته اکثر اوقات را بشرب می گلرنگ و استماع نغمه عود و چنگ مصروف ساخته
امراء ظالم نهاد و اهل فتنه و فساد ابواب جور و بیداد بر روی رعایا باز کرده طوفان ملامت
استعمال پذیرفت و هر کس که اندک قوتی داشت از صنایع و محترفه از کثرت مطالبات و مصادره
جلاء وطن اختیار نموده سر خویشتن گرفت سلطان خلیل له حسن بیک با فوجی از ترکمانان بولایت
خراسان درآمده در النک رادکان رحل اقامت انداخته علم فتنه و فساد برافراشته
و امراء و لشکریان برادرش زینل بقهستان شتافته طریق ستمکاری سلوک داشته و در بیع بیرون
دیار رنگ داشتند بالجمله در آن ایام در اطراف ممالک خراسان آتش ظلم و بیداد ترکمان سر بفلک اثیر
کشیده مظلومان زوال دولت ایشان از حق تعالی مسالت کرده ناگاه تیر دعای ستمزدگان بهدف
اجابت رسیده و سلطان صاحب قران از بیمه المغار نموده نوبه دیگر بر سریر سلطنت نشست چنانچه بعد از

قضاء آلهی از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله وحده العزیز **ذکر مشورت حضرت اعلی**
خاقانی با جناب مقرب الحضرت السلطانی در باب توجه بخراسان و بیان بعضی از حالات و حکایات

چون خبر ظلم و تعدی زالکه و کثرت غفلت میرزا یادگار محمد بحرکات و قرات بسمع شریف صاحب قران
پسندیده صفات رسید خیال مراجعت بدار السلطنه هراة جهة خلاصی رعایا از آفات و بلیات از خاطر
خطیر محو گردانید و در خلوتی آنچه در ضمیر منیرش نقش پذیر گشته بود با میر صاحب تدبیر یعنی مقرب الحضرت
السلطانی لازال مؤیدا بتائید الله السبحانی در میان نهاد و آنجناب شرط استحسان بجای آورده در اخفاء
این سر وصیت فرمود که اگر این سخن با من نیز گفته نشدی بهتر بودی سلطان صاحب قران پرسید که باعث این
مبالغه و الحاح درین باب چیست امیر عالینسب جواب داد که نگاه داشتن این راز از جمله واجبات
زیراکه هر روز جمعی از مردم ما کرکخیه پیش یادگار محمد میرزا میروند هیچ بالای گرامی تر از رسانیدن
این خبر نمیدانند و دور نیست که چون بر توجه مشار الیه برین عزیمت اطلاع افتد من بعد باحتیاط تمام سلوک نماید
ولایت شکری بدان جانب روان کند پس از آن شهریار بیهمال از میمنه بمنزل اهال آمده و از آنجا نیز در
نادر جهان ملک بتعجیل بسعادت و اقبال نهضت فرمود و چون لشکر بوکن مضرب خیام سپاه شد
سلطان صاحب قران امرا و ارکان دولت جمع آورده طریق مشورت مسلوک داشت و مکنون
خاطر جمع همایون را که تا آن زمان غیر از جناب مقرب الحضرت السلطانی با کس دیگر نگفته بود اظهار نمود
جمیع حاضران آن تدبیر استحسان کرده بر توجه بطرف دار السلطنه هراة تحریص کردند آنگاه شهریار
نصرت شعار با ملازمان جان سپار بر سبیل ایلغار عازم مستقر سریر دولت و اجلال شد **بیت**
هدایت قلاوز ظفر یزکی ** سعادت لشکر و اقبال یزکی ** و بعد از آنکه حوالی منزل [illegible] خاکی از غبار سم سمند

جهان پیما منشکبار گشت آن قدوه ارباب حزم شرط استقبال بجای آورده گوسفندی و گوهر
و طوق بنظر پادشاه هفت کشور رسانیده آنحضرت را بر توجه بجانب شهر ترغیب نمود و موکب همایون
از آن موضع نیز در حرکت آمده در اثناء راه منشیرم قراولی که قبل ازین حسب الحکم برسم زبان گیری
بهرات رفته بود بملازمت رسید و بموقف عرض رسانید که تا سر خیابان رفتم و از بعضی مردم تفحص
حالات نمودم جواب دادند که در شهر از هیچ طرفی خبری نیست و میرزا یادگار بدستور معهود در باغ زاغان
مانند نرگس و لاله لحظه بقدح و پیاله بسر میبرد **ذکر وصول موکب همایون بباغ زاغان و گرفتن میرزا**
یادگار محمد بتقدیر ملک متعال و مستعان چون خبر غفلت میرزا یادگار محمد و سپاه ترکمان نوبت
دیگر بسمع سلطان صاحب قران رسید با هشتصد و پنجاه مرد شجاعت شعار که در آن زمان ملازم
موکب فیروزی آثار بودند تعجیل هر چه تمامتر ایلغار فرمود و بعد از وصول بسر چشمه خیر دو کس تقدیم
مشورت یکی از دولتخواهان را مأمور کرد که پیشتر بباغ زاغان رفته اگر فرصت یابند بشکستن در باغ
اشتغال نمایند و الا بمقتضاء وقت عمل کنند و امیر مظفر برلاس و امیر شیخ ابو سعید خان در میان
و ابراهیم برلاس و درویش علی ارلات را با قرب صد و پنجاه کس از عقب روان ساخت مشروط بآنکه
هر گاه فتح الباب دست دهد قاصدی را جهة ایصال این مژده باز گردانند چنانچه در حوالی چشمه قرغل
بملازمت رکاب سعادت انتساب رسد و سلطان گیتی ستان با بقیه ملازمان آهسته آهسته روان
شده بر کمال توکل بوجهی که مقرر شده در نواحی چشمه قرغل توقف ننمود و از راه کوچه خیابان
کامیاب و کامران بطرف باغ زاغان نهضت نمود **بیت** عز و دولت بر یمین و فتح و شوکت بر یسار
جاه و حشمت هم عنان و بخت و دولت هم رکاب ** درین اثنا یادگار میر آخور از نزد امرا رسید

وخبر شکسته شدن در باغ را بعرض حضرت اعلی رسانید وآنحضرت مجددا نظر ونصرت واثق
شده امیر مبارز الدین ولد بیک وامیر ناصر الدین عبد الخالق را بجانب خانهٔ امیر جلال الدین فیروز
شاه که مسکن امیر علی جلایر بود فرستاد تا آنجا را الیه عیش نهند بای جلادت دستبردی تمام
ودولتک اوزبک را با جمعی اوزبکان با آن در باغ که قرب مسجد جامع گوهرشاد بیگم است روان
گردانید که میرزا الغ بیک در دروازهٔ بزرگ توقف امر کرد وجناب سلطنت انتساب میرزا سلطان
احمد را بضبط آن در باغ که بجانب میرزا ابو الولید الغ ... است تعیین نمود آنگاه پادشاه منصور
با مشتی دو نفر از خدام بهرام انتقام بیت تیغ آختگان پاک عنصر * بر تیغ نوشته یارب انصر
بباغ زاغان درآمد وباستصواب جناب مقرب الحضرت السلطانی در خیابان تایید یزدانی بجانب شمال حرکت
وبخلاف متوقع از امرا و لشکریان که با تقابه آنجانب شتافته بودند محسی راندیدند زیراکه وهم و
خوف بر جماعت غلبه کرده هر یک بگوشه خزیدند بلکه از مردمی که در ملازمت رکاب همایون بودند
از یکدیگر گریخته در پس درختان پنهان میشدند بالجمله در نواحی قصر قدیم خرگاهی پادشاه صاحبقران
مرتب گشت وبعضی از محرمان اشارت کرد تا بخرگاه درآیند شاید که میرزا یادگار محمد را آنجا بند
جناب مقرب حضرت السلطانی قدم جلادت پیش نهاد وامیر نظام الدین بابا علی را اندرون خرگاه فرستاد
وامیر شاه را الیه بعد از جستجوی بسیار چون از میرزا یادگار محمد نشان نیافت بازگشت وجناب مقرب
الحضرت السلطانی بحضرت اعلی خاقانی پیوسته باتفاق بر کوشک رفتند وسلطان صاحبقران روی
بملازمان آورده ایشان را بابالا رفتن مامور گردانید اما بسبب کثرت وهم که بر ضمایر آن جماعت استیلا
یافته بود جوابی نشنید وپس از آنکه سلطان عاقبت محمود دیگر را اقدام را الصعود امر فرمود جناب مقرب

مقرب الحضرت السلطانی از غایت مردی وپهلوانی بعرض رسانید که بنابر آنکه سابق فرمان واجب
الاذعان صدور یافته بود گوینده به جهت از ملازمت تخلف نموده‌ام بدین کار نمیدانم اکنون
اگر اجازت باشد بالای کوشک روم ومخالف را بدست آورم آنحضرت بدین حرکت تمام استحسان
شده امیر صاحب تدبیر از بار دیگر پیاده شده وشمشیر از نیام بیرون کشیده عوض عصا بدست
گرفت ودران شب ظلم که اندیشه مرد روشن ضمیر مطلقا پی بسر کوی مقصود نبردی وآواز جاسوس
خیال با بکاخ دماغ رسیدی چند نوبت راه گم کردی آغاز بالا رفتن نمود وبعد از آن سلطان صاحب
قران امیر قل علی را نیز بصعود امر فرمود مقارن این حال بهرام اسمعیل فراش از باغ بیرون باقچه
وشمعی چند روشن ساخته پاورد وآنگاه جمعی از سپاه نصرت پناه از محال متعدده بر فراز قصر درآمدند
وحاجی علی پیاده میرزا یادگار محمد را بر دست ده تنقم ونازیافته دستگیر کرده در حین نزول
علی آن شاهزاده را از وی جستانده ازان راه که جناب مقرب الحضرت السلطانی عروج نموده بود پائین
آورده وکشان کشان بنظر سلطان عالیشان رسانید بیت نزارکشت که در باغ عیش نمیتوان
بی شبانه خورد خوابگاه بیگاه مکن * سلطان صاحبقران از کمال لطف ورحمت جبلی میخواست
که از سر خون میرزا یادگار محمد درگذرد اما امرا بغیر قتل شاهزاده راضی نشدند زیرا که فانی بود را
مستلزم بقای خود پنداشتند لاجرم بهمان زمان بیت اجل خانهٔ تن بهم داشتش برانگیخت
برنجش انداختش * جهان کار زرین گونه بسیار کرد * زمانه نخستین نه این کار کرد * بگیر از زر سرخ
افسر نهد * بگیرانه‌اش بسر برنهد * مولانا کمال الدین عبد الواسع در تاریخ واقعهٔ میرزا یادگار محمد گوید
بیت شد شهید شهر صفر وهم شهر صفر * از سال بهاد تش نار خبر * وچون این خبر بسمع امرا رسید که

که طایفه در باغ نو و زمره در باغ زنبده اقامت داشتند رسید کوچ کرده روی بعراق آوردند و بعضی
از ارباب جرایم که طریق بیوفایی مسلوک داشته از موکب اعلی تخلف نموده بودند و بمیرزا یادگار
محمد پیوسته بشفاعت امرای عظام از رسل امان یافتند لکن هر یک بمناصب علیه سرافراز شدند اما
امیر علی جلایر که راتق و فاتق مهمات میرزا یادگار محمد بود دو روز دیگر بیاسا رسید لا مرد
لقضاء الله و لا معقب لحکمه ذکر جلوس جناب حاجب قرانی نوبت دوم بر سریر اقبال و جهانبانی
علی الصباح که خسرو ثوابت و سیاره بر سریر فیروزه فام گردون قدم نهاد و اطراف ممالک عالم را
بنور طلعت همایون زیب و زینت داد سلطان سپهر اقتدار خورشید وار بر مسند خلافت و جهانبانی
و خاتم سلطنت با یادگار که دست بدست بتزار میگشت بقبضه تصرفش درآمد خازن تقدیر نفایس
ملک قدیر بجوم سعادت آثار بر رسم نثار ایثار کرد و عامل قضا بحکم حق و عزّ و علا حاصل روزگار ظفر
پیشکش بر طبق عرض نهاده پیش آورد امراء عالی تبار و نوئینان رفیع مقدار جوزا وار کمر خدمت
بر میان بسته در مقام خویش بایستادند و سایر اکابر و اصاغر در اطراف بارگاه سپهر اشتباه
قرار گرفتند و گوشها بشارت فرمان پادشاه عالیجاه نهادند مناظم دین و دولت و مصالح
ملک و ملت نوبت دیگر نظام و التیام پذیرفت و جریان امور رعایا و مصالح جمهور برایا کرت دیگر
اقوی رونق و رواج تمام گرفت مب باز از نو پادشاهی زابد یه آمد سری ٭ منتظم شد سلک
ملک و دین بو الاگوهری ٭ چمن اقبال سادات عظام و علماء اعلام از نعام انعام خسرو گردون غلام
سرسبز و شاداب گشت و نهال امانی و آمال ارباب فضل و کمال از رشحات سحاب پادشاه عالیجاه
نشو و نما یافته از سدرة المنتهی درگذشت مب زمین ز طلعت زیبای پادشاه جهان نگارستان

سعادت گل امید دمید ٭ بیمن دولت سلطان کامکار جهان ٭ زسر گرفت نضارت بنفشه
بخشید ٭ زتابش عدل شامل و تدبیر عقل کامل جهانرا جهت بنیان آبادانی و رفاهیت بی نهایت
بوصول پیوست و رسوم مذموم ظلم و فساد در عالم آباد دنیا نابود شده روزگار زنگار غم زنگ حسرت را
بخار جور و بیداد بخت در عهد دولت و زمان معدلتش مب گسسته شد ز زخم گردون ٭ گر زنگ
شریف بود گردون ٭ لا جرم فضلا سخن در روی در ان فضیلت گستر پیوسته اوراق تصنیفات و
مؤلفات خود را بذکر مناقب و مفاخر و بیان اوصاف و مآثر آنحضرت می آرایند و سالکان
دیار خراسان بل متوطنان جمیع اقطار جهان همواره دست بدعا بر داشته در روی بارگاه حق جل و علا
برآورده بقاء و دوام عمر و دولت همایون را بتضرع و نیاز مسئلت مینمایند امید واری بکمال کرم
حضرت باری آنکه هر لحظه دولتی تازه و سعادتی بی اندازه و اصل روزگار این شهریار عدالت شعار
گردد و دست انقلاب و تصاریف زمان از دامن حشمت و جاه و این سلطان عالیمرتبت
تا انقراض دوران قاصر و کوتاه ماند مب شهنشاهی و عمر شرح و دوران باد ٭ مثل آنکه
دولتشاد مان باد ٭ بهر جا لشکر ظفر قرین باد ٭ سعادت یار و بخشش همنشین باد ٭ سر تخت زر
تاج خسروی باد ٭ بخیر و زادگان لشکرش قوی باد ٭ اکنون وقت آنست که عنان جواد خوش خرام
خامه بجانب خاتمه انعطاف یابد و شمه از اوصاف دار السلطنه هرات و عمارات و باغات آن
بلده جنت صفات در سلک تقریر و تحریر آید ٭ و من الله الاعانة و التوفیق و هو القادر علی ما یشاء و
بالتحقیق خاتمه در بیان شمه از صفات دار السلطنه هرات و عمارات و باغات آن بلده جنت آیات و ذکر
بعضی از اعاظم فضلا و هنرمند که در ایام دولت جناب امیر علیشیر عالی گهر درین دیار بوده اند و در ظل تربیت

وغایتش آسوده اند برای عالم آرای سالکان سالک توفیق و ضمیر
عقده گشای سالکان ممالک تحقیق پوشیده نخواهد بود که بلده طیبه هرات حفت بالیامن والبرکات
از سوابق ایام و سوالف اعوام همواره مسکن مشایخ عظام و مامن علما اعلام و مجمع فضلا نحریر
و مرجع دانشوران فضیلت گستر بوده و هست دامن خاکش از لطافت و پاکی چون آستین کریم و سنگ
ریزهای آتش در لطافت خوشاب تر از عقود لآلی آب خنگ و از رشک آتش رشک در دل اهل معنی انداز
و هوا اعتدال آثارش مسیحا وار اموات صد ساله را زنده سازد ع گلکنده بر زمین باغ عین را
اشجارش همسان طوبی و سدرة المنتهی سیراب و انهارش از رشحات حوض کوثر پرآب کلمه ادخلوها
بسلام آمنین درباره او آیتی و آیة جنة عرضها السموات از فسحت ساحتش کنایتی بساتین نزهت
انگیزش غیرت فزای جنت اعلی و ریاحین پرزیب و زینتش خوشبوتر از مشک ختن و ختا شرفات
بیوتات و عمارتش از غایت بلندی با آسمان همراز و مرغان خوش الحان در هوای فضای فرح افزایش
با طایر سدره دمساز و هم آواز ه قبه افلاک سبز طارمش مرتفع ه روضه فردوس باغ جنتش
نادلپذیر ه آسمان از آرزوی سقف رفوعش چو ار ه احتراز ابر و چرخ همچو نقش مسیر ه عجمیتی معروف که گوش
سامعان اخبار امصار شبیه و نظیر آن نشنیده و عجایبی موصوف که دیده گردون نیز با آنکه قرنها گرد جهان
گردیده هرگز این مقدار کس در هیچ جا ندیده متقیان این بقعه بر جاده شریعت حضرت خیر الانام علیه
الصلوة والسلام ثابت قدم و صادق دم و متوطنان این خطه در محافظت حوزه دین مبین و اعلام
مجاهدان متین در همه عالم علم ب مردم او همه فرشته سرشت ه خوش دل و خوش خوی چو اهل بهشت ه
از انواع ظرایف که در اقطار امصار حاصل میشود آنچه خواهند از روی مهیا و از اصناف هنرمندان که در سایر

خوشگوارش

اطراف جهان مثل ایشان کمی توان یافت در وی مقصد و مبدا و بنا بر آنکه در مبدا ابنا و اسم بانی این
بلده عالم آرا اختلاف بسیار است قلم خجسته رقم بر ایراد رباعی که مشتمل بر اسامی بعضی بانیان است
اختصار مینماید رباعیه لهراسب نهادست هری را بنیاد ه گشتاسب دو بنا بر دیگر بنهاد ه
بهمن پس از آن عمارت دیگر کرد ه اسکندر رومیش همه داد بباد ه واگرچه درین بلده میمون بغیر
از جوی آب روان نیست و به آنچه باغات و بساتین کثرت آمیز است اما در بیرون از موضع کارزگاه
تا نجم ماهیان بلکه از قریه پاشتان تا فرزه ساسمان که قریب پنج فرسخ تمام دشت و صحرا باغ
و بستان و حظیره و گلستان گشته و از دره دوبرادران تا پل مالان که قریب دو فرسخ است بقاع دلپذیر
و منازل بی نظیر متصل یکدیگر تاسیس و ترصیص یافته و در قری و قصبات این دیار جنت صفات موفور است
و مزارع و ملوکات این بلده زینت آیات غیر محصور ب همه در خرمی بستان بهار ه گشته در همه
بهار نگار ه جناب فضایل مآب المحقق برا احمر السنجانی خواجه تاج الدین السلمانی در صفت این بلده فرماید
نظم هراة چشم و چراغ جمیع بلدان است ه جهان تنست و بنسبت هراة چون جان است
سدست سینه او بی زمین خراسان لیک ه هرات از زمین دل خراسانست ه نسیم خلد زباد
روح بخش مظهر ه نمای لطیف او منظر آب حیوانست ه صفای او صفت غیرت جمال بهشت ه هوای او رخ
رشک روح و ریحان است ه بان روضه بناش مهتد الارکان ه مثال سدره اساسش
رفیع بنیان است ه نعیم و ناز بهشت سراسر آنجا ه مجاورش بمثل نیز مثل رضوان است ه از آن که شده
برفعت ز آسمان گردون ه مقام سلطنت آفتاب تابانست ه و چون تعریف و توصیف دار السلطنه
هرات بی نهایت بود ذکر بعضی از عمارات و بقاع خیر و باغات اختصار اولی مینماید صفت قلعه اختیار الدین

از بدایع مواضع که درین بقعهٔ شریف است یکی قلعهٔ اختیار الدین است و آن حصاریست موصوف
بحصانت و معروف بمتانت کلمهٔ والسماء ذات البروج درباره او آیتی و آیه وبنینا فوقکم سبعا
شدادا از استحکام او کنایتی خندق عمیقش مانند همت کریمان پهنا ور و فصیل بلندش
از فرق فرقدان خیال متصور گردد عالی شرفات سور حصورش از کمند تسخیر در امان و غرفات عمارات
قصورش برتر از ایوان کیوان بیت مردم ازین قلعه سپهر است قلعه فیروزه شد خشت کنگر او
عز زبان جلالتش داده باو ماه درخش بال طایر وهم و خیال از پرواز برج از آن منکسر و دست
حوادث روزگار از دامن خاکریزش کوتاه و قاصر بیت نه عجب که مرغ وهم پرواز نمود هرگز
توانست برین قلعه صعود مریخ مپندار زین چرخ کبود کاتش دیده بان او خواهد بود صفت مسجد
جامع المستحق المدعن البرکات از جمله ابنیهٔ عظیم الشان رفیع البنیان که در بلده جنت نشان واقع است
یکی مسجد جامع است که فی الحقیقه جامع فیوضات الهی در آن واقع که ورات نامتناهی است تا سپهر دوار آغاز
دوران کرده مجلسی بدین نزهت و مکانی بدین پاکی در زمانه نشان نداده تا خسرو ثوابت
و سیار در سیر و سلوک است مرکز خیمش بر اساسی برین قیاس متین و مستحکم نیفتاده طاق آسمان سای
مقصوره اش معموره آفاق جفت ندارد و صفا صحن معمورش هر لحظه روح تازه بابدان منتظران
در آرد زمزمهٔ قرات خوش آوازش متهیان عالم بالا رقص و سرور و غلغله اذان موذنان نغمه پرداز
مسبحان ملاء اعلی بر ذوق و حضور بیت مسجد او جامع فیض آله زمزمهٔ خطبهٔ او تا بماه
گرفته شهی منبرش از خطبت الهی غلغل تسبیح بگنبد درون رفته ز نه گنبد والا برون طاق بلندش فلک
جنت حامل او کشته فلکی از نعمت قبهٔ او برشده بالا چو چرخ فرش تهش اطلس و الا رخ هر که سعادت

بودش رنجهای برد او سر نهد آنگاه پای واین بقعهٔ شریف را سلطان ابوالفتح غیاث الدین
محمد بن سام در اواخر ایام دولت خویش بنا فرمود و پیش از آنکه خاطر خطیرش از اتمام آن مقام فارغ شود
بجوار رحمت حضرت عزت انتقال نمود برادرش سلطان شهاب الدین بواسطه مخالفت خوارزمشاهی
بتعمیر مسجد نپرداخت اما پسرش سلطان غیاث الدین محمود بعد از آنکه پادشاه شد عمارت آن موضع
متبرک را تمام ساخت و چون مدتی برین حال بگذشت و بسبب طغیان چنگیزخان و خرابی ولایت خراسان
آن منزل روی بویرانی نهاد و تجدید و تعمیرش بسعی پادشاه نیکو خصال ملک غیاث الدین کرت اتفاق افتاد
پس از وی ملک معز الدین حسین بزیب و زینتش شرط جد بجای آورد و در زمان حضرت خاقان سعید
مغفور امیر جلال الدین فیروزشاه نیز فی الجمله مرمتی کرد بیت هر که آمد عمارتی نو ساخت رفت و منزل بدیگری
پرداخت وان دگر پخت همچنین هوسی وین عمارت بسر نبرد کسی و در ایام دولت و اوان سلطنت خاقان
وخاقان گیتی ستان معز السلطنه والخلافه ابوالغازی سلطان حسین بهادرخان خلد الله تعالی ظلال
وانجح بالخیر جمیع مقاصده و آماله طاق مقصوره اش شکست تمام یافت و اطراف قبه معموره اش بر شکاف
شکاف جدا ارشش مندرس گشته گویی نیت هدم کرده و سیل بهار عالی آثارش شمال ساجدان روی نیاز
بر زمین نهاده سنگ ریزه ای که از سقف مرفوعش مرتفع شده و خاک سیاه مانند بر زبر فرش مبسوطش مجتمع گشته
چون امیر معانی برضمیر انور عالیجناب مقرب الحضرت سلطانی پرتو انداخت همت عالی نهمت بر تجدید بنای این مسجد
و تشیید اساس این معبد منیف مقصور ساخت و از پادشاه اسلام اجازت طلبیده و از ارواح مقدسه عظام مشایخ
استمداد کرده در رمضان سنه ثلث و تسعمایه بخت بنیاد کردن گنبد و شت طاق مقصوره که مکسور گشته بود
امر نمود بعد از آن باستصواب معماران حاذق و مهندسان مدقق براساختن آن بنا بوجهی که از آن محکم تر

توانند بود اشارت فرمود در دو جانب صفهٔ مقصوره دو ایوان عالیشان بنیاد نهاد و با آن جهت طاق
بزرگ استحکام تمام و متانت لا کلام داد آن بانی مبانی خیرات بواسطهٔ کثرت اهتمام این عمارات
هر روز بنفس نفیس در آن مقام شریف تشریف می آورد و در بسیاری از روزها دامن در میان زده مانند
سایر مزدوران خشت بدست استاد میداد و کار میکرد و در هر چند روز معماران و استادان و سایر
دران ایام بجای اجارهٔ کرانها پوشانید و بنوازش موفور و انعامات غیر محصور خوشدل و مستظهر میگردانید
لاجرم بتوفیق الهی و تائید نامتناهی پادشاهی کار چهار ساله در مدت شش ماه تمام گشت و چون اهل کار
باتمام رسید و قواعد آن مانند بنای ایمان مستحکم گردید فضلا و شعرا در تاریخ تجدید آن ابیات فصاحت
آیات در سلک نظم کشیدند عالیحضرت خداوندی مقرب الحضرت السلطانی نظام ترتیب کرده جهت ضبط
آن تاریخ سال یافته بودند و بخطاب تازه جناب مولوی مخدومی مولانا معین الملة والدین الاسفزاری
را نیز همین لفظ بخاطر آمده بدینگونه نظم نموده **قطعه** نظام دولت و دین میر بنا نشان ۞ که دولت
دو جهانش حق کرامت کرد ۞ مرمتی که بنا اصل بنا فزونتر بود ۞ در آن مقام شریف از علو همت کرد ۞ تو اتفاق حسن
بین و اتفاق حسن ۞ که چون موافق تاریخ شد مرمت کرد ۞ و راقم حروف را نیز این قطعه بخاطر فاتر رسید
گشت محکم اساس این مسجد ۞ ز اهتمام امیر بنده نواز ۞ بهر تاریخ گفت مرشد عقل ۞ شد مشید اساس مسجد باز ۞
القصه بعد از آنکه ضمیر انور و الاکبر از جانب متانت و استحکام آن معبد عالیمقام فارغ گشت خیال زیب
و آرایش و اندیشهٔ تکلف و نمایش برخاطر عاطرش گذشت بموجب اشارت علیه مهندسان خجسته آثار و کار
تراشان شیرین کار و هنرمندان نقاش و استادان سنگ تراش بجد هر چه تمامتر روی بزیب
و زینت آن مسجد فیض آیین آوردند و در مدت یکسال کاری را که بحسب تخمین و قیاس مبانیت که در ترتیب

پنج سال اهتمام باید در غایت پاکی و آراستگی تمام کردند چون طاقها و رواقهایش نقوش
اسلیمی و ختایی زرنگار و مجلا شد و صفحات صفهها بر صفاهایش بوفور تکلفات غریب و کثرت
اختراعات عجیب از سایر بقاع ممتاز و مستثنی گشت سقف گنبدهای بلندش مانند صحیفهای لعل نگار
کاران صفت سفیدی در روشنی برفت و ازارهای ایوانهای ارجمندش از سنگهای سوران و
وجاهت و متانت لا کلام گرفت **بیت** پر از نقش و نگار از فرش تا سقف ۞ مهندس را بود فکر و نظر وقف
زعالی غرفهایش خیره شد دور ۞ مقوس طاقها چون ابروی حور ۞ و چون منبر قدیم از چوب جوز تراشیده
بودند در هم شکسته بود همت عالی نهمت امیر صافی طویت مقتضی آن شد که منبری از سنگ مرمر تربیت
باید و ملازمان آستان رفیع الشان در جست و جوی سنگ وی افتاده در ولایت خواف
سنگ مرمر یافتند و آنجا را بهار تمام از صاحبش خریده باندک زمانی بان بقعهٔ مبارک آوردند و استاد
شمس الدین سنگ تراش بساختن آن اشتغال نموده بیمن اهتمام امیر عالی که منبری ساخته و پرداخته شد
که تا آفتاب عالم آرا بر مسند خطیب آسمان بر منبر نه پایهٔ سپهر اخضر برمی آید شبیه و نظیر آن دیده
تا گشت نا بعجه در میان امت حضرت رسالت صلعم پدید آمده و گوش سیاح رونده مثال آن مانند آن
نشنیده زبدهٔ فضلا زمن سید اختیار الدین حسن زینت فضایله جهت تاریخ این منبر عالیمقام در سلک
انشا انتظام داده **بیت** از همت بزرگی شد منبر مکمل ۞ کز غایت ترفع بر عرش سر کشیده
هر کس که دیده منبر سنگ رخام ۞ تاریخ گفته مانکو هر کس که دیده ۞ و این مسجد جامع مشتمل است بر چهار صد و هشت
گنبد و صد و سی رواق و چهار صد و چهل چهار پایه و طول مسجد سوای عرض دیوار دویست و پنجاه ذراعست
و عرضش صد و پنجاه ذرع و طول صفهٔ مقصوره اش شصت و پنج ذرعست و عرضش بیست ذرع و دهن طاقش

بیست و شش ذرع و طول صفهٔ شمالی بیست و سه ذرع است و عرضش یازده ذرع و طول صفهٔ جنوبی بیست و دو
ذرع است و عرضش سیزده ذرع و نیم و طول گنبد مقصورهٔ ملوکی بیست و چهار ذرع است و عرضش بیست و سه ذرع
و طول صحن مسجد صد و چهارده ذرع است و عرضش هشتاد و چهار ذرع و این بقعه شش در دارد که غیر [illegible] هشت
بهشت است و در هفت اقلیم شبیه و نظیر ندارد بالجمله در روز شنبه چهارم ماه شعبان سنه خمس و تسعمائه
که تکلف و تزئین آن مسجد جنت آیین باتمام رسیده بود آن صاحب توفیق صاحب تدبیر آشی عظیم
ترتیب داده خطیب و امام و واعظ و حفاظ و متولی و خدام و استادکاران و عملهٔ عمارت را تمام
حاضر طلب داشته شرط ضیافت بتقدیم رسانید آنگاه قامت قابلیت آن جماعت را که قریب صد کس
بودند و بیشتر از آنها و فرجیهای صوف اعلی و قباهای قطنی و دیگر ثیاب فاخره مزین و آراسته
گردانید رجا بکمال حق جل و علا آنست که بهر کاری که آن زمان این امیر نیکونام در سر انجام مهام این عالی
نهاده اند بتکاپوی زیبنده و بهر جهتی که درین مسجد میمون سرشت بکار برده اند در عالم عقبی با حوار بهشتی
سرافراز گردند ع این دعا از همه خلق جهان آمین باد ذکر بعضی از عمارات درون بلدهٔ هرات بر ضمایر اولو
الابصار مخفی و مستتر نماند که درون بلدهٔ فاخرهٔ هرات تخصیص در نواحی مسجد فایض البرکات بقاع و عمارات
بسیار است و اگر هر یک علی سبیل التفصیل بحیز تحریر درآید این مختصر بتطویل انجامد بنا بران بمجرد تعداد آنها
اکتفا کرده میشود و از حوالی مسجد جامع مذکور اکتفا میرود مدرسهٔ غیاثیه ساخته و پرداختهٔ ملک غیاث الدین
کرت است خانقاه جدید از جملهٔ ابنیهٔ ملک معز الدین حسین کرت است دار الحدیث و دار الشفا مهد علیا
ملک آغا درین اوقات بواسطهٔ خاطر دریا مآثر عالیحضرت مقرب الحضرة السلطانی روی بمعموری آورد و بنای نو
نهاده است مدرسهٔ خواجه ملک زرگر مدرسچهٔ حضرت مخدومی حقایق پناهی نورا مدرسهٔ خواجه

کمال الدین حسین کرکی مسجد سر بازار خواجه محمد مرغزی مدرسهٔ پیش برج بنا کردهٔ مولانا جلال
قاینی است مدرسهٔ خواجه اسمعیل حصاری مدرسهٔ خواجه آذین مدرسهٔ امیر محمود عمارت
سرار خواجه مجد الدین طالبه مدرسهٔ ملک لطف کان دار الصفا عبد الله عم میرزا علاء الدوله تجدید
عمارتش فرموده گنبد سر بازار ملک بی بی ستی از جملهٔ آثار امیر نظام الدین احمد فیروزشاه دار السیاده
از جملهٔ عمارات مغفرت مآب عالی نهمت صاحب قران عالیمقام است و هر روز در آن بقعهٔ شریفه باطعام فقرا
و درویشان می پردازد و جناب فضائل مآب مولانا عبد الجمیل در آنجا بدرس و افاده قیام مینماید و از [illegible]
همایون بوظیفهٔ مناسب محظوظ میشود مدرسهٔ سر فیروزآباد گنبد سر بازار خواجه ترازو دار مسجد
در بند بازار عراق بنا کردهٔ امیر غیاث الدین شاه ملک است و حالا روی بویرانی نهاده امید که یکی از
اصحاب توفیق تجدید عمارت یابد مدرسهٔ نظامیه عالیجناب مقرب الحضرة السلطانی تجدید عمارتش پرداخته اند
و دو نفر از علما و دانشوران را بمنصب تدریس آن سرافراز ساخته مدرسهٔ فصیحیه بنا کردهٔ حضرت مخدومی
فصیح الملة والدین محمد البسطامی است مدرسهٔ خواجه جلال الدین قاسم فرکودی مسجد گنبد مسجد
شیخ زیدان گنبد سر بازار خواجه پنج شنبه خانقاه پیر هرات قدس الله سره العزیز مسجد کمیتون
خانقاه ملک حسین کرت مسجد در باغ شهر مدرسه و خانقاه میرزا شاهرخ حضرت خاقان مغفور
در اوایل ایام دولت تعمیر این دو بقعهٔ شریفه اهتمام نمود و مزارع خوب و مستغلات مرغوب بر آنجا وقف کرده
حالا هر صباح در آن خانقاه باطعام چاشت درویشان قیام مینمایند و چهار نفر از دانشمندان در آنجا
بدرس و افاده اقدام مینمایند مدرسهٔ پل [illegible] کتابخانهٔ حضرت سلطنت شعاری سلطان احمد میرزا
راقم حروف گوید که در درون آن بلده همیون مساجد از حد حصر بیرون است و خانهٔ دوربان از تحریر

جمیع آنها عاجز لاجرم بعد ازین بذکر آنچه بیرون شهرست درست مینماید و ابتدا از دروازه ملک کند

بیرون شهر هراة حرسها الله عن الحادثات مسجد بازارچه شیخ چاه و ش مدرسه سبز مسجد

امیر فیروزشاه و درین اوقات بحسن اهتمام عالیجناب مقرب الحضرت السلطانی عمارتش تجدید یافت دار الشفاء

صاحبقران سعادت نشان لنگر شیخ محیی بحسن همت عالیجناب مقرب الحضرت السلطانی تجدید و تعمیر یافته دار الشفاء

حضرت خاقان مغفور مدرسه سر مزار سادات مصرع ساخته و پرداخته یکی از بندگان سلطان صاحبقران

است مدرسه مهد علیا ملکت آغا عمارت گنبد سر مزار خواجه چهل گزی بحسن توجه امیر ... تا تازگی

آورده رونق و رواج داکنون یکی از موالی آنجا بمنصب تدریس سرافرازست مسجد چهارسوی میرزا علاء الدوله

بنا کرده مقرب الحضرت السلطانی است مدرسه و خانقاه امیر فیروزشاه و در برابر هم ساخته شده و الحق

از حلیه زیب و زینت عاریست اما مدرسه در غایت تکلف است و حالا دو نفر از موالی در آن بقعه مدرس

دانشمند قیام مینمایند و از اوقاف آن بهره میبرند مسجد جامع بانوی عظمی گوهرشاد آغا در غایت زیب

ولطافت و نهایت عظمت و نظافت است و هر جمعه در انعقاد مقام رفیع لازم الاحترام جمعیت تمام دست میدهد

مدرسه شریفه مهد علیا مشار الیها بحلیه تکلف و زینت و زیور وسعت و رفعت قرین و متحلی است و بوفور

فسحت و کثرت متانت از اکثر بقاع این بلده جنت صفت ممتاز و مستثنی است و درین اوقات

چهار نفر از علمای پسندیده صفات در آن بقعه افاضت اهل کمال بمراسم تدریس ... قیام و اقدام مینمایند

و از موقوفاتش بحظ وافر محظوظ و بهره ور میگردند مسجد سر پل انجیل بنا کرده معمار همت امیر ... است

در غایت زیب و زینت بی شبه و نظیر و از جمله عمارات و محسنات رفعت سمات ظاهر دار السلطنه

هراتست مدرسه و خانقاهیست که معمار آن آستان سلطان صاحبقران در سر پل انجیل ساخته و پرداخته اند

ولی شائبه تکلف و غایت تصلف همه اندیشه اگر شمه از تمثال این دو بقعه شریفه عاجزست

و کوشش طبیعت فکر پیشه از طرح کردن امثال آن مواضع و ضیعه قاصر خشت زرین ... انفعال

دیوار زرنگارش هر صباح سرخ بر آید و رنگ فیروزه سپهر از رنگ فیروزی لاجورد بجدارش

کبودی میگراید و هر یک ازین بقاع مشتمل است بر گنبدهای عالی و جماعت خانهای متعالی و طاقهای

رفیع و بقاعهای منیع نعت صفتهای دلپذیرش کلمه ارم ذات العماد و وصف فضاهای بی نظیرش آیه

لم یخلق مثلها فی البلاد و در مدرسه غربی سلطان شرقی اشباه از غایت اندیشی جهت مقبره همایون

ترتیب گنبدی در کمال زیبایی اشارت فرموده اند و مهندسان حاذق و نقاشان محقق

آنجا را بنقوش غریبه و صور عجیبه از لاجورد و طلا مزین و مکلل ساخته اند و بانواع تکلفات دیگر که گفتن

و نوشتن راست نیاید زیب و آرایش داده و حالا در مدرسه و خانقاه شش نفر از مشاهیر علما دو نفر

بمنصب تدریس مفتخر و سرافرازند و از اوقاف همایون بوظیفه گرامند محظوظ و بهره ور میگردند و

خدام خانقاه بسر ... طعام فقرا و مساکین اهتمام مینمایند و جناب ... و پناه زبده ارباب فضل

و انتباه مولانا کمال الدین الواعظ مد ظله العالی افاضه معرفت ... درین منزل شریف بمواعظ و نصیحت

ظرائف ... میپردازد و بعد از اتمام مجلس وعظ شیخ خانقاه حضار آن محفل را بدعوتهای لطیف لذیذ

نیز مستفید و بهره ور میسازد امید آنکه برکات مثوبات بر روزگار فرخنده آثار صاحبقران کامگار

واصل و متواصل گردد و یرحم الله عبدا قال آمینا دیگر از ابنیه رفیعه ظاهر این بلده طیبه مسجد جامعیست

که از جامع مراسم خیرات و رافع معالم مبرات ... دولت خاقانی مقرب الحضرت السلطانی

محاذی منزل شریف خویش ساخته اند بیت زکاشش آسمان فیروزه خشتی ٥ زمین از لطف وضع او بهشتی ٥

دمیده زاب کلک نقاشان ٭ بخلستان دیوارش رخشان ٭ و الحق آن عمارتیست که صفای صحنها و مقصوراتش
که بلاجورد و طلا تزیین گشته از صفای باطن خجسته بانی حکایت می‌کند و ثبوت قواعد جدارهای عالی آثارش
از رسوخ پاک عقیدت روایت می‌کند شعر ان آثارنا تدل علینا ٭ فاسئلوا عنا عن الآثار ٭ و دو منار زرکار
برسم و نیاز این بقعه مبارک سر بسپهر دوار کشیده و مانند راه کهکشان بکواکب درفشان که آنها
از کاشی زرکاری ساخته اند تزیین گشته و درین حال این بقعه عدیم المثال دار الحفاظ در کمال زیب و بها
صفای تمام یافته و جدار و سقف آن بنقوش لاجورد و طلا محلی شده حکیم علی الاطلاق بحکم بعلت
بطلق آیه ٭ و یشف صدور قوم مؤمنین ٭ قانون کلیات شفای مرضی بسر حد ابداع حکمت
و رحمت این امیر عالیهمت تفویض نموده و اسباب حصول اغراض معلولان مختلف المزاج را با نفاس مسیحا
انتباء عطوفت خلق این خجسته حوالت نموده در جانب جنوبی مسجد جامع دار الشفا در غایت لطافت ساخته است
و در میان آن بقعه جنت نشان حوضی کوثر مثال طرح انداخته حکمای حاذق مقدم و اطباء عیسی دم همواره در آنجا
بتداوی مرضی و معالجه امراض مشغولی مینمایند و از ادویه و اشربه آنچه در بایست میشود پیوسته در آن مکان
خجسته آماده و مهیا دارند و از جمله عمارات علیه متبرک حضرت السلطانی خانقاه خلاصیه و مدرسه اخلاصیه است
که قریب بدار الشفا مذکور بنا کرده شده و این دو بقعه شریفه بنوع بدایع تکلفات الحق و غرایب اختراعات
آراسته و مزین است و از جریان آب و عذوبت مآب الخلیل که در میان آنها جریان دارد نمونه
جنات تجری من تحتها الانهار متبین و خانقاه افاضت پناه هر روز بمقتضای آیه و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا
و یتیما و اسیرا ٭ با طعام فقرا و ضعفا میپردازند و هر سال قریب دو هزار پوستین و کپنک و پیراهن
و ازار و طاقیه و کفش بدرویشان میدهند و در مدرسه دو بقعه شریفه مثل از علمای اعلام و فضلای ذوی الاحترام

تحقیق مسایل دینیه و تدقیق در علوم یقینیه مشغولی میفرمایند و طلبه آنجا بفراغ بال بمطالعه و استفاده
قیام و اقدام مینمایند و یمن و برکت این بقاع بمرتبه‌ایست که از زمان بنا الی یومنا هذا چندین
هزار کس از اطراف عالم باینجا آمده اند و باندک زمانی دانشمند شده بمواطن خویش مراجعت
نموده اند و بسیاری از طلبه این عهد که درین دو بقعه تحصیل کرده اند بمنصب تدریس سرافراز گشته اند
چنانچه اسامی بعضی از ایشان عنقریب مسطور خواهد شد انشاء الله تعالی مدرسه بدیعیه عمارتیست بلند
مرتبت شاهزاده حمیده صفات و پسندیده سمات در درج سلطنت و کامکاری اختر برج خلافت و شهریاری
فارس مضمار تقوی ابو الفتح سلطان بدیع الزمان بهادر به بنای آن پرداخته و الحق آن عمارت را در کمال
وسعت و رفعت و نهایت تکلف و زینت ساخته و حالا زبدة النقبا امیر صدر الدین یونس ادام ظلال افضاله
در آن بقعه بدرس مشغولی میفرمایند و بسیاری از طلبه باستفاده قیام و اقدام مینمایند خطیره ستی عالیه
بیگی بحسب زیور کاشی و تکلفات دیگر آراسته است و یکی از نبایر قدوة المحدثین امیر سید
اصیل الدین براه الله فی اعلی علیین در آن مقام بدرس میپردازد و طلبه را بنشر فواید علمیه مستفید
میسازد خطیره امیر سلطان احمد چوکا که در برابر بقعه مذکوره واقع است و زیب و زینت تمام
دارد عمارت سرمزار فایض الانوار امام عالیمقدار فخر الملة و الدین الرازی قدس الله سره العزیز
متعالی فیض آثار رست و بصفت وسعت فضا و لطافت هوا موصوف و معروف مدرسه چهار منار که بنا کرده
مهد مرحومه خانم بیگم است و بتکلف موفور و زیب و زینت غیر محصور اتصاف دارد و جناب حکمت مآب مولانا
غیاث الدین طبیب بحسب ارشد استحقاق در آن بقعه مدرس است و از موقوفات قسمی بهره میباید خطیره
مهد عفت شعار فیروزه سلطان بیگم روح الله روحها باعتدال هوا و جمال عمارات رفق انتما از سایر بقاع

خیابان ممتاز و مستثنی است و جلیل مشایخ عظام خواجه پارسا و زبدهٔ السادات امیر عبد اللطیف
المشهور بمیر کوتک در آن منزل خجسته از منصب مدرسی فراغت نموده و اوقات همایون وظیفه
کرامند محظوظ میشوند و خدام آن فرخنده مقام صبح و مسا باطعام فقرا و ضعفا و ایتام میپردازند مدرسه
امیر فرمانشاه شیخ خالی از تکلفی نیست و یکی از موالی در انجا مدرس است مدرسه امیر چقماق شامی زیب و زینت
تمام دارد و در انجا نیز یکی از فضلا بتدریس مشغول است خانقاه و جماعتخانهٔ سرمزار بزرگوار رسالت پناهی
مولانا شمس الملة والدین محمد التبادکانی قدس سره و از جملهٔ عمارات عالیجناب مقرب بحضرت السلطانی است
و مانند دیگر بقاع بصفا و پاکیزگی موصوف مدرسه سلطان آغا فی الجمله تکلفی دارد و آنجا مدرسی نیز
بکار خود مشغول است خانقاه سرخیابان از جملهٔ عمارات ملک حسین کرت است خانقاه سلطان خاتون
نزدیک بمین نیچه واقعست مدرسه و خانقاه امیر علاء الدین علیکه کوکلتاش بصفت وسعت و رفعت و بهجت
استحکام و متانت آراسته است و دو مدرس در آن مدرسهٔ شریفه بافاده مشغول اند و از موقوفاتش
بهره میبرند مسجد جامع محلهٔ سرچه مردم در انجا نماز میگذارند و بشرایط دعا و نیاز میپردازند مدرسه
حضرت مخدومی حقایق پناهی نورا نور الله مرقده بصفت صفا و لطافت موصوف و معروفست
عمارت سرمزار فایض الانوار حضرت مخدومی حقایق پناهی ایضاً ساخته و پرداختهٔ عالیجناب مملکت
پناهی است و الحق نفحات روضهٔ رضوان از اطراف آن مکان در وزیدن و لمعات انوار بهارستان
جنان از ازهار آن گلستان در درخشیدن بیت زوزر نهانش نور رحمت تابان * زدرها قاصد رحمت شتابان
عمارت سرمزار شیخ بزرگوار زین الملة والدین الخوافی قدس سره داخل قبهٔ خواجه غیاث الدین احمد
خوافی است ایوان عیدگاه سر راه از جملهٔ عمارات سلطان سعید است خطیره حضرت ولایت پناهی شیخ بهاء الحق

والدین قدس سره الانور جای پرفیض است و عمارت عالی دارد عمارت خیمه ما میان داخل عمارات امیر
بلند مکان است تعوذ رباط ایضا داخل عمارات آن حضرتست و بصفت وسعت و رفعت و سمت نظافت
و نزاهت اتصاف دارد رباط سرخیابان هم از جملهٔ بقاع آن مرجع اهل سلوک و سیر است خطیره
جناب سلطنت انتساب سلطان احمد میرزا بلطافت هوا و عذوبت ما و رفعت عمارت و فسحت ساحت
موصوف و معروفست و قدوة المتأخرین مولانا شمس الدین محمد سیف الدین مدرس آن بقعه است
خانقاه سرمزار فیض آثار مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری قدس سره منزل شریف و بقعهٔ لطیف است
هوا روح افزایش مانند نسیم اردیبهشت روح پرور و صفای آب جان افزایش مثل تسنیم بهشت ریح گستر
و در آن بقعهٔ مبارکه همواره اصناف اطعمه مهیا و آماده است و از حاصل موقوفات آن خوان اکرام
بشیخ خاص و عام کشیده و در شهور سنه اربع و تسعمایه که عالیجناب مقرب بحضرت السلطانی منصب جاروب کشی
آن بقعهٔ علیه را اختیار نموده جناب فضایل مآب مولانا شمس الدین محمد البردعی را که در مدرسهٔ شریفه
اخلاصیه بتحصیل نموده و قصب السبق از امثال و اقران در ربوده بتدریس آنجا سرافراز ساختند و چند حافظ
خوش آواز تعیین نمودند که پیوسته در آن مزار فایض الانوار بقرائت کلام حضرت عزت قیام و اقدام
نمایند و ایضا خطیب و موذن مقرر داشته باقامت نماز جمعه که تا غایت در آن منزل دستور نبود امر فرمودند
و وظایف جمیع آن طایفه از خالص اموال خود تعیین گردانیدند تقبل الله تعالی منه نمازگاه از جملهٔ ابنیهٔ
رفیعهٔ سلطان بادین و داد است و باسمی که باسمی موافق تمام دارد عمارت سرمزار شیخ بزرگوار
خواجه علی موفق رحمه الله تعالی منزل فیض آثار است مدرسه امیر غیاث بخشی در ایام دولت صاحب قران
عالیمنزلت سمت عمارت پذیرفت مدرسه بیستهٔ غیاث الدین غیاث خانی خالی از صفایی نیست و بحسن اهتمام

اولاد امجاد سید مشار الیه رواج و رونق تمام دارد مسجد جامع ملک که از جملهٔ بناهای امیر هدایت
انجامت گنبد امیر محمد سلطانشاه از صفت زیب و زینت عاری نیست مسجد جامع پل دره
داخل عمارات امیر پسندیده صفات است رباط سر کوچهٔ علاءات هم از جملهٔ بقاع خیر امیر عالی همت است
خانقاه زیارتگاه از آثار عمارت امیر متعالی منقبت ساخته مسجد جامع زیارتگاه و داخل ابنیهٔ عالیه
جمیله است عمارت سر مزار فیض آثار امیر عبد الله الواحد بن مسلم رحمه الله ایضا از جملهٔ بناها و آثار امیر عالی مقدار است
مسجد جامع جناب آصف صفات امارت پناه خواجه افضل الدین محمد مدت ظلال اقباله بصفت زینت
و نظافت آراسته است مدرسهٔ خواجه ابو الفضل بصفت وسعت و رفعت سرشته است مدرسهٔ مولانا لطف الله
صدر موضعی نزه است عمارت سر مزار بزرگوار حضرت پیر مجرد خواجه ابو الولید احمد قدس سره در سلک
ابنیهٔ عالیجناب مقرب الحضرة السلطانیه انتظام دارد و دران مقام شریف روزهای چهارشنبه جمعیت تمام دست دهد
و شیخ و خدام آنجا بی حاضر و وارد و قیام و اقدام مینمایند و متصل باین عمارت نظام الملک خافی که از جملهٔ
تربت با مکان امیر عالیمکان بود و بواسطهٔ گذران نقش مغضوب سلطان صاحب قران شد جماعتی
و حالا در آنجا مردم آنجا بی نماز جمعه میگذارند و هم در نواحی این بقعهٔ علیه علاء زمان مقرب الحضرة السلطانی
رباطی در غایت خوبی ساخته اند و پیوسته مسافران دران خجسته مکان فرود می آیند و بمراسم دعا و ثنا
حضرت بانی قیام و اقدام مینمایند

ذکر بعضی از بساتین و باغات که در ظاهر دار السلطنه هراة واقع است

چون مملکت هراة حماها الله عن البلیات در تحت تصرف صاحب قران پسندیده صفات در آمد با وجود
انواع بساتین و باغات که دران دیار سرحلقه دوایر کشیده بود خاطر انورش بطرح بستان دیگر مایل گشت
در ما بین شرق و شمال این شهر که بطیب هوا و عذوبت ما از اکثر مواضع ممتاز و مستثنی است آن گلستان
دلکش جنت وش را بنیاد نهادند و قریب سی سال مهندسان کامل و هنرمندان عاقل درین منزل نیکو
بهرگونه بدایع صنایع و عجایب اختراعات و غرایب مبتدعات مشغولی نمودند بلکه از سنه ارتباط تا تاریخ صحیح
سلطنة الی یومنا هذا که مدت سی و دو سال است دران باغ طرفه کاری و لطافت نگاری قیام و اقدام
مینمایند و بی اشتباه آن موضع شریف در روی زمین شبیه و نظیر ندارد فضای دلکشش چون عرصهٔ بهشت گل
دریکان و هوای ربیع فزایش مانند نسیم اردی بهشت و چمن دلکش از نظارت ریاض خضرا آمیزش سبزه زار
سپهر زنگاری برده و از لطافت آب عذوبت مآبش چشمهٔ حیوان عرق خجالت بر جبین آورده بیت
زلالش رشک آب زندگانی مصراع نسیمش روح بخش جاودانی و چندان قصور رفیع و طاقهای منیع و صفهای بی زیب
و ایوانهای آسمان منزلت درین باغ ساخته و پرداخته اند که کاتب وهم از تعداد آن عاجز و قاصر
و اعتراف مینماید و نام مطابق مسمی باشد این باغ جهان آرا مسمی شده و صاحب قران بلند همت بنای
عمارت نیز اکتفا نکرده در ایام سلطنت ع که دور دوار باینده باد ذکر باغات بساتین جنت
آیات بنا نهاد و باتمام رسانیده و اسامی بعضی از آنها اینست باغ جهان آرای باغ چمن آرای
آستانه تخت سفید و هر یک از مواضع بر قصور دلکش و عمارات رفیعه اشتمال دارد و این مختصر را گنجایش تفصیل
تکلف آنها نیست و مقرب الحضرة السلطانی هم در اوایل سلطنت صاحب قران باختن باغ مرغنی مشغول
فرموده و حالا بحمد الله تعالی آن موضع دلگشا در غایت معموری و آبادانی است نسایم روح پرورش مرده
روح تازه در قالب ریاض عالم دمیده و شمایم روح گسترش هر لحظه روحی بی اندازه بقلب بنی آدم رسانیده
حیاض کوثر نشانش رشک چشمهٔ تسنیم و انهار طوبی شعارش غیرت جنات نعیم بیت زآبش کوثر اندر
انفعال است مصراع درختانش همه طوبی مثال است بیت بنفشه زار سپهر از نظارهٔ بساتین جنت آمیزش خجل

وسپهر لاجوردی چهر از رشک چشمه بنفشه زار نضارت آثارش منفعل بیت در چمنش بنفشه زاریست
کز وی دل سپهر باریست ٭ از عکس شقایقش بر دامن عرصه افلاک رنگ گلگون شفق پیدا و حمرت کوه
ولالای لعلی از شعاع گلهای حمرائش هویدا بیت از عکس شقایقش شفق گشته عیان ٭ وز نور شکوفه‌هاش
اختر پنهان ٭ از بوی گلش باد صبا عطرافشان ٭ وز نکهت سنبلش جعل زلف بتان ٭ عمارات دلپذیرش
زبان طعن بر خورنق و سدیر دراز کرده و قصور بقصورش با سپهر ستیزه بر همسری آغاز نهاده بیت از غایت
اوست در تنور ٭ قبه نه سپهر قصیر سدیر ٭ و امرای صاحب تمکین دیگر باغات و بساتین در حوالی این بلده جنت
آیین بسیار ساخته اند چنانچه بعضی از آنها نوشته میشود تخت سر پل سنگین منزل بهشت نشان
است بلکه در مملکت خراسان گشتگاهی به از آن نیست باغچه شوقیه موضع با نزاهت و آبجوی
از میانش میگذرد باغ تخت غزان رشک روضه رضوان است باغچه کازرگاه بی‌شبه بهشتها
در دیار خراسان بل اکثر معموره جهان بعذوبت ما و لطافت هوا آن منزل جنت انجا موضعی نیست
زیرا که در فضای روح افزای دشت کازرگاه واقع شده و آب جوی سلطانی اینکه محفوظ دیگر در آید از
میان آن میگذرد بیت نسیم خلد و عمر خضری بخشد اگر دانی ٭ هوای دشت کازرگاه و آبجوی سلطانی تخت
بابا سوخته در شمال این موضع عالی واقع است و محتاج بتعریف نیست امیدوار بکرم حضرت باری آنکه
آن موید تایید سبحانی بنی خانه پرور حضرت سلطانی سالهای بسیار و قرنهای بیشمار درین منزلات جنت آثار روز
بال روزگار گذرانند و از نوایب روزگار ستیزه کار و حوادث سپهر کجرفتار در حصار امان مانند نظم
تا زند نسیم بهاری در چمن ٭ بشکفد گلها و بلبل در فغان آید از آن ٭ گلشن اقبالش از خار حوادث دور باد ٭
بوستان دولتش محفوظ باد از خزان ٭ پوشیده نماند که دیگر امرا و ارکان دولت صاحبقران عالیشان

مواضع

مواضع خوب و منازل مرغوب ساخته اند اما راقم حروف خوفا للتطویل از تفصیل آنها اعراض نموده
بتعداد بعضی از باغات قدیمه قیام و اقدام مینماید باغ نظرگاه ٭ باغ مختار ٭ باغ و نقل باغ خیابان
از جمله آثار میرزا علاء الدوله است باغ زاغان همواره مسکن حضرت خاقان مغفور بوده و حالا
در ایام جشن و سور صاحبقران منصور بدانجا تشریف می آورد و ترتیب چهار طاق و دیگر اسباب
طوی اشارت میفرمایند باغ نو تعلق بشاهزاده مظفر لوا سلطان بدیع الزمان میرزا میدارد
باغ زبیده از جمله آثار میرزا محمد جوکی است و در آن باغ عقربی هست که بتکلف آن در دیار خراسان
منزلی کم توان یافت اما درین اوقات رو بخرابی نهاده آق سرای داخل مستحدثات سلطان سعید میرزا
سلطان ابوسعید است باغ سفید در زیر جوی کمود تماشا دارد و آن موضع نزه از جمله ابنیه خاقان مغفور است
و سالها وطن و مسکن میرزا بایسنغر و میرزا علاء الدوله و میرزا سلطان ابوسعید بوده پوشیده نماند که
بعد ازین خامه مشکین شمامه بذکر جمعی از مشایخ و سادات و علما و فضلا و مهندسان و هنرمندان
که در زمان دولت سلطان صاحبقران درین بلده طیبه اقامت داشته اند و اغنیا از ابنای
امیر هدایت اثر مزید خصوصیت بوده و شرف مبادرت مینمایند و نخست اسامی جمعی که درین تاریخ یعنی
در شهور سنه خمس و تسعمایه در سلک احیا انتظام دارند تحریر میکنند و من الله الاعانة و المدد ذکر
بعضی از مشایخ و سادات و فضلا که در ایام دولت امیر هدایت اثر در دار السلطنه هرات بوده اند و حالا در
که سنه خمس و تسعمایه هجری است از تخت سرای دنیا بجنت اعلی انتقال نموده اند
مقتدای این طبقه عالیشان ملک بخت ارجمند سلطان خراسان ولایت شعار تربت کردگار کرامت
پناه شیخ محل تقبیل سجان مجامع انس است و آستان کعبه اشتباه مطاف طوائف معتکفان صوامع

قدس خاطر دریا مقاطرش محیط لآلی علم و عرفان و عقود کلام معجز آثارش کانهن الیاقوت والمرجان
نمایم نفحات قدسی صفاتش از بهارستان کمالش در دمیدن و اشعهٔ لمعات قدسی آیات از لوایح
مقاماتش چون مهر درخشیدن **نظم** سپهر شرف بحر ولایت * جهان موهبت اوج هدایت * مدار اولیا حضرت
قدس * پناه اصفیا مجمع انس * یعنی حضرت جنت حضرت شیخ الاسلامی مرجع الانامی تخت نشین
بارگاه ولایت تاجدار ممالک هدایت صفوة العلماء المتبحرین ملاذ الفضلاء المتاخرین آنکه بود اهل عالم
نور الحق والحقیقة والدین عبد الرحمن الجامی آنحضرت را عالیجناب مقرب الحضرت السلطانی محبت تمام و مودت
لاکلام بوده و همواره قلم معجز طراز مدح و ثنای امیر دولت نواز بر صفحات مصنفات رقم منیر موده چنانچه
دیباچهٔ کتاب شواهد النبوة و نفحات الانس و اشعة اللمعات برین دعوی شاهد عدول اند و خاتمهٔ
کتاب یوسف زلیخا و سبحة الابرار و بهارستان و خطبه که بر سر دیوان نوشته اند بر تمجید عادل الی
منقول و عالیجناب مقرب الحضرت السلطانی نیز بخدمت آن مهبط فیوضات ربانی بمرتبه مایل و راغب بود که
عقول اولو الالباب ازان حیرت و تعجب مینمود و در اکثر ایام بملازمت آن قدوهٔ انام میرسید و همواره در
رفاهیت حال آن سر دفتر اهل فضل و کمال سعی موفور بتقدیم میرسانید و از وفور تحف و هدایا امیر هدایت انتما
منازل خدام آن درگاه بهمت تضاعیف گرفت و از رشحات غمام انعام و احسان امیر عالیمقام حال اکثر
ملازمان آن آستان صفت حضرت و نضارت پذیرفت **بیت** کفش که منبع جودست ازان کفش خواهند
که بر سرآمده معنی بحر اخضر گشت * خیال همت دستش گذشت در دل غنچه * دقیقها هنوز سرش ازان خجل زر گشت
بالجمله بین الجانبین طریق محبت و یگانگی بطریقه که مذکور شد مسلوک بود تا آنزمان که آن سپهر
علم و عرفان منسوب عالم عقبی انتقال فرمود و این واقعه عظمی در آخر روز جمعه هژدهم محرم سنه ثمان و تسعین و ثمانمایه

فوت مولانا جامی
۸۹۸

دست داد و صباح روز دیگر سلطان صاحب قران نعش لطیف آنحضرت تشریف آورده مراسم تعزیت
بتقدیم رسانید و عالیجناب مقرب الحضرت السلطانی در شرایط تجهیز و تکفین بمقتضای شریعت سید المرسلین
جد موفور مبذول داشته جسد مطهرش را بمقام بر قبر جناب ارشاد پناه مولانا سعد الملة والدین
الکاشغری قدس سره بخاک سپردند و شهریار عالیمقدار و امیر دولت نواز وفادار بمتعاقب یکدیگر
اکابر و اشراف و علما و سادات اطراف را در عیدگاه هرات جمع ساخته جهة ترویج روح مطهرش
باطعام طعام منخفات کلام ملک علام قیام و اقدام نمودند و جناب مقرب الحضرت السلطانی جهة مرثیه
ترجیعی در غایت فصاحت و بلاغت در سلک نظم کشید و مطلع آن ابیات اینست **بیت** هر دم ز انجمن چرخ
جفای دگرست * بر دل انجم ازو داغ بلای دگرست * و هم چنین ضبط تاریخ آن واقعه این قطعه را
انشا فرموده **قطعه** کوهر کان حقیقت در بحر معرفت * کوکبی واصل شد و در دل نماندش ما سواه * کاشف سر الهی گر
نشد زان سبب * گشت تاریخ وفاتش کاشف سر اله **قاضی قطب الدین احمد الامامی** رحمه الله در علم و
دانش بی بدل بود و در امانت و دیانت ضرب المثل سالها منصب قضاء دار السلطنه هرات تعلق بجناب
میداشت و در اقضیت هرگز در فیصل مهمات جانب حق و شیوهٔ راستی فرو نگذاشت بمرتبت با آنحضرت
نسبت در طریق ارادت و محبت سلوک میکرد و آنحضرت نیز درباره اقضی القضاتی شرط تعظیم و احترام
بجای آورد وفاتش در غرهٔ شوال سنه ثمان و تسعین و ثمانمایه اتفاق افتاد علیه الرحمة والرضوان [illegible]
البلاد و العباد **افتخار السادات والمحدثین امیر سید اصیل الدین** در علم حدیث یگانه روزگار بود و همواره بنشر و
تصحیح آن اشتغال مینمود در فن سیر حضرت خیر البشر نسخه معتبر موسوم بدرج الدرر در سلک تحریر کشیده
و در هفدهم شهر ربیع الآخر سنه ثلاث و ثلاثین و تسعمایه عالم بقا خرامید **مولانا کمال الدین عبد الرزاق**

بغایت پسندیده اطوار و خجسته اخلاق بود کتاب مطلع سعدین از جملهٔ مصنفات آنجنابست و فی الواقع
آن نسخهٔ گرامی به بدایع عبارات و غرایب استعارات آراسته است و از شوایب عیب و منقصت پیراسته
و جناب مولوی بقدم محبت و اخلاص پیوسته ملازمت حضرت مرتبت السلطانی مینمود و در جمادی الآخر سنه
سبع و ثمانین و ثمانمایه از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال نمود مولانا محمد معین الدین در سلک اطبای عظام
منتظم بود و مدتی در دار الشفاء جناب مرتبت الحضرت السلطانی بمعالجهٔ مرضی اشتغال مینمود و بیمن التفات
و اهتمام آن عالیجناب در مجلس اشرف راه یافته محرم گشت بیت لطفش بکدام ذره پیوست دمی
کان ذره به از مهر درخشنده نشد وفاتش در شهور سنه ستین و ثمانمایه روی نمود و هو الغفور الودود
مولانا یوسف بدیعی بلطافت طبع و جودت ذهن اتصاف داشت و همواره در ملازمت عالیجناب خواجه
مرتبت الحضرت السلطانی روزگار میگذرانید و از موائد انعام و اکرامش بحظی وافر محظوظ و بهره ور میگردید
وفاتش در شهور سنه سبع و ستین و ثمانمایه اتفاق افتاد و این مطلع از جملهٔ اشعار اوست بیت
گر بدین آب و هوا کویت بود منزلگهم * نی زلال خضر باید نی دم روح القدس شمس الدین محمد اسد جانی
الملقب بمیر برهنه بحسن کردار و لطف گفتار و سرعت فهم و حدت ذهن از فضلای زمان و ظرفای
دوران امتیاز تمام داشت و همواره نکات شیرین و حکایات رنگین و کلمات غریبه و سخنان عجیب
بر لوح بیان مینگاشت در اوایل حال مدتی مدید در بلاد ماوراء النهر در زی اهل سؤال روزگار میگذرانید
و چون از آن مملکت بهرات آمد بیمن تربیت و عاطفت امیر هدایت منقبت سر مفاخرت بفرق فرقدین رسانید
سلطان صاحب قران نیز آنجناب را منظور نظر التفات ساخته منصب جلیلة المراتب صدارت بشرکت
خواجه کمال الدین حسین کربکالوی بوی تفویض فرمود و خدمت خواجه با جناب سیادتمآب تمامی تقدیم مراسم

میر سربرهنه ملازمت مرتبی خویش یعنی امیر دولت نواز نیکو اندیش مبادرت نمود و بموقف عرض رسانید
که با وجود اسم سیادت و کبر سن و انتظام در سلک خدام این آستان عالیمقام که این بنده را
حاصل است خواجه حسین داعیه دارد که بر من مقدم نشیند اکنون بهر جهت ملازمان حکم فرمایند عمل
نموده شود و درین حال آنحضرت را از گدایی و سؤال جناب سیادتمآب یاد آمد بر زبان راندند که مصراع
در مقامی که صدارت بگدایان بخشند * چشم دارم که بجاه از همه افزون باشی * امیر سربرهنه از استماع این سخن
بر وجهی منبسط و مسرور شد که کوکب آتشش بر فلک اقبال رسید وفات آنجناب در شهور سنه ثمان و تسعین
و ثمانمایه اتفاق افتاد و این معما باسم حسام از جملهٔ منظومات اوست بیت باز مرغ عشق در جسم مجروح او
شد پارهای دل ای خیال دهان یار پهلوان محمد ابوسعید بحلاوت گفتار و بدایع آثار و وفور اخلاق
حمیده و کثرت اطوار پسندیده بی شبه و نظیر بود و همواره در مجلس حضرت اعلی خاقانی و محفل عالیجناب
مرتبت الحضرت السلطانی بپنجه بازی و کشتی گیری اشتغال مینمود و طبعی صافی و ادراک وافی داشت
و گاهی ابیات خوب و معمیات مرغوب بر لوح تحریر و تقریر مینگاشت و چون از عالم انتقال کرد در
نعمت آباد که بیمن مقدم شریفش در غایت رواج و رونق بود مدفون شد و جناب مرتبت الحضرت السلطانی
جهت تاریخ آن مخلص جانی این قطعه در سلک نظم کشید قطعه محمد پهلوان حیف کنون * که در دانش
بود از اقران و امثال * سر و حلقهٔ اهل طریقت * که رفت از قید گیتی تاریخ الحال * ز بعد قطع عالم
که او مخدوم دوران بود و ابدال * پی از سال تاریخش خواهید * از این دیرینه در تخلیف حال * اگر رسد
کس تاریخ فوتش * بگو شیخ محمد ولی بیکمال * بر ارباب فطانت لآلی بلاغت مخفی نماند که این تاریخ بغایت
خوب گفته شده زیرا که حکم عبارت سال فوت دو کس بودی میشود قاضی نظام الدین محمد رحمه الله

اصحاب زهد و تقوی و قدوهٔ ارباب درس و فتوی بود و سالها در مدرسهٔ شریفهٔ اخلاصیه بتحقیق مسایل
دینیه و تدقیق در علوم یقینیه اشتغال مینمود و بعد از آنکه از آن منصب استعفا کرده بتکلیف تمام و مبالغهٔ
لاکلام متقلد امر قضا گردیده براه شد و الحق بآن شغل خطیر نوعی پرداخت که قضیهٔ امانت و دیانت
قاضی شریح را منسوخ ساخت وفات آنجناب در محرم سنه تسعمایه روی نمود و عالیجناب مقرب الحضرت
السلطانی این قطعه را جهة ضبط تاریخ نظم فرمود **قطعه** مولانا نظام الدین قاضی * فلک چون
انگهی تیغ جفا راند * ز بس که بود در امر قضا راست * بجای راستان نقش حیف بنشاند * ز بهر فوت
او تاریخ جستم * ملک گفتا قضا بی راستی ماند * در اقم حروف را نیز درین اوقات این رباعی بخاطر
رسیده بود * آنکس که شریعت منتظم از وی شد * از دور قضا سجل عمرش طی شد * باقی چو نماند در جهان
نام نظام * معلوم همه گشت که فانی کی شد **مولانا غیاث الدین محمد الخواری** بجامهٔ خوش محاوره و ندیم
شیوه و نیکو اخلاق بود و مدتی در مدرسهٔ شریفهٔ سلطانیه بامر درس و افاده اشتغال مینمود و
فی الواقع آنجناب در فنون علم و اقسام فضایل از امثال و اقران استثنا و امتیاز تمام داشت
در جمادی الآخر سنه تسعمایه بجهان جاودانی انتقال نموده **مولانا شمس الدین محمد المشتهر بمولانازاده**
در جمیع اقسام علوم معقول و اصناف فنون محسوس و منقول سرآمد زمان علما و مقتدای فضلای دوران
بود بلکه از ابتدای دولت حضرت اعلی خاقانی الی یومنا هذا مثل آنجناب دانشمندی در خراسان
ظهور ننمود * روشن ابدی دل چو مصباحش * کشف کشاف و فتح مفتاحش * و با وجود انواع فضایل
و کمالات آن فرخنده صفات بصفت تواضع و کسر نفس اتصاف داشت و هرگز اندیشهٔ عجب و نخوت
و خیال کبر و امانت پیرامن خاطر شریف نمیگذاشت سالها در مدرسهٔ شریفهٔ سلطانیه و مدرسهٔ [illegible]

بنشر فواید علمیه و درس مسایل دینیه میپرداخت و در شهر ربیع الاول سنه احدی و تسعمایه محنت
سرای جهان را بدرود کرده بروضهٔ رضوان نزول ساخت **مولانا برهان الدین عطاء الله** بصفت شرب و کثرت
فضیلت و جودت طبع و سرعت فهم از امثال و اقران ممتاز و مستثنی بود و مدت مدید از
حضرت خاقان سعید در خانقاه اخلاصیه مقرب الحضرت السلطانی بدرس و افاده اشتغال مینمود
وفات آنجناب در رمضان سنه اثنی و تسعمایه دست داد از اشعار بدایع آثار میر علیشیر
قطعه که در بیان تاریخ مهر زدن امیر هدایت اشعار در دیوان امارت حضرت اعلی گفته شده
میر فلک جناب علیشیر کز شرف
دیوان نشست آخر شعبان بداد و عدل
این لطف یافت از شه و الحق چنین سزد * چون مهر زد بدولت سلطان روزگار * تاریخ شد همین
که علیشیر مهر زد **جناب ابوی محمود هروی امیر خواند محمد** در ایام جوانی بتحصیل علوم و تکمیل فضایل نفسانی
بجد تمام و جهد لاکلام مشغولی نمودند و بتوفیق الهی و فیض فضل نامتناهی باندک زمانی
قصب السبق از فضلای دوران در ربودند آنگاه بکسب علم تاریخ و اخبار و تصحیح احوال آثار
پرداخته خاطر عاطر را از حصول آن فن نیز در اسرع اوقات فارغ ساختند اما بواسطهٔ
سعت مشرب و کثرت اختلاط با اهل عیش و طرب پروای تصنیف و انشا نداشتند و گاهی بدو
درس و افاده بر لوح ضمیر منیر نگاشتند تا روزی بتایید بخت بیدار بمحض عنایت پروردگار
باستان آن قبلهٔ امانی یعنی عالیجناب مقرب الحضرت السلطانی شتافتند و باصناف نوازش و
و انواع التفات و عاطفت اختصاص یافتند بعد از آن امیر خسروشان خانهٔ را که در خانقاه
اخلاصیه میمنت قدوم شریفش مخصوص بود بآنجناب ارزانی داشته بتالیف و تحریر روضة الصفا امر کرد

جناب ابوی بتایید حضرت عزت و برکت توجه امیر هدایت منقبت در تصنیف آن نسخهٔ گرامی بر نمطی جهانگیر آورد و باندک روزگار رشحی چند از آن کتاب افادت انتساب را که در صفت اقلیم شش نظیر ندارد تمام کردند

در ان کتاب نظر کن بچشم معنی بین ٭ که رشک صورت مانی و لعبت چین است ٭ کتابتش غلط محکم کرد ز انکه هست کدورت عقل ز الطاف آن که حسن است ٭ دقیقهای معانیش در لباس حروف ٭ چو در سیاهی شب روشنی روز نهان

و دفتر مقدم از روضة الصفا نا بر عهد مسوده صادرات افعال و واردات احوال صاحب قران [illegible] نا تمام ماند رجا واثق و وثوق صادق که اگر توفیق مساعدت نماید و مسوده بدست در آید این بنده فقیر در طریق اتمام آن اهتمام نماید بالجمله حضرت امیر مخلص نواز در ایام تصنیف آن کتاب و بعد از آن نیز متعاقب و متواتر جناب ابوی مخدومی را بصلات گرانمند و انعامات ارجمند مفتخر و سرافراز ساختند و بنا بر آنکه مزاج بر فراغ آنجناب غالب بود امیر عالی سیر همواره ایشان را مخاطب گردانیده سخنان هزل آمیز و کلمات مطایبه آمیز بر زبان خجسته بیان می گذرانیدند و جناب ابوی را در اواخر اوقات حیات میل بانقطاع و انزوا شده و از خلق کناره گرفته مدت یکسال در منزل گاه بسر بردند و حکم روزگار بحسب عادت اخروی مصروف داشتند و در رمضان سنهٔ اثنی و تسعمایه مرض سوء القنیه بر ذات شریف استیلا یافته منهم [illegible] آوردند و روز بروز آن عارضه جانگداز نمت تزاید میگرفت و علاج ساعت بساعت آن مرض مهلک صعب صورت میپذیرفت تا در دوم ذیقعده سنهٔ ثلاث و تسعمایه طایر روح مطهرش از قفس قالب [illegible] بریاض رضوان پرواز نمود و عالیحضرت خداوندی این بنده شکسته را مشمول نظر عاطفت و مخصوص گردانیده آنمقدار عنایت و التفات اظهار کرد که اقبال سبب ملازمت عتبه علیهاش را سرمایه مباهات ساختم و خدمت آن آستان سعادت آشیان را از حصول مرادات

وفات امیرخواند ۹۰۳

دنیوی و موجب وصول مقصودات اخروی دانسته باری دیگر بزد احتم بیت زهی آستانی که جاروب آن ٭ سزد گر کند حور عین ٭ بمژگان اگر دیده رو به درش ٭ برد هم رسد نور عین

الیقین مولانا شمس الدین محمد روحی نورالله مرقده ارشاد سالکان طریق هدی و پیشوای طالبان رضای حق عز و علا بود قریب بهفتاد سال در سلوک راه دین و تتبع سنة المرسلین و تزکیهٔ خاطر و تصفیهٔ باطن سعی و اجتهاد نمود تا در زمرهٔ اولئک لهم مغفرة و اجر کریم منتظم شد و در سلک عدهٔ فلا خوف علیهم ولا هم یحزنون منخرط گشت و چون ندای یا ایتها النفس المطمئنة بگوش هوش آنجناب رسید وصیت نمود که امیر هدایت انتما هر جا که مصلحت داند جسد مطهرش را مدفون گرداند و بعد از آنکه آن واقعهٔ عظمی بوقوع انجامید عالیحضرت خداوندی پس از استخاره و تقدیم تجهیز و تکفین روضه جنت خاتم النبیین بدن بی بدلش را در جنب قبر منور زبدة الاولیاء المقربین مولانا سعد الملة والدین الکاشغری روح الله روحه بخاک سپردند و این قطعهٔ غرا که از منظومات قدوة الفضلا امیر اختیار الدین حسن است بزبان رمز و ایما مبین تاریخ آنجناب است قطعه

آمد ز دهٔ نقش نهان که از دل هر نقش غیر زدوده ٭ بر یکه کلاه گوشه زکمه ٭ در عالم فقر بر فلک سوده ٭ روحی لقبی که در فنا گشته زوصلت اسم در مسمی بوده ٭ مستوفی بحر فنی لیک ٭ از زمزم شهود گشته منعود ٭ زین تنگ قفس نمود پرواز رو جانش بفضای قدس آسوده ٭ او مرشد همه بود از آن شد ٭ تاریخ وفاتش آنچه او بوده

و مولانا کمال الدین میر حسین بصفا طبیعت و جودت قریحت و تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ خاطر شریف و مکارم و محاسن آداب علم و نظیر نداشت و از غایت تواضع جبلی و نهایت تخلق غریزی همواره تخم مهر و محبت در دل اصاغر و اکابر میکاشت فن لطیفه معما را بجائی رسانید که رقم نسخ بر گفتار زمرهٔ این علم کشید از استماع افتاده که نوبتی حضرت مخدومی

حقایق بنیاهای میفرموده اند که اگر ما میدانستیم که مانند مولانا حسین صاحب مهارتی در فن معما پیدا شود ما
هرگز بدان امر مشغولی نمیکردیم بالجمله آنجناب همواره در مدرسه شریفه اخلاصیه روزگار میگذرانید و
عالیحضرت خداوندی برشیه در تعظیم و احترامش مبالغه و اهتمام میفرمود که فرمی بران متصور نبود خاصه
در سفر و حضر مفارقتش اجازت نفرمودی بلکه بهر طرف که توجه میفرمود آنجناب را اقبال آسا همراه میبرد و در آن
اوقات که مرض بر ذات پسندیده صفات استیلا یافت آن مظهر مراحم سبحانی موکب عالیحضرت سلطانی
آنجناب را از خانه مدرسه مذکوره بمنزل شریف طلب داشت و اطبا را با تراجیح آورده همت بر معالجه
آن عارضه گماشت اما بمقتضای اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون فایده بران مترتب
نگشت و دست تقدیر ملک قدیر روزنامه حیاتش را در نوشت ع چو آید اجل از مداوا چه سود
و عالیحضرت خداوندی بعد از مراسم عزا اشتغال نموده جسد شریفش را در گنبد مدرسه اخلاصیه که بانواع حلیه
زینت آراسته است مدفون گردانیدند و از معمیات لطایف آیاتش بر سبیل تیمن و تبرک یک بیت
که باسم عبید در سلک نظم کشیده اند نوشته میشود و آن اینست حرفی که از آن زهره جبین میگفتم
احوال دل زار خون میگفتم گفتم ضمنا سوخته باید دل زار زد خنده که من نیز همین میگفتم
راقم حروف را جهت تاریخ آنجناب این قطعه بخاطر کسیر رسیده بود ثبت افتاد قطعه مظهر خلق حسن میر حسین
سید فاضل فرخنده صفات کرد رحلت بسوی خلد برین یافت از جان و تن او درجات نور رحمت چو بر او
نازل شد آنچه نازل شد هشت سال وفات ذکر بعضی از اکابر اسلام و اعاظم علماء اعلام و مشاهیر ارباب
فضل و هنر که از لطف و رحمت امیر عالی گهر بهره برده اند و میبرند و در تاریخ مذکور در قید حیات اند و خود را
در سلک دعاگویانش شمرده اند و میشمارند مرجع این طایفه عالیشان و ملاذ این طبقه سعادت نشان

عتبه علیه عالیحضرت است که لوح خاطر عاطرش محل نقوش حقایق موجودات الهی است و صحیفه ضمیر خجسته
مآثرش مهبط انوار فیوضات نامتناهی گنجینه سینه اش از جواهر زواهر علوم مشحون و عقود نقود
انواع فضایل در مخزن باطن خجسته بنیانش مخزون مرجع دودهم نقش دانائیست دل او را بدان
توانائیست ده اشارات در سر انگشتش صد چو منصور در رگی نیشتش گر تشبیه تحقیق او علی است
ور تناسخ درست بو علی است عقلیش از قیاس عقل برون نقلیش از شمار نقل فزون انوار کلام معجز
نظامش انجمن اهل عرفان و آثار اقلام سحر انجامش مبین حقیقت اسرار ایمان حلال المشکلات بتوضیح
الرای الثاقب کشاف المعضلات بتوضیح الفکر الصائب نهج مناهج الحقیقه سالک مسالک الشریعه
والطریقه شیخ الاسلام و المسلمین هادی الخلایق الی الطریق الیقین مظهر الطاف ربانی سیف الملة و
والدین احمد التفتازانی ابقی الله تعالی میامن ایامه بین الانام و ادام برکات اوقاته الی قیام
الساعة و ساعة القیام و انحضرت را با عالیجناب خداوندی مقرب الحضرت السلطانی محبت و اخلاص تمام
است و مصادقت و اختصاص لاکلام و امیر نیکو نهاد نیز نسبت بآن ملجا عباد و عباد ارادت
و اعتقاد بسیار دارند و همواره همت عالی نهمت بانجاح مطالب و مآرب آنحضرت میگمارند و در شهور
سنه اربع و تسعمایه که شاهزاده عالمیان میرزا بدیع الزمان بنواحی دار السلطنه هرات رحل اقامت
انداخته بود و تمام اکابر و اشراف در شهر متحصن گشته بودند حضرت شیخ الاسلامی در مسجد جامع [illegible]
قیام و اقدام مینمودند و جمهور علما و مدرسان در انجمن شریف حاضر شده مستفید میگشتند و عالیجناب خداوندی
جهت فرط تعظیم و احترام حدیث حضرت خیر الانام علیه الصلاة والسلام هر روز بقدم اخلاص پیاده از
منزل بدان موقف عالی میشتافتند و در حوزه درس نشسته از لطایف شیخ الاسلام حمیده صفات بهره تمام

مبالغه نموده و امیر عالی‌مقام در آن هنگام در رد و قبول کلمات محمد شاه و سخنان دانشمندان اهل جهان
وجدان بر زبان فصاحت بیان میگذرانیدند که قلم دو زبان پیرامن تحریر آن تواند گشت بعد
از آنکه اوقات در بند آن بنهایت انجامید خلع فاخره بر سم جایزه نزد شیخ الاسلامی و امیر شمس الدین محمد
بن امیر یوسف فرستاده و مبلغی گرانمند جهت بهای دعوت بطلبه آن مدرسه نیز عنایت فرمود و این معانی
موجب ازدیاد مواد خجلت حضرت شیخ الاسلامی شده رجا بکمال کرم حق سبحانه و تعالی آنکه سالها در
میان امت احمد مختار علیه ما دار الفلک الدوار برکه آن حضرت باقی و پایدار باشد وجود عارف
معارف حقانی شیخ جلال الدین ابو یزید پورانی زبده اصحاب ولایت و قدوه زهاد ارباب هدایت است از مبادی حال تا
الی یومنا هذا التستر بعدم التفات بر دنیا و ما فیها نساخته و مدة العمر گرد صحبت امرا اغانی و عمار
اغراض این جهانی بر دامن همت نشانده همواره عنان طبیعت نفس سرکش را بقوة بازوی توفیق کشیده داده
و هرگز نقش ما سوی الله بر امن لوح طرفیاض نگذارد بیت آن بولایت شده سلطان همه ٭ دو جهان از بزرگی
دو عالم کلاه ٭ و میان عالیجناب خداوندی و آنحضرت اتحاد و محبت تمام است و اعتقاد و مودت کلام
این معنی نزد اقاصی و ادانی سمت ظهور دارد و احتیاج نیست که خامه مشکین عامه شرح آنرا تفصیل بر صفحات
کاغذ نگارد عالیجناب فضایل دستگاه امیر جمال الدین عطاء الله در اصناف علوم دینیه و اقسام فنون یقینیه مهارت
کامل حاصل دارد بتخصیص علم شریف حدیث که بی شائبه تکلف درین اوقات و اوان نظیر ایشان محدثی
در دیار خراسان پیدا نشده زبان فصاحت بیانش کاشف حقایق آلهی و قلم معجز نشانش مظهر دقایق حدیث
حضرت رسالت پناهی ٭ زهی نفوس عقول از ضمیر روشن تو ٭ علوم کلی و جزوی نموده استخراج ٭ فواید
تو معانی کشف را مفتاح ٭ عبارت تو فروع اصل را منهاج ٭ و آنجناب مدتی مدید است که در مدرسه شریف

سلطانیه و خانقاه افاضل پناه خلاصیه بدرس و افاده اشتغال مینمایند و گاهی باقدام صدق و نیاز
باستانه علیه موقف الحضرت سلطانیه می آیند کتاب روضة الاحباب را که در فن سیر حضرت خیر البشر
بجامعیت آن نسخه نوشته نشده بنام نامی عالیجناب خداوندی تمام ساخته اند و امیر دریا دل نیز از
ابتدای ایام دولت شهریار عادل تا این غایت بنوعی در عظم شان و رفعت مکان آنجناب سعی و اجتهاد
نموده اند که دور و نزدیک و ترک و تاجیک در بحر حیرت افتاده اند و انگشت تعجب را بدندان گرفته
نقصان زوال است و گرنه علی الدوام ٭ فیض سعادتش همه کس را برابر است ٭ زبدة الاکابر امیر نظام الملة
والدین عبد القادر از جمله سادات و علما و اعاظم فضلا و نقباست عتبه رفیعه اش مجمع اولاد خیر الانام
و آستانه علیه اش مرجع اکابر و اشراف ایام چند گاه منصب جلیل المراتب قضاء دار السلام هرات
متعلق آنجناب بود و الحق دران اوقات مهما امکن در طریق امانت و دیانت سیر و سلوک نموده
و حالا امر نقابت خراسان و تدریس یکی از صفهای مدرسه سلطان صاحب قران نسبت بانجناب
در نجات سحاب لطف و احسان امیر بلند مکان پیوسته زمین امانی و آمال آن سیادت خصال
سیراب دارد و آنجناب را پسری رشید که بتحصیل علوم مشغولی مینماید و گاهی نیز بنظم اشعار اشتغال دارد و این مطلع
زاده طبع اوست بیت من ذره حقیر و تو خورشید انوری ٭ نبود ز آفتاب عجب ذره پروری ٭ امیر
ابراهیم مشعشع شعشعه علم و سیادت از جبین مبینش لایح ٭ و انوار فضل و سعادت از ناصیه منیفش
لایح مدت چهل سال است که از جانب عربستان بدین بلده جنت نشان تشریف آورده اند و در ظل
رعایت و مرحمت امیر عالیمکان قرار گرفته و آنحضرت در خدمت چند کرت بتقاضای معقول ع تمام عرب
نسب ذکر جمیل است ٭ مطایای آمال آنجناب سیادت مآب را از خاصه خویش انعامات بنهایات گرانمایه

گردانید و سلطان صاحب‌قران نیز نقود نامعدود و سیورغالات نامحدود بدستاویز لاجرم حضرت
سیادت‌پناهی مضمون این مصراع ع ورد آنجناب که بودن زنده در جای دگر عمل نموده در بلده فاخره
هرات رحل اقامت انداخته اند و دعا و ثنای صاحب‌قران منظور لوا و امیر هدایة اثمار را ورد زبان
و ذکر جنان ساخته اند امیر برهان الدین عطاء الله از شمایم کمال طبعش مشام جان معطر است و از نسایم بخشش عنبر بار
ذهنش دماغ جهان معنبر و آنجناب در اوایل ایام شباب از بلدهٔ نیشابور بدار السلطنه هرات
شتافته بتحصیل علوم مشغولی فرموده بیمن تربیت و عنایة امیر بحر کرامت باندک زمانی قصب السبق از اکثر امثال
و اقران در ربود و از غایت جد و اجتهاد در کسب کمالات کار بجایی رسانید که در شهور سنه اثنی و تسعمایه
چند ماه در مجلس عالی جناب مقرب الحضرت السلطانی بدرس علوم پرداخت و آنحضرت نیز جزوی بدست مبارک
خود را در سلک تلامذه جناب افادت مآب منخرط ساخت و حالا در یکی از مدارس شریفه سلطانیه و مدرسه
رفیعه اخلاصیه بدرس و افاده مشغول است و جمعی کثیر از طلبه علم از ملازمتش مباهات مینمایند و با نواع فواید
و اصناف عواید حظ و بهره می یابند و آنجناب در صنایع و بدایع شعری و علم شریف قوافی رساله
بنام نامی مقرب الحضرت السلطانی تصنیف کرده اند و بصلات گرامند و انعامات ارجمند اختصاص
یافته در وقتی که سلطان صاحب‌قران امیر خسرو نشان را بایالت ولایت استرآباد فرستاد جناب
سیادت‌مآب این قطعه را جهة تاریخ در سلک نظم کشید قطعه آن میر علیشیر که دارد اوصاف برون
ز حد تقریر چون کرد قبول استرآباد تاریخ شدش امارت میر امیر کمال الدین حسین بحسن سیرت
و صفای سریرت موصوفست و بفضیلت تحصیل علم تصوف مشهور و معروف سابقاً مشمول نظر التفات و
عنایت امیر صاحب هدایت بود و چندگاه بیمن عاطفت صاحب‌قران عالیمنزلت بامر صدارت

مشغولی نمود و حالا منصب شیخی مزار گازرگاه و تولیت اوقاف آن بقعه که بانتساب تعلق بآنجناب
دارد و بضیافت صادر و وارد بمقتضای همت خویش قیام و اقدام مینماید مولانا ابراهیم شیخ دانشمند
متبحرست و در مدرسه شریفه سلطانیه و خانقاه افاضل‌پناه اخلاصیه بدرس و افاده اشتغال مینماید و جمعی
کثیر از طلبه ملازمت آنجناب میکنند و بفواید موفور محظوظ میشوند امیر شمس الدین محمد بن امیر یوسف بوفور علم و فضیلت
و صفای ذهن و طبیعت آراسته است و صورت خوب و سیرت مرغوب و صفات حمیده و سمات پسندیده
پیراسته و آنجناب در مدرسه شریفه اخلاصیه تحصیل و تکمیل علوم نموده پیوسته منظور نظر تربیت و
عاطفت امیر جمیل بوده و اکنون تدریس یکی از صفه‌های مدرسه عالیه سلطانیه و مدرسه امیر علاء الدین
علیکه تعلق بوی میدارد و بی تعطیل بشرایط افاده پرداخته از موقوفات آن دو بقعه بهرهٔ تمام دارد
امیر برهان الدین ارشد اولاد امجاد امیر سید اصیل الدین است و بتکمیل علوم دینیه و تحصیل
مسایل یقینیه موفق گشته درین اوقات بواسطه التفات عالیحضرت خداوندی بمنصب تدریس تربت
المغفرت مهد علیا گوهرشاد آغا و مدرسه نظامیه مخصوص و سرافراز گشت و بجد تمام و جهد لاکلام بدرس خود
اشتغال دارد امیر اختیار الدین حسن بجودت طبع و سرعت فهم و محاسن اخلاق و احاسن آداب
از امثال و اقران ممتاز و مستثنی است و جمال احوالش بزیور مهارت در علم فقه و حلیه مهارت در فن
انشا مزین و محلی همواره مدح و ثنای عالیحضرت خداوندی بر لوح بیان مینگارد و مدتهاست که بیمن
رحمت و شفقت آنحضرت در مدرسه شریفه اخلاصیه و مدرسه خواجه ملک زرگر بدرس و افاده اشتغال
دارد امیر مرتاض از اصناف علوم و فنون متداوله بهره‌مندست و در علم حکمت و ریاضی بی‌عدیل و مانند
و همواره بزهد و صلاح روزگار میگذرانند و مدتی مدیدست که در مدرسه اخلاصیه بحسب فضل و کمال اشتغال دارد

وحالا هم دران بقعه بدرس اشتغال نموده اوقات میگذرانند سید رضی الدین از جانب پدر نبیرهٔ میر عبید
الاول است که در سلک اعاظم سادات انتظام داشته و از طرف مادر نبیرهٔ مولانا کمال الدین عبد
الرزاق که قدوهٔ فضلاء آفاق بوده وفی الواقع او جوانیست در غایت زهد و صلاح و بجد تمام و جهد
لاکلام بتحصیل علوم اشتغال دارد و درین اوقات بواسطهٔ التفات خاطر فیاض عالیحضرت خداوندی
ترقی بسیار کرده امید آنکه عنقریب در زمرهٔ علماء عظام انخراط و انتظام یابد بمنه و کرمه امیر نظام الدین
مشهدی در مدرسهٔ خانقاه امیر افاضل پناه بتحصیل و تکمیل علوم نموده و حالا تدریس مدرسهٔ حضرت
خاقان مغفور که در مشهد مقدسه واقع است تعلق بآنجناب دارد مولانا معین الدین الواعظ بوفور زهد و تقوی
و کثرت امانت و دیانت موصوف و مشهور و فاضلست و هر جمعه بعد از اداء نماز در مسجد جامع بموعظت
و نصیحت خلایق میپردازد و طوایف امم را برحمت و مغفرت حضرت عزت امیدوار میسازد هرگز قدم
ترفعش بخانهٔ هیچکس از امرا و ارکان دولت نرسیده و مطلقا ازین طایفه هدیه و تحفه قبول نکرده
و آنچه فرستاده اند باز گردانیده اما مروت که عالیحضرت خداوندی بزرگی برسم نذر نزد آنجناب
میفرستد بحسن قبول تلقی مینماید و همواره خود را در سلک دعاگویان آنحضرت میشمارد از امر خطیر قضا
که بعد از فوت برادر خود قاضی نظام الدین قبول کرده بود بطوع و رغبت استعفا فرمود و هرچند ارکان
دولت و اعیان حضرت آنجناب را مبالغه کردند که دست از آن منصب باز ندارد بجایی نرسید
و سخن ایشانرا قبول ننمود ع ظل عالیش لایزال باد مولانا کمال الدین حسین الواعظ از اصناف علوم معقول
انواع فنون محسوس و منقول فایدهٔ و بهرهٔ تمام دارد و حالا در دیار خراسان مفسری مانند آن جناب
نمیتوان یافت تفسیر کلام الهی و معانی احادیث حضرت رسالت پناهی را بر زبر منبر بغایت پاکیزه

و مفهوم ادا مینماید و هفته سه نوبت بوعظ و نصیحت مردم اشتغال مینماید روز سه شنبه در خانقاه سلطانی
و صباح جمعه در دار السیادهٔ سلطانیه و بعد از نماز در مسجد جامع عالیحضرت خداوندی و سابقا در
ایام چهارشنبه و پنجشنبه نیز در مزار پیر مجرد خواجه ابو الولید احمد و حظیرهٔ جناب سلطنت انتساب
میرزا سلطان احمد بارشاد خلایق میپرداخت و آنجناب در فن نجوم نیز مهارتی تمام دارد و جناب
اکثر احکامش مانند تیر قضا خطا نمی افتد و مصنفات بلاغت آیاتش بسیارست و مؤلفات فصاحت
صفاتش بیشمار و شرح آنها بنام نامی امیر عالیمقام زیب اتمام و زینت اختتام یافته و بپرتو
انوار هدایت عنایت و التفات آنحضرت برونق و بهجت گوی رفته این مطلع از جملهٔ اشعار اوست بیت
سبز خطا زمشک تر غالیه بر سمن مزن ❊ سنبل تاب داده را بر گل نسترن مزن مولانا محمد ضیا
فصیح الدین بکمال حسب و جمال نسب و تبحر در فنون علوم و تجرد در صنوف فضایل مشهور و نظم و نثر
لطیفش مدرک نخبیات مصنفات اولو الالباب و ذهن شریفش ناظم مخزونات مؤلفات علما
علماء عالیجناب نظم مشت طبع پاکش آب افسرده ❊ مشت فهم تیزش آتش برده ❊ و آنجناب در ایام
تکمیل جمیع فنون متداوله موفق گشته و در علم ریاضی و هیات سرآمد حکماء بلندمنزلت شد بیت
حکمت او بیکسر بر قلم ❊ باز کرده گوش جهد رستم ❊ در طبیعی شناخته تمام ❊ راز مولود و عنصر اجرام
و عالیحضرت خداوندی اکثر متداولات را نزد جناب مولوی خوانده و همواره ایشانرا آخوند
میکنند بالجمله بمین تربیت و حسن عنایت امیر صاحب حشمت قریب سی سال حضرت اعلیه آخوند مرجع و ملاذ مشایخ
اسلام و علماء اعلام و فضلاء انام بل مجموع خواص و عوام بود و بعد از آن بحسب تقدیر و قضا
قضاء ملک قدیر اندک غباری از رهگذر آن جناب بر حاشیهٔ ضمیر منیر امیر کامیاب نشست و آنحضرت از غایت

اصم له
خطاب

کرم جلی درین اوقات آن غبار را آب عفو و اغماض فرو شست و نوبت دیگر جناب آخوند را منظور
نظر اعزاز و اکرام گردانیده امر فرمودند که بدستور سابق در مجلس علیا بامر درس و افاده قیام نماید
و آنجناب این گفت قبول بر دیده نهاده هر روز بآستانهٔ علیهٔ مقرب الحضرت السلطانیه تشریف می آرند و
تحقیق مسایل منیره اشتغال دارند و تصنیفات آخوند در علوم حکمی و ریاضی و معانی و صرف و نحو
بسیار است و اکثر آنها در میان طلبه اشتهار دارد و چون آنجناب را در علم فقه و حدیث نیز مهارت
بی نهایت حاصل است درین ایام بتالیف شرح وقایه اهتمام مینمایند انشاء الله تعالی زیب اتمام و رتبت
اختتام یابد بمنه و کرمه فضیله مولانا حمید الدین تبادکانی بغایت درویش نفس و متواضع و خوش خلق و پاکیزه روزگار است
و همواره بسلوک راه دین و تتبع سنن سید المرسلین اشتغال دارد و پدر بزرگوارش مولانا شمس الدین
تبادکانی رحمه الله که وحید عصر و زمان خود بود و همواره نسبت بامیر هدایت منقبت طریق محبت و اتحاد می
نمود و حین استیلاء مرض موت این فرزند ارجمند خود را بآنحضرت سفارش نمود و بنابر آن امیر علا
مکان بآنجناب ارادت و اعتقاد تمام دارند و همواره بانجاح حاجات و اسعاف ملتمسات قیام و اقدام
مینمایند مولانا کمال الدین مسعود شیروانی اعلم علماء زمان و استاد دانشمندان بلاد خراسان است و بحکم
ملک غیاث الدین کرت در وقفیه مدرسه غیاثیه شرط کرده که اعلم علماء هرات در آنجا مدرس باشد عالیحضرت
خداوندی بعد از فوت قاضی نظام الدین تدریس آن بقعه را بآنجناب مولوی تفویض فرمودند و آنجناب روز
اجلاس که اکثر دانشمندان بلده مذکوره حاضر بودند تعریضا لهم آیهٔ انی اعلم ما لا تعلمون را درس گفتند و کفایت
که در مدرسه اخلاصیه نیز بافاده مشغول اند و از موقوفات آن بهره میبرند خواجه عماد الدین عبد العزیز المشتهر بمولانا
زاده ابهری عالمی متبحر است در فقه حنفی و شافعی و علم حدیث مهارتی تمام دارد و شرحی در غایت تنقیح

بر مشکوة نوشته و آن کتاب را موشح باسم شریف عالیحضرت خداوندی گردانیده سالهای
والد ماجد خویش در مدرسه حضرت خاقانی مدرس بود و حالا در مدرسه عالیه سلطانیه و خانقاه
اخلاصیه بدرس و افاده مشغول است و بواسطه کسر نفس و کثرت تواضع در دل خواص و عوام
مقبول مولانا خلیل الله الملقب بمولانا زاده مولانا فصیح بلطف طبع و صفاء ذهن مشهور است مدتها در تربت المغفرة
مهد علیا گوهرشاد آغا و خانقاه حضرت امیر هدایت انتما مدرس بود و بسبب ارتکاب بعضی از امور ناملایم
از آن مناصب معزول گشته بلخ رفت و از آنجا معاودت تشریف برد و حالا در آن ولایت بروجه دلخواه سلوک
مینماید خواجه عبد الرحمن در سلک فضلاء عظام انتظام دارد و با وجود کمال علم و دانش بنظم اشعار نیز
اشتغال مینماید تدریس یکی از صفهای تربت المغفرت مهد مرحومه مشار الیها و مدرسه امیر غیاث الدین
محمد باغبان متعلق بآنجنابست و این مطلع از جمله منظومات اوست بیت ستاده بر سر کویت مستقل
دو ابروست ** همیشه پشت و نظر میکند در رویت مولانا حسام الدین ابراهیم بدقت طبع سلیم و حدت
ذهن مستقیم موصوف است و بوفور دانش و کثرت فضیلت معروف و آنجناب بتایید ربانی در زمان
شباب و جوانی بتکمیل علوم موفق شده و از اکثر فضلا که در ایام دولت صاحب قران بتحصیل مشغول
اند فضل بر سر آمده سالها در مدرسه اخلاصیه پیش مولانا کمال الدین مسعود شیروانی سبق خوانده و از
موقوفات آن بقعهٔ شریفه متمتع گشته و حالا بمقتضای عاطفت امیر بحر مکرمت در مدرسه حضرت خاقان مغفور
بجای مولانا زاده ابهری مدرس است و جمعی کثیر در ملازمت آنجناب از طلبه درس میخوانند و از فواید
و نکات غیر محصوره محظوظ و بهره ور میگردند مولانا حیدر مدتی مدید در خانقاه اخلاصیه ساکن بود
و بعد از تحصیل علوم بولایت جام شتافت و حالا در آن دیار بافاده مشغول است مولانا طاهر

دانشمندی متبحر است و در خانقاه مذکور توطن دارد و از موقوفات آن بقعه وظیفه گرامند محظی
میشود مولانا منهی ایضا دران خانقاه افاضل با تکمیل علوم نموده و اکنون در مدرسه خواجه جلال
الدین حسین کبرکی بدرس اشتغال دارد مولانا شمس الله هم دران بقعه کسب کمال کرده و در مدرسه امیر نظام
الدین شیخ احمد سهیلی بمنصب تدریس منصوبست مولانا شمس الدین بردعی عالم مدقق است و در مدرسه اخلاصیه
باکتساب علوم پرداخته مولانا غیاث الدین بجابادی از ساکنان مدرسه مذکوره بلطایف طبع و حدت
ذهن ممتاز و مستثنی است و حالا در مدرسه مهد علیا ملکت آغا بمنصب تدریس سرافراز است مولانا حاجی
محمد تبریزی ایضا در مدرسه اخلاصیه تحصیل علوم نموده و منصب تدریس خانقاه جدیدی بوی تعلق دارد
مولانا سلطان محمود بسلامت طبع و استقامت ذهن موصوفست این معما باسم اسد از جمله منظومات او
گرد این عالم فانی شب و روز هیچ دانی زچه رو می پویم یکدلی صافی خوش که درو مهر عالم برسد جویم
مولانا غیاث الدین محمد طبیب جمال حالش بزیور صنوف علوم و فنون فضایل آراسته است و در علم شریف
طب مهارت کامل حاصل دارد چنانچه درین اوقات بر معالجات ایلاقی شرحی در غایت تنقیح و لطافت
مینویسد و بر کلیات شرح موجز مولانا نفیس طاب ثراه حاشیه در کمال دقت قلمی نموده و آنرا
باسم شریف عالیحضرت خداوندی موشح فرموده مدتی مدید است که در دار الشفاء موسوم بحضرت
السلطانیه بدرس کتب متداول طبیه و علاج بیماران مشغول است و با وجود این اشتغال نظم اشعار
نیز استعمال مینماید و این مطلع از جمله منظومات اوست بیت گفتم بآه و گریه غم از دل برون کنم
شد گریه در گلو گره هم آه چون کنم مولانا درویش علی طبیب بصفات حمیده و سمات پسندیده و لطف
گفتار و حسن کردار و صفاء طبیعت و کثرت قبولیت سرآمد اطباء زمان است و در معالجه مرضی

اختراعات خاص مینماید و اکثر آن موافق می افتد بنا بران عالیحضرت خداوندی نسبت باو التفات
و عنایت بسیار است و عاطفت و مکرمت بیشمار چنانچه درین اوقات منصب تدریس و معالجه
مرضی دار الشفاء مهد علیا ملکت آغا را بآنجناب تفویض نموده وظیفه گرامند مقرر فرموده و خدمت
مولانا درویش علی در فن معما نیز صاحب مهارتست و این معما باسم ولی از جمله منظومات اوست
هندوی زلف او زند گیتی کوی غیرت گرفت و گفت درویشی مولانا محمد طبیب بر معالجه مرضی و تداوی
امراض غربا بغایت حریص است والحق در علم و فن طب مهارت تمام دارد و همواره در دار الشفاء
عالیحضرت خداوندی بمهم خود مشغول است و از اوقاف آن بقعه محظوظ و بهره ور میشود مولانا
عبدالحی تونی بصفاء طبع و ذکاء ذهن اتصاف دارد و اورا بعلم طب ملایمه تمام است و معالجاتش
اکثر بر نهج صواب اتفاق می افتد اما درین ایام بمنصب صدارت شاهزاده عالمیان ابراهیم
حسین میرزا مشرف شده است و از بسیاری اشتغال بملازمت و کثرت ارتکاب عیش و عشرت
پروای طبابت ندارد امیر نظام الدین شیخ احمد سهیلی نباهت شان و رفعت مکان و نظافت
ذهن و لطافت طبع اشتهار دارد و همواره ابیات فصاحت آثار و اشعار بلاغت شعار بر لوح
خاطر و صحیفه ضمیر بنگارد و قصاید و دیوان غزلیاتش مشهورست و منظوماتش بر السنه و افواه
مذکور عالیحضرت خداوندی را نسبت بآنجناب از اوایل ایام شباب الی یومنا هذا طریق
اخوت و مصاحبت مسلوک بوده و پیوسته در جلالت قدر و ترفیه حالش جد و جهد فرموده و
یکی از غرایب حالات که میان الجانبین بوقوع انجامید آنست که نوبتی امیر نظام الدین شیخیم قصیده
در مدح میرزا سلطان احمد سمرقندی در سلک نظم کشیده و جهة طلب اصلاح بنظر امیر عالی گهر رسانید

نباهت در قاموس بمعنی عظمت و رفعت هر دو آمده است

آنحضرت پس از تأمل بسیار فرموده اند که بعد از بیتی که مشتمل بر اسم ممدوح است بیت دیگری باید تا بآن
مربوط شود امیر شیخم تصدیق امیر صاحب توفیق نموده التماس کرده که آن بیت را شما در سلک
نظم آورید آنحضرت جواب داده که شما فکر نمائید تا من نیز تأمل کنم آنگاه هر یک دوات و قلم
و کاغذ پاره پیش نهاده متفکر شده اند و بعد از لحظه هر یک بیتی گفته و نوشته بیکدیگر داده قضا را
میان ایشان توارد واقع شده بود و هر دو یک بیت گفته بوده اند که حرفی از هم تغییر نداشته
و آن بیت اینست بیت بهار باغ جوانی نهال گلشن عدل ۞ گل ریاض کرم سرو جویبار وفا
هذا من بدایع الواقعات و غرایب الاتفاقات امیر کمال الدین حسین جلایر بسرعت فهم و حدت
طبع موصوفست و بحسن خلق و کثرت تواضع معروف قصاید غرا در سلک نظم کشیده و معانی بکر
در آنجا مندرج گردانیده و علیحضرت خداوندی از عاطفت آنجناب را فرزند خوانده و بیمن همت
عالی نهمت بر مسند امارت دیوان اعلی نشانده از اشعار آنجناب امارت شعار است بر این
یک بیت که در منقبت شاه ولایة یعنی علی مرتضی علیه التحیة و الثنا نظم نموده بود اختصار کرده میشود
و آن اینست بیت مصاحب را تو چه حاجت بنواب را تو بس است گر ۞ غرایب را تو بی مظهر عجایب را توی
ظاهر خواجه شهاب الدین عبد الله سلمه الله در مکارم اخلاق و محاسن اعراق و علو همت و سمو
رتبت و عظم اقتدار و رفع مکان و کمال حسب و جمال نسب و شیم رضیه و شیمه نظیر ندارد و همواره
بمتانت رای رزین و رزانت فکر دوربین همت عالی نهمت بر مصالح امور دین و دولت و سرانجام
مهام ملک و ملت و ترفیه حال عامه رعایا و کافه برایا میگمارد و بی شایبه تکلف و غائله تصلف
آنجناب در حسن سیرت و لطف صورت دست پرورد عنایت سبحانیست و در صفای طبع و ذهن

هنر

فضیلت مستجمع ذات جاودانی ضمیر منیرش جام جهان نمای غیب و طبع لطیفش مطهر از شوائب
نقصان و عیب تواضع داب ذات شریف اوست و تملق رسم مزاج لطیف او بیت
نسیم خلقش اگر بگذرد بگلستان ۞ بجای میوه همه جان بر آورد اشجار ۞ و گر ز نکهت لطف تو شمه
یابد ۞ فلک شود بخوشی همچو کلبه عطار ۞ عقود جواهر منثورانش کامثال اللؤلؤ المکنون
و لطایف لآل منظومانش از شرح در حوصله خیال گنجد افزون ۞ خامه تو چون گهر افشان
شود ۞ نظم سخن لؤلؤ و مرجان شود ۞ حسن خطش چون خط ارباب حسن و ملاحت رقم نسخ
بر خطوط خوشنویسان کشیده و لطف طبعش در فن ادوار و موسیقی نوعی تصرف کرده
که مصنفات متقدمین را متروک گردانیده بیت ای حسن خط از دفتر اخلاق تو بابی ۞ وی نسخه
از اوصاف تو در فن ترکیب کتابی ۞ بالجمله این سرو جویبار فضیلت در چمن لطف و مرحمت به
هدایت سعت نشو و نما یافته و همواره آفتاب فضل و افضال عاطفت آنحضرت بر و
جنات جبهه مآلش تافته بلکه آنجناب را فرزند خوانده و بیمن همت عالی نهمت باعلی اوج جاه
و حشمت رسانیده مدتی مدید بر مسند صدارت صاحب قران عالیمنزلت متمکن بود و بعد از آنکه
بطوع و رغبت از آن امر استعفا فرموده بمزید تقرب و نهایت جاه و جلالتش بفزود چنانچه
امتعانی نزد اقاضی و ادانی بمثابت ظهور دارد و احتیاج بآن نیست که قلم دو زبان بر
سبیل تفصیل خصوصیات آنرا بر لوح بیان نگارد و برادر خجسته اثرش خواجه نظام الدین
یحیی نیز بجودت طبع و سرعت فهم موصوفست و بوفور اصناف فضایل مثل خط خوب و انشاء
مرغوب و نظم شعر و معما معروف انوار رشد و نجابت از ناصیه میمونش لامع و آثار بزرگی

وجلالت از جبین مبینش لایح این معما بلطافت اتمام یافته داخل منظومات اوست
چگونه نام برد دل زحال مشکل ما * که از زبان شده بی نام و بی نشان دل ما * واین مطلع نیز
زادهٔ طبع شریف اوست بیت باز در دل تخم مهر گلعذاری کاشتم * گرچه جز غم بر نخواهد داد باری
کاشتم مولانا عبدالله جاجی در سلک اعاظم شعرای زمان ومشاهیر فضلاء دوران انتظام
دارد واکثر اوقات شریف را بنظم مثنویات لطایف آیات مصروف میسازد وخمسه را تتبع
نموده والحق دران کتاب معانی رنگین واشعار سلس بر لوح بیان نگاشته از جملهٔ منظوماتش
لیلی ومجنون وخسرو وشیرین بسیار مشهور است وابیات فصاحت صفات آن دو نسخهٔ گرامی
بر السنه وافواه مذکور خواجه آصفی بصفاء ذهن سلیم وذکاء طبع مستقیم از سایر شعراء روزگار
وفضلاء رفیع مقدار ممتاز ومستثنی است مدتها در سلک مخصوصان عالیحضرت خداوندی
منتظم بود ودر ظل تربیت وعاطفت ایشان بفراغت ورفاهیت تمام مشغول ودرین اوقات
در قبة الاسلام بلخ بملازمت شاهزادهٔ عالمیان میرزا بدیع الزمان قیام مینماید این مطلع
از اشعار آبدار اوست بیت بی چو ذره در آب دیده چون ماهی وطن دیدم * که تا قلاب زلفش را
بکام خویشتن دیدم مولانا سیفی معانی خاص واشعار رنگین بسیار دارد وسالها در دار السلطنهٔ
هراة ساکن بود واز موائد احسان وانعام امراء عالیشان محظوظ وبهره ور میبود وحالا بمقتضای
حدیث حب الوطن در بلاد ما وراء النهر متوطن است واین مطلع از منظومات اوست بیت
دلا وصف میان نازک جانان مکن گفتی * نکو رفتی حدیث از میان جان من گفتی * وارزو در باب
اهل حرفه اشعار غریبه بسیار است واز الجمله این مطلع بر خاطر بود ثبت افتاد بیت دور ود گشته

خداوندی روزگار میگذرانید وبیمن تربیت وعنایت آن حضرت در غایت فراغت ورفاهیت
روز را شب وشب را بروز میرسانید ودر بیان قواعد علم معما رساله در کمال دقت ولطافت
تصنیف نموده چنانچه حضرت حقایق پناهی مدح وی نموده سطری چند در توصیف آن نسخه ثبت فرموده
از اشعار جناب مولوی دو بیت بر خاطر بود نوشته شد بیت رمضان رفت گل وعید بهار آمد
عیش وشادی زپی محنت وغم پیش آمد * عمر صد سالهٔ عشاق فرخ گردد * از مه روزه هر آنروز که کم
مولانا شیخ الله کاتب قرب چهل سال است که نسبت بعالیحضرت خداوندی طریق خدمت وملازمت
مسلوک میدارد واز شرف مصاحبت وموانست آنحضرت بهرهٔ تمام دارد وپیوسته در سلک مشاهیر فضلا
وظرفا انتظام داشته وبا وجود علو حسب ونسب هرگز خیال کبر ورعونت را پیرامن خاطر نگذاشته
خط تعلیق ونستعلیق را در غایت لطافت مینویسد وخطوط استادان ما تقدم را بسیار خوب
میشناسد واین مطلع از جملهٔ منظومات اوست بیت چنین کان ترک مست خویش را بیباک می بینم
بسا سرها که در پای سمندش خاک می بینم مولانا نظام الدین عبد الحی طبیب از مبادی احوال بعلاج مرضاء
دار الشفاء امیر هدایت انتما مشغول بود وچون حضرت ولایت پناه خواجه ناصر الدین عبید الله طاب ثراه
بواسطهٔ عروض مرض کس بهراة فرستاده از عالیجناب مقرب الحضرت السلطانی طبیب طلبیده جناب حکمت
مآب حسب الحکم بطرف سمرقند توجه نمود وبعد از آنکه از آن سفر دوستکام بازآمد بمزید نوازش وعنایت
اختصاص یافته روز بروز پایهٔ قدر وشانش بالا گرفت وساعت بساعت کوکب بخت واقبالش سمت استعلا
پذیرفت تا کار بجایی رسید که منظور نظر التفات صاحب قران پسندیده صفات شد ودر حرم نیز
درآمده محرم اسرار صغار وکبار گشت والی یومنا هذا در اوج جاه وجلال است واکثر اوقات در ملازمت

حضرت خداوندی میگذرانید مولانا شهاب الدین محمد کرمانی مدت مدید و عهد بعید است که نسبت بامیر صاحب تمام

طریق اخلاص و ملازمت مسلوک میدارد و در سایهٔ عنایت و حمایت شفقتش بسر میبرد و آنجناب اکثر

متداولات را مطالعه نموده همواره در سلک امرا و عظام و فضلای کرام منتظم بوده و حالا بر مسند

شیخی خانقاه اخلاصیه متمکن است و بنا بر تکلف در تمشیت آن مهم بدیع مینماید این معما

باسم شهاب زادهٔ طبع شریف اوست بیت لب جانان دارد با آن مه سیم لقا کرد لعلت ... و ارکی

مولانا کمال الدین شاه حسین جمال حالش بکمال فضیلت و دانش آراسته است و از نوائب اوصاف عیب

و منقصت پیراسته در مبادی تحصیل و تمیز بوسیلهٔ مولانا شمس الدین محمد برخشی بملازمت عالیحضرت

خداوندی رسید و بواسطهٔ صفای طبع و ذکای ذهن منظور نظر التفات و عنایت گردید الی یومنا هذا

در سلک مخصوصان آنحضرت انتظام دارد و درین اوقات بمنصب شیخی مزار پر انوار خواجه ابوالولید

احمد مشرف گشته همواره بمهم ضیافت صادر و وارد میکوشد و این مطلع از جملهٔ اشعار لطافت شعار اوست

جهان بود شب من روز من جهان باشد ۸ مرا که روز چنین است شب چسان باشد ۸ و ایضا این معما باسم

ذهنی داخل منظومات اوست ۸ مهربانی بمن دی در برم آمده بود ۸ زانکه اکثر استخوانهای ...

مولانا فصیح الدین صاحب دارا بمحاسن افعال و مکارم اخلاق و لطافت طبع و نظافت ذهن از سایر علمای

عالیحضرت خداوندی ممتاز و مستثنی است و در نظم قصاید غرا گفتن و حل نمودن معمیات بلاغت انتما

بجا مانده و معما شیوهٔ نرمی را نکو دانسته و امر خطیر رسالت و سفارت و ادای کلام و پیغام را بر وجهی

میتواند در علم شطرنج رنج بسیار برده و حاضرانه و غائبانه آن فن را بدست آورده بپایهٔ قدرت رفیع

لطفش یمن تربیت امیر بهاییه منقبت برتر و فوق فرقدین رسیده و بدین سبب محرم اسرار صاحبقران

بزرگوار و شاهزادگان نام آور گردیده این مطلع قصیده از نتایج فکر گرامی اوست ۸ ای ز گرد

موکبت راه نفس سینه تنگ ۸ پیل کوس چرخ تو مانند چرخ پیل رنگ ۸ و این مطلع غزل نیز زادهٔ طبع خجسته

آثار اوست ۸ تا بزلف سیه شکست ارکان زهد ما ۸ مسلمانان که دیدست اینکه کافر زنگی ...

و ایضا این معما باسم رجب داخل منظومات اوست بیت آن ترک پری پیکر خورشید لقا ۸ باشد

پی تاراج دلم عشوه نما ۸ بکرد دل ویران مرا کار عیار ۸ در دانه نهفت باز رسم آورد بجا ...

مولانا جلال الدین ابوالقاسم بفصاحت بیان و طلاقت زبان موصوفست و بنظم اشعار و رفعت مکان

و حسن صورت و لطف سیرت معروف در فن نجوم بحسب ارث و استحقاق دخل میکند و صنعت انشا

و کتابت را بغایت نیکو میسازند و خصوصیت آنجناب نسبت بملازمان عالیحضرت خداوندی بوفور

التفات و عنایت آنحضرت درباره او غیر محصور مولانا نظام الدین شاه ۸ بغایت خوش طبع و تیز فهم

و ندیم شیوه و شیرین گفتار است ع روشن روان و تیز زبان و بلند قدر ۸ مجلس فروز انجمن

آرای و سرفراز در فن معما تمثیل و مما افتاده و معمیات مشکل را با اندک توجهی گشاده فطرت

و مزاج بر طبع خوش طیبه دارد و همواره نقش اعتراض بر فضلا و شعرا بر لوح خاطر مینگارد علی الدوام تا

بخت و دولت ملازمت عالیحضرت خداوندی را نقش بها و همت ساخته و بوفور التفات و عنایت

آنحضرت سر تفاخر و مباهات بر اوج سموات بر افراخته این معما باسم احمد از جملهٔ منظومات اوست

گرچه زلفت دل عشاق مشوش دارد ۸ دل خود نیز بزلف تو خوش دارد مولانا کمال الدین شیخ بهلول

جوان نیکو خصال پسندیده افعال است در زیاده بر بیست سال است که دایم الاوقات در نظر عالیحضرت

خداوندی بپای ادب ایستاده و در خدمت هرگز بتقصیری در امر خدمت متهم و منسوب نگشته لاجرم

نکونهٔ کی او موقع قبول یافته و انوار عنایت و عاطفت بر وجنات روزگارش تافته طبع دراکش
در مسایل طب خوب بیناید و با وجود عدم ممارست معالجاتش بر نهج صواب اتفاق می‌افتد ذکر بعضی
از خوش نویسان که در کتابخانهٔ معمورهٔ عالیحضرت خداوندی ابدت ظلال هدایته کتابت کرده‌اند
بر ضمیر اکسیر تاثیر اهل دانش و بینش پوشیده نماند که خاطر خجسته مآثر زیب و آرایش مؤلفات
بلاغت آیات و مصنفات فصاحت صفات چنان شعوف و راغب است که عقول دانایان در آن
حیران و متعجب است نابران از ابتداء آفتاب طلوع سعادت و اقبال الی یومنا هذا همگی همت عالی
بر تربیت خطاطان و خوش نویسان مصروف داشته‌اند و پیوسته نقش فراغت و رفاهیت
این طبقه بر لوح ضمیر آفتاب اشراق نگاشته و این مختصر گنجایش جمیع کاتبانی که در کتابخانهٔ معمورهٔ
آنحضرت کتابت کرده‌اند ندارد لاجرم بر تحریر بعضی اسامی از ایشان که حالا در قید حیات‌اند
اختصار نموده میشود مولانا سلطانعلی مشهدی بحسن سیرت و لطف سریرت موصوف است و بوفور
فضیلت و جودت طبیعت معروف خط نسخ تعلیق بعد از مولانا جعفر ظاهرا کسی برابر وی ننوشته است
بلکه رقم نسخ بر خط اکثر خوش نویسان کشیده مدتها در کتابخانهٔ عالیحضرت خداوندی کتابت میکرد
و از مواید انعام و احسان بیکران بهرهٔ تمام میبرد حالا نیز منظور نظر عاطفت آنحضرت است و بیشتر
که میتواند مانند قلم در تحریر آن کمر خدمت میبندد و این مطلع از جملهٔ منظومات اوست بیت گل در بهار از آن
رخ گلگون نمونه ایست مه چون اشک من که از دل پرخون نمونه ایست خواجه حافظ محمد سرآمد خطاطان
و فاضلترین اکثر خوش نویسان است شیرینی قلم را در کمال خوبی مینویسد و از سایر انواع خطوط نسبت بعالیحضرت
خداوندی خصوصیت بیشتر دارد و منصب امامت و خطابت و امامت مسجدی که در درون منزل اشرف ساخته‌اند

متعلق بآنجناب است و این مطلع از اشعار اوست که بیت شکل هلال ابروت از چشم تر رفت
ماهی زمین بجز بی بوی بر رفت مولانا سلطانعلی قاینی نسخ تعلیق را بغایت صاف و بر اصول می
نویسد سالها در کتابخانهٔ معموره بمهم خود مشغول و در ظل تربیت و عنایت امیر هدایت منقبت میغنود
مولانا زین الدین محمود او نیز نسخ تعلیق را بغایت خوب مینویسد و از جملهٔ شاگردان مولانا سلطانعلی
مشهدی خوش نویستر است و از مواید احسان امیر عالیمکان بحظی وافر محظوظ و بهره ور مولانا سلطانعلی
سبز مشهدی از مشاهیر نسخ تعلیق نویسانست بمزید حسن خط سرآمد اکثر ایشان مولانا سلطانمحمد
از جملهٔ کاتبانی که بیمن عنایت مرتبت الحضرت السلطانی ترقی نموده‌اند در حسن خط بیش از پیش است
از زبان خجسته بیان آنحضرت استماع افتاده که نسخ تعلیق را حالا مستحکمتر از وی کسی نمیتواند نوشت
مولانا علاء الدین محمد در کتابخانهٔ مذکوره خط نسخ تعلیق آموخته و در آن ترقی تمام دست داده مولانا
سلطانمحمد خندان در خط نسخ تعلیق قابلیت بسیار دارد و فی الواقع نیکو مینوازد اما بواسطهٔ
جنون بهیچ کاری نمیپردازد مولانا [illegible] در سلک مشاهیر نسخ تعلیق نویسانست و گاهی
خیال نظم اشعار بر لوح خاطر مینگارد و این مطلع از جملهٔ منظومات اوست بیت جفا و جور که آن سرو
گلعذار کند مه ز عشق او نکنم ترک اگر هزار کند مولانا عبدی خطش خالی از حالی نیست و از فن
معما نیز صاحب وقوف این معما باسم شاهی از جملهٔ منظومات اوست بیت بهار رفت ای جوان
رعنا بگوشش مه سرو پای نور و زینت را بپوشش مولانا عبدالمجید در کتابخانه همیشه ترکیبهای حضرت
امیر را کتابت میکرد و راست مینوشت بدین سبب در پهلوی خود حجره داده سرافراز ساخت
و هر روز تشریف آورده نوشته‌های کاتب مذکور را میدیدند رباعی راستی موجب رضای خداست

و از غرایب افاضل پناه رساله موسوم به تحفة السلاطين ترتيب داده كه عاليحضرت [illegible]
در مجلس بهشت آسا صاحبقران عرض كرده پادشاه اسلام جناب خواجه عبد الله [illegible]
رساله را حاضر آورده بصلات لايقه سرافراز گردانيدند **ذكر بعضى از نقاشان و مهندسان** چون مصور
كارخانهٔ وصوّركم فاحسن صوركم و مجرد قوم يمحو الله ما يشاء و يثبت بيد قدرت
و قلم حكمت بابداع چهره گشايى پرداخت ذات كاملة الصفات عاليحضرت خداوندى را
بر طبق كلمهٔ لقد خلقنا الانسان فى احسن تقويم مظهر جميع اوصاف كمال ساخته لاجرم آنحضرت
در اكثر اصناف فضل و هنر وقوفى تمام است تخصيص فن تذهيب و تصوير كه مشابه به تكلف [illegible]
تصلف در ان علم سرآمد اهل قلم است بلكه اكثر نقاشان زمان و مهندسان دوران [illegible]
تربيت و تعليم آن حضرت اين فن را آموخته اند و در اطراف عالم به بى مثلى مشتهر شده و از انجمله
خواجه ميرك است كه بوجود مهارت در فن تذهيب و تصوير در علم كتابه نويسى نيز شبيه و نظير ندارد
بلكه خطوط كتابه نويسان ماتقدم را نيز منسوخ گردانيده و بيمن التفات و رحمت امير بكمال مكرمت [illegible]
انا و لا غير باوج سپهر برين رسانيده **مولانا حاجى محمد** در انواع فنون و اصناف علوم مهارت تمام دارد
و پيوسته نقش خيالات غريبه و صورت امور عجيبه بر لوح خاطر ميگارد چنانكه [illegible] اوانى چينى
نمود و الحق چينى را بكمال رسانيد اما رنگ و صفايش چنانچه ميبايست در ادراك نيفتاد و از جملهٔ مخترعات خدمت
مولوى صندوق ساعتى است كه در كتابخانهٔ عاليحضرت خداوندى ساخت و صورتى در درون آن [illegible]
كه ساقى از روز گذشتى آن صورت چوبى كه در دست داشتى [illegible] ترتيب يافته بود در [illegible]
مدتى منصب كتابدارى عاليحضرت بدرايت شعارى تعلق داشت و در شهور سنه اربع و تسعمايه [illegible]

از آن كار رنجيده بملازمت شاهزادهٔ عالميان ميرزا بديع الزمان شتافت و حالا در قبة الاسلام
بلخ روزگار ميگذراند **مولانا [illegible]** خود را از جملهٔ مهندسان ميشمارد و سر خط خيالى بر لوح ضمير ميگارد و آن
صندوق ساعتى ساخته و طاسى كه از انجا ساعات معلوم ميشود پرداخت **استاد بهزاد** كاملترين مصوران دوران
بلكه اين كار بنهايت كمال رسانيده مدتى در ظل تربيت امير هدايت منقبت نظر [illegible] مشغول بود اما
حالا در ملازمت صاحبقران عالى منزلت بسر ميبرد **استاد قاسم على چهره گشا** زبدهٔ مصوران روزگار و قدوهٔ
نقاشان شيرين كار است اين فن را در كتابخانهٔ امير هدايت انتما بدست آورده و بسبب تعليم آنحضرت
گوى مسابقت از امثال و اقران برده پيوسته در ملازمت بندگان نشين كمر خدمت بسته و همواره از آنحضرت
انعام و احسان يافته بمقام فراغت و رفاهيت نشسته پوشيده نماند كه اگر تمامى نقاشان و مهندسان
كه در ملازمت عاليحضرت خداوندى بوده اند درين اوراق مذكور گردند مطالعه كنندگان را [illegible]
بعد از نفس منسوب سازند لاجرم بر همين مقدار اختصار افتاد و فى علم نحن ساز و نواى ديگر آغاز نمايد
ذكر بعضى از اهل ساز كه در پناه تربيت امير بنده نواز بسر ميبرند بنابر تقدمه كه سابقا مذكور شد عاليحضرت
خداوندى را در علم موسيقى مهارت حاصل است اگر معلم ثانى ابو نصر فارابى زنده بودى [illegible]
حلقهٔ شاگردى امير بى همال در گوش كشيدى و قانون عود گوشمالى تعليم خوردى بالجمله بنابرين مقدمات
جمعى كثير از اهل ساز در ملازمت آنحضرت بوده اند و هستند چنانچه بعضى از ايشان مثبت ميگردد
حافظ قزاق در مبادى رشد و تميز بملازمت عاليحضرت خداوندى رسيد و بسبب اهتمام ملازمان آنحضرت
در نواختن قانون مثل و مانند گرديد بخوبى آواز نيز اتصاف دارد و ارباب وجد و حال را از شنيدن
ساز و آواز خوش او حالات تمام دست ميدهد **استاد سيد احمد** نديم شيوه و خوش محاوره و شيرين [illegible]

کلام است و چنگ را نیکو می‌نوازد استاد شاه قلی او نیز قبچک نوازی شاگرد است و حالا در ملازمت
صاحب قران سرافراز است استاد قل احمد در خصوص ملازمت عالیحضرت خداوندی رسید
و بنابر اشارت آن صاحب قران است مشق عود و سازها دیگر قیام نموده اند و باندک زمانی او را
ترقی تمام دست داد چنانچه ترتیب تصنیف‌ها زرشته و چنین‌ها البته جیب سازندگی و خوش نوازی او
در اطراف عالم افتاده و آخر هنر در مقتضای عادت پسندیده با خویشتن متعهد و ترتیبش نوعی تمام
نمود که مزیدی بر آن متصور نبود بلکه چند غرغه اشتباه از بد و اتحاد عالم تا آن غایت هیچ صاحب دولتی
سازنده را بدان مرتبه نرسانیده بنابر آن خدمت استاد به چهارده خود اقدام کرده دست از
مشق باز کشید و بارتکاب امور نا شایست مشغول گردید و به جهت خاطر آفتاب اشراق عالیحضرت
خداوندی از وی رنجیده او را اندکی تنزل نمود اما درین ایام بار دیگر ملحوظ نظر کیمیا اثر آنحضرت
شده است و عود و قیز و قبچک را در غایت دقت و نهایت پرکاری می‌نوازد استاد حسین
در مبادی سن صبی و ابتداء اوان نشو و نما بعتبه علیه موقف آنحضرت السلطانیه رسید و بنابر فرموده
آنحضرت به آموختن عود اشتغال نمود و باندک زمانی در آن فن مهارت تمام پیدا کرد و حالا در غایت
خوبی می‌نوازد و آواز نیز دارد بصدای عود مهارت بی نهایت و کارها استاد و نقش و عمل
بسیار یاد دارد و لاجرم بلبلان چمن عیش و نشاط پیوسته از نوای جانبخشش نوای عشاق تیز
و طوطیان انجمن فرح و انبساط از استماع نغمات دلنوازش در رقص و سماع می‌آیند ٭ خوبی
خوبی آواز ٭ میبرد هر یکی بتنها دل ٭ چون شود جمع هر دو در یکجای ٭ کار صاحبدلان شود مشکل
برادرش استاد محمد نیز در نواختن قانون رشد بسیار دارد و آواز نیز خالی از حالی نیست

روان از دو چشم تر ما را ٭ باید قامت سرو در دو کرما را مولانا بابا پی ابیات سلیس و
هموار دارد از آن جمله این دو بیت ثبت شد بیت نه سلامی ز تو گز غم کند آزاد مرا ٭
نه پیامی که ز وصل تو کند شاد مرا ٭ نیست مشکل که ببادت کند از غم عمر ٭ مشکل اینست که هرگز نکنی یاد مرا
مولانا نظام الدین استرآبادی سرآمد قصیده گویان دوران است در مدح عالیحضرت خداوندی
قصاید غرا در سلک نظم کشیده و بصلات موفور و انعامات غیر محصور محظوظ و بهره ور گردید
این مطلع از منظومات فصاحت صفات اوست بیت باغ دل درین بستان سرای عالم فانی
نهال آرزو نشانی که بار آرد پشیمانی مولانا ریاضی ریاض فضل اشعار آبدارش سرسبز
و سیراب است و حالا نظم صادرات افعال و واردات احوال صاحب قران بی همال اشتغال دارد
و این مطلع از جمله منظومات اوست بیت صبر فرمودی ز خوبان ای نصیحت‌گو مرا ٭
صبر اگر حکم دل میباید آن دل کو مرا مولانا آهی ابیات هموار و اشعار آبدار بسیار دارد
سالها در سلک ملازمان شاهزاده مرحوم شاه غریب میرزا روزگار بسر میگذرانید و از مواید انعام
و احسان عالیحضرت خداوندی نیز منتفع و بهره ور میگردید اما درین اوقات بار دولت
در دوحه سلطنت و شهریاری محمد محسن میرزا انتساب یافته و در سلک پاره ملازمانش انخراط و انتظام
یافته این بیت از جمله منظومات اوست بیت نکشیده از دیدار یوسف سال قحط ٭ یوسفی دارم که
سیر نمیتوان از دیدار او مولانا هلالی در نظم غزل شیوه دلپذیر دارد لیکن درین ایام زبان از گفتار
اشعار فروبسته و اکثر اوقات را بتحصیل علوم صرف میکند این مطلع از ابیات اوست بیت
٭ چنان از پا فکند امروزم آن رفتار و قامت هم که نتوانم بخیزم هم بلکه فردای قیامت هم مولانا شوقی

طبعش بنظم اشعار ملایمه بسیار دارد لیکن بسبب غلبهٔ سودا و یبوست دماغ حالاتی نیکو میگوید و این
مطلع از گفتهای اوست ٭ خواب دیدم کان لب شیرین چندان مکیدم ٭ چون شدم بیدار دیدم لب بجان خود گزم

مولانا شهاب در فن معما از امثال و اقران ممتاز و مستثنی است خبازان عالیحضرت خداوندی
حجرهٔ مولانا کمال الدین میر حسین را که در مدرسهٔ اخلاصیه داشت باو عنایت فرمود و این معما باسم
امان از جملهٔ منظومات اوست بیت صورتش دیده نهاد از خیال دگر ٭ بیش روی او سر خود کرد بالا چون
پری

مولانا امیری او نیز معما را نیکو میگوید و پیوسته منظور نظر التفات و عنایت امیر بکرت میکرده
این معما باسم بهاء از اجل معمیات اوست بیت نیاید در چمن گل زانفعالش ٭ نیابی در چمن اکنون نهالش

مولانا طوسی بغایت درویش وش و فانی مشرب است و اشعار او خالی از چاشنی نیست و این
مطلع از جملهٔ منظومات اوست بیت موی ژولیده که بر سر من ابتر دارم ٭ سایهٔ دولت عشقست که بر سر دارم

امیر کمال الدین سلطان حسین بسلامت طبع و استقامت ذهن و کمال نسب و جمال حسب و کثرت نفس
و خلق خوش موصوف و معروفست پیوسته کلمهٔ التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله را منظور نظر داشته
و همواره تخم مهر و محبت در زمین دل علما و فضلا و صلحا و فقرا کاشته هرگز غبار کدورت بر خاطر صبح آیینهٔ را
نیازرده و دایم الاوقات مستغرق بحضرت سلطانیه را ملازمت میکند گاهی بنظم قصیده و غزل اشتغال
مینماید والحق اشعار هموار و ابیات برکار بر لوح جان مینگارد و این مطلع از آن جمله است بیت
هم آنکس که از عشق کشیدم بارها در دل ٭ قدم در وادی حیرت نهادم بر سر پایان

مولانا شمس الدین محمد بدخشی بغایت خوش محاوره و شیرین کلام و ندیم شیوه و سبک روح است و بحسن خلق و لطف طبع و وفور فضیلت
و کثرت مهارت در فن معما شبیه و نظیر ندارد و قریب سالست که اقبال و ادراک ملازمت عالیحضرت



استاد شیخی نایی او نیز در صوت حسن بملازمت امیر هدایت منقبت فایز شده و آنحضرت بنور فراست
طبیعتش را بنواختن نی ملایم یافته او را بدان امر ترغیب فرموده و استاد بموجب
فرموده عمل نموده در اندک روزگاری بجایی رسانید که باتفاق دور و نزدیک و ترک و تاجیک
حالا در روی زمین مجلس آرای آن فن دم مساوات نمیتواند زد و بلکه از روی قیاس چنین
هرگز ببین او بیرکار رعنایی نبوده زهرهٔ خنیاگر در آرزوی نای او سر بر سپهر و سپهر عالم گرد از
شوق نغمهٔ ذوقش پیوسته در رقص آید بیت زلف مشکین نو عروس طرب ٭ چون باینجا رسید
کوته شد ٭ بر رای انور و ضمیر خنیاگستر ارباب فضل و هنر پوشیده و پنهان نماند که این نامهٔ
نامی و صحیفهٔ گرامی را که در اندک زمانی از کتب معتبره جمع آوردم و آنچه در حیز قدرت این بی
بضاعت عدیم الاستطاعت بود در تصحیح و تنقیح سعی و اجتهاد کردم خلاصة الاخبار
بعبارتی که در بادی الرای روی داد در سلک بیان کشیدم و از ایراد الفاظ غیر مانوسة
الاستماع دامن درچیدم اما عالم السر والخفیات آگاه است که اگر نه یمن اعتنا و حسن
اهتمام عالیحضرت خداوندگاری هدایت شعاری بودی عشر آنچه در قرب شش ماه نوشته شد
در مدت شش سال تمام نرسیدی بلکه اگر انعام عامش این خاکسار بیمقدار را در ظل تر
بیتش جای ندادی و جود و محنت فرسودش را در دیار خراسان مجلس نبودی قلم شکسته زبان
بکدام قدرت و توان شکر کرم این ولی النعم را ادا تواند رسانید و بنان بیان بکدام
زبان عذر عنایات این برگزیده واهب العطیات را مؤدی تواند گردانید ع مگر هم کرمش عذر
خویشتن خواهد ٭ الهی الهی بکمال کرم نامتناهی ذات فایض البرکات عالیحضرت هدایت پناهی را

ما همچو گل زر دعا گوی قوام تنیم

از وجه تابی و ثنای پیوسته در ضمان امان کامیاب دیگران پاینده و مستدام دار
الی قیام الساعة و ساعة القیام از رشحات سحاب فضل و اکرام باران جود
و احسان و اقطار امطار بر ذات ایشان بر وجود عاقبت محمودش که
سبب عاطفت و عافیت مسلمانانست بیا رب همیشه باد در اعمر دولت
مراد ☙ هر دو ناز جود دوران چرخ نامعدود ☙ تراست
حافظ و حارس عنایت ازلی ☙ تراست حامی و ناصر خدا رب ودود

تم الکتاب بعون الله الوهاب فی یوم خمیس سادس
شهر رجب المرجب سنة ثلث و ثمانین [illegible]

و العفو [illegible]

من ممتلکات العبد الاقل عبد العزیز ابن [illegible]



علی ید الفقیر الحقیر المحتاج الی رحمة الله الملک الکبیر
اسمعیل بن محمد المعروف بدرویش رضا
از [illegible] حج الحرمین الشریفین حاج اسمعیل کلاله
[illegible] نو بهم و ستر عیوبهم
شد نامه [illegible] نو بحکم تعلیم ☙ دادیم رنیره بخشی خویش الم
[illegible] نامه سیاهی چو مرا
[illegible] لیدو قلم



آمین رب

من متملکات الاقل العباد عبد العزیز ابن [illegible]